

# شرح شوق

دکتر سعید حمیدیان  
شرح و تحلیل اشعار حافظ

جلد پنجم

غزلهای ۳۸۵ تا ۴۸۶

و

اشعار غیر غزل



برندهٔ جایزهٔ  
کتاب سال ۱۳۹۲



نشر قطره

سلسله انتشارات - ۱۲۳۵

ادبیات - ۱۹۴

شرح و تفسیر - ۱۲

سرشناسه:	حمیدیان، سعید، ۱۳۲۴ -
عنوان قراردادی:	دیوان. شرح و تحلیل
عنوان و نام پدیدآور:	شرح شوق: شرح و تحلیل اشعار حافظ / دکتر سعید حمیدیان
مشخصات ناشر:	تهران: نشر قطره، ۱۳۸۹ - ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری:	۵ ج.
فروست:	سلسله انتشارات - ۱۶۱۶. ادبیات - ۲۲۵. شرح و تفسیر - ۱۸
شابک دوره:	978-600-119-229-6
شابک جلد پنجم:	978-600-119-612-6
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
یادداشت:	ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۹۰) (فیا)
یادداشت:	ج. ۳-۵ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیا)
موضوع:	حافظ، شمس الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان - نقد و تفسیر
موضوع:	شعر فارسی - قرن ۸ ق. - تاریخ و نقد
شناسه افزوده:	حافظ، شمس الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان. شرح
رده بندی کنگره:	۱۳۸۹ ۴ ش ۸ ح / PIR ۵۴۳۵
رده بندی دیویی:	۸۱ / ۳۲
شماره کتابشناسی ملی:	۲۱۴۰۵۹۹

شابک: ۶-۲۲۹-۱۱۹-۶۰۰-۹۷۸ (دوره ۵ جلدی) ISBN: 978-600-119-229-6 (5 Vol Set)

شابک: ۶-۶۱۲-۱۱۹-۶۰۰-۹۷۸ ISBN: 978-600-119-612-6



# شرح شوق

شرح و تحلیل اشعار حافظ

جلد پنجم

غزلهای ۳۸۵ تا ۴۸۶ و اشعار غیر غزل

دکتر سعید حمیدیان



نشر قطره

شرح شوق (جلد پنجم)

دکتر سعید حمیدیان

روی جلد: دکتر نورالدین زرین کلک

چاپ چهارم: زمستان ۱۳۹۴

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ: جبّاری

تیراژ: ۴۰۰ نسخه

بهای دوره ۵ جلدی: ۲۱۰۰۰۰ تومان

---

استفاده از این اثر، به هر شکلی،  
بدون اجازه ممنوع است.

---

خیابان دکتر فاطمی، خیابان ششم (شیخ‌لر)، کوچه‌ی بنفشه، پلاک ۸

تلفن: ۳ - ۸۹۷۳۳۵۱

دورنگار: ۸۹۶۸۹۹۶

صندوق پستی: ۵۱۶۵ - ۱۴۱۵۵

---

[www.nashreghatreh.com](http://www.nashreghatreh.com)

[info@nashreghatreh.com](mailto:info@nashreghatreh.com)

[nashr.ghatreh@yahoo.com](mailto:nashr.ghatreh@yahoo.com)

Printed in The Islamic Republic of Iran

- ۱ منم که شُهره شهرم به عشق ورزیدن  
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
- ۲ به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم  
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
- ۳ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
که در طریقت ما کافر است رنجیدن
- ۴ به پیر میکده گفتم که: چیست راه نجات؟  
بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن
- ۵ ز خطّ یار بیاموز مهر بارخ خوب  
که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
- ۶ مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟  
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
- ۷ عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس  
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
- ۸ به رحمتِ سر زلف تو واثقم، ورنه  
کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟
- ۹ مبوس جز لب معشوق و جام می، حافظ  
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

۱. می توان غزل را استقبال از سعدی دانست:

میان باغ حرام است بی تو گردیدن      که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن  
(غ ۴۶۵)

سلمان هم در غزل همروال خود اکتفای سعدی کرده و حتی در یکی از ابیات آن از اصطلاح «هر که در عالم» (خاص سعدی) سود جسته است:

چو دیده در طلبت واجب است گردیدن      سرشک را به همه جانبی دوانیدن  
(دیوان ۲۶۱)

اما تفاوت عمده غزل حافظ با آن سعدی در این است که سعدی همچنان به دنبال حدیث عشق و شورآفرینی است و غزل او مثل همیشه در بیان امور و احوال و زیر و بم عشق، حال آن که حافظ آن را به فهرستی از تفکرات و نظرگاههای خود بدل کرده. گفتنی است که غزل سلمان هم در حال و هوای آن سعدی است.

شهره شهر: ترکیبی و جناسی زاید میان واژه تازی «شهره» و پارسی «شهر»؛ که کمتر می توان آمیزه ای بدین زیبایی و گوش نوازی یافت. نیز در: شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه... (۳۰۹/۳)

دیده آلودن به بد دیدن: غزلسرایان ما، و از جمله حافظ، فراوان از این ایده که تنها و تنها چشم پاک می تواند روی جانان را بنگرد سود جسته اند، همچنان که خواجه فرمود:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن      که در آینه نظر جز به صفانتوان کرد  
(نک. ح ۱۳۳/۸). دیده ای که با نظر حقد، کین، بدبینی و اغراض اینجهانی بنگرد چون آینه ای است زنگارخورده که هرگز جمال جانان را باز نمی تاباند. سعدی راز جاودانگی عشق را در معادله ای بدین گونه می بیند: دیده پاک عاشق + دامن پاک معشوق = جاودانگی عشق:

این عشق را زوال نباشد، به حکم آنک      ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامن  
(غ ۴۶۲)

۲. رباعی منسوب به خیام، اگرچه در هیچ یک از مجموعه های معتبر رباعیات یافت نشد:

من باده خورم ولیک مستی نکنم      الا به قدح درازدستی نکنم  
دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟      تا همچو تو خوشتن پرستی نکنم  
خواجو هم می پرستی را در برابر خود پرستی قرار می دهد، در بیتی که حافظ از آن متأثر بوده است:

من اگر توبه شکستم مکن انکارم از آنک      خود پرستی نکند هر که بود باده پرست  
(دیوان ۶۵۱)

چو نمی توان رسیدن به خدا ز خود پرستی      به خدا که درده از می قدحی به می پرستان  
(همان ۷۴۳)

عماد فقیه:

من ار باده نوشم، نیم خرقه پوش      و گر می پرستم، نیم خود پرست  
(دیوان ۸۹)

خود حافظ:

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست  
نقش خود بر آب زدن: ایهام: الف. به باده نوشی پرداختن (آب: کنایه از باده؛ کار  
آب: باده نوشی) ب. خود و خودی یا نفس و انانیت خود را نفی و نابود کردن  
(همچون هر بنایی که در آب قرار گیرد).  
۳. سعدی:

قفا خورند و ملامت برند و خوش باشند شب فراق به امید بامداد وصال  
که روال سخن حافظ به آن همانند است، اگرچه در طبع فروغی، این بیت در غزل  
مربوط یعنی: جزای آن که نگفتیم شکر روز وصال... (غ ۳۴۷) نیست، در حالی که  
قزوینی آن را در یکی از رشته نوشته های خود با عنوان «برخی تضمین های حافظ»  
(یادگار، ج ۱) جزو ابیات غزل مذکور آورده، که ظاهراً آن را از طبعی بجز فروغی اخذ  
کرده است.

بیت حافظ را، با توجه به لحن ملامت طلب آن، از نظرگاه اصول فرقه ملامتیه  
می توان بدین گونه توجیه کرد که آنان بیمی از داوری منفی دیگران در حق خود  
ندارند، و نیز هرگز خود را برتر و بهتر از دیگران نمی بینند (همچنان که در بیت ۲ و  
خراب کردن نقش خودپرستی نیز آن را از مهمترین نقاط تأکید اهل این فرقه  
می بینیم). از شیخ ابوالحسن خرقانی، از بزرگان ملامتیه، در نورالعلوم نقل کرده اند:  
«دانشمندی از شیخ سؤال کرد که: نصیحت بی خیانت کدام است؟ گفت: آنک  
نصیحت کنی و گردن نیفزازی که من از ایشان بهترم.» (نقل از برتلس، تصوف و ادبیات  
تصوف ۳۳۳-۳۳۴) نیز در باب وفا کردن و جفا بردن و نرنجیدن، یحیی باخرزی از  
سهل بن عبدالله تستری آورده است: «کمینه اخلاق آن است که جفا و بار خلق را  
تحمل کند و مکافات را ترک کند و بر ظالم رحم کند و در عوض ظلم او دعای خیر  
گوید او را.» (فصوص الآداب ۴۹) سعدالدین حمویه: «درویشی نرنجیدن و نرنجانیدن  
است.» (داراشکوه، حسنات العارفین ۴۰) اینها گوشه ای کوچک است از آن اخلاق  
بزرگ منشانه، متعالی و لطیف که متصوفه، به ویژه فرقه هایی چون ملامتیه، در روایی  
بخشیدن به آن کوشیدند، و این سنت ایشان به ادب پارسی، خاصه به غزل، راه یافت.  
۴. پرسشی خطیر است، و پیر از آن روی پیش از پاسخ گفتن جام می می طلبد که  
خرد آدمی از یافتن پاسخ برای چنین مسایلی ناتوان است، مگر این که باده و سرمستی  
به یاری آید تا پاسخی چنین موجز بگوید. «راز پوشیدن» مجمل است و می تواند راز

درون خود، راز عشق، راز مگوی دیگران و امثال اینها را در بر گیرد. در هر حال، رازداری و رازپوشی از هر جهت که بنگریم (جز در مورد فسق و فساد) از اصول مهم عرفان و هر آیین رازواره دیگر است. دیدیم که قتل فجیع حلاج را هم برخی از همگنان او چون جنید و شبلی چونان کیفری بر بازگویی راز از سوی او انگاشته‌اند. حافظ ابیات فراوان در این معنی دارد، همچون:

افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع      شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت  
البته آنچه در اشعار شعرایی چون حافظ بر حول راز و رازپوشی و غیره می‌آید معمولاً ماهیتی مجمل و مبهم دارد به مصداق «المعنی فی قلب الشاعر»، درست مثل بیت متن، و لذا قابلیت توضیح و تحلیل دقیق ندارد، به‌ویژه در روزگار ما، که فاصله بسیار با این‌گونه عوالم گرفته است؛ مگر این که به شیوه انشاپردازی و شاعرانه‌بافی متوسل شوند.

راز: کذا سایه و نیساری؛ قزوینی: عیب؛ نسخ قدیمتر «راز» دارند، ضمن این که بیت با آن در مایه عرفانی است، حال آن که «عیب» آن را به دستورالعملی اخلاقی فرو می‌کاهد.

۵. گرد چیزی گردیدن: در مورد خط صورت، ایهام یا دقیقتر: استخدام به دو معنی است: الف. (به معنی حقیقی یا لغوی) از آن روی که خط به دور گونه گردش دارد. ب. (به معنی کنایی) گرد کسی و چیزی گردیدن: متوجه و ملازم آن بودن (دهخدا) همان که مثلاً می‌گویند: فلان مثل پروانه گرد او می‌گردد. نیز در زمان ما «دور کسی گردیدن» افاده قربانی و فدایی او شدن دارد، و چنانچه در آن روزگار هم به این معنی بوده باشد می‌توان خط یار را فدایی عارض او دانست. شاعر هم می‌گوید: به خط سبز یار بنگر که چگونه به گرد گونه او می‌گردد، و عشق به زیبایان و زیبایی (یا فدای آن شدن) را از آن بیاموز.

۶. عارفان و طبیعت: شعر عرفانگرای پارسی، استوارترین و همیشگی‌ترین پیوند را با جهان طبیعت داشته و اساساً همه چیز خود را بر پایه جنبه آفاقی عرفان، در برابر جنبه انفسی آن، قرار داده، حال آن که در شعر عرفانی به معنای اخص، این رابطه معکوس است و حتی در برخی گونه‌های آن شاهد کم توجهی به طبیعت و گاه حتی تحقیر و نادیده انگاشتن آن هستیم. (تاکنون قضایا را در جای خود و به اندازه کافی تبیین کرده‌ایم؛ در مورد دو جنبه آفاقی و انفسی عرفان، نک. شرح غزل ۱۷، و نیز همان جا، سخن پایانی.) همین تفاوت نگرش در عالم مسیحیت و عرفان مسیحی نیز

دیده می‌شود، برای نمونه، ایان باربور در بحث از عقاید نو توماس اندیشان، به مخالفت آنان با نوآر تودوکس‌هایی مثل کارل بارت اشاره می‌کند که آفرینش را کامل و تمهید شده ولی طبیعت را چیزی را کد و بی تحرک می‌انگارند. باربور درباره این گونه اندیشه می‌گوید: دست کم گرفتن طبیعت، شأن و شکوهی برای خداوند به بار نمی‌آورد. (علم و دین ۴۵۵) باری، در شعر سعدی و حافظ و همگنان این دو، جهان همواره مجموعه‌ای کاملاً زنده، بیدار، هشیار و حسّاس است و هر برگ از این باغ مصفا دفتری برای معرفت کردگار. هرچند هیچ‌یک از گلهای این باغ قابل قیاس با گل روی «او» نیست، لیکن ما، به عنوان انسان و بخشی از این جهان، تنها برای آن به دنیا آمده‌ایم تا به عشق هر گل نورسته سرود سر دهیم و با دستی برون آمده از مردمک چشم از هر سوی آن گلی بچینیم. چنان‌که بارها گفته‌ایم، این دست شاعران از این جهت با همدیگر همداستان و همدیدگاه‌اند که نه تنها هرگز عالم طبیعت را (به خلاف عده‌ای از عارفان شعر سرا) کوچک نشمرده‌اند بلکه این طبیعت سرشار از حسّ و حال و سرزندگی با تمامی جلوات و جذبات و شأن و شکوه آن در شعرشان حضور دارد. بیت متن را می‌توان گویاترین و دل‌انگیزترین شعار و سرلوحه برای این گونه نگرش به جهان خواند، چنان‌که خدایینی نیز عنصر جدایی‌ناپذیر این سرمشق است. فرق فارق امثال سعدی و حافظ با آن گروه مقابل در این است که به این بسنده نمی‌کنند که در کنج خلوت خود یا در عالم انفس با خیال و تصور باغ رخسار یار به سر برند و سیر اسما و صفات الهی کنند. اینان با تمام وجود به تماشای جهان بیرون می‌روند و در همین طبیعت محسوس و ملموس، از گل و گیاه و دشت و دمن و شهر شلوغ و روستای خلوت و... حضور می‌یابند. ببینید، سنایی، عارف بزرگ، نیز در این شعر از «صحرا» و «تماشا» سخن می‌گوید:

ما را همه عمر، خود تماشا است	تا نقش خیال دوست با ما است
والله که میان خانه صحراست	آنجا که جمال دوستان است

(دیوان ۸۰۵)

اما تفاوت در این است که صحرا و تماشای مورد نظر شاعر، صرفاً در خلوت خانه و دنیای تفکر او جریان دارد و آن را هم در برابر جهان بیرونی گذارده است. اکنون به این بیت سعدی بنگریم که نمونه‌ای از ابیات فراوان او در این باره است:

گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی      من همی گویم که: چشم از بهر این کار آمده‌ست  
(غ ۵۹)

چرا چنین سخن می‌گوید؟ مخاطب او کیست؟ آیا جز این است که مخاطبی که شاعر با این لحن جدلی با او حرف می‌زند از همانهاست که به تحقیر جهان و طبیعت بیرون برمی‌خیزند و چشم، همین چشم سر، را از نگریستن به پدیدارهای آن باز می‌دارند؟ اگر چنین کسانی وجود نمی‌داشتند، و قضا را زیاد هم نمی‌بودند، چنین خطاب و عتابی به آنان اساساً چه وجهی می‌داشت؟

باری، گل چیدن در باغ جهان (یا در جهان جمال) از رخ «او» هم پیش از حافظ از مضامین رایج (قطع نظر از لطافت مسلم بیت او) بوده است؛ عراقی:

چه خوش باشد دل آن لحظه که در باغ جمال او

گهی گل چید از رویش، گهی شکر ز گفتارش

(کلیات ۲۱۶)

اما اگر خوب به این بیت بنگریم، باز به رغم اشتراک در مضمون، فاقد آن عینیتی است که در بیت حافظ می‌بینیم یا لمس می‌کنیم. عراقی از لفظ مجرد «باغ جمال» سود جسته، در حالی که حافظ با «باغ عالم» به آن جنبه حسی بیشتری بخشیده؛ و آیا این خود تفاوت کمی است؟ به همین سان عماد فقیه:

خوشا شقایق مشکین نقاب او دیدن      گل مراد ز باغ جمال او چیدن

(دیوان ۲۳۵)

من گمان نمی‌کنم اگر حافظ به جای «باغ عالم» مثل عراقی و عماد «باغ جمال» گفته بود بیت او به چنین اوجی دست می‌یافت. آری، فرق فقط در یک کلمه است. حافظ ابیات متعدد دیگری هم دارد که به همین نحوه نگرش به جهان مربوط می‌شود، از جمله:

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

آنگاه که روی خوب او چون آیه لطف حق بر سراسر جهان باز می‌تابد آیا تفسیری بجز نیکی و زیبایی از تمامی اشیای جهان باقی می‌ماند؟ و:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود      رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

آری، این جهان خوش آراسته، دلیل آن گل چیدن از چنین رخساری است.

مراد دل: چنین اند قزوینی، سایه، عیوضی و بیشتر طبعهای معتبر دیگر. نیساری: مراد ما؛ آن گونه که از ثبت ایشان برمی‌آید، سه نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳، و حیدرآباد ۸۱۸) دارند: ما. (نک. دفتر دگرسانیها ۲، ۱۲۸۸). اما این



در حالی است که نحوه ثبت خانلری از نسخه بدل‌ها نشان می‌دهد که دو نسخه اقدم ایشان (یعنی به ترتیب همان ایاصوفیه و بریتیش میوزیم) دارند: دل، که اگر چنین بوده باشد همین رجحان دارد. اما می‌گوییم «اگر» زیرا تناقضی در چگونگی ضبط نیساری و خانلری به چشم می‌خورد. مگر می‌شود که دو نسخه مذکور همزمان هم «دل» داشته باشند و هم «ما»؟ آیا یکی از این دو در ثبت نسخ اشتباه نکرده است؟ کدام یک؟ (استاد این نگارنده را خداوند رحمت کند، اما امیدوارم جناب نیساری - که خدایشان عمر دراز دهد - این را روشن بفرمایند.)

۷. عنان تافتن: (مصدر مرگب) = برگشتن و رجعت کردن؛ فرهنگ فارسی معین. بازگشتن، روگردان شدن، اعراض کردن؛ فردوسی:

گر آید به مژگانم اندر سنان      نتابم ز فرمان خسرو عنان  
اگر من بتابم ز رایت عنان      به من برگشایند گردان زبان  
(دهخدا)

مجلس: همان مجلس و عظم:

گر ز مسجد به خرابات شدم، خرده مگیر      مجلس و عظم دراز است و زمان خواهد شد  
و عظم بی‌عملان: غزالی، در باب آن علمای دین که به کار دنیا مشغول‌اند: «این عالم نیز غافل و خفته است، دیگری را چون بیدار کند؟ و اگر عالم شهر بر منبر همی شود و مجلس همی کند چنان که عادت مذکران بی‌حاصل است سجعی و طاماتی و نکته‌ای و وعده رحمتی و عشوتی همی دهد که مردمان را گمانی افتد که به هر صفت که باشد خود رحمت ایشان را درخواهد یافت. حال این قوم از حال غافلان بتر است.» (کیمیا ۲، ۲۸۸) «و اگر حدیث آخرت گویند به سر زبان گویند و بر طریق رسم گویند، و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این بی‌خبر بود.» (همان ۲۹۱) و اوج سخن: «رسول (ص) گفت: عذاب هیچ کس اندر قیامت عظیم‌تر از عذاب عالمی نیست که وی به علم خویش کار نکند.» (۲۹۷) خود خواهی:

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس      ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است  
۸. رحمت سر زلف: تعبیری شاعرانه است از قاعده لطف، یا سابقه لطف، یا به طور خلاصه: سابقه:

نامیدم مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت؟

گفتم: ای بخت، بخسبیدی و خورشید دمید  
گفت: با این همه از سابقه نومید مشو

= عنایت الهی:

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست

آن به که کار خود به عنایت رهاکنند

کُشش - کوشش: کُشش عبارت است از عامل یا نیروی انگیزشی از برون وجود سالک و خارج از اراده و اختیار او، چیزی که گاه جذبه یا عنایت و یا به تعبیر شاعرانه باد شُرطه و نظایر اینها خوانده می‌شود. کوشش در برابر اینها و عاملی است چون همت، قدم یا گام نهادن و به طور کلی آنچه در حدّ توان و اراده سالک است. اگرچه این هر دو عامل برای کسب توفیق و وصول به غایات طریقتْ باز بسته به یکدیگر است، یا به عبارت دیگر نه توفیق و لقا به فرد کاهل و بی‌همت ارزانی می‌شود و نه به صرف سعی خود می‌توان پی به گوهر مقصود برد، لیکن در هر حال، کُشش را از آن روی که از جانب معبود است برتر از کوشش نهاده‌اند؛ سنایی:

بی‌ربودن، روش محال بود      کوشش بی‌کُشش محال بود

(مثنویها ۲۳)

امیر خسرو:

به سر زلف درازت کُششی داشتمی      زان کُشش کرده به شبهای دراز آمده‌ام

(دیوان ۴۱۱)

(کُشش = کوشش، همچنان که «جُشش» صورتی از «جوشش» است؛ سنایی:

که درین عالم از روش کُشش است      چون برفتی، ولایت جُشش است)

(مثنویها ۲۱۶)

امیر حسن، با «کُشش» و «رحمت» (همچون بیت متن):

کُششی از طرف رحمت خود کن روزی      طلب همچو تویی از چو منی دشوار است

(دیوان ۵۸)

سعدی گاه از کُشش تعبیر به قُلاب یا کمند می‌کند:

نه به خود می‌رود گرفته عشق      دیگری می‌برد به قُلابش

(غ ۳۱۹)

ما خود نمی‌رویم دوان از قفای کس      آن می‌برد که ما به کمند وی اندریم

(غ ۴۳۷)

او هم بر آن است که امیدی به وصول به حق جز با عنایت و رحمت او نیست:

بنده اگر به سر رود در طلبت، کجارسد      گر نرسد عنایتی در حق بنده آن سری؟

(غ ۵۴۹)

سلمان از کشش به زنجیر زلف (همچون حافظ) تعبیر می کند و از کوشش به پای خویش:

پای من در سر کوی تو نیاورد مرا      که مرار غبت موی تو به زنجیر کشد

(دیوان ۱۰۸)

همچنین در بیت متن، «کشش» ایهامی به زلف و درازی و کشیدگی و امتداد آن دارد (همچنان که عین همین ایهام در بیت منقول از امیر خسرو دهلوی هم بود). ایهام دیگر (به احتمال) در واژه «سود» میان معنای پارسی و تازی آن است: سود (پارسی) = فایده و بهره؛ (تازی) = جمع «أسود - سوداء» (به قرینه زلف سیاه).

۹. دست بوسیدن: نهی شرعی نیز، به ویژه از نظرگاه اهل تسنن، دارد. غزالی می گوید: طاوس (از تابعان) به هشام بن عبدالملک خلیفه، که بر طاوس به دلیل این که دست او را نبوسیده بود خشم گرفته بود، گفت: «از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت: روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن، مگر دست زن در شهوت یا دست فرزندی به رحمت». (کیمیا ۱، ۳۸۶) البته جای دیگر، دست بوسیدن را در خصوص بزرگان دین سنت دانسته است: «و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است. بوعبیده جراح، بوسه بر دست عمر خطاب داد.» (همان ۴۲۳) توجه داشته باشیم که فقط می گوید «سنت»، یعنی در رد یا قبول آن سخنی نمی گوید.

در هر حال، بیت متن برخوردار از طنزی نیرومند است.

معشوق: کذا سایه و نیساری؛ قزوینی: ساقی؛ «معشوق» ضبطی قدیمتر است.

\* \* \*

منوچهر مرتضوی، درباره غزل: تقریباً جامع اصول اساسی مکتب عرفانی و اخلاقی، و هر بیتی از آن متضمن یکی از مسایل مهم مشرب حافظ است. (مکتب حافظ ۱۱۱ ح) استاد فقید همچنین هجده غزل دیگر خواجه را نیز حاوی اصول مرامی او دانسته اند. (برای اطلاع از مطلع آنها، نک. همان ۱۱۱-۱۱۲).

شعر، از نظر محتوایی، آمیزه ای است از اصول عرفانی به ویژه از نظرگاه ملامی، همراه با لحن غالباً لجاج آمیز و ستیزه گر، طعن و طنز همیشگی بر اهل زهد، طرح

ارکان و مبانی جمال، و تأکید بر روح اخلاص و سرسپاری در برابر محبوب. از نظر بیانی نیز بی‌اندازه فصیح و استوار. به هر حال از نظر ارزش هنری یکی از برترین اشعار اوست.

و اما از نظر قافیه دارای عیب ایطای خفی است. تقی و حیدیان کامیار با برشمردن قافیه‌هایی چون ورزیدن - پرستیدن - رنجیدن - گردیدن و بوسیدن می‌نویسد: اگر پسوند مصدر ساز (آن an) را از آنها برداریم اینها به جای می‌ماند: ورزید - پرستید - رنجید - گردید و بوسید. حال اگر کَلَّ «دَن» مصدری را برداریم می‌ماند: ورزی - پرستی - رنجی - گردی و بوسی، که نمی‌توانند با هم قافیه شوند. (وزن و قافیه شعر فارسی ۱۰۱)

- ۱ ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن  
خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن
- ۲ در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر  
در زلف بی قرار تو پیدا قرار حسن
- ۳ ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی  
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
- ۴ خرم شد از ملاححت تو عهد دلبری  
فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
- ۵ از دام زلف و دانه خال تو در جهان  
یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
- ۶ دایم به لطف طبع، فلک از میان جان  
می پرورد به ناز ترا در کنار حسن
- ۷ گرد لبث بنفشه از آن تازه و تراست  
کاب حیات می خورد از چشمه سار حسن
- ۸ حافظ طمع برید که بیند نظیر تو  
دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن

۱. متأثر از غزل ابن یمین:

ای روی دلربای تو باغ و بهار حسن      وی خط مشکبار تو نقش و نگار حسن  
(دیوان ۲۷۱)

(تأثیرپذیری از همان مطلع شروع می شود و به ابیاتی دیگر هم می رسد؛ برای نمونه، نک. ح ب ۲ و ۸.)

نوبهار: ایهام میان آغاز بهار و بتخانه ای معروف، از آن روی که جمال یار را فراوان به بتخانه یا بتکده مانده کرده اند. = بتخانه ای در بلخ؛ فردوسی، درباره لهراسپ و کناره گیری او از پادشاهی و نیایش کردن او در آنجا تا پایان عمر:  
به بلخ گزین شد، بران نوبهار      که یزدان پرستان بدان روزگار

مران جای را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان  
(شاهنامه ۶، ۶۶)

ز کریای قزوینی هم در ضمن وصف بلخ به آن بتخانه پرداخته است: «به آنجا بوده  
نوبهار، و آن بزرگتر خانه بود از جمله بتخانه‌ها [...] بنا کردند این خانه را در برابر کعبه،  
و آن را به دیبا و حریر و جواهر نفیسه آراستند و بتها را بر پا کردند و فرس و تُرک  
تعظیمش به جامی آوردند و قصد زیارتش از دور و نزدیک می نمودند.» (ترجمه  
آثارالبلاد ۲، ۶۹) بلخ و نواحی مجاور آن چون بامیان در آن روزگاران به بتخانه‌سازی و  
بت‌آرایی مشهور بوده همچنان که حدیث دو بت معروف «سرخ‌بت» و «خنک‌بت» بر  
زبانها بوده است. (دو بت عظیم که تا چند سال پیش برپای بود و به دست جاهلیت  
جدید، و با جدّیت از نوع طالبانی، آن هم به مدد مقادیر بسیار دینامیت و توپ، نابود  
شد.)

مدار: ایهام: الف. محور و مرکز؛ ب. اصطلاح نجومی و جغرافیایی (به قرینه «ماه»؛  
نک. ح ۲۴۸/۶).

لطف: قزوینی: حسن، که دو بار آمده است، تکراری ناخوش. سایه «لطف» را  
اختیار کرده است.

۲. ابن‌یمین، در غزل یاد شده:

هستند بی‌قرار چو زلف تو عالمی تادیده دید در خم زلفت قرار حسن  
این که قرار چیزی در بی‌قراری باشد پارادوکسی شاعرانه است، و از بنمایه‌های  
کهن؛ ادیب صابر:

قرار من همه با زلف بی‌قرار تو باد که تاب و حلقه او منزل قرار من است

(دیوان ۱۹)

فنون: قزوینی: فسون، که با «سحر» تقریباً مترادف است و چیزی بر آن نمی‌افزاید.  
علامه هم خود قید کرده: «نسخ: فنون». بنا بر این «فنون» رجحان مسلم دارد. سایه هم  
همین را برگزیده است.

۳. بُرج: Pyrgos (پورگس، یونانی) و Tour (فرانسه) در لغت به معنی قصر و حصار  
عالی و خانه، جمع آن بروج [در حافظ ۱۹۸/۴ - م] و أبراج [...] در اصطلاح نجومی  
عبارت از قوسی است در منطقة البروج، که به سی درجه تقسیم شده است که یک  
دوازدهم ۳۶۰ درجه دور دایره عظیمه آن منطقه است و هر قسمت به نام یکی از صور  
فلکی یا ماههای شمسی است. این برجها به ترتیب عبارت است از: حَمَل، ثور، جوزا،

سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی)  
۵. خود خواهه:

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من

بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست

(نک. ح ۶۳/۳)

۶. کنار: اینجا دامن، که ایهام تضاد هم با «میان» دارد، همچنان که مثلاً در این بیت او هم می‌بینیم:

سر شک من نرند موج بر کنار چو بحر      اگر میان وی‌ام در کنار باز آید  
دایم به لطف طبع فلک: قزوینی و سایه: دایم به لطف دایه طبع؛ گمان می‌کنم حق با این دو باشد، چون ذکر «دایه» برای پروردن در دامن (که مفهومی مهربانانه است) ضروری به نظر می‌رسد، در حالی که فلک، با مشخصاتی که از آن می‌شناسیم، معمولاً کسی را به ناز نمی‌پرورد، مگر این که مثلاً قصد مدّاحی در میان باشد و گفته شود فلک ممدوح را به ناز یا مهر پرورده است، که در اینجا مصداقی ندارد، اما از «دایه طبع» چنین محبت و رعایتی برمی‌آید.

۷. بنفشه: در اینجا استعاره از خط سبز، همچنان که صفت «بنفشه خط» هم از آن ساخته شده است. گفتنی است که بنفشه، هم برای زلف می‌آید و هم برای خط. فرّخی در بیت‌های زیر، ابتدا «بنفشه زلف» را آورده و آنگاه از خط معشوق (که بر روی دو گونه او روئیده) سخن گفته است:

بنفشه زلف من، آن آفتاب ترکستان      همی بنفشه پدید آرد از دو لاله‌ستان

مرا بنفشه و لاله به کار نیست، که او      بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله نهان

(دیوان ۲۵۲)

خود حافظ:

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز      که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید  
چشمه‌سار حسن: استعاره از رخسار یار، چشمه‌ای که گویی بنفشه خط او را از آب زندگی سیراب کرده است.  
چشمه‌سار: کذا سایه؛ قزوینی: جویبار، که تکرار قافیه، آن هم بی‌موجبی، پدید آورده است.

۸. ابن‌یمین، در غزل پیشگفته، بیتی که تأثر حافظ از آن مسلم می‌نماید:

گر ماه عارضت بگشاید ز رخ نقاب      دیار کس نشان ندهد در دیار حسن  
 دیار: = صاحب دیر که در آن سکونت دارد. (لسان العرب) هم‌ماده با «دیر» (در مورد  
 دیر، نک. «صومعه - دیر» در: ح ۲/۳). «دیار» معمولاً با حالت منفی به کار می‌رود، یعنی  
 هیچ کس، همچنان که مثلاً می‌گویند: دیاری در آنجا نبود، یا: دیارالبشری را ندیدم، یا:  
 لیس فی الدار غیره دیار؛ او حدی:

چون دیار تواز تو پاک شود      کس نماند پس از خدا دیار

(دیوان ۲۱)



غزل، مطابق خانلری، تنها در سه نسخه، آن هم نه از قدیمترین نسخ، آمده.  
 نیساری، ظاهراً به همین دلیل آن را در دفتر دگرسانیه‌نیاورده. البته من تا کنون ندیده‌ام  
 که صاحب یا معارض دیگری برای آن پیدا شده باشد یا آن را به دیگری نسبت داده  
 باشند.

پیشتر هم در موارد مشابه گفته‌ام که غزلهایی با ردیفهای اسمی از این دست، اگر  
 نگوییم تماماً، دست کم غالباً ناموفق از آب درمی‌آیند و متکلف جلوه می‌کنند، زیرا  
 ردیف گویی رشته‌ای بر گردن شاعر افکنده است و او را به هر جا که خود بخواهد  
 می‌کشد. در موارد بسیار نیز چنین ردیفی نقش یک نخ تسبیح را پیدا می‌کند که  
 مضامین گوناگون و جدا از هم را مثل مهره‌ها در کنار هم گرد می‌آورد، و لذا کمتر اتفاق  
 می‌افتد که شعری وحدتمند و یکدست با چنین ردیفهایی حاصل شود؛ چیزی که  
 درست خلاف نقش وحدت‌بخش ردیف است.



- ۱ گلبِبرگ را ز سنبل مُشکین نقاب کن  
یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن
- ۲ بگشابه شیوه نرگس پر خواب مست را  
وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن
- ۳ بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را  
چون شیشه‌های دیده‌ما پر گلاب کن
- ۴ ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد  
ساقی، به دور باده گلگون شتاب کن
- ۵ بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر  
بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن
- ۶ زانجا که رسم و عادت عاشق‌کشی تست  
بادشمنان قدح کش و باماعتاب کن
- ۷ همچون حباب دیده به روح قدح گشای  
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن
- ۸ حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا  
یارب، دعای خسته‌دلان مستجاب کن

۱. انوری:

ای از بنفشه ساخته گلبِبرگ را نقاب  
وز شب طپانچه‌ها زده بر روی آفتاب  
(دیوان ۲، ۷۷۰)

عماد فقیه:

گلی به لطف رخت در چمن نمی‌بینم  
که در چمن گل سنبل نقاب نتوان یافت  
(دیوان ۷۶)

هر نقابی نتوان بست بر آن رویِ چو گل  
برگ سنبل سزد از برگِ نقابت باشد  
(همان ۱۱۶)

کمال خجندی:

بنفشه دسته‌ای بر ارغوان است      گرت بر لاله سنبل سایبان است  
(دیوان ۴۲)

خود خواجه:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد  
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

جهانی: = خلق جهان، مجاز به علاقه ذکر مکان و اراده مکین  
خراب: اینجا ویران، ناچیز، و شاید به طریق ایهام: بی قرار و سرگشته. می توان  
گفت که وقتی محبوب روی بپوشد، هم جهان ویرانه‌ای بیش نیست، و هم خلق جهان  
ویران، بی قرار و بی سامان خواهند بود. «خراب» به معنایی از این دست نیز در اشعار  
خواجه آمده است، خواه به خود شخص نسبت داده شود و خواه به دل:

فغان که در طلب گنجنامه مقصود      شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد  
اگرچه مست خرابی تو نیز لطفی کن      نظر برین دل سرگشته خراب انداز  
۲. سلمان:

گر چنین نرگس مست تو ببیند در خواب      چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو  
(دیوان ۲۶۶)

شیوه: چیزی چون شیوه افسونگرانه یا دلفریب، که صفت آن حذف شده است.  
(نک. ح ۲۸۲/۳)

نرگس رعنا: صفت «رعنا» در اینجا نیز محتمل دو معنی است: یکی همان دلارایی،  
و دیگر دورنگی، از آن روی که «گل رعنا» گل دوروی است یعنی گلی که پشت و روی  
آن هر کدام به یک رنگ است. (در مورد «نرگس رعنا» نک. ح ۱۵۳/۷، و «گل رعنا»: ح  
۱۲۴/۳)

در اینجا تشبیه تفضیل به کار رفته، بدین سان که چشم یار به چشم نرگس مانده و  
از آن برتر انگاشته شده است (با خواب کردن آن از حسد).

۳. گلاب: استخدام به دو معنی: الف. (در مورد عرق خوشبوی رخسار یار) =  
گلاب؛ ب. (در مورد چشم شاعر) = اشک؛ عرق یا خوی چهره معشوق را خوشبو  
خوانده‌اند؛ امیرحسن:

گر بچکد بر زمین ز برگ گلت خوی      صد سمن از بیخ هر گیاه برآید  
(دیوان ۱۱۳)

۴. گلگون: ایهام: الف. باده گلرنگ؛ ب. اسب شیرین در خسرو و شیرین نظامی

(به قرینه «شتاب عمر») (در این باره، نک. ح ۲۸۹/۴).

۶. طنزآمیز است، چون قاعدتاً با دوستان باده می نوشند و به دشمنان عتاب و تندی می کنند، اما کار این معشوق به عکس است.

۷. حباب: حالتی شبیه به گوی چشم دارد و وقتی بر اثر ریختن شراب به قدح بر روی آن پدید می آید گویی انسانی است که چشم به روی قدح شراب گشوده است (= استعاره کنایی یا تشخیص). در بیت دیگر او نیز حباب به شراب مربوط شده است:

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر      کلاهداری اش اندر سر شراب رود

را: نشانه فک اضافه = اساس این خانه را با حباب قیاس کن.

از ابیات بی شماری است که از کهن ترین ایام شعر پارسی سروده اند؛ این که در جهانی چنین بی اعتبار، باده و عیش و مستی را دریاب؛ مثلاً رودکی:

باد و ابر است این جهان، افسوس      باده پیش آر، هرچه بادا باد

(آثار منظوم ۴۶۰)

۸. ضیاء خجندی (ف.ظ. ۶۲۲):

از جان دعای دولت او می کنند خلق      یارب، دعای خسته دلان مستجاب کن

(نقل از امثال و حکم ۲۰۲۸، ۴)

دهخدا، علاوه بر بیت مذکور، بیت حافظ را هم آورده، و یک بیت هم از کاتبی ترشیزی (سده نهم). بنا بر این، چنانچه شاهی قدیمتر از بیت ضیاء خجندی موجود نباشد، مضمون لخت دوم را باید به نام او نوشت و بیت حافظ را تضمین از او انگاشت، والله اعلم.

- ۱ صبح است، ساقیا، قدحی پر شراب کن  
دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن
- ۲ زان پیشتر که عالم فانی شود خراب  
مارا ز جام باده گلگون خراب کن
- ۳ خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد  
گر برگ عیش می طلبی، ترک خواب کن
- ۴ روزی که چرخ از گلِ ما کوزه ها کند  
زنهار، کاسه سرِ ما پر شراب کن
- ۵ ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم  
بامابه جام باده صافی خطاب کن
- ۶ کار صواب باده پرستیست، حافظا  
برخیز و روی عزم به کار صواب کن

۱. کمال اسمعیل، در غزلی که حافظ تأثیراتی از آن گرفته است:  
درنگ می نکند دور چرخ در بد و نیک      به دورهای پیایی شتاب باید کرد  
(دیوان ۷۰۸)

(نیز نک. ح ب ۵.) خواجه، که خواجه از غزل او هم متأثر شده است:  
وقت صبح شد، به شبستان شتاب کن      برگ صبح ساز و قدح پر شراب کن  
(دیوان ۷۴۹)

(نیز نک. ح ب ۳.)  
دور: در اینجا شتاب دور فلک و به تناسب آن گذر عمر، به طریق ایهام «به دور قدح  
اشارت» می کند.

۲. خراب - خراب: جناس تام؛ اولی = ویران، و دومی = مست مفرط  
۳. طلوع خورشید می از مشرق ساغر؛ خواجه در غزل پیشگفته:  
خورشید راز برج صراحی طلوع ده      وانگه ز ماه نو طلب آفتاب کن  
(نک. ح ۱/۲۳۰.)

برگ: = زاد راه، سامان و توانایی، دارایی و غیره (نک. ح ۱/۷۹). برگ عیش = سامان و امکان زندگی؛ سعدی:

برگ عیشی به گور خویش فرست      کس نیارد ز پس، تو پیش فرست  
(گلستان ۵۲)

ترک خواب: بزرگان عالم علم، دین، عرفان، هنر و... غالباً کمتر می خفته اند تا کمتر یار مرگ شده و بیشتر از زندگی گذران بهره گیرند؛ خیام هشدار می دهد تا آدمیان همدست اجل محتوم نگردند:

در خواب بُدم، مرا خردمندی گفت      کز خواب کسی را گل شادی نشکفت  
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت؟      می خور، که به زیر خاک می باید خفت  
(رباعیات خیام ۱۰۸)

مولانا خواب را (همچون شب) نماد تیرگیها، تباهیها و غفلتها می داند:

گر بوبری زان روشنی، آتش به خواب اندر زنی  
کز شبروی و بندگی، زهره حریف ماه شد  
(کلیات ۱۲،۲)

این خود از یافته های دانش روانپزشکی در روزگار ماست که پرهیز و محرومیت از خواب، تحت شرایطی، شخص را سرخوش (high) می کند، مشروط بر این که این محرومیت ارادی یا خودخواسته باشد، مثلاً این که در حدود ساعت ۱ بامداد از خواب برخیزند. شایان توجه این که یکی از طرق درمان افسردگی (depression) نیز همین است. می بینیم که در این باره نیز علم جدید بر عمل و تجربه قدما صحه می گذارد.

۴. چرخ: سپهر، با ایهام به چرخ کوزه گری = دستگاه کوزه گری (دهخدا) به همین معنی در یکی از رباعیات (ش ۵۸، دیوان ۲، ۱۱۱۴) آمده است:

ای خواجه کوزه گر، اگر هشیاری      تا چند کنی بر گِل مردم خواری؟  
چنگال فریدون و سر نوشروان      در چرخ کشیده ای، چه در سر داری؟  
حافظ می خواهد بگوید که او نه تنها به عشرت اینجا و اکنون بلکه به آن زمانی می اندیشد که ذرات تن در خاک پراکنده و کاسه سر در پای این و آن افتاده باشد و این که این کاسه به کار پیاله شراب آید. این یعنی جاودانگی باده و باده جاودانگی.  
(درباره ساختن کوزه از گِل آدمی، نک. ح ۲/۴۷۲).

۵. طامات: در اینجا نه به معنای مصطلح آن در تصوف، یعنی شطحات تند و دعاوی بزرگ با ظاهر ناسازگار با شرع (ج ۱، ۱۷۵-۱۸۶) بلکه تنها به معنی وعظ و

نصیحت است، که به این معنی نیز فراوان به کار رفته است. سنایی آن را، گذشته از معنای مصطلح مذکور، بارها به معنی وعظ و تذکیر هم آورده (اگرچه زنده یاد مدرس رضوی در فهرست لغات دیوان، آن را فقط «لاف و گراف صوفیان» معنی کرده‌اند؛ ۱۱۹۸ مثلاً):

چنین دانم طریق عاشقی را      که نپذیرد به راه عشق، طامات  
(همان ۷۵)

(پیدا است عاشق با آن معنی طامات سروکاری ندارد بلکه پند و اندرز را نمی‌شنود.) نیز:

ای ساقی، می‌بیار پیوست      کان یار عزیز توبه بشکست  
برخاست ز جای زهد و دعوی      در می‌کده بانگار بنشست  
بنهاد ز سر ریا و طامات      از صومعه ناگهان برون جست  
(همان ۸۲۳)

هم او از محبوب خرد سال خود سخن می‌گوید که راه خود را به زهد و وعظ تغییر داده است:

پارسان شد ز بخت و دولت من      پارسایی شگرف و طاماتی  
(۱۰۲۲)

سعدی در بوستان در «حکایت توبه کردن ملکزاده گنجه» شرح می‌دهد که یک عارف برای جوان شرور دعا می‌کند: خدایا، همه وقت او خوش بدار، و وقتی کسی به او اعتراض می‌کند که چرا چنین بدکاری را دعا کرده است، پاسخ می‌دهد:

به طامات مجلس نیاراستم      ز داد آفرین توبه‌اش خواستم  
(۱۲۱)

(روشن است که مجلس را به وعظ و اندرز می‌آرایند، و نه دعاوی کذائی.) هم او در مقدمه باب پنجم، از زبان مدعی پراگنده گو در حق خود می‌گوید:

که فکرش بلیغ است و رایش بلند      در این شیوه زهد و طامات و پند  
(۱۳۶)

خطاب کردن به کسی با جام باده: کمال اسمعیل، در غزل پیشگفته:

به بلفضول اگر عقل با طرب بچرخد      به ساتگینی با او خطاب باید کرد  
(ساتگینی = جام باده)

باده: کذا قزوینی و سایه و بیشتر طبعهای دیگر؛ اگر برخی چون عیوضی و جلالی

نائینی «پردل» ضبط کرده‌اند، دلیل آن ترجیح اقدم نسخ موجود (ایاصوفیه ۸۱۳) بوده است، و نیساری نیز همین را رجحان نهاده است. اما به گمانم ضبط بدگوار و بی‌اندامی است. اگرچه هیچ‌کس و حتی بزرگترین ادیبان هم از کل کاربردهای زبان و ادب آگاه نیست، اما به راستی تا چه حد ممکن است کسی جام شراب را مثلاً به جای «پرمی» خوانده باشد: پردل؟ اگر آن را پردل و جرأت معنی کنیم بیربط خواهد بود، مگر این که «دل» را در این ترکیب به معنی شکم بگیریم و بگوییم جامی که شکمش پر (از شراب) است، که آن هم به شوخی شبیه تر است.

۶. سلمان، هم درباره «کار صواب»:

عین عید، امشبم آمد به نظر چون جامی      یعنی امشب سوی جام است نظر عین صواب  
(دیوان ۴۰۳)

روی عزم: اضافه اقترانی، زیرا جزء «روی کردن» در آن ملاک است، و نه «عزم کردن».

قزوینی و سایه: عزم جزم؛ نیساری مثل خاقلری از قدیمترین نسخ پیروی کرده است.

جزم: مصدر = قطع؛ جَزَمْتُ الشَّيْءَ = قَطَعْتُهُ. (صاح) در پارسی «جزم» معنی صفتی نیز دارد = قطعی یا قاطع.

\* \* \*

بنمایه‌های غالب در غزل از مقوله زمان یا چیزهای وابسته به آن است: صبح، دور (ملاک سیر و مقدار زمان) شتاب، پیشتر، طلوع، ترک خواب (برای شتاب بخشیدن به بهره‌گیری از زمان) روز، برخیز (به همان منظور). این مجموعه بنمایه‌ها پیوند کامل با محتوای شعر دارد، یعنی توصیه و ترغیب به اغتنام وقت و بهره‌جستن از یکایک لحظات حیات. نیز دیدیم که چند بنمایه معروف به خیامی، مثل پرهیز از خواب (برادر مرگ) و کوزه ساختن از خاک آدمیان (که تناسب کامل با اغراض غزل دارد) به بنمایه‌های یاد شده پیوسته تا به مدد همدیگر یکی از مهمترین نقاط تأکید در شعر خواجه را در ساختاری منسجم عرضه بدارند.

- ۱ ز در درآی و شبستان مامنور کن  
هوای مجلس روحانیان معطر کن
- ۲ به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان  
بیا، بیا، و تماشای طاق و منظر کن
- ۳ ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور  
به بام قصر برآی و چراغ مه برکن
- ۴ بگو به خازن جنت که: خاک این مجلس  
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن
- ۵ فُضُولُ نَفْسِ حَکَايَتِ بَسِي کُند، ساقی  
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
- ۶ وگر فقیه نصیحت کند که: عشق مبارز  
پیاله‌ای بدهش، گو: دماغ را تر کن
- ۷ چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند  
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
- ۸ ازین مُزَوَّجَه و خرقه نیک در تنگم  
به یک کرشمه صوفی‌گشم قلندر کن
- ۹ پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان  
ز کارها که کنی، شعر حافظ از بر کن

۱. عماد فقیه، غزلی با برخی مشابهتها:

بیا و کلبه ما را شبی منور کن      میان مجلس ما همچو شمع سر برکن  
(دیوان ۲۳۳)

هم او، بیتی در همین مایه‌ها و با اشتراک تعبیر:

هوای مجلس روحانیان معطر شد      ازین شمامه انفاس روح پرور دل  
(همان ۱۹۷)

مجلس روحانیان: که در بیت اخیر عماد هم آمده، به قدری در اشعار آن روزگار به



کار رفته که جنبه اصطلاح یافته است = محفل یا خلوت اهل عرفان با فضای رازآمیز خاص آن. (نک. ح ۳۳۶/۷).

۲. طاق و منظر: به طریق لف و نشر از نوع مشوش به ابرو و چشم باز می گردد، با ایهام: الف. وقتی کسی را به تماشای عمارتی فرامی خوانند تا به طاق و منظره یا دورنمای آن بنگرد. ب. ابروی طاق مانند و چشم یار (= محل نظر کردن)  
۳. مه: ماه آسمان (به قرینه بام قصر) با ایهام به رخسار ماه گونه یار (که طلوع آن به منزله پایان یافتن هجران است).

برکردن: در مورد چراغ = افروختن، روشن کردن و ظاهر کردن (غیاث) = اضائه، ایقاد (دهخدا، یادداشت مؤلف)

۴. تشبیه مضمهر همراه با تفضیل خاک مجلس روحانی یاد شده به عودی که رضوان در مجمر می سوزاند و با دور گرداندن آن در بهشت، آنجا را معطر می کند. مفهوم تفضیل را نیز می توان از «تحفه بردن» آن خاک استنباط کرد.

۵. فُضُولُ نفس: برخی آن را به صورت ترکیب اضافی «فُضُولُ نفس» (= نفس فضول) می خوانند (که حدس می زنم مصحح فقید متن حاضر، با توجه به نحوه کتابت بافاصله دو کلمه، به همین صورت خوانده باشند) اما به گمان این نگارنده، صفت مرکب است که با حذف موصوف جانشین آن شده است، یعنی آدم فضول نفس (= زیاده گو، بیهوده گو، یا آن که در چیزی نه مربوط به او مداخله کند). قبل و بعد بیت هم یا اسامی ذات آمده و یا مفاهیمی که بدل از ذوات اند. علی رواقی قایل به همین قرائت و معنی است، و شواهدی هم برای آن از مناقب العارفین افلاکی به دست داده است: «مریدانش بغایت بدند و فضول نفس.» (ج ۱، ص ۱۲۹) «و او مردی بود متمول و فضول نفس و بالطبع دون الطوع.» (همان ۸۳۵) «مردی بود فضول نفس و گستاخ رو.» (ج ۲، ۹۵۰) بعید می دانم که شواهد جای شکی در این باره باقی بگذارد، اگرچه شاید با توجه به روح ایهام دوستی حافظ بتوان خوانش دیگر یعنی «فُضُولُ نفس» را هم به صورت ایهام ساختاری توجیه کرد، ولی فقط در درجه بعد و به صورت معنایی ثانوی. همچنین «فُضُولُ نفس» در غیاث اللغات به همین صورت آمده، کنایه از ناصح و واعظ. (نیز در مورد «فضول» نک. ح ۱۸۱/۶).

می گوید: آدم پر حرف یا فضول به هر حال از طعن و تشنیع فروگذار نخواهد کرد؛ تو (ساقی) حواست به کار خود باشد و باده بریز، که فرصت عشرت از کف می رود. قزوینی پس از این، سه بیت را به صورت پیایی افزون دارد، که در اینجا درباره

هر کدام به تفکیک توضیح داده خواهد شد، به ویژه در باب بیت نخست، که درباره اش تا کنون سخن بسیار گفته اند:

حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال      بیا و خرگه خورشید را منور کن  
 خرگه خورشید: معنی بیت بر حسب این که این ترکیب را چگونه معنی کنیم تفاوت می پذیرد. برای پرهیز از تطویل، ناگزیر از اکتفا به حدّ اقلّ آرا و تفاسیر هستیم. خرگاه: خرگاه آسمان، خرگاه افق، خرگاه خورشید، خرگاه گاو پشت، به ترتیب وصفی است از شکل دایره و خیمه‌ای آسمان و افق، و کنایه از فلک خورشید و فلک ثوابت است، و خرگاه ماه، برج جوزا است [در مدخل «خرگه ماه» برج سرطان ذکر شده - م] و خرگاه خلّخ، کنایه از مشرق است. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی؛ شواهد شعری در همان جا آمده است.) نظامی نیز به معنی آسمان:

هوا سرد و خرگاه خورشید گرم      زمین خشک و بالین جمشید نرم

(شرفنامه ۳۰۱)

زریاب خویی به همین سان «خرگه خورشید» را آسمان گرفته و برای آن به خود خواجه استناد کرده است:

ازان زمان که برین آستان نهادم روی      فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

کمتر از ذره نه‌ای، پست مشو، مهر بورز

تابه خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

می نویسند: شاید معنی شعر چنین باشد: خورشید که منبع نور است گاهی شعاع جمال آن چنان زیاد است که دیده ادراک ما از مشاهده جمال آن در می ماند؛ پس تو، که منبع نور و جمال حقیقی هستی، بیا و آسمان چهارم یا فلک خورشید را با نور معنوی چنان منور کن که شعاع او مانع ادراک ما نشود. جای شگفتی است که ایشان سپس با نقل قطعه‌ای از بابا افضل این احتمال را هم داده اند که «خرگه خورشید» دل انسان باشد. (نک. آئینه جام ۱۶۰-۱۶۲.) بالاخره معلوم نیست خورشید و فلک مقصود بوده است یا دل. خرّمشاهی در نهایت اجمال نوشته اند، اگرچه به نظر می رسد آسمان را منظور نظر داشته اند: تو آنی که خیمه و خرگاه خورشید را هم - با آن همه نورانیّت - منور می کنی. (حافظنامه ۲، ۱۱۰۵) هروی هم آسمان و فلک خورشید؛ و در تفسیر: درخندگی بسیار چهره تو مثل درخشندگی خورشید سبب شده که کسی نتواند به آن نگاه کند و چیزی را درک کند. وضوح بسیار سبب ابهام شده است؛ پس بیا و چهره مثل خورشیدت را طوری روشن کن که قابل رؤیت گردد. (شرح غزلهای حافظ

۳، ۱۶۲۴) اصغر دادبه در مقاله‌ای با ارائه شواهدی نتیجه می‌گیرند که «خرگه خورشید» دل است، دل انسان عارف. ایشان معتقدند که چنین نیست که لخت دوم تابع و تالی لخت اول باشد بلکه لخت نخست از یک بن بست یا شکست فلسفی سخن می‌گوید، یعنی عدم امکان کشف حقیقت از طریق عقل و ادراک انسانی؛ حال آن‌که لخت دوم راه حل یا طریق برون رفت از مشکل مذکور را پرداختن به دل می‌داند. این نظر به طور کلی همان است که روانشاد زریاب به صورت احتمال دوم مطرح کردند. («خرگاه خورشید»، کیهان فرهنگی، س ۴، ش ۶، شهریور ۱۳۶۶، ص ۲۷-۳۰).

این نگارنده ترجیح می‌دهد «خرگه خورشید» را در اینجا چشم ناظر عارف بگیرد، هرچند به دلیل قرابت مقوله‌ای دل و چشم با یکدیگر و امکان توجیه و تبیین مطلب به یکی از دو طریق مذکور (ضمن این‌که رأی نخستین یعنی آسمان و فلک را چندان مناسب نمی‌یابد) بر آن است که بحث درست و نادرست در اینجا مطرح نیست، لیکن با اندکی دقت در عناصر بیت می‌توان نقطه تأکید شاعر را دریافت و روشن ساخت. برای مثال، سخن اساساً بر سر چشم است، و حجاب، پیش از آن‌که به دل نسبت یابد، به چشم مربوط است. شعاع یا پرتو هم در وهله نخست به چشم برمی‌خورد. وقتی هم که این شعاعها از همه سو بر چشم فرود می‌آید می‌توان تصویر خرگاهی را از آن به نظر آورد با شکل وارونه که قاعده‌اش در عالم بالا و نوک آن هم چشم بیننده است، گو این‌که رؤیت انوار و اشعه جمال در مأل در دل خواهد بود، و به سبب پیوند چشم و دل در آمیزه‌ای واحد به نام «چشم دل» است که عرض کردم میان این دو، بحث درست و نادرست وجود ندارد. همچنین «خرگه خورشید» در اینجا همان چیزی است که در دیگر اشعار حافظ با تعبیری همچون رواق یا شاه‌نشین و نظایر آنها در اسناد به چشم آمده است:

رواق منظر چشم من آستانه تست      کرم نمای و فرود آ، که خانه خانه تست

شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال تست

جای دعاست، شاه من، بی تو مباد جای تو

لخت اول حاوی شطحیه یا پارادوکسی بزرگ است، بدین سان که شعاع جمال، که خود باید سبب بینایی باشد موجب عجز از آن و حجاب حقیقت می‌شود. رفع این حجاب و منور کردن دیده ناظر نیز جز به مدد صاحب شعاع جمال (حق) میسر نخواهد بود. از همین روست که در لخت دوم از خود او یاری خواسته می‌شود. تفسیر آسمان را برای «خرگه خورشید» از یک جهت دیگر هم نمی‌توان پذیرفت، و

آن روال الفاظ و حالت دستوری بیت است، بدین معنی که وقتی می‌گویند: بیا و فلان چیز را نورانی کن، آن چیز معمولاً در دسترس یا دیدرس گوینده قرار دارد، و آن هم چیزی جز چشم یا چشم دل شاعر نیست. پس چگونه می‌توان در این حالت آسمان و افلاک را اراده کرد؟ دربارهٔ حجابهای حق هم می‌دانیم که آنها، هم از جنس نور و هم ظلمت، هردو، هستند، مطابق حدیث معروف: **إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ**. (نک. «حجاب» در: ح ۱۸۲/۳). در اینجا پیداست که حجاب از نور است، همچنان که نور بسیار یا تند نیز مانع ادراک منشاء نور می‌شود. شواهدی از اشعار عارفانه نیز مؤید این امر است؛ عراقی، در بیتی از همین شمار، که می‌تواند روشنگر بیت خواجه باشد:

حجاب روی تو، هم روی تست در همه حال      نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی  
(کلیات ۲۹۵)

که بیانی است از همان پارادوکس، که شکل دیگر آن را خود خواجه بیان کرده، یعنی «هرجایی ناپیدا»:

یارب، به که شاید گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی؟

این بیت سلمان درست در حال و هوای بیت مورد بحث و دارای عناصری مشترک یا شبیه به آن است، و به گمانم آن هم می‌تواند مؤیدی بر چشم بیننده باشد:

عکس خورشید جمالت مانع دیدار گشت      شاهد حسن ترا هر دم نقابی دیگر است  
(دیوان ۲۲)

آیا باز هم جای تردیدی در باب مفهوم «خرگه خورشید» هست؟

بیت دوم از افزونی قزوینی:

طمع به قند وصال تو حدّ مان بود      حوالتم به لب لعلِ همچو شکر کن  
(عیوضی به جای «قند» دارد: نقد.) شاعر می‌گوید: ما کجا و طلب وصال یا وحدت با تو از کجا؟ ما را بوسه‌ای (و شاید هم به دلیل «لب»: سخنی) از تو بسنده است.  
بیت سوم:

لب پیاله ببوس، آنکھی به مستان ده      بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن  
(در برخی نسخ دیگر: دماغ خرد معنبر کن، یا: مشام خرد معنبر کن) شاعر به مخاطب (ظ. معشوق) می‌گوید: پیاله را به لب آور و بوسه‌ای به هنگام جرعه‌نوشی بر آن بزن و به حاضران در مجلس ده تا آنان هم به همان گونه با بوسه زدن به لب آن بدین

تمهید لب تو را هم بوسیده باشند. (به گمانم مراد از «دقیقه» یا نکته باریک، همین بوسه به طریق غیر مستقیم باشد.)

۶. دِماغ: در اصل لغت به معنی مغز سر است، و چنین پیدا است که در قرون نخست زبان و ادب دری فقط به کسر و به همین معنی به کار می‌رفته، اما بعدها به صورت «دِماغ» به فتح به معنی بینی (که امروز هم رایج است) تغییر یافته است. «به نظر می‌رسد که این معنی [بینی] و معانی بعدی نیز عموماً از معنی نخستین (مغز سر، که آن را مرکز سودا و خیال می‌دانسته‌اند) پدید آمده باشد. به هر حال، ترکیبات این معنی، موهم نخستین معنی نیز هست.» (دهخدا) همین خلط و تبدل سبب شده است تا در برخی موارد میان کسر یا فتح اول و معنی مغز یا بینی تردید پدید آید. گفتنی است در دهخدا نیز ثباتی از حیث تلفظ و معنی به چشم نمی‌خورد، مثلاً «دِماغ تر» به معنی حال خوش و وجد و نشاط، در مدخل «دِماغ» به کسر آمده، حال آن‌که «تر دِماغ» به معنی سرخوش و نیم‌مست، تازه دِماغ، خوش، خوشحال، شنگول، پر از نشاط و خرمی از روی یادداشت مؤلف فقید با فتح اول ضبط شده است. (نک. ذیل «دِماغ» و «تر دِماغ» در همان فرهنگ.) در هر حال «دِماغ» و «دِماغ» به علاقه مجاورت و برخی مناسبات دیگر میان این دو به همدیگر بدل شده‌اند.

دِماغ تر کردن: واژه «دِماغ»، بنا بر آنچه گفتیم، مجاز و به معنی حال، وضع روانی، روحیه و نظایر اینهاست، همچنان‌که جزء «تر» نیز مجاز و به معنی خوش، باطراوت، سرخوش و غیره است. = دِماغ تر داشتن:

ز زهد خشک ملولم، بیار باده ناب      که بوی باده مدام دِماغ تر دارد

۷. شاهدان چمن: استعاره از گلها؛ «شاهد» در این ترکیب به معنی خو بروی و زیبارخ است. نظیر دلفریبان نباتی (دلفریبان نباتی همه زیور بستند... ۱۶۹/۶) و نوعروسان چمن.

۸. مزوجه: نوعی کلاه صوفیان؛ برخی فرهنگها آن را کلاه پنبه‌آگن گفته‌اند، مثل مؤیدالفضلاء و شرفنامه منیری، و به نقل از آنها دهخدا، اما جنس آن ظاهراً از کاغذ و کرباس بوده است. «آن روز که [شیخ ابوسعید] ایشان را گسیل خواست کرد بر اسب نشست، فَرَجی [نوعی خرقه - م] فراپشت کرده و مزدوجه‌ای در سر نهاده...» (اسرارالتوحید ۱، ۱۴۶-۱۴۷) استاد شفیع کدکنی در تعلیقات: از توضیحی که عوفی در ضمن یکی از داستانهای جوامع الحکایات می‌دهد دانسته می‌شود که مزدوجه یا مزوجه کلاهی بوده است که صوفیان غالباً آن را می‌پوشیده‌اند و از کاغذ و کرباس ساخته

می شده است: «گفت: وقتی کلاهی مزوّجه صوفیانه بر سر داشتی و من از تو بخواستم و به من ندادی [...] گفتم: سبحان الله که... به سبب قدری کاغذ و کرباس، حقوق چندان نعمت به عقوق مقابله کند.» جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم سوم، تصحیح امیربانو کریمی و مظاهر مصفا ۶۳۵. شفیع می افزاید که مصححان متن اخیر، واژه یاد شده را به صورت قیاسی به «مزوّقه» تصحیح کرده و در تعلیقات خود آن را کلاه منقش معنی کرده اند. جوامع الحکایات، تعلیقات ۷۸۲ (اسرارالتوحید ۲، ۵۴۶) قزوینی تأکید می کند که «مزوّجه» در بیت حافظ همان است که در اسرارالتوحید آمده است. (نک. دیوان حافظ، طبع قزوینی - غنی، ح غ ۳۹۷).

صوفی گشم: کذا نیساری؛ قزوینی: صوفی وشم؛ خانلری مطابق قدیمترین نسخ است. (دفتر دگرسانیها ۲، ۱۲۹۸) از نظر معنی، «صوفی گش» تناسب بیشتری با بیت دارد، چه صوفی را (آن سان که از نظرگاه حافظ نسبت به او برمی آید) نخست باید از خود میراند تا به قلندر (باز از دید خواجه) بدل شود، یعنی رسوم ظاهر را ترک و وارستگی پیشه کند. این در حالی است که از «صوفی وش» قزوینی بیشتر نعت صوفی استنباط می شود.



به گمانم با نگاهی به عناصر شعر و سرجمع کردن آنها با همدیگر بتوان به یک هیأت مرکّب و منسجم نیز دست یافت و چشم اندازی بدین گونه رسم کرد:

الف. فضای بیرونی: چمن (که «جنت» و «فردوس» از نظر معنایی با آن از یک خانواده اند.) این فضا حاوی گلها (شاهدان چمن) سمن و صنوبر است، یعنی هم گل و هم درخت در این عرصه هست.

ب. قصری در درون این فضا هست که از اجزای این قصر می توان شبستان و مجلسی را در آن تشخیص داد، ضمن این که طاق و منظر را هم می توان از وابسته های این قصر دلاویز دانست.

ج. اجزای قصر طبعاً نیازمند به نورند، و واژه های نور، منور، چراغ، ستاره و ماه، جملگی عوامل روشنی بخش اند.

د. فضا یا اتمسفر درون قصر، گذشته از «هوا»، در بردارنده مجموعه ای از بنمایه های شمی است: معطر، مجمر، عودی که در مجمر می سوزد و بوی خوشی که دماغ را تر می کند.

هـ. در فرودِ این فضا هم ساقی، ساغر و می در کارند تا سرمستی پدید آورند که با آن نور و تالائو و بویهای خوش در چنین محیطی درآمیزد.

گمان نمی‌کنم اگر از هریک از ما پرسند که رؤیایی‌ترین نظرگاهی که می‌توانی تصور کنی چیست، چیزی ورای این به مخیله ما درآید. پس اگر شاعر به رضوان می‌گوید خاک این مجلس را چون بخوری به جای عود بسوزان و در بهشت بگردان، گزافه نمی‌گوید.

در یکچنین مجموعه مصفایی و در چنین مجمع زیبایی، روشنی و پاکی، هرگونه عنصر ناسازگاری به سادگی خود را بروز می‌دهد، یعنی هر آدم فضول‌نفسی اعم از زاهد و صوفی و غیره. تنگنای خرقة و مزوجه هم وقتی در برابر آن فراخنا قرار گیرد به همان سان. می‌خواهم بگویم اگر هم هیچ حرفی درباره شعر ننیم، صرف نگاه کردن به تصاویر، همه چیز را به خوبی نشان می‌دهد، و کار شاعر هم جز نشان دادن نیست.

و اما درباره سه بیت افزونی قزوینی، من مطابق رسم خود توضیحاتی دادم، و بیشترین توضیح نیز درباره بیت اول بود (به دلیل بحثهای متعدد و موجود درباره آن) اگرچه به گمانم کمتر در ساختار شعر جامی افتد، اما دو بیت دیگر ناسازگاری مهمی را با آن نشان نمی‌دهد.

- ۱ ای نور چشم من، سخنی هست و گوش کن:  
چون ساغرت پر است، بنوشان و نوش کن
- ۲ پیران سخن ز تجربه گویند و گفتمت  
هان، ای پسر - که پیر شوی - پند گوش کن
- ۳ بر هوشمند، سلسله ننهاده دست عشق  
خواهی که زلف یار کشی، ترک هوش کن
- ۴ تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت  
همت درین عمل طلب از می فروش کن
- ۵ برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند  
ای چنگ، ناله برگش و ای دف، خروش کن
- ۶ در راه عشق، وسوسه اهرمن بسیست  
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
- ۷ ساقی - که جامت از می صافی تهی مباد -  
چشم عنایتی به من دردنوش کن
- ۸ سرمست در قبای زرافشان چو بگذری  
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

۱. هست و گوش کن: قزوینی، سایه و نیساری: بدون «و»؛ اگرچه ممکن است سلیقه شما همین را ترجیح دهد، و به ویژه با توجه به مکتب بعد از «من» و «است» نبود «و» آهنگ را بهتر سازد، اما خانلری بر وفق اقدام نسخ عمل کرده است. ضمناً «و» در هردو لخت ایجاد تقارن و آهنگی دلپذیر می کند، که این مزیت را نیز باید ملحوظ داشت. (نظیر این مورد در بیت بعدی هم وجود دارد.)

۲. که پیر شوی: جمله معترضه، با ایهام به دو معنی اخباری (پیر خواهی شد) و التزامی در معنی دعا (عمرت دراز باد) در این بیت او نیز «که به پیری بررسی» را می توان دارای هردو معنی انگاشت:

عمر بگذشت به بیهودگی و بلهوسی      ای پسر، جام می ام ده - که به پیری بررسی



گویند و گفتمت: قزوینی و سایه: بدون «و»، ولی نیساری در اینجا (به خلاف بیت ۱) با «و» ضبط کرده است. تمامی نسخ قدیمتر (از تاجیکستان ۸۰۷ تا طوپقاپوسرای ۸۲۲) همگی «و» دارند. به گمانم این «و» از نظر بار معنایی هم نقش خاص خود را دارد و از مواردی است که افاده حاصل و نتیجه چیزی را می‌کند. (درباره آن، نک. ح ۱۹۹/۳). اما چنین معنایی در مورد «هست و گوش کن» (بیت ۱) چندان وضوحی ندارد.

۳. هوشمند: در اینجا از خانواده زاهد یا مستور = عاقل، مصلحت‌اندیش، عافیت‌گرا و... است. هوشمند نقطه مقابل عیار است که زیر بار زنجیر می‌رود:

خیال زلف تو پختن نه کار خامان است      که زیر سلسله رفتن طریق عیار است  
بنابر این، چنین هوشی را باید طرد کرد و کم آن گرفت تا آن زنجیر دلخواه برگردن افتد.

قزوینی در اینجا، و سایه و نیساری در مرتبه‌ای دیگر، این بیت را افزون دارند:

بادوستان مضایقه در عمر و مال نیست      صد جان فدای یار نصیحت‌نیوش کن  
عیوضی، مثل خانلری، بیت را ندارد، و به همین سان برخی طبعهای دیگر. نگاهی به نسخه‌ها در دفتر دگرسانیه معلوم می‌دارد که هیچ‌یک از قدیمترین نسخ (به ترتیب از تاجیکستان ۸۰۷، ایاصوفیه ۸۱۳، بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳، و ایاصوفیه ۸۱۶) بیت را ندارند. در طوپقاپوسرای ۸۲۲ و میشیگان ۸۲۳ هم نیست. آیا اینها برای اثبات الحاقی بودن آن کافی نیست؟ بیت با این صبغه اخلاقی‌اش، آن هم در میان ابیاتی که همگی ترغیب به باده‌نوشی، ترک عقل و هوش و... می‌کنند کم‌تر دیدانگیز نیست.

۴. همّت: = دعا، نفس صدق و حمایت معنوی

۵. با آوردن «برگ» و «ساز» به صورت جدا از هم، قصد القای ترکیب «ساز و برگ» را دارد. این شیوه، اگرچه در شعر رایج است، ولی به نظر می‌رسد حافظ علاقه‌ای خاص به آن دارد و امثال این بیت او:

به سامانم نمی‌پرسی، نمی‌دانم چه سر داری؟

به درمانم نمی‌کوشی، نمی‌دانی مگر دردم؟

که در آن می‌خواهد ترکیب «سر و سامان» و «درد و درمان» را تداعی کند فراوان است. (نیز نک. ح ۴۱۱/۷). همچنین در مورد «دف» به نظر می‌رسد وقتی در ترکیب با سازهای دیگر مثل «چنگ و دف»، «دف و نی» و غیره به کار می‌رود، مقاصدی چون افشاگری، رسواسازی یا به هر حال اعلام همگانی از آن مستفاد می‌شود، همچون:

راز سربسته ما بین، که به دستان گفتند

هر زمان بادف و نی بر سر بازار دگر

من به خیال زاهدی، گوشه نشین و طرفه آنک

مغیچه‌ای ز هر طرف می‌زنم به چنگ و دف

دلیل آن هم ظاهراً یکی صدادهی بالای آن بوده و دیگر نقش آن در تقویت ریتم آهنگ.

اگر شعر به واقع متعلق به عصر پیری شاعر بوده باشد می‌توان این بیت را در شمار اشعار متعدّد او گذارد که تصویری دهشتبار را از واپسین ایام او به دست می‌دهند؛ روزگاری سرشار از کشتار، ایلغار، آشوب و ناامنی، که شاید اوج آن را در این شعر می‌بینیم: یاری اندر کس نمی‌بینیم، یاران را چه شد؟... (غ ۱۶۴)

۶. اهرمن - سروش: در اشعار او بارها، چه با همین لفظ و چه برابره‌های این دو، در مقابل هم آمده‌اند، همچون:

ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع      به حکم آن‌که چو شد اهرمن، سروش آمد

یا نامحرم - سروش:

تا نگردي آشنا، زین پرده رمزی نشوی      گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

یا دیو - فرشته:

منظر دل نیست جای صحبت اضداد      دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

۷. این که جوانی دلارا، قباپوش، سرخوش و سرگران، بوسه‌ای نذر و نثار شوریده‌ای با خرقه زمخت کند طیب‌آمیز است، و اگر قصد شوخ طبعی در میان نمی‌بود بعید می‌نمود که نام صوفی بر خود بگذارد. این هم بر خواننده است که بر بوسه‌طلبی این پشمینه‌پوش نام ذوق بگذارد یا غرضی چون شهوت.

\* \* \*

در باب بیت ۲، خرّمشاهی قایل به طنز است: یکی از طنزهای ناپیدای حافظ این است که پند یا نصیحت را دست می‌اندازد. لذا در این بیت می‌گوید: پندی که به تو می‌دهم این است که پند گوش کنی. در جای دیگر شبیه همین گوید:

نصیحتی کنمت، بشنو و بهانه مگیر      هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

که معلوم نیست مصراع دوم تأکید مصراع اول است یا مضمون و محتوای نصیحت. (حافظ‌نامه ۲، ۱۱۰۸) شاید کار عالم‌پسندی نباشد چالش و خلاف کردن با کسی بر سر

برداشت ویژه یا دلخواه او از لحن این یا آن بیت، اما ناگزیرم عرض کنم که من طنزی بدان گونه که ایشان گفته‌اند، چه در بیت متن و چه در آنچه به عنوان مثال ذکر کرده‌اند، نمی‌بینم. تفاوت نظر من و ایشان برخاسته از چگونگی نگاه به اشعار خواجه است. در این مورد، تنها می‌گویم: اگر بیت را جدا، در خود، و بدون ارتباط با دیگر ابیات و اجزای شعر بنگریم ممکن است طنزی، حالا بیش یا کم، در آن ببینیم، اما اگر نگاهمان به شعر از گونه ساختاری باشد، نه تنها طنزی در کار نیست، که جدّ جد است. مگر آنچه در بیت بعد یا دیگر ابیات شعر آمده کم نصیحتی است؟ (در مورد تحلیل این نگارنده از بیت «نصیحتی کنت...» نک. ح ۱/۲۵۱، و همان شعر، سخن پایانی.)

- ۱ کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن  
به غمزه رونق بازار سامری بشکن
- ۲ به باد ده سر و دستار عالمی، یعنی  
کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن
- ۳ به زلف گوی که: آیین سرکشی بگذار  
به غمزه گوی که: قلب ستمگری بشکن
- ۴ برون خرام و بیر گوی خوبی از همه کس  
سزای حور بده، رونق پری بشکن
- ۵ به آهوانِ نظر، شیر آفتاب بگیر  
به ابروان دوتا، قوس مشتری بشکن
- ۶ چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد  
تو قیامتش به سر زلف عنبری بشکن
- ۷ چو عندلیب فصاحت فروشد، ای حافظ  
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

۱. سعدی:

بهاء روی تو بازار ماه و خور بشکست      چنان که معجز موسی طلسم جادو را  
(غ ۱۹)

خواجو:

بهار روی تو بازار مشتری بشکست      فریب چشم تو ناموس سامری بشکست  
(دیوان ۲۰۹)

کرشمه کردن: این نگارنده در ذیل «کرشمه» (۲/۴) گفت که این واژه به نظر می‌رسد علاوه بر معنی معمول یعنی ناز و عشوه دارای معنایی چون توانایی یا ضرب شست نشان دادن هم هست، و بیت حاضر را نیز برای نمونه ذکر کرد. اکنون هم بار دیگر این معنی را (که در فرهنگها ذکر نشده است) یادآوری می‌کند. در مثل معروف هم این معنی آشکار است: چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار... (دهخدا،

امثال و حکم ۲، ۶۷۷) گفتنی است که در مورد واژه هم‌معنی آن «عشوه» نیز چنین معنایی برمی‌آید. (نک. ح ۳/۳۴۱).

سامری: مردی ساحرپیشه، سازنده گوساله زرین در برابر معجز موسی (نک. ح ۷/۱۲۴).

رونق بازار: قزوینی: رونق و ناموس؛ سایه و نیساری: رونقِ ناموس؛ دو نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، و حیدرآباد ۸۱۸) مطابق خانلری‌اند. بنا بر این ایشان بر وفق روش معمول خود ضبط قدیمتر را ترجیح داده‌اند. اما این نگارنده، برخلاف رسم معمول خود که بیش از هرچیز قدمت را ملاک قرار می‌دهد، در این مورد خاص نمی‌تواند «بازار» را (که تکراری و در عرف حافظ ناخوش است) ترجیح دهد و «ناموس» را (که چندین بار هم در حافظ به کار رفته است) مناسبتر می‌داند. با توجه به وضع نسخ، بعید نیست که حافظ نخست «بازار» گفته ولی بعداً آن را به دلیل تکرار و نیز تناسب آهنگ با «سامری» به «ناموس» تغییر داده باشد. اما در عین حال ضبط قزوینی (رونق و ناموس) به گمانم بر سایه و نیساری (رونقِ ناموس) رجحان داشته باشد، زیرا «رونق» و «ناموس» از واژه‌های قریب به همدیگر و از مقوله‌ای واحدند، و لذا اضافه کردن یکی از آنها به دیگری برخلاف هنجار زبان است، درست مثل این که بگویند: رونقِ آوازه یا رونق شهرت. (در مورد ناموس، نک. ح ۶/۶۴).

۲. سر و دستار: از ترکیبات معطوفی است که غرض از آنها اطلاق است. در اینجا هم مقصود این است که: وقتی تو به انگیزهٔ ربودن دلها کلاه بر سر کج می‌کنی همه چیز بینندگان را بر باد می‌دهی. نظیر همین اطلاق را در این بیت او نیز می‌توان دید:

ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف      سر و دستار نداند که کدام اندازد

عالم: مجاز با ذکر مکان و ارادهٔ مکین = عالمیان

کلاه گوشه شکستن: به نظر می‌رسد خود گوشهٔ کلاه یا کلاه گوشه‌دار (به تنهایی) نیز مفید معنی احتشام یا تنعم بوده است؛ سنایی:

چون کم آمد به راه، توشهٔ تو      ننگرد در کلاه گوشهٔ تو

(حدیقه ۲۰۵)

(ظ. یعنی وقتی مال و منال تو کاستی می‌گیرد، به بزرگی و شکوه ظاهری تو اعتنایی نخواهد کرد) یا بیت خود خواجه:

شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل      نخوت بادی و شوکت خار آخر شد

شکستن گوشهٔ کلاه را به معنی تا کردن قسمت بالای کلاه یا کج نهادن کلاه بر سر،

هر دو، گفته‌اند، کاری که یا به انگیزه زیبا جلوه کردن و یا نخوت و نشان دادن حشمت و بزرگی صورت می‌گرفته است. (نیز نک. «کلاه شکستن» در: ح ۳/۳۷۷).

دلبری: قزوینی و سایه: سروری؛ این در حالی است که تمامی چندین نسخه مقدم بر خلخال «دلبری» دارند، که از نظر معنی رجحان دارد. پیداست سر و دستار کسی را با دلبری و جلوه زیبا بر باد می‌دهند، و نه با سروری.

۳. سرکشی: ایهام: الف. این که زلف بر سر کشیده شده. ب. سرکشی و امتناع زلف از این که به دست عاشق بیفتد.

قلب: = دل، با ایهام به قلب سپاه (سپاه ستمگری) قلب شکستن با همین ایهام در:

یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند      برد زود به جاندارای خود پادشاهش

(در مورد قلب سپاه، نک. ح ۸/۲۸۴).

سرکشی: قزوینی: دلبری؛ به گمان من «سرکشی» به دلیل آنچه در توضیح آن آمد رجحان دارد. سایه هم «آیین سرکشی» را اختیار کرده است. نیساری: به زلف گو که ره و رسم سرکشی بگذار.

۴. گوی خوبی بردن: در زیبایی سرآمد همگان بودن:

گوی خوبی که برد از تو، که خورشید آنجا      نه سواراست که در دست عنانی دارد

در بیت متن، تشبیه مضمّر همراه با تفضیل معشوق به حور و پری به کار رفته است.

۵. آهو: به جای «غزاله» که اصطلاح نجومی و کنایه از خورشید است [خواهیم دید که حافظ دو بار آن را با همین مدلول آورده - م] که آن را غزال آسمان، غزاله خورشید و غزاله الضحی نیز گفته‌اند. همچنین در فرهنگهای فارسی «آهو» در ترکیبات آهوی آتش فشان، - خاوری، - ختن، - دشت خاوران، - زرین، - شیرافکن، - شیرگیر، - فلک، - نر، همه جا کنایه از خورشید است، و نیز آهوی زرد اسد، و آهوی ماده. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی؛ برای شواهد متون، نک. ذیل «آهو»).

نظر: ایهام به اصطلاح نجومی (نک. ح ۱/۲۰۰).

شیر: = اسد = Leo (یونانی) Lion (فرانسه) صورت شمالی منطقة البروج با بُعد ۱۰ ساعت و ۳۰ دقیقه، و میل ۱۵ درجه شمالی؛ ستارگان آلفای آن به نام قلب الاسد از قدر اول است. (فرهنگ اصطلاحات علمی، به سرپرستی شهریاری) در نجوم احکامی، اسد برجی است ثابت و نر، ربیعی، شمالی، آتشی، گرم و خشک و روزی [کذا - م]، خانه شمس و شریک زحل و وبال زحل است. ربّ روز اسد شمس، و ربّ شب او مشتری

است. [همچنان که در بیت حافظ «مشتري» به همراه آن آمده است - م] علامت اسد در تقویم حرف «د» و طالع او پنج طاس و پنجاه دقیقه می باشد. عقول عشره ۱۷. [...] در احکام و در منسوبات بروج، دلیری و سخت دلی و جفاکاری و غرور و فراموشی بدو نسبت داده می شود. اسد خداوند سواران و ضرابان و صیادان است. کوهها و بناهای بلند و قصور شاهان و بیابانها به وی نسبت دارد. (مصطفی، پیشین)

شیر آفتاب: گذشته از تشبیه آفتاب به شیر، ناظر به همان برج اسد است. «کواکب اسد: و آن بیست و هفت کوكب است از صورت، و هشت خارج از صورت.» (خواجه نصیر، ترجمه صورالکواکب ۱۶۳؛ نیز نک. شکل شیر در صفحه ضمیمه ص ۱۷۲). شیر آفتاب ترکیبات مشابه بسیار دارد، همچون: شیر آتشین مخلص (برهان) شیر سوار ستارگان، که اشاره ای هم به موقع آن در برج اسد دارد، و به همین سان ترکیبات: شیر فلک، - گردون، - انجم سوز [که حافظ به صورت «خورشید انجم سوز» در ۱۴۹/۱۲ داشت - م] - چرخ، - آسمان، - سپهر، - سما، - مرغزار فلک و... (مصطفی، پیشین، ذیل «اسد» و «شیر»، با انتخاب و تلخیص)

آهوی شیرگیر: (ترکیب مستخرج از بیت متن) در اسناد به نظر، چشم و نظایر اینها، نخست فقط تعبیری شاعرانه بوده به معنی چشم یا نگاه زیبارویی سیه چشم که شیران (استعاره از مردان دلیر و جنگاور) را هم اسیر خود می کند، اما به موازات شیوع معانی و تصاویر نجومی در سخن پارسی با شیر آسمان یا اسد به هم می آمیزد تا ایهام به این معانی نیز پیدا کند. به نمونه هایی از کاربرد غیر نجومی و نجومی بنگریم؛ الف. تعبیر فاقد مدلول نجومی؛ خاقانی:

آهوی چشمت بدان زنجیر زلف      جان شیران جهان آویخته  
(دیوان ۴۷۶)

سیف اسفرنگی:

تو به تیر غمزه آهوی چشم شیرگیری      چه کنی چو صید کردی دل غم شکار مارا؟  
(دیوان ۶۰۷)

سلمان:

ترک آهو چشم، ای آهوی چشمت شیرگیر      صید آهوی توام، بر صید خویش آهو مگیر  
(دیوان ۵۱۷)

ناصر بخارایی:

هر زمان آتش تو در دل یاری گیرد      شیرگیر آهوی چشم تو شکاری گیرد  
(دیوان ۲۴۳)

خود حافظ:

عیب دل کردم که: وحشی وضع و صحرایی مباش      گفت: چشم شیرگیر و غنج آن آهو بین  
در شعر عرب، ابن فارض:

هَلْ سَمِعْتُمْ أَوْ رَأَيْتُمْ اسْدًا      صَادَةً لَحْظُ مَهَاةٍ أَوْ ظُبًى

(دیوان ابن الفارض 132)

(آیا شنیده یا دیده‌اید شیری را / که آهوئی او را با چشمان خویش بشکرد؟)

سعدی در غزلی ملمع:

لَقَيْتُ الْأُسْدَ فِي الْغَابَاتِ لَا تَقْوَى عَلَى صَيْدِي      وَ هَذَا الظُّبْيُ فِي شِيرَازٍ يَسْبِينِي بِأَحْدَاقِ

(غ ۵۸۶)

(به شیران در بیشه‌ها باز خوردم که نیارستند مرا بشکوند / حال آن‌که این آهو در

شیراز مرا به چشمان اسیر می‌کند.)

ب. تعابیر آمیخته به معانی نجومی؛ خواجو:

بت عالم فروز شرقی را      آهو ی شیرگیر شد سیاف

(دیوان ۶۹)

خود حافظ با «غزاله خورشید» (پیشگفته):

آن شاه تند حمله، که خورشید شیرگیر      پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

شود غزاله خورشید صید لاغر من      گر آهوئی چو تو یک دم شکار من باشی

سرانجام، ابوالفضل مصفی، با توجه به مدلولهای نجومی مذکور، نشان شیر و

خورشید را (که در آن، شمشیر در دست شیر است) برگرفته از نمادهای نجوم و

اشاره‌ای می‌داند به موقع خورشید در برج اسد، که در این هنگام نزدیکترین فاصله را

بازمین دارد. (همان ۴۶۱)

قوس: برج و صورت فلکی، برابر آن در پارسی: کمان؛ نظامی:

چون ز کمان تیر شکر زخمه ریخت      زهر ز بزغاله خوانش گریخت

(مخزن ۱۶)

(کمان = قوس، تیر = عطارد، بزغاله = جدی، که بدین سان همگی ایهام به معانی

نجومی دارند.) حافظ هم گاهی کمان را به جای قوس آورده است:

به اختیارت اگر صد هزار تیر جفاست      به قصد خون من خسته در کمان داری

قوس را «رامی» نیز خوانده‌اند (= تیرانداز). ابوریحان: «نهم صورت رامی، آی

تیرانداز، همچون اسبی تا به گردنگاه، آنگاه از آنجا نیمه زیرینش بر شبه آدمی شود و



گیسوها فروهشته از پس، و تیر در کمان نهاده و سیر [= تا به آخر - م] کشیده.» (التفهیم ۹۰) «کوکب رامی، و آن را قوس خوانند، و آن سی و یک کوکب است از نفس صورت در پس کواکب عقرب، و خارج از صورت کوکبی موجود نیست.» (ترجمة صورالکواکب ۱۹۴؛ برای مشاهده صورت آن، نک. شکل کمان که در دست سواری به نام صورت رامی قرار دارد در صفحه ضمیمه ص ۲۰۲). قوس = Sagitarius (یونانی) Sagittaire (فرانسه) صورت رامی، صورت بزرگی است در منطقة البروج، در نیمکره جنوبی با بُعد تقریباً ۱۹ ساعت و میل جنوبی ۲۵ درجه. قسمتی از این صورت در کهکشان راه شیری واقع است و دارای ابرهای ستاره‌ای و غبارهای گلبولی و سحابیهای گازی زیادی است. مرز کهکشان در امتداد صورت قوس است. (فرهنگ اصطلاحات علمی) در نجوم قدیم، قوس برج نهم است و از جمله صورتهایی است که یودوکسیوس منجم و اوراتوس شاعر یونانی در قرن چهارم و سوم ق. م. از آن نام برده‌اند. بطلمیوس ستارگان آن را ۳۱ دانسته است و به همین سان صوفی و قزوینی. (مصطفی، پیشین)

قوس مشتری: رابطه میان این دو را دُنِیَسری بدین گونه بیان می‌کند که درباره مشتری می‌گوید: «صورتش مردی بود بر کرسی نشسته، جامه ملّمع پوشیده از سبز و سرخ و زرد، و به دست راستش تسبیح و مُهر، و به دست چپش کمان.» (نوادراتبادر ۵۴) خاقانی هم این رابطه را چنین بیان می‌کند:

مشتری را ماهی صید و کمانی زیر دست

آفت تیر از کمان ترکمان انداخته

(دیوان ۳۹۵)

حافظ هم مثل دیگر شاعرانی که بیتهایی از آنان ذکر شد، از امری خلاف آمد عادت سود جسته، یعنی آهوی شیرگیر، با ایهام «شیر» به برج اسد، از آن روی که غزاله (= آفتاب) برج اسد را (که به منزله خانه شیر است) به تصرف خود درمی‌آورد. در لخت دوم هم ابروی یار را به صورت تشبیه مضمر و همراه با تفضیل به کمان مشتری مانده می‌کند، که مفهوم تفضیل در شکستن قوس مشتری است.

۶. دَم: ایهام میان نفس و وزش (دمیدن) که پیدا است هردو با «عطر» و «بوی» تناسب دارند.

در اینجا هم تشبیه مضمر زلف به سنبل، همراه با تفضیل بر آن (به قرینه قیمت شکستن) وجود دارد.

۷. فصاحت فروختن: «فروختن» در این گونه افعال یا ترکیبات حاصل از اسامی معنی با مشتقات «فروختن» به معنی به رخ کشیدن، دعوی چیزی کردن و جلوه دادن چیزی است. (نک. ح ۱۲/۶).  
در این بیت هم تشبیه مضمّر شاعر به عندلیب با تفضیل نهادن خود بر او (به قرینه قدر شکستن) صورت گرفته است.



تمامی ابیات (بجز بیت آخر، که در توصیف حسنی از خود شاعر است) در وصف جلوه‌های گوناگون زیبایی یار، و بدین سان کاملاً یکدست است، با ردیفی که قهراً شعر را به سمت یکدستی و وحدت سوق می‌دهد. بیشتر ابیات حاوی یک صنعت بدیعی سخت مورد علاقه شاعر، یعنی تشبیه مضمّر همراه با تفضیل است، و ردیف «بشکن» خود نشان می‌دهد که معشوق به هر چیزی که همانند یا با آن سنجیده شود آن را می‌شکند و خود برتر قرار می‌گیرد. حتی در بیت آخر هم همین شگرد به کار رفته، منتها اینجا خود شاعر به صورت پوشیده به بلبل مانده و از او برتر نهاده شده است. آنان که این گونه تشبیه را شیوه دلخواه و شگرد تقریباً همیشگی حافظ خوانده‌اند گزافه نگفته‌اند، همچنان که تا کنون دیده‌ایم و باز هم خواهیم دید.

- ۱ بالابلندِ عشوه گرِ نقش بازِ من  
کوتاه کرد قصّه زهد درازِ من
- ۲ دیدی، دلا، که آخرِ پیرِی و زهد و علم  
بامِن چه کرد دیده معشوقه بازِ من؟
- ۳ گفتم: به دلق زرقِ بیوشم نشانِ عشق  
غمّازِ بود اشک و عیانِ کرد رازِ من
- ۴ مست است یار و یادِ حریفان نمی‌کند  
ذکرش به خیر، ساقی مسکین نوازِ من
- ۵ یارب، کی آن صبا بوزد کز نسیم او  
گردد شمامه کرمش کارسازِ من؟
- ۶ نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا  
تا کی شود قرینِ حقیقت، مجازِ من
- ۷ می‌ترسم از خرابیِ ایمان که می‌برد  
محرابِ ابروی تو حضورِ نمازِ من
- ۸ بر خود چو شمع، خنده‌زنان گریه می‌کنم  
تا با تو سنگدل چه کند سوز و سازِ من
- ۹ زاهد، چو از نماز تو کاری نمی‌رود  
هم مستی شبانه و راز و نیازِ من
- ۱۰ حافظ ز غصّه سوخت، بگو حالش، ای صبا  
باشاه دوست پرور دشمن‌گدازِ من

۱. قصّه زهد دراز: اگرچه صفت «دراز» را می‌توان به «زهد» هم ملحق کرد، ولی شاید درست‌تر یا بهنجارتر این باشد که عبارت را «قصّه درازِ زهد» بگیریم، یعنی با داخل شدن مضاف‌الیه در میان صفت و موصوف، الگویی که معمولاً آن را با «پسران وزیر ناقص عقل» در گلستان سعدی می‌شناسیم. تنسیق سه صفت مرگب پیایی (البته اگر نخواهیم «بلند» به سکون بخوانیم) تناسب پوشیده عشوه و نقش، و طباقهای

آشکار، بیت را چنین موزون و دل‌انگیز ساخته است.

کوتاه کردن قصه زهد: درگیری درونی دین‌باوران میان زهد و عشق و گزینش یکی از این دو رویه و رویکرد بر دیگری و مسایل بزرگ موجود در این گزینش در طول تاریخ فکر و فرهنگ و معرفت بشری از چنان جایگاه و اهمیتی برخوردار بوده که اسطوره‌ها و ماجراهای فراوان را پدید آورده، از جمله در عرفان اسلامی، داستان شیخ سمعان (یا صنعان) که شیخ پس از عمری زهد ورزیدن در دام عشق دختر ترسا می‌افتد، به هرآنچه دختر از او می‌خواهد بی‌اختیار و بدون اندیشیدن به الزامات دین و آیین خویش عمل می‌کند، اگرچه سرانجام راه توبه و طاعات در پیش می‌گیرد و حتی دختر ترسا را هم به دین خویش درمی‌آورد. (نک. ح ۷۹/۶). اسطوره مشهور دیگر در عالم عرفان هندو، ماجرای ماتسیندرات، استاد جوکیان ملکه است، که آن نیز بر پایه فراموش کردن هویت زاهدانه و تسلیم شدن به هوای نفس و اراده محبوب شکل گرفته است. آنگاه که او مقیم قصر ملکه شده و عنان اختیار خود به کف او نهاده، روح او در کالبد پادشاه به تازگی مرده حلول می‌کند و به او جان می‌بخشد؛ که این را تمهیدی می‌دانند برای ارضای خواهش نفس، بی‌این که خود را در ظاهر آلوده سازند. ماتسیندرات هم راه بهره‌گیری از لذت هماغوشی با ملکه را در این یافته است. باری، در این برهه حلول، شاگرد وفادار او، گوراخنات، نگاهبانی از پیکر وی را برعهده می‌گیرد. کار این زاهد هم به آنجا می‌انجامد که در جزیره کادالی اسیر زنان گردد. گوراخنات با جستجو در کتاب طالع و مقدرات، برگه تقدیر او را می‌یابد و نام او را از سیاهه مردگان می‌زداید. آنگاه خود را با درآوردن به هیئت یک رقاصه در بزمی با حضور استاد به او نزدیک می‌کند و در ضمن رقص، با آوازهای کنایه‌آمیز، موفق می‌شود وی را از حالت فراموشی به درآورد. بدین سان ماتسیندرات هم، مثل شیخ صنعان، هویت دیرین خود را بازمی‌یابد و با روی آوردن به زهد به تکمیل کمالات اخلاقی بر وفق طریقه جوکیان می‌پردازد. (برای اطلاع بیشتر در این باره و نیز برخی الگوهای اسطوره‌ای همانند اینها، نک. میرچه‌آلایده، چشم‌اندازهای اسطوره، ترجمه جلال ستاری ۱۱۹-۱۴۱). بنیاد و خاستگاه این اسطوره‌ها و حتی پیام و پایان آنها، به‌رغم تفاوت‌های فراوان و غالباً جذابِ شکلی، یکی است: بازگشت به اخلاق و دین دیرین، یا به عبارت دیگر، به نُرْمها یا هنجارهای معمول و میانگین و طلب آرمانی فراتر از این نکردن، راه آبا و اجداد را برگزیدن و سر در پیش کردن چونان بنده‌ای سربراه، و چشم به سبزه بهشت و کامیابیهای آنجهانی دوختن. اما غرض از ذکر این

الگوهای همسان در خطوط اصلی، این‌که: در عالم عرفان و شعر عارفانه پارسی همواره شاهد طئی همین طریق، منهای پایان و پیام آن، هستیم. تفاوت فاحش در همین خاتمه قصه است و راه عشق و جمال راهی بی بازگشت است. درست از همین روی است که این قصه‌ها تا آنجا به مذاقها خوش است که به آن نتیجه و عاقبت منجر یا چنین پایانی به اصطلاح بر آن «سوار» نشده باشد. بر پایه این دیدگاه، زهد همواره مرحله‌ای مادون برای وصول به غایات معرفت تلقی می‌شود، و مثل هر سیر و صیوررتی از این دست، دیگر بازگشتی به مرتبه مادون در کار نیست، حتی اگر شاعر به حسب ظاهر از سپری شدن آن مرتبه و زوال ایام فراغت و سلامت گذشته به درد و دریغ یاد کند، مثلاً چون خواجه:

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم      دام راهم شکن طره هندوی تو بود  
این‌گونه یادکردها با لحن حسرت‌آمیز را تنها در آن حد می‌توان بها نهاد و به جد گرفت که فرضاً از روزگار خردی و نارسایی خرد به آه و درد سخن بگویند.  
۲. اقرار به ترک زهد دیرین، یا عاشق شدن سرپیری، از بنمایه‌های همیشگی شعر عرفانی یا عرفانگرای پارسی است. برای نمونه به سخن مولانا بنگریم که آن هم در همین مایه و با همین روح صمیمیت و در عین حال دردمندی است:

زاهد کشوری بدم، صاحب منبری بدم

کرد قضا دل مرا عاشق و کف زنان تو

(کلیات ۵، ۲۴)

بیت متن نیز طنزی دارد آرام، که خالی از تلخایی هم نیست، اما درک جهت و ماهیت این تلخی، و حتی میزان آن، هم کار ساده‌ای نیست، و چنان‌که پیشتر و در اشاره به این نوع طنز گفته‌ام، این به خود خواننده محول می‌شود که چه لحنی به شعر بدهد، چه ممکن است هر فردی بر پایه نگرش، برداشت یا تجربه خویش به قضیه بنگرد. آن تلخایی هم که ذکر شد مطلق نیست، و اساساً آمیزه‌ای غریب و پارادوکس‌وار از تلخی و شیرینی همزمان می‌توان در آن سراغ جست. مگر ممکن است چنین نگاهها به حاصل عمر و جمع‌بندی‌ها میان برهه‌های مهم حیات و تبدلات آن ساده و عاری از احساسات متضاد و مرگب، به‌ویژه در مورد اذهانی چنین پیچیده، باشد؟ (درباره این طرز از طنز، نک. ج ۱، ۶۲۶؛ نیز به تحلیلی در سخن پایانی بنگرید).

۳. غمّازی اشک: سعدی:

حدیث عشق تو پیدا نکردم بر خلق      گر آب دیده نکردی به گریه غمّازی

(غ ۵۷۷)

۴. این بیت هم خالی از طنز نیست، اگرچه طنزی سبک. به نظر می‌رسد «یار» کسی بجز همین «ساقی» نباشد. شاعر احتمالاً در حسرت زمانی است که این ساقی، او را به جامی می‌نواخته، لیکن اکنون چنان غرق مستی خویش است که پروای هیچ‌کس، از جمله شاعر، را ندارد. شاعر به صورت غیرمستقیم از ساقی مهربان یاد می‌کند، بدون این که تصریح کند که او خود یار است تا بدین وسیله از تأثیر خاص این طرز بیان سود جوید. درست مثل این که به دوستی که از او دلگیرند بگویند: یادش به خیر دوست سابق من.

۵. نسیم: با ایهام میان هردو معنی (باد ملایم + بوی) شَمَامَة: در عربی، شَمَامَات (به تشدید میم اول) = آنچه آن را بویند از بویهای خوش. (لسان العرب، منتهی الارب) شَمَامَه (به تخفیف میم اول) مأخوذ از تازی = بوی خوش (دهخدا) = دستنبوی، آنچه از بوی خوش برای بوییدن به دست گیرند، مجازاً نوعی خربزه کوچک خوشبو و شیرین. نیز در حافظ به صورت صفت مرکب «معبر شمامه» (۴۰۸/۱)

۶. نقش بر آب زدن: در اینجا «آب» ایهام به اشک دارد، و کُل عبارت حکایت از نومیدی از اثربخشی گریه دارد. این تعبیر در حافظ در مواردی همراه با «خط» است در عبارتی چون نقش بر آب زدن به یاد خط معشوق، که آن هم معمولاً رنگی از نومیدی یا تردید نسبت به وصال یار یا لقا و تجلی او دارد. (برای نمونه، نک. ح ۳۱/۳)

حقیقت - مجاز: نقشی بر آب زده می‌شود (اشک ظاهراً بیحاصل) اما این نقش زایل شدنی است. به نظر می‌رسد که شاعر همین نقش را، مثل هر نقش محسوس دیگر، مجاز می‌خواند. حقیقت آن است که ثبات داشته باشد، و آن (با بهره‌گیری از بیت دیگر او) این است که باران اشک به گوهر یکتا (معشوق) بدل شود:

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت      قطره باران ما، گوهر یکدانه شد

۷. ابروی یار: بر هم زننده نماز؛ در روزگار آغازین شعر دری از رودکی شنیدیم:

روی به محراب نهادن چه سود      دل به بخارا و بتان طراز؟

ایزد ما و سوسه عاشقی      از تو پذیرد، نپذیرد نماز

(آثار منظوم ۴۷۴)

آنگاه که تصوف و عرفان به شعر پارسی راه یافت، از همین قالب مضمونی سود جستند تا در چهارچوب مضامین مبتنی بر ستیز زهد و عشق، نوعی بنمایه را پدید

آورند که در آن وسوسهٔ عشق یا معشوق عاملی برای تخریب زهد و طاعت و جلب نظر نمازگزار به سمت منشاء جمال و عشق می‌شود. بدین سان در طئی نماز به شخص علایم و اشاراتی می‌شود که جهت قبله را به سوی جلوه و جمال خود معشوق بگرداند و به نماز همچون آدابی روزانه و تکلیفی از سر نهادنی ننگرد. این اشارتها اغلب با گوشهٔ ابروی یار صورت می‌گیرد. این بنمایه غالباً حالت طنز می‌یابد، طنزی حاصل از تقابل دو گونه حضور: یکی حضور به معنی مرسوم یا همان نیت نماز، و دیگری حضوری از ژرفنای دل در آستان جمال مطلق. اگر شاعر به طنز می‌گوید که ابروی یار او را از نماز باز می‌دارد به همین لحاظ است. ابن عربی دربارهٔ سلب حضور به هنگام نماز، آن را دستکار شیطان می‌داند: «التفات [= انصراف و انحراف دل - م] در نماز از اختلاس شیطان است که بنده را از مقام حضور و مراقبت می‌رباید تا از دولت مشاهدهٔ محبوب حقیقی محروم ماند.» (خواجۀ پارسا، شرح فصوص الحکم ۵۳۳) شایان توجه این که شاعران هم از نوعی خَطَف و اختلاس به هنگام نماز سخن می‌گویند، لیکن به عکس، آن را از سوی دلدار دلارای آسمانی می‌دانند، و طنزی که گفتیم از رهگذر همین خرق عادت پدید می‌آید. عشق آداب را از میان می‌برد، که: عِنْدَ الاحبابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ. مجنون می‌گوید: عشق لیلی حتی نمازگزاری را از یاد من برده است:

و حُبِّكَ أَنْسَانِي الصَّلَاةَ فَلَمْ أَقُمْ      لِرَبِّي بِتَسْبِيحٍ وَلَا بِقِرَآنٍ

(دیوان مجنون لیلی ۲۱۴)

این هم که خواجۀ می‌گوید «می‌ترسم از خرابی ایمان» خود از زبان اهل زهد و طنز است، زیرا به یقین می‌داند که محکمتر از ایمان به عشق ایمانی نیست، یا به گفتهٔ امیرحسن دهلوی:

دوش دیوانه‌ای چه خوش می‌گفت:      هرکرا عشق نیست ایمان نیست

(دیوان ۵۴)

گفته شد که این مضمون پیشینه‌ای دراز دارد. به نمونه‌هایی از آن بنگریم؛ مولانا:

ای برده نماز من ز هنگام      هین، وقت نماز شد، بیارام

(کلیات ۲۶۸، ۳)

معشوق را به طنز «دشمن روزه و نماز» خود و همزمان عمر و سعادت خویش خطاب می‌کند:

ای دشمن روزه و نمازم      وی عمر و سعادت درازم

(همان ۲۷۳)

سعدی نیز قبله حقیقی را به سمتی می‌داند که یار نشان می‌دهد:  
دیگر از آن جانب نماز نباشد      گر تو اشارت کنی که: قبله چنین است  
(غ ۸۶)

پیش نماز بگذرد سرو روان و گویدم:      قبله اهل دل منم، سهو نماز می‌کنی  
(غ ۶۲۲)

امیر خسرو هم با حرف زدن از زبان زهاد، قصد طنزآفرینی دارد:  
مراز ابروی تو شبهه می‌رود به نماز      که سجده می‌کنم و صورت است در محراب  
(دیوان ۳۹)

مسجد چه روم چندین؟ آخر چه نماز است این؟  
رویم به سوی قبله، دل جانب ابرویت؟  
(همان ۴۲)

امیر حسن:  
مشتبه کرده‌ست قبله چند بار      طاق ابروی توام عندالصلات  
(دیوان ۵۰)

عماد فقیه:  
هرکرا قبله طاعت نبود ابروی تو      بی‌حضور است که حاصل ز صلاتش نبود  
(دیوان ۱۳۲)

سرانجام، خود خواجه:  
چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم      که دل به دست کمان ابرویست کافرکیش  
۸. خنده و گریه شمع (با هم):  
میان گریه می‌خندم، که چون شمع اندرین مجلس

زبان آتشینم هست، لیکن در نمی‌گیرد  
۹. ای زاهد خودبین که نه‌ای محرم راز      چندین به نماز و روزه خویش مناز  
کارت ز نیاز می‌گشاید، نه نماز      بازیچه بود نماز بی‌صدق و نیاز  
(رباعیات منسوب به خواجه عبدالله انصاری ۳۶)

هم: دارای بار معنایی شبیه به: باز هم، صد رحمت به  
راز: کذا قزوینی؛ سایه و نیساری: سوز؛ همین است در تمامی چندین نسخه قبل از  
خلخال. اگر قزوینی در زمان خود «راز» را برگزیده، بر وفق اقدام نسخ خود عمل  
کرده است، اما دلیل رجحان آن را از سوی خانلری نمی‌دانم. بعید نیست که به دلیل



آمدن «سوز» در بیت قبل و سعی در پرهیز از تکرار بوده باشد، که اگر حدس من درست باشد توجیه مناسبی نیست، چه حکم تکرار در دو بیت با تکرار درون یک بیت متفاوت است.

۱۰. یکی از سست‌پیوندترین ابیات مدحی او با اصل پیکره شعر است. چنین می‌نماید که قافیه‌ای به تکلف تمهید شده است.



برخی حافظ‌پژوهان شعر را به استناد بیت ۲ متعلق به «آخر پیری» حافظ دانسته‌اند، از جمله دستغیب. (حافظ‌شناخت ۲، ۸۰۲-۸۰۳) الله اعلم.

درد دلی است از شاعر با خود، و شاید با تو و من نیز. فرورفتنی در خویش، و جمع‌بندی است که شخص ممکن است در نقطه‌ای از زندگی‌اش از گزینش و آزمون خود و زیان و سود آن صورت دهد، یا باری چنین می‌نماید: گزینش میان زهد و عشق، یعنی آنچه درد و دغدغه فرزندگان آن روزگاران و سخن گفتن از آن جان و جوهر غزل پارسی بوده است. شاید گاهی از خود بپرسیم: چرا این همه تردید و دودلی یا دعوا و درگیری میان این دو؟ آیا همه‌اش من تبع مضمون‌سازی است؟ گمان نمی‌کنم. بیهوده سخن بدین درازی؟ ما گاهی ممکن است به دام‌چاله قیاس خود با گذشتگان خود در آن روزگار بیفتیم، حال آن‌که برای ما گزینشی به نام زهد و عشق یا وجود ندارد و یا اگر داشته باشد به آن شدت و حدت نیست، اما حق آن است که دست‌کم لحظاتی خود را هم‌افق با آنان کنیم که یک عمر در مدارس و مراکز دینی عصر درس علوم و معارف دینی و معارف اسلامی می‌خوانده و در حیات اجتماعی خود نیز قاعدتاً مبادی آداب و مراعی اصول و مقتضیات و الزامات و تعهدات دینی بوده‌اند. تنها در این صورت است که می‌توان از صدور حکمهایی از آن دست سردستی پرهیز کرد. قدری بر روی تعبیر شعر تأمل کنیم: کوتاه کردن قصه دراز زهد، قافیه باختن زهد در برابر زیبایی، سعی در مخفی کردن آثار و علایم عشق، نقش از گریه بر آب زدن، و ترس از خرابی ایمان (هرچند گفتیم طنز است، ولی آیا می‌توان از بیخ و بن منکر این هراس ریشه‌دار، حتی در میان اهل عشق و عرفان، شد؟) آری، مسأله حضور نماز و خلجان و خارخار حس جمال دوستی، نظربازی و نظایر اینها چیزهایی نیست که برای چنین افرادی در چنان روزگاری یکسویه و یکسره شده باشد. درک زبان این شعر و هراسها و وسواسهای شاعر نیز جز به میزان کوشش ما در

راه همدلی - ولو موقت - با بزرگترین فرزندان هنر و سخن این سرزمین کهن نخواهد بود.

و اما بیت‌های ۴ تا ۶ رنگی آشکار از نومی‌دی شاعر از دیدار یا لقای یار دارد؛ از یاد نکردن یار از حریفان (ظ. جمع در معنی مفرد = خود شاعر) پرسش گوینده از این که بالاخره چه وقت نسیم خوش یارِ حال و کار را بر وی خوش و گشاده خواهد کرد، و در انتظار آن زمان هنوز از گریه‌ای بی اثر نقش بر آب زدن، و (با بهره‌گیری از شاملو) دوره کردن شب، روز، و هنوز. نومی‌دی که این نگارنده تا کنون در هرجا که دیده بی ملاحظه‌ای و مجامله‌ای بازگفته است.

- ۱ چون شوم خاک رهش، دامن بیفشاند ز من  
ور بگویم دل بگردان، رو بگرداند ز من
- ۲ روی رنگین را به هرکس می نماید همچو گل  
ور بگویم: بازپوشان، بازپوشاند ز من
- ۳ چشم خود را گفتم: آخر یک نظر سیرش ببین  
گفت: می خواهی مگر تا جوی خون راند ز من؟
- ۴ او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود  
کام بستانم ازو، یاداد بستاند ز من
- ۵ گر چو شمعش پیش میرم، بر غمم خندد چو صبح  
ور برنجم، خاطر نازک برنجانند ز من
- ۶ گر چو فرهادم به تلخی جان برآید، پاک نیست  
بس حکایت های شیرین بازمی ماند ز من
- ۷ دوستان، جان داده ام بهر دهانش، بنگرید  
کوبه چیزی مختصر چون بازمی ماند ز من
- ۸ ختم کن، حافظ، که گر زین دست باشد درس شوق  
عشق در هر گوشه ای افسانه ای خواند ز من

#### ۱. عماد فقیه:

فشاند آستین بر من، که گشتم خاک راه او  
چرا درمی کشد دامن چنین، یا رب، ز خاک ره؟  
(دیوان ۲۵۶)

خرمشاهی بر آن است که ردیف و قافیه به احتمال متأثر از لخت نخست این غزل  
خاقانی است:

تا مرا سودای من خالی نگرداند ز من  
با تو نشینم به کام خویشتن بی خویشتن  
(دیوان ۶۵۳)

(حافظ‌نامه ۲، ۱۱۱۲)

دامن افشاندن: تکان دادن دامن در سویهای مختلف = الف. دست کشیدن، از دست نهادن، رها کردن، پشت پا زدن، ترک گفتن، ول کردن، اعراض کردن، خویشتن را دور داشتن، نمودن که: آن را نخواهم. ب. غرور و ناز کردن؛ غیاث (دهخدا) هردو معنی به صورت ایهام اراده شده است. نیز در این بیت او:

دامن مفشان از من خاکی، که پس از من      زین در نتواند که برد باد غبارم  
«آستین افشاندن» هم، گذشته از معنی رقصیدن و دست افشاندن، به معنی مذکور نیز هست، که آن هم در حافظ آمده است.

دل گرداندن: تغییر رأی و عقیده دادن؛ ناصر خسرو:

دل بگردان زو و گرد او مگرد      سر بکش زین بد نشان و دل بکن  
(دهخدا، که دارد: «زود و»). از دیوان ناصر خسرو ۱۶۰ اصلاح شد.

۲. معشوق من برای همه جلوه‌گری می‌کند و وقتی من (به سائقه غیرت) می‌گویم: رویت را بپوشان، از خود من رو می‌گیرد.

۳. سعدی به محبوب می‌گوید: اگر قصد تو ریختن خون من است با کی نیست؛ تنها یک لحظه امان ده تا تو را سیر بنگرم:

زنهار نمی‌خواهم کز کشتن امانم ده      تا سیر ترت بینم، یک لحظه مدارایی  
(غ ۵۱۱)

۴. طیب و ظرافت بیت، یکی در تفاوت مفهوم تشنگی است: یکی به خون و دیگری (که مسالمت جوست) بر لب. بعید هم نیست که اشتراک سرخی در خون و لب خون‌رنگ نیز لحاظ شده باشد. دیگر این که ریخته شدن خون خود را به دست معشوق به صورت پوشیده «داد» و «داد ستاندن» می‌خواند، چه به تعبیر رایج، محبوب مالک خون و سر و جان مُحب است.

۵. بر مبنای مضمون مردن شمع به هنگام طلوع صبح:

همچو صبحم یک نفس باقیست بادیدار تو

چهره بنما، دلبرا، تا جان برافشانم چو شمع

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم      تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

(برای نمونه‌هایی از این مضمون، نک. ح ۲۸۹/۸).

پیش مردن: ایهام: الف. جلوی چشم کسی مردن؛ ب. پیش از کسی مردن یا پیشمرگ او شدن (نک. ح ۳۲۴/۱).

خندد چو صبح: قزوینی: خندان شود، که نادرست یا ناقص است، چون «صبح» جزئی ضروری از مضمون است، چنان که در بیت‌های اخیر هم آمده. سایه درست تشخیص داده که «خندد چو صبح» را اختیار کرده است. نیساری نیز همین را دارد، و چند نسخه اقدم نیز. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۳۱۲).

۶. شیرین: همان ایهام همیشگی، گاه با خسرو و گاه فرهاد

۷. چیزی مختصر: ایهام به کوچکی دهان؛ همین بیت را بذله‌آمیز کرده است.

در حافظ و دیگران این همه دهان یار را به هیچ، نابوده، بی‌نشان، عدم، جوهر فرد و... تعبیر کرده و ایهامها با آن ساخته‌اند. این نگارنده تنها یک غزل سر را می‌شناسد که هیچ‌یک از اینها را در غزل به کار نگرفته، و آن سعدی است که در نهایت به تنگ‌دهانی یار بسنده کرده است، و دلیل آن هم اعتدال نسبی او در به کارگیری صنایع بدیعی. اما ناصر بخارایی نظیر ایهام حافظ را در «مختصر» دارد:

کشد دراز چو زلفت حکایت ناصر      اگر به وصف دهان تو مختصر نکند

(دیوان ۲۶۸)

باز ماندن: (متعدی) = باز داشتن، دریغ داشتن؛ از چیزی باز ماندن: به مجاز، مضایقه کردن، دریغ کردن؛ «هرگاه مردم را چیزی در بایست از دست بشود یا از آن باز ماند...» ذخیره خوارزمشاهی. دوستان، جان داده‌ام... الخ [نقل بیت حافظ] (دهخدا) فعل «باز ماندن» (همچون خود «ماندن») در قدیم فراوان به صورت متعدی آمده است، مثلاً نظامی:

بازماندی به تگ ستوران را      سفتی از سُم سرین گوران را

(هفت پیکر ۶۹)

۸. شوق: نیساری: عشق؛ قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) مثل خانلری است. قزوینی و سایه: غم، که نه چندان قدمتی دارد و نه معنی مناسب. غم اگرچه مهم است و مخمّر در مزاج بسیاری افسانه‌ها و قصه‌ها، اما اساساً این شوق (یا عشق) است که می‌تواند داستانهای ماندگار بر جای بگذارد.

\* \* \*

مضمون شاخص شعر در چند بیت، بلا تکلیفی شاعر یا عاشق است در برابر معشوق و حالات و حرکات غیرمنتظره او. شاعر هرچه می‌کوشد تا دل یار را بر خود مهربان کند، او رفتاری خلاف میل از خود بروز می‌دهد، و در مجموع، شاعر

درمی ماند که بالاخره چه کند و محبوب به کدام صراط مستقیم خواهد شد. به نظر می رسد حافظ این مضمون را دوست دارد، زیرا دست کم در دو شعر دیگر خود نیز آن را به کار گرفته است، نخست در غزل ۱۵۱:

اگر روم ز پی اش، فتنه ها برانگیزد      و راز طلب بنشینم، به کینه برخیزد  
و دیگر غزل ۲۱۶:

چو دست در سر زلفش زنم، به تاب رود      و رآشتی طلبم، با سر عتاب رود  
(بنگرید به شرح هر کدام، به ویژه سخن پایانی.) آنچه از نظر من شایان توجه است این که حافظ در هریک از دو شعر مذکور فقط سه بیت نخست را به صورت پیاپی به این مضمون و بیان بلا تکلیفی یا به اصطلاح حاج و واجی خود در برابر معشوق قهار، نقش باز و شیوه دان اختصاص داده و در سایر ابیات به دنبال سوژه های دیگر رفته. در غزل حاضر هم سه بیت حاوی این مضمون است، که عبارت اند از بیت های ۱، ۲ و ۵، اگرچه شاید بیت ۷ (دوستان، جان داده ام...) را هم بتوان داخل در آن دانست. اما چرا بحث کمیت را مطرح می کنم؟ پاسخ این است که حافظ، حتی در مواردی که به چیزی علاقه دارد، معمولاً می کوشد تا اندازه نگاه دارد و شعر را تا آخرین حدّ ظرفیت از چیزی تل انبار نکند. این به نظر من همان چیزی است که غزلسرایانی چون خواجه مرعی نداشته اند، و به صرف دوست داشتن چیزی آن را تا آخرین حدّ گنجایی به کار گرفته یا به اصطلاح شورش را درآورده اند. (در مباحث جلد ۱ نمونه های متعدّد و متنوّع از زیاده روی های او و برخی دیگر در زمینه مضمون، بدیع، زبان و... به دست داده ام.)

و اما درباره اصل قضیه یعنی روحيات و رفتار معشوق حافظ، همچنان که بارها دیده ایم، او را فردی زبر و زرننگ، گربز، طنزگو و بذله گو و به ویژه دست به سر یا کِنِف کننده طرف مقابل شناخته ایم. چنین کسی اگر جز این رفتار کند عجیب خواهد بود.

- ۱ نکته‌ای دلکش بگویم: خال آن مهر و ببین  
عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین
- ۲ عیب دل کردم که: وحشی وضع و صحرایی مباش  
گفت: چشم شیرگیر و غنچ آن آهو ببین
- ۳ حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست  
جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک مو ببین
- ۴ عابدان آفتاب از دلبر ما غافل‌اند  
ای ملامتگر، خدا را، رو مبین، آن رو ببین
- ۵ زلف دل‌دزدش صبارا بند بر گردن نهاد  
بهاخواه‌هان رهرو حیل‌هندو ببین
- ۶ این که من در جستجوی او ز خود بیرون شدم  
کس ندیده‌ست و نبیند مثلش، از هر سو ببین
- ۷ حافظ ار در گوشه محراب می‌نالد، رواست  
ای ملامتگر، خدا را، آن خم ابرو ببین
- ۸ از مراد شاه منصور، ای فلک، سر بر متاب  
تیزی شمشیر بنگر، قوت بازو ببین

۱. نکته: با نقطه (که خال از نظر شکل با آن تناسب دارد) مرتبط است، چنان‌که در این بیت چنین ارتباطی آشکار است:

گفتم: به نقطه دهند خود که برد راه؟ گفت: این حکایتیست که با نکته‌دان کنند  
(در این باره، نک. ح ۳۱۴/۴). همچنین حافظ گاهی از نظر تصویری، چیزی چون نقطه یا خال را در برابر یک چیز دراز و ممتد، مثل خط یا زنجیر، قرار می‌دهد، مثلاً:  
ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب  
در بیت متن هم از سویی جزء «کش» در «دلکش» ایهام تضاد با «نکته» و «خال» پیدا می‌کند، و از سوی دیگر تصویر زنجیر (کشیده) در مقابل «خال» قرار می‌گیرد. همچنین زلف نگار را در اشعار فراوان، عامل آشوبنده یا اسیرکننده عقل دیده‌ایم.

(نک. ح ۱۰/۵)

۲. چشم شیرگیر آهو: چنین است چشم یار:

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر      به ابروان دو تاقوس مشتری بشکن

(نک. ح ۳۹۱/۵)

غَنج: واژه‌ای تازی است، و در برخی منابع به همین سان به فتح و در برخی دیگر به ضم ضبط شده است. غَنجَتِ الجارية غَنجاً، بالفتح = کرشمه کرد دختر. (منتهی‌الارب) اما در چند فرهنگ قدیم و معتبر عرب آمده است: غَنج (به ضم) تَكْسُر و تَدَلُّل [= فرو خوابانیدن چشم با ناز و عشوه - م] (صاحح، جمهرة، لسان‌العرب) در فرهنگ اخیر: امرأة غَنَجَةٌ = حَسَنَةُ الدَّلِّ [= دارای ناز و غمزه و حرکات فریبا - م] در غیاث‌اللغات: غَنج بالفتح و جیم عربی، کرشمه و ناز؛ از مؤیدالفضلاء، مدارالافاضل و منتخب‌اللغات. در فرهنگی معتبر [کدام؟ - م] اعتدال حرکات معشوق، و صاحب‌منتخب و صراح بالضم نوشته‌اند به معنی کرشمه و ناز، و در برهان غنج بالفتح به معنی حرکت چشم و ابرو. و اما در پارسی، غَنج و غَنجار به معنی گلگونه یا سرخاب است که بر روی می‌مالند، و آن را به دلیل قرابت مقوله نباید با واژه عربی مذکور در بیت حافظ خلط کرد. در دهخدا با استناد به مقدمه‌الادب زمخشری «غَنج» اسم و «غَنج» مصدر ثلاثی مجرد دانسته شده. (برای شواهد متون، نک. ذیل «غَنج»). بدین سان در بیت حافظ شاید بتوان به فتح گفت (که به هر حال مأنوس تر و به گوش گوارتر از ضم است) همچنان که «غَنج و دَلال» با هم نیز بسیار به کار رفته و جا افتاده است. گفتنی است که در عرفان اصطلاحی هست به صورت «کرشمه معشوقی» که سنایی آن را «غَنج معشوقی» خوانده است:

نیست جز بر دو گونه غنج و دلال      غنج معشوقی است و غنج جمال

(مثنویها ۲۴)

در بیت متن، دو صفت «وحشی وضع» و «صحرای» را می‌توان، از باب لف و نشر، به ترتیب برای شیر و آهو قایل شد (اگرچه وحشی وضع را برای آهو نیز می‌توان به کار برد). در هر حال، دل شاعر در پاسخ ملامت شاعر که چرا بدین وضع درآمده است می‌گوید: این بر اثر آن چشمی است که هم شیرگیر است و هم آهووش (که آمیزه‌ای پارادوکس گونه است).

صحرای: قزوینی: هر جایی؛ چند نسخه اقدم همگی «صحرای» دارند، و گمان می‌کنم تردیدی در آن جایز نباشد، هر چند «هر جایی» یک بار برای دل به کار رفته: دلا، مباش چنین هرزه گرد و هر جایی... (۲۱۹/۴) که موردی متفاوت است، و در اینجا



«صحرا»ست که با دیگر عناصر بیت تناسب دارد.

۳. حلقه: ایهامی دارد به حلقهٔ داربازی یا بندبازی، که در تماشاخانه‌های آن روزگار در کنار نمایشهای عروسکی برای سرگرم‌سازی تماشاگران صورت می‌گرفت و غازیان یا رسن‌بازان کارهایی همچون آکروباتهای عصر ما انجام می‌دادند.

تماشاخانه: مکانی برای اجرای نمایشهای سنتی در قدیم، همچون لعبت‌بازی (=خیمه‌شب‌بازی) بازی خیال یا خیال‌بازی یا خیال‌الظل و غیره. با ورود نمایش به شیوهٔ جدید (غربی) به ایران در عصر قاجار، برای تئاترهای آن روز همین نام اختیار شد. بدین‌سان واژهٔ «تماشا»، که در اصل سیر و گشت در مکانهای باصفا بود، معنایی متفاوت، یعنی در جایی ثابت قرار گرفتن و نگریستن چیزی که پیش چشم جریان دارد، یافت؛ تقریباً شبیه تحوّل که واژهٔ «مَسرح» عربی از چراگاه ستوران و باغ مصفا به تماشاخانه در عصر جدید پیدا کرد، چنان‌که سعد وراوینی آن را به صورت «مَسرح نظر» به معنی تماشاگاه (عام) به کار برده است: «آن مَسرح نظر و راحت و مطرح مفارش فراغت و استراحت بیند...» (مرزبان‌نامه ۱، ۳۴۰؛ نیز نک. ۵۴۸-۵۴۹). در هر حال «تماشا» در این ترکیب به همین معنی نگریستن است که امروز نیز از آن اراده می‌کنیم. (در مورد «تماشا» نک. ح ۳۴/۱). البته حافظ «تماشاگه» هم دارد:

به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

لیکن این واژه دارای معنی عام (=محل نگریستن) است، و نه معنی خاص «تماشاخانه». به نظر این نگارنده، در اینجا واژهٔ «تماشاخانه» به قرینهٔ «بستهٔ یک مو» (نک. سطور زیر) معنایی جز آنچه ذکر شد ندارد. این بیت حافظ هم دربارهٔ همین‌گونه نمایش است:

در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم

بوکه صاحب‌نظری نام تماشا ببرد

مو: ایهام: الف. زلف یار؛ ب. موی یا ریسمان نازک مویین که لعبت‌بازان به کمک آن عروسکها را در صحنه حرکت می‌دادند و می‌دهند. در اینجا به جای لعبت یا عروسک، جان عاشقان صاحب‌دل از این مو آویزان است. = تار، در بیت حیاتی گیلانی:

همچو لعبت به تار لعبت باز خلق در پیچ و تاب رشته اوست

(نقل از وارسته، مصطلحات الشعراء، ذیل «لعبت‌بازی»)

(دربارهٔ نمایشهایی چون لعبت‌بازی، خیال‌بازی و برخی جزئیات آنها، نک. ح

۴. عابد آفتاب: برابر با آفتاب پرست، آن که آفتاب را چون خدایی یا قبله‌ای نیایش کند، مُشَمِّس، عابد الشمس، خورشیدپرست. (دهخدا، ذیل «آفتاب پرست») نظامی، به صورت «خورشیدپرست»:

دفتر افلاک شناسان بسوز      دیده خورشیدپرستان بدوز

(مخزن ۹)

در اینجا معشوق به صورت مضمر به آفتاب مانده شده و همزمان با ذکر «رو مبین» بر آن تفضیل نهاده شده است.

رو دیدن: بحث‌هایی درباره آن شده، اگرچه عموماً بر روی معنای طرفگیری کردن و جانب‌داری کردن توافق کرده‌اند، یعنی: ای ملامتگر، از آفتاب جانب‌داری مکن بلکه روی یار ما را بنگر که بسی زیباتر و پرستیدنی‌تر است. روی دیدن: کنایه از طرفگیری و جانب‌داری کردن (جهانگیری، برهان، رشیدی) در دهخدا به نقل از آندراج (که به گمان این نگارنده از مصطلحات الشعراء گرفته) آمده: روی کسی دیدن: روداری او کردن، از او شرم حضور داشتن: سلیم:

میان یوسف و معشوق من نسبت نمی‌گنجد      من اندر راستگویی روی پیغمبر نمی‌بینم  
ظاهراً در بیت اخیر به همان معنی «روی دیدن» به کار رفته است، یعنی می‌خواهد بگوید: من در عالم صداقت و حقیقت‌گویی حتی ملاحظه و جانب‌داری پیغمبر (یوسف) را هم نمی‌کنم. ضمناً وارسته، (و به نقل از او آندراج) این بیت را هم از میرزا جلال اسیر آورده است:

گه استعدا، گهی رو دیده‌ام من      چها زان طفل بدخو دیده‌ام من

احمد علی رحایی می‌گوید: معادل اصطلاح «رو دیدن» امروزه نیز به صورت «روپایی کردن» [پاییدن = دیدن] و به همین معنی جانب‌داری کردن رایج است. ایشان آنگاه بیت حافظ را به همان صورت معنی کرده‌اند. (فرهنگ اشعار حافظ ۱۶) محمدجعفر محجوب: رو دیدن به معنی پشتیبانی و هواداری کردن (احیاناً من غیر حق) از کسی یا چیزی و به اصطلاح امروزیان «پارتنری بازی» است. معنی بیت نیز روشن است. («درباره حافظ به سعی سایه»، کلک، ش ۶۰، اسفند ۱۳۷۳، ص ۲۹۳). محجوب بدین سان ضبط سایه (رو مبین و رو بین) را رد می‌کند. رحیم ذوالنور نیز همین معنی را ذکر کرده است. (در جستجوی حافظ ۲، ۹۱۴) و به همین گونه در دیگر شروح. معمولاً در شرح بیت حافظ به این بیتها نیز استناد شده است؛ امیر خسرو:

جور رویت به هر که می‌گویم      روی آن دلربای می‌بیند

(دیوان ۳۱۵)

(یعنی از آن رخسار جانبداری می‌کند) کاتبی ترشیزی:

آن‌که گوید روی او خورشید را ماند به نور      روشنم گردید کو خورشید را رو دیده است  
(این هم به همان معنی است.) نظر قاسم غنی (یادداشتها ۱۵۹) و سرانجام علامه قزوینی (در دیوان، حاشیه بیت) دقیقاً همین است. این بنده گمان می‌کند «روی کسی را دیدن» برابر با همان است که در محاوره «دم کسی را دیدن» گفته می‌شود، چه «دم» هم در ترکیبی چون «دم و روی» یعنی روی و چهره. بد نیست عرض کند که در گویش همدانی به «روشوره» حمّام می‌گویند: دیم‌شوره، و «دیم» احتمالاً صورتی از «دم» است، و گویا در گیلکی هم به همین معنی.

ملامتگر: قزوینی، سایه و نیساری: ملامتگو؛ اگرچه فرقی در معنی نیست، اما هر دو نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، و طوپقاپوسرای ۸۲۲) دارند: ملامتگر، و همین مرجح است. بعید نیست که حضرات به تناسب آهنگ در هجای «گو» با «رو» (دو بار) اندیشیده باشند، در حالی که در «ملامتگر» هم واج «ر» با چند هجای مشابه می‌تواند واج آرایی را تقویت کند. در هر حال حکم نسخه در این مورد مقدّم بر این‌گونه ترجیحات سلیقه‌ای است.

۵. بند زلف بر گردن باد: مضمون بر پایه افتادن گیسوی یار بر گردن اوست، که همین را تعبیر کرده‌اند به این که این گیسو می‌تواند بند، کمند، زنجیر و غیره را بر گردن هر موجود چالاکی چون باد (اینجا صبا) و به همین سان هر عاشق مدّعی زورمندی و چالاکی و عیّاری بیفگند؛ سلمان (که چندین بار مضمون افتادن زلف بر گردن را دارد):

ندارم تاب سودای کمند زلف مهرویان      ولی اکنون چه تدبیر است چون افتاده بر گردن؟  
(دیوان ۲۴۶)

باز می‌افگند آن زلف کمندافکن او      کار آشفته ما را همه در گردن او  
(همان ۲۶۴)

هواخواهان: «هوا» دارای ایهام از نوع ترجمه یا جزء به باد صبا، و به دو معنی است: هوای معمولی (از آن روی که صبا هم خودش هواست) و دیگر محبت. گفتنی است که شاعران صبا را هوادار زلف خوانده‌اند، و ایهامی که در «هوا» ساخته‌اند بر همین پایه است، مثلاً شمس طبسی:

دوش با باد صبا زلف درازت می‌گفت      کای هواخواه من، آخر ز کجای می‌آیی؟  
(نقل از مونسین الأجرار ۳۰۳)

به نظر می‌رسد حافظ در اینجا به انگیزه طنزسازی، موضوع را برعکس کرده و زلف را جفاکننده بر صبا دانسته، هرچند بند بر گردن عاشق انداختن از سوی یار به تعبیری بیشترین مهر و لطف در حقّ اوست.

رهرو: صفت دیگر صباست، از آن روی که راه می‌پوید و طیّ طریق می‌کند، مثل هر سالک و رهرو دیگر.

زلف یار را فراوان «هندو» خوانده‌اند، که گذشته از سیاهی، اعتبارهایی چون دزدی، زبردستی، چالاکی، عیّاری، سیاهکاری و... نیز در آن لحاظ می‌شود. (نک. «هندو» در: ح ۸۳/۱). بنا بر این، در بیت حافظ، زلف یار چون هندوی سیاه چالاکی است که حتی بند بر پای هوا (صبا) می‌گذارد، که تعبیر مشابه آن در زبان متعدّد است، چون پشه را در هوانعل کردن، تسمه از گُرده کسی کشیدن و...؛ سلمان و سیهکاری هندوی زلف یار:

مهرخان چین به هندویت خطّی داده‌اند      زان سیهکاری که با خورشید رخشان کرده‌ای  
(دیوان ۲۶۸)

چنین موجودی نه شگفت اگر باد را هم «به قید سلسله در کار بکشد» (۴۵۰/۳) هم  
سلمان:

هر سحر مجمره بوی تو در دست شمال      هر نفس سلسله موی تو بر پای صباست  
(همان ۴۴۵)

خود خواجه:

نگفتمت که: حذر کن ز زلف او، ای دل      که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر؟  
دیشب گله زلفت با باد همی کردم      گفتا: غلطی، بگذر زین فکرت سودایی  
صد باد صبا آنجا با سلسله می‌رقصند      این است حریف، ای دل، تا باد نییمایی  
سرانجام، در بیت متن با واج «ه» واج آرایبی صورت گرفته (اگر «ح» را هم بر آن بیفزاییم جمعاً ۵ مورد می‌شود). حال اگر آن را حمل بر صوت باد و هیاهوی آن کنیم مشمول صدامعنایی خواهد بود.

۶. می‌گوید: معشوق آنچنان جمال و کمالی دارد که من از وجود خود بیرون آمدم و کم نفس یا خودی خویش گرفتم تا تنها و تنها ناظر به او باشم.

بیرون: قزوینی: فارغ، که کمترین تناسب را با عناصر بیت دارد. سایه و نیساری: یکسو، که دارای تناسب با «سو» است. خانلری به درستی ضبط قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) را اختیار کرده است.

۷. گوشه: ایهام به گوشه ابرو (نک. ح ۲۷/۶؛ در مورد محراب ابرو، نک. ح ۷۰/۱۱).  
ملامتگر: قزوینی: نصیحت گو؛ به همین سان سایه و نیساری؛ این در حالی است که  
دو نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، و طوقاپو ۸۲۲) همان «ملامتگر» دارند. به چه دلیل  
باید از ضبط قدیمترین نسخ گذشت و ترجیح صرفاً سلیقه‌ای داد؟

۸. قوت بازو: در باب منصور، صفتی به گزاف نیست، چون اگر او جنم پهلوانی  
نداشت استاد باستانی پاریزی در عنوان فرعی کتاب شاه منصور وی را «پهلوان گرز  
هفده منی» نمی خواند.



ردیف و قافیه‌بندی شعر از آنهایی است که کمتر ممکن است شعری از رهگذر آن  
به تکلف یا سرهم کردن مضمون نیفتد. همین حالت را آشکارا در برخی ابیات  
می بینیم، مثلاً بیت‌های ۳ و ۵ به برخی مضمون‌سازی‌های هندی پهلومی زنند. همچنین  
بیت مدحی آخر کاملاً بی‌ارتباط با ساختار غزل و در حکم زایده‌ای است که بود و  
نبودش یکسان است.

- ۱ شراب لعل گش و روی مه جبینان بین  
خِلاف مذهب آنان، جمال اینان بین
- ۲ به زیر دلق ملّمع کمندها دارند  
درازدستیِ این کوته آستینان بین
- ۳ به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند  
دِماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین
- ۴ گره ز ابروی مُشکین نمی گشاید یار  
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
- ۵ حدیث عهد مَحَبّت ز کس نمی شنوم  
وفای صحت یاران و همنشینان بین
- ۶ اسیر عشق شدن، چاره خلاص من است  
ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
- ۷ غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق  
صفای نیت پاکان و پاک دینان بین

۱. لعل: در جای خود ذکر شده که اصل این واژه، به رغم حرف «ع» و هیأت عربی آن، پارسی است (لال، لَل = سرخ). ایهامی هم که به جوهر قیمتی معروف دارد معنایی ثانوی است. (نک. ح ۳/۷).

آنان: مراد زاهدان اند به قرینه حالی؛ به هر حال نزاع تاریخی میان اهل عشق و جمال با طیف زهد و زاهد آنچنان پیشینه و دامنه درازی دارد که هیچ شعرخوانی برای تشخیص مرجع ضمیر «آنان» با مشکلی مواجه نمی شود. صوفیان (بیت بعد) را به دلیل جمال پرستی نمی توان مرجع آن دانست.

۲. درازدستی کوته آستینان: از بسی پیش از حافظ، نظایر این مضمون بر پایه کوتاه بودن آستین خرّقه صوفیان ساخته شده. حافظ هم سه بار آن را به کار گرفته است. مخالفان صوفیان، خرّقه زهد و تصوف را چون دامی برای شکار مردم ساده لوح توصیف کرده اند که به صاحب چنین خرّقه ای اعتماد می کنند. در اینجا حافظ

می‌گوید: پشمینه پوشان، با وجود کوتاهی آستین، گویی کمندی دراز برای شکار دیگران در زیر خرقة دارند و وقتی هم که دستشان به چیزی نمی‌رسد کمند را (که به منزله دست دراز و متجاوز است) به سویش می‌اندازند. (برای نمونه‌هایی از این مضمون، نک. ح ۱۲۹/۵).

۳. گدایان و خوشه‌چینان: خوشه‌چین مجازاً به معنی فقیر و نیازمند است. (نک. ح ۱۱۷/۷). این دو صفت را حافظ در مواردی برای رندان، پادشاهان بی‌تاج و تخت جهان، به کار می‌گیرد.

۴. اهل دل: مراد خود شاعر است؛ نازنینان: جمع به معنی مفرد، یعنی محبوب همیشگی شاعر (همچنان‌که در لخت اول هم فعل مفرد برای او به کار رفته است). به گفته خود خواجه:

یار اگر نشست باما، نیست جای اعتراض

پادشاهی کامران بود، از گدایان عار داشت

گره ز ابروی...: قزوینی: بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند، که مشکل آن متأخر بودن است، و گرنه از مصراع خانلری فصیحتر یا به قولی حافظ‌وارتر است. من، به دلیل متأخر بودن، به هیچ روی نمی‌گویم آن را باید به طور سلیقه‌ای جایگزین ضبط خانلری (که قدیمتر است) کرد، اما به دلیل لطف بیان فقط می‌پرسم: آیا نمی‌توان احتمال داد که حافظ نخست به صورتی دیگر (مثلاً خانلری) گفته ولی بعداً آن را به شکل موجود در قزوینی تغییر داده باشد؟

۵. حدیث عهد...: قزوینی: حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت، که به دلیل تکرار «صحبت» بعید می‌دانم سخن حافظ باشد.

۶. پیش‌بینان: از آن روی می‌گوید که اهل عشق و مستی دارای دلی چون جام جم رازدان و پیش‌بین‌اند:

بیا تادر می صافیت راز دهر بنمایم      به شرط آن‌که ننمایی به کج طبعان دل‌کورش

و:

ره میخانه بنما تا بپرسم      مأل حال خود از پیش‌بینی

به هر حال، چنان‌که بارها از شاعران شنیده‌ایم، این اسارت، برترین رهایی است...: من از آن روز که در بند توام آزادم (۳۰۹/۱۰)

۷. غبار خاطر...: قزوینی: کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست. مصراع خانلری، هم قدیم است و هم بی‌نقص. ستایش در حقیقت از عشق و صیقلی است که

به دل می‌بخشد، و گرنه وقتی این صفاناشی از مصاحبت دوست باشد کدام ستایش به همت یا نیت پاکان تعلق می‌گیرد؟ و اما در حالی که قدیمترین نسخ یا مثل ایاصوفیه ۸۱۳ دارند «صفای نیت پاکان» و یا چون طوپقاپو ۸۲۲ «صفای همت پاکان»، معلوم نیست چرا جناب نیساری این دو را نادیده گرفته و به نسخ متأخر متوسل شده‌اند تا «صفای آینه پاک» را اختیار کنند؟ آیا با وجود «نیت پاکان» و «پاکدینان» نیازی به «آینه» هست؟



- ۱ می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین  
بر در می‌کده می‌کن گذری بهتر ازین
- ۲ در حق من، لب این لطف که می‌فرماید  
سخت خوب است، ولیکن قَدَری بهتر ازین
- ۳ آن‌که فکرش گره از کار جهان بگشاید  
گو: درین نکته بفرما نظری بهتر ازین
- ۴ دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم؟  
مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
- ۵ ناصحم گفت که: جز غم چه هنر دارد عشق؟  
برو، ای خواجهٔ عاقل، هنری بهتر ازین؟
- ۶ من چو گویم که: قدح نوش و لب ساقی بوس  
بشنو، ای جان، که نگوید دگری بهتر ازین
- ۷ کلک حافظ شکرین میوه نباتیست، بچین  
که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین

۱. از مخاطب می‌خواهد تا رندان را به دیدهٔ خواری و استخفاف ننگرد:

در سفالین کاسهٔ رندان به خواری منگرید

کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند      که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

۲. لطف لب، یا با سخن گفتن است و یا بوسه دادن. بدین سان می‌توان بیت را چنین

توجیه کرد که یار بوسه عنایت کرده ولی شاعر مزید آن می‌طلبد، و یا شاعر را با سخن  
نواخته است در حالی که شاعر از او بوسه می‌خواهد.

۳. بفرما نظری بهتر ازین: ایهام: الف. نظری بهتر از این بیفگن، دقیقتر بنگر. ب.

نظری بهتر بده، حکمی صحیح‌تر صادر کن. خواه به معنی اول بگیریم و خواه دوم،  
طنزآمیز است. در صورت نخست، شاعر نظر مخاطب را نارضا خوانده و آن را تحقیر  
کرده، و در صورت دوم، نظر وی را به چالش کشیده. به هر حال این که فکر کسی گره  
از کار و اسرار جهان بگشاید در عرف امثال حافظ به دعوی شبیه است، چنان که او

بارها گفته است، مثل:

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن      که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد  
۴ سعدی:

صبر بسیار نباید پدر پیر فلک را      تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید  
(غ ۲۷۷)

رود: اینجا فقط به معنی فرزند و زاده (بدون ایهام) در دو مورد دیگر با ایهام یا جناس همراه است:

از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز      کنار دامن من همچو رود جیحون است  
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون      دل در وفای صحبت رود کسان مبند  
(نیز نک. ح ۵۵/۷). خواجه درباره معشوق پسر یا کودک، مضامین بسیار دارد، و امثال طفل، بچه، جگرگوشه مردم، بچه ترک، ترسابچه، مغبچه و... از طریق سنت شعری به اشعار او هم راه یافته است. (نک. تحلیل این نگارنده، ج ۱، ۱۹۷-۲۰۴).  
۵. به احتمال قوی متأثر از سعدی:

عوام عیب کنندم که: عاشقی همه عمر      کدام عیب؟ که سعدی خود این هنر دارد  
(غ ۱۶۸)

(خود = تنها، فقط)

هنر: اینجا بیشتر به معنی فضیلت و مکرمت (نک. ح ۳۴/۱۰).  
عاقل: می توان آن را از مقوله تمسخر و تهکم و تسمیه به ضد خواند. به هر حال این که عقل در شعر آن روزگاران وجهه ای منفی دارد، دانسته شعرخوانان است.  
۶. نوش - بوس: به قول هواداران بدیع سنتی: جناس خط یا تصحیف، یا به نظر مخالفان آنان: سجع متوازن، مثال مشهور آن «بوسه - توشه» در بیت سعدی است:  
مرا بوسه گفتا به تصحیف ده      که درویش را توشه از بوسه به  
(بوستان ۸۹)

دگری: خوانندگان قطعاً می دانند که «ی» را در امثال این شعر (که بنای قافیه شان بر «ی» نکره یا مجهول است) باید نکره بخوانند، در حالی که «ی» در «دیگری» و «دگری» در زمان ما بدل به معروف (مصدری، نسبت، مخاطب و غیره) گردیده است. (نک. ح ۷۴/۶)

من چو گویم...: بیت در قزوینی به همین صورت است (با تفاوت «از من» به جای «ای جان») و از نظر من به لحاظ دستوری سالم است، اما سایه آن را از روی نسخ دیگر

چنین ضبط کرده است:

من نگویم که قدح گیر و لب ساقی بوس      بشنو از زان که بگوید دگری بهتر ازین  
 که به گمانم خطای دستوری باشد، چون وقتی می‌گوید: اگر دیگری حرفی بهتر از این  
 زد گوش کن، مستلزم این است که گوینده حرف خود را گفته باشد، حال آن‌که او  
 می‌گوید: من نگویم که... به عبارت دیگر، برای آن‌که مقصود مذکور حاصل شود فعل  
 ناقل باید مثبت (مثل خانلری و قزوینی) باشد، نه منفی. بیت، مطابق ضبط سایه، تنها به  
 این صورت مفروض درست درمی‌آید که گفته شود: من نگویم که چنین و چنان کن،  
 ولی اگر دیگری به تو گفت چنین کن، بشنو و به آن عمل کن. شایان توجه این‌که  
 قدیمترین نسخ (بجز ایاصوفیه) «چو گویم» دارند، و معلوم نیست دلیل ترک آن و  
 اختیار چنین ضبط نادرستی چه بوده است. جناب نیساری هم (که شاید ضبط سایه  
 نظرشان را گرفته) دست به التقاط از نسخ زده و بیت را به همان صورت ایشان از کار  
 درآورده‌اند. (نک. دفتر دگرسانیها ۲، ۱۳۲۳). نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳) به همان  
 صورت نادرست دارد، و خانلری کار درستی کرده که از آن پیروی نکرده. قزوینی هم  
 مطابق خلخالی (که آن هم به همان صورت صحیح است) عمل کرده است. پیدا است  
 در هر شعری ابتدا باید به صحت ارکان سخن از نظر دستوری و زبانی نگریست، و  
 بعد به چیزهای دیگر. ضمناً در عرف حافظ و امثال او هیچ حرفی بهتر از نوشیدن باده  
 و بوسیدن یار نیست؛ پس باز چگونه ممکن است کسی حرفی بهتر از این بگوید؟  
 سایه پس از این افزون دارد:

گر گشادی طلبی، از در میخانه مرو      که به رویت نگشایند دری بهتر ازین  
 من نمی‌دانم بیت تا چه حد اصالت دارد، اما همانند طرز سخن حافظ است،  
 چنان‌که شبیه آن را هم دارد: خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم... (۳۶۱/۱)  
 ۷. سعدی، در غزلی که بیتی از آن در ذیل بیت ۴ ذکر شد (با استعمال «شکرین»):  
 نیشکر با همه شیرینی اگر لب بگشایی      پیش نطق شکرینت چونی انگشت بخاید  
 در بیت حافظ «کلک شکرین» را می‌توان نیشکر خواند، به دلیل نوشتن با قلم نی،  
 چنان‌که در:

منم آن شاعر ساحر، که به افسون سخن      از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم  
 چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن کس      که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی؟  
 نبات: ایهام میان معنی گیاه (به قرینه میوه، چیدن و...) و نبات شیرین برگرفته از قند  
 (به قرینه «شکرین»)

این باغ: ظاهراً استعاره از دنیای مصفا و پرگل شعر است.

- ۱ به جان پیر خرابات و حق نعمت او  
که نیست در سر ما جز هوای خدمت او
- ۲ بهشت، اگر چه نه جای گناهکاران است  
بیار باده، که مُستظهرم به همت او
- ۳ چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد  
که زد به خرمن ما آتش محبت او
- ۴ بیار باده، که دوشم سروش عالم غیب  
نوید داد که: عام است فیض رحمت او
- ۵ بر آستانه میخانه گر سری بینی  
مزن به پای، که معلوم نیست نیت او
- ۶ مکن به چشم حقارت نگاه در من مست  
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
- ۷ مُدام خرقة حافظ به باده در گرو است  
مگر ز خاک خرابات بود طینت او
- ۸ نمی کند دل ما میل زهد و توبه، ولی  
به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او

۱. مولانا:

من آن نیم که بگویم حدیث نعمت او      که مست و بیخودم از چاشنی محنت او

( کلیات ۵، ۸۱ )

خدمت: به معنی معروف، و شاید با ایهام به معنی حضور و حضرت و ساحت (در مورد اصطلاح تصوّف، نک. ح ۲۶۸/۵).

۲. مستظهر: در تازی اسم فاعل و در پارسی صفت از مصدر استظهار، هم ماده با «ظهر» (= پشت) به معنی پشتگرم؛ «هر که به مادّت روح قدس مستظهر شد و به مدد عقل کل مؤید گشت در کارها احتیاطی هر چه تمام تر واجب بیند.» (کلیله ۲۸۲)

۳. صاعقه - سحاب - خرمن: پیشینیان بر این باور بودند که اینها از بخار تر حاصل

می شوند. نمی دانم آیا چنین ارتباطی مورد نظر خواجه بوده است یا نه؛ ابوریحان: «آنچه از بخارِ تر حادث شود، باد و ابر و باران و برف و تَذَرگ [= تگرگ - م] و تندر و هَذَه [= ظ. صدای فروریختن دیوار و صخره - م] و درخش و صاعقه و کمان رستم [= قوس و قزح - م] و خرمن ماه و آفتاب و مانده آن.» (التفهیم ۱۶۵)

بیتی است کاملاً تصویری: برق یا آذرخش برخاسته از ابر (ابر حیاتبخش، نماد رویش، پرورش، و نیز پاک‌دارندگی و آمرزش) خرمن وجود شاعر را سوخته، و با این حال او دعا می‌کند که این چراغ همچنان افروخته بماند، چرا که از خاستگاه روشنی و گرمی است. در اینجا هم با پارادوکسی روبرویم: سوختن و افروختن همزمان، چنان‌که خصلت عشق است. یعنی آنچه در هرگونه کشتنی از این دست دیده می‌شود، ولی به تناسب محتوی و مضمون خاص خود شکلی از این یا آن دست به خود می‌گیرد، مثلاً گاه با کمانی که «به قصد خون من زار ناتوان» انداخته می‌شود (۱۷/۱) گاه با سرهای بریده «بی جرم و بی جنایت» (۹۳/۵) زمانی با «بس کشته دل‌زنده که بر یکدگر افتاد» (۱۰۶/۵) و... باری، این آذرخش زیر و روکننده نیز در یک لحظه روی می‌دهد (همچون هر تجلی «او»). آری، آنگاه که همه چیز جنبه پارادوکسی (از دو بن ظاهرأ متضاد) به خود می‌گیرد و خلاف آمدِ عادت می‌شود، باد هم به جای خاموش کردن چراغ، آن را روشنتر و افروخته‌تر می‌دارد... ازین باد ار مدد خواهی، چراغ دل برافروزی (۴۴۵/۱)

۴. فیض عام رحمت: عین‌القضات در بیان حدیث: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي: «سبق رحمت بر غضب آن است که ارادت [= اراده - م] خیرِ کلی بود، و اوّل بود، و ارادت شرّ جزوی بود و متأخر.» (نامه‌ها ۲، ۲۷۳) عماد فقیه:

نیاید از من آلوده هیچ طاعت خاص ولی به رحمت عامت امیدواری هست

(دیوان ۳۰)

بیار باده که دوشم: قزوینی: بیا که دوش به مستی؛ ضبط خانلری موافق با نسخ فراوانِ مقدّم بر نسخهٔ اساس قزوینی (خلخال) است. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۳۲۷). البته تفاوت در این است که مطابق خانلری، شاعر با اطمینان از غفران الهی باده می‌طلبد، در حالی که بر طبق قزوینی، شاعر در همین مستی دوشینه نیز مژده رحمت از هاتف گرفته است.

۵. مراد از «سر» احتمالاً کاسهٔ سر یا جمجمهٔ خالی و افتاده در پای بر در می‌کده است، یعنی سرِ عاشقی کهن، و شاید شاعر خود را هم اراده کرده باشد. او چند بیت با

مضمون کاسه سر دارد، از جمله:

قدح به شرط ادب گیر، زان که ترکیش      ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز      پیشتر زان که شود کاسه سر خاک انداز

۶. با فروتنی به خود عنوان معصیت کار (لابد از زبان اهل زهد) می دهد، اما چون همیشه بر اراده ای برتر تأکید می کند که تقدیر آدمیان را به این یا آن گونه رقم می زند:

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست      که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟

۷. مدام: ایهام متداول به معنی شراب

مگر: در اینجا آن را می توان هم به معنی گویی، ظاهراً، شاید و نظایر اینها گرفت، و هم به معنی یقیناً و قطعاً و حتماً. شاید دومی بهتر باشد، به دلیل تأکید همیشگی حافظ بر این که طینت او از خاک خرابات و آب میخانه است.

طینت: قزوینی و نیساری: فطرت؛ سایه: طینت؛ قدیمترین نسخ خانلری «فطرت» دارند، اما ایشان (و نیز سایه) احتمالاً به دلیل تناسب «طینت» (= خمیره) با «خاک» آن را از روی نسخ بعدی اختیار کرده اند، که گمان می کنم مغایر با روش معمول ایشان در ترجیحات متن باشد.

- ۱ گفتا: برون شدی به تماشای ماه نو؟  
از ماه ابروان منت شرم باد، رَو
- ۲ عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست  
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو
- ۳ مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما  
کانجا هزار نافه مُشکین به نیم جو
- ۴ تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار  
آنگه عیان شود که رَسد مَوسِم درو
- ۵ ساقی، بیار باده که رمزی بگویمت  
از سرّ اختران کهن سیر و ماه نو
- ۶ شکل هلال، هر سرِ مه می دهد نشان  
از افسر سیامک و ترگ کلاه زو
- ۷ حافظ، جناب پیر مغان مأمن و فاست  
درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

۱. تشبیه تفضیل ابروان یار به هلال ماه (تفضیل در «تورا شرم باد» است).  
 ۲. یار، شاعر را سرزنش به غفلت و بیوفایی، حتی در قبال دل خود شاعر می کند، و در عین حال به گمانم با ذکر «یاران»، او را به بی توجهی به خود نیز متهم می دارد. مگر در بیت نخست از غفلت او نسبت به خود گلایه نداشت؟  
 ۳. نافه - جو: نکته ظریف بیت در رابطه این دو است، که ابوریحان، پس از شرح چگونگی گرفتن مشک از نافه، این رابطه را بیان می دارد: نافه مشک را «در جو پنهان کنند و بگذارند. چون مدتی برو بگذرد، او را از جو بیرون کنند. آن خون از وی مشک خوشبوی و نیکو شده باشد، و پیش از آنک از خون به مشک متبدل شود، بوی در غایت نتن [= بدبویی - م] و کراهیت باشد.» (صیدنه، ترجمه کاسانی ۶۵۴-۶۵۵)  
 نیم جو: پیشتر به همین صورت یا «جوی» یا «دو جو» داشته ایم، و بیانگر بی ارزشی یا کم قدری است؛ خاقانی غزلی با همین ردیف دارد:

در عشق، داستانم و بر تو به نیم جو      بازیچه جهانم و بر تو به نیم جو  
(دیوان ۶۵۹)

سعدی:

آورده‌اند صحبت خوبان، که آتش است      بر من به نیم جو که بسوزند خرمم  
(غ ۴۱۱)

امیر خسرو:

چون ترا نیست نیم کنجد شرم      گفت من نزد تو به نیم جو است  
(دیوان ۱۲۱)

کاربرد اصطلاحات یاد شده بدون فعل، مثل «بر من به نیم جو» یا «پیش او به دو جو» نیز متداول بوده است، چنان‌که در بیت خاقانی دیدیم، یا در این بیت جمال‌الدین عبدالرزاق:

گویم: ای خام، چو کاهم ز غمت؟      گوید: ای سوخته، بر من به دو جو  
(دیوان ۴۷۵)

(نیز نک. ح ۶۵/۵). در بیت متن، زلف، گذشته از تشبیه به هندو، به صورت مضمّر به نافه مشک مانده شده و با اسناد «نیم جو» به نافه بر آن تفضیل نهاده شده است. زلف مظهر آشفتگی و آشفته‌سازی است و از این لحاظ در برابر عقل قرار گرفته است، و این آشفتگی در غزل همواره برتر از عقل، عافیت، سلامت، بسامانی و نظایر اینها انگاشته شده است:

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است      عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما  
۴. اگرچه شاعر تصریح نمی‌کند که آیا تخم وفا سرانجام سود و ثمری خواهد داشت یا نه، لیکن از ابیات بعد به خوبی برمی‌آید که چنین ثمری در کار نیست. بنای کار جهان هم بر بیوفایی است:

عروس جهان گرچه در حدّ حسن است      ز حدّ می‌برد شیوه بیوفایی  
کشته‌زار: کذا قزوینی؛ اقدم نسخ موجود (ایاصوفیه ۸۱۳) هم همین است. در این بیت او قزوینی به همین صورت «کشته‌زار» دارد ولی خانلری «کشتزار»: نمی‌کنم گله‌ای، لیکن ابر رحمت دوست      به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی  
گرچه این دو تفاوتی ندارند، ولی شاید «کشته‌زار» بتواند تبادری به «کشته‌زار» هم داشته باشد.

۵. رمزی که شاعر می‌گوید، در بیت بعد (که با این بیت موقوف‌المعنی است) آمده است.



۶. ماه نو به شکل تاج یا کلاه پادشاهی است. امیر حسن دهلوی آن را به کلاهی شاهوار، که به نشانه بزرگی یا دلربایی کج نهاده می شود، مانده کرده است:

به پیش تو کمر بندد ستاره      کله کج نه، که ماه راستینی

(دیوان ۳۸۶)

سیامک: پسر کیومرث (گیومرث) که به جنگ اهریمن می رود و به دست دیوی به نام خروزان کشته می شود. پسر سیامک، هوشنگ، پس از مرگ کیومرث به پادشاهی می نشیند. (شاهنامه ۱، ۲۹-۳۱)

برخلاف این که خواجه از افسر سیامک چونان نشانه ای از شوکت سخن گفته، او نه پادشاه شده و نه افسر و سطوتی آنچنانی داشته است.

زو: = زو و تهماسب، پس از کشته شدن شاه نوذر، زال زو را (که از فرزندان فریدون خوانده شده است) به پادشاهی می نشاند. مطابق شاهنامه، در جنگها و برای پیروزی یافتن بر دشمنان به نیروی جوان نیاز است، لیکن گاهی پس از سپری شدن جنگ و به هنگام خستگی مردم و دیگر پیامدهای جنگهای دیرپا، پیری جهان دیده و نرمخوی به پادشاهی می رسد تا در جنگ را بر بندد و صلح و سازندگی پیشه کند. جلوس زو در پیرانه سر تابع چنین ایده ای است. در زمان او:

نکردند یک روز جنگی گران      نه روز یلان بود و رزم سران

(۴۴، ۲)

(نمونه مشابه او لهراسب پیر است که بعد از کناره گیری کیخسرو جوان پس از پیروزی انجامین بر تورانیان، جانشین وی می شود.) باری، در روزگار زو و تهماسب خشکسالی هراس انگیزی بر اثر نباریدن باران پدید می آید. مردمان خسته و زیان دیده ایران و توران آن را نشان خشم آسمان از کردار زمینیان می انگارند؛ پس پیمان آشتی می بندند و شرط می کنند که هیچ یک از خطی که به عنوان مرز میان دو کشور کشیده شده است پای فراتر نهد. اینجاست که خشم آسمان به مهر می گراید، باران فرو می ریزد و جهان چون بهشت خرم می گردد. (همان ۴۳-۴۶)

و اما در باب او نیز تا حدودی آنچه درباره سیامک ذکر شد صدق می کند، و آن این که او هم شوکتی آنچنانی نداشته و شرح پادشاهی او از چند ده بیت در نمی گذرد، ولی به هر حال شعر است و تنگنهای ویژه آن همچون وزن و قافیه، چنان که تنها پادشاهی که نام او مناسب قافیه این شعر است همین «زو» است و بس.

بیت می گوید: همین که هلال در آغاز هر ماه به شکل تاج سیامک و دیهیم زو بیرون

می آید و سرانجام به محاق فرومی رود کنایتی از زوال محتوم شوکت و قدرت اینجهانی است.

۷. حدیث: = سخن، با ایهام به علم حدیث (به قرینه «درس»)  
درس بر کسی خواندن: احتمالاً متأثر از استعمال عربی: انشاد علی... أنشدَ علیه =  
درس یا شعر را (به قصد یادگیری، اصلاح و غیره) برای کسی خواند.

\* \* \*

غزل متشکل از گفته دو تن است: معشوق و شاعر. آغاز شعر با سخن دلدار است، که به گمان من تا آخر بیت ۳ ادامه می یابد و از بیت ۴ تا پایان گفته شاعر است. معشوق از شاعر گله مند است از این که شرط عشق و وفای به عهد را به جای نیاورده و به عوض محو و مستهلک شدن در معشوق (که اصل و اساس همه چیز جهان است) چشم به سوی پدیدارهایی بی اعتبار همچون ماه و هلال آن دوخته و حتی سراغی از دل خود (که گرفتار چین و شکن زلف یار است) نمی گیرد. قضا را سخن شاعر یا عاشق هم در نهایت جز درباره بی اعتباری کار جهان و بیوفایی آن نسبت به آدمیان نیست، و خود آدمیان هم از این قاعده بیرون نیستند، بجز پیری همیشه مهربان و باوفا به نام پیر مغان. بنا بر این به نظر می رسد کل شعر و محتوی و محور آن تابعی از «وفا» است و جان کلام نیز.

و اما هلال ماه در مطلع و بیت ۶ هر دو، مبنای مضمون است، که گمان می کنم تکرار این سوژه به عمد صورت گرفته باشد. در مطلع، هلال نمادی است از عنصری بی اعتبار نسبت به جمال دلدار. در بیت ۶ هم همین صفت را به عنوان اشتراک این دو می یابیم، اما افتراقی هم با هلال اول می توان تشخیص داد، و آن این که در اینجا به جای این که کسی دیگر این بی اعتباری را گوشزد کند خودش زبان حالی دارد، بدین سان که آمدن و رفتن آن خود تصویری روشن از زوال هرگونه جمال و جلالی بجز آن معشوق است.

- ۱ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
- ۲ گفتم: ای بخت، بخشیدی و خورشید دمید  
گفت: با این همه از سابقه نومید مشو
- ۳ آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک  
کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو
- ۴ تکیه بر اختر شب دزد مکن، کاین عیار  
تخت کاووس ببرد و کمر کیخسرو
- ۵ گوشوار زر و لعل، ار چه گران دارد گوش  
دور خوبی گذران است، نصیحت بشنو
- ۶ چشم بد دور ز خال تو، که در عرصه حسن  
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو
- ۷ آسمان گو: مفروش این عظمت، کاند در عشق  
خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو
- ۸ آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت  
حافظ، این خرقة پشمینه بینداز و برو

۱. حدیثی است مشهور که: الدُّنْیا مزرعة الآخرة. منابع حدیث: احیاء العلوم غزالی، ج ۴، ص ۱۴؛ کنوز الحقائق، ص ۶۴؛ سبکی در طبقات الشافعیة، ج ۴، ص ۷۰ این حدیث را جزء احادیث مذکور در احیاء العلوم، که سند آنها را نیاورده آورده است. (احادیث منثوی ۱۱۲) نجم رازی بحثی مفصل درباره این حدیث دارد. (مرصاد ۱۱۱ به بعد) مثلهای گوناگون با همین محتوی هست، از جمله در عربی: مَنْ یَزْرَع الشُّوکَ لَا یَحْصُدْ بِهِ الْعِنْبَا. (فرائد الالال فی مجمع الأمثال، الجزء الثانی ۲۷۷) (آن که خار می کارد، انگور از آن نخواهد درود.) محمد امین ریاحی این بیت معزی را به عنوان مأخذ مضمون حافظ نقل کرده است:

گردون چو مرغزار و درو ماه نو چو داس      گویی که ماهتاب همی بدرود گیاه  
( گلگشت ۲۰۲ )

عماد فقیه:

غنچه بخت جوانش نشکفته ست هنوز      فلکش سبزه به داس مه نو ندروده ست  
(دیوان ۵۰)

خود خواجه:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر      کای نور چشم من، بجز از کشته ندروی  
در شعر نو، شاملو، در شعری نمادین با محتوای سیاسی:

به نو کردن ماه بر بام شدم

با عقیق و سبزه و آینه.

داسی سرد بر آسمان گذشت

که: پرواز کبوتر ممنوع است...

(«محاق»، از مجموعه ابراهیم در آتش)

۲. سابقه: صورت کوتاه شده «سابقه لطف ازل»، در بیت خواجه:

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل      تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت؟

یک بار هم به صورت استعاره «رحمت سر زلف»:

به رحمت سر زلف تو واثقم، ورنه      کشش چون بود از آن سو، چه سود کوشیدن؟

پیشتر در این باره توضیح داده شده است، و اکنون این را هم بر آن می افزاید: سابقه:

عنایت ازلی است که در تنزیل بدان اشارت رفته به فرموده: وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ

قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ (یونس ۲) (عبدالرزاق کاشانی، اصطلاحات الصوفیه ۸۰) سعدی، به

صورت «سابقه حکم ازل»:

ظاهر آن است که با سابقه حکم ازل      جهد سودی نکند، تن به قضا در دادم

(غ ۳۷۱)

(نک. ح ۷۸/۵).

حافظ به مخاطب خود (بخت، که به صورت تشخیص در هیأت آدمی وار

توصیف شده) می گوید: خورشید سعادت در حالی طلوع کرد که تو خفته بودی

(یعنی چه بد اقبال من) اما پاسخ می شنود: از پیشینه عنایت خداوند در روز پیشان امید

مبّر، «که رحم اگر نکند مدّعی، خدا بکند» (۱۸۲/۵) در حقیقت، در اینجا هم می گوید:

«از خلاف آمدِ عادت بطلب کام...» (۳۱۲/۳) چه عنایت «او» هیچ دوستداری را

بی بهره نخواهد گذارد.

بخسبیدی: قزوینی: بخفتیدی؛ خسبیدن (از بن مضارع) و خفتیدن (از بن ماضی)

هر دو فراوان به کار می‌رفته، اگرچه «بخسبیدی» قدری رایج‌تر است. نسخ قدیم‌تر هم همین را دارند.

۳. باور اهل اسلام نه به تصلیب عیسی (ع) بلکه عروج او به فلک چهارم و منزل خورشید است. (نک. ح ۴/۸).

آنچنان رو شب رحلت: نیساری و اغلب طبعهای معتبر، از قزوینی، عیوضی، سایه و...: گر روی پاک و مجرد؛ اقلیتی هم مثل جلالی نائینی - نذیر احمد مثل خانلری‌اند. نیز همان اکثریت در لخت دوم به جای «کز» دارند: از. از میان نسخ خطی، قدیم‌ترین (ایاصوفیه ۸۱۳) ضبط خانلری را دارد. بدین‌سان نمی‌توان بر ترجیح ایشان خرده‌ای گرفت، اگرچه برخی از اهل نظر با انقیاد بیش از حد به یک نسخه اقدم (در صورتی که نسخ بعدی مثل مورد حاضر بر روی ضبطی واحد اتفاق داشته باشند) موافق نیستند. (البته خود استاد خانلری هم چنان نبود که همواره و بی‌قید و شرط تابع نسخه اقدم بوده باشند.) اما این نگارنده، بدون اصراری در نفی نسخه اقدم (که به هر حال ضبطی قابل قبول می‌نماید) ضبط قزوینی و امثال آن را قدری به غرض حافظ نزدیکتر می‌بیند، ضمن این‌که احتمال هم می‌دهد که تغییر از سوی خود شاعر صورت گرفته باشد.

۴. شب دزد: (ترکیب اضافی) دزد شب؛ ناظم‌الاطباء. آن‌که شبها دزدی کند، برخلاف رهنان و عیارپیشگان که روزها دزدی کنند. آندراج [که تعمیمی نادرست است بلکه به عکس، اینان بیشتر در شب به سرقت می‌پرداختند - م] (دهخدا) ملاحظه می‌کنید که دهخدا از دو فرهنگ مذکور نقل کرده است، بدون هیچ شاهی. این خود می‌تواند بیانگر آن باشد که این واژه رواجی نداشته است. بعید هم نیست که این فرهنگها آن را از بیت حافظ استخراج کرده باشند.

عیار: نک. ح ۲۷/۱.

شب دزد: کذا قزوینی؛ سایه، عیوضی، نیساری و برخی دیگر: شبگرد؛ اکثریت قاطع نسخ خطی: شب دزد؛ محجوب جانبدار همین است، و گذشته از توافق اغلب دستنگاشتها بر آن، معتقد است که «شبگرد» به معنی عسس و داروغه و در برابر دزدان است. («در باره حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۲۹۳-۲۹۴). البته برخلاف نظر ایشان «شبگرد» به معنی دزد و عیار هم فراوان به کار رفته. در هر حال «شب دزد» مشکل مشخصی ندارد.

۵. گران: ایهام: الف. گران قیمت (به دلیل بهای زر و لعل) ب. سنگین (از نظر

جسمانی، چون بر گوش سنگینی می‌کند. ج. سنگین (به معنی مجازی) یعنی ناشنوا یا کم‌شنوا، از جهت نصیحت.

دور: زمان و روزگار، احتمالاً با ایهام به شکل دایره‌ای و دوری اغلب گوشواره‌ها گوشواره از جنس جواهر قیمتی، هم نشان توانگری و تنعم است، و هم زیبایی. واژه «خوبی» نیز، هم خوشی و نیکروزی را می‌رساند، و هم زیبایی را، و این هر دو هم به هر حال در گذر است. مخاطب هم ظاهراً همان زیباروی سروقامتی است «که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود». (۲۱۹/۷) طنزی هم در کلام هست، بدین سان که به گونه‌ای پارادوکس وار به کسی که گوشش سنگین است می‌گوید: نصیحت بشنو.

۶. بیدق راندن: پیاده را در حمایت دیگر مهره‌ها به سمت انتهای رقع راندن تا در آنجا به فرزین (وزیر) بدل شود. (نک. ح ۷۲/۳).

گرو بردن: گرو = رهن، مرهون، رهنه، شرط، و مالی که بر آن شرط بندند. گرو بردن = پیروز شدن در شرط‌بندی، چنان‌که مستحق گرفتن گرو شود. = سَبَق بردن (۴۶۰/۱۰) پیشی گرفتن، غلبه کردن؛ نظامی:

ز گوران تک ربودم در دویدن      گرو بردم ز مرغان در پریدن

(خسرو و شیرین ۴۵۰)

(دهخدا) سعدی:

سوار نگون بختِ بیراه‌رو      پیاده برَد زو به رفتن گرو

(بوستان ۶۲)

چو از چاچکان در دویدن گرو      نبردی، هم‌افتان و خیزان برو

(همان ۱۸۴)

۷. آسمان: ایهام به ریشه آن (به باور پیشینیان) یعنی آسیا (به قرینه «جو») برای توضیح بیت، نیاز به ذکر تلقی قدما و تفاوت آن با امروزیان هست. آسمان: پارسی باستان [asmānam در کتیبه داریوش به همین شکل - م] پارسی میانه asmān اوستایی asman = سنگ، از آن روی که قدما آسمان را چون گنبدی سنگی می‌دانستند. آس هم به همین معنی است. (معین، حاشیه برهان؛ حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی، هردو ذیل «آسمان» به تلخیص) بدین سان مطابق دانش جدید زبانشناسی، «آسمان» مرتبط با سنگ است، حال آن‌که پیشینیان آن را به معنی آسیا (= آس) می‌دانستند، هرچند آسیا نیز با سنگ می‌گردد، لیکن از نظر ریشه میان این دو تفاوت هست. ابوریحان: «پارسیان او [= فلک - م] را آسمان نام کردند یعنی مانده آس از جهت حرکت او که

کرده است.» (التفهیم ۵۸) معنی ترکیبی آن آسیا مانند است به اعتبار گردیدن، چه آسیا را آس نیز گویند. (برهان) در اشعار بارها آسمان را با همین پندار به آسیا مانده کرده یا آسیا را استعاره از آن گرفته اند؛ انوری:

دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان      وز جفای آسمان، خصم تو سرگردان چو آس  
(دیوان ۱، ۲۶۳)

خاقانی، در وصف کعبه:

هست به پیرامش طوف کنان آسمان      آری، بر گرد قطب، چرخ زند آسیاب  
(دیوان ۴۱)

صائب، که دهها بار چنین مضمونی را بازگفته، استخوان خود را گرد شده در آسیای فلک می داند:

شد استخوان ز دور فلک توتیا مرا      باری دگر نماند درین آسیا مرا  
(دیوان ۱، ۳۴۹)

پیدا است که در اینجا بیشتر تلقی شخص خواجه برای ما اهمیت دارد تا حقیقت موضوع در نفس امر، که آن سان که اشاره شد آسمان را چونان آسیاسنگی عظیم می نگریسته است.

خرمن مه: هاله گونه ای است که گرداگرد ماه هست = هاله، ماه خرمن، خرمن قمر، شایورد. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی) = خرگه ماه (۱۴۳/۶)

خوشه پروین: نک. «ثریا» و «عقد ثریا» در: ح ۳/۹.

خرمن - خوشه: این دو از جهتی با هم تناسب، و از جهتی دیگر تضاد دارند. تناسب از نظر جنس است، و تضاد از آن روی که خرمن کل است و خوشه کمترین جزء آن، چنان که در:

ثوابت باشد، ای دارای خرمن      اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بدین سان «خوشه» دارای ایهام تضاد با «خرمن» است: الف. حالت خوشه گونه و گردآمده از اجزا با همدیگر؛ ب. یک خوشه کوچک از گندم، جو و غیره؛ و اما این که خرمن ماه را به «جوی» (جو + «ی» وحدت) گرفته شاید به دلیل یکی بودن ماه، و «دو جو» در مورد پروین از جهت تعدد ستارگان بوده باشد. همچنین «فروش» (= به رخ مکش) ایهامی هم به فروش ماه و پروین به یک و دو جو دارد.

۸. زهدِ ریا: بارها در اشعار شعرا، از جمله حافظ، چه به همین صورت (به شکل اضافه) و چه به صورت «زهد و ریا» (با «و» = واو مقارنه) آمده، که هر کدام هم در جای

خود و با غرض خاصی که از آن انتظار می‌رود، به کار رفته است. (در مورد «زهدِ ریا» نک. ح. ۱۲۶/۱۰)

\* \* \*

تصاویر شعر، جملگی تابعی از آسمان و مافیهاست، از مزرع فلک و داس هلال، دمیدن خورشید، به فلک رفتن، پرتواز وجود خود به خورشید رساندن، گوشوار (که اگرچه ارتباط مستقیم با آسمان ندارد، ولی تناسبی دارد با ماه نو، که بارها در شعر چون گوشوار فلک تصویر شده) دَور (که خود تابع حرکت اجرام فلکی است) گرواز ماه و خورشید بردن، عظمت فروشی آسمان، خرمن ماه و خوشه پروین. در بیت آخر هم، که تصویری از این دست نیست، واژه «خرمن» که بعد از «خرمن ماه» آمده است می‌تواند حداقلی از ارتباط را با آن به صورت تداعی داشته باشد. فراوانی تصاویر نجومی، گذشته از زیبایی، اساساً منبعث از آن است که پیشینیان ما (به خلاف شعر جدید) همه چیز خود را از آسمان می‌دیدند: نیکی و بدی، سود و زیان، فرشته و دیو، سعد و نحس، برکت و قحط، شادی و غم و... در غزل حاضر نیز مجموعه‌ای از مفاهیم مثبت و منفی بر حول عناصر آسمانی قرار دارند. آسمان در بیت ۳ (آنچنان رو...) مظهر پاکی است، در حالی که در بیت ۷ با عنوان عظمت فروش نکوهش می‌شود، که هر کدام هم در جای خود و به اعتبار خاص خویش تعریف و معرفی می‌شود. تناقضی هم وجود ندارد، چون در هر کدام جنبه‌ای یا قطاعی خاص از آن نگریسته می‌شود، و چنین نیست که در همه اینها با یک چیز واحد با مفهومی یگانه طرف باشیم تا مشمول تناقض شود.

دستغیب غزل را از شاهکارهای حافظ در تصویرگری می‌داند و بر آن است که همه اجزای این غزل نغز هماهنگ‌اند و استعاره‌ها و تشبیه‌ها و اشاره‌های آن در بیانی بدیع و بانیرومندی تمام به دنبال یکدیگر می‌آیند. آنگاه می‌کوشد تا پیوستگی اجزا و تصاویر شعر را تحلیل و تبیین کند. (حافظ‌شناخت ۲، ۹۳۳-۹۳۶)



- ۱ ای آفتاب آینه‌دار جمال تو  
مُشک سیاه، مِجمره گردان خال تو
- ۲ صحنِ سرای دیده بشستم، ولی چه سود  
کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو
- ۳ در اوج ناز و نعمتی، ای آفتاب حُسن  
یارب، مباد تا به قیامت زوال تو
- ۴ مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز  
طغران‌ویسِ ابروی مُشکین مثال تو
- ۵ در چین زلفش، ای دل غمگین، چگونه‌ای؟  
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
- ۶ برخاست بوی گل، ز درِ آشتی درآی  
ای نوبهار مارخ فرخنده‌فال تو
- ۷ تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود  
کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو؟
- ۸ تا پیشِ بخت بازروم تهنیت‌کنان  
کو مژده‌ای ز مقدمِ عید وصال تو؟
- ۹ این نقطه سیاه، که آمد مدار نور  
عکسیست در حدیقه بَیش ز خال تو
- ۱۰ در صدر خواجه عرضِ کدامین جفا کنم؟  
شرح نیازمندی خود یا ملال تو؟
- ۱۱ حافظ، درین کمند، سر سرکشان بسیست  
سودای کج میز، که نباشد مجال تو

۱. ابن‌یمین:

ای ماه آسمان لطافت جمال تو      ترسم همیشه بر تو ز عین‌الکمال تو  
(دیوان ۲۸۲)

آفتاب: «دلیل کند بر پادشاهی و بزرگی [...] و نور و روشنائی.» (نوادرالتبادر ۵۵)  
 آینه‌دار: برخی آن را در اشعار حافظ سلمانی یا مزین معنی کرده‌اند، از جمله  
 زریاب خویی با نقل شاهی از مناقب العارفين افلاکی (۴۱۲) آن را به این معنی دانسته،  
 اگرچه این معنی را هم ذکر کرده: آن کس که صبحها به هنگام برخاستن پادشاه از  
 خواب آینه در برابر او می‌گرفته است تا وی خود را در آن بنگرد. (آئینه‌جام ۷۹) اما  
 چنان‌که این نگارنده پیشتر هم گفته، معنای اول یا اصلی آن در شعر حافظ آینه‌داری  
 در برابر عروس است، و معانی دیگر را شاید بتوان تنها در حدّ معنای ثانوی و ایهامی  
 پذیرفت. در بیت حاضر، نکته این است که آفتاب، با آن‌که منیر است، در مقابل جمال  
 یار در حکم مستنیر (= نورگیرنده) است، و یار منبع همه انوار، همچنان‌که می‌گوید:

جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست      ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند  
 (نک. «آینه‌دار» در: ح ۳۰/۴)

مجمره گردان: مجمره سوز؛ آندراج. آن‌که بوی سوز در مجلس گرداند. (دهخدا،  
 یادداشت مؤلف) = مجمره دار، مجمر دار؛ خاقانی:

مجمر گردان شمال، مروح‌ه زن شاخ بید      لعبت باز آسمان، زوبین افکن شهاب  
 (دیوان ۴۲)

سلمان، در یک قصیده:

صبحگاهی که صبا مجمره گردان باشد      گل فرو کرده بدان مجمره دامن باشد  
 (دیوان ۴۸۳)

ظهوری ترشیزی به سوختن سپند در مجمره برای دفع گزند اشاره می‌کند:

سپهر مجمره گردان برای دفع گزند      سپند پر تو خورشید و ماه می‌سوزد

(هم از دهخدا، با افزودن ارجاعات و قدری تغییر) هاشم جاوید (احتمالاً با  
 استفاده از دهخدا) مجمره گردان را با افزودن برخی جزئیات تعریف کرده، که به هر  
 حال گویاتر است: خدمتگزار خواهشگری است که به امید پاداش مجمره گردانی  
 می‌کند و بخور و اسپند در آتش می‌اندازد تا فضا را خوشبو کند. (حافظ جاوید ۳۴۲)

۲. گوشه: با ایهام به گوشه چشم (نک. ح ۳۹/۴).

خیل خیال: به دلیل تناسب آهنگ و جناس (از نوع وسط) بسیار در اشعار آمده  
 است؛ سلمان:

آنچه از خیل خیالت بر دل سلمان گذشت      بر سرش بگذر شبی تا با تو گوید سرگذشت

(دیوان ۶۶)

خود حافظ، در قطعه:

از برای مقدم خیل خیالت مردمان ز آشک رنگین در دیار دیده آیین بسته‌اند  
 ۳. اوج: در مورد آفتاب، به گفته ابوریحان: «بلندترین جای آفتاب است که آفتاب بدو رسد از کره خورش». (التفهیم ۱۱۶) (نیز نک. «اوج» در: ح ۱/۱۱۰).  
 زوال: در اصطلاح نجوم، مقابل اوج است. هم ابوریحان: «فروشدن او [= آفتاب] به شب، پیش از فروشدن شفق. و این حال او را غیبت خوانند و ناپدید شدن به مغرب». (همان ۱۱۴) مولانا:

تو خورشیدی و جانها سایه تو نه چون خورشید گردون در زوالی  
 (کلیات ۶، ۶۴)

آفتاب: قزوینی: پادشاه؛ که ضبطی کاملاً مرجوح است، چه بیت را از یک عنصر نجومی مرتبط با اوج و زوال محروم می‌کند. اقدام نسخ هم «آفتاب» دارند. (دفتر دگرسانها ۲، ۱۳۳۰)

۴. صورت بازبستن: = صورت بستن = نقش کردن، تصویر کشیدن، نگاشتن؛ سعدی:

چنین صورت نبندد هیچ نقاش معاذ الله، من این صورت نبندم  
 (غ ۳۷۵)

[در لخت دوم به معنی تصوّر کردن است - م] صورت‌بند = مصوّر و نقاش؛ امیرخسرو:

منظری بود بس کشیده بلند چشم‌بند هزار صورت‌بند  
 (دهخدا)

به همین معنی در بیت خود حافظ:

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست  
 طغرانیس ابرو: خرّمشاهی بر آن است که حافظ ابرو را به طغرا تشبیه کرده و برای تأکید مبالغه، آن را طغرانیس شمرده است. ایشان به این بیت او استناد کرده‌اند: ای که انشای عطارد صفت شوکت تست

عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

(حافظ‌نامه ۲، ۱۱۲۵) شکی نیست که «طغراکش» در بیت اخیر، از مقوله چاکر و خادم است. اگر من اشتباه نکرده باشم و ایشان به چنین معنایی در بیت متن قایل بوده باشند، باید عرض کنم که در این بیت به هیچ روی معنایی چون خادم و چاکر ندارد

بلکه به معنی آفریننده ابروی طغراگونه معشوق (خداوند) است، یعنی آن که شکل انسان را به فحوای «يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحَامِ» (آل عمران ۶) رقم می زند. شاعر در اینجا می گوید: آفریننده و نقاش و مصوّر کاینات نقشی به زیبایی تو نکشیده است. باید به اعتبار تشبیه و تفاوت آن در موارد مختلف توجه داشت. بدین لحاظ، اعتبار طغرانویس در اینجا نه چاکری و خدمتگزاری بلکه توشیح و امضاکنندگی است، زیرا کشیدن طغرا در مکاتیب و مناشیر در حکم امضای آن و موقوف تأیید و امر سلطان بوده است، و در اینجا حضرت حق، که هیچ چیز بدون امضا و طغرای او اعتبار و قابلیت اجرا ندارد. (درباره طغرا، نک. ح ۷۲/۶).

۵. آشفته گفت: ایهام: الف. شرحی که از حال تو (دل) داد آشفته بود. (اسناد آشفته گویی به صبا) همچنان که در این بیت صبا را پریشان گو خوانده است:

نشان یار سفرکرده از که پرسم راست      که هر چه گفت برید صبا، پریشان گفت  
در هر حال، صبا از آن روی که باد و سرگردان است، و نیز از آن جهت که بر زلف آشفته یار می وزد، پریشان و آشفته گوشت. ب. شرح صبا از حال تو دلالت بر آشفته گی تو (در لابه لای چین و شکن زلف) داشت. (انتساب آشفته گی به دل)

۶. نوبهار: اینجا هم ایهام دارد: الف. آغاز بهار و بهار نو؛ ب. بتخانه، از آن روی که نماد زیبایی و افسونگری است. (نک. «نوبهار» در: ح ۳۸۶/۱).

آمدن بهار و نوروز را همواره پیامی برای مهر و آشتی میان انسانها دانسته اند. شاعر به همین دلیل از دلدار می خواهد تا قهر، عتاب و اعراض را کنار بگذارد و با صلح و صفای جهان هماهنگ شود.

۷. هلال ماه را در اشعار فراوان چون حلقه یا گوشواره ای در گوش آسمان توصیف کرده اند؛ معزی، در رباعی معروف، که به بدیهه به هنگام دیدن هلال سرود:

ای ماه، چو ابروان یاری گویی      یانی، چو کمان شهر یاری گویی  
نعلی زده از زرّ عیاری گویی      در گوش سپهر گوشواری گویی  
نظامی، در تحمید:

ناف شب از مشک فروشان اوست      ماه نو از حلقه بگوشان اوست

(مخزن ۶)

۸. پیش چیزی باز رفتن: همان به پیشباز رفتن یا به استقبال رفتن

۹. حدیقه: (عربی: حدیقه) = زمین دارای گیاه مثمر و نخل، باغ و بستان که گرد آن دیوار کشیده باشند. برخی آن را تخصیص به باغ نخل و انگور داده اند؛ جمع: حدائق

(لسان العرب) عنوان منظومه معروف سنایی: حذیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، و به صورت جمع نیز نام کتاب معروف رشیدالدین وطواط در بدیع: حدائق السحر فی دقائق الشعر؛ حذیقه بینش = باغ چشم، باغ نظر (۲۱/۶) واژه «حذیقه» تبادر به «حذقه» (به قرینه «بینش») دارد، که قضا را با آن از یک ماده است: حَذَقَ = سیاهی گردد در وسط چشم؛ جمع: أَحْدَاق؛ حذیقه هم، چنان که دیدیم، باغی است دیوار کشیده بر گرداگرد آن. (همان فرهنگ) «حذیقه بینش» در حافظ با تعبیری چون لوح بینش و نقطه بینش نیز آمده است. همچنین در بیت متن، غرض شاعر بیان تناظر و روبرویی سیاهی چشم (مرکز بینش) با خال معشوق است، و مردم چشم خود را چونان عکس (= بازتاب) خال معشوق دانسته، از فرط نگریستن (توجه و تمرکز کامل) به آن. (در این باره، نک. ح ۹۴/۳).

این بیت، هم از نظر دستنگاشتهای کهن اصیل است، و هم چند مورد مشابه در حافظ از این مضمون وجود دارد که به گمان من نشان دهنده علاقه او به آن است. معمولاً در چاپهای دیگر، از قزوینی و دیگران، هم هست. بنا بر این نمی دانم چرا جناب نیساری آن را «اضافه بر متن» خوانده اند؟ (نک. پیشین ۱۳۲۸).

۱۰. شرح نیازمندی: در حکایتی معروف، به نقل نظامی عروضی آمده است که یکی از دبیران خلفای عباسی، به هنگام نگارش مکتوبی از زبان خلیفه به والی مصر، کنیزک وی بانگ می زند که: «آرد در خانه نیست» و دبیر نیز ناخودآگاه عین عبارت را در میان نامه درج می کند. خلیفه، پس از استطلاع از قضیه و روشن شدن واقع حال، در سخنی عبرت آموز می گوید: «دریغ باشد خاطرِ چون شما بُلغا را به دست غوغاءِ مایحتاج باز دادن.» (چهارمقاله ۲۸) ای کاش این لطف و کرم شامل حال خواجه نیز می شد تا گرد کدورتی بر ضمیر او از جهت نیازهای زندگی نمی نشست.

ملال تو: ضمیر «تو» به خواجه مورد نظر (احتمالاً وزیر) بازمی گردد. شاعر به تلویح بیان می کند که نیازهایش یکی دو تا نبوده، تا بدان جا که شنیدن سیاهه دراز آن نیازها موجب ملال مقام مذکور می شده است.

در صدر خواجه: قزوینی: در پیش شاه؛ اگرچه قدیمترین نسخ (ایاصوفیه ۸۱۳) مطابق با قزوینی است، لیکن نسخ بعدی همان ضبط خانلری را دارند، و نیساری هم همان را اختیار کرده. این خود پیداست که شاعر برای رفع هرگونه نیازمندی خویش تا وزیر یا دیگر مقامات بوده اند یکر است پیش شاه نمی رفته است.

۱۱. گمند: به گمانم استعاره از زلف باشد، زلف کج یعنی پراز چین و شکن،

چنان که «خیال کج» به طریق ایهام به همین کجی ناظر است. اصل معنی «خیال کج» هم به معنی هرگونه فکر خام یا آرزوی دست‌نیافتنی است، همچنان که در این بیت او با ایهامی مشابه در مورد کجی ابرو آمده است:

از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد      وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف  
همچنین این که سرهای بسیار در کمند زلف معشوق اسیرند، در این بیت او هم آمده (که ضمناً قرینه‌ای گویاست بر این که «کمند» همان زلف یار است):

در زلف چون کمندش، ای دل میبچ، کانجا      سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت  
سودا پختن: هوس و خیال و آرزوی باطل یا محال داشتن، تصوّر حصول چیزی ناممکن کردن؛ سنایی، در «سیرالعباد»:

همه را کرده مست و سوداپز      سایه و جنبش قبالة رز

(مثنویها ۲۰۷)

سعدی:

دلم از پختن سودای وصال تو بسوخت      تو منِ خام طمع بین که چه سودا دارم

(غ ۳۸۸)

نظیر آن: خیال پختن (نک. ح ۶۷/۴).

\* \* \*

غزل بیشتر متمرکز بر جلوه‌های مختلف حسن و جمال محبوب است. نخست از «جمال» سخن می‌رود، و آنگاه خال، ابرو، زلف، رخ و غیره توصیف می‌شود، که همین نحوه تشکّل نشان می‌دهد که شاعر قصد داشته «جمال» را سرلوحه شعر قرار دهد و پس آنگاه زیرمجموعه‌های آن را یک‌یک به میان آورد، اگرچه برخی چون ابرو و زلف، هر کدام در دو بیت مبنای مضمون قرار گرفته است، اما به هر حال اکثریت قاطع ابیات به این جلوه‌های زیبایی اختصاص دارد. حال، وقتی سخن از اجزای جمال می‌رود یکی از مضامین کاملاً مرتبط با آنها همان چیزی است که با عنوان تناظر رایی و مرئی (چشم شاعر و زیبایی معشوق) از آن سخن گفتیم، و این تناظر، خود حاکی از استغراق نظر شاعر در منظور است: در بیت ۲ شاعر می‌گوید که صحن دیده خود را شسته یا به اصطلاح آب و جارو کرده است بدین امید که خیال معشوق در این منزل فرود آید (به گفته خود او: شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال تست... ۴۰۳/۶) که حاکی از اینهمانی یافتن چشم با خیال یار به دلیل انس بسیار این چشم با جمال یار

است، اگرچه شاعر جایگاه دلدار را برتر از آن می‌داند که به چنین ویرانه‌ای درآید،  
چنان‌که در این بیت او هم می‌بینیم:

می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت: هیئات ازین گوشه که معمور نمانده‌ست  
مورد گویاتر و ظریفتر از این تناظر و رویارویی، بیت ۹ است، که چشم شاعر  
آنچنان محو و مستغرق در خال دلدار است که مردمک او چون نقشی است که از خال  
سیاه یار بر چهره او افتاده است. بیت آخر هم بیانگر همان حسرتی است که شاعر در  
بیت ۲ بیان داشت: شأن و شوکت معشوق بسی فراتر از آن است که شاعر آرزوی وی  
را در دل بپرورد:

ملوک را چوره خاکبوس این در نیست      کی التفات مجال سلام ما افتد؟

- ۱ ای خونبهای نافه چین خاک راه تو  
خورشید سایه پرورِ طرفِ کلاه تو
- ۲ نرگس کرشمه می برد از حد، برون خرام  
ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو
- ۳ خونم بخور، که هیچ ملک با چنان جمال  
از دل نیایدش که نویسد گناه تو
- ۴ آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی  
زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
- ۵ با هر ستاره ای سر و کاریست هر شبم  
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
- ۶ یاران همنشین همه از هم جدا شدند  
ماییم و آستانه دولت پناه تو
- ۷ حافظ، طمع مبر ز عنایت، که عاقبت  
آتش زند به خرم غم دود آه تو

#### ۱. فرخی سیستانی:

ای برگزیده از ملکان پایگاه تو      قدر تو بر سپهر برآورده گاه تو  
(دیوان ۳۳۹)

عماد فقیه، با شباهتهایی با شعر حافظ:

ای بر کنار دیده و دل تکیه گاه تو      زرد است روی من ز دو چشم سیاه تو  
(دیوان ۲۴۶)

این بیت عماد هم شباهتی به مطلع حافظ دارد:

هر جا که کرده ای گذر، ای عنبرین سرشت      بوی عبیر می دمد از خاک راه تو  
خاک راه، خونبهای نافه: مبتنی است بر برتری خاک چیزی (بی ارزش ترین چیز  
او) بر خون کسی (ارزشمندترین چیز وی) همچنان که می گوید:  
گلی کان پایمال سرو ماگشت      بود خاکش ز خون ارغوان به



پیداست نافه از خون است. همچنین بیت بر مبنای تناسب «خاک و خون» قرار دارد که بسیار با هم می‌آیند به نحوی که به صورت همین ترکیب مصطلح شده است؛ سلمان:

مثلثیست غبار عبیر درگاهت      که خاک اوست به از خون نافه ختنش

(دیوان ۵۴۱)

سایه پرور: (صفت مفعولی مرخم است، به رغم ظاهر آن، که صفت فاعلی می‌نماید.) کنایه از آسوده؛ انجمن آرا. کسی را گویند که پیوسته به فراغت و آسودگی برآمده باشد. = سایه پرورده؛ برهان. (دهخدا) ساختمان این ترکیب شبیه «خانه پرور» (= پرورده در خانه) در این بیت اوست: ... شمشاد خانه پرور من از که کمتر است؟ (۴۰/۱)

در اینجا هم شاهد تشبیه مضمر همراه با تفضیل هستیم: نخست خاک راه معشوق به نافه مانده و با گفتن این که این خاکِ خونبهای نافه است برتر از آن انگاشته می‌شود. به همین سان طرف کلاه به خورشید تشبیه و با ذکر پرورش خورشید در سایه این کلاه به تفضیل بدل می‌شود. و اما شاعر از آن روی چنین می‌گوید که خورشید کلهدار فلک است؛ نجیب‌الدین جرباذقانی:

فرو گذاشته خورشید ریشه دستار      بدانک بر تو مسلم بود کلهداری

(نقل از مونس الاحرار ۳۱۳)

این شاعر نیز همان کاری را کرده است که حافظ، چون کلهدار راستین را نه خورشید بلکه معشوق خود خوانده، چنان که با آویختن ریشه دستار خود (پرتوهای خویش) کلهداری را از خود سلب و به یار تفویض کرده است. نیز از آنجا که سایه و خورشید در تضاد با همدیگرند سایه ایهام تضاد با خورشید پیدا می‌کند، میان معنای معمول سایه و لطف و برکت وجود یار، و بدین سان خورشید زیر سایه معشوق قرار می‌گیرد.

۲. شیوه: حالت افسونگری و فریبایی (نک. ح ۲۸۲/۳).

در اینجا هم چشم یار به صورت مضمر یا پوشیده به نرگس مانده می‌شود و با برون رفتن یار برای خُرد و خوار کردن چشم نرگس بر آن تفضیل می‌یابد:

به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد      فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

نیز در قیاس معشوق با پدیدارهای طبیعی و برتری او بر آنها:

گل ز حد برد تنعم، به کرم رخ بنمای      سرو می‌نازد و خوش نیست، خدا را، بخرام

۳. از دل کسی آمدن: = راضی شدن دل او به چیزی یا کاری؛ همین است که امروز می‌گوییم: دلش نمی‌آید که چنین کند، یا: آیا دلت می‌آید که چنین کنی؟ نظیر آن: دل دادن (نک. ۱۹/۲ م و ح.).

۴. آرام - خواب: با دیده - دل دارای لَف و نشر مشوَش است، چون آرام به دل مربوط است و خواب به دیده.

کنار: ایهام میان پهلوی و دامن؛ دیده و دل، هر دو به دامن تشبیه شده‌اند، از آن روی که در آن آرام می‌گیرند یا می‌خوابند.

۶. آستانه دولت پناه: یعنی به فرموده خود خواجه: ... دولت درین سرا و گشایش درین در است (۴۰/۴)

۷. دود: ایهام تضاد با آتش: الف. معنی معروف؛ ب. اندوه و آه (در مورد این معنی، نک. ح ۸۲/۳).

از آنجا که «دود» خود به معنی غم و اندوه و آه است، این که غم و آه کسی آتش به خرمن غم او بزند و غم او را نابود کند به پارادوکس همانند است.



بارها دیده‌ایم و گفته‌ایم که حافظ ما را میان تغزل و مدح یا عرفان و مدح در تردید می‌اندازد. گاهی نشانه‌هایی کوچک یا نامحسوس می‌بینیم که می‌توان آنها را حمل بر مدح کرد، اگرچه این که به طور قطع حکم بر مدحی بودن آنها کنیم به منزله خطرپذیری است، ضمن این که به فرض وجود یکی دو بیت صریحاً مدحی نیز نمی‌توان آن را به سایر ابیات تسری داد. یکی از غزل‌های او که از این لحاظ شبیه شعر حاضر است این است:

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم      هرگه که یاد روی تو کردم، جوان شدم  
غزل اخیر را عموماً یا غالباً عرفانی تلقی کرده‌اند، که چنین نیز هست، اگرچه در بیتی می‌گوید:

ای گلبن جوان، بر دولت بخور، که من      در سایه تو بلبل باغ جهان شدم  
که واژه «دولت» درست مثل بیت ۶ از غزل حاضر است، که همراه با «گلبن جوان» می‌تواند افاده ممدوحی جوان کند که تازه به دولت رسیده است. آنچه تا حدودی می‌تواند تقویت‌کننده ظنّ مدحی بودن بیت ششم این غزل باشد اقتضای حافظ از قصیده مدحی فرّخی است و نیز این که در بیت ۴ «آرام و خواب» جهانیان را مرهون

وجود مخاطب دانسته است. اثبات‌کننده حدس من غزل ۴۰۵ است که واژه «دولت» در قسمت عاشقانه شعر با بیت مدحی آخر مقرون است. (نک. شرح همان غزل، سخن پایانی.) البته حکم کردن درباره نیت کسی امری بی‌اندازه دشوار و خطیر است (همچنان‌که این نگارنده هم تا کنون و در این‌گونه موارد، در عین اعلام حدس خود کوشیده است که شرط احتیاط را به جای آورد.) در هر حال، یکی از هنرهای مسلم حافظ امتزاج مدح با تغزل یا عرفان در ترکیبی موزون و به اصطلاح شیر و شکری است، که همین هم کار تشخیص محتوی هر کدام را دشوارتر می‌سازد.

- ۱ ای قُبای پادشاهی راست بر بالای تو  
تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
- ۲ آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد  
از کلاه خسروی، رخسار مه‌سیمای تو
- ۳ گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است  
روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو
- ۴ جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا  
سایه اندازد همای چتر گردون‌سای تو
- ۵ در رسوم شرع و حکمت، با هزاران اختلاف  
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
- ۶ آب حیوانش ز مینقار بلاغت می‌چکد  
طوطی خوش‌لهجه، یعنی کِلک شگرخای تو
- ۷ آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار  
جرعه‌ای بود از زلال جام جان‌افزای تو
- ۸ عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست  
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
- ۹ حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند  
بر امید عفو جان‌بخش جهان‌بخشای تو

۱. سعدی:

راستی گویم به سروی ماند این بالای تو  
در عبارت می‌نیاید چهرهٔ زیبای تو  
(غ ۴۸۳)  
راست: ایهام: الف. به طور راست یا قائم (مثل اندام) ب. به حقیقت؛ ج. متناسب،  
زیبنده، یا به قول قدما باندام و چُست  
را: نشانهٔ فک اضافه (= فروغ تاج شاهی...)

تاج شاهی را فروغ از: قزوینی و سایه: زینت تاج و نگین از؛ ضبط خانلری مطابق با قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) است:

۲. فتح باب: این توضیح از آن روست که با توجه به عناصر بیت احتمال می‌دهم معنی این اصطلاح نجومی، مقصود شاعر بوده باشد. ابوریحان: «هرآن دو کوکب که خانه‌های ایشان به مقابله یکدیگرند چون میان ایشان اتصال [= قران، مقارنه، اجتماع، مجامعه - م] بود او را فتح باب خوانند، آی گشادنِ در.» (التفهیم ۴۹۸)

کلاه - ماه: رابطه این دو را در این بیت حافظ می‌توان دید:

شکل هلال هر سرِ مه می‌دهد نشان      از افسر سیامک و ترک کلاه زو

رخسار مه‌سیما: سیما: در عربی سُومَة، سِیمَة و سِیمِیاء یعنی علامت یا نشان، و واژه «سیما» هم به همین معنی است، و «ی» در آن بدل از «و» است. خدای تعالی فرموده است: تَعْرِفُهُمْ بِسِیمَاهُمْ (بقره ۲۷۳) و: سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثْرِ السُّجُود (فتح ۲۹) (لسان‌العرب) سیما = نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر؛ ظهیری سمرقندی: «مردی مصلح می‌نماید و سیمای صیانت و سداد در ناصیه تو پیدا است.»

سندبادنامه ۳۰۲؛ نظامی:

رُخس سیمای کم‌رختی گرفته      مزاج نازکش سختی گرفته  
(خسرو و شیرین ۶۵)

قیافه، چهره، صورت؛ خاقانی:

چون آینه نفاق نیارم که هر نفس      از سینه زنگ کینه به سیما برآورم  
(دیوان ۲۴۵)

نظامی:

چو شیرین دید در سیمای شاپور      نشان آشنایی دادش از دور  
(پیشین ۶۵)

(دهخدا، باگزینش شاهدا و افزودن ارجاعها) ظاهراً معنی اخیر از تصرفات پارسی‌زبانان است. حال در مورد صفت «مه‌سیما» اگر به صورتی از این دست توجیه کنیم که نشان و اثر ماه در چهره هست، «رخسار» و «سیما» مشمول مترادف نخواهند بود، اما اگر، چنان‌که در پارسی رواج دارد، سیما را به معنی چهره و رخسار بگیریم مترادف به شمار می‌آیند. همچنین در حافظ یک بار هم به صورت «ماه‌سیما» به کار رفته است. (۴/۶)

در بیت متن، شاعر می‌گوید: هر بار که چهره تو از کلاه شاهوار تو آشکار می‌شود

نشانه فتحی تازه و فیروزی بر دشمن است.

۳. خاک پای ممدوح به صورت مضمر به خورشید تشبیه، و با ذکر این که این خاک به آن روشنی می دهد بر آن تفضیل داده شده است.

۴. اقبال: ممکن است ایهامی هم به این اصطلاح نجومی (به قرینه طایر و گردون) داشته باشد. اقبال در نجوم، عکس ادبار است، و آن بودن کوکب است در وتدها. و تد: جمع آن اوتاد، برجهایی که در چهار جهت منطقه البروج همچون میخ قرار دارند. (نک. بیرونی، التفهیم ۴۸۶-۴۸۷؛ و مصفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، ذیل «اقبال و ادبار».)

سایه انداختن همای چتر: سلمان:

چتر انصاف تو چون ظلّ همای اندازد      کبک در سایه او خنده زند بر شهباز

(دیوان ۵۳۴)

۶. ش: شناسه اضافی مقدم واقع شده، متعلق به «بلاغت» (آب حیوان از منقار بلاغتش می چکد).

کلک شگرخا: این نگارنده در اینجا هم احتمال می دهد که جزء «خای» به معنی مغلوب و خرد و خوارکننده باشد، و نه صرفاً جوونده و خورنده، همچنان که در مورد «یاقوت شگرخا» احتمال داده ام. (نک. ح ۲۸۲/۱). به همین سان در خصوص جزء «سا» در ترکیب «سمن سا» (نک. ح ۲۸۲/۴).

عین لخت اول در ۳۰/۸ تکرار شده. شاعر در آنجا کلک خود را می ستاید، و در اینجا خامه ممدوح را.

۷. اسکندر: نک. ح ۵/۵؛ آب حیوان: نک. ح ۴۰/۹.

۸. خود خواهه:

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست      در حضرت کریم تمنا چه حاجت است؟

۹. جهان بخشای: عفوکننده جهان (= مردم جهان، مجاز، به علاقه ذکر مکان و اراده مکین)

حافظ اندر...: قزوینی بیت را با تفاوت بسیار دارد:

خسروا، پیرانه سر حافظ جوانی می کند      بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

در چاپها هم به اختلاف آمده. سایه لخت اول را مثل قزوینی دارد، و لخت دوم: بر امید لطف جان بخش جهان بخشای تو؛ عیوضی لخت اول را مثل قزوینی و سایه دارد. نائینی - نذیر احمد عیناً مثل خانلری است و انجوی تقریباً مطابق آن؛ بقیه هم میان اینها

در نوسان‌اند. در مورد ضبط خانلری، می‌توان چنین استدلال کرد که لاف غلامی زدن را نمی‌توان جرم یا گناه خواند تا برای آن طلب عفو شود، مگر این‌که بگوییم برای مبالغه در عظمت شأن ممدوح، حتی لاف غلامی را نیز جرم شمرده است. در باب ضبط قزوینی هم اگر تاریخ ۷۶۰ را برای سرایش شعر به درستی ذکر کرده باشند، خواجه در این ایام حداکثر در میانسالی بوده، و نه پیری تا بتوان سخن از پیرانه‌سر گفت. البته حسن ضبط خانلری انطباق آن با قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) است، و ترجیح آن به هر حال کاری اصولی است. و اما این‌که طبعها تا بدین حد مختلف‌اند احتمالاً به دلیل شکوک و شبهاتی بوده است که برخی را ذکر کردم. جناب نیساری هم ظاهراً شعر را قصیده تلقی کرده و به هر حال در دفتر دگرسانیه‌نیاورده‌اند تا بتوان بررسی دقیقتری از نظر نسخ در باب بیت صورت داد.

\* \* \*

برخی گفته‌اند حافظ شعر را در میانه سال ۷۶۰ به مناسبت پیروزی شاه شجاع بر دو طایفه جرمایی و اوغانی سروده، اگرچه پس از آن، میانجی‌گری خواجه شمس‌الدین محمد زاهد را در مورد آنان پذیرفته و عفویشان کرده (در آخر شعر هم سخن از عفو شاه رفته است.) «سایه اندازد همای چتر...» یادآور شعر خود شاه شجاع است:

منم آن کس که اوج همت من      رفعت چرخ مختصر داند

و:

همای همت خود را ز بهر مرداری      به کرکسان زمانه چرا کنم همسر؟

(نک. دستغیب، حافظ‌شناخت ۲، ۶۷۵). نیز گفتنی است که در بیت ۵ و ۶ در مورد دانش و بلاغت شاه شجاع، هیچ کدام مبالغه‌ای آنچنانی نیست. او علوم عصر را به خوبی آموخته بود و آثار منظوم و منثور بازمانده از وی نیز گویای بلاغت او و تسلط وی بر تازی و پارسی است.

- ۱ تاب بنفشه می دهد طُره مُشکسای تو  
پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو
- ۲ ای گلِ خوش نسیمِ من، بلبلِ خویش را مسوز  
کز سر صدق می کند، شب همه شب دعای تو
- ۳ من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
- ۴ مهر رخت سرشت من، خاک درت بهشت من  
عشق تو سرنبشت من، راحت من رضای تو
- ۵ دلق گدای عشق را، گنج بود در آستین  
زود به سلطنت رسد، هر که بود گدای تو
- ۶ شاه نشین چشم من، تکیه گه خیال تست  
جای دعاست، شاه من: بی تو مباد جای تو
- ۷ شور شراب عشق تو، آن نفسم رود ز سر  
کاین سرِ پرهوس شود خاکِ درِ سرای تو
- ۸ خوش چمنیست عارضت، خاصه که در بهار حسن  
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو



- ۹ دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار  
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو
- ۱۰ خرقة زهد و جام می، گرچه نه درخور هم اند  
این همه نقش می زنم از جهت رضای تو

۱. غزلهای همروال این بسیارند و آنچه ذکر خواهد شد نمونه هایی از آنهاست؛  
مولانا دو غزل، از جمله:

سنگ شکاف می کند در هوس لقای تو

جان پرو بال می زند در طرب هوای تو

(دیوان ۵، ۲۷)



عراقی:

ای دل و جان عاشقان، شیفته لقای تو

سرمه چشم خسروان، خاک در سرای تو

خواجو:

ای شب قدر بیدلان، طره دلربای تو

مطلع صبح صادقان، طلعت دلگشای تو

(دیوان ۷۵۲)

ابن یمین:

آب حیات می چکد، از لب جانفزای تو

راحت روح می دهد، خنده دلگشای تو

(دیوان ۲۸۰)

تابِ بنفشه می دهد: = تاب به بنفشه می دهد. کاربرد کسره بدل از «به» (حرف اضافه) بسامد چنان بالایی در زبان پارسی دارد که در بسیاری از موارد الحاق اسم مصدر یا حاصل مصدر به کلمه بعدی، می توان گفت که کسره بدل از «به» است، مثل: زحمت من داد (= زحمت به من) رغبت شعر دارد (= رغبت به شعر) خواجو:

چرا حرام کند خواب بر دو دیده من      اگر نسیم سحر خواب پاسبان آرد؟

(دیوان ۲۳۹)

(= خواب به پاسبان) خود خواجه:.... من نمی خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست (= ابرام به دوست ۶۳/۵) نیز:.... تا زخم آب در میکده یک بار دگر (= آب به در میکده ۲۴۷/۲) با «تاب»:

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد      که تاب من به جهان طره فلانی داد  
تاب دادن: ایهام: الف. چین و شکن دادن؛ ب. چرخاندن یا افشاندن به این و آن سو؛  
ج. خشم دادن، خشمگین کردن یا بیقرار ساختن؛ معنی اخیر در این بیت، دارای وضوح بیشتری است (مراد «تاب» در مورد اول است):

از همچو تو دلداری، دل برنکنم، آری      چون تاب کشم، باری، زان زلف بتاب اولی  
واژه «تاب» در حافظ در موارد متعدد به معانی یاد شده آمده است. (نک. ح ۱/۲).  
طره مشکسا: پسوند «سا» (صفت فاعلی مرخم = ساینده) در اینجا دارای دو معنی است: الف. ساینده، از آن روی که هر چیزی را که بسایند بوی آن بیشتر پراگنده می شود، چون مشک، غالیه، سمن و غیره. ب. خرد کننده، مغلوب کننده، به زیر

آورنده؛ بنا بر این در اینجا طرّه یار از سویی پیچ و تاب و چین و شکنی همچون بنفشه دارد، و او را هم از رشک به خشم و بیقراری می اندازد، و از سوی دیگر آنچنان خوشبوست که هم گویی مشک را می ساید، و هم آن را خُرد و مغلوب بوی خود می کند. (در مورد معنی اخیر، نک. «سمن سا» در: ح ۲۸۲/۴).

در اینجا طرّه یار به صورت مضمر به بنفشه تشبیه شده و همزمان با تاب دادن به بنفشه (= خشمگین و بیقرار کردن آن) بر آن تفضیل یافته است. به همین سان خنده یار به غنچه مانده، و با دیدن پرده غنچه از آن برتر نهاده شده است.

۲. خوش نسیم: درباره «نسیم» (= بو و رایحه) بیشتر توضیح داده شده. به معنی اخیر نیز به همان اندازه رایج است که به معنی باد آرام؛ ادیب صابر:

نسیم نسترن بفزود جانم      مگر در وی نسیم زلف یار است؟

(دیوان ۱۲۶)

نظامی، درباره لیلی به هنگام تماشای بوستان:

چون گل به میان سبزه بنشست      بر سبزه ز سایه گل همی بست

هرجا که نسیم او درآمد      سوسن بشکفت و گل برآمد

(لیلی و مجنون ۹۸)

«خوش نسیم» نیز ترکیبی رایج است؛ عماد فقیه:

خاکش پس از وفات شود خوش نسیم تر      مانند مشک ناب گر آید برون ز پوست

(دیوان ۲۹)

خود خواجه:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم      عیش مکن، که خال رخ هفت کشور است

نیز ترکیب «مشک نسیم» (= مشکبو) نظامی:

گل کافور بوی مشک نسیم      چون بناگوش یار در زر و سیم

(هفت پیکر ۳۱۸)

خواجو:

کی آمدی ز تتر، ای صبای مشک نسیم؟      بیا بیا، که خوشت باد، ای نسیم شمیم

(دیوان ۴۶۹)

(نیز نک. ح ۲۹/۱).

۳. نزاری، او نیز در غزلی همروال، مضمونی شبیه بیت حاضر دارد:

دشمن و دوست گو بکن هر غرضی که ممکن است

خجور همه جهانیان من بکشم برای تو

(دیوان ۱، ۳۷۰)

قال و مقال: قال (مصدر مجرد) = سخن گفتن؛ مقال (مصدر میمی) به همان معنی؛ «قال و مقال» هم مثل «قیل و قال» یا «قال و قیل» معمولاً در شرّ گفته می‌شود، یعنی سر و صدا و جرّ بحث بسیار. (با بهره‌گیری از لسان‌العرب) = گفتگو، هیاهو (دهخدا، که تنها همین بیت حافظ را به‌شاهد آورده است).

معنی عامّ و ساده‌بیت روشن است: هیاهو و تشنّیع و تفسیق خلق را به خاطر معشوق بر خود هموار کردن، اما می‌توان آن را چنین نیز تفسیر کرد: من (نوعی) پیش از نزول به این جهان، علم اجمالی داشتم، و در عین حال طبعی آنچنان لطیف (به دلیل تعلق به عالم ارواح) داشتم که حتی نفس ملایک (که در آنجا با آنان محشور بودم) نیز مرا می‌آزرد؛ اما با نزول به عالم تضاد و تفرقه، ناگزیرم این تضادها و آشفتگیهای عالم خاک را به خاطر بازگشت به سوی تو تحمل کنم. همچنین در اینجا «عالم» را، هم می‌توان به معنی خود لفظ گرفت، یعنی عالمی که همه چیز آن بر مدار ناسازگاری و پریشیدگی است، و هم مجاز به علاقه مکان و مکین (= اهل عالم).

در هر حال، و قطع نظر از این که بیت را به صورت عام یا خاص معنی کنیم، بی‌اندازه لطیف است.

۴. ابن فارض:

إِنْ كَانَ فِي تَلْفِي رِضَاكَ صَبَابَةً      وَ لَكَ الْبَقَاءُ وَ جَدْتُ فِيهِ لَذَاذًا

(دیوان ابن فارض ۸۵)

(اگر رضای تو در مرگ من باشد / و تو باقی بمانی، در مرگ لذّت خواهم یافت.)

مهر رخت... تا آخر بیت: قزوینی، عیوضی، سایه و نیساری بیت را ندارند، اما نائینی - نذیر احمد، انجوی و شماری دیگر از طبعها دارند. البته در چند نسخه قدیمی وجود ندارد، و شاید حق با آنان باشد که در اصالت آن تردید کرده‌اند.

۵. را: نشانه فکّ اضافه (= در آستین دلّی گدای عشق)

۶. شاعر از آن روی رواق چشم خود را تکیه‌گاه خیال یار می‌داند که خیال او را هم مثل خود او به سلطان یا شاه مانده می‌کردند. «سلطان خیال» از ترکیبهای رایج در شعر است، چنان که مثلاً امیر خسرو بارها آن را در غزلیاتش به کار برده است، چون:

جان دید چو خونریزی سلطان خیالش      بستد کفن و تیغ و به زیر علمش رفت

(دیوان ۴۴)

دل ز سلطان خیال اقطاع غم شد، چون کنم؟  
 شحنة جان را ز سلطان خرد منشور نیست  
 (همان ۶۵)

خود حافظ، به صورت «شاه خیال»:  
 به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم  
 سلمان چشم خویش یا تکیه گاه خیال دوست را با اشک شستشو می کند تا آن خیال  
 بر این چشم جلوس کند:

همه را از دماغ کرده برون  
 شسته اطراف چشم را زانیم،  
 تا خیال ترا چو پیش آید  
 بر سر و چشم خویش بنشانیم  
 (دیوان ۳۲۷)

عماد فقیه هم می گوید: مبادا جای یار را دیگری بگیرد:  
 تا جای تو شد دیده، درو غیر تو ننشست  
 شرط است که ماکس نشانیم به جای  
 (دیوان ۴۷)

سلمان حتی مردم چشم خود را هم نمی تواند به جای یار ببیند:  
 گر نبینم مردم چشم جهان بین را رواست

خود کسی را چون توانم دید من بر جای تو؟  
 (دیوان ۲۶۵)

بی تو مباد جای تو: ایهام: الف. جای تو در چشم من خالی مباد. ب. چشم من بدون  
 تو کور باد. در هر حال آرزو می کند که محبوب دور از نظر او نباشد.  
 ۷. خواجو، در غزلی که مطلع آن در ذیل شماره ۱ نقل شد:  
 خاک در سرای تو آب ز نم به دیدگان

تا گِل قالبم شود خاکِ در سرای تو  
 پرهوس: = پر طلب؛ «هوس» در بسیاری از موارد در غزل، بدل از «طلب» است.  
 (نک. ح ۵۷/۸).

این بیت را نیز می توان به دو صورت عام و خاص معنی کرد. معنی عام این که  
 سرمستی عشق تو فقط وقتی از سر من به در خواهد رفت که من مرده و خاک شده  
 باشم. اما احتمال می رود معنی خاص یا عارفانه این گزاره لحاظ شده باشد، بدین سان  
 که عرفا می گویند: هرگونه اضطراب، بیقراری و تب و تاب در وجود سالک تا  
 مرتبه ای است که او هنوز به وصال یا وحدت با معشوق نرسیده باشد، و مشخص تر:  
 مربوط به رؤیت از دور، و در مرتبه بعد، رؤیت از نزدیک است، و در طی این دو

مرتبه، سالک دایم با خود در تنش و تپش است که اگر محبوب از دور یا نزدیک بر او تجلی کند چه باید کرد. اما آنگاه که در آخرین مرتبه به دلدار می‌پیوندد تمامی آن اضطرابها و بیقراریه‌ها از میان می‌رود، چه این بار معشوق در درون وجود اوست، و لذا آرامش، سکون و طمأنینه در او پدید می‌آید. (نک. ح ۲۰۲/۷). اگر در بیت حافظ لخت دوم را حمل بر محو و مستهلک شدن عاشق در معشوق یا وصال کنیم می‌توانیم لخت نخست را نیز از همین نظرگاه تفسیر کنیم.

۸. نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس

که عندلیب تو از هر طرف هزارانند  
در قزوینی بیت در آخر آمده، که به نظرم بیت تخلص همراه با خودستایی شاعرانه، بهتر است در آخر بیاید.

۹. حدیث مشهور: الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَحِرُ (فقر فخر من است و به آن می‌بالم). فروزانفر: در سفينة البحار، طبع نجف، ج ۲، ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللؤلؤ والمرصع (ص ۵۵) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات [= احادیث جعلی - م] می‌شمارد؛ مولانا:

گفت: ای زن، تو زنی یا بوالحزن؟ فقر فخر است و مرا بر سر مزین

(مثنوی ۱، ۱۴۴)

(احادیث مثنوی ۲۳، با اصلاح بیت و افزودن ارجاع) فقر شایسته افتخار است. حمدون قصار: جمال الفقير في تواضعه، فإذا تكبر بفقره فقد أربى على الأغنياء في التكبر. (سلمی، طبقات الصوفیه ۱۲۸) (جمال فقیر در فروتنی اوست، و اگر به فقر خویش فخر بفروشد، به تحقیق در کبرورزی بر اغنیا پیشی گرفته است. حافظ همین معنی را به شکلی دیگر باز می‌گوید:

گدای میکده‌ام، لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  
آیا حافظ در بیت متن و بیت اخیر از عطار متأثر نشده است؟:

از ناز برکشیده گله گوشه بلی در گوش کرده حلقه معشوقه الست  
گاهی ز فخر، تاج سر عالمی بلند گاهی ز فقر، فخر ره این جهان پست

(دیوان ۱۱۰)

سعدی:

ملک دنیا همه با همت سعدی هیچ است

پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

(غ ۲۶۰)

عماد فقیه:

عشق با چهره زیبای بتان سلطنت است

لیکن این خانه دری هم به گدایی دارد

(دیوان ۱۱۲)

دولت عشق بین... تا آخر: قزوینی و بیشتر طبعهای معتبر دیگر بیت را دارند، و در اغلب دستنگاشتها هم هست، اما نیساری آن را اضافه بر متن دانسته است.

فقر و افتخار: کذا قزوینی و سایر طبعها، و همین درست است، اما خانلری در چاپهای قبلی داشت: فخر و افتخار، لیکن اندکی قبل از وفات خود آن را تصحیح کرد (هرچند بدون تغییر دادن نسخه بدل‌ها به تناسب وضع جدید). به هر حال پیدا است که در «فخر و افتخار» یکی از این دو در حکم حشو و لغو است.

۱۰. نقش زدن: ایهام: الف. معنی معمول (نقشی را نگاشتن) ب. مکر و حيله کردن، و به اصطلاح امروز: نقش بازی کردن، از رنگی به رنگی دیگر درآمدن؛ محتوی نزدیک است به:

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست      جز این خیال ندارم، خدا گواه من است

\* \* \*

از دلاویزترین غزل‌های اوست، با رنگ و پیرنگی از عرفان. این که می‌گویم رنگ عرفان، از آن روست که در هیچ کجای شعر اصطلاح صوفیانه به معنی دقیق کلمه به چشم نمی‌خورد؛ فقر (ب ۹) یا معادل آن یعنی گدایی (موصوف در ب ۵) و یا «خرقه» (ب آخر) هیچ کدام به خودی خود و به آن معنی اصطلاح به شمار نمی‌رود، و به گمان من همین عامل در یکچنین شعری با جوهره ناب تغزلی، خود از دلایل توفیق آن است، چه به کار بردن حتی چند اصطلاح خاص تصوف می‌توانست تأثیری ناخوش بر این مجموعه بی‌نهایت موزون بگذارد. به هر حال در هیچ یک از ابیات نشانه‌ای قاطع از آن دست که بتواند جداسازنده و ویژگی تصوف و عرفان از غیر آن باشد به چشم نمی‌خورد، مع هذا مجموع نشانی‌هایی که از معشوق به دست داده شده است چیزی را بجز عشق عارفانه به ذهن متبادر نمی‌کند، و من بعید می‌دانم که خواننده شعرشناس برداشتی بجز این از شعر داشته باشد. به هر روی، نیایشی است به زبان عاشقانه. سر سودنی است بر آستان یار با طربناک‌ترین بیان ممکن. چرخ زدن عشق است و ترثم اخلاص و خاکساری. به راستی کدام عنصر ضروری برای یک شاهکار

شعری هست که در آن نباشد؟ سیلان عشق؟ تعادل عاطفه و تخیل؟ معیارهای فصاحت؟ آرایه‌های سرشتی شعر؟ ترنم طربناک وزن؟ گوش‌نوازی ردیف و قافیه؟ آرایش هجاها و واجها؟ اگر می‌خواستم تنها به جنبهٔ اخیر چنان که بایست بپردازم سخن دراز می‌شد.

۱. مرا چشمیست خونافشان ز دست آن کمان‌ابرو  
جهان پرفتنه خواهد شد از این چشم و از آن ابرو
۲. غلام چشم آن تُرکم که در خواب خوش مستی  
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو
۳. هلالی شد تنم زین غم که با طُغرای مُشکینش  
که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو؟
۴. رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم  
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو
۵. روان گوشه‌گیران را جبینش طُرفه گلزار است  
که بر طُرف سمن‌زارش همی گردد چمان ابرو
۶. دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی  
که: این را اینچنین چشم است و آن را آنچنان ابرو
۷. تو کافردل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم  
که محرابم بگرداند خُم آن دلستان‌ابرو
۸. اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری  
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان‌ابرو

۲. چشم یار تُرک را به طریق تشخیص به آدم مستی مانده کرده که در میان یک گلشن (رخسار) به خواب خوش مستانه رفته، در حالی که سایبانی از ابرو از وی محافظت می‌کند.

۳. مشکین: با این صفت، هم رنگ (به قول امروزیان: مشکِی) مورد نظر بوده و هم خوشبویی، همچنان که برای خط، خال و گیسو نیز به هردو اعتبار به کار می‌رفته است. مشکینش: قزوینی: ابرویش، که کاملاً ناموجه است، چون وقتی هم «ابرو» در بیت آمده و هم مشبّه‌به آن (طغرا) دیگر چه نیازی به تکرار آن هست؟ سایه با تشخیص درست خود همان «مشکینش» را اختیار کرده است.

۴. حاجب: ایهام: الف. بازدارنده، پرده‌دار و دربان؛ حَجَبَة محرّکه و حُجَّاب



کُطَّالِب جمع؛ ب. ابرو، استخوان ابرو مع گوشت و موی ابرو؛ قوس حاجب = خَم ابرو، حَوَاجِب جمع (منتهی الارب) بازدارنده، حاجز، مانع، پوشنده چیزی، پرده‌دار، آن‌که مردمان را بازدارد از درآمدن؛ چوبدار، خرم‌باش، دربان، حدّاد، سادِن، بَوَّاب، قاپوچی (ترکی، قاپو = در، چی = پسوند نسبت و اتّصاف) آذِن (دهخدا) حاجب به معنی ابرو هم مثل پرده‌دار، محافظ چشم است. همچنین به معنی پرده‌دار و دربان، دو کار عکس هم انجام می‌دهد: یکی این‌که میان سلطان و مردم فاصله و حایل و مانع ایجاد می‌کند، و دیگر به عکس، رابط این دو با همدیگر است. از همین روی می‌توان گفت که «حاجب» با «ابرو» ایهام تضاد دارد. این ایهام را فراوان در اشعار می‌بینیم؛ خاقانی:

بمانده‌ام بنوا چون کمان حاجب راست      نخورده حاجبی خوان حاجب الحُجَّاب  
(دیوان ۵۳)

(حاجبی؟ برخی نسخ: چاشنی، که روشن است.) سیف اسفرنگی:

تا به اشارت به من از تو رساند سخن      رشوه جان می‌خوهد حاجب ابروی تو  
(دیوان ۶۵۹)

خواجو:

تو شاه کشور حسنی و حاجبت ابرو      ولی خموش، که بس حاجبی به پیشانیست  
(دیوان ۲۱۷)

(پیشانی = گستاخی و بی‌شرمی) عماد فقیه:

روی دل از طریق هَوایت نتافتم      چندان که گفت حاجب غمزه‌ت که: راه نیست  
(دیوان ۶۸)

سلمان:

چشم تنگ ترک‌تاز و حاجبت پیشانی است

چون درآید کس به چشم تنگ ترک‌آسای تو؟

(دیوان ۲۶۵)

(نیز «پرده‌دار» در: ۶۰/۵ م و ح)

۵. گوشه: ایهام با گوشه ابرو و گوشه کمان، درست مثل این بیت او:

سرِ ما فرونیاید به کمان ابروی کس      که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد

(نیز در مورد ایهام با گوشه ابرو، نک. ح ۲۷/۶.)

طُرْفه - طُرْف: جناس اشتقاق

رخسار یار را به گلزاری خرّم و مصفاً مانده کرده که ابروی او گویی در کنار آن می خرامد.

۶. این - آن: یکی به حور و دیگری به پری باز می گردد، اگرچه تفاوتی نمی کند که به کدام یک راجع شوند چون حور و پری هر دو با چشم و ابروی زیبا توصیف می شوند. بنا بر این نمی توان آن را لفّ و نشر خواند.

۷. نقاب زلف: ترکیب تشبیهی (مثل کمند زلف، سوزن مژگان و غیره) است، و نه ترکیب اضافی، زیرا زلف دارای چیزی که بتوان آن را نقاب خواند نیست، مگر این که مثلاً واشامه یا سربند را نقاب زلف بخوانیم، که آن هم تعبیری متکلفانه است. بنا بر این، زلف به نقاب تشبیه شده است از آن روی که گاهی بر روی رخسار می افتد و در حکم نقاب آن است، چنان که حافظ خود می گوید:

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن      یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن  
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد

بهار عارضش خطّی به خون ارغوان دارد

که سنبل (استعاره از زلف) نقاب یا سایه بان گلبرگ یا گل سرخ (استعاره از رخسار) است.

شاعر می گوید: می ترسم که ابروی تو سبب شود تا من به هنگام نماز به جای قبله به سمت آن برگردم و (به قول زاهدان) از دین به درآیم. قطعاً توجه داریم که وقتی زلف یار بر رخسار او نیفتد یا از آن به کنار رود، خم ابروی او آشکار می شود و همین باعث می شود تا شاعر دین آبا و اجدادی بگرداند و راه نظربازی و عشق به جمال را به رغم زُهاد در پیش گیرد. صفت «دلستان» از آن روی برای ابرو آمده که راه دل و دین می زند.

۸. هواداری: ایهام: الف. جانبداری، هواخواهی؛ ب. دارا بودن هوا یا فضا برای پرواز کردن؛ با واژه «هوا» انواع و اقسام ایهام را ساخته اند، مثل هوادار، هواخواه، هواگیر، هواگرفتن و... خود خواهه:

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویست      ای کبوتر، نگران باش، که شاهین آمد

\* \* \*

پیشتر در ضمن بحث از ردیف و قافیه در حافظ اشاره ای به این غزل و ردیف آن به عنوان نمونه ای از ردیف اسمی دشوار و متکلفانه کرده ام. (ج ۱، ۶۹۴) به ردیف و قافیه

غزل و چگونگی ساخت آن بنگریم که در عرف شعر حافظ و ردیفها و قافیه‌های اغلب دل‌انگیز او تا چه حد غریبی می‌کند و با چه تصنعی بر ابیات به اصطلاح «سوار» شده، و نه تنها بر شعر بلکه در وهله اول بر دوش خود شاعر گرانی و گرانجانی می‌کند، و چگونه عنان و اختیار را از او برای ساختن شعری روان با موسیقی دلنشین کناری گرفته و او را به دنبال خود کشیده است. وقتی ردیفی اسمی چون «ابرو» را برمی‌گزینی، پیدا است که در درجه نخست فقط باید درباره آن حرف بزنی و در ذهن خود به جستجوی مضامینی درباره آن باشی، که این خود آغاز انقیاد شاعر است، یعنی در مواردی ناگزیر می‌شوی حرف دلت را نرنی، و گاهی هم به عکس، حرفهایی بزنی که دلت نمی‌خواهد ولی به هر حال به اقتضای ردیف باید چند مضمون را در این قالب تدارک ببینی. اما این تنها یک وجه از مشکل است، چون اصل مشکل، ترکیب قافیه با چنین ردیفی است، و باید تعدادی قافیه از قبیل سایه‌بان، آسمان، چمان و غیره را با آن جفت و جور کنی، یعنی کار به جاهای باریکی چون «چمان ابرو» یا ساختن ترکیبی از قبیل «دلستان ابرو» و رج زدن قوافی می‌کشد. از همین روست که این‌گونه ردیف و قافیه بستن، بیشتر جنبه چالشگری یا طبع‌آزمایی دارد، و نه شعر درست و هموار گفتن بدان‌گونه که بر دل و جان شنونده بنشیند. البته مجموع این ردیف و قافیه‌ها در حافظ، به خلاف برخی دیگر، چندان زیاد نیست تا همچون عاملی منفی در کار و بار شاعری او به‌شمار آید، هرچند عدم همین مقدار نیز به ز وجود است. می‌توانید غزل حاضر را از همین جهت با غزل دلاویز قبلی (تاب بنفشه می‌دهد...) بسنجید که قافیه و ردیف تا چه مایه به کمال‌یابی آن یاری رسانده است. صرف یک نگاه به این دو، بسی عبرت‌آموز برای کار شاعری است. شاعری چون حافظ، با ویژگیهایی که از او می‌شناسیم، بعید است که به این اثر خود جز به چشم نوعی تمرین و آزمون نگریسته باشد.

- ۱ خطِ عِذار یار، که بگرفت ماه ازو  
خوش حلقه‌ایست، لیک به در نیست راه ازو
- ۲ ابروی دوست، گوشهٔ محراب دولت است  
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو
- ۳ ای جرعه‌نوش مجلس جم، سینه پاک دار  
کاینه‌ایست جام جهان‌بین که آه ازو
- ۴ صوفی مرا به میکرده برد از طریق عشق  
این دوده بین که نامهٔ من شد سیاه ازو
- ۵ شیطانِ غم، هرآنچه تواند، بگو: بکن  
من برده‌ام به باده‌فروشان پناه ازو
- ۶ ساقی، چراغ مَی به ره آفتاب دار  
گو: بر فروز مشعلهٔ صبحگاه ازو
- ۷ آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان  
بتوان مگر سِترد حروف گناه ازو
- ۸ حافظ، که ساز مجلس عِشاق راست کرد  
خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه ازو
- ۹ آیادرین خیال که دارد گدای شهر  
روزی بود که یاد کند پادشاه ازو؟

۱. گرفتن ماه: = ماه‌گرفتگی، خسوف، Eclips de lune (فرانسه) «خَسَف» به معنی فرورفتن و نقصان یافتن است از آیه: فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ (قصص ۸۱) (پس او [قارون] و خانهٔ او را به زمین فروبردیم). خسوف در اصطلاح، گرفتن ماه است، و این حالت در مقابله با خورشید روی می‌دهد. در این موقع، زمین بین ماه و خورشید قرار می‌گیرد و سایهٔ زمین که به آن «مخروط ظل» گفته‌اند بر ماه می‌افتد. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، ذیل «خسوف» با تلخیص و قدری تغییر)

بگرفت ماه ازو: اصل معنی آن در بیت این است: ماهِ رخسار یار با برآمدن خط سبز

(نک. ح ۳/۴) گرفتار ماه گرفتگی شد. اما معانی دیگری را هم می‌توان برای آن فرض کرد که جنبه ذوقی و برداشت شخصی دارد، و نه الزامی یا قطعی، مثلاً این که ماه آسمان هم بر اثر آن دوچار گرفتگی (خواه همان خسوف و خواه کلف روی ماه یعنی لکه سیاه آن در مقابل سیاهی دور لب یار) گردید، یا فرضاً بگوییم که خط یار، با توجه به عظمت آن، چنان آشوبی در عالم افکند که ماه آسمان هم بر اثر آن گرفت، یا با قایل شدن به استخدام در فعل «گرفتن» به معنی اخذ و اقتباس کردن بگوییم که ماه آسمان نیز خط صورت خود (همان سیاهی) را از خط یار اخذ کرد، و نظایر اینها.

به در نیست راه ازو: الف. خلاص از آن (به دلیل مسدود بودن حلقه موصوف) ممکن نیست. ب. همه راهها به این حلقه ختم می‌شود، یا راه درست بیرون از آن نیست.

۲. گوشه: با ایهام به گوشه ابرو، که نظیر آن فراوان در اشعار، از جمله در حافظ، آمده است. (در این باره، نک. «گوشه» در: ح ۲۷/۶).

چهره مالیدن: ایهام: الف. مالیدن صورت خود با حالت نیاز و حاجت‌طلبی، همچنان که در زیارت بقاع متبرک یا ضریح و غیره می‌کنند. ب. چهره مالیدن بر ابروی یار، خود به منزله مصافحه و معاشقه است، و همین نکته است که طیبیت می‌آفریند. وانگهی، بیشترین و مهمترین حاجتی که معمولاً از یار می‌طلبند رخسار او و بوسیدن اوست؛ وقتی که بتوانی چهره بر چهره او بسایی، دیگر چه حاجتی، یا چه حاجتی برتر از این، باقی می‌ماند؟

۳. جرعه نوش: این نگارنده، با توجه به کاررفت‌های ترکیباتی چون جرعه نوش، جرعه کش، جرعه چین و غیره در متون ادب، گمان می‌کند که اینها، گذشته از معنای معمول و وضعی، به معنی شخص فرودستی هم هست که ته جرعه دیگران را می‌نوشد، و یا خادمی که پیش از شروع باده‌نوشی شاه، جرعه‌ای از آن را برای اطمینان از سلامت آن می‌نوشیده است. گفتنی است هیچ‌یک از فرهنگهای معین و دهخداچنین معنایی را در هیچ‌کدام از مدخلهای جرعه نوش، جرعه کش و غیره ذکر نکرده است. (نک. «جرعه کش» در: ح ۵۳/۸). معنای فرودستی در ابیاتی چون بیت اخیر یا: دادگرا، ترا فلک جرعه کش پیاله باد... (دیوان ۲، ۱۰۶۴) آشکار است. در بیت متن نیز بعید می‌دانم به معنای کسی که باده را لاجرعه سرمی‌کشد باشد، چه به دلیل عظمت جم و باده او «جرعه نوش» به احتمال قوی به همان معنای خادم و فرودست به کار رفته است و جرعه‌نوشی یا جرعه کشی در بزم جم خود افتخاری بزرگ است.

مجلس جم: در سنن باده خواری، هرآنچه مربوط به خسروان ایران یا خسروان عجم است نماد شکوه و اصالت است، همچون باده خسروانی، باده کسری، بزم جمشید و... و این اختصاصی به ادب پارسی ندارد، چه یادکرد خسروان کهن ایران در امور مربوط به باده و باده خواری در شعر و ادب تازی اگر بیش از پارسی نباشد کمتر از آن نیست. کافی است دیوان ابی نواس را ورق بزنیم تا ببینیم که قدم به قدم از بنمایه‌های ایران کهن در این باره بهره‌گیری شده است. باری، مجلس جم هم یکی از همین بنمایه‌ها و نمادی از عظمت و آیین‌مندی در باب باده است. مهمترین عامل شأن و شکوه مجلس جم نیز جام جم است که به دلیل خلط میان جمشید جم پیشدادی و کیخسرو کیانی به جم منسوب گشته است.

آه از و: به نظر می‌رسد با بهره‌گیری از بنمایه آه در آینه، در این «آه» هم ایهام به کار رفته باشد: الف. آه از این همه پاکی (برای ستایش) ب. آه از این که این آینه با کمترین نفسی که به او می‌خورد تیره و آلوده می‌شود. (برای دریغ و هشدار) (در مورد مضمون آه و آینه، نک. ح ۵/۱۲۳).

۴. دوده: ایهام: الف. دودمان، خاندان، تیره (= صوفیان) ب. مرگب، از آن روی که از دوده ساخته می‌شد. = مداد (در معنی قدیم) (نیز نک. «دوده» در: ح ۳/۳۸).

صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق: قزوینی، سایه، عیوضی، انجوی، نیساری و بسیاری دیگر: کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست. نائینی - نذیر احمد نزدیک به خانلری: صوفی مرا به میکده برد از طریق عقل، که این «عقل» در اینجا وصله‌ای ناجور و حتی قدری مضحک می‌نماید، خواه برای صوفی و خواه میکده. و اما از ثبت خانلری از نسخه‌ها برمی‌آید که ضبط ایشان منطبق با قدیمترین نسخ (مثل ایاصوفیه ۸۱۳، و بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳) است، و ظاهراً گزیری از قرار دادن آن در متن نیافته‌اند. اما به گمان بنده خلاف عرف حافظ می‌نماید که صوفی کسی را از طریق عشق به میکده برد. صوفی حافظ نه اهل عشق بلکه مدّعی و متظاهر به آن است. اگر صوفی «طریق عشق» را می‌شناخت که این همه فریاد حافظ از دست او بلند نبود. (قطعاً توجه داریم که برای ما تلقی حافظ از صوفی و کار و کردار او مهم است، و نه حقیقت نفس‌الامری). ضبط خانلری را تنها به یک صورت می‌توان قدری توجیه کرد: این که مثلاً بگوییم صوفی مرا با وعده عشق فریفت ولی با او سر از میکده درآوردیم. مشکل این تعبیر هم این است که «میکده» در نظر حافظ نه تنها بد نیست بلکه بیشترین حرمت و شوکت را دارد. بنا بر این چاره‌ای جز این نیست که «میکده»

را فقط به معنی عادی و حقیقی کلمه بگیریم، یعنی مثل موارد متعدد دیگر که حافظ صوفی را به باده‌خواری متهم می‌دارد. در هر حال گمان نمی‌کنم که باز این تعبیر هم یکسره پذیرفتنی شود و به دل بچسبد، چه یک مشکل آن هم این است که «صوفی» مفرد است و «دوده» اسم جمع. این در حالی است که آن ضبط اکثریت طبعها هم صحیح و سالم است و هم فصیح و منطبق با زبان حافظ؛ ضمن این که «اهل صومعه» برای جمع هم به کار می‌رود. حافظ پڑوهان هم، تا آنجا که من دیده‌ام، جانبدار همین بوده‌اند. (مثلاً محجوب، «دربارهٔ حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۳۰۶).

دوده: قزوینی: دود، که غلط مسلم است یا دست‌کم محروم‌کنندهٔ بیت از مهمترین رکن بدیعی آن یعنی همان ایهام «دوده».

نامهٔ سیاه: ایهامی است میان معنی حقیقی یعنی سیاهی از جهت ریختن مرکب بر روی نامه، و معنی مجازی یعنی گنهکاری.

۵. شیطان غم: کذا سایه و نیساری؛ قزوینی، نائینی، عیوضی و بیشتر طبعهای دیگر: سلطان غم؛ خانلری، به‌رغم این که قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) همین را دارد، از آن صرف‌نظر کرده است. این بنده بسیار بعید می‌داند که حافظ «شیطان غم» گفته باشد. غم، حتی به منفی‌ترین معنی آن، گمان نمی‌رود در عرف حافظ قابل تشبیه به شیطان باشد. شاید «پناه بردن» سبب ترجیح «شیطان» شده باشد، حال آن که از سلطان هم می‌توان به رندان و باده‌فروشان پناه برد.

۶. مشعلهٔ صبحگاه: مشعلهٔ خاوری، - روز، - صبح، - گیتی‌فروز، همگی کنایه از خورشید (مصطفی، پیشین، ذیل «مشعله»)

چراغ می‌را در راه آفتاب نهادن: تشبیه مضمهر همراه با تفضیل می به آفتاب است، و اوج مبالغه در روشنی شراب، و تأکیدی است بر تیرگی خورشید در برابر آن، چون چراغ را به راه کسی یا چیزی می‌گیرند که در تاریکی فرورفته باشد؛ نیز خود خواهجه: به نیمشب، اگر آفتاب می‌باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

۷. آب: با ایهام به آبرو و اعتبار

روزنامه: معرب آن: روزنامج و روزنامهجه؛ کتابی بوده است که وقایع روزانه را در آن ثبت می‌کرده‌اند. ر.ک. مفاتیح‌العلوم [خوارزمی - م] ص ۳۷. «در تدارک کار ایشان رسوم لشکرکشی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت به اسم وصیت آن مؤرخ گشت.» کیله و دمنه ۱۰ (برای اطلاع بیشتر، نک. نفثة‌المصدر، حواشی مصحح ۴۵۰ م و ح.) «روزنامهٔ اقبال بدین معانی آراسته شود.» (کیله ۱۲۵) «مثال داد تا پسر را سیاست

کنند و آن را تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند.» ظهیری سمرقندی، سندبانامه، چاپ احمد آتش، ص ۲۲۵ (همان جا، ح) روزنامه اصطلاحی دیوانی نیز هست. حسن انوری: در قرون نخستین اسلامی رایج بوده است. در شاهنامه (طبع بروخیم، ج ۸، ص ۴۱) آمده است:

گزیت و خراج آنچه بُد نام برد	به سه روزنامه به موبد سپرد
یکی آن که بر دست گنجور بود	نگهبان آن نامه دستور بود
دگر تا فرستد به هر کشوری	به هر کارداری و هر مهتری
سه دیگر که نزدیک موبد برند	گزیت سر و باژها بشمرند

از این ابیات چنین برمی آید که روزنامه احياناً نسخ متعدد داشته است. ابن البلخی: «و قانون قضا در پارس همچنان نهاده‌اند که به بغداد است، که اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند نسخت آن در روزنامه‌های مجلس حکم مثبت است.» فارسنامه، به کوشش علی نقی بهروزی، شیراز، ۱۳۴۳، ص ۱۱۸ (اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۲۵۰، به تلخیص و قدری تغییر) زریاب خویی معتقد است که معنی کارنامه یا نامه اعمال برای بیت مناسبتر است، که ترجمه «کتاب» در سوره اسراء، آیه ۱۳-۱۴ است. (نک. آئینه جام ۲۰۷-۲۰۸). روزنامه امروزی برگرفته از همین واژه، اگرچه با قدری تغییر در مدلول، است.

بتوان مگر سترد: قزوینی: باشد توان سترد؛ که به نظر می رسد حرف «که» در «باشد که» ضروری و خلأ آن محسوس است، و مهمتر این که ضبط خانلری قدیمتر است. نیساری، سایه و بیشتر طبعهای دیگر هم مثل آن‌اند.

۸. ساز راست کردن: ایهام: الف. وسایل و ملزومات فراهم آوردن؛ ب. ساز را کوک کردن؛ در باب معنی اخیر، کوک کردن مخصوص سازهای سیمی همچون پیانو، تار، سه تار، سنتور، قانون، کمانچه، گیتار، ویولن و غیره، و عبارت است از تنظیم صوت سیمها به تناسب آهنگ یا ملودی که نواخته می شود. در این مورد تفاوتی میان سازهای ایرانی و خارجی یا تفاوت میان سازهای غربی در موسیقی فرنگی و موسیقی ایرانی وجود دارد، بدین سان که کوک سازها در موسیقی غربی ثابت و استاندارد است، و به همین سان سازهای غربی در موسیقی ایرانی به هنگام نواختن در ارکستر، تابع همان کوک استاندارد جهانی است، لیکن هنگامی که سازهای سیمی یا زهی (اعم از سازهای ایرانی و غیر آن) برای نواختن ردیفهای آوازی و دستگاههای ایرانی به کار می رود چه بسا کوک ساز را به تناسب دستگاه یا نغمه مورد نظر (یعنی



بیرون از استاندارد جهانی) تنظیم می‌کنند، به نحوی که برای هر دستگاه ایرانی گاه تا چندین کوک مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد (که در مورد جزئیات هریک، به دلیل این که امری تخصصی است، باید به اهل فن رجوع کرد). در هر حال، هریک از دو نوع موسیقی غربی و ایرانی، مقتضیات خاص خود و تفاوت‌های مربوط به ذائقه و سنت هریک از دو قوم را دارد.

عشاق: با ایهام به پرده‌ای به همین نام در موسیقی ایرانی (نک. ح ۱۶/۴).  
 راست: این نیز ایهامی به دستگاه (یا در قدیم: مقام) راست پنجگاه دارد. این ایهام هم نظایر فراوان دارد؛ خواجو (همراه با ایهام در «عشاق»):  
 دور گردون چون مخالف می‌شود عشاق را در عراق، ار راست گویی، از سپاهان چاره نیست  
 (دیوان ۲۱۷)

سلمان (او هم با ایهام در هردو):  
 تا به کی چرخ مخالف ره عشاق زند؟ پرده‌ای راست کن، ای مطرب عشاق نواز  
 (دیوان ۵۳۴)  
 راست پنجگاه از دستگاه‌های اصلی موسیقی است، با شباهت به ماهور، ولی در نتهای بالاتری ایست می‌کند.  
 مجلس: قزوینی: مطرب، که نه قابل توجیه است و نه دارای قدمت چندان. این که کسی چون حافظ لوازم مجلسی را فراهم کند و یا ساز خود را برای مجلس عشاق کوک کند چیز غریبی نیست، اما ساز مطرب را کوک کردن از غریب است، چون مطرب، مطرب شده است تا سازش را خودش کوک کند، و نه دیگری. بعید می‌دانم اگر علامه فقید ملتفت این نکته می‌بود «مطرب» را به جای «مجلس» می‌گذارد.

\* \* \*

تاکنون در مورد چند شعر (که عموماً عرفانی یا دست‌کم عاشقانه انگاشته می‌شوند) درباره‌ی واژه «دولت» و گمان و تردیدی که برمی‌انگیزد سخن گفته‌ام، و این که در این گونه اشعار نمی‌دانیم بیت حاوی این واژه را درباره‌ی محبوب بدانیم یا ممدوح. غزل حاضر (و به همین سان غزل ۴۰۷ که آن هم در قسمت عارفانه یا عاشقانه شعر حاوی واژه «دولت» و مضافاً «پادشا»ست) نمونه‌های بسیار گویا هستند، بدین سان که این هردو غزل سرانجام به مدح صریح پادشاه منجر می‌شوند، و همین نشان می‌دهد که واژه «دولت» هم ممکن است به رغم ظاهر عرفانی یا عاشقانه شعر

به ممدوح و دولت و دستگاه اینجهانی بازگردد، اگرچه باز هم توصیه می‌کنم که از صدور حکم جزم و قطعی مبنی بر این که بیت مربوط مدحی یا غیرمدحی است، به دلیل خطر قضاوت دقیق دربارهٔ نیت شاعر و عوالم دل و درون او پرهیز شود. به‌راستی، و با وجود مدح صریح در پایان این دو شعر، آیا می‌توان به طور قطعی و یقینی گفت که «دولت» یا «پادشا» و امثال اینها لزوماً مدحی یا دربارهٔ دولت یا پادشاهی اینجهانی است؟ اگر پاسخ مثبت باشد، باید پرسید: از کجا به چنین قطعیت و یقینی در باب انگیزه و اندیشهٔ شاعر رسیده‌اید؟

مطلب دیگر دربارهٔ ردیف و قافیه‌بندی غزل حاضر است، و این که این هم تا حدودی مشمول تکلف و تصنع است، اما حاشا که از این لحاظ به پای غزل قبلی (مرا چشمیست خون افشان...) برسد، چه غزل ۴۰۴ به گمان من از حیث ساختمان متکلف قافیه و ردیف، در تمامی غزلهای خواجه بی‌نظیر است.

- ۱ گلبن عیش می دمد، ساقی گل‌عذار کو؟  
باد بهار می وزد، باده خوشگوار کو؟
- ۲ هر گل نوز گلرخی یاد همی کند، ولی  
گوش سخن شنو کجا؟ دیده اعتبار کو؟
- ۳ مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست  
ای دم صبح خوش نفس، نافه زلف یار کو؟
- ۴ حسن فروشی گلم، نیست تحمل، ای صبا  
دست زدم به خون دل، بهر خدا نگار کو؟
- ۵ خیز که شمع صبحدم، لاف ز عارض تو زد  
خصم زبان دراز شد، خنجر آبدار کو؟
- ۶ گفت: مگر ز لعل من، بوسه نداری آرزو؟  
مردم ازین هوس، ولی قدرت و اختیار کو؟
- ۷ حافظ اگرچه در سخن، خازن گنج حکمت است  
از غم روزگار دون، طبع سخن گزار کو؟

۲. اعتبار: (مصدر مزید) از «عَبَّرَ» به معنی کنار و جانب نهر گرفته شده. عبور = از این جانب نهر به آن جانب رفتن؛ مُعْتَبِر = استدلال کننده از چیزی به چیزی؛ در قرآن: فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ، یعنی تدبّر و نظر کنید. (لسان العرب) پند گرفتن (منتهی الارب) مسعود سعد:

دلم از مرگت اعتبار گرفت      که ازین محنت اعتبار نداشت

(دیوان ۲، ۸۳۴)

سعدی:

نگه کرد شیخ از سر اعتبار      که: ای پای بند طمع، پای دار

(بوستان ۱۲۹)

هر گلی که از زمین می روید، یادآور یک زیباروی خاک شده است، چنان که گویی از خاک او دمیده است، اما کیست که زبان حال این گل را دریابد و دیده عبرت بین

بگشاید و بنگرد که جهان بی هیچ درنگی در گذر است؟ نتیجه این که باید هر لحظه از تجلی جادویی جمال را دریافت، خواه در صورت یک گل، و خواه در پیکر یک گلرخ. نکتهٔ بیت، شنیدن سخن خاموش گل است و همزمان، گشودن چشم عبرت. ۳. غالیه: از عطریات مرگب (نک. ح ۲۳/۵). در تناسب با «نافه»؛ غالیهٔ مراد: ترکیب

تشبیهی

دم صبح خوش نفس: صفت «خوش نفس» را از نظر دستوری، هم می‌توان به «صبح» الحاق کرد، و هم می‌شود این ترکیب را همچون «پسران وزیر ناقص عقل» در گلستان انگاشت، یعنی گفت: ای دم خوش نفس صبح. حکم با ذوق هر فرد است.

۴. حُسن فروشی: = نازیدن به زیبایی خود و به رخ کشیدن آن؛ فعل «فروختن» و مشتقات آن در ترکیب‌هایی از این دست به همین مدلول است. خواجه به صورت «حسن فروشان» و «حسن می‌فروخت» هم دارد. فراوانی ترکیب‌هایی از این شمار در حافظ دلیل علاقهٔ او به آنهاست. (نک. «مستوری فروختن» در: ح ۱۲/۶).

م: (در: گلم) شناسهٔ مفعولی (= مرا تحمل... نیست)

نگار: ایهام یا استخدام: الف. یار زیبا؛ ب. حنا و رنگی که بر روی دست و پا می‌گذارند (به قرینهٔ دست به خون زدن، و شباهت رنگ خون و حنا) دقیقاً نظیر ایهام «نگار» در این بیت‌های او:

ز نقشبند قضا هست امید آن، حافظ      که همچو سرو به دست نگار بازآید

در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند      گرت ز دست برآید نگار من باشی

(نیز نک. ح ۲۳۱/۹).

می‌گوید: من طاقت دیدن نازش و جلوه‌فروشی گل سرخ به زیبایی خویش را ندارم؛ پس دست خود را در خون دل (به جای حنا) فروبردم، اما نگار (= محبوب زیبا) کجاست؟ خون دل که جای نگار را نمی‌گیرد.

۵. شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد      پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست  
در بیت اخیر، سوختن شمع غرامتی است که شمع برای ادعای برابری با رخسار دوست می‌پردازد، اما در بیت متن، شمع لافزن به چشم خصمی نگریسته می‌شود که زبان او (فتیله‌اش) را نه تنها با گاز (قیچی کوچک مخصوص زدن فتیلهٔ شمع، نک. ح ۲۵۵/۵) بلکه باید با خنجر برید، همچنان که زبان دشمن را می‌بُرند. بنا بر این «خنجر» بدلی از گاز است برای مبالغه.

شمع صبحدم: استعاره از خورشید

خنجر: ایهام به پرتو خورشید، چنان که به ویژه در شاهنامه بارها پرتو خورشید صبحگاهی (اغلب در ارتباط با خورشیدی که بر میدان نبرد می‌تابد) به خنجر، تیغ، سنان و غیره همانند شده است.

آبدار: واژه «آب» در مورد خنجر، شمشیر و جز اینها معانی متعدد دارد، از جمله: آبی که به هنگام ساختن به آن می‌دهند، برق و جلا و درخشش، جوهر تیغ (چنان که تیغ جوهردار را «بلارک» می‌خواندند) تیزی، آب بدل از خون، اعتبار و شایستگی و غیره؛ مختاری:

سبز کردی کشت دولت را به خشت سبز فام

آب دادی میغ نصرت را به تیغ آبدار

(دیوان ۸۳)

خیز که شمع... الخ: قزوینی: شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد؛ ضبط خانلری (که مبتنی بر قدیمترین نسخ نیز هست) معلوم نیست چه عیب و ایرادی دارد که جناب نیساری دست به التقاط از میان نسخ قدیم و جدید زده‌اند تا با کلی زحمت به استخراج چیزی از این دست نایل شوند: شمع سحر به خیرگی لاف ز عارض تو زد. مگر لاف زدن خودش خیرگی در ذات خود ندارد که باید خواننده را به این صورت شیرفهم کرد؟ ضبط ایشان همان ضبط سایه است، و بعید نیست جناب نیساری از آن خوششان آمده و آنگاه به زیر و رو کردن نسخ پرداخته‌اند تا ضبطی را که پیشتر وجود داشته است بازسازی کنند. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۳۴۴).

۶. به تلویح اشاره به عدم اختیار انسان می‌کند، همچنان که نظایر آن را هم دارد، مثل:

چگونه شاد شود اندرون غمگینم به اختیار؟ که از اختیار بیرون است

۷. سخن‌گزار: «گزاردن» در این ترکیب به معنی شرح و تفسیر کردن است. vi-čār (شرح کردن، توضیح دادن) پهلوی: ویچاریشن vičārīšn (تأمل، شرح دادن) ویچارتن vičārtan = گزاردن (معین، حاشیه برهان، به تلخیص و نیز اصلاح c به č، که به نظم خطای چاپی آمد، اگرچه در چند مورد به صورت c آمده است).

می‌گوید: سخن من گنجینه حکمت است، لیکن سخن‌شناسی که بتواند آن را شرح و تفسیر کند یافت نمی‌شود.

- ۱ ای پیک راستان، خبر سرو ما بگو  
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
- ۲ بر این فقیر قصه آن محتشم بخوان  
با این گدا حکایت آن پادشا بگو
- ۳ ما محرمان خلوت انسیم، غم مخور  
با یار آشنا سخن آشنا بگو
- ۴ بر هم چو می زد آن سر زلفین مُشکبار  
بما سر چه داشت؟ ز بهر خدا بگو
- ۵ هر کس که گفت خاک ره او نه تو تیاست  
گو: این سخن معاینه در چشم ما بگو
- ۶ هان بر در است قصه ارباب معرفت  
رمزی برو بپرس، حدیثی بیا بگو
- ۷ مرغ چمن به مویه من دوش می گریست  
آخر نه واقفی که چه رفت؟ ای صبا، بگو
- ۸ گر دیگرت بران در دولت گذر بود  
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو:
- ۹ در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست  
ای پادشاه حسن، سخن با گدا بگو
- ۱۰ آن کس که منع ما ز خرابات می کند  
گو: در حضور پیر من این ماجرا بگو
- ۱۱ آن می که در سبو دل صوفی به عشوه برد  
کی در قدح کرشمه کند؟ ساقیا، بگو
- ۱۲ حافظ، گرت به مجلس او راه می دهند  
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

ای پیک آشنا، خبر آن صنم بگوی      با این گدا حکایت آن محتشم بگوی

(دیوان ۲۶۷)

گذشته از شباهت آشکار مطلع حافظ به آن، لخت دوم حافظ تقریباً عین لخت دوم آن است، و بیت ۹ وی نیز نزدیک بدان. (نیز نک. ح ب ۷).

راستان: با ایهام به راستی قامت سرو (محبوب شاعر)

۲. محتشم: (در تازی به کسر «ش»، ولی در تداول پارسی به فتح آن) در عربی اسم فاعل از مصدر مزید «احتشام» و در پارسی صفت، از «حَشَم»، و «حشمُ الرَّجُل» = خَدْمُهُ (خدمتکاران او) (صحاح) جوهری می‌گوید: حَشَمٌ و حِشْمَةٌ (در پارسی: حشمت) یعنی خجالت و غضب، زیرا خدمت شخص محتشم از او شرم می‌کنند و به خاطر وی بر دیگران خشمگین می‌شوند. نظیر این نظر را ابن درید دارد، اگرچه او فقط از غضب سخن گفته، با همان توجیه جوهری. (جمهرة) ابن منظور هم می‌گوید: اِحْتَشَمَ عَنْهُ = خجالت کشید از او، و «حشمة» فقط به معنی غضب است و «احتشام» یعنی خشم گرفتن. احشام (جمع حَشَم) = خادمان و اطرافیان، یعنی همسایگان و میهمانان. (لسان العرب) محتشم = زبردست و توانا و بزرگ و دارای خدم و حشم بسیار، باشکوه و دبدبه و باعظمت؛ منوچهری:

بربط تو چو یکی کودککی محتشم است      سرِ مازان سبب آنجاست که او را قدم است

(دیوان ۱۹۵)

(دهخدا، به تلخیص) بیهقی: «این بوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود.» (۲۲۲)

پادشا: در اینجا از قرآینی است که می‌تواند ایجاد تردید میان محبوب و ممدوح کند. (نک. سخن پایانی.)

قصّه: قزوینی، انجوی، عیوضی، سایه، نیساری، و بیشتر طبعهای دیگر: نامه؛ نائینی و معدودی دیگر: قصّه؛ محبوب «نامه» را ترجیح می‌دهد با این استدلال که: قصّه در دیوانها و دربارها به معنی عرض حال و بث شکوی و شرح حکایت است، و معهود نیست که قصّه محتشمی را بر فقیری بخوانند. این کلمه همیشه استعمال عکس (از فقیر به محتشم) دارد. («دربارهٔ حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۳۰۶). به گمان بنده اشتباه استاد فقید در این است که معنای اصطلاحی «قصّه» را لحاظ کرده‌اند، و آنچه گفته‌اند در مورد اصطلاح دیوانی قصّه، رفع قصّه یا قصّه برداشتن و غیره مصداق دارد، حال آن‌که «قصّه» در اینجا تنها به معنی عام و معمول آن یعنی

حکایت، ماجرا، قضیه و غیره به کار رفته، که مشکلی هم ندارد. نیز فرموده‌اند: قصه محتشم را بر فقیر نمی‌خوانند. چرا؟ آیا نمی‌توان حکایت بزرگان و شوکت‌مندان را برای فقرای بیچاره تعریف کرد؟ این در حالی است که معلوم نکرده‌اند که، به فرض صحت این سخن ایشان، چگونه «نامه» یا مکتوب شخص محتشم را می‌توان برای فردی فقیر خواند؟ و آیا این مستبعدتر از آنچه گفته‌اند نیست؟ وانگهی، اقدام نسخ (ایاصوفیه ۸۱۳) هم «قصه» دارد. در هر حال مجادلات غالباً وقت به باد دهنده و صرفاً سلیقه‌ای در باب حافظ تمامی ندارد.

۴. سر: در مورد اول به معنی معروف، و در دومی به معنی قصد و آهنگ است، و این دو با هم جناس تام می‌سازند.

بیت را نیساری اضافه بر متن می‌داند. (دفتر دگرسانها ۲، ۱۳۴۶)

۵. معاینه: (قید حالت) = به طور عیان، آشکارا، رو در رو، با ابهام ترجمه در «عین» با «چشم» (نک. ح ۳۰۲/۵). خود «چشم» هم ابهام دارد، از آن روی که توتیا را به چشم می‌کشیدند.

خاک ره او نه توتیاست: کذا عیوضی؛ قزوینی، سایه و نیساری: خاک در دوست توتیاست. اولاً ضبط خانلری مطابق اقدم نسخ (ایاصوفیه ۸۱۳) است؛ ثانیاً از نظر دستوری هم کمبود یا ابهامی ندارد، در حالی که بیت بر طبق قزوینی و امثال آن اندکی ابهام دارد، چون ممکن است خواننده گمان برد که توتیا بودن خاک درگاه دوست حرف بدی است که شاعر می‌گوید: (اگر جرأت داری) این حرف را در چشم ما بزن. البته آنان که این ضبط را ترجیح داده‌اند با این انگیزه و استدلال بوده که توتیا در برابر خاک در دوست کوچک است و سخن تهدیدآمیز شاعر هم بدین دلیل است. به عبارت دیگر، بیت دارای تشبیه تفضیل (خاک بر توتیا) است، در حالی که مطابق خانلری فقط تشبیه، بدون تفضیل، وجود دارد. من هم قبول دارم که در ضبط قزوینی مبالغه بیشتری هست، لیکن گذشته از این که بیت برای چنین منظوری چندان رسا نیست، اساساً چه دلیلی دارد که ضبطی معقول و موجه چون نسخه مذکور را رها کنیم و صرفاً برای مبالغه‌ای بیشتر به ضبطی متأخر روی بیاوریم؟ اصلاً از کجا اطمینان داریم که حافظ به تشبیه خاک در دوست به توتیا بسنده نکرده و قصد تحقیر توتیا را نسبت به آن داشته است؟

۶. هان بر در است: قزوینی، عیوضی، سایه، نیساری و بیشتر چاپهای دیگر: جان‌پرورست؛ اما ضبط خانلری نه تنها منطبق بر اقدم نسخ بلکه بسیار هنری‌تر هم



هست، زیرا «قصه» با بهره‌گیری از شیوه «تشخیص» به آدمی آگاه که پشت درِ خانه کسی ایستاده مانده شده است، چنان‌که می‌توان به جلوی در رفت و رمز و مشکل معرفتی را از او پرسید و پاسخ وی را چون ارمغانی برای دیگران آورد. حال در «جان‌پرورست» نه فقط خبری از این شگرد هنری و لطف بیان نیست بلکه اساساً سخنی گنگ است، چون معلوم نیست آن رمز را از که باید پرسید. محجوب نیز ضبط خانلری را درست و گویا می‌داند و بر آن است که ضبط قزوینی و سایه معنای درستی ندارد. (پیشین ۲۵۴)

۷. عماد، در غزل پیشگفته:

از آن‌که رفت هیچ نمی‌گویی، ای صبا      زانها که آمده به سر از دست غم بگوی  
واقف: ایهام تضاد: الف. آگاه، مطلع؛ ب. ایستاده، متوقف (در تضاد با «رفت») (در  
بیت اخیر عماد هم شبیه آن میان «رفت» و «آمده» هست.) البته این ایهام صرفاً جنبه  
تزئینی دارد، چون معنی دوم اساساً در بیت جا نمی‌افتد.  
قزوینی بیت را به این صورت دارد:

جانها ز دام زلف چو بر خاک می‌فشاند      بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو  
مضمون بیت قزوینی متفاوت و از آن شمار است که معشوق زلف می‌افشاند در  
حالی که دل شاعر در لابلای چین و شکن آن قرار دارد و لابد فرومی‌افتد، و نگرانی  
شاعر از همین است، مثل:

چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق      به غماز صبا گوید که: راز ما نهان دارد  
۸. دیگر: تو را بار دیگر

خدمت: اینجا سلام، ارادت، ادب و احترام:

ای صبا، گر به جوانان چمن بازرسی      خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را  
قزوینی پس از این افزون دارد:

هر چند ما بدیم، تو ما را بدان مگیر      شاهانه ماجرای گناه گدا بگو  
سایه هم بیت را دارد، ولی نیساری نه. بیتی بس کم‌مایه هم هست.

۱۰. پیر من: در نظر اول، خواننده تصور می‌کند که شاعر پیری واقعی و متعین دارد، لیکن با قدری دقت معلوم می‌شود این پیر همان «پیر خرابات» (همیشگی) است که شاعر با ظرافت بیان کرده است. (درباره تلقی حافظ از پیر، نک. ج ۱، ۳۵۶-۳۶۰).

ماجرا گفتن: از اصطلاحات تصوّف است، به معنی طرح اختلاف دو صوفی با

همدیگر در حضور پیر به قصد رفع آن و وصول به صلح و صفا؛ عزیز نسفی: «اگر درویش سخنی گوید یا کاری کند که دیگری برنجاند، آن کس که رنجیده باشد باید که در دل ندارد، و در نظر درویشان با آن درویش به طریق لطف آنچه رفته باشد بگوید [...] تا آن سخن از خاطر آن درویش به در رود [...] و در وقت ماجرا گفتن، البته باید که شیخ حاضر باشد [...] باید که خود به خود ماجرا نگویند، که کدورت زیاد شود.» (الانسان الکامل ۱۲۵) یحیی باخرزی در این باره بیشتر و دقیقتر سخن می‌گوید: «ماجرا آن را گویند که اگر از درویشی خرده‌ای در وجود آید و بر خاطری گران آید بازخواست کنند تا آن غبار از دل آن برادر دینی دور شود، و آن به حقیقت یاریئی باشد که یکدیگر را دهند.» (فصوص الآداب ۲۴۵) باخرزی یک فصّ کامل را با عنوان «احکام و آداب صوفیه در ماجری» به این امر اختصاص داده است. (همان ۲۵۴-۲۵۶) برخی از مطالب: «صلای ماجرا گویند تا همه اصحاب جمع شوند و در خانقاه را بر بندند و ماجرا در جماعتخانه یا جایی که نماز کنند و سفره نهند خوبتر آید.» «مستحب آن است که چون استغفار کنند سرها برهنه کنند تا به تواضع و شکستگی نزدیکتر گردد.» «چون به ماجرا نشینند جامه پاک پوشند و تکبر ظاهر نکنند و سخن نرم گویند و دست نفشانند و نجبانند و سخنی که سبب هجر و قطعیت باشد نگویند [...] و آن کسی که مجرم باشد باید که مبادرت نماید و به استغفار مشغول شود، و چون به استغفار برخیزد به قدمگاه رود و هر دو دست پیش گیرد و در صفّ النّعال [= کفش کن - م] بایستد و قلیل و کثیر بیش سخن نگوید تا آنگاه که غبار برخیزد و صفا پدید آید.» (۲۵۵)

«ماجرا» معمولاً همراه با فعل «گفتن» به کار می‌رود، و گاهی هم با «کردن»: «شیخ عالم [سیف‌الدین باخرزی] اخی نورالدین دهستانی را ماجرا کرد و بازخواست فرمود که: ترا اصحاب طلب کردند و دیدی که ترا انتظار می‌کنند تو از راه نردبان چرا فرود آمدی؟» (همان ۱۴۰) اما به نظر می‌رسد «ماجرا کردن» اگرچه در همان چهارچوب «ماجرا گفتن» است معنایی دیگر هم دارد که عبارت است از بازخواست یا تنبیه کردن، تنبّه یا هشدار دادن از جانب شیخ، چنان‌که از قول اخیر هم برمی‌آید.

این اصطلاح از طریق تصوف به شعر نیز راه یافته است؛ عماد فقیه:

توبی گناه اگر خون یار خویش بریزی      کراست زهره و یارا که ماجرای تو دارد؟

(دیوان ۱۱۹)

خود خواجه به نظر می‌رسد در دو سه مورد دیگر هم آن را به همین معنی به کار برده و یا دست‌کم به صورت ایهام نظری به آن داشته است، همچون:

ما باده زیر خرّقه نه امروز می کشیم      صد بار پیر میکده این ماجرا شنید  
گفت و گو آیین درویشی نبود      ورنه با تو ماجراها داشتیم

که بیت اخیر ناظر به همان اصلی است که دیدیم: درویش اساساً نباید چیزی از کسی به دل گیرد، و چنانچه کدورتی هم پدید آمد باید به آشتی جویانه ترین راه ممکن در رفع آن بکوشد. روح درویشی در نرنجیدن و نرنجانیدن است.

۱۱. کرشمه کردن: من بر مبنای معنایی که برای آن قایل شده‌ام (قدرت و ضرب شست نشان دادن) در اینجا آن را ایهامی میان همین معنی و معنی معمول آن (ناز و عشوه کردن) می‌دانم. آیا کرشمه کردن در مورد باده چیزی بجز زور و نیرو نشان دادن است؟ (هرچند جلوه و تالّؤ ظاهری آن را هم می‌توان به ناز و عشوه یا دلربایی تعبیر کرد).

قزوینی بیت را ندارد، ولی نیساری آن را اصیل دانسته است.



این هم از اشعاری است که ممکن است خواننده را به دلالت برخی الفاظ میان شعر مدحی و شعر عارفانه یا عاشقانه در تردید اندازد. در بیت ۲ «آن پادشا» نخستین بارقه تردید را در ذهن روشن می‌کند که شاید غرض شاعر مدح یک پادشاه اینجهانی باشد، و نه صرفاً پادشاه کلّ کاینات. دومین تلنگر به این گمان در واژه «دولت» (ب ۸) است، که معمولاً افاده اقبال و سعادت دنیوی می‌کند و تا کنون به چند مورد استعمال آن در اشعاری از این دست اشاره کرده و تحلیلهایی درباره آن داشته‌ام. قطعاً توجه دارید که مراد این نگارنده از ظهور این واژه‌ها نه در اشعار صریحاً مدحی، یا در غزل‌های آمیخته به مدح نه در قسمت مدحی شعر، بلکه در ابیاتی است که عارفانه یا دست‌کم عاشقانه انگاشته می‌شوند، مثلاً ذکر «دولت» در ۳/۳۱۴، و ۲/۴۰۵، و یا شعر حاضر. آنچه حدس من، یعنی احتمال اختلاط مدح با تغزل یا مدح و عرفان، را تقویت می‌کند این است که تعدادی از این غزل‌ها در آخر به مدح صریح ختم می‌شوند، مثل غزل حاضر و ۴۰۵. در غزل ۳۱۴ هم که بیت آشکارا مدحی وجود ندارد، در آخر شعر بیتی آمده که می‌تواند بدل از مدح باشد، و آن مژده‌ای است که برای عفو به شاعر داده می‌شود:.... بازآ، که من به عفو گناهت ضمان شدم. این اختلاط به قدری در غزل‌های خواجه تکرار شده که به گمانم می‌توان آن را یکی از شاخصه‌های سبکی او خواند. در غزل حاضر بنمایه‌های مشترک میان قدرت و عظمت اینجهانی و آسمانی

متعددند، مثل محتشم، پادشا، خدمت، غنی و غیره، همراه با همان «دولت» که بیشتر مفهوم دنیوی دارد. در آخر شعر هم که به مجلس بزم شاهانه اشاره دارد تردیدی در مدحی بودن آن نیست. یادآوری این مطلب هم شاید در همین مورد بیفایده نباشد که غزل عماد فقیه (معاصر حافظ و اندکی جلوتر) که مطلع و یک بیت دیگر آن نقل شد نیز آمیخته به مدح است، و همین شاید بتواند احتمال مدحی بودن برخی ابیات عارفانه‌نمای غزل حاضر را، ولو به میزانی اندک، افزایش دهد. در جاهای دیگر هم درباره این ویژگی یا دشواری برخی اشعار او سخن گفته‌ام. (مثلاً نک. ج ۱، ۶۴-۶۵).

- ۱ خُنُک نسیم مُعَنْبَر شَمَامَه دَلخَوَاه
- که در هوای تو برخاست بامداد پگاه
- ۲ دَلیل راه شو، ای طایر خجسته لقا
- که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
- ۳ به یاد شخص نزارم، که غرق خون دل است
- هلال را به کنار شفق کنید نگاه
- ۴ منم که بی تو نفس می زنم؟ زهی خجالت
- مگر تو عفو کنی، ورنه نیست عذر گناه
- ۵ ز دوستان تو آموخت در طریقتِ مهر
- سپیده دم که هوا چاک زد شِعار سیاه
- ۶ به عشق روی تو، روزی که از جهان بروم
- ز تیربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه
- ۷ مده به خاطر نازک ملالت از من زود
- که حافظ تو خود این لحظه گفت: بسم الله

۱. خُنُک: با ایهام میان معنی سرد مطبوع و خوشا در اشعار فراوان می آید؛ خواه خود می گوید:

گفتم: خوشاهوایی کز باغ حسن خیزد      گفتا: خنک نسیمی کز کوی دلبر آید  
معنبر شَمَامَه: (صفت مرگب) = دارای بوی یا شمیم عنبر (درباره «شمامه» نک. ح  
(۳۹۲/۵)

هوا: با ایهام میان معنی معروف و معنی محبت یا میل دل، بی شمار در اشعار آمده، که ظاهراً از ادب عرب به پارسی راه یافته است؛ ابن عربی، با همین ایهام:

إِنَّ مَنْ أَمْرَضَهُ دَاءُ الْهَوَىٰ      فَلْيُعَلِّلْ بِأَحَادِيثِ الصَّبَا

(ترجمان الاشواق ۱۳۲)

(همانا آن را که دردِ هواست / می باید که به سخنان صبا درمان سازد.)

۲. آب شدن دیده: برای مبالغه در شدت اشتیاق و انتظار، مثل سوختن یا سپید شدن

چشم و غیره، و در عین حال برای رعایت تناسب آب و خاک

۳. شخص: اینجا تن و پیکر (نک. ح ۱۰۲/۲).

تن لاغر چون هلال: تشبیه تن لاغر و نحیف به هلال باریک و خمیده، بسیار صورت گرفته است؛ مولانا:

چشم گشا عاشقا، بر فلک جان بین      صورت او چون قمر، قامت من چون هلال

(کلیات ۱۵۴،۳)

عماد فقیه:

وجود من چو هلالیست بر کنار افق      که تا تو چشم زنی بر هم از نظر برود

(دیوان ۱۳۲)

سلمان:

آفتابی تو و دور از تو من از غم چو هلال

به من آخر ز چه معنی نرسد نور از تو؟

(دیوان ۲۶۶)

خود خواجه:

بعدتُ منک و قد صِرتُ ذائباً کهلالِ      اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام بتمامی

(نیز نک. ح ۴۵۵/۶)

میان شفق و خون ارتباط ایجاد کرده‌اند، و گاهی خورشید یا ماه هم به آن دو

می‌پیوندند، چنان که خواجه پیشتر داشت:

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار      طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد

(در این مورد، نک. ح ۱۳۴/۳)

۴. عمیق بخاری:

اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام      سختا که آدمیست بر أحداث روزگار

(نقل از دهخدا، امثال و حکم ۹۴۹،۲)

عماد فقیه:

تنگ دهان من، بیا تنگدلی من نگر      بی تو هنوز زنده‌ام، سنگدلی من ببین

(دیوان ۲۳۷)

۵. طریقت مهر: = آیین محبت، راه عشق، با ایهام به خورشید؛ در سخافت سخن

آنان که این بیت و برخی دیگر از ابیات حافظ را به آیین مهرپرستی چسبانده‌اند پیشتر به قدر کافی سخن گفته‌ام و تکرار آن را روا نمی‌دانم. این گونه تعبیر در شعر پارسی

بسیار است و جز معنی و ایهام مذکور، مدلول دیگری ندارد، مثلاً خواجو «طریق مهر» می‌گوید به همان معنی و با همان ایهام:

هوادران بسی هستند خورشید درخشان را

ولیکن ذره را زبید طریق مهر پروردن

(دیوان ۷۴۸)

شِعَار: در اصل، پوشش و زیرجامه، در برابر «دِثَار» (= روی جامه) از «شُعْر» (= موی) از آن روی که موی، بدن انسان را می‌پوشاند، جمع: أَشْعِرَة و شُعْر. در مثل است: آنان شعار بدون دثارند، که توصیف آنان به مودّت و قرب است، و در حدیث انصار: انتمُ الشّعارُ و النَّاسُ الدِّثَار، یعنی شما خاصّه و بطانه (= آستر، مجازاً خودی و نزدیک) هستید. (لسان‌العرب) شِعَار (مأخوذ از تازی) نشان و علامت، نشانه گروهی از مردم که به وسیله آن یکدیگر را شناسند، نشان یا علامت سلطان یا امیر یا خرقة چون عَلم سیاه یا سفید یا کلمه‌ها که طریقه و آیین او را نمودار سازد. (دهخدا، یادداشت مؤلف)

می‌گوید: این که سپیده دم جامه سیاه شب را درید و روشنایی را به جهان ارمغان کرد، از دوستداران و عاشقان تو آموخته؛ مراد این که دوستداران دلدار، همگی اهل جهان روشنایی‌اند و هیچ نسبتی با شب (نماد تیرگی) ندارند؛ به گفته مولانا:

چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم      نه شبم، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

(کلیات ۳۰۲، ۲)

۶. سلمان:

چو به حسرت گلت گل شوم، از گِلَم گیاهی

ندمد که بوی مهر تو در آن گیا نباشد

(دیوان ۱۳۳)

در بیت متن، روی یار به صورت مضمر به گل سرخ مانده شده است.

۷. بسم الله: این نگارنده، زمانی احتمال می‌داد که به معنی خدا حافظی باشد، که در این صورت معنی آن این می‌شد که: از من ملول مشو، که من همین لحظه وداع می‌کنم و گرانی می‌برم. اما به رغم کوششهایش در هیچ جا شاهی برای «بسم الله» به معنی خدا حافظی نیافت. این را از آن روی طرح کرده‌ام که اگر پژوهندگان گرامی شاهی بر آن یافتند، با ارشاد نگارنده بر او منت نهند. به هر حال همه شواهد تا کنون به عکس، بر شروع هر کار با «بسم الله» دلالت دارند، همچنان که رایج است. بنا بر این عجالتاً معنی بیت این است: بدین زودی ملال از من ابراز مکن، چون من درست در همین لحظه «بسم الله» گفته و بر تو وارد شده‌ام.

- ۱ عیشم مدام است، از لعل دلخواه  
کارم به کام است، الحمد لله
- ۲ ای بخت سرکش، تنگش به برکش  
گه جام زرکش، گه لعل دلخواه
- ۳ ما را به رندی، افسانه کردند  
پیران جاهل، شیخان گمراه
- ۴ از دست زاهد، کردیم توبه  
وز فعل عابد، اَسْتَغْفِرُ الله
- ۵ جانا، چه گویم شرح فِراقت؟  
چشمی و صد نم، جانی و صد آه
- ۶ کافر مبیناد، این غم که دیده‌ست  
از قامت سرو، از عارضت ماه
- ۷ شوق لب برد، از یاد حافظ  
درس شـبانه، ورد سـحرگاه

۱. مدام: ایهام رایج به معنی شراب

۲. زرکش: گمان من این است که صفت مرکب باشد، در برابر قرینه آن یعنی دلخواه. از نظر معنی هم شاید بتوان آن را جام مرصع به زر یا زراآموده و یا جامی که زر را به صورت مفتول بر دور تا دور آن کشیده باشند دانست. مشکل این است که «زرکش» جز در مورد پارچه به کار نرفته یا این نگارنده جز این ندیده است، اما شاید بشود آن را با «کمر زرکش» (= مرصع ۴۶۷/۶) قیاس کرد. در دهخدا «زرکش» آمده به معنی گهواره طلاکوب، و به همین سان «زر کشیده» یعنی همان زر مفتول. و اما در این صورت، لخت دوم فعل ندارد، که نیازی هم به آن نیست و همان فعل در لخت اول بسنده می‌نماید؛ خود ما هم در موارد مشابه گاهی فعل به کار نمی‌بریم. به هر حال معنی روشن است: گاهی به این روی بیاور و گاه به آن، چون وفور نعمت است و روز کامروایی. به نظر من نبود فعل در اینجا بسی بهتر از بود آن است، چون اگر فرضاً



«کش» را فعل بشماریم ناچار درمی مانیم که آن را چگونه به «لعل دلخواه» تسری دهیم و لاجرم بنیاد دستوری عبارت دوچار خلل خواهد شد. اما این خوانش، مخالفانی هم دارد، از جمله زنده یاد حسینعلی هروی، که نسخه‌هایی را درست می‌داند که دارند: گه جام زر کش، گه کام دل خواه. ایشان قایل به «زرکش» به صورت صفت مفعولی مرخم نیستند بلکه «کش» را فعل [= بکش، درکش، بنوش] می‌دانند و لاغیر، و استدلال می‌کنند که قابل تسری به لعل (= لب) نیست زیرا لب از نوشیدنیها نیست. («نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ، نشر دانش، س ششم، ش دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۴، ص ۲۶). اما این نگارنده، چنان‌که ذکر شد، لخت دوم را بدون فعل درست تر می‌داند و معتقد است هرگونه فعلی قدرت و قاطعیت عبارت را می‌گیرد. مضافاً احتمال بسیار می‌دهد هر دو مصحح فقید، قزوینی و خانلری (که بیت را دقیقاً یکسان ضبط کرده‌اند) خوانش و برداشتی در همان حدود که عرض شد داشته‌اند، و چنانچه عیب یا نقصی در آن می‌دیدند با دقت نظر خاص خودشان لابد متعرض آن می‌شدند. این که می‌گویم «در همان حدود» از این جهت است که مطمئن نیستم ایشان «زرکش» به صورت صفت و به معنای پیشنهادی پیشگفته خوانده باشند. در هر حال به گمان من نیازی به توسل به نسخ نه چندان کهن نیست. همچنین بدون فعل بودن لخت دوم هم استبعاد ندارد، چه اگر قدری دقت کنیم، گذشته از دومین لخت از بیت نخست، که فعل دارد و اقتضای آن نیز می‌کند، دقیقاً هیچ‌یک از لختهای دوم تا پایان شعر دارای فعل نیست، و اساساً ساختار شعر به همین گونه است. و اما این که لب نوشیدنی نیست، گاهی به اعتبار مکیدن «لعل مذاب» (استعاره از آب دهان یار) مجازاً نوشیدنی می‌شود.

سرکش - برکش - زرکش: سه جناس ملفق پیاپی‌اند، به هر صورت که آنها را بخوانیم. (نک. بحث اخیر.) جناس ملفق، نوعی از جناس مرکب است که همه ارکان جناس از کلمات مرکب باشند. همچنین «تنگش» نیز از نظر تناسب آوایی به سه مورد دیگر می‌پیوندد تا هماهنگی بیشتری پدید آید.

۳. سنایی، به‌رغم آن همه اعتقاد به طریقت تصوف، سخنانی حتی تندتر از حافظ در حق برخی از شیوخ و پیران دارد؛ در «سنایی آباد»:

بر پی پیر پاشکسته مرو	خویشان را مکن به سغبه گرو
راه تجرید را ز غول می‌پرس	خبر از پیر بوالفضول می‌پرس
مرهم ریش چون کند افعی؟	داروی دیده کی دهد اعمی؟

پیر باید که راهبر باشد      سالکی چست و دیده‌ور باشد  
دلش از درد بهره‌ای دارد      مرد چون شیر زهره‌ای دارد  
(مثنویها ۶۴)

مولانا:

تو چشم شیخ را دیدن میاموز      فلک را راست گردیدن میاموز  
(کلیات ۶۵، ۳)

او حدی عارف هم بسی پیش از حافظ چنین سخنانی را نثار عده‌ای از پیران می‌کند:

ای صوفیِ سرد نارسیده      چون پیر شدی جهان ندیده؟  
تو عام خری و عامیان خر      ایشان ز تو خرخری خریده  
ببریده ز علم و بهر جاهی      بایک دو سه جاهل آرمیده  
(دیوان ۳۴)

عبید در «رسالة تعریفات»: «الشیخ: ابلیس [...] المُهملات: کلماتی که در معرفت راند.» (کلیات ۳۱۷) عزالدین محمود کاشانی، استعداد طیریت و پرواز را در وجود سالک به بیضه مرغ مانده می‌کند که اگر آن را در زیر مرغی که خود قوت طیران نیافته است (استعاره از پیر ناقص یا جاهل) بگذارند «استعداد کمال انسانیت در او فاسد گردد و به مَبْلَغ رجال و مقام کمال نرسد.» (مصباح الهدایة ۱۰۹)  
خواجه می‌گوید: ما از آن روی به رندی روی آورده‌ایم که شیخ و پیر صالح و صاحب صلاحیت ارشاد نیافته‌ایم؛ پس اینان، به مصداق «عدو شود سبب خیر...» سبب شده‌اند تا ما در عالم رندی، قلاشی و باده کشی یکچنین جایگاه و آوازه‌ای بیابیم. کلام خالی از طنز نیست.

۴. اَسْتَغْفِرُ الله: تکیه کلام معروف، در مواضعی چون ردّ و نفی و انکار، خشم، کلافگی، وقوع مشکل و دردسر، منع و تحذیر، طلب عفو، انابه و... ذکر می‌شود. نکته این که این عبارت معمولاً ورد زبان عابد و زاهد است، و شاعر آن را به خود او برمی‌گرداند، همچنان که در لخت اول هم با یک تغییر ظاهراً کوچک در حرف اضافه، درست نظیر همین کار را کرده، بدین سان که به جای اصطلاح رایج «توبه بر دستِ زاهد»، «از دست او» توبه و استغفار می‌کند تا از طریق خرق عادت طنز بیافریند.

۶. تشبیه مضمَر همراه با تفضیل قد به سرو و رخسار به ماه (البته مضمَر یا پوشیده صرفاً به اعتبار طرز تلفیق کلام است، وگرنه چنین تشبیهی از شناخته‌ترین و

معمول ترین نوع آن است.)

۷. خواجو:

بامن سخن از درس و کتبخانه مگوئید      اکنون که وطن بر در میخانه گزیدم

(دیوان ۳۰۱)

درس شب و ورد سحر، هر دو متعلق به حوزه زهد یا طیف مستوری است، حال  
آن که لب یار (عنصری جمالی و عشق آفرین) شاعر را به سمت طیف مستی، عشق و  
جمال پرستی کشانیده است.

- ۱ گر تیغ بارد، در کوی آن ماه  
گردن نهادیم، الحکمُ لِلّٰه
- ۲ آیین تقوی، من نیز دانم  
لیکن چه چاره، با بخت گمراه؟
- ۳ من رند و عاشق، وانگاه توبه؟  
أَسْتَغْفِرُ اللّٰه، استغفر اللّٰه
- ۴ ما شیخ و واعظ، کمتر شناسیم  
یا جام باده، یا قصّه کوتاه
- ۵ الصّبرُ مُرٌّ، والعمرُ فانٍ  
یا لیتِ شعری، حَتّامَ الْقاه
- ۶ مهر تو عکسی، بر ما نیفکند  
آینه‌رویا، آه از دلت، آه
- ۷ عشق لبّ برد، از یاد حافظ  
درس شش‌بانه، ورد سحرگاه

۱. عماد فقیه:

هرگز نگفتم، روی ترا ماه و زان که گفتم، استغفر الله

(دیوان ۲۵۸)

احتمالاً یکی از این دو به دیگری نظر داشته، اگرچه عماد در غزل خود وارد طعن بر شیخ و صوفی نمی‌شود و شعرش صرفاً صبغۀ عاشقانه دارد.

الحکمُ لِلّٰه: فَالْحَكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (غافر ۱۲)

ذکر «الله» را می‌توان شیوه‌ای ظریف برای این دانست که بگوید «آن ماه» تعبیری عاشقانه برای خداست.

۲. به گمانم بدون ذکر اسم «رندی» از رسم آن سخن می‌گوید: من راه پارسایی و پرهیزگاری را در عالم نظر می‌شناسم، لیکن چه سود که طالع و ازگون مرا در عمل به سوی رندی و عشق و مستی می‌کشد. «بخت گمراه» رنگ طنز دارد و شاید هم از زبان

اهل زهد باشد، چرا که شاعر همواره به رندی خویش می‌بالد. به هر روی از شمار مضامین مبتنی بر ازلی بودن رندی و همخانواده‌های آن است. (در این باره، نک. ح ۱۵۷/۷)

۳. استغفر الله: نک. ح ۴۰۹/۴. در اینجا هم همان طنز مورد نظر است. قزوینی بیت را به این صورت دارد، که اگرچه دلپذیرتر می‌نماید، ضبط خانلری قدمت بیشتر دارد:

من رند و عاشق، در موسم گل      آنگاه توبه؟ استغفر الله

۴. اگر مراد از «شیخ»، پیر در تصوف باشد (که احتمالاً در کنار «واعظ» از طیف زهد دارای همین مدلول است) پیدا است که خود از نشانه‌های عدم اعتقاد به صوفیگری است. «سلطان العارفین بایزید - قُدّس سرّه - گفته است: هر آن کس که او را شیخ نیست، شیخ او شیطان است.» (عوارف المعارف ۴۰) هرچند آشکار است که سخنی است از سوی فردی باورمند به آیین تصوف، و البته در روزگاری که بنیان این طریقت به خلاف عصر حافظ هنوز سستی نگرفته بود.

۵. شکیب تلخ است، حیات فانیهست      بدانمی کاش، کی‌اش توان دید  
الصبرُ مُرٌّ: همان مضمون دیرین بر پایه‌ی ایهام به تلخی صبر زرد (نک. ح ۲۴۴/۸).  
گاهی هم صبر را برای مبالغه، تلختر از داروی مذکور دانسته‌اند: الصَّبْرُ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ.  
(راحة الارواح ۴۰)

حَتَّامٌ: (= حَتَّى + ما) ابن‌سیده [صاحب المَخَصَّص در لغت عرب - م] می‌گوید: «حَتَّى» از حروف جرّ، مثل «إلى» به معنی غایت است، و برخی گفته‌اند: «حتى» بر وزن فَعْلَى از «حَتَّ» به معنی فراغ از چیزی است. حَتَّامٌ: اصل آن «حتى ما» است و الف به منظور استفهام حذف شده، به همان گونه که در هریک از حروف جاره که برای استفهام به «ما» اضافه شود حذف می‌گردد، همچنان که خداوند فرموده است: فَبِمَ تُبَشِّرُونَ، و: فَبِمَ كُنْتُمْ، و: لِمَ تُؤْذِنُونِي، و: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ. (لسان‌العرب) علامه قزوینی معتقد است: عرب در این موضع «مَتَّى» (= کِی) می‌گوید، نه «حَتَّامٌ»، و این که بگوید «تا کی او را نمی‌بینم» به جای «کی او را می‌بینم» بکلی ضدّ مقصود است. ایشان احتمال داده‌اند که: یا کلیه نسخ محرّف باشند، و یا خواجه خواسته باشد بگوید: تا کی به هجران مبتلا خواهم بود. (حاشیه غزل در طبع ایشان)

۶. مهر: ایهام میان خورشید و محبت، و همراه با مضمون آه کشیدن در آینه، که «آه» هم خود ایهام می‌یابد. (نک. ح ۱۲۳/۵)

می‌گوید: دریغا که از خورشید رخسار و از محبت تو پرتوی بر وجود ما نیفتاده است؛ آه از این دل سخت و سنگین.



پیشتر شاهد غزلهایی همروال و همسان بودیم که برخی معتقدند خواجه یک غزل بدان صورت بیشتر نداشته است. در اینجا هم با غزل قبلی (۴۰۹) دو غزل کاملاً همروال را می‌بینیم، به‌ویژه که برخی شباهتها هم در مضامین این دو وجود دارد. اگرچه بحثی از سوی حافظ‌پژوهان دربارهٔ احتمال یکی بودن این دو صورت نگرفته، اما این نگارنده قدری بعید می‌داند که خواجه دو غزل جداگانه با وزن و قافیه یکسان سروده باشد، خصوصاً که هیچ‌کدام هم کاری کارستان نیست و جز دو سه مورد طنز، آن هم نه چندان درخشان، در هر کدام به چشم نمی‌خورد. آیا می‌توان گمان کرد که خواجه تا بدان حد کم آورده و چننهٔ شعرش تهی شده باشد که هریک از این دو گروه ابیات را عیناً تکرار کند؟ گمانی سخت، دست کم برای این نگارنده، است.

و اما اگر بنا به سنجش این دو شعر از نظر وزن هنری باشد، به گمانم غزل کنونی بر روی هم اندکی بهتر است.

- ۱ وصال او ز عمر جاودان به  
خداوندا، مرا آن ده که آن به
- ۲ به شمشیرم زد و باکس نگفتم  
که راز دوست از دشمن نهان به
- ۳ شبی می گفت: چشم کس ندیده ست  
ز مروارید گوشم در جهان به
- ۴ دلا، دایم گدای کوی او باش  
به حکم آن که دولت جاودان به
- ۵ به خُلدَم دعوت، ای زاهد، مفرمای  
که این سیب زَنخ زان بوستان به
- ۶ به داغ بندگی مردن درین در  
به جان او، که از مُلک جهان به
- ۷ گلی کان پایمال سرو ما گشت  
بود خاکش ز خون ارغوان به
- ۸ خدا را، از طبیب من بپرسید  
که: آخر کی شود این ناتوان به؟
- ۹ جوانا، سر متاب از پند پیران  
که رای پیر از بخت جوان به
- ۱۰ سخن اندر دهان دوست، گوهر  
ولیکن گفته حافظ از آن به

۱. ناصر بخارایی:

مرا یکدم وصال او ز عمر جاودان خوشتر

غبار کوی او در چشمم از ملک جهان خوشتر

(دیوان ۲۹۸)

۳. قزوینی پس از این افزون دارد:

اگرچه زنده‌رود آب حیات است ولی شیراز ماز از اصفهان به  
 بیت بسیار مشکوک می‌نماید، چون قدیمترین نسخهٔ حاوی آن خلخالی ۸۲۷  
 است و نسخ پس از آن هم بیت را ندارند تا برسد به نسخهٔ کاملاً متأخر ۸۶۷ (متعلق به  
 آقای جعفر قاضی، ساکن آلمان) (نک. دفتر دگرساینها ۲، ۱۳۵۸). گمان من این است که  
 دستکار یکی از همشهریان حافظ باشد که نسبت به دیار خویش تعصب داشته و  
 هوس کرده تا آن را به رخ اهل اصفهان بکشد. در مورد قزوینی، به دلیل قدمت  
 تصحیح و نسخ موجود در آن زمان، خرده‌ای نمی‌توان گرفت اما در مورد سایه (که  
 ظاهراً تحت تأثیر قزوینی یا نسخهٔ خلخالی، بیت را دارد) چه عرض کنم که این همه  
 نسخهٔ قدیمتر در زمان ایشان وجود دارد، ولی هنوز قسم راست ایشان در اکثر موارد  
 اختلاف، همین خلخالی است، و ظاهراً با وجود این همه طبع یا تصحیح از روی آن  
 هنوز دورهٔ ادای دین به آن به پایان نرسیده است.

زنده‌رود: آب حیات؛ در ترجمهٔ محاسن اصفهان این مطلب مازاد بر اصل عربی آن  
 کتاب آمده است: «روایت است از حسن بن خوانسار جرباذ، معنعن از امیرالمؤمنین  
 علی - علیه السلام و الرضوان - که فرمود: تداووا بماء زندرود، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءُ كُلِّ دَاءٍ.»  
 (۱۱) این نگارنده بعید نمی‌داند که اطلاق آب حیات به این رود ناشی از همین خبر و  
 تعبیری از شفای هر درد بوده باشد، گو این که نامیدن هر آب گوارا به آب حیات نیز  
 امری معمول است، و آب زنده‌رود نیز در آن روزگاران، به شهادت متون جغرافیایی،  
 همواره ستوده بوده است. در همان کتاب (اصل و ترجمه) آمده است: فناخسرو  
 عضدالدوله آنگاه که به اصفهان درآمد و آب خواست قدحی از آب فرات به او تقدیم  
 داشتند؛ آن را بر زمین ریخت و گفت: روانیست در شط زَرَنرود [یکی از صورتهای  
 «زنده‌رود» - م] آب فرات خوردن. (اصل کتاب ۹-۱۰؛ ترجمه ۱۱-۱۲) حافظ پیشتر هم  
 یادکردی از زنده‌رود داشت. (نک. ح ۹۵/۵).

اصفهان: «مدینه‌ای است عظیمه از شهرهای مشهور، از هر جنس خوبیها را جامع،  
 پاکی خاک و صفای هوا و عذوبت ماء و صحت ابدان و حسن صورت و حذاقت در  
 هر علم و صناعت، به مرتبه‌ای که گویند که هرچه را استادان اصفهان در تحسین آن  
 کوشند اهل صناعت جمیع بلاد از مثل آن عاجز آیند.» (ترجمهٔ آثارالبلاد ۲، ۱۷)

۴. گدایی در جانان به سلطنت مفروش کسی ز سایهٔ این در به آفتاب رود؟

۵. بیزاری از خُلد: عطار دلیل آن را بیان می‌کند: طلب بهشت از حُب نفس

برمی‌خیزد:



خانه نفس است خلد پرهوس خانه دل مقصد صدق است و بس

(منطق الطیر ۴۷)

(مقصد صدق: کذا؛ مقصد صدق؟) خود خواه، با مضمون شبیه به بیت متن:

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد کسی که سیب زنخدان شاهی نگزید؟

به: احتمالاً ایهام به میوه معروف (به قرینه سیب)

۶. «جان» و «جهان» با آن که جدا از هم‌اند، شاعر قصد دارد این دو در ذهن خواننده

به صورت یک ترکیب به هم پیوندند، درست نظیر کاری که با «خاک و خون» کرده است. (نک. ح ب ۷.)

۷. «خاک» و «خون»: این نیز از ترکیبهای رایج و مصطلح است، که در بیت متن به

شکل جدا از هم آمده ولی قصد شاعر تلفیق آنها در ذهن خواننده است. گفتنی است

که این کار از شیوه‌های رایج ادبی است، اما به نظرم حافظ، با توجه به بسامد بالای آن،

علاقه‌ای خاص به آن داشته است. اشاره به رواج «خاک و خون» شد، مثل بیت سعدی:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری

(گلستان ۶۰)

حافظ هم این دو را به صورت ترکیب دارد، اگرچه یک مورد در تمامی اشعار او

بیش نیست:

دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری

کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

اما مراد من در اینجا شکل جدا و با فاصله این دو کلمه است که شاعر انتظار دارد به

صورت ترکیب در ذهن خواننده تداعی شود. به نمونه‌هایی از این شیوه بنگریم؛

مولانا:

کی بود خاک صنم با خون ما آمیخته؟ خوش بود این جسمها با جانها آمیخته

(کلیات ۵، ۱۵۱)

سعدی:

مرا در خاک راه دوست بگذار برو گو دشمن اندر خون من کوش

(غ ۳۳۵)

امیرحسن دهلوی:

سرخ گل کیست که لاف رخ رنگینت زند؟ خاک پای تو به از خون فلان بسیاری

(دیوان ۳۹۲)

سلمان:

اشکم که می‌گزیند منزل ز خاک کویش      یا خون گرفت او را یا خاک می‌دواند  
(دیوان ۱۷۶)

مثلثیست غبار عبیر درگاهت      که خاک اوست به از خون نافه ختنش  
(همان ۵۴۱)

خود خواهی:

قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی      به خاک ماگذری کن؛ که خون مات حلال  
ای خونبهای نافه چین خاک راه تو      خورشید سایه پرور طرف کلاه تو  
و اما درباره بیت متن، بدیهی است که خون (جانمایه آدمی) ارزشمند و خاک  
بی ارزش است، اما در مورد معشوق این رابطه معکوس می‌شود و خاک پا یا درگاه او  
بسی ارزشمندتر از خون عاشق است. وارسته: خاک فلان از خون بهمان بهتر است و  
بر خون او شرف دارد، به معنی ادنای این از اعلای آن بهتر است. (مصطلحات الشعراء  
۱۰۷)

۹. از بخت: کذا قزوینی و نیساری؛ سایه: با بخت، که از نظر معنایی خوب است که  
بخت جوان با رای پیر همراه باشد، ولی در حالی که قدیمترین نسخ «از» دارند نباید از  
سلیقه پیروی کرد.

گوهر: قزوینی و سایه: شکر؛ ضبط خانلری مطابق با اقدم نسخ است، و نیساری  
هم مثل آن.

- ۱ ناگهان پرده برانداخته‌ای، یعنی چه؟  
مست از خانه برون تاخته‌ای، یعنی چه؟
- ۲ زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب  
اینچنین با همه درساخته‌ای، یعنی چه؟
- ۳ شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای  
قدر این مرتبه نشناخته‌ای، یعنی چه؟
- ۴ نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی؟  
بازم از پای درانداخته‌ای، یعنی چه؟
- ۵ سخت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان  
در میان تیغ به ما آخته‌ای، یعنی چه؟
- ۶ هرکس از مُهرهٔ مهر تو به نقشی مشغول  
عاقبت با همه کج باخته‌ای، یعنی چه؟
- ۷ حافظا، در دل تنگت چو فرود آمد یار  
خانه از غیر نپرداخته‌ای، یعنی چه؟

۱. بیرون تاختن معشوق مست و روی‌گشاده، از جلوه‌های دوست‌داشتنی او در اشعار عارفانه است، که به‌ویژه در غزلیات عطار بسیار دیده می‌شود، همچون:

نیم‌شبان سیم‌برم نیم‌مست      نعره‌زنان آمد و در در شکست  
(دیوان ۱۱۲)

۲. رقیب: همواره چون عاملی ناموافق و مزاحم، و گاه به معنی ابلیس (در اشعار عرفانی و در برابر محبوب آسمانی) می‌آید. در اینجا هم به نظر می‌رسد همین معنی اراده شده باشد. (در این باره، نک. ح ۶/۲). در این بیت خواجه، قضا را صبا و رقیب در برابر همدیگر آمده است:

صبا زلف تو با هر گلی حدیثی راند      رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت؟  
در ساختن: الف. همدست شدن، دست یکی کردن، محاوره: ساخت و پاخت کردن، گاوبندی کردن (اغلب در شرّ) «اسود بن عفّان از فعل این پادشاه ستوه گشت و

با مهتران حدیس در ساخت و عملوق را با جمله مهتران بنی طسم مهمان کرد و همه را بکشتند.» (مجلد التواریخ و القصص، به نقل از دهخدا) ب. ساختن، سازش و مدارا کردن، سازگاری و موافقت نشان دادن، پیوند کردن؛ خاقانی: «او خود به سعادت بایستی [...] با مردم بهتر در ساختی.» (منشآت ۱۰۳) سعدی، دربارهٔ پیامبر (ص): «وقتی چنین که فرمود به جبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب در ساختی.» (گلستان ۹۰) در اینجا به نظر می‌رسد معنی اخیر مراد باشد یا هر کسی را به نحوی راضی نگه داشتن و با خود همراه کردن.

شاعر می‌گوید: محبوب با هر موجودی و با هر چیزی بدان‌گونه که دوست می‌دارد یا صلاح می‌داند رفتار می‌کند و هر کدام را به صورتی درید اختیار خود دارد. پیداست درک انگیزه و قصد او برای هر انسانی از جمله شاعر ناممکن است. ابراز شگفتی شاعر هم از همین است.

۳. می‌گوید: جایگاه تو بسی برتر از این است که محبوب گدایانی چون من شوی. (منظور = محبوب و معشوق؛ نک. ح ۲۱۰/۳). این که می‌گوید قدر مرتبهٔ خود را نشناخته‌ای، ظاهراً از نظرگاه شاعر و به سبب شگفتی اوست از این که معشوق خود را کوچک کرده و در سطح فرودستان قرار داده، و نه به قصد انتقاد یا بدگویی از وی. این را هم باید توجه داشت که گدایان تنها در ظاهر کوچک شمرده می‌شوند، زیرا نیازمند به دوست‌اند، لیکن همین گدایان از پرتو همین روح نیاز و کوچکساری در برابر یار به پادشاهان عالم خاک بدل می‌شوند.

۴. تو در ازل مرا مشمول عنایت خود قرار دادی و عاشق کردی، اما اکنون مرا با آلام و عوارض عشق از پای در آورده‌ای؛ به کدام یک باید بنگرم؟

۵. رمز دهان: دهان محبوب آن قدر کوچک است که نشانی از آن نیست. اما همین ایهام شاعرانه در خدمت بیان شطحیه‌ای قرار گرفته است بدین گونه که راز و رمز کل عالم هستی در همین نقطهٔ کوچک و بی‌نشان نهفته است. این مفهوم دوگانه را بارها در اشعار عرفانی در مورد دهان یا لب محبوب دیده‌ایم.

سرّ میان: واژهٔ «میان» هم در اینجا ایهام به دو معنی دارد: درون، و کمر. در اینجا نیز شطحیه یا پارادوکسی هست نظیر «رمز دهان»، بدین سان که میان یا کمر معشوق هم از فرط باریکی گویی هیچ یا نابوده است، و به چشم در نمی‌آید، لیکن این موی و حتی باریکتر از آن حامل تمامی اسرار جهان است. شاید بتوان این پارادوکس عظیم را به اجمال بدین گونه بیان کرد که: معشوق اساساً میان ندارد، زیرا میان خود از مقولهٔ

جهات است، و جهت اختصاص به شیء دارد که ناگزیر دارای حیّز و مکان است و همین خود مستلزم تصوّر جهت برای آن است، چیزی که یار آسمانی بیرون و منزّه از آن است. اما در عین حال همین محبوب بدون میان خود میاندار همه چیز در عالم آفرینش است. کمر معشوق هم از فرط باریکی نادیدنی است، اما همه چیز جهان بر حول همین موی نادیدنی یا دیریاب گردش دارد. بنا بر این، همین ایهام شاعرانه، خود راه به مفهومی عرفانی می برد. پارادوکس عارفانه بر پایه میان داشتن و نداشتن معشوق با تعبیری در حدود یاد شده نیز در اشعار شاعران، و از جمله حافظ، فراوان آمده است. به این نمونه ها بنگریم؛ سیف اسفرنکی:

راز او را از کمال نازکی      بامیانش در میان نتوان نهاد

(دیوان ۶۲۱)

وقتی معشوق در میان یا جهت قرار ندارد، عاشق هم باید به آنجا برسد که هرگونه مختصات شیء مادی و جهان ماده، از جمله جهت، را از خود سلب کند و روح او به بی مکانی دست یابد. از همین روی است که مولانا هم از شطحیه ای چون «میان - بی میانی» سخن می گوید، بدین سان که ابتدا «میان» اثبات و همزمان نفی و انکار می شود:

گفتی: اسرار در میان آور      کو میان اندرین میان که منم؟

(کلیات ۴، ۸۰)

هم او:

گفت: مکشوف و برهنه و بی غُلُول      بازگو، دفعم مده، ای بوالفضول  
پرده بردار و برهنه گو، که من      می نخسبم با صنم در پیرهن  
گفتم: ار عریان شود او در عیان      نی تو مانی، نی کنارت، نی میان

(مثنوی ۱، ۱۰)

خواجو:

همچون کمر به گرد میانش درآمدم      او را میان ندیدم و او در میان نبود...  
کون و مکان بگشتم و در ملک هر دو کون      او را مکان ندیدم و بی او مکان نبود

(دیوان ۶۹۱)

عماد فقیه:

وصف میان او نتوانم به شرح گفت      سرّیست آن که در کمر دوست مضمّر است

(دیوان ۲۴)

نشان از میانش کمر می‌دهد      ولی زان میان در کمر هیچ نیست  
(همان ۴۹)

حافظ هم بارها از سرّ میان، دقیقه میان، میان نداشتن و نظایر اینها سخن گفته است،  
مثل:

نشان موی میانش، که دل در آن بستم      ز من می‌پرس، که خود در میان نمی‌بینم  
میان نداری و دارم عجب که هر ساعت      میان مجمع خوبان کنی میان‌داری  
۶. مَهره: گلوله گِلین که در حُقّه بازی به کار می‌رفت؛ نظامی:

حُقّه مه بر گِل این مهره زن      سنگ زحل بر قدح زهره زن  
(مخزن ۹)  
گاه بدین حُقّه فیروزه‌رنگ      مهره یکی ده به درآرد ز چنگ  
(همان ۴۲)

(دهخدا، با قدری تغییر) (درباره بازی حُقّه، نک. ح ۱۲۹/۱).  
مُهره مهر: نظر به معنای نجومی نیز دارد (به قرینه «مهر» که به طریقه ایهام به معنی خورشید نیز هست). مهره زر، مهره زرد، مهره زرّین، مهره لاجورد: وصف و کنایه از خورشید؛ مهره و حُقّه: کنایه از خورشید و ماه؛ مهره‌های سیمایی و مهره‌های فلک: کنایه از ستارگان (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی)

نقش: اصطلاح قمار = عدد روی طاس یا خال روی ورق (نک. ح ۱۴۹/۷).  
کج باختن: به نظر این نگارنده «کج» صفتی است جانشین موصوف یعنی «بازی» = بازی را با کجی، ناراستی و دغل باختن؛ خاقانی، به صورت «کژ باختن»:

با یاز سر انداختنم سود نداشت      در کار حیل ساختنم سود نداشت  
کژ باختم، بوکه نمانم یکدست      هم ماندم و کژ باختنم سود نداشت  
(دیوان ۷۰۸)

حسن دهلوی، همراه با موصوف (بازی) که اثبات کننده نظر نگارنده است:  
نقد دل ما پاک ببرند، اگرچه      از ابروی خود بازی کج باخته بودند  
(دیوان ۱۳۶)

مقابل صفت «کج باز»: راست باز؛ ناصر بخارایی:

راست باز است گفته‌ای ناصر      این هم از چشم راست بین شماست  
(دیوان ۱۸۷)

بیت متن، اشارتی است به اقتدار مطلق معشوق که تمامی جهان و جهانیان را

به خود مشغول و متوجه کرده، لیکن هیچ‌یک را هم به کام نرسانده بلکه همگان را به خیال خام انداخته است.

۷. خانه خالی کن، دلا، تا منزل سلطان شود      کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر می‌کنند  
منظر دل نیست جای صحبت اصداد      دیو چو بیرون رود، فرشته درآید  
سلمان می‌گوید که از فرط غیرت، حتی دل خود را از غیرت معشوق هم خالی کرده است:

ز غیرت، خانه دل را ز غیرت کرده‌ام خالی

که غیرت را نمی‌زبید درین خلوتسرا رفتن

(دیوان ۲۵۸)

(خوانش اصلی همین است، اگرچه «غیرت» دوم را می‌توان به ایهام «غیر تو» نیز گرفت.)

\* \* \*

مطلع غزل، حالت وقوع دارد، که قابل قیاس با این مطلع وقوعی اوست:  
دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود      تاکجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود  
البته مجموع ابیات وقوعی در حافظ معدود است. در هر حال ردیف به سایر ابیات نیز تا حدودی حالت وقوع بخشیده است.  
غزل تماماً بر محور جلوه‌های مختلف معشوق و نحوه رفتار او با هر گروه از عاشقان است و عالم و آدم را خام کردن و بی‌اعتنا به خواست یا گلایه‌شان به راه خود رفتن، که در عین حال توصیفی است از موجودی همه‌دان و همه‌توان با رفتاری نامنتظر و خلاف تصور.

قافیه و ردیف از آنهاست که ابیات را قهراً متمرکز و یکدست می‌کند. ردیف با آن لحن خودمانی‌اش کمک کرده است تا شعر به زبان مخاطب و محاوره نزدیک شود.  
در هر حال و بر روی هم غزلی است با حال و هوا و لحنی منحصر به فرد در میان تمامی غزل‌های او.

- ۱ در سرای مغان رفته بود و آب زده  
نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده
- ۲ سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر  
ولی ز ترکِ کُله چتر بر سحاب زده
- ۳ شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده  
عذار مغیچگان راه آفتاب زده
- ۴ عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز  
شکسته گُشمه و بر برگ گل گلاب زده
- ۵ ز شور و عربده شاهدان شیرین کار  
شکر شکسته، سمن ریخته، رباب زده
- ۶ سلام کردم و بامن به روی خندان گفت  
که: ای خمارکش مفلِس شراب زده،
- ۷ که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای  
ز گنجخانه شده، خیمه بر خراب زده؟
- ۸ وصال دولت بیدار ترسمت ندهند  
چه خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده؟
- ۹ فلک جَنیبَه کَش شاه نصره الدّین است  
بیا ببین مَلکَش دست در رکاب زده
- ۱۰ خرد، که مُلَهَم غیب است، بهر کسب شرف  
ز بام عرش، صدش بوسه بر جناب زده
- ۱۱ بیا به میکده، حافظ، که بر تو عرضه کنم  
هزار صف ز دعاهاى مستجاب زده

۱. ابن یمین، در غزلی که حافظ چند تعبیر مشترک با آن دارد:

سحرگه آن صنم سروقد، شتاب زده در آمد از در ابن یمین شراب زده  
(دیوان ۲۸۷)



سرای مغان و شکوه آن، امیر خسرو:

با من مگو حکایت جمشید و افسرش خاکِ درِ سرای مغان کم ز تاج نیست

(دیوان ۹۷)

این نگارنده احتمال قوی می‌دهد که فضای موصوف ملهم از قرآن باشد. (نک. سخن پایانی.)

شاب: در تازی «شاب» (به تشدید) = جوان؛ ... خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز (۲۵۷/۱)

۲. سبوكشان: حاضران در این بزم بهشتی‌اند که به حالت چاکران کمر بسته گرداگرد پیر مغان حلقه زده‌اند، لیکن بندگی آنان نسبت به پیر آنچنان برایشان افتخارآمیز است که گویی کلاه گوشه به آسمان رسانیده‌اند. از باشکوه‌ترین توصیف‌های حافظ درباره پیر مغان است.

ولی: شاید بتوان آن را با ایهام ساختاری به معنی «ولی» یعنی بالاترین مقام پیر در تصوف نیز دانست، هرچند لخت دوم در وصف سبوكشان است، و نه پیر. از این گونه ایهام هم نمونه‌های فراوان در اشعار هست.

چتر بر سحاب زدن از ترک کلاه: از اوصاف تجلیلی برای پادشاهان و بزرگان است، همچون کلاه گوشه به آسمان یا خورشید رساندن، خورشید را سایه‌پرور طرف کلاه خود کردن و نظایر اینها، و شاید دارای مبالغه‌ای بیشتر، چون در اینجا کلاه باده‌کشان همچون چتری بر فراز ابر گسترده شده است.

۳. جام و قدح: با توجه به مدلول نجومی بیت، گمان می‌کنم ایهامی به صورت فلکی «باطیه» (در محاوره: بادیه = کاسه) داشته باشد. (نک. ح ۲۳۰/۱). همچنین این که پر تو جام و قدح نور ماه را پوشیده، بی‌شبهت به ارتفاع گرفتن از نور خورشید یا ماه نیست. (نک. ح ۳۵۰/۴).

تشبیه مضمهر همراه با تفضیل نور باده به ماه و رخسار مغیچگان به آفتاب صورت گرفته است.

۴. کَسْمَه: استاد معین درباره این واژه و اشتقاق آن توضیحاتی داده‌اند، از جمله: ژابا گوید: کسمه شاید هم‌ریشه لیتوانیایی *kasà* و روسی *kóca* کردی *kasí* (کرک ابریشم) و نیز کردی *kezi* (زلف بافته، گیسوی بافته) باشد. ژابا ۳۳۳ (حاشیه برهان) بر وزن وسمه، موی چند باشد که زنان از سر زلف بپُرند و پیچ و خم داده به رخسار گذارند؛ و بعضی گویند زلفِ عملی [= مصنوعی - م] است؛ و بعضی گویند که کسمه آن موی

سیاهی است که در این زمان زنان عراقی در پیش سر بندند. (برهان) قزوینی همان تعریف را از فرهنگهای جهانگیری و بهار عجم نقل کرده، و این که «آن را پیچه نیز گویند [...] شاعر گفته:

روزی که گل از کله برون آمد مست      باد سحر از جیب هوا برزد دست  
از سبزه بر ابروی چمن و سمه کشید      وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست»  
(دیوان، طبع قزوینی - غنی، ح غ ۴۲۱) نفیسی آن را تداول مردم آذربایجان گفته، و در دهخدا مأخوذ از ترکی. این نگارنده شنیده که در موسیقی ترکی به نوعی از آواز که با صدای تودماغی خوانده می شود «کسمه شکسته» می گویند، که بعید نیست از اشعاری چون بیت حافظ اخذ و مصطلح شده باشد. بعید هم نیست که قول دهخدا مبنی بر این که از ترکی مأخوذ است از همین رهگذر بوده باشد، الله اعلم.  
گلاب: محتمل است که شستن روی عروس با گلاب باشد، و یا از قطرات عرق رخسار به گلاب استعاره شده باشد.

قزوینی پس از این بیت افزون دارد:

گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت      ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده  
که تکرار قافیه هم دارد. نیساری آن را الحاقی دانسته است.  
۵. شور - شیرین: ایهام تناسب (یا به قولی تضاد) که بسیار رایج است، مثل: شور شیرین منما تا نکنی فرهادم (نک. ح ۳۰۹/۳).

زیبارویان در حال سخن گفتن و های و هوی کردن اند، که به شکر شکستن شبیه است. همچنین «شکر شکسته» علاوه بر معنی معمول آن یعنی شکر خاییده، به طریق ایهام یعنی رونق و اعتبار شکر (در برابر سخنان آن شاهدان) شکسته شده است. (این معنی را به طریق احتمال در مورد «شگر شکن» ذکر کردم؛ نک. ح ۲۱۸/۳).  
رخساره های آنان هم به سان گل سمن است، و به دلیل فراوانی شمار آنان گویی در همه جا سمن ریخته اند، همراه با این معنی ایهامی که سمن در مقابل جمال آنان بر خاک ریخته شده. سرانجام در مورد رباب هم فعل «زده» حاوی ایهام است: یکی این که آوای دلاویز آن زیبايان همچون نوای رباب است، با این ایهام که رباب هم در برابر آوای آنان خرد و خوار شده است. دلیل استعمال سه فعل شکسته، ریخته، زده با این بار معنایی منفی، دقیقاً همین است که سه معنای ایهامی یاد شده از آنها گرفته شود. در حقیقت در اینجا هم سه تشبیه مضمّر همراه با تفضیل را به صورت پیاپی داریم: زیبايان از نظر شیرینی و شیرین کاری به شکر، از جهت رخسار زیبا به سمن، و

بالاخره صوت دل‌انگیزشان به هنگام شور و عریبه به رباب مانده گردیده، و به مدد معنای ایهامی منفی در سه فعل مذکور بر مشبّه‌ها تفضیل نهاده شده‌اند. به‌راستی که این همه دقت در ظرفی به این کوچکی حیرت‌انگیز است.

۷-۶. پیر، گوینده را ملامت می‌کند که چرا برای نوشیدن شراب و دفع خمار به ویرانه خرابات روی آورده و در حقیقت به بخت خویش پشت کرده است. اینها همه مقدمه‌ای است تا او شاعر را به بیرون آمدن و تماشای شکوه و جلال شاه یحیی فرابخواند. به گمانم این اولین بار است که پیر مغان به جای هدایت شاعر به عشق و عوالم شور و مستی در جهت مدح ملوک دنیا حرکت می‌کند.

۸. در هنگام وصال، خفتن جایز نیست، همچنان‌که در بهشت به خواب نمی‌روند تا نعیم از کف نرود؛ به فرموده سعدی:

امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم      خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم  
(غ ۴۳۱)

۹. جنبه کش: = جنبیت کش؛ در تازی «جنبیه» = اسبی که تنها (بی‌سوار) برده می‌شود. (لسان‌العرب) جنبیت = اسب یدک؛ بیهقی (که فراوان آن را آورده): «مرتبه‌داران پذیره رفتند و پنجاه جنبیت بردند.» (۴۹) نظامی:

ز حدّ بیستون تا طاق گرا      جنبیتهاروان باطوق و هرا  
(خسرو و شیرین ۳۸۵)

جنبیت کش: در دهخدا فقط کشنده اسب کوتل (= یدکی) و میرآخور معنی شده، که این تنها معنایی لفظی و حقیقی است، چه کنایه از چاکر، فرودست، فرمانبردار و نظایر اینهاست، مثل غاشیه کش؛ نظامی:

دور جنبیت کش فرمان تست      سفت فلک غاشیه گردان تست

(مخزن ۱۰)

ش: شناسه اضافی مقدم واقع شده، متعلق به «رکاب» (= ملک دست در رکابش زده است).

۱۰. مُلْهِم یا مُلْهِم؟: ملهم: (اسم فاعل از الهام) = الهام کننده یعنی در دل افکننده از جنس خیر، و آن حق تعالی است. (غیاث) ملهم غیب = سروش، هاتف غیب، سروش غیب (دهخدا، یادداشت مؤلف) خود خواجه (در قطعه ۳۸):

گفته باشد مگر ملهم غیب احوالم      وان‌که شد روز منیرم چو شب ظلمانی  
(در دهخدا، علاوه بر بیت اخیر، بیت متن هم به شاهد ذکر شده است.)

بیت را با «مُلْهِم» می‌توان چنین معنی کرد: خرد یا عقل، با آن که خود الهام‌کننده عوالم غیب است، صد بوسه بر آستانه شاه یحیی زده است. شاید ملْهِم غیب از آن روی باشد که وجود عالم غیب را به دلالات عقلی مدلل می‌دارد. گفتنی است که در بیت اخیر حافظ «ملْهِم» مسلماً به کسر هاء است و «ملْهِم غیب» کسی جز خدا نیست. اما در بیت متن، شاید بهتر باشد آن را به فتح هاء (به صیغه اسم مفعول) بخوانیم، بدین معنی که از جهان غیب (خداوند) به خرد الهام می‌شود؛ جمال عبدالرزاق می‌گوید:

کلک دین پرور تو واهب ارزاق شده‌ست      رای روشنگر تو ملْهِم الباب شود

(دیوان ۱۴۴)

اگر استناد به این بیت روا باشد، وقتی رای ممدوح «ملْهِم أَلْبَاب» (= خردها) باشد، آنگاه خود این خردها «ملْهِم» (= الهام شده) خواهد بود. در این حالت باید گفت که این حضرت حق است که به خرد انسان الهام خیر می‌کند. در هر حال من اطمینان کامل در مورد هیچ یک از این دو خوانش ندارم و گزینش را به خوانندگان گرامی وامی‌گذارم.

ش: شناسه اضافی مقدّم آمده، متعلق به «جَنَاب» (= صد بوسه بر آستانش)



یکی از دفاعهای بد و ناشیانه از حافظ در باب مدیحه‌گویی او این است که او غزل را برای دل خود می‌گفته (که این در مورد غالب غزلها انکارپذیر نیست) ولی احیاناً یکی دو بیت هم در آخر به مدح اختصاص می‌داده تا به هر حال معاشی هم بگذرانند. اولاً حافظ با توجه به عمومیت نسبی مدح و مدیحه‌سرایی در شعر پارسی و نیز مقتضیات فرهنگی روزگار خویش اصلاً نیازی به دفاع من و تو (آن هم مطابق ذائقه عصری کاملاً متفاوت) ندارد. ثانیاً آن کس که چنین افاداتی می‌فرماید ظاهراً کمترین آشنایی با شعر خواجه ندارد، زیرا باز اولاً این «احیاناً»ها بسی بیش از آن است که من و تو می‌خواهیم از زیر سبلت مبارک بگذرانیم. (در حدود یکصد غزل بیش یا کم آمیخته به مدح، که خود در غزل بالاترین بسامد است.) باز ثانیاً آن چندین غزل تمام مدح را چه می‌فرمایید؟ و اما آن فرمایش که «یکی دو بیت هم در آخر...» درست است، ولی فقط در مورد بسیاری از غزلهای او که قسمت مدحی دارای حالت زایده‌ای نسبت به اصل پیکره غزل است صدق می‌کند، حال آن که بسیاری غزلها به عکس، از ابتدا به قصد مدح طراح و قافیه‌بندی (خواه با توسیم و خواه با غیر آن)

شده‌اند. اینها را چه می‌گویید؟ می‌بینید که اگر می‌گویم «کمترین آشنایی با شعر او ندارند» پر بیراه عرض نمی‌کنم. یک نمونه بسیار گویا از این دست غزلها همین شعر حافظ است، که در آن برخی مفاهیم عرفانی چون سرای مغان و پیر مغان و بزم ظاهراً روحانی و نورانی او، الهام از سوره‌ای قرآنی، و در آخر «میکده» همواره دلپذیر او و دعا، همه و همه در خدمت شاه یحیی قرار گرفته. قوافی نیز چنان تمهید شده است که به رکاب، جناب، مستجاب برسد. ساختار شعر و نحوه تخلص جستن شاعر هم جای هیچ گونه رفع و رجوع کردنی را باقی نمی‌گذارد. ببینید، من اصلاً نمی‌گویم (و کسی هم نمی‌تواند بگوید) که شعر خوبی نیست، به عکس، بعضی از درخشان‌ترین توصیفهای او را در بر دارد، ولی عزیز دل من، چرا تعارف؟ این مصداق همان استفاده ابزاری از عرفان است، که قضا را عمومیت هم دارد، و پیشتر درباره‌اش حرف زده‌ام و از قضا با اشاره‌ای به غزل حاضر. (ج ۱، ۳۹۰-۳۹۴) اکنون هم شما را دعوت می‌کنم به دقت در سراپای شعر، مثلاً این که مفاوضه شاعر با پیر چگونه آغاز می‌شود. پیر، شاعر را به بی‌همتی و کوتاه‌بینی متهم می‌کند چرا که چنان در خواب غفلت فرو رفته است که نمی‌بیند فلک چگونه غاشیه غلامی یحیای مظفری را بر دوش می‌کشد و با چه کوچکساری به رکاب جلالتمآب او متوسل شده است و... به راستی آیا در این شعر جایی برای عشق و عرفان می‌بینید؟

باری، به گمان بنده، شاعر در این شعر نیز بیش از هر چیز از قرآن و کریمه واقعه (به دلیل پتانسیل بالا از نظر توصیفات قابل استفاده در شعر) سود جسته است، همچنان که پیشتر در غزل ۱۵۸ از همین سوره بهره‌گیری ساختاری کرده، به ویژه که آن غزل هم مدح‌آمیز است. من وقتی در ضمن یک شعر واحد از چند آیه از یک سوره مشخص یا قسمتی از آن بهره‌گیری شود آن را استفاده ساختاری می‌خوانم. (نک. شرح غزل مذکور، سخن پایانی.) در اینجا هم شباهتهایی با آیاتی از همین سوره دیده می‌شود؛ برای مثال: نحوه نشستن پیر در سرای مغان، شبیه به «السابقون السابقون» است، آنجا که می‌فرماید «عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ» و «مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ» (آ ۱۵ و ۱۶) (بر تخته‌های گوهر نشان، تکیه داده روی هم) و اما نجم رازی در رساله عشق و عقل تفسیری از «پیشتازان پیشتازان» دارد که خلاصه‌اش این است: آنان که در عالم ارواح در صفوف «الارواحُ جُنُودٌ مَجْنُودَةٌ» در صف اول بوده‌اند؛ بالاترین انبیاء و آنگاه اولیاء. (همان ۵۸) از آن روی «السابقون السابقون» خوانده شده‌اند که در بدایت فطر، روح ایشان سابق بر ارواح بوده و پیش از آن که با خطاب «کُن» از مکمن علم‌الله به عالم ارواح آمده،

به سعادت قبول تشریف «يُحِبُّهُمْ» مشرف بوده و به سعادت قبول رشاش [إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ... الحديث - م] مفتخر بوده‌اند. (۵۶) همچنین گمان می‌کنم «سبوکشان» هم تعبیری شاعرانه - عارفانه باشد از «اصحاب المیمنه» یا به قول نجم اهل بهشت و مورد لطف و رحمت خدای، در برابر «اصحاب المشئمة» یعنی اهل دوزخ و مورد قهر و عذاب خداوند. (۵۴) و اما «جام و قدح» باده صافی و نورانی را می‌توان قیاس کرد با: بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقٍ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (آ ۱۸). مغبجگان همانندی بسیار به «وَلَدَانُ مَخْلَدُونَ» (آ ۱۷) دارند. شاهدان شیرین‌کار را می‌توان با «حور عین» (آ ۲۲) سنجید، و شاید با دقت بیشتر بتوان همانندی‌هایی دیگر نیز یافت. این‌گونه بهره‌گیری ساختاری از جاهای مختلف از یک سوره طبعاً برای کسی چون حافظ، با آن همه انس با قرآن و درآمیختگی روح و ذهن وی با آن، امری عادی است. چنان‌که اشاره شد، توصیف سرای مغان، پیر، پیرامونیان او، باده و... نوعاً بسیار ظریف و دلپذیر است، چنان‌که نمونه‌هایی از آن گفته آمد. اما من به سهم خود اندکی دریغ می‌خورم که شاعر آنها را برای مدح یک سلطان کم‌مایه به کار برده است. دیگران نیز این شعر را از نظر توصیفی و تصویری ستوده‌اند. مثلاً نصرالله پورجوادی آن را چنین وصف می‌کند: یکی از زیباترین و پرشکوه‌ترین صحنه‌هایی که حافظ در عالم فکرت و خیال یا «عالم حال» خلق کرده است مجلسی است در میخانه در: در سرای مغان... الخ. («لسان‌الغیب»، زبان حال در دیوان حافظ، نشر دانش، س هفدهم، ش سوم، پاییز ۱۳۷۹، ص ۱۲).

و اما دستغیب این غزل (و نیز غزل بعدی: «دوش رفتم به در می‌کده خواب‌آلوده...») را دارای فرادشهای مهرآیینی می‌داند، و معتقد است از قصیده «سپیده‌دم که هوا بوی لطف جان گیرد...» شروع می‌شود. (حافظ‌شناخت ۲، ۷۳۵-۷۴۶) ظاهر بحث مفصل ایشان مستند به شواهد متن و قیاس و تحلیل می‌نماید، لیکن اصل قضیه همان نظریات و سنجشهای یکسره بی‌پایه و از همان چیزهای عجیب و غریبی است که عادتاً بر حافظ (و فقط بر حافظ) بسته می‌شود. اصل انتساب اصول و آداب آیین مهر یا میتراایسم به حافظ به صرف چند بنمایه مثل آفتاب، مهر، مهرآیین و... (که بسیاری از متون پارسی پر از آنهاست) حتی با توجیه به صورت «فرادش» یک جعل مسلم است. من پیشتر در دو سه جا در این باره سخن گفته‌ام، و بیش از این کرانمی‌کند گفتن. (نک. ج ۱، ۴۲-۴۴). شایان توجه این که عده‌ای از حافظ‌پژوهان ظاهراً به خوبی از نادرستی این اسنادها به حافظ باخبرند، اما شاید آنها هم در این آشفته‌بازار

اظهارنظرهای غریب دربارهٔ او پروا دارند که با سازندگان و بافندگان این نظریات سخت رایج درآویزند. پس سرهایشان را پایین افکنده و به آنها رضا داده‌اند. شاید هم می‌پندارند حافظ با این مجعولات بزرگتر خواهد شد، و لابد زیانی در طرح آنها نمی‌بینند. اما نه، خواجه و هنر مسلّم او نیازی به بستن این پیرایه‌ها بر او ندارد. خودمانیم، قرآن کجا و میترا ایسم کجا.

- ۱ دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
- خرقه تر، دامن و سجاده شراب آلوده
- ۲ آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
- گفت: بیدار شو، ای رهرو خواب آلوده
- ۳ شست و شویی بکن، آنگه به خرابات خرام
- تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
- ۴ در هوای لب شیرین پسران چند کنی
- جوهر روح به یاقوت مُذاب آلوده؟
- ۵ به طهارت گذران منزل پیری و مکن
- خِلمت شیب چو تشریف شباب آلوده
- ۶ آشنایان ره عشق، درین بحر عمیق
- غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
- ۷ پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی
- که صفایی ندهد آب تُراب آلوده
- ۸ گفتم: ای جان جهان، دفتر گل عیبی نیست
- که شود فصل بهار از می ناب آلوده
- ۹ گفت: حافظ، لُغز و نکته به یاران مفروش
- آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده

۱. مصحح فقید ویرگول را در چاپ دوم افزوده‌اند، که من آن را خوانشی موجّه نمی‌دانم. چرا «تردامن» (به زعم بنده صفت مرکّب) نتواند صفت خرّقه قرار گیرد؟ وانگهی با این جداسازی، تکلیف موسیقی بیت و تقارن دو صفت مرکّب (تردامن - شراب آلوده) چه می‌شود؟ هر وی هم بر خوانش مذکور خرده می‌گیرد و افزودن ویرگول را دخالت دادن ذوق شخصی بدون توضیح می‌داند. («نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ»، نشر دانش، س ششم، ش دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۴، ص ۲۱).

۲. افسوس کنان: اینجا تمسخر کنان، تسخر زنان (نک. ح ۲۲/۲).



۳. دیر خراب: استعاره از این جهان، از آن روی که بنیاد آن بر خرابی و تزاحم و تضاد است. = دیر خراب آباد (۳۱۰/۳)

اما چرا چنین می‌گوید، و به چه معنی؟ به گمانم می‌توان تکیه را بر روی «تو» گذاشت و گفت: این دیر، خودش خراب هست، ولی تو خود را تطهیر کن تا جهان از شخص تو آلوده نشود، یعنی تو از این که آلودگی را بر خرابی آن بیفزایی بپرهیز. بدین سان بیت طنزآمیز می‌شود.

دستغیب محتوای بیت را متأثر از آیین مهر و غسل تشرّف مهربان می‌داند: باید از پیشینه پاک‌شدگی یا غسل تشرّف مهربان آگاه باشیم تا شعر را این طور معنی نکنیم: اول خود را از جمیع معاصی یا تعلقات دنیوی پاک کن و آنگاه به عشق درآی. [بدرالشروح ۶۶۵] (حافظ‌شناخت ۷۳۸، ۲) بقیه افادات جناب دستغیب هم در باب رابطه حافظ با آیین مهر (!) در همین حدود است. قضا را بدرالدین مورد نظر (اگرچه من چندان اعتقادی به شرح او ندارم) درست تشخیص داده است.

۴. هوا: (= هوئی) اینجا هوس و هاجس؛ گرایش نفس است به خواهشهای سرشت و روی برتافتن از جهت علوی با توجه به جهت سفلی. (ترجمه و شرح اصطلاحات الصوفیه عبدالرزاق کاشانی ۱۰۰)

شیرین پسران: صفت و موصوف مقلوب؛ مفرد آن را هم دارد: گر آن شیرین پسر خونم بریزد... (۲۷۴/۷)

جوهر روح: ایهام: الف. (ترکیب اضافی) اصل و گوهره روح؛ ب. (ترکیب تشبیهی) روح چون گوهر ارزشمند؛ خاقانی: «بشارت‌رسان را جوهر روح و کیمیا عقل و زر رخسار و گوهر اشک و دُر نثار در دامن کرد.» (منشآت ۷۷)

یاقوت مذاب: ایهام: الف. شراب؛ فرّخی:

دولت میر قوی باد و تن میر قوی      بر کف میر، می سرخ چو یاقوت مذاب  
(دیوان ۱۶)

معزی:

خون خصم و آب رز در خنجر و در ساغرت

همچو در مینا و لؤلؤ لعل و یاقوت مذاب

(نقل از دهخدا)

شبیه «یاقوت روان»؛ رودکی: بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی... (آثار منظوم ۴۹۴) ب. استعاره از آب دهان معشوق که هنگام بوسه مکیده می‌شود؛ عراقی،

عقیق مذاب، که در حکم یاقوت مذاب است:

شاهد سرمست من، دید مرا در خمار      داد ز لعل خودم، در عقیق مذاب  
( کلیات ۶۸ )

البته در مورد وجه شبه یاقوت یا عقیق مذاب، ممکن است ایراد بگیرند که آب دهان سرخ نیست. از چند جهت می توان به آن پاسخ گفت: یکی این که در شعر گاهی یک چیز صفت خود را بر مبنای علاقه خاصی به چیز دیگر می دهد، که در این مورد می توان آب دهان را به صورت سیاله ای یاقوت فام دید، به علاقه مجاورت. دیگر (اگرچه از جهتی توجیه مقبولی نیست) این که همه یاقوتها هم سرخ نیستند، چنان که به رنگهایی چون سپید، زرد، سبز و غیره هم دیده می شود، و قضا را نوعی از آن سپید بلوری (مثل الماس) است. (نک. زاوش، کانی شناسی ۹۴) از اینها گذشته، مگر در هر تشبیهی قرار است همه اعتبارهای چیزی لحاظ شود؟ و اما آیا تشبیه آب دهان به یاقوت تأثیری از این عقیده قدما نگرفته است که به گفته خواجه نصیر توسی: «از خواص یاقوت سفید آن است که چون در دهان گیرند حالی دهان را سرد کند و تشنگی بنشانند»؟ (تنسوخ نامه ۳۹) و اما خرّمشاهی قایل به این ایهام شده است: الف. تا چند دو عنصر گرانبها (جوهر روح و یاقوت مذاب) را ترکیب می کنی تا لب شیرین پسران را به دست آوری؟ ب. تا چند در هوای پسرکان شیرین کار روح و جان خود را به دست می ناب می سپاری و در غم دوری آنان باده ناب می پیمایی؟ در این معنی، «یاقوت مذاب» شراب است. (حافظ نامه ۲، ۱۱۴۳)

شیرین پسران: کذا قزوینی؛ سایه و نیساری و برخی دیگر: شیرین دهنان؛ لابد حضرات توصیف یاقوت مذاب را برای لب پسران مستبعد تصور کرده اند، در حالی که پسران یا غلامان هم فراوان به صفاتی چون نوش لب، شکر لب و غیره متّصف شده اند؛ مثلاً منوچهری:

ای پسر میگسار، نوش لب و نوش گوی      فتنه به چشم و به خشم، فتنه به روی و به موی  
(دیوان ۱۷۷)

سعدی:

شکر لب جوانی نی آموختی      که دلها بر آتش چوئی سوختی  
(بوستان ۱۱۲)

شایان توجه این که آقایان نسخ قدیمتر را که «شیرین پسران» دارند رها کرده نسخ بعدی را به دنبال «شیرین دهنان» اختیار کرده اند. از همه شگفت انگیزتر کار جناب

نیساری است، که مطابق گزارش خودشان ۷ نسخه اقدم موجود را با تاریخهایی از ۸۱۳ تا ۸۲۳ با «شیرین پسران» نادیده انگاشته و نسخی را ترجیح داده‌اند که قدیمترین آنها نسخه سید هاشم علی سبزویش در گورک‌پور هند مورخ ۸۲۴ است، ضمن این که نوشته‌اند: «۲۶ نسخه دیگر: شیرین پسران». (نک. دفتر دگرسانیها ۲، ۱۳۶۹). به‌راستی چه باید گفت؟ ای کاش حضرات فقط دیوان فرخی سیستانی را ورق می‌زدند تا ببینند چه قدر امثال این صفات برای لب پسر یا غلام به کار رفته. آیا سطح برخی تصحیحهای این ایام از نظر علمی تا بدین حد فرود آمده است؟

۵. خلعت: (تازی: خِلعة) = خیارالمال [= برگزیده دارایی - م] (صحاح) خِلعة: در باب جامه: آنچه از تن بیرون کنند و به سوی دیگری اندازند؛ یا به طور کلی هر جامه‌ای که از تن بیرون کنند. (لسان‌العرب) خلعت = جامه و جز آن که بزرگی مرکسی را پوشاند، پایزه. (نفیسی) در عربی «خِلعة» به کسر اول و در تداول فارسی زبانان به فتح اول تلفظ شود؛ تشریف (دهخدا، یادداشت مؤلف) اصطلاحی دیوانی نیز هست. حسن انوری: جامه و زیور و سلاح که سلاطین و امرا به کسی دهند، و به نوشته صاحب‌اندراج کم از سه پارچه نباشد: دستار و جامه و کمر بند. خلعت‌هایی که به افراد مختلف می‌داده‌اند متناسب با شغل آنها و در درگاههای سلاطین به گونه‌های متفاوت بوده است. صابی در رسوم دارالخلافة آنها را توضیح می‌دهد. (ترجمه فارسی ۷۱) در عهد عباسیان خلعت‌ها در گارگاه‌هایی که بیت‌الطراز نامیده می‌شد تهیه می‌گردید. ناصر خسرو و اسمعیلیان ۵۰. القادر بالله وقتی که محمود غزنوی را لقب یمین‌الدولة و امین‌الملة می‌دهد «خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه» به وی می‌فرستد. ترجمه تاریخ یمینی ۱۸۲ (برای اطلاع بیشتر، نک. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۳۶-۳۷). تشریف: آنچه بزرگی به کسی اعطا کند = خلعت. (نک. ح ۷۲/۸).

۶. آشنا: (در: آشنایان) ایهام ترجمه با «آشنا» به معنی شنا (به قرینه «بحر» و «آب»)

مثل:

کشتی شکستگانیم، ای باد شرطه، برخیز      باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

(نک. ح ۵/۲).

آب: استعاره از شراب، نیز به معنی معروف

مغیچه می‌گوید: اهل عشق، اگرچه در این دریای ژرف غرق شدند، اما به شراب آلوده نشدند، با ایهام به این که با وجود غرقگی، تر نشدند. در معنایی ایهامی می‌توان به آب هم «تر» (= آلوده) شد، یا دامن تر یا آلوده کرد، همچنان که در:

گرچه گردآلود فقرم، شرم باد از همّت  
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم  
همچنین بیت متن این پارادوکس را هم در بر دارد که: غرق شدند بی این که تر  
شوند، زیرا غرقگی در بحر عشق، خود عین سلامت است:

یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر  
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی  
ضمناً در آب رفتن و تر نشدن، یادآور یکی از کرامات منسوب به برخی اولیا و  
بزرگان تصوف است، همچنان که مثلاً سعدی در حکایتی مشهور باز گفته است:

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب به آب  
که در طی آن، پیر سجاده بر آب می گسترده و زودتر از کشتی نشینان به مقصد می رسد.  
(نک. بوستان ۱۰۹).

۷. صفایی ندهد: «ی» نکره در این فعل منفی و نظایر آن چون: ثباتی نکند (ملک  
این مزرعه دانی که ثباتی نکند... ۲۵۸/۶) بقایی نکند، وفایی نکند و غیره، مفید معنی  
چندان، آنچنان، زیاده و امثال اینهاست.

آب تراب آلوده: = آب کدر و خاک آلود، استعاره از انسانی که وجود او با تیرگیها و  
آلودگیهای عالم خاک درآمیخته است.

۸. جان جهان: خانلری در چاپ اول «جان و جهان» داشت، اما در آخرین تجدید  
نظر پیش از درگذشت، «و» را حذف کرده، اگرچه حتی امکان تغییر نسخه بدلها را بر  
پایه این تغییرات نیافته است. پیشتر ذکر شده که «جان جهان» و «جان و جهان» هر کدام  
در جای خود و به معنی خاص آن درست و متداول بوده است. (نک. ح ۲۸۸/۸).

فصل: با ایهام به بخشی از کتاب (به قرینه «دفتر»)

۹. بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو، ای مرد بخرد، یا خموش

لُغز: (تازی) در لغت، میل کردن و منحرف شدن است از جهت خود، و تسمیه لغز  
در شعر از این روی است که شخص را از طیّ جهت خود باز می دارد. لُغِزِیْ  
(مقصوره) و لُغِزَاء (ممدوده) سوراخی است که یربوع [= کلاکاموش، موش دشتی -  
م] در زمین حفر می کند و آنگاه جهت آنچه را که حفر کرده تغییر می دهد تا طالب خود  
را به گمراهی اندازد. (جمهرة) لغز = سوراخ کلاکاموش [به خطا: کلاکوش، اگرچه در  
مدخل خاص آن درست آمده - م] و سوسمار و موش؛ چیستان؛ جمعُ الغاز (دهخدا)  
رادویانی: «و دیگر از جمله صنعت لغز گفتن است، و آن خوش است بر امتحان طبع و  
آزمودن خاطر، چنانکه شاعر گوید (مضارع): امیرک: [کذا، ولی لغز بر مبنای «میرک»  
است - م]

دیدم دو هفته ماه و ز دیبا بر او سَلَب      از دور بنگرستم و ماندم بر او عجب  
گفتم: چه نامی، ای بت؟ گفتا: کریم را      بنگار باشگونه و نامم بکن طلب»  
(ترجمان البلاغه ۹۹)

شمس قیس رازی: «در اصل لغت برگردانیدن چیزی است از سمت راست [= درست - م] و اَلْغاز راههای کژ مژ است، و لُغْز اسوراخ موش دشتی است که بر وُریب [= اُریب - م] خانه اصل بُرد و چند راه مختلف بیرون بُرد تا از مضیق طلب صیادان به سویی بیرون جهد، و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند که صَرَف معنی است از سمت فهم راست، و بعضی مردم آن را لُغْز خوانند به ضَمّ لام و غین.» (پیدا است در آن روزگار هم تلفظ لُغْز کمابیش متداول بوده است.) مؤلف آنگاه معما را هم تعریف و سپس نمونه‌هایی متعدد از هر کدام ذکر می‌کند. (نک. المعجم ۴۲۶-۴۳۰، و پس از آن، نمونه‌های معما.)

عتاب: = ملامت کردن؛ از اصل «عَتَب» به معنی شدّت؛ عَتَبْتُ یعنی سَخِطْتُ (= خشمگین شدم) «عتاب»، هم مصدر ثلاثی مجرد است و هم مصدر ثلاثی مزید، یعنی مصدر دیگر باب مفاعله (معاتبه) = خشم گرفتن، سرزنش کردن، و نیز خشم گرفتن بر همدیگر. (با بهره‌گیری از لسان‌العرب و منتهی‌الارب)

و اما لغز و نکته در این شعر به کدام مفهوم و راجع به کدام بیت یا بیتهاست؟ این به گمان من مهمترین مشکل شعر است، مشکلی ناشی از ساختار شعر و ترتیب ابیات در چاپهای مختلف.

در طبع خانلری و سایر طبعهایی که از نظر ترتیب ابیات همانند آن‌اند، همچون نائینی - نذیر احمد، انجوی، عیوضی و غیره، لغز و نکته فقط به بیت «گفتم: ای جان جهان...» بر می‌گردد، و بیت ۶ (آشنایان ره عشق...) مقول قول مغبچه است. در این حالت شاید بتوان لغز و نکته را بدین گونه تعبیر کرد: شاعر در برابر اندرزهای مغبچه به این که شاعر باید باده‌گساری را کنار بگذارد و از قید اسارت در چاه طبیعت بیرون بیاید، به استدلالی شاعرانه (و نه منطقی) دست می‌زند: گل به هنگام شکفتگی در بهاران به سرخی شراب آلوده است یا به اصطلاح «باده سر خود» است؛ این در حالی است که همین گل (که موجودی طبیعی است) به خلاف گفته‌ی تو (مغبچه) مبنی بر آلودگی طبیعت و عناصر طبیعی، خود مظهر پاکی و طهارت است. وانگهی، من هم مثل گل موجودی طبیعی هستم؛ چگونه است که می‌ناب برای من عیب است و برای گل نه؟ پاسخ طعن‌آمیز مغبچه این است: تو داری لغز (چیستان) طرح می‌کنی و

نکته فروشی به کسانی می‌کنی که خودشان ختم این کارها هستند، و به گونه‌ای سخن می‌گویی که گویی ما از این عوالم بی‌خبریم. ممکن است این پاسخ تمسخرآمیز مغیبه از این روی باشد که انسان، در عین تعلق به عالم طبیعت، ذاتاً با دیگر پدیدارهای طبیعی متفاوت است و بزرگی او نیز در فراتر رفتن از حدود جبر طبیعت است، پس نباید در پی هوای نفس و ارضای خواهش طبع باشد. خواننده عزیز، ممکن است من در این تفسیر خود به دلیل مجمل و فشرده بودن بافت شعر به خطا رفته باشم، ولی آخر کم از این که سعی خود را در حدّ وسع برای تبیین قضایا می‌کنم؟ اما آیا تاکنون دیده‌اید که کسی از شارحان اصلاً وارد قضایا شده باشد که مثلاً لغز و نکته چیست و اساساً چرا چنین مکالمه‌ای میان دو طرف در گرفته است؟

و اما ترتیب ابیات در تعدادی از طبعها چون قزوینی، سایه، نیساری و غیره متفاوت است بدین سان که بین بیت ۸ (گفتم: ای جان جهان...) و ۹ (گفت: حافظ لغز و...) بیت ۶ (آشنایان ره عشق...) قرار گرفته است، و در این حالت، این بیت نه سخن مغیبه بلکه حرف خود شاعر است، ضمن این که آن «لغز و نکته» شامل این بیت هم می‌شود، و مشکل همین جاست. ممکن است بگویید: خوب، مگر چه می‌شود؟ پاسخ این است که: بیتی که ما مطابق ترتیب خانلری حمل بر سخن مغیبه کردیم، در اینجا به عکس به خود شاعر نسبت داده می‌شود، و مشکل درست در این است که باید محتوای آن را به عکس حالت قبل تفسیر و توجیه کنیم؛ یعنی به جای این که بگوییم مغیبه به شاعر می‌گوید «نباید در راه عشق به آب (باده) آلوده شد» بگوییم شاعر در پاسخ مغیبه می‌گوید «مگر چه می‌شود؟ اهل عشق غرق این دریا (دریای عشق، با ایهام به بحر باده) شدند در حالی که به کمترین آلودگی دوچار نگشتند.» ملاحظه می‌کنید که یک بیت و یک حرف واحد، که مطابق خانلری اندرز به شاعر است، در طبع قزوینی به توجیه شاعر تغییر ماهیت و محتوی می‌دهد؛ آیا این کم مشکلی است؟ مگر می‌شود بیتی واحد را به دو صورت عکس همدیگر توجیه کنیم یا بهتر بگوییم: به این یا آن شکل ببافیم و سرهم‌بندی کنیم؟ آنچه کار را پیچیده‌تر هم می‌کند این است که ظاهراً «غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده» خودش می‌تواند «لغز» شمرده شود (و شاید قزوینی و دیگران که این بیت را هم به صورت قول شاعر و اساساً موضوع لغز و نکته عرضه داشته‌اند با همین استدلال بوده باشد). و اما من، از آنجا که به عنوان شارح وظیفه دارم نظر خود را در این ملغمه مشکلات بگویم، در مجموع ترتیب خانلری را قدری کم‌مشکل‌تر می‌یابم؛ یکی از این روی که بیت «آشنایان ره...» را تعریضی از

جانب مغبجه اندرزگو به شاعر برای پرهیز از باده انگوری (با کنایه «آب» = شراب) می‌انگارم. دیگر این که شاید بهتر باشد که محتوای لغز و نکته فقط شامل یک بیت یعنی «گفتم: ای جان جهان...» بشود، به نحوی که پیشتر بیان کردم. به گمانم همین یک بیت هم خودش کم معضلی نیست، چه رسد که آن را مضاعف هم بکنیم. (در سخن پایانی هم نظری کلی به ساختار معنایی شعر خواهم داشت، که شاید بتواند توجیه بیشتری بر آنچه تا کنون گفته‌ام باشد.) در هر حال، از آنجا که من عجالاً اطمینانی از صحت نظر خود ندارم امیدوارم اهل نظر مرا در رفع این مشکل یاری دهند. مراد من امعان نظری است فراتر از برخی جملات مجمل که تا کنون درباره این شعر گفته‌اند، و یا نه از آن دست که جناب دستغیب گفته‌اند، بدین سان که حافظ را در این مجادله طرف فاتح و سخن او را جواب «دندان شکن» می‌دانند که زبان مغبجه را بند آورده است. (پیشین ۹۱۱) ایشان توضیحی کافی درباره محتوای «لغز و نکته» نداده و ظاهراً مثل دیگر ابنای زمان فقط اهتمام به این داشته‌اند که خواجه را پهلوان پیروزمند در هر آوردگاهی معرفی کنند، بدون التفات به این که حافظ در کجای اشعارش در برابر یار (که من مغبجه را در اینجا بدلی از او می‌دانم) فاتح بوده؟ آیا جز این است که در تمامی موارد بگویم بگو با یار و دلدار طنزآور و بذله گو خاموش و انگشت به دهان مانده است؟ چرا باید به دنبال مصادره به مطلوب‌های پیشینی از همین دست، حتی هنجار کلی غزل عارفانه پارسی را (که همواره بر بنای تذلل و کوچکی و تسلیم در برابر یار بوده است) نادیده گرفت؟ در اینجا هم این مغبجه باده فروش است که در مقام طنزگویی، تسخرزنی و هشداردهی است، و اوست که سرانجام نیز دست بالا را در برابر شاعر (مثل هر یار زیبارخی) دارد، و اینجا هم حسن ختام شعر با سخن اوست؛ به راستی انکار این شیوه همیشگی حافظ چرا؟ چرا توضیحی نمی‌دهید که اگر به زعم حضرت عالی این مغبجه است که طرف مغلوب است، پس آن لطف آمیخته به «عتاب» از کجاست؟



جناب دستغیب این غزل را هم مثل غزل ۴۱۳ (در سرای مغان رفته بود و...) اوج احتوا بر اصول و آداب مهرآیینی می‌دانند. این نگارنده در بحث از همان غزل این مطلب را یکسره مردود دانست، همچنان که در چند موضع مربوط در این باره سخن گفته است. درباره جلوه‌های ادعایی مهرآیینی در سرپای شعر حاضر هم «چندان که

بیشتر جست کمتر یافت» یعنی اصلاً چیزی نیافت، و نمی‌داند این همه بار اطلاعات از کجا می‌آید؟ آنان که دربارهٔ این آیین حتی اندک پژوهشی یا پرس و جویی کرده‌اند می‌دانند این بنده چه می‌گوید و چرا. همچنین ایشان نوشته‌اند: بنیاد واقعی این مستانگی و خرابی را در پریشانی وضع شاعر می‌توان یافت و نیز در سیل حادثه و جنگهای پی در پی شاهان مظفّری و جلایری و دست به دست گشتن قدرت، که با ایلغار مغول اوجی خونبار می‌یابد، ولی در اینجا نیز تجربهٔ واقعی و عرفانی شاعر به هم می‌آمیزد و «به سطح تعمیمهای فلسفی و رندانه می‌رسد...» (پیشین ۷۳۷) بارها نظیر این گزاره را در کتاب ایشان می‌بینیم، بدون توضیحی کافی در باب این عبارات وزین. ای کاش ایشان کمی ما را به خوان این «تعمیمهای فلسفی و رندانه» میهمان می‌کردند. اگر مرادشان امثال «این دیر خراب» و «از چاه طبیعت به درآی» است که در شعر پارسی تا چشم کار می‌کند عین یا نظایر اینها را می‌بینیم. وانگهی، غزلی که اساساً امری یا تجربه‌ای عرفانی را بیان می‌دارد چه ربطی به خرابی وضع زمان شاعر و آن جنگها و غیره دارد؟ سعدیا، این همه فریاد توبی دردی نیست...

و اما این غزل را، هم از جهت محتوی و هم از نظر خویشکاری برخی نمادها، متفاوت با دیگر غزلهای حافظ می‌بینیم. گویی میکده، خرابات و مغبچه تغییر ماهیت داده‌اند. شاعر، مست و خراب، در حالی که همه چیز او آلوده به باده است، به «میکده» می‌رود؛ میکده‌ای که معمولاً در حال خمارزدگی یا طلب باده به آنجا می‌روند. پس این میکده ظاهراً با دیگر موارد کاربرد این واژه فرق دارد، چون بلافاصله «مغبچه» هم می‌آید، اما به جای باده آوردن یا پذیرایی از باده‌نوشان زبان به اندرزگویی می‌گشاید. مغبچه و اندرز؟ باری، شاعر را به غسل پاکیزگی برای ورود به «خرابات» فرامی‌خواند، یعنی باز به جایی که مثل میکده برای باده‌نوشی به آنجا می‌رفته‌اند. میکده و خرابات اساساً از یک سنخ‌اند، اگرچه میکده از نظر فضا کوچکتر است و در محله یا منطقه‌ای به نام خرابات قرار دارد. الباقی هم پرهیز دادن شاعر است از حشر و نشر با شاهدان و سادگان و دریافت بقیّت عمر به هنگام پیری و جبران سیئات شباب و منع او از آلوده شدن به «آب» (ظ. شراب) و آمیختگی با آلائش طبیعت و ماده یا ترغیب وی به خروج از زیر یوغ جبر طبیعت و هستی مادی. (البته موارد اخیر از مصادیق خلاف عادت نیست بلکه از اندیشه‌های همیشگی شعر پارسی است.) در جای خود گفته شده که: اگرچه در اشعار حافظ چند مورد ذمّ می‌انگوری و تحذیر از آن در برابر بادهٔ عشق و محبت وجود دارد، و این که شاعر در این موارد به ایضاح



درباره نوع باده مراد (شراب ازلی و الستی) می‌پردازد، لیکن مجموع این موارد نسبت به تعداد غزل‌های او چندان زیاد نیست، و گفته‌ام که شعر او در قیاس با دیگر شاعران وابسته به شعر نمادگرایی گذشته کمتر حاوی تعبیری چون شراب الستی، می وحدت، باده خدایی و... است، و حتی بیشترین کوشش او بر این است که به خواننده شعر بیاوراند که باده‌ای که او می‌نوشد از همین نوع انگوری و نهی شده است. (نک. ج ۱، ۵۴۲ به بعد.) با این مقدمات، شعر حاضر را ظاهراً باید جزو آن چند نمونه ایضاح شاعر به نوع آسمانی و معنوی باده و منع و تحذیر از نوشیدن باده حرام قرار داد؛ اگرچه باز تأکید می‌کنم که آن دسته از اشعار او که در آنها تصریح به نوع آسمانی و الهی باده نمی‌شود بلکه خواننده را در برابر طیفی وسیع از معانی گوناگون می‌قرار می‌دهد (یعنی اکثریت قاطع غزل‌ها) بیش از این موارد محدود با اهداف سمبولیسم و شعر سمبولیک یا نمادگرا منطبق است. بنا بر این من از مجموع آنچه درباره شعر حاضر ذکر شد تنها می‌توانم یک نتیجه بگیرم: این که میکده، خرابات، مغبچه و خود باده، جملگی از نوع معنوی، آسمانی یا خدایی و یا به تعبیری عوالم عشق است، یعنی جزو همان موارد مجموعاً اندک در آثار خواجه. درباره مغبچه موصوف هم توجه به یک نکته را ضروری می‌دانم، و آن این که: هرچند مغبچه معمولاً و نوعاً مربوط به کاروبار شراب و میخانه‌های آن روزگار است، اما از یاد نبریم که او در اشعار عارفانه دارای نقشی دیگر نیز هست، و آن رسانیدن پاره‌ای پیام‌های نهفته و رازناک به دل شاعر عاشق است، همچنان که این نقش را در دیگر نمادهای پیامرسانی و آگاهی‌بخشی همچون سروش، هاتف، مطرب، ساقی و غیره نیز می‌بینیم. در این شعر، نقش او همین است.

- ۱ دامن‌کشان همی شد، در شرب زرکشیده  
صد ماهروز ز رشکش، جیب قصب دریده
- ۲ از تاب آتش می، بر گرد عارضش خوی  
چون قطره‌های شبنم، بر برگ گل چکیده
- ۳ یاقوت جان‌فزایش، از آب لطف زاده  
شمشاد خوش خرامش، در ناز پروریده
- ۴ لفظی فصیح شیرین، قدی بلند چابک  
رویی لطیف دلکش، چشمی خوش کشیده
- ۵ آن لعل دلکشش بین، وان خنده دل آشوب  
وان رفتن خوشش بین، وان گام آرمیده
- ۶ آن آهوی سیه چشم، از دام ما برون شد  
یاران چه چاره سازیم، با این دل رمیده؟
- ۷ زنهار تا توانی، اهل نظر میازار  
دنیا وفان دارد، ای یار برگزیده
- ۸ تاکی کشم عتیت؟ از چشم دلفریبت؟  
روزی کرشمه‌ای کن، ای نور هردو دیده
- ۹ گر خاطر شریف، رنجیده شد ز حافظ  
بازا، که توبه کردیم، از گفته و شنیده

۱. دامن‌کشان: از دو معنای اعراض کنان و خرامان از روی نازش و فخر، در درجه نخست معنای دوم مراد است؛ سنایی، در نعت رسول اکرم (ص) به همین معنی:  
اندر آمد به بارگاه خدای      دامن خواجگی کشان در پای  
(حدیقه ۵۴)

به صورت فعل و به همین معنی: «سحاب با همه تندى در اذیال آن [کوه] دامن کشد.» (نفثة المصدور ۱۰۶) مصحح در حواشی: دامن کشیدن: در اینجا کنایت است از به آهستگی و تأنی سیر کردن. (همان ۵۷۹) البته در بیت متن، اراده معنای اعراض کنان

به طریق ایهام نیز ممکن است.

شَرَب: کتانی است بسیار لطیف، مصریان را و زردوزش بر میان بندند. دیوان البسه نظام قاری، ص ۲۰۱. در فرهنگ نظام، به نقل از جهانگیری: آن را در مصر بافند؛ پس لفظ عربی مصری است. علامه دهخدا: نوعی از ریشه‌های بافته گلابتون یا ابریشم که در شیراز «شرابه» نامند یا نوع آن را «شرابه» نامند به تخفیف و تشدید [«ر»] هردو. (دهخدا، یادداشت مؤلف) «طرائف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شرب مصر و...» ترجمه محاسن اصفهان ۵۳. سوزنی:

سر برهنه که تانهد بر سر شرب دُر بسته ملون خویش  
(همان؛ نیز نک. شواهد دیگر. ضمناً در دیوان سوزنی آمده: شرب در بسته چوب خرمن خویش؛ ص ۵۷، که معنای درستی ندارد.) واژه‌ای را به این لفظ و معنی در فرهنگهای قدیم عرب نیافتم. از تعاریف فرهنگهای پارسی هم چنین برمی آید که درباره ملیت آن تردید هست و تنها به حدس مصری خوانده شده است.

شرب زرکشیده: شرب زرکش: نوعی شرب، و ظاهراً زرتار؛ جامی:  
حسودت چه سودش بود شرب زرکش که چون شمع جان داده «والجسم ذائب»؟  
شرب زرکشیده = شرب زرکش: دامن کشان همی رفت... الخ. (همان) زرکشیده همان زربفت است؛ خاقانی: «نه بر اوج قبول چون آسمان کلاه زرکشیده یافته‌ای؟» (منشآت ۲۱۶)

قَصَب: اینجا جامه ابریشمین؛ قصب: جامه‌ای باشد که از کتان و ابریشم بافند [...] در خیابان نوشته که قصب به معنی جامه، معرّب «كَسَب» است، و «كَسَب» به فتحین و کاف عربی جامه‌ای است که در هند مشهور است، نوعی از بافته‌های ابریشمی. (غیاث) الْقَصَب: جامه‌ای از کتان تُنک (صحاح، لسان العرب) واحد آن: قصبی، مثل عربی و عرب (لسان العرب) جوالیقی آن را جزو معرّبات آورده و آن را ساخته از ریشه عربی دانسته و گفته: اگر ساخته نباشد پس برگرفته از زبان اهل شام و مصر است. (المعرب ۲۶۴) البته او ذکر می‌کند که معرّب «كَسَب» باشد نکرده است. ناصر خسرو:

واندر گلویش تلخ چو حنظل شود عسل و اندر برش درشت چو سوهان شود قصب  
(دیوان ۲۰۹)

نظامی آن را چند بار به کار برده است، مثل:

زده بر ماه خنده، بر قصب راه      پرند آن قصب پوشان چون ماه  
(خسرو و شیرین ۶۱)

گل در قصبی و لاله در خز شیرین و رزین چو شیرۀ رز  
(لیلی و مجنون ۱۴۹)

«قصب» به معنی پارچه ابریشمین نازک نیز هست، که در این بیت حافظ آمده است:

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست  
(نک. ح ۳۳/۲)  
۲. امیرحسن دهلوی:

بت مست خوی کرده، گرمازده رسید آتش عشق در مازده  
(دیوان ۲۴۱)

۳. یاقوت: استعاره رایج از لب

آب لطف: احتمالاً ایهامی هم به آب دهان معشوق دارد. (نک. ح ۴۱۴/۴). البته ممکن است به این عقیده قدما هم بازگردد که یاقوت هم مثل دیگر احجار از آب پدید آمده است. می گفتند: همان گونه که خاصیت هوا سبب یخ بستن آب می شود، خاصیت زمین هم آب را سنگ می کند. در مورد سایر اجسام نیز هر جوهری که شفاف است ماده اولیه آن آب بوده است. (نک. زاوش، کانی شناسی در ایران قدیم ۵۴-۵۵).

۴. چابک: در اسناد به قد و قامت، به نظر من اسنادی مجازی است، چون چابک (و نیز چالاک) به مجموعه ای از بدن و حرکات آن گفته می شود، و نه فقط به قد. در دهخدا، گذشته از معانی معمول، ظریف و رعنا هم معنی شده، که ممکن است معنای استنباطی باشد. گمان می کنم که بهترین معنی برای آن در اینجا «متناسب» باشد، چنان که «چالاک» هم در اسناد به قد و قامت دقیقاً به همین معنی است. (نک. ح ۲۵۸/۹)

کشیده: صفت چشم، احتمالاً چشم مورّب همچون چشم ترکان و چینیان؛ در این بیت عبید درباره چشم ترکان ختا دقیقاً به همین معنی آمده است:

مویی چنان خمیده، چشمی چنان کشیده در چین به دست ناید، واندر ختا نباشد  
(کلیات ۷۲)

ضمن این که به نظر می رسد بیت حافظ تحت تأثیر آن بوده باشد. معنی محتمل دیگر، کشیدگی صناعی یعنی دنباله کشیدن برای چشم با سرمه، که در قدیم هم معمول بود. (در این باره، نک. ح ۲۱۸/۵).

دلکش: قزوینی: زیبا؛ قدیمترین نسخ مؤید «دلکش» اند. تناسب آن هم با بیت

بیشتر است، چه از جهت معنایی (تناسب «کش» با «کشیده») و چه از حیث آهنگ (واج «ش» که تشکیل واج آرایي داده است).

۵. آرمیده: = آرام، آهسته؛ صائب (دو بار در یک غزل):

تن آهین و نفس گرم و دل رمیده خوش است

سپند مضطرب و مجمر آرمیده خوش است...

سکون ز مرکز و گردش بجاست از پرگار

پیاله در حرکت، صحبت آرمیده خوش است

(دیوان ۲، ۸۳۴ غ ۱۶۹۴)

گام آرمیده همان خرام است.

۷-۸. عتیب: ممال «عتاب»؛ سعدی:

چون نمی توان صبوری، سمت کشم ضروری مگر آدمی نباشد که برنجد از عتیب

(غ ۲۹)

ای یار برگزیده - ای نور هردو دیده: کذا نیساری؛ در قدیمترین نسخ هم مثل خانلری؛ قزوینی و سایه: به عکس، یعنی اوّلی در بیت ۸ و دومی در بیت ۷ آمده، محجوب هم خانلری را ترجیح می دهد. («درباره حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۲۹۵).

۹. قزوینی پس از این، بیتی ظاهراً مدحی را افزون دارد:

بس شکر بازگویم در بندگی خواجه گر او فتد به دستم آن میوه رسیده

\* \* \*

غزلی است به زبانی یکسره عاشقانه، اغلب توصیف زیباییهای دلدار، از اجزای تن تا حرکات، سخن گفتن و... شعری تماماً یکدست و بر محور واحد یاد شده. جز نکاتی که توضیح شد، هیچ گونه مشکل معنایی و لازم به روشن سازی ندارد. در اینجا هم، مثل دیگر اشعار او که مبتنی بر ذکر صفات و توصیفات متعدد است، از سویی بحری دراز را برگزیده و از سوی دیگر ردیف را هم (که جایی ثابت را اشغال می کند) به کار نگرفته تا هرچه بیشتر بتواند آن اوصاف را درج کند (مثل غزل ۳۰۳: عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام...).

- ۱ از سوز دل نوشتم، نزدیک دوست نامه  
إِنِّي رَأَيْتُ دَهْرًا مِنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَه
- ۲ دارم من از فراقش، در دیده صد علامت  
لَيْسَتْ دُمُوعُ عَيْنِي هَذَا لَنَا الْعَلَامَه؟
- ۳ هرچند کازمودم، از وی نبود سودم  
مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ، حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَه
- ۴ پرسیدم از طیبی، احوال دوست، گفتا:  
فِي بُعْدِهَا عَذَابٌ، فِي قُرْبِهَا السَّلَامَه
- ۵ گفتم: ملامت آید، گر گرد کوت گردم  
وَاللَّهِ مَا رَأَيْنَا خُبًّا بِلَامَلَامَه
- ۶ حافظ چو طالب آمد، جامی به جان شیرین  
حَتَّى يَذُوقَ مِنْهُ، كَأْسًا مِنَ الْكَرَامَه

۱. من روزگار بینم، از دوری ات قیامت  
غزل حافظ، و از جمله مطلع آن متأثر از غزل سنایی می نماید:  
دی ناگه از نگارم، اندر رسید نامه      قالت رَأَى فَوَادِي، مِنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَه  
(دیوان ۱۰۱۲)

امیر خسرو:  
روزی به لاغ گفتم کِت نسبتیست بامه      مِنْ بَعْدِ لَسْتُ حَيًّا مِنْ شِدَّةِ النَّدَامَه  
(دیوان ۵۱۹)

عبید زاکانی:  
ای دل، ز اهل و اولاد، دیگر مکش ملامه      در شهر خویش بنشین، بالخیر و السَّلامه  
(کلیات ۱۰۴)

هَجْرِك: در متن خانلری و قزوینی، حرف آخر بدون اِعراب است، ولی می توان به  
قرینه ضمیر مؤنثِ «ها» (ب ۴) آخر آن را مکسور (هَجْرِك) خواند، یعنی با ظاهر  
مؤنث.

سوز: قزوینی: خون؛ در نسخه بدل‌های خانلری ظاهراً فراموش شده که این تفاوت در مورد نسخه «ل» (خلخال، اساس قزوینی) ثبت شود.

۲. این اشک نیست آیا، از بهر ما علامت؟

عین: = چشم، که احتمال دارد ایهام تضاد در آن با «فراق» لحاظ شده باشد، زیرا وقتی فراق نباشد معشوق در پیش چشم (عین) حاضر است، یا به تعبیری دیگر، معشوق همچون یک عین در پیش چشم و قابل رؤیت است. شبیه همین ایهام را در «عین» با «خیال» نیز ساخته است، چون این دو نیز در برابر همدیگر ایجاد تضاد می‌کنند:

صحبت حور نخواهم، که بود عین قصور      با خیال تو اگر بادگری پردازم  
۳. آن را که آزموده‌ست، هر کو بیازماید      دیگر رواست بر او هر گونه‌ای ملامت  
لخت دوم (به عین لفظ) از امثال مشهور عرب است. (نک. فرائد الال فی مجمع الامثال [مشهور به شرح فرائد]، الجزء الثانی ۲۹۰) عطار این مثل را به نظم پارسی درآورده است:

کسی را کازمودی چند و چونش      مکن، زنه‌ار، دیگر آزمونش  
(اسرارنامه ۲۲۳)

(نیز در: دهخدا، امثال و حکم ۴، ۱۷۴۱) عبید، در غزل پیشگفته:

آن قوم بی‌کرم را یک بار آزمودی      مَنْ جَرَّبَ الْمَجْرَبَ، حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ

۴. در دوری‌اش عذاب است، و اندر برش سلامت

۵. واللّه که ما ندیدیم، عشقی نه بی ملامت

قزوینی، مثل سودی، احتمال می‌دهد لخت دوم مقول قول معشوق باشد و «گفت» در آن مقدر. (ح غ ۴۲۶)

۶. تا آن که خود چشد او، یک جام از کرامت

كأْساً مِنَ الْكَرَامَةِ: همان «كأس الكرام» (= جام بزرگواران) است. ثعالبی در ذیل «ماء الكرم» (آب رز): درباره آب انگور سخنها گفته‌اند؛ یکی از بهترین آنها این است:

فَإِنَّ الْكَرْمَ مِنْ كَرَمٍ وَ جُودٍ      وَ مَاءُ الْكَرْمِ لِلرَّجُلِ الْكَرِيمِ

(انگور از بزرگواری و بخشنده‌گی حاصل می‌شود / و آب آن [= شراب] از برای

مرد کریم است.) (ثمارالقلوب، برگردان پارسی ۴۸۳)

زرین کوب غزل حافظ و مقتدای او هر دو را که با معشوق عربی دان سخن می رود،  
برای اهل زمان ما بیمزه می داند. (از کوچه رندان ۷۰) اما شاید خیلیها هم (به ویژه  
مستعربان) از آنها خوششان بیاید.



- ۱ چراغ روی ترا شمع گشت پروانه  
مراز خال تو با حال خویش پروانه
- ۲ خرد، که قید مجانین عشق می فرمود  
به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
- ۳ به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی  
ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
- ۴ به بوی زلف تو گر جان به باد رفت، چه شد؟  
هزار جان گرامی فدای جانانه
- ۵ بر آتش رخ زیبای او، به جای سپند  
به غیر خال سیاهش، که دید به دانه؟
- ۶ من رمیده، ز غیرت ز پا فتادم دوش  
نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
- ۷ چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت  
فسون ما بر او گشته است افسانه
- ۸ مرا به دور لب دوست هست پیمانی  
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
- ۹ حدیث مدرسه و خانقه مگوی، که باز  
فُتاد در سر حافظ هوای میخانه

۱. پروانه - پروانه: پیشتر درباره «پروانه» و صنایع ساخته شده با آن توضیحات و نمونه‌هایی ارائه شد. (نک. ح ۶۸/۴). و اما جناس مرکب به این شکل از زمانهای قدیم (بسی پیش از حافظ) در اشعار ساخته شده است، مثلاً مهستی گنجه‌ای (ظ. نیمه نخست سده ششم):

ای شمع رخت را دل من پروانه      وی لطف ترا به هیچ کس پروانه  
(دیوان ۶۵)

نظامی، در وصف شیرین:

به شمعش بر بسی پروانه بینی      ز نازش سوی کس پروانه بینی  
(خسرو و شیرین ۵۱)

(لابد توجه داریم که در قدیم حرف ماقبل «ه» ی غیرملفوظ را در اکثریت قاطع کلمات پارسی به فتح تلفظ می کردند، مثل: نه، پیاله، لاله، خسته، جامه، کهنه و...، بجز معدودی موارد مثل: که، چه و غیره. برای نمونه از حافظ در ۴۱۶/۱ دیدیم که «نامه» ی پارسی را با «القیامه» ی تازی قافیه کرده است. پیداست اگر مثل امروز این حروف را به کسر تلفظ کنیم با فتحه قافیه نخواهد شد.) سلمان:

چون شمع سری داریم بر باد هوا رفته      جانی و به خود هیچش پروانه چو پروانه  
(دیوان ۲۷۳)

در نثرهای متأثر از شعر نیز دیده می شود؛ نجم رازی: «چون پروانه حاجب را بدید، دیگرش به خود پروا نبود.» (مرصاد ۳۸۵؛ که در مورد اخیر «ه» ی غیرملفوظ حذف شده، اگرچه گاهی مطابق رسم قدیم «نه بود» نیز به جای «نبود» می نوشتند، که در این صورت «پروا نه بود» واضحتر می شد.)

پروا: در اینجا یعنی توجه، التفات، اعتنا، سر و برگ چیزی و امثال اینها؛ این بیت سیف اسفرنکی (در غزلی از زبان خدا) به خوبی گویای همین معنی است:

به کوی عاشقان آی، ار سر سودای ماداری

دل از جان و جهان بگیر، اگر پروای ماداری

(دیوان ۶۶۵)

(در مورد این واژه، نک. ح ۳۱/۱.)

و اما در بیت متن، روی معشوق از سویی مانده به چراغ شده، و از سوی دیگر، این تشبیه با تفضیل نیز همراه گردیده است. (تفضیل در گردیدن پروانه وار شمع به گرد روی یار است.) در لخت دوم هم «خال - حال» دارای جناس خط (به قول قدما) یا سجع متوازی (به نظر برخی امروزیان) است. اینها، به علاوه جناس مرگب یاد شده، بیت را به مجموعه ای از آرایه ها بدل کرده است.

بنا بر این، معنی بیت چنین می شود که: شمع مثل پروانه ای به دور چراغ روی تو می گردد، و خال تو مرا چنان شیفته کرده که دیگر جایی برای توجه من به حال خود باقی نگذاشته است.

خال تو: قزوینی: حال تو، که از ناخوشی در حکم خطاست، و نمی دانم آیا مشکل از تصحیح یعنی از سوی علامه فقید است یا خطاط، اما تصور می کنم خطای خطاط

باشد، چون در نسخه چاپی از روی نسخه خطی خلخالی «خال» آمده و بسیار محتمل است که در نسخه خطی هم چنین بوده باشد، هرچند در طبع انجوی نیز «حال» ضبط شده است؛ در حالی که اکثریت قاطع چاپها «خال» دارند، و به همین سان دفتر دگرسانیها از نیساری.

۲. فرمودن: می توان آن را به دو صورت معنی کرد: یکی «کردن» در موضع احترام، و دیگر «فرمان دادن» به بستن دیوانگان عشق. در حافظ به هر دو معنی به کار رفته است.

۳. پروانه: ایهام میان معنی جواز یا حکم و حشره معروف (نک. ح ۶۸/۴).  
در این بیت هم (مثل بیت ۱) شاهد تشبیه روی معشوق به شمع به طریق تفضیل هستیم؛ تفضیل در این که شمع رخسار دوست حکم مرگ شمع روشن (یعنی خاموش شدن آن با وزش صبا) را صادر می کند.

۴. هزار جان گرامی فدای...: عبارتی است که از فرط استعمال به اصطلاح زبانی بدل شده؛ خاقانی:

هزار جان گرامی فدای روی تو باد      که زیر دامن زلف تو سایه پرورداست

(دیوان ۵۶۰)

راوندی: «هزار جان گرامی فدای شافعی مطلبی باد که...» (راحة الصدور ۱۴) نزاری:

هزار جان گرامی فدای خاک درت      هزار یاد لبان و دهان چون شکرت

(دیوان ۲۵۴، ۱)

حسن دهلوی:

گرت روم به فدا، عمر دوستان تو باد      هزار جان گرامی فدای جان تو باد

(دیوان ۱۱۶)

۵. که دید به دانه: خوانش اصلی همین است، و معنی این که: چه کسی از خال سیاه او دانه بهتری دید؟ اما قدری بعید می دانم که ایهامی ساختاری به «به دانه» یعنی دانه یا هسته به (میوه معروف) که خال بی شباهت به آن هم نیست و اتفاقاً آن را هم مثل اسفند در عطاریها می فروشند نداشته باشد. توجه به عبارت داشته باشیم که می گوید «به غیر»، که این خود امکان جا افتادن «به دانه» را هم در بیت می دهد، و نمی گوید «از خال او که دید به دانه» چون اگر چنین می گفت هرگز امکان تصور چیزی چون به دانه نمی بود. اگر چنین چیزی درست باشد تشبیه از نوع جمع خواهد بود، یعنی تشبیه یک چیز (خال) به بیش از یک چیز (سپند و به دانه). البته تا کنون ندیده ام که کسی

به این معنی ایهامی اشاره‌ای بکند. شاید هم آن را نپسندند، اما با شناختی که این بنده از حافظ دارد محتمل است.

بیت صورتی است از مضمونی کهن؛ حنظلۀ بادغیسی:

یارم سپند گرچه بر آتش همی فکند      از بهر مرو تا نرسد مر و را گزند  
او را سپند و آتش نباید همی به کار      با روی همچو آتش و با خال چون سپند  
(لازار، اشعار پراکنده ۱۲،۲)

۷. مولانا، درباره خالق:

به دم در چرخ می آری فلکها را و گردون را

چه باشد پیش افسونت یکی ادراک پوسیده؟

(کلیات ۱۱۴،۵)

نقش برانگیختن: = الف. نقش باختن، رُل بازی کردن؛ ب. صورت ساختن،

صورتگری کردن؛ مولانا، به معنی اخیر:

صد نقش برانگیزم، با روح در آمیزم      چون نقش ترا بینم، در آتش اندازم

(کلیات ۲۱۹،۳)

(دهخدا، با اصلاح و ارجاع بیت به متن) در بیت متن، اراده هر دو معنی ممکن

است، ولی به گمانم اولی مناسب تر باشد. گفتنی است که «نقش برانگیختن» شبیه است

به «نقش زدن» در این بیت حافظ:

خرقه زهد و جام می، گرچه نه درخور هم اند

این همه نقش می زنم، از جهت رضای تو

نیز نزدیک است به «حیله برانگیختن» در:

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مکر      در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

می گوید: از خود هرگونه نقش و چهره‌ای را ساختم تا شاید دل او را به دست

آوریم، ولی او دست ما را خوانده و این تلاشها و حیلتها راه به جایی نبرده است.

۸. دَور: دارای همان ایهامهای معهود به گردی لب، روزگار، و دَور باده است. در

عین حال، پیمانه هم از سویی گرد و شبیه لبان یار، و از سوی دیگر مثل آن مستی بخش

است.

شاعر به مفهومی اشاره دارد که «پیمان به شرط پیمانه» گفته می شود. توضیح آن

این که: در عالم عشق، هرگونه پیمان و میثاقی با دوست لاجرم با مستی و بی خویشی

عاشق همراه است، و در این راه هرگز نباید به خودی خویش یا خواست نفس

اندیشید. (نک. ح ۱/۱۶۵).

۹. مدرسه - خانقاه: مدرسه، چنان که در جای خود گفته شده، در این سده‌ها معمولاً مدرسه یا حوزه دینی است. و اما مدرسه و خانقاه، در مواردی که با هم می‌آیند یا با هم قیاس می‌شوند، یک پدیدار واحد یا قریب به یکدیگر است که ممکن است از زوایای گوناگون نگریسته شود. مثلاً از نظر صوفیه، گاهی مدرسه، نخستین و خانقاه آخرین مرحله تکامل شخص است. عزیز نسفی: «طریقی که موصل است به کمال، یک طریق است، و آن طریق اول تحصیل است و تکرار، و آخر مجاهدت و اذکار. باید که اول به مدرسه روند، و از مدرسه به خانقاه آیند.» (الانسان الکامل ۵۴) نظرگاه دیگر وقتی است که این دو با هم سنجیده می‌شوند تا از میان آنها کدام را باید برگزید. خود صوفیه طبعاً خانقاه را اختیار می‌کنند. اما سعدی از زاویه‌ای به عکس می‌نگرد، و از همین روست که در حکایتی تأمل‌انگیز، صوفی صاحب‌دل از خانقاه به مدرسه می‌رود و عهد یاران طریقت را می‌شکند:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه      بشکست عهد صحبت اهل طریق را  
و وقتی دلیل این دگرگونی را از او می‌پرسند می‌گوید: اهل خانقاه تنها به صیانت و طهارت خود می‌اندیشند، حال آن که اهل علم و مدرسه می‌کوشند تا دیگران را از غرقگی در ضلالت برهانند:

گفت: آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج      وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را  
(گلستان ۱۰۴)

اما از یک نظرگاه برتر، مدرسه و خانقاه هر دو به یکسو نهاده می‌شوند، و آن هنگامی است که با اصل عشق و اهداف والای آن مقایسه شوند. حافظ عجلتاً در اینجا از همین زاویه به موضوع نگریسته است، اگرچه او هم ممکن است در مواردی دیگر به سایر شقوق و اعتبارات نیز اندیشیده باشد.

- ۱ سحرگاهان که مخمور شبانه  
گرفتم باده با چنگ و چغانه
- ۲ نهادم عقل را رهِتوشه از می  
ز شهر هستی‌اش کردم روانه
- ۳ نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد  
که ایمن گشتم از مکر زمانه
- ۴ ز ساقی کمان‌ابرو شنیدم  
که: ای تیر ملامت را نشانه،
- ۵ نبندی زان میان طرفی کمروار  
اگر خود را ببینی در میانه
- ۶ برو این دام بر مرغی دگر نه  
که عنقا را بلند است آشیانه
- ۷ ندیم و مطرب و ساقی همه اوست  
خیال آب و گل در ره، بهانه
- ۸ بده کشتی می تا خوش برآئیم  
ازین دریای ناپیدا کرانه
- ۹ وجود ما معمّائست، حافظ  
که تحقیقش فسون است و فسانه

۱. غزل بی‌گمان متأثر از غزل عطار است، با اشتراک وزن و قافیه، ولی دارای ردیف:

بت ترسای من مست شبانه‌ست      چه شور است این کزان بت در زمانه‌ست؟

(دیوان ۱۲۰)

«مخمور شبانه» هم نشانی از مقطع همین غزل دارد:

دل عطار از روز ازل باز      ز صاف عشق، مخمور شبانه‌ست

سلطان ولد:

ایا عرشی که بر فرشی روانه یقین دان زین دویی هستی یگانه

(دیوان ۳۸۵)

با آن که غزل ولد کاملاً همروال با آن حافظ است، شباهتها و اشتراکهای غزل حافظ با آن قابل قیاس با غزل عطار نیست.

چنگ و چغانه: یا دیگر سازها به همراه می، هم به معنی آشکارا نوشیدن است، و هم برخورداری از تجمل و ملزومات کامل.

۲. این که می گوید برای عقل رهتوشه از باده نهاده، بیانگر پیوند دادن عقل و عشق با هم است. نیز عقلی که بتوان آن را با باده درآمیخت قطعاً ساحت مثبت آن است که خود کمال بخش به عشق است، و نه ساحت منفی آن یعنی عقل جزئی. (نک. ح ۱۰/۵)

۳. عشوه دادن: اینجانب نیز آمیزه ای است از ناز و کرشمه با فریب و فریفتن و فریبایی. همچنین، چنان که پیشتر گفته شد، معنایی دیگر هم در برخی موارد در آن مندرج است که عبارت است از قدرت نمایی و ضرب شست نشان دادن. در این بیت هم تصوّر می کنم چنین معنایی نیز خواسته شده باشد، زیرا آن عشوه ای که می تواند کسی را از مکر زمانه غدار در امان بدارد لاجرم باید حاوی این مفهوم نیز باشد. (نک. ح ۳۴۱/۳)

۵. همان ایهام رایج بین «میان» و «کنار» است که بارها در اشکال مختلف در اشعار، از جمله در حافظ، آمده و در هر مورد توضیح ضروری داده شده است؛ عراقی:

من رفته از میانه و او در کنار من      با آن نگار، عیش بدین سانم آرزوست

(کلیات ۱۵۷)

که او هم می گوید: آرزو دارد تا خودی یا نفس او در میان نباشد تا مانع و حایل بین او و یار نشود و او بتواند طرفی از وصال بربندد؛ خواجو:

خود را ز نیستی چو کمر در میان مبین      یا از میان موی میانان کناره جوی

(دیوان ۷۶۴)

(نیز نک. ح ۱۸۰/۷)

۶. بیت به مثل سایر بدل شده است. (دهخدا، امثال و حکم ۴۲۸، ۱)

قزوینی پس از این بیت افزون دارد:

که بندد طرف وصل از حسن شاهی      که با خود عشق بازد جاودانه؟

طبعها در مورد آن اختلاف دارند: برخی چون نائینی - نذیر احمد و نیساری (دفتر

دگرسانها) آن را ندارند. در برابر اینها، اکثر طبعها آن را دارند، مثل قزوینی، قدسی، انجوی، عیوضی، سایه و غیره. به گمان من با ساختار غزل سازگاری ندارد. (نک. سخن پایانی، که نگاهی اجمالی به ساختار افکنده شده است.) البته مطابق روش همیشگی در این باره توضیحاتی می‌دهم.

عشق باختن محبوب آسمانی با خود: تعبیری است که در ادب عرفانی با «حسن» بیان شده است، یعنی آن هنگام که هنوز مخلوقی نبود تا آن حسن و جمال را بنگرد، و یاد در هر حال آن حسنی که، قطع نظر از وجود یا عدم بیننده، در کمال مطلق خود است، اما آنگاه که این حسن مطلق نگرنده می‌یابد «ملاحت» خوانده می‌شود. رابطه دوسویه عاشق و معشوق بر همین اساس شکل می‌گیرد. به همین سان جلوه معشوق در خود و با خود «کرشمه حسن» نام گرفته است، و جلوه او در آینه دل بیننده «کرشمه معشوقی». (نک. «حسن - ملاحت» در: ح ۸۷/۱؛ و «کرشمه حسن - کرشمه معشوقی» در: ح ۲۵۴/۵.) محتوای بیت مورد نظر، مربوط به مرتبه حسن یا کرشمه حسن است، چون «او» با خود است و به خود عشق می‌ورزد. گوینده بیت در حقیقت منکر این است که بتوان به وصال محبوبی رسید که هیچ موجودی راهی به سرادقات کمال و جمال او ندارد و او در حریم عزت خویش تنهاست. درست از همین روی است که عارف عالی قدر، عراقی، در لمعات می‌گوید: لَا يُحِبُّ اللَّهُ غَيْرَ اللَّهِ. (جز خدا هیچ کس بر او عاشق نیست.) نیز: لَا يَرَى اللَّهُ غَيْرَ اللَّهِ. (جز خدا هیچ کس خدای را نمی‌بیند، یا: نتواند دید.) «اوست که خود را دوست می‌دارد در تو». بدین سان عراقی (پیرو عقیده وحدت وجود و از شارحان بارع ابن عربی) نمی‌گوید به وصل او نمی‌توان رسید بلکه معتقد است که او در وجود انسان با خود عشق می‌ورزد، و اساساً موجودی جز او نیست. تفاوت بزرگ در همین است. عراقی به پیامبر (ص) استناد می‌کند: «اللَّهُمَّ مَتَّعْنِي بِسَمْعِي وَبَصَرِي، مَگر می‌فرماید: مَتَّعْنِي بِكَ، چه سمع و بصر من تویی.» (کلیات ۳۸۱) عطار، در بیانی دیگر از بیت مورد بحث:

دایما او پادشاه مطلق است      در کمال عزّ خود مستغرق است

(منطق الطیر ۴۰)

هم او، در غزل پیشگفته:

نگاهی می‌کند در آینه یار      که او خود عاشق خود جاودانه‌ست

عراقی بارها مضمون عشق باختن «او» با خود را بازگو کرده است، همچون:

مراد تو منم، آری، ولیکن      چو وایینی، تو خود خود را مریدی

(کلیات ۲۷۵)



بدین صفت که تویی بر جمال خود عاشق      به غیر خود نه همانا که روی بنمایی  
(همان ۲۹۹)

خواجو تمامی یک غزل را به بیان این معنی اختصاص داده است:  
پرده از رخ بفکن، ای خود پرده رخسار خویش  
کی بود دیدارت، ای خود عاشق دیدار خویش؟...  
چون نمی بینی کسی کو از تو می گوید سخن  
خویشان می گوی و می نه گوش بر گفتار خویش  
ای که در عالم به زیبایی و لطفت یار نیست  
با چنین صورت مگر هم خویش باشی یار خویش  
ما به چشم خویش رخسار تو نتوانیم دید

دیده بگشای و به چشم خویش بین رخسار خویش  
(دیوان ۷۱۲)

۷. این بیت حافظ هم مقتبس از این بیت از همان غزل عطار و در مایه چیزى چون  
تضمین یک لخت است:

به خود می باز از خود عشق با خود      خیال آب و گل در ره بهانه ست  
اگر بیت «که بندد طرف وصل...» از حافظ باشد (اگرچه قدری بعید است) می توان  
گفت که بیت عطار در دو بیت حافظ پخش شده: یکی بیت اخیر، و دیگر بیت حاضر.  
وحدت وجود: پیشتر در این باره توضیحاتی رفت. (نک. ح ۱۰۷/۳). آنچه در  
اینجا می آید نیز مزیدی بر آن خواهد بود.

بیتهایی از حافظ که به روشنی دلالت بر عقیده و تفکر وحدت وجودی داشته  
باشند در مجموع چندان زیاد نیستند، و اساساً او را به هیچ عنوان و با هیچ معیار و  
اعتباری نمی توان پیرو این مکتب عرفانی (بدان معنی که مثلاً در مورد عراقی، شاه  
نعمت الله و جز اینان می توان قایل شد) شمرد. اما از آنجا که خواجه، برحسب معمول  
و عادت، دوست دارد که تقریباً درباره همه چیز ممکن در دایره افکار و اعتقادات و  
جهان نگرى های رایج آن روزگاران سخن بگوید و مضامین شاعرانه بیافریند، گهگاه  
ابیاتی با تفکر ابن عربی وار نیز در مطاوی اشعار وی مشهود می افتد. در هر حال شاید  
بتوان این بیت را یکی از روشنترین نموده های این اندیشه در میان این دست مضامین  
او دانست، چون همه چیز عالم را، به رغم تفاوت های بی اعتبار صوری و علی الاطلاق،  
منبعث از یک حقیقت و روح واحد حاکم بر عالم وجود یعنی «او» می داند. مطابق این

اندیشه، هیچ چیز عالم بیرون از حیطه این حقیقت مطلق نیست، و تفاوت موجودات نسبت به وجود اقوی و اشدّ (حضرت حق) در درجات شدت و ضعف و بر حسب قرب و بُعد نسبت به آن سنجیده می‌شود. عراقی در میان تمامی شاعران عارف در زبان پارسی به بیان آرای ابن عربی ممتاز و آثار او سرشار از این اندیشه است. وی بنا بر مقدمه‌ای که مؤلفی ناشناخته اندکی پس از درگذشت او بر کلیات وی نوشته، در مطالعه آثار شیخ اکبر، همچون فصوص و فتوحات، ولعی تمام داشته است. (نک. کلیات ۵۵). عراقی هم مثل محیی الدین بر آن است که عشق و عاشق و معشوق سه نام است برای چیزی یگانه. در لمعات می‌خوانیم: «بلی بهر اظهار کمال، از آن روی که عین ذات خود است و صفات خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد، حسن خود را بر نظر خود جلوه داد، از روی ناظری و منظوری، نام عاشقی و معشوقی پیدا آمد، نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت، ظاهر را به باطن نمود و آوازه عاشقی برآمد، باطن را به ظاهر بیاراست، نام معشوقی آشکار گشت.» (همان ۳۷۷) به این رباعی گویا بنگریم:

گفتم که: کرای تو بدین زیبایی؟      گفتا: خود را، که خود منم یکتایی  
هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم      هم آینه، هم جمال و هم بینایی  
(همان ۳۹۹)

«کثرت و اختلاف صور، امواج بحر را متکثر نگرداند؛ اسماء، مسما را من کلّ الوجوه متعدد نکند. دریا نفس زند بخار گویند، متراکم شود ابر خوانند، فروچکد بارانش نام نهند، جمع شود و به دریا پیوندد همان دریا بود که بود.» (۳۸۰) حاجی سبزواری: «پس حق چون خود را می‌خواهد آثار خود را می‌خواهد، و خواستن اثر از آن حیثیت که اثر است خواستن مبدء اثر است. قارئی در نزد شیخ ابی سعید مهنی (س) خواند: يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ، شیخ فرمود: لَا يُحِبُّ إِلَّا نَفْسَهُ. [...] منظور شیخ (س) آن است که انسان کامل فانی است در او و پر است از اسماء و صفات او؛ پس گویا [= گویی - م] خود او محبوب خود اوست.» (اسرارالحکم ۱۰۰)

و اما حافظ در بیت حاضر، گذشته از عطار، ممکن است از این شعر عراقی نیز متأثر شده باشد:

درین بساط یکی بود ساغر و ساقی      درین مقام یکی بود مطرب و الحان  
که دید جام که کار شراب ناب کند؟      که دید می که بود جام او رخ تابان؟  
(کلیات ۹۰)

در اشعار عراقی، محتوای وحدت وجود آن قدر بازگو می‌شود که می‌توان شعر وی را هم مثل لمعات او وقف بر بیان این عقیده خواند. بنا بر این به ذکر این بیتها بسنده می‌کنم:

خود همه هستی شده، وانگه برای روی پوش

نام هستی گه برین و گه بر آن انداخته

(همان ۹۱)

دادم همه بوسه بر لب خویش      آن دم که لبم لبانش می‌سود

(۱۳۱)

در همه عالم ندیدم جز جمال روی تو      گر کسی دعوی کند کو دید، بهتانی بود

(۱۹۸)

بر لاله و گلزار و گلت گر نظر افتد      گلزار و گل و لاله و صحرا همه او دان

(۲۵۴)

سلمان (احتمالاً اندکی پیش از حافظ):

می و پیمانه همه عکس رخ ساقی دان      تابدانی که می و ساقی و پیمانه یکیست

(دیوان ۳۳)

در مورد غزل حافظ، علیرضا ذکاوتی قراگزلو در بحثی در این باره که این ابیات بوی وحدت وجود می‌دهد معتقد است که: چندان با فکر و حرف ابن عربی نمی‌خواند، چون حافظ اینها را دام می‌خواند. («حافظ عارف و ابن عربی شاعر»، نشر دانش، س نهم، ش اول، آذر و دی ۱۳۶۷، ص ۸). با آن که ذکاوتی با عوالم فکر حافظ و ابن عربی به خوبی آشناست، نمی‌داند چرا آن را از زبان حافظ «دام» خوانده است؟ به گمانم با اندکی دقت به ساختار شعر معلوم می‌شود که حافظ خود را در میان دیدن و از نفس خود به در نیامدن (یعنی مدعی بودن) را دام می‌خواند، و نه اصل فکر یعنی این را که همه چیز اوست. شخص قایل (ساقی) هم تغییری نکرده و همه اینها مقول قول خود اوست. اگر گوینده تغییر کرده بود شاید می‌شد احتمال داد که کسی دیگر قولی مخالف به میان آورد و اصل فکر را با «دام» خواندن آن نفی کند، اما با این ساختار نه. البته سخن من به این معنی نیست که حافظ در کل پیرو عقیده وحدت وجودی بوده است.

۸. کشتی می: صراحی یا ساغر به شکل کشتی، که در اشعار بسیار آمده است؛

نظامی، درباره بهرام گور:

روزی از روضه بهشتی خویش      کرد بر می روانه کشتی خویش  
(هفت پیکر ۷۱)

سلمان:

ساقیا، آن کشتی زرین دریادل بیار      در دل کشتی ز دریالعل یاقوتی روان  
بگذر از کشتی به کشتی، بگذر از دریای غم      کز چنین دریا گذر کردن به کشتی می توان  
(دیوان ۵۹۵)

که محتوای بیت حافظ به بیت دوم آن نزدیک است.  
خوش برآمدن: پیشتر آن را به همین صورت مصطلح دانستم و گفتم که فرهنگها،  
و از جمله دو فرهنگ بزرگ معین و دهخدا، آن را به این صورت و معنی ضبط  
نکرده‌اند. نمونه‌هایی هم ارائه کردم. اکنون اینها را هم بر آنها مزید می‌کنم، که همگی  
به معنی به خوشی و خوبی گذرانیدن اند؛ نظامی، از زبان خسرو در کام طلبیدن از  
شیرین:

بسیات از در دولت درآیم      چو دولت خوش برآمد، خوش برآیم  
(خسرو و شیرین ۱۴۹)

عراقی:

کجایی، ساقیا؟ جامی به من ده      که یک دم با حریفان خوش برآیم  
(کلیات ۲۴۳)

عبید:

با خار خوش برآیم، گر گل به دست ناید      بر خاک ره نشینیم، گر بوریا نباشد  
(کلیات ۸۱)

(نیز نک. ح ۱۹۲/۹).

برآیم: قزوینی: برانیم؛ همه نسخ اقدم «برآیم» دارند، و همین ارجح است و معنی  
بیت هم مؤید آن، چه از دریای مهر یا زندگی باید به خوشی برآمد، نه این که از آن راند.  
حرف اضافه «از» هم با «برآمدن» تناسب دارد. خرّمشاهی هم با ذکر عدم تناسب «از» با  
«برانیم» از خانلری جانبداری می‌کند. (حافظنامه ۲، ۱۱۴۷)

\* \* \*

شاعر ظاهراً از تجربه‌ای عرفانی سخن می‌گوید که در پی یک شب خمارزدگی و  
حرمان از باده (که مجموع قرائن بر نوع معنوی و درونی آن حکایت دارد) در هنگام

سحر به این مایه سرمستی، آن هم به کاملترین گونه آن، دست می‌یابد. نتیجه‌گیری شاعر یعنی اندیشه‌های محوری شعر (که از زبان ساقی، که در اینجا نقش آگاه‌سازنده و پیام‌رساننده دارد، بیان می‌شود) مشعر بر نفی نفس یا خودی و خواهشهای بشری و محو و مستهلک کردن خود در یار است، که دیدیم این مقدمه بی‌درنگ به اندیشه وحدت وجود می‌پیوندد. همچنین هرگونه عدم خلوص یا به گفته خود شاعر «محبت را پاک نباختن» (۱۲۹/۶) به منزله دام فریب است. در دنباله هم بار دیگر طلب می‌کردن و تأکید نهادن بر سرمستی، چونان مهمترین عامل و انگیزه به سر بردن این راه دور و دراز، و سرانجام هم ابراز شگفتی شاعر از آفرینش رازناک آدمی و آنچه پیچیدگیهای وجود او می‌خوانیم.

اینها کل پیکره شعر است مطابق طبع خانلری و همانندان آن. دیدیم که هیچ‌گونه ناسازگاری هم میان مضامین نیست، یا من نمی‌بینم. اما بیت «که بندد طرف وصل از...» یعنی افزونی قزوینی و بسیاری دیگر از طبعها، با اصل اندیشه‌های شعر یکسره در تضاد است. چگونه می‌توان عدم امکان وصال با محبوبی چنین یگانه و در منتهای عز و جلال را با تفکر وحدت وجودی (ب ۷) سازگار دانست، تفکری که اصل آن بر پیوستن همه چیز به تنها حقیقت مستقر و مستولی بر هستی است؟ از همین روی است که در اصالت بیت تردید کردم.

در هر حال غزلی است با خط فکری کاملاً مشخص در بیان اندیشه‌های یاد شده، و از نظر ارزشهای شعری نیز شایان توجه.

نیز از آنجا که وزن کوتاه است، شاعر ردیف را، که می‌توانست مخّل کلام واقع شود، به درستی حذف کرده است.

- ۱ ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای  
فرصت باد، که دیوانه‌نواز آمده‌ای
- ۲ ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت  
چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
- ۳ پیش بالای تو نازم، چه به صلح و چه به جنگ  
که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای
- ۴ آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل  
چشم بد دور - که خوش شعبده‌باز آمده‌ای
- ۵ آفرین بر دل نرم تو، که از بهر ثواب  
گشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
- ۶ زهد من با تو چه سنجد، که به یغمای دلم  
مست و آشفته به خلوت‌گه راز آمده‌ای؟
- ۷ گفت: حافظ، دگرت خرقه شراب‌آلوده‌ست  
مگر از مذهب این طایفه بازآمده‌ای

۱. دیوانه‌نواز: آن را به دو صورت می‌توان تأویل کرد: یکی به طنز یا تهکم، از این روی که دیوانه را نمی‌نوازند بلکه به زنجیر می‌کشند، چنان‌که «سلسله» (= زنجیر) چنین دلالتی دارد. دیگر به جدّ، بدین سان که این اسارت برای عاشق، خود در حکم بالاترین نواخت و التفات است. ممکن است خواجه اینجا هم (چنان‌که رسم مألوف اوست) خواننده را به عمد میان طنز و جد در تردید گذارده باشد.

۲. ساعت: شکی نیست که این واژه در اشعار حافظ فقط به معنی واحد زمان سنجی آمده، و نه وسیله معروف. اما از آنجا که این نگارنده به عنوان هدفی ضمنی تا کنون کوشیده است تا دنیای حدود روزگار حافظ تا حدّ امکان شناخته شود، توضیحی کوتاه در باب ساعت مورد استفاده در عصر او می‌دهد.

می‌دانیم که اختراع و ساخت ساعت با استفاده از چرخ‌دنده و فنر و رقاصک، انقلابی است در این زمینه که به دست کریستین هویگنس هلندی (سده ۱۷ م. و ۱۱

ه. صورت گرفته، لیکن پیش از آن اشکالی گوناگون از ساعت وجود داشته و به خلاف پندار عده‌ای، پیشگامان این راه نه اروپاییان بلکه ملل مشرق‌زمین، به‌ویژه چینیان، بوده‌اند. در قرون وسطی (پیش و پس از عصر حافظ) هم پیشرفتهایی در این راه به دست آمد. ساعتی مربوط به سده ۱۱ م. (سده ۵ هـ.) کشف شده است با کارکردی دقیق، که در آن از چرخ‌دنده و دنگ مکانیکی استفاده شده است. (نک. جان برنال، علم در تاریخ ۱، ۲۳۹، ۲۴۲-۲۴۳). در هر حال، در زمان حافظ اشکالی از ساعت‌های قدیمی وجود داشته است. یکی از آنها وسیله‌ای است بس ساده و در عین حال نسبتاً دقیق به نام ساعت آفتابی یا «شاخص»، که عبارت است از یک تیغه فلزی عمودی، نصب شده بر روی یک پایه سیمانی مدور و دارای تقسیمات ساعت. با تابش آفتاب، سایه تیغه فلزی به نسبت زمان و در جهتی همچون عقربه ساعت‌های امروزین از راست به چپ حرکت می‌کرده و وقت را نشان می‌داده است. مشکل آن این بوده که تنها به هنگام تابش آفتاب قابلیت استفاده داشته است. نوعی دیگر ساعتی است شیشه‌ای یا شنی به نام «شیشه ساعت»، عبارت از دو ظرف شیشه‌ای مخروطی که دهانه هر دو به هم متصل بوده؛ ظرف بالایی را پر از شن می‌کردند و چون تمامی شن در شیشه پایینی ریخته می‌شد مدت آن یک ساعت حساب می‌شد. با شیشه ساعت، به‌ویژه در عصر صفویه، مضامین شعری بسیار ساخته‌اند، چنان‌که مثلاً صائب بارها از آن سود جسته است، همچون:

غم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم

چه سان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان را؟

(دیوان ۱، ۲۰۴)

ساکن از شیشه ساعت نشود ریگ روان      گرچه در جسم بود، روح همان در سفر است

(۷۲۳، ۲)

(نیز نک. گلچین معانی، فرهنگ اشعار صائب ۲، ذیل «شیشه ساعت».)

و اما علامه قزوینی نیز درباره ساعت و چگونگی و گونه‌های آن در قدیم توضیحاتی مفید دارند. از جمله نام پارسی برابر واژه تازی «ساعت» را «بَنگان» (= پَنگان، معرب آن «فَنجان») گفته‌اند. اطلاعاتی هم درباره ساعت شیشه‌ای داده‌اند، مثلاً با ارائه شواهدی نتیجه گرفته‌اند که تا حدود سال ۹۵۰ هنوز معمول بوده است. (نک. یادداشتها ۵، ۶۲-۶۳).

فرمودن: = کردن، در مقام احترام، و شاید هم طنز

۳. نازم: کذا عیوضی و نیساری؛ قزوینی، سایه و بیشتر طبعها: میرم؛ اگرچه دو نسخهٔ اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳ و ۸۱۶) «نازم» دارند، ولی غالب نسخ قدیمی بعدی «میرم» ضبط کرده‌اند. و اما «پیش کسی یا چیزی مردن» در اشعار فراوان آمده، حافظ هم چند بار دارد. (نک. ح ۳۲۴/۱). اما «پیش کسی یا چیزی نازیدن»؟ این نگارنده تا کنون آن را در جایی دیگر ندیده، و تصور می‌کند «نازم» را در تناسب با «ناز» آورده‌اند، ولی آیا آمدن «ناز» در بیت قبلی کفایت نمی‌کرده که «نازم» (تقریباً غریب) را به جای «میرم» مانوس نشانده‌اند؟

۴. لعل (آب و آتش): باور گذشتگان این بود که جرم لعل از آب و سرخی آن از آتش است. خواجه نصیر توسی: «آفتاب مدتی مدید در خاکی یا در سنگی تابد تا به کثرت حرارت شعاع آفتاب محترق گردد، بعد از آن به مدتی دیگر آب بر آن جرم محترق می‌گذرد تا منحل شود [...] اکثر از جواهر هم بدین ترتیب متحجر می‌گردند.» (تنسوخ‌نامه ۲۱) (نیز نک. ح ۳/۷).

شعبده‌باز: نک. «شعبده» در: ح ۱۲۹/۲، و «بوالعجبی»: ح ۶۵/۲.

۵. آفرین بر دل نرم تو: پیدا است لحن تهکم و طنز دارد. یار از سویی عاشق را می‌کشد، و از سوی دیگر بر کشتهٔ خویش نماز می‌گزارد. البته می‌توان آن را تعبیری شاعرانه از شطحیّهٔ اِماتِه - اِحیاء نیز دانست:

کشتهٔ غمزهٔ خود را به زیارت می‌آی      زان‌که بیچاره همان دل‌نگران است که بود

۶. سنجیدن: اینجا = ارزیادن، برابری کردن، لایق بودن، لیاقت داشتن؛ فردوسی، که بارها به این معنی دارد، مثل:

به جایی که پر خاش جوید پلنگ      سگ کارزاری چه سنجد به جنگ؟  
(دهخدا) هم او:

یکی داستان زد سوار دلیر      که: روبه چه سنجد به چنگال شیر؟

(۷۷، ۵)

عطار، در غزلی بار دیف «چه سنجد؟»:

در زیر بار عشقت، هر توسنی چه سنجد؟

با خدمتِ درِ تو، هر کم‌زنی چه سنجد؟

(دیوان ۱۸۴)

خود حافظ:



گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق؟

کاندرین طوفان نماید هفت دریا شب‌نمی

شفیعی کدکنی با نقل بیت متن، در بحثی دربارهٔ رستاخیز کلمات، «چه سنجد» را از مصادیق آن می‌شمرد، و بر آن است که: «می‌توان آن را احساس کرد، اما علت و راز آن را نمی‌توان بیان داشت.» (نک. موسیقی شعر ۳-۵). البته سخن و استنتاجی است ذوقی و در عوالم شخصی، و به فرمودهٔ خودشان احساس کردنی و بیان ناشدنی؛ از آن دست که ممکن است دیگری رستاخیزی در آن نیابد و آن را لفظی عادی بینگارد، اگرچه کل بیت دارای بیانی دل‌انگیز است.

می‌گوید: آنگاه که دل‌داری با چنین دل‌رایی، آن هم در خلوتگاه بی‌مدعی و مزاحمی، بر کسی وارد شود، جای کدام پارسایی، پرهیز و خویشتن‌داری برای او می‌ماند؟

۷. مگر: اینجا یعنی ظاهراً، چنین می‌نماید، به قرار معلوم و نظایر اینها.

در اکثریت قاطع طبعها و نسخ خطی، قبل از این، بیت «زهد من...» آمده، درست مثل خانلری و قزوینی. بدین سان این دو بیت را می‌توان در حکم موقوف‌المعنی شمرد. اگر در اصل شعر نیز چنین بوده باشد، شاید بتوان گفت که آمدن معشوق به خلوت شاعر پاداشی است برای این که او از رسوم زهد و ریا به سمت آیین عشق و جمال‌دوستی آمده است و معشوق هم همین را می‌طلبد. البته در طبع قدسی و انجوی (که در اقلیت کامل قرار دارند) بیت ۳ (پیش بالای تو...) فاصله افتاده است، و لذا نمی‌توان رابطهٔ مذکور را بین دو بیت آخر قایل شد. در هر حال به گمان من باید ترتیب اکثریت نسخ را ملاک ارتباط این بیتها قرار داد.

- ۱ از من جدا مشو، که توام نور دیده‌ای  
محبوب جان و مونس قلب رمیده‌ای
- ۲ از دامن تو دست ندارند عاشقان  
پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
- ۳ از چشم بخت خویش مبادت گزند، از آنک  
در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای
- ۴ منعم کنی ز عشق وی، ای مفتی زمان؟  
معذور دارم، که تو او را ندیده‌ای
- ۵ آن سرزنش که کرد ترا دوست، حافظا  
بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده‌ای

۳. ظاهراً مقصود این است: آن دلداری که در کمال جمال است دیگر تهدید چشم زخم از سوی هیچ کس متوجه او نیست، مگر این که بخت والای خود او به وی نظر بزند؛ دعای شاعر هم از این روی است.  
۴. به احتمال قوی برگرفته از سعدی:

هر کس که ملامت کند از عشق تو ما را      معذور بدانند چو بینند عیانت

(غ ۱۴۷)

مفتی (از طیف و طایفه زاهدان یا مستوران) اساساً نه چشم زیبابین دارد و نه سروکاری با عشق؛ پس هرگز معشوق شاعر را ندیده است و نمی تواند هم ببیند. منع و تحذیری هم که از عشق می کند اقتضای طبیعت اوست. پس او را باید به جهل و بی خبری اش بخشید.

منعم کنی: چنین است سایه. قدیمترین نسخه ها (ایاصوفیه ۸۱۳، و حیدرآباد ۸۱۸) هم مؤید آن. اما قزوینی: منعم مکن

\* \* \*

غزلی است ساده و هموار، با بیان رقیق سعدی وار.

- ۱ ساقی، بیا، که شد قدح لاله پر ز می  
طامات تابه چند و خرافات تابه کی؟
- ۲ بگذر ز کبر و ناز، که دیده‌ست روزگار  
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
- ۳ هشیار شو، که مرغ چمن مست گشت، هان  
بیدار شو، که خواب عدم در پی است، هی
- ۴ خوش نازکانه می چمی، ای شاخ نوبهار  
کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
- ۵ بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست  
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
- ۶ فردا شراب کوثر و حور از برای ماست  
و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
- ۷ باد صبا ز عهد صبئی یاد می دهد  
جان دارویی که غم ببرد درده، ای صُبئی
- ۸ حشمت مبین و سلطنت گل، که بسپرد  
فرّاش باد، هر ورقش را به زیر پی
- ۹ درده به یاد حاتم طی، جام یک منی  
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
- ۱۰ زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان  
بیرون فکند لطف مزاج از رُخش به خوی
- ۱۱ مَسند به باغ بر، که به خدمت چو بندگان  
استاده است سرو و کمر بسته است نی
- ۱۲ حافظ، حدیث سحر فریب خوشت رسید  
تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

ای از حیای لعل لب آب گشته می خورشید پیش آتش روی تو کرده خوی  
(دیوان ۷۶۶)

پر شدن قدح لاله از می: تعبیری استعاری است از اوج شکفتگی آن، که خود کنایتی است از دمیدن روح شادی در نهاد جهان، و برانگیزنده آدمی است به همگامی با جهان طبیعت و بهره‌جویی از لحظات گذرای زندگی. و چه بسیارند این عوامل انگیزش: از همه‌نسیم بهاری در لابه‌لای درختان شکوفه‌بار بگیرد تا هوهو زدن مرغان و... مگر نه این که در هر هنگامی از سال که باشد «هلال عید به دور قدح اشارت» می‌کند؟ به‌راستی آیا در چنین احوالی سر در لاک خود فرو بردن و طامات (که با «خرافات» همبر و همنشین و هم‌ارز انگاشته شده) بر هم کردن به منزلهٔ بلاهت یا باری بی‌اعتنایی به جهانی سرشار از سرمستی و افسون زیبایی نیست؟

و اما پیدا است لخت نخست خطاب به ساقی در طلب باده است، و لخت دوم التفات از مخاطب به متکلم، خواه متکلم وحده و خواه مع‌الغیر: چه قدر طامات و خرافات باید بافت؟ شاعر نامور، احمد شاملو، در چیزی به نام تصحیح با عنوان حافظ شیراز به روایت احمد شاملو (چاپ نخست) با خوانشی نادرست، که کمتر حافظ‌خوان نوپایی مرتکب می‌شود، لخت دوم را هم خطاب به ساقی پنداشته و با استدلالی از همین دست گفته‌اند: «ساقی خوشخوی و همیشه یار و مهربان حافظ را با طامات و خرافات چه کار؟» و آنگاه در یک لحظهٔ اشراق به ناگهان دریافته‌اند که قطعاً می‌باید «صوفی» به جای «ساقی» باشد، و این در حالی است که تمامی نسخ در اختیار ایشان (که ثبت و سیاهه‌ای هم از هیچ یک نداده‌اند) همان «ساقی» ضبط کرده بوده‌اند. (نیز در این باره بنگرید به نقد دقیق و مستدل بهاء‌الدین خرّم‌شاهی: «حافظ شاملو»، الفبا، ج ششم، تهران، امیرکبیر، [تاریخ ثبت ۱۳۵۶/۲/۱۰]، ص ۲۹۰).

۲. دیده‌ست روزگار: = فراوان دیده‌است روزگار از این عز و ناز و نعیم‌ها، و چشم و گوشش از آنها پر است.

قیصر: معرب از یونانی Kaiser؛ به توسط آرامیان وارد عربی شده. دائرة‌المعارف اسلام «قیصر». لاتینی Caesar از coedere (بریدن) فرانسه César انگلیسی caesar آلمانی Kaiser روسی تزار tzar؛ قیصر یا Caesar لقب یولیوس گایوس، امپراتور روم (مق ۴۴ ق.م). و پس از وی امپراتوران روم از خانوادهٔ وی را قیصر خواندند، و بعدها همهٔ امپراتوران روم را چنین نامیدند. (معین، حاشیهٔ «قیصر» در برهان)

گی: پیشتر گفته شد که پادشاهی به این نام نبوده و محتمل است که مراد از آن

کیخسرو بوده باشد. (نک. ح ۹۷/۵).

۳. خواب عدم: عدم در حافظ معنایی جز مرگ و نیستی ندارد، که این نیز تفاوتی آشکار با تلقی صوفیه از آن دارد. اهل تصوف و عرفان اساساً قایل به چیزی به نام عدم نیستند. مثلاً مولانا بارها عدم را چون باغی مصفاً توصیف می‌کند و به آن چون مرحله‌ای از مراحل تکامل انسان می‌نگرد، مثل:

همه دل‌هانگران سوی عدم      این عدم نیست، که باغ ارم است  
(کلیات ۱، ۲۵۲)

«فنا» به معنی عدم نیز در نظر او چنین است:

در باغ فنا درآ و بسنگر      در جان بقای خویش جنّات  
(همان ۲۲۴)

هشیاری و بیداری مورد نظر حافظ نه از شمار عقل و خرد بلکه هوشیاری است برتر که رهاورد سرمستی عاشقانه است.

گذشته از دو ایهام تضاد در «هشیار» و «بیدار» (به ترتیب در برابر مست و خواب) ذکر دو حرف تنبیه «هان» و «هی» در آخر هر لخت به بیت لطفی خاص بخشیده است. ۴. نازکانه: مجموعه‌ای است از نازکی شاخه وار بدن، ظرافت، خرام در نهایت دلارایی، ناز و بلندبالایی، همراه با تداعی آسیب‌پذیری. به هر حال شاهکاری زبانی است.

شاخ نوبهار: استعاره از معشوقی است به غایت با طراوت و لطافت، اگرچه این زیبایی زمینی است، زیرا آسیب باد دی را به همراه خواهد داشت.

۶. فردا: اینجا هم دارای هر دو معنی روز پس از این و رستاخیز است. (نک. ح

۱۲۹/۷)

شراب کوثر و حور: منتهای آمال و غایت قُصوای زاهدان و متشرّعان است، که عشرت امروز به فردای رستاخیز واپس می‌افکنند و بدین سان معلومی را فدای نامعلوم می‌سازند، حال آن‌که ما، هم این و هم آن جهان را داریم، و این یعنی بازی دوسر برد. اساساً در نظرگاه عرفانی، بهشت و دوزخ امری تنها موقوف و موقوف به آن جهان نیست بلکه ساری و جاری در هر دو جهان است. همچنین خواجه معتقد است: آن کس که ذوق دریافت لذّات اینجهانی را ندارد، با کدام معیار از نعم آن جهان محظوظ و متلذّذ خواهد شد؟ نمودارهای مادی و محسوس مواهب بهشتی در این جهان است، پس:

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد      کسی که سیب زنخدان شاهی نگزید؟  
۷. خواجو، در غزل پیشگفته:

صبح است و ما چونرگس مست تو در خمار      قُمْ وَأَسْقِنَا الْمُدَامَةَ بِالصَّبْحِ يَا صُبِّی  
صَبَا - صِبِّی - صُبِّی: جناس اشتقاق

صِبِّی: و صَبَاء = خردی، صِغَر، کودکی و کودکی کردن؛ صَبُوءَة = جهل جوانی و لهو و مغازله؛ صِبِّی = کودک، از هنگام زادن تا بازگیری از شیر، و نیز غلام (لسان‌العرب)  
صُبِّی: مصغَر «صِبِّی» = کودکک، طفلک، بچگک (دهخدا)  
بدین سان حافظ «صِبِّی» را با ایهام میان ایام کودکی و کودکی کردن (میل به عشق و مغازله) آورده است.

یاد دادن: (در استعمال قدیم) = به یاد آوردن، یادآوری کردن؛ حسن دهلوی:

باغ همی روم که تا یک نفسی به روی گل      ناله فرامشم شود، فاخته یاد می‌دهد  
(دیوان ۱۴۳)

صبا ز زلف بتان یاد داد، ای ساقی      بیا، که توبه دوشین مادر از کشید  
(همان ۱۴۹)

جان دارو: = تریاق، تریاق فاروق، تریاق کبیر یا اکبر یا اعظم، تریاک، مهره تریاک، نوشدارو، شفادارو، مهره جان دارو، پادزهر، پازهر، فازهر؛ جمال‌الدین اصفهانی:

جان داروی عاشقان حدیث      قفل دل گم‌رهان دعایت

(دیوان ۶)

ظاهراً نوعی از آن معدنی است. خواجه نصیر توسی فصلی دارد با عنوان «در معرفت انواع پادزهر»، و از جمله می‌گوید: «معدن او در بسیار مواضع است، اما معدن بهتر در اقصاء هندوستان است میان هند و چین. و از پنج لون باشد: سفید و زرد و سبز و خاک‌رنگ و منقط، که بر وی نقطه نقطه باشد [...] و بیشتر چنان یافت می‌شود که ملون بود. یک‌رنگ مطلق کم به دست آید [...] بهترین آن باشد که مانند ساق چغندر بود. و نوعی دیگر هست که آن را عسلی خوانند؛ زردی باشد که با سفیدی زند. آن از همه بقوت‌تر باشد [...] و در ولایت الموت سنگی است زرد و سبز، نرم بسایند و بدهند. پادزهر است که از گزیدن جانوران زیانکار سود دارد [...] هرکرا زهر داده باشند، یا جانوری زیانکار گزیده باشد، دانگی پادزهر سوده بدهند. زهر به عرق و چرک بیرون آید.» (تسوخ‌نامه ۱۳۰-۱۳۱) او در جای دیگر از «مهره مار» به عنوان جان دارو و پادزهر سخن گفته، که همان «مهره جان دارو» یا «مهره تریاک» است: «و آن

را خزر الحیات گویند. از پس سر مار هاءِ بزرگ می گیرند. گرد باشد به درازی مائل، و تیره رنگ باشد [...] چون بر موضع زخم مار نهند و بر آنجا بندند زرد آب از آنجا روان گردد تا تمامت زهر از او برون آید، بعد از آن مهره از آنجا بازافتد.» (همان ۱۴۲) نوع سومی از جان دارو همان است که پیشتر در مورد «تریاک» از آن یاد شد و صناعی و مرگب از ۲۴ ماده است. (نک. «تریاک» در: ح ۲۵۸/۵).

۸. فرّاش باد: فرّاش: صیغه مبالغه دلالت کننده بر شغل است، یعنی کار گستردن فرش در دربار شاهان و نیز کارهایی دیگر در کنار آن. در این ترکیب، باد از سه جهت به فرّاش تشبیه شده: یکی این که وزش آن بر روی زمین همچون گستردن بساط بر آن است. دوم این که سبزه را، که چون فرش بر زمین گسترده است، می رویاند (مهم ترین اعتبار). سوم این که با وزش باد، برگها، شکوفه ها و گلبرگهای بهاری به سان فرشی بر روی زمین ریخته می شود؛ نظامی:

چو سقّای باران و فرّاش باد      زدند آب و رُفتند ره بامداد

(شر فنامه ۱۳۵)

سعدی: «فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده.» (گلستان ۴۹)

۹. حاتم طّی: حاتم بن عبدالله بن سعد طائی، مکنّی به ابوعدی، اسطوره جوانمردی و بخشنده گی در میان تازیان؛ ثعالبی: در بخشنده گی بدو مثل زنند [...] اخبار و داستانهای وی در بخشنده گی بی شمار و فراتر از شناخت است [...] او بیش از ده بار دارایی خود را بخشید. (برای آگاهی از پاره ای بخششهای شگفت انگیز او، نک. ثمارالقلوب، ترجمه انزابی نژاد ۱۳۸-۱۳۹). طّی: تیره ای از قبیله کهلان؛ مسکن ایشان یمن بود، اما پس از آن به نجد و حجاز، نزدیک بنی اسد، فرود آمدند و آنجا را از قبیله بنی اسد گرفتند، و سپس در آغاز اسلام و فتوحات آن در اقطار دیگر پراکنده شدند. (معین، به تلخیص) «طائی» منسوب به همین واژه است. (نیز درباره او و شماری از حکایات مربوط به وی، نک. دهخدا، ذیل «حاتم».)

جام یک منی: پیدا است که جامی است سخاوتمندانه در تناسب با سخای حاتم. (درباره واحد وزن «من» در قدیم، نک. ح ۱۴۷/۷).

نامه سیاه بخیلان: آیا به طریق ایهام ناظر به کتاب مشهور و بی اندازه شیرین جاحظ بصری، البخلّاء (به قرینه «نامه») نیست؟

۱۰. مزاج: اصطلاح قدیم پزشکی = کیفیتی در بدن که از آمیزش عناصر و اجزای اصلیه پدید آید. (معین، نیز نک تمامی مدخل.) «مزاجات این عناصر، اعنی آمیزش

ایشان یک با دیگر...» هداية المتعلمين ۱۸. مزاج مصدر به معنی ممتزج (اسم مفعول) است و آن بالاجمال عبارت از کیفیت عنصریه متوسطه حاصله از کیفیات بسیطه متضاده، و بالتفصیل عبارت از کیفیت ثانویه متشابهه متوسطه حاصل از کیفیات اربعه و امتزاج عناصر اربعه است. مخزن الادویه، فصل سوم. (منوچهر امیری، فرهنگ الابنیه ۵۰۰؛ عناصر اربعه: خون، بلغم، صفراء، سوداء)

شاعر (مطابق ضبط حاضر) باده «جام یک منی» را توصیف می کند و به کودک ساقی می گوید: از آن باده به من بده که گل ارغوان سرخی و تالائو خود را وامدار آن است، و مزاج یا ترکیب این باده چنان لطیف است که در درون آوندهای ارغوان به اصطلاح بند نمی شود و به محض نوشیدن این می، تمامی آن به صورت خوی (شبنم) از رخسار او بیرون می زند. اسناد باده به ارغوان، امری رایج است و از قدیم میان آن و باده فراوان ارتباط ایجاد کرده و رخسار خوی کرده یار را بسیار به شبنم بر روی ارغوان مانده کرده اند، همچنان که مثلاً خود خواجه می گوید:

شراب خورده و خوی کرده کی شدی به چمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت؟

نیز بیرون زدن عرق از رخ ارغوان (درست مثل بیت متن) در بیت سیف اسفرنکی وصف شده:

بیرون زد ارغوان چو عرق از مسام شاخ      شسته به لعل حل شده دیباجه عذار

(نقل از دهخدا)

رخسار خوی کرده و ارغوان شبنم زده را هم از کهن ترین روزگار ادب دری به هم مانده کرده اند؛ کسایی مروزی:

آن قطره شبنم بر ارغوان بر      چون خوی به بناگوش نیکوان بر

اینها را از آن روی ذکر کردم تا «ارغوان» را عارض ساقی (آن هم از نوع بچه آن) تصور نکنند و «لطف مزاج» را به آن بچه (به جای ارغوان) نسبت ندهند، چون شاعر هم خود «ارغوان» را گفته و نه «رخسار ارغوانی» ساقی. در حقیقت شاعر «می» را به صورت مضمربه ارغوان مانده، و با ذکر این که این می به ارغوان لطف و جمال بخشیده آن را با تفصیل نیز همراه کرده است. و اما شاعر با بهره گیری از تشخیص یا آدم نمایی، ارغوان و عرق رخسار او را با حالتی انسانی توصیف کرده، و به گمانم همین سبب شده است تا برخی شارحان احوال یاد شده را به ساقی نسبت دهند، از جمله جناب خرّمشاهی. (نک. حافظ نامه ۲، ۱۱۵۱).



زان می: کذا قزوینی، عیوضی، سایه، نیساری و شماری دیگر؛ البته تعداد بسیاری از چاپها دارند: آن می، که بیت با آن از قید وابستگی به بیت قبل رها و حسابی جداگانه برای آن باز می شود. خرّمشاهی از همین جانبداری می کند: «با این ضبط اخیر است که معنای بیت صحت و استقامت می یابد.» (همان، همان جا) البته قدیمترین نسخه (حیدرآباد ۸۱۸) به همین صورت است، لیکن برترین و معتبرترین طبعها «زان می» دارند، و این نگارنده هم آن را مناسبتر می داند، و بر آن است که جدا کردن بیت از ماقبل چه بسا به برداشت نادرست پیشگفته در انتساب قضایا به ساقی منجر می شود یا باری به آن مدد می رساند.

۱۱. خدمت: هم معنای معروف و هم ادب و احترام، قابل اراده است.

کمر بستن نی: تعبیری است استعاری از بندهای نی، که هر کدام شبیه کمربندی به دور آن است، همچنان که در بیت عراقی نیز آمده است، که در مورد قلم (نی) می گوید:

زبان گشاده، کمر بسته ایم همچو قلم      به سر کنیم هر آن خدمتی که فرمایی

( کلیات ۳۰۰ )

۱۲. سحر فریب: صفت فاعلی مرگب مرخم؛ شاعر، سخن خود را در جادویی و افسون حتی فریب دهنده سحر و برتر از آن می داند، اگرچه سحر او از نوع حلال (شعر) است.

روم: در شرق و شمال آن ترک و روس و خزر و جنوب آن شام و اسکندریه و در غرب آن دریا و اندلس (مراصدالاطلاع ۲، ۶۴۲) «بلادی است واسعه، از انزه نواحی. و به فراوانی و ارزانی تر آن و اکثر آن از روی خیر و برکت، و عجایب آن را در مواضع آن مذکور کرده شد. آب آن شیرین تر آبها و سبکتر آن. و هوای آن صحت بخش تر از هوای هرجا، و خاک آن پاکتر خاکها. و از خواصّ آن بلاد، نتاج دواب و انعام است که آنچنان که در آنجا هر جنس حیوانی نتاج آرد به جای دیگر نیارد. و از آنجا اقسام دواب و مراکب را به سایر بلاد برند. و همچنین اصناف غلامان از ترک و روم. و اهل آن مسلمین اند و نصاری. و سرمای آن ضرب المثل است در شدّت [...] حکایت کنند که اهل روم بر خود نمی گردانیدند مگر کسی را که در عقل و علم بر جمیع آن مردم برتری و مزیتی داشتی [...] و آنها را در تصویر دستی است به قدرت، به مرتبه ای که کیفیت ضحک و بُکا و حزن و مسرّت را در تصویر محسوس می گردانند.» (ترجمه آثارالبلاد ۲، ۳۵۸-۳۶۰) درباره شهر رُم (که «رومیه» می خواند): «شهر ریاست و نشان مجد ملک روم است و آن شهر شمالی است به جانب غربی قسطنطنیه، و میان رومیه و

قسطنطنیه پنجاه روزه راه است [...] و مدینه رومیه از عجایب دنیاست بنا بر عظم عمارات و کثرت سُکّان آن [...] سه طرف شهر در دریاست و کنار چهارم در صحرا [...] و به آنجا مجمعه‌است جمعی را که جویای کمالات علمی باشند از طب و نجوم و حکمت و هندسه و جز آن.» (همان ۴۴۷-۴۴۹) مسلمانان ممالک روم شرقی را به طور کلی بلاد روم می‌گفتند. کلمه «رومی» در قرون اول اسلامی همان معنی کلمه «نصرانی» را داشت، خواه یونانی بود و خواه از ملت‌های لاتن. دریای مدیترانه را نیز «بحرالروم» می‌گفتند و رفته رفته اسم «بلاد روم» به «روم» تنها اختصار یافت و کلمه «روم» بر آن کشورهای مسیحی که به کشورهای اسلامی مجاور نزدیک بودند اطلاق گردید و از این جهت اعراب، سرزمین پهناور آسیای صغیر را، که در اواخر قرن پنجم هجری با استیلای سلاجقه بر آنجا به دست مسلمانان افتاد، «روم» نامیدند. (لسترنج ۱۳۶؛ برای اطلاع بیشتر، نک. کل فصل نهم و دهم.) امروز کشور ایتالیاست.

ری: «شهری است مشهور از شهرهای قدیم، از امّات بلاد و اعلام مُدُن، با کثرت غلات و ثمرات و خیرات. ابن‌الکلبی گوید که: بنا کرده آن را هوشنگ بعد از کیومرث. و غیر وی گفته که: آن را راز بن خراسان بنا کرده، و این است که منسوب به آن را "رازی" گویند. و آن شهری است عجیب در فضایی از زمین، و به یکی از جوانب آن کوهی است برهنه که چیزی از نباتات بر آن نمی‌روید و آن را طبرک گویند، که به آن کوه کان طلاست...» (زکریای قزوینی، پیشین ۱۳۴؛ برای آگاهی بیشتر، از جمله دربارهٔ رجال مهم و مشهور آن از علما، عرفا و غیره، نک تا ص ۱۴۴). ری در سدهٔ هشتم و عصر حافظ خراب بوده است. حمدالله مستوفی (در نیمهٔ نخست همان سده): «اکنون که ری خراب است، و رامین شهر آنجاست.» (نزهةالقلوب، المقالة الثالثة ۵۲) «در فترت مغول بکلی خراب شد.» (همان ۵۳) در همان جا قراء و مضافات ری را چنین برمی‌شمارد، که پایتخت کنونی هم یکی از آنهاست: دولاب، قوسین، قصران، ورزنین، فیروزرام، ورامین، خاوه، قوهه، شندر، طهران، فیروزان، ایوان کیف، فشابویه (= فشافویه)، غار.



آنچه در محتوای این غزل مرکز و محور قرار گرفته هشدار بر زوال و گذرایی پدیدارهای این جهان است، که به صورت بنمایه‌ای ثابت بیشتر ابیات را در بر گرفته است. اگرچه این بنمایه خود از زمینه‌های شناخته‌اشعار او و موجود در ابیاتی

بی‌شمار است، لیکن در اینجا به نظر می‌رسد که این شعر اساساً برای یادآوری این ناپایداری در جهت بهره‌جویی هرچه بیشتر از ایام و آنات حیات و روی آوردن به بهترین شیوه گذران زندگی طراح شده است. حافظ غزل‌های دیگری نیز که این معنی بر محتوای آن حاکم است دارد، همچون: نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد... (غ ۱۶۰) لیکن بنمایه هشدار بر زوال و ناپایداری احوال در غزل حاضر آشکارا بیش از آن است. نگاهی به آنها (که گاه با پوشیدگی و باریکی بیان شده است) بیندازیم: شاعر در مطلع، سخن را به صورت مقدمه از پر شدن قدح لاله و بیهودگی پرداختن به طامات و ترهات آغاز می‌کند. بنا بر این، هشدار از همین جا آغاز می‌شود. آنگاه از زوال مظاهر عظمت دنیوی چون قبا و کلاه سروری یاد می‌کند، نهیب می‌زند بر خواب محتوم عدم، از خرام نازآلود شاخ نوبهار می‌گوید، و دعا می‌کند که به نهیب باد خزان‌ی گرفتار نشود، اما کیست که نداند این ناز و تنعم فرمودن هم دیری نخواهد پایید. آنگاه در سخنی صریح «ده روزه مهر گردون» و «شیوه چرخ» را بی‌اعتبار می‌خواند. باد صبا گوشزد می‌کند تا به عیش و شادی ناب روزگار کودکی بازگردیم. در ادامه، حشمت گل و افسر این سلطان را در زیر چکمه تندباد حوادث می‌یابیم. سلطنتی راستین اگر باشد در گرفتن جام باده و بردن مسند و بساط به باغ است، یعنی آنجا که سرو و نی نیز در خدمت آدمی برای عشرت راندن قرار گرفته‌اند، و این همان نتیجه‌گیری همیشگی است، هرچند این عشرت نیز بیرون از قاعده زوال نیست. آری، به هیچ روی تصادفی و خودبه‌خودی نیست این همه تکرار چنین بنمایه‌ای. حتی در مورد مقطع، یعنی خودستایی شاعرانه، اگرچه مطابق اقتضای تخلص می‌توان آن را جدا از ماقبل انگاشت، لیکن برای آن هم می‌شود محملی از این دست جستجو کرد که شاعر، برخلاف آن همه نمودارهای بی‌اعتباری، شعر و هنر خود را آوازه نیک پایدار و عامل بقا می‌خواند. آیا سخنی بر گزاف است؟

- ۱ به صوت بلبل و قُمری اگر ننوشی می  
علاج کی کنمت؟ أَخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ
- ۲ ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار  
که می‌رسند ز پی رهنزان بهمن و دی
- ۳ چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هو هو  
منه ز دست پیاله، چه می‌کنی؟ هی، هی
- ۴ خزینه‌داری میراث خوارگان کفر است  
به قول مطرب و ساقی، به فَتَوِي دَف و نی
- ۵ چو هست آب حیات به دست، تشنه ممیر  
فَلَا تُمْتْ، وَ «مِنْ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ»
- ۶ زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند  
مَجُوز سَفْلَه مَرُوت، که شَيْئُهُ لَاشِي
- ۷ نوشته‌اند بر ایوان جَنَّةِ الْمَأْوِي  
که: هر که عشوه دنیی خرید، وای به وی
- ۸ سخا نماند، سخن طی کنم، شراب کجاست؟  
بده به شادی روح و روان حَاتِم طَی
- ۹ بخیل بوی خدا نشنود، بیا حافظ  
پیاله گیر و کرم ورز، وَالضَّمَانُ عَلَيَّ

۱. صوت: ایهام میان آوا و ترانه یا تصنیف (در باره معنی اخیر، نک. ح ۴۷۰/۶).  
قُمری: = ورشان، مرغ الهی، کبوتر صحرایی، کبوتر جنگلی، کبوتر دشتی، کبوتر کوهی؛ ریشه واژه معلوم نیست. جاحظ قمری، ورشان و فاخته همه را از جنس کبوتر می‌داند. حیوة الحیوان ۲، ۳۴۳-۳۴۴. زیباترین جلوه او طوق گردن اوست، و برجستگی اش در آواز خوش، و جایش در باغ و زیر گل و کنار یاسمن یا شاخ سرو و چنار. گوشتش حلال است. (برای اطلاع بیشتر، نک. منیژه عبد‌الهی، فرهنگنامه جانوران در ادب پارسی ۷۳۳-۷۳۸).

آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ: «کئی» مصدر مجرّد = سوزاندن پوست به آهن و امثال آن؛ در مَثَل است: آخِرُ الطَّبِّ الْكَيِّ. (صحاح، لسان العرب) مراد آن که وسایل صعب را آنگاه به کار برند که چاره‌های سهل بی اثر ماند. (دهخدا، امثال و حکم ۱۹، ۱) در متون پارسی بسیار آمده، همچون: سعد وراوینی: «چون مرهم لطف سود نداشت، داغ عنف سود دارد.» (مرزبان‌نامه ۴۰۲، ۱) انوری:

گر کنم خیره ار نه خود سوزم      گفته‌اند: آخر الدواءِ الکئی  
(دیوان ۷۴۸، ۲)

ظهیر فاریابی:

داغ حسرت نهاده‌ام بر دل      گفته‌اند: آخر الدواءِ الکئی  
(دیوان ۱۷۵)

در بیت متن، جناس تام میان «کی» پارسی و «کئی» تازی (یا از جهت اضافت «ال» جناس مکرّر یا مُزدوج) برقرار است.

خواجه ذوق موسیقی و مستی، هر دو را لحاظ کرده. نکته ظریف این که چهارپایان را داغ می‌کنند، و حافظ بی‌بهرگان از این ذوق را به گونه‌ای پوشیده حیوان می‌خواند، همچنان که مثلاً سعدی آنان را «کز طبع جانور» خطاب کرده است. (نک. ح ۲۶/۴). حافظ می‌گوید: چنین کج ذوقانی کارشان از مداوا گذشته است و آنان را تنها می‌توان داغ کرد. به رغم رواج بسیارِ مَثَل مذکور، بد نیست بدانیم که پیامبر (ص) داغ کردن را نهی فرموده است، چنان که در قسمتی از یک حدیث آمده: أَنَا أَنَهِي أُمَّتِي عَلَى الْكَيِّ. (من أُمَّتِ خود را از داغ کردن نهی می‌کنم). (نک. رسائل خواجه عبدالله انصاری ۱۷۳؛ مؤلف آن را حدیث صحیح دانسته است.)

۲. بهمن: «یعنی این ماه به همان ماند و ماننده بود به ماه دی به سردی و خشکی، و به کنج اندر مانده، و تیر آفتاب اندرین ماه به خانه زحل باشد به دلو با جَدی پیوند دارد.» (نوروزنامه ۷) که نمونه‌ای است از اشتقاق‌سازی‌های افواهی و غیر علمی قدما، اگرچه در فقدان علمی جدید به نام زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی (فیلولوژی) بر آنان حرجی نیست. و اما «بهمن» به معنی ماه و توده برفی که بر اثر تابش آفتاب، وزش باد یا انعکاس صوت از کوه جدا و سرازیر می‌شود، احتمالاً هم‌ریشه با «برف» است. ایرانی باستان و اوستایی vafra پارسی میانه وَفَر vafr (که با قلب مکانی به «برف» بدل می‌شود). مشتق از ریشه vap (= پراگندن، پاشیدن، پشته کردن) vafman با تبدیل واج f به h به صورت «بهمن» در می‌آید. (فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «برف» به تلخیص)

رنگ و بوی: یا «بوی و رنگ» به معنی گل است، و اگر این معنی را ملاک قرار دهیم می‌توان گفت که گل را در فصل بهار و پیش از نهیب نهب و غارت خزان ذخیره کن. اما گمان می‌کنم معنایی ژرف‌تر و لطیف‌تر (و در عین حال مضمونی نادر) مورد نظر باشد، و آن این که در فصل گل، بصر را از رنگ گل و مشام را از بوی خوش آن چنان پر کن که به هنگام بی‌برگی خزان و زمستان از این ذخیره معنوی و ذوقی بهره‌برگیری. پیداست تاراج و چپاول این اندوخته درونی به دست رهنان دی و بهمن ممکن نیست.

۳. هی، هی: از اصوات یا نام‌آواهاست در موضع تحذیر، انذار یا هشدار؛ حسن دهلوی:

هی، هی، چو حسن روی درین راه      بی رهبر اعتقاد نتوان

(دیوان ۳۰۲)

یکی از وقوعی‌ترین ابیات حافظ است، چون بیانگر حالتی زنده و پیش چشم است.

قزوینی پس از این افزون دارد:

شکوه و سلطنت و حسن کی ثباتی داد؟      ز تخت جم‌سخنی مانده است و افسر کی  
نیساری هم بیت را پس از بیت ۶ دارد، با «داشت» به جای «داد». اما مطابق ثبت خود ایشان از نسخ، بیت در هیچ‌یک از نسخ قدیمتر (پیش از خلخال۱۸۲۷) نیست، اما بیتی حافظ‌وار است، و نیز «ثباتی ندهد» و «گی» (ظ. کیخسرو) در حافظ آمده است.  
۴. آن کس که نمی‌خورد و باز می‌نهد، در حقیقت نگهبان و خزانه‌دار اموال وارثان خویش است. خواجه از سه اصطلاح دینی کفر، قول و فتوی سودجسته: آنچه کفر می‌خواند در مذهب عشق است، و به همین سان قول و فتوی، که آن هم در طیف ذوق و سرمستی است.

۵. ممیر، زان که ز آب است هرچه زنده بود؛ آیه قرآنی: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ (انبیاء ۳۰) در لخت دوم «و» واو حالیّه است (= در حالی که). اعراب «کل» در بیت، تابع آیه است.

آب حیات: با توجه به پیشینه آن در اشعار حافظ، استعاره از باده است.

قزوینی بیت را ندارد، ولی نیساری آن را اصیل تشخیص داده است.

۶. از مضامین رایج ادب است؛ منوچهری:

گرفتمت که رسیدی به آنچه می‌طلبی      گرفتمت که شدی آنچنان که می‌بایی

نه هرچه یافت کمال، از پی اش بود نقصان؟ نه هرچه داد، ستد باز چرخ مینایی؟  
(دیوان ۲۲۶)

نظامی، که بیت حافظ به آن او نزدیکتر است:

چه بخشد مرد را این سفله ایام      که یک یک بازنستاند سرانجام؟  
(خسرو و شیرین ۴۲۵)

شیئه لاشی: چیز او ناچیز است.

۷. جَنَّةُ الْمَأْوَى: برخی مفسران بر آن اند که خاص ترین و والاترین باغهای بهشت است، زیرا خداوند فرموده است: وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى \* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى \* عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (نجم ۱۳-۱۵) (ثمارالقلوب، برگردان پارسی ۱۲۸)

۸. حاتم طی: نک. ح ۴۲۱/۹. در بیت اخیر هم، مثل بیت حاضر، جناس تام برقرار شده میان طی (= پیمودن) و طی (= قبیله حاتم).

شاعر ظاهراً خاصیت سخا انگیزی شراب را اراده کرده است. شراب «شجاعت آرد و سخا انگیزد.» (الابنیه ۱۲۴)

۹. مردی آموز و کرم کن، که نه چندان هنر است

حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

ضمان: (در عربی: مصدر مجرّد) = ضمانت کردن، پایندان شدن (نک. ح ۱۶۰/۵).

می گوید: این بخیل است که از خدا به دور است؛ تو باده بنوش و سخا پیشه کن، خدا تو را خواهد بخشید. «من به عفو گناهت ضمان شدم»، یا به فرموده فردوسی: گرت زین بد آید، گناه من است...

\* \* \*

قربت با غزل قبلی (ساقی، بیا، که شد قدح...) دارد، قافیه هم یکی است، بحر هم به یکدیگر نزدیک. بنا بر این می توان دو غزل را قرینه یکدیگر شمرد، به ویژه از جهت محتوی. هر دو شعر از ناپایداری جهان و ضرورت اغتنام فرصت عشرت سخن می گویند، با این تفاوت که بنمایه های هشدار بر زوال در غزل حاضر کمتر، و ترغیب به بهره جویی از لحظات حیات بیشتر است.

- ۱ لبش می بوسم و درمی کشم می  
بسه آب زندگانی برده‌ام پی
- ۲ نه رازش می توانم گفت با کس  
نه کس را می توانم دید با وی
- ۳ لبش می بوسد و خون می خورد جام  
رخش می بیند و گل می کند خوی
- ۴ بده جام می و از جم مکن یاد  
که می داند که جم کی بود و کی، کی؟
- ۵ بزَن در پرده چنگ، ای ماهِ مطرب  
رگش بخراش تا بخروشم از وی
- ۶ زبانت درکش ای حافظ، زمانی  
حدیث بی‌زبانان بشنو از نی

۱. در کشیدن می، همان بوسیدن است، و پیدا است لب به شراب مانده شده است.  
۳. تشبیه مضمهر همراه با تفضیل است: لب به جام شراب و رخ به گل سرخ، با تفضیل این هردو بر مشبّه‌به.  
۴. کی: چند بار در حافظ به این صورت ناقص و نادرست آمده است. (نک. ح ۹۷/۵)

می توان هر سه مورد «کی» را به فتحه خواند بدین معنی: چه کسی می داند که جم در چه زمانی بود و کی در چه زمانی؟ یا می توان مورد اول را «کِی» (= چه کسی) خواند و دوتای دیگر را کی (به فتح). این حکم ذوقی است که آیا اگر هر سه با حرکتی واحد خوانده شود آهنگ قدری نادلپذیر خواهد شد یا نه.

۵. در پرده: ایهام: الف. در مقام خاص؛ ب. پوشیده، نهفته و رازآمیز؛ حافظ چند بار چنین ایهامی را دارد، مثل:

بس که در پرده چنگ گفت سخن      ببرش موی تا نموید باز  
رگ: = سیم در ساز؛ = مو، گیسو، ابریشم، تار، رود، زه و غیره؛ شگفتا که هیچ یک از



دو فرهنگ بزرگ معین و دهخدا این واژه را بدین معنی ضبط نکرده است، اما مهدی ستایشگر در واژه‌نامه موسیقی ایران زمین آن را به این معنی آورده، اگرچه با شواهد متأخر. به هر حال «رگ» با این معنی، فراوان در متون قدیم ادب آمده است؛ خاقانی:

گیسوی چنگ و رگ بازوی بر ربط ببرید      گریه از چشم نی تیزنگر بگشاید  
(دیوان ۱۶۰)

خواجو:

ای لعبت گلرخ، می گلرنگ بکش      وی مطرب چنگ زن، رگ چنگ بکش  
(دیوان ۵۴۱)

طالب آملی:

چو مطرب ز ساقی بدید آنچه دید      رگ ارغنون را به ناخن گزید  
(دیوان ۲۱۶)

سعدی آن را به معنی معروف، ولی با ایهام به سیم، آورده است:  
گویی رگ جان می گسلد زخمه ناسازش

ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش  
(گلستان ۹۴)

(که زخمه و آواز قرینه‌هایی برای ایهام به این معنی اند.)

بیت متن یعنی تو (مطرب) زخمه بر تار چنگ بزنی تا من هم به موافقت آن، آواز و ناله به بانگ بلند سر دهم. گفتنی است که خانلری در جلد دوم دیوان (۱۲۳۴) در این تردید کرده که «نخروشم یا بخروشم» است، که به گمان بنده در معنای شفاف و بی‌اشکالی که ذکر شد جای تردیدی نیست، به‌ویژه که «خروشدن» را، چه در مورد چنگ و چه آواز بلند آدمی، بارها دیده‌ایم. اسلامی ندوشن هم «بخروشم» را ترجیح می‌دهد. («دنباله حکایت حافظ»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۲۵، ش ۱-۴، پاییز ۱۳۶۷، ص ۱۱۹-۱۲۰).

قزوینی در اینجا این سه بیت را به صورت پیاپی افزون دارد:

گل از خلوت به باغ آورد مسند      بساط زهد همچون غنچه کن طی  
چو چشمش مست را مخمور مگذار      به یاد لعلش، ای ساقی، بده می  
نجوید جان از آن قالب جدایی      که باشد خون جامش در رگ و پی

نیساری هم آنها را اصیل دانسته، و این در حالی است که دقیقاً ۵ نسخه اقدم (قبل از خلخال ۸۲۷) هیچ یک از آنها را ندارند، که این خود می‌تواند تردیدی کلی در

اصالت آنها پدید آورد، هرچند بیت‌های خوبی هم هستند. اما توضیحی بر سه بیت:  
 در بیت نخست، غنچه را به بساط یا فرش لوله کرده مانده کرده و به مخاطب  
 توصیه می‌کند تا بساط زهد را به همان سان درنوردد و به یکسو نهد.  
 در بیت دوم، فاعل «ساقی» است، و شاعر از او می‌خواهد به میخواران باده برساند  
 تا همچون چشم یار (که همیشه در حالت خمار است) نشوند.  
 در بیت سوم، با بهره‌گیری از تناسب‌های جان، قالب، خون، رگ و پی، شراب را چون  
 خون، مایهٔ حیات آدمی می‌خواند.  
 ۶. حدیث بی‌زبانان: نی را همواره بی‌زبان نالنده خوانده‌اند؛ سنایی، در  
 «سنایی آباد»:

نالۀ نی ز درد خالی نیست	شوقش از روی زرد خالی نیست
بی‌زبان گوش را خبر کرده	بی‌بیان هوش و جان و دل برده...
نَی ز درد دل آشکارا نه	خون چکان، هیچ زخم پیدا نه

(مثنویها ۶۳)

مولانا، در «نئی نامه» نامور خویش:

هرک او از همزبانی شد جدا	بی‌زبان شد، گرچه دارد صد نوا
--------------------------	------------------------------

(مثنوی ۴، ۱)

مهدی نوریان در نقدی بر معنایی که هروی در شرح غزل‌های حافظ ذکر کرده  
 می‌نویسد: با توجه به «بی‌زبانان» که یادآور کلمهٔ «خاموش» مولانا است و «بشنو از نی»  
 که آغاز مثنوی اوست، به نظر می‌رسد حافظ در مجلسی این غزل را خوانده و سپس از  
 یک مثنوی خوان دعوت می‌کند که مثنوی مولانا را بخواند. («بسوخت دیده ز حیرت»،  
 نشر دانش، س نهم، ش دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۷، ص ۳۴-۳۵). به رغم این که تا کنون از  
 ایشان سخنی غیر مستدل ندیده‌ام، معلوم نیست چگونه و بر چه پایه‌ای چنین گفته‌اند،  
 چون چنین بیتی بدون این مقدمات نیز می‌تواند سروده شود. حافظ کم از مولانا اخذ  
 و اقتباس نکرده (چنان که موارد فراوان را در این دفتر دیده‌ایم) اما بانی مثنوی خوانی  
 شدن؟

- ۱ مخمور جام عشقم، ساقی، بده شرابی  
پرکن قدح، که بی می، مجلس ندارد آبی
- ۲ وصف رخ چو ماهش، در پرده راست ناید  
مطرب، بزن نوایی، ساقی، بده شرابی
- ۳ شد حلقه قامت من، تا بعد ازین رقیبت  
زین در دگر نراند، ما را به هیچ بابی
- ۴ در انتظار رویت، ما و امید روزی  
در عشوه و صالت، ما و خیال خوابی
- ۵ مخمور آن دو چشمم، آیا کجاست جامی؟  
بیمار آن دو لعلم، آخر کم از جوابی؟
- ۶ حافظ، چه می نهی دل، تو در خیال خوبان؟  
کی تشنه سیر گردد، از لَمعه سرابی؟

۱. خاقانی (با تفاوت «ی» معروف به جای مجهول):

بانگ آمد از قنینه، کاباد بر خرابی      ها، آب کار عشت، گر مرد کار آبی  
(دیوان ۶۷۸)

عماد فقیه، در غزلی با شباهتهای شایان توجه:

شبها به روز کردم، در آرزوی خوابی      چون تشنه‌ای که باشد در انتظار آبی  
(دیوان ۲۹۰)

آب: ایهام میان معنی آبرو و رونق و شراب

۲. پرده: ایهام میان معنی پوشیده و پرده موسیقی

راست: ایهام به مقام راست در موسیقی، یعنی راست پنجگاه کنونی (نک. ح

(۴۰۵/۸).

بیت دلالت دارد بر این که وصف روی یار را باید آشکارا و بی پرده گفت، و نه نهفته، زیرا رخ او بی پرده در تجلی است. نوازدن و شراب خوردن هم پیداست موضوع را از حالت خفا بیرون می آورد.

۳. حلقه: خمیدگی قامت، با ایهام به حلقه در

باب: ایهام: الف. در (در خانه و غیره) ب. مقوله، عنوان؛ ایهامی رایج؛ عماد (با نظیر ایهام حافظ در «حلقه»):

ما گرچه از جناب تو چون حلقه بر داریم      نتوان از آستان تو رفتن به هیچ باب  
(دیوان ۲۲)

هم او، در غزل پیشگفته:

رآند به آستینم از آستان، ولیکن      رفتن روا نباشد زین در به هیچ بابی  
(نیز نک. ح ۱۴۷/۳)

۴. عشوه: اینجا به وضوح به معنی فریب (نک. ح ۸۵/۴)

خیال خواب: به نظر این نگارنده نه به معنای لغوی یعنی خیال خواب کردن بلکه اصطلاحی است معادل آنچه «خواب و خیال» می‌گوییم و از آن عوالمی را اراده می‌کنیم که در رؤیا یا خلسه دست می‌دهد، همچنان که در این بیت حافظ نیز آمده است:

صبح الخیر زد بلبل، کجایی ساقیا؟ برخیز

که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم

یعنی خواب و خیالی که دیشب داشتم. در عبارات منتجب‌الدین می‌خوانیم: «از عمر گذشته می‌اندیشم که چون باد گذشته‌ست و نیک و بد من همچون خیال خوابی گشته، آینده را از آن قیاس می‌کنم.» (عتبة الکتبة ۹۴) که می‌گوید: با گذر عمر، هر آنچه بر من گذشته است اکنون چون خواب و خیال بر من جلوه می‌کند. البته «خواب و خیال» هم در قدیم، مثل زمان ما، گفته می‌شد، یا چنان که خاقانی می‌گوید «خواب خیال»:

بی تو من و عیش؟ حاش لله      کز خواب خیال آن مبینام

(دیوان ۳۰۷)

گفتنی است که «خیال خواب» حتی در دهخدا ضبط نشده است.

و اما عماد فقیه، با همین مضمون:

مگر به خواب میسر شود وصال توام      که وصل همچو تویی جز به خواب نتوان دید

(دیوان ۷۶)

(در مورد این مضمون که خواب را به خیال هم نمی‌توان دید، نک. ح ۴۵۵/۵)

امید روزی: قزوینی، سایه و نیساری: امیدواری؛ قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) مثل خانلری است، و همین مناسبتر می‌نماید، زیرا اولاً بیت لحن نو میدانه دارد؛

«امیدواری» کجایش به لخت دوم می خورد؟ ثانیاً «امید روزی» با «خیال خوابی» تقارن کامل و موسیقی دلپذیر دارد؛ این را چه می کنید؟  
۵. می گوید: آیا این که من در حسرت دولب تو بیمار شده‌ام کافی نیست تا تو دست کم جوابی از آن دولب به من بدهی؟  
۶. عماد:

قانع نمی شود به خیالی دل از وصال      سیراب کی شود جگر تشنه از سراب؟  
(دیوان ۲۲)

سلمان:

دل بر امید وعده و صلت نهاده‌ایم      مانند تشنه‌ای که نهد بر سراب روی  
(دیوان ۶۰۷)

لَمْعَه: (عربی: لَمْعَة) مرکب از: لَمْع (مصدر مجرّد = درخشیدن و روشن شدن؛  
منتهی الارب) + ة (تاء مرّه) یک بار درخشیدن؛ سنایی:  
لمعه‌ای یابد از لوامع ذات      که بسوزاندش حجاب صفات  
(مثنویها ۴۵)

جمع لمعه: لَمَعَات (که نام رساله مشهور فخرالدین عراقی در تصوّف و عرفان  
است).

لمعه سراب: درخشیدن سراب، که از دور به نظر تشنگان بادیه چون آب می آید.  
(درباره معنی لمعات و لوامع در تصوّف، نک. ح ۴۴۶/۶).

- ۱ ای که بر ماه از خط مُشکین نقاب انداختی  
لطف کردی، سایه‌ای بر آفتاب انداختی
- ۲ تا چه خواهد کرد با ما تاب و رنگ عارضت  
حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی
- ۳ گوی خوبی بردی از خوبان خلُج، شاد باش  
جام کیخسرو طلب، کَافراسیاب انداختی
- ۴ هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت  
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
- ۵ طاعت من، گرچه از مستی خرابم، رد مکن  
کاندرین شغلم به اُمید ثواب انداختی
- ۶ گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما  
سایه دولت برین کنج خراب انداختی
- ۷ زینهار از آب آن عارض، که شیران را از آن  
تشنه لب کردی و گُردان را در آب انداختی
- ۸ خواب بیداران بستی، وانگه از نقش خیال  
تَهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
- ۹ پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه  
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
- ۱۰ باده نوش از جام عالم بین، که بر اورنگ جم  
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
- ۱۱ از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست  
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
- ۱۲ وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف  
چون کمند خسرو مالکِ رِقاب انداختی
- ۱۳ داور داراشکوه، ای آن که تاج آفتاب  
از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی

از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

۱. پیداست خطّ یار بر چهره آفتاب‌گون او سایه می‌اندازد، و در عین حال سایه لطف انداختن بر خورشید نیز اراده شده است.

۲. بیرنگ نقش خود: قزوینی: نیرنگ نقشی خوش؛ خواهیم دید که هر کدام معنی خاص خود را دارد، به گونه‌ای که من نمی‌توانم هیچ‌یک را به طور محسوس بر دیگری رجحان نهم. بنا بر این می‌کوشم تا هریک را به دقت توضیح دهم و آنگاه بیت را با این و آن معنی کنم و رجحان را موکول بر خواننده این سطور.  
بیرنگ: «رسمی باشد که نقاشان بر دیوار و کاغذ کشند و بعد از آن نقش کنند. فریدالدین احوّل گفت:

گویی از عکس نقوش و گل و گلزار زده‌ست      دست نقاش قضا روی چمن را بیرنگ»  
(صباح‌الفرس)

نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و به معنی نقشه و تصویر که هنوز در آن رنگ‌آمیزی نکرده باشند، و به معنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن‌زده یا سپیده می‌گذرانند و بر اثر آن آنچه مطلوب باشد می‌نگارند، و به معنی ظهور و حدانیت حق تعالی. (غیاث) خانلری هم نظیر همین تعریف را از جهانگیری به نقل از دهخدا نقل کرده. (دیوان ۲، ۱۱۶۲) مسعود سعد:

بسان کاشان، بیرنگ خامه نقاش      چگونه گشت همه باغ پرنگارستان  
(دیوان ۱، ۵۴۲)

بیرنگی ارچه هستی زنگارگون به خون      شنگرف ساز و روی زمین را نگار کن  
(۶۱۵، ۲)

انوری:

داده رنگ ترا قضا ترکیب      کرده نقش ترا قدر بیرنگ  
(دیوان ۱، ۲۷۹)

عطار:

چو نقاش ازل از بهر خطّش      به سیمین لوح او بیرنگ برزد...  
(دیوان ۲۱۴)

نیرنگ: تعریف آن در کهن‌ترین فرهنگ موجود پارسی، شبیه آن چیزی است که

در مورد «بیرنگ» ذکر شد: «چون کسی نقشی جایی خواهد کردن و آن نقش را اول نشانی کند، آن نشان را نیرنگ خوانند، و به چین، خامه مانی را نیرنگ خوانند. عنصری گفت:

ز بادرنگ بپوشی همی تو بر تن خویش      کنون که بر رخ تو بادرنگ شد نیرنگ

(لغت فرس)

طرحی که نقاش بازغال و جز آن بار اول کشد. (معین، با استناد به بیت حافظ، فقط) دهخدا هم هیچ معنایی بیرون از آنچه دیدیم ندارد.

اما «نیرنگ» به نظر این نگارنده دارای معنایی است که در هیچ یک از دو فرهنگ بزرگ معین و حتی دهخدا ضبط نشده، و آن رنگارنگ یا رنگی متفاوت بر روی یک زمینه، مثل ابلق و نظایر آن است. این معنی از ساختمان این واژه برمی آید، بدین سان که «نی» همان پیشوند نفی است و بر روی هم یعنی نارنگ و رنگهای گونه گون. امیدوارم ارباب لغت از اعلام نظر خود دریغ نکنند. به هر حال این معنی کم در متون پارسی نیامده، از جمله چند بار در شاهنامه. مثلاً درباره گاو خوش رنگ و نگار برمایه (که موجودی نیک و مهربان هم هست) از زبان فرانک به فریدون می خوانیم:

یکی گاودیدم چو خرم بهار      سراپای نیرنگ و رنگ و نگار

(۶۰، ۱)

همین حالت رنگارنگ و زیبای گاو، درست در سه بیت بعد با صفت «طاوس رنگ» خوانده می شود:

ز پستان آن گاو طاوس رنگ      برافراختی چون دلاور پلنگ

در جای دیگر، پیران ویسه از ایوانهای پرنقش و نگار تورانیان در همه جالاف می زند:

ز قنوج تا مرز کابلستان      همان تادر بُست و زابلستان

همه سر به سر پاک در چنگ ماست      بر ایوانها نقش و نیرنگ ماست

(۲۸، ۲)

باز در باب آمیختگی دو رنگ شنگرفی و ترنجی می گوید:

تو گفתי که ابری برآمد ز گنج      ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج

(۶۵، ۲)

سنایی هم درباره آفرینش چندگونه و چندرنگ انسان می گوید:

آن که بیرنگ زد ترا نیرنگ      در تو بنهاد حرص و شهوت و جنگ

(حدیقه ۱۵۶)



«بیرنگ» هم ایهام به معنای پیشگفته، یعنی زمینه نقاشی، دارد. پیش از آن هم با استفاده از همین دو واژه دارد:

آن‌که بیرنگ زد ترا نیرنگ      بازنستاند از تو هرگز رنگ  
(همان ۵)

انوری، خطاب به ممدوح:

داده رنگ ترا قضا ترکیب      کرده نقش ترا قدر نیرنگ  
(دیوان ۱، ۲۷۹)

محبوب «نیرنگ» را بر «بیرنگ» ترجیح می‌دهد. (نک. «درباره حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۳۰۷).

اکنون برای معنی کردن بیت با هریک از دو واژه «بیرنگ» و «نیرنگ» می‌توان عنصر ثابت را در بیت از دو متغیر مذکور جدا کرد، و در مورد عنصر ثابت گفت که: رخسار مخاطب شاعر بسیار خوش آب و رنگ و آمیزه‌ای از سرخی و سپیدی و سایه تیره خط است، مثل هر تابلوی دل‌انگیز نقاشی؛ و در عین حال، او در هر حال می‌خواهد این نقش را از چشم بینندگان مخفی بدارد، که این معنی از «در آب انداختن» برمی‌آید، که خود ایهام است، یکی به نقش بر آب کردن (نک. ح ۳/۳۱) و دیگر رخسار سپید، پاکیزه و مصفا که فراوان به آب مانده شده. حال بر پایه «بیرنگ» می‌توان گفت که یاز اصل زمینه یا طرح این تصویر زیبا را بر آب قرار داده، و با «نیرنگ» می‌شود چنین تصور کرد که او خود آن رنگهای گوناگون را بر آب انداخته است. در هر صورت، اصل غرض یکی است و یار به هر روی قصد اختفا یا امحای چهره و نقش خود را دارد؛ ترجیح یکی از این دو با شما.

تاب و رنگ: قزوینی: آب و رنگ؛ خانلری ظاهراً بر اساس دو نسخه اقدم «تاب» ضبط کرده، اگرچه مصطلح «آب و رنگ» است. وانگهی، در لخت دوم در واقع همین «آب و رنگ» است که در «آب» و «بیرنگ» (یا «نیرنگ») تکرار می‌شود.

۳. لخت نخست تقریباً عین سخن سنایی است:

از همه خوبان عالم گوی بردی، شاد باش

داوری حاجت نیاید، ای صنم، فرمان تراست

(دیوان ۸۱۳)

خَلْج: «مشرق وی بعضی از حدود تبّت است و حدود یغما و حدود تغرغز، و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهر است و مغرب وی حدود غوز

و شمال وی حدود تُخس و چگل و تفرغز [...] و با نعمت ترین ناحیت است از نواحی ترک [...] و مردمانی اند به مردم نزدیک و خوشخو و آمیزنده. «(حدودالعالم ۸۱)» «خرلیخ: اهل آن نیز قومی اند از ترک. بلاد آنها در مسافت بیست و پنج روزه راه است، و آنها همه اهل نفی و ظلم اند. بر همدگر غارت و تعدی نمایند، و زنا را علانیه مرتکب گردند، و بیشتر شغل آنها قمار است، به زن و دختر و خواهر گرو بندند [...] و زنان آنها بیشتر ذوات الجمال باشند و فساد و فاحشه بر آنها غالب است.» (ترجمه آثار البلاد ۴۳۷، ۲) نمی دانم این سخنان تا چه حد مستند و مستدل است، و آیا مثل بسیاری دیگر از شمار شنیده‌ها و مطالب افواهی نبوده است؟ به ویژه که دو تعریف اخیر ضدّ هم اند. در هر حال، این نیز به نظر می‌رسد جزئی از دنیای گذشتگان ما باشد.

مضمون بیت، برگرفته از شاهنامه و پیروزی فرجامین کیخسرو بر افراسیاب تورانی است. همچنین در اینجا جام جهان‌بین به صورت صحیح خود آمده و به صاحب راستین آن (و نه جم) نسبت داده شده. در هر حال، گویا اشاره‌ای به پیروزی شاه یحیی بر افراسیاب، از اتابکان لرستان، است.

۴. وجه: ایهام: الف. طریق، جهت، شکل، شیوه؛ ب. روی، رخسار؛ امیر حسن:

گلی یاسرو یا بدر منیری      به هر وجهی که گویم بی نظیری

(دیوان ۳۵۳)

(نیز نک. ح ۲۳۳/۴).

پروانه: استعاره از خود شاعر است.

اضطراب: ایهام: الف. تپش و تقلّا؛ ب. ضرب یا ضربه در چوگان (به قرینه «باختن») «مضطرب حال» در این بیت او با همین ایهام آمده است:

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان      مضطرب حال مگردان من سرگردان را

۵. در حالی که دستغیب آن را خطاب به خداوند می‌داند، مسعود فرزاد تعجب می‌کند که چگونه می‌توان چنین سخنانی را به خدا گفت. (نک. حافظ‌شناخت ۷۷۹، ۲-۷۸۰). فرزاد به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی این همه شعر عارفانه یا قلندرانه را نخوانده و از سنت غزل و طرز تکلم با معشوق در آن خبری ندارد. به راستی اگر در غزل هم خطاب به محبوب آسمانی با همان لحن حرف می‌زدند که در متون دینی می‌زنند، آیا اساساً نام آن غزل می‌بود؟ وانگهی، فقط این بیت نیست که مشمول خصیصه چنین زبانی است بلکه ابیاتی دیگر از این شعر را هم باید از همین مقوله دانست. به هر حال باید از تعجب فرزاد تعجب کرد. نکته دیگر این که در نظایر

بی‌شمار این‌گونه اشعار، این «خداوند» به مفهوم رایج در امور عبادی نیست که طرف خطاب است بلکه معشوقی است بدل از او که می‌توان با او عشق باخت، درآمیخت، هماغوش شد و... آیا میان احباب، آداب فرو نمی‌ریزد؟

و اما محتوای بیت؛ شاعر، با اشاره به ازلی و مقدر بودن عشق و رندی، می‌گوید: این راه را تو خود پیش پای من نهادی، و من، به خلاف اهل زهد و مستوری، طریق عشق و مستی اختیار کردم و ثواب یا پسند تو را در آن یافتم. پس این را، که در حکم طاعت من است، بپذیر و بر من مگیر. شاعر به عمد از اصطلاحهای اهل شرع، یعنی «طاعت» و «ثواب»، به‌رغم خود آنان سود می‌جوید تا بگوید عبادت و جزا در نظر او چیزی است بجز طرق معروف و مألوف.

قزوینی، پژمان، انجوی و شماری دیگر بیت را ندارند، اما بسیاری هم چون نائینی - نذیر احمد، عیوضی، سایه و غیره آن را دارند.

۶. گنج و ویرانه: تعبیری است دیرین با خاستگاه فولکلوریک؛ سنایی:

مرد را در لباس خُلقان جوی      گنج در جایهای ویران جوی

(حدیقه ۱۴۴)

خود خواهی:

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است      همواره مرا گنج خرابات مُقام است

آری، گنج عشق نیز در دل‌های خراب و شکسته جای دارد.

۷. شیران و گردان: در سخن از عشق، معمولاً استعاره از دلیران گرمرو در این

عوالم است.

آب: استعاره از باده

شاعر از «تشنه‌لب کردن» و عکس آن «در آب انداختن» به ترتیب شدت طلب، و

افتادن به باده‌نوشی و مستی را اراده کرده، یعنی دو چیز که به‌رغم ظاهر بیت یکی بیش نیست.

۸. خواب بستن: در خواب بر کسی هجوم بردن و خواب از چشم او ربودن؛ این

کار، به شهادت شواهد، بیشتر کار سحر یا ساحران بوده است؛ فردوسی، صرفاً

به معنی خواب ربودن:

وزان پس بسازید سهراب را      ببندید یک شب برو خواب را

(شاهنامه ۲، ۱۸۱)

مسعود سعد:

تا روز ناله تو به گوش آیدم همی      شب نغوی، ببست مگر باد خواب تو  
(دیوان ۶۵۸، ۲)

خاقانی، همراه با تأثیر سحر:  
سحر چرخ از دو قواره مه و خور خوابم بست  
بند این ساحر هاروت سیر بگشاید  
(دیوان ۱۵۹)

سعدی:  
گویی دو چشم جادوی عابد فریب او      بر چشم من به سحر ببستند خواب را  
(غ ۹)

امیر حسن:  
چشمش به حسن گفت که: خواب تو که بسته ست؟  
خوابش بجز آن جادوی استاد نبندد  
(دیوان ۱۴۵)

شبروان خیل خواب: = شبروان خیال، شبروان خواب؛ پیشتر توضیح داده شد که  
به معنی خیالات دل‌انگیز و خواب‌ربا و در عین حال گریزپا و فرار است که چون  
عیاران جلد و گریز به چشم عاشق درمی‌آیند. (نک. «شبروان خیال» در: ح ۲۹۶/۵).  
بیداران همان شب‌زنده‌داران و مستان هشیار در راه عشق‌اند. محبوب چون  
ساحری خواب از چشمان چنین عاشقانی می‌گیرد، و آنگاه برای رد گم کردن آن را  
به گردن آن خیالات فرار و عیارواری می‌اندازد که رهن خواب و آرام عاشق‌اند. شاید  
لطف قضیه در این باشد که آن خیالات هم خود متعلق به معشوق و در حقیقت شکلی  
مخیل از خود اویند.

۹. احتمالاً برگرفته از سلمان:

تو بدین خوبی اگر در چمن خلد آیی      از حیا روی بپوشد چو پری حور از تو  
(دیوان ۲۶۶)

حور و پری همواره روی از آدمی می‌پوشند؛ سعدی:  
دانمت آستین چرا پیش جمال می‌بری      رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری  
(غ ۵۴۹)

محتوی بیت در تجلی محبوب است. (نک. «تجلی» در: ح ۱۴۸/۱). در اینجا هم  
شاهد تشبیه مضمهر روی معشوق به حور و پری، همراه با تفضیل او بر آن دو، هستیم.

۱۰. به نظر می‌رسد به ممدوح و کامیابی او بر اورنگ پادشاهی ناظر باشد. این در حالی است که بیت بعد («از فریب...») مجدداً به محبوب راجع می‌شود (ترتیب قزوینی هم همین است.) و این همان آمیزه اغراض مغایر با همدیگر در یک شعر است، که سخنی درباره‌اش خواهم داشت. (نک. سخن پایانی.)

۱۱. خلوت‌نشین: اینجا زاهد و عابد معتکف (در برابر افتادن به شراب)

۱۲. مالکِ رِقَاب: اضافه با فک کسره = مالکِ رِقَاب، برگرفته از ترکیب تازی «مالکِ الرِّقَاب»؛ رِقَاب: جمع رَقَبَة (= گردن) مجازاً به معنی جان و حیات، چه قطع کردن موجب مرگ می‌شود. بنا بر این، فرد مقتدر و مطلق‌عنانی که مالک و صاحب‌اختیار گردنهای مردم است و مختار است تا آن را قطع کند یا نکند «مالکِ الرِّقَاب» خوانده می‌شود.

۱۳. تاج آفتاب: اصطلاح نجومی (نک. ح ۳۰/۴).

در این بیت، التفات از یک مخاطب (معشوق) به مخاطب دیگر (شاه یحیی) صورت گرفته است.

۱۴. نصره‌الدین یحیی بن مظفر: درباره‌ او، نک. ح ۲۹۸/۱.



دستغیب شعر را متعلق به دوره آخر عمر حافظ دانسته است. (نک. حافظ‌شناخت ۷۷۸-۷۸۷). فرزند آن را قصیده‌ای کوتاه می‌خواند. (حافظ، صحت کلمات ۱۲۱۰)

در این شعر هم شاهد آن چیزی هستیم که به زعم این نگارنده بهره‌گیری ابزاری از عرفان است. شاعر، شعری را که در حکم قصیده ولی به زبان غزل سروده شده و غرض از سرایش آن رسیدن به مدح ممدوح است، با ابیاتی در حال و هوای عشق عرفانی آغاز می‌کند و به تناوب از حمد به مدح و برعکس روی می‌آورد. چنان‌که لابد خوانندگان می‌دانند، این نگارنده تا کنون هیچگاه در موضع نفی یا تأیید مدح نبوده، اما سخن عجالتاً در آمیختن این دو با هم است. از آنجا که شاعر به هنگام گفتن هر بیت نمی‌تواند بیش از یک غرض واحد را دنبال کند، و آمیختن اغراض متفاوت یا متغایر با همدیگر در آن واحد ممکن نیست، لازم می‌آید که او در این بیت یا قسمت به اصطلاح به حمد بیندیشد و در بیت یا قسمت دیگر به مدح. درست همین است که من بازی کردن با امور و معانی عرفانی به منظور وصول به اغراض مغایر آن تلقی می‌کنم. البته ما معمولاً در مقام توجیه کار شاعر محبوب خود گاهی می‌گوییم: سلطان نیک و

شایسته اصولاً از حیطة بینش و نگرش معنوی یا عارفانه او جدا نیست؛ اما به فرض هم که چنین بیندیشیم، آیا امثال شاه یحیی را می توان مصداق چنین لیاقتی شمرد؟ در غزل دیگر: درِ سرای مغان رفته بود و آب زده... (غ ۴۱۳) قضا را همین یحیی مورد مدح قرار گرفته، و دیدیم که شاعر اساساً تمام قسمت غیر مدحی، یعنی ابیات عارفانه، را برای رسیدن به مدح تمهید کرده است. اینها تنها دو نمونه از امری است که بی تعارف باید یکی از عادات خواجه در غزل شمرد، اگرچه نظیر اینها در اشعار دیگران در حدود این روزگار کم نیست، لیکن بد نیست به این امور و عادات نیز، به ویژه در مواردی که قصد تنزیه و تقدیس کامل شاعر را داریم، فکر کنیم، هرچند ترک عادت برایمان بسی سخت باشد و حاضر نباشیم کمترین خالی را بر چهره بزرگانی که دوستشان داریم ببینیم. مگر نخوانده ایم که:

بود تخم دنیا و دین کاشتن      دو تربُز به یک دست برداشتن؟

- ۱ با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
تسابی خبر بمیرد در درد خود پرستی
- ۲ با ضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش  
بیماری اندرین ره، خوشتر ز تندرستی
- ۳ تا فضل و عقل بینی، بی معرفت نشینی  
یک نکته‌ات بگویم: خود را مبین و رستی
- ۴ در آستان جانان، از آسمان میندیش  
کز اوج سربلندی، افتی به خاک پستی
- ۵ عاشق شو، ارنه روزی، کار جهان سر آید  
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
- ۶ در مذهب طریقت، خامی نشان کفر است  
آری، طریق دولت، چالاکی است و چُستی
- ۷ در گوشه سلامت، مستور چون توان بود  
توانرگس تو با ما گوید رموز مستی؟
- ۸ آن روز دیده بودم، آن فتنه‌ها که برخاست  
کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی
- ۹ خار ارچه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد  
سهل است تلخی می، در جنب ذوق مستی
- ۱۰ صوفی پیاله پیمای، حافظ قرابه پرهیز  
ای کـوته آستینان، تا کی درازدستی؟

۱. مدّعی: ظاهراً زاهد؛ معمولاً این زاهدان اند که خود پرست خوانده می‌شوند:

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن...

مبوس جز لب معشوق و جام می، حافظ

که دست زاهد فروشان خطاست بوسیدن

(نک. ح ۳۸۵/۲)

مطلع غزل در قزوینی این است:

ای دل، مباش خالی یکدم ز عشق و مستی      وانگه برو که رستی از نیستی و هستی  
که در ۳۴ نسخه از ۳۷ نسخه موجود به این صورت وجود ندارد. (نک. دفتر  
دگرسانیها ۲، ۱۴۱۵). قزوینی پس از آن نیز دارد:

گر جان به تن ببینی، مشغول کار او شو      هر قبله‌ای که ببینی، بهتر ز خودپرستی  
که آن هم وضعی بهتر از مطلع ندارد. (نک. همان جا) اختیار این بیت هم مثل اوّلی،  
نشانه بی توجهی به نسخ و اعتبار آنهاست. بیت به اصطلاح داد می زند که نمی تواند از  
حافظ باشد، حتی اگر سایه با مشورت صاحب نظری چون شفیعی کدکنی آن را قیاساً به  
«گر خود بتی ببینی» تصحیح کرده باشد. این گونه تصحیح، در مورد چنین بیتی، که در  
اصل و نسب و قدر و قیمت آن تردید هست، در حکم وسمه بر ابروی کور است.  
اصل تصحیح قیاسی را هم جز در مواردی استثنایی و بایسته و بی علاج (که این مورد  
از آنها نیست) روزه شک دار می دانم. خرّمشاهی از ضبط سایه و تصحیح قیاسی ایشان  
جانبداری و «معنی داری صریح آن را جبران کننده بی پشتوانگی نقلی آن» تلقی  
می کند. («آفتابی در میان سایه‌ای»، بخارا، ش ۶۰، فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۶، ص  
۴۶). از حضرات می پرسم: آیا بیت، پس از این تصحیح، وزن و وجهه‌ای یافته است؟  
«قبله» مگر چیز بدی است که گفته شده «هر قبله‌ای که ببینی... الخ»؟ آیا باور می کنید که  
حافظ بر این نسق سخن بگوید؟ چنین سخنی البته به این صورت که نظامی می گوید  
بی ایراد است:

نه هرک ایزدپرست ایزدپرست است      چو خود را قبله سازد خودپرست است

(خسرو و شیرین ۸)

اما آن بیت چه؟

۲. قدما بر آن بودند که بیماری و علیلی بد است مگر در دو چیز: یکی چشم یار و  
دیگر نسیم. نسیم، افتان و خیزان خوش است. (نک. ح ۱۲۵/۵). در راه عشق، ناتوانی،  
عین صحت است و شکستگی، محض درستی. این قانون نانوشته عشق عرفانی است  
که جلدی و چالاکی به گونه‌ای پارادوکس وار در عجز و پرسوختگی است. سعدی در  
این بیت، نخست چالاکی و گریزی از گونه دنیوی را مطرح می کند؛ بعد پرسوختگی  
در عالم عشق را در برابر آن می گذارد:

یکی باز را دیده بردوخته‌ست      یکی دیده‌ها باز و پرسوخته‌ست

(بوستان ۳۵)



پیش از او هم نظامی از پای شکستگانی گفت که خوانده درگاه الهی اند، در برابر آنان که بال و پر دارند ولی رانده اند:

یکی را پای بشکستی و خواندی      یکی را بال و پر دادی و راندی

( خسرو و شیرین ۹ )

سیف فرغانی هم شکست را در معرکه عشق، پیروزی می خواند:

خویشتن را به عشق بشکستم      که هزیمت درین و غاظر است

(دیوان ۱، ۱۳۰)

خوشر: قزوینی: بهتر؛ اما «خوشر» هم قدیمتر است و هم با توجه به «خوش» و «تر» تفضیل، مناسبتر.

۳. تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست

راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش

معرفت: مراد نوع عارفانه آن است. مستملی بخاری یکی از مفصلترین بحثها را در این باره (تمامی باب شانزدهم از شرح تعرف) دارد. او معتقد است که خداوند را نه چون معتزله به دلیل عقل می توان شناخت، و نه مانند اهل اصول از مذهب سنت و جماعت به دلیل نقل، بلکه اهل معرفت (عرفا) گفته اند که راه نماینده به خدای، هم خدای است، و خدا را به نور او می توان شناخت. (شرح التعرف لمذهب التصوف، ربع دوم ۷۰۳-۷۰۹، به تلخیص بسیار) خدای را به قلب مصفا می توان شناخت، قلبی که در تصرف خلق نیست. (همان ۷۲۱) معرفت به تعریف یا تعرف؟ پرسشی بس مهم است که جنید بغدادی بدان پاسخ می دهد: «عارفان اندر معرفت بر دو مرتبه اند: یک گروه مر او را به تعریف شناختند، و یک گروه به تعرف. معنی به تعریف شناختن آن باشد که مر ایشان را دلایل و حجج و آیات بنماید تا از آنجا به وی راه برند [...] تعریف این باشد. باز معرفت تعرف خود را به ایشان آشنا کردن باشد، یعنی مر ایشان را به خود چنان مشغول گرداند که به غیر وی نپردازند تا مر ایشان را به دلیل و آیت حاجت نیاید. به آیت و دلیل حاجت از بهر آن باید تا به وی راه یابند. چون راه یافتند، دلیل اندر میانه حجاب گردد.» (همان ۷۴۶) «معنی تعرف آن است که خود را به ایشان آشنا گرداند تا ورا هم به وی شناسند، نه ورا به چیزها شناسند.» (۷۴۸) «چون عقل را نگرستن به علم است به علم قایم گشت، و چون علم را نگرستن به معرفت است به معرفت قایم گشت. چون معرفت را نگرستن جز به حق تعالی نیست به حق قایم گردد.» (۸۰۳) عبّادی: «بدان که معرفت جوهر ارواح مؤمنان است، و هر کرا در وجود

از معرفت نصیب نیست خود به حقیقت موجود ناطق نیست. و معرفت دلیل به مصنوع است به صانع، و از معرفت مصنوع هم معرفت صانع تولّد کند، و از معرفت صانع نجات و بقای عارف حاصل آید.» (التصفيه في احوال المتصوّفة ۱۶۶)

مبین و رستی: پیشتر از نوعی «و» سخن رفت که افاده معنای نتیجه از فعل ماقبل می‌کند:.... که فلک دیدم و در کین من دانا بود، یعنی نتیجه دیدن من این بود که... (نک. ح ۱۹۹/۳). در اینجا شاهد یک «و» هستیم که از نظر دستوری به طور کلی از همان مقوله است ولی با این تفاوت که سرعت در رسیدن به نتیجه از فعل ماقبل را می‌رساند، یعنی اگر چنین و چنان کنی، بی‌درنگ و به زودی به نتیجه و حاصل آن خواهی رسید. همچنین در مورد «و» از نوع قبلی گفتیم غالباً بعد از فعلهای متضمن دیدن، تأمل کردن و نظایر اینها می‌آید، لیکن در مورد حاضر نمی‌توان چنین شرطی را قایل شد، بدین سان که هم افعالی از همان دست ممکن است بیاید و هم افعال دیگر. به نمونه‌هایی از این «و» بنگریم؛ منقول از ابوسعید ابوالخیر: «پنداشت و منی تو حجاب است، از میان برگیر و به خدای رسیدی.» (اسرارالتوحید ۱، ۲۸۷) یعنی به محض این که این حجاب را رفع کنی، به خدا می‌رسی. عطار: «پرسیدند [از حلاج] که طریق به خدای چگونه است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی.» (تذکرة الاولیاء ۲، ۱۱۲) جمله اخیر ظاهراً ترجمه «خُطَوَتَانِ وَقَدْ وَصَلْتَ» است (نفثة المصدور ۶) یا «خَطَوَتَانِ وَقَدْ وَصَلْتَ» (جوامع الحکایات ۲، ۲۷۸) بدون ذکر گوینده در هیچ کدام؛ هم عطار:

گهی گویی مرا بشناس و رستی      ز صد خرمن یک ارزن می‌ندانم

(دیوان ۳۹۴)

مولانا:

جز خویش نمی‌دیدی، در خویش بیچیدی      شیخا، چه تُرنجیدی؟ بی‌خویش شو و رستی

(کلیات ۵، ۲۸۴)

به شکوفه گفت غنچه: ز چه روی بسته چشمم؟

به جواب گفت خندان: بنه آن کلاه و رستی

(۱۷۱، ۷)

سعدی:

گرم عذاب نمایی به داغ و درد جدایی      شکنجه صبر ندارم، بریز خونم و رستی

(غ ۵۲۲)

گله از فراق یاران و جفای روزگاران      نه طریق تست، سعدی، کم خویش گیر و رستی

(غ ۵۲۳)

او حدی:

میر ستیزه چو من کام دل ز لعل تو جویم

چه حاجت است خصومت؟ بیار بوسه و رستی

(دیوان ۳۷۳)

خواجو:

تاکی از خویشان پرستی؟ بگذر از بند خویش و رستی

همچو خواجو سزد به مستی، گر شوی خاک راه مستان

(دیوان ۳۱۳)

اگرچه قید و شرطی در مورد فعل بعد از «و» وجود ندارد، همچنانکه در دو مورد از شواهد مذکور فعل «رسیدن» آمده، ولی عملاً در بیشتر آنها فعل «رستن» به کار رفته است.

مبین و: قزوینی: مبین که؛ با توجه به آنچه درباره «و» ذکر و شواهد متعدد هم از آن ارائه شد، ضبط قزوینی به دور از صواب می نماید.

۴. اوج: اصطلاحی نجومی است. (نک. ح ۱۱۰/۱).

به گمانم مضمون برگرفته از حالتی است که کسی تنها به آسمان می نگرد و زیر پا را نمی بیند و همین سبب فروافتادن او می شود. پیداست از آستانه درگاه محبوب (پایین ترین جای او) چیزی برتر نیست، و اندیشیدن به آسمان بلند در حکم جهل و موجب سقوط به خاک مذلت است. همچنین موضوع را بدین گونه نیز می توان تبیین کرد: در آستان محبوب آسمانی، جهت زیر و بالایی وجود ندارد، و در هیچ یک از جهات برتر از آن نیست. در یکچنین ساحتی، اندیشیدن به زیر و بالا (جهات) به منزله فروغلتیدن به اوج ادبار است.

۵. امام فخر رازی:

ترسم بروم، عالم جان نادیده      بیرون شوم از جهان، جهان نادیده

در عالم جان چون روم از عالم تن      در عالم تن، عالم جان نادیده؟

(تاریخ گزیده ۷۰۱؛ ریاض العارفین ۲۲۸-۲۲۹؛ و مجالس النفائس ۳۲۳؛ نقل از اصغر

دادبه، فخر رازی ۱۸۱)

۶. عالم طریقت رهرو پخته و در عین حال گرمرو، دلیر و بی باک می طلبد. از همین

روی است که هر فرد تن آسان و عافیت طلب و صلاح اندیش را «خام» می خوانده اند:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست      رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بیغمی

۷. گوشه: ایهام بس رایج به گوشه چشم (نرگس) (نک. ح ۳۹/۴).

در اینجا هم مستوری (زهد) در برابر مستی (عشق) قرار دارد، که چشم یار دربردارنده و بازگوینده تمامی عوالم و احوال و اسرار آن است. شاعر از معشوق می پرسد: تا وقتی که چشم مست تو با ما یک جهان سخن از مستی می گوید و خود ما را به باده رهنمون می شود، چگونه می توان چون زاهدان سر در لاک پرهیز و گوشه گیری کرد؟ رفیع لنبانی می گوید: چشم یار اساساً کسی را مستور باقی نمی گذارد:

رفت مستوری من در سر چشمت، والحق

چشم سرمست تو هست آفت هر هشیاری

(مونس الاحرار ۳۲۵)

۸. لطف بیت در ایهام تضاد «برخاستن» (از جا بلند شدن + بر پا شدن) با «نشستن» (معنی معروف + همنشین شدن و درآمیختن) است. یار و قامت سرکش (بالا بلند + توسن یا دارای ناز، غرور و ناسازگاری) او فتنه دلهاست؛ وقتی از جای برمی خیزد گویی فتنه بیدار شده و برخاسته است. شاعر می گوید: من این فتنه ها را که از تو در همه جا به پا شده است آن روز پیش بینی می کردم که تو را موجودی سرکش و گریزپا می دیدم که به هیچ کس (از جمله ما) تمکین نمی کند و هرگز با ما نمی نشیند تا بلکه این فتنه فرو بنشیند. قامت یار چنان سرکش است که سرو نیز با همه سرکشی و سرفرازی در برابرش از خود شرمسار است:

پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت      سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست

در باب برخاستن یار و به پا شدن فتنه از بالای او، سعدی:

اگر تو، سرو خرامان، ز پای ننشینی      چه فتنه ها که بخیزد میان اهل نشست

(غ ۴۰)

۹. در نظام جهان، نیک و بد و خوش و ناخوش با هم و بسته به هم اند: درین چمن،

گل بی خار کس نچید، آری... (۶۵/۴) (نک. ح ۱۰۱/۳).

۱۰. قرابه: اینجا شیشه بزرگ شکم دار مخصوص شراب (نک. ح ۲۸۰/۱).

درازدستی کوتاه آستینان: خرقة صوفیان دارای آستین کوتاه بوده و شاعران از همین امر سود جسته اند تا آنان را کوتاه آستین و درازدست (= گستاخ، متجاوز، متجاسر) بخوانند. (نک. ح ۱۲۹/۵). ظاهراً شاعر، بی نصیب ماندن خود از باده را ناشی از آزمندی و تجاوزکاری صوفیان می داند.

موسیقی بیت، حاصل چهار ترکیب مزجی است که دو به دو در هر لخت قرار گرفته‌اند و با هم تقارن دارند. در این میان به‌ویژه «پیاله‌پیما» و «قرابه‌پرهیز»، هم از نظر دستوری با هم تناسب دارند (هر دو صفت فاعلی مرخم‌اند) هم از جهت تعداد هجاها، و هم از لحاظ واج‌آرایی (پ).



در طبعهای خانلری و قزوینی در چند مورد دو غزل کاملاً همروال آمده است. از این میان، در مورد برخی از این زوجهای همروال، هر دو طبع به طور کلی (قطع نظر از کم و کیف ابیات) با هم توافق دارند، اما در مورد برخی، در طبع خانلری دو غزل آمده که در طبع قزوینی هر دو در یک غزل واحد ادغام شده، مثل زوجهای ۲۳۳-۲۳۴ و ۳۵۷-۳۵۸، که قزوینی فقط یک غزل با این روال دارد. اما در مورد غزل حاضر به عکس، خانلری یک و قزوینی دو غزل دارد. (نک. طبع قزوینی - غنی، غ ۴۳۴ و ۴۳۵). از این میان، غزل اول ۸ و غزل دوم ۷ بیت دارد. این نگارنده در ضمن بحثی دربارهٔ دو زوج یاد شده و با استدلالهای خاص خود، نظر و تشخیص قزوینی را به طور کلی و در مجموع در این که از هر زوج فقط یک غزل را به نام حافظ درست دانسته است ستود. (نک. غ ۲۳۴ و ۳۵۸، سخن پایانی). اما در مورد حاضر به عکس، گمان نمی‌کند که نسخه‌های خطی حاوی دو غزل و نیز طبعهایی چون قزوینی، سایه و غیره که با پیروی از همان نسخه‌ها دو غزل را به نام حافظ آورده‌اند مصاب بوده باشند، به دلایلی که ذکر خواهد شد. اما در اینجا اجازه می‌خواهد تا نظر یا گمانهٔ خود را دربارهٔ کل این زوجهای متعدد ابراز دارد. به گمان بنده و در اصل و اساس، بعید می‌نماید فردی چون حافظ با آن همه دقت و وسواس و آن همه تلاش در تهذیب و بهسازی اشعارش، در چندین مورد غزلهای کاملاً همروال، آن هم غالباً با مضامین و محتویات مشابه و مکرر گفته باشد و مضافاً برخی ابیات را از این غزل داخل آن یکی کرده باشد و به عکس از این بردارد و به آن بیفزاید، به‌ویژه که موارد تردیدانگیز در این زوجها کم نیست. حال ممکن است بگویند «مگر اشکالی دارد که شاعری دو شعر کاملاً همروال بگوید؟» من هم اشکالی اصولی در این کار نمی‌بینم، چنان که دیگر شاعران هم گهگاه شعرهای همروال دارند، اما در مورد حافظ گمان می‌کنم که بتوان حداقل این تکرارها را، مثلاً یک یا دو مورد، را پذیرفت، آن هم در مواردی که این همه خلط و تبدیل و کاست و فزود در این زوجها وجود نداشته باشد و در نتیجه بتوان دو غزل مفروض را

به عنوان دو اثر مجزا از همدیگر تلقی کرد، در حالی که بررسی دستنگاشتهای حافظ در مورد بیشتر این زوجها مرا با تردیدهایی در این که هر زوج شامل دو اثر مختلف و جدا از همدیگر باشد مواجه می‌کند. حال اگر نظری به وضع و نحوه تشکیل دیوان حافظ در حدود دو سده پس از وفات شاعر، چگونگی جمع‌آوری اشعار و ماجراهایی که بر آن گذشته است، و نیز تشتهای و تفاوت‌های شگفت‌انگیز در کمیت و کیفیت اشعار در نسخ مختلف (که تا بدین حد در مورد هیچ شاعر دیگری سابقه نداشته است) بیفکنیم شاید دیگر از وجود این همه زوجها همروال احساس شگفتی نکنیم، و همچون این نگارنده احتمال بدهیم که دست‌کم مواردی از آنها معلول خلط و خطا در نحوه گردآوری و تدوین دیوان بوده باشد.

باری، نیساری هم، با بررسیهایی دقیق که در مورد این دوگانه قزوینی صورت داده، مثل خانلری فقط یک غزل را اصیل دانسته، جز این که در برخی جزئیات و ابیات با خانلری همداستان نیست، بدین سان که بیت‌های ۲، ۶ و ۷ را اضافه بر متن دانسته، و در عوض از غزل دوم قزوینی، گذشته از مطلع (با مدّعی مگویید...) فقط یک بیت را اصیل دانسته و در غزل مورد تأیید خود آورده، یعنی بیتی که مقطع غزل دوم قزوینی (ش ۴۳۵) قرار گرفته است:

عشقت به دست طوفان خواهد سپرد، حافظ      چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی  
(نیساری به جای «حافظ» دارد «ای جان») اما اصیل دانستن بیت مذکور، که در هیچ یک از قدیمترین نسخ نیامده، مایه شگفتی این نگارنده است. (در مورد غزل مورد تأیید نیساری و ثبت و ضبط ایشان از ابیاتی که اضافی دانسته‌اند، نک. دفتر دگرسانیها ۲، ۱۴۱۲-۱۴۱۵). دوبیت دیگر از غزل دوم نقل می‌کنم تا ببینید در چه حال و هوایی و در چه درجه‌ای از اعتبار است:

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم      با کافران چه کارت گرت نمی‌پرستی؟  
سلطان من خدا را زلفت شکست ما را      تا کی کند سیاهی چندین درازدستی؟  
این دو بیت اولاً در قدیمترین نسخ (ایاصوفیه ۸۱۳، و بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳) وجود ندارد. پس از آن هم گاه در برخی نسخه‌ها ظاهر می‌شوند ولی باز در چند نسخه بعدی نشانی از آنها نیست، و قس علی هذا. (نک. همان ۱۴۱۵). وانگهی، در مورد بیت نخست، آیا تا کنون جایی در حافظ دیده‌اید که مغان یا زردشتیان را کافر یا بت‌پرست خوانده باشد؟ ببینید، من با کُنه یا حقیقت اعتقاد حافظ در مورد مغان کاری ندارم و ملاک و مبنا برایم آن چیزی است که در شعر او ظاهر می‌شود. از سوی دیگر

در جای خود نمونه‌هایی از برخی عرفا و شعرا داده‌ام که مغان را کافر یا بت‌پرست انگاشته‌اند (ج ۱، ۷۰-۷۱) اما در حافظ سابقه ندارد. در باب بیت دوم هم باید گفت که آن قدر سست و پایاب است که گفتنش از هر متشاعری برمی‌آید. مصراع دوم آن هم تقلیدی از بیت ۱۰ (خانلری) است. سه بیت درست و حسابی این غزل هم همانهاست که در ضبط خانلری در ردیفهای ۵، ۷ و ۸ آمده است. آیا همه این ایرادات نباید تردیدی در ما نسبت به غزل دوم قزوینی برانگیزد؟

- ۱ آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی  
گردون ورق هستی مادرنوشتی
- ۲ هرچند که هجران ثمر وصل برآرد  
دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی
- ۳ آمرزش نقد است کسی را که در اینجا  
یارِ یست چو حورِی و سرایی چو بهشتی
- ۴ تنه‌انه منم کعبه دل بتکده کرده  
در هر قدمی صومعه‌ای هست و گنشتی
- ۵ در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد  
چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی
- ۶ مفروش به باغ ارم و نخوت شداد  
یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
- ۷ تاکی غم دنیی دنی، ای دل دانا؟  
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
- ۸ آلودگی خرقة، خرابی جهان است  
کو راهروی، اهل دلی، پاک سرشتی؟
- ۹ از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ؟  
تقدیر چنین است، چه کردی که نهشتی؟

۱. غالیه خط: (صفت مرگب) = آن که خط صورت، و به ایهام خط دست یا دست خط او، غالیه فام و غالیه بوست. ایهام میان خط صورت و خط دست را چند بار در حافظ دیده‌ایم. در جای خود گفته شده که این هر دو خط را مجازاً خوشبو و معطر می خواندند و با صفاتی چون مشکبار، غالیه سا و غیره توصیف می کردند. (نک. ح ۶۲/۱).

درنوشتن: (که گاه در موضع قافیه «درنوشتن» هم می گفتند) = پیچیدن، طی کردن، لوله کردن؛ درنوشتن یا درنوردیدن بساط، عمر، هستی و غیره: مجازاً یعنی نابود



کردن. «نَوشتن» از بن ماضی و «نَوردیدن» از بن مضارع است. نَوردیدن: از نورد + یدن (پسوند مصدری) هندی باستان: nitvart = برگشتن، رفتن، پشت گردانیدن (معین، حاشیه برهان) نَورد: پیچ و تاب و پیچی که در چیزی افتد، و نام افزاری است جولاهگان را، و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانی [= استوانه‌ای - م] که هر قدر که از پارچه بافته شود بر آن چوب پیچند. در نورد نهادن: کنایه از درهم پیچیدن؛ نوردیدن = پیچیدن و طی کردن (برهان) «نَوشتن» (به تنهایی) نیز به همین معانی است، که با پیشوندهایی چون در، بر، اندر به کار می‌رود؛ فردوسی:

سه اسپ گرانمایه کردند زین      همی برنوشتند گفתי زمین

(شاهنامه ۳، ۱۵۴)

نخستین کسی کو پی افگند کین      به خون ریختن برنوشت آستین

(۵، ۹۶)

(نوشین، واژه‌نامک، ذیل «نوشتن») نیز در نوردیدن، اندر نوردیدن؛ هم فردوسی:

زمانه برین خواجه سالخورد      همی دیر ماند، تو اندر نورد

(۱، ۴۴)

(یعنی زمان را برای آن که طول نکشد طی کن و طومار حیات او را درهم پیچ.)

نظامی، به خداوند، برای معدوم کردن همه چیز:

پرده برانداز و برون آی فرد      گر منم آن پرده، به هم درنورد

(مخزن ۸)

از همین ریشه است: نورد = لوله، استوانه، طومار و نظایر اینها. نیز نورد و ناورد به معنی نوبت، که آن هم مأخوذ از این است که چیزی همچون قرعه چرخ می‌خورد و نوبت به تناوب به این یا آن می‌افتد.

تناسبهای بیت عبارت است از خط، نوشتن، ورق، و نیز ارتباط معنایی میان گردونِ گردنده و درنوشتن به معنی گرداندن و پیچیدن.

می‌گوید: اگر یار با ما بر سر لطف بود و ما را به نامه‌ای و پیامی شاد می‌کرد و نیرو می‌بخشید، گردون گردان در طی چرخش خود عمر و حیات ما را هم در هم نمی‌پیچید و یارای نابود کردنمان را در خود نمی‌یافت. ملاحظه می‌کنید که از حیث زبان تا چه حد دقیق است و واژه‌ها تا چه مایه به هم مرتبط و در هم تنیده. به هر حال به نظر می‌رسد شاعر نظر و اشارتی به خصلت عشق و لطف معشوق به عنوان عامل انگیزش آدمی در زندگی و نیز جاودان‌سازنده هستی او دارد.

۲. دهقان جهان: می توان آن را جهان تشبیه شده به دهقان گرفت، یا کل ترکیب را استعاره از خداوند. ترکیبهای بسیاری از این دست هست که ما را با چنین تردیدی مواجه می کنند، مثل نقاش هستی، صورتگر صنع، چمن آرای جهان (۲۱/۶) و... البته در بیت حاضر، با توجه به جنبه اعتقادی، تعبیر نخست رجحان دارد.

کاج: = کاش، با ایهام به درخت معروف

می گوید: این که وصل و هجران ملازم و باز بسته همدیگرند (یا به گفته خود او:... در هجر و وصل باشد و در ظلمت است نور ۲۴۹/۷) درست و پذیرفته؛ با این حال ای کاش چیزی به نام هجران و دردناکیهای آن از بیخ و بن وجود نمی داشت، حتی اگر مقدمه وصل باشد.

۳. آمرزش نقد: از آنجا که آمرزش یا پادافراهِ باز بسته به آن جهان است، ترکیب طنز آمیز شمرده می شود.

۴. بتکده: اینجا منفی است، و نمادی از هوی و هوس و هواجس و شهوات اینجهانی، همچنان که در این بیت او:

در ره نفس، کزو سینه ما بتکده شد      تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم

صومعه: در برابر کنشت یعنی مسجد، و در اینجا معنی مثبت دارد، همچنان که در:

وفا مجوی ز دشمن، که پرتوی ندهد      که شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت

(نیز نک. ح ۲/۳).

۵. نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست      عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

بالش: ایهام: الف. آنچه زیر سر گذارند. ب. شمش، پانصد مثقال طلا و نقره (دهخدا، یادداشت مؤلف) واحد مقیاس برای زر و سیم؛ بالش زر (طلا) معادل ۸ مثقال و ۲ دانگ طلا یا معادل ۲۰۰۰ دینار؛ بالش سیم (نقره) معادل ۸ درم و ۲ دانگ نقره یا ۲۰۰ دینار (معین) = بالشت؛ ترکی؛ کاترمر «بالش» را ارمنی می داند، ولی در فرهنگ ارمنی آچاریان برابر bališ ذکر می گردد که از ترکی شرقی وارد این زبان شده است [...] نوعی سکه مغولی که نخست بر دو نوع بود: بالش زر و بالش نقره، و بعداً بالش چاو هم به آن اضافه شد. وزن بالش زر و نقره پانصد مثقال و بالش چاو پنجاه سیر بود. (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) بالشت: نوعی پول در تداول مردم چین، اسکناس، پول چاو [ظ. غیر از «بالش چاو» اخیرالذکر است - م] ابن بطوطه گوید: خرید و فروش مردم چین نه به دینار و نه درهم است بلکه آنان با قطعاتی از کاغذ خرید و فروش می کنند که هر قطعه آن به اندازه کف دست چاپ شده است. (دهخدا)

پیداست که این تحوّل از همان بالش و بالشت، و همان اسکناس عصر ماست. در شواهد زیر به نظر می‌رسد به معنای شمش و یا همیانهای حاوی سکه، و در برخی سکه یا واحد پول وقت باشد؛ عظاملک جوینی: «قاآن برنشسته گردونی [=گردونه‌ای - م] چند بالش می‌بیند که به خزانه می‌برند.» (جهانگشا، ۱، ۱۸۶) «تجار چند طایفه‌اند. قومی آن‌اند که از خزانه بالش گرفته‌اند و قرار نهاده که سال به سال چه قدر با خزانه رسانند.» (۸۷، ۳) خواجه نصیر توسی، در بحث از زر: «مبلغ پانصد مثقال از آن بالشی [ی] و حدت = یک بالش - م] می‌خوانند و در هندوستان تنگه.» (تنسوخ‌نامه ۲۱۲) رشیدالدین فضل‌الله بارها آن را به کار برده است: چنگیزخان «فرمود تا هر جامه بزرگ را یک بالش زر بدادند و هر دو کرباس زندیچی را بالش نقره [...] هریک از متعلقات خویش دو سه کس را با بضاعت بالشهای زر و نقره همراه ایشان گردانید.» (جامع التواریخ، ۱، ۳۴۲) گمان می‌کنم در عبارات اخیر به معنی سکه باشد، نیز در: «فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب اندازند.» (همان ۴۸۷) در عبارت زیر ظاهراً همان سکه و یا واحد پول وقت است: «عرضه داشت که پیشه من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض دارم [...] او را صد بالش نقد دهید تا ترتیب احوال خود کند.» (همان ۴۹۱) «مردی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم.» (۴۹۳)

۶. شدّاد: طبق روایات، عاد، پادشاه عربستان جنوبی، دو پسر داشت: شدّاد و شدید. پس از مرگ شدید، شدّاد جانشین او شد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد و بهشت شدّاد، موسوم به ارم، بنای اوست. (معین) گمان می‌کنم این نام نزد یهود و مسیحیان مجهول باشد و جالوت که به دست داود کشته شد یکی از سرهنگان شدّاد است، و باز گویند که او قصری بساخت بزرگ، یک خشت از زر و یک خشت از سیم، و باغی بکرد در آنجای، درختان و میوه‌ها از گوهرها کرد و به جای خاک عنبر و مشک و زعفران بیخت و در عوض آب و ریگ در جویهای عسل و شیر و لؤلؤ و مرجان به کار داشت، و این برای آن کرد که داود او را به خدای یگانه خواند و بدو وعده بهشت کرد و او خواست که خود در این جهان بهشتی برآرد چون بهشت خدای. و آنگاه که قصور و باغها به پایان رسید چون خواست به نظاره و تماشای از اسب فرود آید پایی بر زمین و پایی بر رکاب، عزرائیل جان او بستد [...] قصور و بساتین او را بهشت شدّاد و بهشت ارم و ارم ذات‌العماد نام دهند، و به تناسب لفظ «ارم» ممکن است این کلمه از آرام و آرامی باشد، و در قرآن نام ارم ذات‌العماد آمده است. (یادداشت مؤلف) و رجوع به قصص القرآن ص ۱۵۰ شود. (دهخدا) سنایی:

بهشت اینجا بنا کرده‌ست شداد از پی شادی

خبر زان خانه خرم که می‌آرد؟ یک اشتر بان

(دیوان ۴۳۵)

(نیز نک. «ارم» در: ح ۶۶/۴).

۷. غم دنیی دنی چند خوری؟ باده بخواه      حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

حیف: انحراف در داوری، و جور و ظلم (لسان‌العرب) دریغ و افسوس؛ در تداول فارسی، کلمه‌ای است برای نشان دادن تحسّر و تأسف؛ جور و ستم (دهخدا) معنایی دیگر هم دارد: انتقام، که مستحدث می‌نماید و احتمالاً از حدود صفویه پیدا شده است. و اما «حیف» کاربردهایی دارد چون: حیف! (= دریغا، دریغ است) حیف آمدن، حیف خوردن (که اینها در حافظ آمده‌اند) حیف بردن و حیف کردن. سعدی به تنهایی در آثارش اغلب این کاربردها را دارد؛ به معنی دریغ و ناروا:

بگفتا: مبر نام من پیش دوست      که حیف است نام من آنجا که اوست

(بوستان ۱۰۸)

حیف خوردن (= دریغ خوردن):

هر که نداند سپاس نعمت امروز      حیف خورد بر نصیب رحمت فردا

(غ ۱)

حیف (= ستم): «ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف، و توانگران را دادی به طرح.» (گلستان ۷۸) حیف کردن (= ستم کردن): «گفت: ای امیر، بر من حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه روان کردی، که اینجا که رفته‌ام بیست دینارم می‌دهند که جایی دیگر روم، و قبول نمی‌کنم.» (همان ۱۳۱-۱۳۲)

رعیت درخت است، گر پروری      به کام دل دوستان بر خوری

به بیرحمی از بیخ و بارش مکن      که نادان کند حیف بر خویشان

(بوستان ۵۲)

۸. خرقة در اصل از نمادها و نشانه‌های درویشی، سیرت نیک، صفای باطن و پرهیزگاری است، و آنگاه که به تباهی آلوده شود یادآور مثل معروف است که: ... وای به وقتی که بگندد نمک. خرابی جهان از همین نظرگاه است.

۹. چه می‌کرد اگر از دست نمی‌گذاشت؟ گزیری از آن نداشت که تسلیم تقدیر شود و سر زلف را از کف بدهد. این را نیز باید لحاظ کرد که معشوق، خود مصدر تقدیر است.



محتوای غالب غزل، گزینش میان این جهان و آن جهان است، میان یار نوشین لب یا شراب نقد اینجهانی و موعود آنجهانی و غیره. اما ظاهراً برای آن که امر مشتبّه نشود که همه چیز این دنیا نیکوست، دست به جداسازی امور و اعتبارها از همدیگر می‌زند، مثلاً عیش جهان خوش است، اما نه به صورت ارم، که حاصل نخوت شدّاد است، یا خوردن غم دنیا. در دنیا در هر دم و هر قدم صومعه و کنشت یا پاکی و ناپاکی پیش روی آدمی است، و خرقة پاک و آلوده. سرانجام، مقدر است که عزیزترین چیز (سر زلف یار) را هم از دست بدهی. آیا این نیز خود از عوارض آلودگی به این جهان نیست؟

و اما خواجه، به رغم توصیه قدما در این که «ی» معروف و مجهول را با هم قافیه نکنند، چنین کرده: بیشتر قوافی، مختوم به «ی» مجهول (نکره) است، ولی نوشتی، درنوشتی، نکشتی و نهشتی مختوم به «ی» شرط (معروف) اند. مواردی دیگر هم دارد، مثل ۴۳۰/۸. (نک. همان جا، سخن پایانی.) او در قواعد قافیه قدری قایل به تسامح است.

- ۱ ای قصّه بهشت ز کویت حکایتی  
شرح جمال حور ز رویت روایتی
- ۲ انفاس عیسی از لب لعل لطیفه‌ای  
واب خضر ز نوش دهانت کنایتی
- ۳ هر پاره از دل من و از غصّه قصّه‌ای  
هر شطری از خصال تو وز رحمت آیتی
- ۴ کی عطرسای مجلس روحانیان شدی  
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی؟
- ۵ در آرزوی خاک در یار سوختیم  
یاد آور، ای صبا، که نکردی حمایتی
- ۶ ای دل، به هرزه دانش و عمرت زدست رفت  
صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
- ۷ بوی دل کباب من آفاق را گرفت  
این آتش درون بکند هم سیرایتی
- ۸ در آتش ار خیال رخس دست می‌دهد  
ساقی، بیا، که نیست ز دوزخ شکایتی
- ۹ دانی مراد حافظ ازین درد و غصّه چیست؟  
از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی

۱. غزل‌های همروال این غزل متعددند، که به نمونه‌هایی بسنده می‌شود؛ عطار:  
ای عکس آفتاب ز روی تو آیتی در جنب جام لعل تو کوثر حکایتی  
(دیوان ۴۹۷)

سعدی، که بیشترین تأثر حافظ از اوست:  
ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی حق را به روزگار تو با ما عنایتی  
(غ ۵۳۱)

اوحدی:

جان را ستیزه تو ندارد نهایی خوبان جفا کنند، ولی تا به غایتی

(دیوان ۳۷۸)

بهشت: از نظر لغوی، فارسی میانه وَهیشت wahišt (بهترین) اوستایی وَهیشتا vahīšta؛ واژه اوستایی یاد شده اصلاً صفت عالی است از vanhv = نیک، وه، به. این صفت در اوستا چند بار با موصوف ahv (زندگی، حیات، هستی) آمده، و بعدها با حذف موصوف، صفت جانشین آن شده و وَهیشتا معنای بهترین هستی، یعنی جنت و فردوس، به خود گرفته است. (حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «بهشت»)

در باب بهشت و دوزخ، آیات بسیار و روایات و اقوال بی‌شمار هست. در اینجا به ذکر وجیزه‌ای در حدود گنجایی مقال بسنده می‌شود.

عزیز نسفی بحث‌های بسیار در این باره دارد، که حسن آن در بیان عقاید فرق و نحل مختلف به منظور مقایسه آنها، البته با تأکید بر آرا و نظرگاه‌های عرفاست. او عالم مفردات را «بهشت خاص» می‌خواند، زیرا در آن هنوز مزاج و ترکیبی پدید نیامده و لذا ضدّ و تضادّی وجود ندارد. نیز هنوز ترقّی و تدنی یا اوج و حضیضی در کار نیست، چون مرکبات اند که استعداد ترقّی و عروج دارند. پس در این مرحله نه وجودی هست و نه اضدادی. همه چیز همچنان اند که هستند. ترقّی، حسّ، علم، لذت و الم ندارند. آدم و حوّا ابتدا در این بهشت (بهشت هشتم) بودند، و در برابر آن هنوز دوزخی وجود نداشت و شیطانی نبود. این دو از این بهشت بود که با خطاب «کُن» بیرون آمدند و مراتب بهشتهای دیگر را طی کردند. (الانسان الکامل ۲۹۹) از دیدگاه اهل شرع، دوزخ در زمین هفتم است و محسوس و جسمانی. درهای دوزخ نیز هفت است. بهشت در آسمان هفتم است و آن هم محسوس و جسمانی. درهای آن هشت است، به تناسب بهشتهای هشتگانه. (نک. «هشت خلد» در: ح ۳۶/۴). هرچه از میزان و نزول ملائکه عذاب و ثواب، جویهای بهشت، باده بهشتی و غیره هست، همه بر وفق همین دیدگاه است. (کشف الحقایق ۱۷۲-۱۷۳، به تلخیص) اما از دیدگاه اهل وحدت (عرفا) نفس ناطقه استعداد و قابلیت آن دارد که با تبعیت از صفات و اخلاق ناپسند و با حبّ مال و جاه و شهوات و لذّات بدنی، این عالم محسوس را بهشت خود پندارد. او، اگرچه به صورت انسان، در معنی حیوان بلکه فروتر است. اما اگر کمال خود حاصل کند و در این قالب، بعد از مفارقت قالب، از دوزخ که طبایع اوست و از درهای هفت دوزخ یعنی پنج حسّ ظاهر و دو حسّ باطن (خیال و وهم) بگذرد، به عالم خود، که عالم نفوس و عقول و بهشت جاویدان است، و به جوار حضرت

واجب الوجود، می‌رسد. کمال او در صفات و اخلاق پسندیده و علم و تقوی است و این‌که به ریاضات و مجاهدات صفحه دل از آنچه اینجهانی و دوزخی است پاک کند، و به جزویات و کلیات جهان و به نفس خود و در مآل به رب خود معرفت یابد. پس دوزخ: عالم کون و فساد و طبایع و شهوات است، که زیر فلک قمر است، و درکات آن هفت است. بهشت: عالم بقا و ثبات، عالم عقول و نفوس است، که بالای فلک قمر، و درجات آن هشت است. بهشت خاص: عقل کل و نفس کل، که عقل و نفس فلک الافلاک است، و از آن بندگان خاص. معنای «نفس مطمئنة» همین است. (همان ۱۷۳-۱۷۶، به تلخیص)

از دیدگاه عرفا، برخی از متعلقات دوزخ و بهشت بر مبنای قرآن کریم، با تعبیر خاص عرفا از آنها بدین قرارند: درهای هفتگانه دوزخ (حجر ۴۴) کسی که سرکشی ورزد، و زندگی دنیا را برگزیند، جایگاهش در دوزخ است، و اما آن‌که از ایستادن در پیشگاه پروردگارش پروا داشته و درون خویش را از خواهش (ناروا) بازداشته باشد، تنها بهشت جایگاه اوست. (نازعات ۳۷-۴۱) بهشت چهار جوی و دوزخ نیز به‌ازای آن چهار جوی دارد. جویهای بهشت: آب (حیات) شیر (تربیت) عسل (شفا از بیماری) و خمر (ازالۀ خوف و حزن) جویهای دوزخ: حمیم (آب گرم) غسلین (چرک دوزخیان) قطران (روغن سیاه و بدبو) و مُهْل (آهن گداخته) (حاقة ۳۵-۳۶، ابراهیم ۵۰، دخان ۴۳-۴۶) درخت بهشت طوبی (عقل) و درخت دوزخ زقوم (طبیعت) حوران بهشت (رحمن ۲۲) اسرار و مکنونات علم‌اند که از نامحرمان پوشیده و به دور از دسترس‌اند. مردان حق و اهل کمال را از این دوشیزگان نصیب باشد. ملائکۀ عذاب در دوزخ نوزده‌اند. (مدثر ۳۰) صحایف اعمال: اعمال و افعال و اقوال آدمی‌اند، که وقتی جمع شوند کتاب می‌گردند و کاتب می‌خواهند. «کاتب خود است، کتاب هم خود، و مکتوب هم خود، و قاری هم خود» (همان ۱۸۴) خازن بهشت: رضا، که جمعیت و یقین به آن می‌رسانند. خازن دوزخ: سخط، که شک و تفرقه به آن می‌رسانند. میزان و وزن: وجود آدمی میزان است، و استعداد آدمی برای بدی و نیکی، کفۀ‌های آن. افعال و اقوال نیک دارای وزن و ثقل است و مایۀ جمعیت و وقار و اطمینان. آن‌که موازین او سنگین افتد، در زندگی پسندیده‌ای به سر می‌برد؛ اما آن‌که موازین وی سبک آید، جای او آتش است. (القارعة ۶-۹) درجات بهشت به گفته برخی دو است: آنچه باید باشد هست، و آنچه نباید باشد نیست. بعضی گفته‌اند این درجات هشت است: صحت، امن، داشتن آنچه مالا بُد [= ناگزیر - م] است، ترک



طلب، آزادی از هر چیز، اخلاق نیک، صحبت نیک اخلاقان. [کذا متن؛ یک مورد محذوف ظ. «بریدن پیوند از هر چیز» - م] درکات دوزخ به قولی دو است: آنچه نباید باشد هست، و آنچه باید باشد نیست. بعضی این درکات را هفت گفته‌اند: مرض، خوف، بی چیزی از مالابد، طلب هر چیز، و پیوند با هر چیز، اخلاق بد، صحبت بداخلاقان. (همان ۲۰۱) تفاوت فاحش فهم و تفسیر متصوفه و عرفا را از آیات قرآنی با آن اهل شرع از همین مختصر می‌توان دریافت.

نصرالله پورجوادی در این باره می‌نویسد: تصویری که مسلمانان از قرون دوم و سوم به بعد از بهشت ترسیم کردند تصویری بود جامع با جزئیات فراوان و نعمتهای گوناگون، از باغها و قصرها و خیمه‌ها و رودها و حوضها گرفته تا خادمان و زوجه‌ها و حوریان زیبارویی که مؤمنان مدام می‌توانستند از ایشان کام دل بستانند. این جزئیات و نعمتها، هرچند به جهانی دیگر تعلق داشت، نمایانگر امیدها و آرزوها و به طور کلی احوال و اوضاع روحی و فکری و اعتقادی مردم بود. تصوّر طعامها و شرابه‌ای لذیذ و عشقبازی با دوشیزگان و حوریان برای مردمی که در فقر و محرومیت به سر می‌بردند مسلماً آرامش‌بخش بود. البته همه نعمتها جنبه نفسانی و شهوانی نداشت. نویسندگانی که به وصف بهشت می‌پرداختند معمولاً از میان علما و عرفا بودند و لذا علاوه بر ذکر نعمتهایی که طبع عامه مردم محروم را ارضا می‌کرد، نعمتهایی را بر می‌شمردند که برای خواص مؤمنان امیدبخش بود، و در اینجا بود که این نویسندگان آرمانهای فلسفی و عرفانی خود را بازگو می‌کردند. (رویت ماه در آسمان ۱۶۴) تعالی بخشی، مهمترین خصوصیت اعتقادی است که مؤمنان به بهشت و نعمتهای آن داشته‌اند. بهشت دار بقاست، در حالی که دنیا سرای فانی است، محل ناآرامیها و رنجها و دردهاست. تصور بهشت نردبانی است که مؤمن با آن می‌تواند از سرای فانی و زندگی محنت‌بار آن بگذرد. اما صفت تعالی بخشی، این عقیده فقط در نسبت بهشت با دنیا نیست. بهشت به خودی خود نردبانی است که از پله‌ها یا مراتب و درجات متعدد تشکیل شده است و مؤمن می‌تواند پس از گذشت از دنیا، از این مراتب بالا و بالاتر رود. (همان ۱۶۶)

۲. لطیفه: نکته لطیف، با ایهام به حکایت موجب انبساط خاطر؛ این معنی را با استنباط از مجموعه واژه‌های حکایت، روایت و کنایت می‌گوییم، اگرچه نه در آن حدود که حمل بر ترک ادب نسبت به یکی از پیامبران اولوالعزم شود.

آب خضر: دهان معشوق و آب آن را بسیار به آب یا چشمه خضر مانده کرده‌اند؛

حسن دهلوی:

در ظلمت زلفش مرو، رَوِ گرد لعل ناب او

یک سبزه‌ای بین خضروش، صد چشمه حیوان درو

(دیوان ۳۲۶)

واب... دهانت: قزوینی: آب... لبانت؛ ضبط خانلری در هردو مورد، هم قدیمتر است و هم مناسبتر. «لبانت» هم تکراری رکیک دارد. از همین روی سایه در هردو، ضبطی چون خانلری را اختیار کرده، و به همین سان نیساری.

۳. سعدی:

از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق      وان کدام آیت لطف است که در شان تو نیست؟

(غ ۱۲۷)

شَطْر: شطر چیزی = نصف آن؛ جمع: أَشْطَر و شُطُور (صحاح، لسان‌العرب) نیمه و پاره‌ای از چیزی (غیاث) جزو، پاره، بخش (معین) منتجب‌الدین: «رحمت فرمایند و شطری از خراج ارزانی دارند.» (عتبة‌الکتاب ۱۶۷) در متون پارسی، تا آنجا که به خاطر دارم، آن را به معنی بخشی یا جزئی از چیزی به کار برده‌اند، یعنی معنایی که استاد معین به درستی ذکر کرده‌اند؛ شهاب‌الدین خرندزی نیز آن را به معنی جزئی و اندکی از چیزی آورده: «تیز تاز قلم، که هنگام مهاجرت خفیر ضمائر و ترجمان سرایر است، به دست گرفته و قصد آن کرده که شطری از آتش حُرقت که ضمیر بر آن انطوا یافته است در سطری چند درج کنم.» (نفثة‌المصدور ۳)

شطری: قزوینی، سایه و نیساری: سطری؛ این در حالی است که قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) «شطری» دارد. محجوب هم همین را ترجیح می‌دهد. («در باره حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۲۹۵). شاید یکی از دلایل ترجیح «سطری» این باشد که «شطری» را به معنی نیمی گرفته‌اند، در حالی که دیدیم که معنی جزئی یا اندکی نیز دارد، اگرچه «سطر» با «آیت» سازگارتر است.

۴. مجلس روحانیان: مجمع عارفان و اهل معرفت (نک. ح ۳۳۶/۷).

۵. شاعر از آن روی چشم حمایت از صبا داشته که صبا هم پیام رساننده و رهنمایی کننده به درگاه دلدار است، و هم خنک کننده (به قرینه «سوختن»).

۶. نکردی کفایتی: گمان می‌کنم ایهامی بر پایه خوانش «ی» (اولی) پدید می‌آید: کفایت کردن: الف. بس شدن و به اندازه و کافی شدن، بسنده بودن (دهخدا، یادداشت مؤلف) اگر «ی» را پسوند ملحق به ماضی بگیریم می‌شود: صد مایه داشتی ولی کفایت

نکرد و بسنده نبود. ب. از عهده کسی برآمدن (معین) «شما به جمله عرب یکی را کفایت کنید.» باب‌الالباب، چاپ سعید نفیسی، ص ۴۶ (دهخدا، یادداشت مؤلف) حال اگر «ی» مخاطب بگیریم، با توجه به معنی اخیر چنین چیزی برمی آید: صد مایه داشتی ولی از عهده برنیامدی، یا کفایتی به خرج ندادی.

ز دست رفت: کذا نیساری؛ قزوینی: به باد رفت. اقدم نسخ (ایاصوفیه ۸۱۳) مثل خانلری است.

۷. سعدی، در غزل پیشگفته:

سعدی، نهفته چند بماند حدیث عشق؟ این ریش اندرون بکند هم سرایتی  
اوحدی، در همان غزل:

سنگین دلی، وگر نه چنین درد سینه‌سوز در سینه تو نیز بکردی سرایتی  
هم: قید تأکید = البته، مسلماً

قزوینی بیت را دارد، اما نیساری آن را الحاقی می‌داند. در سه نسخه اقدم (با تاریخهای ۸۱۳، ۸۱۸ و ۸۲۱) نیامده است. (نک. دفتر دگرسانیها ۲، ۱۴۲۳).

۸. دوزخ: در پهلوی dōšaxv اوستا dao zahva ایرانی باستان duzhahu، و duzhaxva =

جهنم؛ جزء اول duš یا doz (دژ = بد) (معین، حاشیه برهان)

به فحوای قرآن، همه مردمان نخست به دوزخ می‌روند، آنگاه مؤمنان و موقنان از آنجا گذر می‌کنند و به بهشت درمی‌آیند. (مریم ۷۱-۷۲) می‌فرماید: و بی‌گمان بسی از پریان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم (زیرا) دل‌هایی دارند که با آن در نمی‌یابند، و دیدگانی که با آن نمی‌نگرند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنان چون چارپایان‌اند بلکه گمراه‌تر؛ آنان‌اند که ناآگاه‌اند. (اعراف ۱۷۹)

عزیز نسفی (که مطالبی از او در باب بهشت نقل شد) در برداشتی شایان توجه، بر آن است که دوزخ و بهشت گروه‌های مختلف با هم فرق دارد: دوزخ و بهشت در مورد ابلهان «مخالف و موافق» است؛ در باب عاقلان «بایست و ترک» است؛ و سرانجام در خصوص عاشقان «حجاب و کشف». (الانسان‌الکامل ۲۹۶)

و اما مطابق یک قول، دوزخ جاوید نیست و راهی به رحمت دارد. مقدسی درباره عقاید حرانیان می‌گوید: آنان را که عصیان ورزند، به اندازه استحقاقشان وعده عذاب داده‌اند، و سپس این عذاب منقطع می‌شود. و بعضی از اوایل حرانیان گفته‌اند که: دوزخیان هزار دور عذاب می‌بینند؛ سپس عذاب بدل به رحمت خداوند می‌شود. (آفرینش و تاریخ ۱، ۲۶۷) حجم مطالب درباره دوزخ و تأکیدی که بر آن شده است بر

روی هم بسیار کمتر از بهشت است، که دلیل آن را باید در سبقت رحمت الهی بر غضب او و غلبه روح امید و تسلی بخشی و ترغیب به نیکی جستجو کرد. (نیز بنگرید به آنچه درباره دوزخ در ضمن شرح بیت ۱ آمده است.)

در بیت، ایهامی هم هست، و آن مانده کردن رخ دلدار به آتش است، همچنان که چنین تشبیهی را بارها در اشعار خواجه دیده ایم.

در نگرش عاشقانه و عارفانه به حق، اساساً جایی برای طلب بهشت و پرهیز از دوزخ وجود ندارد، چون بدانچه خواست اوست می باید گردن نهاد. محتوای بیت همین است. در بیتی از او (مطابق قزوینی) دیدیم:

عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

\* \* \*

غزل، گذشته از برخی شباهتهای مضمونی با غزل همروال سعدی و تأثراتی مسلم از آن، از نظر زبان هم آشکارا نزدیک به اوست، و با همان رقت لحن.

و اما وقتی مستغرق در غزلی به این لطیفی و با این مایه از محبت و اخلاص می شوید و در انتها به یکباره به اشاره مدحی و عنایت «خسرو» برمی خورید آیا غافلگیر نمی شوید و قدری احساس غبن و دریغ نمی کنید؟

- ۱ سَبَتَ سَلْمَى بِصُدْغَيْهَا فَوَادَى  
و روحی کُلَّ یَوْمٍ لِّی یُنَادِی
- ۲ خدا را، بر من بیدل ببخشای  
وَ وَاِصْلِنِی عَلٰی رَغَمِ الْاَعَادِی
- ۳ اَمَّنْ اَنْكَرْتَنی عَنْ عِشْقِ سَلْمِی  
تَزْ اَوَّلَ اَن رَوِی نِهْکُو بِوَادِی
- ۴ که همچون مُت بیوتن دل وای ره  
غَرِیقُ الْعِشْقِ فِی بَحْرِ الْوِدَادِ
- ۵ غم این دل بوات خورد ناچار  
و غرنه او بِنی اَنْجِت نَشَادِی
- ۶ نگارا در غم سودای عشقت  
تَوَكَّلْنَا عَلٰی رَبِّ الْعِبَادِ
- ۷ به پی ماچان غرامت بسپر یمن  
غَرَّتْ یَکَ وَی رَوِشْتِی اَز اَمَادِی
- ۸ دل حافظ شد اندر چین زلفت  
بِلَیْلِ مُظْلِمٍ وَاللَّهْ هَادِی

۱. سلمی بر بود از دو بنا گوش دلم هر روز مرا روح من آواز دهد

سَبَتِ: دل بردن معشوق، عاشق را (منتهی الارب)

صُدْغَیْهَا: در اصل: صُدْغَیْنِ + ها (ضمیر مؤنث) که مطابق قواعد عربی، نون تشبیه در حالت اضافه حذف می شود. صُدْغَ: آنچه بین چشم و گوش است، و نیز مویی که بر روی آن می روید. (صحاح) آنچه از سر به سمت رستگاه موی صورت فرود می آید، و نیز گفته اند بین چشم و گوش. جمع: اَصْدَاغُ وَاَصْدُغُ (لسان العرب) مابین چشم و گوش مردم (منتهی الارب) شقیقه، بنا گوش (دهخدا، به تلخیص)

۲. به رگم دشمنان با او رسانم

اَعَادِی: جمع الجمع؛ عَدُوٌّ به اَعْدَاء جمع بسته می شود و این یک به اَعَادِی. حافظ

به صورت «أعدا» دارد، مثل: ... احباب حاضرند، به اعدا چه حاجت است؟ (۳۴/۹)  
 ۴-۳. ای که از عشق به سلمی به منت انکاریست

باید از اول آن روی نکو می دیدی

تا ترادل چو من دلشده خود یکباره

غرقه در دریای عشق به او گردیدی

تز اول: تواز اول

بوادی: باید می دیدی

بیوتن: بودن؛ ظ. به معنی شدن (رایج در کهن ترین متون دری) = می شد،

می گردید

وای ره: یکبارگی (هرسه از قزوینی، حاشیه غزل)

تز اول: انجوی: ته ز اول

۵. غم این دل ترا خوردن ببايد

وگر نه بینی آن را کو نشاید

اوبنی: بینی (قزوینی، همان جا)

انجوی: وابنی

۶. به ربّ بندگان خود را سپردیم؛ متن مأخوذ از: عَلَيَّ اللَّهُ تَوَكَّلْنَا، یا عبارات نظیر

آن در قرآن کریم (نک. محمد فؤاد عبدالباقي، معجم قرآن، ذیل «توکلنا».)

۷. به پی ماچان غرامت می سپاریم

اگر یک بیرهی از ما ببینی

پی ماچان: (یا: پای ماچان) برابر با ترکیب تازی «صَفِّ النَّعَالِ» است (در پارسی به

صورت ترکیب اضافی «صَفِّ نَعَالِ»). ثعالبی: صَفِّ النَّعَالِ: جای خوار و بی مقدار را به

پای ماچان و کفش کن مانده کنند و گویند: فلان در پای ماچان است، نه در صَفِّ مردان.

(ثمارالقلوب، برگردان پارسی ۳۲۲) پای ماچو؛ رشیدی. درگاه (دهخدا) رسمی است از

صوفیان که اگر کسی گناهی و تقصیری کند او را در صَفِّ نَعَالِ که مقام غرامت است

بازدارند، و او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد یعنی گوش چپ را به

دست راست و گوش راست را به دست چپ گرفته چندان بر یک پای بایستد که پیر و

مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد. (برهان) سعد و راوینی: «بفرمود تا دستور

را از دست و مسند وزارت به پای ماچان ذُلّ و حقارت بردند.» (مرزبان نامه ۱، ۶۱) «به

چنین صغایر او را در پای ماچان ذُلّ و صغار نشاید افگندن.» (همان ۲۲۰) «جمله

خلایق از صدر و پیشان محفل تا پایان و پای ماچان، همه در حال یکدیگر نگاه

کردند.» (همان ۵۱۵) مولانا:

آدم از فردوس و از بالای هفت پای ماچان از برای عذر رفت  
(مثنوی ۱، ۱۰۱)

۸. به شامی تار و ایزد رهنمای است  
لیلِ مُظْلِم: شبی تاریک، برگرفته از: كَانَمَا أُغْشِيتُ وَجُوهَهُمْ قِطْعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا...  
الآية (یونس ۲۷)  
و الله هادی: برگرفته از: وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادٍ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (حج ۵۴)  
تشبیه گیسو و زلف به شب را در اشعار بی شمار، از جمله بارها در حافظ، دیده ایم،  
چون:

شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش  
مگر آن که عکس رویش به رهم چراغ دارد



تنها ملمع سه زبانه حافظ، و یگانه نمونه از گویش شیرازی در اشعار اوست. اما این  
گویش نسبت به آنچه امروز می بینیم اساساً چیزی دیگر و غیر قابل مقایسه با آن است.  
و اما یکی از نمونه های ذی قیمت از گویش قدیم شیرازی دیوان شاه داعی شیرازی،  
شاعر عارف (در نیمه دوم سده نهم) است. او در قسمتی از دیوان خود که «کان  
ملاحه» نامیده تماماً گویش یاد شده را به کار گرفته است. (دیوان ۲، ۳۷۴-۴۴۲)

- ۱ دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی  
کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
- ۲ تعبیر چیست؟ یار سفر کرده می رسد  
ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی
- ۳ ذکرش به خیر، ساقی فرخنده فال من  
کز در مُدام با قدح و ساغر آمدی
- ۴ خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش  
تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
- ۵ فیض ازل به زور و زرار آمدی به دست  
آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
- ۶ آن عهد یاد باد که از بام و در مرا  
هردم پیام یار و خط دلبر آمدی
- ۷ کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم  
مظلومی ار شبی به در داور آمدی؟
- ۸ خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق؟  
دریادلی بجوی، دلیری، سرآمدی
- ۹ آن کو ترا به سنگدلی کرد رهنمون  
ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
- ۱۰ گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم  
مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

۱. ی: (در: برآمدی، و سرآمدی) موسوم به «ی» بیان خواب است. آن ماه هم که شاعر می گوید به خواب دیده، بر طبق نظر روانشاد قاسم غنی، شاه شجاع است. (نک. سخن پایانی.)

۲. تعبیر چیست؟: کذا نیساری؛ چند نسخه اقدم هم همین را دارند. (دفتر دگرسانیها ۱۴۲۸، ۲) قزوینی: تعبیر رفت؛ حافظ در جایی دیگر، قضا را در مورد خواب دیدن،



همین را به کار برده:

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود      تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود  
اگرچه همیشه نمی توان چنین قیاسهایی کرد، و شاید روال بیت اخیر «تعبیر رفت» را  
اقتضا کند، گو این که روال بیت با «رفت» هموارتر است، حال آن که با «چیست» باید  
گفت که شاعر ابتدا سؤال می کند ولی خودش بی مقدمه جواب هم می دهد. البته جمله  
دوم را هم می توان سؤالی خواند.

۳. مدام: ایهام به شراب

۴. می گوید: ای کاش آن ماه (شخص مورد نظر) هم (که ظاهراً اکنون از دیار خود  
دور افتاده است) آن را به خواب می دید، همچنان که من آن ماه را به خواب دیدم، تا  
شاید بدین وسیله ارتباط میان دل ما و دل او برقرار می شد، و او همان گونه که در عالم  
واقع و در ایام همنشینی با ما راهنمایی مان می کرد، در عالم ارتباط قلبها و جانها نیز  
چنین می کرد. سخن شاعر بر پایه دُورخوانی افکار و ارتباط میان قلبهاست (چیزی که  
عرفا به آن معتقد بودند، و شکل امروزی آن تله پاتی است). اگر توسعی را که این  
نگارنده در این تفسیر صورت داده است نپذیرد یا آن را غریب تلقی کند، می توان به  
این بسنده کرد که: ای کاش او شهر و دیار خود را به خواب می دید تا در عالم خواب  
هم مثل ایام مجالست با ما در عالم واقع، همچنان ما را رهبری و رهنمایی می کرد. اما  
من همچنان بر آنم که حافظ میان خواب خود و خوابی که برای آن شخص آرزو  
می کند ارتباط و پیوند ایجاد کرده است.

۵. سکندر را نمی بخشند آبی      به زور و زرمیسر نیست این کار

(درباره آب خضر و محرومیت اسکندر از آن، نک. ح ۴۰/۹).

۷. داور: = خداوند، که مطابق قرآن «خیر الحاکمین» و «احکم الحاکمین» است.

(نک. ح ۱۹۴/۳).

رقیب (= مراقب و محافظ) از آن روی که از تماس و تقرّب عاشق به معشوق  
ممانعت می کرده ظالم خوانده می شده و عاشق مظلوم و مقهور جفای او. می گوید: اگر  
حتی یکی از این ستمدیدگان یک شب با آه و ناله اش از جور رقیب به درگاه داور  
شکایت می برد محال بود که او تا بدین حد گستاخ و گشاده دست شود.

۸. منوچهر مرتضوی بر آن است که بهترین وصف حلاج همین است که در لخت

دوم آمده. (مکتب حافظ ۷۰)

قافیه خلاف قواعد قدماست. (نک. سخن پایانی).

۹. رهنمون کردن: رهنمون (صفت مرگب) نماینده راه، به عربی: هادی؛ شرفنامه مَنیری. رهبر، راهبر، مرشد، راهنما (دهخدا، یادداشت مؤلف) مطابق قدیمترین شواهد، «رهنمون» همان رهنما و رهبر است، و «رهنمون شدن» (یا: رهنمون گشتن) یعنی رهنمای کسی شدن؛ ابوشکور بلخی:

چه گفتند در داستان دراز      نباشد کس از رهنمون بی نیاز  
فردوسی:

همی رفت و پیش اندرون رهنمون      جهان‌دیده‌ای نام او شیرخون  
منوچهری:

خجسته ذوفنونی، رهنمونی      که در هر فن بود چون مرد یک‌فن  
(نقل از دهخدا)

حال اگر همین معنی و همین شواهد کهن را ملاک قرار دهیم باید «رهنمون شدن» یا «گشتن» را درست بدانیم، و نه «رهنمون کردن» را. قدیمترین نسخ حاوی غزل حافظ نیز دارند: گشت رهنمون. (نیساری، پیشین ۱۴۲۸) اما قزوینی هم مثل خانلری دارد: کرد رهنمون، در حالی که سایه، ظاهراً با تشخیص درست در مورد اشکال «کرد رهنمون»، ضبط کرده: گشت رهنمون. البته این غیر از «رهنمونی کردن» در این بیت حافظ است:

کاغذین جامه به خوناب بشویم، که فلک      رهنمونیم به پای عَلم داد نکرد  
که کاملاً درست است، زیرا «رهنمونی» با «ی» مصدری یعنی راهنمایی، و فعل مناسب آن هم «کردن» است، و به همین سان «رهنمون شدن» یعنی راهنما شدن، در:  
بود که لطف ازل رهنمون شود، حافظ      وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

توجه باشد که مراد من «رهنمون کردن» به معنی راهنما کردن یا رهبر خود قرار دادن (که آن هم در جای خود درست است) نیست. (نک. دهخدا، ذیل همین واژه.) و اما این در حالی است که در همین فرهنگ، در مدخلی دیگر چنین آمده: رهنمون کردن (مصدر مرگب) راهنمایی کردن، هدایت (یادداشت مؤلف) فرّخی: برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی. دومین و آخرین شاهد آن هم بیت حاضر از حافظ است، با «کرد رهنمون». اکنون از آنجا که مدخل اخیر نیز مثل اولی دارای عنوان شریف مؤلف فقید است، می‌خواهم با استجازات از روح علامه نامور جسارت ورزم و عرض کنم: اگر فرض را بر این بگذاریم که در بیت حافظ «گشت رهنمون» درست باشد (که احتمالاً هست) فقط باقی می‌ماند آن یک لخت شاهد فرّخی، که بد نیست

عرض کنم متعلق به یک بند از ترجیع اوست؛ ترجیعی که تمامی لختها در آن مقفاست، و مطلع این بند این است:

چه کرد آن سنگدل با تو؟ به سختی صبر چون کردی؟

چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی؟

تا آنجا که:

برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی

چو گل خندنده گشت، ای بت، مرا گرینده چون کردی؟

(دیوان ۴۰۴)

غرض از ذکر این مقدمات این است که می توان قدری در مورد این شاهد هم تردید کرد و شاید بتوان دو احتمال داد: یکی این که «رهنمون کردن» به همان صورت و معنای درست آن یعنی راهنما قرار دادن آمده باشد، و نه راهنمایی کردن؛ دیگر این که چون تمامی لختهای شعر مقفا هستند امکان دارد که شاعر در مورد قافیۀ مذکور قدری تسامح ورزیده باشد. به هر حال، در صورت صحّت هریک از این دو شق، این شاهد هم منتفی خواهد شد، و لذا با سلب اعتبار از این مدخل، تنها همان «رهنمون شدن» (= راهنما شدن، راهنمایی کردن) و «رهنمون کردن» (البته به معنی راهنما قرار دادن) باقی خواهد ماند. نتیجه هم قهراً این می شود که در بیت حافظ «گشت رهنمون» درست است، نه «کرد رهنمون»، مگر در صورتی که فعل اخیر به معنای راهنما و رهبر قرار داد باشد، که قدری بعید می نماید. در هر حال امیدوارم ارباب زبان و ادب رهنمون این نگارنده در صحت یا سقم نظر او باشند.

پا به سنگ آمدن: کنایه است از صدمه رسیدن و پیش آمدن مخاطره. (برهان، آنندراج) پیدا است که این مخاطره یا صدمه در ازای ارتکاب خطری یا امری نارواست؛ نصرالله منشی: «عواقب عزیمت را پیش چشم دارد تا پای به سنگ بر نیاید.» (کلیله ۵۲) سعدی:

پایی که بر نیاید روزی به سنگ عشقی      گوئیم: جان ندارد یا دل نمی سپارد

(دیوان ۱۶۴)

۱۰. از کلام برمی آید که شاعر قصد دارد تعلیق بر محال کند، یعنی دیگری اساساً قادر به رقم و قلم زدن به شیوۀ حافظ نیست. عنصر ثابت در اینجا طبع شاه فضیلت پرور است، و عنصر متغیر، قادر بودن یا نبودن این یا آن بر خلق شعر نیکو. می توان آن را مصداق این مثل سایر دانست:

سفره انجیر شدی صفروار      گر همه مرغی بدی انجیرخوار  
(نظامی، مخزن ۴۴)

\* \* \*

غنی حدس می‌زند که این غزل هم در هنگام دوری شاه شجاع از شیراز سروده شده باشد. (تاریخ عصر حافظ ۲۳۶) قرآینی بر این امر می‌توان در شعر یافت، چون «یار سفر کرده»، یا بیت ۴ و آرزوی شاعر به این که آن «ماه» دیار خود را در خواب ببیند، یا اشارهٔ بیت ۵ به این که فیض الهی به زور و زر دست نمی‌دهد، که می‌توان آن را کنایه‌ای به خصم آن «ماه» (ظ. محمود مظفری) دانست، و نظایر اینها، اگرچه همهٔ اینها احتمالاتی است که بر سر آنها نمی‌توان احتجاج و درباره‌شان به قطع و یقین حکم کرد.

بنای قافیه بر «ی» و گونه‌هایی از آن همچون بیان خواب، آرزو یا ترجی و شرط است، و یک مورد نیز «ی» نکره یا مجهول (ب ۸) که البته عدولی است از قاعدهٔ عدم امکان تقفیهٔ یاء مجهول و معلوم با همدیگر. این قاعده معمولاً، بجز مواردی استثنایی، رعایت می‌شد. حافظ در معدودی موارد دیگر هم از آن عدول کرده است، مثل غزل ۴۲۷ (آن غالیه خط‌گر سوی ما نامه نوشتی... نک. شرح آن، سخن پایانی.) در جای خود به پاره‌ای از موارد مختلف عدول او از قواعد قافیه اشاره شده است. (ج ۱، ۶۹۰-۶۹۱)

- ۱ سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی  
خِطاب آمد که: واثق شو به الطاف خداوندی
  - ۲ دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است  
بدین راه و روش می‌رو که در دلدار پیوندی
  - ۳ قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز  
ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
  - ۴ الا ای یوسف مصری، که کردت سلطنت مشغول  
پدر را بازپرس، آخر کجاشد مهر فرزند؟
  - ۵ جهان پیر رعنا را ترخّم در جِبَلّت نیست  
ز عشق او چه می‌جویی؟ در او همّت چه می‌بندی؟
  - ۶ همایی چون تو عالی‌قدر، حرص استخوان حیف است  
دریغ آن سایه همّت که بر نااهل افکندی
  - ۷ درین بازار اگر سودیست، با درویش خرسند است  
خدایا، مُنعمم گردان به درویشی و خرسندی
  - ۸ به خوبان دل‌مده، حافظ، ببین آن بیوفاییها  
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
- \*
- ۹ به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند  
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

۱. سعدی:

نگارا، وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی      که ما را بیش ازین طاقت نمانده‌ست آرزومندی  
(غ ۵۳۹)

شاید مقصود خواهی از آن خطاب این باشد که: چرا به وسایطی بی اعتبار چون باد  
(که خود مظهر پوچی و تهی‌مایگی است) متوسل می‌شوی؟ اصل، یعنی لطف حق، را  
دریاب و به آن اعتماد کن.

۳. حدّ: بالاترین درجه چیزی (نک. ح ۲/۲۱۸).

۴. قدری شبیه به بیت سعدی، از غزل پیشگفته:

زهی آسایش و رحمت، نظر را کش تو منظوری      زهی بخشایش و دولت، پدر را کش تو فرزندی  
خود خواهی:

زبان ناطقه در وصف شوق مالال است      چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست؟  
باز پرسیدن: از دو معنی تفقّد کردن و عیادت کردن، اینجا اولی مراد است، اگرچه  
دومی هم، با توجه به امکان بیماری در پدر پیر، دور از ذهن نیست، به ویژه که تلمیح به  
ماجرای یوسف و یعقوب است.

مشغول: کذا نیساری؛ قزوینی: مغرور؛ ضبط خانلری مطابق با قدیمترین نسخه  
(ایاصوفیه ۸۱۳) است.

۵. رعنا: (عربی: رعناء، مؤنث أرْعَن) ابن دُرید آن را از «رَعْن» می داند، به معنی  
دماغه پیش آمده نادر کوه، و زمینی که به شکل آن باشد، جمع آن «رعان»، و می گوید:  
بصره را از آن روی به صفت «رعناء» می خوانند که شباهت به دماغه موصوف دارد.  
مرد ارعن و زن رعناء یعنی دارای ضعف و خبط دماغ، چنان که در خصوص فردی با  
این صفت می گویند: رَعْنَتُهُ الشَّمْسُ = آفتاب به دماغ او آسیب رسانده [به اصطلاح  
امروز: آفتاب به سرش زده - م] و آن را ضعیف و سست کرده است. (جمهرة) رعنا  
(مأخوذ از تازی) = زن ابله؛ کشاف زمخشری. زن گول و سست؛ منتهی الارب. زن دراز  
احمق، حَمَقَاء؛ به معنی اخیر در پارسی برای زن و مرد به یکسان به کار می رود،  
چنان که مهرباب کابلی (پدر رودابه) در مخالفت با وصلت او با زال می گوید:

عروسم نباید، که رعنا شوم      به نزد خردمند رسوا شوم

(شاهنامه ۱، ۱۵۹)

یعنی خوار و خفیف یا متّصف به بلاهت خواهم شد. ناصر خسرو چند بار «رعنا» را به  
معنی زن احمق آورده، چون:

تا تو بدین فسونش به برگیری      این گنده پیر جادوی رعنا را

(دیوان ۱۶۷)

«گفت: ای قحبه رعنا، مرا عار باشد با تو جنگ کردن.» اسکندرنامه، نسخه نفیسی

(دهخدا، با کاست و فزود) سنایی، به معنی مطلق خودخواه و خودپسند:

نرهی، ای فضولی رعنا      جز به بی دست و پایی از دریا

(حدیقه ۱۶)

دون رعنا همیشه مضطر به دست او بادهان برابر به

(همان ۱۸۴)

پیشتر در حافظ «رعنا» را به معنایی چون زیبا و خودآرا دیده‌ایم، ولی این تنها موردی است که آن را به صراحت به معنی زن خودخواه، خودپسند و به معنایی یکسره منفی آورده است.

جِبِلَّتْ: (عربی: جِبِلَّة) = خلقت (لسان‌العرب) اصل و خلقت و طبیعت (منتهی‌الارب) سنایی، در نعت رسول اکرم:

در جبَلَّتْ، جلالت او را بود با بشارت، رسالت او را بود

(حدیقه ۶۶)

هَمَّت بستن: اینجا توجه کردن، عزم کردن، سعی خود را مصروف کردن؛ عراقی:

روانم نیز در بسته‌ست هَمَّت که بگشاید در راحت سرایی

(کلیات ۲۹۸)

(درباره «هَمَّت» و معانی آن، نک. ح ۱۲/۱۲).

۶. همای: استعاره از روح بلند و فرارونده آدمی

استخوان: استعاره از متاع بی‌ارزش جهان، یا کالبد استخوانی و قفس مانند؛  
خواجو:

خلاص ده ز تن تیره روح قدسی را که آن همای بدین استخوان نمی‌ارزد

(دیوان ۶۹۹)

حیف است: چنین است در قدیم‌ترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) نیساری نیز همین؛

قزوینی و سایه: تا کی

۷. نظامی، در تحمید:

سربلندی ده از خداوندی همتش را به تاج خرسندی

(هفت پیکر ۶)

«ش» به خود نظامی برمی‌گردد، که از خدا برای خود طلب خرسندی می‌کند. ضمناً

«هَمَّت» که در بیت ۶ آمده است احتمال تأثر حافظ از نظامی را افزایش می‌دهد.

خرسندی: خرسند به معنی راضی و خشنود و قانع باشد، و کسی را نیز گویند که به

قضا رضا داده باشد و به هرچه او را پیش آید شاگرد و راضی بود. زمخشری در

مقدمة‌الادب «قانع» را به خرسند ترجمه کرده است، و در این بیت حافظ نیز «خرسند»

در معنی قانع و «خرسندی» در معنی قناعت به کار رفته است [نقل بیت متن]

(یزدگردی، حواشی نفثة المصدور ۴۱۹) از جنید (ره) پرسیدند: گرامی تر مردم کیست؟ گفت: الفقیر الرّاضی [= درویش خرسند]. (ابونصر سراج، اللّمع ۲۹۳)

۸-۹. بیوفاییهای سمرقندیان با خوارزمیان: شرح کشتارها و غارت‌های سپاه تیمور در خوارزم (یورش نخست در زمان حکومت حسین صوفی، و دوم به عهد یوسف صوفی، و چند بار دیگر) در تواریخ، از جمله ظفرنامه نظام شامی، آمده است، چنان‌که بارها امثال این عبارات را در آن می‌بینیم: «سپاه دشمن را علف شمشیر گردانیدند و جمله را هلاک کرده مال و اسباب بغارتیدند [...] هرکرا یافتند غارت کردند.» (۱، ۶۶) «مال و اسباب بی حدّ و شمار به غارت آوردند.» اینها مربوط به لشکرکشی اول تیمور به آنجا بود، احتمالاً در ۷۷۴؛ در نوبت دوم (۷۷۵) نیز: «ولایت کات را خراب کرد و اهالی آن را پراکنده گردانید.» (همان ۶۸) اگرچه این بار یوسف صوفی با تقدیم اموال و هدایای جزیل، آتش خشم تیمور را فرونشاند. در نوبت سوم (۷۷۸) هم به همان منوال، و سپاه تیمور چنان مشغول غارت شده بودند که در اطراف او جز ۲۰۰ تن باقی نماندند. (همان ۷۲) در ۷۸۱ هم باز به آنجا هجوم برد: «غارتیدند و اسیر گرفتند و آن موضع را زیر و زبر گردانیدند.» (همان ۸۱) در هر حال او به هیچ جا نرفت مگر کشتار و تالان هولناک به راه انداخت.

حافظ و تیمور: خواجه شاهد یورش نخست تیمور به پارس و شیراز (در ۷۷۹) بود، لیکن عمر او به یورش سهمگین او در بار دوم و قتل عام مظفریان وفا نکرد. باستانی پاریزی: در ذی حجة ۷۷۹ شیراز بدون مقاومتی به تصرف تیمور درآمد. او خیال داشت که در فارس بیشتر بماند، اما در همین وقت خبر رسید که توقتمش خان به ماوراءالنهر لشکر کشیده است و اوضاع سمرقند، پایتخت تیمور، آرام نیست. بدین جهت بلافاصله به فکر بازگشت افتاد. ملاقات حافظ و تیمور [اگر واقعیت داشته باشد -م] در همین سال و همین سفر تیمور بوده است. (شاه منصور ۱۰۶-۱۰۷) برخی حافظ پژوهان این بیت خواجه را:

کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل؟ بگو: بسوز، که مهدی دین پناه رسید

درباره تیمور می‌دانند و «مهدی دین پناه» را در برابر او کنایه از منصور شاه (که شعر در ستایش او و پیروزی اوست). «صوفی» را نیز کنایتی از صوفی‌نمایی او و تشرف صوری‌اش به محضر شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی می‌انگارند، که فقط محتمل است، نه بیش. نیز در این بیت حافظ:

به صبر کوش تو، ای دل، که حق رها نکند چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی



«نگین» را استعاره از شیراز و «اهرمن» را تیمور دانسته‌اند. قطعه‌ای هم هست که در خانلری و قزوینی و اغلب طبعهای دیگر نیست، ولی در نسخه‌ای ظاهراً از سده یازدهم آمده. عبدالرزاق کرمانی هم در تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت‌الله ولی می‌گوید بعضی از آن از حافظ است:

بی خبری، ای دل، از آن و از این	چشم خرد بازگشا و بین
نیم تنی ملک سلیمان گرفت	گشت یقینی شه روی زمین
پای نه و چرخ به زیر رکاب	دست نه و ملک به زیر نگین
ملک خدای است و خدا می‌دهد	کیست که گوید که چنان یا چنین؟

(مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۱۲۳) آیا عبدالرزاق می‌خواسته نعمت‌الله را (که ظاهراً شعر را از او می‌دانستند) به دلیل روابط حسنه وی با تیمور از سرودن این هجوگونه تبرئه کند؟ ضمناً او معلوم نکرده چه قدر و کدام ابیات این قطعه چهاربیتی از حافظ است. این قطعه با برخی تفاوتها در دیوان حافظ، به اهتمام احمد مجاهد (نسخه فریدون میرزای تیموری) به نام حافظ آمده. (۷۵۷) البته در صحت و اعتبار بسیاری از اشعار آن تردید هست. معین صورتی تعدیل یافته را از آن، بدون ذکر معلولیتها نقل کرده است. (حافظ شیرین سخن ۲۶۹) غنی احتمال داده از حافظ باشد. (تاریخ عصر حافظ ۳۸۸-۳۹۰) حکایاتی هم نقل شده، مثل پناه بردن حافظ به تیمور بر اثر فقر، و خرده گیری امیر از او از بابت بخشیدن سمرقند و بخارا و جواب حافظ، که احتمالاً از حکایات افواهی است که معمولاً درباره مشاهیر محبوب ساخته شده. زرین کوب ظاهراً «ترک سمرقندی» را (در ۴۶۱/۳) تیمور گرفته و تحلیلی غریب دارد در این که حافظ در اواخر عمر از پریشانیهای روزگار و انحطاط مظفریان و درگیریهایشان با هم، احتمالاً دل به تیمور بسته تا بیاید بلکه به زور شمشیر امن و آرام را دوباره برقرار بدارد. (از کوچه زندان ۶۷)

و اما درباره بیت «به خوبان دل مده...»، قزوینی آن را در متن ندارد و فقط بیت «به شعر حافظ شیراز...» را متن قرار داده، ولی در حاشیه نوشته: «گویا در حقیقت خواجه بیت مقطع را ابتدا به همین نحو فرموده بوده و بعدها به بیت متن تبدیل کرده است، چه مورخ مشهور قریب‌العهد با حافظ، عبدالرزاق سمرقندی، در کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرین در ذیل حوادث سنه ۷۸۱ تصریح کرده که خواجه این غزل را با همین مقطع یعنی: به خوبان دل مده... در اشاره به فتح خوارزم به دست امیر تیمور در اواسط سنه هفتصد و هشتاد و یک و نهب و تخریب آن بلده [...] فرموده است [...] و سپس

به عللی که معلوم نیست و شاید پس از ورود امیر تیمور به فارس آن بیت را به بیت متن، که مطابق با اکثریت نسخ متداوله آن دیوان است، بدل کرده است.» (دیوان، ح غ ۴۴۰) زرین کوب در بحثی درباره تغییر که احتمالاً شاعر در شعر خود داده است می پرسد: «آیا یک مصلحت وقت حافظ را نسبت به این غارتگر جانها خاضع می کرد؟ از فرسنگها فاصله بر ویرانی و غارت خوارزم اشک می ریخت؛ اما در اصفهان، که با موطن وی فاصله ای چندان نداشت، از کله منارهای این وحشی چیزی نمی توانست بگوید.» (از کوچه رندان ۱۶۰-۱۶۱) و اما خانلری، چنان که ملاحظه می کنید، صورت اولیه بیت را اصل و اصیل دانسته و متن قرار داده، لیکن صورت احتمالاً مبدل آن را برای رعایت احتیاط پس از علامت ستاره جدا سازنده آورده است.



غنی احتمال می دهد که غزل خطاب به سلطان زین العابدین، پسر و جانشین شاه شجاع، باشد. (تاریخ عصر حافظ ۳۶۸ م و ح) اما این بنده نگارنده هرچه در غزل جستجو می کند دلیلی قانع کننده بر این که حتی به طریق احتمال بتوان چنین گفت نمی یابد. هرچه هست در مذمت جهان و غره شدن به ناز و نعمت و دولت اینجهانی، فراموش کردن ارزشهای بشری و عواطف انسانی است و ترغیب به رضای خاطر و کنج امن و فراغ درویشی.

- ۱ چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی؟  
که حال مانه چنین بودی ار چنان بودی
- ۲ گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز  
سریر عزّتم آن خاک آستان بودی
- ۳ به خواب نیز نمی‌بینمش، چه جای وصال؟  
چو این نبود و ندیدیم، باری آن بودی
- ۴ بگفتمی که چه ارزد نسیم طُرهٔ دوست  
گرم به هر سر مویی هزار جان بودی
- ۵ برات خوشدلی ما چه کم شدی، یارب  
گرش نشان امان از بدِ زمان بودی؟
- ۶ ز پرده کاج برون آمدی چو قطرهٔ اشک  
که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی
- ۷ اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی  
چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

#### ۱. اثیر اخسیکتی:

دوش گفتمی: اثیر از آن من است      نه چنین بودی ار چنان بودی  
(دیوان ۲۷۳)

۲. شاعر، ارج و عزّت خود را در روزگار خویش نه از خود بلکه از سر بر خاک در دوست سودن می‌داند. این خود یکی از اشتراکات فرهنگ گذشتگان ما بوده است، به ویژه آنان که الفتی با معالم عرفان داشته‌اند.

۳. این هم از موارد فراوان ابراز نومییدی او از آن چیزی است که به زبان شعر وصال یا وصل و به زبان تصوف وحدت با حق خوانده می‌شود؛ ناصر بخارایی:

چون انتهای رای تو روشن نمی‌شود      هرکس نشان ز منزل وصلت چرا دهند؟  
(دیوان ۲۷۳)

(برای برخی نمونه‌های مشابه در حافظ، نک. ح ۱۶۶، و: ح ۱۹۱/۳.)

می‌گوید: حالا که امکان وصال نیست، ای کاش دست کم خواب بود.

قزوینی بیت را ندارد، چون داخل غزل بعدی شده است.

۴. می‌گوید: اکنون قادر به بیان ارزش یک نفحه از گیسوی او نیستم؛ وقتی می‌توانستم که هر سر مویم هزار جان می‌داشت و من با یکچنین توانی قادر به گفتن آن بودم. در حقیقت تعلیق بر محال است. (درست نظیر این است بیت ۴ از غزل همروال ۴۳۳).

۵. برات: نک. ح ۱۷۸/۳.

۶. پرده: پرده استار و اختفا، با ایهام به پرده‌های هفتگانه چشم، که اشک از آنها بیرون می‌آید. به همین دلیل است که اشک عاشق را به ایهام «پرده‌در» یعنی افشاگر راز می‌خوانند:

اشک حرم‌نشین نهانخانه مرا      زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی  
امیر حسن دهلوی، با نظیر همین ایهام:  
چشم مست قصد هشیاری کند      دم به دم در پرده خونخواری کند  
(دیوان ۱۱۵)

روان: ایهام: الف. نافذ و اجراشدنی (به قرینه حکم) ب. جاری و ریزنده  
۷. چندان که بر کنار چو پرگار می‌روم      دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد  
حافظ چندین بیت با مضمون پرگار، دایره، نقطه، سرگردانی یا سرگشتگی دارد. گاه خود را چون نقطه در میان دایره‌ای با محیط مسدود چون موجودی اسیر تصویر می‌کند، و گاه مثل بیت متن و بیت اخیر می‌گوید: دایره چنان بسته است که او بخت آن ندارد تا چون نقطه‌ی میانی در درون دایره عشق قرار گیرد و از سرگردانی برهد. (نک. ح ۸۷/۵، و ۱۸۸/۲).



غزل دارای وحدت کامل بر حول محور حسرت از نابرخورداری از لطف محبوب، و نیز عدم امکان وصال است. در چنین بافتی، اگر هم شاعر از جفای زمان شکوه می‌کند، آن را باید مرتبط به موضوع دانست، چه «اجل به ره عمر رهزن امل است» (۴۶/۵) و:

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال      به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق  
در آخر هم دیدیم که او خود را خارج از دایره عشق می‌انگارد.

ردیف هم، که مختوم به «ی» در معنای آرزو و حسرت است، طبعاً نقش و تأثیری  
آشکار در یکپارچگی شعر دارد. (نیز دربارهٔ برخی شباهتهای این غزل با غزل بعدی،  
نک. ح ۴۳۳، سخن پایانی.)

- ۱ به جان او، که گرم دسترس به جان بودی  
کَمینه پِیشکش بندگانِ آن بودی
- ۲ اگر دلم نشدی پای بند طُره او  
کی ام قرار درین تیره خاکدان بودی؟
- ۳ به رخ، چو مهر فلک بی نظیرِ آفاق است  
به دل، دریغ که یک ذره مهربان بودی
- ۴ بگفتمی که بها چیست خاک پایش را  
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
- ۵ درآمدی ز درم کاجکی چو لَمعه نور  
که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
- ۶ به بندگی قدش سرو معترف گشتی  
گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی
- ۷ ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی  
اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی؟

۱. دسترس به جان نداشتن: سعدی:

چکنم، دست ندارم به گریبان اجل      تابه تن در ز غمت پیرهن جان بدرم  
(غ ۳۸۳)

ناصر بخارایی:

آرزو می‌کنم پیش قدمهای تو مردن      دارم این رای، ولیکن نرسد دست به جانم  
(دیوان ۳۴۱)

۲. تیره: ایهامی به سیاهی طره دارد.

شاعر اساساً انگیزه زندگی اینجهانی و تاب آوردن خود در عالم خاک را تعلق خاطر به یار و اسارت شیرین در شکن طره او می‌داند. بیتی ژرف است و گویای گوشه‌ای از دلبستگیهای گذشتگان ما.

۳. برای نمونه‌هایی از مضامین برگرد مهر و ذره، نک. ح ۳۵۱/۷.

۴. این زندگی کوتاه برای بیان ارزش خاک پای دوست بسنده نیست؛ آن را حیات ابدی باید. (نظیر ۴/۴۳۲ است، با اندک تغییری در عناصر بیت.)

۵. لمعه: یک بار درخشیدن و برق زدن (نک. ح ۴۲۴/۶).

روان: در لخت اول از بیت ۶ از غزل قبلی آمده: ز پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک؛ در آنجا واژه «روان» به طور مشخص ایهام به اشک جاری داشت، اما معلوم نیست در بیت حاضر چگونه و به دست چه کسی تغییر یافته که هم ایهام «پرده» فوت شده، و هم «روان» قدری به زحمت می تواند افاده ایهام به اشک کند. من قدری بعید می دانم که خود خواجه با آن همه دقت و تسلط به همه جوانب چنین کرده باشد. در جای خود دیده ایم که در غزلهای کاملاً همروال دیوان تا چه حد تغییر و تبدل و تداخل روی داده است، و شاید مورد حاضر هم یکی از آنها بوده باشد.

۶. سوسن آزاد ده زبان: خود خواجه:

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد      چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد  
سوسن ده زبان، عطار:

چون سوسن ده زبان درین سر      می دار زبان و بی سخن باش

(دیوان ۳۲۴)

سوسن ده زبان گاه در اشعار با دید مثبت نگریسته شده، مثل بیت متن و چند مورد دیگر در اشعار خواجه، گاهی هم منفی، بدین گونه که ده زبان بودن آن حمل بر زیاده گویی یا نفاق شده است؛ مثلاً خواجه دارد:

گر به زبان آوری سوسن آزاده ای      برخیز آزاده ای کو نبود ده زبان

(دیوان ۳۱۸)

(یعنی من به فدای آزاده ای که ده زبان نباشد.) نیز خود حافظ:

صد بار بگفتی که: دهم زان دهنّت کام      چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی؟  
(نیز نک. «سوسن» در: ح ۴۴/۶).

۷. از پرده برون افتادن: احتمالاً ایهام: الف. فاش شدن؛ ب. از هنجار و سامان یا کوک خارج شدن (نک. ح ۲۶/۴).



این غزل نیز با غزل قبلی یکی از زوجها یا دوگانه های همروال را در دیوانهای کنونی تشکیل می دهد، و آخرین مورد از این دست است. این نگارنده پیشتر در بحثی

کلی درباره این زوجها، که در اشعار حافظ تعدادشان به صورتی غیر عادی زیاد است، سخن گفت، و با توجه به خلطها و تداخلهای موجود، احتمال داد که بیشتر این دوگانه‌ها در اصل یک شعر بیش نبوده و در خلال ایام به دو تا بدل شده باشند. (نک. ح ۴۲۶، سخن پایانی. شعر اخیر در طبع قزوینی به دو غزل بدل شده است.) البته بعید می‌دانم که دو غزل حاضر مشمول این‌گونه تبدلات بوده باشد، زیرا مطابق ثبت نیساری، غزل قبلی در ۳۳ و فعلی در ۳۸ نسخه خطی آمده و پاره‌ای تفاوت‌های معنایی و مضمونی هم در ساختار این دو به چشم می‌خورد که آنها را به عنوان دو شعر جداگانه به نظر می‌آورد. چاپها هم در خصوص این دو با هم تفاوت کلی و مهمی ندارند و اختلافشان تنها در برخی موارد جزئی و موردی مرسوم است. با وجود این به گمانم این زوج همروال نیز از پاره‌ای خلطها و تبدیلهای مصون نمانده، مثلاً مطابق قزوینی بیت ۳ از غزل قبلی (به خواب نیز نمی‌بینمش...) داخل غزل حاضر شده. در مورد بیت ۶ از غزل قبلی هم توضیح دادم که با ایجاد تغییری ظاهراً ناخوب، در غزل حاضر نیز در ردیف ۵ قرار گرفته، به علاوه پاره‌ای شباهتها میان این دو، که شاید معلول یکسانی ردیف و قافیه و شاید سلیقه شاعر بوده باشد، مثلاً در غزل قبلی در بیت ۴ گفت که: اگر هر سر مویم هزار جان داشت می‌توانستم ارزش بوی طره او را بازگویم، و اینجا هم در بیت ۵ قایل به این است که اگر حیات جاوید داشتم ارزش خاک پایش را بیان می‌کردم.

و اما اگر قرار بر سنجش این دو غزل از نظر ارزش شعری و وزن هنری باشد به نظرم غزل حاضر کمابیش برتر از شعر پیشین است.



- ۱ چو سرواگر بخرامی دمی به گلزاری  
خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
- ۲ ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی  
ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
- ۳ مرو چو بخت من، ای چشم مست یار، به خواب  
که در پی است ز هر سویت آه بیداری
- ۴ نثار خاک رخت نقد جان من، هر چند  
که نیست نقد روان را بر تو مقداری
- ۵ دلا، همیشه مزن راه زلف دلبندان  
چو تیره‌رای شدی، کی گشایدت کاری؟
- ۶ سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار  
دلم گرفت و نبودت دل گرفتاری
- ۷ چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای  
به خنده گفت که: ای حافظ، این چه پرگاری؟

۲. کفر زلف: زلف و همانندهای آن نماد تیرگی و کثرت، و نیز استتار و اختفاست.  
(نک. ح ۲۰۵/۴).

حلقه: ایهام میان شکن و چین زلف و حلقه عارفان و اهل دل، ایهامی که چند بار در حافظ آمده، مثل: دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود... (۲۰۴/۱)  
سحر: سقیم یا بیمار خوانده می‌شود، و سحر چشم یار هم به جای درمان کردن، بیمار می‌کند:

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است      لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده‌ست  
(نک. ح ۳۸/۲).

گوشه: ایهام به گوشه چشم (نک. ح ۳۹/۴).

۳. ت: آن را، هم می‌توان شناسه مفعولی (= تو را) گرفت، و هم شناسه اضافی  
متعلق به «پی» (= پی‌ات).

۴. نقد روان: ایهام میان پول، سکه یا زر رایج و جاری و معتبر، و جان و روح (نک. ح ۷۱/۴).

۵. تیره: ایهام به سیاهی زلف یا طره، که نظیر آن را در این بیت او دیدیم:  
اگر دلم نشدی پای بند طره او      کی ام قرار درین تیره خاکدان بودی؟  
گشادن: ایهام به باز شدن چین و شکن زلف؛ نظیر آن در «گشاد» در:  
گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم      همچنان چشم گشاد از کرش می دارم  
راه: چنین است در قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) قزوینی: لاف، که گمان نمی کنم موجّه باشد. سایه و نیساری: رای، که نسخه های بعدی و قدیم مؤید آن اند، ضمن این که با «تیره رای» می خواند. (در مورد ضبط نسخ، نک. دفتر دگرسانیها ۱۴۶۶، ۲).

۶. دل گرفتاری: قزوینی، سایه و نیساری: غم گرفتاری؛ مطابق ثبت جناب نیساری، دقیقاً هر سه نسخه اقدم مؤید «دل» اند: ایاصوفیه ۸۱۳ (که «دلی» دارد، که آن هم تحریف «دل» است) حیدرآباد ۸۱۸ و اصغر مهدوی ۸۲۱؛ با این حال ایشان «غم» را متن قرار داده اند؛ چرا؟ آیا «دل» غرابتی دارد؟

۷. اندر میان دایره آمدن: دقیقاً همان «در پرگار آمدن» است = رام شدن، تمکین کردن، و تحت تسلط در آمدن؛ سنایی، درباره امر «کن»:

کرد یک امر، جمله را دادار      همگنان آمدند در پرگار

(حدیقه ۴۴)

پرگار: در دهخدا برای معنی حيله و نیرنگ، فقط بیت حاضر و نیز این بیت از حافظ به شاهد آمده:

گر مساعد شوم دایره چرخ کبود      هم به دست آورمش باز به پرگار دگر  
قزوینی در حاشیه غزل متن، ضمن ذکر این که تصحیح قطعی مصرع آخر برای ایشان میسر نشده، با تردید نوشته اند: گویا خواجه کلمه «پرگار» را در یک معنی دیگری غیر معنی افزار معروف نیز استعمال کرده است، شاید به معنی مکر و حيله و افسون. این تردید شاید منبعث از روح دقت علامه باشد، وگرنه در متون بسیار آمده. برای مثال، نظامی از زبان سمنار معمار، پس از اطلاع از وعده های نعمان می گوید: اگر پیشتر خبر داشتم:

نقش این کارگاه چینی کار      بهترک بستمی درین پرگار

(هفت پیکر ۶۱)

که گذشته از معنای افزار مشهور، به معنایی چون شگرد، صنعت، مهارت و فوت و فن آمده است. ماهان گوشیار، که پس از تبدیل پریروی محبوب دل او به هیولا حیرت زده است:

گفت با خویشان: عجب کاریست      این چه پیوند و این چه پرگاریست؟

(همان ۲۶۴)

در جایی دیگر، دو دربان پری پیکر به جوانی که به جای ورود از درِ باغ، دیوار را شکافته و از آن به درون آمده است اعتراض کنان می گویند:

تا تو ای نقب زن، درین پرگار      در گذاری، درآیی از دیوار

(همان ۲۹۶)

که باز به نظر می رسد در حدود همان معنی باشد. غنی دو معنی پیشنهاد می کند: یکی جمعیت و اسباب و سامان، و دیگر چنبر و طوق (یادداشتها ۶۳) که به گمانم هیچ کدام تناسبی با این واژه در بیت حافظ ندارد.

سرانجام، گمان این نگارنده آن است که حيله و نیرنگ مذکور در دهخدا و معنای حدسی قزوینی، معنای اصلی واژه نبوده و برای آن قدری غلیظ باشد بلکه همان معانی که ذکر شد، و حد اکثر چیزی چون لطائف الحیل برای آن مناسب باشد، گو این که میان اینها و معنای مکر و حيله و نیرنگ نیز چندان فاصله ای نیست، زیرا عملاً واژه هایی چون چاره، صنعت، و خود «حيله» (در اصل: چاره) به مرور از معنی مثبت به منفی گراییده اند. در مورد «پرگار» نیز از آنجا که استفاده از آن در کارهای دقیق و پیچیده مستلزم مهارت است امکان داشته همان تحولی روی داده باشد که در باب واژه های یاد شده.

چه پرگاری: چه پرگاری است. پیداست فعل ربطی به ضرورت قافیه حذف شده است.

- ۱ شهرست پرظریفان، وز هر طرف نگاری  
یاران، صلاى عشق است، گر مى کنید کاری
- ۲ چشم جهان نبیند زین تازه تر جوانی  
در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
- ۳ جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند؟  
زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری
- ۴ چون من شکسته ای را، از پیش خود چه رانی  
کم غایت توقع، بوسیست یا کناری؟
- ۵ می بیغش است، بشتاب، وقتی خوش است، دریاب  
سال دگر که دارد امید نوبهاری؟
- ۶ در بوستان حریفان، مانند لاله و گل  
هریک گرفته جامی، بر یاد روی یاری
- ۷ چون این گره گشایم؟ وین ریش چون نمایم؟  
دردی و صعب دردی، کاری و سخت کاری
- ۸ هر تاره موی حافظ در دست زلف شوخیست  
مشکل توان نشستن در این دیار، باری

### ۱. عراقی:

- تا چند عشق بازیم بر روی هر نگاری؟      چون می شویم عاشق، بر چهره تو باری  
( کلیات ۲۷۷ )
- کار: حافظ در چند مورد آن را در ارتباط با معشوق و می با بار خاص و طنزی به  
کار برده است، چیزی نظیر عمل نمایان و کار کارستان، همچون:
- به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد      بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد  
این مورد هم مثل آن است.
۳. جسم آفریده از روح: فردوسی درباره تهمنه:  
روانش خرد بود و تن جان پاک      تو گفتی که بهره ندارد ز خاک  
( شاهنامه ۲، ۱۷۴ )

عراقی:

نگارا، جسمت از جان آفریدند      ز کفر زلفت ایمان آفریدند  
( کلیات ۱۹۳ )

سعدی:

هرگز نبود جسم بدین حسن و لطافت      گویی همه روح است که در پیرهن است آن  
( غ ۴۴۵ )

در باب لخت دوم، بیتی لطیف هست از شاعری عبدالمجید نام:  
اگرچه گرد برانگیختی ز هستی من      غباری از منِ خاکی به دامت مرصاد  
(نقل از دیوان، طبع خلخال، مقدمه، کو و لا) ناصر بخارایی (که ظاهراً از  
عبدالمجید گرفته):

اگر به خواری شد خاک راه او ناصر      ز خاک راه غباری به دامنش مرصاد  
(دیوان ۲۲۳)

گرچه مهرت ز ما برآرد گرد      هیچ گردی به دامت مرصاد  
(همان ۲۲۴)

جسمی که دیده باشد...: قزوینی: هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب. سایه و  
نیساری: جسمی که دیده باشد از روح آفریده. سایر چاپها هم چیزی میان اینها دارند.  
ضبط خانلری مطابق است با قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) و یکی از قدیمترینها  
(طوپقایو ۸۲۲). اما جناب نیساری دست به التقاط از نسخ، آن هم ظاهراً نه چندان  
قدیمی، زده‌اند. این بنده در نمی‌یابد که ضبط خانلری چه عیب و عواری دارد که باید  
این همه نسخ را در پی ضبطی دیگر زیرورو کرد؛ وانگهی نمی‌فهمد در تبدیل جمله  
دارای فعل به عبارت حاوی وجه و صفی، چه برتری آشکاری نهفته است.

۴. بیت به نظرم طنزآمیز می‌آید، چون می‌توان پرسید: مگر بوس و کنار خواستن از  
معشوق توقع کمی است؟ بیش از «کنار» (=هماغوشی) چه می‌توان خواست؟

۶. سلمان، به صورت «بر گل شراب خوردن» که همان است:

بر یاد روی جانان، می می خوریم و الحق      ذوقی تمام دارد، بر گل شراب خوردن  
(دیوان ۲۵۹)

(«بر یاد» نیز در هردو هست.)

بر یاد کسی باده خوردن: همان «به شادی کسی» یا «به سلامتی کسی خوردن» است.  
(نک. ح ۴۶۳/۷)

۷. ریش: (در قدیم به یاء مجهول، امروز معلوم) اینجا اسم = جراحت، زخم؛ به صورت صفت (= زخمی، مجروح، افکار) هم به کار می‌رود. در قدیمترین فرهنگها نیامده، هرچند از قدیمترین زمانها به کار می‌رفته است. در اوستا raešah (زخم، جراحت) از ریشهٔ raeš, rešyat (مجروح کردن) پهلوی rêš, rêšîtan هندی باستان rêšat, rêš (زخمی شدن) سعدی: «مصلحت ندیدم از این بیش ریش درونش را به ملامت خراشیدن و نمک پاشیدن.» (گلستان ۷۲) (معین، حاشیهٔ همین واژه در برهان) هم او:

سعدی، نهفته چند بماند حدیث عشق      این ریش اندرون بکند هم سرایتی  
(غ ۵۳۱)

پیشتر «ریش» را به معنی صفتی در این بیت داشتیم:

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد      گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست  
(نیز نک. ح ۷۱/۲)

صعب: در کهن‌ترین ادوار ادب دری به معنی معادل «سخت» و در موارد فراوان به جای آن می‌آمد. (نک. ح ۲۲۵/۲)

قزوینی و سایه هم بیت را دارند، اما نیساری آن را اضافه بر متن خوانده. متن برگزیدهٔ ایشان برگرفته از دو نسخهٔ بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳ و حیدرآباد ۸۱۸ است که بیت را ندارند. این در حالی است که قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) آن را دارد، و خانلری هم از حکم نسخه‌ها پیروی کرده. اما با اندک توجهی به ساختار معنایی شعر و فضای شاد و لحن شوخ و شنگ آن، بیت به هیچ روی در آن جا نمی‌افتد. چنین شعری را با گره، درد و زخم چه کار؟

۸. تاره مو: = تار مو (نک. ح ۳۲/۱)

باری: اینجا = به هر حال

تاره موی: قزوینی، سایه و نیساری: تار موی؛ این در حالی است که قدیمترین نسخ (آن هم چهار نسخهٔ اقدم پیاپی) دارند: تاره موی. مگر این وجه عیبی دارد؟ مگر در غزل ۳۲ نگفته: زلفت هزار دل به یکی تاره مو ببست؟ چرا باید به حکم قاطع قدیمترین نسخ واقعی نگذارد و بدون دلیل متوسل به نسخ متأخر شد؟ آیا این مغایر با روش علمی تصحیح متن نیست؟

شوخیست: قزوینی، سایه و نیساری: شوخی (بدون «است») خانلری از قدیمترین نسخه (پیشگفته) پیروی کرده است، و مشکلی هم ندارد.

پیشتر شعر را دارای فضایی کاملاً شاد و شوخ خواندم بجز بیت ۷ که تناقضی با کل پیکر شعر پدید می‌آورد. توجه داشته باشیم که اگر در بیت ۴ خود را «شکسته» می‌خواند از باب طنزی است که درباره‌اش توضیح دادم.

توصیفات شعر، هیچ شهری را بجز موطن مألوف شاعر به نظر نمی‌آورد، زیرا نوعاً شبیه اوصافی است که در دیگر اشعارش برای شیراز آورده است، به‌ویژه شاهدان و زیبارویان نمکین آن، که در فضایی بهاری در کوی و برزن در آمد و شدند و پیش چشم شاعر نظرباز زیبابین به اصطلاح «دفیله می‌روند». در شعری دیگر (در بیتی مطابق قزوینی) خواندیم: شهر است پر کرشمه، حوران ز شش جهت... یا در همین طبع حاضر و غیر آن داشت: شیراز معدن لب لعل است و کان حسن...، که در اینجا هم نظیر آن را در مطلع و مقطع می‌بینیم. به راستی با این‌گونه شعرها معلوم می‌شود که چرا خواجه از بیرون شدن از شیراز تا بدان حد اکراه داشت، و چرا در آن دو سال اقامت اجباری در یزد آن قدر قلق یا بدقلقی نشان می‌داد.

شاعر در مطلع از «عشق» گفت. اما این نه از سنخ عشق همیشگی و عارفانه است، چه فضای موصوف در شعر جایی برای چنان عشقی نیست؛ غزل هم کمترین نشانی از عرفان ندارد. بنا بر این، «عشق» در اینجا چیزی است از شمار «عشقبازی»، از آن دست که زر و سیم یا به قول خودمان پول می‌طلبد، عشقی که در تغزل و تشبیه‌های روزگار چکامه‌های مدحی هم فراوان آمده است.

- ۱ ترا که هرچه مراد است در جهان داری
- چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری؟
- ۲ بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
- که حکم بر سر آزادگان روان داری
- ۳ میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
- میان مجمع خوبان کنی میاننداری
- ۴ بیاض روی ترانیست نقش درخور، از آنک
- سوادی از خط مُشکین بر ارغوان داری
- ۵ بنوش می، که سبکرو حی و لطیف، مدام
- علی‌الخصوص در این دم که سرگران داری
- ۶ مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما
- بکن هرآنچه توانی، که جای آن داری
- ۷ به اختیارت، اگر صد هزار تیر جفاست
- به قصد خون من خسته در کمان داری
- ۸ بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود
- که سهل باشد اگر یار مهربان داری
- ۹ به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم
- برو که هرچه مراد است در جهان داری
- ۱۰ چو گل به دامن ازین باغ می‌بری، حافظ
- چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری؟

۱. سیف فرغانی دو غزل همروال این دارد، که یکی این است:

تویی که عارض رخسار دلستان داری      دلم به غمزه ربودی و قصد جان داری  
(دیوان ۲، ۱۷۲؛ برای دومی، نک. همان ۲۰۷).

۲. روان: ایهام: الف. جاری یا اجراشدنی؛ ب. جان و روح؛ ج (به احتمال) زود، سریع، همچنان که در بیت ناصر بخارایی:



جان دهد ناصر روان در پای یار      از ره یاری، ولیکن یار کو؟

(دیوان ۳۶۷)

این معنی در دیگر اشعار حافظ هم آمده، واضحتر از همه در:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم      حاصل خرقة و سجاده روان در بازم  
(نک. ح ۳۲۷/۱)

۳. میان نداشتن در عین میانداری کردن: از پارادوکسهایی است که در اشعار عرفانی به شکلهای مختلف و بسیار آمده و در مواردی با ایهام همراه است، مثلاً خواجو می گوید:

همچون کمر به گرد میانش درآمدم      او را میان ندیدم و او در میان نبود

(دیوان ۶۹۱)

میان نداشتن تعبیری است از قرار نداشتن «او» در مکان، و قضیه عکس آن، میانداری کردن یعنی در همه جا و همه جهات حاضر بودن و همه چیز را زیر اداره و استیلای خود داشتن. (نک. ح ۴۱۲/۵)

۴. بیاض - سواد: دارای ایهام تضاد با یکدیگرند، و در عین حال هر کدام حامل معنیهای مختلف. بیاض: سپیدی صورت، نسخه منقح از نوشته (امروزه: پاک نویس) سواد: سیاهی زدن خط صورت، نسخه پیشینی و نامنقح از نوشته (امروزه: چرکنویس) (نک. ح ۲۱۶/۸)

ارغوان: استعاره از رخسار سرخ ارغوان گونه؛ سلمان:

گرد عنبر بر عذار ارغوان افشانده ای      برگ سوسن بر کنار نسترن گسترده ای

(دیوان ۲۶۸)

شاعر، رخسار یار را به نسخه بیاض یا پاکیزه مانده می کند و به بیانی طنزآمیز می گوید: این بیاض دارای نقش و ترکیب سزاوار تو نیست، زیرا سیاهی خط بر روی زمینه سرخ رخسار تو نشسته است.

۵. سبک - گران: ایهام تضاد میان سبکروح و سرسنگین (سری که بر اثر مستی فرومی افتد، و نیز بی اعتنا) نظیر آن در بیت خواجو:

سراندازی سرافرازم، تهیدستی جهانبازم

سبکساری گران سیرم، سبکروحی گرانجام

(دیوان ۳۱۰)

مدام: نیز دارای ایهام رایج به شراب است.

۶. جور و جفا و پرخاش خُرد خُرد بر ما مکن؛ تو قادر هستی ما را بگُشی و پرهانی؛ درنگ مکن.

۷. به اختیارت: ایهام: الف («به» ی سوگند) سوگند به اختیارت؛ اراده این معنی در صورتی است که «داری» مطابق کاربرد کهن به معنی «بدار» است، یعنی هرچه تیر در ترکش داری در کمان بدار و بر من بزن. ب («به» به معنی معمول) به اختیار و اراده توست اگر بخواهی هر جفای ممکن را بر من بکنی. ج (به احتمال) به معنی مصطلح «اختیار» در نجوم، به قرینه تیر یا عطارد، و کمان یا برج قوس (در مورد معنی اخیر، نک. ح ۶۲/۵).

خون: قزوینی، سایه و نیساری: جان؛ البته قدیمترین نسخه (حیدرآباد ۸۱۸) «خون» دارد. محجوب جانب «جان» را می‌گیرد. (کلک، ش ۶۰، ص ۳۰۷) در اینجا هم همان تفاوت هست که در مورد این بیت دیدیم:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت      به قصد خون من زار ناتوان انداخت  
که در این مورد هم قزوینی، سایه و نیساری داشتند: جان. اگرچه نوعی اغلب و اکثرِ عملی هست که «خون» با تیغ می‌آید و «جان» با تیر، ولی هیچ‌گونه منعی برای عکس آن نیز وجود ندارد.

- ۱ صبا، تو نکهت آن زلف مُشکبو داری
- به یادگار بمانی، که بوی او داری
- ۲ دلم، که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست
- توان به دست تو دادن، گرش نکو داری
- ۳ در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت
- جز این قدر که: رقیبان تندخو داری
- ۴ نوای بلبلت، ای گل، کجا پسند افتد
- چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری؟
- ۵ به جرعه تو سرم مست گشت، نوشت باد
- خود از کدام خُم است این که در سبو داری؟
- ۶ به سرکشی خود، ای سرو جویبار، مناز
- که گر به او رسی، از شرم سر فرو داری
- ۷ دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن
- ترا رسد که غلامان ماهرو داری
- ۸ قبابی حسن فروشی ترا برازد و بس
- که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری
- ۹ ز کنج صومعه، حافظ، مجوی گوهر عشق
- قدم برون نه اگر میل جست و جو داری

۲. به احتمال متأثر از سعدی:

مشکن دلم، که حُقه راز نهان تست      ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد

(غ ۱۵۸)

۳. شمایل: به نظر می‌رسد در اینجا دو معنای آن با هم خواسته شده: الف. جمال ظاهر و حالت و هیأت دلپسند؛ «حدیث پسر ظاهر نکنی، که مؤانست من به شمایل اوست و خوشدلی من به مخایل او.» (راحة الارواح ۱۶۸) ب. اخلاق نیکو و مکارم و فضایل؛ «از کرم شیم و حسن شمایل تو همین پرسش و تفقد چشم دارم.» (مرزبان‌نامه

۱، (۳۸۱) پیشتر درباره این واژه و معانی و بارهای ویژه آن توضیح داده‌ام. (نک. ح ۳۰۱/۱)

رقیبان: مراقبان و محافظان (نک. «رقیب» در: ح ۶/۲).  
شاعر کمترین خدشه و رخنه‌ای در ظاهر و باطن مخاطب نمی‌بیند، و مشکل را در بیرون وجود او و در مراقبانی می‌بیند که معمولاً تندخو و بدهیت بوده‌اند.  
۴. بلبل نماد شناخته عاشق صادق و سخنور خوش سخن و خوش آوازی است که کلامش از دل برمی‌خیزد، و ظاهراً در اینجا خود شاعر است، در برابر مرغان هرزه گو، که احتمالاً کنایتی است از مداحان سخن‌باف، قافیه‌پرداز و بی‌هنری که در گرداگرد مخاطب حاضرند و او تحت تأثیر آنان.  
گوش هوش: قزوینی: گوش و هوش، که آن قدر ناخوش است که می‌توان گفت خطایی است از خطاط که از «غلطنامه» آخر فوت شده است. سایه، نیساری و دیگران: بدون «و» دارند.

۵. آنگاه که پرسش از منشاء شراب و آورنده آن می‌شود معمولاً مراد مستی درونی و روحی است، مثل:

چه مستی است ندانم که ره به ما آورد؟ که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟  
۶. سرکشی: ایهام میان دو معنی: یکی قد برافراختن و بالا رفتن قامت، و دیگر طغیان، بطر و گردن‌کشی، همچنان که پیشتر هم در مورد سرو، هردو را با هم دیده‌ایم. (نک. «سرکش» در: ح ۲۲۱/۹).

مناز: با «سرو» احتمالاً تبادری به «سروناز» دارد.  
سرفرو داری: (سرفرو داشتن) خوانش اصلی همین است، چه ردیف «داری» است، اما می‌توان قایل به این نیز شد که «سرفرو داری» نیز به طریق ایهام ساختاری خوانده شود، زیرا، مطابق قواعد قافیه و ردیف، یک مورد عدول از هنجار اصلی مجاز است. می‌دانیم که در قافیه از نوع «معموله» مکان حرف روی متغیر است.  
۷. خوبی: اینجا زیبایی

رسیدن: سزاوار بودن، سزیدن، زبینه بودن (نک. ح ۱۵۲/۱).  
غلامان ماهرو: در مورد خورشید، ظاهراً استعاره از ستارگان؛ نیز با تناسب «ماه» با آنها

۸. حُسن فروشی: پیشتر گفته شد که وقتی اسامی معنی به مشتقات فعل «فروختن» ملحق می‌شود معمولاً معنی یا بار معنایی منفی از آن برمی‌آید، یعنی چیزی چون به رخ کشیدن و وانمود کردن. (ح ۱۲/۶) در این بیت او نیز چنین است:

حسن فروشی گلم نیست تحمل، ای صبا دست زدم به خون دل، بهر خدا نگار کو؟  
 احتمال می‌دهم که در اینجا هم دست کم اندکی به جانب معنی منفی گراییده باشد،  
 به ویژه که «همه» به معنی فقط در متون فراوان آمده است. البته اگر حدسم درست باشد  
 می‌توان گفت که شاعر این معنی را به صورتی بسیار پوشیده و در زیر ظاهری مثبت و  
 موجه بیان کرده است. این احتمال را از آن روی می‌دهم که لحن شاعر در بعضی ابیات  
 خالی از اندک گلایه‌ای نیست. (نک. سخن پایانی).  
 ۹. سلمان:

آن یار که در صومعه جُستی و ندیدی      باشد که توان یافت، به میخانه طلب کن  
 (دیوان ۲۵۸)



تردیدی نیست که طرف خطاب شاعر، هر که باشد، در منتهای جمال و کمال  
 توصیف شده است، از نکه‌ت زلف گرفته تا شمایل مطبوع، سرو قامت و... از برخی  
 ابیات برمی‌آید که این مخاطب در هیأت سلطانی است با تمامی جاه و جلال و جمال و  
 تجمل. اما، چنان که پیشتر اشارت رفت، به نظر می‌رسد شاعر اندک گلایه‌هایی نیز از  
 او دارد که آنها را به گونه‌ای نه چندان آشکار و عریان در سخن درج کرده است. مثلاً  
 این مخاطب ظاهراً کسی است که مراقبان یا اطرافیان «تندخو» دارد، و چشم به  
 دهانهای کسانی دوخته که شاعر آنها را به هرزه‌گویی متّصف کرده است، ضمن این که  
 غلامان زیباروی هم مخاطب را احاطه کرده‌اند. آری، اینها همگی اشارت به یک  
 پادشاه است، تا خود که باشد. وقتی در بیت ۲ دربارهٔ سپردن دل خود به مخاطب به  
 نحو مشروط (گرش نکو داری) سخن می‌گوید، شاید بتوان در یکچنین بافتی آن را  
 حمل بر این کرد که شاعر مردّد است که طرف خطاب با این دل چه معاملتی خواهد  
 کرد. (در غزل ۴۴۰ که مخاطب مشخصاً پادشاه است نیز در بیت ۳ نظیر این را در مورد  
 دل خود گفته: ... به ازین دار نگاهش...) آنچه را که در باب «حسن فروشی» (ب ۸) به  
 طریق حدس گفته شد بر این مجموعه بیفزایید تا معلوم شود آیا این نگارنده در  
 حدسهای خود مصاب بوده است یا نه. به هر حال تنها یک گمانه‌زنی است بدون  
 هیچ‌گونه دعوی در صحت آن. تنها یک چیز می‌افزایم: این که اگر چنین گلایه‌هایی از  
 مخاطبی احتمالاً معین و متعین چون یک پادشاه در میان نمی‌بود، انتقال شعر به نقد  
 صومعه و صوفیان امری دفعی، بی‌مقدمه و به هر حال عجیب جلوه می‌کرد.

- ۱ بتا بامامورز این کینه‌داری  
که حقّ صحبت دیرینه داری
- ۲ نصیحت گوش کن، کاین دُر بسی به  
از آن گوهر که در گنجینه داری
- ۳ به فریاد خمار مفلسان رس  
خدارا، گر مَیِ دوشینه داری
- ۴ ولیکن کی نمایی رخ به رندان  
تو، کز خورشید و مه آینه داری؟
- ۵ بد رندان مگو، ای شیخ، و هش دار  
که بامهر خدایی کینه داری
- ۶ نَمی ترسی ز آه آتشینم  
تو دانی خرقهٔ پشمینه داری
- ۷ ندیدم خوشتر از شعر تو، حافظ  
به قرآنی که اندر سینه داری

۱. به احتمال قریب به یقین اقتفا از این بیت نظامی است:

نه بوی شفقتی در سینه داری      نه حق صحبت دیرینه داری

(خسرو و شیرین ۳۳۰)

این که حافظ یک مصرع یا یک بیت از یک شعر را مبنای اقتفا برای یک شعر خود با تغییر دادن اساس شعر از صرف قافیه به شعر مردّف قرار دهد سابقه دارد، مثل غزل ۲۹۱، که شاید اقتفا از مصرع اول غزلی از خواجو باشد. (نک. ح ۲۹۱/۱). غزل مردّف ۳۹۳، که احتمالاً استقبالی است از بیتی از یک شعر بدون ردیف از خاقانی. (نک. ح ۳۹۳/۱). نیز غزل ۴۷۴، که قضا را آن هم احتمالاً اقتفا از بیتی از خسرو و شیرین است. (نک. ح ۴۷۴/۱).

۴. جلوه‌گاه رخ او دیده‌من تنهانست      ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند

اینجا هم، اگرچه روال جمله فعلی است، همان آینه‌داری خورشید و ماه برای

محبوب مراد است. (نک. «آینه دار» در: ح ۴/۳۰).

۵. رندی (و نیز عشق) چنان که بارها در حافظ (و غیر او) آمده، حکمی ازلی و آسمانی، و به همین سان ابدی است. (برای نمونه، نک. ح ۷/۱۵۷). شیخان و زاهدان در ستیزشان با رند و عاشق، دانسته یا نادانسته، با حکم و تقدیر خدایی می ستیزند. مهر: کذانیساری و قدیمترین نسخ؛ با «کینه» هم طباق دارد. قزوینی و سایه: حکم، که گذشته از متأخر بودن، تناسبی با «کینه» ندارد. این در حالی است که خرمشاهی و جاوید در جانبداری از «حکم» گفته اند: «از شادروان خانلری تعجب می کنیم. سخن از مهر خدایی نیست بلکه حکم خدا و شرع است که بد نگویند و تهمت نزنند و از غیبت پرهیزند. این بیت با مهر خدا چه کار دارد؟» (حافظ به کوشش بهاءالدین خرمشاهی [و] هاشم جاوید، ویرایش دوم، ۱۳۸۸، ۶۷۳) از تعجب حضرات باید تعجب کرد، و از این معنی که کرده اند، ساده ترین و سطحی ترین معنی، بر اساس شرع و اخلاق. تعجب از این که بیش از آن با عوالم حافظ آشنایند که در نیابند که بیت در معالم عرفان و مرتبط با ازلیت رندی و عشق است، با آن همه نظیر در شعر عارفانه و از جمله حافظ. عیب بزرگتر این دست گزاره ها (که در این آب و خاک نام «نقد متن» دارد) همان است که این نگارنده بارها به بانگ بلند گفته است: بی التفاتی - یا دست کم کم توجهی - به وضع و حکم نسخ قدیمتر و اظهار علنی این که «حافظ این گونه گفته که من می گویم».

نی، نی، که در زمانه تو مخصوص نیستی      بر هر که بنگری، به همین درد مبتلاست

۶. پشمینه پوش تندخو، از عشق نشنیده ست بو

از مستی اش رمزی بگو، تا ترک هشیاری کند

بیت متن به یاد شیخ می آورد که خرقة اش از پشم است و در معرض آتش (آه) و

یادآور سعدی است: «تو را که خانه نین است بازی نه این است.» (گلستان ۱۵۹)

- ۱ ای که در کوی خرابات مُقامی داری  
جم وقت خودی، ار دست به جامی داری
- ۲ ای که بازلف و رخ یار گذاری شب و روز  
فرصت باد، که خوش صبحی و شامی داری
- ۳ ای صبا، سوختگان بر سر ره منتظرند  
گسر از آن یار سفر کرده پیامی داری
- ۴ بوی جان از لب خندان قدح می شنوم  
بشنو، ای خواجه، اگر زان که مَشامی داری
- ۵ نانی ار می طلبد از تو غریبی، چه شود؟  
تویی امروز درین شهر که نامی داری
- ۶ خال سر سبز تو خوش دانه عیشیست، ولی  
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
- ۷ بس دعای سحر ت حارس جان خواهد بود  
تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

۱. مُقام: = منزل و مکان اقامت، با تبادر به «مقام» (البته در عالم رندی، و نه تصوّف)  
دست به چیزی داشتن: «دست» نشان اقتدار و استیلاست، و یا امکان و دسترس،  
چنان که مثلاً در:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم      که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد  
سزای قدر تو، شاه، به دست حافظ نیست

جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی  
شاید هم بتوان عبارت را به معنی آنچه امروز می گوئیم «دست به جایی بند بودن»  
گرفت، که باز همان معنی از «دست» برمی آید.  
در اینجا ساکن کوی خرابات را همسنگ جم دانسته، اگرچه گاهی هم جم را در  
قبال باده و باده نوش کوچک می انگارد:  
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی      که: به بزم دُردنوشان دوهزار جم به جامی؟



۲. گذاردن: = گذراندن؛ الف در آن نقش متعدی کننده دارد نسبت به «گذشتن»، همچون رسیدن - رساندن، خندیدن - خنداندن و...

صبح و شام: با لَف و نشر مشوَش، به ترتیب استعاره از روی و موی؛ این گونه استعارات همزاد و همراه شعر دری بوده است؛ سلمان:

تاسواد شب نقاب صبح صادق کرده‌ای      روز را در دامن مشکین شب پرورده‌ای  
(دیوان ۲۶۷)

۴. بوی جان: نک. ح ۲۵۹/۵.

قزوینی پس از بیت حاضر، سایه پس از «خال سرسبز...»، و نیساری بعد از «ای صبا...» این بیت را افزون دارند:

چون به هنگام وفا هیچ ثباتیت نبود      می‌کنم شکر که بر جور دوامی داری  
(نیساری: گو به هنگام) بیت نمکی و طنزی دارد، چون «ذمّ موجّه» (دورویه) است، اگرچه ابتدا گمان می‌رود در لخت دوم جبران طعن لخت اول را کرده باشد، حال آن‌که خود ذمّ دیگری است. و اما وضع بیت از نظر نسخ تردیدانگیز است، زیرا دقیقاً هیچ یک از نسخ متعدد قبل از خلخالی ۸۲۷ آن را ندارد. وقتی هم که در خلخالی ظاهر می‌شود، در سه نسخه بعدی وجود ندارد، و به همین سان وقتی دوباره ظاهر می‌شود مجدداً عقبه‌اش قطع می‌شود. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۴۵۴). نمی‌دانم جناب نیساری به چه اطمینانی آن را اصیل دانسته‌اند؟ به خاطر طنز آن؟ یا تحت تأثیر متن علامه فقید؟

۵. نانی ار می‌طلبید: در چاپ قبلی خانلری: نامی ار می‌طلبید، و این یکی از چند مورد تغییری است که استاد فقید قبل از وفات در متن داده‌اند، بدون این که بدلها را هم به تناسب آنها تغییر دهند. و اما اگر «نام طلبیدن» را ملاک قرار دهیم، در دهخدا هیچ معنایی بجز نام‌جویی و شهرت‌طلبی برای آن ذکر نشده، که آن هم به بیت نمی‌خورد. شاید بتوان گفت که نام کسی را طلبیدن مثلاً چیزی چون سراغ گرفتن از او بوده باشد، این که کسی فرضاً از دیگران بپرسد که فلان کس یا صاحب فلان نام کجاست، که البته اطمینانی هم از وجود چنین کاربردی و چنان معنایی نیست. اما «نانی طلبیدن» هم به نظر می‌رسد ساده‌ترین و سطحی‌ترین معنای ممکن باشد، احتمالاً برای ایجاد جناس مطرّف میان «نان» و «نام». در قدیم‌ترین نسخ «نامی» آمده، سایه هم همین را دارد و نیساری نیز. ای کاش می‌دانستم آیا این دو بزرگوار آن را به همان معنی مذکور گرفته‌اند یا چیزی دیگر. اما قزوینی دارد: نام نیک ار طلبید، که احتمال می‌دهم صورتی

سطحی و ساده شده از آن باشد، شاید بدین دلیل که «نامی ار می طلبد» را در نیافته و آن را به شکلی قابل فهم درآورده‌اند، الله اعلم. مطلب دیگر این که خانلری در نسخه‌بدل‌ها آورده که: نسخه «ب» (نشانه ایشان برای نسخه ایا صوفیه ۸۱۳، که اقدم نسخ استاد بوده) دارد: نام نیک ار طلبد؛ این در حالی است که نیساری ذکر می‌کند از این که نسخه «یج» (نشانه ایشان برای همان نسخه) چنین ضبطی دارد نکرده. نمی‌دانم اشتباه از سوی کدام یک بوده است؟ آن‌گونه از دفتر دگرسانیها در وضع کنونی برمی‌آید، نسخه «یج» باید داشته باشد «نامی ار می طلبد»، نه «نام نیک ار طلبد». خدایا، زین معما پرده بردار.

۶. خط رخسار را بارها دام خوانده‌اند. (نک. ح ۳۵/۲).

۷. بیت احتمالاً مدحی است، به قرینه «حارس» و «غلام».

حارس: کذا نیساری؛ قزوینی و سایه: مونس؛ قدیم‌ترین نسخه (ایا صوفیه ۸۱۳) دارد: مونس، اما نسخه بعدی با تاریخ قریب به آن (بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳) دارد: حارس، و بعدی (حیدرآباد ۸۱۸) مونس. پس وضع قابل تأمل است. پیداست این «حارس» است که با دعا و غلام تناسب دارد، اما غالب حافظ‌پژوهان با توجیهی چون «مونس حافظ‌وار است» حاضرند معنی را فدای پسند و تشخیص شخص خود کنند. هروی «حارس چین بر جبین» را نا حافظ‌وار می‌خواند. («نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ»، نشر دانش، س ششم، ش دوم، ص ۲۶). حافظ‌وار بودن یا نبودن، اگرچه می‌تواند در جای خود یکی از ملاکهای ترجیح باشد، اما نه تا این حد که آن را مطابق عادت مألوف در همه جا و همه چیز به کار بگیریم. اگر من مورد حاضر را شایان تأمل می‌دانم به دلیل وضع خاص اقدم نسخ است، و نه این کلید هرکاره «حافظ‌واری». حضرات قبل از هر چیز باید ثابت کنند که «حارس جان» برای شاعری در چندین سده پیش لفظی کراهت‌انگیز است، و آنگاه از چین جبین (یا حتی گریز یا چماق در دست) سخن بگویند. به راستی آیا وقت آن نرسیده که برخی عادات غریب از این دست را در جهت روشهای متقن‌تر و مستدل‌تر علمی به یکسو نهمیم؟

- ۱ ای که مهجوری عشاق روا می‌داری  
بندگان را ز بر خویش جدا می‌داری،
- ۲ تشنه باده را هم به زلالی دریاب  
به امیدی که درین ره به خدا می‌داری
- ۳ دل ربودی و بجل کردم، ای جان، لیکن  
به ازین دار نگاهش که مرا می‌داری
- ۴ ساغر ما، که حریفان دگر می‌نوشند  
ما تحمل نکنیم ار تو روا می‌داری
- ۵ ای مگس، حضرت سیمرغ نه جولانگه تست  
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
- ۶ تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم  
از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری؟
- ۷ حافظ، از پادشهان پایه به خدمت طلبند  
کارناکرده چه امید عطا می‌داری؟

۱. بیت ناتمام و موقوف به بیت بعد است.
۲. باده: بیابان، احتمالاً با ایهام به ظرف معروف (اصل آن: باطیه) = کأس، کاسه (در باب هردو معنی، نک. ح ۱۶/۷).
۳. بجل کردن: بجل (به تخفیف لام) کاربرد است خاص پارسی، مرگب از «ب» [= به] حرف اضافه پارسی + جل. (در دهخدا با همین ساخت معرفی شده.) «جل» در عربی: جل (به تشدید) و «حلال» هردو مصدر به معنی بیرون آمدن از احرام؛ رجل جل من الاحرام = مرد برون آمده از احرام (لسان العرب) بجل را در طلب آمرزش و مغفرت و معذرت استعمال می‌کنند. (نفیسی) صاحب غیاث اللغات از آنجا که صورت «بجل» را به گفته خود در هیچ یک از «فرهنگهای معتبره» نیافته قایل به این شده که اصل آن «بِهل» پارسی (= بگذار) بوده، که حکمی نادرست و ناپذیرفتنی است. در متون پارسی بجل، بحلی، بجل کردن و غیره بسیار آمده است، مثلاً در واقعه حسنک

می خوانیم که وقتی حکم بر مرگ او صادر می کنند، وی به رسم مشرفان به موت از خواجه احمد بن حسن میمندی بِحَلی یا همان حلالیت می طلبد: «خواجه مرا بحل کند [...] و خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بحلی.» (تاریخ بیهقی ۲۳۱)

حافظ در اینجا به مقتضای بلاغت عمل کرده، بدین سان که گاهی در مقام شکوه و گلایه از فردی عالی مقام به جای اسناد مستقیم چیزی به شخص خود، آن را به یکی از متعلقات خویش (اینجا: دل) منتسب می کنند. در اینجا گویی دل شاعر موجودی غیر اوست. نظایر متعدد هم دارد، همچون:

محترم دار دلم، کاین مگس قندپرست      تا هواگیر تو شد، فرّ همایی دارد  
دلم، که گوهر اسرار حسن و عشق دروست

توان به دست تو دادن، گرش نکوداری

ربودی: چنین است نیساری و قدیمترین نسخ. قزوینی و سایه: ببردی

۴. از این روشنتر نمی توان از حرمان خود و تنعم اعدا و مدعیان خویش سخن گفت، و این که مخاطب (ظ. پادشاه) این جور را بر شاعر روا داشته است.

۵. زحمت مگس: ثعالبی درباره این مظهر سماجت در ذیل «لَجَاجُ الذُّبَابِ» می گوید: پررویی و پافشاری مگس معروف است. آنگاه حکایتی درباره سماجت مگس (که حتی بیش از سرگین غلتانک است) نقل می کند. (نک. ثمارالقلوب، برگردان پارسی ۴۵۹-۴۶۰).

حضرت سیمرغ: در عظمت سیمرغ و شکوه درگاه او سخن بسیار گفته اند، که یکی از آنها از شیخ اشراق است، که نشان می دهد چرا او را نمادی از حضرت حق قرار داده اند: «روشن روانان چنین نموده اند که هر آن هدهدی که در فصل بهار به ترک آشیان خود بگوید و به منقار خود پر و بال خود برگذارد [...] سیمرغی شود که صفیر او خفتگان را بیدار کند، و نشیمن او در کوه قاف است [...] رنگهای مختلف را زایل کند، و این سیمرغ پرواز کند بی جنبش و بپرد بی پر و نزدیک شود بی قطع اماکن، و همه نقشها از اوست و او خود رنگ ندارد. در مشرق است آشیان او و مغرب از او خالی نیست. همه بدو مشغول اند و او از همه فارغ. همه از او پُر و او از همه تهی. و همه علوم از صفیر این سیمرغ است و از او استخراج کرده اند، و سازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدا و رَنَاتِ [=ناله های -م] او بیرون آورده اند [...] و غذای او آتش است [ظ. خلط سیمرغ با ققنوس -م] و هر که پری از آن او بر پهلوی راست بندد و بر آتش بگذرد از حرق ایمن باشد. و نسیم صبا از نفس اوست، از بهر آن، عاشقان راز دل

و اسرار ضمائر با او گویند. این کلمات که متحرّر می شود اینجا نفثه مصدور [= خلط سینه مسلول - م] است و چیزی مختصر است از آن و از ندای او. («صغیر سیمرغ»، مجموعه آثار فارسی ۳۱۴-۳۱۶)

بیت حافظ مثل سایر است. (دهخدا، امثال و حکم ۱، ۳۲۹) (درباره سیمرغ، نک. ح ۲۶۹/۶، و عنقا: ح ۷/۳).

۷. کارنا کرده: کذا نیساری و چند نسخه اقدم؛ قزوینی و سایه: سعی نابرده؛ محجوب جانبدار ضبط خانلری است. («درباره حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۲۹۶).



در شرح غزل ۴۳۷ در سخن پایانی از گله مندی هایی به زبانی پوشیده سخن رفت که شاعر در برابر فردی عالی مقام ابراز داشته بود. در اینجا حرف دل را آشکارا تر گفته، نیز پیدا است مخاطب او پادشاه وقت است (به احتمال شاه شجاع و در همان قضیه معروف کدورت). آنجا در بیت ۳ درباره دل خود گفت: ... توان به دست تو دادن، گرش نکو داری، و اینجا صریحتر و محکمتر: ... به ازین دار نگاهش که مرا می داری. به وضوح می گوید که ساغر عشرت او را اکنون حریفان یا رقیبان در می کشند. مگس در حضرت سیمرغ هم کنایتی از همانهاست. برای آن که نوشی هم همراه این نیشها کرده باشد، خود را در آن قضیه و تبعاتش (محرومیت از حضور در دربار) مقصّر می خواند تا حرف بیت ۳ را تعدیل کرده باشد: از خود باید بنالی. سخن را هم با ذکر قصور خود از خدمتگزاری به پایان می برد. می توان شعر را سنجید با غزل ۳۵۳ و اعتذار خاضعانه او از کسی که بر او جفا روا داشته است:

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم      خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم

- ۱ روزگاریست که ما را نگران می‌داری  
مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری
- ۲ گوشه چشم رضایی به منت باز نشد  
اینچنین عزت صاحب‌نظران می‌داری
- ۳ تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند  
همه را نعره زنان، جامه‌دران می‌داری
- ۴ ساعد آن به که پیوشی تو چو از بهر نگار  
دست در خون دل پره‌نران می‌داری
- ۵ ای که در دلق مُلَمَّع طلبی ذوق حضور  
چشمِ سِرِّی عجب از بی‌خبران می‌داری
- ۶ نرگس باغ نظر چون تویی، ای چشم و چراغ  
سر چرا بر منِ دلخسته گران می‌داری؟
- ۷ گوهر جام جم از کان جهانی دگر است  
تو تمنّا ز گِل کوزه گران می‌داری
- ۸ پدر تجربه، ای دل، تویی، آخر ز چه روی  
طمع مهر و وفازین پسران می‌داری؟
- ۹ گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه  
عاشقی گفت که: تو بنده بر آن می‌داری
- ۱۰ مگذران روز سلامت به ملامت، حافظ  
چه توقع ز جهان گذران می‌داری؟

۱. سلمان، با شباهت بسیار در چند بیت:

آن پری چهره که ما را نگران می‌دارد چشم با ما و نظر با دگران می‌دارد

(دیوان ۱۵۸)

۲. چشم رضا: = عین‌الرضا، که از مضاف و منسوب‌های مذکور در اثر ثعالبی

است. او می‌گوید: نخستین بار در این بیت از عبدالله بن معاویه (که مثل شده) آمده است:

فَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ      وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا  
 مترجم گفته‌اند که این بیت را دقیقاً به فارسی سروده‌اند:

چشم رضا پوشد هر عیب را که دید      چشم حسد پدید کند عیب ناپدید  
 (ثمارالقلوب، برگردان انزابی نژاد ۳۸۲ م و ح) سعدی:  
 میان عیب و هنر، پیش دوستان کریم      تفاوتی نکند چون نظر به عین رضاست  
 (غ ۴۳)

در بیت حافظ، لخت دوم ته‌گم و طنز است.  
 ۳. خواجه عبدالله:

گر باد صبا بر سر زلفت گذرد      از باد صبا عاشق تو رشک برد  
 و هر هیچ کسی ز خلق در تو نگرد      بر خود دل من جامه هستی بدرد  
 (رباعیات منسوب به خواجه عبدالله انصاری ۲۰)

جامه‌دران: امروز گوشه‌ای است در مایه دشتی، و چنان‌که از نامش برمی‌آید پرسوز. اگر در آن روزگار هم موجود بوده باشد، ایهام به آن محتمل است. نیز نعره‌زنان به بلبل، و جامه‌دران به گل (از جهت شکفتن) باز می‌گردد، یعنی لف و نشر مشوش.

۴. نگار: نقش حنا بر انگشتان دست و پا (نک. ح ۲۳۱/۹).

می‌گوید: وقتی که دست را برای نگار کردن به جای حنا در خون دل عاشقان هنرور خود می‌کنی، دست کم ساعد سیمین خویش را بپوشان تا دستت بیشتر در خون نرود. مراد ظاهراً این که وقتی ساعد یار پوشیده باشد خون دل خوردن عشاق هم به همان نسبت کمتر خواهد بود.

۵. سِرّ: = باطن و عوالم درون؛ در عین حال دارای معنایی نیز هست در شمار دل، روح و امثال اینها، که پیشتر توضیح شده است. (نک. ح ۲۵/۵).

در هر حال می‌گوید: اگر حضور قلب، استغراق در عوالم درون، و به زبان ساده‌تر: عشق و اخلاص را در صوفیان ملّمّ پوش جستجو می‌کنی توقّعی عبث است، چه اینان جز مشتی مدّعی بی‌خبر نیستند. (برای ملّمّ، نک. ح ۱۴۵/۴).  
 ذوق: سایه و نیساری همین را اختیار کرده‌اند، و قدیم‌ترین نسخ هم آن را تأیید می‌کنند. قزوینی: نقد.

۶. سلمان، در غزل پیشگفته با شباهت در لخت دوم:

رایگان در قدمش تاسر و زر باخته‌ام      سر چرا بر من سرگشته گران می‌دارد؟

باغ نظر: تشبیه چشم به باغ (که نظایر متعدد در اشعار خواجه دارد) و نیز اسم خاص برای باغی در آن ایام:

جان فدای دهش باد، که در باغ نظر      چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست  
(نک. ح ۲۱/۶)

چشم و چراغ: اصطلاح متداول؛ از نظر ظاهر لفظ نیز نرگس، هم شبیه به چشم است و هم چراغ (به ویژه که تاج این گل همانند چراغ لاله است). کمال اسمعیل:

مرا چو چشم و چراغ است شکل خرم او

که گشته ایست ز چشم تو، ای فلان، نرگس

(نقل از مونس الاحرار ۳۴۶)

(کذا؛ گشته ایست؟)

سرگرانی نرگس: ساقه این گل در محل اتصال به شاخ خمیده است، که آن را به سر بر زانو نهادن از غم یا ملال، سرافکندگی، سر به زیری، سرسنگینی با دیگران، افتادن سر در حال مستی و امثال اینها تعبیر کرده اند. (با بهره گیری از: گرامی، گل و گیاه ۳۸۲) خود خواجه:

چشم از ناز به حافظ نکند میل، آری      سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد  
شاعر می گوید: وقتی همگان به تو، که سوگلی و نازنین همه ای، می نگرند، چرا سرسنگینی و پشت چشم نازک کردند برای من آزرده و مسکین است؟  
نرگس باغ نظر چون تویی: قزوینی و سایه: چون تویی نرگس باغ نظر؛ نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳) مثل خانلری است، نیساری هم. وانگهی، چه دلیلی دارد «چون تویی» بر «نرگس باغ نظر» مقدم داشته شود؟ آیا این قدری از جلوه نرگس در صدر بیت نمی کاهد؟

۷. عطار:

عشق را گوهر ز کانی دیگر است      مرغ عشق از آشیانی دیگر است

(دیوان ۱۳۲)

نجم رازی:

عشق را گوهر برون از کون کانی دیگر است

کشتگان عشق را از وصل جانی دیگر است

(اشعار شیخ نجم الدین رازی ۳۳؛ رساله عشق و عقل ۵۵)

جام جم، چنان که در جای خود گفته ایم، نماد آن دل آگاهی و احاطه بر امور جهان



است که حاصل عشق و سرمستی و پیوند قلب و روح با عوالم آسمانی است، یعنی چیزی که تنها به مدد عقل و علم و طرق معمول کسب آگاهی دست نمی‌دهد و اساساً سرشت خاکی و اینجهانی ندارد. (نک. ح ۴۸/۵)

لخت دوم را می‌توان پرسشی نیز خواند، یعنی استفهام انکاری.

۸. شاعر ظاهراً در پی مضمون‌سازی است: پدر... تجربه... پسر، مثل... یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف (۲۹۰/۵)

قزوینی، سایه و نیساری پس از این افزون دارند:

کیسه سیم و زرت پاک ببايد پرداخت این طمعها که تواز سیمبران می‌داری

(سایه و نیساری: زین طمعها) بیت در نسخه اقدم پیشگفته و نیز طویقاپوسرای ۸۲۲ نیامده، اما بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳ آن را دارد. بنا بر این با اندکی احتیاط می‌توان آن را پذیرفت. نظیر نیز در حافظ دارد:... سیم در باز و به زر سیمبری در بر گیر (۲۵۲/۶)

۹. سلمان، در همان غزل:

رفته بود از سر رندی و قلاشی سلمان چشم سرمست تواس بر سر آن می‌دارد

ما گناه مستی و رندی را یکسره به خود نسبت می‌دهیم (به هر حال ترک ادب نمی‌کنیم) اما در حقیقت تویی که جمالت ما آدمیان را ناگزیر به عالم رندی و باده‌نوشی می‌کشانند. نقل قول از یک عاشق هم برای دفع شر کردن از خود است. همچنین قید «همه» را می‌توان به «همه گناه» یا «همه ما» برگرداند. به هر حال می‌توان از سعدی هم مدد گرفت: باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی (غ ۵۰۹)

۱۰. هرچند در عرف غزل پارسی، و از جمله حافظ، «سلامت» مردود و «ملامت» مقبول است، اما گمان نمی‌کنم در اینجا هم این دو را به همین گونه به کار برده باشد، زیرا سخن از گذران بودن جهان است، و لذا سلامت را می‌توان به خوبی و خوشی گذراندن، و ملامت را به عکس آن، و یا چیزی چون عیب‌جویی و اعتراض بر زندگی دوروزه تعبیر کرد. پیداست دستور اخلاقی، اگر هم جایی داشته باشد، در آخر شعر (جان کلام) نخواهد بود.

- ۱ خوش کرد یاوری فلکت روز داوری  
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
- ۲ در کوی عشق، شوکت شاهی نمی خردند  
اقرار بندگی کن و اظهار چاگری
- ۳ آن کس که افتاد و خدایش گرفت دست  
گو: بر تو باد تا غم افتادگان خوری
- ۴ ساقی، به مزدگانی عیش از درم درآی  
تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
- ۵ در شاهراه جاه و بزرگی، خطر بسیست  
آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
- ۶ سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج  
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
- ۷ یک حرف صوفیانه بگویم، اجازت است؟  
ای نور دیده، صلح به از جنگ و داوری
- ۸ نیل مراد بر حسب فکر و همت است  
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
- ۹ حافظ، غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی  
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

۱. داوری: («مصدری») پهلوی dātebarīh و dātevarīh (معین، حاشیه «داوری» در برهان) جنگ باشد؛ حکیم انوری گفت:

تا بود در کارگاه عالم کون و فساد      چار ارکان را به هم گه صلح و گاهی داوری  
(صحاح الفرس)

جنگ و خصومت، تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد (برهان) ترافع و مرافعه و ادعا و دعوی؛ اختلاف و خلاف؛ بحث و مباحثه؛ رزم و جنگ؛ خصومت و نزاع و منازعه؛ به داوری بردن = به محاکمه

کشاندن، به قاضی بردن (دهخدا) در متون کهن به همه معانی مذکور آمده است، از جمله فردوسی، در معنی جنگ و ستیز:

اگر پیلتن را به جنگ آوری      زمانه برآساید از داوری  
(شاهنامه ۳، ۱۸۴)

که چون این سخنهابه جای آوری      ز من نشنوی زین سپس داوری  
(۲۲۴، ۶)

حافظ پیشتر آن را به معنی شکایت و تظلم داشت:

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر مانام فسق

داوری دارم بسی، یارب، کرا داور کنم؟

نیز اختلاف و نزاع و مرافعه:

یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد

بیا کاین داوریه‌ها را به پیش داور اندازیم

شکرانه: نک. ح ۵/۶.

۳. اوفتاد و خدایش: قزوینی: اوفتاد خدایش، که کمبود «و» محسوس است. سایه به درستی عمل کرده و «و» را آورده است.

۵. خطر: اصل در اینجا همان معنی معروف است، اما ایهامی نیز به معنی عظمت و بزرگی دارد، و شاید به معنی کار بزرگ و پرآفت و بزرگ نیز. (هرسه معنی در فرهنگ عربی لسان العرب و پارسی دهخدا ذکر شده است.) در مورد معنی عظمت، بزرگی، اهمیت و قدر: «بانگ بر بختیار زد که: ای بدبخت بی خطر، در حرم ما چگونه افتاده‌ای؟» (راحة الارواح ۴۵)

گریوه: پهلوی grīv (گردن، پشت گردن) اوستا grīva (گردنه [کوه]) بارتولمه ۵۳۰، نیرگ ص ۸۴؛ اوحدی:

دیده‌اند از پس گریوه غیب      ربّ خود را به دیده لاریب

پهلوی grīvāk (گردنه [کوه]) هندی باستان grīvā (همان، حاشیه «گری») کوه پست و پشته بلند [...] و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گویند که باران آن را رخنه کرده به زیر آمده باشد. (برهان، دهخدا) کتل (رشیدی) نظامی، در وصف حالت مجنون در آمد و رفت به کوی لیلی:

می رفت چنان که آب در چاه      می آمد صد گریوه بر راه

(لیلی و مجنون ۶۵)

کاهن تیز آن گریوه سنگ لعل و الماس ریخت صد فرسنگ

(هفت پیکر ۳۶۵)

نیز به معنی گردنه، عقبه (رشیدی، دهخدا) ابن البلخی: «مایین: شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه‌ای.» (فارسنامه، طبع رستگار فسایی ۲۹۰) «از آنجا تا به گریوه مایین بگذرند.» (همان ۲۹۲) (با استفاده از دهخدا، با تغییرات و اضافاتی در ارجاعات)

۶. مولانا، با احتمال بسیار تأثیرپذیری حافظ:

بزم و شراب لعل و خرابات و کافری مُلک قلندر است و قلندر ازو بَری

(کلیات ۶، ۲۳۴)

سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری وصف قلندر است و قلندر ازو بَری

(همان ۲۳۵)

۷. صوفیانه: اینجا، به خلاف اغلب موارد، اسناد به صوفی با تلقی مثبت است. اما چرا می‌گوید «حرف صوفیانه»؟ دلیل را در این گونه سخنان صوفیه می‌یابیم: «علامت آن که سالک به خدای رسیده آن است که با خلق عالم به یکبار صلح کند و از اعتراض و انکار آزاد آید و هیچ کس را دشمن ندارد بلکه همه را دوست دارد.» (نسفی، مقصد اقصی ۲۱۶)

۹. عمل: فعل و انفعال در علم کیمیا یا شیمی (نک. ح ۱۳۷/۸).

\* \* \*

برخی در این شعر، روی سخن را با زین العابدین مظفری، پسر و جانشین شاه شجاع، و چون اندرزی به او برای ترک جنگ و ستیز با پسر عمّش، منصور، می‌دانند، از جمله معین (حافظ شیرین سخن ۲۲۳) زرین کوب (از کوچه رندان ۱۵۹) پرویز اهور (کلک خیال‌انگیز ۱، ۴۶۳) اما پژمان، به عکس، آن را خطاب به منصور در شادباش پیروزی بر عم‌زاده‌اش، یعنی همان زین العابدین، دانسته است. (حافظ پژمان، هفتاد و هشتم) دستغیب قول پژمان را فاقد سندیت تاریخی می‌خواند و خود، با استناد به چند منبع تاریخی، آن را در تهنیت غلبه زین العابدین بر منصور و برادر خود یحیی می‌داند. (نک. حافظ‌شناخت ۲، ۷۷۵-۷۷۸). غنی، با استناد به مطلع سعدین، همین نظر را ابراز می‌دارد. (تاریخ عصر حافظ ۳۶۷) فرزند به این بسنده می‌کند که طرف خطاب، مطابق بیت‌های ۲ و ۸، شاه است. (حافظ، اصالت و توالی ابیات ۲۰۱۵) اگر

خواننده این سطور تفاوت و گاه تضاد شدید این اقوال را اندکی برانداز کند، شاید به این نگارنده در این که تاریخگرایی گزافه را در مورد پدیداری سرشار از ابهام و تخیل به نام شعر، به ویژه شعر حافظ، درست نمی داند حق بدهد. به این هم توجه داشته باشیم که برخی از این صاحب نظران برای نظر خود استدلالها و استندهای خاص خویش دارند. در این نیز تردیدی نیست که این شعر ناظر به رویدادی واقعی و تاریخی است. پس این تشنّت آرا از کجاست؟ اصل مشکل این است که حافظ، مثل هر هنرمند راستینی، در غزلهایش به طور معمول به اصل رویداد و چگونگی آن کاری ندارد و در مواردی بسیار کم که سرِ نخِی از واقعه‌ای می توان یافت، در پوشش آرایه‌ها و شگردهای شاعرانه پیچیده شده‌اند. آنچه از خود غزلها برمی آید چیزی بجز نتیجه و چکیده امور و احوال تاریخی و مهمتر از همه، بازتاب عاطفی آنها و حاصل بازخوردشان به صفحه دل و ضمیر شاعر نیست. حال باید ببینیم که به راستی چه مایه از این اشارات را می توان با اطمینان کافی مبنای بحث و تحلیل قرار دهیم؟ من در بحث درباره رابطه غزل حافظ با زندگی شاعر تأکید کرده‌ام - و باز هم می کنم - که غزلیات هیچ شاعری در آن روزگاران به اندازه حافظ با حیات واقعی و تاریخی شاعر آمیختگی ندارد. (نک. ج ۱، ۹۱ به بعد، زیر عنوان «مکان و زمان در سلوک شعر»). اما در اینجا سخن بر سر چگونگی این ارتباط و نحوه اثرگذاری امور و رویدادها در غزل اوست، که شعر حاضر خود نمونه‌ای از آن را پیش چشم ما می گذارد. در این باره می توان پرسید: آیا اگر خواهی می خواست شعری از نوع مناسبی و مستند به اصل واقعه بگوید مگر ناتوان بود از این که دست کم یک نشانی مشخص از آن یا نامی از شخص یا اشخاص ذی ربط و منظور خود به دست دهد؟ پس چرا چنین نکرده است تا حافظ پژوهان تاریخگرای عصر ما این قدر بر سر آن احکام ضدّ و نقیض صادر نکنند؟ پاسخ ساده است: او نه وقایع نگار است و نه فتحنامه نویس. قصد یا هم و غم او هم بیش و پیش از هر چیز ریختن جوهره و عصاره تأثر و برداشت و استنتاج کلی یا اخلاقی و فلسفی خویش در شعر است، بنگریم: تا شکر چون کنی، در شاهراه جاه و بزرگی، خطر بسیست؛ و حاصل و فلسفه سخن: سبکبار گذر کردن از گردنه زندگی. جان کلام و ختم شعر نیز نوعی طعن یا دهان کجی او به تمامی این جنگها، خونریزها و هیابانگهاست: ادب از بی ادبان بیاموز و «غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی» همین و بس. حالا پژوهندگان گرانمایه ما از کجا و تا چه حد می خواهند برای چنین شعری شأن دقیق تاریخی جستجو کنند؟ یا چه چیزی از زیر و رو کردن کتابهای تاریخی،

بجز آن اظهارات متشتت، گیرشان آمده است؟ آیا ما از پاپ کاتولیک تر نشده ایم؟ من هرگز نگفته‌ام (و نمی‌توانم هم بگویم) که تحقیق از سنخ تاریخی در باب اشعار او (و دیگران) صورت نگیرد. عملاً هم در شناخت بسیاری از جهات و جوانب تاریخی اشعار خواجه مرهون همین پژوهش‌ها هستیم. اما باز می‌پرسم: مگر مجموع اطلاعات متقن و بی‌خلاف ما در باب رویدادهای بازتاب‌یافته در غزلیات او چه قدر است؟ و آیا جز این است که اگر می‌بایست گرهی از این دست مشکلات شعر وی گشوده شود تا کنون شده بود؟ به فرض تداوم این‌گونه پژوهش‌ها هم بعید می‌دانم چیزی چشمگیر بر چننه آگاهیهای ما افزوده شود.

یکی از صاحب‌نظرانی که اثر او را باید بر پایه آگاهیهای تاریخی از عصر حافظ دانست استاد روانشاد زرین‌کوب است. در باب این شعر بحثی دارند که خلاصه‌اش این است: تا مدتی که تورانشاه وزیر، حامی و دوست خواجه، زنده بود محبتی بین خواجه و زین‌العابدین بود اما با مرگ تورانشاه و نیز سفاهت و سبکسری و تباہکاری زین‌العابدین، حافظ چنان به ستوه آمد که «خاطر بدان ترک سمرقندی» داد. (مراد ایشان غزل ۴۶۱: سینه مالا مال درد است... و آن «ترک» هم به نظر ایشان امیر تیمور است) و نیز وقتی زین‌العابدین به دست یحیی بن مظفر در قلعه سلاسل اسیر شد، حافظ با خوشنودی غزل ۲۹۸: دارای جهان، نصرت دین... را سرود. البته قبل از این اوضاع، موقعی که و داد هنوز برقرار بود، خواجه از صلحی که بعد از مناقشه بین زین‌العابدین و برادرش یحیی پیش آمد، در غزل «خوش کرد یاوری...» اظهار خوشنودی کرد و به نصیحت زین‌العابدین پرداخت [...] تباہی او بدانجا رسید که حافظ دنبال مقتدر بیرحمی چون تیمور بود تا آرامشی به کار بازآرد. (از کوچه رندان ۱۵۸-۱۶۰) به بحث باز می‌گردم. با شرمندگی از روان استاد می‌پرسم: با آن‌که نه در تاریخ‌دانی ایشان و نه در ارزشهای اثرشان شک هست، به راستی چه مایه از این بحث استاد به عنوان اطلاعات بی‌خلل تاریخی شایان اتکاست؟ من عجالتاً وارد این بحث که روابط مذکور میان حافظ و زین‌العابدین تا چه حد وثاقت واقعی و تاریخی دارد نمی‌شوم، و فقط به یک استنتاج اشتباه از «ترک سمرقندی» اشاره می‌کنم، و آن این‌که او کسی بجز رودکی نیست، چنان‌که به شعر مشهور او هم در خود بیت اشارت رفته است. بنا بر این، پایه آن تحلیل درباره دل و امید بستن حافظ به چنان اهریمنی خود به خود سست می‌شود. این یک فراز از کتابی است که من آن را بهترین نمونه از نقد و تحلیل بیوگرافیک درباره حافظ دانسته‌ام، اگرچه امثال این استنتاج در آن کم نیست.

به راستی از چه کسانی باید انتظار داشت؟ توجه داشته باشیم که بعضی تألیفها درباره تاریخ حافظ و حافظ تاریخی، زاده روزگاری اند که حتی یک متن منقح و قابل اعتماد از حافظ وجود نداشت. کافی است که مثلاً نگاهی به حافظ شیرین سخن بیندازیم تا دریابیم مبنای چه مقدار از بحثها و اظهارنظرها متون و نسخی است که امروزه منسوخ شده اند.

باری آنچه درباره شعر حاضر می توان احتمال داد این که در سالهای پیری او سروده شده باشد، یعنی زمانی که او می توانست شاهان یا شهزادگان وقت را «نور دیده» بخواند و آنان را به سازش و درگذشتن از «جدال بر سر دنییّ دون» برانگیزد. از یک غزل چه چیزی بیش از این می توان چشم داشت؟

- ۱ طُفَیلِ مستی عشق‌اند آدمی و پری  
ارادت‌سی بنما تا سعادتی ببری
- ۲ چو مستعدّ نظر نیستی، وصال مجوی  
که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
- ۳ بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش  
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری
- ۴ می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟  
به عذر نیمشبی کوش و گریه سحری
- ۵ بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن  
وزین معامله غافل مشو، که حیف خوری
- ۶ دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند  
چرا به گوشه چشمی به ما نمی‌نگری؟
- ۷ ز هجر و وصل تو در حیرتم، چه چاره کنم؟  
نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری
- ۸ هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت  
که هر صَباح و مَساء شمع مجلس دگری
- ۹ چو هر خبر که شنیدم دری به حیرت داشت  
ازین سپس من و مستی و وضع بی‌خبری
- ۱۰ بیا، که وضع جهان را چنان‌که من دیدم  
گر امتحان بکنی، مَی خوری و غم نخوری
- ۱۱ به یُمنِ هَمّت حافظ، امید هست که باز  
اَرِی اُسَامِرُ لَیْلای لَیْلَةُ الْقَمَرِی
- ۱۲ ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام؟  
که: یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری:
- ۱۳ کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن  
که زیب بخت و سزاوار مُلک و تاج سری



صبا به غالیه‌سای و گل به جلوه‌گری

۱. و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الذاریات ۵۶) (و پریان و آدمیان را نیافریدم مگر از بهر آن‌که مرا پرستند.) در این باره باید توجه داشت که غزل عرصه عشق است؛ پس بدیهی است که شاعر از تعشق به جای تعبّد سخن بگوید. عبادت صرف، قاعده اهل زهد است.

طفیل: (در اصل: طفیلی) اینجا آن‌که وجودش وابسته به دیگری است. شاعر در مضمونی نزدیک به این:

جهان فانی و باقی، فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

(نیز نک. ح ۳۴۶/۵).

شیخ اشراق: «حرکات افلاک از بهر معشوقی و مطلوبی است که نه جسم است و نه نفس، و آن عقل است و حرکتش نه از بهر آن است که ذات او یا صفتی از آن او بعینه او را حاصل شود، که ذات چیزی و صفات چیزی بعینه دیگری را نشود، و لکن شبهه صفت چیزی دیگری را شاید که حاصل باشد. پس آن نفس که فلک را می‌جنباند از بهر عشق عقل می‌جنباند و از نورها متصل و عشقها و شوقها و لذتهای بی‌نهایت بی‌پایان پیایی بدو می‌رسد و از نور عشق بی‌نهایت حرکات بی‌نهایت منبعث می‌شود.» («پرتونامه»، مجموعه آثار فارسی ۵۰) جامی در شرح این سخن عراقی که «عشق در همه موجودات ساری است» شرحی دقیق دارد، و از جمله می‌گوید: «اگر عشق نبود، ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است، زیرا که حقایق اشیا صور تجلیات اوست و ظهور ایشان به تجلی وجودی او بعد از حصول شرایط، که آنها نیز از صور تجلیات اوست. پس وی در هر مرتبه از این مراتب که مفقود بودی ظاهر نشدی [...] و آنچه ظاهر شده است از عشق ظاهر شده است، و این اشارت به مبدأیت اوست مر اشیا را [...] و این اشارت به نوریت وی است، که وی به ذات خود ظاهر است و ظهور سایر اشیا به اوست.» (اشعة اللمعات ۶۴؛ برای اطلاع بیشتر، نک. ۶۴-۷۱). زریاب خویی: جواب این که چرا آدمیان برای عشق آفریده شده‌اند در مصراع دوم است، چون اگر عشق نباشد طلب نخواهد بود، اگر طلب نباشد اراده و ارادت نخواهد بود، و اگر اراده و ارادت نباشد انسان انسان نخواهد بود. (برای اطلاع از شرح ایشان بر

برخی ابیات غزل، نک. آئینه جام ۲۵۹-۲۶۴). استاد بدیع الزمان فروزانفر شرحی مفصل و مبسوط بر کل غزل دارد که جا دارد از آن بهره گرفته شود. (نک. مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، به کوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱، ۱۶۷-۱۹۸).

لخت دوم، عبارتی آشناست؛ نظامی:

هر که یقینش به ارادت کشد      خاتم کارش به سعادت کشد

(مخزن ۱۰۴)

نجم رازی: «بدان که ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادت‌هاست.» (مرصاد ۶۳۸) سعدی: «اینجا تا ارادتی نیاوری سعادتت نبری.» (گلستان ۱۰۴)

ارادت نداری سعادت مجوی      به چوگان خدمت توان برد گوی

(بوستان ۱۲۸)

مستی: قزوینی، عیوضی، سایه، نیساری و اکثریت قاطع طبعهای دیگر: هستی. اما نحوه ثبت نسخ در خانلری و نیساری پرسش‌انگیز است، چون از خانلری برمی آید که قدیمترین نسخه ایشان (ایاصوفیه ۸۱۳) «مستی» دارد، در حالی که از دفتر دگرسانیها چنین معلوم می شود که در نسخه مذکور «هستی» ضبط شده. اشتباه از کدام است؟ و اما خانلری معتقد است که در اکثر نسخه‌ها به غلط «هستی» ضبط شده، چه نظیر تعبیر «هستی عشق» مثلاً «هستی وفا» یا «هستی محبت» در حافظ نیامده. آنگاه ایشان دو بیت به شاهد آورده‌اند حاوی «مستی عشق»: اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی...، و: مستی عشق نیست در سر تو... (دیوان ۲، ۱۲۲۵-۱۲۲۶) به گمان من بنده، اگر نسخه یاد شده «هستی» داشته باشد، جای تردیدی در صحت آن نخواهد بود. گذشته از این، چیزی چون «هستی عشق» را نباید با هستی وفا یا محبت قیاس کرد، زیرا هستی در اینجا یعنی وجود، و طفیل وجود چیزی بودن عبارتی عادی و آشناست. در دو بیتی هم که استاد مثال زده‌اند «مستی عشق» به تنهایی آمده و پای چیزی چون «طفیل» در میان نیست تا «مستی» وابسته به آن باشد، و لذا به نظر نمی رسد این دو شاهد اصلاً موضوعیتی داشته باشد و نمی توان این دو را هم سنخ بیت حاضر شمرد. به هر حال «طفیل هستی یا وجود چیزی» می توان بود، اما «طفیل مستی»...؟ داوری میان دو ضبط از موارد بحث‌انگیز بوده و تنی چند در این باره اظهار نظر کرده‌اند. زریاب بر آن است که: «طفیل» میهمان ناخوانده معنی نمی دهد و به همین جهت باید آن را «طفیل هستی عشق» خواند، نه «مستی عشق». (پیشین ۲۶۰) هروی معتقد است که در این بیت

«هستی» مناسبت معنایی دارد، نه «مستی». آدمی و پری طفیل ذات عشق‌اند، و نه طفیل حالات و جذبات. («نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ»، نشر دانش، س ششم، ش دوم، ص ۲۷). اسلامی ندوشن هم «هستی» را درست می‌داند. (نک. «دنباله حکایت حافظ»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۲۵، ش ۱-۴، ص ۱۱۷-۱۱۸). اینها تنها از باب نمونه ذکر شد، ضمن این که به یاد نمی‌آورم کسی از «مستی» جانبداری کرده باشد. همین اجماع می‌تواند، در کنار تأیید قدیمترین نسخ، حکم بر برتری «هستی» دهد. همچنین اگر بتوان از نظر داشتن شاعر به آیه پیشگفته مطمئن بود می‌توان «هستی» را با «خلقت» نزدیک دانست.

۲. درباره‌ی واژه تعریف‌ناپذیر، یا بهتر بگوییم: فرهنگ‌واژه «نظر» پیشتر به اجمال سخن رفته است. (نک. ح ۴/۴). تنها آن کس که به چنان دیده‌وری نایل شده باشد می‌تواند بوی به دلدار آسمانی ببرد و بویۀ وصل او را در دماغ پیرورد. و دیدیم که جام جم (ح ۴۸/۵) نیز نمادی است از همان نظر، یعنی در عالم عرفان چیزی است از مقوله معانی و مجردات که فقط در عالم تصاویر شاعرانه عینیت یافته است. بنا بر این باید گفت که به هنگام فقدان چنان نظر و بینشی اساساً جام جمی وجود و تحقق نمی‌یابد تا سودی بکند یا نکند.

۳. خواجه: بار طنزی و تهکمی دارد، همچنان که در اشعار، به‌ویژه آن مولانا، فراوان می‌بینیم.

بی‌هنری: اینجا بیکارگی، اگرچه اراده معنی بی‌فضیلتی هم ممکن است. فضیلت در اینجا همان عشق است، و شاعر قیاسی می‌کند میان خواجه (ارباب) و بنده بی‌هنر در عالم واقع، و خداوند در برابر آن خواجه بی‌بهره از عشق در عالم معنی. طباق میان «خواجه» و «بنده» با چنین مقصودی است.

۴. تا کی می‌صبح و شکر خواب بامداد؟... (نک. ح ۲۴۸/۴).  
قزوینی پس از این افزون دارد:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار      که در برابر چشمی و غایب از نظری  
به نظر می‌رسد لخت اول از شعر دیگر خواجه (۳۵/۷) گرفته شده باشد، و لخت دوم هم تقریباً عین بیت ۷ (مطابق خانلری؛ قزوینی ندارد) است. عجب این که سایه هم آن را آورده، اما نیساری آن را اضافه بر متن دانسته است.

۵. حیف خوردن: = دریغ خوردن، متأسف شدن (نک. «حیف» در: ح ۴۲۷/۷).  
قزوینی پس از این افزون دارد:

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است      نعوذ باللّه اگر ره به مقصدی نبری  
اما نیساری آن را اضافه بر متن می‌داند. محتوای بیت هم قدری تردیدانگیز است،  
مثلاً مگر در طریق عشق مقصد چیزی بیرون از عشق است؟ آن هشدار «نعوذ باللّه»  
هم قدری متکلفانه می‌نماید.  
۶. خود خواجه:

رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم      شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی  
ایهام «گوشه‌نشینان» به گوشه چشم:  
چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان      دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست  
کمال خجندی «گوشه‌گیر» را با همین ایهام آورده، ولی وی را «مزور» (از جهت  
معنی زاهد) خوانده:

فریب و مکر به غمزه چه می‌دهی تعلیم؟      به گوشه‌گیر چه حاجت مزوری آموخت؟  
(دیوان ۴۶)

(نیز نک. ح ۳۹/۴.)

خواجه می‌گوید: اگر تو «گوشه» چشمی (اندک لطفی) به ما «گوشه‌نشینان»  
(عابدان و عارفان) بکنی، دعای ما هم بلاگردان تو خواهد شد. «بلا» ایهامی هم به  
بیماری چشم یار دارد، اگرچه مراد از بلاگردانی احتمالاً نه از چشم بلکه از وجود یار  
است، چون این‌گونه بلا و بیماری اگر بماند خوشتر است.

۷. مضمون لخت دوم از شطحها یا پارادوکسهای بزرگ در عرفان است: تجلی در  
عین استتار، پیدایی در عین ناپیدایی، و...؛ پارادوکسی که به صورت یک بنمایه در  
ابیاتی فراوان از سعدی آمده است، مثل:

وین طرفه‌تر که تادل من دردمند تست      حاضر نبوده یک دم و غایب نگشته‌ای

(غ ۴۹۱)

ای ماهروی حاضر غایب، که پیش دل      یک روز نگذرد که تو صد بار نگذری

(غ ۵۴۳)

یا: در چشم منی و غایب از چشم... (غ ۴۷۸) و... می‌روی و مقابلی، غایب و در  
تصویری (غ ۵۴۹) و بسیاری دیگر.

قزوینی و سایه بیت را ندارند و به جای آن بیت کاملاً مشکوکِ مذکور در ذیل  
شماره ۴ را آورده‌اند. نیساری بیت حاضر را اصیل می‌داند.

۸. هزار (یا: صد) جان مقدّس: با بسامد بالا، حالت اصطلاح یافته است؛ مولانا:

هزار جان مقدّس فدای آن جانی که او به مجلس ما امر «اشربوا» دارد  
(کلیات ۲، ۲۲۳)

سلمان:

باد صد جان مقدّس به فدای نفسی که صبا بوی او یس از قرن آرد به حجاز  
(دیوان ۵۳۶)

حافظ بدل آن «هزار جان گرامی» را هم دارد. (نک. ح ۴/۴۱۷)  
غیرت: دربارهٔ غیرت مُحَبّ یا عاشق، نک. ح ۸/۵۰.  
مَسّا: (در عربی: مَساء) ضِدّ صَباح (لسان العرب) شامگاه (متهی الارب)  
۹. خبر - بی خبری: با هم ایجاد پارادوکس، و از نظر بدیع ایهام تضاد، می کنند.  
ابیات با محتوای حیرت در حافظ فراوان است، همچون:

از هر طرفی که گوش کردم      آواز سؤال حیرت آمد  
یا معنای حیرت بدون لفظ آن:

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود      از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت  
گمان می کنم مراد از بیت متن این باشد که: هرگونه آگاهی که از اینجا و آنجا دربارهٔ  
محبوب می رسد به جای رفع پرسش و سرگشتگی، خود راه به حیرت و پرسش  
بیشتر دارد. اما آن گونه آگاهی اصالت دارد که رهاورد عشق و حاصل سرمستی و  
بی خویشی باشد. اگر هم «خبر» را به معنی علوم و اطلاعات مرسوم و دنیوی بگیریم،  
باز همین نتیجه را می توان گرفت و گفت: هیچ یک رفع کنندهٔ حیرت و پاسخگو به  
پرسشهای بنیادین آدمی نیست.

۱۰. تابی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست

در سر هوس ساقی، در دست شراب اولی

نیساری بیت متن را اضافه بر متن می داند، اگرچه در بیشتر چاپها آمده است.

۱۱. ببینم همسخن بالیلی ام در شام مهتابی

شام مهتابی: استعاره یا ایهام از رخسار همچون ماه یا ماهتاب یار (لیلی) است، که  
چند بار در حافظ آمده است، مثل:

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان

که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش

(نک. ح ۵/۲۸۳).

لیلة القَمَری: چنین است متن خانلری، و روا ندیدم دست بردن را در آن؛ درست:

لیلة القمر؛ مطابق نحو عربی، مفعولٌ فيه یا ظرف زمان منصوب است، نه مرفوع. کسره آخر هم بدل از «ی» (حرف اطلاق) است که نوشته نمی شود ولی تلفظ می شود، همچنان که مصحح فقید در موارد مشابه یعنی بیت های عربی یا ملمع به درستی عمل کرده و «ی» را ظاهر نکرده اند (مثل غزل های ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۳ و ۴۵۴). نمی دانم چرا در اینجا چنین شده است؟ قزوینی، سایه و غیر اینها به صورت درست دارند.

۱۲. یاد گرفتن: اینجا یعنی به خاطر سپردن. (نک. ح ۳۷/۶).

۱۳. کلاه کج مباد: کج بودن یا کج نهادن کلاه، در قدیم معمولاً افزاینده بر حسن دانسته می شد، چنان که چند بار در حافظ دیده ایم، مثل: ... بر سر کلاه بشکن، در بر قبا بگردان (نک. ح ۳۷۷/۳). اما در اینجا خلافِ عادت عمل کرده یا به اصطلاح آشنایی زدایی کرده، و مقصود از عبارت این است که: کلاه تو بر سر حسن و جمالت نابهنجار یا بی قواره نیفتد، یا به تعبیر دیگر: حسن و سیادت را با هم و آمیخته به هم داشته باشی.

۱۴. خود خواجه، بالخلخه به جای غالیه:

لخلخه سای شد صبا، دامن پاکش از چه رو      خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی کند؟  
صبا و گل سرخ، دو پدیدار اینجهانی و در اینجا نمادی از تمامی اشیای جهان اند که همگی آرزو مند شنیدن بوی خوش معشوق اند و هوش و حواس و شمع و بصر در گرو او دارند.

بیت به گمان من ادامه خطاب به وزیر (آصف) نیست، چه شاعر دقیقاً «دو مصرع» قید کرده است، و نه بیش از آن، و مثلاً دو بیت. (نیز نک. سخن پایانی).

\* \* \*

یکی از طولانی ترین غزل های اوست، و تفاوت های کمی و کیفی در مورد آن میان چاپها کم نیست، که پیشتر در حدّ مقدور به برخی اشاره شده. آنچه در اینجا منظور نظر است تفاوت آشکار خانلری و قزوینی از حیث ترتیب ابیات است که خود در ساختار شعر و قهراً بر برخی برداشتها و تحلیلهای ما از آن تأثیر می گذارد. در طبع خانلری بعد از بیت تخلص (به یمن همت...) دو بیت دیگر، یکی حاوی خطاب به «آصف» و دیگری مدح او آمده، و آنگاه بیتی با محتوای عاشقانه و به هر حال غیر مدحی (به بوی زلف و...) در آخر واقع شده. اما در قزوینی، آخرین بیت همان تخلص است (سایه و نیساری هم بدان سان). ولی آنچه مهمتر و اثرگذارتر است

این که در قزوینی بیت حاوی ذکر آصف، و به فاصله یک بیت (بیا، که وضع...) مدح او، درست در وسط شعر واقع شده، و مشکل آن این است که به هیچ روی نمی توان قسمت مدحی شعر را چیزی چون یک زایده و بیرون از پیکره اصلی شعر تلقی کرد، حال آن که مطابق ترتیب خانلری، بیت های مدحی همچون اکثر مواردی که مدح جزء اصلی و مهم شعر نیست در بخش پایانی قرار گرفته، و به گمان من این ترتیب بر آن قزوینی رجحان آشکار دارد. عادت حافظ در مورد غزل هایی که مدح در آنها نقش غالب یا بارز ندارد این است که آن را در آخر یا نهایت در اواخر شعر جای می دهد، همچنان که در غزل های مدح آمیز پیشینیان او نیز غالباً چنین بوده است. غزل حاضر هم از آن گونه است که مدح اساساً نقش مهمی در اثر ندارد، درست مثل غزل هایی که مدح فقط در اوقات یا مناسبت هایی خاص بر غزل افزوده می شده (اگرچه من با آنان که می کوشند تا این امر را به همه یا حتی اغلب غزل های مدح آمیز حافظ تعمیم دهند مخالفم، و دلایل و شواهد خود را در جای خود ارائه داده ام.) در هر حال چه ضرورتی دارد که در یک شعر عمده تا عارفانه یا عاشقانه از این گونه، آن هم بدون هیچ دلیل و موجب مشخصی، مدح را در میانه شعر و چونان بخشی مهم از آن جای دهیم؟ ایرادی دیگر در قزوینی، این که بعد از بیت «ز من به حضرت آصف...» یعنی قبل از مدح وزیر، یک بیت دیگر (بیا که وضع جهان) آمده، و خواننده شعر می پندارد که این بیت هم خطاب به وزیر است، در حالی که مضمون نوعاً از آنهایی است که حافظ معمولاً خطاب به عامه خوانندگان اشعارش می گوید. گفتن این که «غم مخور، باده بخور» به یک وزیر، آن هم با عنوان تفخیمی و شامخ «حضرت آصف» اندکی مضحک می نماید. البته با نظری به دو بیت مدحی در نسخ خطی، معلوم می شود که هیچ کدام در چند نسخه اقدم نیامده است. (نک. دفتر دگر ساینها ۲، ۱۴۷۵.) این خود مؤیدی است بر صحت ترتیب ابیات در خانلری، و نیز نظر این بنده، هر چند بنده به طور کلی با طرز عمل جناب نیساری، که با شدت و حدت به حذف هر چه بیت مدحی است از غزل حافظ اقدام کرده اند موافق نبوده و نیست (چنان که در این باره هم در جای خود سخن گفته است.) در هر حال، اگر قرار باشد که بیت های مدحی مورد بحث اصیل تلقی و در شعر حاضر درج شود همان بهتر که مثل خانلری در آخر بیاید. و اما در مورد ضبط جناب سایه، شگفتی من از جهتی بیش از قزوینی است، چون اگرچه دو بیت مدحی در طبع ایشان اندکی پس از مکان آنها در قزوینی (میانه شعر) یعنی در اواخر غزل آمده، لیکن میان مقدمه مدح (خطاب به آصف) و خود مدح به جای یک بیت قزوینی

دو بیت فاصله افتاده: یکی همان بیت «بیا، که وضع...» (در خانلری بیت ۱۰) و دیگر بیتی که خانلری ندارد ولی در سایه و قزوینی هست: طریق عشق طریقی عجب... (که در ح ب ۵ نقل شد). استبعاد این که چنین سخنی به یک وزیر (آن هم در میانه مدح وی) گفته شود حتی از بیت قبلی هم بیشتر است. از جناب سایه هم می توان پرسید: آیا معنی «دو مصرع» حافظ دقیقاً شش مصرع است؟ نکند زنده یاد قزوینی و زنده باش سایه آن «دو مصرع» را به معنی مجازی گرفته اند، یعنی چیزی مثل «دو کلمه حرف» که گاهی عملاً به مطلبی در حدّ چند صفحه یا یک مقاله هم قابل اطلاق است؟ نه، به گمان این کمترین، دقت زبانی حافظ بسی بیش از اینهاست، و مدح وزیر فقط همان یک بیت است، و ظاهراً خانلری، دست کم در مورد این قسمت از شعر، بهترین ترتیب ممکن را برگزیده است.



- ۱ ای که دایم به خویش مغروری
- گر ترا عشق نیست، معذوری
- ۲ گرد دیوانگان عشق مگرد
- که به عقل عقیله مشهوری
- ۳ مستی عشق نیست در سر تو
- رو، که تو مست آب انگوری
- ۴ روی زرد است و آه دردآلود
- عاشقان را دواى رنـجـورى
- ۵ بگذر از نام و ننگ خود، حافظ
- ساغر مى طلب، که مخمورى

۲. عقیله: در مورد زنان، کریمه مخدّره؛ عقیله قوم: سرور آن؛ عقیله دریا: مروارید  
 درشت صافی و روشن؛ جمع: عَقَائِل؛ عَقَائِل انسان: گرامی ترین داشته او (لسان العرب)  
 استاد فروزانفر در شرح این بیت مولانا:  
 چونک عقل تو عقیله مردم است      آن نه عقل است آن، که مار و کژدم است  
 (مثنوی ۱، ۱۴۴)

نوشته‌اند: عقیله: پای‌بند شتر، زانوبند؛ ظاهراً این کلمه اماله شده «عقال» است که در  
 عربی زانوبند شتر را گویند برخلاف قیاس، زیرا پیش از الف، حرف استعلا (قاف)  
 وجود دارد که مطابق اصول و قواعد علم صرف، اماله «الف» در آن صورت روا  
 نیست، ولی چون کسره حرف اول لازم و در حرفی است که جزو اصلی کلمه است  
 می‌توان گفت که پارسی‌زبانان به نحو توسّع اماله الف را جائز داشته و با هاءِ مختفی،  
 که علامت نقل و تخصیص است، استعمال کرده‌اند. در زبان پارسی، این کلمه به معنی  
 گرفتار و گرفتاری نیز استعمال می‌شود. (شرح مثنوی ۳، ۹۹۲-۹۹۳) استاد امیرحسین  
 یزدگردی درباره این عبارت: «أعباء آن عقیله از گردن انداخته شود» (نفثة المصدور ۱۲)  
 در حواشی تصریح کرده‌اند: در اینجا به معنی پای‌بند و موجب و باعث گرفتاری به  
 کار رفته است. آنگاه ایشان به منابعی در این باره بازبرد داده‌اند. (نک. همان ۴۹۳).

بیهقی: «امیر ماضی مردی بود مستبد به رای خویش، و آن خطا بکرد و چندان عقيله پیدا آمد.» (۳۴۸) سنایی، در نعت رسول الله:

قدم صدق یافت نقل از وی      از عقيله برست عقل از وی  
(حدیقه ۶۱)

رست از عقيله دیده عقل از برای آنک      هر ساعتی ز خاک درش توتیا کشد  
(دیوان ۱۳۷)

قاضی حمیدالدین: «شیطان بر عقيله طبیعتِ عقل شریعت از پای گشاده.» (مقامات حمیدی ۱۹۱) عطار:

تا عقل من از عقيله آزادی یافت      دل غمگین شد، ولیک جان شادی یافت  
(مختارنامه ۳۵)

بهاء ولد: «هرچند خویشتن چست تر کنی از بهر خوشی و مرادها، و لطافت و ظرافت بیش ورزی تا کم عقيله تر باشی، رنجت بیش باشد.» (معارف ۵۹؛ نیز نک. تعلیقات مصحح فقید، استاد فروزانفر بر جزء چهارم ۲۶۲-۲۶۳). نجم رازی: «عقل را در عقيله فلسفه و زندقه انداختند.» (مرصاد ۱۱۷) مولانا:

نبرد عقل جزوی زین عقيله      چونبُود عقل کل بر جزو لالا  
(کلیات ۱، ۶۹)

(لالا: خواجه و ارباب، مجازاً چیره) سلطان ولد:

گذر از عقل و مجنون شو درین عشق      که عقل اینجا عقيله ست و عقل است  
(دیوان ۶۶)

۳. مست عشق - مست آب انگور: بیت حاضر را شاید بتوان صریحترین سخن حافظ در قیاس سرمستی عشق با مستی باده عادی یا «آب حرام»، و نفی این و ترغیب به آن دانست. این نگارنده در ضمن بحثی درباره کاربرد «می» و معادلهای آن در حافظ و در سنجش با دیگران از دیدگاه سمبولیسم و موازین آن نتیجه گرفت که حافظ، جز در چند مورد در کل اشعارش که به تصریح و ایضاح در مورد نوع و ماهیت می و جانبداری از شراب عشق یا باده الهی پرداخته، در اکثریت قاطع موارد می و نظایر آن را بدون هیچ گونه تعیین نوع و به صورت نمادی با تمامی وسعت طیف مفهومی آن آورده است تا خواننده خود درباره چیستی و چگونگی آن تصمیم بگیرد. (نک. ج ۱، ۵۱۸-۵۲۲). نیز نمونه هایی از شاعران، از جمله خود خواجه، که در آنها، به خلاف اهداف سمبولیسم، به نوع می (یعنی همان می خدایی یا وحدت و...) تصریح شده

است، ذکر کردم. (۵۶۳-۵۶۹) این نمونه‌ها هم در چهارچوب همان بحث و مزید بر شواهد مذکور در آن است و جملگی در تصریح به نوع آن و جداسازی آن از باده انگوری؛ میبیدی: «گفتند: یا سید [پیامبر (ص)] چرا می نخوری؟ گفت: ما را از شراب مطالعه چنان مست کرده‌اند که پروای [= توجه، میل - م] شراب مروّق شما نیست.» (کشف‌الاسرار ۱، ۳۱) مولانا پرسشی اصولی می‌کند:

باده‌ای را می‌بود آن شرّ و شور      نور حق را نیست آن فرهنگ و زور،  
که ترا از توبه کل خالی کند؟      تو شوی پست، او سخن عالی کند؟  
(مثنوی ۴، ۴۰۳)

نوع انگوری ارزانی مسیحیان، و منصوری برای اهل قرآن:

آن باده انگوری، مرّامت عیسی را      وین باده منصوری، مرّامت یاسین را  
(کلیات ۱، ۵۵)

نیز درباره باده عرفان:

آن باده انگوری، نفزاید جز کوری      پهلوی چنین باده، بالله منشاندش  
(۸۸، ۳)

تو که مست عنبی، دور شو از مجلس ما      که دلت را ز جهان سرد کند کافورم  
(۴/۴)

به مخاطب می‌گوید: عجب مدار که من هرچه بخورم بدل به باده می‌شود و نان به افیون:

ما را مبین چو مستان، هرچه خورم می‌است آن

افیون شود مرا نان، مخموری دو دیده  
(۱۶۴، ۵)

او بارها تعبیری چون می‌حلال، شراب خدایی و... دارد. سعدی سخن در قیاس دو باده کم ندارد، چون:

بنال مطرب مجلس، بگوی گفته سعدی      شراب انس بیاور، که من نه مرد نبیدم  
(غ ۳۸۱)

می‌بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان      مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم؟  
(غ ۴۰۳)

مست بی‌خویشتن از خمر، ظلوم است و جهول      مستی از عشق نکو باشد و بی‌خویشتنی  
(غ ۶۰۷)

سیف فرغانی:

من مست ز خاک کوی عشقم      چون شارب خمر از آب انگور

(دیوان ۲، ۱۹۶)

عماد فقیه:

می صافی ز لب لعل تو جستم چو عماد      غرض از باده نه دُرْدی خردپوشم بود

(دیوان ۱۳۱)

باز تأکید می‌کنم: من مجموع این‌گونه تصریح‌ها و ایضاح‌ها را در اشعار حافظ به نسبت کمتر از دیگر غزلسرایان می‌دانم.

۴. دواي: چنین است قزوینی؛ علامه در حاشیه غزل نوشته‌اند: چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد اینجانب بدون استثناء؛ نسخ چاپی: گواه. خانلری بدلی برای آن نداده و ظاهراً همه نسخ ایشان به همین صورت‌اند. بنا بر این از نظر نسخ، تردیدی در صحت آن نیست، اگرچه اجتهاد برخی در برابر نص، خود حدیثی دیگر است. سایه: گواه؛ هروی هم این همه نسخه را رها کرده و با جانبداری از طبعی نامعتبر چون قدسی «گواه» را درست می‌داند، با این استدلال که: روی زرد «دواي» رنجوری نیست ولی «گواه» آن هست. («نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ»، نشر دانش، ششم، ش دوم، ص ۲۸). این حکم از نظر ضوابط تصحیح متن معیوب، و از لحاظ عرفان‌شناسی مردود است. اولی را گفتیم، اما در باب دومی، چگونه به این نکته توجه نداشته‌اند که شاعر قصد ایجاد پارادوکس دارد در این که روی زرد و آه (که در عرف نشان بیماری و درد انگاشته می‌شود) خود دواي درد است؟ مگر در عرفان آن همه تأکید نشده که روی زرد و رنجوری ظاهر داروی هرگونه درد باطن است؟ مگر آدم به هنگام راندگی از درگاه حق به مدد همین اشک و آه آشناک و زردرویی‌اش شفا و نجات نیافت؟ وانگهی، مگر در خود حافظ نظایر این سخن را ندیده‌ایم؟:

باضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش      بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی

مگر دواي درد عشق خود جگرسوز نیست؟... درد عشق است و جگرسوز

دوايي دارد (۱۱۹/۶) آیا سعدی روی زرد را بر اثر «اکسیر» عشق ندانسته است؟:

گویند: روی سرخ تو، سعدی، چه زرد کرد؟      اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

(غ ۳۷۴)

حضرات، این که مثلاً گونه زرد کسی «گواه» عشق است به جای خود درست است، ولی این اساساً امری و موردی کاملاً متفاوت است و در موردی گفته می‌شود که

می خواهند بگویند عشق نشان ویژه خود را دارد و در آن نیازی به بیان و پرحرفی نیست، همچنان که شیخ می فرماید:

دعوی عشاق را شرع نخواهد بیان      گونه زردش دلیل، ناله زارش گواست

(غ ۴۷)

و یا:

نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد      قصه دل می نویسد، حاجت گفتار نیست

(غ ۱۱۷)

اما چرا اعتبارهای کاملاً مختلف را با هم خلط می فرمایید؟ حالا بیایید بیت حافظ را مطابق حکم شما به نثر بدل کنیم: این روی زرد و این آه سوزان معلوم می کند که شخص عاشق رنجور است؛ به راستی آیا سخنی سخیف تر از این ممکن است؟ و آیا چنین بیتی را می توان درخور خواجه خواند؟ (البته این که عده ای غزل را از حافظ نمی دانند امری است علی حده، اگرچه دلایل چندان استواری هم نداشته اند.) آری، خوانندگان عزیز، این نمونه ای از همان بساط خان خانی در کار حافظ است که به عادت مألوف ما بدل شده، یعنی: «ای بابا، نسخه چیست؟ اقدام نسخ کدام است؟ نسخه درست همان است که من می گویم و می پسندم. باور ندارید؟ باشد، برایتان سند می آورم: قدسی دارد... الخ. مفهوم شد؟» آتش به جان شمع فتد...

\* \* \*

محمد امین ریاحی غزل را از حافظ نمی داند. (نک. گلگشت ۴۳۴).

برخی حافظ پڑوهان گفته اند: این که حافظ در بیت ۳ شراب انگوری را نفی و طعن کرده، با بیت آخر که می گوید «ساغر می طلب» در تناقض است. من پیشتر و به اقتضای مطلب در دوسه جا به آن پاسخ گفته ام. (از جمله و مفصل تر در: ج ۱، ۳۶۲-۳۶۶)

- ۱ ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی  
ازین باد ار مدد خواهی، چراغ دل برافروزی
- ۲ چو گل گر خرده‌ای داری، خدا را، صرف عشرت کن  
که قارون را غلطهاداد سودای زران‌دوزی
- ۳ سخن در پرده می‌گوییم: چو گل از غنچه بیرون آی  
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
- ۴ میی دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش  
خدایا، هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
- ۵ طریق کام‌بخشی چیست؟ ترک کام خود کردن  
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
- ۶ ندانم نوحه قمری به طرف جویبار از چیست؟  
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
- ۷ جدا شد یار شیرینت، کنون تنها نشین، ای شمع  
که حکم آسمان این است، اگر سازی و گر سوزی
- ۸ به بستان شو که از بلبل رموز عشق‌گیری یاد  
به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی

۱. به نظر می‌رسد از دو شعر متأثر باشد: یکی ترجیع‌بند فرخی درباره نوروز در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین، و از بیت واسطه آن (با تفاوت «ی» معروف به جای مجهول):

بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

(دیوان ۴۰۳ به بعد)

دیگر از قصیده کوتاه امیر حسن دهلوی:

فروغ روی گل بنگر چو شمع از باد نوروزی

چو رای خسرو عالم شده در عالم افروزی

(دیوان ۵۵۳)

(در شرح بیت ۲ هم بیتی از آن خواهد آمد، که احتمال تأثر از آن را تقویت می‌کند.)  
پیشتر سخنی داشتم در تفاوت شاعران متصوف یا عارف با شاعران عرفانگرا در تلقی از نوروز. (نک. ح غ ۱۶۰، سخن پایانی.)

نسیم: اینجا یعنی بوی، اگرچه می‌تواند ایهامی به باد ملایم هم داشته باشد.  
چراغ از باد افروختن: بدیهی است که باد چراغ را خاموش می‌کند و به گفته سعدی غمی هم از آن ندارد:

فرشته‌ای که وکیل است بر خزانه باد      چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟  
(گلستان ۱۸۲)

تراز حال پریشان ما چه غم دارد؟      اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد؟  
(غ ۱۶۹)

بنا بر این در بیت متن، افروختن چراغ از باد پارادوکس است. (نک. ح ۳۳۱/۶).  
۲. زر در گُل: خرده‌های زردرنگ میان گل سرخ را تعبیر به زر کرده‌اند، و او را گاهی زراندوزی خوانده‌اند که زرها را در دست می‌فشارد و خرج نمی‌کند؛ نظامی:

پای کرم بر سر زرنه، نه دست      تات نخوانند چو گل زرپرست  
(مخزن ۱۳۸)

سلمان هم مثل حافظ به گل توصیه می‌کند تا خرده‌هایش را خرج کند:  
باد جان می‌بازد، ای گل، در هوایت، ورتو نیز

خرده‌ای داری، نثار عاشق جانباز کن  
(دیوان ۲۴۸)

خود خواهی:

احوال گنج قارون کآیام داد بر باد      با غنچه بازگوید تازر نهان ندارد  
(نیز نک. ح ۱۱۴/۵).

غلط دادن: در مغلطه انداختن، به غلط افکندن، به اشتباه انداختن، فریفتن، گمراه کردن: چو گل گر... الخ (دهخدا، که تنها شاهد آن همین بیت است.) البته می‌توان آن را با «أغلوطه دادن» (= به غلط انداختن) هم قیاس کرد.  
سودا: معنی سیاهی در آن ایهام دارد به زردی زر.  
قزوینی پس از این بیت دارد:

ز جام گل دگر بلبل چنان مست می‌لعل است

که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

تخت فیروزی: یا تخت پیروزه، نام سومین تخت از مجموعه تخت طاقدیس، که فردوسی وصفی دقیق از آن دارد، و از جمله می‌گوید که نخستین دارنده آن ضحاک ناپاک بود و نسل به نسل آمد تا به خسرو پرویز رسید:

سدیگر سراسر ز پیروزه بود بدو هرک دیدش دلسوزه بود

(شاهنامه ۹، ۲۲۴)

همچنین «تخت طاقدیس» خود نام پنجمین لحن از الحان خسروانی باربد بوده، اما امروز نام گوشه‌ای است در دستگاه‌های نوا و سه‌گاه و آواز افشاری. (ستایشگر، واژه‌نامه موسیقی ایران زمین، ذیل «تخت فیروزی»)

قزوینی پس از بیت مذکور، بیتی دارد که صورتی است مبدل از بیت ۸ در طبع خانلری، و پس از آن این بیت را هم افزون دارد:

چو امکان خلود، ای دل، درین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی

بیت را من متأثر از این بیت امیرحسن (از شعر مذکور در: ح ب ۱) می‌دانم:

نگین خاتم ملکش نگر فیروزه دولت

بر آن فیروزه نقشی کرده بخت از فتح و فیروزی

(متن به غلط: فتح فیروزی)

فیروزی: ایهام: الف. پیروزی، فتح، کامیابی؛ ب. فیروزه‌ای، دارای رنگ و شکل فیروزه؛ فیروزه یا پیروزه، گذشته از ارزش خودش به عنوان یکی از احجار کریمه، از نظر نامش نیز، که با فیروزی یا پیروزی همراه است، عزیز شمرده می‌شد. در نوروزنامه آمده است که شاهان را تنها دو گونه نگین رواست: یکی از یاقوت «و دیگر از پیروزه از بهر نامش را و از بهر عزیزی و شیرینی دیدارش». (۲۸) به نظر می‌رسد در بیت‌های قزوینی و امیرحسن هم واژه «فیروزی» دلالتی بر همین معنی داشته باشد. ابوریحان می‌گوید: جابر بن حیان الصوفی در کتاب النخب فی الطلسمات فیروزه را حجر الغلّبة و حجرالعین و حجرالجاه خوانده. حجرالغلّبة و حجرالجاه از آن جهت است که معنای فیروزه در پارسی پیروزی است. (الجماهر فی الجواهر ۲۷۶-۲۷۷) تقریباً در همه منابع قدیم کانی‌شناسی به این خاصیت فیروزه اشاره شده است.

جناب خرّمشاهی زمانی در ضمن بحثی درباره تکرار قافیه در غزل حاضر پرسیده

بودند: آیا ممکن است این «فیروزی» مخفف «فیروزه‌ای» باشد؟ (حافظنامه ۲، ۸۴۸)

اینجانب در پاسخ ایشان حدسشان را تأیید کرد. (مستدرک حافظنامه، ۱۳۸۶، ۱۴۲۷)



اکنون قدری مفصلتر بدان می‌پردازد: سید حسن غزنوی، در وصف ابروی فیروزه‌رنگ (به جهت شیوه‌ای از آرایش زنان در قدیم):

طغرای هلالیش دریغ است به کاغذ      آن ابروی پیروزی بر روی قمر باد

(نقل از دهخدا)

که همان است که حافظ آورده (البته با ایهام به آسمان فیروزه‌رنگ):

بجز آن نرگس مستانه - که چشمش مرصاد      زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست  
سلمان:

بجز در سایهٔ سروش مبادم هیچ سرسبزی      بجز بر خاتم لعلش مبادم هیچ پیروزی

(دیوان ۲۸۵)

که ایهام دارد به رنگ پیروزه‌ای (به قرینهٔ «سبزی» و سرخی «لعل»). کمال خجندی، که درست مثل بیت قزوینی «پیروزی» و «بهروزی» را با هم و با همان ایهام آورده است:

بر لب لعل، خط سبز ترا پیروزیست      بر زرخدانِ چو به خال تواز بهروزیست

(دیوان ۴۱)

بهروزی: این هم در بیت افزونی قزوینی ایهام دارد: الف. نیکروزی و سعادت؛ ب. یکی از احجار به نام بهروز، که اگرچه چندان بهایی ندارد، اینجا برای آرایه‌سازی آمده است. (نک. «بهروز» در: ح ۳۷۲/۶).

۳. در پرده چون گل یا غنچه: پرده پیداست استعاره از گلبرگهای متراکم غنچهٔ گل سرخ است؛ خواجو:

ای گل، از پرده برون آی، که باد سحری      هم‌ره قافلهٔ باد سحر باز آمد

(دیوان ۶۶۸)

خود حافظ، در قصیده:

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ      به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخن رانی

که: تنگدل چه نشینی؟ ز پرده بیرون آی      که در خم است شرابی چو لعل رمّانی

میر نوروزی: علامه قزوینی: کسی که در چند روز آخر سال وی را اصطلاحاً به پادشاهی برمی‌داشتند و او را سوار مرکوبی می‌کردند و از طلوع آفتاب تا عصر، وی در خیابانها و میدانها حرکت می‌کرد. حکم وی روان بود، ولی چون غروب می‌شد اگر وی را به دست می‌آوردند به انواع عقوبت شکنجه می‌دادند. (برای مطالعهٔ کامل نوشته، نک. «میر نوروزی»، یادگار، س ۱، ش ۳، آبان ۱۳۲۳، ص ۱۳-۱۶). ابوریحان بیرونی بدون ذکر نام «میر نوروزی» و در ضمن بیان سنت برنشستن کوسه

(کوسه برنشین، کوسج برنشین) مشخصات میرِ نوروزی را چنین بیان می‌کند: «آذرماه به روزگار خسروان اول بهار بوده است. و به نخستین روز از وی از بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته بر خری، و به دست کلاغی گرفته، و به بادبزن خویشتن باد همی زدی و زمستان را وداع همی کردی و ز مردمان بدان چیزی یافتی. و به زمانه ما به شیراز همین کرده‌اند و ضربیت پذیرفته از عامل تا هرچ ستاند از بامداد تا نیمروز به ضربیت دهد. و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند. و اگر از پس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد از هر کسی.» (التفهیم ۲۵۶-۲۵۷) قاسم غنی نیز در این باره توضیحاتی دارد. (نک. یادداشتها ۲۸۷-۲۸۸). و اما بهرام فره‌وشی اصل اسطوره را به گونه‌ای دیگر باز می‌گوید: در آغاز نوروز رسم چنین بود که مردی نیکنام، خوش‌یمن، خجسته، گشاده‌روی و شیواگفتار به حضور شاه می‌آمد و اجازه ورود می‌خواست. شاه می‌پرسید: کیستی؟ از کجا؟ چه آورده‌ای؟ وی پاسخ می‌داد: من از سوی دو مبارک‌پی می‌آیم، به سوی دو نیکبخت می‌روم. با من پیروزمندی همراه است. نام من خجسته است. با خود سال نو می‌آورم. برای شاه خبر خوش و درود و پیام می‌آورم. شاه به وی بار می‌داد و او خوان سیمین نوروزی را که در کنار آن نانهای کوچک پخته شده از گندم، جو، ارزن، ذرت، نخود، عدس، برنج، کنجد، باقلا و لوبیا قرار داشت در پیش روی شاه می‌گذاشت و برای شاه خوشبختی و نیکروزی و زندگانی دراز آرزو می‌کرد. در این اسطوره، دو نیکبخت عبارت‌اند از دو امشاسپند خرداد و امرداد، یا هاروت و ماروت، زیرا شاهان در روز ششم فروردین در نوروز بزرگ در خردادروز به بار نوروزی می‌نشستند و امشاسپندان دوگانه خرداد و امرداد، که یکی به معنی تندرستی است و بر آنها فرمانروایی دارد و دیگری به معنی نمیرایی و زندگی جاودان است و بر گیاهان فرمانرواست، فرشته‌های موکل بر روزهای ششم و هفتم ماه هستند و میر نوروزی از سوی آنان تندرستی و زندگی جاویدان به حضور شاه می‌برد. [بازبرد نویسنده به «محاسن النیروز و المهرجان» در المحاسن و الاضداد جاحظ، چ بیروت، بدون ذکر صفحه - م] اما دو نیکبخت دیگر، شاه و شهبانو بودند که می‌بایستی در سال نو برکت و فراوانی و خوشبختی به مردم ارزانی دارند. (جهان فروری ۵۳-۵۴)

روال سخن شاعر به گونه‌ای است که گویی می‌خواهد چیزی را به صورت پوشیده به مخاطب منتقل کند، مثلاً این که فرمانروایی فردی نابکار، که شاید بیم بسیار نیز برانگیخته است، گذرا خواهد بود. بعید می‌دانم که شاعر از لوازمی چون سخن در پرده گفتن، توصیه به بیرون آمدن از پيله خود و گذرا انگاشتن حاکمی موقت، صرفاً

برای ساختن مضمونی شاعرانه سود جسته باشد.

۴. طنزی دارد بر صوفی، بدین سان که خود را «عاقل بدطالع» می خواند، و لذا صوفی را باید طرف «جاهل» انگاشت.

۵. ترک: ایهام: الف. برش یا گوشه کلاه (واژه پارسی، در اصل: ترک؛ نک. ح ۱۴۷/۴). ب. رها کردن، اینجا در مورد تعلقات (واژه عربی) این ایهام را پیش از حافظ بسیار آورده اند؛ سیف اسفرنکی:

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب      جبهه اکلیل ساید فرق گردون سای من  
(دیوان ۳۷)

امیرحسن، به صورت جناس تامّ میان دو «ترک»:  
در کلاه همّت درویش تا یک ترک هست

ترک جنت خوشتر است و هرچه در جنت نعیم  
(دیوان ۲۴۲)

حافظ پیشتر هم این ایهام را داشت: ... کلاهی دلکش است، اما به ترک سر نمی ارزد  
(۱۴۷/۴)

یکی از آموزه های مهم عرفان وا گذاشتن خواست و اراده خود در برابر خواست دوست است. نجم رازی: «آنچه نصیبه من است در بی نصیبی است، و کام من در ناکامی، و مراد من در نامرادی.» (مرصاد ۱۵۵) خود حافظ:

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق      ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست  
یکی از فرقه های زاهد و رند هم این است که زاهد همواره در پی هوای نفس و برآمدن کام خویش (وصول به بهشت) است، لیکن رند کام خود را فدای کام دوست می کند.

۶. سعدی:

تا غمی پنهان نباشد رقتی پیدا نگردد      هم گلی دیده ست سعدی تا چو بلبل می خروشد  
(غ ۲۱۲)

در بیت حافظ، لخت دوم را می توان سؤالی («مگر» = قید سؤالی) و غیرسؤالی («مگر» = قید شک و ظن) خواند. این نگارنده دومی را ترجیح می دهد.

۷. یار شیرین شمع: همان شهد یا عسل است، که وقتی از موم جدا شود، آن موم دیگر به هیچ کاری جز سوختن نمی آید. شاعران خوش ذوق و عاشق از دیرباز این را استعاره ای گرفته اند از کسی که معشوق، یعنی جان و جوهر وجود و یار شیرین او، از

وی جدا شده و کالبد جسمانی و بی معنای او چون موم بی غسل باید شمع وار بسوزد و بسازد؛ عطار:

شمع آمد و در آتش سرکش پیوست      در آتش سوزان که چنان خوش پیوست؟  
پیوند عجب نگر که او را افتاد      ببرد از انگبین، به آتش پیوست  
(مختارنامه ۲۳۹)

مولانا:

که از آن دم که تو سفر کردی      از حلاوت جدا شدیم چو موم  
همه شب همچو شمع می سوزیم      زاتش جفت و زانگبین محروم  
(کلیات ۴، ۸۱)

سعدی، در مناظره معروف شمع و پروانه، وقتی پروانه به شمع می گوید: من عاشقم و رواست که بسوزم، تو چرا زاری می کنی، از شمع چنین پاسخ می شنود:

بگفت: ای هوادار مسکین من      برفت انگبین، یار شیرین من  
چو شیرینی از من به در می رود      چو فرهادم آتش به سر می رود  
(بوستان ۱۱۴)

اگرچه مضمون قدیمتر از سعدی است (چنان که دیدیم) اما حافظ به دلیل «یار شیرین» از سعدی متأثر شده است.

بد نیست به ترکیب «ش» در لخت نخست و «س» در لخت دوم، تناوب آنها و مکان هر کدام دقت کنیم، که سازنده موسیقی سخن است.

قزوینی پس از این درست چهار بیت پیاپی را (علاوه بر دو بیت پیشگفته) افزون دارد. از این میان، بیت اول غیرمدحی و سه بیت دیگر حاوی مدح تورانشاه است. مطابق معمول درباره این چهار بیت به ترتیب شماره توضیح خواهم داد:

یک. به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

بیا، ساقی، که جاهل را هنی تر می رسد روزی

عجب علم: خواه «علم» را، مطابق اکثر موارد، علم دین بگیریم و چه مطلق دانش، در هر حال ممکن است غرور و خودبینی پدید آورد. عالمان متکبر و معجب به نفس، معمولاً به دلیل همین برتر پنداشتن خود از عوام، لذات و شادیهای مرسوم آنان را کسر شأن خود می دانند و از این موهبت بی بهره می مانند. در برابر، عوام و جهال (که دعوی و غرور علم را ندارند) شادیها و لذاتشان با فراغ بال و لاجرم گوارا و دلچسب است.

جاهل: طنز نیرومند بیت از آنچه ذکر شد و نیز از این معنی شکل می‌گیرد که شاعر خود را «جاهل» می‌خواند تا خود را از صف مغروران به علم جدا کند و طالب شادی بی غلّ و غشّ عوام‌الناس شود.

هَنی: هَنی و مهَنّا = آنچه بدون رنج و سختی به کسی رسد. (لسان‌العرب) همزه در «هَنی» می‌تواند به «ی» بدل شود و حرف آخر مشدّد (هَنیّ) گردد، همچون نظایر متعدد آن.

و اما در این که رنج جاهل کمتر است، بهاء ولد می‌گوید: «مردم نادان را رنج کم باشد [...] و در رَحِم مادر نادان‌تر، از تنگی و خون و وَرْخُجی اش [= پلیدی اش - م] خبر نی، و اگر دست به نجاست اندر می‌زند بچه خُرد، هیچ قیّ اش نشود. چون دانش ورزی، بدانک سبب رنج بیش می‌ورزی.» (معارف ۴۵) آیا حافظ این سخن تأمل‌انگیز پدر مولانا را نخوانده بوده است؟

در هر حال، به گمان من مضمونی است ژرف، با طنزی از آن دست که در شعر خواجه می‌یابیم. گمان می‌کنم حق با امثال قزوینی، عیوضی و سایه باشد که بیت را اصیل دانسته‌اند، و حذف چنین بیتی را، که مضمونی منحصر به فرد در اشعار او هم هست، روا نمی‌دانم. از نظر نسخه هم، اگرچه در چند نسخه اقدم نیامده، در نسخ مورخ ۸۲۵ به بعد ظاهر شده است. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۴۷۹).  
دو. می‌اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش

که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی  
نوروز: سبب آن: «چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروز به اول دقیقه [= درجه - م] حَمَل بازآید به همان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدّت همی کم شود، و چون جمشید آن روز را دریافت "نوروز" نام نهاد و جشن آیین آورد و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند، و قصه آن چنان است که چون گیومرت اوّل از ملوک عجم به پادشاهی بنشست خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را بدانند. بنگریست که آن روز بامداد، آفتاب به اول دقیقه حمل آمد، موبدان عجم را گرد کرد و بفرمود که تاریخ ازینجا آغاز کنند.» (نوروزنامه ۲) در شاهنامه هم پیدایی نوروز به جمشید نسبت داده شده است. (نک. ج ۱، ۴۱-۴۲).

نوروز جلالی: = نوروز بر حسب تقویم جلالی (نک. «سال جلالی» در: ح

قزوینی، در حاشیه غزل، واژه «جلالی» را دارای ایهام به نام جلال‌الدین تورانشاه می‌داند.

جامت: نسخه‌هایی که بیت را دارند چنین ضبط کرده‌اند، ولی سایه آن را قیاساً به «جامش» تغییر داده است. این در حالی است که به گمان این نگارنده «جامت» نه تنها هیچ مشکلی ندارد بلکه مبالغه آن هم بیشتر است، بدین سان که: اگر تو توفیق نوشیدن باده را در مجلس وزیر بیابی، به چنان جایگاهی خواهی رسید که جرعه جامت جهان را ساز و سامان نوروزی ببخشد؛ پس چه نیازی به تصحیح مشکوکی به نام قیاسی؟ ساز نوروزی: نام دومین لحن است از الحان باربد، به گفته نظامی:

چو در پرده کشیدی ساز نوروز به نوروزی نشستی دولت آن روز

(خسرو و شیرین ۱۹۳)

(مهدی ستایشگر آن را با «ناز نوروز» یکی می‌داند. واژه‌نامه موسیقی ایران زمین، ذیل «ساز نوروز»)

سه. نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه

ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

نوروزی: = نوروزانه، عیدی نوروز:

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر

بارگیر خاص و ترکی درج گوهر بر میان

(المعجم به نقل از دهخدا)

در نوروزنامه در ذیل «آمدن موبد موبدان و نوروزی آوردن» چگونگی این نوروزیها یا هدایا و نحوه پیشکش کردن آنها به پادشاهان عجم تشریح شده است. (۱۸)

چهار. جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده

جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

جناب - جبین: جناس وسط، همراه با قلب بعض

شاعر در این بیت کوشیده است تا با ذکر توجه پارسایان و صبح خیزان به وزیر به او جنبه‌ای معنوی بدهد. با برداشت از این گونه گزاره‌هاست که برخی حافظ‌پژوهان تورانشاه را اهل تصوّف خوانده‌اند.

محمود هومن بیت‌های افزونی قزوینی را ناشی از سعی او در رعایت جانب دوستی با غنی دانسته، که به نظر نویسنده در تاریخ عصر حافظ اصرار دارد تا بسیاری از غزل‌ها را

به نام امیر یا وزیری معین بکند. (حافظ ۳۸۷) ظاهراً هومن هم موافق تاریخگرایی مفرط غنی (که این بنده هم در جای خود بدان پرداخته) نبوده است.

۸. این بیت در قزوینی با تغییرات بسیار آمده؛ تخلص هم نیست بلکه بیت چهارم است:

به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی

به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

\* \* \*

این غزل، پس از غزل ۲۲۵ (ابر آزاری برآمد، باد نوروزی وزید...) دومین و آخرین شعری از حافظ است که نام «نوروز» بر خود دارد و در اصطلاح «نوروزیه» نام می‌گیرد. در اشعار دیگر، یا فقط سخن از باد بهاری و دمیدن گل و سبزه، بدون ذکر «نوروز» است، و یا ذکر «عید» شده، که بیشتر گمان می‌رود دو عید اسلامی باشند و یا دست کم ما را میان عیدین و نوروز در تردید می‌اندازند. اما اینجا از فرارسیدن روز نو با تمامی فرصت‌های شادی، خوشدلی و عشرت خبر می‌دهد. در شرح غزل ۱۶۰ از این سخن رفت که شعرای متصوف معمولاً نوروز را «عید» نمی‌نامیدند و هرجا «عید» می‌گفتند مراد عید صیام و اضحی بود، اما در شعر حاضر، اگر آن بیت از افزونیهای قزوینی را که نام تورانشاه و مدح او را در بر دارد اصیل بدانیم، می‌توان گفت که حافظ، به‌رغم عرفای شاعر، نوروز را «عید» خوانده، چنان‌که از ممدوح درخواست «عیدی و نوروزی» کرده است. جز اینجا و در همین افزودگیها، در هیچ شعر دیگر او ندیده‌ایم که دو واژه «نوروز» و «عید» با هم آمده باشند تا بتوان «عید» را به معنی نوروز دانست. البته در غزل حاضر هم می‌توان در این معنی تردید کرد و گفت: شاید نوروز با یکی از دو عید اسلامی مصادف بوده که شاعر هم «عیدی» و هم «نوروزی» خواسته، و مثلاً عیدی را به خاطر عید اسلامی طلب کرده و نوروزی را برای سال نو ایرانی؛ اگرچه قدری مته به خشخاش گذارانه است ولی به هر حال شقی محتمل است. (راه حل آن هم این است که اهل تحقیق مثلاً با تطبیق دادن سالهای وزارت تورانشاه با سنوات هجری و شمسی ببینند آیا در هیچ سالی نوروز با یکی از عیدین برابر بوده است یا نه.) مطلب دیگر این که در سنجش این دو غزل نوروزیه با همدیگر، می‌بینیم که غزل ۲۲۵ لحن و فضایی شادتر از غزل حاضر دارد. در اینجا اگرچه بیشتر ابیات به اقتضای موضوع دربارهٔ عشرت و باده و رفتن به بستان و غیره است، اما تا حدودی نیز سایه

غمی را بر روی برخی ابیات می‌بینیم، که من نمی‌دانم آیا دلیل و موجب خاصی داشته یا صرفاً معلول تصادف و تابع مضامین دلخواه شاعر بوده است. مثلاً بیت‌های ۶ و ۷، که شاعر از غم شبانروزی و آنگاه تنها نشستن خود تعبیر کرده به شمع‌ی که «یار شیرین» او از وی جدا شده و او محکوم به سوختن و ساختن (آن هم در یکچنین فضا و ایام عشرت‌انگیزی) است، و نمی‌دانیم آیا برای شاعر به تازگی سوگی روی داده، و یا او به یاد درد و داغی در زندگی خود افتاده است یا نه. همچنین در آن نوروزیه، هیچ نقش و نشان آشکاری از تصوّف و عرفان نمی‌توان سراغ جست، اما در غزل حاضر در بیت ۵ سخن از ترک تمامی تعلّقات می‌رود.

و اما مشکل مهم ما در این شعر، تفاوت فاحش شمار بیت‌ها در طبع خانلری با قزوینی (یا چاپ‌های تحت تأثیر آن) است: در اولی ۸ و در دومی ۱۴ بیت. به یاد می‌آید که این دو در غزلی واحد ۶ بیت با همدیگر اختلاف یافته باشند، اگرچه تفاوت‌هایی کمتر از این را در مواردی میان این دو دیده‌ایم. سایه هم مثل قزوینی ۱۴ بیت را متن قرار داده، اگرچه برخی از ابیات اضافی را با شماره مکرّر به عنوان بدلی از بیت‌های دیگر (مطابق روش ویژه ایشان) آورده است. عیوضی ۹ بیت را اصیل دانسته، بدین سان که علاوه بر ۸ بیت خانلری، این بیت را نیز متن قرار داده: به عجب علم نتوان شد... الخ. انجوی دقیقاً مثل عیوضی است، در حالی که نائینی - نذیر احمد و نیز نیساری در دفتر دگرسان‌ها عیناً همان ۸ بیت خانلری را اصل گرفته‌اند. بیشتر طبع‌های معتبر دیگر، یا به جانب ۸ و ۹ بیت متمایل شده‌اند و یا به سمت حدود ۱۴ بیت. شایان توجه این که چاپ حروفی خلخال‌ی از روی نسخه خطی معروف خود (مورخ ۸۲۷، یعنی اساس طبع قزوینی) فقط دارای ۸ بیت است، بدین نحو که یکی از بیت‌های افزونی قزوینی یعنی: ز جام گل دگر بلبل... الخ را نیاورده ولی این بیت را دارد: به عیبِ [دیگر چاپ‌ها «عجب»] علم نتوان شد... باری، دلیل تفاوت فاحش قزوینی با طبع‌های حاوی چند بیت کمتر را خود علامه فقید در حاشیه غزل توضیح داده، و آن این که چند بیت اضافی را «فقط در نخ که نسخه بسیار قدیمی معاصر یا قریب‌العصر با خواجه است» یافته و افزوده است. در تأثیر تعیین‌کننده سه بیت آخر قزوینی بر ساختار غزل، همین بس که یک شعر با محتوای صرفاً تغزلی در باب نوروز را به غزلی مدح آمیز بدل می‌کند.

نظر من درباره بیت‌های افزوده این است: در مورد هر شش بیت معتقدم که بعید است از کسی غیر از خود خواجه بوده باشند. شاید از توضیحاتی که درباره یک‌ایک



آنها دادم (و خواهم داد) شما هم با من همداستان شوید که مشکل بتوان تصور کرد که مثلاً کاتبان و دستکاری‌کنندگان در شعر دیگران توانسته باشند آنها را بگویند. در مورد سه بیت مدحی آخر هم گمان می‌کنم خواجه در زمانی پس از سرودن پیکره اصلی غزل، و در فرصت یا مناسبتی خاص آنها را بر شعر و بر نسخ پیشین آن افزوده است تا عیدانه و نوروزانه‌ای را هم از خواجه تورانشاه وزیر بگیرد، به‌ویژه که خود شعر و پتانسیل‌های آن به عنوان شعری نزدیک به تغزل و تشبیب‌های قدیم در باب نوروز، امکان افزودن مدح را به شاعر می‌بخشیده است. می‌توان پرسید: اگر خود حافظ این قسمت مدحی را نسروده باشد چه موجبی دارد که افراد دیگر بیایند و مدیحه‌ای خطاب به تورانشاه بسرایند و به شعر منضم سازند؟ بنا بر این، به فرض هم که درباره آن سه بیت غیرمدحی تردیدی داشته باشیم (که من شخصاً ندارم) در خصوص این سه بیت مدحی تردیدی روا نیست. در مورد کل ابیات افزوده باید گفت: آن قدر استوار، پرمایه از حیث آرایه‌ها و ظرایف شعری، و متکی به پشتوانه‌های مضمونی شعر پیش از حافظ (و در مورد بیت «به عجب علم...» بهره‌مند از طنز خاص او) هستند که تنها از شاعری در بالاترین درجات برمی‌آیند. این نیز که این ۶ بیت به طور کلی مأخوذ از نسخه‌ای نه چندان متأخرند می‌تواند مؤید حدس این نگارنده باشد که شاعر آنها (به‌ویژه بیت‌های مدحی) رابعداً و در موقعیتی خاص بر پیکره اصلی غزل اضافه کرده است. اما با این اوصاف شاید خواننده این سطور گمان کند که قصد من این است که جملگی این اضافات را می‌باید مثل قزوینی بر آن ۸ یا ۹ بیت خانلری و غیر او افزود؛ خیر، عقیده من این نیست، حتی اگر از انتساب این چند بیت به حافظ مطمئن باشیم. اگر بنا بر این باشد لازم می‌آید که هر بیتی را که در اینجا و آنجا یافتیم به صرف حدس و ظن خودمان یا به دلیل خوبی یا مثلاً حافظانه بودنشان بر متن بیفزاییم و دیوان را به مجموعه‌ای عجیب و غریب، درهم و برهم، بی‌اصول و بیرون از ضوابط کمابیش علمی و استوار تصحیح متن بدل کنیم. حدس ما به عنوان ابیات حافظ وار، حتی به فرض اطمینان (که عملاً و عمدتاً هم متعذر است) یک چیز است، و اقتضای اقدام و اصح نسخ چیز دیگر. بنا بر این، اگر این کمترین هم به جای مصححان گرانقدر حافظ بود، همان ۸ بیت خانلری و نیساری، و در نهایت ۹ بیت را (با بیت «به عجب علم...» به دلیل قدمت نسبی نسخه) به عنوان اصل اختیار می‌کرد. آری، نیاز یا گم‌شده ما بیشتر روش‌های علمی است تا ذوق و سلیقه و پسند و حدس و گمان و... هر چند بهای اینها را هم در جای خود و در حد خود نتوان انکار کرد.

- ۱ عمر بُگذشت به بیحاصلی و بلهوسی  
ای پسر، جام می‌ام ده، که به پیری بررسی
- ۲ چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند  
شاهبازان طریقت به مقام مگسی؟
- ۳ بادلِ خون‌شده چون نافه خوشش باید بود  
هرکه مشهور جهان گشت به مُشکین نفسی
- ۴ بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن  
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
- ۵ کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به خواب  
وه که بس بی‌خبر از این همه بانگ جرسی
- ۶ لَمِيعَ الْبَرْقِ مِنَ الْطُّورِ وَ اَنْثَتْ بِهِ  
فَلَعَلِّي لَكَ اَتْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ
- ۷ تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم  
جان نهدیم بر آتش ز پی خوش نفسی
- ۸ چند پوید به هوای تو ز هرسو حافظ؟  
يَسِّرَ اللَّهُ طَرِيقاً بِكَ، يَا مُلْتَمِسِي

۱. سعدی، با تفاوت «ی» مجهول:

گر درون سوخته‌ای با تو برآرد نفسی      چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی؟  
(غ ۵۸۰)

تأثر از سعدی مسلم می‌نماید، چنان‌که مثلاً حافظ «شکرستان» و «مگس» را  
مضمون بیت ۲ قرار داده است.

بلهوسی: در باب جزء اول و املای آن اختلاف نظر میان «بُد» پارسی (= پُر) و «بوال»  
کُنیه در عربی است. (نک. «بوالعجبی» در: ح ۶۵/۲). بلهوس = پرهوس: ... کاین سرِ  
پرهوس شود خاک در سرای تو (۴۰۳/۷)

به پیری بررسی: پیدا است دعاست، مثل «پیر شی» در محاوره امروز، اگرچه می‌توان

ایهامی هم از آن استنباط کرد که: به پیری هم خواهی رسید.

۲. شاهبازان طریقت: حافظ معمولاً چنین تعبیری را برای چهره‌های بی‌باک و گرم‌رو جهان عشق و عرفان همچون حلاج به کار می‌برد، لیکن در باب زمان خود می‌گوید: اینان از آن جایگاه والا به خردترین و خوارترین مراتب فرود آمده‌اند. مگسی: «ی» نسبت است، چون بنای قافیه بر یای معروف است، نه مجهول (مثلاً نکره).

به نظر می‌رسد مراد شاعر از شکرها در مورد مگس چیزی چون مطامع دنیوی باشد که شاعر معتقد است صوفیان عصر و محیط او دل به آنها خوش داشته و لاجرم غایات بزرگ طریقت را از یاد برده‌اند.

قزوینی پس از این علاوه دارد:

دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم      گفت: ای عاشق بیچاره، تو باری چه کسی؟  
سایه هم آن را آورده، اما نیساری آن را بدین دلیل که در هیچ‌یک از قدیمترین نسخ موجود قبل از خلخال‌ی نیامده اضافه بر متن دانسته، که به گمانم حق با ایشان باشد. بیتی کم‌مایه هم هست.

۳. سعدی:

چو ناف آهو خونم بسوخت در دل تنگ      برفت در همه آفاق بوی مشکینم  
(غ ۴۲۴)

سلمان:

خورده‌ام از دست عشقت سالها خون جگر      از نفس می‌آیدم چون نافه بوی آن هنوز  
(دیوان ۱۹۱)

خوشش باید بود: «ش» شناسهٔ مفعولی است = او را خوش باید بود؛ امروزه: او باید خوش باشد.

۴. حیف است طایری چو تو در خاکدان غم

زینجا به آسمان و فامی فرستمت

۵. کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

جرس: در اینجا نمادی است با مفهومی عکس آنچه در غزل آغازین آمده:.... جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها. جرس در آنجا عامل آشوبندهٔ وقت خوش انس و صحبت با محبوب است، اما اینجا عامل بیداری و هشیاری و برانگیزنده به عشق و معرفت.

کاروان رفت و...: قزوینی: کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش، که نیک پیداست تکرار لخت نخست ۴۴۹/۵ است. نیساری مثل خانلری است، و سایه هم در اینجا پیروی از قزوینی را رواندیده است.

این همه: قزوینی: غلغل؛ دو قدیمترین نسخه (احمد کوپرولو ۸۱۱، و ایاصوفیه ۸۱۳) مثل خانلری؛ نیساری «غلغل» ضبط کرده، و من نمی دانم چرا و چه رجحان مسلمی در آن هست؟ محجوب هم جانب «غلغل» را گرفته، بدین دلیل که سر و صدای ناشی از رفتن کاروان را بهتر می رساند. (کلک، ش ۶۰، ص ۳۰۷) همه اش حکم سلیقه ای، بدون توجه به وضع و اقتضای نسخ.

۶. برقی از طور درخشید و بدیدم آن را      بو که آرم ز برای تو شهاب قبیسی  
بیت برگرفته از مفاد چند آیه درباره آتش موسی است، با تغییراتی به ضرورت شعری. (نک. طه ۱۰، قصص ۲۹، و نمل ۷-۸).

لَمْعَه: (جمع: لَمَع و لَمَعَات) در عربی: لَمْعَة، مصدر مرّه = یک بار درخشیدن (نک. ح ۴۲۴/۶). اصطلاح تصوف است به معنی تجلی دفعی و ناگهانی پر تو حق، و استنباط این نگارنده از «لمع البرق...» این است که شاعر همین اصطلاح را اراده کرده است. لوامع: (جمع لامع و لامعة) انواری است که بر اهل بدایات از صاحبان نفوس ضعیف می تابد و از خیال به حس مشترک منعکس می شود و با حواس ظاهر قابل مشاهده است. این لوامع دارای انواری است همچون شهابها و ماه و خورشید، و پیرامون خود را روشن می سازد، خواه از غلبه انوار قهر و وعید بر نفس باشد که به سرخی می گراید، و خواه از غلبه انوار لطف و وعد باشد که به سبزی و زردی متمایل می شود. (جرجانی، التعریفات ۲۰۴؛ نظیر این تعریف در: سید جعفر سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی) اثر معروف فخرالدین عراقی در تصوّف و عرفان، نام لمعات را بر خود دارد. (نک. کلیات، بخش مربوط به آن).

آنستُ به: قزوینی، در حاشیه غزل، «ب» را زاید و به ضرورت شعری دانسته، زیرا «آنس» از باب افعال، متعدّی به نفس است، نه متعدّی به بای جاره. (نیز نک. مهدی اکبری حامد، حافظانه های عربی ۴۵-۴۶).

۷. مضمونی است پر کاربرد در اشعار، این که تا خود را چون عود نسوزانی، بوی خوش عشق از تو بر نمی خیزد و خامی از تو زایل نمی شود؛ مثلاً سعدی:

تا نسوزد بر نیاید بوی عود      پخته داند کاین سخن با خام نیست

(غ ۱۳، بخش مواعظ)

جانا، دلم چو عود بر آتش بسوختی      وین دم که می زخم ز غمت دود مجمر است

(غ ۶۳)

حافظ جان را به عودی مانده کرده که در آتش می گذارند و می گذازند، درست مثل سعدی که دل را به عود تشبیه کرده؛ با این تفاوت که حافظ، با وجود اقتباس از سعدی، لفظ «عود» را نیاورده بلکه به صورت استعاره کنایی، لوازم آن را مثل مجمر، آتش و خوش نفسی (خوشبویی) را ذکر کرده است.

خوش نفسی: با مشکین نفسی (ب ۳) ایطای جلی دارد.

۸. به تو دلخواه، خدایم بدهد دسترسی

ملتَمسی: ملتَمَس (= خواسته) + ی (ضمیر متکلم)

نکته این است که خواسته یا ملتَمَس شاعر در حقیقت کسی بجز همان «الله» مذکور در بیت نیست، و این از همان شمار است که من «پی گم کردن» خوانده‌ام، یعنی شاعر وانمود می کند که دلخواه او کسی دیگر است. (نک. ح ۶۲/۴). این بدان معنی است که شاعر از خود محبوب می خواهد تا راه شاعر را به خویش بگشاید. بدین سان بیت را در مآل می توان از ابیاتی دانست که شاعر خود را سرگشته می خواند و از خود دوست طلب هدایت می کند.

\* \* \*

دستغیب به استناد این که شاعر کودک ساقی را دعا می کند تا به پیری برسد، شعر را متعلق به دوره پیری شاعر می داند. (حافظ شناخت ۲، ۸۰۳) این هم از همان خطرپذیری هاست که بیاییم بیتی را که بر پایه تناسب میان گذشت عمر، پسر و پیری است در بین اشعار زمان پیری شاعر طبقه بندی کنیم. به فرض هم که متعلق به ایام پیری باشد معلوم نیست از کدام برهه‌ای است که اصطلاحاً خود را پیر می خواندند: اول یا وسط یا آخر آن؟

- ۱ نوبهار است، در آن کوش که خوشدل باشی  
که بسی گُل بدمد باز و تو در گِل باشی
- ۲ چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی  
و عظمت آنگاه کند سود که قابل باشی
- ۳ من نگویم که: کنون با که نشین و چه بنوش  
که تو خود دانی، اگر زیرک و عاقل باشی
- ۴ در چمن، هر ورقی دفتر حالی دگر است  
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
- ۵ گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست  
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
- ۶ نقد عمرت ببرد غصّه دنیی به گزاف  
گر شب و روز درین قصّه مشکل باشی
- ۷ حافظا، گر مدد از بخت بلندت باشد  
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

۱. از بنمایه های مشهور به «خیّامی» است.
۲. در پرده: سر بسته و پوشیده، با ایهام به پرده ساز و نغمه (نک). «پرده» در: ح ۲۶/۴ نیز:

بس که در پرده چنگ گفت سخن      بُرش موی تا نموید باز  
چنگ چون پیری «خمیده قامت» (۱۲۲/۶) یا «منحنی» (۴۷۰/۵) است که اندرز به  
عشرت و طرب می دهد.

۳. آنچه تا کنون ندیده ام که در شروح حافظ بدان توجه شده باشد اصل نکته بیت  
است. توضیح این که یکی از شگردهای بیانی حافظ این است که گاهی عالماً و عامداً  
نه تنها مشکل را نمی گشاید و حلّ آن را به گردن خواننده می اندازد بلکه آن را مضاعف  
یا به اصطلاح «دوتا» می کند. در اینجا هم علاوه بر مشکلِ لخت اول، «عاقل» را هم باید  
معنی کرد. (نک. سخن پایانی.)

۴. سعدی:

برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش      هر ورقی دفترست، معرفت کردگار

(غ ۲۹۶)

حال: در دو لخت، جناس تام؛ اَوّلی = عالم دل و درون؛ دومی = وضع و چگونگی  
قزوینی: کار، که نه از نظر نسخه قدمت «حال» را دارد، و نه چنان جناسی می‌سازد.  
سایه «کار» و نیساری «حال» را اختیار کرده‌اند.

۵. شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل... (۱/۵) از خوف و خطرهای  
طریقت و راه عشق و معرفت فراوان سخن رفته است، که یکی از گویاترین آنها در  
غزلی از سنایی است:

ای مسلمانان، مرا در عشق آن بت غیرت است

عشقبازی نیست، کاین خود حیرت اندر حیرت است

عشق دریای محیط و آب دریا آتش است

موجها آید که گویی کوههای ظلمت است

در میان لُجّه‌اش سیصد نهنگ داوری

بر کران ساحلش صد ازدهای هیبت است

کشتی‌اش از اندهان و لنگرش از صابری

بادبانش رو نهاده سوی باد آفت است

مر مرا بی من در آن دریای ژرف انداخته

بر مثال رادمردی کش لباس خُلت است...

(دیوان ۸۰۶)

نجم رازی: «وجه سیم آنک درین راه، مَزَلّات [= لغزشگاهها - م] و آفات و شُبّهات  
بسیار است و عقبات گود بی‌شمار، تا فلاسفه به تنهاروی در چندین ورطه هایل  
شبّهات افتادند و دین و ایمان به باد دادند. و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل  
تشبیه و معطله و اباحتیه و اهل هوا و بدع جمله آن‌اند که بی‌شیخی و مقتدایی در  
سلوک این راه شروع کردند، عقبات و مَزَلّات قطع نتوانستند کرد، هریک در وادی  
آفتی و شُبّهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند.» (مرصاد ۲۲۹)

واقف: = آگاه، نیز: ایستاده، که ایهام تضاد با «رفتن» دارد.

۶. به گزاف: ایهام: الف. هرزه و بیهوده؛ سنایی در «طریق‌التحقیق» (از گزاف):

به زبان خیره لاف چند زنی؟      لاف نیز از گزاف چند زنی؟

(مثنویها ۱۰۷)

ب. بسیار، بی حساب، بی حد (هر دو معنی برگرفته از دهخدا) ج. (به نظر این نگارنده) جمله، یکجا، به تمامی؛ نصرالله منشی «بر وجه گزاف» (که همان است): «مردی یک خانه پر عود داشت، اندیشید که اگر برکشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود. بر وجه گزاف به نیمه بها بفروخت.» (کیله ۴۶؛ مصحح فقید معنی نکرده است.) سعدی:

نه هر که قوت بازوی منصبی دارد      به سلطنت بخورد مال مردمان به گزاف

(گلستان ۷۵)

مصحح روانشاد آن را «بی سبب و به ناحق» معنی کرده اند. (همان ۲۹۳) اما به گمانم همان به جمله و یکجا باشد، و قضا را مناسبترین معنی برای بیت حافظ نیز همین است.

۷. مدد: در ریشه آن معنای کشش و کشیدگی و امتداد هست، که حافظ چند مورد با آن ایهام ساخته، چنان که درباره هر کدام در جای خود توضیح داده ام. (برای نمونه، نک. ح ۲۰۱/۷، و: ح ۲۹۰/۱.) بعید نیست که در اینجا هم قصد ایجاد ایهام تناسب میان معنی کشیده و «بلند» داشته باشد.

\* \* \*

درباره سمبولیسم یا نمادگرایی در شعر حافظ به تفصیل سخن گفتم و با دیگران سنجیدم. (ج ۱، ۵۰۱ به بعد، زیر عنوان «گوی بیان توان زد») یک چشمه آن را در همین شعر می بینیم.

خوشدل کیست و خوشدلی چیست؟ پند و وعظ کدام است؟ قابل وعظ چه کسی است؟ با چه کسی باید نشست؟ چه باید نوشید؟ عاقل به که باید گفت؟ و... همه و همه «در پرده» اند، پرده اجمال. چه کسی باید هریک از اینها را معنی و تفسیر کند؟ بی گمان خود خواننده. به هیچ روی جای شگفتی هم نیست، چون سمبولیسم همین و بر همین بنیاد است، و شعر نمادگرا یا سمبولیک هم بر این پایه. اگر خلاف این عمل شود شعر از این گستره بیرون خواهد رفت، چنان که پیشتر نمونه های فراوان داده شد از آنان که در خود شعر به معنی کردن نوع باده، شاهد، ساقی، طرب، عشق و... پرداخته اند، مثلاً شراب طهور، شاهد الهی، ساقی باقی، طرب از خزانه غیب، عشق ازلی و معشوق لم یزلی و جز اینها. در چنین اشعاری، کمتر نشانی از سمبولیسم راستین و آن طیف وسیع مفهومی هریک از نمادها می توان یافت. به بیت ۳ دقت کنیم:



من نمی‌گویم چه بنوش، تو خود اگر عاقل باشی می‌فهمی. در اینجا نه تنها با مشکل «با که نشستن» و «چه نوشیدن» روبرویم بلکه با «عاقل باشی» مشکل دو و حتی سه تا شده: عاقل کیست و چه مشخصاتی دارد؟ اصلاً نمی‌دانیم. ضمناً فقط اینجا نیست که شاعر از این شیوهٔ بیانی سود جسته است، بنگریم:

ساقیا، سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی      من نگویم چه کن، ار اهل دلی، خود تو بگوی  
که باز خواننده بر اساس اندیشه، پسند و کردار خود باید دربارهٔ این که چه کند تصمیم بگیرد. مگر «اهل دل» فقط یعنی اهل این یا آن چیز؟ اینجا هم دشواری دو برابر شده است. حالا ممکن است بیاییم و استناد به مثلاً این بیت او کنیم:

از چار چیز مگذر، گر عاقلی و زیرک:      امن و شراب بی‌غش، معشوق و جای خالی  
اما از خود آن بیت چیزی بر نمی‌آید، حالا بگذریم از این که این چهار چیز هم قابل تأویل عرفانی هم هست. شایان توجه این که در مورد بیت ۴ دیدیم که خواجه شیراز از شیخ اجل متأثر شده، اما شیخ در بیت خود به این تصریح کرده که در چمن، هر ورقی دفتری برای «معرفت کردگار» است، ولی خواجه فقط گفته است: هر ورقی دفتر «حالی دگر» است، بدون این که «حال» و نوع آن را ایضاح کند. هیچ یک از این چند مورد تصادفی نیست و همه در مجموع به هم وابسته‌اند و آبشخور در شیوهٔ بیان شاعر و روش غالب او در نمادگرایی دارد. موردی دیگر را مطرح می‌کنم: در غزل حافظ هرگز ندیده‌ایم که او در مواردی چون خوشدلی، خوشباشی، طرب، عیش و عشرت به ذکر نوع نیک یا بد و حلال یا حرام آنها بپردازد. بنا بر این، همهٔ آنها را همیشه به صورت نمادهایی با تمامی وسعت معنایی و امکان تعبیر و تفسیر به هر گونه که خواننده اراده کند می‌یابیم. حال این مورد را هم از سعدی ببینیم در باب عیش:

تانپاشی تخم طاعت، دخل عیش      برنگیری، رنج بین و گنج یاب

(غ ۴، بخش مواعظ)

که در آن به تعیین و ایضاح نوع روایا حلال آن، یعنی عیشی که تنها در طاعت و عبادت حق هست، دست زده است، و لذا عیش در اینجا شکل یک نماد را ندارد. البته باید توجه داشت که سعدی هم معمولاً واژه‌های یاد شده را ایضاح و تعیین نوع نمی‌کند، اما به هر حال حتی این مورد نادر را هم در حافظ نمی‌یابیم. سخن ما هم دربارهٔ نسبیت رعایت موازین سمبولیسم و بلوغ و اعتلای بیشتر آن در غزل حافظ است، و نه مطلق فرامودن آن، چنان که مرسوم است.

- ۱ هزار جهد بکردم که یار من باشی  
مراد بخش دل بیقرار من باشی
- ۲ چراغ دیده شب زنده دار من گردی  
انیس خاطر امیدوار من باشی
- ۳ چو خسروان ملاححت به بندگان نازند  
تو در میانه خداوندگار من باشی
- ۴ از آن عقیق، که خونین دلم ز عشوه او  
اگر کنم گله ای، رازدار من باشی
- ۵ در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند  
گرت ز دست برآید، نگار من باشی
- ۶ شود غزاله خورشید صید لاغر من  
گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی
- ۷ سه بوسه کز دو لبست کرده ای وظیفه من  
اگر ادا نکنی، قرض دار من باشی
- ۸ من این مراد بینم به خود که نیم شبی  
به جای اشک روان در کنار من باشی؟
- ۹ من، ارچه حافظ شهرم، جوی نمی ارزم  
مگر تواز کرم خویش یار من باشی

۳. هم یار را به ملاححت می ستاید، و هم با ذکر نازیدن او به بندگان، خود را.  
 ۴. عقیق: استعاره از دهان یا لب  
 عقیق - خون: به دلیل شباهت در رنگ، در برخی اشعار به هم ربط یافته اند؛ سعدی:  
 دیگر نمی دانم طریق، از دست رفتم چون غریق  
 آنک دهانت چون عقیق، از بس که خونم می خوری  
 (غ ۵۴۲)  
 همین رابطه را میان دیگر گوهرهای سرخ رنگ و خون نیز می بینیم. (در مورد لعل

و خون، نک. ح ۵۲/۱، و یاقوت و خون: ح ۳۶۵/۴.

عشوه: اینجا یعنی فریب و نیرنگ، احتمالاً به دلیل وعده‌های بدون وفا که از دهان دوست شنیده می‌شود.

رازدار: آن را می‌توان چنین توجیه کرد که هرگونه گله‌گزاری میان عاشق و معشوق در حکم رازی میان این دو است. دهان یار را هم «دُرَج عقیق» خوانده‌اند (۳۰۷/۷) و هر دُرَجی عاری از حالت رازگونه هم نیست.

رازدار: قزوینی، سایه و نیساری: غمگسار؛ اقدم نسخ (احمد کوپرولو ۸۱۱) دارد: غمگسار، اگرچه سه نسخه قدیمتر بعدی دارند: رازدار. البته با «غمگسار» دیگر ایطای جلی در میان نخواهد بود.

۵. آن چمن: بعید نیست مراد چمن قدس، گلشن قدس، گلشن احباب، نزهتگاه ارواح و نظایر اینها باشد، که جملگی به معنی عالم پاکیزه ارواح است.

نگار: اینجا هم، مثل چند مورد دیگر در حافظ، ایهام به نقش حنا بر روی دست دارد. (نک. ح ۲۳۱/۹).

قزوینی پس از این اضافه دارد:

شبی به کلبهٔ احزان عاشقان آیی      دمی انیس دل سوگوار من باشی  
سایه نیز در همین جا، و نیساری پس از بیت ۲، آن را آورده‌اند. این در حالی است که مطابق ثبت نیساری هیچ‌یک از قدیمترین نسخ تا خلخال۸۲۷ آن را ندارد. (دفتر دگرسانها ۲، ۱۴۹۰)

۶. غزاله: = آهو؛ محمدامین ریاحی بیت را متأثر از شاهنامه می‌داند: در آغاز داستان سیاوش، طوس و گیو، در حین شکار در دشت دغوی، دختری زیبا را می‌یابند و بر سر تصاحب او اختلاف می‌کنند. فردی توصیه می‌کند دختر را به نزد پادشاه (کاوس) ببرند تا او در این باره داورى کند. آن دو نیز چنین می‌کنند، ولی کاوس به محض دیدن زیبایی دختر، او را برای خود برمی‌دارد، که سیاوش از وی می‌زاید:

به هردو سپهد چنین گفت شاه	که: کوتاه شد بر شمارنج راه
برین داستان بگذرانیم روز	که خورشید گیرند گردان به یوز
گوزن است اگر آهوی دلبر است	شکاری چنین از درِ مهتر است

(۹،۳)

زنده‌یاد ریاحی معتقد است که «خورشید گیرند گردان به یوز» داستان یا مثلی بوده و در آن خورشید به معنی غزال و غزاله است که در عربی به معنی آهو بره و خورشید،

هر دو، آمده. چون این مضمون در جایی بجز شاهنامه نیامده، تأثر خواجه از آن محتمل است. (گلگشت ۱۹۷)

درباره «غزاله» و مدلول نجومی آن پیشتر قدری توضیح داده شد، و آنچه اکنون می‌آید مزید بر آن است. غزاله، الغزالة، الجارية، المهابة، الشرق = آفتاب؛ در شعر فارسی نیز غزاله و آهوی فلک و آهوی آسمان، هر سه صفت خورشیدند و مناسبت آن با خورشید ذکر شده است؛ فخری نیشابوری:

غزال آسمان افتد به دامش      اگر نیروش آید در نهاله

(رشیدی)

[...] شود غزاله خورشید... الخ (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی) نویری: خود لفظ «غزاله» به معنی خورشید است و در شمار اسامی متعدد آن در تازی، یعنی به معنای حقیقی، و نه استعاری. (نهاية الارب، السفر الاول ۴۸) سعد وراوینی: «شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند، بزغاله‌ای باز پس ماند. گرگ را چشم بر بزغاله آمد؛ پنداشت که غزاله مرغزار گردون بر فتراک مقصود خویش بست.» (مرزبان‌نامه ۴۷، ۱) مصحح این بیت را هم از عبدالواسع جبلی (دیوان ۱، ۴۳۱) نقل کرده:

ایاگردون دولت را غزاله      بداندیش تو چون گردون ز ناله

(نک. همان، تعلیقات ۵۸۱). (نیز نک. «غزاله» در: ح ۲۰۹/۹).

صید لاغر: کنایه از هر چیز کم‌ارزش یا شخص حقیر؛ فرهاد خود را در برابر عاشقان شیرین (مشخصاً خسرو) چون گوسپند یا صید لاغری می‌خواند که حتی به کار کشتن هم نمی‌آید:

ترا پهلوی فربه نیست نایاب      که داری بر یکی پهلودو قصاب

منم تنها چنین بر پشته مانده      ز ننگ لاغری ناگشته مانده

(خسرو و شیرین ۲۴۰-۲۴۱)

سعدی:

سعدی، تو کیستی، که درین حلقه کمند      چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم

(غ ۴۳۷)

۷. قرض دار بوسه: رودکی هم معشوق را قرض دار خود برای دادن بوسه می‌داند، با لفظ «فام» (= وام و قرض):

به جمله خواهم یکماهه بوسه از تو، بتا      به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

(آثار منظوم ۵۴۶)

(به کیچ کیچ توختن = خُرد خُرد یا به تفاریق ادا کردن) حافظ خود در همین باره:

گفته بودی که: شوم مست و دو بوست بدهم

وعده از حد بشد و مانه دو دیدیم و نه یک

همچنین «قرض دار» با «راز دار» (ب ۴) مشمول عیب قافیه یعنی ایطای جلی است.

۸. پیدا است که خوانش بایسته و درست همان «اشک روان» (به کسر «ک») است، اما خوانندگان اگر دوست داشته باشند می توانند آن را به صورت «اشک روان» نیز با ایهام ساختاری فرض کنند، بدین گونه که «روان» به معنی جاری ولی با ایهام به معنی زود و سریع گرفته شود. (درباره معنی اخیر، نک. «روان» در: ح ۳۲۷/۱).

کنار: ایهام میان معنی دامن و پهلوی نزدیک (نک. ح ۵۵/۷).

۹. حافظ شهر: ایهام: الف. شخصی در شهر (شیراز) به نام حافظ؛ ب. کسی که به نام قاری و حافظ قرآن در شهر روشناس است. نظیر آن:

من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر      این متاعم که تو می بینی و کمتر زینم  
حافظان و قاریان در اشعار، از طیف و طایفه زاهد به شمار می روند. سلمان، در  
بیتی که احتمال می دهیم حافظ از آن متأثر شده باشد:

زهاد تکیه بر عمل خویش کرده اند      ما اعتماد بر کرم یار کرده ایم

(دیوان ۲۱۹)

\* \* \*

شعری است کاملاً یکدست و تک محور، و راز و نیازی یکسره به زبان عاشقانه، و ظاهراً بدون تأثیرپذیری مشخصی از تصوف و مصطلحات آن. ردیف نیز نقش و تأثیری آشکار در این یکدستی دارد.

- ۱ ای دل، آن دم که خرابِ می گلگون باشی  
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
- ۲ در مقامی که صِدارت به فقیران بخشند  
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
- ۳ در ره منزل لیلی، که خطر هاست در آن  
شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی
- ۴ نقطهٔ عشق نمودم به تو، هان، سهو مکن  
ورنه چون بنگری، از دایره بیرون باشی
- ۵ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش  
کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟
- ۶ تاج شاهی طلبی، گوهر ذاتی بنمای  
ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی
- ۷ ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان  
چند و چند از غم ایام جگر خون باشی؟
- ۸ حافظ، از فقر مکن ناله، که گر شعر این است  
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

۱. خرابِ می: کذا نیساری و دو نسخهٔ اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، بریتیش میوزیم ۸۱۳-۴) قزوینی و سایه: خراب از می؛ عادت غالب بر اغلب ما آوردن «از» در این موضع است، اگرچه «خرابِ می» هم از نظر دستوری، اضافهٔ نشوئی و به همان معنای «خراب از می» است. به هر حال در وضع حاضر باید اشباعی در «ب» صورت گیرد، که پذیرش آن را اندکی دشوار می کند.

۲. صِدارت: نک. ح ۱۶۷/۵.

۳. به مجنون منسوب است:

لَا خَيْرَ فِي الْحُبِّ لَيْسَتْ فِيهِ قَارِعَةٌ      كَأَنَّ صَاحِبَهَا فِي نَزْعٍ مَوْتُونَ

(دیوان مجنون لیلی 216)

(هیچ خیری در آن عشقی که بی حادثه باشد / چنان که گویی صاحب آن در دم مرگ است، وجود ندارد.)

(در باره خوف و خطرهای عشق، نک. ح ۴۴۷/۵.)

۴. نقطه: مجازاً مرکز و اصل و جان و جوهر و اوج هر چیز، یا جان کلام؛ «گفت: صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت را به خلق فرستادند.» (حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر ۴۰) میبیدی: «حلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف آویختند و نقطه حقیقت در پرده غیرت.» (کشف الاسرار ۵، ۱۱) شیخ جام: «آن قطره رحمت بر آن نقطه محبت ببارد.» (انس التائیین ۶۲) عطار: «دانستیم که صد و اند هزار نقطه نبوت سرافکنده و خاموش اند.» (تذکره ۲، ۳۶) هم او:

نقطه فقر، آفتاب خاص اوست      در دو کونش فخر از اخلاص اوست

(مصیبت نامه ۳۹۹)

نجم رازی هم «نقطه نبوت» را چند بار به کار برده است. (رساله عشق و عقل ۸۱؛ مرصاد ۱۴۸ و ۲۲۱ و غیره) امامی هروی:

محیط نقطه حسن است در جهانگیری      مدار مرکز کفر است در مسلمانی

(دیوان ۲۳۴)

خواجو:

گر زان که تویی نقطه پرگار محبت      از نقطه برون آی و ز پرگار میندیش

(دیوان ۷۱۱)

از دایره بیرون بودن: اینجا بی بهره ماندن از عشق  
۵. خاقانی:

مسافران به سحرگاه راه بیش کنند      تو خواب بیش کنی، اینت خفته رعنا

میان بادیه ای، هان و هان مخسب، ارنی      عرابیان ز تو هم سر برند و هم کالا

(دیوان ۱۲)

خواجو، با شباهت بیشتر:

کاروان از پس وره دور و حرامی در پیش

بار ماشیشه و شب تار و همه ره خرسنگ

(دیوان ۴۵۰)

بد نیست قیاس کنیم سخن شاعری مضمون باره را، که لخت دوم را هم مثل لخت اول پر از عبارات مضمونی می کند، با شاعری که لخت دوم را به چند پرسش بنیادین

اختصاص داده است.

۶. گوهر - گوهر: جناس تام: اولی = قابلیت و استعداد و جوهره؛ دومی = نژاد یا

تخمه

بیت احتمالاً الهام گرفته از دو داستان یا اسطوره است: یکی مربوط به کیخسرو، که در گزینش میان او (دارای گوهر وجودی) و فریبرز، پسر کاوس شاه (برخوردار از تخمه پادشاهی و نسل بلافصل کاوس) برای پادشاهی، در آزمونی که برای گوهر ذاتی صورت گرفت، این کیخسرو بود که با تاختن اسب به تیغه کوهی به نام بهمن دژ و نابودی مردم اهرمن خوی آنجا، بر فریبرز (که از بیم لرزان بر جای ماند) پیروز شد. (شاهنامه ۳، ۲۴۲-۲۴۷) دیگر بهرام گور و ماجرای مشهور ربودن تاج پادشاهی از میان دو شیر (۷، ۲۹۷ به بعد)

گوهر جمشید: کذا نیساری؛ قزوینی و سایه: تخمه جمشید؛ محجوب «گوهر» را ترجیح می دهد. (کلک، ش ۶۰، ص ۲۹۶) «گوهر» هم از نظر قدمت نسخ برتری دارد (دفتر دگرساینها ۲، ۱۴۹۵) و هم از نظر معنی و تناسبها در بیت، زیرا اینجا سنجش میان «گوهر» به دو معنای مختلف آن است.

۷. جرعه بر افلاک فشاندن: تعبیر متداول «جرعه بر خاک فشاندن» است. (نک. ح ۲۹۳/۱). به گمانم این تغییر از دو جهت بوده باشد: یکی برای نشان دادن شادی و خوشدلی، زیرا معمولاً شخص در این حال چیزی را به بالا می اندازد یا به هوا می افشاند، مثل دست یا کلاه یا آب و غیره؛ دیگر این که سخن از رها کردن غم ایام است، و معمولاً این غم یا هرگونه امر یا حادثه بد را از ناحیه آسمان، افلاک، گردون و غیره می دیدند، و ممکن است این حرکت هم نوعی واکنش به آسمان در برابر بدی و کینه ای باشد که بر آدمی روا می دارد تا بدین وسیله آدمی هم ضرب شستی به این عامل اندوه و خونین دلی خویش نشان داده باشد.

۸. خوشدل: در دهخدا این دو معنی برای آن ذکر شده: الف. بانشاط، شادان، مسرور؛ مقابل غمگین؛ ب. پاکدل، پاک نیت، پاک درون؛ حافظ از فقر مکن... الخ.

در اینجا به نظر می رسد هر دو معنی، مورد نظر خواجه است. به یک معنی می گوید: هیچ آدم شاد و خوشدلی روانمی دارد که تو غمگین باشی، و به معنی دوم می گوید: هیچ آدم خوش نیّتی (که دست گشاده هم دارد) راضی نمی شود که تو در غم معیشت بمانی. در شق اخیر ترغیبی هست به دست گیری نیکدلان از شاعر. و اما این بیت، بیانگر تسلایی است که شاعر در روزگار نداشت و تنگدستی در شعر و هنر



ارجمند خویش می یابد، نظیر:

حافظ، ار سیم و زرت نیست، چه شد؟ شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم؟

\* \* \*

در بیت آخر دیدیم که اشاره‌ای داشت به فقر ظاهر یا همان تهیدستی. بیت‌هایی دیگر هم در این شعر هست که این احتمال را که او در این ایام به واقع گرفتار تنگدستی بوده باشد تقویت می‌کند. یکی در مطلع، که سرمستی خود را دولت بی زر و گنج و بی خون دل می‌داند. در بیت ۲ از صدارتی که در عالم معنی به فقیران ارزانی می‌شود یاد می‌کند. سرانجام هم در بیت ۷ تأکیدی دوباره دارد بر موهبت مستی در عین جگرخون بودن از غم ایام، و همان دل‌داری دادن به خود در پایان و جان کلام به بهره‌وری از یک‌چنین هنری، یعنی آنچه بزرگترین دلخوشی تمامی هنروران تنگدست در پهنه جهان در تمامت طول تاریخ بوده است. توجه داریم که شعر نه از شمار اشعار مدحی یا مدح‌آمیز است که بیان فقر شاعر انگیزه‌ای برای دریافت صله است بلکه احتمالاً وصف حالی واقعی از شاعر است. این را هم در جای خود گفته‌ام که حافظ در طول عمر خویش همه‌گونه وضعیتی را از راحت و رفاه نسبی گرفته تا ناداری و وامداری تجربه کرده است، و نباید هیچ‌یک از این دو حال را مثل برخی پژوهندگان بزرگ کرد یا مطلق فرانمود.

- ۱ این خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی  
خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی
- ۲ اشک حرم‌نشینِ نهانخانه مرا  
زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
- ۳ کاهل روی چو باد صبارا به بوی زلف  
شیرین به قید و سلسله در کار می‌کشی
- ۴ هردم به یاد آن لب میگون و چشم مست  
از خلوتم به خانه خمار می‌کشی
- ۵ گفتم: سر تو بسته فتراک ما شود  
سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی
- ۶ با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم؟  
وہ زین کمان که بر من بیمار می‌کشی
- ۷ بازآ، که چشم بد ز رخت دفع می‌کنم  
ای تازه گل، که دامن ازین خار می‌کشی
- ۸ حافظ، دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر؟  
می می‌چشی و طُره دلدار می‌کشی

۱. متأثر از سلمان می‌نماید:

بر گل رقم از غالیه تر زده‌ای باز      گل را به خط نسخ قلم در زده‌ای باز

(دیوان ۱۹۰)

این: قزوینی، سایه، نیساری و بیشتر طبعهای دیگر: زین؛ خانلری نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳) را ترجیح داده، حال آن‌که «زین» با عرف زبان سازگارتر است. ترجیح خود به خودی یک نسخه (حتی اقدم) در هر حال و هر شرایط، بدون این‌که استثنایی برای برخی موارد و شرایط خاص قایل باشند، فلسفه تصحیح متن را قدری زیر سؤال می‌برد.

۲. نهانخانه: اینجا صفت = چیزی که خانه‌اش پنهان است. در مورد دیگر

به صورت اسم آمده: در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم... (۳۲۱/۱)  
هفت پرده چشم:

بیا، که پرده گلریز هفت خانه چشم کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال  
(نک. ح ۶/۶۵).

اشک مرا که همچون پوشیده‌رویان در پس هفت پرده چشم پنهان بود، با پرده‌دری، پیش چشم خلق می‌گذاری و راز عشق مرا آشکار می‌کنی. بیتی بس دل‌انگیز است.

۳. کاهل رَو: = سست قدم، سست حرکت؛ کاهل: کَهْل = آشکار شدن موی سپید در مرد، و دون‌همّتی؛ مردی که سنّ او از سی تا چهل، و به قولی از سی و سه تا پنجاه سال تمام، باشد. کاهل صفت آن است. (لسان‌العرب) از همین مادّه «کُهولت» (= کُهولة) در پارسی نیز به کار می‌رود. کاهل رو تعبیری است از افتان و خیزان رفتن صبا، که بیماری صبا نیز خوانده می‌شود. (نک. ح ۵/۱۲۵).

کاهل رو را به کار کشیدن: یا اصطلاح بوده و یا بیت مقتبس از مولانا است:  
چون زخمه رجا را بر تار می‌کشانی کاهل روان ره را در کار می‌کشانی  
(کلیات ۶، ۱۹۴)

که پیدا است یعنی تنبل را به کار واداشتن. قید «شیرین» هم گویای همین جنبه است. شیرین: تنها موردی در اشعار حافظ است که به صورت قید آمده است. شیرین: کذا نیساری؛ قزوینی: هر دم؛ اقدم نسخ «شیرین» دارند. بعید نیست که برخی کاتبان آن را باب طبع خود ندیده و آن را به «هر دم» ساده‌تر کرده باشند، شاید بدون توجه به تکرار آن در صدر بیت بعد. در هر حال، قدرت اطلاع‌بخشی (انفورماسیون) «شیرین» بسی بیشتر است.

۴. میگون: برای لب از دو جهت می‌آید: یکی شباهت رنگ آن با می، و دیگر ترشح قطرات باده بر روی لب، چنان‌که در همین معنی دارد:

لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا که خاطر من به هزاران گنه موسوس شد  
م: شناسه مفعولی (= مرا از خلوت به...)

۵. شاعر این سخن یار را که: سر تو چون شکارها از حلقه پشت زین من آویخته می‌شود، نه تهدید بلکه مزده‌ای برای خود تلقی می‌کند و به طنز می‌گوید: باشد، مشکلی نیست، البته اگر تو این بارِ گران و بی‌ارزش را بر خود هموار کنی.

۶. کمان بر بیمار کشیدن: خواجو:

چو آن جادوی بیمارش، که خون خوردن بود کارش

ندیدم ناتوانی را کمان پیوسته بر بالین

(دیوان ۷۴۴)

این نظر، گویا نخستین بار از سوی استاد فقید، جلال همایی، ابراز شده که: در قدیم برای بریدن تب بیمار چنین می کردند که به نحوی که بیمار متوجه نشود یک سینی در نزدیک او نگاه می داشتند و گلوله‌ای گلین را در چله کمان نهاده به سینی می زدند؛ عقیده داشتند که با هیجان و ترسی که با این کار غفلتاً به بیمار دست می داده تب او قطع می شده است. این کار در ایلات جنوب هنوز هم مرسوم است و به آن «سونجی گیری» می گویند. (دیوان حافظ، به اهتمام انجوی شیرازی ۹۵ ح) نیز انجوی در مورد:.... به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد (۱۴۲/۸) اگرچه همین «پیامی» را در متن قرار داده، اما در حاشیه «کمانی» را محتمل دانسته و بدین سان آن را به بیت حاضر مرتبط کرده است. زریاب خویی نیز وارد بحث شده و ضبط خانلری و قزوینی (بر من) را بر «بر سر» ترجیح داده است. (نک. آئینه جام ۳۱۷-۳۲۰). اما هروی، در عین این که اصل موضوع کمان بر بیمار کشیدن را درست می داند، بر آن است که «بر سر» صحیح است. («نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ»، نشر دانش، س ششم، ش دوم، ص ۳۲). این نه کمان تیر یا ناوک اندازی بلکه نوعی خاص برای پرتاب گروهه (گلوله) یا بُندُق بوده، چنان که امروز تیر کمان برای این کار معمول است. وقتی ابرو به کمان مانده شود، چشم به دلیل گردی در حکم مهره کمان گروهه خواهد بود، چنان که سعدی ابرو و چشم یار را کمان مهره (کمان گروهه) می خواند:

از دست کمان مهره ابروی تو در شهر      دل نیست که در بر چو کبوتر نطپیده ست

(غ ۶۱)

همچنین با این تشبیه، این مطلب که گلوله‌های گلین را به کمک کمان رها می کرده و بر چیزی چون سینی می زده‌اند تأیید می شود.

۷. خار را محافظ گل سرخ خوانده‌اند، همچنان که سعدی گل سرخ را چون شاه و خار را برای او «سلحدار» (= سلاحدار) تصویر می کند:

بلای خمار است در عیش مُل      سِلحدار خار است با شاه گل

(بوستان ۱۰۰)

حافظ هم به یار می گوید: دامن از من مکش، زیرا من اگرچه خار (با تبادر به «خوار») هستم ولی می توانم چشم زخم را از تو دور سازم.

دفع می‌کنم: قزوینی و سایه: دفع می‌کند (که در این صورت فاعل «خار» است).  
 نیساری: دور می‌کنم، و شگفتا که تمامی چند نسخهٔ اقدم مثل خانلری‌اند. (نک. پیشین  
 ۱۴۹۸). و معلوم نیست ضبط ایشان چه رجحان لایحی بر «دفع می‌کنم» دارد که نسخ  
 اقدم به سود آن نادیده انگاشته شده است؟

۸. دو موهبت همیشگی: حافظ در اوج تنگدستی هم، گذشته از شعر و هنر، به دو  
 نعمت دلخوش است و خود را به آنها دلداری می‌دهد: می و طره یا زلف دلدار،  
 چنان‌که در شعری شاد از طالع سعد خود چنین سخن می‌گوید:

زاهد، برو، که طالع اگر طالع من است      جامم به دست باشد و زلف نگار هم  
 این دو را شکنندهٔ توبه و زایل‌کنندهٔ زهد می‌داند:

خندهٔ جام می و زلف گر هگیر نگار      ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست

می‌چشی: کذا نیساری؛ قزوینی و سایه: می‌خوری؛ قدیمترین نسخه (ایاصوفیه  
 ۸۱۳): می‌چشی، اما درست سه نسخهٔ قدیمتر بعدی (ایاصوفیه ۸۱۶، حیدرآباد ۸۱۸،  
 اصغر مهدوی ۸۲۱) و آنگاه خلخال، همگی دارند: می‌خوری. (نیساری، پیشین،  
 همان‌جا) از نظر معنایی همین بهتر می‌نماید، زیرا صرف چشیدن چیزی نمی‌تواند  
 نعیم تلقی شود. اساساً موجبی هم برای چشیدن وجود ندارد و پیداست همان  
 خوردن می‌مراد است. آنچه در ذیل ۱ دربارهٔ «این» عرض شد در اینجا هم صدق  
 می‌کند، یعنی انقیاد (البته مفرط) به یک نسخه (حتی اقدم) به صورت بی‌استثنا و در  
 هر شرایطی، از جمله در موردی که ضبط اقدم مرجوح باشد، کار تصحیح را به عملی  
 خود به خودی (اتوماتیک) بدل می‌کند. به گمان من مورد حاضر هم، با توجه به وضع  
 نسخ، دقیقاً از همان دست است. «می‌چشی» گذشته از سجع متوازی با «می‌کشی» (که  
 آن هم عاملی فرع بر جنبهٔ معنایی است) چه برتری آشکاری بر «می‌خوری» دارد؟ من  
 همیشه به اقتضای نسخه و قدمت در تصحیح حافظ معتقد بوده‌ام و بارها بر کم‌التفاتی  
 عده‌ای به تقدّم و تأخر نسخ خرده گرفته‌ام، اما، باز به‌ویژه در مورد تصحیح دیوان حافظ  
 عقیده دارم باید در شرایطی خاص، علاوه بر نسخهٔ اقدم به نسخ کاملاً قدیمی بعدی  
 نیز نگرست و از انقیاد مطلق و چشم‌ بسته به یک نسخه (در هر درجه‌ای از وثاقت و  
 صحت نیز که باشد) پرهیز کرد. آیا تجربهٔ مثلاً مصححان شاهنامهٔ طبع مسکو در انقیاد  
 کاملشان به نسخهٔ اساس یعنی لندن ۶۷۵ (که این نگارنده بارها در پیوستهای چاپ  
 خود از آن یادآور شده است) یا نمونهٔ نسبتاً موفق و تقریباً خلاف آن یعنی تصحیح  
 استاد زنده‌یاد غلامحسین یوسفی از بوستان (که در موارد کاملاً ضروری به نسخه‌های

غیراساس نیز توجه نشان داده‌اند) بسنده نیست؟ باری، در مورد حاضر، محبوب از «می‌خوری» جانبداری کرده است. («دربارهٔ حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۳۹۷).



این غزل هم کاملاً یکدست است و دارای بنمایه‌های مرتبط با محتوای شعر. مضامین غالب آن بر حول جمال یار، شیرینی و شیرین کاری او، سرسپاری عاشق به او و ناتوانی اش در این که تدبیر کار وی چگونه کند می‌گردد. شعر عاری از مصطلحات و مفاهیم خاص و شناختهٔ تصوف است تا تغزلی ناب و غزلی دلچسب پدید آید.

- ۱ سُلَيْمِيْ مُنْذُ حَلَّتْ بِالعِرَاقِ  
أَلَا قِي مِنْ نَوَاهِمَا أَلَا قِي
- ۲ الا ای ساریان محمل دوست  
إِلَى رُكْبَانِكُمْ طَالَ أَشْتِيَاقِي
- ۳ خرد در زنده رود انداز و می نوش  
بِه گلبانگ جوانان عِراقی
- ۴ بیا، ساقی، بده رطل گرانم  
سَقَاكَ اللَّهُ مِنْ كَأْسِ دِهَاقِ
- ۵ جوانی باز می آرد به یادم  
سَمَاعِ چنگ و دست افشان ساقی
- ۶ می باقی بده تا مست و خوشدل  
بِه یاران برفشانم عمر باقی
- ۷ درونم خون شد از نادیدن دوست  
أَلَا تَغْشَا لَأَيَّامِ الْفِرَاقِ
- ۸ رَبِيعُ الْعُمْرِ فِي مَرَعَى حِمَاكُم  
حَمَاكَ اللَّهُ يَا عَهْدَ التَّلَاقِ
- ۹ دمی بانی که خواهان متفق باش  
غَنِيْمَتِ دَانِ امـو ر ا ت ف ا قِی
- ۱۰ مَضَتْ فُرْصُ الْوِصَالِ وَ مَا شَعِرْنَا  
بِگُو حَافِظِ غَزَلِهَاي فِرَاقِی
- ۱۱ دُموعی بَعْدَکُمْ لَا تَحْقِرُوهَا  
فَکُمْ بِخَرٍ عَمِيقٍ مِنْ سَوَاقِی

۱. سُلیمِی از آن دم که شد زی عراق      چه دیدم، چه دیدم من از این فراق  
قزوینی غزل حافظ را استقبال از این غزل ملّمع عراقی می داند:  
لَقَدْ فَاحَ الرَّبِيعُ وَ دَارَ سَاقِی      وَ هَبَّ نَسِيمُ رَوْضَاتِ الْعِرَاقِ

لخت دوم حافظ تضمین از این بیت عراقی است:

بُلِيتُ الْآنَ صَحْبِي بِالْبَلَايَا أَلَا قَى مِنْ رَزَايَا مَا أَلَا قَى

(«بعضی تضمینهای حافظ»، یادگار، س اول، ش ششم، بهمن ۱۳۲۳، ص ۶۸). البته

عراقی غزل ملّمع دیگری، هم بر این روال، دارد:

أَلَا قُمْ وَأَغْتَنِمَ يَوْمَ التَّلَاقِ وَ دَرُ بِالْكَأْسِ وَأَرْفُقَ بِالرِّفَاقِ

(کلیات ۲۸۳)

(کذا متن؛ درست: بالرّفاق، با یاءِ اطلاق)

عراق: اگرچه در شعر از زنده‌رود سخن رفته، استنباط من این است که در این بیت عراق عرب مورد نظر بوده، زیرا مضمون دربارهٔ ورود سلیمی به عراق است، که مطابق سنت اشعار تازی باید مکانی عربی باشد، و نه پارسی. البته این نیز ممکن است که شاعر، مثلاً به طریق ایهام، به عراق عرب و عجم، هر دو، ناظر بوده باشد، عرب از جهت سلیمی و سنن شعر اطلال و دمن، و عجم از بابت اقامت خود در اصفهان (جزء عراق عجم) و ذکر زنده‌رود.

عراق (عرب): «درازای عراق از حدّ تکریت گیرند تا عبّادان، و عرض از بغداد تا کوفه تا قادسیّه تا حلوان، و از واسط تا طیب و قرقوب، و از بصره تا حدود جُبّی، و از حدّ تکریت تا شهرزور، و از حدّ حلوان و سیروان و صیمره و حدود طیب و حدود سوس دیگر باره تا جُبّی تا دریا.» (مسالک و ممالک ۸۱) شهرهای مهم آن را چنین برمی‌شمارد و هر کدام را شرح می‌دهد: بصره، واسط، کوفه، قادسیّه، حیره، بغداد (مدینه السلام) حریبه، کربلا، سامره، نهروان، مداین، حلوان، دسکره، تکریت و غیره. (۸۲-۸۸) «زمین آن با اعتدال تر اراضی است از روی هوا و صحیح تر آن از روی خاک و شیرین تر از جهت آب، و آن سرزمین چون واسطه العقد است از جمله اقالیم، و اهل آن خداوند آبدان صحیح و اعضای سلیمه و عقول مستعدّه و آرای صابیه و ارباب تفوّق و براعت در هر صنعت، و غالب بر حال آنها غدر و فریب است بنا بر کثرت اشراری که به آنجا اند.» (ترجمه آثار البلاد، ۲، ۱۹۶) «در مسالک و ممالک آمده که عراق عرب را دل ایرانشهر خوانده‌اند.» (نزهة القلوب، المقالة الثالثة ۲۸) طبیعت جلگه پهن‌اور بین‌النهرین را، که فرات و دجله در آن جاری است، دو قسمت نموده: قسمت شمالی، که سرزمین قدیم آشور باشد، بیشتر از مراتعی تشکیل یافته که جلگه‌ای سنگلاخی را پوشانده‌اند؛ قسمت جنوبی، که بابل قدیم باشد، سرزمینی است حاصلخیز که خاکی رسوبی و نخیلاتی پربرکت دارد. مردم خاورزمین آن را یکی از جنّات اربعه دنیا



می دانستند. (لسترنج ۲۶)

سُلیمی: مصغّر «سَلَمی» (نک. ح ۲۷۵/۳).

نوی: دوری، جابجایی (لسان العرب)

۲. بسم شوق سواران شما هست

رُکبان: = سواران، جمع مکسّر «راکب»؛ اشتیاقی که شاعر به سواران نشان می دهد ظاهراً به دلیل حضور محبوب (سلیمی) در کاروان است.

علی رضا ذکاوتی قراگزلو خضر، سواران (رکبان) شهنسوار (قطب) را یک دسته مرتبط با هم از الفاظ می داند و در ضمن بررسی تطبیقی حافظ و ابن عربی، طیف الفاظ مذکور را در کتاب الفتوحات المکیه او پیگیری می کند، و معتقد است که اینان رجال الله یا مردان خدایند که شاید اثر یاد شده حاوی بهترین شرح صوفیانه درباره آنان باشد، مردانی صاحب تصرف در نفوس و کائنات، آشکارِ نهان و بلاگردان از خلق. از جمله تفصیلات ابن عربی درباره خضر است، و نیز رُکبان:

...إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً رَكِبُوا نُجُبَ الْأَعْمَالِ فِي اللَّيْلِ الْبَهِيمِ

نویسنده بر آن است که «سواران» و «شهنسوار» (که در شعر حافظ با «لیلة القدر» ارتباط یافته) همان سواران مورد نظر شیخ اکبر است:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است یارب، این تأثیر دولت در کدامین کوکب است؟...  
شهنسوار من، که مه آینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است  
ابن عربی رکبان را به دو دسته تقسیم می کند، و دسته دوم را «مدبرون» می خواند و حقیقت لیلة القدر و علم به راز و معنای آن را مختص آنان می داند. دسته دیگر «أقطاب نیات» اند که از سرّ قدر آگاه اند و جز به اخلاص نیّت نمی کوشند. دسته دیگر «أقطاب عیسایی» اند، که عیسای نفس و نجات بخشنده نفوس از بیماری «حجاب» اند (همچنان که حافظ نیز از مسیح دم و عیسی دم و انفاس خوش و مزده بخش او بارها یاد کرده است.) («حافظ عارف و ابن عربی شاعر»، نشر دانش، س نهم، ش اول، آذر و دی ۱۳۶۷، ص ۱۱-۱۲، به تلخیص.)

ساربان محمل: قزوینی: ساروان منزل؛ ضبط خانلری برگرفته از اقدم نسخ موجود (ایاصوفیه ۸۱۳) است.

۳. خرد در زنده رود انداختن: خرد یا عقل را با صفاتی چون «افسرده» خوانده اند؛ نجم رازی: «آنچه از عقل فسرده برخاسته بود به تردامنی اینجا بماند.» (مرصاد ۵۹) «دست در گردن آن لطیفه عقل فسرده آورد.» (همان ۶۰) موارد فراوان تأثر حافظ از

مرصاد می‌رساند که او این متن بس مهم و در عین حال دل‌انگیز را به دقت می‌خوانده، و در مورد حاضر نیز از انداختن عقل فسرده در زنده‌رود احتمالاً قصد دارد میان «فسرده» و «زنده» ایهام تضاد پدید آورد. در هر حال این که خرد را افسرده، سرد، منجمد و نظیر اینها بخوانند میان تمامی اهل عرفان مشترک بوده است، برخلاف عشق، که دارای سرشتی آتشین، سرزنده و باطراوت انگاشته می‌شده، و نکتهٔ بیت نیز (قطع نظر از متأثر بودن یا نبودن شاعر از نجم) همین است.

زنده‌رود: حافظ، غیر از این یک بار دیگر (و اگر بیتی از طبع قزوینی را در غزل ۴۱۱ اصیل بدانیم دو بار) از زاینده‌رود یاد کرده، که ظاهراً به لحاظ مدتی اقامت او در اصفهان بوده است. (نک. ح ۹۹/۵).

گلبانگ جوانان عراقی: پیشتر در بحث از «غزلیات عراقی» یکی از احتمالاتی که دادم نوعی از فهلویات رایج در عراق و میان جوانان آنجا بوده است. (نک. ح ۱۳۸/۹).  
۴. خدایت در دهد جامی لبالب (برگرفته از «كأساً دِهَاقاً» نبأ ۳۴)

۵. سماع: اینجا به معنی عام استماع موسیقی و طرب است، و نه اصطلاح خاص تصوف. (نک. ح ۳۲/۶).

۶. بیت به گمانم دوضلعی و دارای ایهام در کل بیت باشد: الف. باقی مانده می‌را بده تا آن را همچون عمر باقی به دوستان بيفشانم. ب. باقی می‌را بده تا من با اختیار باده و مستی برای خود آن را بنوشم و عمر باقی را ارزانی یارانی کنم که طالب آن‌اند. البته اگر بنا بر گزینش یکی از این دو باشد، من همین معنی اخیر را اصل می‌گیرم، همچنان که در هر ایهامی درجه‌بندی معانی و تقدّم و تأخّر وجود دارد.

۷. هَلا، نابود بادا دور دُوری

تَعْساً لَه: نابود باد او، مرگ بر او؛ تَعْس = بدی، دوری، نگونساری، هلاکی (منتهی الارب)

لَا يَأْم: چنین است در متن؛ درست: لَا يَأْم

۸. بهار عمر چه خوش بُد به مرغزار شما خدای زنده بداراد روزگار لقا

مَرَعَى: اسم مکان از «رَعَى» (= چرانیدن) = چراگاه، علفزار

حِمَى: اسم = علفزار و مرتع قُرُق شده (حمایت شده) برای چریدن احشام (نک. ح ۲۹۶/۱۰)

۹. قزوینی پس از این دارای سه بیت افزونی پیاپی قبل از مقطع است، که توضیح ضروری دربارهٔ آنها به ترتیب خواهد آمد (با شمارهٔ حروفی):

یک. بساز، ای مطرب خوشخوان خوشگو به شعر پارسی، صوت عراقی  
صوت: اینجا احتمالاً ترانه و تصنیف (نک. ح ۴۷۰/۶). شاید مراد سعدی از «پرده  
عراقی» همین معنی باشد، اگرچه معنی مقام عراق (امروز: گوشه عراق) نیز محتمل  
است:

بعد از عراق جایی، خوش نایدم هوایی      مطرب بزن نوایی، زان پرده عراقی  
(غ ۵۸۸)

(نیز نک. «عراق» در: ح ۱۲۹/۴).

دو. عروسی بس خوشی، ای دختر رَز      ولی گه گه سزاوار طلاق  
سه. مسیحای مجرّد را برآزد      که با خورشید سازد هم وثاقي  
حافظ بیتی با همین مضمون دارد:

آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک

کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو  
قزوینی با شباهت بیشتر: گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک / از چراغ... الخ  
مضمون بیت سه نیز برگرفته از باور به عروج حضرت مسیح به آسمان چهارم  
(فلک آفتاب) است. (نک. ح ۴/۸).

۱۰. ندانستیم چون طی شد گه وصل

غزلهای فراقی: احتمالاً به نظامی نظر داشته است:

پیایی شد غزلهای فراقی      برآمد بانگ نوشانوش ساقی

(خسرو و شیرین ۶۴)

به نظر این نگارنده در این مورد محتوای غزل یا لحن مورد نظر بوده، یعنی غزل یا  
لحن و نغمه‌ای که در آن سخن از فراق و هجران می‌رفته، و نه شکل، چنان‌که  
عنصرالمعالی به فرزند خود توصیه می‌کند تا چند چیز را به خاطر بسپرد، از جمله  
غزل فراقی: «شعر و غزل بسیار یاد گیر، چون فراقی و وصالی و توبیخ و ملامت و  
عتاب و ردّ و منع و قبول و جفا و وفا و...» (قابوسنامه ۱۹۵)

بیت حاضر در حکم تخلص است، اما در طبع قزوینی به این صورت است و در  
آخر آمده:

وصال دوستان روزی ما نیست      بخوان، حافظ، غزلهای فراقی

۱۱. حقیر منگر اشکم ز هجر چون ریزد      ز جویها چه بسا بحر ژرف برخیزد

دُموع: جمع «دَمْع» (= اشک) سعدی:

شنیدم که می‌گفت و باران دمع فرومی‌دویدش به عارض چو شمع  
(بوستان ۵۴)

سَوَاقی: جمع «ساقیه» = جوی خُرد (منتهی‌الارب)

\* \* \*

دستغیب غزل را از دوره ششم حیات شاعر (عزم بازگشت به وطن، از ۷۷۰ به بعد) یعنی عصر وزارت تورانشاه می‌داند. (نک. حافظ‌شناخت ۲، ۷۵۹-۷۶۱). شعر در بیان اندوه هجران، یادکرد روزگار وصال، دریغ خواری بر جوانی از کف شده و توصیه به مغتنم شمردن فرصت‌های شادی و عشق‌ورزی است. شاعر به گونه‌ای سخن می‌گوید که برمی‌آید اکنون پیر شده و به یاد ایام شباب افتاده است. (ب ۵) بی‌سبب نیست که از جوانان عراقی هم یاد می‌کند (ب ۳) و نیز از بهار عمر (ب ۸) و شعر را با ذکر اشک‌ریزی خویش با یاد هنگام وصال و شادی شباب به پایان می‌برد. بسیاری از اشعار ملمّع او دارای محتوای مشابه، به‌ویژه بیان غم غربت (خواه غربت زمانی، و خواه مکانی) است. (یک نمونه گویا و پرسوز آن غزل ۴۶۰ است: أَتَتْ رَوَائِحُ رند الحِمَى و زاد غرامی...)

- ۱ کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَ مَدْمَعِي بَاكِي  
بیا، که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
- ۲ بَسَاكَه گفته‌ام از شوق بادو دیده خویش:  
أَيَّامَ نَزَلِ سَلْمِي فَأَيْنَ سَلْمَايَ
- ۳ عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ایست  
أَنَا أَضْطَبَّرْتُ قَتِيلًا وَقَاتِلِي شَاكِي
- ۴ کرا رسد که کند عیبِ دامن پاکت؟  
که همچو قطره که بر برگ گل چکد، پاکی
- ۵ ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل  
چو کلک صُنع رقم زد بر آبی و خاکی
- ۶ صبا عبیر فشان گشت، ساقیا، برخیز  
وَهَاتِ شَمْسَةَ كَرَمٍ مُطَيَّبٍ زَاكِي
- ۷ دَعِ التَّكَاثُلَ تَغْنَمٌ، فَقَدْ جَرَى مَثَلٌ  
که زاد راهروان چستی است و چالاکی
- ۸ اثر نماند ز من بی شمایل، آری  
أَرَى مَا ثَرَرَ مَحْيَايَ مِنْ مَحْيَايَ
- ۹ ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند؟  
که چون صفات الهی و رای ادراکی

۱. نبشتم ماجرای شوق و چشمم اشک می‌بارید  
و: واو حالیه (در حالی که اشک می‌ریختم).  
مَدْمَع: اسم مکان از مصدر «دَمَع» (= اشک ریختن) = محل جاری شدن اشک  
(لسان‌العرب)

باکی: اسم فاعل از بَكِيَ (= گریستن به آواز؛ منتهی‌الارب) = گریان  
علامه قزوینی بیت را در شمار تضمینهای حافظ آورده و تضمینی از این شعر دانسته‌اند:

أَيَا مَنَازِلَ سَلَمَىٰ أَيْنَ سَلْمَاكِ      مِنْ أَجْلِهَا إِذْ بَكَيْنَاهَا بَكَيْنَاكِ  
و نوشته‌اند: ظاهراً از شریف رضی است با تغییر اندک «این» به «فَإَيْنَ». («بعضی از تضمینهای حافظ»، یادگار، س اول، ش پنجم، دی ۱۳۲۴، ص ۷۱؛ چنین است بیت در متن مقاله، ولی لخت نخست ظاهراً یک هجا کم دارد؛ سَلْمَاكِ؟) به گمان این نگارنده، حافظ، اگرچه مسلماً از بیت تازی مذکور تضمین کرده، ولی از بیتی از غزل عراقی نیز (که علامه فقید ذکری از آن نکرده‌اند) تأثیر پذیرفته و در حقیقت این دو را به هم آمیخته است:

بیا، که بی تو به جان آمدم ز تنهایی      نماند صبر و مرا بیش ازین شکیبایی  
(کلیات ۲۹۵)

و اما از شعر منتسب به شریف رضی، چندین شاعر اقتفا و تضمین کرده‌اند، چون عماد فقیه (در شعری که شباهتهای غزل حافظ به آن کم نیست):

اگرچه سنگدل و تندخوی و بی باکی      لَقَدْ يَمِيلُ حَيَاتِي إِلَىٰ مُحَيَّاكِ  
که در آخر از همان بیت تضمین کرده است:

عماد خسته به کویت همیشه می گوید:      اَيَا مَنَازِلَ سَلَمَىٰ، فَإَيْنَ سَلْمَاكِ  
(دیوان ۲۶۷)

نیز ناصر بخارایی:

بکشت چشم تو ما را ز عین بی باکی      وَ مَا تَرَحَّمَنِي غَيْرُ عَيْنِي الْبَاكِ  
و او نیز به همان سان تضمین کرده است:

أَقُولُ بَعْدَكَ مِنْ كُلِّ مَنْزِلٍ أَسْفَاً      اَيَا مَنَازِلَ سَلْمَا، فَإَيْنَ سَلْمَاكِ  
(دیوان ۳۸۶)

کذا؛ «سلمی» با الف مقصوره، و «سلماک» با یاء اطلاق است.)

۲. ای منزل سلمی، به کجا شد سلمی؟

شاعر دو چشم خود را جایگاه اکنون خالی یار می داند و خطاب به آن از خود سلمی سراغ می جوید.

۳. ز قتل خود به شکیم، ولیک قاتل شاکیست

واقعۀ: اینجا ظاهراً به معنی معروف و عام است، اگرچه ممکن است نظری به معنی مصطلح آن در تصوف نیز داشته باشد، یعنی هرآنچه از عالم غیب در دل فرو دآید، خواه به قهر و خواه لطف. (نک. ح ۲۴۷/۹).

و: (در مصرع عربی) واو حالیه (در حالی که قاتلم شاکی است).

۴. رسیدن: اینجا سزاوار بودن، سزیدن (نک. ح ۱۵۲/۱).

این شاخص ترین بیت حافظ در پاکی مطلق دامان محبوب است. پیشتر در بحثی نتیجه گرفتم که: هرچند عشق راستین در هر جا و در هر حال بر پایه پاکی دیده و دامان استوار است، لیکن تأکید فراوان شعر عارفانه پارسی بر آن بیش از هر چیز معلول عادتی است که حُب عذری یا به اصطلاح همان عشق «لیلی و مجنونی» در ادب ما فراگیر کرد، که به گمان من چهره شاخص در این زمینه در عرصه غزل، سعدی است. (نک. ج ۱، زیر عنوان «حالی اسیر عشق جوانان مهوش»، به ویژه ۱۷۰).

۵. آبی و خاکی: از ترکیبات معطوفی است که غرض از آنها اطلاق است، یعنی همه چیز در عالم هستی به طور مطلق.

۶. بیاور بهر ما خورشید تاک پاک پاکیزه

هات: کذا متن؛ درست به کسر است: هاتِ (فعل امر = بیاور) نظیر آن: ... هاتِ الصبوح هَبّوا یا ایّها السُّکّاری (۵/۴)  
شَمْسَة کَرَم: = خورشید تاک؛ ظاهراً برگرفته از «شَمْسَة کَرَم» در بیتی منسوب به یزید بن معاویه:

شَمْسَة کَرَم بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْهَا      و مَشْرِقُهَا السَّاقِی و مَغْرِبُهَا الْفَمِ  
(خورشید کوچک تاک، که برج آن در قعر حُم آن است / و مشرق آن ساقی است و مغرب آن دهان من.) شمیسه در اینجا مصغّر «شمسه» (مذکور در بیت حافظ) است. (نیز نک. ح ۲۳۰/۱).

۷. بینه خمودگی و سود کن، که در مثل است

تکاسُل: الف (مصدر مزید) کاهلی نمودن، به کاهلی زدن، سستی نمودن؛ ب. (اسم مصدر) تن آسانی، کاهلی، تنبلی (معین) کاهلی نمودن بی کاهلی؛ زوزنی. خود را کاهل و سست نمودن؛ غیاث. سعدی: «اگر در ادای برخی از آن تهاون و تکاسل روا دارند در معرض خطاب آیند.» [گلستان ۵۵-م] (دهخدا)

۸. من آثار حیات خود ز رخسار تو می بینم

مآثر: جمع مآثرَة و مآثرَة = آثار نیکوی بازمانده از کسی، مکرمات (لسان العرب)  
گمان من آن است که حافظ در اینجا «مآثر» را، علاوه بر معنای مذکور، به معنی اثرات نیز به کار گرفته، زیرا مفرد آن یعنی «مآثر» در پارسی به معنی صرف اثر (قطع نظر از نیک یا بد) نیز آمده، چنان که در دهخدا، ضمن ذکر این معنی، شاهد زیر از مولانا برای آن ارائه شده:

کیمیایی که از او یک مآثری      بر دُخان افتاد، گشت او اختری

(مثنوی ۳۱۳، ۴)

«مآثر» جمع «مآثر» هم هست، و لذا «مآثر» را در بیت حافظ می‌توان به هردو معنی آثار نیک و محامد و مکارم، و صرف معنی آثار، گرفت. (این توضیح از آن روی داده شد که من قایل به ایهامی در بیت هستم که ذکر خواهد شد.)

مَحیا: قزوینی: به معنی حیات و زندگی است، و در قرآن است: قُلْ إِنَّ صَلَوتِی و نُسُکِی و مَحَیَّای و مَمَاتِی لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین [انعام ۱۶۲]  
مُحَیَّا: به معنی روی و رخسار است.

یعنی مکارم و مفاخر زندگی خودم را از روی تو می‌بینم و می‌دانم. (دیوان، حاشیه غزل) در صحت این معنی شکی نیست، اما اصل غرض شاعر، که علامه فقید ذکر نکرده، این است که: از فرط ضعف، آثار وجود من همچون روی تو نادیدنی است، یعنی دقیقاً آنچه در این بیت می‌گوید:

از وجودم قَدَرِ نام و نشان هست که هست

ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

این که گفتم در مورد «مآثر» به معنی آثار یا اثرات نیز نظر داشته از همین روی است، چنان که در بیت اخیر نیز از واژه «اثر» سود جسته است. قضا را لطف بیت متن نیز در همین معنی است.

۹. سعدی:

وَصَفْتُ كُلَّ مَلِیحٍ کَمَا یُحِبُّ و یُرْضِی      محامد تو چه گویم؟ که ماورای صفاتی

(غ ۵۲۱)

جامه‌ای پهن تر از کارگه امکانی      لقمه‌ای بیشتر از حوصله ادراکی

(غ ۵۸۹)

نُطْق زدن: دم زدن (دهخدا، یادداشت مؤلف؛ بیت حافظ تنها شاهد آن است).  
حافظ به صورت «نُطْق زدن» نیز به همین معنی دارد. (دیوان ۲، ۱۰۷۵، ۱، قطعه ۲۳)

\* \* \*

آنچه درباره ساختار شعر گفتنی است این که محبوب موصوف در شعر به نظر فرابشری می‌آید، چون با حسن مطلق، پاکی مطلق و ماورای صفات (چنان که در بیت سعدی هم دیدیم) توصیف شده است. اما نکته این است که شاعر در برخی ابیات



به گونه‌ای سخن می‌گوید که این محبوب کسی بجز معشوق همیشگی عارفان است. مثلاً در بیت ۵ می‌گوید: کلک صنع آبروی لاله و گل سرخ را از خاک پای تو گرفت، که چنین وانمود می‌شود که صنع الهی، یک مخلوق و مصنوع دیگر مثل انسان را ساخته است، حال آن‌که این موجود بعید است موجودی انسانی باشد. در بیت آخر هم خطاب به محبوب می‌گوید: مثل صفات الهی، فراتر از درک و دریافت انسان هستی، حال آن‌که عنوان «ماورای صفات» تنها و تنها از آن خداوند است. پیشتر به اندازه کافی در این باره سخن گفته و نمونه‌های متعدد نیز از این شیوه توصیف ارائه شده است. این شیوه، که بسیار هم در شعر، به ویژه غزل، رایج است همان است که این نگارنده از یک جهت با عنوان پی‌گم کردن از سوی شاعر مطرح کرده است. (نک. ح ۶۲/۴). شاید کسانی بگویند: ممکن است شاعر (هر که باشد) در این گونه توصیفات خود ناظر به روحی مقدس، مثل پیامبر (ص) باشد. شاید چنین باشد، من نمی‌دانم، اما تمامی نمونه‌هایی که تا کنون ارائه شده به گمانم از عارفانه‌ترین اشعار بوده است، و من در جای خود گفته‌ام که شعر عرفانی فقط آن شعری نیست که در آن به طور مستقیم خطاب به حضرت حق باشد. چنین خطابی فقط یکی از شیوه‌های شعر عرفانی است. اما شیوه‌ای که اکنون با آن سر و کار داریم قرار دادن معشوقی با ظاهر بشری، لیکن در غایت جمال و کمال و بی‌نهایت لطیف، پاک، دانا، توانا و... چونان بدلی از حق است، موجودی اثیرگونه، اما دارای سنخیت با انسان، به گونه‌ای که بتوان با او نرد عشق باخت، مغالزه و بوس و کنار کرد، با او سخن گفت و از وی سخن شنید، یعنی هرآنچه در مورد خداوند حتی تصوّر هم نمی‌توان کرد. چنین موجودی همدم همیشگی شاعران عارف و عرفانگرا و همواره حاضر در شعر ایشان است. خلاصه، هرآنچه در قبال حق ناشدنی و ناگفتنی و نااندیشیدنی است با یکچنین موجودی دور از ذهن نیست. قضا را رایج‌ترین شیوه در عارفانه‌سرایی نیز بدل قرار دادن او به عنوان معشوق و طرف سخن شاعر است. طعن و ذمّی هم که اهل زهد یا قشر در حق این گونه شعر و شاعر می‌کردند و می‌کنند دقیقاً به دلیل خلطی است که میان چنین بدلی با خود خداوند صورت داده، و در نتیجه، سخن شاعر را حمل بر کفر یا دست‌کم ترک ادب نسبت به حق کرده‌اند. همچنین، اگرچه از حدود سده پنجم به بعد از کران تا کران در اشعار عرفانی یا عرفانگرا شاهد چنین معشوقی و چنین عشق باختنی هستیم، ولی نگارنده در عرصه غزل همواره بر سعدی به عنوان چهره شاخص در این شیوه تأکید کرده و غزل او را، به خلاف پندارهای رایج، از عارفانه‌ترین اشعار، البته در این شیوه

ویژه عارفانه‌سرایي، دانسته است (گو این که همه غزل‌های او را از این سنخ ندانسته بلکه در دسته‌ای از آنها قایل به توصیف معشوقی کاملاً بشری گردیده، چنان که در سعدی در غزل به تفصیل در این ابواب سخن گفته است.) سعدی این مخلوق شعری را آنچنان به هیأت ملموس و محسوس بشری نزدیک کرده که حتی گاهی، خود آگاه یا ناخود آگاه، نام آدم، انسان، بشر و امثال اینها بر او نهاده، و اشتباهی که به زعم من در باب این دست غزل‌های او صورت گرفته از همین رهگذر بوده است. سخن در این باب دامنه‌ای بس فراخ دارد، که طبعاً بیرون از گنجایی کلام است، اما آنچه عجالتاً برای من مهمتر است (و طرح آن را هم تا کنون به تعویق انداخته‌ام تا نخست نمونه‌های کافی از آن به میان آید) این است: تکلیف ما با این گونه شعر و این شیوه چیست؟ به هر حال مشکل اصلی ما با همین سنخ است، زیرا در مورد اشعار محضاً صوفیانه و عرفانی (از آن دست که حافظ هم کم ندارد) هر مشکلی هم که داشته باشیم این گونه مشکل بلکه معماً را نداریم. هر حرفی و حدسی که درباره این شعر و این معشوق بزنیم خود مترتب بر مشکلی خواهد بود: اگر بگوییم خداوند است، ما هم در حقیقت به راه همان اهل زهد و شرع رفته‌ایم که به آنان اشارت رفت؛ اگر هم بگوییم خدا نیست باید پاسخ دهیم که چیست؟ یا این بیکرانه سوز و شور و حال و این کانونهای آتش درون از کجا برمی‌خیزد؟ از عشق شهوی؟ که امتحان خود را در عصر قصیده داد. از صرف خیال؟ مگر ممکن است با فریبی چنین به اوجی چنان دست یافت؟ شعر مبتنی بر مفاهیم و مصطلحات تصوف هم به هر حال چننه‌ای محدود داشت و دیدیم کارش به کجاها کشید. بنا بر این، بیشترین تداوم و تداول را همین شیوه یافت. به هر حال نه به شاعر می‌توان گفت که چنین بگو و بکن و چنان مگو و مکن (یعنی از پاپ کاتولیک تر شد) و نه منطقی است که حال و تجربه‌ای را که از آن سخن می‌گوید و مدعی آن است ردّ و نفی کرد. این نگارنده ترجیح می‌دهد تا آن را به عنوان شیوه‌ای از حرف و حدیث و حسب حال عرفانی بپذیرد و آن را جدا از کلیت چیزی به نام عشق عارفانه نینگارد. عرفان هم هیچگاه محدود به این یا آن طرز احساس و اندیشه یا طریق بازگویی احوال نبوده است. البته عصر ما هم بی‌بهره از پاره‌ای روشهای تشخیص، تحلیل، تفکیک، نقد، تمیز نمونه‌های اصیل از بدلی، منسجم از متناقض و غیره - هرچند با محدودیتهای طبیعی - نیست، و با آن که دیری است از اصل آن عوالم فاصله گرفته، می‌تواند به مدد شیوه‌های نمودشناسانه یا نشانه‌شناختی در این ابواب به قدر وسع بکوشد.

- ۱ یَا مَبْسِماً يُحَاكِي دُرْجاً مِنْ أَلَلَالِي  
یارب، چه درخور آمد گردش خط هلالی
- ۲ حالی خیال وصلت خوش می دهد فریم  
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
- ۳ دل رفت و دیده خون شد، تن خست و جان برون شد  
فِي الْعَشَقِ مُعْجِبَاتُ يَأْتِينَ بِأَلْتَوَالِي  
می ده، که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
- ۴ نومید کی توان بود از لطف لایزالی؟  
ساقی بیار جامی، وز خلوتم برون کش
- ۵ تادربه در بگردم، قَلاش و لأبالی  
از چار چیز مگذر، گر عاقلی و زیرک:
- ۶ امن و شراب بی غش، معشوق و جای خالی  
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
- ۷ حافظ، مکن شکایت، تا می خوریم حالی  
صافست جام خاطر در دور آصف عهد
- ۸ قُمْ فَأَشْقِنِي رَحِيقاً أَصْفَى مِنَ الزُّلَالِ  
المُلْكُ قَدْ تَبَاهَى مِنْ جَدِّهِ وَجَدِّهِ  
یارب، که جاودان باد این قدر و این معالی
- ۱۰ مسندفروز دولت، کانِ شکوه و شوکت  
برهان مُلک و مَلّت، بونصرِ بوالمعالی

۱. ای مَبْسِمی که باشی چون دُرْجی از لآلی

مَبْسِم: اسم مکان از مصدر «بَسَم» (= لبخند زدن) = دندان پیشین (اقرب الموارد) این معنی ظاهراً از آنجاست که با باز شدن لبان به لبخند، دندان پیشین نمودار می شود. در معین همین معنی با این شاهد آمده: «مولد من کوهی است از کوههای آذربایگان، به غایت خوش و خرّم، از مبسم اوایل جوانی خندان تر.» (مرزبان نامه ۱، ۵۱۸)

یُحاکی: فعل مضارع از مصدر «مُحاكاة» = مشابه شدن و حکایت کردن قول و فعل کسی را بی زیاده و نقصان (منتهی الارب)

ش: مرجع آن «مبسم»

خط هلالی: خط سبز که به صورت هلال گونه بر گرد لب کشیده شده و از نظر شاعر دارای غایت تناسب با آن است. خط هلالی در غزل بعد هم آمده است. (۴۵۴/۱۰)

۲. نقش باختن: الف. عملی را اجرا کردن؛ ب. حيله ساختن (معین، که همین بیت را به شاهد داده). این دو معنی با هم ایهام پدید می آورند. احتمالاً شاعر نظر به خیال بازی یا لعبت بازی (همان خیمه شب بازی) دارد. (نک. ح ۱۲۴/۵)

۳. در عشق شگفتیها آید پس همدیگر

خستن: (لازم و متعدی) مجروح و افکار و خراشیده شدن و کردن؛ در حافظ به هر دو صورت آمده. اینجا لازم (در مورد ریشه آن، نک. ح ۳۰۸/۷).  
قزوینی بیت را ندارد، اما سایه آن را آورده است.

۴. نامه سیاه: (صفت مرکب) = آن که نامه اعمالش یکسره تباهی است یا خود رسوای جهان.

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنه اند

۵. خلوت: اینجا خلوت زهد یا زاهدانه

قلّاش: به سیاق صیغه مبالغه عربی ساخته شده، ولی عربی نیست. ابن منظور، در ماده «ق ل ش»: اقلش: اسم اعجمی دخیل در عربی، زیرا در کلام عرب شین بعد از لام در هیچ کلمه کاملاً عربی وجود ندارد. (لسان العرب) در دیگر فرهنگهای قدیم عرب هم یا چنین کلمه ای نیست و یا نظیر همین مطلب درباره اش ذکر شده است. قلّاش = زیرک و حيله گر (اقرب الموائد، با ذکر گفته ابن منظور) در معین ترکی دانسته و چنین معنی شده: بی نام و ننگ، مفلس، تهیدست، مجرد، لوند، حيله باز، فریبنده، مگار، میخواره، باده پرست، خراباتی. قلّاش در ادب عرفانی ما از طایفه بزرگ مست یا عاشق است، در برابر مستور یا زاهد. مثل رند، لاابالی، خراباتی و غیره از فروترین و پست ترین لایه های خلق برمی خیزد و به همان سان تا بالاترین مدارج عشق و معرفت عروج می کند. مؤلفان اصطلاحنامه های تصوّف از آن هم غافل نشده و تعریفی برایش ساخته اند، از این دست: «قلّاشی: بیرون آمدن و مبرا گشتن سالک را

گویند از جمیع لواحق وجود اضافی خود به اختیار خود به اقتضای غلبه جذبیه. (مرآت عشاق، به نقل از برتلس، تصوف و ادبیات تصوف ۲۲۲) یا این مولانا که ظاهراً خودش هم نمی‌داند چه می‌خواهد بگوید: «معاشرت و مباشرت اعمال است چنانچه اقتضای احوال است.» (رشف‌الاحاظ ۶۳) مؤلف ظاهراً مرادش آزادی عمل و قطع نظر از مصالح عرفی است. در هر حال، واژه «قلاش» و «قلاشی» از آغاز ادب عرفانی پارسی، همواره به تنهایی یا همراه با همخانواده‌های آن به کار رفته است؛ سنایی:

می‌پرستی پیشه گیر اندر خرابات و قمار

کمز و قلّاش و مست و رند و دُردی خوار باش

(دیوان ۸۱۱)

سعدی:

کمال نفس خردمند نیکبخت آن است که سرگران نکند بر قلندر و قلّاش

(غ ۲۹، بخش مواعظ)

برخیز تا یکسو نهیم این دلّق ازرق فام را

بر باد قلّاشی دهیم این شرک تقوی نام را

(غ ۱۵)

لاابالی: فعل از مصدر «مبالاة» (در پارسی: مبالات) = نمی‌ترسم، باکی ندارم، اهمیتی نمی‌دهم؛ از آن دسته از افعال نفی عربی با «لا» ی (یا «ما» ی) نافیه، که در پارسی به صورت و معنای صفتی به کار می‌روند و غالباً هم منفی‌اند، مثل لا یَعْلَمُ، لا یَعْقِلُ، لا یَشْعُرُ، مگر این که چون همین «لاابالی» در شرایطی خاص، و مثلاً با تسمیه به ضد، معنایی متفاوت و حتی متعالی به خود گیرند. این واژه نیز در ادب عرفانی برای سالکی مصطلح شده که بدون هیچ‌گونه صلاح‌اندیشی و عافیت‌گرایی در عقبات طریق عشق و معرفت می‌پوید و به ترک تمامی تعلّقات می‌گوید؛ نجم رازی، دربارهٔ مرید: «باید که لاابالی وار خود را دراندازد و هیچ عاقبت‌اندیشی نکند و از جان نترسد.» (مرصاد ۲۶۰)

سعدی:

لاابالی چه کند دفتر دانایی را؟ طاقت و عظ نباشد سر سودایی را

(غ ۲۰)

مرا با روزگار خویش بگذار نگیرد سرزنش در لاابالی

(غ ۵۹۴)

۶. چار چیز: به احتمال تحت تأثیر دقیقی است و چهارگانه او:

دقیقی چار خصلت برگزیده‌ست      به گیتی از همه خوبی و زشتی  
لب یاقوت‌رنگ و ناله چنگ      می خون‌رنگ و کیش زردهشتی  
(نقل از صفا، تاریخ ادبیات ۱، ۴۰۹)

در بیت نظامی سه مورد از چهارتای حافظ هست:

نشست و باده پیش آورد حالی      بتی، یارب، چنان و خانه خالی  
(خسرو و شیرین ۲۸۰)

نیز اوحدی:

خانه خالی بُد و او عاشق و من مست، دگر

نتوان گفت برو، هرچه تو دانی می‌گوی

(دیوان ۴۱۴)

خود خواجه نظایر آن را کم ندارد، مثل:

مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق      گرت مدام میسر شود، زهی توفیق

۷. ثابت: محتمل است ایهامی به معنای اصطلاحی آن در نجوم (به قرینه «دوران»)

داشته باشد. ثابت Fixe (فرانسه) در مقابل منقلب است. برجهای اواسط چهار فصل، یعنی ثور و اسد و عقرب و دلو، را ثابت گویند، و چهار برج در ابتدای چهار فصل، یعنی حمل و سرطان و میزان و جدی، را منقلب، و چهار برج اواخر چهار فصل، یعنی جوزا و سنبله و قوس و حوت، را ذوجسدین گفته‌اند. ثابت در مقابل سیار نیز هست به معنی «أجنبان» فارس، در مقابل «جنبان» به معنی سیار؛ نظامی:

چرا این ثابت است، آن منقلب نام؟      که گفت این را «بجنب»، آن را «بیارام»؟

(پیشین ۶)

۸. برخیز و باده ده، صافی‌تر از زلال

رحیق: ابن‌دُرید در ذیل «رَحَق»: اصل آن را «رحیق» به معنی صافی گفته‌اند، و الله

اعلم. در قرآن آمده: يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتومٍ [مطففین ۲۵ = نوشانده می‌شوند از شراب مُهرزده - م] (جمهرة) منسوب به ابن‌سینا:

غذای روح بود باده رحیق، الحق      که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل رادق

(نقل از صفا، پیشین ۳۰۷)

نظامی:

چو تنگ شکر در عقیق آورم      ز پسته شراب رحیق آورم

(شرfname ۴۸۹)

جنبهٔ بدیعی بیت، گذشته از تلمیح، بر پایهٔ جناس اشتقاق «صافی - اصفی» و شبه اشتقاق «آصف» با آن دو قرار دارد.

پیداست شاعر از آسودگی و جمعیت خاطر در سایهٔ وزیر سخن می گوید.

۹. کشور بسی بنازد بر جاه و کوشش او

تَبَاهی: کذا خانلری و قزوینی؛ سایه: تَبَاهی؛ تَبَاهی (با الف مقصوره) فعل ماضی از مصدر «تَبَاهی» (تفاعل) = تفاخر نمودن (منتهی الارب) نازیدن؛ در پارسی باب مفاعله از آن (مباهاة = مباهات) رایج است.

جَدُّ: بخت، بهره، نصیب، رزق و روزی و بزرگی، و منه جَدُّ رَبَّنَا، ای عظمة رَبَّنَا. (همان) اینجابه معنی آخر است.

مَعَالی: جمع مَعَالَة = بزرگی و بلندی قدر ورزیدن، و نیز بلندی در قدر و منزلت، معالی جمع (همان) سنایی:

نسب از عقل آنجهانی داشت      هم معالی و هم معانی داشت

(حدیقه ۶۶)

۱۰. برهان الدین فتح الله: (مق ۷۵۹، حبیب السیر ۷۶۰) وزیر امیر مبارز؛ خانلری معتقد است که او در هنگام مرگ مبارز زنده نبوده تا بتوان گفت حافظ او را در غزل ۳۵۴ (بشارت مرگ مبارز) مدح گفته، و این مشکل را معلوم نیست چگونه باید حل کرد. (دیوان ۲، ۱۲۴۵) او پسر کمال الدین ابوالمعالی بوده («بونصر بوالمعالی» اضافهٔ بنوّت است یعنی بونصر، پسر بوالمعالی) که از رجال نیکنام روزگار مبارز بوده و به گفتهٔ محمود کتبی تا سال وفاتش ۷۳۸ وزارت مبارز را داشته و مردی دوستدار آبادانی و دانش پروری بوده است. (تاریخ آل مظفر ۲۱) اما برهان الدین ابونصر در سال ۷۴۲ به وزارت مبارز رسید. (همان جا) پس از وفات قاضی مجدالدین اسمعیل، مقام قاضی القضاتی به سال ۷۵۶ به وزارت برهان الدین منضم و او به اصطلاح به عنوان ذوالریاستین نایل شد، که تا پایان سلطنت مبارز و قتل خود او این دو مقام را دارا بود. دورهٔ اول وزارت وی از ۷۴۲ تا ۷۵۲ در خدمت مبارز در یزد بود، که در این سال از این مقام کناره گرفت و آنگاه در ۷۵۶ دوباره و با قدرتی مضاعف وزارت یافت. به گفتهٔ معین الدین یزدی، نسب او به عثمان بن عفّان، خلیفهٔ سوم، می رسید. (مواهب الاهی ۱، ۱۴۰) از او نیز چون پدرش و با صفاتی نیک از همان دست یاد کرده اند. (کتبی، پیشین، همان جا) حافظ هم، با آن که از خود مبارز متنفر بود، وزیر نیکو سیرت او را ستوده است. و اما پایان کار او هنگامی بود که شاه شجاع و برادرش محمود به کمک

خواهرزاده مبارز یعنی شاه سلطان، مبارز را به اسارت درآوردند، و گویا شاه سلطان برهان‌الدین را کشت.

و اما مشکلی که استاد خانلری مطرح کرده‌اند کاملاً درست است، اگرچه خود ایشان در همان جا متذکر قولی دیگر هم در مورد زمان قتل برهان‌الدین (یعنی دو ماه پس از اسارت مبارز) شده‌اند. به گمان بنده حل مشکل ظاهراً یک راه بیشتر ندارد: این که بپذیریم برهان‌الدین دو ماه پس از آن واقعه کشته شده و حافظ غزل مدح‌آمیز ۳۵۴ را در فاصله همین دو ماه سروده باشد. اما این همه کار نیست، زیرا در همان غزل در لخت «ای دل، بشارتی دهمت، محتسب نماند...» فعل «نماند» را باید نه به معنی «مُرد» بلکه «در پادشاهی نماند» بگیریم. به هر حال مبارز پس از اسارت و خلع هم تا مدتها زنده بود. به نظرم همین معنی موجه و منطقی می‌نماید، زیرا حافظ در همان بیت بلافاصله می‌افزاید: وز می جهان پر است و بت میگسار هم (۳۵۴/۴) چه قاعدتاً این فراوانی می و ساقی باید ناشی از اسارت مبارز و جلوس شاه شجاع بر تخت بوده باشد، و نه مرگ مبارز (که پس از مدتها اسارت و نبودن سروصدایی از وی نمی‌توانسته تغییری مهم در اوضاع پدید آورد). آری، آن دگرگونی ناگهانی، چنان که دیگر اشعار حافظ درباره آغاز دور شاه شجاع نشان می‌دهند، برخاسته از برکناری سلطانی سختگیر و نفس‌بُر بوده است. آیا راهی دیگر برای رفع تناقض مذکور از سوی استاد فقید وجود دارد؟



دستغیب بحثی درباره این غزل، همراه با نقل و نقد اقوال، دارد، که در آن نتیجه می‌گیرد متعلق به دوره دوم زندگی حافظ (عصر مبارز) است. همچنین با اشاره به درونمایه برخی ابیات، مثل بیت ۴ و ۵، معتقد است که اینها حکایت از آغاز رندی حافظ دارد. (نک. حافظ‌شناخت ۲، ۷۲۱-۷۲۵). من نمی‌دانم آغاز دوره رندی یعنی چه؛ آیا رندی و گرایش شاعر به آن امری دفعی است تا بتوان تقسیمی دقیق مثلاً به قبل از رندی و خود رندی داشت؟ با این‌گونه بحثها چه بسا چنین توهمی برای این بنده نادان خدا پیدا شود که حافظ تا قبل از این دوره آدمی معقول و سر به راه بوده ولی درست از این لبه به بعد به رندی یا به اصطلاح به سیم آخر زده است. به هر حال نظایر این بحثها و تقسیم‌بندی‌ها را تنها در نوشته‌های حافظ‌پژوهان تاریخگرا می‌توان یافت و بس.



ملاحظه می‌کنید که قوافی شعر از قبل به نحوی تمهید شده تا کنیه «بوالمعالی» بتواند در آن بیاید. بنا بر این به هیچ روی نمی‌توان گفت که قسمت مدحی شعر چیزی چون زایده‌ای بر آن است که می‌تواند حذف یا ابقا شود، یا به فرض هم که مدح به رأی‌العین زاید بنماید شاعر از همان آغاز قصد رسیدن به آن را داشته است.

- ۱ سلامُ اللّٰهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي  
وَ جَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَالْمَثَالِي
- ۲ عَلٰی وَادِي الْأَرَاكِ وَمَنْ عَلَيْهَا  
وَ دَارٍ بِاللَّوِي فَوْقَ الرِّمَالِ
- ۳ دَعَاكَوِي غَرِيْبَانِ جِهَانِم  
وَ أَدْعُو بِالتَّوَاتُرِ وَالتَّوَالِي
- ۴ منال، ای دل، که در زنجیر زلفش  
همه جمعیت است آشفته حالی
- ۵ أَمُوتُ صَبَابَةً يَا لَيْتَ شِعْرِي  
مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ
- ۶ به هر منزل که روی آرد، خدایا  
نگه دارش به فضل لایزالی
- ۷ فَحُبُّكَ رَاحَتِي فِي كُلِّ حِينٍ  
وَ ذِكْرُكَ مَوْنِي فِي كُلِّ حَالٍ
- ۸ ز خَطَّتْ صَدِّ جَمَالِ دِيْگَرِ افزود  
که عمرت باد صد سال جلالی
- ۹ سویدای دل من تا قیامت  
مباد از شوق و سودای تو خالی
- ۱۰ بر آن نقّاش قدرت آفرین باد  
که گِرد مه کشد خطّ هلالی
- ۱۱ کجا یابم وصال چون تو شاهی  
مَنْ بَدَنَامِ رَنْدِ لَا ابَالِي؟
- ۱۲ تو می باید که باشی، ورنه سهل است  
زیان مایه جاهی و مالی
- ۱۳ خدا واقف که حافظ را غرض چیست  
وَ عِلْمُ اللّٰهِ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي

۲-۱. درود خدا تا شبان در گذارند

و تارِ دو و سه جواب هم آرند

به وادی الاراک و هر آن کس که آنجاست

بدان خانه کو بر سرِ ریگ برپاست

ادیب صابر:

نباشی یک زمان از عشق خالی      که دائم در بلاءِ زلف و خالی

(دیوان ۶۷)

(ممکن است بیت ۹ متأثر از آن باشد.)

کَر: کَرَّ علیه کَرّاً = حمله برد بر وی و میل نمود. (متهی الارب) اما در اینجا به نظر می‌رسد به معنی گذر کردن و پیایی آمدن باشد.

جاوَبَت: کذا؛ ظاهراً به سیاق وزن پارسی چنین آمده؛ درست: جاوَبَتِ.

مَثانی: جمع مَثْنی = تار دوم عود؛ ابن منظور تصریح می‌کند: مَثانی در اوتار (سیمهای) عمود آن است که بعد از وترِ اوّل است. (لسان العرب)

بیت نخست به گمانم اقتباس از ابونواس باشد:

بِمُسْمِعةٍ إِذَا غَنَّتْ بِصَوْتٍ      أَجَابَتْهَا الْمَثَالِثُ وَالْمَثَانِي

(دیوان ابی نواس ۶۷۶)

(به مَطَر به ای که هرگاه ترانه می‌خواند / تارهای سوم و دوم به او جواب می‌دهند.)

مثالی: «اصل آن المَثَالِث است [جمع مِثْلَث = سیم سوم - م] مانند الثَّالِثی در الثالث در قول شاعر: قَدْ مَرَّ يَوْمَانِ وَ هَذَا الثَّالِثُ [۱] و انت بالهجرانِ لا تُبَالِي، و مَثَانِي و مَثَالِث تارهای دوم و سوم عود است.» (قزوینی، حاشیه غزل) برای مَثَانِي و مَثَالِث، معانی دیگر هم گفته‌اند، مثلاً به ترتیب عودی که دو و سه سیم دارد. استاد فقید امیرحسن یزدگردی توضیحاتی درباره مَثَانِي و مَثَالِث دارند. (نک. نفثة المصدور ۵۳۳) از جمله، عودی که دو و سه تار دارد، به نقل از الفتح الوهبی [= شرح الیمینی المسمی بالفتح الوهبی علی تاریخ ابی النصر العتبی]، ج ۲، ص ۹۵، س ۱۶ و ۱۷. اما به گمان این نگارنده، عودی که تنها دو یا سه تار داشته باشد قدری غریب است، و البته متخصصان تاریخ سازها باید درباره اش اظهار نظر کنند. مهدی ستایشگر هر دو معنی را ذکر کرده. (واژه‌نامه موسیقی ایران زمین، ذیل «مَثَانِي» و «مَثَالِي» و «مَثَالِث») به هر حال متعارف‌ترین معنی این دو همان تار یا سیم دوم و سوم است. در شاهدهای زیر هم به نظر می‌رسد

همین معنی مورد نظر بوده است؛ سعد وراوینی: «سماع این ارغنون سرنگون در ثوانی و ثوالث حرکات با مثنائی و مثالث او در پرده شناسان روحانی گرفتگی.» (مرزبان‌نامه ۱، ۳۲۴) زیدری نسوی: «آغانی مغانی بر مثالث و مثنائی، مرثیة جهانبانی او می خواند.» (نفثة المصدور ۱۸)

در حافظ در قطعه ۳۶ «مثنائی و مثالث» آمده: بر مثنائی و مثالث بنواز، ای مطرب...  
وادی الاراک: اسم خاص، موضعی نزدیک مکه؛ مرصداً لاطلاع. در اسامی امکانه، تذکیر و تأنیث هر دو جایز است. (قزوینی، حاشیة بیت) اراک = گیاهی معروف (جمهرة) درخت مسواک یا شجر السواک (لسان العرب) تعاریفی دیگر هم از آن کرده‌اند، چون گیاهی ترش که شتر می خورد، شور گیاه و غیره. ظاهراً آن وادی به نام این درخت، که در آنجا می روید، نامگذاری شده است. در حافظ «ذی الاراک» هم آمده است. (نک. ح ۴/۴۶۰).

لوی: کنار ریگزار (لسان العرب) خانلری به فتح لام نوشته، که نادرست است.

رِمال: جمع رَمَل = ریگزار، شنزار

۳. دعا گویم فراوان و دمام

۴. پارادوکسی است که در اشعار فراوان، و در شعر حافظ بارها، دیده‌ایم، مثل:...

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (نیز نک. ج ۱، ۱۷۵-۱۸۶).

۵. مرا این شوق کُشت و آگهی نی که مژده گو خبر کی آرد از وصل؟

صبابة: درست: صبابة، چون حال منصوب است، نه مرفوع.

قزوینی بیت را ندارد، ولی سایه آن را آورده است.

۷. مرا راحت ز مهر تست هر دم مرا یاد تو مونس در همه حال

۸. سال جلالی: سال برحسب تقویم شمسی یا خورشیدی که هم اکنون در ایران

مبنای تاریخ است. این تقویم در زمان ملکشاه سلجوقی (سلطنت ۴۶۵-۴۸۵) و به

فرمان او و به دست تنی چند از منجّمان بزرگ عصر (از جمله عمر خیام نیشابوری)

تأسیس و به نام این پادشاه «جلالی» (از جلال الدین) یا «ملکی» (از ملکشاه) خوانده

شد. مبداء آن روز جمعه ۹ رمضان ۴۷۱ ه.ق. و شروع آن از اول بهار است، که به آن

«نوروز سلطانی» یا «نوروز جلالی» می گفتند. (مصاحب، به تلخیص و تغیر) «نوروز

جلالی» را پیشتر در بیتی از قزوینی (که خانلری نداشت) با مضمون مدحی درباره

جلال الدین تورانشاه دیدیم. (نک. ح ۷/۴۴۵). سید حسن تقی زاده، درباره این تقویم:

ظاهراً مهمترین و تا حدی رایجترین اصلاحی که در ایران بعد از اسلام به عمل آمده

همانا ایجاد تاریخ جلالی (یا: ملکی) بود، که ملک‌شاه سلجوقی در سنه ۴۷۱ هجری قمری، وقتی که اعتدال ربیعی در ۱۹ فروردین ماه قدیم واقع بود، تأسیس نموده و اول سال را در اول حَمَل (روز اول بهار) قرار داد، و به همین جهت نوروز، که تا آن وقت در سال شمسی سیّار بود، ثابت گردانید و به نوروز سلطانی معروف شد، و برای ثابت نگاه داشتن آن در سال شمسی، بنا بر معروف، کبیسهٔ دقیقی برقرار کردند که از کبیسهٔ گریگوری هم دقیقتر بوده است. (گاه‌شماری در ایران قدیم ۱۶۷-۱۶۸) سعدی نیز از «اردیبهشت جلالی» می‌گوید:

اول اردیبهشت ماه جلالی      بلبل گوینده بر منابر قُضبان

(گلستان ۵۴)

جلالی: ایهام: الف. سال مطابق گاه‌شماری جلالی؛ ب. جلالی در تناسب با جمالی

۹. سویدا: نقطه‌ای سیاه در دل، مجازاً صمیم و ژرف‌نای دل (نک. ح ۱۵۳/۲).

سودا: اینجا شدت عشق (نک. ح ۱۰/۶). بهاءِ ولد، آدمیت را اساساً با سودای

محبت تعریف می‌کند: «آدمی و عقل، همین [= فقط - م] سوداست. هرکرا سودا بیش، آدمیت بیش، و هرکرا سودا نیست جماد است.» (معارف ۴۴)

سویدا - سودا: جناس اشتقاق، چنان‌که عیناً در این بیت خواجه هم آمده است:

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم      داغ سودای توام سِرّ سویدا باشد

۱۰. خطّ هلالی: خطّ سبز گرد لب یار؛ این ترکیب را در غزل قبلی (۴۵۳/۱) هم

داشت. قدما پوشیده شدن رخسار با خط را جمال‌افزا می‌دانستند، و حافظ حتی از آن چونان زیبایی جاوید سخن می‌گوید:

غبار خط بپوشانید خورشید رخس، یارب

بقای جاودانش ده، که حسن جاودان دارد

۱۱. در بیتی بر اساس طبع قزوینی (که خانلری ندارد):

که بندد طرف وصل از حسن شاهی      که با خود عشق بازد جاودانه؟

۱۲. سهل: اینجا کوچک، حقیر، ناچیز (نک. ح ۱۵۰/۳).

جاهی و مالی: بنا به اقتضای قافیه شعر (بر پایه یای معروف) باید یای نسبت خواند.

۱۳. سؤال من چه حاجت؟ حق علیم است

جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست      اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است؟

واقف: قزوینی و سایه: داند؛ ضبط خانلری ظاهراً از قدیم‌ترین نسخه (ایاصوفیه

(۸۱۳) است، اگرچه «داند» از این جهت که جمله را فعل دار می‌کند هموارتر می‌نماید.

\* \* \*

غزل ملمّعی دیگر، و چون بسیاری از ملمّعی‌های او تأثیر گرفته از رسوم شعر جاهلی یا به اصطلاح سنت ربّع و اطلال است. (به‌ویژه بیت ۲).

قاسم غنی این شعر را هم مربوط به ایام دوری شاه شجاع از شیراز (به هنگام چیرگی محمود بر آن) می‌داند. (تاریخ عصر حافظ ۲۳۷) به نظر می‌رسد آن زنده‌یاد به‌ویژه ناظر به ابیاتی بوده باشد با مضمون دعاگویی برای غریبان (ب ۲) نگهداری شخص مورد نظر را از خداوند درخواستن (ب ۶) و شاید بیش از همه، آرزو کردن وصال یک شاه (ب ۱۱). به هر حال، الله اعلم.

- ۱ بگرفت کار حسنت، چون عشق من کمالی  
خوش باش زان که نبُود، این حسن را زوالی
- ۲ در وهم می نگنجد، کاندرا تصور عقل  
آید به هیچ معنی، زین خوبتر مثالی
- ۳ شد حظّ عمر حاصل، گر زان که با تو ما را  
هرگز به عمر روزی، روزی شود وصالی
- ۴ آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی  
وان دم که بی تو باشم، یک لحظه هست سالی
- ۵ چون من خیال رویت، جانا، به خواب بینم  
کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی؟
- ۶ رحم آر بر دل من، کز مهر روی خوبت  
شد شخص ناتوانم، باریک چون هلالی
- ۷ حافظ مکن شکایت، گر وصل دوست خواهی  
زین بیشتر ببااید، بر هجرت احتمالی

۱. خاقانی:

شوریده کرد ما را، عشق پری جمالی      هر چشم زد ز دستش، داریم گوشمالی  
(دیوان ۶۶۵)

سعدی:

هرگز حسد نبردم، بر منصبی و مالی      الا بر آن که دارد، بادلبری و صالی  
(غ ۵۹۵)

همچنین بیت متن ممکن است متأثر از این بیت سعدی باشد:

این عشق را زوال نباشد، به حکم آنک      ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی  
(غ ۶۰۲)

۲. معنی: ایهام: الف. گونه، صورت؛ ب. مقوله، باب، عنوان؛ ج. عالم معنی، در

تناسب با عالم مثال

مثال: این نیز ایهام: الف. نمونه؛ ب. نمونه یا اسوه اعلیٰ، مُثُل

شاعر قصد دارد برتری مطلق حسن محبوب و تصوّر ناپذیر بودن آن را با بیشترین حدّ مبالغه یا شدت بیان کند. بنا بر این می‌گوید: حتی در عالم وهم نیز متصوّر نیست که عقل انسانی بتواند حسنی بیش از این را دریابد. بدین سان موضوع را به اصطلاح دو قبضه کرده و محال اندر محال خوانده است.

۳. شد: ماضی مطلق در موضع مضارع محقق الوقوع، که، به اقتضای اصل بلاغت، غرض را پیش از حصول آن حاصل شده نشان می‌دهد.

حظّ: نصیب و بهره (صحاح) نصیب؛ از هری از قول لیث می‌افزاید: از فضل و خیر. جمع قلّه آن: أَحْظُ، و جمع کثره: حُظُوظ و حِظَاط (لسان العرب) حظّ: الف. بهره، بهره، نصیب، بخش، تیر، قسم، حصّه، سهم، نیاوه؛ ب. حظ کردن، کیف بردن، خوش بودن، لذّت بردن (دهخدا) معنی اخیر در زبان محاوره متداول است، و این نگارنده آن را در متون قدیم ندیده است. حظّ به معنی اول و اصلی، معمولاً با افعالی چون بردن، داشتن، گرفتن، برگرفتن، یافتن و امثال اینها به کار می‌رود، حال آن‌که معنای دوم و محاوره‌ای با فعل کردن (درست مثل کیف کردن) می‌آید، گو این‌که این معنی هم در حقیقت نشأت گرفته از معنای بهره و نصیب و مفید معنی اوج حصول آن و لذت منبعث از آن است. در هر حال در مورد بیت نباید تصوّری از سنخ معنی دوم داشت. روزی - روزی: اوّلی «ی» نکره و دومی نسبت، اگرچه به عکس هم می‌توان خواند، لیکن بهنجارتر این است که «روزی» (= یک روز) در کنار «عمر» باشد. از نظر بدیعی، این دو با هم جناس دارند، که به اعتبار تفاوت تلفّظ می‌توان آن را جناس ناقص خواند، یا به اعتبار تفاوت حرف آخر، جناس مطرّف.

۴. بیت، گویی ترجمه این بیت ابن فارض است:

أَعْوَامُ اقْبَالِهِ كَأَلْيَوْمٍ فِي قِصَرٍ      وَ يَوْمٌ إِعْرَاضِهِ فِي الطَّوْلِ كَأَلْحِجَجِ

(دیوان ابن الفارض 76)

(سالهای اقبال او به من در کوتاهی چون روزی است / و روز اعراض وی از من در درازی چون سالها.)

۵. خیال - خیال: جناس تام: اوّلی به معنی شکل مخیّل یا پَرهیب، و دومی به معنی هیچ، پوچ، نابوده و امثال اینها؛ سعدی نیز این دو را دقیقاً به همین ترتیب آورده، و تأثر حافظ از او محتمل است:

يَعْلَمُ اللَّهُ، که خیالی ز تنم بیش نماند      بلکه آن نیز خیالیست که می‌پندارند

(غ ۲۲۹)



عراقی این دو معنی را در یک لفظ (ایهام) آورده است:

نظری کن، که به جان آمدم از دلتنگی      گذری کن، که خیالی شدم از تنهایی  
(کلیات ۲۹۴)

ناممکن بودن دیدن خیال یار حتی در خواب: این خود یک رشته مضمون را در شعر تازی و پارسی تشکیل داده که بیت حافظ هم بهره‌گیری از آن است؛ نمونه‌ای در تازی، منسوب به مجنون:

وَإِنِّي لَا سَتَغْشِي وَمَا بِي نَعْسَةٌ      لَعَلَّ لِقَاَهَا فِي الْمَنَامِ يَكُونُ

(دیوان مجنون لیلی، ۲۰۴)

(و همانا من چشم بر هم می‌نهم، حال آن‌که غنودنی ندارم / باشد که دیدار او [لیلی] در خواب ممکن شود). در پارسی، سعدی:

شبی خیال تو گفتم ببینم اندر خواب      ولی ز فکر تو خواب آیدم؟ خیال است این  
(غ ۴۷۷)

خود خواجه، احتمالاً با تأثر از بیت سعدی:

رود به خواب دو چشم از خیال تو؟ هیئات      بود صبور دل اندر فراق تو؟ حاشاک  
خواجه در بیت متن می‌گوید: نه تنها خیال یار را نمی‌توان دید بلکه دیدن این خیال در خواب هم ناممکن است. به عبارت دیگر، مبالغه در مبالغه است. (در بیت ۲ نیز شکلی مشابه را از این مبالغه دیدیم).  
۶. سلمان:

تا شدم دور ز خورشید جمالت چو هلال      اثر مهر توام روز به روز افزون شد  
(دیوان ۱۰۱)

حافظ هم، درست مثل سلمان، «مهر» را با ایهام به محبت و خورشید آورده است. همچنین حافظ پیش از این هم مضمون باریک شدن چون هلال بر اثر غم را داشت: به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است      هلال را به کنار افق کنید نگاه  
(نیز برای نمونه‌هایی از همین مضمون، نک. ح ۴۰۸/۳).

۷. احتمال: در قدیم معمولاً به معنی تحمل و فعل آن به معنی تحمل کردن به کار می‌رفت. این نگارنده در متون قدیم و از جمله حدود روزگار حافظ کمتر دیده است که «احتمال» به معنی امکان (چنان‌که امروز متداول است) به کار رفته باشد؛ بلعمی: «هرچند زنان و مهتران شما را دشنام دهند احتمال کنید.» (تاریخ بلعمی، طبع بهار ۱۸۷؛ نیز نک. فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بخش اول، آ-ب، ذیل «احتمال» و «احتمال

کردن». (سعدی:

ترک احسان خواجه اولی تر      کِ احتمال جفای بوابان

(گلستان ۱۱۲)

او در غزلیاتش در تمامی موارد به همین معنی آورده است، همچون:

ولیک با همه عیب، احتمال یار عزیز      کنند، چون نکنند احتمال هجرانش

(غ ۳۲۹)

(نیز نک. صدیقیان، فرهنگ بسامدی غزلیات سعدی، ذیل دو واژه مذکور.) همچنین سعدی «مَحْتَمِل» (اسم فاعل آن) را هم به معنای تحمّل کننده و متحمّل به کار برده: «مَحْتَمِل بار گران از بهر راحت دگران» (گلستان ۱۶۳) اما به همین صیغه و به معنی «ممکن» را بسیار کمتر سراغ دارم، که یک مورد آن از خود سعدی است: «مَحْتَمِل است این که یکی را از درویشان، نفس اماره مرادی طلب کند...» (گلستان ۱۶۵) نیز از هجویری: «کنون احتمال کند که آنک اندر رضاء خود به خود دید گفت: مقام است، و...» (کشف ۲۲۶) به هر حال در بیت حافظ به معنی تحمّل است و بس.

ت: شناسهٔ مفعولی (= تو را)

- ۱ رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی  
آمد به گوش ناگهم آواز بلبل
- ۲ مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا  
و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
- ۳ می گشتم اندر آن چمن و باغ دم به دم  
می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
- ۴ گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق  
ایمن را تغیری نه و آن را تبدلی
- ۵ چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب  
گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی
- ۶ بس گل شکفته می شود این باغ را، ولی  
کس بی بلای خار نچیده ست ازو گلی
- ۷ حافظ، مدار امید فرج زین مدار کون  
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

۱. م: (در: ناگهم) شناسه اضافی مؤخر واقع شده، متعلق به «گوش» (= گوشم) صبحدمی تا چنم گلی: معتبرترین طبعها همین را دارند، اما انجوی: تا که بچینم سحر گلی، که ترجیحی ذوقی است و احتمالاً تحت تأثیر نسخه یا نسخه‌هایی که کاتبانشان شاید «چنم» را خوش نمی داشته و دست به این تغییر زده‌اند.  
۴. عماد فقیه:

عشقم و حسنت، ایمن و فارغ      این ز تغیر، وان ز تبدل

(دیوان ۱۹۵)

عماد هم سخن از حسن و عشق بدون تغیر و تبدیل گفته، و یکی از این دو از دیگری گرفته است.

۵. گشتن: = شدن، با ایهامی به سیر کردن و گشت زدن

۷. مدار: اصطلاحی نجومی و جغرافیایی (نک. ح ۲۴۸/۶).

تَفَضُّل: مَنّت نهادن و نیکی کردن بر کسی؛ صیغۀ مبالغه آن: مِفْضال = بسیار نیکی کننده (لسان العرب)

فَرَج: کذا قزوینی؛ سایه، عیوضی، نیساری و برخی دیگر: فرح؛ به گمان من وقتی تفاوت بر سر یک نقطه بیشی و کمی است کمتر می توان به صورت قاطع اظهار نظر کرد، اما «فرج» (= گشایش) می تواند تضادی با «مدار» (که معمولاً مسدود است یا به صورت دایره‌ای بسته تصوّر می شود) داشته باشد، ولی «فرح» فاقد چنین خاصیتی است.

کُون: قزوینی، انجوی، سایه و بیشتر طبعهای معتبر دیگر: چرخ؛ نیساری: کو، که بر پایه قدیمترین نسخه (اصغر مهدوی ۸۲۱) است. عیوضی: کاو (که همان است). اما خانلری نسخه طوپقاپوسرای (۸۲۲) را ترجیح داده. مشکل «کو» این است که در آخر لُخْتُ چندان خوش نمی افتد، و این بنده هم در حافظ به یاد نمی آورد که در جایی در آخر قرار گرفته باشد. «کون» هم از آن روی که کُلّ عالم هستی، یعنی صنع الهی به تَبَع امر «کُن»، را در بر می گیرد، به فرض هم که ترک ادب دینی تلقی نشود، برای آنچه شاعر قصد بیانش را دارد قدری زیاد است. بنا بر این شاید «چرخ» هموارتر و کم اشکال تر باشد.



تقریباً تمامی غزل دارای بیان روایی است و در شرح گردش شاعر در یک باغ و مشاهده گل و بلبل‌ی چون دو دل‌داده در حال گل گفتن و گل شنیدن، بی هیچ دگرگونی در احوال هیچ یک. نمی دانم آیا مقصود شاعر از بی تغییر و تبدّل بودن عشق این دو بیان جاودانگی نفس عشق است یا این که قصد طنز دارد و مثلاً می خواهد بگوید این دو خیال می کنند که به جاودانگی عشق رسیده‌اند چون به هر حال پژمردگی و خزان و هجرانی در پی خواهد آمد. باری، در پایان شعر، گلگشت شاعر هم به پایان می رسد، اما با یک نتیجه گیری ناگهانی و بدبینانه: این که در باغ جهان دولت بی خون دل ارزانی هیچ کس نمی شود، و اساساً چشم‌امیدی به چنین باغی (جهانی) که بدی در آن بر نیکی چیره است نمی توان داشت. بدین سان اگر آن سیر و گشت شاعر را امری صرفاً ذهنی یا تخیلی بدانیم شاید بیراه نگفته‌ایم، زیرا آن صفا و عشق ورزی، عملاً به یک نتیجه گیری آشکارا منفی انجامیده، و عجالتاً در این شعر، واقعیت از نظر شاعر همین است که در کلام آخر یا جان کلام مندرج است. و اما بیشتر اشعاری متعدد از

خواجه در باب مسأله شُرور در جهان دیده‌ایم و اعتقاد شاعر به نظام احسن، مثلاً:

حافظ، از باد خزان در چمن دهر مرنج      فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست؟

درین چمن، گل بی خار کس نچید، آری      چراغ مصطفوی با شرار بوله‌بست

هیچ یک از اینها بدبینانه نیست، همچنان‌که خود می‌گوید: «فکر معقول بفرما». نیز به یاد داریم که همین باغ جهان را برای انسان جایی دانست که باید به دست مردم چشم از روی یار گل چید. (۳۸۵/۶) اما بسی فرق است میان اینها و شعر حاضر. معمولاً عادت کرده‌ایم (یا برخی حافظ‌پژوهان سعی کرده‌اند ما را عادت دهند) به این‌که بگوییم باید میان اصل تفکرات حافظ و آنچه تجلیات احوال و عواطف متغیر اوست فرق نهاد (نظر استاد زنده‌یاد منوچهر مرتضوی) یعنی لابد آن ابیات را باید اصل اندیشه یا نظرگاه فلسفی او انگاشت، و شعر حاضر را مثلاً از باب احوال متغیر یا گذرا. آیا شما، خواننده عزیز، می‌توانید این دو را با خیال راحت و دل‌فارغ از تردید از هم جدا کنید و شعر حاضر را محصول تفکر شاعر (ولو به طور موقت) ندانید؟ من (چنان‌که در جای خود گفته‌ام) قبول دارم که بسیاری از برداشتهای شاعر برخاسته از احوال و احساسات طبعاً متغیر و تابع دگرگونیهای طبیعی زندگی است، اما درباره شماری دیگر نمی‌توانم کاملاً با این بزرگواران همداستان باشم. (نک. ج ۱، ۳۵۰ به بعد.) در باب شعر حاضر هم نمی‌توانم خود را قانع کنم به این‌که زاده اندیشه شاعر درباره جهان نیست. او، هم خوشبینی عارفانه دارد و هم بدبینی بوالعلاوار یا خیام‌گونه. مشکل بیشتر از ناحیه پژوهندگانی است که، خواه به سائقه تنزه‌گرایی در باب حافظ و خواه هر چیز دیگر، زیاده‌قصد یکسره و یکسویه فرامودن او و ساختن یک نظام فکری و نظری کاملاً استوار و بی‌خلل از او، آن هم بر اساس چیزی به نام شعر، دارند، و قضا را راه سالمتر را هم نمی‌پذیرند، یعنی پذیرش او آنچنان‌که هست، یا آنچنان‌که به عنوان یک شاعر باید باشد، و این‌که این «بت عیار هر لحظه به شکلی برمی‌آید». این را بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم. مشکل از کوششی نامشکور برای فیلسوف کامل، عارف و اصل، عالم جامع و... جلوه دادن اوست. سرانجام، شاید هم راه‌گزیز از چنین مشکلی این باشد که این شعر و امثال آن را در شمار گلایه‌های ساده و سطحی یا کلی و البته متداول انسانها از کار و بار جهان بدانیم، همین و بس.

- ۱ این خرقه که من دارم، در رهن شراب اولی  
وین دفتر بی معنی، غرق می ناب اولی
- ۲ چون عمر تبه کردم، چندان که نگه کردم  
در کنج خراباتی، افتاده خراب اولی
- ۳ چون مصلحت اندیشی، دور است زدرویشی  
هم سینه پر آتش به، هم دیده پر آب اولی
- ۴ من حال دل زاهد، با خلق نخواهم گفت  
کاین قصه اگر گویم، با چنگ و رباب اولی
- ۵ تابی سر و پا باشد، اوضاع فلک زین دست  
در سر هوس ساقی، در دست شراب اولی
- ۶ از همچو تو دلداری، دل برنگم، آری  
چون تاب کشم، باری، زان زلف بتاب اولی
- ۷ چون پیر شدی، حافظ، از میکده بیرون آ  
رندی و هوسناکی، در عهد شباب اولی

### ۱. ناصر بخارایی:

جامه ناصر شوریده به جامی دادند دفترش رهن رباب و دف و نایی کردند  
(دیوان ۲۶۶)

دفتر بی معنی: دفتر شعر شاعر (همچنان که در بیت ناصر هم آمده است). دفتر، به  
طور کلی نمادی است از علوم مرسوم. دفتر شعر هم اگر از مایه عشق و معرفت تهی  
باشد، در همین شمار است و می باید غرق باده و سرمستی شود تا معنی بیابد.  
۲. به احتمال متأثر از خواجوست:

بر سر کوی خرابات، خراب اولی تر زانک از بهر خرابی به خرابات آیند  
(دیوان ۴۳۰)

### ناصر:

خرقه بر آتش و سجاده بر آب اندازم خویشان را به خرابات خراب اندازم  
خود خواجه:... در جای خراب هم خراب اولی تر (دیوان ۲، ۱۱۰۰)

۳. مصلحت‌اندیشی هم از مردودهای همیشگی غزل است؛ عماد فقیه:

پیش از این چشم دلم راه صلاحی می‌دید      خاک بر چشم دل مصلحت‌اندیش زدند

(دیوان ۱۳۲)

خود حافظ:

رند عالمسوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟      کار ملک است آن‌که تدبیر و تأمل بایدهش

پرآتش به: کذا نیساری، و قدیمترین نسخ (دفتر دگرسانیها ۲، ۱۵۰۲) قزوینی: پر از

آتش

۴. حال دل زاهد: آیا مراد میل به فسق و مثلاً باده‌نوشی است؟ یا می‌خواهد بگوید:

صد کار کنی که می‌غلام است آن را؟ یا...؟ نمی‌دانم، و بهتر است بگویم: چرا باید

بدانم؟ وقتی شاعر خود می‌گوید «نخواهم گفت» من و امثال من چرا باید به اصطلاح

از پاپ کاتولیک‌تر شویم و اصرار بر معنی کردن به شیوه سنتی داشته باشیم؟ هر چند

آنچه گفتیم یا معانی محتمل دیگر بنا به پیشینه‌های شعر حافظ و به طور کلی بر مبنای

سخنان شعرا درباره زاهد قابل تصور است، لیکن شاعر در اینجا و به هر دلیلی تصمیم

گرفته به چیزی تصریح نکند؛ چرا ما باید به رغم خواست او عمل کنیم؟ پرسش بسیار

مهم این است: چرا باید با شعر سمبولیک هم همان معامله‌ای را بکنیم که با غیر آن؟

اگر به یاد داشته باشید من در چند مورد به شیوه‌ای ویژه در حافظ پرداخته‌ام، و آن

این‌که مثل همین مورد می‌گوید «نمی‌گویم» یا «گفتنی نیست» و امثال اینها، ولی در

حقیقت نه تنها حرف خود رازده بلکه بسی بیش از آن رانیز به مدد همین شیوه اجمال

و اشارت (تعبیر قدما از همین سمبولیسم یا نمادگرایی امروزی) به خواننده القا کرده

است. (برای نمونه، نک. ح ۴/۲۸۰). به گمان من این را هم باید در چهارچوب همین

شیوه بیانی ارزیابی و تحلیل کرد. آری، شاعر با همین مجمل و سربسته گفتن، ذهن

خواننده را با طیفی از گمانهای گوناگون روبه‌رو می‌کند. حال اگر ما بیایم و با معنی

کردن‌های کذایی به این یا آن شق تصریح کنیم، حتی در صورت طرح معانی متعدد،

مطمئن باشیم که به هر حال حدّ و حدودی معین برای کلیتی نامشخص قایل شده‌ایم،

یعنی چیزی که اساساً با اصول و اهداف شعر سمبولیک مغایر است.

باری، حافظ با این بیت ظاهراً می‌خواهد این مطلب را القا کند که: من اهل

پرده‌داری نیستم (شاید برخلاف روش اهل زهد) و چیزی را از نیات حقیقی زاهد

افشا نمی‌کنم، اما اگر تصمیم بگیرم قضایا را بازگو کنم، به آشکارترین گونه ممکن

عمل خواهم کرد و به اصطلاح همه پته‌ها را روی آب خواهم انداخت. حدّ وسط

ندارد، یا سکوت کامل و یا افشای تمام، و به بانگ بلند. آیا این شیوه، به دلایلی که ذکر شد، بسی مؤثرتر و جامعتر از هرگونه تصریح و ایضاحی نیست؟ و آیا بسی بیشتر آبروی زاهد را نخواهد برد؟ و سرانجام آیا ما در صورت معنی کردن یک امر توضیح‌ناپذیر به تعبیری به نجات زاهد از شرّ برخی مسایل محتمل برنخاسته‌ایم؟

با چنگ و رباب: تعبیری است به طور کلی بر حول بازگویی امور و احوال پوشیده به شدیدترین و آشکارترین وجه، که اشکال متنوع دارد. (برای نمونه، نک. «به بانگ چنگ» در: ح ۴۲/۱ و «به چنگ و دف زدن»: ح ۲۹۰/۶).

حال دل زاهد: قزوینی و سایه: حالت زاهد را؛ نیساری و قدیمترین نسخ مثل خانلری (نیساری، همان ۱۵۰۳) و انگهی، «حالت زاهد» اگر به معنی معروف یعنی وضع و هیأت ظاهر باشد قابل دیدن برای همگان است و نیاز به افشا ندارد، مگر این که «حالت» به معنی مصطلح در ادب تصوّف به کار رفته باشد، یعنی حالات و حرکات و سکّات ناشی از سماع و سرمستی. (نک. «حالت» در: ح ۳۶۵/۶) در این صورت نه تنها موجه بلکه مطلوب نیز هست، اگرچه باز «حال دل» به دلایل پیشگفته از نظر مفهومی نیز رجحان دارد.

۵. بیا، که وضع فلک را چنان که من دیدم گرامتحان بکنی، می خوری و غم نخوری بی سروپایی فلک: در تعبیری شاعرانه، و گاه طنزی، هر چیز گرد یا گوی مانند را «بی سروپا»، «سرگردان» و غیره می خوانند، مثل ماه، خورشید، گوی چوگان، فلک یا چرخ و غیره، چنان که حافظ مثلاً ماه را بی سروپا می خواند:

عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت      نسبت یار به هر بی سروپا نتوان کرد  
(نک. ح ۱۳۳/۴).

دست: (لخت اول) = نوع، گونه، سنخ، که ایهام تناسب با «سر» و «پا» دارد، و نیز جناس تام با «دست» (لخت دوم).

۶. تاب: ایهام میان چین یا شکن زلف و رنج و ناراحتی؛ بتاب: (صفت) = دارای چین و شکن؛ تاب در لخت اول و دوم هم با هم جناس تام دارند. (نک. «تاب» در: ح ۱/۲).

باری: اینجا = دست کم، عجالتاً و امثال اینها

۷. رندی و عشرت شباب:

خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب نکته گوی

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب



حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظر باز؟      بس طور عجب لازم ایام شباب است



حافظ پژوهان (به ویژه تاریخگرا) این غزل را به استناد بیت‌های ۲ و ۷ مربوط به روزگار پیری او می‌دانند. (از جمله دستغیب، حافظ‌شناخت ۲، ۸۰۵-۸۰۶)

شعری است با لحن شاد، چون بسیاری از اشعار دیگر او دارای روح اغتنام فرصت سبز عشرت و ادراک بقیت ایام عمر، هرچند در آخر به خود توصیه به ترک می‌کند می‌کند.

برش چهارپاره، همراه با وزنی تند و ضربی به آن حالتی طرب‌انگیز بخشیده. برخی پاره‌ها مثل مسمط‌های مربع دارای قافیه داخلی هم هستند، در بیت‌های ۲ و ۳ در دو پاره نخست و در بیت ۶ در سه پاره قافیه آمده است. در باب ردیف و قافیه‌بندی، با آن‌که چندان ساده نیست، شاعر آنچنان راحت و طبیعی حرف می‌زند و آنچنان بر مرکب رهوار وزن می‌تازد که گمان نمی‌کنم خواننده هم کمترین احساس ثقلی در خواتم ابیات، و حتی در این «اولی» نسبتاً ثقیل در پارسی بکند.

- ۱ زان می عشق کز او پخته شود هر خامی  
گرچه ماه رمضان است، بیاور جامی
- ۲ روزها رفت که دست من مسکین نگرفت  
ساق شمشادقدی، ساعد سیم اندامی
- ۳ روزه، هر چند که مهمان عزیز است، ای دل  
صحبش موهبتی دان و شدن انعامی
- ۴ مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد  
که نهاده ست به هر مجلس وعظی دامی
- ۵ گله از زاهد بدخو نکنم، رسم این است  
که چو صبحی بدمد، در پی اش افتد شامی
- ۶ یار من گر بخرامد به تماشای چمن  
برسانش ز من، ای پیک صبا، پیغامی
- ۷ آن حریفی که شب و روز می صاف کشد  
بود آیا که کند یاد ز دُرْدَاشامی؟
- ۸ حافظا، گر ندهد دادِ دلت آصف عهد  
کام دشوار به دست آوری از خودکامی

۱. به احتمال قوی متأثر از سعدی است:

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی      صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی  
(غ ۵۹۷)

باده‌نوشی در رمضان: پیشتر دیدیم:

زان باده که در مصطبه عشق فروشد      مارادو سه ساغر بده و گور رمضان باش

البته می بینیم که خواجه در هر دو مورد از می عشق سخن گفته، که نوشیدنش در ماه صیام نیکو هم هست. بدون چنین قیدی طبعاً جرأت تفوه به این سخن در چنان جامعه‌ای وجود نداشته، اگرچه برخی هم گفته‌اند. (درباره این مضمون، نک. ح ۲۶۷/۲)

۲. دست گرفتن: احتمالاً با ایهام: الف. دست‌گیری و مدد کردن؛ ب. عاید شدن (چنان‌که گفته می‌شود: چیزی دستم را نگرفت، البته اگر به این معنی در آن زمان به کار رفته باشد.) جنبهٔ بدیعی بیت، گذشته از این، بر پایهٔ تناسب دست، ساق، ساعد و اندام قرار دارد.

ساق: قزوینی: زلف؛ نیساری نیز همین را ترجیح داده. در مورد ضبط و ثبت نسخ در خانلری، چنین برمی‌آید که اقدام نسخ ایشان نسخهٔ اصغر مهدوی (۸۲۱) «ساق» داشته و نسخ بعدی ایشان (طویقاپوسرای ۸۲۲، سبزپوش ۸۲۴ و خلخالی ۸۲۷) «زلف» دارند. در این مورد اولاً معلوم بنده نشد که چرا استاد نسخهٔ «ز» (عزت قویون اوغلو، به حدس ایشان متعلق به نیمهٔ سده نهم) را در صدر نسخ قرار داده‌اند، حال آن‌که نسخ یاد شده بر آن تقدم تاریخی دارند. این در حالی است که مطابق عرف تصحیح متن، از میان دو نسخه که یکی مورّخ و دیگری بی تاریخ لیکن به حدس در حدود همان تاریخ برآورد شود همیشه نسخهٔ مورّخ را مقدّم می‌شمارند، چه رسد به نسخهٔ «ز» که به فرض صحت تاریخ تقریبی یاد شده نیز قابل مقایسه با نسخه‌های تاریخدار ایشان نیست. ثانیاً چرا در چنین شرایطی به ضبط نسخ معتبر بعدی (زلف) التفاتی نفرموده‌اند، زیرا «ساق» در این مورد دارای اشکال معنایی (قبح ساق به دست گرفتن) است، و شعر جدی جای آن نیست. دست را معمولاً می‌توانسته‌اند به زلف کشند یا ساعد را با آن بگیرند یا در نهایت آن را در گردن حمایل کنند، ولی ساق...؟ پیداست شعر حافظ، هر قدر طنزآمیز هم باشد، با طنز یا هزل از شمار سخن عبید (یا وجود نبوغ مسلّم وی در ژانر ویژهٔ وی) فرق دارد و معمولاً کار را به چنین جاهایی نمی‌کشاند و تعبیری چون سیم ساق یا سیمین ساق را تنها به صورت صفت به کار می‌برد و بس. به هر حال «زلف» در اینجا برتری بی‌گفتگو بر «ساق» (جز در مورد واج «س» در تناسب با سین‌های دیگر) دارد، و اعتبار نسخ حاوی آن نیز مؤید آن است.

۳. با بهره‌گیری از این مثل:

میهمان سخت عزیز است، ولیکن چون نفس خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود

(دهخدا، امثال و حکم ۱۷۷۹، ۴)

نیز: میهمان تا سه روز عزیز است. (همان ۱۷۶۳)

این‌که چیزی، هم خودش موهبت باشد و هم رفتنش، بی‌شباهت به پارادوکس نیست. البته در مورد گزارهٔ دوم می‌توان آن را چنین توجیه کرد که رفتن ماه روزه، خود به منزلهٔ توفیقی است که از طاعات در این ماه دست داده است. به هر حال طنز بیت

ناشی از مثل مذکور و بیانی رندانه است.

۴. این که مجلس وعظ دمی برای صید خلق است مضمونی قدیمی است؛ سنایی:

زاهدان را ز برای زه و زه «قل هو الله احد» دام و دم است

(دیوان ۸۲)

در ۴۵۹/۳ هم نظیر آن آمده است.

۵. زاهد بدخو: درباره این بدخویی و ترشرویی و علل آن پیشتر سخن گفته‌ام.

(نک. «عبوس زهد» در: ح ۳۷۲/۲).

افتادن: به دو معنی: روانه شدن (در دنبال کسی) و اتفاق افتادن

شام: استعاره است، هم از ظاهر تیره و گرفته و شب‌وار زاهد، و هم تیرگی درونی او. «صبح» را هم در برابر آن می‌توان نمادی از هرگونه عامل روشنی و امید دانست، و یا اگر بخواهیم غلظت بیشتری به آن بدهیم می‌توان گفت که دین اسلام چون صبحی انگاشته شده که قهراً شبی تاریک (وجود زاهد) هم در پی آن خواهد آمد. به هر حال دین اسلام هم میانه‌ای با زهد عبوس ندارد.

۶. تماشا: اینجا پیدا است به معنی گشت و گذار است. (نک. «تماشا» در: ح ۳۴/۱).

موضوع پیغام در بیت بعد آمده است.

۷. درد آشام: نمادی است از رندان فروتن، عاشقان خاکسار، اهل فقر عارفانه و

ترک علایق و مصالح اینجهانی، چنان که جلوه‌هایی متعدد را از آن در حافظ دیده‌ایم؛  
عماد فقیه:

گر حریف ماشدی، جام مذلت نوش کن      گو: می‌ادر می‌کده رندی که درد آشام نیست

(دیوان ۹۰)



شعر بیشتر بر پایه بنمایه‌های دینی و شرعی است: رمضان، بی‌بهرگی از اختلاط با شمشادقدان و سیم‌اندaman، روزه، آمدن و رفتن آن، خانقاه و بساط وعظ، که بازار آن در این ماه طبعاً گرم است، و زاهد بدخو.

قضا را غزل ۲۶۷ هم، که در آن سخن از باده‌نوشی در رمضان است، مختوم به مدح آصف (وزیر وقت) است: ...گو در نظر آصف جمشید مکان باش

- ۱ که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی  
که: به بزم دُردنوشان دو هزار جم به جامی؟
  - ۲ اگر آن شراب خام است و گر این حریف پخته  
به هزار بساره بهتر ز هزار پخته خامی
  - ۳ ز رهم میفکن، ای شیخ، به دانه‌های تسبیح  
که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی
  - ۴ شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم  
که به همت عزیزان برسم به نیکنامی
  - ۵ تو که کیمیافروشی، نظری به قلب ما کن  
که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی
  - ۶ به کجا برم شکایت، به که گویم این حکایت  
که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی؟
  - ۷ عجب از وفای جانان، که تفقدی نفرمود  
نه به نامه‌ای پیامی، نه به خامه‌ای سلامی
  - ۸ سر خدمت تو دارم، بخرم به لطف و مفروش  
که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی
  - ۹ بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ  
که چنین کشنده‌ای را نکند کس انتقامی
۱. جم - جام: این دو واژه، گذشته از ترکیب «جام جم»، بارها در اشعار به صورت جناس وسط با هم آمده‌اند، که در حافظ نیز چنین است، مثل:
- |                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| آن کس که به دست جام دارد       | سلطانی جم مدام دارد             |
| ای که در کوی خرابات مقامی داری | جم وقت خودی ار دست به جامی داری |
- بزم دُردنوشان: قزوینی، سایه، نیساری، و شماری دیگر از چاپها: کوی می فروشان؛ برخی جانب ضبط اخیر را گرفته‌اند، همچون محجوب، که «بزم دردنوشان» را آسیب رساننده به بلندی شعر می‌داند. (درباره حافظ به سعی سایه...»،

کَلک، ش ۶۰، ص ۳۰۷). این بنده نمی‌داند چرا وجه مذکور به بلندی بیت لطمه می‌زند؟ مگر خالی از لطف است؟ توجه داشته باشیم که حافظ «جم» را با «بزم» آورده: عمرتان باد و مراد، ای ساقیان بزم جم... (۱۲/۹) یک جا هم «مجلس» را بدل از «بزم» قرار داده است: ای جرعه‌نوش مجلس جم، سینه پاک دار... (۴۰۵/۳) اگرچه معمولاً محتشمان از بزم برخوردارند، ولی این احتمال را هم باید داد که شاعر به عمد خواسته باشد بساط محقر دردنوشان را در برابر جم بزرگ بگذارد و آن را هم بزم، بزمی سرشار از صفا، نام نهد. در هر حال، این گونه داوریه‌ها بیشتر شخصی و ذوقی، و گاه غیرجامع، است. اگر استاد محجوب مثلاً از این زاویه بر خانلری خرده می‌گرفت که چرا ضبط نسخه اقدم خود (ایاصوفیه ۸۱۳) را که «کوی می‌فروشان» دارد (مطابق روش غالب ایشان) اختیار نکرده، بحث جنبه‌ای علمی تر می‌یافت و وارد حوزه روش‌شناختی در تصحیح متن می‌شد، و نه صرفاً یک مقوله سلیقه‌ای. میان این دو شیوه بحث و ارزش آنها فرق بسیار هست. ضمناً خانلری در لخت اول هم ضبط نسخه مذکور (بزم شاهان) را نپسندیده و «نزد شاهان» را جایگزین آن کرده (که البته پذیرفتنی تر است). در لخت دوم، «کوی می‌فروشان» هم، به رغم آنچه گفتیم، ضبطی است موجه، و چنان‌که دیدیم قدیم‌تر هم. با توجه به وضع نسخ، هیچ بعید نیست که تغییرها از جانب خود شاعر بوده باشد.

۲. خام: در مورد شراب، مطلوب همین است. (نیز نک. ح ۱۴۶/۶).

خام - پخته: دارای ایهام تضاد، همچنان‌که در بیتی که بدان ارجاع شد نیز نظیر آن هست.

اگر آن شراب...: خانلری ضبط نسخه اقدم پیشگفته را اختیار کرده. عیوضی هم همین را. اما قزوینی، سایه، نیساری، و در مجموع بیشتر طبعها به عکس، به ترتیب «این» و «آن» دارند. ضمناً قزوینی و سایه «و» ندارند، که از این نظر در اقلیت‌اند، چه در بیشتر چاپها هست، و به گمان من کمبود آن محسوس است.

باره: اینجا هم خانلری همان نسخه اقدم را ترجیح داده، اما بیشتر طبعها «بار» دارند. آیا موجب یا توجیه مشخصی برای «بار» هست؟ و آیا همین افزونی «ه» اثر منفی در بیت نگذارده است؟

۳. افتد: = باشد، با ایهام تضاد با «نفتد» (= سقوط نکند)

دام نهادن با دانه‌های تسبیح: مضمونی است قدیمی. سیف اسفرنکی دانه‌های تسبیح را خرمهره می‌خواند، که با آن هم در بازی حقه و مهره (نک. ح ۱۲۹/۱)

تماشاگران را می‌فریفتند (ضمن ایهام در جزء اول این واژه به بینندگان جاهل این بازی):

سُبْحَةُ سالوسیان زرق را خرمهره دان قصه هاروتیان زهد را افسانه گیر  
(دیوان ۶۳۱)

عبید:

ذکر سجاده و تسبیح رهاکن چو عبید نشوی صید بدین دانه، بنه دامی چند  
(کلیات ۷۱)

(بنه = رهاکن)

حافظ در غزل قبلی، مجلس وعظ را دام خوانده. (۴/۴۵۸) در بیت حاضر، دانه‌های تسبیح بر آن افزوده شده است.

نیساری بیت را اضافه بر متن دانسته؛ در بعضی از قدیمترین نسخ هم نیامده است، مثل بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳، حیدرآباد ۸۱۸، طوقاپوی ۸۲۲. اما خلخالی ۸۲۷ آن را دارد. (نک. دفتر دگرساینها ۲، ۱۵۰۸). تکرار قافیه هم (گرچه در حافظ فراوان است) در این مورد بر تردید در باب اصالت آن می‌افزاید. ضمناً حافظ در دیگر مواردی که سخن از دام‌گذاری زاهد گفته «دانه‌های تسبیح» را بر آن نیفزوده. به گمان من قدری سطح کلام را هم پایین می‌آورد، زیرا در شعر سمبولیک، وقتی فقط «دام» گفته شود، میدانی وسیعتر از معانی و تصورات بر حول آن (از جمله تسبیح) در ذهن خواننده پدید می‌آید، و لذا لزومی به این حدّ از تصریح و تعیین یا تحدید معنی نیست، اگرچه شاعران حدود عصر او کم مضمون با تسبیح و دانه‌هایش نساخته‌اند.

۴. خراب: ایهام میان مست مفرط و ویران و تباه؛ گذشته از معنای اول (که در حافظ فراوان است) معنای دوم هم در چند بیت او دیده می‌شود، مثل:

فغان، که در طلب گنجنامه مقصود شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد  
بیت متن طنزآمیز است: آدم نیکنام آن قدر کم است که باید عزیزان شاعر به او یاری دهند تا شاید به یک نیکنام برسد. («ی» را، هم می‌توان نکره گرفت، و هم وحدت).

۵. قلب: ایهام متداول میان دل و سکه یا زرِ ناروان و تقلبی، مثلاً در این بیت او:

زانجا که پرده‌پوشی عفو کریم تست بر قلب ما ببخش، که نقدیست کم عیار  
(نیز نک. ح ۴/۵۰).

۶. لب: بارها آن را به صورت نمادی از حیاتبخشی و نیروزایی دیده‌ایم. (نک. ح

نداشتی دوامی: احتمالاً ایهامی ساختاری دارد: الف. «ی» در این شق، شناسه مخاطب (= تو دوامی یا تداومی در حیات بخشیدن به ما از لب خود نداشتی. ب. «ی» در آخر ماضی) = لب تو تداومی در این امر نداشت.

۷. تفقد فرمودن (کردن): = باز پرسیدن به لطف (نک. ح ۴/۲).

تفقدی: قزوینی: عنایتی؛ قدیمترین نسخ: تفقدی (نک. نیساری، پیشین ۱۵۰۹).

۸. خرید و فروش غلام و برده: در آن روزگار کاری بس ظریف و محتاج علم و فراست بسیار (به قول امروزیان: تخصصی) بوده، تا آنجا که مثلاً عنصرالمعالی تمامی باب بیست و سوم کتاب خود را با عنوان «در برده خریدن» به آن اختصاص داده است. او می‌گوید: «برده خریدن و علم آن از جمله فیلسوفی است [...] و صعب‌تر آن شناختن آدمی است.» (قابوسنامه ۱۱۱) وی با دقت و تفصیل تمام به ویژگیهای برونی و درونی بردگان، انواع آنان، شروط و جزئیات این فن پرداخته، که از این لحاظ از منابع مهم در این زمینه است.

مبارکی: با ایهام به «مبارک»، از نامهای غلامان در قدیم؛ نظیر آن:

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق      هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم  
(نک. ح ۳۱۰/۷)

۹. انتقام کردن: امروز: انتقام گرفتن یا کشیدن؛ از وجوه خاص افعال در حافظ است؛ ناصر خسرو:

سفیه را به سفاهت جواب باز مده      ز بی وفا به وفا انتقام باید کرد

(دیوان ۱۵۸)

سعدی:

هزار زخم پیایی گر اتفاق افتد      ز دست دوست نشاید که انتقام کنند

(دیوان ۲۵۱)

نیز نزدیک به این مضمون، نظامی: بی دیت است آن که تو خون ریزی اش... (مخزن

۱۰) و سعدی: ... بر خون که دلارام بریزد، دیتی نیست (غ ۱۴، بخش مواعظ)



۱. أَتَتْ رَوَائِحُ رَنْدِ الْجَمِيِّ وَ زَادَ غَرَامِي  
فِدايِ خَاکِ دَرِ دوستِ بادِ جانِ گرامی
۲. پیامِ دوستِ شنیدنِ سعادتِ است و سلامت  
مَنْ الْمُبْلَغُ عَنِّي إِلَى سُعَادِ سَلَامِي
۳. بیا به شامِ غریبان و آبِ دیده‌ی من بین  
به‌سانِ باده‌ی صافی در آبگینه‌ی شامی
۴. إِذَا تَغَرَّدَ عَنْ ذِي الْأَرَاكِ طَائِرٌ خَيْرٌ  
فَلَا تَقْرُدْ عَنْ رَوْضِهَا أَنْيُنُ حَمَامِي
۵. بسی نماند که روزِ فراقِ یارِ سر آید  
رَأَيْتُ مِنْ هَضْبَاتِ الْجَمِيِّ قِبابَ خِيَامِ
۶. خوشادمی که در آیی و گویمت به سلامت:  
قَدِمْتُ خَيْرَ قُدُومٍ، نَزَلْتُ خَيْرَ مَقَامِ
۷. بَعُدْتُ مِنْكَ وَقَدْ صِرْتُ ذَائِبًا كَهَلَالِ  
اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی
۸. وَإِنْ دُعِيتُ بِخُلْدٍ وَصِرْتُ نَاقِضَ عَهْدِ  
فَمَا تَطِيبَ نَفْسِي وَمَا أَشْتَطَابَ مَنَامِي
۹. امید هست که زودت به بختِ نیک ببینم  
تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی
۱۰. چو سِلکِ دُرِّ خوشاب است شعرِ نغز تو، حافظ  
که گاه لطفِ سَبَقِ می‌برد ز نظمِ نظامی

۱. ز مرغزارش چون بوی مورد زد به مشام      فزود شوقِ دلِ دردمند بی آرام  
(رَند را به معنی عود نیز گفته‌اند. نک. توضیح واژه. در صورت تمایل می‌توان «عود»  
را به جای «مورد» گذارد.)  
عماد فقیه:

علی منازل سلمی تحیتی و سلامی      هناک روضه‌ی انسی و تلک دارُ سلام  
(دیوان ۲۹۴)

(در متن: سلامی) دو غزل شباهتهایی با هم دارند، که نشان می‌دهد یکی از این دو از دیگری اثر پذیرفته، مثلاً عماد گفته است: ... بیا، که در قدمت افکنیم جان گرامی. رَند: گیاهی خوشبو از گیاهان بادیه (صحاح) آس (= مورد) عود نیز گفته‌اند، که از آن بخور سازند. گیاهی است با بوی خوش که چون مسواک به کار برند. بزرگ هم نیست. دانه آن را غار می‌خوانند. واحد آن «رَنَدَة» است. (لسان‌العرب) حِمی: مرتع یا مرغزار حفاظت شده، در سنت شعر موسوم به جاهلی، مکان محبوبِ اکنون غایب (نک. ح ۲۹۶/۱۰).

غرام: آنچه ملازم عذاب و شرّ دایم است، و بلا و محبت و عشق و آنچه نتوان از آن رهید. رجلٌ مُغْرَمٌ = حریص به عشق زنان و غیر آنان؛ و فُلَانٌ مُغْرَمٌ بكذا، یعنی مبتلا به آن (لسان‌العرب) شیفتگی و آزمندی (منتهی‌الارب) به عشقی از این دست در اصطلاح «الحُبُّ الغرامی» می‌گویند، که معنایی قریب به «الحُبُّ العُذری» دارد. (نک. ج ۱، زیر عنوان «حالی اسیر عشق جوانان مهوش» ۱۶۲-۱۷۱). منسوب به مجنون:  
 أَلَا فِي سَبِيلِ الْحُبِّ مَا قَدْ لَقِيتُهُ      غَرَاماً بِهِ أَحْيَا وَمِنْهُ أَذُوبُ  
 (دیوان مجنون لیلی 30)

(هان، در راه عشق، آنچه دیدم / شیفتگی است که بدان زنده و از آن آب می‌شوم).  
 ۲. که می‌رساند از من سوی سعاد سلام؟  
 سعاد: از اسامی زنان، از عرایس شعر تازی؛ با وجود جستجو، شخص خاصی به عنوان عاشق او (آنچنان که در مورد عرایس زوج می‌بینیم) یافت نشد. از عصر جاهلی به این سو، آن قدر نام او در اشعار آمده که شماری بر آن متصوّر نیست. در الاغانی روایتی هست که وقتی ولید بن یزید از حمّاد راویه (۹۵-۱۵۵ هـ)، نخستین جامع معلقات) می‌پرسد: چه قدر شعر از بر داری؟ می‌گوید: هفتصد قصیده روایت می‌کنم که مطلع آنها با «بانتُ سعاد» شروع می‌شود. (مشایخ فریدنی، برگزیده الاغانی ۱، ۶۵۳) البته در الفهرست ابن ندیم فصلی هست درباره عشاق و معاشیق آنها، که در آن نامی از سعاد دیده نمی‌شود. به نمونه‌هایی از اشعار حاوی این نام بنگریم؛ امرؤ القیس:

لَعَمْرِي لَقَدْ بَأَنْتُ بِحَاجَةٍ ذِي هَوًى      سَعَادُ وَ رَاعَتْ بِالْفِرَاقِ مُرُوعَا  
 (دیوان ۱۳۵)

اعشی قیس:

بَأَنْتُ سَعَادُ وَ أَمْسَى حَبْلَهَا أَنْقَطَعَا      وَ أَحْتَلَّتِ الْعَمْرُ فَالْجَدَّيْنِ فَالْفَرَغَا  
 (دیوان ۲۲۰)

کعب بن زهیر (شاعر مُخَضَّرم):

بانتُ سعادُ فقلبی الیومَ مَتَبولُ      مُتَمِّمٌ اِثرُها لَمْ یُجْزَ [یا: یُقَدِّ] مَكْبولُ

(شرح دیوان کعب بن زهیر ۶)

نیز در شعر عرفانی، ابن فارض:

ما شَمِمتُ البَشامَ إِلَّا وَ أَهْدِی      لِفؤادی تَحِیَّةٌ مِنْ سُعادِ

(دیوان ابن الفارض 84)

(نبویدم درخت [خوشبوی] بشام را مگر آن که هدیه داد / به قلب من درودی را از سعاد.)

به همین سان در اشعار ملمع شعرای ما سعاد نیز چون سلمی، عفرا و غیره چون نمادی از عشق و آرزوی وصال آمده است.

۳. شام غریبان: این ترکیب دو بار دیگر در حافظ آمده: گفتم: ای شام غریبان طرّه شبرنگ تو... (۱۵/۷) و: نماز شام غریبان چو گریه آغازم... (۳۲۵/۱؛ نک. ح همان).  
آبگینه: ایرانی باستان āpakainaka، فارسی میانه ābgēnag مشتق از āpakaina = جیوه‌ای، ساخته شده از سیماب (حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «آبگینه»، به تلخیص)

آبگینه شامی: زُجاج الشّام (= آبگینه یا شیشه شامی) در تازی معروف است. ثعالبی: در نازکی و روشنی به شیشه شام مثل زنند. (ثمارالقلوب، برگردان پارسی ۲۵۹؛ نیز نک. عرایس الجواهر ۷۹) سیف فرغانی:

اندام هم‌چو آب در جامه منقش      چون باده مروّق اندر زجاج شامی

(دیوان ۲، ۳۰۰)

این شیشه را به صورت رنگین و منقش هم می‌ساختند، چنان‌که از بیت سیف برمی‌آید. حافظ نیز سرخی خون‌رنگ اشک را از آن اراده کرده است. همچنین «شامی» (با ایهام به شام تیره) ممکن است ایهامی هم به سیاهی چشم داشته باشد. همچنین حافظ «ساغر حلبی» را هم دارد، که آن هم معروفیت داشته، چون حلب و شام در یک منطقه (موسوم به شامات) واقع بوده و هر دو به ساختن ظروف و اوانی شیشه‌ای مشهور بودند. (نک. ح ۶۵/۷).

۴. چو مرغ فرّخ چه‌چه زدی الاراک زند      کبوتر من نالان به باغ باد مدام  
تَغَرَّد: تَغَرَّد = نیکو کردن در صوت و غناء (لسان‌العرب) غَرَّد الطَّائِرُ تَغْرِیداً =  
هنگامی که پرنده صوت را نیکو کند. (جمهرة)

ذی‌الاراک: اراک = بسیار و درهم پیچیده (منتهی‌الارب) مخفف «ذی‌الاراکة» در حالت جرّی، نام موضعی به یمامه در شعر حافظ: اذا تغرّد... الخ (دهخدا) نیز پیشتر «وادی‌الاراک» آمده و درباره آن توضیح داده شده است. (نک. ح ۴۵۴/۲).

طایر خیر: و طایر دولت و امثال اینها احتمالاً افاده تطیّر یا فال پرنده می‌کند به هر صورت که باشد، خواه نشستن پرنده بر شانه، سر، بام و دیوار، و خواه به صدا درآمدن آن، که در حکم فال نیک (مُروا) است. احتمال می‌دهم خواجه هم قصد دارد بگوید که آواز این پرنده را به شگون نیک گرفته است.

لا تغرّد: = جدا مباد، دور مباد؛ با «لا تغرّد» سجع متوازی می‌سازد.

روض: یکی از جمعهای «رَوْضَة» (همچون ریاض و ریضان)

آنین: = نالیدن؛ رجلٌ آنان کشداد = مرد بسیار ناله کننده (منتهی‌الارب) آنّ: اسم = ناله

۵. مرا پدید ز تلهاست قبه‌های خیام (یا: کله‌های خیام)

هَضَبات: مفرد آن: هَضْبَة = هر کوهی که از صخره‌ای واحد تشکیل شده باشد.

صخره بلند، استوار و ستبر را هم گفته‌اند. (لسان‌العرب) دقائق مروزی: «بیابانی که

هضباتِ رمال او با شرفاتِ جبال همبری کردی.» (راحة‌الارواح ۳۰)

قِباب: جمع قُبّة = کله

۶. که نیک باد قدومت بدین خجسته مقام

به سلامت: ظاهراً قیدی است به سیاق پارسی برای جمله عربی، زیرا این که مثلاً

قید برای گوینده باشد، و یا تعلق به «درآیی» داشته باشد با عرف و هنجار پارسی سازگار نیست.

۷. تنم تکیده شد از دوری تو همچو هلال

مضمون نزار شدن تن مثل کاهش ماه به هلال را چند بار دارد. (نک. ح ۴۰۸/۳، و: ح

۴۵۵/۶)

به تمامی: ایهام: الف. کامل یا به اصطلاح سیر (ندیده‌ام). ب. در حال تمام بودن ماه

(بدر)

۸. گرم به خلد بخوانند باشکستن عهد نه دل بدان دهد و نی خوشم بود آرام

مأستطاب: = نیکو نمی‌شود، خوش نمی‌افتد؛ قزوینی: «استطاب به این معنی در

عربی متعدی است و اینجا لازماً استعمال شده [...] و توجیه این فقره برای من ممکن

نشد.» (حاشیه غزل، دیوان ۳۳۱)

۹. فرماندهی - غلامی: معمولاً این دو واژه را حمل بر خطاب گوینده به فردی

دارای مقام بالای دنیوی و مملکتی چون پادشاه می‌کنند، و یکی از مستندات حافظ پژوهانی که شعر را خطاب به شاه وقت یا در باب او می‌دانند نیز همین است. من مخالفتی با این نظر، و دلایلی بر نفی آن، ندارم. نظایر آن هم در اشعار مدح‌آمیز خواجه کم نیست. اما سخن در این است که نمی‌توان آن را قطعی تلقی کرد، زیرا معشوق هم ممکن است در مقام فرمان‌رانی و سیادت نسبت به عاشق قرار گیرد.

۱۰. سِلک: سِلکة بالكسر، رشته، ورشته‌ای که بدان دوزند. سِلک به حذف تا جمع؛ اسلاک جمع الجمع، سُلوک مثله. (منتهی‌الارب) رشته، عموماً ورشته مروارید، خصوصاً مسعود سعد:

دست و طبعش در ثنا و مدح شاه      سِلک و عِقْد لؤلؤ و گوهر کشید  
(دهخدا)

سنایی:

بس گهرها فشاندم از سر کلک      درّ معنی کشیدم اندر سلک  
(مثنویها ۱۳۸)

درّ خوشاب: نک. ح ۲۹۹/۹.

سَبَق بردن: سَبَق = آنچه گرو بندگان بر آن بر اسب دوانیدن و تیر انداختن و جز آن، اسباق جمع. (منتهی‌الارب) سبق بردن (مصدر مرکب) پیش افتادن در سباق، گرو بردن، فائق آمدن (دهخدا) سنایی:

ای به باطل ز دیو برده سبق      سایه باطلی، نه سایه حق  
(حدیقه ۲۵۶)

سعدی:

به چشم خویش دیدم در بیابان      که آهسته سبق برد از شتابان  
(گلستان ۱۷۶)

نظم نظامی: جناس میان این دو، و طبع صنعت‌دوست یا جناس باره برخی شعرا سبب شده تا نظم نظامی، این شاعر بی‌اندازه هنرمند، را در برابر شعر دیگران، که چه بسا آنان نیز دارای جایگاهی بلند در شاعری‌اند، قرار دهند و آن را کوچک شمارند؛ لقائله:

باماسخن ارگویی، از شعر سنایی گو      رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

نمونه‌ای دیگر است از تأثر حافظ از سنن و مضامین شعر موسوم به جاهلی، ربع و اطلال، عرایس و غیره. غزل آکنده است از حسرت دیدار شخص منظور شاعر یا مکان دلخواه او و غم غربت و جداماندگی، پیامها و دروذهایی گاه دردآلود. بویهای خوش علفزار اقامتگاه محبوب غایب، صوت پرندگان، مشاهده خیمه و خرگاه او از دور یا در عالم درون، که امیددهنده و تسلی‌بخش شاعر است و... در مجموع، شَم، سمع و بصر، هر سه در تصاویرِ حضوری نمایان و وابسته به یکدیگر دارند تا بهترین ملمع حافظ (به گمان بنده) پدید آید. شعر اگرچه بالحنی غمگین می‌آغازد و سخن از شام غریبان شاعر می‌رود، اما مایه‌های بشارت و وعده‌های شادی فرارسنده بر آن غالب است. شعر هیچگاه از محور یاد شده فاصله نمی‌گیرد، جز در تخلص، که آن هم تابع مقتضیات خاص خود است.

در مورد این شعر یا ملمع دیگر او: خوش خبر باشی، ای نسیم شمال... (غ ۲۹۶) برخی مرتب تکرار می‌کنند که مربوط به دوری شاه شجاع از شیرازند، حال آن بیشتر غربت خود شاعر از این دو شعر بر می‌آید. چرا نظری به ساختار شعرها نمی‌کنیم؟ آیا ابیاتی پرسوز چون بیت ۳ (درباره شام غریبان) را شاعر از زبان این شاه گفته؟ آیا بیت ۵ (مشاهده خیمه‌ها) دلالت بر حال غریبی که دیار مألوف خود را در نظر مجسم می‌کند ندارد؟ آیا آن هم از زبان شاه شجاع است؟ در غزل ۲۹۶، بیت ۲ (مالِ سلمی و من بذي سلم...) آیا منطقاً خود شاعر غریب افتاده از اطلال و از حال همسایگان رفته خود جو یا می‌شود یا آن کس که از شاعر دور است و شاعر امیدوار به باز آمدن اوست؟ البته می‌پذیرم که ابیاتی چون ۶ و ۹ تردیدی کم یا بیش در این حکم ایجاد می‌کند، ولی بهتر است حکم بر غالب کنیم.

- ۱ سینه مالامال درد است، ای درِ یغا، مرهمی  
دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را، همدمی
- ۲ چشمِ آسایش که دارد از سپهر تیزرو؟  
ساقیا، جامی به من ده تا بیاسایم دمی
- ۳ خیز تا خاطر بدان تُرک سمرقندی دهیم  
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
- ۴ زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت:  
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی
- ۵ سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چِگِل  
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورستمی؟
- ۶ در طریق عشقبازی، امن و آسایش بلاست  
ریش باد آن دل که بادرد تو خواهد مرهمی
- ۷ اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست  
رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بیغمی
- ۸ آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست  
عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی
- ۹ گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق؟  
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی

۲. سپهر تیزرو: جزء «تیز» افاده سرعت و شتاب و خشم و تندى، هردو، رامى کند، که در هردو حال با آسایش و آسودن تضاد مى یابد. همچنین از نظر تصویری، جام هم به شکل سپهر (در تصوّر قدما) گرد است. این تناظر و تشابه را در اشعار زیاد مى بینیم. یک نمونه گویای آن در حافظ میان جام و فلک در این بیت است:  
گفتم: این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟ گفت: آن روز که این گنبد مینا مى کرد  
(نک. ح ۱۳۶/۵).

۳. ترک سمرقندی: استاد زرین کوب با قاطعیت نوشته اند: «کسی جز تیمور لنگ

نیست» و آنگاه بر روی این پایه نه چندان استوار به تحلیلهایی پرداخته‌اند که حافظ، به دلیل پریشیدگیهای ناشی از شقاق و نزاع میان مظفریان از درون و مطامع دولتها از برون در واپسین سالهای زندگی آنچنان ملول گشته که امید به امیر تیمور بسته و «بوی جوی مولیان رودکی را بعد از قرن‌ها» از او شنیده است. (نک. از کوچه رندان ۶۷). این نگارنده پیشتر هم اشاره‌ای در این باره داشت و این قول را قدری با تردید تلقی کرد. (ح ۴۳۱/۸، زیر عنوان «حافظ و تیمور») اکنون نیز باز عرض می‌کند که «ترک سمرقندی» در اینجا از گونه نیک آن یعنی رودکی است، و نه از تیره سیاه آن، که تیمور از آن شمار است. حافظ پژوهان بیشتر جانب همین نظر را دارند، از جمله خرّمشاهی. (حافظ‌نامه ۲، ۱۲۰۵، که به درستی گفته‌اند که ترک انگاشتن رودکی از باب تقریب است.) اگر بپذیریم که مراد حافظ در این بیت:

به صبر کوش تو، ای دل، که حق رها نکند      چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی  
شیراز افتاده به کف تیمور اهرمن خوی است، به طبع در تناقض با قول استاد فقید خواهد بود. اگر ما حافظ را ستاینده تیمور بدانیم، آنگاه باید بپذیریم که فرق فارق میان خواجه و امثال هاتفی خر جردی و نظام شامی (به ترتیب صاحب تمرّنامه و ظفرنامه) وجود ندارد. و اما چنانچه فرض کنیم که شعر حاضر در زمانی در حول و حوش نخستین یورش تیمور به پارس سروده شده باشد، آنگاه می‌توان احتمال داد که تصور شاعر از تیمور، چونان ترکی سمرقندی، یک سمرقندی لطیف طبع را، مثلاً به علاقه تضاد، برای او تداعی کرده باشد، یعنی آن که جوی خون رانده کسی را که بوی جوی مولیان پراکنده است به نظر آورده باشد؛ خدا دانا است.

نسیم: اگر آن را باد ملایم بگیریم، لابد باید نه از مصدر یک شخص بلکه از یک مکان بوزد (شاید از سمرقند، با استنتاج از واژه «سمرقندی») اما شاید بهتر باشد آن را به معنی رایحه بدانیم و بگوییم: از رایحه او (رودکی) بوی جوی مولیان به مشام می‌رسد.

جوی مولیان: روانشاد محمدامین ریاحی: نه نام جویی بلکه کوی و محله‌ای در بخارا بوده، و مطابق تاریخ بخارا از نرشنخی (طبع مدرس رضوی ۳۳-۳۵) ضیاعی بوده در خارج حصار بخارا، و امیر اسمعیل سامانی، که همیشه نگران حال بندگان (مَوالی) خود بوده، آن را خریده و به مَوالیان (جمع موالی، که خود جمع مکسر «مولی» است) واگذار کرده. در این محله کاخهای امیران و خانه‌های رجال واقع بوده، و رودکی هم در شعر معروف خود با هنرمندی با آوردن نام آن، یاد و حسرت بازگشت بدانجا را در



دل امیر و سایر بزرگان افکنده است. بنا بر این «جوی مولیان» اگر هم در زمانی نام جویی بوده، در عصر مورد نظر دیگر با شنیدن آن مفهوم محله مذکور به خاطر می آمده، همچنان که محله آب سردار در تهران تنها نام محله بوده، گو این که ممکن است نام خود را از قناتی به نام سرداری که آب آن را به این محله آورده بوده گرفته باشد. (گلگشت ۳۷۰-۳۷۱) ایشان درباره «بوی جوی مولیان» هم بحثی دارند با نقل ضبطهای مختلف این ترکیب در شعر رودکی، و نتیجه گرفته اند که «باد جوی مولیان... بوی یار مهربان» صحیحتر و زیباتر از همه است. (نک. همان ۳۶۳-۳۷۶). این در حالی است که در عصر حافظ احتمالاً همان «بوی جوی مولیان» شهرت داشته، و بحث ایشان، هر قدر هم که مستند به منابع باشد، داوری شان در نهایت جنبه ذوقی و شخصی دارد. به راستی از کجا معلوم است که خوانندگان نوشتار ایشان نیز «باد» را بر «بوی» رجحان نهند و آن را «زیباتر» بینگارند؟

نسیمش بوی جوی مولیان: کذا قزوینی، عیوضی، انجوی، نائینی - نذیر احمد، سایه، و خلاصه اکثریت قاطع چاپها همین را دارند، ولی نمی دانم چه مشکلی دارد که جناب نیساری آن همه به این در و آن در زده و نسخ قدیم و جدید را زیرورو کرده اند تا سرانجام چنین ضبط غریبی را انتاج کنند: لبانش بوی خون عاشقان (۱) (نک. دفتر دگر سانیها ۲، ۱۵۲۵). آیا خوانندگان این سطور از مضمون قطرات خون بر روی لبان یار کراهتی احساس نمی کنند (مثلاً به جای «ترشح می» ۱۶۳/۶) و دلدار را همچون درنده ای که به اصطلاح از لب و لوچه اش خون می چکد به نظر نمی آورند؟ به راستی شگفتا از این جنبه از کار و بار حافظ.

۴. بوالعجب: اینجا مراد بس شگفت انگیز است، اگر چه ممکن است نظری هم به معنی شعبده از جهت بازیهای فریبنده روزگار داشته باشد. (نک. «بوالعجبی» در: ح ۶۵/۲).

لطف بیت بیشتر از جهت سه گزاره یا حکم پیاپی، کوتاه و گویاست که حالت تنسيق صفات دارد. پیدا است که اگر فرضاً این سه با فعل یا چیزی دیگر همراه می شدند تا چه حد از لطف و تأثیر کلام کاسته می شد.

عالم پریشان و سموم زده روزگار حافظ، به ویژه اواخر آن، را به قدر کافی توصیف کرده اند و کرده ایم. بیت حاضر یکی از درخشانترین بیانیهای او از چنین روزگاری و چکیده ای است از هر آنچه او خرد خرد و اینجا و آنجا از رویدادهای هراس انگیز و دردآور روزگار خویش به چشم می دیده است.

۵. شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم؟  
چگل: نک. ح ۵۱/۳.

رستم: فردوسی بزرگ، آن را به غلط از ریشه «رستن» گرفته، و درباره زادن تهمتن از رودابه و از زبان مادری که از باری چنان گران رهیده است می گوید:  
برستم بگفتا غم آمد به سر نهادند رستمش نام پسر  
(شاهنامه ۱، ۲۳۹)

پیشتر گفته شد که این گونه خطاها و اشتقاق سازی های افواهی در میان قدما، به دلیل نبود چیزی به نام علم جدید زبانشناسی، امری طبیعی و عام بوده، و چه بسا حافظ هم باورمند به سخن فردوسی. رستم، رسته، رستم، روستم، روستهم: مرکب از دو جزء رُس = raodha (بالش، نمو، رستن و رویدن، همگی از همین ریشه) + تَهْم taxma = دلیر و پهلوان؛ تهمتن نیز از همین ریشه است به معنی بزرگ پیکر و قوی اندام، و در حقیقت تهمتن معنی کلمه رستم است. اوستا raota-staxma (معین، حاشیه برهان، به تلخیص)

خواجه چاه تاریک را در برابر شمع نورانی نهاده. برای بیژن هم در ژرفنای تاریکی چاه، تنها منیژه چون شمعی فروزان مانده بود. (درباره ماجرای این دو، نک. ح ۳۳۷/۵)

۶. ریش: (صفت) = زخمگین، خسته، فگار، مجروح (نک. ح ۷۱/۲).

۷. نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

۸. آدمی: = انسان کامل؛ عزیز نسفی (صاحب مهمترین اثر به پارسی در این باره): «بدان که انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد [...] او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف.» که قریب به سه شعار ایرانیان باستان یعنی گفتار، کردار و پندار نیک (مشترک میان همه نیکان) است، ولی با «معارف» جنبه کمال می یابد. «انسان کامل را به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلف ذکر کرده اند، و جمله راست است: شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته اند، و دانا و بالغ و کامل و مکمل گفته اند، و جام جهان نمای و آینه گیتی نمای و تریاک بزرگ و اکسیر اعظم گفته اند، و عیسی گفته اند که مرده زنده می کند، و خضر گفته اند که آب حیات خورده، و سلیمان گفته اند که زبان مرغان می داند. ای درویش، تمام موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص است [...] بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نمانده است؛ به خدای رسیده است و خدای را شناخته

است و بعد از شناخت خدای، تمامت جواهر اشیاء را کماهی دانسته و دیده است [اشاره به حدیث نبوی: اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ - م] [...] بعد از آن هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندید که راحت به خلق رساند و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که به تکمیل آنان مشغول شود و با مردم چیزی کند و گوید که مردم چون آن بشنوند و به آن کار کنند در دنیا و آخرت رستگار شوند، و این رحمت است که می‌کنند، و پیغمبران را از این جهت رحمت عالمیان گفتند. (مقصد اقصی ۲۱۷-۲۱۸)

نسفی این پرسش را هم طرح می‌کند و به آن پاسخ می‌گوید: آیا لازم است که همه آدمیان کمال یابند؟ پاسخ او منفی است: اگر در همه عالم تنها یک تن به کمال رسد نور الهی (نور کل، نور الانوار) جمال خود را در وجود او می‌بیند و صفات و افعال خویش را در او مشاهده می‌کند. «اگر جمله آدمیان به کمال رسند، صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر نشوند، و نظام عالم نباشد. می‌باید که آدمیان هریک در مرتبه‌ای باشند، و هریک مظهر صفتی بوند، و هریک را استعداد کاری بود تا صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شوند، و نظام عالم باشد.» (الانسان الکامل ۵۰) که اشاره‌ای به «نظام احسن» است. (نک. ح ۱۰۱/۳). مرتضی مطهری، در بحث از آرای ابن عربی: نظریه انسان کامل، به آن صورت که انسان مظهر تام و تمام اسماء و صفات الهی (در تعبیر دینی: خلیفه الله الاعظم) از محیی الدین است، یعنی انسان کامل با این تعبیر را اول بار او ابراز کرده است و متعلق به وی است. کمال انسان، به خلاف نظر مدرنیستها و اگزستانسیالیستها، کمال علمی یا عقلی نیست بدان‌گونه که انسان نسخه‌ای علمی از جهان باشد؛ در عرفان یعنی این که انسان با تمام حقیقت وجود به کمال و از جزء به کل برسد. (تماشاگاه راز ۱۳۸-۱۴۰، به تلخیص) پیدا است که هر دین و آیین و ملتی تصوّر خاص خود را از فرد اکمل و آدم به تمام معنی دارد، و سخن آن نه در گنجایی این سطور است. تنها اشاره می‌شود که در این میان اشتراکات و افتراقاتی هست. برای نمونه، در مسیحیت، شخص حضرت مسیح (ع) نمودار کمال انسانیت است با تأکید تمام بر روح لطف، محبت، مظلومیت و شهادت. این در حالی است که مثلاً مطابق باورهای اساطیری ایرانیان باستان، سیاوش را دارای این روح می‌یابیم، که با پرهیز از رویارویی و اختیار جانب مظلومیت و شهادت در برابر ستمکار (افراسیاب) به طیب خاطر مرگ را برای رسواسازی خصم برگزید، اما فرزند او کیخسرو (کهن‌الگوی انسان کامل در کیش مزدیسنی) در عین برخورداری بسیار از روحیه مهر، بردباری و بخشش، در جای خود از مایه قهر و سرسختی و استواری نیز در برابر بدکاران و

ستمگران برخوردار بود. در عالم اسلام، حضرت پیامبر (ص) به عنوان انسان اکمل، اگرچه آیت رحمت بوده‌اند قهر را نیز در جایهای ناگزیر به کار می‌گرفته‌اند. این نیز مفهومی از کمال است.

بیت بیانگر عدم پذیرش نظام وقت از سوی شاعر است، آنچنان‌که پیش از او هم خیام یا امثال او ابراز داشته‌اند: فلک را از نو ساختن، چنان‌که به کام آزادگان و در خور جایگاه آنان باشد. (رباعیات خیام ۱۵۵، رباعی ۱۴۵)

۹. سنجیدن: = برابری کردن، قابل قیاس بودن (نک. ح ۴۱۹/۶).

طوفان گریه: اوحدی:

چشم من از خیالت هر سوزنی که بسته      طوفان گریه آن را یکسر به آب داده  
(دیوان ۳۴۹)

«طوفان» بی‌گمان مربوط به گریه است، ولی ممکن است به طریق ایهام «طوفان استغنا» هم اراده شده باشد، همچنان‌که «باد استغنا» گفته می‌شود:

به هوش باش، که هنگام باد استغنا      هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند  
هفت دریا: در قرآن «سَبْعَةُ أَبْحُرٍ» (لقمان ۲۷) سعدی:

که گر آفتاب است، یک ذره نیست      وگر هفت دریاست، یک قطره نیست  
(بوستان ۱۰۹)

هفت دریا را، مطابق تقسیمات قدیم، بعضاً با تفاوت و چنین نام برده‌اند، در برهان: دریاهای چین، مغرب، روم، نبطش، طبریّه، جرجان، خوارزم. در غیاث و آندراج با تفاوت بسیار: اخضر، عمّان، قلزم، بربر، اقیانوس (اطلس) قسطنطنیه (روم) اسود. استاد فروزانفر در شرح این بیت:

هفت دریا را درآشامد هنوز      کم نگردد سوزش آن خلق سوز

(مثنوی ۱، ۸۵)

نوشته‌اند: «ظاهراً هفت دریا در این مورد مفید کثرت است و عدد خاصّ هفت مراد نیست. امام فخر رازی در این مورد بحثی مفید کرده است. تفسیر امام فخر رازی، طبع آستانه، ج ۶، ص ۷۴۴ (شرح مثنوی ۲، ۴۸۴-۴۸۵) همین مطلب در باب بیت حافظ هم صادق است.

شب‌نم: مظهر خردی و حقارت و فروتنی است؛ عراقی:

خود دو عالم در محیط دل کم از یک شب‌نم است

کی پدید آید نمی در بحر بی‌پایان دل؟

(کلیات ۲۲۴)

(نک. ح ۱۲۲/۳).

بیت حافظ حاوی بالاترین مبالغه او درباره گریه خویش در تمامی اشعار است. طوفان نماید هفت دریا: قزوینی: دریا نماید هفت دریا، که تکراری چنان ناخوش است که در عرف حافظ نام نادرست می توان بر آن نهاد. سایه و نیساری و اکثریت قاطع طبعهای دیگر نیز مثل خانلری اند.

\* \* \*

روزگاری که حافظ، به ویژه در واپسین سالهای زندگی، به چشم دید (و به قدر کافی وصف کرده اند و کرده ایم) آنچنان دهشتبار بود که حتی تصور آن هم می تواند امروزیان را به هراس افکند. ناگفته روشن است که این بختکها و بهمنهای آشفته گی، دگرگونی دایم احوال، دست به دست شدن مملکت و سرنوشت خلق از یک میر نوروزی به دیگری، جنگها و تالانها و... چه تأثیراتی به ویژه بر روح لطیف و ذهن بلنداندیش شاعرانی چون حافظ می گذارده است. غزل ۱۶۴ (یاری اندر کس نمی بینیم، یاران را چه شد؟...) غزل حاضر، و غزل ۴۶۸ (دو یار نازک و از باده کهن دومی...) گوشه هایی از تأثر شاعری است که در عالم غزل بسی بیش از همگنان به بیان عواطف خویش در برخورد با برخی تباهیها پرداخته، تا بدانجا که وجود آدمی را در ربع مسکون انکار می کند. با این حال در مقاطعی از شعر حاضر، شاهد ابیاتی کمابیش عارفانه نیز هستیم، که چونان نوشی بر نیشهای غم ایام جلوه می کند: ریش باد... رهروی باید جهانسوزی... شعر هم با گریه طوفان وار پایان می گیرد، همچنان که با سینه سرشار از درد آغاز شده است. رابطه این دو سنخ متفاوت از ابیات را شاید بتوان بدین گونه بیان کرد که: وقتی در نگاه افقی و از روبرو چیزی جز پریشیدگی و نابهنجاری نیابی، ممکن است نگاهت خود به خود عمودی و روبه بالا شود و درد این جهان جای به شوق و بشارت آن جهان پردازد. شاعر در آخر، گریه اش را در ساحت استغنائی عشق یا معشوق بس کوچک می شمارد؛ حرفی در این نیست، اما آیا دردهای برخاسته از رویدادهای ناگوار یاد شده هیچ سهمی یا نقشی در این طوفان ندارد؟ نمی دانم، یا مطمئن نیستم؛ اما از یک چیز اطمینان دارم، و آن مفهوم استغناست: آستان عشق یا معشوق فراتر از آن است که وقتی به این طوفانهای گریه (تو بگو از هرچه می خواهد باشد) بگذارد. مگر آن مولانا در اثنای واقعه سهمگین فروریختن مغولان به بخارا نگفت که «باد بی نیازی خداوند است که می وزد»؟ (نک. ح ۱۹۶/۸). پس دیگر چه می توان گفت؟

- ۱ ز دلبرم که رساند نوازش قلمی؟  
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی؟
  - ۲ قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق  
چو شب‌نمیست که بر بحر می‌کشد رقمی
  - ۳ بیا، که خرقه من گرچه رهن می‌کده‌هاست  
ز مال وقف نبینی به نام من درمی
  - ۴ چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن‌کس  
که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی؟
  - ۵ دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم  
به آن‌که بر در میخانه برکنم عَلمی
  - ۶ بیا، که وقت شناسان دو کون بفروشد  
به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی
  - ۷ دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است  
اگر معاشر مایی، بنوش نیش غمی
  - ۸ طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد  
برو به دست کن، ای مرده‌دل، مسیح‌دمی
  - ۹ نمی‌کنم گله‌ای، لیکن ابر رحمت دوست  
به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی
  - ۱۰ حدیث چون و چرا دردسر دهد، ای دل  
پیاله گیر و بیاساز عمر خویش دمی
  - ۱۱ سزای قدر تو، شاه‌ها، به دست حافظ نیست  
جز از دعای شبی و نیاز صبح‌دمی
۲. عظمت عشق و این را که فراتر از هر شرح و حرف و علم و عقلی است در  
اشکال مختلف باز گفته است، چون:
- هر شب‌نمی درین ره صد بحر آتشین است      دردا که این معما شرح و بیان ندارد

که در اینجا «شبیم» به دلیل تعلق به عشق، به عکس بیت متن در مقام عظمت قرار گرفته است.

این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند      حرفیست از هزاران کاندرا عبارت آمد  
و: از مواردی است که افاده نتیجه از فعل ماقبل می‌کند، مثل:

دیدم و آن چشم دل‌سیه که تو داری      جانب هیچ آشنا نگاه ندارد  
یعنی نتیجه «دیدن» من آن شد که... (نک. ح ۱۲۳/۳).

۳. مال وقف: این هم طنز و طعنی دیگر است در باب خورندگان مال اوقاف و رجحان می خوردن بر آن، و احتمالاً ناظر به دست‌اندازی امیر مبارز بر اوقاف عصر، که در برخی تواریخ آن زمان به آن اشاره رفته است. (نک. ح ۴۵/۴).

یکی از ظرافتهای بیت، تناسب «رهن» و «وقف» به عنوان دو اصطلاح دیوانی است، که در اینجا در تقابل با یکدیگرند. شاعر خود را اهل فقر (خواه فقر ظاهر و خواه عارفانه) و سرمستی عاشقانه و بی‌نیاز از «لقمه شبیه» می‌داند.

رهن: کذا قزوینی، عیوضی، سایه و اغلب طبعهای دیگر؛ اما نیساری: وقف، که ثبت ایشان از نسخ، نشان می‌دهد که قدیمترین نسخ همین را دارند. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۵۱۸). شاید «رهن» به دلیل غلبه موارد استعمال در تعبیری چون خرقة رهن خمّار یا باده و غیره، و یا مشابه آن یعنی «گرو کردن» بوده باشد. به هر حال «وقف» هم در بیت حاضر، علاوه بر قدمت، خالی از لطف نیست، زیرا این وقف در تضاد با مال وقف است، و اگر آن را بپذیریم به هیچ روی مشمول تکرار لفظ از نوع ناخوش آن نخواهد بود.

۴. منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن      از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم  
این بیت هم در حرمان اهل قلم و هنر است. (نک. ج ۱، زیر عنوان «همین گناهت بس» ۵۳-۵۹).

۵. طبل زیر گلیم: کنایه از پوشیده کاری، به‌ویژه در آنچه پوشیدنی نیست، چیزی همچون شترسواری دولاً دولاً. اساساً هر چیزی در زیر گلیم مفید معنی به اصطلاح «زیر جلی» است، چنان‌که ابوحنیفه اسکافی می‌گوید:

تا چه بازی کند نخست حریف      تا چه دارد زمانه زیر گلیم

(تاریخ بیهقی ۴۸۸)

طبل زیر گلیم دارای مثلی مشابه در عربی است: فُلَانٌ یَضْرِبُ الطَّبْلَ تَحْتَ الْکِسَاءِ.  
(قرّة‌العين ۱۱) فردوسی:

نبینی که از ما غمی شد ز بیم؟ همی طبل کوبد به زیر گلیم؟  
(شاهنامه ۵۶، ۳)

هم ابوحنیفه اسکافی:

خسروا، شاها، میرا، ملکا، دادگرا پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم؟  
(بیهقی ۴۹۲)

بیهقی: «گروهی از بیم خشک می شدند، و طبلی بود که زیر گلیم می زدند.» (۱۹۲)  
سعدی:

دهل زیر گلیم از خلق پنهان نشاید کرد و آتش زیر سرپوش  
(غ ۳۳۴)

خواجو:

بیا و خیمه به صحرای عشق زن، خواجو که طبل عشق نشاید زدن به زیر گلیم  
(دیوان ۴۶۹)

دهخدا نمونه‌هایی متعدد از آن آورده است. (نک. امثال و حکم ۲، ۱۰۶۶-۱۰۶۷).  
علم بر کردن در میخانه:

خدای را، مددی، ای رفیق ره، تا من به کوی میکده دیگر علم برافرازم  
(نک. ح ۳۲۵/۴)

طبل زدن و علم بر کردن، هر دو از امور جنگ‌اند، اما طبل زیر گلیم کاملاً منفی است، ولی دومی، به عکس، نشان از صداقت و شهامت دارد. شاعر هم فسق آشکار را بر صلاح ریاکارانه ترجیح می‌دهد.

۶. وقت شناسان: «وقت» چنان‌که پیشتر دیدیم اصطلاحی عرفانی است به معنی حال. (ح ۳۳۳/۷) اگرچه معنی معروف آن را هم در اینجا می‌توان اراده کرد.

دو کون را به پیاله‌ای فروختن: پیدا است تجلیلی از شأن سرمستی است. تعبیری نزدیک به آن نیز در حافظ دیده‌ایم، مثل دو عالم را در یک نظر باختن، و نعیم دو عالم را جوی یا دو جو دیدن. اما به این نمونه گویا از ابررند تبریز بنگریم: «مرا او حدالدین [کرمانی - م] گفت: چه گردد اگر بر من آیی به هم بباشیم؟ گفتم: پیاله بیاوریم، یکی من، یکی تو، می گردانیم آنجا که گرد می‌شوند به سماع. گفت: نتوانم. گفتم پس صحبت من کار تو نیست. باید که مریدان و همه دنیا را به پیاله‌ای بفروشی.» (مقالات ۱، ۲۱۸) به پاره‌ای مشترکات چون پیاله، صحبت و فروختن بنگریم و از خود پرسیم: آیا حافظ این فراز را نخوانده بوده است؟



بیت را نیساری اضافه دانسته، ظاهراً به این دلیل که در نسخه‌های ایاصوفیه ۸۱۳، اصغر مهدوی ۸۲۱، و دانشگاه میشیگان ۸۲۳ نیامده، در حالی که در دیگر نسخ قدیمی هست. (نک. پیشین ۱۵۱۷). گذشته از این، با طرز بیان حافظ مو نمی‌زند، و بس بلند و دل‌انگیز هم هست. منبع احتمالی تأثر آن (شمس) را هم دیدیم.

۷. قرابت‌هایی از جهاتی با این بیت‌های او دارد:

در بزم دور، یک دو قدح درکش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را
نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
حافظ، دوام وصل میسر نمی‌شود	شاهان کم التفات به حال گدا کنند

۸. طبیب راه‌نشین: (گاه: حکیم راه‌نشین، ناک‌ده) مدعیان طبابت یا طبیبان قلاب، اغلب از کولی‌های نشسته در رهگذرها، که موادی مجهول و مجعول چون پاره‌ای گردها، گیاهان، جگر سوخته و امثال اینها را به جای دارو به ساده‌لوحان می‌فروختند و بدین‌سان ادعای درمان آنان می‌کردند؛ معمولاً استعاره یا تشبیهی از هر مدعی نجات از هر فرقه، به‌ویژه شیوخ ناصالح در تصوّف، اهالی فلسفه و غیره. خود «راه‌نشین» را پیشتر در حافظ داشتیم، به معنایی چون فقیر، بی‌قدر یا خاکی و فروتن. (نک. ح ۱۷۹/۲). اما در اینجا مفید حقیر، خوار، بی‌مایه، بی‌مقدار، بی‌سروپا، پیش‌پا افتاده و به طور کلی منفی است. به هر حال این‌گونه طبیب معمولاً در مقابل عیسی، مسیح‌دم، عیسی‌دم و امثال اینها، یعنی طبیب یا حکیم راستین با نفس صدق و دم حیاتبخش، قرار می‌گیرد که دل و جان و روان را از علل و عوارض عالم خاک می‌رهاند. شایان توجه است که صفت «ره‌نشین» به عیسی (که دم جانبخش و رستگاری‌دهنده دارد) نیز اطلاق شده، البته به معنی مثبت، چنان‌که در نجوم، «عیسی‌ره‌نشین» و «عیسی‌کده» کنایه از خورشید است، و منبعث از این باور که مکان و مقام او در فلک چهارم یا فلک خورشید است، چنان‌که مثلاً خاقانی در خطاب به آفتاب می‌گوید:

ای عیسی ره‌نشین جهان را      هم‌خانه عیسی آسمان را

(تحفة‌العراقین ۷۷)

(با بهره‌گیری از مصفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، با اندکی تغییر و اصلاح) این یادآوری از آن روی است که به هریک از اعتبارهای منفی و مثبت «ره‌نشین» در جای خود توجه و از خلط آنها با هم پرهیز شود.

زریاب خویی نیز درباره «طبیب راه‌نشین» توضیحاتی مفید دارد، و به نقل از ابن‌ابی‌أصیبعه در عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء در مقایسه طب الهی با طب عصر مؤلف،

این یک را «الطَّبُّ الطَّرَقَات» (طب کنار راه یا همان طبابت رهنشینان) می خواند. (نک. آئینه جام ۲۵۴-۲۵۶). به نمونه هایی از کاربردهای فراوان طبیب رهنشین و امثال آن بنگریم؛ سنایی، با حذف موصوف:

دردمندی، به گرد عیسی گرد      داروی رهنشین چه خواهی کرد؟

(حدیقه ۱۳۲)

(هاشم جاوید معتقد است که حافظ گوشه چشمی به بیت مذکور داشته است، که گمان می کنم حق با ایشان باشد. نک. بحث ایشان در: حافظ جاوید ۱۲۵-۱۲۷). خاقانی چنین طبیبانی را «زَرَّاقان رهنشین» می خواند، در برابر «طیبیان انصاف» (= بحق): «قالب مملکت، که علّت ناقوامی داشت، از دست زَرَّاقان رهنشین به دست طبیبان انصاف افتاد.» (منشآت ۹) سعدی «حکیم رهنشین» را به هردو معنای طبیب و فیلسوف به کار برده است:

متاع من که خرد در بلاد فضل و ادب؟      حکیم رهنشین را چه وقع در یونان؟  
عماد فقیه هم بدان سان:

بی چاره خسته ای که ز دارالشفای دین      قاروره می برد به حکیمان رهنشین

(دیوان ۲۳۲)

«ناکده» نیز اصطلاحی است به همین معنی، و «ناک» مشک مغشوش و مخلوطی از همان دست است که ذکر شد همراه با سوخته جگر (که به نظر چون مشک و عنبر می آید). در برخی اشعار، همین جگر سوخته نیز آمده، چنان که عطار آن را با ایهام به معنی جگر یا دل یا سینه سوخته آورده است:

گرچه عطارم من و تریاک ده      سوخته دارم جگر چون ناک ده

(منطق الطیر ۲۵۲)

(می گوید: من، هرچند عطار یا طبیبم و به خلق تریاق و نوشدارو برای درمان آنان می دهم، لیکن خودم جگری سوخته دارم همچون کولیان [= کابلی ها، کاوولی ها] که به مردم ناک و جگر سوخته به جای مشک قالب می کنند.) سعدالدین وراوینی، در وصف کوهی در حدود آذربایجان: «رهنشینان شام و سحر به نام منابت خاکش طبله عقاقیر گشوده، ناک دهان صبا و شمال به بوی فوحات هوایش نافه ازاهیر شکافته...» (مرزبان نامه، به تصحیح و حواشی محمد قزوینی و سید نصرالله تقوی، چاپ افست، تهران، علمی، ۱۳۳۷، ۲۶۰؛ در طبع معمولاً مورد استفاده من، یعنی طبع محمد روشن ۴۸۵، به جای «ناک دهان» آمده: پاک دهانان، که اشتباهی است شاید ناشی از عدم التفات

به تناسب «ناک‌دهان» باره‌نشینان و عقاقیر (داروهای گیاهی) و تضاد «ناک» با «نافه» یا مشک، که ذکر آن رفت.) اشاره شد که طبیب راه‌نشین و ناک‌ده به صورت استعاره‌ای از شیوخ مدّعی در تصوف نیز آمده. نجم رازی نیز ناک‌ده را دقیقاً به همین معنی آورده است: «مدّعیان کذاب، که در این عصر خود را چون کابلی ناک‌ده به طبیبی حاذق فرامی‌نمایند...» (نک. مرصاد ۵۴۳). مجیر بیلقانی «ناک‌ده» و «راه‌نشین» را با هم (مثل مؤلف مرزبان‌نامه) آورده است:

به ماهِ ناک‌ده و آفتابِ راه‌نشین      به صبحِ آینه‌دار و به مهرِ مارافسا  
به دست کردن: = به دست آوردن؛ خاقانی: «سعادت‌های تازه دریافت، و دولتهای  
بی‌اندازه به دست کرد.» (منشآت ۷۱)

بنا بر سوابق، حافظ، هم صوفیان را «طیبیان مدّعی» خوانده است (۱۹۱/۲) و هم زاهد را «طیب نامحرم» (۴۶۴/۴) و آنان را مُرائی و زَرّاق می‌داند، و در برابر آنان نفسِ صدق پا کدلی را می‌گذارد که روح و دل آدمی را زنده می‌دارد. از نظر خواجه مهم دارا بودن درد دل به جای غم جان است. درد که باشد طبیب مسیحادم نیز بر بالین حاضر می‌شود:

طیب عشق مسیحادم است و مشفق، لیک      چو درد در تو نبیند، کرا دوا بکند؟  
درد: کذا قزوینی و اکثریت قاطع طبعهای دیگر؛ اما نیساری: سرّ؛ قدیمترین نسخه  
خانلری (ایاصوفیه ۸۱۳) هم همین را دارد، و نیز برخی دیگر از قدیمترینها.  
(نیساری، پیشین ۱۵۱۸) در این مورد هم (مثل آنچه در باب «رهن» در بیت ۳ ذکر شد)  
به نظر می‌رسد مصححان جانب اکثریت موارد استعمال یعنی «درد» را اختیار  
کرده‌اند. این نگارنده هم «درد» را ترجیح می‌دهد، اما این امر صرفاً سلیقه‌ای است.  
سخن در این است که آیا چنین ترجیحی با روح علم و روش علمیِ تصحیح متن  
سازگار است؟

۹. شاید این هم نمونه‌ای باشد از این روش حافظ که می‌گوید «نمی‌گویم» یا «نمی‌خواهم بگویم»، ولی عملاً حرف خود را گفته است. مگر «گله» او چیزی جز این است که گفته است؟ (نیز نک. ح ۲۸۰/۴، و: ح ۴۵۷/۴).

نمی‌دانم بیت خطاب به محبوب دارد یا ممدوح (که او را هم بارها دوست یا یار خوانده است).

کشتزار: قزوینی: کشته‌زار؛ سایه و نیساری مثل خانلری؛ در این بیت، خانلری و قزوینی هردو «کشته‌زار» دارند: تخم وفا و مهر درین کهنه کشته‌زار... (۳۹۸/۴)

۱۰. این را هم نمی‌دانم که آیا مراد «چون و چرا» و «دردسر» در زندگی عرفی (به اعتبار مدح پایانی) است، یا در امور و مسایل معنوی و عرفانی. اگر مقصود سنخ نخست باشد، باید گفت که او در قضایای کذائی با شاه شجاع، یک بار خلاف این عمل و «چون و چرا» کرده و «دردسر» آن را هم کشیده است.

۱۱. عموم یا (با احتیاط بگویم) اغلب چاپها بیت را دارند، اما نیساری آن را اضافه خوانده. در این مورد هم وضع نسخ (مطابق ثبت خود ایشان) همان است که در مورد بیت ۶ ذکر شد. به هر حال بعید می‌دانم بتوان آن را اضافه خواند، گو این که روش جاری ایشان در باب بیت‌های مدحی کلاً حذفی است.

۱. أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَعْدِلَةِ السُّلْطَانِ  
احمدِ شيخِ اويسِ حسنِ ايلکاني
۲. خَانِ بْنِ خَانٍ وَ شَهْنشَاهِ شَهْنشَاهِ نَزَاد  
آن که می زبید اگر جان جهانش خوانی
۳. دیده، نادیده به اقبال تو ایمان آورد  
مرحبا، ای به چنین لطف خدا ارزانی
۴. ماه اگر بی تو بر آید، به دو نیمش بزنند  
دولت احمدی و معجزه سبحانی
۵. جلوۀ بخت تو دل می برد از شاه و گدا  
چشم بد دور - که هم جانی و هم جانانی
۶. بر شکن کاکل ترکانه، که در طالع تست  
بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
۷. گرچه دوریم، به یاد تو قدح می گیریم  
بعد منزل نبود در سفر زو حانی
۸. از گل پارسی ام غنچه عیشی نشکفت  
حَبْذا دَجَلُهُ بَغْدَادٍ وَ مِی رِیحَانِی
۹. سر عاشق که نه خاک در معشوق بود  
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی؟
۱۰. ای نسیم سحری، خاک در یار بیار  
تا کند حافظ ازو دیده دل نورانی

### ۱. شکر حق گویم ازین معدلت سلطانی

به قوی ترین احتمال، متأثر از سعدی، هم در ستایش یکی از خاندان ایلکانی:

احمدُ الله تعالی، که به ارغام حسود      خیل باز آمد و خیرش به نواصی معقود

احمد بن اویس ایلکانی (یا جلایری): در ۷۸۴ برادرش، سلطان حسین بن اویس را کشت. (مجمل فصیحی ۱۱۸) احمد پس از سالها درگیری با حسین، گرفتار نبرد با

عادل آقا، از امرای بزرگ عصر اویس و حاکم سلطانیه بود. عادل آقا به همدستی با دیگر برادر احمد، بایزید، از شاه شجاع یاری طلبید تا بر احمد ظفر یابد. شاه شجاع هم درست به همان سان که اویس در عصر خود میان دو برادر (شجاع و محمود) از یکی جانبداری و در حقیقت سیاست تضعیف هردو را دنبال می کرد متقابلاً به بایزید و عادل آقا کمک کرد. شاه شجاع در ۷۸۵ سلطانیه را گرفت و آن را اسماً به بایزید داد، در حالی که عملاً مظفریان بر آنجا حکومت داشتند. احمد در هردو حمله تیمور به منطقه ایران و عراق عرب و غیره از مقابل او گریخت، اگرچه در مکاتباتش با تیمور برایش رجز می خواند. تیمور در ۸۰۲ بغداد را کشتار کرد و به قولی ۴۰۰۰۰ و به قولی دیگر ۹۰۰۰۰ تن را کشت. احمد در ۸۰۸ بار دیگر بر عراق عرب و آذربایجان مسلط شد. سرانجام میان او و متحدش قرایوسف ترکمان نقار و نبرد برخاست. احمد منهزم و کشته شد و پیکرش در کنار برادرش حسین (که به دست او کشته شده بود) دفن گردید. با مرگ او عملاً حکومت جلایریان پایان یافت. سراسر ایام حکومت او به جنگ و گریز و زندان گذشت و همراه با رنج و بدبختی مردم بود. احمد حتی در سخت ترین روزهای زندگی نیز عادت شرابخواری و معاشرت با زنان و پسران زیبا را ترک نگفت. برخلاف پدرش بسیار تندخو، ظالم و سفاک بود [این در حالی است که حافظ او را به عدل ستوده است - م] و همواره اطرافیان از او بیمناک بودند، و گاه بر اثر همین ترس به دشمن می پیوستند. اما در عین حال، اهل هنر و موسیقیدان و دارای طبع شعر و حامی ادبا، صنعتگران و هنرمندان بود، و علاقه مند به آبادانی شهرها، چنان که در بازگشت به بغداد پس از مرگ تیمور، امر به ترمیم خرابیهای آن کرد. (برای اطلاع بیشتر، نک. شیرین بیانی، تاریخ آل جلایر ۷۰-۱۰۸). معین الدین یزدی او را «پادشاهی هنرمند، عاقل، بزرگ همت» می خواند. (منتخب التواریخ معینی ۱۶۷)

ایلکانی: صورتی از ایلخانی، واژه ترکی، عنوان فرمانروای قسمتی از امپراطوری مغول، به استثنای خانهای بزرگ (شریک امین، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) ایلکانی: قزوینی: ایلخانی؛ آنچه در ضبط خانلری جای سؤال است این که: از تنها ۵ نسخه استاد، اقدم و اکثر آنها (احمد کوپرولو ۸۱۱، طوپقاپو ۸۲۲، و خلخالی ۸۲۷) داشته اند: ایلخانی، و ظاهراً فقط نسخه «ی» (سبزپوش ۸۲۴) «ایلکانی» داشته؛ دلیل ترجیح این یک بر این بنده معلوم نشد. اصل واژه هم به «خ» است، اگرچه با «ک» هم رواج دارد. اما آنچه بیشتر با این وزن تناسب دارد «الخان» یا «الکانی» است، که این دو نیز رایج بوده است.

۲. خان: چینی به معنی پادشاه، از اصطلاحات دوره غزنوی؛ پادشاهان ختا و ترکستان را می‌گفتند. (انوری، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۲۴۲) مغولی؛ خان، قان، قآن و خاقان، همه صورتهای مختلف فارسی از کلمه «خاقان» اند که در ترکی فقط به صورت «خان» می‌آید. در فارسی کنونی نیز به شکل «خان» باقی مانده است. (شریک امین، پیشین)

جان جهان: در اصل، اصطلاحی است برخاسته از عرفان. (نک. ح ۲۸۸/۸). حافظ چند بار آن را مثل همین جا در مدح به کار گرفته است.

۳. ارزانی: = سزاوار، درخور (نک. ح ۲۱۲/۱)

۴. اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ، وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (قمر ۲-۱) (رستاخیز بس نزدیک شد و ماه از میان بشکافت، و چون معجزتی بینند روی گردانند و گویند: جادویی همیشگی است.) اشاره است به چالش قوم رسول خدا با حضرت و نسبت سحر دادن به ایشان. آیه بر پایه اخبار مربوط به روز قیامت است. (درباره شق قمر، نک. المیزان ۱۹، ۶۰-۶۵)

دولت احمدی: مراد احمد مختار (ص) با ایهام به نام ممدوح

۶. کاکل بر شکستن: کنایه از برانگیختن شخصی را بر کاری و زیب و زینت دادن؛ خالص گوید، بیت:

کاکلم می شکند ذوق می آشامی‌ها      رعشه هرگاه به خاک از قدم مل ریزد

(چراغ هدایت، ذیل «کاکل شکستن»)

اگر معنای اول را لحاظ کنیم می‌توان گفت که شاعر ممدوح را به بخشش برمی‌انگیزد، اما گمان من این است که معنای دوم (معروف تر و متداول تر) خواسته شده، چه شکستن کاکل هم چیزی است در شمار کلاه بر شکستن، طرف کلاه نهادن به نشانه بزرگی، مباحات، و یا صرفاً زیباتر جلوه کردن. به هر حال، شکستن یا بر شکستن کاکل، کج کردن آن است، همچنان که در زلف کج هم می‌بینیم، یعنی حالت دالبرگونه دادن به کاکل یا طره به نحوی که به پایین خم شود.

بخشش: اینجا بخت و اقبال، در برابر «کوشش» (نک. ح ۱۷/۹)

خاقانی: کذا قزوینی و دیگر چاپها؛ اما هروی معتقد است باید «قآنی» باشد، چون اوکنای، پسر چنگیز، نخستین کسی بود که لقب «قآن» داشت، و جلایریان (اولاد چنگیز) را باید همین گونه خواند. («نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ»، نشر دانش، س ششم، ش دوم، ص ۲۸). این را از آن روی ذکر کردم تا نمونه‌ای از اجتهادهای رایج در

برابر نص (که بیش از همه در کاروبار حافظ رواج دارد) به دست داده باشم. به راستی چرا؟

۷. به یاد کسی نوشیدن: (یا: یاد کردن از کسی در باده‌نوشی، و نظایر اینها) کاربردی کهن است، و در شاهنامه بسیار آمده، مثلاً در داستان سهراب:

به می دست بردند و مستان شدند      ز یاد سپهد به دستان شدند

(۱۹۸،۲)

(یعنی از خوردن به یاد رستم رفتند به یاد زال.) رستم در دیدار با بهمن:

یکی جام زرین پر از باده کرد      وزو ییاد مردان آزاده کرد

دگر جام بر دست بهمن نهاد      که: برگیر از آن کس که خواهی تو یاد

(۲۳۹،۶)

اسفندیار نیز:

از آن مردی خود همی یاد کرد      به یاد شهنشاه جامی بخورد

(۲۵۱،۶)

در حافظ چندین بار به این معنی آمده است، مثل: بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد... (۱۹۸/۹) در مقامی که به یاد لب او می‌نوشتند... (۲۷۵/۶) (نیز نک. «شادی خوردن» در: ح ۱۱۹/۸).

مضمون لخت دوم، همان است که سعدی بدین گونه باز گفته است:

گر به دوری سفر از دوست جدا خواهم ماند      شرم بادم که همان سعدی کوتاه‌نظم

(غ ۳۸۳)

(تفاوت این دو در عارفانه بودن بیت سعدی، و بهره‌گیری از مضمونی عرفانی برای مدح در سخن حافظ است.)

۸. گل پارسی: ظاهراً گونه‌ای از گل سرخ: «گل فارسی و جوری از جمله گل خوشبوی تر است و قوّت بوی او زیادت است.» (صیدنه، ترجمه کاسانی ۷۰۹،۲) نوعی از ورد است و آن را گل سرخ و گل محمدی و گل گلاب هم می‌نامند، چنان‌که از گفته ابن‌الاثیر (کامل، حوادث ۳۰۷) مستفاد می‌شود: وَ كَانَ كَامَكَارُ دِهْقَانًا بَنَوَاحِي مَرَوْ وَ إِلَيْهِ يُنْسَبُ الْوَرْدُ الْكَامَكَارِيُّ، وَ هُوَ الشَّدِيدُ الْحُمْرَةُ وَ هُوَ الَّذِي يُسَمَّى بِالرَّيِّ الْقَصْرَانِيِّ وَ بِالْعِرَاقِ وَ الْجَزِيرَةِ وَ الشَّامِ الْجَوْرِي يُنْسَبُ إِلَى قَصْرَانَ وَ هِيَ قَرْيَةٌ بِالرَّيِّ وَ إِلَى مَدِينَةِ جَوْر وَ هِيَ مِنْ مُدُنِ فَارَسٍ. مقدّسی در احسن‌التقاسیم جزو صادرات فارس، ماورد و گلاب جور را نام می‌برد، و معلوم است که ورد پارسی ممتاز و مشهور بوده



است. (فروزانفر، حواشی و تعلیقات معارف بهاء ولد ۲۲۸) گلی است به غایت سرخ گلرنگ، و صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند. کمال گوید: زن پارسا چون گل پارسی (رشیدی) و اما بهرام گرامی می گوید که از حدود یک میلیون بیت شعر فقط همین بیت با «گل پارسی» وجود دارد، و در خارج آن در لغت نامه دهخدا این بیت از کمال اسمعیل نقل شده است:

زن پارسا چون گل پارسی      برون اوفتاده ز پرده سرا

تا کنون در هیچ جای دیگر اشاره ای به گلی با نام خاص «گل پارسی» یا گل فارسی یا گلنار فارسی دیده نشده است، ولی گل پارسی یا فارسی - منسوب به فارس - از اشتهار بسیار برخوردار بوده است. امیر خسرو دهلوی، پس از ذکر از گلهای خراسان و هندوستان، بدین گونه نام و نشان پارسی را برای گلهای زینده تر از نام و نشان هندی می داند:

اگر چه پارسی نام اند اینها	ولی در هند زادند از زمینها
گر این گل در دیار پارسی زاد	چرا زو نیست در گفتارشان یاد؟
بسی گلهای دیگر هندوی نام	کز ایشان برده بد مشک خطا وام
گل ما را به هندی نام زشت است	وگر نه هر گلی باغ بهشت است
گر این گل خاستی در روم یا شام	که بودی پارسی یا تازی اش نام...

گلاب پارسی هم، که در شهر جور پارس به عمل می آمده، بسیار اشتهار داشته، چنان در فرهنگ معاصر عربی به فارسی عبدالنبی قیم در زیر واژه «ورد»، ورد جوری برابر با گل رُز آورده شده، و بر روی شیشه های گلاب یا ماء الورد تولید کشورهای عربی عنوان «ماء الورد الجوری» آمده است. (برای اطلاع بیشتر، نک. گل و گیاه ۳۰۵-۳۱۰). حَبْذَا: اصل آن «حَبَبْ ذَا»، که یکی از دو باء در دیگری ادغام و مشدد شده. حَبْذَا کلمه مدح است که عبارت با آن آغاز می شود، چون جواب است. تنهیه و جمع و تذکیر و تأنیث نمی پذیرد. «حَبَّ» به منزله نِعَم است و «ذَا» به منزله رَجُل، مثلاً می گویند: حَبْذَا زید، یعنی چه نیکوست امر بر او. (لسان العرب)

می ریحانی: شراب خالص خوشبوی، و گفته شده شراب رقیق سبزرنگ و خوشبوی؛ تحفه حکیم مؤمن، دهخدا. خمر صاف خوشبوی معتدل القوام سرخ و یازرد است. فهرست مخزن الادویه. صاحب هدایه آن را برای «ضعیفی دل» تجویز کرده است. (هدایه المتعلمین فی الطب، م ۳۴) (فرهنگ الابنیه، به تلخیص) «منفعت شراب ریحانی: دل و معده را قوی کند، و بادهای بشکند، و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد.

مضرّتش: درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود.» (نوروزنامه ۶۳) آنچه در تعاریف آن مشترک است خوشبویی است، که مهمترین امتیاز آن است. گفته‌اند که در هنگام جوشش به آن مواد خوشبو چون عود، قرنفل، نعناع و غیره می‌افزوده‌اند. (نیز نک. الابینه، طبع بهمنیار ۱۲۵؛ البخاری، التنویر ۶۲) = راح ریحانی (راح = شراب) نظامی:

یک جهان پر نگار روحانی      روحپرور چو راح ریحانی  
(هفت پیکر ۱۶۰)

خواجو:

بده آن راح روان‌پرور ریحانی را      که به کاشانه کشیم آن بت روحانی را  
(دیوان ۳۷۶)

عماد فقیه:

از مجلس روحانیان رُوحی به رُوح من رسد      کز کاسه ریحانی‌ات مدهوش و بیهوشم کند  
(دیوان ۱۵۶)

سلمان:

بیار، ساقی گلچهره، راح ریحانی      که موسم گل و ایام راح ریحان است  
(دیوان ۴۵۶)

شفیعی کدکنی، در مورد دوبیت ۷ و ۸، انگیزه آن را چنین حدس می‌زند که: احمد بن اویس، پادشاه شاعرپیشه و هنردوست، قلندرخانه‌ای در کنار دجله ساخته بود که قلندران در آن به عیش و نوش می‌پرداختند. آنگاه می‌پرسد: آیا حافظ باشنیدن وصف این قلندرخانه مشهور آرزوی سفر بغداد و نشستن در آن قلندرخانه را نپرورده است؟ (قلندریه در تاریخ ۲۸۴-۲۸۵) که ظاهراً حدسی در حدس است. از شعر که چنین چیزی بر نمی‌آید.

مراد حافظ از گل پارسی و نشکفتن غنچه عیش او از آن، احتمالاً نا‌کامی از زندگی در محیط پارس و شیراز، و شاید هم پادشاه وقت است، و آرزوی بغداد و امکان عشرت در آنجا، چنان‌که در غزل ۱۸۵ هم گفت:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز      خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند  
۹. سعدی:

سر که نه در پای عزیزان رود      بار گران است کشیدن به دوش  
(غ ۳۳۷)

شعری است تا حدودی قصیده‌وار، اگرچه چون دیگر مدایح او آمیخته به زبان غنا و غزل.

برخی حافظ‌پژوهان احتمال داده‌اند در زمانی سروده شده که شاه شجاع دیگر با شاعر بر سر مهر نبوده و خواجه لاجرم چشم امید به بیرون از خطّه خویش دوخته بوده است. (برای نمونه، نک. حافظ‌پژمان، مقدمه، هشتاد و پنجم.)

- ۱ وقت را غنیمت دان، آن قدر که بتوانی  
حاصل از حیات، ای جان، این دم است تادانی
- ۲ کام بخشی گردون، عمر در عِوض دارد  
جهد کن که از دولت، داد عیش بستانی
- ۳ پند عاشقان بشنو، وز در طرب بازآی  
کاین همه نمی ارزد، شغل عالم فانی
- ۴ پیش زاهد از رندی، دم مزن، که نتوان گفت  
باطیب نامحرم، حال درد پنهانی
- ۵ باغبان، چو من زینجا بگذرم، حرمت باد  
گر به جای من سروی، غیر دوست بنشانی
- ۶ بادعای شبخیزان، ای شکردهان، مستیز  
در پناه یک اسم است، خاتم سلیمانی
- ۷ یوسف عزیزم رفت، ای برادران، رحمی  
کز غمش عجب دیدم، حال پیر کنعانی
- ۸ خُم شکن نمی داند، این قدر که صوفی را  
جنس خانگی باشد، همچو لعل رُمّانی؟
- ۹ می روی و مژگانت، خون خلق می ریزد  
تیز می روی، جانا، ترسمت فرومانی
- ۱۰ دل ز ناوک چشمت، گوش داشتم، لیکن  
ابروی کماندارت، می برد به پیشانی
- ۱۱ جمع کن به احسانی، حافظ پریشان را  
ای شکنج گیسویت، مجمع پریشانی
- ۱۲ زاهد پشیمان را، ذوق باده خواهد کشت  
عاقلا، مکن کاری، کآورد پشیمانی
- ۱۳ گر تو فارغی از ما، ای نگار سنگین دل  
حال خود بخواهم گفت، پیش آصف ثانی

۱. وقت: ممکن است به معنی عرفانی آن نیز ناظر باشد، همچنان که واژه‌هایی چون کام، عیش و طرب هم جنبه کلیت و اجمال دارند. بنا بر این، معنی کردن به این یا آن صورت و اختصاص دادن آن به این یا آن معنی شاید با غرض خود شاعر هم مغایر باشد، اگرچه قطب‌الدین شیرازی بیت را به شاهد وقت یا حال عرفانی آورده است. (مکاتیب فارسی ۶۹؛ نیز در مورد این معنی در حافظ، نک. ح ۳۳۳/۷).

تا دانی: از مصطلحات زبانی بوده است در مقام تنبیه و تحذیر. «ما فرّخ‌روز را کشتیم تا دانی.» (سمک عیار ۴، ۲۳۸) «نه من بودم که دبیری می‌کردم؛ دیگری بود تا دانی.» (همان ۳۷۴) اوحدی:

در چنان بینخودی، سرافشانی      نفی غیر خداست، تا دانی  
(دیوان ۶۳۱)

(نیز نک. محمدامین ریاحی، گلگشت ۱۶۰).

۲. روزگار، عیش مفت و مسلم و دولت بی خون دل به کسی پیشکش نمی‌کند. اگر هم کامی بدهد در برابر آن گرامی‌ترین چیز آدمی (عمر) رامی‌ستاند. پس آن کس که از وقت سودی (به هر شکل) نمی‌برد دوچار زیان دوسویه و دوبرابر می‌شود، چون عمر را داده و چیزی نگرفته است. بنا بر این: هر وقت خوش که دست دهد، مغتنم شمار... (۶۶/۲)

۳. شغل: اینجا مشغله، گرفتاری، دردسر (نک. ح ۱۱۴/۶).

۴. زاهد ار راه به رندی نبرد، معذور است... (۱۵۴/۳) زاهد ار رندی حافظ نکند فهم، چه شد؟... (۱۸۸/۱۱)

۵. گذشتن: خواه با متمم و خواه بدون آن به معنی مردن است؛ فردوسی:

برین زادم و هم برین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم  
(شاهنامه ۲۰، ۱)

بیهقی: «خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار.» (۲۲۱) خود حافظ:

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند      خدای - عزّ و جل - جمله را بیمارزاد

به جای من: محتمل معنای «در گور من» هم هست، چنان که کاشتن سرو در کنار مزار رایج بود و هست. سرو مورد نظر هم همیشه زنده و سرسبز است.

۶. شبخیزان: جایگاه شبخیزی و شب‌زنده‌داری در فرهنگ دینی و عرفانی ما

امری شناخته است. غزالی: «و پیغامبر (ع) گفت: علیکم بقیام اللیل فَإِنَّهُ دَأْبُ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ فَإِنَّ قِيَامَ اللَّيْلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مُكَفِّرٌ لِلذُّنُوبِ وَ مُطَرِدَةٌ لِلدَّاءِ عَنِ الْجَسَدِ وَ مَنَهَاءٌ عَنِ الْإِثْمِ، أَيْ: بر شما باد به قیام شب، که آن عادت نیکمردان است که پیش از شما بودند، و قیام شب قربتی است به حق تعالی و کفارت گناهان است و دورکننده درد است از تن و بازدارنده از بزه.» (احیاء العلوم، ترجمه خوارزمی ۵۳۴) مؤلف، تمامی باب دوم را از «کتاب ترتیب وردها و تفصیل جزءهای شب» به ذکر شبخیزی، چگونگی آن، سیرتها و فضیلت‌های شبخیزان و غیره اختصاص داده است. (نک. همان ۵۲۹-۵۵۴). حافظ پیشتر هم خود را «شبخیز» و دعاگوی ممدوح خوانده بود. (۴۳۹/۷)

شکردهان: هم ستیز با دعای شبخیزان می‌تواند مرتبط با دهان باشد، و هم به زبان آوردن «اسم». نیز «خاتم» استعاره از لب و دهان است. (نک. «خاتم» در: ح ۵۹/۲). پس «شکردهان»، در مقابل آن ستیزه کردن، می‌تواند از مقوله تهکم و تسمیه به ضد تلقی شود، چون ستیزنده با دعا در حقیقت «آلوده دهان» است، اگرچه در این موضع می‌توان آن رانعت در مقام ترغیب و تحریض نیز انگاشت.

اسم: = اسم اعظم، که این مضمون را چند بار در حافظ دیده‌ایم، مثل:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت      کِاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن  
(نک. ح ۲۲۰/۴)

می‌گوید: با دعای درویشان شبخیز و دلسوخته رویارویی مکن، چه کافی است آنان حتی یک اسم (اسم اعظم «الله») را، خواه به دعا و خواه به نفرین، بر زبان آورند، و آنگاه... خاتم یا مهر یا نگین سلیمانی هم، که مظهر حشمت و اقتدار است، وابسته به همین یک کلمه است که بر آن نقش بسته است.

۷. عزیز: ایهام به خدیو یا فرمانروای مصر در روزگار کهن (نک. ح ۲۳۷/۵).

۸. خم‌شکن: معمولاً همان محتسب از آن اراده می‌شود، هرچند مفتی، قاضی و غیره هم ممکن است به اعتبار صدور دستور خم‌شکنی بدین نام خوانده شوند. (نیز نک. «محتسب» در: ح ۴۲/۱).

جنس خانگی: واژه «جنس» کنایه‌ای است از شراب و یا به طور کلی هرگونه ماده‌ای که به هر دلیل نخواهند نام آن را به زبان آرند (همچنان که امروز هم به ویژه مواد مخدر را چنین می‌نامند). = متاع، چنان که طالب آملی در اشاره به تریاک شهر کا کاپور هند می‌گوید:

قدری زان متاع کاکاپور  
خورده بودم به دفع سرما من  
(دیوان ۱۰۶۳)

پیداست شراب خانگی مرغوب تر و پاکیزه تر شمرده می شده، اگرچه حافظ یک جا شراب خانگی را فروتر از نوع مغانه آن نهاده است: شراب خانگی ام بس، می مغانه بیار... (۲۸۷/۲) در حافظ «شراب خانگی ترس محتسب خورده...» (۲۷۸/۴) هم با بار طنزی خاص آن آمده است.

لعل رمانی: لعل همچون دانه انار (نک. ح ۱۸۹/۳).

بیت را سؤالی باید خواند، زیرا سخن از ندانستن محتسب نیست بلکه دانستن و خود را به ندانستن زدن به مصداق «شتر دیدی ندیدی» است، به دلیل حمیت او در حق صوفی. به عبارت دیگر، بیت استفهام انکاری است، یعنی: آیا محتسب این قدر بی خبر است که نمی داند صوفی ریاکار (همدست و همکاسه او) در پستوی خانه اش شراب دارد و بهترینش را هم می اندازد؟ اصلاً غیر سؤالی اش در حکم بی معنی است، چون جهلی است مثل همه جهلها، و هیچ یک از معانی چون ریاکاری، لاپوشانی، خاصه خرجی، برخی مصلحت اندیشی ها و امثال اینها را نمی رساند؛ ضمن این که قید «این قدر» را هم نمی خواهد.

خم شکن: قزوینی و سایه: محتسب؛ دو نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، حیدرآباد ۸۱۸) هم مثل خانلری اند، نیساری نیز هم.

۹. ایهام دارد به این که: خود تو هم ممکن است در خونی که به پا کرده ای گیر کنی.

۱۰. گوش داشتن: گوش: ایهام تناسب میان عضو معروف و گوش یا گوشه کمان:

پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی گوش کشیده است، از آن گوش به من نمی کند

(نک. ح ۱۸۷/۵). گوش داشتن = مراقبت و حفاظت کردن (نک. ح ۲۷۹/۹).

پیشانی: اصل معنی آن در اینجا (گذشته از ایهام تناسب به جبین و ناصیه)

گستاخی، جسارت، پررویی، وقاحت، لجاج، سرسختی؛ مولانا:

رستیم از خوف و رجا، عشق از کجا، شرم از کجا؟

ای خاک بر شرم و حیا، هنگام پیشانیست این

(کلیات ۱۰۱، ۴)

چو آرم پیش تو زاری، بهانه نو برون آری زهی شنگی و طرّاری، زهی شوخی و پیشانی

(۲۶۲، ۵)

خانلری آن را، با استناد به بیتی از عبید، با اصرار و لجاجت معنی کرده (دیوان ۲، ۱۱۶۵)

غنی به قلچماقی، به زور، به صلابت و وقاحت (یادداشتها ۶۶) و قزوینی، با ذکر بیت سعدی و سلمان، شوخی و بیشرمی و سخت‌رویی و قوت و صلابت. (حاشیه غزل ۳۳۵) شایان توجه این که از آن فعل نیز ساخته شده، چنان که سعدی «پیشانی کردن» (=گستاخی و پررویی کردن) گفته است:

چو آهن تاب آتش می‌نیارد      همی باید که پیشانی کند موم  
(غ ۶۴۳)

(شاید یکی از بدلها یعنی «چرا باید» درست باشد، و یا در وجه حاضر هم باید سؤالی خوانده شود.) و اما این نگارنده، با وجود جستجو، واژه «پیشانی» را به این معنی در سده‌های نخستین ادب دری نیافت، و از این رو احتمال می‌دهد که از حدود سده ششم به بعد چنین معنایی به خود گرفته باشد. همچنین، از آنجا که بعید می‌نماید فی نفسه بدین معنی بوده باشد، حدس می‌زند که در اصل چیزی چون «سخت‌پیشانی» (صفت مرکب) بوده باشد به همان معنی سخت‌روی، چنان که این ترکیب متداول بوده است، مثلاً او حدی می‌گوید:

برد شیخ را به مهمانی      با مریدان سخت‌پیشانی  
(دیوان ۶۴۳)

سیف فرغانی، به صورت «سخت بودن پیشانی» (=سخت‌رو یا پررو بودن):  
ماه در معرض روی تو برآید، چه عجب؟      شبروان را چو عسک سخت بود پیشانی  
(دیوان ۴۴، ۲)

و شاید پس از آن، صفت «سخت» از آن حذف شده و «پیشانی» با حفظ همان معنی باقی مانده باشد. در این مورد می‌توان آن را با «رو» یا «روی» در کاربردهایی چون رو داشتن، رودار بودن، روداری، زهی روی (که حافظ هم دارد)، پررو، پررویی کردن و غیره قیاس کرد، زیرا خود «رو» هم، درست مثل «پیشانی» از ابتدا چنین معنایی نداشته بلکه احتمالاً آن نیز «سخت‌روی» بوده، که با حذف صفت «سخت» هم واژه مذکور همچنان حامل همان معنی شده است. (امیدوار است چنانچه خطایی کرده باشد ارباب لغت و صاحب‌نظران تاریخ زبان با رفع آن بر بنده منت نهند.) در هر حال شواهد «پیشانی» به معنای مورد بحث در سده هفتم به بعد فراوان است.

باری، امین‌پاشا اجلالی در نقدی بر ضبط خانلری یعنی «می‌برد به پیشانی» استنتاجی عجیب کرده‌اند، که من از آنجا که شاید کسانی دیگر نیز هم نظر با ایشان باشند آن را مطرح می‌کنم. می‌گویند: آنچه ناجور می‌نماید نسبت فعل «بردن»



به «ابروی کماندار» است، زیرا از کماندار هدف‌گیری و با تیر زدن منتظر است، نه کشیدن و بردن. بیت عبید (مورد استناد خانلری) برای زلف مناسبتر است تا برای ابرو. نویسندگان احتمال می‌دهد که در مصرع دوم تحریفی شده باشد و «می‌بری» بوده باشد، و می‌گوید: بدین سان معنی بیت بدون توسل به توجیهات روشن است. («چند نکته قابل تأمل در دیوان حافظ» [چاپ دکتر خانلری]، نشر دانش، س هفتم، ش چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۶، ص ۸۴). بحث مذکور هم به نوعی اجتهاد در برابر نصّ است، چه اولاً عموم چاپها «می‌برد» دارند، و ثانیاً اشکال هم از جانب ناقد محترم است، و نه از متن. به گمان من اصل ایراد، ناشی از عدم التفات به صنعت استخدام در «می‌برد» است، که عبارت است از: الف. بردن ابرو به ناصیه، بدین سان که این ابرو، کمانی آنچنان بلند است که تا پیشانی کشیده می‌شود. (فعل «بردن» به معنایی چون کشیدن، نقل کردن، متصل کردن و امثال اینها هم آمده است، نک. دهخدا، ذیل همین واژه). ب. بردن دل با لجاج، سماجت، سخت‌رویی و غیره؛ ج. ابرویت دل مرا به سمت پیشانی می‌کشاند یا سوق می‌دهد (و اینها در حالی است که من، بی‌خبر از این قضایا، فقط می‌کوشیدم تا دل خود را از تیر نگاه تو حفاظت کنم). آری، به همین سادگی، که مشکل مهمی هم ندارد، یا اگر هم دارد از جهت سخن گفتن به زبانی سرشار و فشرده از انواع و اقسام آرایه‌ها، و به هر حال مألوف و معتاد در حدود آن ایام است. و اما این هنوز آخر کار نیست؛ د. پیشانی احتمالاً ایهامی هم به معنی مصطلح آن در نجوم دارد، زیرا معادل پارسی «جبهه» است، چنان‌که مثلاً: پیشانی ماه = جبهه، یعنی منزل دهم ماه. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی) این معنی به قرینه کماندار (= صورت فلکی «رامی») است، ضمن این که کمان معادل پارسی برج «قوس» است.

مضامین فراوانی که شاعران با «پیشانی» و معانی ایهامی آن، خصوصاً در حول و حوش سده هشتم ساخته‌اند نشان می‌دهد که بیت حافظ را باید از شمار ابیاتی دانست که این شاعران، مطابق یک سنت ثابت و طولانی، با همدیگر (و گاه حتی با خود) بر سر هرچه صنعتی‌تر و غلیظ‌تر درآوردن آنها چالش داشته‌اند، و اگر حافظ به همین یک مورد بسنده کرده، کسانی چون سلمان و ناصر بخارایی بارها آن را به شکل‌های مختلف گردانده و کوشیده‌اند تا از این لحاظ روی دست یکدیگر بلند شوند. ابیاتی که از این پس خواهند آمد جملگی، بی‌هیچ استثنایی، دارای ایهام در «پیشانی» با اجزایی چون سر، ابرو، زلف و ناصیه‌اند؛ منسوب به سلطان ابوسعید بهادر:

عمارتی که لب‌ت کرد در ممالک دل      خراب می‌کند ابروی تو به پیشانی

(نقل از قاسم غنی از شعری چهاربیتی در جُنگ تاج‌الدین احمد وزیر، که بیت سوم آن این است. تاریخ عصر حافظ ۲۰) اوحدی:

گل روی ترا بدید، چون سجده نکرد  
مردم همه گفتند به پیشانی کرد  
(دیوان ۴۴۱)

خواجو:

ابرویت بین که کشیده‌ست کمان بر خورشید  
هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی  
(دیوان ۴۹۵)

عبید:

پیش لب و زلفش، ای دل، از حیرانی  
چون ابروی شوخ او مکن پیشانی  
(کلیات ۱۱۳)

سلمان، نمونه‌هایی از ابیات بسیار او با این ایهام:

کرده بودم ترک ترکان کمان‌ابرو و باز  
می‌زنند از ره به چشم شوخ و پیشانی مرا  
(دیوان ۵۶)

سر خود را نمی‌دانم سزای خاک درگاهت

ولیکن کرده‌ام حاصل من این منصب به پیشانی  
(همان ۲۹۲)

غمزه و چشم تو شوخ‌اند، ولی آمده‌اند  
ابروان تو به پیشانی ازیشان بر سر  
(همان ۵۳۰)

ناصر بخارایی، بیتی از ابیات متعدد:

مرادشوار می‌آید که بارویت به آسانی  
مقابل گردد آینه به روی سخت و پیشانی  
(دیوان ۳۹۲)

۱۱. قشیری: «و آنچه از قَبَل حق بود از پیدا کردن [= آشکار کردن - م] معانی و لطفی کردن و احسانی، آن جمع بود.» (ترجمه رساله قشیری ۱۰۲) به الفاظ و روال مشترک بیان میان این دو بنگریم؛ آیا می‌توان گفت که حافظ آن را نخوانده و تأثیری از آن برنگرفته است؟ عطار، که بیت حافظ به آن او نیز نزدیک می‌نماید:

جان عطار از پریشانیست همچون زلف تو

جمع کن بر روی خود جان پریشان مرا  
(دیوان ۹۸)

خواجو، با عین ترکیب «مجمع پریشانی»:

بتی که طرّه او مجمع پریشانیست      لب شکر شکنش گوهر بدخشانیست  
(دیوان ۲۱۷)

جمع: در برابر تفرقه (نک. ح ۱۷۱/۶).  
جمع - پریشانی: پارادوکس عرفانی (نک. ج ۱، ۱۷۵-۱۸۶).  
بیت حافظ به گمان من یکی از مؤثرترین و دل‌انگیزترین ابیات حاوی این محتوی است.

۱۲. طنزآمیز است، چه «عاقل» تهگمی نسبت به زاهد «ناعاقل» است به دلیل توبه‌ای که کرده، و اکنون می‌سوزد و می‌سازد، و بدتر از همه این که مایه عبرت برای دیگران شده است.

۱۳. به تخلصهای قصاید مدحی و بهانه‌های مرسوم در آنها برای گریز زدن به مدح شبیه است.



غنی غزل را مربوط به دوره مبارز می‌داند. (تاریخ عصر حافظ ۱۸۳-۱۸۴) دستغیب نیز به همین سان (حافظ‌شناخت ۲، ۶۱۹)  
از غزل‌های دارای تنوع مضمونی است: غنیمت شمردن وقت، توصیه به عشرت، طرب و رندی، مضامین عاشقانه، زاهدیه و غیره، و سرانجام هم مدح. حال اگر محتوای اصلی شعر را در عشق، معرفت، و عرفان بدانیم، آنگاه بیت مدحی چون زایده‌ای نسبت به اصل پیکره شعر جلوه می‌کند، ضمن این که مدحی بس کم‌مایه هم هست.

- ۱ هواخواه توام، جانا، و می دانم که می دانی  
که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی
- ۲ ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق؟  
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
- ۳ بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور  
که از هر رُقعۀ دلّش هزاران بت بیفشانی
- ۴ گشادِ کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند است  
خدا را، یک نفس بنشین، گره بُگشاز پیشانی
- ۵ مَلک در سجدهٔ آدم، زمین بوس تو نیت کرد  
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی
- ۶ چراغ افروزِ چشم ما نسیم زلف خوبان است  
مباد این جمع را، یارب، غم از باد پریشانی
- ۷ درِیغِ عیش شبگیری که در خواب سحر بُگذشت  
ندانی قدر وقت، ای دل، مگر وقتی که درمانی
- ۸ ملول از همراهان بودن، طریق کاروانی نیست  
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی
- ۹ خیال چنبر زلفش فریت می دهد، حافظ  
نگر تا حلقهٔ اقبالِ ناممکن نجبنانی

۱. علی اکبر احمدی دارانی و اکرم هراتیان، در ضمن مقاله‌ای مشترک، آن را متأثر از مصطلحات مکاتباتی دانسته‌اند، با ارائهٔ شواهدی از جمله از منتجب‌الدین جوینی: «و آن خدمتی که از مدتی باز در آرزوی آنم دریابم و رسم خدمت و هواخواهی که با اخلاص اقامه کنم.» عتبة‌الکتاب ۱۰۲ («حافظ - نامه»، بوستان ادب، دانشگاه شیراز، سوم، ش دوم، پیاپی ۸، تابستان ۱۳۹۰، ص ۸).

۲. ابونواس، هم در جهل ملامتگو از مایه عاشق و معشوق:

بَادِرُ صَبُوحَكَ وَأَنْعِمِ إِلَيْهَا الرَّجُلُ      وَ آغِصِ الَّذِينَ بِجَهْلِ فِي الْهَوَى عَذُلُوا

(دیوان ابی نواس ۸۴)

(صبح آر و کرم کن، ای مرد / به رغم بی خبرانی که منع عشق کنند.) («بی خبران» به جای «مدعیان» در بیت حافظ) ابن فارض نیز:

يَا عَاذِلَ الْمَشْتَاكِ جَهْلًا بِالَّذِي      يَلْقَى مَلِيًّا، لَا بَلَّغْتَ نَجَاحًا

(دیوان ابن الفارض ۷۹)

(ای ملامتگوی مشتاقان از روی جهل نسبت به آنان که / زمانی دراز با هم دیدار کرده‌اند، تو به کام خویش نخواهی رسید.)

خصوص: (در عربی: مصدر مجرد) = خاص کردن، مخصوص گردانیدن، که مناسب اینجا نیست. اما برخی واژه‌ها که در عربی اسم (مثل یقین، ضرورت) یا فعل‌اند (چون انصاف، و همین خصوص) در پارسی به صورت قید به کار می‌روند، یعنی یقیناً (که بسیار رایج است) یا ضرورتاً، در بیت نظامی:

هر که کند صحبت نیک اختیار      آید روزیش ضرورت به کار

(مخزن ۸۶)

انصاف، در بیت عراقی (= انصافاً):

از برای دل من روی به هر کس منمای      کان رخ انصاف دریغ است به هر دیده‌وری

(کلیات ۹۷)

خصوص (= خصوصاً) سعدی:

امید رحمت است، آری، خصوص آن را که در اینجا

ثَنای سَیِّد مرسل، نبی محترم، گردد

(که در دهخدا به شاهد همین معنی آمده است.)

میان: کذا قزوینی و اکثر طبعهای معتبر دیگر، و نیساری، اقدام نسخ نیز؛ اما معلوم نیست چه عیب و علتی دارد که محمود هومن به سراغ چاپ قدسی و شرح سودی می‌رود تا «ز راز» را، لابد از سوی شاعر، به جای آن بنشانند. نه، گمان نکنید ایراد متوجه آن زنده‌یاد است و بس، «بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست» که اقدام و اصح نسخ را رها کند تا حافظی کاملاً شخصی، سلیقه‌ای و بر روی هم بر ساخته را از کار درآورد.

۳. از نظر روال بیان بسیار نزدیک به بیت سلمان:

برافشان دست تا صوفی به پایت سر دراندازد

در آ دامن کشان تادل ز جان دامن برافشاند

(دیوان ۸۹)

اما تفاوت مهم، در محتوی و از جهت دیدگاه این دو نسبت به صوفی است: از سخن سلمان نه تنها تلقی منفی از صوفی بر نمی آید بلکه نگاهی مثبت و حاکی از عشق و اخلاص به صوفی انداخته، اما حافظ احتمالاً قالب مضمون را از سلمان گرفته و در عین حال دید کاملاً منفی و تقریباً همیشگی خود را در قبال صوفی بر آن سوار کرده است؛ نیز خود خواجه:

خدا زان خرّقه بزار است صد بار      که صد بت باشدش در آستینی

پابازی: = پایکوبی و رقص، چه در باب سماع صوفیان و چه غیر آن؛ فخرالدین

اسعد:

گروهی در نشاط و اسپ تازی      گروهی در سماع و پایبازی

(ویس و رامین، طبع محجوب ۲۳)

سنایی:

ز بس کان شوخ داند پایبازی      شدم سرگشته و حیران جانان

(دیوان ۹۶۵)

جمال الدین اصفهانی (با ایهام به افتادن زلف در پا):

زلف تو بر عارض تو پایبازی می کند      هر زمان سوی لب تو دست یازی می کند

(دیوان ۴۶۰)

(در باره رقص خاص صوفیان، نک. ح ۲۵۲/۵).

در بیت حافظ ایهامی ظریف هست: این که رقص و پابازی، کار زلف هم به شمار می آید، بدین سان که رقص زلف عبارت از تکان و تموج و حرکت آن به این و آن سوی، و پابازی، افتادن سر زلف در پای یار و بازی کردن آن با پای است. (نظیر همین ایهام را در بیت جمال الدین هم دیدیم.) در مورد صوفی هم مشخص است. به هر حال مقصود حافظ ظاهراً این است که حرکات زلف یار صوفی را به انجام حرکات مشابه بر می انگیزد.

بت: در عالم تصوف نیز (همچون حکمت و فلسفه) هر آن چیز دلخواه و مسحور کننده‌ای که حجاب دل یا دیده ادراک و بازدارنده از کشف و دریافت حق و حقیقت شود با اصطلاح یا نماد بت (یا صنم، وثن و امثال اینها) بیان می گردد. یکی از حکمایی

که به تفصیل و بادقت به این بتها یا موانع پرداخته‌اند ابو حامد غزالی است، که در آثار خود همچون *المُقَدِّمُ مِنَ الضَّلَالِ* و *تهافت الفلاسفة* به عربی و کیمیای سعادت به پارسی به جامعترین وجه به آن پرداخته است. (گذشته از اصل کتابها، می‌توانید به زرین‌کوب، فرار از مدرسه، با کاروان اندیشه، زیر عنوان «غزالی در اعترافات و اندیشه‌هایش» به‌ویژه بحثی در آفات علوم ۱۳۲-۱۴۰ بنگرید.) و اما در تصوف و عرفان هم این موضوع از نظرگاه خاص عرفا مورد بحث قرار گرفته، از جمله در آثار عزیزالدین نسفی، به‌ویژه با بیان بس ساده و معلم‌وار همیشگی او. وی نخست بتها را تقسیم‌بندی و آنگاه درباره هر کدام بحث می‌کند، و به طور کلی دافع این حجابها و موانع را عقل و علم و تزکیه نفس می‌داند. از نظر او بتها بر شش گونه‌اند، که سه بت از آن عوام است: شهوت بطن، شهوت فرج، و دوستی فرزندان؛ سه بت نیز به خواص تعلق می‌گیرد: دوستی آرایش ظاهر (بت صغیر) دوستی مال (بت کبیر) و دوستی جاه (بت اکبر) و همه این شش ناشی از حب نفس‌اند. مؤلف آنگاه به توضیح هر کدام می‌پردازد، مثلاً بت عادت: «بر هر کار که عادت کنی، آن کار بت تو شود.» (الانسان الکامل ۱۲) بت قبول خلق: «آن بت بزرگ، بعضی را مال است، و بعضی را جاه است، و بعضی را قبول خلق است.» (همان ۱۸۳) در رساله‌ای دیگر: «ای درویش، بیشتر خلق بت پرست‌اند [...] با وجود بت، سالک به جایی نرسد. هرچیز که سالک را به خود مشغول می‌کند و مانع ترقی سالک می‌شود بت است.» (مقصد اقصی ۲۲۳) «یکی را مال و یکی را جاه و یکی را نماز بسیار و یکی را روزه بسیار بت باشد، و یکی خواهد که همیشه بر سجاده نشیند، سجاده او را بت باشد، و یکی خواهد که همیشه پیش کسی برنخیزد، آن نابرخواستن بت باشد، و امثال این بسیار است.» (همان جا) در اثری دیگر: «ای درویش، به یقین بدان که بیشتر آدمیان خدای موهوم و مصنوع می‌پرستند از جهت آن که هریک با خود چیزی تصور کرده‌اند و آن متصور خود را "خدای" نام نهاده‌اند و آن را می‌پرستند [...] و با این حال همه روزه عیب بت پرستان می‌کنند [...] و نمی‌دانند که ایشان همه عمر در این بوده‌اند و در این خواهند بود و از ربّ الارباب، که اله مطلق است، غافل‌اند.» (زبدة الحقایق ۳۱۳) و اما در تاریخ فلسفه و حکمت مغرب‌زمین، مشهورترین بحث درباره بتها از آن فیلسوف شهیر انگلیسی، فرانسیس بیکن (ف ۱۶۲۵ م.) است. او نیز حجابهای حقیقت را به پیروی از سنت پیش از خود «بت» (Idol) می‌خواند، و با تقسیم بتها بر پنج گونه به تفصیل درباره آنها سخن می‌گوید، که به طور خلاصه عبارت‌اند از: یک. بتهای قبیله‌ای یا طایفه: عاداتی که فطری بشرند، چنان‌که شخص مثلاً از پدیده‌های

طبیعی، انتظار نظمی بیش از حدود موجود دارد. دو. بتهای غار یا شخصی: سبق ذهن شخصی، که وجه مشخصه شخص محقق است. سه. بتهای بازاری: آنچه مربوط است به جبر کلمات و دشواری مصون داشتن ذهن از تأثیر آنها. چهار. بتهای تئاتر یا نمایشی: که به طرز تفکرهای مرسوم و مقبول مربوط می شوند، مثل ارسطو و مدرسی ها. پنجم. بتهای مکاتب: عبارت اند از این گمان که فلان قانون کور [کذا - م]، مثلاً قیاس، در تحقیق می تواند جای قضاوت را بگیرد. (برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب ۲، ۷۵۱؛ نیز نک. فروغی، سیر حکمت در اروپا ۱، ۱۳۰-۱۳۲). آنچه در سطور پیش از نسفی به صورت بت عادت و بت قبول خلق دیدیم تقریباً همان است که بیکن نیز از آنها سخن گفته است. (نیز نک. «حجاب» در: ح ۱۸۲/۳).

۴. گشاد: = گشایش، گاه برابر با اصطلاحهایی چون فتوح یا بسط:

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست      گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست  
(در مورد این معنی، نک. ح ۳۶۱/۱). با ایهام به گشاد تیر به معنی رها کردن آن از کمان (نک. ح ۲۳۳/۶).

دلبنده: ایهام ترجمه یا جزء در «بند» با «گشودن»؛ «بند» در اینجا، هم معنی دلاویز و دلنواز دارد و هم بند و گره زننده بر دل، چنان که معنی اخیر در این بیت او آمده است: نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخواست

گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد  
(قزوینی به جای گیسو دارد: ابرو) که در اینجا هم گره گشودن از گیسو (یا ابرو) به منزله گره زدن بر دلهای مشتاقان است. معنی ایهامی از همین جا تولد می یابد.  
بنشین: کذا قزوینی، ولی نیساری: با ما؛ ضبط اخیر قدیمتر است. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۵۳۸). اما «با ما» از نظر معنایی چیزی بر بیت نمی افزاید، به خلاف «بنشین»، که لطفی خاص هم به بیت داده است: نشستن یار، آرامتر شدن و گره از پیشانی باز کردن.

۵. سجده بردن ملایک بر آدم: نک. قرآن کریم، اعراف ۱۱.

شاعر، فرد مورد نظر را اسوه اکمل انسانی یا انسان آرمانی دانسته، که پیدا است بالاترین حد ستایش از یک انسان است. محمد دارابی بیت را خطاب به حضرت پیامبر (ص) می داند به مقتضای قدسیه «لولاک لما خلقت الافلاک». (لطیفه غیبی ۷۴)  
۶. چراغ افروز چشم: تبادر به چشم و چراغ (کاملاً متناسب با محتوای بیت) دارد.

نسیم: = بوی، با ایهام به معنی معروف (به قرینه باد و پریشانی)



نسیم چراغ افروز: پارادوکسی است که چند بار در حافظ به اشکال مختلف، و میان باد و چراغ آمده. به هر حال باد، و گاه نسیم، سبب خاموشی چراغ می شود. (نک. ح ۳۳۱/۶)

جمع: ایهام: الف. حلقه یا محفل مورد نظر شاعر (ما) ب. جمع تارهای زلف جمع - پریشانی: از نظر بدیعی، ایهام تضاد، و از نظر محتوایی، برابر با دو اصطلاح متضایف یا وابسته جمع - تفرقه (نک. ح ۱۷۱/۶). شاید این معنی ایهامی هم اراده شده باشد که این جمع نباید غم یا دغدغه‌ای از جهت پریشانی (زلف) داشته باشد، چرا که زلف اساساً پریشان باشد خوشتر است.

بیت، از نظر شکلی، مجموعه‌ای فشرده از آرایه‌ها و ظرافت‌های شاعرانه است. از حیث محتوایی، به گمان من از شعارهای لطیف در زمینه زیباپرستی است، که در حافظ متعدد است. این هم شعاری از همین شمار از حسن دهلوی، که احتمال می‌دهم بیت حافظ از سویی متأثر از آن و از سوی دیگر تکامل بخشنده به آن باشد:

بی نسیم شمایل خوبان      گلستان حیات پژمرده‌ست

(دیوان ۵۵)

خوبان: کذا نیساری و قدیمترین نسخ؛ قزوینی: جانان؛ اما «خوبان»، گذشته از قدمت، از جهت شاعرانه هم برتر است، زیرا دست کم ایهامی که در مورد «جمع» ذکر شد، از نظر معنایی، مستلزم واژه‌ای جمع است، و نه مفرد (جانان). مضافاً بیت امیرحسن، که احتمال دادم بر حافظ تأثیر نهاده باشد، «خوبان» داشت.

۷. وقت: اینجا هم چیزی است میان معنی معروف و اصطلاح عرفانی، آنچنان که در غزل قبلی (۴۶۴/۱) هم دیده‌ایم، یا در:

قدر وقت ار شناسد دل و کاری نکند      بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

در بیت متن «عیش شبگیری»، آن هم گذشتن آن در خواب سحرگاهی، امکان این را که شاعر به «وقت» عرفانی نیز ناظر بوده باشد پیش می‌آورد.

۸. کاروانی: کذا قدیمترین نسخ و اکثر طبعها چون انجوی، عیوضی، سایه و غیره، و نیز نیساری؛ اما قزوینی و معدودی از چاپها «کاردانی»؛ «منزل» نیز با «کاروانی» تناسب دارد. وانگهی، اگر «کاردانی» می‌بود، نیازی به «طریق» نمی‌داشت. «آیین کاروانی» در این بیت سعدی، نه تنها چیزی متفاوت است بلکه خود می‌تواند دلیلی بر صحت «طریق کاروانی» باشد:

دل، ای رفیق، درین کاروانسرای مبد      که خانه ساختن آیین کاروانی نیست

اشکال مهمتر در ضبط قزوینی این است که نسخهٔ اساس علامه (خلخالی) همان «کاروانی» بوده (اگرچه طبع حروفی خلخالی از آن «کاردانی» دارد) و ظاهراً علامهٔ فقید آن را به «کاردانی» بدل کرده بدون این که توضیحی درباره‌اش بدهد. (نیساری، مقدمه‌ای بر تدوین غزلهای حافظ ۱۲۵)

۹. تضمینی است از انوری، در یک قطعه:

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجبنانی      سلیم، ابلها، لا بل که محروما و مسکینا  
(دیوان ۵۱۲، ۲)

ظاهراً سلمان هم در این بیت از همان قطعه تأثیر پذیرفته، ولی به صورت نقل مضمون:

صبا شوریدهٔ سودای زلف اوست، می ترسم      که گستاخی کند ناگه بر آن در حلقه جنباند  
(دیوان ۱۲۹)

بیت انوری ارتباطی به زلف ندارد، ضمن این که لخت اول آن دارای حالت و هیأت مثل است (اگرچه در امثال و حکم دهخدا نیامده) اما بیت سلمان و حافظ هر دو مرتبط با زلف و از شمار مضامینی است که از خطرات افتادن در دام زلف یار تحذیر می‌دهد، زیرا زلف، به‌رغم هوس‌انگیزی، دارای خصلت فریبکار هم هست، ضمن این که یلان و عیاران، و حتی باد، را به زنجیر می‌کشد. (۲۵۱/۸، ۴۸۴/۴ و غیره)

\* \* \*

از مطلع چنین برمی‌آید که خطاب به شخصی مشخص و در ابراز وفاداری به اوست. بیت ۵ نیز، چنان که اشاره شد، اوج ستایش نسبت به مخاطب. «زمین بوس» هم از مصطلحاتی است که هرچند در اشعار دینی یا عرفانی هم در قبال فرد منعوت به کار می‌رود، لیکن عملاً بیشترین استعمال آن در مدح، به‌ویژه در مورد مقامات عالی دنیوی و غالباً شاه یا فرمانروای وقت، بوده است.

و اما غزل به نظر می‌رسد بی‌ارتباط با این شعرها نباشد: شعری از شاه شجاع، که یکی از ابیات آن این است که او در مکتوبی خطاب به سلطان حسین بن اویس ایلکانی آورده است:

برون از عالم حسن است جانی خرده‌بینان را

به غمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

(در مورد بیت و نامهٔ مربوط، نک. غنی، تاریخ عصر حافظ ۲۹۳-۲۹۶). این بیت

به خوبی با بیت‌های ۲ و ۶ از حافظ قابل قیاس است، و بعید می‌دانم که یکی از دو سراینده (حافظ و شجاع) بر دیگری اثر نگذاشته باشد. دیگر قصیده‌ای از سلمان (مدّاح جلایریان) در مدح شاه شجاع (خصم خونی جلایریان):

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی

همایون فال شد بومی که بودش سربه‌ویرانی

(غنی، همان ۲۹۷؛ دیوان سلمان ۶۱۰) به هر حال همروالی این سه شعر به هیچ روی تصادفی نیست بلکه معلول اغراض و انگیزه‌هایی است مربوط به عوالم و عواطف شخصی سرایندگان، یعنی چیزهایی که تفسیر دقیق‌تر این اشعار (به‌ویژه شعر حافظ) را دشوار بلکه ناشدنی می‌سازد، مگر برای «نادیده‌بینان» و «ننوشته‌خوانان» در این آب و خاک، که در انگیزه‌شکافی زبردست و همیشه حاضر یراق‌اند.

- ۱ گفتند خلاق که: تویی یوسف ثانی  
چون نیک بدیدم، به حقیقت به از آنی
- ۲ شیرین تر از آنی به شکر خنده که گویم  
ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
- ۳ تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه  
هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
- ۴ صد بار بگفتی که: دهم زان دهنّت کام  
چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی؟
- ۵ گویی: بدهم کامت و جانت بستانم  
ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
- ۶ چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند  
بیمار که دیده ست بدین سخت کمانی؟
- ۷ چون اشک بیندازی اش از دیده مردم  
آن را که دمی از نظر خویش برانی

۲. شکر اصفهانی: (به ایهام در «شکر خنده»، به قرینه شیرین و خسرو) ماجرای خسرو با او بخشی را از خسرو و شیرین به صورت اپیزودگونه تشکیل می دهد. خلاصه داستان بدین قرار است: روزی خسرو پرویز در بزم باده گساری از حاضران می پرسد: خوب رویان شایسته همسری در کجا بیشتر یافت می شوند. هرکس شهری را نام می برد، و یکی اشاره به سپاهان می کند و دختری شکر نام. خسرو در سال بعد عازم آنجا می شود و لعبت ماهر و را می یابد. به هنگامی که از باده سرمست می شود شکر را فرامی خواند تا از او کام برگیرد. شکر به بهانه حاجتی بیرون می رود و کنیزی را به جای خود به بستر خسرو می فرستد. خسرو فردای آن شب از شکر می پرسد که شب دوشین بر او چگونه گذشته است، و شکر در ضمن پاسخ و برای آن که خسرو مطمئن شود که همبستر او خود شکر بوده به مختصر بوی بد دهان او اشاره می کند و برای رفع آن یک سال خوردن سوسن و سیر را توصیه می کند. خسرو وقتی از سپاهان به

پایتخت باز می‌گردد چنان می‌کند و آن بوی زایل می‌شود. سال بعد دوباره به سپاهان می‌رود و شکر بار دیگر او را چون سال پیش فریب می‌دهد. آنگاه که خسرو از او می‌پرسد که آیا تاکنون مهمانی چون او بر وی فرود آمده است یا نه، پاسخ می‌شنود: آری، سال پیش کسی چون تو همبستر من بود، که عیبی جز بوی دهان نداشت، لیکن تو خوشبویی. باری، خسرو به طنز به شکر می‌گوید: تو که عیب دیگران می‌گویی، خود دارای این عیب هستی که یک ساعت بدون نزدیکی با دیگران نمی‌مانی. اما شکر چون این می‌شنود به ناگزیر راز بر خسرو می‌گشاید که او همواره بر مهر خویش بوده و همبستر خسرو دیگری بوده است. خسرو او را به نکاح خود درمی‌آورد، و در اینجاست که شیرین سایه رقیب بر سر خود می‌بیند و از احساس دلتنگی ناله‌ها برمی‌آورد، که خود مضمون وصفی است دلگداز از شب تنهایی شیرین، که پس از وقوع ماجراهای بسیار، سرانجام مشکل بر او گشاده می‌شود و قضایا به عروسی دو دل داده می‌انجامد. (نک. همان ۲۹۷ به بعد.)

و اما پس از اثر نظامی، یک رشته دراز از مضامین درباره شیرین، شکر و خسرو در اشعار شاعران پدید می‌آید که اغلب بر پایه تناسب «شکر» با «شیرین» و ایهام‌سازی با نام این سه تن است، که چند نمونه‌اش را در حافظ می‌بینیم، اما اصل و آغاز این سنت شعری از خود نظامی است که چندین بیت با مضمون قیاس شیرین و شکر سروده است، از جمله:

مگو شیرین و شکر هست یکسان      ز نی خیزد شکر، شیرینی از جان

(همان ۲۸۶)

در هر حال، این نگارنده به یاد نمی‌آورد هیچ دیوان غزلیاتی را از هیچ غزلسرای شناخته‌ای که ولو یکی دو بار مضمونی یا ایهامی در واژه «شکر» نساخته باشد. برای نمونه، سعدی:

جای خنده‌ست سخن گفتن شیرین پیش      کاب شیرین چو بخندی برود از شکر

(غ ۳۵)

امیر حسن دهلوی، با احتمال تأثر حافظ از او:

پرویز نصیب از لب شیرین چو شکر برد      ما را شکری بخش، که شیرین تر از آنی

(دیوان ۳۵۱)

خسرو پرویز گر شیرین و شکر هر دو داشت      تو بدان لبهای شیرین شکرستان منی

(همان ۳۹۸)

خواجو:

نام شکر نبرم پیش عقیق تو، که خسرو با وجود لب شیرین ز شکر بازنماند  
(دیوان ۶۷۶)

۴. کام: با ایهام تناسب رایج به دهان (به قرینه دهان و زبان)  
سوسن، جمله زبان: پیشتر ذکر شد که سوسن را به دلیل ده گلبرگ آن ده زبان یا  
چند زبان، همه زبان و غیره خوانده و مضامینی به تفاوت درباره خاموش بودن با  
وجود ده زبان، و گاه به عکس، پرگویی و گاهی زبان درازی و غیره ساخته اند؛ نظامی،  
در زبان درازی سوسن:

سوسن ز سر زبان درازی شد در سر تیغ و تیغ بازی  
(لیلی و مجنون ۱۹۵)

(نیز نک. «سوسن» در: ح ۴۴/۶.)

۶. خدنگ: به حذف مضاف = تیر خدنگ (درباره خدنگ، نک. ح ۲۳۱/۳).  
سخت کمانی: پیدا است ایهام به ابروان است.

۷. مردم: ایهام به مردمک، که بارها در حافظ دیده ایم. (نک. ح ۵۵/۱).

\* \* \*

مرحوم عبدالرحیم خلخالی شعر را متعلق به روح الامین (کذا؛ روح الدین؟)  
دانسته است. (دیوان حافظ، طبع خلخالی، مقدمه، کز) محمد امین ریاحی، که ایشان هم  
نظری مشابه دارند: سراینده، روح الله یا روح الدین عطار، شاعر شیرازی معاصر  
حافظ است، که دیوان کوچکی از او در کتابخانه مجلس موجود است. (ابن یوسف،  
فهرست کتابخانه مجلس، ج ۳، ص ۶۵۳-۶۵۶) (برای اطلاع بیشتر، نک. گلگشت  
۴۳۳-۴۳۴). غزل تخلص هم ندارد، و همین خود بر تردید نسبت به انتساب آن به  
حافظ می افزاید.

به هر روی، مطلع شعر این احتمال را پیش می آورد که خطاب به فردی خاص بوده  
که تمامی غزل به توصیف وی اختصاص دارد. از همین روی، شعر، به دلیل تمرکز بر  
همین درونمایه، یکدست درآمده است، بدون این که نیازی به عاملی هماهنگ کننده  
چون ردیف داشته باشد. به رغم این احوال، شعر نه از محتوایی ژرف برخوردار  
است، و نه لطف و لطافتی خاص، بلکه بیشتر عبارت از یک رشته مضمون سازی بر  
حول مخاطب موصوف است.

- ۱ نسیم صبح سعادت، بدان نشان که تو دانی  
گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
- ۲ تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت  
به مردمی نه به فرمان، چنان بران که تو دانی
- ۳ بگو که جان ضعیفم ز دست رفت، خدا را  
ز لعل روح فزایش ببخش از آن که تو دانی
- ۴ من این دو حرف نبشتم چنان که غیر ندانست  
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
- ۵ خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است  
اسیر خویش گرفتی، بکش چنان که تو دانی
- ۶ امید در کمر زرکشت چگونه نبندم؟  
دقیقه ایست، نگارا، در آن میان که تو دانی
- ۷ یکیست ترکی و تازی درین معامله، حافظ  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

۱. او حدی، که به گمانم حافظ بیشتر از غزل او تأثیر گرفته است:

نسیم صبح، کرم باشد آنچنان که تو دانی      گذر کنی ز بر من به نزد آن که تو دانی  
(دیوان ۴۰۷)

خواجو:

ایا صبا، خبری کن مرا از آن که تو دانی      بدان زمین گذری کن در آن زمان که تو دانی  
(دیوان ۴۹۳)

۲. پیک: اینجا ظاهراً از نوع سوار (به قرینه «راندن») (نک. ح ۶۲/۱).

مردمی: ایهام به مردمک چشم (نک. ح ۵۵/۱).

لخت دوم ایهام ساختاری دارد: الف. به مردمی، نه به فرمان؛ که می توان عبارت را چنین معنی کرد که وقتی تو مرکب خود را بر روی چشم منتظر من می رانی، این در حکم لطف تو بر من است، و نه کاری از روی دستور و اجبار. ب. به مردمی نه، به

فرمان.... یعنی نه با ملاطفت بلکه به قهر و آمرانه و از روی جلال بر چشم من بران. (نمونه‌ای نظیر آن را پیشتر در حافظ دیدیم:.... وان می که در آنجاست حقیقت، نه مجاز است، که می توان آن را چنین نیز خواند: حقیقت نه، مجاز است. نک. ح ۴۱/۲). در مورد «فرمان» می توان گفت که هر پیکی به ضرورت تابع فرمان فرستنده و دستور دهنده بوده است. من ترجیح می دهم فقط به ذکر این دو شق اکتفا کنم و ترجیح و سلیقه خود را بر خواننده تحمیل نکنم. البته قراین بیشتر به سود خوانش نخست است تا دوم.

۳. جان ضعیف: یک معنای «جان» نیروی حیاتی تن است، لیکن از آنجا که این گونه جان چندان اهمیتی در فرهنگ گذشتگان ما نداشته است شاید بتوان از آن تعبیر به «جان بی آن» کرد، یعنی جانی که در برابر جان علوی یا «جان با آن» قرار دارد، که محبوب تنها این گونه جان را می طلبد و با آن همراه می شود. حافظ پیشتر صفت «ضعیف» را برای دل نیز به کار برده، یعنی دل بی بهره از یار:

دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن      که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

لعل: درباره روح فزایی و حیات بخشی لب، نک. ح ۳۴/۸.

ضعیفم: کذا نیساری، اقدم نسخ، و سایه؛ اما قزوینی: عزیزم، که گذشته از متأخر بودن ضبط، بعید می نماید که خواجه در چنین موضعی جان خود را عزیز خوانده باشد.

۴. لخت دوم به این دعای حضرت علی (ع) نزدیک است: وَ أَفْعَلُ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ. (صحیفه علویه ۱۴۸) (با من چنان کن که تو اهل آنی، یا: تو دانی.)

دو حرف: قزوینی و سایه: حروف؛ اما دو نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، حیدرآباد ۸۱۸) و نیز نیساری مثل خانلری اند.

۵. آب: ایهام دارد به آب تیغ یا آبداری، آبدادگی و جوهرداری آن.

ظاهر کلام و تقدم یافتن «تیغ» در نظر نخست موهم لف و نشری به این صورت است: تیغ تو تشنه است، و ما (یا پیکر ما) هم در حکم آب برای آن تیغ. اگرچه اراده این معنی هم ممکن و بی اشکال است، اما به نظر من قصد اصلی شاعر، به رغم گمان افگنی مذکور، عکس آن است، یعنی: ما تشنه به تیغ توایم و خوردن زخم تیغ تو برای ما در حکم نوشیدن آب برای تشنه است، یا به فرموده سعدی (که بارها نظیر این را دارد):

تیغ برآر از نیام، زهر برافکن به جام      کز قیل ما قبول، وز طرف ما رضاست

(غ ۴۷)



۶. میان او، که خدا آفریده است از هیچ دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست  
کمر: اینجا کمر بند و میان بند؛ دقیقه درون کمر بند زر کشیده یار، چیزی بجز میان او نیست، یعنی نکته‌ای باریک، و از نگاه شاعران قدیم حتی نادیدنی یا رازگونه. (درباره سرّ میان، نک. ح ۴۱۲/۵).

نبندم: قزوینی و سایه: نبندم؛ اما چند نسخه مقدم بر خلخالی: نبندم، که نیساری هم همین را اختیار کرده. بیت به هر دو صورت راه می‌دهد. با «نبندم» می‌توان گفت که آن دقیقه و نکته باریک در میان (که البته شوق انگیز هم هست) شاعر را به آن برمی‌انگیزد تا به آن امید یا طمع ببندد، ولی با «نبندم» این معنی حاصل می‌شود که ناگشودنی بودن سرّ میان یار، شاعر را از آن نومید و وادار به گفتن این می‌کند که: من نمی‌توانم امید بدان بپرورم. در هر حال خانلری ارجح است، زیرا متکی بر چندین نسخه اقدم است که نادیده گرفتن آنها مغایر با موازین تصحیح متن است.

۷. محمدامین ریاحی معتقد است که حافظ از حکایتی درباره مولوی، منقول در مناقب‌العارفین افلاکی تأثیر پذیرفته است: «از یاران یکی به حضرت پدرم شکایتی کرد که دانشمندان (یعنی فقیهان) با من بحث کردند که: مثنوی را قرآن چرا می‌گویند؟ من بنده گفتم که تفسیر قرآن است. همانا که پدرم [مولوی] لحظه‌ای خاموشی کرده فرمود که: ای سگ! چرا نباشد؟ ای خرا! چرا نباشد؟ ای غرخواهر! چرا نباشد؟ همانا که در ظروف حروف انبیا و اولیا جز انوار اسرار الهی مُدرج نیست و کلام‌الله از دل پاک ایشان رُسته بر جویبار زبان ایشان جاری شده است، خواه سریانی باشد و خواه سبع‌المثانی، خواه عبری و خواه عربی.

گر چنینی و چنانی، جانِ جانی، جانِ جان هر زبان خواهی بفرما، خسرو شیرین لبی»  
(گلگشت ۱۵۶-۱۵۷) به گمان من این تأثیر محتمل است، اگرچه می‌تواند از دیگر سخنان مولانا، همچون حکایت مشهور اختلاف چهار تن ترک، تازی، پارسی و رومی درباره انگور و این که هر کدام آن را به لغت خود می‌گفت (مثنوی ۲، ۴۵۴-۴۵۵) نیز متأثر بوده باشد، و یا از امثال این سخن:

ترک و کرد و پارسی گو و عرب فهم کرده آن ندابی گوش و لب

(همان ۱۲۸)

تازی: واژه‌ای پارسی است. پارسی میانه تاجیک tācīk، قس ارمنی دخیل tacik، به معنی عرب؛ خوارزمی t'cyk (= اسب عربی) به معنی عربی، منسوب است به قبیله طّی (از نظر ساخت، قس «رازی» که منسوب به «ری» است) و ربطی به فعل «تاختن» و بن

مضارع آن «تاز» و نیز به «تازی» در معنای سگ شکاری (پارسی میانه «تاژیگ» = tāzīg = تند، سریع و چابک) ندارد. (فرهنگ ریشه‌شناختی، به تلخیص و تغییر عبارت) در شاهنامه غالباً به جای عرب و عربی آمده است، چون:

نَبَشْتَه یَکِی نَه، کِه نَزْدِیک سِی      چِه رومی، چِه تازی و چِه پارسی

(۳۸،۱)

زبانها نِه تازی و نِه خسروی      نِه ترکی، نِه چینی و نِه پهلوی

(۶۸،۷)

معامله: اینجا امر، قضیه، موضوع، مقوله

\* \* \*

غزل، چنان‌که از روال کلام و ردیف برمی‌آید، به پیامی رازواره، با نشانه‌ها و رمزهای معهود میان دو طرف شبیه است. نیز شاعر در بیت ۲ نسیم را «پیک خلوت راز» می‌خواند. غزل یاد شده از او حدی، و تا حدودی خواجو، هم از این محتوای رازآمیز برخوردارند (و با این ردیف ممکن نیست که نباشند) اما حافظ به نظر می‌رسد که آن را تشدید کرده باشد، به‌ویژه در بیت ۴، که از دو حرف سرّی حرف می‌زند که هیچ کس دیگر بدان راه نمی‌برد، و از مخاطب هم می‌خواهد تا به شیوه‌ای که تنها خود او می‌داند تفسیر سخن کند. به هر حال، شعر حاضر از این جهت در میان تمامی غزلهای او شاخص و منحصر به فرد است.

- ۱ دو یار نازک و از باده کهن دو منی  
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
- ۲ من این مقام به دنیا و آخرت ندهم  
اگرچه در پیام افتند هر دم انجمنی
- ۳ که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد  
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
- ۴ بیا، که فُسَحَت این کارخانه کم نشود  
به زهد همچو تویی، یا به فسق همچو منی
- ۵ ببین در آینه جام، نقشبندی غیب  
که کس به یاد ندارد چنین عجب زَمَنی
- ۶ ز تندباد حوادث نمی توان دیدن  
در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
- ۷ ازین سَموم که بر طرف بوستان بگذشت  
عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی
- ۸ به صبر کوش تو، ای دل، که حق رها نکند  
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
- ۹ مزاج دهر تبه شد درین بلا، حافظ  
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

۱. با شاهد شوخ و شنگ و بابر بط و نی کنجی و فراغتی و یک شیشه می نازک: قزوینی، عیوضی، سایه، نیساری و سایر طبعها: زیرک؛ ضبط خانلری خرق عادت و اجماع است؛ پس آیا نباید در آن تردید کرد؟ این در حالی است که از میان نسخ موجود و نسخ مورد استفاده ایشان، قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) و نسخه‌های عزت قویون اوغلو، بی تاریخ (که خانلری آن را تحریری از نسخه‌ای قدیمی و معتبر می‌دانند، اصغر مهدوی ۸۲۱، طوپقاپو ۸۲۲، سبزپوش ۸۲۴، نور عثمانیه ۸۲۵ و خلخالی ۸۲۷ همگی «زیرک» دارند. این کمترین بجز اصرار گهگاهی

استاد بر تغییر متن قزوینی و غیره دلیلی بر ترجیح «نازک» (که عرف حافظ‌پژوهان پس از سالها از هنگام عرضه طبع ایشان هنوز آن را هضم نکرده است) نمی‌بیند. اگرچه فرهنگی چون دهخدا «نازک» را به معنای خوش طبع، آن هم در آخرین رده‌های معنایی آورده باشد، و باز هرچند به ندرت بدین معنی در این یا آن متن نیز به کار رفته باشد، آیا در شعر کسی چون حافظ رواست که به جای واژه‌ای رسا و آشنا و متکی بر اقدام نسخ بیاییم و دست در چنته کاربردهای نادر زبان کنیم و چیزی چون «نازک» را به جای آن بنشانیم؟ آیا اساساً حافظ از شمار آن شاعرانی است که از استعمال شواذ زبانی هیچ‌گونه ابا و پروایی ندارند؟ حافظ پیشتر در غزلی با محتوای نزدیک به این داشت:

زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت:

صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی

تا کنون کمتر دیده‌ام که کسی از «نازک» جانبداری کرده باشد. شاید آنان که طبع خانلری را نسخه نهایی و پایان کار می‌دانند آن را به وجهی توجیه کنند، مثلاً بگویند که تازگی و غرابت آن باعث افزایش توان آگاهی بخشی (انفورماسیون) آن نسبت به «زیرک» بسیار شنیده می‌شود (که قدری بعید می‌دانم که با چنین شرایطی بتوان به این نظریه توسل جست) یا فرضاً در مقابل آن «دو من» سنگین دارای نوعی طباق است، و چه و چه. اما آیا مجموع اینها می‌تواند در برابر دلایل پیشگفته وزنی بیاورد؟ و اما نمونه‌ای از طرفداران «زیرک» زنده یاد محجوب است، اگرچه بدون بحث و استدلال، تنها گفته‌اند که: «نازک» به هیچ‌روی بهتر از «زیرک» نیست. («درباره حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۳۰۸).

۲. مقام: در حافظ در مورد حرکت حرف اول گاه تردیدی میان فتحه و ضمه پیش می‌آید، و به هر دو صورت، هر کدام با توجیهی، می‌توان خواند: مقام، اسم مکان از مصدر مجرد «قیام» به معنی برخاستن و ایستادن، یعنی جای ایستادن، و در تصوف به معنی مرتبه ثابت در مقابل «حال»؛ اما مقام، اسم مکان از مصدر مزید «اقامه» به معنی خانه و منزل و محل اقامت یا در پارسی «باش». من در اینجا اقرار می‌کنم که ممکن است در مواردی در گذاردن حرکت بر آن خطا کرده باشم، ولی به هر حال نخواسته‌ام با خودداری از اعرابگذاری از تعیین تلفظ آن طفره بزنم، ضمن این که طبعاً این املاي نوشته است که غلط دارد، و من بر اساس وظیفه یک شارح نسبت به تعیین خوانش عمل کرده‌ام و خطاها را هم می‌پذیرم و در انتظار رفع آنها از سوی اهل فن هستم.

خواننده این سطور، بهتر است هر تلفظی را که درست می‌داند اختیار کند.  
۳. گنج - گنج:

گنج زر گر نبود، گنج قناعت باقیست      آن‌که آن داد به شاهان، به گدایان این داد  
آنچه در مورد بیت متن، و نظیر آن یعنی بیت اخیر (در رویداد ناگوار قتل صاحب‌عیار) معنی‌دار و گفتنی است این‌که حافظ گاه در چنین حوادث موحشی به صرافت قناعت به کمترین حد و پای در دامن کشیدن می‌افتد و یادآوری می‌کند که پیامدهای رویدادهایی هولناک از این دست برای اهل جاه و مقام دنیوی، درست به اندازه آزمندی آنان است، و این معمولاً برترین مقامات مملکت‌اند که سر در دم تیغ بی‌دریغ دگرگونیهای بزرگ روزگار دارند، و نه رندانِ خرسنده به کمترین مایه گذران زندگی. حدیث بام و برف بیش نیز دانسته و آزموده همگان است.

قناعت: در اینجا زهد راستین مقصود است، زهدی بی‌فخر فروشی یا فقر فروشی. قضا را «زهد» در اصل عربی به معنی قناعت است، همچنان‌که در آیه مورد نظر در باب یوسف و فروختن او «الزاهدین» به معنی قناعت‌کنندگان است. (نک. قرآن کریم، یوسف ۲۰). بنا بر این، به نظر می‌رسد حافظ این واژه را با ایهام به معنای «الزاهدین» آورده باشد (همچنان‌که «ثمن» هم برگرفته از همان آیه است).  
فروختن یوسف: نک. ح ۲۰۵/۷.

ثَمَن: = بها، اثمان، اَثْمَن، اَثْمَنَة جمع (منتهی الارب) «ثمن بخس» برگرفته از همان آیه است.

که هر که: قزوینی، سایه، نیساری و بسیاری دیگر: هر آن‌که؛ ثبت نیساری نشان می‌دهد که ضبط خانلری دقیقاً با چند نسخه اقدم، از ۸۱۳ تا ۸۲۲ مطابق است، بجز بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳ که دارد: هر آن‌که. در مورد گزینش شخص جناب نیساری، به گمانم ایشان، با وجود علم به ضبط نسخ، از آن جهت «هر آن‌که» را متن قرار داده‌اند که بیت را از وابستگی به بیت قبل می‌رهاند. این موضوع قابل درک و در جای خود لحاظ‌شدنی است، اما پرسش این است: پس تکلیف آن قدیمترین و معتبرترین نسخ چه می‌شود؟ و مگر نه این‌که خانلری به مقتضای موازین تصحیح متن عمل کرده؟ و سرانجام مگر ابیاتی موقوف‌المعنی از این دست در حافظ کم است؟

۴. فُسْحَت: (عربی: فسحة) = وسعة (صحاح)

قزوینی و سایه: رونق؛ نیساری: فسحت؛ مطابق دفتر دگرسانیه، گذشته از قدیمترین نسخ، تعداد زیادی از نسخ دارای صورتهایی‌اند که تحریف «فسحت»

می نمایند (مثل قسمت، قیمت، حشمت و غیره). بعید هم نیست که «فسحت» را برخی کاتبان به واژه ساده تر «رونق» برگردانده باشند. اما علی اکبر احمدی دارانی و اکرم هراتیان در ضمن مقاله ای مشترک «رونق کارخانه» را از ترکیبات متداول در مکاتیب آن ایام می دانند، با شواهدی از جمله از ابن هندوشاه در دستور الکاتب فی تعیین المراتب: «چه رونق کارخانه دین و دنیا به وجود ایشان است.» ۱، ۱۸۶، ۲۹۳ «که اتمام آن موجب ازدیاد اسباب سلطنت و سبب رونق کارخانه مملکت گردد.» ۲، ۴۰۵ «حافظ - نامه»، بوستان ادب، دانشگاه شیراز، س سوم، ش دوم، تابستان ۱۳۹۰، پیاپی ۸، ص ۷). اگر محقق شود که حافظ در این مورد از مکتوبات مذکور متأثر شده، احتمال صحت ضبط قزوینی افزایش خواهد یافت، البته اگر.

۵. نقش غیب بر جام: با آن گستره شگرف معنایی که نماد «جام» یا «جام جهان نما» (که شاید همین مراد بوده باشد) از آن برخوردار است، جای شگفتی نیست اگر نقشی از عالم مغیبات و رازهای ازلی - ابدی نیز بر آن افتد. در برخی دیگر از ابیات شاعران، از جمله حافظ، جام و جام جهان نما با اسرار غیب مرتبط شده است؛ ناصر بخارایی:

حریف حسن ز ساقی و جام می بیند      نقوش غیب ز آغاز کار تا انجام

(دیوان ۳۲۵)

خود خواهی:

گرت هواست که چون جم به سرّ غیب رسی      بیا و همدم جام جهان نما می باش

(نیز نک. ح ۴۸/۵).

زمن: الزّمن: فی معنی الزّمان (جمهرة)

۶. یا سمنی: ایهام ساختاری به «یاسمن»، که نام دیگر «سمن» است. (نک. «سمن»

در: ح ۱۷/۴).

۷. سَموم: حَرور، باد گرم در شب یا روز (لسان العرب) همین معنی در مقدمه الادب و ترجمان القرآن (امیرحسن یزدگردی، حواشی نفثة المصدور ۴۶۳) هم ماده با «سم» است؛ سنایی:

گر بهشت است و رجحیم، ازوست      گر سَموم است ورنسیم، ازوست

(مثنویها ۱۱۰)

خاک او عنبر، آب او تسنیم      محنتش عافیت، سَموم نسیم

(همان ۱۲۰)

خاقانی: «نسیم بهاری چون سَموم تموزی آتش پاش می گذرد.» (منشآت ۳۱۴)

حمیدالدین بلخی: «آن همه نسیمها به سُموم بدل شده است و آن همه شکرها به سُموم.» (مقامات حمیدی ۱۶۸)

هست: در قدیم فراوان به صورت التزامی (= باشد) به کار می‌رفت، و در حافظ هم چند بار بدین وجه آمده. در اینجا هم ترجیحاً التزامی باید گرفت، نه اخباری، یعنی عجب است که مانده باشد. اگر اخباری بگیریم چنین نتیجه می‌شود که بوی گلی مانده و اوضاع آن قدرها هم بد نبوده است.

بوی گلی هست و رنگ یاسمنی: کذا سایه؛ قزوینی: بوی گلی هست و رنگ نسترنی؛ نیساری: رنگ گلی هست و بوی یاسمنی (برای جزئیات ضبطها، نک. نیساری، پیشین ۱۵۵۵). به گمانم خانلری و سایه در مجموع بهتر باشند.

۸. نزاری، که اقتباس از او مسلم می‌نماید:

دریغ چون تو نگینی به دست اهرمنی      چرا خدای ندادت به دست همچو منی

(دیوان ۱، ۳۷۲)

نگین: نگین سلیمان، که می‌تواند تداعی‌کننده «ملک سلیمان» (پارس) باشد. (نک. ح ۳۵۱/۴). از عشق عظیم شاعر به زادبوم خود جای شگفتی نیست که آن را نگینی عزیز بخواند.

اهرم: در روزگار حافظ، از میان سه تنی که می‌توانند در مظان این صفت باشند (مبارز، محمود و تیمور) من تیمور را محتمل‌تر می‌دانم. (نک. سخن پایانی؛ نیز درباره تیمور، نک. ح ۴۳۱/۸).

۹. مزاج تباه: با توجه به ایهام «حکیم» به طبیب، ترکیب مذکور به معنی اصطلاحی آن در طب آمده، یعنی «مزاج فاسد» در مقابل «مزاج کاین». سید اسمعیل جرجانی می‌گوید: همه چیز جهان سرشته از چهار رکن سردی، گرمی، تری و خشکی است، که «اگر یکی غلبه کند و قویتر آید این را که قوت و غلبه او را بوده است کاین گویند، و آن را که غلبه بر وی بوده است فاسد گویند.» (ذخیره خوارزمشاهی، کتاب اول ۴۶-۴۷)

آنگاه که از تباهی مزاج دهر سخن می‌رود، بیش از هرگونه ویرانی و پریشانی می‌باید به فساد اخلاق مردم عصر توجه داشت (آنچنان که در تحلیل غزل ۱۶۴ در سخن پایانی بیان شده است).

رای: ایهام: الف. اندیشه و تصمیم (نک. ح ۳۵۴/۱۴). ب. پادشاه هند؛ «رای» در پارسی، همان «راجه» هندی، پادشاه آنجاست، از سنسکریت rāy، از ریشه raj، rahj و rihj = سلطنت و حکومت کردن (معین، حاشیه برهان) در لغتنامه ضمیمه اوپانیشاد آمده:

Rāj = سلطنت کردن، پادشاهی کردن، درخشیدن، درخشان، تابنده؛ Rāja = رئیس؛ = راجن به معنی شاه، حاکم، رئیس، درجهٔ اول، رتبهٔ اول از هر چیزی؛ مینورسکی در تعلیقات خود بر حدودالعالم «راجه» را معادل «رای» دانسته و گفته است که «رای» پارسی در آن برای «راجه» به کار رفته است، چنان که در ذکر شهرهای «ناحیت هندوستان» آمده: «قَنُوج، شهری بزرگ است و مستقرِ رای قَنُوج است، و این پادشاهی است بزرگ و بیشتر از ملوک هند طاعت او دارند.» (حدودالعالم، ترجمهٔ میرحسین شاه، طبع مریم میراحمدی، غلامرضا ورهرام ۲۰۲)

بَرَهْمَن: = بَرَهْمَن، که در اشعار گاهی به ضرورت وزن با این تلفظ آمده است. این واژه «دو معنی دارد: اول نام حکیم هند است، دوم نام بتکده‌ای است در هندوستان.» (صحاح الفرس) براهمه: نام پارسایان هند است که مفردش بَرَهْمَن است. (خوارزمی، مفاتیح العلوم، ترجمهٔ خدیو جم ۳۸) یکی از طبقات چهارگانهٔ جامعهٔ قدیم هند، که همانند جامعهٔ ایران کهن تقسیمی چهارگانه داشته: الف. براهمن = روحانی؛ بنا بر آیین هندو، این طبقه از سَرِ برهما (خدای آفرینش، فرد اول از خدایان سه گانهٔ هندو) خلق شده، و این کنایه از قدرت این ذات است. ب. کشتَر (کشتری، کشتریه، چهرتر، کَهرتر Kshatriya) = سپاهی، فرمانروا، که از بازوهای برهما آفریده شده. ج. ویش (بیش Vaisya) = بازرگانان و کشاورزان، که از ران برهما پدید آمده. د. سودرا (شودر Sudra) = خدمتگزاران، که از پای برهما ایجاد شده است. (اوپانیشاد ۱، مقدمه ۲۹-۳۰، با تغییر عبارات) این طبقه، نگاه‌دارنده و ابلاغ‌کنندهٔ دانش مقدّس است. (همان کتاب ۲، لغتنامه ۵۰۷ الف) ابوریحان بیرونی: مردمان هند به چهار طبقه تقسیم می‌شده‌اند، و در رأس آن براهمه‌اند [...] و به کتب آنان آمده است که اینان از سر «براهم» [خدای بزرگ، ص ۶۹] آفریده‌اند [...] و برگزیدهٔ انس‌اند. (تحقیق ماللهند، ترجمهٔ پارسی ۷۴) مسعودی دربارهٔ برهمن‌ها: عالی‌ترین و شریف‌ترین طبقهٔ هندوان‌اند. (مروج الذهب، ترجمهٔ پاینده ۱، ۷۱)

تردیدی نیست که «رای» و «برهمن» متأثر از کیله و دمنه و جملهٔ آغازین هر حکایت («رای گفت برهمن را») است.



غنی دو شق را احتمال می‌دهد: یکی این که شعر مربوط به واقعهٔ شکست و قتل ابواسحق به دست مبارز، و یا حمله و تهدید امیر تیمور به پارس باشد. (حافظ، با



یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی (۶۶۴) اما به گمانم اگر قدری به دلالت الفاظ بیشتر دقت کنیم احتمال واقعه هول‌انگیز یورش تیمور بیشتر خواهد شد: «سَموم» که وزش آن موجی ناگهانی را به ذهن می‌آورد، که گرچه بس سهمگین است، ولی سرانجام بر بوستان «می‌گذرد» (همچنان‌که حمله اول تیمور به دلیل اخباری نگران‌کننده که از کشورش به او رسید، با همه تأثیرات ویرانگر آن، ناتمام ماند). نیز در این واقعه مزاج «دهر» (که پیدا است پهنه‌ای بس فراختر از یک منطقه است) تباه شده است. از دقت غریب حافظ در به کارگیری الفاظ خبر داریم.

باری، عبید، آنگاه که ابواسحق (پادشاهی که او اشعار متعدد در وصف قصر پرشکوه وی سروده بود) به تیغ قهر مبارز به خاک افتاد، خنده طنز از لبانش برچیده شد و در عبرت روزگار به غمناکی سرود:

در کار روزگار و ثبات جهان، عبید	عبرت هزار بار ازین می‌توان گرفت
بیچاره آدمی چوندارد به هیچ حال	نه بر ستاره داد و نه بر آسمان گرفت
خوش وقت مقبلی که دل اندر جهان نبست	و آسوده خاطری که ز دنیا کران گرفت

(کلیات ۹۸)

که اصل محتوای غزل حافظ هم همین است، البته با تفاوتهایی طبیعی میان این دو. شعر خواجه از آثار آینه‌گون و به یادماندنی او در زمینه وضعیتهای ناگوار حاکم بر محیط به‌ویژه پس از بروز وقایع وحشت‌انگیز است؛ یعنی بازتاب افکار و عواطف او در قبال دوره‌ای سرشار از پریشیدگی و فروبستگی ذهن فرزنانگان روزگار از تشخیص، تحلیل و تعلیل قضایاست و لاجرم گرایش آنان به سر در لاک خود فروبردن و گوشه‌ای دنج را بر نعیم دو جهان برگزیدن. مجموعه‌ای است از حیرت و عبرت از رویدادهایی که پیایی و بختک‌وار از در و دیوار فرود می‌آمده و حکیمانه‌ترین اندیشه‌ها را هم در برابر خود هاج و واج می‌گذارده است. این غزل را باید با غزل ۱۶۴ (یاری اندر کس نمی‌بینیم، یاران را چه شد؟...) و ۴۶۱ (سینه مالامال درد است، ای دریغا مرهمی...) و امثال اینها سنجید تا دریافت که نظیر آنها در آفاق غزل (تأکید می‌کنم: در غزل، و نه دیگر قوالب) آفریده نشده است. آنچه در باب شعر حاضر گفتنی است این‌که شاعر نمی‌خواهد فقط و فقط از بالا به قضایا بنگرد و درباره‌شان تفلسف کند بلکه نگرش افقی و عمودی، هردو، را به هم می‌آمیزد، بدین سان که هم تأثر شخص خود را از آنچه می‌بیند ثبت می‌کند، و هم امور را به حیطة‌ای کلی یا حکمی می‌کشاند؛ هم از تندبادی ویرانگر حرف می‌زند که تمامی

بازمانده‌های تلاش آدمیان را می‌روید، و هم از نقشبندی غیب بر آنچه فکر و رای حکیم و برهمن در برابرش ناتوان است. (به دلالت این دو بنگریم که هم تفکر فلسفی «حکیم» و هم ایمان دینی «برهمن» را در بر می‌گیرد.) حافظ مولانای عارف نیست که هولناک‌ترین فجایع را فرصتی مغتنم برای وصول انسان به تکامل درونی بداند بلکه به‌ویژه از تدنّی درونی و اخلاقی حاصل از آنها فریاد برمی‌دارد: مزاج دهر تباهی گرفته است. برای این دو زیرک یا نازک هم هیچ گزیری جز این نمانده که با خزیدن به گوشه‌ای به دور از غوغا، یا با مقاومتی از نوع منفی، دست کم وجود دو فرزانه را برای یک روز گشایش احتمالی صیانت کنند، آن هم با پوزخندی بر دعوی صلاح و فضل در چنین وانفسای فساد همه‌سویه‌ای که هرگونه ادعایی از این دست حتی ابلهانه‌تر از نرخ بریدن در جنگ است. به صبر کوشیدن و امید بستن به حق برای نجات نگین ربوده از کف، البته چیزی است و رای این هیابانگها. فرزانه‌ترین‌های آن روزگار جز این چه می‌توانستند کرد؟

- ۱ نوش کن جام شراب یک‌منی  
تا بدان بیخ غم از دل برگنی
- ۲ دل گشاده دار چون جام شراب  
سرگرفته چند چون خُم دنی؟
- ۳ چون ز جام بیخودی رطلی کشی  
کم زنی از خویشتن لاف منی
- ۴ سنگ‌سان شو در قدم، نی همچو ابر  
جمله رنگ‌آمیزی و تردامنی
- ۵ دل به می در بند تا مردانه‌وار  
گردن سالوس و تقوی بشکنی
- ۶ خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر  
خویشتن در پای معشوق افکنی

۲. بادل خونین، لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش  
سرگرفته: ایهام: الف. سرپوشیده، در مورد خُم (گرفتن = پوشیدن، بستن، اندودن و غیره) ب. نالان و رنجور یا ملول؛ نظامی از دوستی صحبت می‌کند که به خانه او آمده و از این که گمان می‌کرده خسرو و شیرین داستانی متعلق به مجوسان است با شاعر به خشم و عتاب سخن گفته است:

درآمد سرگرفته سرگرفته      عتابی سخت با من درگرفته

(۳۶)

وحید دستگردی در حاشیه: سرگرفته اول به معنی سرزنش است، یعنی سرزنش را از سر گرفته. وحید دومی را توضیح نداده. به گمان من، و آنچنان که از بیت برمی‌آید، یکی از این دو «سرگرفته» به معنی ملول یا خشمگین است. حافظ در بیتی دیگر آن را با ایهام میان معنی مذکور و شمعی که سر فتیله آن را زده‌اند آورده است:

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت      وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

(نک. ح ۸۲/۱).

دَنی: ایهام: الف. پست و فرومایه؛ در عربی به تشدید آخر، صفت مشبَّهه از «دَناءَة» [در پارسی: دَنائت] به معنی پستی و فرومایگی کردن یا پست و فرومایه بودن یا شدن (لسان‌العرب، دهخدا) ب. منسوب به «دَنّ»؛ دَنّ: حَبَاب [ظ. جمع «حُبّ» = نیم خُم - م] قسمی از ظروف بزرگ که به شکل خُم است جز این که بلندتر از آن و در پایین پهن و تخت است به هیأت سر بیضه. (لسان‌العرب) منوچهری:

همه ساله به دلبر دل همی ده      همه ماهه به گِرد دَن همی دن

(دیوان ۶۶)

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری      بر خُم همی خرامی و بر دن همی دنی

(همان ۱۲۹)

سنایی:

نیست بی تیره صافی اندر دن      گِردرانی کجاست بی گردن؟

(مثنویها ۱۵۸)

و اما نظیر ایهام یاد شده را بسیار ساخته‌اند، مثلاً سلمان:

ما را شرابخانه و صوفی و صومعه      او را می طهور و مرا دُردی دنی

(دیوان ۲۹۶)

دین به دُردی دن دنی نشود      دَر د نی، می کشیم دُردی دن

(همان ۳۳۱)

حافظ پیشتر هم همین ایهام را در «دنی» داشت:

غم دنیی دنی چند خوری؟ باده بخواه      حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

۳. رطل: اینجا مطلق پیمانه، و نه جام نیم منی؛ دلیل من این که شاعر می گوید: اگر حتی یک پیمانه از این شراب بخوری، دیگر لاف «منی» (با ایهام به رطل یک من یا نیم من) نخواهی زد. به هر حال در اینجا باید کمترین حد از پیمانه اراده شده باشد که به نظر شاعر بیشترین مستی را می آورد. (نیز نک. «رطل گران» در: ح ۸۷/۸).

کشیدن: ایهام: الف. در کشیدن، سر کشیدن؛ ب. وزن کردن (به قرینه رطل و من در «منی»)

منی: این نیز ایهام: الف. انانیت، منم زنی؛ ب. منی منسوب به «من» یعنی واحد وزن (به قرینه رطل، که خود از واحدهای وزن است). پیدا است که میان «خود» در «بیخودی» و «من» نیز تناسب هست.

۴. ابر: اگر مراد رنگ آمیز بودن خود ابر باشد، ابر چندان رنگارنگ نیست یا رنگارنگی صفت اقوی در ابر نیست. ممکن است مراد قوس قزح رنگارنگ باشد که در آسمان مرطوب پس از باران پدید می آید، و شاید هم از این روی که ابر سبب رویش گلها و گیاهان رنگارنگ می شود، و الله اعلم. (ضبط «آب» در برخی نسخ به جای «ابر» هم نه رافع مشکل است و نه خود فاقد مشکل.) به هر حال بیتی است برهم کرده.

رنگ آمیزی: = مکر و حيله؛ خود خواهی، به صورت صفت:

دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز  
(نک. ح ۲۶۰/۱).

ابر: کذا سایه؛ قزوینی: آب؛ «ابر»، با وجود مشکل یاد شده، حداقل این حسن را دارد که در بالا است (در برابر سنگ در پایین یا بر نوک پا) در حالی که آب از نظر سطح از سنگ هم پایین تر است.

۵. مردانه وار: به جای مردوار یا مردانه آمده، و از نظر دستوری، یکی از دو پسوند «انه» و «وار» زاید و در حکم حشو است، تا حدودی مثل «وقت صبحدم» (۳۱۳/۵) و «رخسار مه سیمما» (۴۰۲/۲).

\* \* \*

برخی حافظ پژوهان غزل را از حافظ نمی دانند، از جمله محمدامین ریاحی. (گلگشت ۴۳۴) تردیدها در این انتساب، هم به دلیل پایینی سطح و شأن کلام است، و هم کمی نسخ حاوی آن. خانلری سه نسخه بیشتر برای آن ثبت نکرده، که عبارت است از: نسخه های اصغر مهدوی ۸۲۱، طویقاو ۸۲۲، و خلخالی ۸۲۷. در نسخ قدیمتر وجود ندارد. برخی از مشکلات آن پیشتر ذکر شد.

- ۱ صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی  
برگ صبح ساز و بده جام یکمنی
- ۲ در بحر مائی و منی افتاده‌ام، بیار  
می، تا خلاص بخشدم از مائی و منی
- ۳ خون پیاله خور، که حلال است خون او  
در کار باده باش، که کاریست کردنی
- ۴ ساقی، به دست باش، که غم در کمین ماست  
مطرب، نگاه دار همین ره که می‌زنی
- ۵ می‌ده، که سر به گوش من آورد چنگ و گفت:  
خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی
- ۶ ساقی، به بی‌نیازی رندان، که می‌بده  
تا بشنوی ز صوت مغنی: «هُوَ الْغَنی»

۱. به احتمال متأثر از فرخی سیستانی:

مجلس بساز، ای بهار پدرام      و اندر فکن می به یکمنی جام  
(دیوان ۲۲۲)

برگ: وسیله، ساز و سامان (نک. ح ۷۹/۱). احتمالاً با ایهام به برگ گل یا درخت (به قرینه چکیدن شبنم) «برگ صبح ساز» عیناً در بیت خواجو:

وقت صبح شد، به شبستان شتاب کن      برگ صبح ساز و قدح پر شراب کن  
(دیوان ۷۴۹)

۲. مائی: واژه پارسی، با ایهام به واژه عربی «مائی» (ماء = آب + یاء نسبت، به قرینه «بحر»)

منی: با ایهام به «من» واحد وزن در «یکمنی» در بیت قبل (نظیر آن در ۴۶۹/۳)  
لخت دوم، مفهوم فنای عارفانه را بدون لفظ آن بیان می‌کند، همچنان که در بیت  
آخر هم خواهیم دید. (نیز نک. «فنا» در: ح ۷۵/۶).  
بیت در عموم چاپها پس از مطلع آمده، ظاهراً به دلیل ارتباط یاد شده میان «منی» و

«یکمنی» در بیت نخست، اگرچه این دو بیت از نوع آشکارا موقوف‌المعنی نیستند.  
 ۳. خون پیاله خوردن: ممکن است ناظر به مفهوم مخالف آن، یعنی خوردن خون کسان (حرام) نیز در تعریض بر زاهدان باشد که از خون پیاله می‌پرهیزند ولی خون خلق را مباح می‌دارند. (نک. ح ۲۵/۷). بیت از همین روی، و نیز نحوه بیان در «کاریست کردنی»، طنزآمیز می‌نماید.

باده: کذا عیوضی؛ قزوینی، انجوی، سایه و برخی دیگر: یار؛ به صورت اخیر تنوعی نسبت به باده در لخت اول پدید می‌آید. به دلیل قلت نسخ حاوی شعر، داوری قاطع در این باره دشوار است.

۴. به دست باش: اصطلاح است = آگاه و مراقب باش (نک. ح ۵۱/۲). احتمالاً ایهامی دارد به: ساغر به دست باش (با حذف ساغر یعنی متمم).

ره نگاه داشتن: یا پرده نگاه داشتن = همان نغمه یا پرده را همچنان نواختن؛ سعد وراوینی: «همین پرده نگاه می‌دارند.» (مرزبان‌نامه ۱، ۳۲۱)

۵. سر به گوش آوردن چنگ: حسن تعلیل است، از این روی که دسته چنگ در قسمت فوقانی خمیده است و به هنگام نواختن، نزدیک گوش نوازنده قرار می‌گیرد و چنین می‌نماید که می‌خواهد در گوش او حرفی بزند.

پیر منحنی: چنگ در بیت دیگر پیر خمیده قامت خوانده شده است:

چنگ خمیده قامت، می‌خواندت به عشرت      بشنو، که پند پیران هیچت زیان ندارد  
 (نک. ح ۱۲۲/۶)

۶. بی‌نیازی: برتلس درباره اصطلاح «بی‌نیاز» در تصوف یادآور می‌شود که حجمی بیش از معنی این ترکیب در واژه‌نامه‌ها دارد، چه بی‌نیازی ساده نیست بلکه دوری کامل از هرچه «خلق شده» و درک دنیای بیرونی همچون سراب یا حتی نادیده گرفتن کامل آن است، که از ویژگیهای مرحله «فنا» است. او این مأثوره شیخ ابوالحسن خرقانی را از نورالعلوم نقل می‌کند که بیانگر مفهوم فنای عرفانی است: «درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود، و می‌گوید و گفتارش نبود، و می‌بیند و دیدارش نبود، و می‌شنود و شنوایش نبود، و می‌خورد و مزه طعمش نبود، و حرکت و سکونش نبود، و اندوه و شادیش نبود؛ درویش این بود.» برتلس می‌افزاید: سخن درباره حالت «فناء» است که در سخنان پیشین در اصطلاح «بی‌نیازی» بیان شده، و همه آنها تنها بیان این حدیث مشهور است: إِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ... الحديث. بنگرید به: ابوطالب مکی، قوت القلوب ۲۸. در اینجا نابودی کامل خصوصیت

فردی خویش و درک کارهای خویش همچون کاری که سرچشمه آن در جایی دیگر است در نظر است، که «البقاء بعد الفناء» نامیده می شود. (تصوف و ادبیات تصوف ۳۳۰ م وح)

صوت: اینجا تصنیف و ترانه؛ هرگونه آوای طرب انگیز را صوت می نامند. (لسان العرب) به گفته عبدالقادر مراغی یکی از اصناف تصنیف است: «اما صوت، و آن را میانخانه و تشییعی نباشد و آن اقرب باشد به قلوب الناس.» (مقاصدالاحان ۱۰۶؛ میانخانه = صوت وسط؛ تشییعی = بازگشت، امروز؛ ستایشگر، واژه نامه موسیقی ایران زمین) «حافظ فراق، این صوت را با قانون بنیاد کرد.» بدایع الوقایع ۴۴۸؛ صوت تصنیفی است که در آن، آهنگ بر شعر استوار سازند. (ستایشگر، همان) اصوات: مجموع ۴۱ نوع آوا در موسیقی قدیم است. تصانیف و عمل موسیقی ۱۱ قسم است: نوبت، بسیط، کل الضروب، ضربین، کل النغم، نشید عرب، عمل، صوت، پیشرو، زخمه، قطعه [عبدالقادر مراغی] (نصرت الله حدادی، فرهنگنامه موسیقی ایران) صوت به همین معنی در تاریخ بیهقی آمده. مؤلف از قول عبدالرحمن قوال (یا فضولی) آورده که: دو نفری که بازوی امیر محمد را در وقت اسارت گرفته بودند می خوانده اند:

أَيَعُودُ أَيُّهَا الْخِيَامُ زَمَانُنَا      أَمْ لَا سَبِيلَ إِلَيْهِ بَعْدَ ذَهَابِهِ

(ای خیمه ها، آیا روزگار ما باز خواهد گشت / یا دیگر راهی بدان پس از رفتنش نیست؟) و عبدالرحمن می گوید: «گفتم: الحق روز این صوت هست.» و چند سطر بعد: «وی گفت: با چندین اصوات نادر که من یاد دارم، امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی چنان که کم مجلس بودی که من این نخواندمی.» (۸۶) «صوت بستن» هم اصطلاحی بوده است به معنی آهنگ ساختن. واصفی می گوید: «امیر علیشیر را غزلی است مستزاد که خواجه عبدالله صدر مروارید آن را صوتی بسته بود مشهور به سرمست و یقم چاک.» بدایع الوقایع ۴۳ (ستایشگر، پیشین) «صوت ساختن» هم همان است. «او این سه بیت انشا کرد و به مطربان داد تا بر آن صوت ساختند.» تجارب السلف ده (همان)

هُوَ الْغَنَى: (یونس ۶۸) «غنی» از اسماء الله است، و در قرآن کریم بارها بر غنی و استغنای الهی در برابر افتقار و نیازمندی آدمی تأکید شده است. (نک. محمد فؤاد عبدالباقی، معجم قرآن، ذیل «الغنی»). حافظ نیز بارها از استغنای معشوق سخن گفته است، از جمله: سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است... (۱۴۵/۱۰) شیخ اشراق: «بدان که غنی به حقیقت آن است که او را در ذات و صفات خویش به هیچ چیز حاجت



نیفتد. و هرچه او را در ذات یا در صفات به غیری حاجت افتد فقیر باشد. و مَلِک بحق آن است که ذات همه چیزها او را باشد و ذات او هیچ چیز را نباشد. پس مَلِک و غنی مطلق واجب الوجود است که همه در وجود و کمال محتاج اند بدو و او را حاجت نیست به چیزی. و جواد مطلق اوست.» («پرتونامه»، مجموعه آثار فارسی ۴۶)



در انتساب این شعر به حافظ نیز تردیدهایی کرده اند، چون در کمتر نسخه قدیمی هست. خانلری آن را تنها در دو نسخه (عزت قویون اوغلو، بی تاریخ و خلخالی ۸۲۷) یافته. البته در بیشتر طبعها آمده، و چاپهایی چون نائینی - نذیر احمد، که آن را ندارند، در اقلیت اند.

به هر حال در این شعر هم سخن از اغتنام فرصت است، اما نه به شیوه موسوم به خیّامی بلکه از نوع عارفانه، چنان که مثلاً بیت‌های ۲ و ۶ بر آن دلالت دارند.

- ۱ ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی  
سود و سرمایه بسوزی و مُحابا نکنی
- ۲ دردمندان بلا زهر هَلاهیل دارند  
قصد این قوم خطر باشد، هان تا نکنی
- ۳ رنج مارا که توان برد به یک گوشه چشم  
شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
- ۴ دیده ما چو به امید تو دریاست، چرا  
به تفرّج گذاری بر لب دریا نکنی؟
- ۵ نقل هر جور که از خُلق کریمت کردند  
قول صاحب غرضان است، تو آنها نکنی
- ۶ بر تو گر جلوه کند شاهد ما، ای زاهد  
از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی
- ۷ حافظا، سجده به ابروی چو محرابش بر  
که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی

۱. مُحابا کردن: در عربی: مُحاباة (مصدر مفاعله) و حِباء = عطا کردن، یاری دادن، کسی را خاص دانستن و به او متمایل شدن (لسان العرب) فروزانفر: مُحاباة در عربی به معنی یاری و فرو گذاشت کردن در معامله و انحراف قاضی از حق می آید، و پارسیان به معنی ملاحظه و ترس و اندیشه به کار می برند. (شرح مثنوی ۲، ۴۴۶)

۲. هَلاهیل: لاتین Aconitum، فرانسه Aconit = هلهل، هندی است، بیش: زهری است... از پنج نوع است و بترین این نوعها هلهل است... یکی را حددی گویند... دوم را شده... سیم را برهمن گویند... چهارم کلاکون است... و پنجم هلهل است... و نوعی دگر باشد آن را مشبک خوانند... و جنسی دگر است اسریق گویندش. ابوریحان در صیدنه و هروی در الابنیه و مؤلف مخزن الادویه انواع آن را برشمرده اند، و می پندارم که دلیل این کار آن است که «بیش» از داروهای سمّی مخصوص به هند بوده است و چنان که می دانیم ابوریحان و هروی و مؤلف مخزن توجه خاصی به هند و داروها و

گیاهان بومی آن سامان داشته‌اند. نباتی به نام جدوار بهترین پادزهر آن است. زهری کشنده است و حتی در موارد ضروری نباید بیش از حد مصرف شود. (برای اطلاع بیشتر، نک. منوچهر امیری، فرهنگ‌الابنیه ۸۰-۸۲).

نکنی: ایهام: الف. خطر نکنی؛ ب. قصد دردمندان نکنی.

در درجه نخست می‌گوید: قصد کردن به چنین دردمندان بی‌باکی در حکم خریدن خطر برای خود است. اگرچه این معنی هم از آن برمی‌آید که این قوم قصدشان خطر کردن است، و تو چنین قصدی مکن. در هر حال، احتمالاً مخاطب را «نازپرورد تنعم» می‌انگارد که چنین اندرزی به او می‌دهد. نیز به نظر می‌رسد شاعر خود را از شمار همان دردمندان می‌داند.

قصد جان است طمع در لب جانان کردن تو مرا بین که درین کار به جان می‌کوشم  
خطر: قزوینی و سایه: خطا، که از نظر نسخ متأخر و مرجوح است، ضمن این که  
سطح و لطف کلام را هم زایل می‌کند. نیساری هم به درستی «خطر» را اختیار کرده  
است. (در مورد نسخ، نک. دفتر دگرسانیه‌ها ۲، ۱۵۴۸).

۳. دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند چرا به گوشه چشمی به مانمی‌نگری؟

۴. امیرحسن دهلوی:

زان چو دریا کنم کنار که تو دوست داری کنار دریا را

(دیوان ۸)

۵. نکنی: اینجا هم (مثل ب ۲) ایهامی است: الف. مکن؛ ب. نمی‌کنی. در حالت اول می‌گوید: هر جور و بدی که به تو نسبت می‌دهند از روی غرض است؛ تو چنان مکن تا سخن آنان باطل شود. در حالت دوم: دامن تو از آنها پاک است و تو چنان کارها را مرتکب نمی‌شوی. البته معنای اصلی و ارجح همین است. بیت طنزآمیز می‌نماید، و نیز محتمل است که روی سخن با فردی خاص بوده باشد.

۶. شاهدان گر دلبری زین‌سان کنند زاهدان را رخنه در ایمان کنند

۷. وقتی محراب به ابرو نسبت داده می‌شود با دعا هم ارتباط می‌یابد (مثل ۷۰/۱۱،

و ۴۰۵/۲).

سجده به ابروی چو محرابش بر: کذا قزوینی و سایه؛ نیساری: سجده ابروی چو محرابش کن. ثبت نیساری نشان می‌دهد که قدیمترین نسخ همین را دارند و همین ارجح است. (نک. پیشین، همان جا.) البته فرقی در معنی نیست. شاید هم اختیار ضبط حاضر برای پرهیز از تکرار فعل «کردن» بوده باشد.

- ۱ بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی:
  - ۲ آخر الامر گِل کوزه گران خواهی شد
  - ۳ گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است
  - ۴ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
  - ۵ اجرها باشدت، ای خسرو شیرین دهنان
  - ۶ خاطرت کی رقم فیض پذیرد؟ هیهات
  - ۷ کار خود گر به کرم بازگذاری، حافظ
  - ۸ ای صبا، بندگی خواجه جلال الدین کن
- که جهان پُر سمن و سوسن آزاده کنی

۱. بیهقی: «حریص را راحت نیست، زیرا که او چیزی می‌طلبد که شاید وی را ننهاده‌اند.» (۴۲۶) خواجه عبدالله انصاری، تعریف رضا را چنین می‌کند که «قسمت و روزی، چنان که تو را و دیگران را نهاد، بدان راضی باشی.» (صد میدان ۳۰)

۲. از مضامین یا موتیف‌هایی است که به نام خیام شهره‌اند، اگرچه از بسی پیش از او نیز در اشعار آمده است، مثلاً فرخی می‌گوید:

خیز تا بر گل نو کوزگی باده خوریم      پیش تا از گِل ما کوزه کند دست زمان  
(دیوان ۴۴۰)

به هر حال این خیام بود که آنها را زمینه اصلی رباعیات خویش قرار داد و آوایی بلند را در جهان با همین شمار اندک رباعیها پژواک داد. یکی از مهمترین بنمایه‌ها در

شعر او همین گِلِ کوزه از خاک کالبد آدمی است بر کف آیندگان و از آنان در دست  
بعديها، یعنی تداوم کار کارگاه مرگ و نیستی با بالاترین ظرفیت ممکن.

برخیز، بتا، بیار بهر دل ما	حل کن به جمال خویشان مشکل ما
یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم	زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما
(رباعیات خیام ۹۸)	

این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌ست	در بند سر زلف نگاری بوده‌ست
این دسته که بر گردن او می‌بینی	دستیست که بر گردن یاری بوده‌ست
(همان ۱۰۲)	

تأثیر رباعیات او بر شاعران دیگر آنچنان فراگیر بود که حتی عارفی بزرگ چون  
عطار نیز در رباعی‌سرایی نتوانست خود را بیرون از دایره نفوذ سخن او قرار دهد و  
همان مضامین او را بازگفت:

چون عهده نمی‌کند کسی فردا را	یک امشب خوش کن دل پرسودا را
می نوش به نور ماه، ای ماه، که ماه	بسیار بتابد که نیابد مارا
(مختارنامه ۲۱۱)	

روزی که بود روز هلاک من و تو	از تن برهد روان پاک من و تو
ای بس که نباشیم وزین طاق کبود	مه می‌تابد بر سر خاک من و تو
(همان جا)	

(برای نظایر آن، نک. همان، باب چهل و چهارم.) البته به نظر می‌رسد او کوشیده  
است تا مضامین خیامی را به طرق مختلف قدری تعدیل کند تا با اندیشه‌های عارفانه  
او چندان ناسازگار نیفتد، اگرچه بعید می‌دانم که در این راه توفیق کامل یافته باشد.  
سعدی (که مضمون گل کوزه‌گری در غزل او نادر است):

ساقی، بده آن کوزه خمخانه به درویش	کانه‌ها که بمردند گل کوزه‌گرانند
(غ ۲۴۸)	

سلیمان:

من گرد مستان گشته‌ام، دانم که گردد همچنان

از کاسه سرهای ما گر کوزه‌گر ساغر کند  
(دیوان ۱۰۷)

خود خواجه:

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند  
زنهار، کاسه سر ما پر شراب کن

(درباره چرخ کوزه گری، نک. ح ۳۸۸/۴، یعنی بیت اخیر.) و این رباعی (اگر از حافظ باشد):

گفتم به کوزه گر که: می کن نظری      فردا به سر خاک تو آید دگری  
تا چند ز خاک دگران کوزه کنی؟      از خاک تو هم کوزه کند کوزه گری  
به هر حال بنمایه‌هایی چون از گل آدمی کوزه و قدح یا از کاسه سر او ساغر  
ساختن، خاک او را خشت کردن و غیره در هشدار دادن خواجه بر فناپذیری حیات،  
فراوان آمده است.

پیشتر در بحثی درباره دو گروه مهم از مضامین خواجه از آمیزش برخی مضامین  
فلسفی مبتنی بر نگرش خیام‌گونه با ایمان عارفانه سخن گفتیم و تناقضی که قهراً و  
طبعاً در این آمیزه رخ می‌نماید. (ج ۱، زیر عنوان «لطایف حکمی» ۱۲۲-۱۳۴) چگونه  
می‌توان ناسازگاری این فکر را که انسان سرانجام گل کوزه گران و هیچ و نابود می‌شود  
با باورهای بنیادین عرفان نادیده گرفت یا در تلفیق و توجیه این دو کوشید؟ ممکن  
است گفته شود که عطار در رباعیاتی از نوع یاد شده در مختارنامه فقط ناظر به حیات  
جسمانی آدمی بوده (یعنی قولی که همگان از عارف و عامی بر آن‌اند) اما این نیز  
توجیهی قانع‌کننده از تناقض مذکور نیست، چرا که این هستی جسمانی جدا از روح  
اعتلایابنده آدمی اساساً اهمیتی ندارد و قابل طرح نیست، حال آن‌که در اشعار مشهور  
به خیامی همه چیز بر همین بنیاد استوار است. باید حق را مثلاً به نجم رازی داد (البته  
نه از حیث نفس مخالفت بلکه از نظر مغایر دیدن سخنان خیام با عرفان) که می‌گوید:  
«بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که از این هر دو مقام محروم‌اند و سرگشته و  
گم‌گشته، تا یکی از فضلا که به نزد ایشان به فضل و حکمت و کیاست معروف و  
مشهور است و آن عمر خیام است از غایت حیرت در تیه ضلالت او را جنس این بیتها  
می‌باید گفت و اظهار نابینایی کرده» آنگاه دو رباعی خیام را نقل می‌کند که می‌پرسد:  
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست. (نک. مرصاد ۳۱). آری، کل مضامین خیام و  
خیام‌وار، مشمول مخالفت اهل عرفان است. نکته لازم به ذکر این‌که ناسازگاری یاد  
شده به هیچ روی منحصر به شعر حافظ نیست بلکه به ویژه در قالب غزل، که موضوع  
سخن ماست، چنین آمیزه‌ای فراوان دیده می‌شود، خصوصاً در غزل کسانی که من آنها  
را عرفانگرا (در برابر عارف) نامیده‌ام، چه اساساً این گروه از غزلسرایان، بیش و پیش  
از هر چیز به خلق غزل زیبا و شورانگیز می‌اندیشیده‌اند (البته بدون این‌که بخواهیم  
جهات و جوانب فکری آثار آنان، خاصه خواجه، را انکار کنیم). من، چنان‌که تا کنون  
ملاحظه کرده‌اید، این موضوع را هرگز به چشم یک عیب ندیده بلکه آن را امری

طبیعی از نظر این گونه شعر، و حتی مایه افزونی جذابیت و تنوع آن، می دانم. درست از همین جهت است که معتقدم استخراج یک نظام جامع و منسجم جهان‌نگری، بدون خدشه و خلاف و تناقض، از غزل امثال حافظ در حکم ناممکن است. کافی است نگاهی حتی به بهترین و بسامان‌ترین کارها و کوششهایی که تا کنون در این زمینه شده است بیندازیم، تا چه رسد به نوشته‌های پایایی که صاحبانشان از مشاهده طبیعی‌ترین و آشکارترین تضادها در غزل‌های مختلف خواجه غافل یا متغافل بوده‌اند.

۳. ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد      کسی که سیب زنخدان شاهی نگزید؟  
در حافظ بارها این ایده را دیده‌ایم که جهان کنونی مقدمه‌ای یا نمودگاری برای آن جهان است، و هر آن که در اینجا چیزی را تجربه نکرده باشد، از ادراک نمونه اعلای آن در آنجا هم ناتوان خواهد بود، و از همین روی می‌گوید:

من آدم بهشتی‌ام، اما درین سفر      حالی اسیر عشق جوانان مهوشم  
۴. مثل بوده است؛ نظامی:

دلا، تا بزرگی نیاری به دست      به جای بزرگان نباید نشست  
(شرفنامه ۳۸)

بیت حافظ هم در شمار امثال است، (امثال و حکم ۱، ۵۴۹) و معروفترین در این باره.

۵. یارب، اندر دل آن خسرو شیرین انداز      که به رحمت‌گذاری بر سر فرهاد کند  
دل افتاده: دل باخته، تنگدل، دلشکسته، کنایه از عاشق صادق (دهخدا، که تنها شاهد همین است.) خود حافظ، به صورت فعل:

برو به کار خود، ای واعظ، این چه فریادست؟      مرا فتاد دل از ره، ترا چه افتادست؟  
۶. نجم‌رازی: «تعلّم علوم از حضرت بی‌واسطه، و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکل پاک و صافی کند، که تا این انواع علوم بر لوح دل مثبت است، شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی‌واسطه.» (مرصاد ۲۳۹)

گفتی که: حافظ، این همه رنگ و خیال چیست؟      نقش غلط‌مخوان، که همان لوح ساده‌ایم  
۷. کار به چیزی یا کسی بازگذار دن: عیناً برابر با: تفویض امر به...  
کرم بخت خداداده:

مردمی کرد و کرم بخت خداداد به من      کان بت سنگدل از راه وفا بازآمد

دستغیب شعر را از دوره ششم حیات حافظ (عصر تورانشاه، وزارت از ۷۷۰ به بعد) و مقارن با بازگشت شاعر به شیراز می‌داند. (حافظ‌شناخت ۲، ۸۶۸-۸۶۹)

شعر بر پایه چند توصیه یا شعار برای بزرگی و اعتلا یافتن در این جهان است، اگرچه ساختار شعر دلالت بر اعتلای معنوی دارد، و نه مادی و دنیوی. شاعر، عشرت این جهان را هم از دست نمی‌گذارد، چنان‌که بیت ۲ (سبو را حالیا پر کردن) و ۳ (عیش با زیبارویان در همین سرای) هر دو تعیین تکلیف آدمی در این جهان است. اندرزها ادامه می‌یابد: ترحم بر فروافتادگان (ب ۵) پاک کردن از غیر نقش یار، و دل سپردن به کرم او. به هر حال این غزل هم از آنهاست که نخست دارای تنوع مضامین می‌نماید ولی همه چیز آن بر کانون یاد شده جریان می‌یابد و مجموعه‌ای یکدست است، اگرچه مشکل عمده، جا انداختن مضمون خیامی (ب ۲) با اندیشه و ایمان عارفانه (مثلاً ب ۶ و ۷) است (که در این باره سخن گفته شد).

و اما بیت مدحی، پس از تخلص آمده، که مکان آن بیانگر آن است که هیچ‌گونه بستگی به اصل پیکره غزل ندارد و از آنهاست که عنداللزوم و در این یا آن موقع می‌توان آن را گذاشت یا برداشت.



- ۱ ای دل، به کوی عشق گذاری نمی‌کنی  
اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی
- ۲ چوگان کام در کف و گویی نمی‌زنی  
بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی
- ۳ ساغر لطیف و پُرمی و می‌افکنی به خاک  
و آن‌دیشه از بلای خُماری نمی‌کنی
- ۴ در آستین کام تو صد نافه مُدَرَج است  
وان را فِـدای طُـرّه یاری نمی‌کنی
- ۵ این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا  
در کـار رنگِ روی نگاری نمی‌کنی
- ۶ مُشکین از آن نشد دَم خُلقت که چون صبا  
بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی
- ۷ ترسم کزین چمن نبری آستین گل  
کز گلشنش تَحْمَلِ خاری نمی‌کنی
- ۸ حافظ، برو که بندگی بارگاه دوست  
گر جمله می‌کنند، تو باری نمی‌کنی

۱. ای دل: دربارهٔ این خطاب در اشعار باید توجه داشت که، مطابق فرهنگ گذشتگان ما، دل مهمترین چیز آدمی، گوهر وجودی او و در بردارندهٔ تمامیت جان و روح اوست، و اگر غالباً در هر چیزی خطاب به آن می‌شود از این روی است که جایگزین خود انسان و کلیت هستی اوست، و نه تنها جزئی و عضوی از او. شعر حاضر به خوبی گویای همین معنی است، بدین سان که غزل با خطاب شاعر به دل خود آغاز می‌شود، ولی در بیت‌های بعدی فقط با خود شاعر، و نیز مخاطب مفروض او، از طریق تعریض، سخن گفته می‌شود و گلایه‌های شاعر تماماً متوجه خود او و مخاطب فرضی اوست. چنین چیزی کاملاً معمول در اشعار است؛ لذا از باب نمونه به این شعرها بسنده می‌شود؛ عماد فقیه:

ای دل، فتاده‌ای مگر از چشم مقبلی      یا کرده‌ای خطایی و آزرده‌ای دلی...  
 کامروز نیست راه تو در هیچ مأمنی      وین دم نماند جای تو در هیچ منزلی  
 (دیوان ۲۶۱)

که پیدا است شخص شاعر مراد است یا مخاطب بدل از او. یا:  
 ای دل، ز غیر دوست تبراً نکرده‌ای      جز آرزوی نفس تمنا نکرده‌ای  
 (همان ۲۶۳)

۲. چوگان کام در کف: قزوینی و سایه: چوگان حکم در کف؛ نیساری: میدان به کام خاطر؛ قدیمترین دستنگاشت (ایاصوفیه ۸۱۳): میدانی اینچنین خوش؛ پس از آن، بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳ و اصغر مهدوی ۸۲۱ مثل خانلری‌اند. به هر حال در این میان به گمانم بی تناسب تر از همه «حکم» باشد. «کام» دارای ایهام تناسب با کف و دست، و باز (در معنی ایهامی = فاصله دو دست، یا «باع» در عربی) است.  
 بازی چنین: کذا نیساری؛ اما قزوینی و سایه: باز ظفر؛ اولی موجه تر می نماید، نه از جهت ایهام یاد شده بلکه «حکم» و «ظفر» هر دو تا حدودی بیت را از بیان غزلی دور می کنند و به قصاید شباهت می بخشند، و مهمتر از اینها از لحاظ قدمت نسخ نمی توان آنها را توجیه کرد.

۳. ساغر لطیف پرمی: نمادی است از تمامی لطافت‌های وجود انسان چونان موجودی با جوهره عشق و مستی، که در برابر تباهیهای عالم خاک بر باد می رود، و آنگاه «خمار» نیز نمادی و کنایتی از تمامی ملولیه‌ها، درماندگیها و ناکامیهای انسان در حیات خویش خواهد بود.

پرمی: چنین است نیساری. قزوینی و سایه: دلکش، که نسبت به «پرمی» قدری متأخر است. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۵۵۰). گذشته از این، با توجه به لخت دوم، قویتر و گویاتر می نماید، چون وقتی ساغر مالا مال از می بر خاک ریخته شود آن «خمار» جلوه‌ای بیشتر خواهد یافت.

۴. مُدْرَج: (اسم مفعول از مصدر مزید «ادراج») ادراج = پیچیدن چیزی در چیز دیگر (لسان العرب) ادرج الكتاب = درنوردید نامه را. (منتهی الارب) بنا بر این «مدرج» یعنی پیچیده یا پوشیده یا منظوی (در آستین). نافه یا مشک را گاه در آستین (و گاه در گریبان) می نهاده‌اند، ضمن این که آن را بر گیسو یا طره و کاکل هم می زده‌اند. نافه گشودن از طره یا زلف را در حافظ دیده‌ایم. (مثلاً نک. ح ۱/۲).

۵. نافه یا مشک را خون جگر یا دل آهونیز می خواندند، و در اینجا سرخی رخسار یار از آن اراده شده است.

انسانِ اهلِ عشق و عرفان عادتاً هر آن دردمندی که در دل و هر زخم که در وجود خویش دارد جمله را جمع می‌کند و جان و جهت به این مجموعه می‌بخشد و آن را در راه عشقی برتر می‌گذارد، و این در حالی است که بی‌بهرگان از این عشق با دردهای کوچک و بزرگ اینجهانی خویش سرگرم‌اند، بی‌هیچ سمت و سویی و معنایی.

رنگ روی: کذا نيساری و نیز قدیمترین نسخ، اما قزوینی و سایه دارند: رنگ و بوی. محجوب نیز خانلری را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: درست است که می‌توان خونی را که در جگر موج می‌زند به منزلهٔ خون درون نافه گرفت، اما در آن صورت دیگر به کار «رنگ» نگار نمی‌آید و فقط «بوی» یار را تأمین می‌کند. از این روی پیداست مراد شاعر از خونی که در جگر موج می‌زند خون درون نافه نیست و سرخی آن را در کار «رنگ روی» یار می‌کند. همهٔ نسخه‌ها جز دو تا نیز این ضبط را تأیید می‌کند. («دربارهٔ حافظ به سعی سایه...»، کلک، ش ۶۰، ص ۲۹۶). به نظر می‌رسد محجوب دو بیت ۴ و ۵ را در حکم موقوف به هم گرفته، زیرا در مورد خون جگر آن را به نافه (بیت قبل) ارتباط داده. عملاً هم این دو بیت در بیشتر نسخ خطی و چاپی دنبال هم‌اند. در این صورت به گمان این نگارنده در مورد خون درون نافه می‌توان از مجاز به علاقهٔ ماضی و مضارع سود جست و آن را چنین توجیه کرد که خون به اعتبار حال مضارع (نافه) برای «بو» استخدام شده، و به اعتبار حال ماضی (خون) برای «رنگ». ضبط قزوینی ظاهراً چنین دلالتی دارد، و گمان نمی‌کنم مشکلی داشته باشد، جز این که از نظر نسخ متأخر است، که به هر حال باید آن را لحاظ کرد.

۶. خاک کوی دوست آنچنان معطر است که اگر کسی سر بر آن بساید و گردی از آن بر وی نشیند خُلق او را مشکبار می‌کند، و به قول خود خواجه:... بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس. همچنین بارها در متون ادب دیده‌ایم که به معانی و مجرّدات بوی خوش نسبت داده شده، از جمله به اخلاق؛ سعدی:

این بوی روحپور از آن خوی دلبر است      وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است

(غ ۶۴)

سلمان:

بوی اخلاق تو دمساز شمال است و صبا      صیت احسان تو همراه جنوب است و دُبور

(دیوان ۵۰۳)

ز خاک رقص‌کنان همچو باد برخیزند      اگر روایح خُلق رسد بر اهل قبور

(همان ۵۱۶)

۷. محتوای بیت مربوط است به وجود طبیعی و بدیهی برخی شرور یا ناملایمات در نظام جهان، که بر روی هم «نظام احسن» خوانده می‌شود. شبیه این بیت در همین زمینه کم نیست، مثل:.... فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست؟ (۲۷/۸) و: درین چمن گل بی خار کس نچید، آری... (۶۵/۴) (نیز درباره نظام مذکور، نک. ح ۱۰۱/۳). به هر حال آن کس که مراد حافظ است «نازپرورد تنعم» است در برابر رندان «بلاکش». (۱۵۵/۴)

گلشنش: چنین است در غالب چاپها، اما انجوی: گلبنش. این در حالی است که هیچ یک از نسخ خطی معتبر این را ندارد. محمدامین ریاحی از انجوی جانبرداری می‌کند و معتقد است «گلشن» و «چمن» یک معنی دارد و «گلشن چمن» گفتن از حافظ محال است. (گلگشت ۳۶۱-۳۶۲) اگرچه گلشن و چمن در بسیاری موارد دارای معنایی واحدند، ولی همیشه چنین نیست، چون در مواردی که این دو با هم فرق دارند، به ویژه وقتی با هم بیایند، «چمن» به معنی قسمت علفزار و بی درخت یا گل، مثل راهها و گذرگاههای درون آن یا نشستگاه است، حال آن که «گلشن»، چنان که از نامش برمی آید به معنی گلزار و گلستان است. (نگاهی به دهخدا و فرهنگهایی چون صحاح الفرس، برهان و غیره ذیل این دو واژه، تفاوتها را نشان خواهد داد). درست به همین سان وقتی مثلاً «بوستان» و «گلشن» با هم می آیند، اولی قسمت بدون گل است. (نمونه‌هایی از همین را هم در دهخدا، ذیل «چمن» خواهید دید). به گمان من حافظ در اینجا هم دقت همیشگی اش را در کاربرد واژه‌ها نشان می‌دهد و ظاهراً می‌گوید گل گلشن را از درون چمن نمی‌بری، زیرا برای راه رفتن یا حمل چیزی الزاماً باید از مکانی بجز خود گلشن یا گلزار عبور کرد. به این موضوع هم باید در جای خود توجه کرد که چگونه ممکن است این همه کاتب در قدیم و مصحح در عصر ما مطلب مورد نظر آن زنده‌یاد را دریافته و فکری به حال این مورد نکرده باشند؟

۸. باری: اینجا به هر حال، دست کم، و نظایر اینها

بارگاه دوست: کذا نیساری، سایه و اکثر طبعهای دیگر؛ قزوینی: پادشاه وقت، که پیداست بیتی عاشقانه - عارفانه را به مدحی بدل کرده است. تمامی نسخ قبل از خلخال «بارگاه دوست» دارند. بعید هم نیست که خود شاعر بعداً و در مناسبتی خاص چنین تغییری در آن داده باشد و اثر آن در برخی نسخ باقی مانده باشد.

غزل دارای وحدت کامل و از یکدست‌ترین غزل‌های اوست. محتوای شعر بر پایه خطاب آغازین شاعر به دل، و در حقیقت به مخاطب، شکل می‌گیرد و این که روزگار به بطالت سپری کرده و کار بجا و بایسته‌ای که ضامن اوج و اعتلا یافتن است صورت نداده و اساساً نگاهی درست به هیچ‌یک از امور و احوال حیات، چنان که شایسته یک عاشق صادق و پوینده راه معرفت است، نداشته است. تمامی سخن از غفلتها و تکاهلهای آدمی در مقاطع مهم انتخاب میان تعالی و تدنّی است.

پیدا است که ردیف منفی به شاعر اجازه می‌دهد تا تمامی نا کرده‌ها و کوتاهی‌هایی که به خود یا مخاطبی مثل خود نسبت می‌دهد در شعر جمع آورد، چنان که اگر فرضاً سخن بیش از این نیز ادامه می‌یافت باز در هنجار اصلی و محور واحد شعر خللی وارد نمی‌شد.

- ۱ سحرگه رهروی در سرزمینی  
همی گفت این معما با قرینی
- ۲ که: ای صوفی، شراب آنکه شود صاف  
که در شیشه برآرد اربعینی
- ۳ گر انگشت سلیمانی نباشد  
چه خاصیت دهد نقش نگینی؟
- ۴ خدا زان خرقه بیزار است صد بار  
که صد بت باشدش در آستینی
- ۵ مروت، گرچه نامی بی نشان است  
نیازی عرضه کن بر نازینی
- ۶ ثوابت باشد، ای دارای خرمن  
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
- ۷ درونها تیره شد، باشد که از غیب  
چراغی برگردد خلوت نشینی
- ۸ نه همّت را امید سربلندی  
نه درمان دلی، نه درد دینی
- ۹ اگرچه رسم خوبان تندخویست  
چه باشد گر بسازد با غمینی؟
- ۱۰ ره میخانه بنما تا بپرسم  
مآل حال خود از پیش بینی
- ۱۱ نه حافظ را حضور درس و خلوت  
نه دانشمند را علم الیقینی

۱. احتمال می دهیم که حافظ غزل را در اقتفای بیتی از نظامی (مذکور در: ح ب ۷) سروده باشد، چنان که سوابقی دارد که از یک بیت از شعری بدون ردیف یا بیتی از یک منظومه اقتفا کرده باشد. (نک. ح ۳۹۳/۱ و ۴۳۸/۱). قضا را در غزل ۴۳۸ هم مثل غزل

حاضر از یک بیت از خسرو و شیرین اخذ مطلع کرده است.

رهر و: = سالک؛ حافظ این دو را به تناوب به جای یکدیگر به کار برده است.

قرین: = همنشین، جلیس، مصاحب؛ خاقانی:

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند      بامِن قِران کنند و قرینان مَن نیند

(دیوان ۱۷۴)

۲. برآوردن: در اینجا = گذراندن (دهخدا، یادداشت مؤلف) فردوسی:

کسی را کجا پروراند به ناز      برآرد برو روزگار دراز

اربعین: اصطلاح تصوف = چله، چهل روز خلوت و اعتکاف صوفی برای سیر و تأمل درونی به منظور تکامل یابی در سلوک؛ تیمناً و تبرّکاً از قرآن و احادیث اخذ شده است: وَ اِذْ وَاَعَدْنَا مُوسٰی اَرْبَعِيْنَ لَيْلَةً... الْاَيَّةُ (بقره ۵۱) (و آنگاه را که با موسی چهل شب وعده نهادیم...) حدیث مورد استناد صوفیه: مَن اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا ظَهَرَ تَبَاتُيُغُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰی لِسَانِهِ. (هر که چهل روز را با خدا به خلوص برآرد سرچشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش آشکار می‌شود.) حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۱۸۹؛ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶۰. (فروزانفر، احادیث مثنوی ۱۹۶) همچنین این قدسیه معروف در باب تخمیر گل آدم به دست حق در چهل روز: خَمَرْتُ طِينَةَ اَدَمَ بِسِدِّي اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا. نجم رازی از خلوتخانه خداوند با گل آدمی به هنگام سرشتن با عبارت «حَظِيرَةُ قَدَسِ اَرْبَعِيْنَ اَيَّامًا» یاد می‌کند. (مرصاد ۸۵) سلطان ولد چله و عزلت از خلق را در صورتی روا می‌داند که خَلْق نیک نباشد: «چله راه انبیا نبوده است، آری، عزلت نیک است چون یاران بد باشند. اما از یاران نیک، عزلت جهل باشد، که: الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ.» (معارف ۲۹۶) یحیی باخرزی توضیحاتی دقیق درباره اربعین یا چله داده، و از جمله گفته است: «این طایفه صوفیه را جمیع اوقات و روزگار باید چنان باشد که در وقت چله نشستن است [...] لکن آن است که حکم اوقات مختلفه بر سالک طارق می‌گردد و او را مشوّش می‌کند. پس وقت خود را به این اربعینیه مقید می‌دارد و نفس را برین معتاد می‌کند تا حکم و خاصیت او بر اوقات دیگر فایض گردد و جمیع اوقات ایشان بر هیأت اربعینیه گردد.» (فصوص الآداب ۲۹۱) باخرزی شروط چله‌نشینی را به نقل از شیخ نجم‌الدین کبری ده می‌شمارد: طهارت بدن و دوام وضو، خلوت و عزلت، دوام خاموشی، روزه دایم، ذکر دایم با حضور قلب، تسلیم و رضا و تفویض، نفی خواطر، ربط قلب به شیخ، نخفتن مگر در وقت غلبه خواب، و محافظت طعام و شراب. (همان ۳۱۴-۳۱۸، به تلخیص؛ نیز نک. تمامی باب سوم: «در آداب درآمدن

به اربعینیه...» ۳۱۱-۳۲۰. در دیگر منابع تصوف نیز در این باره بحثهایی بیش یا کم صورت گرفته است. (از جمله عزیز نسفی در: الانسان الکامل ۱۰۴-۱۰۵، و کشف الحقایق ۱۳۴-۱۳۵) چله و چله‌نشینی در روانشناسی و روانپزشکی جدید نیز از زاویه خاص این علم مورد بحث قرار می‌گیرد، با عنوان Posession Trance Disorders یعنی حالات هوشیاری تغییر یافته‌ای که در خلال آن، پاسخ‌دهی فرد نسبت به محرک‌های محیطی کاهش می‌یابد، و در مراحل از آن، شخص دوچار تغییر ادراک‌های محیطی و بعضاً توهمات دیداری یا شنیداری می‌شود، یعنی پدیده‌ای که در مذهب و عرفان و بسیاری از فرهنگ‌ها شناخته است، و البته در مذهب و عرفان به هیچ روی مشمول بیماری نیست. یکی از حالات مربوط به آن به بلوربینی (Crystalgazing) موسوم است که شخص همه چیز را به صورت بلور می‌بیند. در آداب و رسوم آیینی، مثل آن مرتاضان یا قبایل بومی، در هر کدام به شکلی و با نامی خاص وجود دارد.

۳. انگشت: کنایت از کفایت، کیاست و تدبیر؛ این کفایت و سیاست سلیمان است که به انگشتی و نگین ارزش و اعتبار می‌بخشد، و نه به عکس. در امثال هم هست که: هر مرغی انجیر خوار نیست.

۴. بيفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور

که از هر رقعه دلکش هزاران بت بيفشانی

(در باره بت، نک. ح ۴۶۵/۳)

۵. عبدالواسع جبلی، در قصیده مشهور:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا      وز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

(دیوان ۱، ۱۳)

حافظ می‌گوید: اگرچه از جود و جوانمردی فقط اسم، و نه رسم، مانده است، تو همچنان روح نیاز و افتقار را در خود حفظ کن، باشد که نازنینی تو را مشمول مروت قرار دهد.

۶. بلاگردان جان و دل دعای مستمندان است

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد؟

۷. نظامی:

حذر کن زان که ناگه در کمینی      دعای بد کند خلوت‌نشینی

(خسرو و شیرین ۳۹۸)

این همان بیت است که در ذیل شماره ۱ احتمال داده‌ام غزل در اکتفای آن سروده



شده باشد.

خلوت نشین: اینجا ظاهراً نوع درویش یا عارف آن اراده شده است.

۸. قزوینی لخت اول را بدین صورت دارد: نمی بینم نشاط عیش در کس. نیساری به جای یک بیت، دو بیت پیایی دارد:

نمی بینم نشاط عیش در کس      نه درمان دلی، نه درد دینی  
نه همت را امید سربلندی      نه نقش عشق بر لوح جبینی

۹. تندخویی: یا بدخویی، اگر معشوق عرفانی اراده شده باشد، تعبیری از قهر یا عدم عنایت است، چنان که عراقی، شاعر متصوف، از بدخویی یار می گوید:

خوی تو نکوست با همه کس      با من ز چه بد فتاد خویت؟

( کلیات ۱۳۷ )

بسازد: دو معنی از آن قابل استنباط است: الف. اگر این تندخویی با عاشق غمگین سازگار باشد مشکلی نخواهد بود. ب. چه می شود اگر او (محذوف) با یک موجود غمگین راه بیاید؟

قزوینی و اغلب چاپهای دیگر هم بیت را دارند، ولی نیساری آن را اضافه خوانده. از نسخ قدیمتر، طوپقاو ۸۲۲ و آنگاه خلخال ۸۲۷ آن را دارند، اما در هیچ یک از نسخ قبل از آنها نیست. (نک. دفتر دگرسانها ۲، ۱۵۶۲).

۱۰. مآل حال خود: قزوینی، سایه و نیساری: مآل خویش را؛ ظاهراً قدیمترین نسخه یعنی ایاصوفیه ۸۱۳ به صورت اخیر دارد، اما نسخ قدیمتر بعدی مثل خانلری اند.

۱۱. علم الیقین: با عین الیقین و حق الیقین، تشکیل یک سه گانه می دهد، که هر سه برگرفته از قرآن است: کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (تکاثر ۵-۷) (هرگز، اگر به دانش بی گمان بدانید، به راستی دوزخ را خواهید دید، سپس آن را به دیدار درست خواهید دید). وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ (الحاقة ۵۱) (و این که این درست بی گمان است). قشیری: «و از آن جمله [الفاظ صوفیه] علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است. این عبارتهایی است از علمهای آشکارا، یقین علمی بود که خداوند او را شک نیفتد در آن بر عرف و عادت، و یقین اندر وصف حق - سبحانه و تعالی - اطلاق نکنند زانک توقیف نیامده است. علم یقین به یقین بود. و همچنین عین الیقین نفس یقین بود و حق الیقین نفس الیقین باشد. علم الیقین بر موجب اصطلاح ایشان است آنچه به شرط برهان بود، و عین الیقین به حکم بیان بود، و

حق‌الیقین بر نعت عیان بود. علم‌الیقین ارباب عقول را بود، و عین‌الیقین اصحاب علوم را بود، و حق‌الیقین خداوندان معرفت را بود و سخن را اندرو بازپژوهیدن محال است.» (ترجمه رساله قشیریه ۱۳۰) هجویری: «علم‌الیقین به مجاهدت و عین‌الیقین به مؤانست و حق‌الیقین به مشاهدت بود، و این یکی عام است، و دیگر خاص، و سدیگر خاص‌الخاص.» (کشف ۴۹۸) خواجه عبدالله انصاری: «علم‌یقین استدلالی است، و عین‌یقین استدراکی است، و حق‌یقین حقیقتی است.» (صد میدان ۲۷) سهروردی: «علم‌یقین به طریق نظر باشد، و عین‌یقین به طریق مکاشفه، و حق‌یقین معرّا شدن است از لباس بشریت.» (عوارف‌المعارف ۱۹۴) عبّادی: «چون علم جمال خویش از نقاب غیب عرض کند ضمیر دل به جمال علم محیط گردد، آن احاطت را علم‌الیقین گویند. چون از پرده بیرون آید و نقوش او را به کیفیت و کمیت به دیده دل مطالعت کند، آن را عین‌الیقین گویند. و چون آن نقوش مرکوز صفت او شود و منقوش مکین او گردد که از زوال و فساد آمن شود، آن را حق‌الیقین گویند.» (التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۹۸) عزالدین محمود کاشانی: «و یقین را سه وجه است. اول علم‌الیقین، و مثالش آن است که کسی به استدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت، در وجود آفتاب بی‌گمان بود. دوم عین‌الیقین، و مثالش آن است که کسی به مشاهده جرم آفتاب، در وجود او بی‌گمان بود. سوم حق‌الیقین، و مثالش آن است که کسی به تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب، در وجود او بی‌گمان بود.» (مصباح‌الهدایه ۷۵)

همچنین «دانشمند» در اینجا عالم دینی است: مشکلی دارم، ز دانشمند مجلس بازپرس... (نک. ح ۱۹۴/۲).

درس و خلوت: کذا نیساری؛ قزوینی و سایه: درس خلوت؛ دو نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳ و حیدرآباد ۸۱۸) بدون «و» اند، ولی «و» لازم به نظر می‌رسد.



نظری به شعر بیندازیم و اصطلاحات تصوف چون رهرو، اربعین، خلوت‌نشین و خلوت، همّت، علم‌الیقین و غیره. نیز نگاهی به غزل ۱۷۸ (دوش وقت سحر از غصّه...) و اصطلاحات موجود در آن. آیا با وجود اینها و نمونه‌های بسیار دیگر می‌توان شعر او را، چنان‌که برخی ادعا می‌کنند، یکسره برکنار از حیطة تصوف دانست؟ این نگارنده، در عین حال که شاید دقیقتر از دیگران به ذکر تفاوت‌های آن با

اندیشه‌ها و زبان تصوف پرداخته است (نک. ج ۱، ۳۵۰ به بعد) بار دیگر تأکید می‌کند که هیچ‌یک از این دو سو مطلق نیست. من همیشه ابراز شگفتی کرده‌ام از افراط و تفریط‌ها و قطبی‌سازی‌ها (که در باب حافظ کمتر جز این دیده‌ایم). او را یا عضوی از حلقات تصوف و عرفان می‌شماریم و یا یکسره بر کنار از آن، حال آن‌که نه چنان است و نه چنین. به دیگر سخن، هم امثال این شعر را باید ببینیم و از خود بپرسیم: آیا می‌توان در سده هشتم زیست ولی از تأثیرات عظیم و همه‌جانبه تصوف بر کنار ماند؟ و هم با ملاحظه آن تفاوت‌های بنیادین با تفکرات و معاملات تصوف سؤال کنیم: آیا چنین کسی را می‌توان متصوف یا عارف به مفهوم متعارف خواند؟ در همین زمینه، از سویی این همه جداسازی و یگانه‌نمایی در مورد کسی که به هر حال از شرایط عصر و فرهنگ روزگار خود تأثیر پذیرفته است به چه انگیزه‌ای است؟ و از سوی دیگر انکار آن تفاوت‌های بارز و در عین حال طبیعی فردی چون او و همرنگ جلوه دادن وی با این یا آن فرقه چرا؟

۱. تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی  
ورنه هر فتنه که بینی، همه از خود بینی
  ۲. به خدایی که تویی بنده بُگزیده او  
که بر این چاگر دیرینه کسی نگزینی
  ۳. ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد  
آفرین بر تو، که شایسته صد چندینی
  ۴. صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم؟  
عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی
  ۵. عجب از لطف تو، ای گل، که نشینی با خار  
ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
  ۶. گر امانت به سلامت ببرم، باکی نیست  
بی دلی سهل، اگر از پی نبود بی دینی
  ۷. سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو  
ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
  ۸. حیفم آید که خرامی به تماشای چمن  
که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرینی
  ۹. شیشه بازی سر شکم نگری از چپ و راست  
گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی
  ۱۰. (پارسایی چو تو پاکیزه دل پاک نهاد  
بهتر آن است که با مردم بد نشینی)
  ۱۱. سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد  
بَلَّغَ الطَّاقَةُ، يَا مُقْلَةَ عَيْنِي، بِئِني
  ۱۲. تو بدین نازکی و دلکشی، ای مایه ناز  
لایق بزمگه خواجه جلال الدینی
۱. بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین      وین اشارت ز جهان گذران ما را بس

لب سرچشمه‌ای و طرف جویی نم اشکی و با خود گفتگویی  
 شاید شاعر می‌خواهد به مخاطب بگوید: اگر بر لب جوی بنشینی و به گذر  
 شتابناک زندگی بیندیشی، حیات خود را درخواهی یافت، وگرنه اتفاقاتی ناخوش در  
 انتظار تو خواهد بود.

۲. به خدا: تو را به خدا، از بهر خدا؛ هم برای قسم دادن کسی به کار می‌رود، و هم  
 قسم خوردن، که اینجا پیدا است اوّلی مراد است، چون:

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحر خیز که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا  
 ۴. لخت نخست تضمینی است از سعدی در بیتی که لخت دوم آن این است: همه  
 دانند که در صحبت گل خاری هست (غ ۱۱۱) که به نظر می‌رسد حافظ در بیت بعد از  
 مضمون لخت اخیر تأثیر گرفته باشد.

۵. از ترتیب خانلری چنین مستفاد می‌شود که «خار» در اینجا به «رقیب» (=   
 مراقب) در بیت قبل مربوط است، اما در بسیاری از طبعهای دیگر چنین ترتیبی  
 وجود ندارد تا بتوان ارتباطی میان این دو واژه قایل شد.

۶. امانت: گمان نمی‌کنم در اینجا بار امانت (۱۷۹/۳) مراد بوده باشد بلکه احتمال  
 می‌دهم چیزی باشد میان شاعر و مخاطب، یعنی چیزی چون امانت در رفاقت و وداد.  
 بی‌دلی - بی‌دینی: با استفاده از ترکیب «دل و دین» یا «بی‌دل و دین» آمده، ولی با  
 جدایی انداختن میان این دو، همچنان که بسیار دیده‌ایم بهره‌گیری از این شیوه را در  
 اشعار او با استفاده از ترکیباتی چون خاک و خون، برگ و نوا یا برگ و ساز، سر و  
 سامان و... قصد او این است که این اجزای جدا از هم اصل ترکیب را به ذهن خواننده  
 متبادر کند. (برای نمونه، نک. ح ۳۱۱/۲ و ۴۱۱/۷). و اما در مورد «بی‌دینی» هم به نظر  
 نمی‌رسد که اینجا به معنی دقیق کلمه باشد بلکه بیشتر به لحاظ رعایت همان تناسب  
 در «بی‌دل و دین» آمده، به معنای چیزی چون بی‌رسمی، بی‌راهی و بی‌آیینی.

سهل اگر از پی نبود: قزوینی و سایه: سهل بود گر نبود؛ نیساری مثل خانلری؛  
 قدیمترین نسخ قبل از ۸۲۲ همین (یا در نهایت «گر» به جای «اگر») دارند، و لذا ارجح  
 همین است.

۷. ترتیب ابیات در خانلری در این حدود به گمانم درست یا مطلوب نباشد، زیرا  
 پس از بیت حاضر آمده: حیفم آید... الخ، که نمی‌تواند مدلول «سخن بی‌غرض» باشد.  
 این در حالی است که در قزوینی پس از این آمده: نازنینی [بدل از «پارسایی»] چو تو...،  
 که سخنی اندرزی و متناسب با بیت قبل است، چون مخاطب را از مجالست با بدان

بر حذر می دارد. بنا بر این من ترتیب قزوینی را بهتر می دانم.

۸. لخت اول در قزوینی و سایه چنین است: باد صبحی به هوایت ز گلستان برخاست، که با لخت دوم بی ربط است. محجوب خانلری را «بسیار برتر از سایه» (و قزوینی) می داند. («درباره حافظ به سعی سایه...»، کدک، ش ۶۰، ص ۲۹۶). نیساری، اگرچه بیت را اضافه بر متن دانسته، لخت دوم را چنین ضبط کرده: که تو خوشبوی تر و تازه تر از نسرینی.

۹. شیشه بازی: فنی است از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص آغازند و با وصف حرکات رقص، شیشه از سر نمی افتد، و اگر بیجا شود، به حرکات اصول بر گردن و بازو نگه دارند. به معنی حقه باز نیز؛ شفیع اثر: شکسته بر سر هم از ره شوخی و بیباکی هزاران دل به مشق شیشه بازی شاهد نازش (وارسته، مصطلحات الشعراء)

جای دیگر: صراحی بازی: مرادف شیشه بازی؛ در غیاث اللغات به همان صورت تعریف شده یعنی با گذاردن شیشه آب و گلاب بر سر و رقصیدن (کاری که امروز با گذاردن استکان پر آب بر پیشانی انجام می دهند). اما در دهخدا آمده: این بازی را با شیشه و نور می کرده اند و فانوس خیال نوعی از آن است، و جام بازی همان است. بهرام بیضایی: شیشه باز رقصی می کرده است با حفظ تعادل ظرف بلورینی بر عضوی از بدنش و شیشه هایی را به هوا می انداخته و باز می گرفته، و یا با گوی و ساغر شعبده بازی می کرده است. (نمایش در ایران ۵۸) شیشه بازیچه: همان شیشه ای است که بر سر می نهاده اند؛ خاقانی:

دُردی مطبوح بین بر سر سبزه ز سیل      شیشه بازیچه بین بر سر آب از حباب

(دیوان ۴۲)

به هر حال، رقص با شیشه از انواع نمایشهای سنتی است که درباره آنها توضیح داده ام. (نک. «لعبت باختن» در: ح ۱۲۴/۵). نظامی بارها آن را به کار برده است، مثل:

برون آمد ز پرده سحر سازی      شش اندازی به جای شیشه بازی

(خسرو و شیرین ۴۷)

بر آن شیشه دلان از ترک تازی      فلک را پیشه گشته شیشه بازی

(همان ۱۳۹)

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی      گهی شیشه کند، گه شیشه بازی

(همان ۱۷۶)

مولانا:

هین، شیشه باز هجر، رسیدی به سنگلاخ کاین شیشه‌ام تنک شد، هش دار بشکنی  
(کلیات ۶، ۲۳۱)

امیرحسن دهلوی، به صورت فعل:

رهی در پیش با چندین درازی تو با غدرآوران شیشه بازی  
(دیوان ۶۱۸)

وجه شبه شیشه‌بازی و اشک هم شفافیت و بلورگونگی اشک است، و اگر پرتاب کردن شیشه به هوا و دوباره گرفتن آن را لحاظ کنیم شاید حالت ریختن قطرات اشک، شباهتی به آن داشته باشد.

منظر: به گمانم به معنی تماشاخانه یا مکان نشستن در آن باشد، که البته ایهام به چشم هم دارد؛ عراقی «منظر» و «تماشاگه» را با هم آورده، و همین مؤید نظر این نگارنده است:

بر درِ منظر دل، دلشدگان زان شینند [= نشینند]

که تماشاگه دلدار هویدا بینند

(کلیات ۷۵)

حافظ «تماشاخانه» را هم به کار برده است: حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست...  
(نک. ح ۳/۳۹۴)

بیت در هیچ یک از نسخه‌های قبل از ۸۲۴ وجود ندارد، و نیساری به همین دلیل آن را اضافه بر متن خوانده است. (دفتر دگرسانها ۲، ۱۵۵۷-۱۵۵۸) با این حال در چاپها آمده. گذشته از این، در حافظ مضمونی یگانه است.

۱۰. پارسایی: قزوینی، سایه و نیساری: نازنینی؛ نائینی - نذیر احمد، عیوضی و برخی دیگر مثل خانلری؛ مطابق ثبت نیساری، قدیمترین نسخ، از جمله تاجیکستان ۸۰۷، احمد کوپرولو ۸۱۱، ایاصوفیه ۸۱۳ و سبزپوش ۸۲۴: پارسایی؛ این که جناب نیساری عالماً عامداً این چند نسخه را نادیده انگاشته احتمالاً به این دلیل بوده که فکر کرده‌اند حافظ میانه‌ای با «پارسا» ندارد. اگر چنین باشد آیا خلاف موازین تصحیح متن نیست؟ ضمن این که پارسا همیشه هم در حافظ مطرود نیست. وانگهی، در کنار «پاکیزه دل پاک نهاد» مگر اشکالی هم دارد؟

۱۱. تابم از کف بشد، ای مردم دیده، به در آی

مُقله: پیه درون چشم، جامع سیاهی و سپیدی چشم است یا آن سیاهی و سپیدی

چشم است یا سیاهی چشم، مُقَلَّ کُصْرَد جمع. (منتهی الارب)  
 پینی: فعل امر از مصدر بَیْن و بَیْنُونَة = جدا شو. از لغات اضداد است. (همان)  
 صبر دل: کذا سایه و نیساری؛ چنین است در قدیمترین دستنگاشتها. قزوینی: صبر  
 و دل

۱۲. خواجه جلال الدین: تورانشاه، وزیر شاه شجاع (درباره او، نک. ح ۳۵۳/۹).  
 مایه ناز: قزوینی و سایه: شمع چگل؛ نیساری، با آن که بیت مدحی را چون همیشه  
 اضافه بر متن می خواند، در قسمت ابیات اضافی، آن را همین گونه ضبط کرده، و این  
 در حالی است که قدیمترین نسخه (تاجیکستان ۸۰۷) مثل خانلری است.



به نظر می رسد شعر خطاب به فردی مشخص و شناخته برای شاعر است، و  
 بیتهایی چون ۳، ۵، ۷ و ۱۰ چنین چیزی را به من القامی کنند. اگرچه در آغاز او را  
 می ستاید ولی ظاهراً مقدمه ای برای گلایه شاعر از اوست که «سخن مدعیان می شنود».  
 صفات متعدد به این مخاطب (که ظاهراً از رجال بزرگ نیست) داده شده: بنده بگزیده  
 خدا، خسرو مهرویان (از حیث ادب و شرم)، دارای لطف گل، منظور حقیقت بینان،  
 خوشتر از گل و نسرین، پارسای پاک نهاد، نازک و دلکش، و بالاخره لایق بزم وزیر.  
 من، به عنوان خواننده، از مآوقع میان شاعر و مخاطب بی خبرم، و همین امر دریافت  
 مفهوم برخی ابیات را برایم دشوار می کند، اگرچه به هر حال کار من انگیزه کاوی  
 نیست.

شعر، اگرچه مختوم به مدح است، ولی بیت مدحی حالت زایده گونه دارد، حتی  
 اگر قصد شاعر چیزی خلاف این بوده باشد. کار من بیشتر با شکل است، و شکل  
 چنین گواهی می دهد.



- ۱ ساقیا، سایه ابر است و بهار و لب جوی  
من نگویم چه کن، ار اهل دلی، خود تو بگوی
- ۲ بوی یکرنگی ازین نقش نمی آید، خیز  
دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی
- ۳ سیفله طبع است جهان، بر کرش تکیه مکن  
ای جهان دیده، ثبات قدم از سیفله مجوی
- ۴ گوش بگشای، که بلبل به فغان می گوید:  
خواجه، تقصیر مفرما، گل توفیق ببوی
- ۵ شکر آن را که دگر بازرسیدی به بهار  
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
- ۶ روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز  
زان که هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی
- ۷ دو نصیحت کنمت، بشنو و صد گنج ببر:  
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی
- ۸ گفتم: از حافظ مابوی ریامی آید  
آفرین بر نفست باد، که خوش بردی بوی

#### ۱. عماد فقیه:

کس ندانم که دل مرده کند زنده به بوی جز تو در دور جهان، وردگری هست بگوی  
(دیوان ۲۹۶)

پیشتر درباره یکی از شگردهای حافظ سخن گفته و بیت حاضر را هم مشمول آن قرار داده‌ام، و آن این که او گاهی پرسشی می‌کند ولی نه تنها به آن پاسخ نمی‌دهد و مشکلی را نمی‌گشاید بلکه گره دیگری هم بر آن می‌زند و به اصطلاح مشکل را دو تا می‌کند:

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی، اگر زیرک و عاقل باشی  
که نه تنها به این که «با که باید نشست و چه باید نوشید» پاسخی نمی‌دهد و آن را مجمل

باقی می‌گذارد بلکه این مسأله را هم که «اساساً عاقل کیست» بر آن می‌افزاید. این را هم گمان نکنیم که او قصد شوخی با خواننده و یا بازی دادن ذهن او را دارد، چون شیوهٔ اجمال و اشارت یا سمبولیسم (که اساساً جای تصریح نیست) همین را اقتضا می‌کند که خواننده به گستره‌ای هرچه وسیعتر از مفاهیم نمادها بیندیشد. (نک. شرح غزل ۴۴۷، سخن پایانی.)

۲. حافظ نظایر این بیت را بارها دارد، از جمله:

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود      خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست  
خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان      کز دلق پوش صومعه بوی ریاشنید  
دلق یا خرقة به می شستن: از تعبیر رایج شعر پیش از حافظ است؛ مثلاً خواجه  
بارها آن را دارد، چون:

به کوی مغیچگان جامه‌های صوفی را      به جامه‌های می خوشگوار می‌شویند  
(دیوان ۶۸۲)

اگر من دلق ازرق را به می شستم عجب نبود

که دست از دینی و عقبی به خوناب قدح شستم  
(همان ۷۳۲)

۴. مفرما: = مکن، در موضع احترام، ولی در حقیقت ایجاد طنز هم می‌کند، همچنان که در: ... فکر معقول بفرما، گل بی‌خار کجاست؟ (۲۷/۸) لخت دوم، جملهٔ شرطی ولی بدون ادات شرط است، یعنی اگر کوتاهی نورزی به توفیق خواهی رسید. بلبل کارش بوییدن گل سرخ است، و در حقیقت گل توفیق می‌بوید، و در اینجا تجربهٔ خود را به زبان اندرز به خواجهٔ مخاطب منتقل می‌کند.

۵. تحقیق: به گمانم مقصود اصطلاحی است در تصوّف که سنایی آن را در عرصهٔ ادب عرفانی روایی بخشید، چنان که در آثارش بارها از تحقیق و شیوهٔ تحقیق سخن گفته، و به طور خلاصه عبارت است از دقت، تأمل، تدبر و باریک بینی در معانی عرفانی، همراه با بیان استدلالی؛ برای نمونه:

از سخنهاى سنایی سیر کی گردند خود      جز کسی کو در ره تحقیق بینایی بود  
(دیوان ۸۷۲)

گر زاتش عشق تو چو شمع از ره تحقیق      سوزیم همی خوش خوش تا هیچ نمائیم  
(همان ۹۵۷)

وزن ملک و ملک باید، پای در تحقیق نه

ورت جان و مال باید، دست در اسرار زن

(همان ۹۷۱)

ره تحقیق بجوی: راه جستن = هدایت جستن یا اهتدا طلبیدن، مثل: به گفتار پیغمبرت راه جوی... (شاهنامه ۱، ۱۸) اینجا ظاهراً به همین معنی اصطلاحی است، و نه لغوی (= راه تحقیق را جستجو کن).

شکر آن را که...: نیساری بیت را اضافه بر متن دانسته، اگرچه در چاپها آمده، و امثال عیوضی که آن را نیاورده‌اند در اقلیت‌اند. کهن‌ترین دستنگاشتها آن را ندارند، چنان‌که قدیم‌ترین نسخه حاوی آن نور عثمانیه ۸۲۵ و آنگاه خلخال ۸۲۷‌اند.

۶. روی: در لخت اول و دوم جناس تام است، که در این بیت او در لخت دوم به صورت ایهام آمده است میان رخسار و فلز معروف:

آه، کز طعنه بدخواه ندیدم رویت نیست چون آینه‌ام روی ز آهن، چکنم؟  
شاعر، آینه معمولی را از آهن و روی می‌خواند، زیرا هم سخت و صلب است و هم قابلیت بازتافتن روی یار را ندارد. بنا بر این پیدا است که «آینه» استعاره برای دل است. همچنین روی جانان به طریق مضمر به گل سرخ و نسرين مانده شده که در دل‌های سخت یا زنگار گرفته ظاهر نمی‌شود. از آهن و روی (آینه‌های آن روزگار) نه گل و نسرين بلکه تنها زنگار می‌روید، چنان‌که:

سعدی، حجاب نیست، تو آینه پاک دار زنگار خورده چون بنماید جمال دوست؟

(غ ۹۷)

خود خواجه بارها نظیر این مضمون را بیان کرده است. (نک. ح ۷۳/۵).

۷. به ره عیب پویدن: هم می‌تواند قدم نهادن در هر امر عیبناک باشد، و هم عیب دیگران جستن.

۸. بیتی است طنزآمیز، با تعریض به هر اهل ریایی؛ بسیار نزدیک هم می‌نماید به این حکایت از زبان غزالی: «زنی مالک دینار [عارف معروف - م] را گفت: ای مُرائی! گفت: نام من اهل بصره گم کرده بودند، تو باز یافتی.» (کیمیا ۲، ۲۶)

- ۱ بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی  
می خواند دوش درس مقامات معنوی
- ۲ یعنی بیا، که آتش موسی نمود گل  
تا از درخت نکته توحید بشنوی
- ۳ مرغان باغ قافیه سنجاند و بذله گوی  
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
- ۴ خوش وقتِ بوریای گدایی و خواب امن  
کاین عیش نیست روزی اورنگ خسروی
- ۵ جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد  
ز نهار، دل میند در اسباب دنیوی
- ۶ این قصه عجب شنو: از بخت واژگون  
مارا بکشت یار به انفاس عیسوی
- ۷ چشمت به عشوه خانه مردم خراب کرد  
مخموریت مباد، که خوش مست می روی
- ۸ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر  
کای نور چشم من، بجز از کشته نذروی
- ۹ ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد  
کاشفته گشت طره دستار مولوی

۱. گلبانگ: جزء «گل» (= اوج چیزی) ایهام ترجمه یا جزء دارد به گل سرخ (به قرینه «سرو»، و نیز معشوق بلبل) کل ترکیب هم به معنی اوج و بالاترین نواخت صوت است. (نک. ح ۱۴/۶).

پهلوی: هم‌ریشه با «پهلوان» = بسیار توانا و دلیر؛ پهلَو = دلاور؛ احتمالاً مشتق از فارسی میانه pahlaw، پارت، از ریشه فارسی parθava، که «ان» ān در «پهلوان» پسوند نسبت است. (فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «پهلوان») این واژه ربطی به زبان پهلوی یعنی پارسی میانه، به معنایی که امروزه به برکت دانش نوین زبان‌شناسی و زبانها و فرهنگ

باستانی می‌شناسیم، ندارد (مگر برای آنان که می‌خواهند حافظ را جامع علوم اولین و آخرین، گراینده به فرهنگ ایران کهن و آیین مغان، مهرپرستی و... فرانمایند). به نظر صاحب‌نظران زبانها و فرهنگ باستانی ایران، ایرانیان در روزگار اسلامی درکی مبهم از زبانی به نام پهلوی یا به قول خودشان «پهلوانی» داشتند و جز تعدادی محدود از واژه‌های این زبان (که آن هم عمدتاً از طریق ترجمه متون پهلوی به عربی و به طور جسته و گریخته در ترجمه‌های عربی راه یافته یا بعضاً از طریق عربی در متون دری وارد شده بود) چیزی از آن نمی‌دانستند، و تلقی آنان از پهلوی یا فهلوی، یکی از گویشهای محلی نسبتاً نزدیک به زبان عصر اشکانی و ساسانی و صورتی بازمانده و دگرگون شده از آن زبان بود، و نه بیش، یعنی همان گویشی که در برخی ترانه‌های محلی و مشخصاً صورت اولیه دوبیتی‌های باباطاهر وجود دارد. درست از همین روی است که قدما واژه «پهلوی» و معرب آن «فهلوی» و «فهلویّه» را بر این گونه ترانه‌ها اطلاق می‌کردند و مجموعه آنها را «فهلویات» می‌خواندند. (در این باره و برای نمونه، نک. ژیلبر لازار، شکل‌گیری زبان فارسی [مجموعه مقاله]، ترجمه مهستی بحرینی، تهران، هرمس، ۱۳۸۴، مقاله «پهلوی، پارسی، دری؛ زبانهای ایران از نظر ابن‌مقفع»، ص ۶۹-۱۰۹). درست به همین معنی است اگر به بلبّل سخن گفتن پهلوی نسبت می‌دادند، و در همین رابطه است که این پرنده را به نامهایی چون زندخوان، زندباف، زندواف و زندلاف (مرتبط با تفسیر معروف اوستا به نام «زند») می‌خواندند و او را خواننده فهلویات یا ترانه‌های بومی و فولکلوریک یاد شده می‌انگاشتند؛ فردوسی در آغاز داستان «رستم و اسفندیار»:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی      ز بلبّل سخن گفتن پهلوی

(شاهنامه ۶، ۲۱۷)

امیر معزّی، در بیتی از یک رباعی:

بلبل به زبان پهلوی باگل زرد      آواز همی‌دهد که: می باید خُورد

(به خیام هم نسبت داده‌اند، اگرچه در برخی طبعها به جای «به زبان پهلوی» آمده:

به زبان حال خود. رباعیات خیام ۱۲۹) اصطخری، درباره آشکده کاریان در پارس: «به

زبان پهلوی نبشته‌اند که سی هزار دینار بر آن هزینه شده است.» (مسالک و ممالک ۱۰۶)

و در ذکر زبانهای پارس می‌گوید: «زبان پهلوی که به روزگار پارسیان مکاتبات به آن

لغت بودی - آن را به تفسیر حاجت بود.» (همان ۱۲۰) مورد اخیر به نظر متفاوت

می‌آید، زیرا اشاره به زبان ایران کهن دارد، که به نظر این نگارنده، اصطخری به عنوان

جغرافیدان ایرانی ولی عرب زبان احتمالاً از طریق همان متون عربی ترجمه شده از پهلوی، آن هم به صورت تصویری مبهم، از وجود این زبان خبر می‌دهد، چنان‌که فردوسی، شاید از طریق آشنایی و تماس با بقایای ایرانیان موجود در اطراف و اکناف کشور (که در یافتن منابع و روایات داستانها وی را یاری می‌دادند) به نحو اجمال از وجود چنین زبانی آگاه بوده و احتمالاً از شماری اندک از واژه‌های آن (خواه به صورت اصل و خواه دگرگون شده) اطلاع داشته، اگرچه به گمانم مراد او در بیت پیشگفته از «سخن گفتن پهلوی» در مورد بلبل همان فهلویات بوده، و آنچه در باب آگاهی او از برخی واژه‌های پهلوی گفته شد مستنبط از سایر جاهای شاهنامه است. و اما در بیت حافظ، از آنجا که «پهلوی» همراه با «گلبانگ» آمده، بی‌گمان مراد همان آوازاها و ترانه‌های موسوم به فهلویات بوده است. جامی هم در بیتی که در اقتفای همین بیت خواجه و مسلماً با تأثیرپذیری از آن سروده «آهنگ پهلوی» گفته، که «آهنگ» دقیقاً بیانگر همین معنی است، و پیداست او نیز از «گلبانگ پهلوی» همان معنی را دریافته است:

گل زد به باغ صبحدم اورنگ خسروی      برداشت بلبل از چمن آهنگ پهلوی

(دیوان ۲، ۶۵۲)

همچنین «پهلوی» در زمان ما گوشه‌ای در دستگاه چهارگاه است، که به دلیل نزدیکی لحن در دستگاه سه‌گاه هم اجرا می‌شود. این گوشه همراه با «حُدی» به صورت «حدی پهلوی» (بعد از حدی) اجرا می‌گردد، و حالتی دلنشین دارد، و مثنوی چهارگاه محسوب می‌شود. (ستایشگر، واژه‌نامه موسیقی ایران زمین، ذیل «پهلوی») حال اگر این گوشه هم مثل شماری دیگر از گوشه‌ها بازمانده‌ای از پرده‌های موسیقی قدیم بوده باشد می‌توان احتمال داد که شاعر به آن نیز به طریق ایهام ناظر بوده است.

مقامات: مراد ظاهراً مقامات تصوف است (نک. ح ۷/۲) با احتمال ایهام به «مقام» و جمع آن «مقامات» در موسیقی قدیم. (نک. ح ۲۵۴/۱۱). خرّمشاهی آن را ایهام به «مقامه» (= خطبه و سخن ادبی، که جمع آن هم «مقامات» است) نیز می‌داند. (حافظ‌نامه ۱۲۲۹، ۲)

۲. آتش موسی: فلماً قضیٰ موسیٰ الّا جلّ و سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ ناراً...  
الآیه (قصص ۲۹) (پس چون موسی زمان [قرارداد] را به سر آورد و خانواده‌اش را برد، از سوی طور آتشی دید...) سلمان:

لاله از دامن کوه آتش موسی بنمود      شاخ، بیرون ز گریبان ید بیضا آورد

(دیوان ۴۵۸)

نمود گل: الف. (نمودن = کردن) گل کرد. ب. (نمودن = نشان دادن) گل (همچون) آتش موسی به نظر آمد. (درباره ارتباط آتش و گل، نک. ح ۲۲۴/۵).

درخت: نام آن را به تفاوت گفته‌اند، مثل عُلیق = نوعی گیاه که بر درخت پیچد. (منتهی الارب) آن را عَشِقه یا پیچک یا لَبَلاب هم معنی کرده‌اند. درخت عَوَسَج نیز گفته‌اند. (اکبری حامد، حافظانه‌های عربی ۴۶) عُلیق الحبل و عُلیق الکلب، هر دو نوعی گیاه‌اند. ثعالبی: نارُ الشجر: این آتش درخت همان است که خداوند در کتاب خود یاد کرده و با آن به بندگان خود منت نهاده که: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الاخضرِ ناراً فَاِذَا انْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (یس ۸۰) (همان که از آتش درخت سبز برای شما آتشی پدید آورده است که آنگاه از آن آتش می‌افروزید). در اینجا از درختی که از آن آتش درمی‌آید دو چوب آتش‌زنه خواسته شده، و مَرخ و عفار [= بید سرخ] هستند یا زند زیرین و زند زبرین، که بسیار زود آتش گیرند. (ثمارالقلوب، ترجمه پارس‌ی ۵۱۶-۵۱۷) نارُ موسی: آتش موسی، درباره چیزی ارجمند و گرانبها گویند که در هنگام جستجوی چیزی خرد و بی‌ارزش به دست آید، چنان که موسی به جستجوی پاره آتش رفت و به گفتگوی با خداوند دست یافت. (همان ۵۲۱) درباره «شجرة» یا درخت (قصص ۳۰) علامه طباطبائی می‌نویسد: شکی نیست که دلالت آیه این است که درخت، مبداءِ ندا و تکلیم به وجهی غیر کلام معمول است، و آن کلام حق است که برخلاف کلام بشری، که قائم به متکلم است، قائم به درخت نیست و درخت جز حجابی که حق بدان محتجب است و کلام او از ورای آن حجاب گفته می‌شود نیست. (تفسیر المیزان ۳۲، ۱۶) ایشان نام درخت را به نقل از تورات «عُلیقه» ذکر کرده‌اند. (همان ۴۵)

سرو - آتش: سرو شعله‌گونه است، پس مرتبط با «شجر الاخضر» است. آتش موسی «بوته سوزان» (انگلیسی: Burning Bush) خوانده شده؛ بنا بر این، تصویر درخت در اینجا با آتش موسی در هم آمیخته است. سعدی با الهام‌گیری از «شجر الاخضر» برای درخت نارنج، میوه آن را چون آتشی بر روی درخت سبز تصویر کرده است:

گو: نظر باز کن و خلقت نارنج ببین      ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار  
بیدل دهلوی سرو را چون شعله آتش تصویر کرده، که می‌تواند مؤید نظر بنده باشد:

شعله ادراک خاکستر کلاه افتاده است      نیست غیر از بال قمری پنبه مینای سرو  
(نقل از شفیعی کدکنی، شاعر آینده‌ها ۱۶۸)

نیز در حافظ به صورت آتش طور (۲۷/۲) و آتش وادی ایمن (۲۳۵/۳) آمده است.  
توحید: نک. ح ۳۷۴/۳.

۳. غزل‌های پهلوی: در اینجا نیز ذکر «غزل» در کنار «پهلوی» نشان می‌دهد که همان فهلویات از آن مراد است. (نک. ح ب ۱.)

۴. بوریا: بوریاء، فارسی معرب (جوالیقی، المعرب ۴۶)  
گدایی و خواب امن: «عیسی (ع) به خفته‌ای بگذشت، گفت: برخیز و خدای تعالی یاد کن. گفت: از من چه خواهی؟ من دنیا با اهل دنیا بگذاشته‌ام. گفت: پس بخسب، ای دوست، و خوش خسب.» (غزالی، کیمیا ۲، ۴۲۲)

اورنگ: به عقیدهٔ پروفیسور بیلی با این واژه مرتبط است: آرنگ (= رنگ و لون؛ نفیسی) ایرانی باستان از ریشهٔ ā-ranga مرگب از ā (پیشوند) و ranga مشتق از ریشهٔ rang = رنگ کردن، منقش کردن، آراستن؛ قس فارسی باستان āranjana = زیور، زینت، آرایه (فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «آرنگ»)

بوریا ی گدایی: قزوینی و سایه: بوریا و گدایی؛ نیساری مثل خانلری، اگرچه می‌نویسد: ۲۸ نسخه «بوریا و گدایی» دارند. ظاهراً اقدم نسخ (احمد کوپرولو ۸۱۱) هم به صورت اخیر است. (دفتر دگرسانیها ۲، ۱۵۷۴) اگرچه «بوریا ی گدایی» با «خواب امن» تقارن دارد.

۵. اسباب: جمع سبب، در اصل به معنی طناب خیمه، مجازاً بار و امتعه و اموال و اثاث و غیره؛ ممکن است معنای اصلی هم اراده شده باشد، زیرا طنابهای خیمه زود برکنده می‌شود.

۶. عیسی و طبابت: نک. آل عمران ۴۹. نظامی:

می‌باش طبیب عیسوی هُش      امانه طبیب آدمی کُش

(لیلی و مجنون ۴۷)

حافظ، چنان که خود در لخت اول گفته، قصد پارادوکس‌گویی دارد، همچنان که در:

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

۷. مردم: با ایهام رایج به مردمک چشم (نک. ح ۵۵/۱).

بیت لحن طنزی دارد، به ویژه این دعا که: مخموریت مباد، که «مخموری» در اینجا ملال و کسالت ناشی از بی‌بهرگی از شراب است، حال آن که در مورد چشم یاز صفتی



مطلوب است.

عشوه: قزوینی، سایه و نیساری: غمزه؛ ظاهراً قدیمترین نسخه (احمد کوپرولو ۸۱۱) «غمزه» دارد، ولی نسخ قدیمی بعدی: عشوه.

۸. مشابه آن:.... هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت (۷۸/۲) و:.... یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو (۳۹۹/۱) نیز اندرز دهقان پیر:

غم کهن به می سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان گفت  
۹. صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه به دو جام دگر آشفته شود دستارش  
طره دستار: طره در اینجا = شاشوله و علاقه [= دنباله - م] دستار (برهان) معین در  
حاشیه این بیت را از نظام قاری آورده است:

اوصاف طره‌های عمایم بود همه هر جا که ذکر طره طرار می‌کنم  
مولوی: دارای این معانی است: الف. کلاه نمدی بزرگی که در اویش بر سر  
می‌گذارند. ب. عمامه کوچک و سبک که یکی دو دور بیشتر بر گرد سر نگردد. ج.  
منسوب به مولا و مولی، که به معنی خداوند است؛ کمال اسمعیل:

مرادلیست پر از ماجرای گوناگون که نیست مخفی بر رای مولوی مانا  
جرفاذقانی: «وثوق به کمال کرم و مکارم مولوی صاحبی کبیری سیدالوزرائی  
حاصل است که رقم تجاوز برین هفوات و عثرات فرماید کشید.» (ترجمه تاریخ یمینی  
۱۱) د. از القاب علما و دانشمندان بزرگ (دهخدا) مولوی در این بیت به معنی عمامه  
است، لیکن ممکن است به طریق ایهام و به قصد طنز، ایهامی هم به لقب تفخیمی  
مذکور برای زهاد و علما داشته باشد، چون دستار به معنی عمامه هم هست؛ بنا بر این  
ممکن است شاعر برای تعریض به اهل عمایم به خود لقب «مولوی» هم داده باشد،  
اگرچه امکان آن کم است.

\* \* \*

پیشتر در شرح غزل ۱۹۸:

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود...  
گفته شد که حافظ در ساختار غزل، به عمد و آگاهی، بنمایه‌هایی را از چهار دین  
صاحب کتاب گرد آورده و با هم تلفیق کرده، ظاهراً با هدفی چون تقریب ملل و امم  
مختلف؛ ضمناً غزل حاضر هم تالی آن خوانده شد. در اینجا هم تأکید می‌کنم که به  
گمان من این دو شعر از این لحاظ در میان اشعار خواجه متمایزند. در غزل حاضر هم

بنمایه‌هایی از چهار دین زردشتی، یهودی، عیسوی و اسلام در ساختار شعر با هم پیوند داده شده که برای نمونه عبارتند از الف. دین زردشتی: پهلوی (که به معنی فهلویات هم به هر حال ریشه در ایران پیش از اسلام دارد). اورنگ خسروی، جمشید و جام جم (یا کیخسرو) دهقان (که گذشته از معنی معروف، معنای پارسی و ایرانی نیز دارد). ب. دین یهودی: موسی (ع) آتش و درخت؛ ج. دین مسیحی: انفاس عیسوی؛ د. دین اسلام: مقامات، توحید و دستار مولوی. به‌ویژه با توجه به پیشینه این جمع آوردن بنمایه‌ها در غزل پیشگفته، قدری بعید می‌دانم که این کار به صرف تصادف و بدون عمد و صرافت شاعر بوده باشد، آن هم شاعری که دست‌کم در عرصه غزل (و قطع نظر از باطن عقاید او، که مربوط به خود اوست) بارها از عدم تعصب و تقشف جانبداری کرده و جنگ ملت‌ها (= امت‌ها) را ناشی از ندیدن حقیقت دانسته است. البته پیداست که مراد ما به هیچ روی گرایش حافظ به دین و آیینی جز اسلام نیست بلکه بررسی آن چیزی است که از شعر، به‌ویژه غزل شاعر برمی‌آید، و نه نفس عقاید و نیات او. مرتضی مطهری، به درستی، ضمن رد انتساب گرایش حافظ به این یا آن دین، با تأیید گفته تقی ارّانی در کتاب عرفان و اصول مادی، می‌گوید: انتساب مذکور کاری کودکانه است، چون جمع میان این معانی، غلبه شوق است و تنگی عبارت، و همه چیز رازگونه است و نباید و نمی‌توان تقریر و تفسیر کرد. (تماشاگاه راز ۱۲۶-۱۲۸، به تلخیص) قصد این نگارنده هم انتساب‌هایی سخیف از این دست (که در میان عوام حافظ‌خوان هم کم رواج ندارد) نیست، اما آیا به‌راستی می‌توان منکر این تلفیق موتیف‌ها در این دو شعر از دید ساختاری شد؟ (نیز نک. شرح غزل ۱۹۸، سخن پایانی).

- ۱ ای بینبر، بکوش که صاحب خبر شوی  
تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟
- ۲ در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق  
هان، ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی
- ۳ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی  
تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
- ۴ خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد  
آنکه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
- ۵ گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد  
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
- ۶ یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر  
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
- ۷ از پای تاسرت همه نور خدا شود  
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
- ۸ وجه خدا اگر شودت منظر نظر  
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
- ۹ بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود  
در دل مدار هیچ که دیگر زبر شوی
- ۱۰ گر در سرت هوای وصال است، حافظا  
باید که خاک درگاه اهل هنر شوی

۱. راهرو: = سالک (نک. ح ۱/۳). پوینده راه حق، در برابر «راهبر» = هدایتگر و دستگیرنده دیگران (نه لزوماً شیخ و مرشد صوفیان)  
۲. ادیب: اینجا مربی، معلم، استاد؛ آموزنده ادب، فرهنگ آموز، ادب آموز؛ نصاب.  
مولانا:

گر شود بیمار دشمن با طیب      ور کند کودک عداوت با ادیب  
(دهخدا)

سعدی: معلّم عشق:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت

(غ ۳۲)

معنی بیت روشن است و درباره پختگی و کمال در راه عشق است، اما خرمشاهی در مورد آن قایل به یک معنی پوشیده هم هست، و آن تلمیح به سلوک عیسی روح الله است، با استناد به خاقانی:

چه معنی گفت عیسی بر سر دار که: آهنگ پدر دارم به بالا

(دیوان ۲۷)

و شیخ محمود شبستری:

عناصر مر ترا چون امّ سفلیست تو فرزند و پدر آبء علویست

از آن گفته ست عیسی گاه اسرا که آهنگ پدر دارم به بالا

تو هم، جان پدر، سوی پدر شو به در رفتند همراهان، به در شو

(گلشن راز ۶۰)

(حافظ نامه ۲، ۱۲۳۳) بدون اظهار نظری، چه اثباتاً و چه نفیاً، از ایشان نقل شد.

۳. سعدی، هم درباره مس نازل قدر در برابر زر:

گویند: روی سرخ تو، سعدی، چه زرد کرد؟ اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

(غ ۳۷۴)

خود خواجه:

چو زر عزیز وجود است نظم من، آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد

(درباره کیمیا، نک. ح ۵/۱۰).

۴. خواب و خور: غزالی: «فاضلترین شما به نزدیک حق تعالی آن است که تفکر و

گرسنگی وی درازتر است، و دشمن ترین شما به نزدیک حق تعالی آن است که طعام

بسیار خورد و بسیار خسبد.» (کیمیا ۲، ۳۸؛ نیز نک بحث مبسوط او در فضایل

گرسنگی و کم خواری ۳۸-۵۴).

محتوای بیت توصیه به ریاضت و رنج بردن در راه معرفت است، که به هر حال

بایسته هر سلوکی از این دست است، اگرچه گمان نمی کنم که خواجه ریاضت به

معنای شدید و مفرط جوکی وار را اراده کرده باشد. در یکی از ابیات او، مطابق

خانلری، واژه «ریاضت» آمده:

دلا، ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

اگرچه این نگارنده در صحت ضبط تردید کرده و «هدایت» (قزوینی) را مناسبتر دانسته است. (نک. ح ۱۳۷/۹).

۵. خوبتر: اینجا به هردو معنی نیکتر و زیبا تر

۶. به نظر می‌رسد از دو تن متأثر شده باشد، یکی نظامی:

تو خدا را شو، اگر خود همه عالم دریاست      به خدا گر سر مویی قدمت تر گردد  
(گنجینه ۲۰۹)

دیگر عطار:

گرچه میان دریا جاوید غرقه گشتی      هس دار تاز دریا یک موی تر نگردی  
(دیوان ۴۹۹)

او حدی هم بیتی دارد با محتوایی متفاوت، که فقط از نظر زبانی به آن حافظ ماننده است:

خواهی که دُر ز بحر بر آری و طرفه آنک

یک موی خود ز بحر نخواهی که تر شود

(دیوان ۱۵)

هفت بحر: نک. «هفت دریا» در: ح ۴۶۱/۹.

به احتمال، نظر و اشاره‌ای دارد به یکی از کرامات صوفیه (خواه حقیقی و خواه ادّعایی) و آن در آب رفتن و تر نشدن است، نظیر حکایت سعدی درباره آن پیر که سجاده بر آب گسترد و بر آن نشست و زودتر از کشتی نشینان به مقصد رسید، با آغاز:  
قضا را من و پیری از فاریاب      رسیدیم در خاک مغرب به آب  
و نتیجه گیری سعدی:

چرا اهل دعوی بدین نگروند      که ابدال در آب و آتش روند؟

(نک. بوستان ۱۰۹).

خود حافظ (با ایهام در «آب»):

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق      غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

۷. ذوالجلال: ترکیب قرآنی برای خداوند (رحمن ۲۷) و: ذی‌الجلال (همان سوره ۷۸)

بی‌پا و سر شدن: سر از پای شناختن، اگرچه «بی‌پا» به تنهایی به معنی عاجز و ناتوان است.

۸. وجه خدا: = وجه‌الله: وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ (بقره

(۱۱۵) وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (رحمن ۲۷) «وجه» هم به معنی روی و چهره است و هم «جهت» (که با آن هم ماده است.) برای اطلاع از معنی «وجه» در مورد خداوند باید به دو اصطلاح مرتبط با آن یعنی «ذات» و «نفس» نیز پرداخت. عزیز نسفی در بحث از آرای اهل وحدت (خواص عرفا) می گوید: خدا (احد حقیقی، بسیط حقیقی) ذات و وجه و نفس دارد، صفات و اسامی و افعال دارد. صفات او در مرتبه ذات اند، اسامی او در مرتبه وجه، و افعال او در مرتبه نفس. هستی او یک چیز است، مفهوم عام او برای جمله موجودات چیز دیگر است، و مجموع این دو (ذات و صفات) چیز دیگر. هستی او ذات اوست، مفهوم عام او برای موجودات وجه او، و مجموع ذات و وجه او نفس اوست. چون دانستی که این نور عام است برای موجودات، و بقای موجودات از این نور است، هیچ ذره ای از موجودات نیست که خدا به ذات با آن ذره نباشد و او بر آن ذره محیط نباشد و از آن آگاه نباشد. این عموم و احاطت را وجه این نور گویند. پس به هرچه روی آری، روی به وجه او آورده باشی [...] هر کس هرچه را پرستد، خدای را می پرستد، یعنی روی به هرچه آرد، روی به خدا آورده باشد. آن چیز فانی و وجه خدا باقی است. (کشف الحقایق ۲۸۳-۲۸۵، به تلخیص)

نماید: ماضی مطلق به جای مضارع اخباری، مثل «شد» (= می شود) در این بیت او:  
شد حظّ عمر حاصل، گر زان که با تو ما را

هرگز به عمر روزی، روزی شود وصالی

۹. در دل مدار هیچ: ظاهراً یعنی دغدغه ای به دل راه مده، هیچ با کی نداشته باش. در هیچ فرهنگی ندیده ام که ضبط شده باشد.

که دیگر زبر شوی: قزوینی، سایه و نیساری: که زیر و زبر شوی؛ قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) مثل خانلری است، ولی نسخ بعدی مثل قزوینی. (دفتر دگرسانیها ۱۵۷۱، ۲) ضبط خانلری این را می رساند که: وقتی وجود تو زیر و رو شد، مطمئن باش که دیگر به اعتلا خواهی رسید، و قزوینی بیانگر این است که: دغدغه ای نداشته باش، زیرا دیگر هیچ گونه تغییر و تبدل (ناخواسته) نخواهی داشت و سمت و سوی ثابت خواهی یافت. آنچه در مورد ضبط خانلری قدری مایه تردید است این که: آیا استعمال «زبر شوی» (بدون جزء «زیر») حتی اگر به صورت کامل در لخت اول آمده باشد، اساساً بیرون از هنجار زبان نیست؟ و اگر هست، چرا ضبط درست را برگزیده اند؟  
۱۰. هنر: = فضیلت و مکرمت (نک. ح ۳۴/۱۰).

خرمشاهی: این غزل معرفت‌نامه و عرفان‌نامه حافظ است که آکنده است از روح ایمان و روحیه عرفان، خشوع دینی و خشیت عرفانی، بدون جلوه‌فروشی‌های هنرمندانه یا شک و شبهه ورزیدن‌های نهانی رندانه، و بدون زبان اصطلاحات فنی عرفانی. (حافظ‌نامه ۲، ۱۲۳۲) من تا حدودی با ایشان موافقم و معتقدم این که گفته‌اند «بدون جلوه‌فروشی‌های هنرمندانه...» کاملاً درست تشخیص داده‌اند. اما نمی‌توانم از ذکر یک چیز خودداری کنم: این شعر خطابی‌ترین غزل او و سراسر آن دارای صبغه‌ای اندرزی، از دید یک دانای کل، است، درست به شیوه ارشاد شیوخ خانقاهی (که اتفاقاً حافظ میانه‌ای با آنان ندارد). وانگهی، مگر او معرفت‌نامه به زبان دلنشین شاعرانه کم دارد؟ مگر اشعاری بلند مثل: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند... (غ ۱۹۱) منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن... (غ ۳۸۵) و نظایر آنها معرفت‌نامه او نیستند؟ البته شاید تقصیر خود خواجه باشد که آن قدر ما را به بیان هنرمندانه، طنز، ظرافت، شوخیها و شیطنتهای ریز و درشت خود عادت داده است که در مواجهه با یک‌چنین بیان معلم - شاگردی قدری جامی خوریم و ملح کلام را نسبت به دیگر آثارش کم می‌یابیم. به هر حال، شعر به درس خداشناسی دادن شبیه است، آن هم به اصرح وجوه، با ذکر «خدا» (سه بار) حق و ذوالجلال، که در هیچ یک از اشعار او تا بدین حد و با این وضوح سابقه ندارد، به‌ویژه در باب کسی که خدا را همواره چون یار، دلدار و دوستی زیبا و مهربان تصویر می‌کرده است. در حقیقت و به همین دلایل، شعر را باید تقریباً از سلک اشعار سمبولیک او کنار گذاشت و آن را تخطی او از شیوه همیشگی نمادگرایی وی و روی آوردنش به خطابه‌های منبری به شمار آورد. البته قصد این کمترین دوستدار خواجه نه بوالفضولی و خرده‌گیری از یک پدیده شعری بلکه بیان تفاوتها و تمایزهاست، چیزی که تا کنون بیشترین کوشش او مصروف بر آن بوده است.

- ۱ سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی  
گفت: بازای، که دیرینه این درگاهی
- ۲ همچو جم جرعه ماگش، که ز سر دو جهان  
پرتو جام جهان بین هدت آگاهی
- ۳ بر در میکرده رندان قلندر باشند  
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
- ۴ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای  
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
- ۵ سر ما و در میخانه، که طرف بامش  
به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی
- ۶ قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن  
ظلمات است، بترس از خطر گمراهی
- ۷ اگرت سلطنت فقر ببخشند، ای دل  
کمترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی
- ۸ تو دم فقر ندانی زدن، از دست مده  
مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی
- ۹ حافظ خام طمع، شرمی ازین قصه بدار  
عملت چیست که مزدش دو جهان می خواهی؟

۱. دولتخواهی: و دولتخواه، عنوانی است برای خدمتکاران و زیردستان برای ابراز چاکری و وفاداری در قبال مخدوم؛ خاقانی: «اما شفقت خادمی و دولتخواهی و مصلحت‌اندیشی در دوستداری فرو نمی‌گذارد.» (منشآت ۱۲۶) پیشتر هم خود را «دولتخواه» ممدوح دانسته بود: ... بنده معتقد و چاکر دولتخواهم (۳۵۳/۲) علی‌اکبر احمدی دارانی و اکرم هراتیان، در ضمن مقاله‌ای مشترک، «دولتخواه» و «دولتخواهی» را از مصطلحات مکاتیب آن روزگاران، و آن را از موارد تأثیرپذیری حافظ از شیوه نگارش آن مکاتیب دانسته و شواهدی هم برای این اصطلاح ذکر



کرده‌اند، همچون این شاهد، هم از خاقانی: «در شیوه دولتخواهی و دوستداری و طریق... خدمتکاری و صدق موالات...» همان ۳۴۴. («حافظ - نامه»، بوستان ادب، دانشگاه شیراز، س سوم، ش دوم، پیاپی ۸، تابستان ۱۳۹۰، ص ۶).

از بافت و نحو بیت چنین برمی‌آید که «دولتخواهی» به هاتف باز می‌گردد، و شاعر ظاهراً او را نیز خواهان دوام دولت ممدوح دانسته؛ اما اگر مراد شاعر انتساب دولتخواهی به خود او باشد گمان نمی‌کنم چنین معنایی از این عبارت برآید.

۳. رندان قلندر: در شعر عارفانه یا قلندرانه پارسی، رندان و قلندران معمولاً برخوردار از برترین ستایشها بوده‌اند، تا آنجا که با عناوینی چون تخت‌نشینان خاک، شاه‌نشانان و همانندهای اینها خوانده شده‌اند. (برای نمونه‌هایی از تجلیلها از آنان، نک. ج ۱، زیر عنوان «زدیم بر صف رندان» به‌ویژه ۲۸۲ به بعد).

۴. نظامی:

سرم بر سر زانو آورده جای زمین زیر سر، آسمان زیر پای

(شرفنامه ۲۷)

خشت زیر سر: فقیران یا فقرسیرتان در برخی اشعار با خشت گذاشتن در زیر سر به هنگام خفتن توصیف شده‌اند. خواجه پیشتر هم داشت:

در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی

(نیز نک. ج ۱، ۲۶۸).

تارک: تار = فرق سر و تارک سر و میان سر؛ برهان. ابوشکور بلخی:

زن و مرد را چوب بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش

شاعران بی‌دیوان ۳۶۳/۱۰۲؛ «در زمان همچو عوانان برخاست و چوبی گران بر تارش فرود آورد.» جواهرالاسمار ۱۵/۵۰۲. و تارک: «آن سالار به وقت خود به غزو می‌رود [...] و بر تارک هندوان عاصی می‌زند.» تاریخ بیهقی ۳۵۱. ایرانی باستان tāra سغدی t'r = تار، پیشانی، ابرو؛ سکایی ttāra = پیشانی، فرق سر، تارک (فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «تار» به تلخیص)

هفت اختر: سبعة سیاره، که عبارتند از قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل؛ از رقی هروی:

ماه در جمله هفت اختر سیار شه است نیست رای حکما را بجز این روی اقوال

(دیوان ۵۲)

(مصفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی) دهخدا نامهای پارسی هفت اختر را چنین

به نظم آورده است:

کواکب مه و تیر و ناهید می‌دان      چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان  
(دهخدا، ذیل «سبعة سیاره»)

۵. دیوار کوتاه: دیوار کسی کوتاه دیدن = کنایه از عاجز و زبون دیدن (وارسته، مصطلحات الشعراء)

۶. هم‌رهی خضر: فروزانفر خضر را در این بیت تعبیر به پیر، البته از گونه شایسته آن کرده و بیت را به شاهد ضرورت پیروی از چنین پیری در راه سلوک آورده است. (شرح مثنوی ۱، ۲۰۰) (در باره خضر، نک. ح ۴۰/۹).

۷. ماهی: به گمان قدما، ماهی که گاوی بر آن باشد و زمین بر دو شاخ گاو ایستاده است. (دهخدا، یادداشت مؤلف) فردوسی:

یکی را ز ماهی به ماه آورد      یکی را ز مه زیر چاه آورد  
زمین هفت کشور به شاهی تراست      سر ماه تا پشت ماهی تراست  
(همان)

۸. ندانی: = نتوانی، نتانی؛ با تبدیل دو واج هم‌مخرج «د» و «ت» به یکدیگر (نک. ح ۴۹/۳).

۹. مزدش دو جهان: کذا قدیمترین نسخ، و نیز نیساری؛ قزوینی: فردوس برین

\* \* \*

قرینه غزل ۳۵۳، که هم‌مقایه با آن نیز هست: آن‌که پامال جفا کرد چو خاک را هم... هردو غزل هم همراه با نام تورانشاه‌اند. آنجا «پیر میخانه» در سحر جام جهان بین به شاعر داده و اینجا هم «هاتف میخانه» در سحر به او مرده می‌دهد. شاعر در هردو شعر «دولتخواه» و «دولتخواهی» را آورده. در آنجا شاعر مخاطب را به رفتن به میخانه به همراه خود فرامی‌خواند، و اینجا هم به وصف می‌کده می‌پردازد و می‌گوید: سرِ ما و درِ میخانه، که من پیشتر می‌کده یا میخانه را در این رشته غزلها نمادی از دیار شاعر، شیراز، دانسته‌ام. (ح ۲۴۷/۱) همه قرائن در دو غزل حکایت از این دارد که هردو در آستانه بازگشت شاعر به شیراز، همراه با تورانشاه، سروده شده و فاصله سرایش این دو با هم زیاد نبوده است. تفاوت عمده از نظر محتوی میان این دو این است که در غزل حاضر از زندان و قلندران تجلیل شده، که آن هم از برترین ستایشهای خواجه از آنان در اشعار اوست.

- ۱ ای در رخ تو پیدا، انوار پادشاهی  
در فکرت تو پنهان، صد حکمت الهی
- ۲ کلک تو - بارک الله - بر مُلک و دین گشاده  
صد چشمه آب حیوان، از قطره‌ای سیاهی
- ۳ بر اهرمن نتابد، انوار اسم اعظم  
مُلک آن تست و خاتم، فرمای هرچه خواهی
- ۴ در حشمت سلیمان، هرکس که شک نماید  
بر عقل و دانش او، خندند مرغ و ماهی
- ۵ باز، ارچه گاهگاهی، بر سر نهد کلاهی  
مرغان قاف دانند، آیین پادشاهی
- ۶ تیغی که آسمانش، از فیض خود دهد آب  
تنها جهان بگیرد، بی منت سپاهی
- ۷ کلک تو خوش نویسد، در شان یار و اغیار  
تعویذ جان‌فزایی، افسون عمرکاهی
- ۸ ای عنصر تو مخلوق، از کبریای عزّت  
وی دولت تو ایمن، از صدمه تباهی
- ۹ گر پرتوی ز تیغت، بر کان و معدن افتد  
یاقوت سرخ‌رو را، بخشند رنگ کاهی
- ۱۰ عمریست، پادشاه، کز می تهیست جامم  
اینک ز بنده دعوی، وز محتسب گواهی
- ۱۱ دلم دلت ببخشد، بر عجز شب‌نشینان  
گر حال من بپرسی، از باد صبحگاهی
- ۱۲ ساقی، بیار آبی، از چشمه خرابات  
تا خرقه‌ها بشویم، از عجب خانقاهی
- ۱۳ جایی که برق عصیان، بر آدم صفی زد  
مارا چگونه زیبد، دعوی بیگناهی؟

۱۴ حافظ چو پادشاهت، گهگاه می برد نام

رنجش ز بخت منما، بازآ به عذرخواهی

۲. بَارَكُ اللّٰهُ: بَارَكُ اللّٰهُ لَكَ وَفِيكَ وَعَلَيْكَ وَبَارَكَكَ = برکت دهد تو را خدا.  
(منتهی الارب) در مقام تحسین، اعجاب و دعا گفته می شود.

سیاهی: = مُرْگَب، دوده (نک. ح ۲۹۸/۴).

احکام و اوامری را که در امور دین و مملکت بر قلم ممدوح می رود به چشمه هایی فراوان مانده کرده که فقط از یک قطره مُرْگَب پدید می آید.

۳. در دیگر شعر مدحی نیز از همین مضمون سود جسته است:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت      کِاسَم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

۴. حشمت: کذا عیوضی؛ قزوینی، نائینی - نذیر احمد و سایه: حکمت؛ سلیمان هم حشمت داشت و هم حکمت. حکمت سلیمان نام کتابی هم هست از شمار ادب حکمی یهود، که در حدود سال ۵۰ ق.م. در اسکندریه تألیف شده و حاوی امثال و اقوال پندآمیز است، بالحن اخلاقی بالاتری نسبت به کتاب امثال و کتاب جامعه. (با کنر تراویک، تاریخ ادبیات جهان ۱، ۴۴) همچنین می توان گفت که حشمت و جلال و توانگری بیشتر جنبه محسوس و بیرونی دارد و کمتر شک پذیر است تا حکمت، که امری درونی است. اما دو نسخه اقدم خانلری (ایاصوفیه ۸۱۳، حیدرآباد ۸۱۸) «حشمت» دارند، و عدول کردن از آنها مغایر با موازین تصحیح است، ضمن این که از حکمت ممدوح در مطلع سخن رفته و در اینجا مکرر می نماید.

۵. گاهگاهی: نوعی از کلاه نیز بوده است: کلاه گاهگاهی و گهگاهی = نوعی از کلاه که فقرا بر سر دارند. محمد قلی سلیم: جنون او را کلاهی گاهگاهی، و ملا سالک قزوینی:

می تواند گاهگاه از لذت دنیا گذشت      هر که همت را کلاه گاهگاهی می کند

(آندراج)

بنا بر این در بیت حافظ ایهامی به آن هست.

کلاه باز: کلاهکی است که بر سر باز می گذاردند تا چشمش به تاریکی خویگر شود، و به هنگام پرانیدن او بر روی شکار از سر او برمی گرفتند. (نک. ح ۴۱/۷).

مرغان قاف: مراد سیمرغ است و جمع به معنی مفرد، زیرا بنا بر مشهور در کوه قاف هیچ مرغی بجز سیمرغ مأوا ندارد. استعمال جمع به جای مفرد، مطابق قواعد علم معانی، دلایل مختلف دارد، و در این مورد می توان گفت که چون فاعل مفرد

زیاده بدیهی و شناخته است جمع بسته شده است. (دربارهٔ سیمرغ، نک. ح ۲۶۹/۶؛ قاف: ح ۴۵/۳).

۷. تعویذ: دعایی که بر بازو یا گردن بندند. (نک. ح ۸۶/۸).

۸. کبریا: کذا عیوضی؛ قزوینی، نائینی - نذیر احمد و سایه: کیمیای؛ ضبط خانلری قدیمتر است، و گذشته از این، کبریا با عزت بیشتر تناسب دارد.

صدمه: چنین است عیوضی و نائینی؛ قزوینی و سایه: وَصَمَت (عربی: وَصْمَة = سستی؛ منتهی الارب. و عیب) در این مورد هم قدمت ضبط خانلری بیشتر است.

۹. کان و معدن: مترادف تام‌اند، و لذا یکی از این دو حشو و زاید است. البته حافظ از این دست مترادفات بسیار کم دارد. (نک. ج ۱، ۶۱۰-۶۱۱).

کاهی: = زرد به رنگ کاه، چنان‌که امروز، به‌ویژه در مورد کاغذ، به کار می‌رود؛ طالب آملی:

روی او برگ لاله را گوید      کز چه رنج است گونه‌ات کاهی؟

(دیوان ۱۰۶۰)

یا وصی‌النبی به درگه خویش      برسان گرد این رخ کاهی

(همان ۱۰۶۱)

رنگ کاهی یا زرد بر رخسار نشانهٔ ترس است. باید توجه داشت که نوعی از یاقوت زرد رنگ هم وجود داشته، که تازه خود به هشت رنگ مختلف هم تقسیم می‌شده است. (نک. زاوش، کانی‌شناسی ۹۰-۹۱). بنا بر این، هم می‌توان گفت که بیم تیغ ممدوح سبب پریدن رنگ سرخ یاقوت می‌شود، و هم یاقوت سرخ را به یاقوت زرد (رنگِ نشان ترس) بدل می‌کند. (در مورد یاقوت، نک. ح ۳۵/۴).

۱۰. تهی بودن جام: احتمالاً مراد نه معنی حقیقی، بلکه کنایه‌ای از وضع نامساعد مالی و معیشتی شاعر است، همچنان‌که در جاهای دیگر هم برای همین معنی از کنایهٔ مشابه سود جسته است، مثلاً خطاب به ساکنان یزد از برآورده نشدن انتظارات خود از آنجا به لحاظ مذکور بدین‌گونه یاد می‌کند: ... گرچه جام ما نشد پرمی به دوران شما (۱۲/۹) یا در غزل معروف، که سخن از رسیدن «وظیفه» می‌گوید، در بیتی که قزوینی از خانلری افزون دارد، چنین درخواستی از ممدوح می‌کند:

بهار می‌گذرد، دادگسترا، دریاب      که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

البته در بیت متن برای رعایت تناسب، و مهمتر از آن خلق طنز، به گواهی محاسب اشاره دارد. (اما در این باب که آیا شاعر باده به معنی حقیقی کلمه را نیز اراده کرده است یا نه، این نگارنده نه می‌داند و نه تاکنون در موارد مشابه اظهار نظری - به نفی یا

به اثبات - کرده است.)

۱۱. بخشیدن: به معنی بخشاییدن (= رحم یا رحمت آوردن) به کار رفته است، همچنان که در جاهای دیگر هم نظیر آن را به کار برده است، مثل: ... بر قلب ما ببخش، که نقدیست کم عیار (۲۴۱/۷)

شب نشینان: در اینجا به گمانم مراد از شب زنده داران، اهل عرفان و معرفت باشد: خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب نشینان را دوا کرد

۱۲. عجب خانقاهی: خودبینی و غروری است که به نظر شاعر در شیوخ پرادها و قدرت طلب و دارای بساط مریدپروری وجود داشته است.

۱۳. عصیان آدم: و عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (طه ۱۲۱) (و آدم با پروردگارش نافرمانی کرد و بیراه شد).

صَفَى: (در عربی: صَفَى، به تشدید آخر) صفت مشبّهه از مصدر صَفَوُ و صَفَاء = خالص و گزیده از هر چیز (منتهی الارب)



غنی احتمال داده که شعر پس از سقوط حکومت دوساله محمود بر شیراز و ورود ظفر مندانۀ شاه شجاع به آنجا سروده شده باشد. (تاریخ عصر حافظ ۲۴۱-۲۴۵) او ظاهراً «اهرمن» (ب ۳) و «کلاه بر سر نهادن باز» را کنایه از کسی می داند که چند صباحی بدون شایستگی بر مسند پادشاهی به حقیقت مقتدر نشسته است، یعنی محمود به جای شجاع. اما به گمان این نگارنده اینها نشانه هایی مشخص و متمایز کننده برای اراده این رویداد نیست بلکه بیشتر احتمال می دهد که یکی از رشته اشعار ایام غربت شاعر از شیراز بوده باشد، زیرا مدایحی از این دست را همیشه می توان برای ممدوحی مقتدر سرود و دشمنان او را اهرمن یا مدعی نابرق خواند. به ویژه به ابیات پایانی بنگریم که از عجز شاعر و اعتذار او حکایت دارد، و درخواست بخشایش، با اشارتی بر امکان صدور گناه یا خطا از هر انسانی. اگر چنین نبود عذرخواهی، آن هم با فعل «بازآ» چه وجهی داشت؟ این پوزشخواهی از همان دست است که در برخی اشعار نزدیک به زمان بازگشت او می بینیم، چون: ... خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم (۳۵۳/۱) نیز نظری به بیت ۱۱ بیندازیم، که معمولاً وقتی حال کسی را از باد می پرسند که فاصله با او بسیار باشد.

در هر حال شعری است تمام مدح و تا حدودی در حال و هوای قصاید.

- ۱ در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
- خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
- ۲ دل، که آینه شاه‌یست، غباری دارد
- از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی
- ۳ کرده‌ام توبه به دست صنمی باده‌فروش
- که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی
- ۴ جویها بسته‌ام از دیده به دامن که مگر
- بر کنارم بنشانند سَهی بالایی
- ۵ کشتی باده بیاور، که مرا بی‌رخ دوست
- گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
- ۶ سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان
- ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی
- ۷ نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو، مرنج
- نروند اهل نظر از پی نابینایی
- ۸ سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
- کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی
- ۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
- بر در می‌کده‌ای بادف و نی ترسایی:
- ۱۰ گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
- آه اگر از پی امروز بود فردایی

۱. نزاری، با اقتضای مسلم حافظ از او:

خاطرَم باز به جایی شد و دفتر جایی      چون کنم شخص به جایی دگر و دل جایی  
(دیوان ۱، ۳۷۳)

خرقه گرو باده: ... شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت (نک. ح ۷۹/۶).

دفتر گرو باده: سالها دفتر ما در گرو صهبا بود... (۱۹۹/۱)

وقتی نماد دیر مغان را، به مفهوم اجمالی و تقریبی، عالم سرمستی عاشقانه بگیریم می‌توانیم بگوییم که شاعر خود را شیفته‌ترین ساکن آن عوالم و همه چیز خویش را در گرو این مستی می‌داند و در این راه سر و پای و هوش و حواسی یا مانع و تعلقی برای خود در قبال آن نمی‌شناسد.

۲. دل، آینه شاهی: احادیث متعدد در تعلق دل به ملک الهی هست، مثل: قلبُ المومنِ عرشُ اللهِ الاکبر. قلبُ المؤمنِ بینَ اصْبَعَيِ الرَّحْمَنِ، یا: بینَ الاصْبَعَيْنِ مِنْ اصْبَاعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهَا کَيْفَ يَشَاءُ. (دل مؤمن میان دو انگشت خدای رحمان است و آن را چنان که بخواهد دگرگون می‌کند). لَمْ يَسْغُنِي (یا: لَا يَسْغُنِي) أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ. (زمین من و آسمان من گنجایی مرا ندارد، و گنجایی مرا قلب بنده باورمند من دارد). بنا بر این «آینه شاهی» می‌تواند به این گونه احادیث بازگردد. دل نمودگار پادشاه کاینات است، و خود نیز به لحاظ نزول تجلی حق به لقب «سلطان» خوانده می‌شود؛ نظامی:

دل که برو خطبه سلطانی است      اکدش جسمانی و روحانی است

(مخزن ۴۹)

نجم رازی:

دل آینه جمال شاهنشاهیست      وین هردو جهان غلاف آن آینه است

(مرصاد ۳؛ اشعار شیخ نجم‌الدین رازی ۱۳)

مولانا دل را از آن جهان می‌داند:

تنت زین جهان است و دل زان جهان      هوا یار این و خدا یار آن

(کلیات ۲۸۲، ۴)

(مرجع «این» و «آن» پس و پیش است). عبّادی: «دل در ولایت طینت به منزلت پادشاه است. جوهری است که همه لطافتها از ظهور او زاید و همه کدورتها از استنارت او پدید آید. مدد از حق می‌یابد و تربیت روح کند. نه از قبیل جواهر محسوس است و موهوم، و چون به ولایت طینت رسد پادشاهی باشد منصف و متصرف نامتعلق نامتغیر. و قلب آدمی میان دو پهلوی خیمه زده است و در دماغ تختی نهاده و معرفت را با فکر به هم به نور خود مدد داده و بر تخت نشانده، آنچه در خیمه است دلیل روندگان و خیر و شرّ از سرپرده او بیرون آید [...] و آنچه بر تخت رخت نهاده است فرمانده روندگان است [...] و او را به ذات نه در خیمه توقف است و نه بر تخت تکیه بلکه همیشه در جناب بسط الهی تقلّب [= دگرگونی، گردش - م] دارد



و جز در فنای [= صحن - م] بقای ربّانی توقّف نکند.» (التصفیه فی احوال المتصوّفه ۱۸۹-۱۹۰)

غبار: اینجا نمادی از تمامی کدورتها و حجابهای دل یا ملال حاصل از جدایی یا بینونت و... در برابر غبار کوی یا رهگذار دوست که به عکس، روشن دارنده دیده و دل است، چنان که از صبا می خواهد:... بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست (۶۱/۳) یا: غبار راه طلب کیمیای بهروزیست... (۳۷۲/۶)

۳. امیر خسرو:

خوش بود جام باده نوشیدن      خاصه از دست مجلس آرای

(دیوان ۵۶۸)

صنمی باده فروش: پیداست «ی» نکره به موصوف ملحق شده، چنان که مطابق قواعد قدیم و موازین فصاحت، همین مطلوب بوده است، در حالی که «ی» در تداول زمان ما بیشتر ملحق به صفت (صنم باده فروشی) می شود. نیز در حافظ: صنمی لشکری (۳۰۷/۹) و صنمی طفل (۳۲۵/۵)

صنمی: کذا سایه؛ قزوینی، عیوضی و نیساری: صنم؛ مطابق ثبت نیساری، ظاهراً در دو نسخه اقدم (احمد کوپرولو ۸۱۱، ایاصوفیه ۸۱۳) بدون «ی» است. (دفتر دگرسانها ۲، ۱۳۹۱)

۴. محمد امین ریاحی بیت را متأثر از ویس و رامین می داند:

توسرو جویباری، چشم من جوی      چمنگه بر کنار جوی می جوی

(گلگشت ۲۰۰-۲۰۱)

عماد فقیه:

خیال قد بلندش نشانده ام در چشم      که جای سرو روان جز کناره جو نیست

(دیوان ۷۹)

کنار: ایهام: الف. کران و کنار هرچیز؛ ب. ساحل دریا یا لب رود و جوی؛ ج. دامن (نک. ح ۵۵/۷).

سهی بالا: صفتی است جانشین موصوف محذوف (سرو، استعاره از محبوب بلند بالا).

مضمون جویبار دیده و در کنار آن، سرو قامت دوست، چندین بار در حافظ بازگو شده است. (نک. ح ۱۱۶/۵).

شاعر امید آن دارد که به یاری اشک روان او محبوب بر چشم دلش تجلی کند،

چنان که می گوید (با نظیر همان ایهام در «کنار»):

بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است      از موج سرشکم که رساند به کنارم  
بر: قزوینی: در؛ نیساری نیز، اگرچه مطابق ثبت ایشان قدیمترین نسخ «بر» دارند.  
۵. کشتی باده: باده فراوان، با ایهام به یکی از شکل‌های ساغر یا صراحی در قدیم  
(نک. «صراحی» در: ح ۲۲/۱).

۶. پروا: در دهخدا با ذکر بیت حافظ در شمار شواهد به معنی ترس و باک و امثال  
آن دانسته شده، و به همین سان معین (حاشیه برهان). خرّمشاهی این معنی را در این  
بیت صادق نمی داند بلکه معتقد است به معنی توجّه، التفات و پرداختن است.  
(حافظنامه ۱، ۱۶۶) این نگارنده نظر ایشان را در مورد بیت حاضر درست می داند، اما  
در این که می گویند «پروا» در عصر حافظ به معنی بیم و باک و غیره به کار نرفته است  
تردید دارد. (نک. ح ۳۱/۱).

می گوید این تنها شمع است که ممکن است راز را افشا کند (چون زبان یا همان  
زبانه و شعله دارد) اما پروانه توجّه یا میل، تمایل و سر و برگ سخن گفتن ندارد (چرا  
که همواره می سوزد و دم نمی زند). به هر حال شمع را بارها غمّاز و آشکار کننده راز  
دیده ایم، مثل: افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع... (۸۷/۲)  
سرّ این نکته: قزوینی و سایه: شرح این قصّه؛ اما نیساری مثل خانلری است، و اقدام  
نسخ هم مؤید آن.

۷. نرگس نابینا: سعد و راوینی حکایتی آورده درباره انوشیروان، که وقتی  
می خواست دست شهوت به سوی دختری معصوم دراز کند: «نگاه کرد در آن خانه  
نرگسدانی در میان سفالهای ریاحین نهاده دید. پرده حیا در روی مروّت مردانه کشید  
و گفت: اِنِّی لَا سَتْحِیْیْ اَنْ اُبَاضِعَ فِیْ بَیْتِ فِیْهِ النَّرْجِسُ لِاَنَّهَا تُشَبِّهُ الْعُیُونَ النَّاطِرَةَ. با خود  
گفت: چون او با همه عذر مردی از حضور نرگس، که نابینای مادرزاد بود، شرم  
داشت، اگر من به حضور یاسمن و ارغوان که از پیش من بر رسته اند و از نرگس در  
رقبت احوال من دیده و رتر، مبالغات ننمایم و در مغالات بضاعت بضغ مبالغتی نکنم،  
این سمن عذاران بنفشه موی، سوسن وار زبان طعن در من دراز کنند.» (مرزبان‌نامه  
۱، ۴۶۸-۴۶۹) عراقی نرگس را «کوته نظر» می خواند:

به چشم نرگس کوته نظر به وقت بهار      نظاره چمن و لاله زار نتوان کرد

(کلیات ۱۸۳)

سلمان:

هر که بیند گل روی تو و عاشق نشود      همچو نرگس مگرش دیده بینایی نیست

(دیوان ۴۱)

در بیت حافظ تشبیه مضمر توأم با تفضیل چشم یار به نرگس صورت گرفته است، همچنان که در بیت سلمان نیز. (در مورد نرگس، نک. ح ۱۷/۳).

۸. م: شناسهٔ مفعولی (= مرا پروایی به کسی نیست).

پروا: اینجا هم به همان معنای مذکور در بیت ۶ است، یعنی من از معشوق و جام باده منصرف و به کسی متوجه و مشغول نمی‌شوم. کاربرد آن به صورت «از کسی یا چیزی به کسی یا چیزی دیگر پروا داشتن» در این بیت او هم هست:

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه      مرا ز خال تو با حال خویش پروانه

نیساری بیت را، بدین دلیل که در چند نسخهٔ قدیمتر نیست، اضافه بر متن دانسته. (پیشین ۱۳۹۰) البته قافیه هم عیناً به همان معنای مندرج در بیت ۶ تکرار شده. بعید نیست که شاعر بیت را در نسخ بعدی شعر افزوده باشد، زیرا هم بیان حافظ وار است، و هم کاربرد یاد شده در مورد «پروا» چنان که دیدیم در شعر دیگر او سابقه دارد.

۹. حدیث: اینجا تنها به معنایی چون سخن، موضوع، امر و نظایر اینهاست.

م: مثل بیت ۸ شناسهٔ مفعولی است.

آمدن: اینجا یعنی به نظر آمدن و جلوه کردن؛ منوچهری:

سختم عجب آید که چگونه بر دوش خواب      آن را که به کاخ اندر یک شیشه شراب است

(دیوان ۷)

عطار:

این سخن دامنم که طامات آیدت      ترهاتی پر خرافات آیدت

(مصیبت نامه ۱۵۷)

هم او، در لخت اول این بیت:

کار دیوانم جنون آید همه      کز وزارت بوی خون آید همه

(همان ۲۶۶)

با دف و نی: کنایه از افشای چیزی نهفته و رسواسازی:

راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند      هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

(نک. ح ۴۲/۱ و ۲۴۷/۶).

ترسا: در اینجا هیچ ربطی به تعاریف اصطلاحنامه‌های تصوّف (مثل: مرد روحانی رسیده به تجرید و بریده از تقلید و قیود و رسوم ظاهر و...: فصوص الآداب ۲۴۵ و غیره)

ندارد بلکه از دو جهت آمده: یکی ارتباط ترسایان با باده‌سازی و باده‌فروشی و نیز طرب و غنا، و دیگر به عنوان کسی که دینی جز اسلام دارد و می‌تواند شیوه شاعر را در مسلمانی به باد نقد، طعن و طنز بگیرد، ضمن این که نام «ترسا» می‌تواند با آن ترسی که از عاقبت مسلمانی شاعر بیان می‌شود نیز مرتبط باشد. (نک. ح ب ۱۰).

۱۰. فردا: با ایهام به روز قیامت (نک. ح ۱۲۹/۷).

حافظ و ماجرای تکفیر: از آنجا که در جملگی شروح و تفاسیر حافظ بازگو شده است، به ذکر خلاصه‌ای از آن (که برخی حافظ پژوهان درباره آن تردید دارند یا آن را ساختگی نامیده‌اند) بسنده می‌شود، ضمن این که به گمان من می‌توان آن را از شمار داستانهای دانست که فاقد واقعیت اما واجد حقیقتی درباره روح تعصب و تقشف یا حسد و عنادی باشد که می‌توان در آن از برخی ابنای روزگار، و از جمله زهاد و یا صوفیانی که خود را آماج همیشگی طعن و طنز خواجه می‌یافته‌اند انتظار داشت، به‌ویژه از آن کسان یا گروههایی که صاحب نفوذ در جامعه و دستگاه حکومتی نیز بوده‌اند. باری، گفته‌اند که: در صورت اولیه این شعر بیت ۹ (این حدیثم...) وجود نداشته و همین سبب شده تا برخی از گروههای یاد شده از بیت آخر بوی کفر و شک در یکی از اصول سه‌گانه دین اسلام یعنی معاد را استشمام کنند چرا که شاعر با لفظ «اگر» از آن سخن گفته است. در بعضی منابع هم کسانی را دخیل در ایجاد این غایله دانسته‌اند، چون یکی از صوفیان ذی نفوذ عصر به نام شیخ زین الدین علی کلاه، و شاعر معاصر و شاید معاند با خواجه، یعنی عماد فقیه کرمانی، که در منابع این ماجرا به منزله اشخاص منفی تلقی شده‌اند، در برابر شخص مثبت یعنی عارف معروف، شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی (ف ۷۹۱، مطابق مجمل فصیحی ۱۳۱؛ جامی اصل آن را «تائب‌آبادی» می‌داند و او را اویسی می‌خواند که زیر سایه تربیت روحانی شیخ احمد جام نامقی، از صوفیان سده ششم، بوده است. نفحات ۴۹۸) گفته‌اند که وقتی غایله تکفیر حافظ بالا گرفت و مخالفان توانستند با اثرگذاری بر شاه شجاع وی را نیز بر شاعر بدبین و با خود همداستان سازند، خواجه قضایا را با شیخ تایبادی در میان نهاد و او به وی توصیه کرد تا بیتی را پیش از بیت غوغابرانگیز آخر بر شعر بیفزاید به گونه‌ای که مقول قول فردی غیرمسلمان باشد تا شاعر بتواند با استفاده از قاعده معروف «نقل کفر، کفر شمرده نمی‌شود» از مهلکه رهایی یابد، و شاعر چنین کرد و سخن را از زبان ترسا بازگفت. نیز گفته‌اند این قضایا دست به دست اختلاف و کدورت میان شاه شجاع و حافظ و ماجرای خرده گرفتن شاه از نحوه تلفیق مضامین

متفاوت در غزل او و پاسخ درشت وی (منقول در حبیب السیر، که در جای خود نقل و بدان ارجاع شده است) داد، و الباقی قضایا، که منجر به جلای وطن از سوی شاعر گردید. برخی حافظ پژوهان هم در این قضایا معتقد به وجود روح حقایق در این گونه داستانهایند (همچنان که این نگارنده نیز). مثلاً دستغیب در ضمن بحثی در این ابواب می گوید: از میان دود و غبار افسانه، آتش واقعیت را می توان دید. (نک. حافظ شناخت ۲، ۸۶۷-۸۶۹؛ نیز معین، حافظ شیرین سخن ۲۲۰). بد نیست که نظر یکی از قدما، یعنی معصومعلیشاه عارف، را هم در این باره بدانیم: «راقم گوید صحت این قول معلوم نیست، و هیچ ایرادی وارد نیست زیرا که در عرف بسیار است که حرف شرط [گر] را در موارد یقین استعمال می نمایند. اگر این حکایت یقین باشد کشف از بی علمی سلطان و فقیه و تایبادی و ناقل می نماید.» (طرائق الحقائق ۲، ۶۸۲) آیا پاسخ از این نغزتر، کوتاه تر و در عین حال جامع تر ممکن است؟ البته از نگاهی دیگر، این گونه کفر و زندقه بستن ها در قدیم و حال همواره برقرار بوده، و در برابر فرزنانگان هشیاری چون معصومعلیشاه، کسانی هم بوده اند که حتی اولیاء خدا را بدین صفات متّصف داشته اند. نمونه ای از آن: وقتی ابوالحسن درّاج به آرزوی دیدن یوسف بن حسین رازی، عارف بزرگ، به ری آمد. از هر که سراغ او گرفت شنید: با آن پیر زندیق چه کار داری؟ چون به او رسید و بیتی در محضر وی برخواند، یوسف «در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد و گفت: ای درّاج، عجب مدار که مرا زندیق گویند؛ از صبح تا حال قرآن می خوانم، اشک از چشم من نیامد، بدین یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد.» (داراشکوه، حسنات العارفين ۱۷) اگرچه عرفا هم بی کار ننشسته و در حق زاهدان طعن ها کرده اند، چون ابویعقوب کورتی روزی جماعتی از فقها و علما را دید با هم نشسته، و در باب ایشان این آیه را خواند که در حق کافران و منافقان نازل شده: تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى، یعنی می پنداری آنها جمع اند اما دلهاشان پراکنده است. (همان ۲۸)



دستغیب غزل را از دوره چهارم حیات حافظ می داند، یعنی از قتل صاحب عیار در ۷۶۴ و آغاز درگیری با شاه شجاع. نیز می افزاید: به هر حال محتوای غزل ستایش از عشق و رندی و حاشیه آن عرفانی است. (پیشین ۷۰۱-۷۰۴)

علامه قزوینی: قاضی نورالله ششتیری در مجالس المؤمنین در مجلس هفتم در شرح

احوال فاضل مشهور، جلال‌الدین دَوّانی متوفی در سنه ۹۰۸ گوید: از جمله تألیفات وی شرحی است عرفانی بر این غزل خواجه. این شرح در این اواخر در مجله ارمغان منطبعة طهران به چاپ رسیده است. (دیوان، حاشیه غزل ۴۹۰)

- ۱ به چشم کرده‌ام ابروی ماه‌سیمایی  
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی
- ۲ زِ مام دل به کسی داده‌ام منِ درویش  
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی
- ۳ سرم زدست بشد، چشم از انتظار بسوخت  
در آرزوی سر و چشم مجلس آراییی
- ۴ زِ هی خیال که منشور عشقبازی من  
از آن کمانچه ابرو رسد به طغراییی
- ۵ مکدر است دل، آتش به خرقة خواهم زد  
بیا ببین، که کِرامی کند تماشایی
- ۶ به روز واقعه، تابوت ما ز سرو کنید  
که می‌رویم به داغ بلند بالایی
- ۷ در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ کشند  
عجب مدار سری اوفتاده در پاییی
- ۸ فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب  
که حیف باشد ازو غیر او تمنّایی
- ۹ مرا که از رخ او ماه در شبستان است  
کجا بود به فروغ ستاره پروایی؟
- ۱۰ دُرر ز شوق بر آرند ماهیان به نثار  
اگر سفینه حافظ بری به دریایی

۱. به چشم کردن: انتخاب کردن، نشان کردن (جهانگیری، برهان، غیاث) انتخاب کردن و وقع و وقار گذاشتن؛ خاقانی:

ما را به چشم کرد که ما صید او شدیم      زان پس به چشم رحمت بر ما نظر نداشت

(وارسته، مصطلحات الشعراء ۴۳؛ دیوان ۵۵۸)

خانلری آن را همان‌گونه معنی کرده، با افزودن منظور داشتن (دیوان ۲، ۱۱۶۱) اما

اسلامی ندوشن: کمی دقیقتر می‌توانیم گفت: چشم دوخته‌ام [که چندان دقیق هم نیست - م] و در عین حال موضوع باز می‌گردد به دیدن هلال ماه. در اینجا ابرو و هلال است و صورت ماه تمام. دو تقابل در کار می‌آید: یکی چشم و ابرو و دیگری هلال و بدر. اما مصراع دوم چنین می‌نماید که با پلی به مصراع اول وصل می‌شود، چه خط سبز خود به هلال تشبیه شده است، که این نیز تصویرش در «جایی» یعنی چشم نقش بسته است. («دنباله حکایت حافظ»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۲۵، ش ۱-۴، پاییز ۱۳۶۷، ص ۱۰۳). اما به نظر این نگارنده «جایی» به چشم باز نمی‌گردد، چون شاعر در لخت اول «به چشم کردن را تقریباً به معنای مورد نظر ایشان آورد و لذا این معنی در حکم تکرار مکرر خواهد بود بلکه «جایی» به معنی مکانی نامعلوم است که شاعر از وجودش اطمینان دارد اما این که کجا و چگونه است بر او ناشناخته است. من پیشتر در این باره توضیح داده و نمونه‌هایی برای آن ذکر کرده‌ام، در باب این بیت:

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد      نقش هر زخم که زد، راه به جایی دارد  
(نک. ح ۱۱۹/۱) و اما نمونه‌هایی دیگر برای «به چشم کردن»؛ سنایی:  
تا تو را کبرِ تیزخشم نکرد      مر تو را چشم تو به چشم نکرد  
(حدیقه ۱۸)

انوری:

چشم تو در آینه به چشم تو نمود      بر چشم تو فتنه گشت هم چشم تو زود  
چشم خوش تو چشم ترا کرد به چشم      پس آفت چشم تو هم از چشم تو بود  
(دیوان ۲، ۹۸۷)

سبزخط: صفت جانشین موصوف است، یعنی معشوق سبزخط. (نک. «خط» در: ح ۳/۴)

نقش بستن: ایهام: الف. ترسیم کردن (البته در عالم خیال) ب. قصد داشتن، خیال داشتن و (معنای حدسی این نگارنده) نقشه کشیدن، مطابق تداول امروز (نک. ح ۲۰۶/۵)

۲. پروا: توجه، اعتنا، میل، سر و برگ (نک. ح ۳۱/۱)

محبوب آنچنان در عزّ و جلال خویش مستغرق است که توجهی به هیچ‌کس ندارد.

۳. سوختن چشم: تعبیری است برای بیان مبالغه در انتظار، حیرت و امثال اینها. در



بیتی مطابق قزوینی «سوختن دیده» (خانلری: عقل) آمده است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن      بسوخت دیده ز حیرت که این چه بلعجیست  
(نیز نک. ح ۱۸/۸)

۴. زهی: «زه» ایهام ترجمه یا جزء با: الف. آفرین و احسنت، که در اینجا منفی است یعنی بسی یا چه قدر. ب. وتر کمان (به قرینه کمانچه به معنی کمان کوچک) ج. سیم یا وتر در ساز (کمانچه به معنی آرشه کمانچه یا خود این ساز) هر سه معنای ایهامی در «زهی» در این بیت او آمده است:

طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف      گر بگشتم زهی طرب، و ربگشده زهی شرف  
سلمان «زهی» را با ایهام به دو معنای تحسین و وتر کمان دارد:  
دل گوشه ابروی تو بگرفت، زهی دل      کو گوشه نگیرد ز چنان سخت کمانی  
(دیوان ۲۷۸)

(نیز نک. ح ۲۹۰/۱)

منشور: حسن انوری: نامه‌های دیوانی سرگشاده است. قاموس. در نوشتن مناشیر معمولاً سلطان فرمان نوشتن آن را می‌داد. ابتدا سواد (پیش‌نویس) آن به وسیله دبیری بزرگ یا صاحب دیوان رسالت تهیه می‌شد. پس به وسیله یکی از دبیران بیاض (پاک‌نویس) می‌شد، و آنگاه به توقیع (امضای) سلطان می‌رسید. (اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۱۷۱)

کمانچه: پیشتر آن را با ایهام به معنای کمان ابرو، آرشه کمانچه و طاق نیمدایره و کمان‌گونه محراب داشت، ضمن این که یکی از پژوهندگان احتمال داده به معنای رف در میخانه هم باشد:

در مسجد و میخانه خیالت اگر آید      محراب و کمانچه زدو ابروی تو سازم  
(نک. ح ۳۲۶/۶) اما در بیت حاضر با ایهام میان کمان ابرو، آرشه کمانچه و نیز علامتی به شکل کمان یا آکولاد (طغرا) در سربرگ نامه‌های اداری و دولتی قدیم آمده است. (نک. «طغرا» در: ح ۷۲/۶)

به طغرا رسیدن: نهادن طغرا یا علامت یاد شده بر بالای مکاتیب، فرامین و مناشیر در حکم توقیع یا امضای آنها از سوی بالاترین مقام مربوط (معمولاً پادشاه و حکمران) بود. در مورد خود «طغرا»، اگرچه توضیح ضروری در بیت ارجاع شده ارائه گردیده، ولی بد نیست در اینجا نظری تازه را، مبنی بر معنایی متفاوت از آن، ابراز شده از سوی دو تن از پژوهندگان در مقاله‌ای مشترک، بر آن بیفزایم (گو این که تردید

دارم در بیت حاضر اراده شده باشد.) علی اکبر احمدی دارانی و اکرم هراتیان در پژوهشی جدید، و در عین تأیید معنی مذکور، گفته‌اند: برخی گمان کرده‌اند که این تنها معنای طغراست، در حالی که در بیت حافظ (... کاندَرین طغرا نشان حسبهٌ لِلّٰه نیست) به معنی مطلق نامه است چنان‌که در برخی منابع به همین معنی آمده است. در کتاب دستور دبیری می‌خوانیم: «و منشور و مثال و طغرا نبشته‌های سلطان را خوانند... و طغرای خاص آن مثال را خوانند که سلطان دهد.» محمد بن عبدالخالق میهنی، دستور دبیری، به تصحیح و اهتمام عدنان صادق ارزی، ترکیه، دانشگاه آنقره، ۱۹۶۲، ص ۳۰ (نک. «حافظ - نامه»، بوستان ادب، دانشگاه شیراز، س سوم، ش دوم، پیاپی ۸، تابستان ۱۳۹۰، ص ۵). باری، گفتیم که «به طغرا رسیدن» یعنی مُمضی شدن؛ راوندی: «مثال [= فرمان - م] ریاست و خطابت و قضا از بهر خجندیان بنوشتند. چون به طغرا رسید، به نظر مبارک بدید.» (راحة‌الصدور ۴۲۱) = طغرا زدن یا طغری برافزودن بر مثال یا منشور؛ حسن دهلوی:

دل یک شهر در ضبط مثال حسن او یابی

خصوصاً که خط جانبخش طغرای برافزودش

(دیوان ۲۱۰)

طغرا، طغرا زدن و به طغرا رساندن به قدری اهمیت داشته که دیوان یا اداره و دستگاهی ویژه به نام «دیوان طغرا» عهده‌دار آن بوده است (چنان‌که در ذیل «طغراکش» به اختصار توضیح شد؛ نک. ح ۱۰۴/۳). به هر حال برای درک هرچه بهتر بیت حافظ، توجه به این شأن و اهمیت ضروری است. منتجب‌الدین جوینی: «دیوان طغرا و نیابت دیوان وزارت به وی تفویض فرموده شد.» (عُتْبَةُ الْکُتْبَةِ ۴۹) «و جوه ارزاق و مواجب حشم و خدم معین و مرتب گرداند و اسباب تخفیف و ترفیه خلائق جهان، که ودایع آفریدگار - عَزَّ و عَلَا - اند، مهیا کند [...] و همچنین ترتیب دیوان انشاء، که نازکتر شغلی در دیوان آن است، به واجب گیرد و در هرچه طبقات کتاب، که امناء اسرار و ثقات خفایای احوال مُلک‌اند، تحریر کنند...» (همان ۴۹-۵۰)

منشور - کمانچه - طغرا، در برخی موارد باهم آمده‌اند (مثل بیت متن).

نجیب‌الدین جرباذقانی:

سپهر هست چو منشور و ماه نوگویی      زرِ کمانچه طغراست بر سر منشور

(مونس‌الاحرار ۱۷۸)

نیز منشور - طغرا فراوان با هم به کار رفته‌اند؛ خاقانی:

عشق تو به منشور کهن جان ستد از ما یارب، چو شود تازه به طغرا، چه ستاند

(دیوان ۵۸۴)

عطار:

پری رویا، کنون منشور حسنت ز خط سبز طغرا می درآرد

(دیوان ۱۴۰)

عظاملک جوینی: «و بر تقریر آن مُلک هم برو منشور با طغرا یافت.» (جهانگشا ۶۳، ۲) امیرحسن:

عقل را منشور عشق آریم پیش وز خط ساغر بر آن طغرا کشیم

(دیوان ۲۷۴)

(که «منشور عشق» نزدیک به «منشور عشق بازی» است.) خواجه:

ظاهر آن است که بر صفحه منشور جمال مثل ابروی دلارای تو طغرای نیست

(دیوان ۱۹۹)

(که احتمال دارد حافظ از آن متأثر شده باشد.)

بیت حافظ برخوردار از ظرافتهایی است: ابرو با اشارتی که دارد یا چیزی را تصویب و یارد می کند. ابرو خود شباهت بسیار به طغرا دارد، به ویژه نوع پیوسته آن، که دلخواه گذشتگان بوده، چنان که در اشعار خواجه و دیگران بارها دیده ایم. (نک. ح ۲۳/۵ و: ح ۹۵/۶). البته تفاوت ضبط خانلری و قزوینی بر محتوی بیت تأثیری مهم می گذارد. (نک. توضیح زیر.)

زهی خیال: کذا نائینی - نذیر احمد، انجوی، عیوضی و چند چاپ دیگر؛ قزوینی، سایه، نیساری و برخی دیگر: امید هست. جناب نیساری خود قدیمترین نسخ را دارای «زهی خیال» معرفی کرده (ایاصوفیه ۸۱۳، بریتیش میوزیم ۴-۸۱۳ و غیره) ولی ضبط دیگر (نسبتاً متأخر) را برگزیده اند. (دفتر دگرسانها ۲، ۱۳۹۵) این نگارنده دلیل را درنیافت. تفاوت دو ضبط از آن جهت مهم است که «زهی خیال» رسیدن به وصال را به دور از دسترس و در حکم خیالی خام جلوه می دهد، و «امید هست» طبعاً حاوی امید شاعر به دریافت پاسخ مثبت از سوی محبوب است. شاید جناب نیساری ترجیح داده اند چنین باشد، حال آن که اگر قدری دقیقتر به ساختار شعر و مضامین پیش و پس از آن می نگریستند شاید نسخ قدیمتر را نادیده نمی انگاشتند.

۵. آتش به خرقة زدن: غرض نفی خرقة و به طور کلی طرد کل رسوم ظاهر تصوف

است. (نک. ح ۲۰۵/۸).

کرا کردن: کرا مأخوذ از کرایه تازی؛ کرا کردن = کرایه کردن (دهخدا، یادداشت مؤلف) = ارزش یا نفع یا سود داشتن، ارزیدن، سزاوار و لایق بودن (همان) «خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟» (تاریخ بیهقی ۲۳۰) «اگر فرمایی نزدیک وی روم [...] گفت: کرا نکند.» (همان ۴۶۳) سعدی:

کرا نمی کند این پنج روزه دولت و ملک      که بگذرند و به ابنای دهر بگذارند  
(غ ۲۰، بخش مواعظ)

خواجه ملال و کدورت دل را ناشی از خرقه ریامی داند و بر سر آن است تا با سوزاندن آن دل را به قرار نیک بازآرد.

۶. واقعه: اینجا مرگ:

به خاک پای تو، ای سرو نازپرور من      که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک  
(نک. ح ۲۹۳/۳).

می رویم: از جهان می رویم، می میریم؛ در برخی نسخ خطی و چاپی: مرده ایم، که احتمالاً تغییری است که برخی کاتبان به دلیل درنیافتن معنی «می رویم» داده اند. سعدی «رفته» را به معنی مرده و از جهان رفته آورده:

من چو به آخرت روم، رفته به داغ دوستی      داروی دوستی بود هرچه بروید از گِلَم  
(غ ۴۰۷)

در آرزوی شاعر، رابطه ای میان قالب او و معشوق بلندبالات، بدین سان که آنچه اینجا در تصویر تابوتی بلند، ساخته از چوب سرو دیده می شود بی شباهت به این بیت او نیست که در آن هم باز سایه قامت بلند دلدار را بر قالب استخوانی گوینده نشان می دهد:

سایه سرو تو بر قالبم، ای عیسی دم      عکس روح است که بر عظم رمیم افتاده ست  
۷. پایی: پیدا است آنچه در ظاهر با «ی» نکره افاده شده پای همان دلدار شناخته است. آن را قیاس کنید با «جایی» و آنچه درباره اش ذکر شد.

۸. تمنای غیر او از او: یکی از مهمترین اصول عرفان این است که محب محبوب را به خاطر خود او بپرستد، نه به طمع بهشت یا لطف او و نه از خوف دوزخ یا قهر وی، و برای خود «پسندد هرچه را جانان پسندد». پیشتر سخنی از مولای محبان علی (ع) نقل شد که دقیقاً همین را بیان می داشت و گویی «اهل الله» را معنی می کرد. (نک. ح ۲۶/۲) بایزید بسطامی گفت: اِنِّی لَا اُرِیدُ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اللّٰه. (سلمی، طبقات الصوفیه ۷۲)

ابوالحسن خرقانی: «خداوند بر دل من ندا کرد: بنده من، چه بایدت؟ بخواه. گفتم: الهی، مرا بودن تو نه بس که دیگر خواهم؟» (نقل از برتلس، تصوف و ادبیات تصوف ۳۴۱) قشیری: «گویند احمد بن خضرویه حق را به خواب دید که گفت: یا احمد، همه مردمان از من آرزوها می‌خواهند مگر ابویزید [بسطامی] که مرا می‌خواهد.» (ترجمه رساله قشیری ۷۰۵-۷۰۶) منسوب به خواجه عبدالله انصاری:

یارب، ز تو آنچه من گدای خواهم      افزون ز هزار پادشاهی خواهم  
هرکس ز در تو حاجتی می‌خواهد      من آمده‌ام از تو تو را می‌خواهم  
(رباعیات ۴۷)

غزالی زهد را بر سه وجه می‌داند: یکی از بیم عذاب آخرت یا «زهد خایفان»، دوم به امید ثواب یا «زهد راجیان»، و سوم کمال زهد: «که در دل نه بیم دوزخ بود، نه امید بهشت بلکه خود دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت را از دل وی برگرفته بود و از هرچه جز وی است ننگ دارد که بدان التفات کند.» (کیمیای ۲، ۴۴۲) احمد غزالی (که بیت حافظ قرابتی به آن دارد):

چون از تو بجز عشق نجویم به جهان      هجران و وصال تو مرا شد یکسان  
بی عشق تو بودم ندارم سامان      خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران  
(سوانح ۱۲)  
...خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق      من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس  
(همان ۱۳)

سنایی:

چون ترا بار داد بر درگاه      آرزو زو مخواه، او را خواه  
(حدیقه ۳۱)

عزیز نسفی در این معنی، اهل تقلید (زاهدان) و اهل استدلال (عارفان) را در برابر هم می‌نهد: اهل تقلید: «جمله اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور مشاهده نکرده‌اند، و به این سبب اسباب و سعی و کوشش پیش این طایفه معتبر باشد و همه چیزها را به اسباب و سعی و کوشش اضافت کنند [...] از جهت آن که این طایفه هنوز در حس اند و از حس در نمی‌توانند گذشت» [...] اهل استدلال: «این طایفه از اهل ایمان‌اند، و در این مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب بود [...] این طایفه از اهل ترک و توکل‌اند و اهل آزادی و فراغت‌اند، از خدای نخواهند الا خدای [...] و در این مقام است که اندوه رزق و غم معاش برمی‌خیزد، در این مقام است

که شرک حق بر می خیزد، و در این مقام است که طبیب معزول می گردد و منجم باطل می گردد.» (مقصد اقصی ۲۴۷-۲۴۹) مولانا:

از خدا غیر خدا را خواستن      ظنّ افزونیست و کلی کاستن

(مثنوی ۵، ۵۰)

عراقی:

نبود عاشق آن که جوید کام      عشق را با غرض چه کار بود؟

عاشق آن است کو نخواهد هیچ      و ر همه خود وصال یار بود

(کلیات ۱۹۷)

سعدی بارها این مضمون را بیان کرده، و من احتمال می دهم که حافظ آمیزه‌ای از رباعی منقول در سوانح و بیت‌هایی از سعدی را بازگو کرده باشد، اگرچه هریک از اینها در نهایت پدیده‌ای از آن خود شاعر است:

ما از توبه غیر تو نداریم تمنا      حلوا به کسی ده که محبت نچشیده‌ست

(غ ۶۱)

گویند: تمنّایی از دوست بکن، سعدی      جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنّایی

(غ ۵۱۱)

سرانجام، هریک از این بیت‌های حافظ را می توان مکملی بر بیت متن دانست:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن      که دوست خود روش بنده پروری داند

در دایره قسمت، مانقطه تسلیمیم      لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

فکر خود و رای خود، در عالم رندی نیست      کفر است درین مذهب، خودبینی و خودرایی

۹. ستاره: احتمالی ولو ضعیف می دهم که به قرینه «شبستان» ایهامی به قبه‌مانندی

از پارچه نازک که در درون شبستان در جای خواب می زده‌اند داشته باشد: نوعی از

چادر که شامیانه خوانند، خیمه‌ای از پارچه بسیار نازک به جهت دفع مگس و پشه، و

آن را در این زمان پشه‌دان خوانند. (برهان) = پشه‌بند امروز (اگرچه آن را بیشتر بر

روی بامها می زنند.) نولدکه آن را مشتق از «ستر» عربی (= پوشش) می داند و «ستاره»

به تشدید یا «ستاره» به تخفیف تلفظ می کند. (معین، حاشیه «ستاره» در برهان)

پروا: درست به همان معنی که در بیت ۲ آمده. ساخت دستوری آن این است: از...

به... پروا داشتن یا بودن، مثل: ...مرا از خال تو با حال خویش پروانه (۴۱۷/۱) در مورد

بیت متن، باید گفت از نظر دستوری دو جمله است: الف. مرا از رخ او ماه در شبستان

است. ب. مرا از رخ او به فروغ ستاره پروایی نیست. در جمله دوم «از رخ او» به قرینه

جمله اول و برای رعایت اختصار حذف شده است.

بیت در چاپهای دیوان به طور معمول آمده، اما نیساری آن را اضافه بر متن خوانده است. این در حالی است که ظاهراً در قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳) و برخی نسخ قدیمی دیگر (مثل طویقاپوی ۸۲۲) آمده، ولی در دو نسخه قدیمی دیگر (حیدرآباد ۸۱۸، اصغر مهدوی ۸۲۱) نیامده است. آیا این می تواند موجبی برای حذف بیت (حالا بگذریم از سوابق استعمال «پروا» در حافظ، چنان که ذکر شد) باشد؟

۱۰. بری: کذا نیساری و قدیمترین نسخ؛ قزوینی و سایه: رسد؛ «بری» علاوه بر قدمت، تبادری هم به «بری» (= زمینی) در برابر «دریایی» دارد.



غزلی است با غنای عاطفی بسیار، بالحنی متمایل به غم و دریغ، و در عین حال سرشار از ظرافت. محورهای محتوی در آن به این قرارند: شکوه و حشمت و جلال دوست فراتر از آن است که امیدی به وصول به آستان او باشد. (ب ۲) انتظار جانفرسا و تحقق نیافته شاعر (ب ۳) استبعاد جواب مثبت معشوق به عشق شاعر (ب ۴) کدورت و ملال دل شاعر و سعی او در رهایی از پوشش و حجاب ریا (ب ۵) جان دادن او در حسرت یار (ب ۶) و سرانجام تسلیم ناگزیر به رای و خواست یار (ب ۸) که در مجموع شعری با ساختاری منسجم و در کل دل انگیز پدید آورده است.

- ۱ سلامی چو بوی خوش آشنایی  
ببر آن مردم دیده روشنایی
- ۲ درودی چو نور دل پارسایان  
بدان شمع خلوتگه پارسایی
- ۳ نمی بینم از همدمان هیچ بر جای  
دل خون شد از غصه، ساقی، کجایی؟
- ۴ ز کوی مغان رخ مگردان، که آنجا  
فروشدند مفتح مشکل گشایی
- ۵ می صوفی افکن کجا می فروشند؟  
که در تابم از دست زهد ریایی
- ۶ رفیقان چنان عهد صحبت شکستند  
که گویی نبوده ست خود آشنایی
- ۷ عروس جهان گرچه در حدّ حسن است  
ز حدّ می برد شیوه بسی وفایی
- ۸ دل خسته من، گرش همّتی هست  
نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
- ۹ مرا گر تو بگذاری، ای نفس طامع  
بسی پادشاهی کنم در گدایی
- ۱۰ پیاموزمت کیمیای سعادت  
ز هم صحبت بد جدایی، جدایی
- ۱۱ مکن، حافظ، از جور دوران شکایت  
چه دانی تو، ای بنده، کار خدایی؟

۱. مطلع قطعه‌ای از انوری:

مرا دوستی گفت: آخر کجایی؟ چرا بیشتر نزد مامی نیایی؟

(دیوان ۲، ۷۶۰)



(نیز نک. ح ب ۸). کمال اسمعیل:

چنان خوب رویی بدان دلربایی  
دریغت نیاید به هرکس نمایی؟  
(دیوان ۷۵۲)

۴. سلمان:

مفتاح فتوح از در میخانه طلب کن  
کام دو جهان از لب جانانه طلب کن  
(دیوان ۲۵۸)

۵. عراقی:

بده جامی و بشکن توبه من  
خلاصم ده ازین زهد نفاقی  
(کلیات ۲۸۳)

صوفی افکن: ظاهراً در حدود زمان حافظ در اشعار رسم بوده که برای بیان میزان قوّت شراب از صفات مرگبی که با واژه «صوفی» ساخته می شده است سود جویند، چنان که حافظ آن را با ترکیباتی چون صوفی افکن و صوفی سوز (شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواد برد... ۳۴۸/۲) وصف کرده. عماد فقیه هم بر همین سیاق «صوفی فریب» آورده است:

درمان درد زاهد مغرور بی صفا  
جز جرعه ای ز باده صوفی فریب نیست  
(دیوان ۵۱)

که آن هم در همین شمار است، اگرچه مقصود عماد را از شرابی که صوفی را می فریبد در نیافتم. شاید بدین معنی باشد که مثلاً صوفی آن را نخست دست کم می گیرد و از جنس معمولی می شمارد، ولی آنگاه که اثر می گذارد نوشنده را از پای درمی اندازد.  
۶. سعدی:

یا وفا خود نبود در عالم  
یا مگر کس در این زمانه نکرد  
(گلستان ۷۹)

۷. حدّ: بالاترین اندازه (نک. ح ۲۱۸/۲).

۸. رودکی:

... که از تو هیچ مروّت طمع نمی دارم  
که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را  
(آثار منظوم ۴۴۵)

بیت حافظ بیش از همه متأثر از بیتی می نماید که انوری در قطعه ای که مطلع آن در ذیل شماره ۱ ذکر شد با قید نام عمادی تضمین کرده است، یعنی عمادی شهر یاری:  
به بیت عمادی جوابش بگفتم  
چه گفتمش؟ گفتم که: ای روشنایی،

مرا از شکستن چنان باک ناید که از ناکسان خواستن مومیایی  
 البته نمی دانم آیا حافظ بیت عمادی را مستقیماً از دیوانی از خود او اقتباس کرده یا  
 از طریق قطعه انوری. از عمادی هم دیوانی در اختیار ندارم، و از همین روی از انوری  
 نقل کردم. به هر حال، اصل اقتباس حافظ مسلّم به نظر می رسد، چه از این و چه از آن  
 طریق. نیز عبید:

دل رمیده شوریدگان رسوایی شکسته ایست که در بند مومیایی نیست  
 (کلیات ۶۴)

مومیایی، گذشته از خواصّی چون حفظ اجساد مردگان از تباهی، در التیام زخم و  
 شکستگی هم سودمند بوده، چنان که در بیت های قبلی، سخن از شکستگی است، خواه  
 به معنی حقیقی و خواه مجازی یعنی شکستگی دل و درون، و یا این بیت حافظ:  
 شکسته وار به درگاهت آمدم، که طیب به مومیایی لطف توام نشانی داد  
 و به همین سان در بهبود زخم یا جراحی یا خستگی، چنان که در بیت متن آمده است.  
 (درباره مومیایی، نک. ح ۱۰۹/۳)

۹. به احتمال ناظر به این دو آیه: وَ اِمَّا مَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ،  
 فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ (نازعات ۴۰-۴۱) (و اِمَّا اَن که از ایستادن در پیشگاه  
 پروردگارش پروا کند و نفس خویش را از خواهش [ناروا] باز داشته باشد، تنها بهشت  
 جایگاه اوست).

نفس طامع: بیت از مقوله عتاب با نفس و توبیخ آن است، که در کتب و رسالات  
 اخلاق و تصوف فراوان آمده است. (برای نمونه، بنگرید به سخنان غزالی در سرزنش  
 و فروکوفتن نفس، کیمیا ۲، ۴۹۹-۵۰۲). خواجه عبدالله انصاری: «از مکر نفس ایمن  
 منشین که هلاک شوی [...] که او را سرها باشد، که اگر هزار سر از آن او به تیغ مجاهده  
 برداری، او به جای دیگر سر سری برگردد.» (مجموعه رسائل ۲۴۱) خلاصه ای از سخنان  
 ابوالمفاخر یحیی باخرزی: «شیخ ابوبکر وراق می فرماید که: نفس در جمیع احوال  
 مُرائی است، و در اکثر اوقات منافق، و در بعضی مشرک. و شیخ ابوبکر واسطی  
 می فرماید: النَّفْسُ صَنَمٌ وَ النَّظَرُ إِلَيْهَا شِرْكٌ وَ النَّظَرُ فِيهَا عِبَادَةٌ. [نفس چون صنمی است،  
 و نظر کردن به آن شرک است و نظر کردن در آن (= تأمل کردن) عبادت - م] نفس تا در  
 عقوبت است در شوق توبه و تمنای انابت است، و تا در عافیت است مرتکب هواست  
 و از حق مُعرض [...] گفته اند: نفس آب استاده صافی را می ماند؛ چون او را در حرکت  
 آری و بجنابانی، گل تیره سیاه و نَثَن [= بوی بد - م] او آن زمان پیدا آید [...] چون او را در

مطالبه و معامله و حساب درآری، آنگاه بدانی که او ضدّ خدای و منازع حضرت الهیّت است و خواهان آن است که او خدایی کند و به بندگی سر فرو نمی آرد [...] و گفته اند: چنانک بصر محل رؤیت است و گوش محلّ سمع است، نفس نیز لطیفه‌ای است درین قالب به ودیعت، و او محلّ اخلاق مذمومه است [...] و گفته اند: روح معدن خیر است و نفس معدن شرّ، و عقل لشکر روح است و هوالشکر نفس است، و توفیق خدای تعالی مدد روح است و خذلان خدای مدد نفس است. و دل در میان این دو پادشاه و لشکر است؛ هر کدام غالب می شوند شهر دل را فرومی گیرند.» (فصوص الآداب ۱۰۳-۱۰۴)

و اما سنجشی میان غزل حافظ و سعدی از نظر بسامد واژه «نفس» می تواند از جهتی معنی دار و گویا باشد. حافظ در کلّ غزلها تنها ۶ بار آن را به کار برده (دانیلا مینگینی کورّاله، فرهنگ بسامدی غزلهای حافظ) در حالی که در غزلهای سعدی ۵۶ بار آمده. (مهین دخت صدیقیان، فرهنگ بسامدی غزلیات سعدی) تفاوت، حتی با احتساب افزونی شمار غزلیات شیخ بر حافظ، فاحش است، که ناشی از گرایش و شیوه هر کدام از جهت طرح امور و مسایل اخلاقی در غزل است. گفتنی است که ماهیت این واژه چنان است که غالباً وضوح و صراحت بیان و غلبه روح اخلاق و اندرز را، حتی در مضامین عرفانی، اقتضا می کند. نیز به طور کلی می دانیم که سعدی در شماری چشمگیر از غزلهای خود نیز روح اخلاق و اندرز را دمیده است، و حافظ، گرچه غزلش عاری از آن نیست یا به تعبیری نمی تواند که عاری باشد، از حیث شیوه طرح و بیان در این زمینه قابل قیاس با سعدی نیست، و چنان که گفته ایم جوهر شاعرانه بر نصایح او نیز غلبه دارد. قلّت لفظ «نفس» نیز در شعر او از همین خصلت کلی تبعیت می کند. البته به این نکته نیز باید توجه داشت که حافظ، باز به همان دلیل، به جای استعمال کلمه «نفس» بیشتر متمایل به کاربرد واژه عمومی تر «خود» و ترکیبات فراوان آن است، که معمولاً منافاتی با شاعرانگی کلام ندارند و شعر را آن قدرها به جانب صراحت اندرزی سوق نمی دهند که «نفس»؛ مثل خودبین و خودبینی، خودپرستی، خودپسند و خودپسندی، خودرایی، خودفروش و خودفروشی، خودکام و خودکامی.

۱۰. کیمیای سعادت: دومین بار است که حافظ از نام کتاب معروف غزالی در اخلاق و حکمت و معرفت به زبان پارسی سود جسته، البته به طریق ایهام. هر دو بار هم به رفیق و مصاحب مربوط است؛ بیت کنونی درباره نوع بد و قبلی در باب گونه

نیک. شایان توجه این که اینجا «جدایی» دوبار آمده و آنجا «رفیق»:

دریغ و درد، که تا این زمان ندانستم      که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق

۱۱. حافظ، اسرار الهی کس نمی‌داند، خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟

\* \* \*

غزل، حدیث تنهایی و دلشکستگی است، با متهم داشتن رفیقان به بی‌وفایی و شکستن پیمان دوستی. خطاب دو بیت نخست به شیوه نگارش مکتوبات اخوانی شبیه است و سلام و تحیت از نوع معمول در آنها. احتمال می‌رود که شعر از فاصله‌ای دور نسبت به جمع یاران پیشین شاعر سروده شده باشد، و شاید در دوران غربت شاعر از مسکن مألوف، زیرا اگر این سخن او را که هیچ همدمی را بر جای نمی‌بیند حمل بر مبالغه نکنیم می‌تواند حاصل همان مدت دوساله بوده باشد، و اگر چنین نباشد، شاید بتوان آن را متعلق به آخرین سالهای زندگی شاعر دانست، یعنی روزگار پریشیدگی، نابسامانی و از هم گسیختگی امور، که لاجرم سبب می‌شد تا دلها از هم پراکنده شود و سر هر کس فرو در گریبان خویش.

- ۱ ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی  
دل بی تو به جان آمد، وقت است که بازآیی
- ۲ دایم گل این بستان، شاداب نمی ماند  
دریاب ضعیفان را، در وقت توانایی
- ۳ دیشب گله زلفت، بآباد همی کردم  
گفتا: غلطی، بگذر زین فکرت سودایی
- ۴ صد باد صبا آنجا، با سلسله می رقصند  
این است حریف، ای دل، تا باد نپیمایی
- ۵ مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد  
کز دست بخواهد شد، پایاب شکیبایی
- ۶ یارب، به که شاید گفت، این نکته که: در عالم  
رخساره به کس ننمود، آن شاهد هرجایی؟
- ۷ ساقی، چمن گل را، بی روی تو رنگی نیست  
شمشاد خرامان کن، تا باغ بیارایی
- ۸ ای درد توام درمان، در بستر ناکامی  
وی یاد توام مونس، در گوشه تنهایی
- ۹ در دایره قسمت، مانقطه تسلیمیم  
لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی
- ۱۰ فکر خود و رای خود، در عالم رندی نیست  
کفر است درین مذهب، خودبینی و خودرایی
- ۱۱ زین دایره مینا، خونین جگرم، می ده  
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی
- ۱۲ حافظ، شب هجران شد، بوی خوش وصل آمد  
شادیت مبارک باد، ای عاشق شیدایی

بیا، که بی تو به جان آمدم ز تنهایی      نماند صبر و مرا بیش ازین شکیبایی  
( کلیات ۲۹۵ )

حسن دهلوی:

گلها همه باز آمد، وقت است که باز آیی

جان بی تو همی نالد، چندین چه همی پایی؟

( دیوان ۳۸۵ )

۲. به نظر می‌رسد التفات از مخاطبی (محبوب) به مخاطبی دیگر (خواننده یا مخاطب عام) باشد، چون ظاهراً مراد از «گل این بستان» بوستان رخسار و زیبایی صورت یا توانایی تن است، و زوال و تباهی آن قابل انتساب به محبوب ازلی و ابدی نیست.

۳. گله: تبادری به «گله» به معنی کاکل یا موی پیچیده جلوی سر (به قرینه زلف) دارد. «سیاهی درو چون گله زنگیان بر بنا گوش ترکان می درفشد.» (کلیله ۱۳۸)  
باد: شاید بتوان ایهامی در آن به باد سودا (بیماری) نیز قایل شد.

غلطی: = در غلطی، اشتباه کرده‌ای:

دی می شد و گفتم: صنما، عهد به جای آر      گفتا: غلطی، خواجه، درین عهد وفانیست  
(نک. ح ۷۰/۷)

فکرت سودایی: = اندیشه یا خیال بیمارگونه؛ سلمان:

سر سودای سر زلف تو تادر سر ماست

همچو مویت سر سودایی مابی سر و پاست

( دیوان ۴۴۴ )

ایهام سودا، سواد و سایر مشتقات این ماده میان معنای سیاهی و بیماری معروف، در مورد زلف، در اشعار شعرا به سنتی طولانی بدل شده است. (نک. ح ۱۰/۶).  
۴. زنجیر زلف بر پای باد: زلف یار چنان چالاک و عیار است که باد را هم در زنجیر خود می‌کند، به رغم آنچه در مثل گفته‌اند: ندارد هیچ عاقل باد در بند، و باد در زنجیر یا قفس کردن را همچون آب در هاون کوفتن کنایه از کار ناشدنی یا بی‌حاصل دانسته‌اند؛ سلمان:

هر سحر مجمره بوی تو در دست شمال      هر نفس سلسله موی تو بر پای صباست

( دیوان ۴۴۵ )

خود خواجه:

نگفتمت که حدز کن ز زلف او، ای دل      که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر؟  
زلف دل‌دزدش صبا را بند بر گردن نهاد

با هواخواهان رهرو حیل‌ت هندو ببین

باد پیمودن: = کار بیهوده و بی‌حاصل کردن، همچون همین باد در بند و حبس کردن  
گر او نظر نکند، سعدیا، به چشم نواخت      به دست سعی تو باد است، تانپیمایی  
(غ ۵۰۶)

بیت متن، به دلیل وجود سلسله (= زنجیر، مشبّه به زلف) با بیت قبلی  
موقوف‌المعنی یا به هر حال مرتبط است، و نیز دلیل این‌که گوینده در غلط است در  
همین بیت مندرج است. در چاپها هم معمولاً این دو بیت به دنبال هم‌اند، و در بیشتر  
دستگاشتها نیز چنین است، و در قدیم‌ترین نسخ مطلقاً به دنبال یکدیگرند. (نک. دفتر  
دگرسانها ۲، ۱۴۰۱).

۵. سعدی:

با فراق چند سازم؟ برگ تنهاییم نیست      دستگاه صبر و پایاب شکیبایم نیست  
(غ ۱۲۱)

مشتاقی و مهجوری: واو مقارنه (مشتاقی قرین با هجران)  
پایاب: «به پارسی، طاقت؛ فردوسی گفت:

که این باره رانیست پایاب او      درنگی شود شیر ز آشتاب او»  
(لغت فرس)

بدانست سرخه که پایاب اوی      ندارد، غمین گشت و برگاشت روی  
(شاهنامه ۳، ۱۷۹)

سعدی:

من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم  
بدار، ای دوست، دست از من، که طاقت رفت و پایابم  
(غ ۳۶۴)

همچنین جزء «پای» را در «پایاب» می‌توان ایهام ترجمه با «دست» دانست.

۶. هرجایی: در اصل، صفت بدکارگان (چون تداول امروز) بوده است؛ انوری:

ماه سرد و تراست و رنگ‌آمیز      شب‌دو و بی‌قرار و هرجایی

(دیوان ۲، ۹۴۰)

سیف فرغانی:

بلبل از باغ چو بیرون نرود، گل بیند      زاغ بر مزبله گردد، چو بود هرجایی

(دیوان ۲، ۱۳۶)

اما این واژه، هنگامی که در شعر عرفانی چون صفتی برای معشوق می آید، دارای مفهومی پارادوکسی یا نقیضی است یعنی هم حاضر در همه جا و هم غایب از همه کس، و از نظر بدیع، ایهام نام می گیرد. محمد دارابی آن را در ارتباط با حق چنین تفسیر می کند: «سُبْحَانَ مَنْ ظَهَرَ فِي بُطُونِهِ وَ بَطَنَ فِي ظُهُورِهِ». [پاک و منزّه است آن که آشکار است در پوشیدگی اش و پوشیده است در آشکاری اش - م] (لطیفه غیبی ۷۳؛ جمله اخیر احتمالاً برگرفته از دعای امام حسن (ع): یا باطناً فی ظُهورِهِ وَ ظاهراً فی بُطُونِهِ. ابن طاووس، اقبال الاعمال، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۴ ه.، ج ۱، ۳۸۲) خرّمشاهی آن را به درستی برابر می داند با دو اصطلاح انگلیسی Omnipresent و Ubiquitous = همه جا حاضر. (حافظ نامه ۲، ۱۲۵۳) بدیهی است که شاهد یا زیباروی «هرجایی» به معنی معروف رخساره به همه کس نشان می دهد، اما در اینجا، با آن که شاهد بر همگان و مشهود آنان است روی به کس نمی نماید. این تعبیر، از آغاز غزل عرفانی به بعد، فراوان آمده است؛ سنایی:

از تو هرجایی ننالم، تا تو هرجایی شدی

نیست جای ناله از معشوق هرجایی مرا

(دیوان ۷۹۸)

هم او معنای «هرجایی» را بدون لفظ نیز بیان کرده است:

پس نادره کرداری، وین نادره ای بس      کان همه ای و همه جویان که: کرای

(همان ۱۰۲۰)

عماد فقیه:

آه از این دل که گذشت از سر جان      هر کجا شاهد هرجایی یافت

(دیوان ۷۵)

«نکته» ای که حافظ می گوید همین پارادوکس یا شطحیه بزرگ عرفانی است که عرفا بارها به طرق مختلف بازگفته اند. عراقی از تغییر مکان دادن مداوم یار برای شناخته نشدن سخن می گوید:

هر زمان جایی دگر سازی مُقام      تا نیابد کس نشان و بوی تو

هر نفس جایی دگر پی گم کنی      تا عراقی ره نیابد سوی تو

(کلیات ۲۶۴)



ترا چگونه توان یافت؟ در تو خود که رسد؟

که هر نفس به دگر منزل و دگر جایی

(همان ۲۹۹)

سخنی شبیه به بیت حافظ:

جز تو اندر نظرم هیچ کسی می ناید وین عجب تر که تو خود روی به کس ننمایی

(همان ۲۹۴)

حجاب «او» جز خود او نیست:

حجاب روی تو، هم روی تست در همه حال

نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی

(۲۹۹)

سلمان هم:

تو کجایی که منت هیچ نمی بینم باز باز هر جا که نظر می کنمت آنجایی؟

(دیوان ۳۰۴)

۷. به گمانم به دو گونه می توان خواند: الف. شمشاد، خرامان کن، که شمشاد مفعول فعل «خرامان کردن» است و «ان» پسوند صفت فاعلی. ب. شمشاد خرامان کن، به صورت ترکیب، که «ان» پسوند نسبت خواهد بود، مثل گلریزان، حنابندان، ختنه سوران و آشتی کنان. (در ۴۸۶/۳ نیز آمده است: شمشاد خرامان کن، واهنگ گلستان کن...)

۹. سعدی بارها نظیر این مضمون را دارد، چون:

گر بنوازی به لطف، ور بگدازی به قهر

حکم تو بر من روان، زجر تو بر من رواست

(غ ۴۷)

گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد تسلیم از آن بنده و فرمان از آن اوست

(غ ۱۰۱)

۱۰. در ضمن بحث مفصل درباره رند و رندی، در این باره نیز به قدر ضرورت سخن رفته است. (نک. ج ۱، زیر عنوان «زدیم بر صف رندان»، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۸ و غیره.)

۱۱. دایره مینا: فلک گردگردان و آبگینه گون (نک. «دایره مینایی» در: ح ۱۳۴/۶).

حل کردن: ایهام: الف. پاسخ درست دادن به مشکل و گشودن و رفع کردن آن؛ ب.

حل کردن چیزی یا محلول ساختن از آن با مایعی در درون ظرفی چون بادیه یا ساغر (در اینجا در پیاله باده)

در مورد تصویر در این بیت، گفتنی است که اولاً آب، خون و می هر سه با هم درمی آمیزند و در ذهن به هم مرتبط می شوند. ثانیاً تناظر و تقابلی هست میان جام شراب (دایره کوچک) و فلک (دایره بزرگ) همچنان که قدح باده در دست پیر مغان نمودگاری است از گنبد مینا و با آن دارای تناظر است:

گفتم: این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟

گفت: آن روز که این گنبد مینامی کرد

(نک. ح غ ۱۳۶، به ویژه ب ۵).

۱۲. شد = رفت

شادی: ایهام دارد به یکی از نامهای نوعی غلامان که اربابان بر روی آنان می گذاردند (به قرینه «مبارک») نامهایی چون نسیم، آیبک، سمک، کافور و... چنان که امیرحسن دهلوی در ضمن شرح تنگدستی خود می گوید که غلامانش را هم به گرو گذارده، و از شادی در کنار دو نام دیگر غلامان یعنی ملیح و زیرک یاد می کند:

کس نیست تا که کوزه آبی دهد مرا      شادی گرو، ملیح گرو، زیرک گرو

(دیوان ۳۲۷)

همچنین شنیده ام که در برخی جاها «شادی» به معنی دامادی به کار می رفته ولی در هیچ منبعی نیافته ام. اگر چنین معنایی وجود داشته باشد شاید بتوان گفت ایهامی ثانوی هم به قرینه «وصل» دارد، اگرچه در صورت وجود هم تازه باید دید آیا در زمان و محیط حافظ هم رواج داشته است یا نه، و آنگاه وجود این ایهام را محتمل دانست. مبارک: این هم دارای ایهام به نام غلام (به قرینه «شادی») است. خواجه پیشتر هم چنین ایهامی را در بیت زیر به قرینه «حلقه به گوش» به کار برده بود:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق      هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم

وصل: قزوینی، سایه، عیوضی و خلاصه اکثریت چاپها همین را دارند، ولی نیساری بر اساس قدیمترین نسخه (حیدرآباد ۸۱۸) دارد: صبح.

\* \* \*

غزل در چاپها معمولاً در حول و حوش ۱۲ بیت است، ولی عجب از نائینی - نذیر احمد است که ۵ بیت بیشتر ندارد.

شعر با حدیث تنهایی آغاز می‌شود و چند بیت بر همین هنجار ادامه می‌یابد. «پادشه خوبان» می‌تواند ذهن خواننده را به سمت وجود اجمل و اکمل هدایت کند اما بارزترین قرینه بر این که شاعر قصد عارفانه‌سرایی دارد در پی‌ارادوکس معروف عرفانی یعنی «شاهد هرجایی» است، با وجود طنزی که در صورت ظاهر دارد. از دیگر مضامین شعر به گمان من هیچ‌کدام در آن حدود نیست که شاخصی قطعی بر عارفانگی شعر و متمایزکننده آن از مطلق عشق به شمار آید، حتی آن تسلیم کاملی که شاعر برای خود قایل شده است (ب ۹). آنچه شاید در ساختار شعر قدری غریبی می‌کند بیت ۲ است که به گونه‌ای ناگهانی به زیبایی و شکوفایی اینجهانی ناظر است، و این نگارنده آن را از طریق التفات از مخاطبی به مخاطب دیگر (که امری معمول و معتاد در شعر گذشته است) توجیه کرد. سرانجام شعر هم ظاهراً احساس گشایشی است که برای شاعر، پس از آن همه ابیات در شرح تنهایی شاعر و دوری او از محبوب و حتی «رخساره به کس ننمودن» او دست داده است، که از جهت واقع شدن در آخر شعر و با توجه به سیر زمانی احوال موصوف نمی‌توان آن را حمل بر تناقض کرد. همچنین، اگر به یاد داشته باشید، از آغاز این دفتر بنا را بر عدم تردید در نفس تجارب یا احوالی که شاعر به خود نسبت می‌دهد گذارده و همواره به آن پای‌بند بوده‌ام، و در این مورد هم بدان سان.

- ۱ ای دل، گر از آن چاه زَنخدان به در آیی  
هرجا که روی، زود پشیمان به در آیی
- ۲ هَش دار، که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش  
آدم صفت از روضهٔ رضوان به در آیی
- ۳ شاید که به آبی فلکت دست نگیرد  
گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به در آیی
- ۴ جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح  
باشد که چو خورشید درخشان به در آیی
- ۵ تاگی چو صبا بر تو گمارم دمِ هَمّت  
کز غنچه چو گل خرّم و خندان به در آیی؟
- ۶ در تیره شب هَجَر تو جانم به لب آمد  
وقت است که همچون مه تابان به در آیی
- ۷ بر خاک درت بسته ام از دیده دو صد جوی  
تا بو که تو چون سرو خرامان به در آیی
- ۸ حافظ، مکن اندیشه، که آن یوسف مهروی  
بسا آید و از کلبهٔ احزان به در آیی

۱. چاه زَنخدان: ظاهراً شاعر در اینجا آن را چون جایی امن و دلپذیر تصور کرده، اگرچه در جای خود دربارهٔ آن گفته شد که چیزی است دارای خصلتی دوگانه از لذّات و تنعمات و خوفها و خطرات. (نک. ح ۲/۶ و: ح ۱۰۷/۸).

۲. فَازَلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ... الآية (بقره ۳۶) (شیطان آن دو را از آن [بهشت] فرو لغزاند و از جایی که بودند برون راند).

نفس: قزوینی: عقل، که در اینجا مناسبتی ندارد، هرچند که عقل در جای خود دارای جنبه ها یا ساحت هایی شیطانی نیز شمرده شده است. تمامی نسخ قدیمتر از خلخالی نیز «نفس» دارند، و لذا جای تردیدی در صحت آن نیست. نیساری هم همین را برگزیده، و سایه نیز در این مورد زیر بار ضبط قزوینی نرفته است.

۳. شاید: فعل تام است، و نه قید شک و ظن = شایسته است.

به آبی دست کسی را گرفتن: کمترین لطف و مدد را در حق او کردن، همچنان که امروز هم گفته می شود: فلان حتی آب به دست کسی نمی دهد.

ت: شناسه اضافی مقدم آمده، متعلق به «دست» (= دستت)

۴. به نظر می رسد «صبح» را به معنی پگاه یا سحر آورده باشد، و نه به معنای هنگام دمیدن آفتاب، چون این سحر است که جان می دهد تا خورشید بدمد و روز فرارسد، و یا شمع سحرگاهی که در قدم صبح می میرد:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم      تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

۵. دمِ همت: گل با دمِ همت (= دعای، نفس صدق) صبا شکفته می شود. گاهی هم نفس شاعر بدل از آن می شود تا گل حسن و جمال یار بشکفتد:

گلبن حسنت نه خود شد دلفروز      مادم همت بر او بگماشتیم

که در بیت متن نیز چنین است. در یک مورد هم «دم و همت» آمده است:

برسان بندگی دختر رز، گو: به درآی      که دم و همت ما کرد ز بند آزادت

(در باره «همت» نک. ح ۱۲/۱۲).

تا کی: قزوینی، سایه و نیساری: چندان (که بیت با آن دیگر لحن سوالی ندارد). اما دو نسخه اقدم (ایاصوفیه ۸۱۳، اصغر مهدوی ۸۲۱) دارند: تا کی. جناب نیساری، به رغم ذکر این امر، و شاید تحت تأثیر قزوینی، از ضبط قدیمتر در گذشته اند؛ چرا؟ آیا «تا کی» و سوالی بودن بیت اشکالی دارد؟ شاعر می پرسد: تا به کی و چه مایه باید به دعا متوسل شوم تا تو (معشوق) روی به من بنمایی؟ به نظر من حق با خانلری است، زیرا دست کم از ضوابط تصحیح متن عدول نکرده است.

۶. طلوع ماه: (آشکار شدن چهره ماه گونه یار) در حکم پایان یافتن هجران عاشق است، که چند بار در حافظ آمده است، مثل:

ستاره شب هجران نمی فشاند نور      به بام قصر برآی و چراغ مه برکن

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی      کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

۷. در مورد مضمون رویدن سرو قامت یار بر لب جویبار اشک شاعر، نک. ح

۱۱۶/۵.

بر خاک درت: قزوینی و سایه: بر رهگذرت؛ نیساری، مثل خانلری، جانب قدیمترین نسخ را گرفته است. نیز «خاک» تناسبی بیشتر با سرو و آب (اشک) دارد.

۸. یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان، غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور

(در مورد عناصر بیت و نیز همانندهای آن از دیگران، نک. ح ۲۵۰/۱).

اندیشه کردن: اینجا غم خوردن، دغدغه و نگرانی داشتن

\* \* \*

در مجموع غزلی است یکدست و دارای وحدت. نقش همیشگی ردیف در این امر کاملاً محسوس است، به نحوی که تمامی ابیات را بر محور صحبت شاعر با محبوب (یا بادل خود درباره محبوب) و ابراز عشق، امید و انتظار شاعر و توصیفهای او از زیبایی دلدار متمرکز کرده. در عین حال، مخاطب شاعر در شعر متغیر است، به ترتیب: دل شاعر، معشوق، و در آخر خود شاعر. خطاب در آغاز به دل است، اگرچه آن هم در مآل به خود معشوق باز می‌گردد. به گمان من، روضه رضوان (ب ۲) و چشمه حیوان (ب ۳) هر دو مرتبط با «چاه زنخدان» و در حقیقت وصفی از آن‌اند، و مقصود از هر سه اینها لذات، تنعمات و تمتعات معنوی از این عنصر جمالی است. و اما از بیت ۴ مخاطب، با استفاده از آنچه در بدیع «التفات» می‌خوانیم، عوض می‌شود و به جای آن که دل شاعر میانجی او و معشوق باشد خود وی مخاطب قرار می‌گیرد، و همین روال تا بیت آخر یا تخلص، که شاعر در آن از مخاطب به متکلم روی می‌کند، تداوم می‌یابد.

مطلب دیگر تفاوت معنای قافیه در برخی ابیات نسبت به برخی دیگر برحسب ساختار معنایی غزل است، بدین سان که «به‌درآمدن» در ابیات ۱ تا ۳ به معنی مطلق بیرون آمدن یا خارج شدن است، اما در بیت ۴ در خصوص خورشید، دمیدن و طلوع کردن خواسته شده. در بیت ۵ در مورد گل یعنی باز شدن و شکفتن. در بیت ۶ در باب ماه، مثل خورشید، معنای طلوع کردن و برآمدن دارد. در بیت ۷ در مورد سرو، رویدن لحاظ گردیده، و سرانجام در بیت آخر بازگشت به معنی سه بیت نخست یعنی معنی مطلق و معروف بیرون آمدن شده است.

- ۱ مَی خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟  
این گفت سحرگه گل، بلبل، تو چه می گویی؟
- ۲ مَسند به گلستان بر، تا شاهد و ساقی را  
لب گیری و رخ بوسی، مَی نوشی و گل بویی
- ۳ شمشاد خرامان کن، واهنگ گلستان کن  
تاسرو بیاموزد، از قَدّ تو دلجویی
- ۴ تا غنچه خندان، دولت به که خواهد داد  
ای شاخ گل رعنا، از بهر که می روی؟
- ۵ چون شمع نکورویی، بر رهگذر باد است  
طَرَف هنری بر بند، از شمع نکورویی
- ۶ امروز که بازاری، پر جوش خریدار است  
دریاب و بنه گنجی، از مایه نیکویی
- ۷ آن طَره که هر جعدش، صد نافه چین دارد  
خوش بودی اگر بودی، بوییش ز خوشخویی
- ۸ هر مرغ به دستانی، در گلشن شاه آید  
بلبل به نواسازی، حافظ به دعاگویی

۱. گل سرخ به رنگ می است و جام آن به شکل ساغر یا قدح. پس می را برای بیننده تداعی و او را به خواستن آن ترغیب می کند. همچنین مشاهده آن می تواند برانگیزنده به گل افشانی باشد. سخنی که گل می گوید از همین روی است. بلبل هم معمولاً حرفی بجز حدیث گل و می ندارد و پاسخش به پرسش شاعر چیزی جز تأیید گفته گل نخواهد بود؛ مگر جز این است که بلبل «در حلقه گل و مُل» آواز «هاتِ الصُّبوح» (بیاور می صبحگاهی را) سر می دهد؟ (۵/۴) و مگر نه وقتی «جام باده صاف» را به دست گل سرخ می بیند «به صد هزار زبان» به بیان «اوصاف» او بر می خیزد؟ (۴۵/۱)

۲. لب گرفتن: (مصدر مرگب) لب کسی را بین لبها گرفتن، بوسیدن لب: مسند به گلستان بر... الخ (معین) گفتنی است که دهخدا اصلاً این ترکیب یا اصطلاح را ضبط

نکرده، و در معین هم یگانه شاهد آن همین بیت خواجه است. از همین روی می توان احتمال داد که نادر یا باری کم استعمال بوده باشد، به خلاف زبان محاوره عصر ما که به منزله اصطلاحی زبانی فراوان به کار می رود. این نگارنده تا کنون آن را در متون ادب نیافته است، و امیدوار است که اهل فن، چنانچه شواهدی دیگر از آن در اختیار دارند، با ارائه آن به او یا به روشن شدن امر یاری رسانند.

در مورد ساخت یا نحو بیت، «لب گرفتن و رخ بوسیدن» را، هم می توان لف و نشر مرتب گرفت یعنی به ترتیب لب شاهد و رخ ساقی، و هم می توان لب و رخ شاهد و ساقی را بدون تفاوت نهادن میان این دو اراده کرد. در مصراع دوم هم به همین صورت، یعنی هم می شود «می» را به لب و «گل» را به رخ ربط داد، و «می نوشی» را نیز، هم مشمول باده ساقی و هم باده لب شاهد دانست (همچنان که باده فراوان به لب نسبت داده شده) اما «گل بوییدن» الزاماً فقط به رخ بازمی گردد، خواه رخ شاهد و خواه آن ساقی. قطعاً توجه داریم که «را» (علامت تعلق) در اینجا برای شاهد و ساقی، هر دو، آمده و لذا تمامی عناصر مصراع دوم را باید به هر نحو ممکن به این دو مرتبط ساخت.

۳. شمشاد خرامان کردن: پیشتر احتمال دادم که بتوان به صورت ترکیب یعنی «شمشاد خرامان» نیز خواند. (نک. ح ۴۸۴/۷).

۴. غنچه: استعاره از لبها

دولت: در مورد لب، کنایه از بوسه دادن

شاخ گل رعنا: استعاره از معشوق دلارا

گل رعنا: به گل دور و یا دورنگ نیز موسوم است، و گاه منافق، ولی در اینجا به نظر نمی رسد جز زیبایی و دلارایی از آن خواسته شده باشد. (نک. ح ۱۲۴/۳).

۵. شمع در رهگذر باد: استعاره یا کنایه از زوال محتوم؛ بنا بر این پیدا است مراد زیبایی انسانی و اینجهانی است.

طرف هنری بر بستن: آمیزه ای است از «طرف بر بستن» (= سود و بهره گرفتن؛ نک. «طرف بستن» در: ح ۱۲/۶) و «هنری» کردن (= تحرک یا لیاقتی به خرج دادن؛ نک. ح ۷/۶) بنا بر این، معنی عبارت بر روی هم می شود: هنری یا حرکتی و لیاقتی از خود نشان بده و بهره ای بگیر.

در بیت، از نظر بدیعی دو صنعت لفظی هست: یکی ردّ الصّدر علی العجز (در مورد «شمع نکورویی») و دیگر ارساد، یعنی آوردن لفظی در درج بیت که بتوان قافیه



را با آن حدس زد (که مراد «نکورویی» در لخت اول است).

۶. جوش: مجازاً بسیاری و فراوانی؛ مولانا، درباره عفو الهی:

پیش جوش عفو بی حدّ تو شاه      توبه کردن از گناه آمد گناه

( کلیات ۵، ۱۵۷ )

جوش خریدار: بر مبنای همان معنای «جوش» به معنی ازدحام یا به اصطلاح غلغله یا هجوم خریداران، که اصطلاحی است عامیانه به ویژه میان اهل کسب؛ کلیم کاشانی:

از کمی مشتری، جنس سخن خوار نیست

تحفه گران قیمت است، جوش خریدار نیست

( دیوان ۱۲۷ )

صائب، که بارها آن را دارد، چون:

ز پرکاری نظر می پوشد از عشاق سودایی

دکاندار است در جوش خریداران دکان بستن

نیکویی: رفتار و کردار نیک

می گوید: امروز که اقبال به تو بسیار است فرصت را برای نیکی و مکرمت، که ارزشمندترین ذخیره انسانی است، مغتنم شمار، چنان که فردوسی نیز می فرماید: که کردار ماند ز ما یادگار.

۷. چین: ایهام سنتی میان کشور چین و حلقه و شکن زلف (به قرینه «جعد»)

بوی: بهره و نصیب (برهان، آندراج، نفیسی) بویی، با «ی» وحدت افاده معنای کمترین بهره و نصیب می کند، که همراه با فعلهایی چون بودن، بردن یا شنیدن به کار می رود. با «بودن» در بیت متن آمده. با «بردن»:

از دل غم ایام همه بستر دم      وز وصل نگار خویش بویی بردم

(نقل از راحة الارواح ۲۲۰)

با «شنیدن» از خواجه:

پشمینه پوش تندخو، از عشق نشنیده ست بو      از مستی اش رمزی بگو، تا ترک هشیاری کند  
اسناد بویی از خوشخویی به طره، به طریق مجاز است یعنی صاحب طره  
(معشوق).

حافظ درباره ضرورت حسن خلق در خوبرویان، ابیات متعدد دارد، مثل:

حسن خلقی ز خدا می طلبم حسن ترا      تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است به دل، دریغ، که یک ذره مهر بان بودی

دارد: قزوینی، سایه و نیساری: ارزد؛ شگفتی من بیش از همه از جناب نیساری است، که در ثبت نسخ آورده‌اند که سه نسخه که به ترتیب اقدم نسخ موجودند (احمد کوپرولو ۸۱۱، ایاصوفیه ۸۱۳، حیدرآباد ۸۱۸) دارند: دارد. آخر به چه دلیل و با کدام منطق «ارزد» را از نسخ بعدی ترجیح داده‌اند؟ در اینجا اصلاً ارزیدن ملاک نیست بلکه داشتن صد نافه چینی، و در مقابل آن، نداشتن بویی از خلق خوش مهم است. این هم نمونه‌ای از حافظ دلبخواهی به مذاق من و شما.

۸. دستانی: ایهام: الف. ترانه‌ای یا نغمه‌ای؛ ب. طریقی یا تمهیدی (نک. «دستان» در: ح ۳/۳۵۵).

دعاگویی: قزوینی و سایه: غزل‌گویی؛ نیساری مثل خانلری؛ ثبت ایشان از نسخ نشان می‌دهد که تمامی نسخ قبل از خلخال ۸۲۷ «دعاگویی» دارند. شاید روحیه کاتبان بعدی بیشتر با غزل سازگار بوده تا دعا، اما نادیده گرفتن ضبط موجه چندین نسخه اقدم حکایت از همان عادت دارد که در ذیل ۷ هم دیدیم، و تاکنون به قدری نمونه از آن داده‌ام که به‌راستی خسته شده‌ام، اگرچه اکنون که شرح غزلها پایان یافته است می‌توانم نفسی به راحتی بکشم. باری، در موضع مدح مگر «دعاگویی» (که حافظ بارها دارد) چیز غریبی است؟ حضرات شاید فکر می‌کنند که چون «گلشن» در بیت آمده «دعاگویی» نشانه کج ذوقی است، و البته حافظ هم نباید از ذوق و ذائقه ما تخطی کند.

\* \* \*

غزلی ناب و عاری از هرگونه محتوایی بجز تغزل، از جمله تصوف و عرفان به مفهوم معروف، و از این لحاظ تا اندازه‌ای مانده به غزلهای نخستینه پیش از روایی عرفان در آن؛ این شعر نیز برای خود نمونه‌ای است از ترغیب به بهره‌گیری از لذات و زیباییه‌های اینجا و اکنون و خوار نشمردن آنچه در این جهان ارزانی فرزند آدم شده است (به خلاف آنچه عده‌ای از متصوفه به عادت مألوف تلقین کرده‌اند). این چیزی است که خود شعر گواهی می‌دهد؛ نیت شاعر اگر جز این باشد با خود او. از من بر نمی‌آید که به هر ضرب و زوری بگویم «منظور از فلان و بهمان چیز جمال الهی است و...» آیا به‌راستی از این واضحتر می‌توان از گذران بودن دور خوبی (زیبایی) و ضرورت برخورداری از آن حرف زد؟

گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبی گذران است، نصیحت بشنو  
 به گمانم اگر جز این دربارهٔ حافظ بیندیشیم، او را با شاه نعمت‌الله و قاسم انوار و  
 همانندان ایشان یکسان شمرده‌ایم، و این همان قدر جفا به اوست که مثلاً نفی جوهرهٔ  
 نیرومند عرفان در اشعار او. آری، او، در عین این همه انگیزش به بهره‌برگرفتن از  
 هرگونه زیبایی، این اصل اصیل را هرگز از یاد نمی‌برد که زیبایی و نیکی دو فرزند  
 همزاد حقیقت و دو بال پرواز برای آدمی است. نیکویی (ب ۶) و خوشخویی (ب ۷)  
 از همین مقوله‌اند، و این فرق فارق این طراز از غزل با تغزلات یاد شده از عصر قصاید  
 مدحی است.

آنچه دربارهٔ شعر بس چشمگیر است موسیقی آن از جهات گوناگون است. گذشته  
 از وزن دل‌انگیز چهارپاره‌ای از زحاف هزج، نحوهٔ برشها و تقارنها (چون ب ۲) گاه  
 سجعها و قوافی داخلی (مثل ب ۳) واج‌آرایی‌ها و هجا‌آرایی‌ها (مانند ب ۷) بر روی  
 هم از غزل مجموعه‌ای بی‌اندازه مترنم و طربناک ساخته که اگر قرار بر ذکر جزء به  
 جزء آن باشد سخن به درازا خواهد کشید. همین غنای موسیقی است که بیشترین  
 تأثیر را در انگیزش پیشگفته دارد.

## غزل‌های افزونی طبع قزوینی

خوانندگان این دفتر می‌دانند که این نگارنده در ضمن شرح غزل‌ها کوشیده است تا در ضمن ذکر هرگونه تفاوتِ درخور توجه در ضبط قزوینی نسبت به آنِ خانلری، در هر مورد جزئی یا کلی که اختلاف معنایی میان قزوینی با خانلری پدید آمده است به دقت توضیح دهد، به گونه‌ای که دفتر حاضر برای دارندگان و علاقه‌مندان متن مصحح علامه فقید نیز قابل استفاده باشد. گفتنی است که در طبع قزوینی ۱۲ غزل افزون بر خانلری هست که خانلری آنها را جزو اشعار الحاقی آورده، اگرچه این غزل‌ها، بجز دوسه‌تا، سست و کم‌مایه و دون‌شان شاعریِ خواه‌اند و بسیاری از حافظ‌پژوهان در انتساب تمامی یا دست کم بعضی از آنها به حافظ تردید کرده‌اند، لیکن من اکنون در تعقیب همان هدف این ۱۲ غزل را هم بر حسب شماره هر کدام در طبع قزوینی در اینجا می‌آورم و در حد ضروری درباره هر یک توضیح خواهم داد. البته برای پرهیز از افزونی زیاده از اندازه این صفحات از بازگویی هرآنچه پیش از این در جایی توضیح شده خودداری و تنها به ذکر موارد تازه و توضیح نشده و یا آنچه به هر نحوی بتواند مکملی برای توضیحات پیشین باشد بسنده خواهم کرد. کوتاه بودن توضیحات در این بخش در قیاس با شرح غزل‌های قبلی از همین رهگذر است، و نه مثلاً آسان‌گیری یا تردیدهای یاد شده در تعلق آنها به خواه‌ و یا حتی فروتر بودن سطح اغلب آنها نسبت به دیگر اشعار او.

- ۱ خواب آن نرگس فتنان تو بی چیزی نیست  
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
- ۲ از لبش شیر روان بود که من می گفتم:  
این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست
- ۳ جان درازی تو بادا، که یقین می دانم  
در کمان، ناوک مژگان تو بی چیزی نیست
- ۴ مبتلایی به غم محنت و اندوه فراق  
ای دل، این ناله و افغان تو بی چیزی نیست
- ۵ دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت  
ای گل، این چاک گریبان تو بی چیزی نیست
- ۶ درد عشق، ار چه دل از خلق نهان می دارد  
حافظ، این دیده گریان تو بی چیزی نیست

۱. فتنان: صیغه مبالغه در فتنه، از مصدر «فَتَن» = سوزاندن و آزمودن به آتش؛ فتنان = شیطان (لسان العرب) زرگر [از جهت آزمایش زر در بوته آتش - م] و دزد و شیطان (منتهی الارب) سخت فتنه جو، شورانگیز، سخت زیبا و دلفریب که به زیبایی، مردم را مفتون سازد، آشوبگر. (دهخدا) در بیت، همین معنی برای چشم (نرگس) معشوق اراده شده است.

بی چیزی نیست: بی غرضی نیست، چیزی در سر دارد. گاه برابر با کاسه ای زیر نیمکاسه یا ریگی به کفش داشتن است. حالت خوابناک یا خمار یا مخمور و مست در چشم یار ابهام و گمان در بیننده پدید می آورد و محتمل اضدادی چون مهر یا کین و لطف یا قهر است. از همین روی در اشعار عرفانی، به مضامین بسیاری بر حول این حالت چشم باز می خوریم که شاعر نمی داند آن را چگونه باید تعبیر کند، و آیا مثلاً از مقوله تجلی محبوب به صفت جلال است یا جمال. (در مورد این دو صفت، نک. ح ۶۲/۲). در هر حال، عبارت مذکور، مفید آن است که شاعر به اجمال و کلیت در چشم یار چیزی غیر عادی و گمان انگیز تشخیص داده اما به دقت و وضوح از آن آگاهی

ندارد و سر در نمی آورد. زلف هم اساساً خیال آفرین و ابهام انگیز و مجمعی از مشکلات است، چنان که در اشعار فراوان دیده ایم.

۲. شکر بر گرد نمکدان: نمکدان بیانگر ملاحظت و اینجا استعاره از دهان ملیح معشوقی است که خردسال توصیف شده (همچنان که بارها در اشعار خواجه، محبوب طفل و اندکسال مبنای مضمون قرار گرفته است). شکر پیداست شیرینی است، و بر روی هم شیرینی و نمکینی، هردو، در مورد دهان لحاظ شده. در بیت از سویی تناسب میان شیر و شکر هست، ضمن این که «شیرین» خود منسوب به «شیر» است، و از سوی دیگر تضاد میان شکر و نمک، و همین ترکیب نامتعارف این دو با همدیگر است که سبب می شود تا شاعر آن را غریب و خلاف آمد عادت بینگارد و آن را تعبیر به امری نامعلوم کند.

۳. جان درازی: عمر درازی، طول عمر (دهخدا) نظامی:

از پی جان درازی شه شرق      کردم آفاق را به شادی غرق  
(هفت پیکر ۳۳۹)

سلمان:

قد بلند تو از بهر جان درازی خویش      بسی چو سرو سهی کرد بندگان آزاد  
(دیوان ۱۳۴)

وز بهر جان درازی تو ساکنان خاک      بگشاده دستها همه چون سرو و چون چنار  
(همان ۵۲۵)

«درازی» در این ترکیب، ایهامی به بلندی مژگان یار دارد.

شاعر می گوید: این که تو تیر مژگان را در کمان ابروان نهاده ای خالی از قصدی (کشتن من) نیست. حال اگر چه من با این تیر کشته خواهم شد، ولی با کی نیست، بقای عمر تو باد.

۵. شاعر به گل می گوید: بادی از کوی دلدار من وزیده و نشانه آن چاک گریبان توست (به دلیل تأثیر باد بهاری در شکفتن گل، که در اینجا به چاک شدن گریبان گل سرخ تعبیر شده است). تعبیر مذکور را در برخی دیگر از ابیات خواجه هم دیده ایم، چون:

چو گل هر دم به بویت جامه در تن      کنم چاک از گریبان تا به دامن

۶. شاعر به خود می گوید: با آن که دل می کوشد تا غم عشق را از دیگران پنهان بدارد، اشک تو خود بیانگر چیزی است، یا به عبارت دیگر درد عشق را لو می دهد.

۱. میر من، خوش می‌روی، کاندِر سر و پا میرمت  
خوش خرامان شو، که پیش قد رِنا میرمت
۲. گفته بودی: کی بمیری پیش من؟ تعجیل چیست؟  
خوش تقاضا می‌کنی، پیش تقاضا میرمت
۳. عاشق و مخمور و مهجورم، بت ساقی کجاست؟  
گو که: بخرامد، که پیش سرو بالا میرمت
۴. آن‌که عمری شد که تا بیمارم از سودای او  
گو: نگاهی کن که پیش چشم شِها میرمت
۵. گفته‌ای: لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا  
گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت
۶. خوش خرامان می‌روی - چشم بد از روی تو دور -  
دارم اندر سر خیال آن که در پا میرمت
۷. گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست  
ای همه جای تو خوش، پیش همه جا میرمت

۱. پیش چیزی یا کسی مردن: ایهام: الف. در برابر آن چیز یا آن کس جان دادن؛ ب. پیشمرگ آن یا او شدن؛ خود خواه (که چند بار نظایر آن را دارد):

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم      که پیش چشم بیمارت بمیرم

(نک. ح ۳۲۴/۱). شگفتا که تنها با تفاوت در مضاف‌الیه در ۶ بیت غزل تکرار

می‌شود. بنا بر این، همه موارد را به همین سیاق می‌توان معنی کرد. همچنین «ت» در ردیف تمام ابیات، شناسه اضافی مؤخر است (سر و پایت، بالایت و...)

۳. بخرامد که... میرمت: ناگفته پیداست که از نظر دستوری غلط است. از طریق چیزی چون التفات از غایب به حاضر هم نمی‌توان آن را توجیه کرد. خانلری و سایه ضبط صحیح دارند: گو خرامان شو که... در بیت‌های قبل و بعد خطایی از این لحاظ وجود ندارد. از علامه فقید، با آن دقت زبانزد، ضبطی بدین گونه بعید می‌نماید، خاصه که توضیحی هم درباره آن نداده‌اند.

۴. شِها: (در عربی: شِهلَاء، افعال وصفی مؤنث) = نوعی نرگس که در وسط آن

حلقه‌ای زردرنگ دیده می‌شود. (نک. «نرگس» در: ح ۱۷/۳). زن میش چشم، زنی که چشمش سیاه مایل به کبود و زیبا باشد. در فارسی توجهی به تأنیث آن ندارند. (معین) میشی؛ رنگی از رنگهای چشم؛ چشم شهلا، نرگس شهلا، رنگی میان سیاهی و کبودی (دهخدا، یادداشت مؤلف) تعاریف فرهنگها خالی از اختلاف نیست، مثلاً در سرمة سلیمانی و برهان سیاه مایل به سرخی ذکر شده و در تحفة الاحباب فقط سیاه فام. شاعر می‌خواسته میان معنای سیاهی موجود در «سودا» و «شهلا» ایهام برقرار کند.

۷. ای همه جای تو خوش: در این بیت خواجه هم آمده است:

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش      دلم از عشوة یاقوت شکرخای تو خوش

## ۹۶

- ۱      درد ما را نیست درمان، الغیاث
- هجر ما را نیست پایان، الغیاث
- ۲      دین و دل بردند و قصد جان کنند
- الغیاث از جور خوبان، الغیاث
- ۳      در بهای بوسه‌ای جانی طلب
- می‌کنند این دلستانان، الغیاث
- ۴      خون ما خوردند این کافردلان
- ای مسلمانان، چه درمان؟ الغیاث
- ۵      همچو حافظ روز و شب بی خویشتن
- گشته‌ام سوزان و گریان، الغیاث

۱. الغیاث: هرآنچه خدای با آن به فریاد کسی رسد. آن‌که در بلایی افتاده است می‌گوید: اَغْثَنِي، یعنی گشایشی به من رسان. (لسان‌العرب) غیاث: بالكسر، فریادرسی و فریادخواهی، که واو در آن به دلیل کسرة ماقبل به یاء بدل شده است. (منتهی‌الارب) نظامی، از زبان شیرین در تنهایی دلگزای او:

ندارم طاقت تیمار چندین      اَغْثَنِي یا غِیَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ

(خسرو و شیرین ۲۹۴)



- ۱ تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج  
سزد اگر همه دلبران دهندت باج
- ۲ دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش  
به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج
- ۳ بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز  
سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج
- ۴ دهان شهد تو داده رواج آب خضر  
لب چو قند تو بُرد از نبات مصر رواج
- ۵ ازین مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت  
که از تو درد دل، ای جان، نمی رسد به علاج
- ۶ چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی؟  
دل ضعیف که باشد به نازکی چو زجاج؟
- ۷ لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است  
قد تو سرو و میان موی و بر به هیئت عاج
- ۸ فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی  
کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

۱. باج: مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند. (برهان) = باژ، باز؛ از ریشه bāji پارسی باستان، و آن از ریشه baj اوستایی به معنی بخش کردن و قسمت کردن (معین، حاشیه برهان) حسن دوست آن را از ایرانی باستان bāji از ریشه bag (تقسیم کردن، اختصاص دادن) فارسی میانه باز bāz دانسته است. (فرهنگ ریشه‌شناختی) جوالیقی آن را اعجمی و معرب می‌داند. (المعرب ۷۳) باژ: رصد و یا خراج و یا گزیت است که بدهند تا از پادشاه مسلم برهند؛ فردوسی گفته:

به بیچارگی باژ و ساو گران پذیرفت باهدیه بیکران

(لغت فرس)

در شاهنامه فراوان، و در بسیاری موارد همراه با «ساو» به همین معنی، آمده است:

اگر کس نمانم به مازندران وگر برنهم باژ و ساوگران  
(۸۲،۲)

سعدی:

چو دشمن خر روستایی برد ملک باج و ده یک چرامی خورد؟  
(نیز نک. دهخدا، ذیل «باج» و «باژ»، و «خراج» در دفتر حاضر، ح ۱۹۳/۲).  
۲. خطا و حبش: مردم خطا به سپیدی و حبش به سیاهی مشهور بوده‌اند. بنا بر این،  
دو واژه مذکور به ترتیب چون استعاره‌ای از سپیدی و سیاهی چشم آمده‌اند.  
ماچین: گشن‌شین (دهخدا، یادداشت مؤلف) نام مُلکی یا شهری، و «چین و  
ماچین» شهرت دارد. در تاریخ بناکتی «چین و مهاچین» است و «مها» لفظ هندی به معنی  
بزرگ و عظیم. آندراج. مهاچین در سنسکریت به معنی مملکت چین؛ ناظم‌الاطباء.  
ملکی است در جنوب چین و مشرقی هند. غیاث. در ادبیات فارسی ظاهراً از چین مراد  
ترکستان شرقی است و از ماچین، چین اصلی یا چین بزرگ؛ فردوسی:  
چو آگاهی آمد به ماچین و چین به گوینده بر خواندم آفرین  
(دهخدا)

خراج: باج و نیز مالیات (نک. ح ۱۹۳/۲).

۳. بیاض: نسخهٔ پاکیزه، پاک‌نویس؛ سواد: = پیش‌نویس، چرکنویس (دربارهٔ هردو  
واژه، نک. ح ۲۱۶/۸).

داج: (در عربی: داجّ به تشدید، از مادهٔ «د ج ج»، در پارسی به تخفیف) الدُّجّة =  
شدّت ظلمت، و لَیْلَةٌ دَیْجُوج = تاریک (صحاح) صاحب غیاث صورت مشدّد را معرّب  
از صورت مخفف، و این یک را پارسی می‌داند، اگرچه می‌افزاید: نزد بعضی،  
عربی الاصل. اما همان اصل عربی صحیح است. داج = تاریکی شب؛ برهان. سیاهی  
شب؛ شرفنامهٔ منیری. شب بسیار تاریک، داجی؛ چهار. شب سخت سیاه از تاریکی، به  
غایت تاریک، ظلمانی، مُظْلِم، مُدْلِهَم، تاری، تارین (دهخدا)

۴. نبات: اسم پارسی قند است، که آن را فانیذ گویند. انجمن آرا. نوعی قند مصفا، که  
بعضی اهل هند آن را مصری گویند. غیاث (دهخدا) نبات مصر همچون قند آن معروف  
بوده؛ خواجه:

که نام قند مصری برد آنجا که شیرینان ندادند انفعالش؟

(نیز نک. «قند مصری» در: ح ۲۷۴/۸).

رواج: به سکون و کسر آخر، هردو، می‌توان خواند، اگرچه سکون ارجح است.

۶. زُجاج: شیشه، آبگینه (نک. «زجاجی» در: ح ۲۰/۲).

۷. عاج: استخوان پشت دابّه دریایی یا آنِ باخه است که از آن دست‌برنجن [= دستبند - م] و شانه‌ها سازند، و عامه عاج را دندان فیل گویند. (منتهی‌الارب) پارسی آن: پیلسته (پیل + اُسته = استخوان) (معین، حاشیه «پیلسته» در برهان) پیلستگین: صفت منسوب به پیلسته = عاجی، عاج‌گونه، که بیشتر صفت یا مشبّه به ساعد سپید واقع می‌شود.

## ۹۸

- ۱ اگر به مذهب تو خون عاشق است مُباح
- صلاح ماهمه آن است کان تراست صلاح
- ۲ سواد زلف سیاه تو جاعِلُ الظُّلُمات
- بیاض روی چو ماه تو فالتی الاِصباح
- ۳ ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص
- از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نَجاح
- ۴ ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان
- که آشنا نکند در میان آن مَلاح
- ۵ لب چو آب حیات تو هست قوّت جان
- وجود خاکی ما را ازوست ذکر رَواح
- ۶ بداد لعل لبّت بوسه‌ای به صد زاری
- گرفت کام دلم زو به صد هزار الحاح
- ۷ دعای جان تو وِرد زبان مشتاقان
- همیشه تا که بود متّصل مَساو صَباح
- ۸ صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو، حافظ
- ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

۲. جاعِلُ الظُّلُمات: پدیدآورنده تاریکیها؛ برگرفته از آیه: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَّ الْأَرْضَ وَّ جَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَّ النُّوْرَ... الْاٰیة (انعام ۱) (سپاس خداوند را که

آسمانها و زمین را آفرید و تاریکیها و روشنایی را پدید آورد... تاریکی از جهت سیاهی زلف است.

فَالْقُ الْأَصْبَاحُ: شکافنده آسمان بامداد؛ برگرفته از آیه: فَالِقُ الْأَصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (همان سوره ۹۶) (شکافنده صبح است و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را برای شمارش برگمارده است. این تقدیر خداوند پیروز داناست.) شکافنده صبح به لحاظ سپیدی رخ است. خواجو، در غزلی همروال غزل بالا:

دهد دو دیده من شرح مجمع البحرین      کند جمال تو تقریر فالق الاصباح  
(دیوان ۲۲۶)

شیرین مغربی:

سحرگهی که مؤذن نه، فالق الاصباح      صلاهی زنده دلان می زند به خوان صلاح  
(دیوان ۱۲۲)

۳. کمانچه ابرو: ابرو به آرشه (کمان) کمانچه مانده شده. در اشعار حافظ، ابرو هم به کمان کمانچه مانده گردیده (نک. ح ۳۲۶/۶) و هم به کمان کوچک طغرا. (نک. ح ۴۸۲/۴). گفتنی است که ابرو فقط قابل تشبیه به آرشه کمانچه است، و نه خود این ساز، که شباهتی به کمان یا ابرو ندارد. ضمناً اطلاق نام کمانچه به خود ساز از مقوله مجاز با ذکر جزء و اراده کل است.

نجاح: (در عربی مصدر مجرد، در پارسی اسم مصدر و اسم) = پیروز شدن و برآمدن حاجت و پیروزی (منتهی الارب)

۴. آشنا: شنا، شناوری؛ «آشنا و شناور، هر دو یکی است، چنان که بوشکور گفت، بیت:

کسی کاندرا آب است و آب آشناست      از آب ار چو آتش بترسد رواست  
(لغت فرس)

«شنا کردن، و عرب آن را سباحه [سباحه؟ - م] خواند؛ امیرمعزی گفت، بیت:

مانند زنگی که بر آتش همی تپد      زلفش در آب دیده همی کرد آشنا

و کمال الدین اسماعیل گفت، بیت:

سخن ز مدح تو بیگانگی همی جوید      که مشکل است در آن بحر آشنا کردن

[...] آن کس که در آب شنا کند، و عرب آن را سباح گوید؛ بوشکور گفت، بیت: کسی کاندرا آب... [نقل بیت پیشگفته] (صحاح الفرس) «آشنا» در اینجا به استقلال دارای

این معنی است، اما حافظ در جاهای دیگر آن را به صورت معنای ایهامی یا ثانوی آورده است:

- کشتی شکستگانیم، ای باد شرطه، برخیز      باشد که بازبینیم آن یار آشنا را  
 آشنایان ره عشق درین بحر عمیق      غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
۵. رَوَاح: راحت (جمهرة) شامگاه (متهی الارب) به معنی اخیر در شریفه: وَلِسُلَيْمَانَ  
 الرِّيحُ غُدُوها شَهْرٌ وَرَوَاحُها شَهْرٌ (سبأ ۱۲) (و برای سلیمان باد را [رام کردیم] که وزش  
 پگاهانش یک ماه و وزش شامگاهانش یک ماه [راه] بود).
- شاعر ایهامی به هر دو معنای مذکور به کار برده، چون «ذکر رواح» ذکر در شامگاه  
 است، و در عین حال، به معنای راحت با قوّت جان تناسب نسبی دارد.
۶. الحاح: ستهیدن در سؤال و درخواست و طلب چیزی (متهی الارب)
۷. مَسَا: (در عربی: مَسَاء) = شامگاه (همان فرهنگ) نیز در: ... که هر صباح و مسا  
 شمع مجلس دگری (۴۴۳/۸)

## ۱۸۱

- ۱      بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند
- که به بالای چَمان از بن و بیخم برکند
- ۲      حاجت مطرب و می نیست، تو بُرَقَ بگشا
- که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند
- ۳      هیچ رویی نشود آینه حجله بخت
- مگر آن روی که مالند در آن سُمّ سمند
- ۴      گفتم: اسرار غمت هر چه بود، گو می باش
- صبر ازین بیش ندارم، چه کنم؟ تا کی و چند؟
- ۵      مکش آن آهوی مُشکین مرا، ای صیاد
- شرم از آن چشم سیه دار و مبدش به کمند
- ۶      منِ خاکی که ازین در نتوانم برخاست
- از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند؟

۷ بازمستان دل ازان گیسوی مشکین، حافظ

زان که دیوانه همان به که بود اندر بند

۱. حسرت قامت خرامان یار، شاعر را از پای درانداخته است.  
 ۳. غبار کف پای سمند یار آنچنان عزت بخش و سعادت آور است که هر رخساری که به خاکساری بر آن ساییده شود آنچنان صفایی می یابد که چونان آینه ای بخت نیک را بازمی تاباند.

۵. به احتمال قوی متأثر از ابیات نظامی از زبان مجنون به صیّاد در منع او از کشتن آهوان است، و بیت متن عناصری را از این ابیات در خود دارد:

بیجان چه کنی رمیده ای را؟	جان نیست هر آفریده ای را...
آن کس که نه آدمیست، گرگ است	آهوگشی، آهوئی بزرگ است
چشمش نه به چشم یار ماند؟	رویش نه به نوبهار ماند؟
بگذار به حقّ چشم یارش	بنواز به یاد نوبهارش
گردن مزنش، که بیوفانیست	در گردن او رسن روانیست

( لیلی و مجنون ۱۲۳ )

۶. وجود شاعر چنان بر درِ معشوق خاک شده که دیگر یارای برخاستن ندارد، چه رسد که بوسه بر قصر او زند:

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست      از سر کوی تو، زان رو که عظیم افتاده ست

## ۲۲۳

- ۱ هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
- هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
- ۲ از دماغ من سرگشته، خیال دهنت
- به جفای فلک و غصّه دوران نرود
- ۳ در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
- تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

- ۴ هرچه جز بار غمت بر دل مسکین من است  
 برود از دل من وز دل من آن نرود
- ۵ آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت  
 که اگر سر برود، از دل و از جان نرود
- ۶ گر رود از پی خوبان دل من معذور است  
 درد دارد، چه کند کز پی درمان نرود؟
- ۷ هرکه خواهد که چو حافظ نشود سرگردان  
 دل به خوبان ندهد وز پی ایشان نرود

۱. م: شناسه اضافی مقدم واقع شده، متعلق به «دل و جان» (= دل و جانم)  
 ۳. از مضامین حول ازلیت عشق است. (نک. ح ۱۷/۸).  
 ۵. م: دقیقاً مثل مورد مذکور در ذیل شماره ۱ است.

## ۲۳۸

- ۱ جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید  
 هلال عید در ابروی یار باید دید
- ۲ شکسته گشت چو پشت هلال، قامت من  
 کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید
- ۳ مگر نسیم خط صبح در چمن بگذشت  
 که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
- ۴ نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود  
 گل وجود من آغشته گلاب و نبید
- ۵ بیا، که با تو بگویم غم ملالت دل  
 چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
- ۶ بهای وصل تو گر جان بود، خریدارم  
 که جنس خوب، مبصر به هرچه دید خرید

- ۷ چو ماهِ روی تو در شام زلف می‌دیدم  
شبنم به روی تو روشن چو روز می‌گردید
- ۸ به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام  
بسر رسید امید و طلب به سر نرسید
- ۹ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند  
بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

### ۱. وسمه: نک. ح ۲۳/۵.

وسمه کشیدن در مورد هلال، پیداست تشبیهی است فقط به اعتبار شکلِ ابروی وسمه کشیده، و نه رنگ وسمه که کبود مایل به سیاه است. لخت دوم دارای ایهام: الف. ابروی یارِ خودِ هلال ماه است و باید این هلال را نگریست، نه هلال آسمان را. این خود متضمن تفضیل ابرو بر هلال آسمان است. ب. دیدن ماه به روی کسی، بدین سان که اولین نظر کسی به روی کسی دیگر پس از رؤیت ماه به شگون نیک گرفته می‌شد و نشانه‌ی خیر و سعادت. به گمانم به همین معنی باشد که شاعر از دیدن هلال در ابروی یار سخن می‌گوید. حافظ در این بیت هم از همین معنی، و با ایهامی مشابه سخن گفته است:

عید است و آخر گل و یاران در انتظار      ساقی، به روی شاه بین ماه و می بیار  
درباره‌ی رؤیت هلال ماه شوال، که نشانه‌ی فرارسیدن عید رمضان است، شعرا مضامین بسیار ساخته‌اند؛ سعدی، در مضمونی شبیه بیت متن:  
مردم هلال عید بدیدند و پیش ما      عید است و آنک ابروی همچون هلال دوست  
(غ ۹۸)

۲. حافظ در هلالی (باریک و خمیده) شدن قامت از غم یار چند بیت دارد، از جمله:

رحم آر بر دل من، کز مهر روی خوبت      شد شخص ناتوانم، باریک چون هلالی  
۳. نسیم: اینجا بوی و رایحه، شاید با ایهام به معنی معروف (نک. ح ۲۹/۱).  
۴. از مضامین شایع درباره‌ی ازلی بودن عشق است. (نک. ح ۱۷/۸).  
۶. مبصر: آن‌که ظاهر و نمایان می‌کند، و نیز نظرکننده و شناساننده، با بصیرت؛ نظامی:

بس مبصر که مارمهره خرید      مهره پنداشت، مار در سله دید  
(هفت پیکر ۲۶۵)



(دهخدا) اما به گمان من در بیت متن و آن نظامی معنایی دقیقتر دارد، و آن شخصی است ماهر و متخصص در خرید جنس و بها و ارزش آن، چنان که در زمان ما هم در هر زمینه‌ای و به وفور وجود دارند. به نظرم این «مبصر» دارای معنایی است نزدیک به «معامل» آگاه از همه چیز جنس و عیوب آن، در این بیت حافظ:

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد      که معامل به همه عیب نهان بینا بود

۷. این هم به گمانم همان ماه را به روی کسی دیدن است، که در شرح بیت ۱ ذکر شد.

۸. بر نیامدن کام از لب یار، با ایهام در «کام» به معنی دهان، چون این بیت خواجه:

بر نیامد از تمنای لب کامم هنوز      بر امید جام لعلت دُردی آشامم هنوز

۹. در گوش کردن: استخدام است به دو معنی: الف. گوش کردن به پند و آویزه

گوش کردن آن (به معنی مجازی) ب. آویزه گوش کردن (به معنی حقیقی) در مورد مروارید.

## ۲۶۱

۱ درآ، که در دل خسته توان درآید باز

بیا، که در تن مرده روان درآید باز

۲ بیا، که فرقت تو چشم من چنان در بست

که فتح باب وصال مگر گشاید باز

۳ غمی که چون سپه زنگ مُلک دل بگرفت

ز خلیل شادی روم رخت زداید باز

۴ به پیش آینه دل، هر آنچه می دارم

بجز خیال جمالت نمی نماید باز

۵ بدان مثل که شب آبستن است روز از تو

ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز

۶ بیا، که بلبل مطبوع خاطر حافظ

به بوی گلبن وصل تو می سُراید باز

۲. فتح باب: برگرفته از ترکیب تازی «فتح الباب» (گشادن در) کنایه از باز کردن در و گشاد کارها باشد. برهان. مولانا:

گفته ناگفته کند از فتح باب      تا از آن نی سیخ سوزد، نی کباب

حافظ: بیا که فرقت... [نقل بیت متن] رجوع به «فتح الباب» شود. (دهخدا؛ در ذیل «فتح الباب» معنای نجومی آن به دقت ذکر شده. اما بیتی که از مولانا نقل شده، به این صورت در مثنوی یافت نشد.) و اما ابوریحان بیرونی در باب مدلول نجومی آن در پاسخ به پرسش «فتح باب کدام است؟» می گوید: «هرآن دو کوکب که خانه هاء ایشان به مقابله یکدیگرند، چون میان ایشان اتصال بود، او را فتح باب خوانند، آی گشادن در. پس اتصال قمر یا آفتاب به زحل فتح باب خوانند دلیل باران و برف آرمیده بود، و اتصال زهره بر مریخ، فتح باب باران و سیل و تگرگ و رعد و برق بود، و اتصال عطارد به مشتری، فتح باب باده‌ها.» (التفهیم ۴۹۸-۴۹۹؛ برای اطلاع بیشتر در این باره و نمونه های شعری، نک. مصفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، ذیل «فتح باب».)

۳. زنگ - روم: به ترتیب مظهر سیاهی و سپیدی بوده اند. از همین روی غم به سپاه زنگیان، از جهت سیاهی فراوان که در دل پدید می آورد، مانده شده، و در برابر آن، رخ یار به روم. نیز شاید زنگ ایهامی هم به زنگار داشته باشد.

۵. شب آبستن است: چنان که شاعر گفته، مثل است؛ خود خواجه:

فریب جهان قصه روشن است      ببین تا چه زاید، شب آبستن است

علامه دهخدا نمونه هایی بسیار را از آن از متون پارسی به دست داده است. (نک. امثال و حکم ۲، ۹۴۸-۹۴۹.)

آبستن: پارسی میانه ābustan پارسی باستان ā-puča-tanu = دارای تنِ پسر دار، آن که تنش حامل [فرزند] پسر است. ā پیشوند، و puča: اوستایی puθra = پُس به معنی پسر، که خود این واژه هم چند بار در شاهنامه آمده است، از جمله:

پُس شاه لهراسپ، گشتاسپ شاه      نگهبان گیتی، سزوار گاه

(۶، ۸۱)

(نک. نوشین، واژه نامک، ذیل «پُس».)

بیت متن، در وضع حاضر، احتمالاً به این معنی است: شب باردار است تا در روز کسی را چون تو بزاید، و من منتظرم تا ببینم چه می زاید؛ که این خود مصداق کوسه و ریش پهن است، چون در لخت اول (اگر «تو» درست باشد) یعنی شب به تو (مخاطب) آبستن است، و در این صورت پیدا است چه خواهد زاید. لذا «چه زاید»

لغو و حشو خواهد بود. از همین روی، بعید نیست که «تو» تصحیف «نو» بوده باشد، که با آن هیچ‌گونه اشکال معنایی پدید نمی‌آید، چون می‌توان گفت: شب از نو آبستن روز است، ولی روزی که نمی‌دانم چه و چگونه خواهد بود؛ پس در انتظارم. سایه (که البته غزل را در قسمتی با عنوان «غزل‌های مشکوک» آورده) «دور از تو» دارد، که آن را هم می‌توان معترضه‌دعایی معنی کرد، بدون گیر و گراۓ معنایی. جمشید سروشیار همین ضبط را بهتر می‌داند. («بسوخت دیده ز حیرت»، نشر دانش، س شانزدهم، ش چهارم، زمستان ۱۳۷۸، ص ۶۷).

۶. بوی: به دو معنای معروف و آرزو (= بویه) (نک. ح ۱/۲).  
گلبن: بوته گل سرخ؛ «بُن» پسوندی است به معنی اصل بوته یا درخت، قطع نظر از اجزای آن. (نک. «گلبن» در: ح ۳/۳۱۴، و «سروبن»: ح ۶/۵۷).

## ۲۹۵

- ۱ سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ  
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
- ۲ به جلوۂ گل سوری نگاه می‌کردم  
که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
- ۳ چنان به حسن و جوانی خویشان مغرور  
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
- ۴ گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم  
نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
- ۵ زبان‌کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن  
دهان‌گشاده شقایق چو مردم‌ایغ
- ۶ یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست  
یکی چو ساقی مستان به کف گرفته آیاغ
- ۷ نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان  
که، حافظا، نبود بر رسول غیر بلاغ

۱. دِماغ: مغز، ذهن؛ مجازاً حال و روحیه (نک. ح ۳۸۹/۶).
۲. گل سوری: گل سرخ (نک. ح ۱۳۵/۵).
۴. نرگس رعنا: نک. ح ۱۵۳/۷.
- سودا: ایهام: الف. عشق، اشتیاق، آرزو، هوی؛ ب. سیاهی موجود در ماده این واژه، به قرینه «داغ» (نک. ح ۱۰/۶).
- داغ لاله: سیاهی درون جام این گل (نک. ح ۵۷/۸).
۵. ایغاغ: ترکی - مغولی = ایقاق (صفت) نمّام، سخن چین، ساعی (معین، نیز دهخدا، که همان را نقل کرده، همراه با بیت متن به عنوان تنها شاهد).
۶. آیاغ: ترکی = پیاله و پیمانه شرابخوری (نک. ح ۱۱۳/۷).
۷. مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ (مائدة ۹۹) وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (نور ۵۴، و عنکبوت ۱۸) بَلَاغ = کفایت و بسندگی (متهی الارب) در عربی مصدر = رسانیدن، و اسم = کفایت و بسندگی
- گر نشنوی نصیحت و گر بشنوی به صدق      گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ
- (دهخدا)
- مصدر = رسانیدن، تبلیغ کردن، بسنده کردن؛ اسم مصدر = پیام رسانی (معین)

### ۳۳۸

- ۱      ای رخت چون خُلد و لعلت سلسبیل
- سلسبیلت کرده جان و دل سَبیل
- ۲      سبزپوشانِ خطت بر گرد لب
- همچو مورانند گرد سلسبیل
- ۳      ناوِک چشم تو در هر گوشه‌ای
- همچو من افتاده دارد صد قتیل
- ۴      یارب، این آتش که در جان من است
- سرد کن، زان سان که کردی بر خلیل
- ۵      من نمی یابم مجال، ای دوستان
- گرچه دارد او جمالی بس جمیل

- ۶ پای مالنگ است و منزل بس دراز  
دست ماکوتاه و خرما بر نخیل
- ۷ حافظ از سرپنجه عشق نگار  
همچو مور افتاده شد در پای پیل
- ۸ شاه عالم را بقا و عزّ و ناز  
باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

۱. ادیب صابر، در یکی از غزلهایش:

ای روی تو چو خلد و لبانت چو سلسبیل

بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل

(دیوان ۵۰۵)

استاد معین غزل بالا را به قطع و یقین استقبال از این غزل شاه شجاع دانسته‌اند:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل      گی گزیند بیدلی بر تو بدیل

(حافظ شیرین سخن ۵۶۷) در باب استقبال، حرفی نیست، ولی دیدیم که شاعر مضمون را دقیقاً و کاملاً از ادیب صابر گرفته است.

سلسبیل: در قرآن کریم در ضمن اوصاف بهشت: عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا (انسان ۱۸) (چشمه‌ای در آن است که سلسبیل خوانده می‌شود).

سبیل کردن: به رایگان در اختیار همه گذاشتن، مباح ساختن بر همه، وقف کردن؛ سعدی:

من سبیل دشمنان کردم نصیب عرض خویش

دشمن آن کس در جهان دارم که دارد دشمنش

(غ ۳۲۷)

شاید این روی، اگر سبیل کند      بر تماشاکنان حیرانش

(غ ۳۳۰)

(دهخدا، با اصلاحی در بیت اخیر و افزودن بازبرد) گفتنی است که این فعل بر اساس عبارت «فی سبیل الله» ساخته شده، اگرچه استعمال عام یافته است.

۲. احتمالاً متأثر از آیه بعدی از سوره مذکور: وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنْثُورًا (آ ۱۹) (و خدمتگزارانی همواره جوان گرد آنان می‌گردند که چون بنگریشان پنداری که مرواریدهایی پراکنده‌اند).

موران یا حورانِ گرد سلسبیل؟ در متن، چنان که دیدیم، علامه قزوینی «موران» ضبط کرده، و استاد فقید، خانلری، در مخالفت با آن و جانبداری از «حوران» نوشته‌اند: «خلخال و قزوینی توجه نکرده‌اند که مورچه سبز نیست، و گرد سلسبیل هم از وجود مورچه خبری نداده‌اند.» (دیوان ۲، ۱۱۲۲) این نگارنده پیشتر در توضیحی اجمالی، همراه با شواهدی چند، همین «موران» را درست دانست. (نک. ح ۱۵/۶). مطلب فعلی جنبه تکمیلی دارد. من گمان می‌کنم استاد فقید، چه در مورد رنگ مورچه و چه مورانِ گرد سلسبیل، به یک اصل مهم یعنی اعتباری بودن تشبیه التفات نفرموده باشند، زیرا در مورد مورِ کوچکی مراد است، نه رنگ سبز، و «سبزپوشان» فقط از جهت سبزی خط است و چندان ربطی به مورچه ندارد، اگرچه مسامحه شاعران گذشته در مورد رنگها نیز شناخته‌آشنایان با شعر قدیم است. مگر خطِ مشکی یا مُشکین را سبز نمی‌گفتند؟ به هر حال در باب «موران گرد سلسبیل» هم همین اصل اعتباری بودن تشبیه صدق می‌کند، یعنی جمع شدن تعدادی مور (هر موری مثل یک تارِ خط) برای نوشیدن آب زلال از چشمه حیاتبخش لب معشوق. گرد آمدن مورچه در کنار چشمه هم چیزی عجیب یا مستبعد نیست. سعدی خط را به مورچگان گرد ماه مانده کرده:

سؤال کردم و گفتم: جمال روی ترا      چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده‌ست؟  
(گلستان ۱۳۹)

باید پرسید: چطور مورچه بر گرد ماه جمع می‌شود ولی به دور سلسبیل جمع نمی‌شود؟ همچنین اگرچه حوران را سبزپوش خوانده‌اند، و به گفته عطار درباره آنان: از تضرع کردن آن قوم پاک      در فلک افتاد جوشی صعبناک  
سبزپوشان در فراز و در فرود      جمله پوشیدند از آن ماتم کبود  
(منطق الطیر ۸۳)

اما درباره موران در بیت متن، شاعر از سویی می‌خواهد کوچکی هر تار خط معشوق را با «موران» برساند، و از سوی دیگر سبزپوشی حوران را، اما سخن در این است که وقتی «سبزپوشان» همراه با «سلسبیل» می‌آید، این برای تداعی شدن حوران کافی است؛ پس لزومی ندارد چون خانلری «موران» را به «حوران» بدل کنیم و بدین وسیله تشبیه کاملاً رایج خط به موران را (که شواهدش را در شرح غزلِ مورد ارجاع دیدیم) نادیده انگاریم و آن را به تشبیه نامستعمل خط به حوران برگردانیم.

۳. قتل: فعل به معنی مفعول = مقتول: قتل عشق تو شد حافظ غریب، ولی...

۴. سرد کردن آتش بر خلیل: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ (انبیاء ۶۹)  
(گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و بی‌گزند باش.)

۵. مجال - جمال: قلب بعض؛ جمال - جمیل: جناس اشتقاق

۶. دست ما کوتاه و خرما بر نخیل: مَثَلِيَّ شده است معروف. دهخدا آن را تنها به نام حافظ ثبت کرده، و افزوده است: نظیر حظّ جزیل بین شذّی ضیغم. [بهره‌هنگفت در دو کنج دهان شیر درنده - م] (امثال و حکم ۲، ۸۱۰) اما خرما بر نخیل، پیش از حافظ هم برای بیان حسرت و حرمان از چیزی که پیش چشم ولی بیرون از دسترس است به کار می‌رفته، چنان‌که سعدی گفته است:

نمی‌دانم رطب را چاشنی چیست      همی‌بینم که خرما بر نخیل است  
(غ ۷۴)

## ۳۸۸

- ۱      بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن
- بِه شادی رخ گل، بیخ غم ز دل برگن
- ۲      رسید باد صبا، غنچه در هواداری
- ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
- ۳      طریق صدق بیاموز از آب صافی‌دل
- بِه راستی طلب آزادگی ز سرو چمن
- ۴      ز دستبرد صباگرد گل، کُلاله نگر
- شکنج گیسوی سنبل ببین به روی سمن
- ۵      عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد
- بِعَینِه دل و دین می‌برد به وجه حسن
- ۶      صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار
- برای وصل گل آمد برون ز بیت حَزَن
- ۷      حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو
- بِه قول حافظ و فتویٰ پیر صاحب‌فن

۱. نوش کن جام شراب یکمنی      تا بدان بیخ غم از دل برکنی  
 ۲. هواداری: «هوا» ایهام ترجمه یا جزء دارد میان معنی معروف (به قرینه «باد») و  
 مهر و عشق. «هوا» با این ایهام، همراه باد یا نسیم در اشعار آمده، چنان که خواجه گفته  
 است:

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود      نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست  
 ۳. صدق از آب آموختن: نظامی هم خوشدل بودن آب را از صدق و صفای دل آن  
 می داند:

ساده دل است آب، که دلخوش رسید      وز گرهی عود در آتش رسید  
 (مخزن ۱۵۵)

آزادگی سرو: خود خواجه:  
 زیر بارند درختان که تعلق دارند      ای خوشا سرو، که از بار غم آزاد آمد  
 (نک. ح ۱۶۹/۷)

۴. گُلاله: موی مجعد بر پیشانی (نک. ح ۲۳۰/۲).  
 ۵. بعینه: ایهام: الف. عیناً، به حقیقت خود (دهخدا) ب. به چشم (عین) خود؛  
 سلمان، با همین ایهام:

مثال نرگس رعنا بعینه گویی      که در چمن به تماشای لاله و نسرین  
 (نقل از دهخدا، ذیل همین واژه؛ در دیوان طبع مورد استفاده من یافت نشد).  
 به وجه حسن: ایهام: الف. با روی زیبا؛ ب. به طریق نیکو، همچنان که می گوییم «به  
 وجه احسن».

۶. بیت حزن: خانه اندوه و حزن، در اشاره به خانه یعقوب به هنگام دوری از  
 یوسف؛ = کلبه احزان (نک. ح ۲۵۰/۱).



اشعار غیر غزل

به دلایلی که در پیشگفتار دفتر ذکر شد، توضیحات این بخش در قیاس با غزلها کمتر و محدود به حدّ اقل مورد نیاز خواهد بود، اگرچه از هیچ مورد ضروری دریغ نشده، و لذا همین مقدار هم برای رفع مشکلات کافی می‌نماید. همچنین در این بخش از نقل متن اشعار خودداری می‌شود. توضیحات هر شعر در زیر عنوان یا شماره شعر، و ابیات به ترتیب شماره آنها، همگی بر حسب طبع مبنا خواهد آمد. بنا بر این از خوانندگان گرامی درخواست می‌کند که خودشان زحمت مراجعه به متن را تقبّل فرمایند. نبود توضیح برای شعری، دلیل بر آن است که فاقد موردی توضیح دادنی به زعم بنده بوده یا این که مصحح فقید در انتساب آن به حافظ تردید داشته‌اند، مثل چند شعر از قطعه ۴۱ تا ۵۹، و یا یک قصیده کوتاه عربی (ص ۱۰۴۲-۱۰۴۳) که به فرموده مصحح فقط در یک نسخه و «سراسر مغلوط» است. نیز در این بخش، به خلاف شرح غزلها، تفاوت ضبط قزوینی و غیره با خانلری ذکر نخواهد شد، مگر استثنائاً در موردی که مشکلی مهم در متن خانلری باشد که حل آن تنها به مدد ضبط دیگران میسر گردد. حذف تمامی آنچه ذکر شد بدین منظور بوده است که از حجم دفتر تا حد ممکن کاسته شود. به هر حال پوزش پیشاپیش نگارنده را از این جهات بپذیرید.

# قصاید

## قصیده در مدح شاه شجاع

۱. استقبال از ظهیر فاریابی:

گیتی ز فرّ دولت فرمانده جهان      ماند به عرصه حرم و روضه جنان  
(دیوان ۱۴۱)

۲. صاحبقران: دارنده قران سعد (نک. ح ۳۴۱/۷).

۳. گئی نشان: در دهخدا فقط کی نژاد و آن که نشان از گئی (پادشاه) دارد (یعنی ترکیب اسمی) معنی شده، در حالی که به گمان این نگارنده در اینجا آن را به دو معنی می توان گرفت: یکی همین معنی، و دیگر بر تخت نشاننده و به شاهی برگمارنده (صفت فاعلی مرکب مرخم).

۴. لامکان: بی جای، بی مکان، بیرون جا (دهخدا) صفت باری تعالی است، اگرچه در تداول برای هر چیزی که مکان آن نامعلوم باشد، مثل سیمرغ و غیره، نیز به کار می رود.

۵. رفعت: به کسر اول (در تداول معمولاً به فتح اول) در عربی مصدر است: رَفَعَ رِفْعَةً = قدر او بالا رفت. (صحاح)

توسن: اسب سرکش، و هر سرکشی کننده (نک. ح ۳۵/۷). توسن ایام رازیران داشتن: کنایه از رام کردن فلک و روزگار سرکش و چیرگی بر آن است.

۷. زمین به دیدن ممدوح روشن شده و زمانه به همّت او اعتلا و سرافرازی یافته است.

۸. ظهیر، در قصیده پیشگفته:

آن شاه شیر حمله که شاهین همتش دارد فراز کنگره سدره آشیان  
حافظ و هم را از جهت سرعت سیر و دور پروازی به سیمرغ مانده کرده و همت  
ممدوح را به باز چالاک، چیره و تیزپر، و این باز را بر آن سیمرغ برتری داده است؛ در  
بیتی دیگر:

ذروه کاخ رفعت، راست ز فرط ارتفاع

راهروان و هم را، راه هزار ساله باد

۹. توأمان: (یا: توأمین) «و آن هژده کوکب است از نفس صورت، و هفت کوکب  
خارج از صورت. و صورت دو مردم است که سرهای ایشان و دیگر کواکب ایشان در  
شمال و مشرق مجرّه است، و پایهای ایشان، که از سوی جنوب و مغرب است، بر  
نفس مجرّه است. و این دو صورت بر شکل مردم اند که دست در گردن یکدیگر کرده  
باشند، و کواکب هر دو صورت با هم آمیخته است.» (خواجه نصیر توسی، ترجمه  
صورالکواکب عبدالرحمن صوفی ۱۵۰؛ برای اطلاع بیشتر، نک. ح ۱۵۰-۱۵۸، و برای  
شکل آن، نک. آخر این قسمت.) توأمان و جوزا یا صورت جبّار را گاه با هم خلط  
کرده اند. (در این مورد، نک. ح ۳/۳۴۰.)

جوزا یا دوپیکر پیدا است از هم جدا ناشدنی اند، اما به زعم شاعر از بیم تیغ ممدوح  
از یکدیگر جدا می شوند و فرو می ریزند.

۱۲. ظهیر، در همان قصیده:

منسوخ گشت قصّه کاووس و کیقباد و افسانه شد حکایت دارا و اردوان

غبن: خسران و زیان دیدگی (نک. ح ۴/۳۷۹). اینجا حسرت و غبطه

۱۴. قران: رسیدن دو کوکب در یک برج به درجه ای واحد (نک. ح ۸/۱۹۳).  
صاحبقران (ب ۲) با آن ساخته شده است.

۱۷. از مواردی است که مرجع دو ضمیر اشاره «این» و «آن» به خلاف قاعده است،  
یعنی «این» به مرجع دور (دست) برمی گردد و «آن» به مرجع نزدیک (ابر). البته  
سوابق آن در متون کم نیست. (نک. ح ۲/۲۵۱.)

۲۰. مَنیع جناب: (صفت مرگب) کسی که آستان او بلند و فراتر از دسترس است. مَنیع =  
محکم، استوار، بلند؛ دیوار محکم و استوار که مداخلت بر آن ممکن نگردد. (دهخدا، به  
تلخیص) از «مَناعت» (= بلندی و استواری) سعدی، درباره دزدان عرب، پناه گرفته  
در قلعه ای بلند و چیرگی ناپذیر: «به حکم آن که ملاذی مَنیع از قلّه کوهی به دست

آورده بودند.» (گلستان ۶۰) نیز: «منصب قضا پایگاهی منیع است.» (همان ۱۴۵)  
عظیم مثال: (صفت مرگب) «مثال» = اندازه و مقدار و فرمان (منتهی الارب) اینجا به  
نظر می‌رسد به معنی فرمان باشد، زیرا صفت داور قرار گرفته، که فرمان صادر می‌کند،  
اگرچه اندازه و مقدار هم می‌توان گرفت.

۲۲. گنج شایگان: برخی آن را گنج باد آورد یا به گفته فردوسی «بادآور»، یعنی  
سومین از گنجهای خسرو پرویز، دانسته‌اند (همچون معین) اما در دهخدا هر گنج  
شایسته شاهان معنی شده است. (در باب این گنجها، نک. شاهنامه ۹، ۲۳۶).

۲۴. گندلان: (به فتح کاف عربی یا به ضمّ آن و ضمّ ثالث) نوعی از خیمه بزرگ که  
در پیش درگاه ملوک بر پای دارند، و این لغت را بعضی ترکی می‌دانند. برهان، سروری،  
غیاث (دیوان، طبع قزوینی، قیح، ح) خانلری هم همین‌گونه معنی کرده. (۱۲۱۷)

۲۵. خورشید فلکه: (صفت مرگب) مناسبترین معنی برای «فلکه» عبارت است از  
فادریسه یا بادریسه به معنی چوبک مدور میان سوراخ که بر ستون خیمه نهند. (غیاث)  
در فرهنگ اخیر به ضمّ اول گفته شده اما در دهخدا به فتح یا کسر اول ضبط شده، به  
همراه شواهد نظم و نثر، از جمله این شاهد گویا: «طناب خیمه گسسته گشت و فلکه  
بر سرش رسید و از آن بمرد.» (مجمّل التواریخ و القصص) پیدا است چوبی بزرگ بوده که  
افتادنش بر سر، موجب مرگ می‌شده است؛ نیز خاقانی:

رَو، که ز میخ سرای پرده قدرت      فلکه این نیلگون خیام برآمد

(دیوان ۱۴۶)

(در دهخدا: رو که زمین) بنا بر این، «خورشید فلکه» یعنی کسی که چوب مدور  
خیمه او به خورشید می‌رسد.

پازیر: علامه قزوینی در متن «نازیر» آورده، اما در حاشیه نظر علامه دهخدا را  
پذیرفته مبنی بر صحت پازیر یا پادیر = چوبی که به جهت استحکام پشت دیوار  
شکسته زنند تا نیفتد، همچنان که رودکی می‌گوید:

نه پادیر باشد ترا، نه ستون      نه دیوار خشت و نه آهن درا

(دیوان، طبع قزوینی، قیح، ح؛ نیز نک. دهخدا، ذیل پازیر، پادیر، پاذیر و پادیز).  
شاعر به ممدوح می‌گوید: گردون و فلک برای خیمه خورشید مکان تو کوه را به  
صورت پازیر و ابر را به شکل سایبان قرار داده است.

۲۶. مقرنس: گچ‌بری سقف (نک. ح ۳۶۶/۱۰). اطلس مقرنس، استعاره‌ای است بر  
پایه تشبیه آسمان به فلک اطلس، همراه با نقوش و اشکال و دوایی مانده به طاقهای

دارای گچ‌بری. زردوز و زرنگار هم ظاهراً به دلیل تابش پرتو زردگون خورشید است.  
 ۲۷. ساز: آلت و وسیله (نک. ح ۳۴۲/۸). اینجا جهاز و سلاح لشکر؛ جرفاذقانی  
 «مددی که لایق او بود از سپاه و خواسته و ساز و اُهْبَتِ کار بدو فرستاد.» (ترجمه تاریخ  
 یمنی ۴۹)

۲۸. زنگ: (معرب آن: زنج) «بلاد زنج: زمین آن دوماهه راه است. جانب شمال آن  
 یمن است، و جنوب آنها بیابانها، و شرق آن نوبه، و غربی آن حبشه. و همه آن سیاهان  
 از اولاد کوش بن کنعان بن حام‌اند، و آن بلاد شدید‌الحرّ است [...] حکماء  
 فراست‌انتماء، آنها را بدترین خلائق دانند از روی خَلق و خُلُق، و لهذا آنها را  
 سِبَاع‌الإنس گویند.» (ترجمه آثارالبلاد ۱، ۲۲؛ برای اطلاع از تلقی مؤلف از آنجا و  
 زنگیان، نک. پس از آن.)

به پادشاه می‌گوید: تو در درون گلشن (لابد به خوشی) بودی، ولی سپاهیان دلاور  
 تو از نبرد خود در هند و زنگ آوازه و غوغا به راه انداخته بودند.  
 ۳۰. لخت دوم، سخن معزّی نیشابوری است: در هر کجا که هست، اثرهای او پدید  
 / بر قصرهای... الخ، ظاهراً به طریق تضمین.

قصر زرد: «مرغزار آورد، اکنون به قصر زرد معروف است، علفزاری خوب [...] و  
 چشمه‌های بسیار...» (نزهةالقلوب، المقالة الثالثة ۱۳۴) نام قریه‌ای است از بلوکات  
 «سرحدّ چهاردانگه» از بلوکات فارس. (طبع قزوینی، قک، ح)

۳۱. قیروان: زکریای قزوینی آن را از تونس می‌داند: «مدینه‌ای است عظیمه به  
 افریقیّه [نام قدیم تونس - م] به شهریت گرفته شد آن را در زمان معاویه بن  
 ابی سفیان...» آنگاه شرح می‌دهد که چگونه عقبه بن نافع قرشی به امر معاویه به آنجا  
 رفت و پس از فتح آن در مکانی که بیشه‌ای انبوه بود شهری را به عنوان بلده‌ای  
 مسلمان ساخت. (همان ۳۱۵-۳۱۶) اما در فرهنگ معین ولایتی در لیبی معرفی شده، با  
 شهرهای بن‌غازی و طُبرُق.

۳۲. باج سر: باجی که برای رهنیدن سر و جان خود به کسی دهند، و شاید با ایهام به  
 «سرگزیت» (= باج یا گزیت یا جزیه سرانه) جزیه معرب گزیت است. سرگزیت =  
 باجی که برحسب شمارش کردن کُفّار از آنان گرفته می‌شد. (معین) قرینه «باج سر»  
 یعنی «خراج جان» مؤید آن است که این دو اصطلاح نیستند بلکه تعبیر شاعرند از دادن  
 باج و خراج برای زنده ماندن و سر یا جان به‌در بردن. (برای «باج»، نک. بخش غزل‌های  
 افزونی قزوینی، ح ۹۷/۱، و برای «خراج»: ح ۱۹۳/۲).

۳۵. مُلْهَم: (اسم مفعول از مصدر مزید الهام) = الهام شونده؛ اینجا آن که از غیب به او الهام شود.

کروبی: (در اصل به تخفیف راء، در تداول و در شعر به تشدید آن) از عبری cherub، آشوری، پاسبان؛ در تورات کِروب، جمع: کِروبیم cherubim = فرشتگان فرستاده از حضور خدا و همواره حاضر نزد او (معین) در انگلیسی نیز cherub  
۳۷. م: (در: خودم) شناسهٔ مفعولی (=مرا به مراد خودت بران).

۳۸. کوشش: جنگ و جدل (دهخدا، یادداشت مؤلف) بدین معنی در متون قدیم فراوان آمده است، به ویژه در شاهنامه، چون:

ز بهر تن شاه غمخواره‌ایم      نه از کوشش و جنگ بیچاره‌ایم  
(۱۸۶، ۶)

۴۰. منتظم گشتن کام: برآورده شدن نیاز یا آرزو به طور مرتب و بی وقفه

\* \* \*

قزوینی، با توجه به ذکر دشت روم (ب ۲۹) قصر زرد (ب ۳۰) و نیز مفاد بیت ۳۱، بر آن است که قصیده راجع به وقایع جنگ و صلح شاه شجاع و برادرش محمود در سنوات ۷۶۵-۷۶۸ است، که در طی آن شاه شجاع مکرر به دو نقطه یاد شده بر سر راه شیراز به اصفهان لشکرکشی کرده بود. (دیوان، طبع قزوینی، مقدمهٔ مصحح، قک) غنی هم قصیده را بر حول امید شاعر به بازگشت شاه شجاع به شیراز، پس از تسخیر آن به دست محمود، می‌داند. (تاریخ عصر حافظ ۲۵۴ و ۳۵۵-۳۶۳) زرین کوب هم بحثی دارد دربارهٔ موضع حافظ در قبال محمود و انتظار کشیدن او برای بازگشت شجاع و زوال حکومت محمود. (از کوچهٔ رندان ۱۱۴-۱۱۶)

### قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار

۱. چندین شاعر دارای قصیدهٔ همروال این شعرند، اما آنها که حافظ بیشتر متأثر از ایشان شده است:  
ظہیر فاریابی:

درین هوس که من افتاده‌ام به نادانی      مرا به جان خطر است از غم تو تادانی  
(دیوان ۱۷۶)

کمال اسمعیل:

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی      تویی که نیست ترا در همه جهان ثانی  
(دیوان ۲۴۵)

امیر حسن دهلوی:

خجسته باد بر آفاق فرّ یزدانی      قوام مملکت و قوّت مسلمانی  
(دیوان ۵۵۵)

۲. لب و دهان، هم از جهت شکل و هم اهمیت سخن و فصل الخطاب یا ختم کلام بودن آن به انگشتی (حاوی مُهر) مانده شده است، چنان که فرمود:

گرچه شیرین دهان پادشهان‌اند، ولی      او سلیمان زمان است که خاتم با اوست  
(درباره خاتم و سلیمان، نک. ح ۲۴/۵)

۳. شاعری عبدالمجید نام، در بیتی دل‌انگیز:

اگرچه گرد برانگیختی ز هستی من      غباری از منِ خاکی به دامت مرصاد  
۵. رندان را فراوان به بی‌سامانی توصیف کرده‌اند؛ خود خواجه:

خدا را، کم نشین با خرّقه‌پوشان      رخ از رندان بی‌سامان می‌پوشان

۶. رخنه کردن در مسلمانی (یا ایمان، دین و...)؛ صدمه و تُلمه در اعتقاد ایجاد کردن؛ این مَثَل‌واره از قرون پیش از حافظ رواج داشته، در بیان این که سخن مورد نظر گوینده چنان نیست که مغایرتی با دین و معتقدات و اصول و قواعد حاکم بر جامعه اسلامی داشته باشد. از کمال اسمعیل بیتی در بالا نقل شد که حافظ از آن تأثیر گرفته است؛ سیف فرغانی:

من از تعصّب دین دشمن ترا کافر      بگویم و نکند رخنه در مسلمانی  
(دیوان ۲، ۱۷۷)

بعد از حافظ هم عبدالرزاق کرمانی بیت کمال اسمعیل را با تفاوت «نکنم» به جای «نکند» آورده. (مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۱۳)

و اما حافظ این بیت را مقدمه‌ای قرار داده برای آن که انتقاد او از زاهدان ظاهرالصلاح و فاسدالباطن (ب ۸) حمل بر تخریب در نفس مسلمانی نشود.

انجوی، بدون التفات به شواهد متعدد این عبارت (که فقط اندکی نقل شد) می‌گوید «بکنم» بهتر است، چون با «نکنم»، کاتب این مضمون را «از آسمان به زمین آورده است» (آن زنده‌یاد می‌پنداشته که «نکنم» تصرّف کاتب است!) ملاحظه می‌فرمایید که کار ذوق‌ورزی و اعمال سلیقه شخصی در حافظ به آنجا کشیده که حتی



فرزانه‌ای چون ایشان به صراحت می‌فرمایند که خواجه می‌بایست رخنه‌کننده در مبانی و معتقدات دینی باشد که او آن همه در آن مجاهده کرده است. آری، فریاد بنده این همه آخر به هرزه نیست.

۸. یحیی بن معاذ الرّازی، عارف بزرگ، در فرق ظاهر و باطن زاهد و عارف چه نیکو گفته است: «الزّاهد صافی الظّاهر مختلطُ الباطن، و العارف صافی الباطن مختلطُ الظّاهر.» (سلمی، طبقات الصوفیه ۱۱۲) حافظ هم می‌گوید که حرفی از حال دل و باطن زاهد نمی‌زند، ولی اگر بزند، آن را بر همه فاش می‌کند:

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت      کاین قصّه اگر گویم، با چنگ و رباب اولی  
هم او در باب زّنار در زیر خرّقه (در باطن) زاهد:

حافظ، این خرّقه که داری تو، ببینی فردا      که چه زّنار ز زیرش به جفا بکشایند  
۱۱. شاه‌نشان: هر دو معنی را می‌توان برای آن قایل شد: یکی دارای نشان و شایستگی شاهی، و دیگر بر تخت نشاندۀ شاهان. (قس «کی نشان» در «قصیده در مدح شاه شجاع» ب ۳).

۱۲. ظهیر، در قصیده یاد شده در ذیل شماره ۱:

تو را به حجت دیگر چه حاجت اندر ملک      که در جبین تو پیداست فرّ یزدانی؟  
فرّ یزدانی: پیشتر درباره فرّ یا فرّه و چند واژه هم‌ریشه آن و این پدیدار کهن و بی‌اندازه مهم در اندیشه حکمی و سیاسی ایرانیان باستان توضیح داده شد (ح ۱۱۹/۴) و بر تأثر فراوان شیخ اشراق در آثارش از بینش و نگرش آنان تأکید رفت. اکنون گوشه‌ای از سخنان او در این باره برای تتمیم توضیح نقل می‌شود. «نوری که مُعطی تأیید است که نفس و بدن بدو قوی روشن [کذا-م] گردد در لغت پارسیان "خُرّه" گویند و آنچه ملوک خاص باشد آن را "کیان خُرّه" گویند. و از جمله آن کسانی که بدین نور و تأیید رسیدند خداوند "تیرنگ" مَلِک افریدون و آن که حکم کرد به عدل و حقّ قدس و تعظیم ناموس حق به جا آورد [...] از شعاع انوار حق تعالی به سلطنتی کیانی بر نوع خویش حکم کرد و مسلط به قدرت و نصرت و تأیید بر عدوّ خود ضحاک، صاحب دو علامت خبیث، و او را هلاک کرد به امر حق تعالی [...] و دوم او از ذرّیت او مَلِک ظاهر، کیخسرو مبارک، که تقدّس و عبودیت را بر پای داشت، از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به عالم اعلیٰ عروج کرد [...] و معنی "کیان خُرّه" دریافت، و آن روشنی است که در نفس قاهر پدید آید که سبب آن [کذا؛ به سبب؟-م] گردنها او را خاضع شوند [...] روزگارا چنان ملکی ندید و بجز از و پادشاه یاد ندارد،

و قوّة الهی او را حرکت فرمود، بیرون آمد از دیار خویش. درود باد بر آن روز که مفارقت وطن کرد، روزی که به عالم علوی پیوست.» («الواح عمادی»، مجموعه آثار فارسی ۱۸۶-۱۸۸) شیخ اشراق در حکمة الاشراق نیز نظیر این سخنان را دارد.

۱۴. ظهیر، در همان قصیده:

ز کیمیای بقا آفریده‌اند تو را      به التفات تو ارزد زمانه فانی؟  
طراز: کناره و فراویز جامه (نک. ح ۳۳۴/۶).

۱۵. ظهیر، در همان:

مثال ذات تو اندر جهان کون و فساد      همه حکایت گنج است و کنج ویرانی

۱۶. هیولی: اصطلاح فلسفی؛ عربی از یونانی  $\text{Uîê}$  = ماده اولیه عالم، که همواره متصوّر به صور و متقلّب به احوال و اشکال و هیآت مختلف است. (معین) هیولی واحد و بسیط است. رسائل اخوان الصفا ۳، ۱۹۸. ابن رشد گوید: هیولی عبارت از تنها امری است که علت کون و فساد است و هر موجودی که عاری از آن طبیعت (هیولی) باشد غیر کائن و غیر فاسد است. تهافت التّهافت ۱۰۷ (سجادی، فرهنگ معارف اسلامی، به تلخیص)

صورت: اصطلاح فلسفی؛ = آنچه فعلیت اشیاء به آن است. (همان؛ برای معانی متعدد و ترکیبهای فراوان آن، نک. ذیل «صورت» و مدخلهای مربوط تا صفحات بعد.) آنچه شیء بدان بالفعل است، مانند صورت تخم مرغ برای تخم مرغ، چه تخم مرغ بالفعل دارای صورت تخم مرغ است. (خوانساری، فرهنگ اصطلاحات منطقی)

۱۸. صریر: صوت قلم و در (صحاح) وزن فعیل در عربی برای اصوات مختلف است.

شاعر می گوید: فرشتگان کرّوبی هم با صوت قلم ممدوخ سماع عارفانه می کنند.

۱۹. شکرآویز: گوشه و سر دستار که از پشت به میان دو کتف می آویخته‌اند. (معین؛ نیز نک. هاشم جاوید، حافظ جاوید ۴۹۱-۴۹۴، که توضیحات و شواهدی داده شده است.)

آستین افشاندن: از معانی آن، آنچه مناسب بیت است اینهاست (که می توانند ایهام انگاشته شوند): بخشش فراوان، اعراض و ترک کردن، نازیدن و فخر فروختن و به وجد آمدن. معنی بخشش کردن و نازیدن، هردو، در بیت متن هست. اعراض و ترک کردن در بیت سیف اسفرنگی:

بر خستگان، ای نازنین، چندین میفشان آستین

جانهای در خون گشته بین، از درد بی درمان تو

(دیوان ۶۵۸)

و به وجد آمدن، سعدی، در حکایت «ز دریای عمان برآمد کسی...»:

سخن گفت و دامن گوهر فشاند به نطقی که شاه آستین برفشاند

(بوستان ۴۶)

(نیز نک. «آستین فشان» در: ح ۸۷/۷).

۲۰. صواعق: جمع صاعقه (نک. ح ۳۹۷/۳).

سَخَط: خشم گرفتن و ناخشنود شدن، ضدّ رضا (منتهی الارب)

۲۳. کَلَّة: خیمه‌ای از چادر نازک (نک. ح ۱۳/۱). کَلَّة نُعمانی: نعمانی اشاره دارد به

شقایق النُّعمان. نعمان به معنی خون هم هست، که با رنگ شقایق تناسب دارد.

همچنین شقایق شباهت به کَلَّة دارد، و به همین سان بادیان کشتی و زورق.

۲۶. سخن در پرده می‌گوییم: چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

۲۸. نمی‌دانم از کدام تهمت تکفیر سخن می‌گوید؛ سپری شدن دوره تکفیر و

تعزیر مبارزی؟ یا تهمتی به ممدوح زده بودند، که اکنون رفع شده است؟

۳۰. مُنْجَذِب: اینجا مجذوب

جَذَبَة: (در عربی: جذبة، اسم مرّه از مصدر «جذب») = تقرّب به حق و مقام انس در

طی منازل سلوک، که بدون رنج و سعی سالک و تنها با عنایت الهی حاصل شود.

(سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی؛ مرآت عشاق، در: برتلس، تصوف

و ادبیات تصوف ۱۸۶) مولانا:

گر رسد جذبه خدا، آب معین چاه ناکنده بجوشد از زمین

(مثنوی ۵، ۱۳۰)

می‌بینیم که حافظ اناالحق گفتن حلاج را از جذبه الهی می‌داند. (نیز نک. «حلاج»

در: ح ۳۰۱/۴).

۳۱. لعل پیکانی: در فرهنگها چیزی در این حدود تعریف شده: نوعی از لعل بر

شکل و هیأت پیکان. (برهان، معین، دهخدا؛ قزوینی هم در حاشیه بیت به همین سان)

لعل انواع می‌باشد... و لعل پیکانی و... (غیاث) پیکانی: قسمی از اقسام لعل (سرمة

سلیمانی) نوعی از یاقوت و نیز قسمی از لاله (چراغ هدایت) و اما مطابق شرحی که در

منبعی تخصصی برای جنگ و جنگ‌افزار آمده، لعل پیکانی ممکن است مستنبط از ماجرای جبرئیل و آدم باشد. فخرالدین مبارکشاه: مطابق روایات، جبرئیل (ع) برای تشجیع آدم (ع) پیکانی برای او از آسمان آورد همه اجزای آن و تیر و پیکانش جملگی از جواهر. «از مرتبهٔ عرش کمانی آورد از یاقوت سرخ، زه از مروارید و سه چوبه تیر از یاقوت زرد، و پرهای آن از زمرد، و پیکان او از یاقوت کبود، و آدم را کمان کشیدن و شست گرفتن و تیر انداختن بیاموخت.» (آداب‌الحرب و الشجاعة ۲۴۰) من احتمال می‌دهم که «لعل پیکانی» از این روایت (خواه از طریق مؤلف این کتاب و خواص قصص یا تفاسیر قرآنی) نشأت یافته باشد، به‌ویژه که یاقوت و لعل به هم بسیار نزدیک‌اند. بنا بر این شاید بتوان گفت که لعل یا یاقوتی بوده ساخته و تراشیده به شکل پیکان. لعل و یاقوت هم مثل الماس‌اند که وقتی تراشیده شوند تیزی خارق‌العاده دارند. بدین سان چنین پیکانی، هم سخت شکافنده است و هم به رنگ خون. و اما «لعل پیکانی»، هرچه باشد، فراوان در متون آمده؛ خاقانی:

به خون ساده ماند اشک و خاک سوده دارد رخ

مگر رخ نعل پیکان است و اشکم لعل پیکانی

(دیوان ۴۱۱)

خواجو:

ز بس که چرخ برو تیر بیوفایی زد      شده‌ست خون دل کوه لعل پیکانی

(دیوان ۶۱۷)

صائب (از متأخران) مثل حافظ آن را همراه با غنچه آورده است:

حدّت طبعم چو آید بر سر مشاطگی      غنچهٔ پژمرده‌دل را لعل پیکانی کند

(گلچین معانی، فرهنگ اشعار صائب)

۳۲. گرانجانی: نک. ح ۲/۲۵.

شاعر به ساقی می‌گوید: مگذار هر آدم ملال‌آوری به بزم شاد وزیر راه یابد، و کاری کن که در آنجا فقط جام می‌گرانی کند (پر و سنگین باشد) و نه کسی از همان دست. ۳۸. ماجرا: (= ماجری) آنچه جریان یافت و کشیده شد، که ایهام به درازی سخن دارد.

ذیل: اصل معنی، دامن؛ در اینجا ایهام میان معنی دامن از سویی و دنباله یا ملحقه و ضمیمه سخن از سوی دیگر برقرار است.

۳۹. خط ریحانی یا ریحان: یکی از اقسام خطوط مشهور بین متأخرین است، و

آنها عبارتند از ثلث و نسخ و تعلیق و ریحان و محقق و رُقاع و نستعلیق و دیوانی. تلخیص از کشف الظنون در عنوان «علم الخط» (قزوینی، دیوان، مقدمه، کو، ح) از خط محقق (که به وسیله ابن مقله قانونمند شد) مشتق و منشعب شده. خطی است ظریف و خُرد که برای روانی و سهولت بیشتر ابداع شده و خواسته‌اند سبک و روش محقق را در خلاصه‌نویسی و ریزتر به کار برده باشند. لذا خط ریحان، تمام خصوصیات خط محقق را با اندام خردتر داراست، و به واسطه ظرافت و لطافت به گل و برگ ریحان تشبیه شده است. (قلیج خانی، فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی، ذیل «ریحان»)

### قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحق

۱. انجوی معتقد است که مطالعه و مقایسه قصیده‌های زیر از عبید و سلمان، به‌ویژه از لحاظ آشنایی با زبان و ادب قرن هشتم، مفید است؛ عبید:

سپیده‌دم عَلم صبح چون روان کردند      ز مهر بر سر آفاق زرفشان کردند  
(کلیات ۱۲)

سلمان:

سحرگهی که چمن شمع و لاله درگیرد      سمن به عزم صبحی پیاله برگرد  
(دیوان ۴۷۳)

(دیو حافظ، طبع ایشان ۲۷۸)

۲. تُتَّق بَستَن: خیمه بستن؛ تتق = چادر و پرده بزرگ (نک. ح ۳/۳۶۸).

۴. نکال: عقوبت و سزا، هرچه باشد. (منتهی الارب) جرفاذقانی: «خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیه خسار و ادبار» (ترجمه تاریخ یمنی ۳۷۵) (این نگارنده همین را در اینجا ضبط درست می‌داند، نه «زغال» و غیره را چنان که برخی گفته‌اند. نک. توضیح بعدی). همچنین احتمال می‌رود که معانی چون زن زشت و آتش هم به طریق ایهام اراده شده باشد.

از ابیات بحث‌انگیز حافظ است و از نظر لفظ و معنی، مایه اظهار نظرهای بسیار. بیت در قزوینی دقیقاً مثل خانلری است، اما برخی طبعها چون عیوضی، جلالی نائینی - نورانی وصال و سایه دارند: زغال شب که کند قَدَح در سیاهی مشک، بدین معنی که: شب که چونان زغالی بی‌مقدار زبان بدگویی در حق مشک سیاه دراز کرده، کیفر سزاوار او این است که شرار خورشید سحرگاهی در او بگیرد و بسوزاندش. بحث

دقیق و نقل آرای حافظ پڑوهان در گنجایی این سطور نیست و لذا به مختصری بسنده می‌شود. شاید جرقة این رشته بحثها را نخست علامه قزوینی روشن کرد با تردید در صحت «نکال» و این که شاید به قرینه «شرار» درست «زُگال» باشد. (دیوان، طبع ایشان، ص قکز، ح) سایه حلال مشکل را ضبط نسخه «ک» ی خانلری (نور عثمانیه ۸۲۵) می‌داند و معتقد است کاتب «قدح در» را با غلط خوانی «قدح در» پنداشته و چون وزن را مختل دیده آن را پس و پیش کرده تا وزن درست درآید، و بدین سان این معما را درست کرده است. (حافظ به سعی سایه، پیشگفتار ۳۴) از پڑوهندگان جانبدار این ضبط و این معنی، یکی روانشاد زریاب خویی است. (نک. آئینه جام ۳۸۰-۳۸۶). دیگر هاشم جاوید (حافظ جاوید ۴۶۴) و... در مقابل اینان می‌توان از استاد زنده‌یاد، احمد علی رجایی، یاد کرد، که ضبطی چون متن قزوینی (و خانلری، اگرچه در آن زمان هنوز نشر نیافته بود) را بدون اشکال دانسته و با استناد به این بیت خواجه:

چو لاله در قدح ریز، ساقیا، می و مشک      که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر

نوشته‌اند: مراد از بیت مورد بحث با توجه به معنی «نکال» و اصطلاح «مشک در قدح کردن» روشن است، بدین شرح که موضوع شعر، شکنجه کردن و به عقوبت رساندن شب است؛ و جرمش آن که در قدح جهانیان مشک افکنده و آنان را در خواب و بیهوش ساخته است، و کیفر معینه هم این است که چراغ سحرگهان، یعنی خورشید، به جانش شرر افکند و نابودش سازد، و در این صورت مصرع اول شرط و دوم جزاست. (فرهنگ اشعار حافظ ۱۶) این نگارنده گمان نمی‌کند این ضبط و این معنی ناموجه باشد تا بدان حد که برخی آن را بی‌معنی بینگارند و به دنبال ضبطی دیگر و یا معنایی متفاوت برای «نکال» باشند؛ ضمن این که بین دو مصراع، لفظی چون «این است» مقدّر است که به قرینه حالی حذف شده. البته ضبط «نکال (یا: زگال) شب که کند قدح در...» را هم، البته در درجه بعد، بدین لحاظ که نسخه پیشگفته چندان جدید نیست و نیز معنایی هموار را به دست می‌دهد، محتمل می‌داند. به هر حال به گمان بنده ضبط قزوینی و خانلری را زیاده ناقص، معیوب و معماگون جلوه داده‌اند. به نظر می‌رسد قرن‌ها حافظ خوانان آن را (حالا گیریم در بعضی از نسخ) به همین گونه خوانده و دریافته‌اند، تا برسیم به عصر ما «که حکیم آمد و دوا آورد». و اما مفصل‌ترین بحث با بیشترین شواهد، و بر مبنای پذیرش «نکال» ولی با معنایی متفاوت، از علی رواقی است، چون همیشه با چیرگی بی‌ماندشان در علم لغت در این ایام. ایشان معنی معروف عقوبت را برای «نکال» پذیرفته و با ذکر شواهد متعدد قایل به معنی زن

زشت‌رو و گنده‌پیر زشت در بیت شده‌اند و نیز معنی آتش و آتش افروخته. («پیشنهاد درباره سه واژه از حافظ»، نشر دانش، س دهم، ش چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۹، ص ۲۷-۲۹؛ و: «شب تاریک و بیم موج و...»، کلک، ش ۲۱، آذر ۱۳۷۰، ص ۸۴-۹۳). از میان شواهد ایشان برای دو معنی اخیر به نقل یک دو فقره اکتفا می‌رود، برای معنی اول، از ناصر خسرو:

نگیرم پیش رو مر جاهلی را      که شناسد نگاری از نکالی  
(دیوان ۳۱۰)

و برای معنی دوم، از عبدالواسع جبلی:  
گر شراری از سم اسب تو پرد در هوا      از تفکر پیکر شیر فلک گردد نکال  
(دیوان ۲۵۶)

و مولانا:

شه چو دوزخ پر شرار و پرنکال      تشنه خون دو جفت بدفعال  
(مثنوی ۶، ۵۰۰)

چنان‌که ذکر شد، این نگارنده در مورد «نکال» اصل را بر معنی رایج عقوبت و کیفر می‌گذارد و دو معنای دیگر را نهایتاً در حدّ معنای ایهامی و ثانوی می‌پذیرد، و نه بیش. در هر حال، شب، با استعاره کنایی، چون آدمی شناسانده می‌شود که ظاهراً به قصد تقلّب و در خفا سیاهی مشک را به قصد مستی گذاره یا تداوم خواب و خمار مستانه جهانیان در باده سرخ‌فام فلق می‌کند، یا می‌خواهد صبح کاذب پدید آورد، کیفر محتومش سوختن و نابودی با شرار روشن بامدادی (پرتوهای خورشید) خواهد بود. حال اگر سرخی فلق و صبح کاذب یا نخستین را هم لحاظ نکنیم اصل قضیه چندان تغییری نخواهد کرد.

۵. عمود: گرز؛ فردوسی:

به تیغ و عمود و به گرز گران      چنانچون بود رسم گندآوران  
ظاهراً افق را به دلیل گردی سر گرز به آن ماننده کرده است.

۶. هاشم جاوید معتقد به تأثر حافظ از این ابیات خاقانی است:

هست روی هوا کبوتر فام      زاتش ارزن نشان کنید امروز  
بید را چون زغال کرد آتش      باده راوق بدان کنید امروز  
وز پی آن تذرو زرین پر      آهنین آشیان کنید امروز

(نک. حافظ جاوید ۴۶۳). وقتی «زرین‌بال» برای پرنده‌ای به کار می‌رود معمولاً

خورشید از آن اراده می‌شود، همچنان که خاقانی «تذرو زرین‌پر» گفت. هم او «کبوتر زرین‌بال» را به همین معنی آورده است: «کبوتر این نامه، هم آفتاب بهتر، که کبوتر زرین‌بال است.» (منشآت ۲۰۲)

مقرنس زنگاری: (یا زنگارگون، زنگارخورد و غیره) استعاره از آسمان کبودفام؛ مقرنس = گچ‌بری، که در اینجا نقوش و دوائر فلکی به طاق گچ‌بری شده ماننده گردیده است. (نک. ح ۳۶۶/۱۰).

۷. کاسه گرفتن: جام پر کردن و به دیگری دادن؛ پیشتر هم دیدیم:

ساقی به صوت این غزل کاسه می‌گرفت      می‌گفتم این سرود و می‌ناب می‌زدم  
(نک. ح ۳۱۳/۷). کسره اضافه در «کاسه» نقش حرف اضافه «به» یا «برای» دارد، یعنی لاله جام را پر می‌کند و به نسرين و ارغوان می‌دهد، یا برای آنها کاسه را پر می‌کند. (برای نمونه این گونه کسره، نک. ح ۴۰۳/۱).

۹. گرفتن: اینجا = پیچیدن، پوشیدن، نشان دادن؛ یعنی دُر را بر قبضه تیغ بنشانند یا قبضه را با دُر بپوشانند، مثل: ... گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت (۸۶/۴)

۱۰. ضیمران: و ضومران؛ ضومران = ریحان الفارس (قاموس) به فتح الضاد و المیم، ریحان دشتی یا فارسی، ضیمران مثله. (منتهی‌الارب) در دهخدا به فتح اول و فتح یا ضمّ ثالث، به همان معنی؛ = شاه‌اسپرغم، شاه‌سفرم، شاه‌سپر، گل بستان افروز، نازبو  
۱۱. هیولی - صورت: نک. «قصیده در مدح صاحب‌عیار» ب ۱۶.

در اینجا همه گلها را از نظر هیولی یا اصل ماده یکسان ولی دارای صورتهای مختلف توصیف کرده است.

۱۶. غیور: اینجا حسود، مثل: ... ترسم برادران غیورش قبا کنند (۱۹۱/۷)

۱۷. شمع و افشای راز:

افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع      شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت  
(نک. ح ۸۷/۲).

مقراض: اینجا = گاز، قیچی کوچک برای بریدن سرفتیله شمع یا زر (نک. ح ۲۵۵/۵)

۱۸. ش: شناسه مفعولی، به خلاف ظاهر آن که شناسه اضافی می‌نماید، یعنی ساقی ساغر گران بگیرد، همچنان که چشم خود را ساغر می‌گیرد (به چشم خود شراب می‌دهد).

۱۹. به شادی: به سلامتی (نک. ح ۱۱۹/۸)



۲۰. برکشیدن: صوت یا نوا را بالا بردن (به حذف مفعول) از افعالی است که نخست همراه با مفعول به کار می‌رفته‌اند ولی به مرور و بر اثر کثرت استعمال، مفعول از آنها حذف شده لیکن معنای نخستینه را حفظ کرده‌اند، مثل بر شکستن پیمان یا پیوند، که نخست با مفعول همراه بوده؛ سعدی:

پیام من که رساند به یار مهر گسل      که: بر شکستی و ما را هنوز پیوند است  
(غ ۶۰)

اما بعدها «بر شکستن» به تنهایی حامل همین معنی شده است؛ هم سعدی:  
بر شکست از من و از رنج دلم باک نداشت      من نه آنم که توانم که ازو بر شکنم  
(غ ۴۰۹)

عراق و اصفهان: (یا سپاهان) نام دو مقام در موسیقی قدیم؛ عراق امروز گوشه‌ای است در دستگاه ماهور و آواز افشاری، و اصفهان آواز یا مایه‌ای است منشعب از راست‌پنجگاه، در بالاترین نوت‌های آن.

۲۴. فرقدان: ابوریحان: «دو ستاره روشن‌اند بر سینه خرس کوچک». (التفهیم ۱۰۰) «یکی بر روی مفصل دست خرس با کتف او در دب اکبر، و دیگری پایین‌تر بر روی بازوی او. از میان بنات النعش (هفت ستاره بر روی پیکر خرس) از همه درخشان‌ترند». (ترجمه صورالکواکب به قلم خواجه نصیر توسی ۲۶؛ نک. شکل آن در صفحه ضمیمه ص ۲۶) = دوبرادران، و آن دو ستاره پیشین است از هفت‌ورنگ کهین. السامی فی الاسامی ۴۴۴. فرقدین و فرقدان گاهی با «فرق» برای رعایت نوعی جناس همراه شده است. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی)

۲۶. تیر چرخ: نک. «تیر فلک» در: ح ۳/۳۴۰، و «عطارد»: ح ۳/۱۰۴.  
کمان: ایهام به برج قوس (نک. ح ۵/۳۹۱).

۲۷. قیروان: نک. «قصیده در مدح شاه شجاع» ب ۳۱. غنی بر آن است که در اینجا به قرینه «عروس خاوری» باید مطلق مغرب باشد. (یادداشتها ۲۴۹)

۲۸. رفع: برداشتن (منتهی الارب) بلندی، در برابر خَفْض (= پستی) مولانا:

خَفْض و رفع این زمین نوعی دگر      نسیم سالی شوره، نسیمی سبز و تر  
(مثنوی ۳۷۸، ۶)

۲۹. کُن فکان: «کن» امر الهی است، یعنی هست شو، در مورد جهان، مطابق آیات متعدد (از جمله بقره ۱۱۷، و آل عمران ۴۷) «فکان» یعنی: پس هست شد.  
۳۰. طَعَن: نیزه زدن (منتهی الارب) معنی رایج آن مجازی است.

سماک رامح: ابوریحان: «و بیرون از صورت عوّا ستاره‌ای است بزرگ، برابر بنات النعش، او را سماک رامح خوانند. و رُمَح [= نیزه - م] او دو ستاره است از صورت جاثی، آنک بر زانو نشسته است [= جاثی علی رُکْبَتَیْهِ - م] و او را از بهر بلندی سماک خوانند. و گروهی او را نگهبان شمال نام کنند. و برابر او سوی جنوب، دیگر ستاره‌ای است بزرگ روشن، او را سماک اعزَل خوانند، آی بی سلیح، که نزدیک او هیچ ستاره نیست.» (التفهیم ۱۰۱) «بر اسطرلاب نقش کنند جهت قیاس اوقات را [...] این کواکب همیشه ظاهر باشد و به شعاع آفتاب پوشیده نشود.» (ترجمه صورالکواکب ۴۸؛ نیز نک. صورت عوّا در ضمیمه ص ۵۰).

۳۱. کهکشان: ابوریحان: «مجرّه را پارسیان راه کاهکشان خوانند و هندوان راه بهشت. و او جمله شدنِ بسیار ستارگان است از جنس ستارگان ابری. و این جمله به تقریب بر دایره‌ای بزرگ است که بر دو برج جوزا و قوس همی گذرد، هر چند که جایی تنک شود و جایی ستبر، و جایی باریک و جایی پهن. و گهگاه دوتو شود و افزون.» (التفهیم ۱۱۵) Galaxie = (فرانسه) کهکشانها عبارتند از کهکشان راه شیری، کهکشان دجاجة، کهکشان مارپیچی [...] تعداد کهکشانهای مارپیچی در کیهان زیاد است. تسمیه آن به کاهکشان از آن روی است که به کاه ریخته شباهت دارد [...] و عوام آن را «راه مکّه» می‌گویند. (مصطفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی)

۳۲. نسق: ایهام دارد به دو صورت فلکی: «آن ستارگان که بر بر و بازوی جاثی‌اند ایشان را نسق شامی خوانند، معنی آن رده که سوی شام است. فاما نسق یمانی آنک سوی یمن است.» (التفهیم ۱۰۱)

۳۴. حرف گرفتن: خرده گرفتن، عیب گرفتن، نکته گرفتن؛ معین و دهخدا «حرف گرفتن» را ضبط نکرده‌اند ولی «حرفگیر» (صفت فاعلی مرخم) را به معنی عیبجو و خرده گیر دارند.

۳۷. دست یازیدن: یازیدن = دراز کردن؛ فردوسی، از زبان رستم:

چو خشم آورم، شاه کاوس کیست؟ چرا دست یازد به من، طوس کیست؟

(شاهنامه ۲، ۲۰۰)

۳۹. یعنی شکر از آن روی شیرین است که مدتها در درون نی تنگ با سختی و ریاضت به سر آورده است. مقصود از «شکن تنگ» را درنیافتم.

۴۰. میان - کران: در مورد ایهام میان این دو، نک. ح ۱۸۰/۷.

۴۱. قُلْزُم: مشتق از «قُلْز» = شرب شدید؛ می‌گویند: تَقْلُزْمُهُ، آنگاه که ببلعد و

فرو خورد آن را. بحر قلزم از آن روی است که هر که را بر آن سوار شود فرو می بلعد.  
(لسان العرب)

دریای قلزم به نام دریای موسی و دریای زیلع نیز نامیده می شود، و آن خلیج باریکی است که مانند زبان از دریای یمن بیرون آمده است. (دهخدا)

\* \* \*

قصیده، گذشته از مدح، در دلداری دادن به ابواسحق به دلیل شکستهای پیاپی او از مبارز است، که شاعر آنها را حمل بر ریاضت ضروری برای او می کند.

### فی مدح شاه منصور

۱. حمایل جوزا: مِنْطَقَةُ الْجَوْزَا، نِطَاقُ الْجَوْزَا (هر دو = کمر بند جوزا) حمایل مربوط به صورت جَبَّار است، و نه جوزا یا دوپیکر. (در مورد خلط قدما در برخی موارد میان این دو، نک. ح ۳/۳۴۰).

۵. مَمْلُوك: بنده (منتهی الارب) غلام، برده، مولی، زر خرید، درم خریده، رقبه، عبد؛ اصطلاحاً بندگان سپید را مملوک و بندگان سیاه را عبد می گفتند. (دهخدا، یادداشت مؤلف)

۶. آب خورد: محل آب خوردن، مَنهل، مشرب، مجازاً مقام و منزل و جایگاه (دهخدا) و محل راحت و فراخی و بهره وری = آب خور (درباره صورت اخیر، نک. ح ۷/۴).

۸. مسعود سعد:

گر برگنم دل از تو و برگیرم از تو مهر      آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا کنم؟  
(دیوان ۱، ۴۹۷)

کمال اسمعیل هم بیت تضمین شده در شعر حافظ را با اقتباس آن از بیت مسعود در غزلی بدین مطلع درج کرده است:

جان را چو نیست وصل تو حاصل، کجا برم؟      دل را که شد ز درد تو غافل، کجا برم؟  
(دیوان ۷۷۶)

۱۱. نظم ثریا: «نظم» با «ثریا» (که جمع پراکنده و خوشه گونه از ستارگان است) طباق دارد.

نظم دُر: شغلی در قدیم به این نام و یا «نظامی» وجود داشت. (نک. ح ۳/۹). اینجا

استعاره از سرودن شعر

۱۸. عِنَب: انگور، جمع آن أعناب؛ شراب را آب عنب یا بنت العنب (۵/۹) می گفتند.

وضع: درخور، مناسب حال:

حافظ، شراب و شاهد و رندی نه وضع تست

فی الجملة می کنی و فرومی گذارمت

خرابات پرور: (صفت مفعولی مرخم) = پرورده خرابات، اگرچه در ظاهر صفت فاعلی می نماید. (برای برخی نمونه های مشابه، نک. «دلنشان» در: ح ۱۲۱/۶).

۱۹. داوری: جنگ، دعوا، مرافعه (نک. ح ۴۴۲/۱).

۲۰. صیت: ذکر، و دفّ که نوازند. (لسان العرب) آوازه، شهرت نیک (معین) خاقانی:

صیت او چون خضر و بختش چون مسیح این زمین گرد، آن فلک پیمای باد

(دیوان ۵۱۷)

نظامی ترکیب «بلندصیتی» (بلند آوازگی):

نفس بلندصوتم جرس بلندصیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(گنجینه ۲۸۷)

۲۱. کارنامه: دفتری حاوی ثبت اعمال کسی: «روزنامه اقبال بدین معانی آراسته

شود و کارنامه سعادت به امثال آن مطرّز گردد.» (کلیله ۱۲۵)

۲۲. شِبَل الاسد: شبَل = شیربچه (منتهی الارب)

غضنفر: شیر درنده و آدم تندخوی (لسان العرب) مرد درشت اندام درشتخوی

(دهخدا)

۲۳. سعدی:

گفتی: ز خاک بیشترند اهل عشق من از خاک بیشتر نه، که از خاک کمتریم

(غ ۴۳۷)

حافظ «خاک» را به «ذره» بدل کرده است. (در ۳۶۵/۷ هم از همین بیت متأثر شده

است.)

۲۴. گزَلک: حرکت حرف اول و سوم را به اختلاف گفته اند: گَزَلک: قلمتراش را

گویند. (صحاح الفرس) گَزَلک: نوعی از قلمتراش که سرش برگشته و دنباله اش باریک

باشد. (رشیدی) به کسر اول و سوم، کارد کوچک و نوعی از کارد قلمتراش که سر آن

برگشته باشد و دنباله اش باریک، و این لفظ به کاف فارسی نیز صحیح است. از برهان. و

در سراج اللغة به کاف عربی (کز لک) و به فتح اول و سوم نیز نوشته. (غیاث) در معین  
گَزَلِک و گِزَلِک = کارد کوچک دسته‌دراز، نیز گَزَلِک (که امروزه متداول است) عطار:  
گز لکی خواست از پی مهمان خویش      تا ببرد پاره‌ای از ران خویش  
(مصیبت‌نامه ۳۹۳)

۲۶. عشوه خریدن: فریب خوردن (نک. ح ۸۵/۴).

احتمال می‌دهم مراد شاعر از «بازارتیزی» بازار گرمی کس یا کسانی است که شاعر  
خود را از سنخ آنان نمی‌داند و خطاب به ممدوح می‌گوید: من نه اهل خود را آراستن  
و نیکو جلوه دادنم و نه گول و آبدندان که مرا بفریبند. این استنباط از آن روی است که  
بازار گرمی کردن با جلوه فروختن ملازمه دارد، که شاعر خود را از این یک مبرّا  
می‌داند. احتمالاً چیزی میان شاعر و دیگران وجود داشته و شاعر بر خود لازم دیده تا  
از فرصت سود جوید و آن را به آگاهی شاه منصور برساند، و الله اعلم.

\* \* \*

شعر در طبع قزوینی جزو غزلها آمده است.

# مثنویات

## ۱

۳. مولانا:

بیا تا قدر همدیگر بدانیم      که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم  
( کلیات ۳، ۲۵۶ )

۷. وَ زکریّا اِذْ نَادٰی رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ (انبیاء ۸۹) (و زکریّا را [یاد کن] آنگاه که پروردگارش را خواند: پروردگارا، مرا تنها مگذار، که تو بهترین بازماندگانی.)

۹. به لطف: ایهام: الف. از راه مهر و محبت؛ ب. به آرامی، به صوت آهسته (نک. ح ۴/۱)

ره‌نشین: فقیر، گدا، نیز فروتن (نک. «راه‌نشین» در: ح ۱۷۹/۲).  
۱۰. بیا دامی بنه...: یعنی اگر بضاعت و عُدّت و استعدادی داری، بیار و بهره‌ای بگیر.

۱۱. عراقی:

عشق، سیمرغ است کو را دام نیست      در دو عالم زو نشان و نام نیست  
پی به کوی او همانا کس نبرد      کاندر آن صحرا نشان گام نیست  
( کلیات ۱۵۹ )

۱۲. سعدی:

گر کسی وصف او ز من پرسد      بی دل از بی نشان چه گوید باز؟  
( گلستان ۵۰ )

۱۳. تاکِ سرو: «تاک» در دهخدا به معنی مطلق شاخه اعم از رز و غیره نیز آمده و این

بیت تنها شاهد آن است، و لذا ممکن است این معنی صرفاً استنباط از بیت باشد، اما اگر چنین معنایی سابقه داشته باشد یگانه معنای مناسب برای بیت با همین ضبط خواهد بود. قزوینی: شاخ سرو، که هر چند بی‌اشکال می‌نماید، ولی ممکن است تصرّف کاتبانی بوده باشد که «تاک» را مشکل یافته و آن را به صورت ساده‌تر «شاخ» بدل کرده‌اند.

در هر حال، سرو به دلیل بلندی می‌تواند برای دیده‌بانی به کار رود.

۱۶. ساز: ایهامی میان آلت موسیقی و معنی وسیله، جهاز، زاد و برگ و نظایر اینها؛ معنی اول به قرینه «وزن» و معنی دوم به اعتبار خالی شدن کیسه و چنّته خورشید از هرگونه مایه مدد و امداد است.

۱۹. رفیقان چنان عهد صحبت شکستند که گویی نبوده‌ست خود آشنایی

۲۰. تنها - تنها: اولی یعنی بیکس، و دومی جمع است یعنی افراد (در گذشته). بدین‌سان جناس تام است.

۲۳. گوهر - خرمهره: به ترتیب استعاره از شعر نیک و سخن بد

۲۴. تحریر: ایهام: الف. نگاشتن؛ ب. پاکیزه کردن، سره کردن؛ ج. در تذهیب، دورگیری خطوط و نقوش با قلم سیاه (دو معنی اخیر برگرفته از: قلیچ‌خانی، فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی، ذیل «تحریر»)

ن و القلم و ما یسطرون (قلم ۱) (نون، سوگند به قلم و آنچه نگارند).

ن: از حروف مقطعه که در فواتح برخی سوره‌های قرآنی آمده. برخی مفسران آن را «نون» به معنی ماهی، دوات و غیره دانسته‌اند. نون: حوت (ماهی بزرگ یا نهنگ) جمع آن آنوان و نینان؛ ذالنون در قرآن یونس نبی است و این تسمیه از جهت حبس شدن او در شکم ماهی است که او را فروبرده بود. (لسان‌العرب) در بیت حافظ دارای ایهام است به حوت (به قرینه ماهی) و دوات (به قرینه تحریر) و شاید شکل نگارشی حرف «ن» هم لحاظ شده باشد.

عزیز نسفی ظاهراً به معنی دوات قایل است، چنان‌که در تفسیری بر آیه از دیدگاه عرفانی می‌نویسد: «نون عبارت از عالم قوّت است و عالم قوّت دوات خدای است. و قلم عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدای است. و ما یسطرون، عبارت از مفردات است و مفردات نویسندگان خدای‌اند و دایم در کتابت‌اند و کار ایشان این است که همیشه مرکبات می‌نویسند و مرکبات کلمات‌اند و کلمات نهایت ندارند، و با آن‌که نهایت ندارند مکرّر نیستند. قوله تعالی: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ

البحرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» (کَهِف ۱۰۹) (مقصد اقصی ۲۴۱)  
 ۲۶. حُکَمِ انداز: تیراندازی که هیچگاه تیر او خطا نکند. = قَدَر انداز، قَادَر انداز؛  
 سعدی حکایتی دارد که یکی از ملوک پارس فرمان می دهد تا انگشتی او را بر گنبد  
 عضد در مصلاّی شیراز نصب کنند تا هر تیراندازی که تیر از درون آن بگذراند  
 انگشتی از آن او باشد. «چهارصد حکم انداز که در خدمت وی بودند خطا کردند  
 مگر کودکی که بر بام رباطی به بازیچه تیر به هر طرف می انداخت.» (دهخدا، به  
 تلخیص و تغییر)

۲۹. طیب: اینجا بوی خوش

\* \* \*

شعر آمیزه‌ای از خوش و ناخوش و تلخ و شیرین است، و داغ و دلخوشی در کنار  
 هم. در فاصلهٔ بیت‌های ۱۳ تا ۲۲، شاعر سخن از داغ‌دیدگی می گوید، که احتمال می رود  
 در مرگ همسر او باشد، که یادکردهایی دیگر هم از او دارد. (نک. شرح غزل ۲۱۰).  
 ذکر «همدم دیرین» به گمان من این احتمال را تقویت می کند. البته به نظر می رسد این  
 داغ برای شاعر یادآوری می شود از کلّ رفتگان دور یا نزدیک. در قسمت آخر، سخن  
 از شعر و تلقی خواجه از شعر خویش است، که در باب آن، گذشته از زیبایی و نغزی،  
 بر پیوند آن با قرآن (ب ۲۴) و روح عشق و معنویت و جوهر علوی آن تأکید می کند  
 (از جمله ب ۳۰). در هر حال به گمان من شعر از نظر بازتاب برخی ایام و احوال و  
 افکار شاعر ارزشمند است. وزن دوبیتی با خاطره‌ای که برای اهل ادب پارسی از  
 اشعار پرسوز و حاوی عواطف رقیق، به همراه سادگی جوهری آن، ایجاد می کند  
 بی گمان تأثیر خاص خود را در القای محتوای شعر گذارده است.

## ۲

۲. پر جبریل: تقدس دینی بال و پر حامل وحی، وقتی با اندیشه‌های عرفانی شیخ  
 اشراق به هم می آمیزد، بیانگر یک جهان عمق و لطافت می شود. سهروردی رسالهٔ  
 «آواز پر جبرئیل» را در پاسخ مدّعی منکری که این کلمه را «هذیان‌ات مزخرف»  
 (لاطائلاتی با ظاهر تزیین کرده) خوانده بوده نوشته است. (نک. مجموعه آثار فارسی  
 ۲۰۸-۲۲۳). «حکایت ایراد کرد از خواجه ابوعلی فارمدی (ره) که او را پرسیدند که:



چون است که کبودپوشان بعضی اصوات را آواز پر جبرئیل می خواندند؟ گفت: بدان که بیشتر چیزها که حواس تو مشاهده آن می کند همه از آواز پر جبرئیل است.» (همان ۲۰۸-۲۰۹)

۳. استغنا: در اینجا به نظر نمی رسد هیچ ربطی به استغنای الهی داشته باشد بلکه به معنی تکبر کردن و غروری است که از جاه و مال دنیوی دست می دهد. این نگارنده پیشتر در شرح این بیت:

این چه استغناست، یارب، وین چه قادر حاکم است

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست  
در اثبات صحت «حاکم» (به جای «حکمت» قزوینی) به این بیت استناد جسته است.  
(نک. ح ۷۲/۵).

\* \* \*

احتمال می دهم شاعر سخن از پاره‌ای نابهنجاریهای اجتماعی می گوید و ستمی که از سوی حاکمان متفرعن و چشم و گوش بر هرگونه معیار اخلاقی و انسانی بسته بر مردم می رود. شاعر «بانگ سیل» را، هم از جهت فراوانی فساد می گوید و هم آن بانگ و هیاهویی که هرگونه صدای حق را در خود محو و مستهلک می کند. حتی سوختن پر جبرئیل در حکم آتش افروزی‌های کودکان است، و سخن ناتوان از توصیف این معنی.

## ۴

### ساقی نامه

۳. کیخسرو و جم: هردوی آنها، با توجه به عکس (= پرتو یا بازتاب) می از جام، با نور ارتباط دارند. جم، چنان که از نامش برمی آید، مرتبط با خورشید و نور و برای قوم هند و ایرانی چون خورشیدی درخشان بوده است. به همین سان کیخسرو، که به قول شیخ اشراق برخوردار از «انوار قاهره و أضواء مینویّه» (که سرچشمه «خُره و الرّأی» اند و زردشت از آن خبر داده) بوده، یعنی آنچه «خلسه پادشاه صدیق، کیخسرو مبارک، بر آن واقع شده است.» (حکمة الاشراق، ترجمه سید جعفر سجادی ۲۷۴) بنا بر این، ذکر نام این دو در پیوند با نور، نشانه آگاهی شاعر از داستانها و روایات پیرامون آنها بوده است.

۴. کی: هر دو مورد به فتح اول اند؛ اولی فقط به معنی چه هنگام است، ولی دومی با ایهام میان این معنی و پادشاه.

۵. فتوح: هر آنچه بر بنده از سوی حق گشاده شود پس از آن که بر او بسته شده باشد، از نعمتهای ظاهری و باطنی همچون ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و امثال اینها. (عبدالرزاق کاشانی، اصطلاحات الصوفیه ۱۰۷) غزالی درباره سماع: «به ادب بنشیند و همه دل با حق تعالی دارد و منتظر آن باشد تا چه فتوح پدیدار آید از غیب به سبب سماع.» (کیمیا ۱، ۴۹۸) در «عشق نامه» منسوب به سنایی:

دل محلّ تنزل عشق است      دایمادر تزلزل عشق است  
جای او قلب و نفس و روح آمد      زین سویش بند و زان فتوح آمد  
(مثنویها ۲۱)

= گشایش؛ خواجه:

از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد      کس نزده ست ازین کمان تیر مراد بر هدف  
= گشاد؛ مولانا:

ای بنده قمر پیشت، جان بسته کمر پیشت

از بهر گشاد ما، در بند قبایی تو

( کلیات ۵، ۳۸ )

حافظ:

بگشایند قبا تا بگشاید دل من      که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود  
فتوح در اصطلاح به معنی هر آنچه نذر خانقاه و پیشکش درویشان شود نیز فراوان به کار رفته است، چنان که خواجه می گوید:

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم      دلق ریاب به آب خرابات برکشیم

۱۱. پیران: پسر ویسه، وزیر افراسیاب، که به راستی مظهر «رای» و خرد و آهستگی است. به رغم وابستگی او به دستگاه دشمن بد کردار، ایرانیان خاطراتی خوش از مهربانیهای او در حق سیاوش نیز دارند. به هنگام ورود شهزاده ایرانی، کوشش بسیار در رفاه و راحت او کرد. برای بیرون بردن غم غربت از دل او جریره، دخت خویش، را به همسری وی درآورد، که فرود از او زاد. آنگاه برای نزدیکتر شدن او به پادشاه، اجازه ازدواج وی با فرنگیس، دختر افراسیاب، را از پادشاه گرفت. اما به هنگام نبرد فرجامین دو کشور، حاضر نشد دست از خدمت به دستگاه اهریمنی افراسیاب بردارد، و سرانجام به دست گودرز، پهلوان پیر و فرمانده سپاه ایران، کشته شد، لیکن

کیخسرو، به پاس نیکیه‌های او فرمان داد تا پیکر او با نهایت اعزاز به دخمه سپرده شود.  
(دربارهٔ چهره و ویژگیهای نیک و گاه بد او، نک. از همین قلم، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی ۲۹۵-۳۰۷).

شیده: پسر افراسیاب تورانی:

چنین گفت با شیده افراسیاب      که: چون سر برآرد سیاوش ز خواب  
(شاهنامه ۸۴،۳)

۱۲. ش: (در: نیزش) شناسهٔ اضافی مؤخر آمده، متعلق به «دخمه» (= دخمه‌اش نیز)

۱۳. سلم و تور: سلم بزرگترین پسر و تور پسر میانی فریدون، پادشاه پیشدادی؛ وقتی فریدون جهان را بر پسران بخش کرد، روم و خاور به سلم و توران به تور رسید و بهترین یعنی ایران از آن فرزندان کهن، ایرج، شد که پدر او را بیشتر دوست می‌داشت. آن دو بر ایرج رشک بردند و او را کشتند. همین رویداد، انگیزهٔ آغاز جنگ میان سپاه فریدون و سلم و تور شد. سرانجام سپاه ایران (که فرماندهی آن به منوچهر، فرزند بازماندهٔ ایرج، سپرده شده بود) پیروز شد. سربریدهٔ سلم و تور را نزد فریدون فرستادند، و او آن دو سر را در کنار سر ایرج نهاد و باقی عمر را در غم سه فرزند به سر آورد و جان سپرد. (نک. شاهنامه ۱، ۹۰ به بعد.)

۱۴. سپنج: آرامگاه باشد و جای مهمانی و خانهٔ عاریتی نیز گویند؛ فردوسی گفت، بیت:

چنین است رسم سرای سپنج      گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج  
(صحاح الفرس)

بر وزن شکنج به معنی مهمان و عاریت و خانه‌ای باشد که مزارعان و دشتبانان در سر غله‌زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند [= کپر - م] و آرامگاه عاریتی، و چون دنیا را بقایی نیست و حکم مهمانخانهٔ عاریتی دارد آن را نیز به طریق استعاره سرای سپنج خوانند. (برهان) به خلاف پندار سازندگان اشتقاقهای عوامانه، هیچ ربطی به «سه» و «پنج» ندارد.

۱۶. آتش پرست: گذشته از دلالت ایهامی «آتش» به دنیا، اساساً این واژه و صفت در قدیم برای زردشتیان و مغان به کار می‌رفت، که به نظر می‌رسد خطایی باشد ناشی از ناآگاهی از معنای پرستیدن برای آتش، بدین سان که پرستش و پرستیدن در اصل به معنی خدمت و خدمت کردن بوده و آنگاه معنی عبودیت و عبادت به خود گرفته

است. بنا بر این «آتش پرست» به معنی خادم و خدمتگزار آتش است، و نه عبادت‌کننده آتش. در مورد «پرستیدن» و مشتقات آن باید گفت که مرکب است از جزء pari پیشوند = پیرامون، و ریشه stā = ایستادن، و بر روی هم خدمت کردن و عبادت یا پرستش کردن هر دو را معنی می‌دهد. پرسته = خدمتکار زن (برای اطلاع بیشتر، نک. حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «پرستیدن»). در شاهنامه فراوان به معنی خدمت کردن، تیمار و محافظت کردن و امثال اینها آمده است، همچون:

وزان پس چو فرماید شهریار      بیایم پرستش کنم بنده‌وار

واژه «پرستار» هم در اصل به معنی خدمتگزار است، که امروز به معنی خدمت‌کننده به بیماران به کار می‌رود، و در قدیم به معنی مطلق خدمتکار بوده است؛ در هزاره دقیقی:

بیامد گو و دست کرده به گش      به پیش پدر شد پرستارفش

(۱۳۰، ۶)

موبد رستم شهزادی در نامه‌ای در پاسخ مقاله «معمای گزارش گاتها» از سیروس پرهام (نشر دانش، س نهم، ش دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۷) بر همین معنی تأکید می‌کند و انتساب معنی عبادت‌کننده آتش به «آتش پرست» را گفته مغرضانه و نادرست و بی‌پایه می‌خواند و نتیجه می‌گیرد که واژه پرستش در مورد هر چه غیر از خداست، از جمله آتش، به معنای نگاهبانی است. (همان نشریه، س نهم، ش سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸، ص ۸۷). در هر حال پیشینیانی که دین زردشت را کیش آتش پرستی می‌خوانده‌اند، گذشته از عدم وقوف به این معنای پرستش، لابد به این موضوع ساده هم توجه نداشته‌اند که اگر زردشتیان آتش را عبادت می‌کرده‌اند پس اهورامزدا در این میان چه بوده است.

۱۷. بکر مستور مست: پیدا است مستور و مست در مقابل یکدیگر است و جمع میان این دو، مصداق پارادوکس است. همچنین نظیر این توصیف برای شراب، این بیت خواجه است:

دختری شبگرد تیز و تلخ و گلرنگ است و مست

گر بیابیدش به سوی خانه حافظ برید

۲۰. شیرگیر: در ارتباط با باده، احتمالاً متأثر از حکایت جوان کفشگر در داستان بهرام گور است که بر اثر نوشیدن باده آنچنان دلیر و بی‌باک شده بود که سوار بر شیری درنده شده بود و آن را چون مرکبی رهوار و رام به هر سو می‌راند. آنگاه که خبر آن را

به بهرام رساندند او، که پیشتر به دلیل بلایی که باده‌نوشی مفرط بر سر گُروی آورده و به مرگ فجیع او منجر شده بود باده را بر همگان حرام کرده بود، این بار آن را دوباره حلال دانست.

بر آن شیر غُران پسر شیر بود      جوان از بر و شیر در زیر بود...  
یکی کفشگر دید بر پشت شیر      نشسته چو بر خر، سواری دلیر  
(شاهنامه ۷، ۳۲۴)

۲۲. بَخور: بوی خوش که در فضا پراگند. (نک. ح ۴/۳۷۷).

۲۴. مَغاک: گودال، مجازاً گور (نک. ح ۵/۲۹۳).

۲۵. باغ روحانیان: گلشن قدس، چمن قدس، نزهتگاه ارواح و سایر تعبیر مشابه (نک. ح ۱۱/۷). واژه «روحانیان» را حافظ غالباً به معنی عارفان به کار برده، ولی اینجا ظاهراً به معنی ارواح یا روانهای ملکوتی است، و لذا «باغ روحانیان» یعنی عالم فریشتگی؛ سنایی «روحانیان» را به همین معنی آورده:

هَمّت کَر و بیان، شَعْبَدَه دست تست      سرْمَه روحانیان، خاک کف پای تست  
(دیوان ۸۱۰)

تخته‌بند: مصلوب (نک. ح ۴/۳۳۴).

۲۶. خراب - گنج: «خراب» ایهام میان معنی بسیار مست و ویران؛ بر پایهٔ مَثَل: گنج در خرابه است:

بیا، بیا، که زمانی ز می خراب شویم      مگر رسیم به گنجی درین خراب آباد  
۲۹. احتمالاً ناظر به ماجرای حلاج و افشای راز در حال سُکر عارفانه است. (نک. ح ۶/۱۳۶).

۳۰. رود زهره: رود یکی از سازهای منسوب به زهره (مظهر طرب، موسیقی و سماع) است. (دربارهٔ رود، نک. ح ۳/۲۵۱؛ در باب زهره: ح ۸/۴).

\* \* \*

در باب ساقی‌نامه و ابداع‌کنندهٔ آن بحثهایی صورت گرفته است. قدیمترین نمونه‌های واقعی و کامل آن از نظامی در شرف‌نامه است که شاعر در آغاز هر داستان ابیاتی خطاب به ساقی با محتوای درخواست باده، و در مواردی ذکر بی‌اعتباری جهان و ضرورت گذراندن عمر به شادی و امثال این مضامین، آمده است (که مشابه آن «مغنی‌نامه» است در فواتح داستانها در اقبالنامه). اما محمدجعفر محجوب بر آن است

که آفریننده ساقی نامه فخرالدین اسعد گرگانی است در منظومه‌ای در بحر متقارب، که اکنون از میان رفته و تنها یکی دو بیت از آن در فرهنگهایی چون جهانگیری باقی مانده است، مثل:

بیا ساقی آن آب صافی فروغ      که از دل برد زنگ و از جان وِروغ...  
که به شاهد «وروغ» (= تیرگی) آمده، یا:

مغنی، بیا و بیار آن سرود      که ریزم ز هر دیده صد زنده‌رود  
به شاهد «زنده» درج گردیده است. (نک. «ساقی نامه - مغنی نامه»، حافظ‌شناسی ۵، تابستان ۱۳۶۶، ص ۱۳۸-۱۵۷. استاد زنده‌یاد پیشتر هم آن را در سخن، س یازدهم، ش یکم طرح کرده بود.)

و اما مجموعه‌هایی از ساقی نامه‌های شاعران در دست است. (از جمله، نک. عبدالنبی فخرالزمان قزوینی، تذکره میخانه [مختص شاعران دارای ساقی نامه و احوال آنان تا عصر مؤلف - م] به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۴۰).  
و اما به گمان این نگارنده، حافظ در ساقی نامه خود، اگرچه معروفترین در این نوع است، تا حدودی تحت تأثیر خواجوی کرمانی در مقدمه منظومه «همای و همایون» بوده است، از جمله در یادکرد پادشاهان و پهلوانان کهن، که همگان از میان رفته‌اند بی آن که حتی گوری از آنان بر جای باشد، و لزوم عبرت‌گیری از جهان‌گذران و دگرگونیهای آن و اغتنام فرصت عشرت و غیره، همچون:

بده ساقی آن عین آب حیات      که دوران گیتی ندارد ثبات...  
که آنها که بزم طری ساختند      به بزم طرب هم نپرداختند  
ازین دامگه دیر تاری مفاک      برفتند و بردند حسرت به خاک  
ز من بشنو این پند آموزگار      مکن تکیه بر گردش روزگار  
که گر پور زالی، ازین پیر زال      به دستان‌نمایی، شوی پایمال  
(خمسه خواجوی کرمانی ۲۷۳-۲۷۴)

در هر حال، ساقی نامه حافظ بیش و پیش از همه متأثر از داستانها و چهره‌های حماسه بزرگ استاد توس، البته با برداشت کاملاً غنایی و تغزلی است، همراه با پاره‌ای مضامین و مصطلحات عرفانی و قلندرانه.

۴. زندخوان: زردشتی، مغ؛ زند: تفسیر اوستا، کتاب دینی زردشتیان، به زبان پهلوی؛ این واژه از اَزنتی azanti مشتق شده، که به معنی شرح و بیان و گزارش است. زنتی از ریشه zan اوستایی، دَن dan پارسی باستان، به معنی دانستن و شناختن گرفته شده که با پیشوند a به صورت a-zanti درآمده و در تفسیر پهلوی به «زند» گردانیده شده. امروزه «زند»، که در پهلوی هم همین است، نام گزارش اوستا به زبان پهلوی است که از گاه ساسانیان به ما رسیده است. (معین، مزدیسنا و ادب پارسی ۱، ۲۰۸-۲۰۹؛ برای اطلاع بیشتر درباره چگونگی ظهور این نام و ترکیبات آن بنگرید به پس از آن.) ترکیباتی چون زندخوان، زندباف و زندلاف در پارسی، به معنی بلبل نیز از همان است.

برکردن: در مورد چراغ = افروختن، روشن کردن: ... به بام قصر برای و چراغ مه برگن (۳۸۹/۳)

۵. بین تا چه زاید، شب آبستن است: پیشتر در این باره سخن رفته است. (نک. بخش «غزلهای افزونی طبع قزوینی» ۲۶۱/۵).

## ۷

### مغنی نامه

۱. دوتا: «تا» در مفهوم تار [= سیم، وتر - م] و اعداد دو، سه، چهار، هشت قبل از واژه «تا» و «تار» مبین تعداد سیمها یا اوتار است، مثل دوتای، دوتار. (ستایشگر، واژه نامه موسیقی ایران زمین، ذیل «دوتا»)

تا: (در لخت دوم) الف. مخفف تار (رشته، سیم) در آلات موسیقی؛ ب. ضرب، مانند دوتا (دو ضرب) مغنی، ملولم... (همان، ذیل «تا») «تای» در بیت حافظ در «تایی بزن» در مفهوم نغمه؛ منوچهری:

بر سر سرو زند پرده عشاق، تذرو      ورشان تای زند بر سر هر مغروسی

(دیوان ۱۲۷)

(همان، ذیل «تای»)

۵. قول و غزل: نک. ح ۹۱/۹.

۶. ضرب اصول: پیشتر درباره «اصول» توضیح داده شد. (نک. ح ۳۰۰/۱). آنچه اینجاست می‌آید جنبه تکمیلی دارد.

ضرب: در قدیم هم مثل امروز، معادل ریتم فرنگی به کار می‌رفته است؛ مولانا:  
در سماع آفتاب این ذره‌ها چون صوفیان      کس نداند بر چه قولی، بر چه ضربی، بر چه ساز  
اندرون هر دلی خود نغمه و ضربی دگر      پای‌کوبان آشکار و مطربان پنهان چو راز  
(کلیات ۳، ۷۱)

سعدی:

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش      تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم  
(غ ۳۹۷)

اصول: خانلری در توضیح واژه‌های حافظ: ظاهراً معادل آن است که امروز «رنگ» می‌گویند. گذشته از این، معنای ضرب یا ریتم هم دارد. در رساله در سیر حضرت شاه نعمت‌الله ولی، به قلم عبدالعزیز بن شیرملک واعظی، درباره مجلس سماع نعمت‌الله: «القَصَّة، در مجلس سماع، اصول دستک بودی و گاهی نی و دف هم بوده است.» (مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۳۰۳) به گمانم مراد از «اصول دستک» دست زدن به همراه آهنگ و ریتم باشد، همچنان که امروز هم «دستک و دنبک» می‌گویند.

ضرب اصول: (با هم) دارای معانی مختلف است: الف. از اوزان قدیمی موسیقی که در ردیف موسیقی معاصر نیز اجرا می‌شود. ب. اصول موسیقی گذشته را بیست و چهار تاسی و هفت وزن بوده که به آن بحور اصول اطلاق شده و شعرا به انحای مختلف به آن اشاره کرده‌اند. [نقل بیت حافظ - م] ج. ضرب اصول در موسیقی معاصر نیز مانند قدیم به صورت رنگی اما در دستگاه شور ثبت شده و اجرا می‌شود، که خاص مجلس اعیان قدیم بوده است. این رنگ، امروز به شکل شش‌هشتم اجرا می‌شود. (موسی معروفی، برومند) در ردیف صلحی به وزن دوازده‌هشتم مذکور است. (ستایشگر، پیشین، ذیل «ضرب اصول»)

۷. خسروانی: منسوب به خسروان، الحان ساخته و پرداخته باربد، که به گفته ادوارد براون بالغ بر سیصد و شصت خسروانی یا دستان باربدی (خاص میهمانیهای روزانه شاه) ساخته شده و هر روز دستانی نو می‌نواختند. (برای اطلاع بیشتر، نک. همان، ذیل همین واژه). این معنی خاص آن است، ولی بعدها به هرگونه نغمه شاهوار، بر اطلاق، نیز گفته شده؛ عنصرالمعالی: «استادان اهل ملاحی، این صناعت را ترتیبی



نهادند: اول دستان خسروانی زنند، و آن بهر مجلس ملوک ساختند. بعد از آن، طریقهها به وزن کم از آن بنهادند چنان که بدو سرود تُوان گفت، و آن را راه نام کردند.» (قابوسنامه ۱۹۳)

۹. نقش: ایهام: الف. شکل و تصویر (به قرینه «پرده»، که خود هم به معنی پرده نقاشی است و هم پرده موسیقی) ب. نوعی تصنیف (نک. ح ۱۱۹/۱).  
۱۱. ساز دادن: ظاهراً یعنی به کار انداختن، و نه کوک کردن، چون کوک شامل دف نمی شود.

۱۲. حالت: حال خاص که در مجالس سماع دست می داده است. (نک. ح ۳۶۵/۶).  
۱۳. بیت تقریباً تکرار بیت ۷ است، و احتمالاً یکی از این دو زاید است. این در حالی است که مصحح توضیحی در این باره نداده اند.  
۱۴. وجد: نک. ح ۳۲/۶.

خرقه بازی: استاد فروزانفر در ضمن توضیح رقص و سماع صوفیان نوشته اند: «... عمامه از سر می افگندند، خرقه را پاره می کردند و یا از سر بر می کشیدند و در مجلس و یا به سوی قوال می افگندند [...] برای هریک از این امور آداب خاص وضع کرده بودند، بخصوص درباره خرقه افگندن و یا خرقه شکافتن.» (شرح مثنوی ۲، ۴۷۶؛ نیز نک. علی محمد سجادی، جامه زهد ۳۶۰-۳۶۱). خاقانی:

بر سماع کوس و بر رقص خروس      خرقه بازی در نهان بنمود صبح  
(دیوان ۴۷۳)

نظامی:

لیلی به صبح جان نوازی      مجنون به سماع خرقه بازی  
(لیلی و مجنون ۶۹)  
گاهی می کرد مه را خرقه سازی      گاهی می کرد بامه خرقه بازی  
(خسرو و شیرین ۴۳۴)

کمال اسمعیل:

غنچه را بر سماع بلبل مست      وقت خوش گشت و خرقه بازی کرد  
(دیوان ۷۷۶)

مولانا:

چو مست تر شود آن روح خرقه باز شود      کلاه و سر بنهد، ترک این قبا گوید  
(کلیات ۲، ۲۱۹)

# قطعات

## ۱

۱. احتمالاً مضمون جمله‌ای است مشهور: حاسبوا قبل أن تُحاسبوا. (محاسبه نفس کنید پیش از آن که از شما حساب خواهند.)  
۲. برگرفته از شریفه: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (طلاق ۲ و ۳) (هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او دری خواهد گشود، و به او از جایی که گمان نمی برد روزی خواهد داد.)

قزوینی می نویسد: این بیت از خود خواجه نیست و مطابق قول سیوطی (به نقل از شعب الایمان ابوبکر بیهقی، صاحب سنن کبیر، مشهور به سنن بیهقی) از شاعری از سده چهارم و پنجم به نام احمد بن محمد بن زید است:

سَلِ اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ وَآتَّقِهِ      فَإِنَّ التَّقَى خَيْرٌ مَا تَكْتَسِبُ  
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَصْنَعْ لَهُ      وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

سیوطی، الاتقان فی علوم القرآن، چاپ مصر، ۱۲۷۹، ج ۱، ص ۱۴۰ (محمد قزوینی، «بعضی تضمینهای حافظ»، یادگار، س اول، ش ۶، بهمن ۱۳۲۳، ص ۶). گفتنی است که این بیت تازی را، پیش از حافظ، ابن یمین نیز در شعرش آورده است. (دیوان ۳۲۱)

## ۳

خِلاف: ایهام دارد به علم خِلاف = علم نظر (مناظره) و جدل؛ علمی برای مجاب کردن و إفحام (خاموش کردن) مدّعی و خصم؛ غزالی: «اما چون علم طب آموزد و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف، از این جز تکبر نیفزاید.» (کیما ۲، ۲۵۸)

دانستن آن برای قاضیان لازم شمرده می‌شد. (درباره آن، نک. جلال همایی، غزالی نامه ۱۷-۲۳؛ زرین کوب، فرار از مدرسه ۷۳، ۸۴، ۳۷۳).

علم نظر: این نیز ایهام است: الف. علم مذکور؛ ب. علم نظری؛ ج. علم نظربازی؛ تعبیری است اصلاً شاعرانه، یعنی شناخت زیر و بم و فوت و فن نظر به شاهدان؛ کمال خجندی:

مفتی شرع که از روی تو منعم فرمود      ظاهر آن است که در علم نظر دانا نیست  
(دیوان ۶۲)

## ۴

ناف هفته: سه‌شنبه؛ انوری:

فردا که ناف هفته و روز سه‌شنبه است      روزی که هست از شب قدری خجسته‌تر  
(دیوان ۱، ۲۰۶)

واژه «ناف» مجازاً یعنی وسط یا مرکز چیزی یا جایی، همچنان که مثلاً کعبه و مکه را «ناف زمین» و دل شب را «ناف شب» می‌گفتند.  
کاف و الف: مربوط به رموز حساب ابجد  
بهشت: بگذاشت، با ایهام به جنت (نک. ح ۷۸/۶).

## ۵

۱. بهاء الحق و الدین: بهاء‌الدین عثمان کوه‌گیلویی، عالم دینی شافعی؛ شاه شجاع پس از بازپس گرفتن شیراز از محمود، بهاء‌الدین را مسند قضا داد. (غنی، تاریخ عصر حافظ ۲۴۶؛ در جای دیگر برای احوال او ارجاع کرده است به: دارالکامه ۲، ۴۴۳: یادداشتها ۲۶۸) محمود گیتی [ظ. کتبی - م] در ذیل تاریخ گزیده او را «شافعی الزمان، سلطان الفقهاء» می‌خواند. (معین، حافظ شیرین سخن ۲۷۹)

طاب مثواه: جایگاه او (مجازاً مرقد او) پاکیزه و خوش باد. مَثْوًی: بالفتح، منزل و جای باش، مَثاوی جمع (منتهی‌الارب)

براعت: (عربی: براعة) تمام شدن در فضل و درگذشتن از اصحاب در دانش و مانند آن (همان)

قرب و طاعت: به این صورت می‌شود ۷۸۸، که ۶ سال بیش از تاریخ صحیح است، چون «و» در حساب جمل، عدد ۶ است، مگر این که بگوییم مراد «قرب» و «طاعت» (بدون شمارش «و») است. قزوینی بی‌اشکال است که «قرب طاعت» دارد. به هر حال وفات او در ۷۸۲ بوده است.

## ۶

ملک سلیمان: پارس و شیراز (نک. ح ۱۵۷/۲).  
کار رفتن از: برآمدن و ساخته بودن کار از، مثل:  
کار از تو می‌رود، نظری، ای دلیل راه      کأنصاف می‌دهیم و راه اوفتاده‌ایم

\* \* \*

شاعر احتمالاً حسن طلب به کار برده، و مقصود او از جدا شدن قوه شاعره‌اش از او این است که پریشانی خاطر خویش را به آگاهی پادشاه وقت برساند تا مساعدت او را جلب کند، و به احتمال قوی، این امر مرتبط با اوضاع مالی و معیشتی شاعر است.

## ۷

لایفوت: فوت نمی‌شود، از میان نمی‌رود.  
رحمان لایموت: به حساب جمل ۷۸۶، تاریخ وفات شاه شجاع است.

## ۸

۱. جرعه کش: نک. ح ۵۳/۸.  
۲. پرچم: اصل معنی آن ابریشم و موی اسب یا دم گاو است که برگردن علم می‌بستند، و بعد به طریق مجاز با ذکر جزء و اراده کل، آن را به همه آن اطلاق کرده‌اند. رابطه زلف با پرچم همین است، چنان که می‌گوید:

زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست      دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

(نک. ح ۱۰۴/۲)

ش: شناسهٔ اضافی ملحق به کُلاله (= کلاله‌اش)  
 کلاله: یا طَرّه، در مورد پرچم، ظاهراً تشبیه همان موی یا پرچم به موی پیچیده و  
 آویخته از پیشانی است.

شاعر آرزو می‌کند که نسیم بخت و اقبال بر موی علم ممدوح بوزد.  
 ۳. ذُرّوّه: بالای هر چیز، ذُرّی بالضم جمع، و بالای کوهان و کوه (منتهی الارب)  
 راست: (قید) به حقیقت، به درستی، با ایهام به معنی معروف  
 وَهم: نک. ح ۱۸۱/۶.

۴. ت: شناسهٔ اضافی ملحق به قدح و پیاله (قدح و پیاله‌ات)  
 ۶. نُه طبق سپهر: نک. «نه رواق سپهر» در: ح ۴۸/۱۰.

## ۹

۲. شاه شیخ ابواسحق: نک. ح ۲۰۳/۷.

۳. شیخ مجدالدین: امام قاضی مجدالدین ابوابراهیم اسمعیل بن قاضی رکن‌الدین  
 یحیی (ف ۷۵۶) ابن بطوطه از شأن و شوکت او سخنها دارد. از مدرسهٔ او به نام «مجدیه»  
 یاد می‌کند. نیز این که وقتی سلطان محمد خدابنده امر کرد وی را جلوی سگان درنده  
 اندازند، ولی سگان به جای دریدن، پیش رفته و برای او دُم تکان دادند. همین کرامت،  
 سلطان را از امر خود پشیمان و از معتقدان او کرد و عطای بسیار، از جمله یکصد قریه،  
 به او داد. (سفرنامه ۱، ۲۵۳) ابن بطوطه برای دیدار با او از اصفهان به شیراز رفت، و او را  
 بالقب «قطب الاولیا، فریدالدّهر، ذی الکرامات الظّاهره» خوانده است. خواجه بی‌شک  
 محضر او را دریافته و به او اعتقادی داشته است. (نک. معین، حافظ شیرین سخن  
 ۲۷۵-۲۷۷). ابن بطوطه شاه شیخ را در برابر او، در حالی که گوش به دست به نشانهٔ  
 احترام نشسته بود، به چشم دیده، و نیز شاهد رفتن مادر و خواهر سلطان به نزد او  
 برای حل اختلافی ارثی بوده، و این که شیرازیان وی را «مولانای اعظم» می‌خوانده‌اند.  
 (پیشین ۲۵۵)

۴. ابدال: جمع بَدَل، یعنی آن که تبدّل یافته و اُنّیت او بر اثر عنایت حق و تربیت پیر  
 و دوام ریاضت تبدیل یافته و به وجودی ملکوتی و باقی بدل گشته است. علت بقای  
 عالم، وجود ابدال است. ابن عربی در اصطلاحات فتوحات المکیه آنها را هفت تن  
 دانسته ولی تا هفتاد تن نیز گفته‌اند (چهل تن از شام و سی تن از جاهای دیگر). در خبر

است که هیچ وقت امت از چهارصد مرد ابدال خالی نباشد. از این چهارصد تن، چهل مرد او تاد یعنی میخهای زمین اند، و به مصداق «و الجبال او تاداً» آرام زمین به وجود آنهاست. از این چهل او تاد، چهار تن ثقباء اند، و از این چهار، یکی قطب است. در صورت مرگ قطب، یکی از نقبا جانشین او می شود و به همین سان هر کدام که بمیرد، یکی از طبقه پایین تر جای او را می گیرد. (برای اطلاع بیشتر، نک. رجایی، فرهنگ اشعار حافظ ۳۵-۳۹؛ و عبدالرزاق کاشانی، ترجمه و شرح اصطلاحات الصوفیه ۶۷).

شیخ امین الدین: محمد بن زین الدین علی بن امام الدین مسعود بلیانی کازرونی (ف ۷۴۵) از مشایخ طریقت در فارس؛ احوال او در شیرازنامه به تفصیل آمده. او مورد احترام آل اینجو بوده. خواجوی کرمانی در مثنوی «گل و نوروز» ستایشهای غرا از او کرده است. (حافظ شیرین سخن ۲۸۸) از کسانی است که با حکام آمد و شد دارند، هدایا و تحفه های مریدان را نیز می پذیرند لیکن از این هردو کار برای گشودن گره از کار مردم و بخشش به ایشان بهره می گیرند. (انجوی، دیوان حافظ، مقدمه مصحح ۶۰)

۵. عَضْد: قاضی عبدالرحمن بن عبدالغفار، عضدالدین ایجی (ف ۷۶۵) از مردم ایج؛ محمود کتبی درباره او نوشته: از رجال مورد وثوق و مشورت ابواسحق بود. در لشکرکشی امیر مبارز به شیراز، به ابواسحق توصیه به صلح کرد و خود به عنوان نماینده نزد مبارز رفت، که البته مبارز، به دلیل نقض مکرر عهد از سوی ابواسحق، این وساطت را نپذیرفت. (تاریخ آل مظفر ۳۷) کتبی او را «پادشاه علما و خسرو دانشمندان، مولانا عضدالملک و الدین» می خواند. (همان جا) ظاهراً لقب «شهنشه دانش» در بیت، نه صرفاً یک ستایش شخصی بلکه عنوانی شناخته برای او بوده است. قاضی عضد نزد ابواسحق و مبارز، هردو، احترام داشت. معین الدین یزدی می نویسد که او پس از خروج از شهر بند شیراز به اردوی مبارز رفت و مورد تکریم و مایه ابتهاج او شد. (مواهب الاهی ۱، ۲۵۷) عضدالدین، بعد از خروج از محاصره به شبانکاره رفت. ملک اردشیر، آخرین امیر شبانکاره با او بی مهری و وی را در قلعه ای حبس کرد، که دو سال بعد در همان جا درگذشت.

مواقف: کتاب المواقف فی علم الکلام، تألیف مشهور قاضی عضد به زبان عربی، از منابع معتبر این علم در حدود عصر مؤلف شمرده می شود. (برای مشخصات چاپ، نک. کتابنامه).

۶. حاجی قوام: نک. ح ۱۱/۱۰.

۱. زبرجد: نک. ح ۱۷۶/۸. طارم زبرجد: استعاره از آسمان

۶. وحدت: عزیز نسفی: «معنی مطابق اِتِّحَادُ یکی شدن است، و یکی شدن میان دو چیز باشد. و معنی مطابق وحدتِ یگانگی است، و در یگانگی، کثرت نیست. پس در کفر مذموم کثرت هست و در توحید کثرت هست و در اِتِّحَادُ کثرت هست، و در وحدت است که کثرت نیست، و وحدت است که مطلوب طالبان و مقصود روندگان است. ای درویش، چون کثرت برخاست سالک برخاست و شرک برخاست و حلول و اِتِّحَادُ برخاست و قُرب و بُعد برخاست و فراق و وصال برخاست، خدای ماند و بس.» (الانسان الکامل ۴۵) «اگر کثرت نبودی توحید را وجود نبودی، از جهت آن که معنی مطابق توحید یکی کردن است، و یکی را یکی نتوان کردن. چیزهای بسیار را یکی توان کردن.» (همان ۱۷۹) هم او وحدت را به اول و آخر تقسیم می کند: وحدت اول، وحدت قبل از کثرت است. وحدت دوم، وحدت بعد از کثرت است «و این وحدتِ آخرین کار دارد. اگر سالک به این وحدت آخرین رسد موحد شود و از شرک خلاص یابد.» «توحید و وحدت آخر، علامتش آن است که اگرچه ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون را در جنگ ببند، یکی داند و یکی ببند. این است وحدتِ آخرین.» «حکما از وحدت اول باخبرند، اما از وحدتِ آخرین بی بهره اند.» (همان جا) ماسینیون: عارف، که ضرورتاً از جدایی و انفراد و تکثر به رنج است، بدین شیوه به آستان وحدت بخش معشوق بار می یابد، جامع و مجموع می شود. از تنگنای هستی مقید می رهد، و با کل عالم یا جان جهان یگانه می گردد. پس «من» از میانه برمی خیزد و «او» فعال مایشاء می شود، و به زبان دیگر، او بی و «او» ها همه راه زوال می سپارند و چیزی جز «من» - منی جهانگیر - نمی ماند. (قوس زندگی منصور حلاج ۱۲-۱۳) در باب منشاء کثرت، به طور خلاصه، عقل اول، هنگامی که از سویی به مبداءِ خود (احد، خدا) و از سوی دیگر به خود می نگرد، دویی یا کثرت پدید می آید. نصرالله پورجوادی: این کثرت نیز در وحدت است، از این که معلوم یا منظور عین عالم یا ناظر است. لذا کثرت مذکور امری عَرَضی است. دویی ذاتی آن است که عالم و معلوم یا

ناظر و منظور دو چیز مستقل و جدا از هم باشد، مثلاً وقتی شخصی با دیده ظاهر بر یک شیء (مثلاً گل) نظر می‌افکند. دویی عرضی آن است که این دو عین یکدیگر باشند، مثل همان نظر کردن عقل اول به مبداء خود. (برای اطلاع بیشتر، نک. درآمدی به فلسفه افلوطین ۲۹-۳۲). مولانا:

چو تو آیی، بنامیزد، دوی از پیش برخیزد  
تصرفها فروریزد، به مستی و به شیدایی  
تو ما باشی، مها، ما تو، ندانم که منم یا تو  
شکر هم تو، شکر خا تو، بخا، که خوش همی خایی  
(کلیات ۷، ۱۵۲)

## ۱۳

۱. سعدی:

به سمع خواجه رسانید، اگر مجال بود      که: ای خزانه ارزاق را کف تو کلید...  
چنان که سیرت آزادگان بود، کرمی      به من رسید که کردی، ولی به من نرسید  
امیر خسرو هم شعری دارد که ممکن است حافظ از آن هم متأثر شده باشد:  
ای باد، حدیث دلم آنجاش بگویی      در گوشه، در گوش به تنه‌اش بگویی  
از هر نمط آنجا سخنی در فکنی، پس      زان گونه که دانی سخن ماش بگویی  
(دیوان ۵۳۰-۵۳۱)

این نگارنده پیشتر تحلیلی درباره این قطعه حافظ، در ارتباط با درماندگی احتمالی او از حیث معیشتی داشته است. (نک. ج ۱، ۵۶-۵۷).

## ۱۴

۲. خیل خیال: از جهت فراوانی صورتهای خیالی است. (همین ترکیب در ۴۰۰/۲ نیز آمده است).

آیین بستن: = آذین بستن؛ تزیین جایی با ساختن کله، طاق نصرت و... در متن راحة الصدور همه جا به صورت «آذین بستن» آمده. (نک. ص ۱۱، ۲۷۰ و ۳۹۳). مصحح (محمد اقبال) در آخر کتاب نوشته: تبدیل ذال معجمه با یاء مثنات تحتیه در فارسی



متداول است، مثال دیگر «پاذیز» و «پاییز» است به معنی فصل خزان. ایشان آنگاه به تاریخ بیهقی، مرزبان‌نامه و جهانگشای رجاء کرده‌اند. (همان ۴۸۹) در تاریخ بیهقی و جهانگشا به صورت «آذین» آمده، اما در مرزبان‌نامه (طبع روشن) «آیین»، مثال از متن اخیر: «طی بساط رحمت آیینی دگرگونه بست.» (۱، ۴۱۲) در فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بخش اول، آ-ب، به نقل از شاهنامه، طبع بروخیم، هم «آیین» آمده و هم «آذین». (نک. ذیل این دو واژه.)

۴. عقد پروین: عقد = گردن‌بند (نک. «عقد ثریا» در: ح ۳/۹).

## ۱۵

۴. سفالین کاسه: رندان دُر دآشام، باده نه در جام بلورین، که در کاسه سفالین می نوشیدند؛ خاقانی، که چند بار آن را دارد، از جمله:  
خورده به رسم مصطبه، می در سفالین مشربه

قوت مسیح یکشبه، در پای ترساریخته

(دیوان ۳۷۸)

۶. شهباز و شاهین: به بلندهمتی و والاطبعی مشهورند. «چون خسرو از شکارگاه بازآمد شاهین همّت را پرواز داده...» (مرزبان‌نامه ۱، ۴۲۱) این نگارنده پیشتر سخنی داشته است در باب علاقه فراوان حافظ به پرندگان شکاری تیزچنگ و دارای مناعت طبع. (نک. «باز سفید» در: ح ۲۱۹/۹).

۷. کاوین: مهر، صداق (نک. ح ۱۰۸/۵).

۸. کأس الکرام: جام یا پیاله بزرگواران و جوانمردان  
مضمون بیت، برگرفته از رسم کهن جرعه بر خاک افشاندن است. (نک. ح ۲۹۳/۱)

## ۱۶

۳. امید جود: با این کتابت به حساب ابجد می شود ۶۸ (!) قزوینی درست است که دارد: امید جود، که می شود ۷۶۴ (سال قتل صاحب عیار). «ذ» ذال معجم است که در بسیاری از متون و نسخ کهن به صورت منقوط کتابت شده تا از «د» (دال مهمله یا

بی نقطه) متمایز باشد. حافظ هم در این ماده تاریخ «ذ» را لحاظ کرده است.

## ۱۷

۱. شترگره: هر چیز مخالف، نامتناسب، نامتجانس و بزرگ و کوچک (برهان، غیاث) غث و سمین

۲. رند: اینجا پیداست به معنی منفی و نخستینه این واژه است. این، تا آنجا که اینجانب به یاد دارد، یگانه موردی است که این واژه در حافظ معنای مطلقاً منفی دارد، و عده‌ای، درست به همین دلیل، این قطعه را از حافظ نمی‌دانند. اما این نگارنده، بدون اظهار نظری در باب صحت یا سقم این انتساب، معتقد است که این دلیل لزوماً باید همراه با نقد نسخ و دلایل نسخه‌شناختی باشد، و این که صرفاً بر استبعاد این معنی در حافظ تکیه شود کافی به نظر نمی‌رسد، زیرا قالب قطعه مقتضیات خاص خود را دارد، به ویژه که محتوای این قطعه مستلزم معنای منفی او باشد و اراذل است. البته دستنگاشتهای بسیار کمی قطعه را دارند. (در طبع قزوینی هم نیست.)

۳. آنس: آیا مراد ابو ثمامة آنس بن مالک بن نضر انصاری، از صحابه و خادم پیامبر (ص) بوده است؟

داوود: ظ. مقصود داود نبی (ع) به دلیل پاک‌چشمی (در برابر «حیز») است.

فرید: یگانه، بی همتا؛ سوزنی:

هر کسی در دانشی گوید فریدم، هست و نیست

آن وی است از جمله دانش به هر فنی فرید

(دیوان ۱۵۷)

۵. مفعول مَن اراد: مأبونی که در خدمت هر که خواهد قرار گیرد.

فَعَّال ما يُرید: فَعَّال مایشاء، آن که هر چه خواهد کند، مطلق عنان.

## ۱۸

۵. غازی: نعت فاعلی از غزو، مرد پیکار و با دشمن دین کارزارکننده (دهخدا)

۷. گردنان: «گردن» = گردنکش؛ خاقانی: «آنک سران گردن را چون نی عسکری سر

بریده و سینه شکافته.» (منشآت ۸) «سر گردنان در ربقه فرمان» (همان ۳۳۷)

۸. پنجه افکندن: اینجا افتادن پنجه و ناتوان شدن؛ در معین و دهخدا به صورت مصدری ضبط نشده، اما «پنجه ریخته» (صفت مفعولی) را دارند به معنی کسی که پنجه‌اش جدا شده و ریخته؛ سوزنی:

مردانه من کزین سکو پنجه ریخته      خرمن کنم به باد که در جاش آکنند

(نقل از دهخدا)

۱۰. جهان‌بین: اینجا چشم، کنایه از فرزند عزیز یا به اصطلاح نور چشم (نک. ح ۵۳/۲).

\* \* \*

شعری است بس تأمل‌انگیز و عبرت‌آور، و در عین حال صریح‌ترین اعلام موضع حافظ دربارهٔ امیر مبارز. این در حالی است که شاعر در غزل نمی‌توانسته از حدود کنایات و لفافه‌های شاعرانه، و در نهایت نامیدن این حکمران جبار و غالباً متظاهر به «محتسب»، فراتر رود، اما در اینجا از خاصیت قالب قطعه سود جسته و حاصل تفکر و قضاوت خود را در قبال مبارز بروز داده است. بیت آخر حاوی نتیجه‌گیری شاعر از یک مسألهٔ تراژیک است که تاریخ بشری بسیار به خود دیده است: قتل یا کور شدن به دست نزدیکترین کسان. البته حافظ تنها یکی از شاعرانی است که در باب این رویداد سخن گفته‌اند. برای نمونه: «یکی از فضلالی فارسی گوید، رباعی:

یک چند شکوه همتش پیل کشید      یک چند سپه ز هند تانیل کشید

پیمانۀ دولتش چو شد مالا مال      هم روشنی چشم خودش میل کشید»

(عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، قسمت اول ۳۰۴-۳۰۵)

## ۱۹

۴. هرکس که آن شراب تلخ را به من دهد، من جان شیرین خود را به عنوان پول حلوا به او خواهم داد. اگر حتی در دوزخ پنهان شده باشد، به درون آتش بروید (و او را بیاورید).

۵. تنسيق صفات پيایی برای شراب کرده، مثل: بادهٔ گلرنگ تلخ تيز خوشخوار سبک... (۳۰۳/۶)

## ۲۰

۱. برادر: زرین کوب در مورد این واژه و این که آیا حافظ برادری به این نام داشته یا نه اظهار بی اطلاعی می کند و می گوید ما اطلاعی از کسان او نداریم، و حدس می زند که «برادر» را به معنی دوست آورده باشد. (از کوچه رندان ۱۶)  
 طاب مثنوا: جایگاهش خوش باد. (قطعه ۵، ب ۱)  
 خلیل عادل: به حساب جمل می شود سال ۷۷۵.

## ۲۱

۱. سنایی، که، به احتمال قوی، قطعه متأثر از اوست:  
 آن که زهرت دهد، بدو ده قند      وان که از تو بُرد، درو پیوند  
 آن که سیمت نداد، زر بخشش      وان که پایت برید، سر بخشش  
 تائبوی در کنار وصل و فراق      دفتری از مکارم اخلاق  
 (حدیقه ۲۵۸)

۴. سر بریدن صدف: غواصان «چون به ساحل آیند صدفها را به کارد بشکافند. مروارید خرد و بزرگ، چنانک رزق هریک باشد، از میان گوشت برون می کنند.» (عرایس الجواهر ۹۱)



نکته مهم قطعه، از نظر زبانی، در مورد چگونگی خوانش واج یا حرف ماقبل ضمیر متصل «ش» است، که در قدیم معمولاً به کسره تلفظ می شد، مثل: قلمش، کتابش، بزیش، بگویش، ببخشش و... قرینه آن هم کلمه «بخشش» (حاصل مصدر) در بیت اول است، زیرا یک کلمه واحد است و حرف قبل از «ش» حاصل مصدر همواره مکسور است، و لذا در بیت‌های بعد هم الزاماً باید به قیاس با آن «بخشش» (= بخشش او را) خواند، چه اگر با پیروی از رسم امروز به فتح (بخشش) بخوانیم ردیف و قافیه مختل و خراب خواهد شد. من پیشتر در غزل اول دیوان «مشکینش» نوشته و درباره این نحوه تلفظ در قدیم توضیحاتی داده و نیز به مقاله‌ای در همین باره از همین قلم ارجاع کرده‌ام. (نک. ح ۱/۲). نیز دوباره تأکید می کنم که تلفظ به کسر در مورد واج

پیش از «ش» فقط شامل همین ضمیر متصل است، و نه ضمیرهای متصل «م» و «ت». به هر حال، قطعه حاضر تنها شعر در این دیوان است که نشان می‌دهد حافظ هم از این قاعده قدما خارج نبوده و حرف یا واج قبل از شین ضمیر را به کسره ادا می‌کرده است.

## ۲۲

حَبّه: واحد وزن، برابر با  $\frac{1}{96}$  مثقال یا ۴۸٪ یک گرم (هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام (۱۹)

حَبّه خَضْرَا: (عربی: حَبّة الخَضْرَاء) اینجا بنگ، بَنج (معرّب آن) حشیش، و به کنایه گیا، سبزی، سبزک؛ در شعر جدید، اخوان ثالث: زُمُرْدین زنجیر، ویرانی سبز (شعر «سبز»، از این اوستا ۷۷-۷۸) و غیره؛ این ماده و نام «بنگ» دارای پیشینه‌ای بس دراز است، چنان‌که ریشه کهن هندی-ایرانی واژه نشان می‌دهد. در پهلوی مَنگ mang اوستا banga سنسکریت bhangā؛ گاه برگ و گاه دانه آن (چرس) را فروشند. دانه‌های کوبیده بنگ را با شیر مخلوط کنند و در کره بزنند تا روغن بنگ به دست آید. مایع آن (بنگاب) را مانند چای می‌نوشند. دائرةالمعارف اسلام (معین، حاشیه برهان؛ برای اطلاع بیشتر درباره ریشه و دگرگونیهای «بنگ»، نک. حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی، ذیل «بنگ»). در متن پهلوی ارداویراف‌نامه، این پیغمبرِ زردشتیان، که بنگ (که گویا در این دین حرمت ندارد) خورده به سفری ماورائی می‌رود، که این اثر در شرح این عروج است. در باب «حَبّه خَضْرَا» و یا «حَبّة الخَضْرَاء» باید گفت که معانی دیگری هم دارد: یکی معادل بُطْم (botm) که درختی است سبز که عرب بُطْمَة می‌گوید و عَلِکُ الْبُطْم صمغ آن است، یعنی درخت سَقَز. (منوچهر امیری، فرهنگ‌الابنیه ۶۲-۶۳) دیگر بَنک، به ترکی چتلاقوچ، دانه‌ای که در آش می‌کنند. من بعید نمی‌دانم که حَبّة الخَضْرَاء را بنگیان آن روزگار از یکی از این دو گیاه به عنوان کنایه اخذ کرده باشند. در هر حال در این قطعه معنایی جز این ندارد. غنی هم آن را بنگ دانسته است. (یادداشتها ۱۰۸) خواصی چند برای آن ذکر کرده‌اند، از جمله: «باه را در حرکت آورد.» (صیدنه، ترجمه کاسانی ۷۸۰؛ نیز نک. ۷۸۸، ذیل «بنج»). نیز آرامبخشی، نیروبخشی و تحرک‌زایی (که در قطعه اراده شده) و نیز تأثیر مشهور توهم‌زایی (hallucination) که حکایات حول آن فراوان است، مثلاً آنچه مولانا از حجاج بن یوسف آورده: «حجاج بنگ خورده و سر بر در نهاده بانگ می‌زد که: در را مجنابید تا سرم نیفتد. پنداشته بود

که سرش از تنش جداست و به واسطه در قایم است.» (فیه مافیه ۲۳۰) شجاع معتاد به بنگ و شراب صبح را مفلوک می‌داند و می‌گوید: «بنگ و شراب صبحی خاندانها خراب کرده.» (انيس الناس ۱۹۱) پند عبید: «از خاتونی که قصه ویس و رامین خواند و مردی که بنگ و شراب خورد، مستوری و... ندرستی توقع مدارید.» (کلیات ۲۰۷) شمس تبریزی آن را نکوهش می‌کند: «یاران ما به سبزک گرم شوند. آن خیال دیو است. خیال فریشته اینجا [یعنی در عوالم ما-م] خود چیزی نیست، خاصه [=چه رسد به-م] خیال دیو. عین فریشته را خود راضی نباشیم، خاصه خیال فریشته. دیو خود چه باشد تا خیال دیو بود.» (مقالات ۷۴) اشعار در قیاس بنگ و باده و برتری دومی فراوان است، از جمله این رباعی که به نام سعدی آمده، اگر از او باشد:

از می طرب افزاید و مردی خیزد      وز طبع گیا خشکی و سردی خیزد  
در باده سرخ پیچ و در روی سپید      کز خوردن سبزه روی زردی خیزد  
نیز او حدی:

قصد جان خود مکن وز بنگ سرسبزی مجوی

آخر، ای کودن، نه قحط باده جانپور است

(دیوان ۳۳۸)

اگر استنباط این نگارنده از مجموعه اشعار سده هشتم درست باشد به نظر می‌رسد استعمال بنگ در این سده بیش از پیش شده است. عبید (که آن پند را از او دیدیم) به بنگ خواری می‌نازد:

گر حکم کند سلطان کاین باده براندازید      او باده براندازد، ما بنگ براندازیم

(کلیات ۸۷)

(«برانداختن» دوم همان است که «بالا انداختن» می‌گوییم.)

و اما قطعه متن (که در غالب چاپها آمده) اگر به واقع از حافظ بوده باشد شاید بتوان گفت که تحت تأثیر قلندریه (که بنگ خواری از عادات و شعائرشان بود) گفته شده، زیرا قلندریه واژه «خضرا» و معادل آن یعنی «سبز» را در توصیف آن به کار می‌بردند و حتی «خضر» را کنایه از آن می‌آوردند. (نک. شفیع کدکنی، قلندریه در تاریخ ۴۲۸). همچنین «در معرفت اندازد» به احتمال بسیار تحت تأثیر همین فرقه بوده، چه اینان بنگ را مایه معرفت می‌دانستند. مؤلف «حبه الخضر» را از مصطلحات قلندران برای همین معنی می‌داند. در مکتوبی از جلالای اردستانی (سده ۱۱) درباره بنگ آمده: «سودای حبه الخضر» که حبه القلب فقرای باب‌الله است، در صوبه سویدای دل...

جایگیر است.» (همان ۴۷۵ ح) این که من قدری در انتساب این قطعه به حافظ تردید دارم یکی این است که اگر او به راستی به آن علاقه داشته چگونه است که در هیچ یک از اشعارش، چه به تصریح و چه به کنایه، از آن یاد نکرده است؟ دیگر مسأله حرمت آن در جامعه اسلامی است (نک. همان، مبحث «حشیش در جامعه اسلامی» ۳۴۵-۳۶۱). پیداست گوینده قطعه (هر که بوده باشد) اعتقادی به حرام بودن آن نداشته یا باری آن را نادیده انگاشته است.

## ۲۳

۱. مجد دین: نک. قطعه ۹، ح ب ۳.

نُطْق زدن: (مصدر مرگب) = سخن گفتن، دم زدن، سخنی بر زبان آوردن؛ انوری:

گفته بودم که خود نطق زنم      خود بر آن عزم چیره کرده یمین

(دهخدا؛ چاپ مدرّس رضوی: عزم جبر کرد کمین؛ دیوان ۱، ۳۸۳) هم او:

نه در خلافت بوبکر دم زنم به خلاف      نه در امامت فاروق در مجال نُطْق

(همان ۲۷۴)

در دهخدا این شاهد به نثر هم آمده: «او را هلاک کردند و چون به حکم فرمان بود لشکر و حشم او نطق نزدند و هیچ حرکت نکردند.» (المضاف الی بدایع الازمان، ص ۴۸) نمی دانیم اعراب «ط» فتحه است یا سکون؛ اگر فتحه باشد نشان می دهد که حرکت داشتن آن فقط به ضرورت وزنی نبوده و «نُطْق زدن» در نثر هم به کار می رفته است. اما اگر به سکون و «نُطْق زدن» باشد، مثل «نُطْق زدن» در این بیت حافظ است:

ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند؟

که چون صفات الهی و رای ادراکی

امروزه در محاوره «نُطْق کشیدن» دقیقاً به معنی «نُطْق یا نطق زدن» به کار می رود.

آیا اصطلاح امروزین با آن ارتباطی دارد؟

۲. ناف هفته: سه شنبه (نک. قطعه ۴، ح ب ۲).

۳. رحمت حق: به حساب ابجد می شود سال ۷۵۶.

## ۲۴

۱. بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل: مهدی صدری، صاحب‌نظر در زمینه حساب جمل، درباره این ماده تاریخ: مجموع این کلمات می‌شود ۷۵۷. یک سال کسری تاریخ در تعبیر هنرمندان «پسین» (ب ۳) است، یعنی این قتل در بیست و دوم جمادی‌الاول ۷۵۷ نبوده بلکه در جمادی‌الاول پسین ۷۵۷ یعنی جمادی‌الاول سال ۷۵۸، که بنا بدین تعبیر بایستی یک سال به مجموع عددی مصراع تاریخ افزود تا سال ۷۵۸ حاصل آید. حافظ‌ابرو این واقعه را به سال ۷۵۷ گفته، ولی با تعبیر هنرمندان حافظ، قول حافظ‌ابرو درست نیست. (حساب جمل در شعر فارسی ۴۷) سمن و یاسمن یکی است، و به گمانم ضرورت ماده تاریخ، سبب استعمال دو مترادف تأم شده است.

۲. غوث: فریادرس، یاریگر؛ مولانا، درباره پیامبر (ص):

خضر وقتی، غوث هر کشتی توی      همچو روح‌الله مکن تنهاروی

(مثنوی ۴، ۳۶۴)

نازد - خندد: استعمال فعل مضارع به جای ماضی، احتمالاً بدین دلیل است که حافظ ابواسحق را چون فردی زنده می‌انگاشته، و بیت بعد می‌تواند قرینه‌ای بر این امر باشد.

۳. پسین: مابین ظهر و غروب، عصر؛ ملخص اللغات حسن خطیب کرمانی؛ نماز پسین = نماز عصر (دهخدا، که دارد: غروب و عصر، که «و» زاید می‌نماید).

از جزو به کل: شاعر، چنان‌که در مورد بیت ۲ هم ذکر شد، ظاهراً می‌خواهد بگوید شاه شیخ نمرده بلکه نفس جزئی او به نفس کلی (به تعبیر شاعرانه: جان جهان) پیوسته است، چنان‌که عرفا قایل به آن‌اند.

## ۲۵

۱. سادس: ششم، عدد ترتیبی عربی

## ۲۶

۵. نَمَط: محرّکه، ابره هر فرش که باشد، و نوعی از گستردنی نگارین، و روش و



طریقه و گونه چیزی، أنماط و نِماط ککتاب جمع (متھی الارب) طرز، طراز، قبیل، سنخ، جنس، منوال، طریق، طریقه، فن (دهخدا، یادداشت مؤلف)

## ۲۷

۱. قوام‌الدین حسن: حاجی قوام (نک. ح ۱۱/۱۰).
- خوشه: ثریا، پروین، پَرَن (نک. «ثریا» در: ح ۳/۹).
- مهر را جوزا مکان...: خورشید در برج جوزا و قمر در برج ثریاست.
۳. سادس: ششم
- ذوالمِنَن: صاحب مَنَّتْها و عطاها و احسانها؛ نامی از نامهای خدای تعالی (دهخدا)

## ۲۸

۲. لوح سیمین: لوح مخصوص مشق اطفال، که قابل ستردن و باز نوشتن بود، اینجا از جنس نقره؛ سعدی:
- پادشاهی پسر به مکتب داد      لوح سیمینش بر کنار نهاد...
- ( گلستان ۱۵۶ )
- قطعه در سوگ فرزند شاعر است. (نک. شرح غزل ۵۵).

## ۲۹

۱. انگشت بر دندان؛ سعدی:
- عوام خلق به انگشت می نمایند      من از تعجب انگشت فکر بر دندان
- (دهخدا، با اصلاح بیت از روی طبع فروغی) همان انگشت به دهان یا انگشت به دندان گزیدن است؛ هم او:
- سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان      چون تأمل کند این صورت انگشت نما را
- ( غ ۶ )
۲. مصرع عربی: ای کاش روزگار قومی را که بودند بازگرداند. تضمین بیتی است از یکی از قدمای شعر جاهلیت به نام فند زمانی:

صَفَحْنَا عَنْ بَنِي ذَهْلٍ      وَ قَلْنَا الْقَوْمَ اخْوَانُ  
عَسَى الْآيَامُ أَنْ يَرْجِعَ      مَنْ قَوْمًا كَالَّذِي كَانُوا

(محمد قزوینی، «بعضی تضمینهای حافظ»، یادگار، س اول، ش ششم، بهمن ۱۳۲۳، ص ۷۱؛ نیز نک. دیوان، طبع قزوینی ۳۷۰ ح.)

### ۳۰

۱. مُعَرًّا: (در عربی: اسم مفعول از مصدر مزید «تَعْرِیة» = عریان کردن) برهنه؛ غیاث. «و من بنده را که مخدره عهد و مریم ایام و رابعه روزگارم از خدر عفت و ستر طهارت برهنه و معرّا گرداند.» سندبادنامه ص ۷۷؛ منزّه و مبرّا [معنی مجازی - م] «چه جناب مراد اعظم از سیئات مجرّد و معرّا توان دانست.» (منشآت خاقانی، مصحح محمد روشن ص ۱۵۷)

ریو: مکر و حيله و تزویر و فریب (برهان) هندی باستان rip = حيله، از ریشه lēp-rēp = گول زدن؛ قس «فریفتن». (معین، حاشیه برهان) فردوسی:

تو و مادرت هردو از چنگ دیو      برون آوریدم به رای و به ریو  
نظامی:

که ملیخای آسمان فرهنگ      از زمانه چه ریو دید و چه رنگ  
(هفت پیکر ۲۱۰)

(دهخدا)

۲. تشریفات: جمع «تشریف» = خلعت (نک. ح ۷۲/۸).

### ۳۱

۱. سادس: ششم  
۲. خواجه فتح الله: درباره او، نک. ح ۳۵۴/۱۱.

### ۳۲

۳. دوستکام: خوشبخت، کامیاب (نک. ح ۳۰۳/۵).  
۴. زلف دام، خال دانه: نک. ح ۶۳/۳.

۱. مُنْهَى: خبر رسان؛ إنهاء = رسانیدن چیزی را و پیغام و جز آن را (متنهی الارب)  
 أَحَدَى: «احد اسم ذات است که تعدد صفات و نسبت و تعینات از آن نفی شده  
 است، و احدیت اعتبار ذات حق است با إسقاط همه اسماء و صفات و نسبت و  
 تعینات.» (عبدالرزاق کاشانی، ترجمه و شرح اصطلاحات الصوفیه ۳۸)  
 ۳. زمزم: کثیر، نام چاهی در مکه (لسان العرب) ابن منظور می گوید: زمزم ۱۲ نام  
 دارد، و آنها را بر می شمارد. (نک. همان، ماده «زم م»). نام چشمه یا چاهی است نزدیک  
 کعبه، که با سودن پای اسمعیل، پسر ابراهیم (ص)، بر زمین بگشاد. (دهخدا، یادداشت  
 مؤلف) آب زمزم مظهر زلالی و گوارایی است.

کوثر: برگرفته از قرآن کریم (برای معنی و تفسیر آن، نک. ح ۳۶۷/۷).  
 به آب زمزم و کوثر...: دهخدا بیت را با پس و پیشی دو لخت ضبط کرده، و ضمناً  
 این تنها شاهد منظومی است که برای این مثل داده (امثال و حکم ۳، ۱۳۲۲) در حالی که  
 در اشعار پیش از حافظ نظایر آن آمده است، مثلاً عراقی:  
 گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه      سفید کردن آن نوعی از محالات است  
 (کلیات ۱۵۲)

۱. نقطه: مجازاً مرکز، اصل و جان کلام در هر چیز (نک. ح ۴۴۹/۴).  
 مدار: هم می توان به معنی معروف یعنی اسم مکان از «دور» گرفت، و هم مصدر  
 میمی یعنی دور زدن و گردیدن.  
 شاعر از گدایانی بی اصل و نسب و به همان اندازه بی چشم و رو سخن می گوید که  
 سخت به نابودی این وزیر لایق شاه شجاع کمر بستند، در برابر آنان که به صورت گدا  
 و به معنی بزرگوار و به دلیل اصالت ذاتی خویش اهل حیا و آبرو و آنفهانند. از نظر  
 لفظی، «نقطه» در برابر دایره (موجود در واژه «مدار») قرار دارد. می توان گفت که  
 گدای صاحب اصالت حرکت و رفتارش بر مدار شرم است یا بر گرد شرم می گردد.  
 ۲. فسوس کردن: تمسخر و ریشخند کردن، که در این بیت او آمده:  
 دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست

به فسوسی که کند خصم، رها نتوان کرد

(نیز نک. «افسوس کنان» در: ح ۲/۲۲). نیز بازی، ظرافت و لاغ (دهخدا)

جام زر: با ایهام به خورشید که چون جامی زرین است.

قزوینی: ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش / چرا تهی ز می خوشگوار بایستی؟  
از آنجا که فقط در دو نسخه هست شاید نتوان آن را به قطع و یقین اصیل دانست، ولی  
گمان من این است که بیت را مطابق قزوینی آسانتر می توان معنی کرد: اگر آفتاب قصد  
تمسخر و دست انداختن (در مورد ما) نداشت چرا بایست (در این زمانه) بدل به  
جامی تهی و بی فایده شود؟ اما مطابق خانلری، فسوس و تمسخر کردن آفتاب به جام  
زر مربوط می شود، که این بر ایهام می افزاید.

۳. در غزلی آمیخته به ستایش این وزیر نیز با نام او و «عیار» ایهام ساخته است:

هزار نقد به بازار کاینات آرند      یکی به سگه صاحب عیار ما نرسد  
(درباره او، نک. ح ۴/۱۵۲).

\* \* \*

این قطعه، با وجود بیان مجمل و غالباً در لفاف استعارات و کنایات شاعرانه، از  
جهت آگاهی از موضع حافظ و نگرش او در قبال قتل وزیری شایسته (که او را در  
قصیده دوم ستوده) و کلیت کردار دشمنان وی، دارای اهمیت بسیار است. خواجه  
مخالفان صاحب عیار را به اجمال بی سر و پا، بی اصل و بنیاد و دریده چشم خوانده،  
کسانی که در راه وصول به مطامع خویش از ارتکاب هیچ عمل ننگینی ابایی ندارند. و  
اما شاید دلیل این سربسته گویی، گذشته از برخی ملاحظات و احتیاطهای مرسوم در  
آن روزگاران، این بوده باشد که اصل قضایا کمابیش در تواریخ مسطور است. کار شعر  
نیز نه وقایع نگاری بلکه بیان جوهره و چکیده رویدادها و برآیند آنها در نظر شاعر و  
ثبت چگونگی بازخورد عاطفی امور و احوال در روح شاعر است، همچنان که حافظ  
را معمولاً وفادار به این اصل مهم دیده ایم.

۳۵

۲. میوه بهشتی: به حساب ابجد ۷۷۸؛ اما نمی دانم از چه چیزی سخن گفته و آنچه  
به دست او افتاده چه بوده. شاید مراد شاعر ثبت تاریخ چیزی برای خود یا نزدیکان  
بوده باشد.

## ۳۶

۱. بقا: خواجه عبدالله انصاری، به موجزترین بیان: «از میدان فنا میدان بقاست. قوله تعالى: وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى [طه ۷۳] خداوند تعالی و بس: علایق منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و فهم فانی، و تاریخ مستحیل، و اشارت متناهی، و عبارت متنفی، و خیر متمحی [=محو و نابود-م]، و حق یکتا به خودی خود باقی.» (صد میدان ۷۳) (در باره فنا و متضایف آن یعنی بقا، نک. ح ۷۵/۶).
۳. دامن افشاندن: اعراض کردن (نک. ح ۳۹۳/۱).
۴. مثانی و مثالث: تارهای دوم و سوم در ساز (نک. ح ۴۵۴/۱).

## ۳۷

۱. طراز: سجاف جامه (نک. ح ۳۳۴/۶).
۴. بیت تازی: و هر برادری که برادرش از او جدا شده / ...؟ برای مصرع دوم معنای محصلی نیافتم، و نمی دانم اساساً درست است یا نه.

## ۳۸

۱. ارزانی: سزاوار (نک. «ارزانی» در: ح ۲۱۲/۱، و «ارزانی داشتن» در: ح ۵۳/۵).
  ۲. صیت: آوازه (نک. قصیده «فی مدح شاه منصور»، ب ۲۰).
  ۴. از جاه: به نظر این نگارنده اصطلاح است به معنی از برکت وجود، در سایه و نظایر اینها.
- پیشتر در مورد این بیت:

در جاه عشق و دولت رندان پاکباز      پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکن

نوشتم: «در جاه» نادرست و ضبط قزوینی یعنی «از جاه» درست است، به همان معنی مذکور. اکنون شاهی دیگر در صدق مدّعی بنده ملاحظه می کنید: شاعر می گوید هرآنچه از برکت وجود وزیر اندوخته بوده فلک به سرقت برده است. (نک. ح ۳۳۵/۳، که به نوشته ای از این قلم در همین باره نیز ارجاع شده است).

فلک چو گانی: خواجه پیشتر داشت:

خنک چو گانی چرخ رام شد در زیر زین      شهسوارا، خوش به میدان آمدی، گویی بزن  
(نک. ح ۳۸۲/۶)

۶. تُبْرَه: = توبره؛ طالب آملی، در اشاره به ریش خود:

تراشیدگان اند یکسر سپاه      کسی را چو من تُبْرَه پُرکاه نیست

(دیوان ۱۲۷)

دانستن: اینجا شناختن، مثل «دانست» در لخت دوم این بیت او:

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست      گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

## ۳۹

۱. ره کردن: طیّ طریق کردن، راه پیمودن، سفر کردن، راه جایی گرفتن (برای

شواهد، نک. دهخدا، ذیل «راه کردن».)

۳. صِبْغَةُ اللَّهِ: صِبْغَةُ اللَّهِ و مَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (بقره ۱۳۸)

(«دین خدا، و کیست نکوتر از خدا به دین؟ و ما او را پرستنده ایم.» تفسیر ابوالفتح

۲، ۱۷۶) گفته اند: حضرت عیسی (ع) را مادرش در خردی به استادی رنگرز سپرد تا

رنگری آموزد. روزی در غیاب استاد، همه جامه ها را در یک خُم افکند. استاد چون

بازگشت بس نگران شد. اما عیسی از همان یک خُم، جامه ها را به همه رنگهایی که

خواسته بودند درآورد. طبرسی: صِبْغَةُ اللَّهِ مأخوذ از «صبغ». بعضی از نصاری به

هنگام ولادت فرزند، او را غسل می دهند، که تعمید می خوانند. می گویند: «صِبْغَةُ اللَّهِ»

یعنی تطهیر از جانب خدا. (مجمع البیان، المجلد الاول ۲۱۹) ثعالبی درباره این ترکیب:

رنگ و رنگری خدا [در آفرینش] من در کتاب المبهج خود گفته ام: تعالی الله ما ابدع

صَنْعَتَهُ و أَحْسَنَ صِبْغَتَهُ و اللَّطْفَ صِبْغَتَهُ: بزرگا آن خدای! چه شگرف و بدیع است

ساخت او، و چه نکو است رنگری و آفرینش او، و چه لطیف است ساخت و ریخت

او در آفرینش. (ثمارالقلوب، برگردان پارسی ۳۱۶) سلطان ولد تفسیر عرفانی از

«صِبْغَةُ اللَّهِ»: «ارادت او [پیامبر - م] ارادت الله باشد بلکه اینچنین کس رنگ خود را

گذاشته است و رنگ حق گرفته - که صِبْغَةُ اللَّهِ و هستی او نیست شده و آلت حق است،

و فعل او فعل حق است و خواست او خواست حق.» (معارف ۳۱۰) صِبْغَةُ اللَّهِ =

عادة الله، چون این هردو به عدم وجوب علی در مورد حضرت حق مربوط است.

«عادة الله» اصطلاح اشاعره است که، برخلاف معتزله که بر علّیت و اسباب و مسببات

تکیه دارند، معتقدند که رابطه علیّت و سببیت بدان گونه که نزد معتزله و کلاً فلاسفه و متکلمان در عرف عادی معروف است وجود ندارد بلکه همزمانی و توالی «ظاهری» رویدادها را منتسب به اراده‌های جداگانه ولی مداوم الهی می‌کنند و از آن به عادة الله تعبیر می‌کنند. به عبارت دیگر معتقدند که خداوند بدون موادّ سوزاننده هم قادر به سوزاندن هست یا با وجود موادّ سوزاننده هم قادر به منع عمل سوزاندن هست. (غزالی، تهافت الفلاسفه، ترجمه علی اصغر حلبی ۱۱۴-۱۲۱، به نقل از خرّمشاهی، جهان غیب و غیب جهان ۹۵ م، و ۱۱۱ ح)

۴. هفت و نیم با ده می‌کنی: استاد معین: در زمان منصور شاه، یکی از وزرا از وظایف بزرگان یک ربع کاست. شاه بر او خشم گرفت و بر وظایف افزود. چون منصور شاه تعهد مخارج حافظ را داشت، در این قطعه به این مطلب اشارت می‌کند. (حافظ شیرین سخن ۶۲۷)

## ۴۰

۴. مار شیدایی: در ملحقات شاهنامه طبع بروخیم، ص ۳۰۲۱ آمده است (درباره ضحاک):

خداییت آنگاه پیدا شود      که مغزت خورِ مار شیدا شود

اگر این واژه درست باشد بعید نیست همچون «شیدا»ی بابلی هم‌ریشه با «شیطان» باشد، اما درباره آن اختلاف نظر هست. دهخدا «مار شیدا»: پهلوی شیاک šēpāk = مار زود خزننده و چالاک؛ ویس و رامین:

کسی کش مار شیدا بر جگر زد      و را کافور سازد، نی طبرزد

(دهخدا، یادداشت مؤلف؛ در چاپهای ویس و رامین به جای «کافور» آمده «تریاک»). در متن مذکور، در چاپ بنیاد فرهنگ «شیدا» و در طبع محجوب «شیوا» آمده (ص ۲۶۸) اما محمد روشن در طبع خود «مار شیدا» ضبط کرده (ص ۲۶۵) و در حقیقت نظر دهخدا را پذیرفته و در تعلیقات خود (ص ۵۳۳) ضبطهای دیگر را رد کرده است.

۵. معامل: در دهخدا فقط معانی چون خرید و فروخت کننده و سوداگر آمده، که ظاهراً به این بیت نمی‌خورد. آیا اینجا به معنی عامل، مأمور و امثال اینها نیست؟

۶. حجت: اعتراض، لجاج، احتجاج (دهخدا) به گمانم دعوا و معارضه در اینجا لحاظ شده باشد؛ سعد و راوینی: «پادشاه نشاید که کار با عامّة خلق به حجت کند و

سخن نباید که به معارضه گوید.» (مرزبان‌نامه ۱، ۴۶۵) سعدی:

دلایل قوی باید و معنوی      نه رگهای گردن به حجت قوی  
(بوستان ۱۱۹)

هم او، درباره آدمی ناساز:

نهادی پریشان و طبعی درشت      نمی‌مرد و خلقی به حجت بکشت  
(همان ۱۲۵)

۷. عون: پشتیبان و یاریگر؛ واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسان است؛  
اعوان جمع (منتهی‌الارب)

بندگان وزیر: مصطلح و مرسوم است که با عالی‌ترین مقامات به طور مستقیم  
خطاب نکنند بلکه روی خطاب به بندگان، خادمان و غیره کنند. تا این اواخر رسم بود  
که در عناوین نامه‌ها به شاهان می‌نوشتند: «پیشگاه بندگان اعلیٰ حضرت...»  
ش: شناسه اضافی ملحق به «دماغ سودایی» (= دماغ سودایی اش را بشکافم).



## رباعیات

### ۲

زهی: واژه «زه» را می‌توان ایهام ترجمه به «زه» به معنی چشمه، سرچشمه و جوشش آب (به قرینه چشمه آب حیات) یا به دلیل تفاوت کسره با فتحه، تبادر به آن دانست. مسعود سعد:

سبک خشک شد چشمه بخت من      مگر آب آن چشمه را زه نبود

(دیوان ۲، ۸۵۸)

نظیر این ایهام زیاد است، مثلاً سعدی که آن را همراه با «بحر» آورده است:

زهی بحر بخشایش و کان جود      که مستظهرند از وجودت و جود

(بوستان ۳۹)

هم او، با ایهام نسبت به «رود» (که خود آن هم ایهام بین رودخانه و فرزند است):

زهی دولت مادر روزگار      که رودی چنین پرورد در کنار

(همان ۱۴۰)

شادی: = به شادی، به حذف حرف اضافه، درست مثل «شادی... خوردن» (نک. ح

۱۱۹/۸).

صلوات: خواجه پارسا: «صلوات از حق رحمت است و از ملک استغفار و از مردم دعا. ولکن از حق متفاوت گردد به حسب اشخاص: بر عاصیان عفو بود، بر مطیعان تحصیل درجات، بر عارفان لقا و علوم و معارف، بر محققان تجلیات اسماء و صفات بر اکمل دوام تجلیات ذاتی. چون مشرب محمدی اکمل مشارب بود فیض تجلی وی مخصوص اسم جامع گشت که: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ. (شرح فصوص الحکم ۱۵)

## ۵

شمس مر ترا... در مورد «مر» در جای خود ذکر شد که احتمالاً حافظ آن را ندارد. در یک بیت او آمده... جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت (۱۹/۴) این در حالی است که قزوینی دارد: مر آن...، که گفتیم ضبط خانلری موجه تر است. در رباعی حاضر به عکس، این خانلری است که «مر» دارد، اما قزوینی دارد: تو بدری و خورشید ترا... در اینجا و با توجه به سوابق، به گمانم حق با قزوینی باشد، چون با شناختی که از زبان حافظ دارم او هنگامی که لفظ «خورشید» را در اختیار و امکان خود دارد تقریباً محال است «مر شمس» را به کار گیرد. بنا بر این، مورد حاضر را هم می توان منتفی دانست و نتیجه گرفت که او در هیچ جا از «مر» سود نجسته است.

## ۸

سر چاه را به عنبر گرفتن: رویدن محاسن نو برآمده (که عنبر استعاره از آن است) بر روی چانه است، طبعاً در مورد جنس مذکر.

## ۱۳

قرابه پرداز: خالی کننده قرابه، که نوعی ظرف بزرگ است. (نک. ح ۲۸۰/۱).  
 نرگس - قدح: در مورد رابطه این دو، نک. ح ۱۰۱/۷.  
 سرانداز: ایهام: الف. بازنده سر و جان؛ ب. مستی که سر او فرو می افتد؛ ج. بسیار شاد و بانشاط؛ سراندازی حباب، حسن تعلیلی از ترکیدن آن است. جای دیگر حباب کلاه از شادی به هوا می اندازد:  
 حباب وار براندازم از نشاط کلاه      اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

## ۱۴

پس از سیاه رنگی نبود: نیست بالاتر از سیاهی رنگ. مثل: لیسَت قریه و راء عبّادان = نیست زانسوتر ز عبّادان دهی. خواجه نصیر، درباره رنگ سیاه: «جمله الوان ابتدا

بیاض باشد، و نهایت سواد، و کلّ الوان متوسط باشند میان بیاض و سواد، و بیاض از سواد به تدریج ترقی می کند تا به درجه سواد رسد، که غایت اوست.» (تنسوخ نامه ۲۳)

## ۱۵

در جای خراب هم خراب اولی تر:

چون عمر تبه کردم، چندان که نگه کردم در کنج خراباتی افتاده خراب اولی  
اولی تر: عده ای (اغلب از مستعربان) گفته اند «اولی» در عربی، خود افعال تفضیل است و معنای «تر» در آن مندرج، پس «تر» در آن حشو و لغو است. اصل قضیه و قاعده عربی درست است، و حافظ هم خود غزلی باریدیف «اولی» دارد، که بیت اخیر از آن نقل شد. اما این عده ظاهراً نمی دانند که بسیاری از قواعد و هنجارهای هر زبان قابل انطباق با زبانی دیگر نیست. استادان بزرگ زبان و ادب پارسی قطعاً بیش از این افراد از قواعد تازی مطلع بوده اند، ولی در مواردی که معنای تفضیل را در «اولی» در عبارات پارسی، نارسا می یافتند پسوند «تر» را بر آن می افزودند، و بدین سان واژه «اولی تر» کاملاً در پارسی پذیرفته شده و جا افتاده است. تا آنجا که من به یاد دارم تقریباً تمام شاعران و نثرنویسان قدیم آن را به کار برده اند، مثل عنصری، فرخی، انوری، خاقانی، نظامی، سعدی، بیهقی، نصرالله منشی، غزالی، سعد و راوینی، ابوریحان و... حضرات لابد به فحول و صدور زبان و ادب ما هم الفبای زبان می آموزند.

## ۱۶

نرگس که کلهدار جهان است...: کلاه نرگس تعبیری است از تاج این گل که شباهت به افسر پادشاهان دارد؛ کمال اسمعیل:

نگر که با سر طاشش دماغ سوداییست      که بر شکست کله گوشه ناگهان نرگس  
(نقل از مونس الاحرار ۳۴۵)

## ۱۹

قنبر: اسم خاص، نام حضرت علی (ع)

## ۲۰

سحر بابل: بابل را از جهت هاروت و ماروت بابلی، مظهر سحر و جادو می‌دانستند. (نک. ح ۹۲/۴).

## ۲۳

قافیه لخت آخر غلط است، چون «همنفس» با خود و بد قافیه نمی‌شود. مصحح ذکری از آن نکرده. قزوینی: نامزد، که از نظر قافیه درست است، و معنی آن در اینجا شناخته و با اسم و رسم است.

## ۲۴

کوشیدن: اینجا جنگ و رویارویی کردن؛ پیشتر هم به این معنی داشت. (نک. «قصیده در مدح شاه شجاع» ب ۳۸).

## ۲۶

عَدَن: زکریای قزوینی: «شهری است مشهور بر کنار دریای هند از ناحیه یمن، به نام عدن بن سنان بن ابراهیم الخلیل [...] موسوم گشته. نه به آنجا آبی است و نه چراگاهی [...] و آن مدینه، راه برآمدِ مراکب هند است و بلده تجار و جای سود و سودای آنها [...] و آنجاست بئر معطله که خدای - تبارک و تعالی - یاد فرموده آن را در کلام مجید.» (ترجمة آثار البلاد، ۱، ۱۲۸)  
راح: شراب (نک. ح ۱۳/۴).

## ۲۷

دل، یک قطره خون: این تعبیر رایج است؛ بابا فغانی:  
دارم دلی، هوای بسی خوبرو درو      یک قطره خون گرم و هزار آرزو درو  
(دیوان ۳۶۴)

قَسَام بهشت: از القاب حضرت علی (ع)  
گرگ ربایی: غنی: یعنی ترکنازی، تعدی، ظلم، مال مردم چاپیدن، مثل سگ خوری،  
بزدلی، روباه بازی. (یادداشتها ۲۶۱)  
رباعی ۱۹ هم در نعت آن حضرت بود.

\* \* \*

به شرکت بارودکی: «اینک شرحی که فوق طاقت من بود»، تا چه در نظر  
آید.



## فهرست ها

## درباره فهرستها

الف. آیات و احادیث: در نحوه تنظیم الفبایی، به طور کلی، مطابق قواعد رایج در زبان عربی عمل کرده‌ام. در باب عبارات طولانی‌تر، جهت اختصار، به نقل قسمتی از آنها بسنده، و به همین سان در مورد احادیثی که تفاوت‌هایی جزئی در روایات آنها هست به نقل یک صورت اکتفا کرده‌ام، ولی طبعاً شماره صفحات مربوط به صورت‌های دیگر را هم در ذیل آن افزوده‌ام.

ب. کتابنامه: تنها شامل کتابهاست، ولی در مورد مقالات فراوانِ مورد استفاده، از آنجا که مشخصات کامل یا کافی هر کدام در خود متن آمده، از درج آنها در فهرست خودداری شده است. در باب کتابهایی که استفاده از آنها منحصر به یک مورد خاص و جدا از اهداف کلی این دفتر بوده، و یا ذکر آنها فقط جنبه توصیه به بهره‌گیری از آنها داشته، مشخصات کامل در متن ارائه گردیده و لذا در این فهرست درج نشده‌اند. و اما به دلیل طول زیاد مدت تهیه مواد دفتر، بعضاً از طبعهایی از متون استفاده کرده‌ام که امروز طبعهایی جدیدتر و گاه بهتر از آنها در دست است، لیکن من فرصت کافی برای جایگزین کردن آنها نداشته یا به هر روی به صرافت این کار نیفتاده‌ام. نیز گاهی، به هر دلیل یا ضرورتی، ناگزیر از استفاده از متن عربی یک کتاب و ترجمه آن، هر دو بوده‌ام، و یا در مورد یک متن خاص نظم و نثر از طبعهای مختلف بهره گرفته‌ام، اگرچه هم در متن به هر کدام بازبرد داده‌ام و هم مشخصات آنها را در فهرست حاضر ذکر کرده‌ام.

ج. موارد توضیح شده: در این دفتر، چنان‌که ملاحظه فرموده‌اید، علاوه بر مباحث موضوعی و شرح ابیات و تحلیل اشعار، واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات و عبارات بسیاری نیز توضیح گردیده، که در اینجا آنچه قابل استخراج به صورت فهرست بوده آمده است. چنانچه توضیح چیزی بیش از یک صفحه را در بر گرفته باشد فقط شماره صفحه آغاز ذکر شده. در موارد فراوان، گذشته از توضیح چیزی در مدخل اصلی، در



جا یا جاهای دیگر هم مطالبی تکمیلی درباره آن آمده، که کوشیده‌ام تا این موارد در فهرست نیز همچون متن به همدیگر مرتبط گردند؛ ذکر شماره‌های بیش از یکی و همچنین پیکانهای بازبرد به همین منظور است.

د. نام کسان: در این باره از قاعده رایج «اسم اشهر» پیروی کرده‌ام. در خصوص نحوه ضبط اسامی و هماهنگی آنها، در بیشتر موارد (بجز آنها که نپسندیده‌ام) از این تنها مأخذ موجود سود جسته‌ام: فهرست مستند اسامی مشاهیر و مؤلفان. به کوشش مرضیه هدایت و شهره دریایی. ویراست سوم. تهران: کتابخانه ملی ایران، ۱۳۸۲. خط تیره بین اعداد، نشانه آن است که نام مربوط در بیش از دو صفحه پیاپی آمده است و لذا همه آن صفحات باید نگریسته شود.

## آیات

- و آتینا داود زبوراً ۲۹۰۲  
و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم ۱۲۶۵  
أجعل فيها من يفسد فيها و... ۲۵۲  
و اجلب عليهم بخیلک و رجلک ۲۳۴۵  
و أدخل يدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء ۱۹۲۶  
و اذا سألک عبادی عنی فأنی قریب... ۹۱۲، ۱۶۳۳  
و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون... ۱۴۹۸  
و اذا مروا باللغو مروا کراماً ۲۸۵۰، ۳۲۶۹  
و اذا مروا بهم يتغامزون ۱۶۱۹  
و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و... ۲۲۰۷  
و اذ تخرج الموتی بأذنی ۱۱۴۲، ۱۳۴۴  
اذهب بقمیصی هذا فألقوه علی وجه ابی یأت بصیراً ۲۴۵۱  
اذهب بکتابی هذا فألقه الیهم... ۱۶۲۹  
و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة... ۴۰۱۹  
اذ یتلقى المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ۱۳۱۶  
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ۷۱۵، ۱۱۲۶، ۲۳۵۵، ۲۴۰۳  
اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة ۲۶۳۸  
و استعینوا بالصبر و الصلوة... ۳۱۶۱  
و اصبح فؤاد ام موسی فارغاً ۱۸۱۴

و اعبد ربك حتى يأتىك اليقين ٣٥، ١٨٠  
 الاعراب اشدّ كفرا و نفاقا ١٠٠٥  
 اقتربت الساعة و انشقّ القمر ٣٩٦٣  
 الآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين ٣١٠٧  
 الا بذكر الله تطمئنّ القلوب ٢٦٧٤  
 و الذى اطمع ان يغفر لى خطيئتي يوم الدين ٧٤٨، ١٣٧٥  
 الذى جعل لكم من الشجر الاخضر نارا ٤٠٣٥  
 الذى خلق فسوى ٢٣٢٩  
 و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا ٢٤٨١  
 و الذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعة... ٩١١  
 الذين هم على صلواتهم دائمون ١١٨٠  
 الست بربكم قالوا بلى ٩٥٦، ٩٥٨، ٢٤١٦  
 الم تر كيف فعل ربك بعاد، ارم ذات العماد ١٤٠٧  
 و الهكم اله واحد... ٢٦٣٥  
 و الله خير و ابقى ٤١٦١  
 و الله الغنى و انتم الفقراء ١١٦٢، ٢٠٨٥  
 الله لا اله الا هو الحى القيوم ٢٦٣٥  
 و الله يحب الصابرين ٢٣٢٠  
 و الله يقبض و يبسط و اليه ترجعون ١٩٢٧  
 و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى، فانّ الجنة هى المأوى ٤٠١٧  
 امنّ يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف سوء ١٥٤٨  
 انا اعطيناك الكوثر ١٤١٣، ٣٤٨٤  
 انا خير منه خلقتنى من نار و خلقتة من طين ٢١١٢  
 انا ربكم الاعلى ٧٠١، ٣٤٨٤  
 انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال... ٢٣٣٣  
 ان الذين اجرموا كانوا من الذين آمنوا يضحكون ٨٣٨  
 و ان الله لهاد الذين آمنوا الى صراط مستقيم ٣٨٠٣

- ان الله لهو الغنى الحميد ٢٠٨٥  
 ان الله مع الصابرين ٢٣٢٠، ٣١٦١  
 ان الله و ملائكته يصلون على النبي ٤١٦٥  
 ان الله يغفر الذنوب جميعا ٣٣٤٠  
 انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون ٢٦٧٤  
 و ان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله و... ٢٣٥٦  
 ان ربك لبالمرصاد ٧٨٦  
 ان ربي على كل شئ حفيظ ١٨٥٩  
 ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا ١٣٧٢، ١٩٩٣  
 ان الصفا و المروة من شعائر الله ١٥٥١  
 انك لا تهدي من احببت و لكن الله يهدي من يشاء ٢١٥٤، ٢٧٣٧  
 ان كنتن تردن الله و رسوله... ١٣١٩  
 انما يخشى الله من عباده العلماء ٣٠٤٨  
 انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب ٩٥٧  
 ان من شئ الا يسبح بحمده ١٧٦٥  
 و انه لحق اليقين ٤٠٢١  
 و ان يروا آية يعرضوا و يقولوا سحر مستمر ٣٩٦٣  
 انى و جهت و جهى للذى فطر السموات و الارض ١٩٥١  
 اهبطوا منها جميعا ١٤٩٩  
 اهدنا الصراط المستقيم ١٤٦١  
 و اوحينا الى ام موسى ان ارضعيه... ٣١٠٧  
 اوفوا بعهدى اوف بعهدكم ١٨٥٥، ٢٢٧٠  
 اولئك يجزون الغرفة بما صبروا ٣٤٩١  
 و بالاسحار هم يستغفرون ٨٠٧  
 باكواب و اباريق و كأس من معين ٢١٨٦، ٣٧١٤  
 و بشر الذين آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم ٣٦٤٠  
 تبت يدا ابي لهب و تب ١٣٩٦

تحسبهم جميعا و قلوبهم شتى ۴۰۵۷  
تعرج الملائكة و الروح اليه... ۱۰۴۷  
تعرفهم بسيماهم ۳۶۵۷  
تنزل الملائكة و الروح فيها... ۱۰۴۷  
ثم لترونها عين اليقين ۴۰۲۱  
و جئتكم من سبأ نبأ يقين ۱۶۳۱  
جاؤا بالبينات و الزبر و الكتاب المنير ۲۹۰۲  
و جعلنا من الماء كل شئ حى ۳۷۶۰  
جعلها الله قياما للناس ۸۵۷  
جنات تجرى تحتها الانهار ۱۵۲۱، ۱۵۳۱، ۱۶۷۰  
و حفظناها من كل شيطان رجيم ۲۸۵۱  
الحمد لله الذى خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور... ۴۰۹۵  
و حور عين ۳۷۱۴  
حور مقصورات فى الخيام ۲۴۹، ۲۳۳۲، ۲۷۹۵  
و خافون ان كنتم مؤمنين ۳۰۴۸  
ختامه مسك ۱۳۴۰  
ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة... ۲۳۰۰  
و خر موسى صعبا ۲۱۰۵  
خلق السموات و الارض فى ستة ايام ۲۳۲۸  
ذق انك انت العزيز الكريم ۳۲۱۷  
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ۲۱۰۶  
ذلك مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله... ۱۵۱۷  
وراودته التى هو فى بيتها عن نفسه و... ۷۶۷  
الرحمن علم القرآن ۲۳۳۰، ۳۱۴۵  
و رضوان من الله اكبر ۱۲۶۵  
و رضوان و جنات ۱۲۶۵  
و زكريا اذ نادى ربه رب لا تذرنى فردا... ۴۱۳۰

و السابقون السابقون ٢١٨٦، ٢٧١٣  
 سأخدمك كليمي موسى ابن عمران ٢٣٧٧  
 و سخر لكم الليل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره ١٣٧٠  
 و سقيهم ربهم شرابا طهورا ٦٩٦، ٧٤٣  
 سلام هي حتى مطلع الفجر ١٠٤٧، ٢٧٧٩  
 و السماء بنيناها... ٣٤  
 سيماهم في وجوههم من اثر السجود ٣٦٥٧  
 و شروه بثمان بخرس دراهم معدودة و... ٢٥٥٠  
 شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن ١٠٤٦  
 صبغة الله و من احسن من الله صبغة ١٢٩٦، ٤١٦٢  
 طوبى لهم و حسن مآب ١٣٥٣  
 عجلا جسدا له خوار ١٩٢٥  
 و عسى ان تکرهوا شيئا و هو خير لكم ٢١٧٣  
 و العصر، ان الانسان لفي خسر ٣٥  
 و عصي آدم ربه فغوى ١٣٤٢، ٣٣١٥، ٤٠٥٠  
 عفا الله عما سلف ٢٠٦٧  
 و علامات و بالنجم هم يهتدون ١٦٥٩  
 على الله توكلنا ٣٨٠٢  
 و على الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين ٢٩١٨  
 على سرر موضونة ٣٧١٣  
 عند سدرة المنتهى ٣٧٦٣  
 عندها جنة المأوى ٣٧٦٣  
 عينا فيها تسمى سلسبيلا ٤١٠٥  
 فاذا سويته و نفخت فيه من رحي فقعو له ساجدين ٢٣٢٩، ٢٥٤١  
 فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم ٢٤١٧  
 فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه ١٣٤١، ٤٠٨٠  
 فاعتبروا يا اولي الابصار ٣٦٧٩

فالحکم لله العلی الكبير ۳۶۹۶  
 فالحق الاصبح و جعل الليل سکنا ۴۰۹۶  
 فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون ۸۳۸  
 فانجیناهم و من معه فی الفلک المشحون ۸۴۲  
 فان خیر الزاد التقوی ۲۷۶۲  
 فان طلقها فلاتحل له من بعد ۲۵۵۴  
 فانفخ فيه فیکون طیرا باذن الله ۱۱۴۲  
 فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصون ۳۴۴۳  
 فتفقد الطیر فقال مالی لااری الهدهد ۷۷۸  
 فحسفنابه و بداره الارض... ۷۹۸، ۳۶۷۲  
 فدمرناه تدمیرا ۳۱۵۳  
 فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرين ۲۰۱۰  
 فسواک فعدلک ۲۳۲۹  
 ففسق عن امر ربه ۳۳۰۴  
 فقل انما الغیب لله ۱۸۲۶  
 فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین ۱۹۷۷  
 فلما اتاها نودی من شاطئ الواد الايمن ۱۰۲۸  
 فلما افاق قال سبحانک تبت الیک ۲۱۰۶  
 فلما قضی موسى الاجل و سار بأهله... ۴۰۳۴  
 فوسوس لهما الشیطان... ۲۲۱۵  
 فیها ما تشتهیه الانفس ۱۴۱۳  
 قالاربنا ظلمنا انفسنا... ۱۴۹۹  
 قال رب ارنی انظر الیک ۲۱۰۶  
 و قال ربکم ادعونی استجب لکم ۱۵۴۸  
 قال ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ۱۴۶۸  
 قال فانا قد فتننا قومک من بعدک و اضلهم السامری ۱۹۲۵  
 و قال نسوة فی المدينه امرأۃ العزیز تراود فتیها عن نفسه ۲۷۲۷

- قال و من يقنط من رحمة ربه الا الضالون ١٥١٧  
 و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه ١٨٢٧  
 قل الروح من امر ربي ١١٤٣  
 قل ان صلوتي و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين ٣٩٠٨  
 قل رب زدنى علما ٨٥٠  
 قل لا املك لنفسى نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله ٢٣٥٦  
 قل لا يعلم من فى السموات و الارض الغيب الا الله ١٨٩٠  
 قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا ٩٢٥، ٩٨١  
 قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر... ٤١٣١  
 قلنا يا نار كونى بردا و سلاما على ابراهيم ٤١٠٧  
 و قلن حاش لله ما هذا بشرا ٢٧٨٣  
 قل هو الله احد ١٥٧٠  
 كانت سرايا (و سيرات الجبال فكانت سرايا) ٩١١  
 كانما اغشيت وجوههم قطعا من الليل مظلما... ٣٨٠٣  
 كانهن الياقوت و المرجان ١١٠٧  
 كتب على نفسه الرحمة ٩٧٠  
 و كتبنا له فى الالواح ٣١٤٥  
 كذبت ثمود و عاد بالقارعة ٢٤٩٧  
 و كذلك جعلناهم امة وسطا ٨١  
 و كذلك مكنا ليوسف فى الارض... ٢٧٢٨  
 كذلك و زوجناهم بحور عين ٣٣٥٦  
 كراما كاتبين ١٣١٦  
 كظلمات فى بحر لجى يغشاه موج من فوقه موج... ٧١٧  
 كلا ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى ٢٠٨٥  
 كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون ٨٨٢  
 كلا لو تعلمون علم اليقين ٤٠٢١  
 كل شئ هالك الا وجهه... ١٠٢٩، ١٤٩٤، ٢٣٠٨



كل من عليها فان ١٠٢٩  
 كل نفس بما كسبت رهينة ١٥١٣  
 ولا أقسم بالنفس اللوامة ٢٥١، ٨٢٦  
 لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى ١٤٦٠  
 لا اله الا الله ٣٥٢١  
 ولا تأخذه سنة ولا نوم ٢٠٣٥  
 ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و... ٨١  
 ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا... ١٧٥٩  
 لا تدركه الابصار... ٨٨٢  
 ولا تزر وازرة وزر اخرى ١٥١٣  
 لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين ٣١٧٥  
 لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى ٣٢٢٦  
 لا تقنطوا من رحمة الله ٩٧٠، ٢٩٥٩  
 ولا تلمزوا انفسكم ولا تنازروا بالالقاب ١٥١٣  
 ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم ٢٤٨٧  
 لا تياسوا من روح الله ١٣٢٤  
 لا حول ولا قوة الا بالله ٢٨٥١  
 ولا يحق المكر السيئ الا باهله ١٩٦٢  
 لا يسمعون فيها لغوا ولا تأثيما ٢١٨٦  
 لا يصدعون عنها ولا ينزفون ٢١٨٢  
 لتعلموا عدد السنين والحساب ١٢٢٩  
 لتؤمنوا بالله ورسوله وتعزروه وتوقروه ٢٤٧٨  
 ولسليمان الريح عاصفة تجرى بأمره ١٦٠٧، ١٦٤١  
 ولسليمان الريح غدوها شهر ورواحها شهر ٤٠٩٧  
 ولقد ارسلنا نوحا الى قومه... ٢٦٩٦  
 لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ١٤٦٨، ٢٣٢٩  
 لقد خلقنا الانسان فى كبد ٩٥٧، ١٣٢٧

ولقد رآه نزلة اخرى ٣٧٦٣  
 لقد كان لسبأ في مسكنهم ١٦٣٢  
 ولقد كرّمنا بنى آدم و حملناهم فى البر والبحر ٣٤٣٤  
 ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون ٢٣٦١  
 لكل نبأ مستقر ١٨٩٥  
 لكم دينكم ولى دين ٦٧٤  
 لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم و... ١٦٨٠  
 للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله لا يستطيعون ضربا فى الارض... ١١٦٢  
 للفقراء المهاجرين ١٢٦٣  
 لله غيب السموات والارض... ١٨٢٦  
 لله المثل الاعلى ١٦١٢  
 والله المشرق والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله ١٣٨٣، ١٦٣٤، ٤٠٤١  
 ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال رب ارنى انظر اليك ٣٤٧٦  
 لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ٢٣٦٥  
 ولنبلونكم بشئ من الخوف والجوع و... ٢١٥٩  
 لهم دارالسلام عند ربهم ٨١٣  
 ولهم عذاب واصب، الا من خطف الخطفة فأتبعه شهاب ثاقب ٨٠٣  
 ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع... ٧٣٣  
 اللؤلؤ المكنون ٢١٨٦  
 ليس كمثله شئ ١٦١٢  
 ليس للانسان الا ما سعى ٢٧٧٦  
 ليلة القدر خير من الف شهر ١٠٤٦  
 وما ابرئ نفسى، ان النفس لامارة بالسوء ٨٢٦، ١٠٨٦  
 ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم ٢١١٢، ٢١١٣  
 ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك ١٣٠٢  
 وما امرنا الا واحدة كلمح البصر ١٦١٢  
 وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت ١٦٤٤

ما تدرى نفس باى ارض تموت ۷۱۵  
 ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت ۱۶۳۴  
 و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ۳۸۵۳  
 ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى ۱۱۳۳  
 ما على الرسول الا البلاغ ۴۱۰۴  
 و ما على الرسول الا البلاغ المبين ۴۱۰۴  
 و ما من دابة فى الارض الا على الله رزقها و... ۱۱۶۷  
 ما نريك الا بشرا مثلنا و... ۸۳۸  
 متكئين عليها متقابلين ۳۷۱۳  
 مثل الجنة التى وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن و... ۸۹۳  
 و المستغفرين بالاسحار ۸۰۶  
 المصباح فى زجاجة ۱۳۵۱  
 و مكروا مكرا و مكرنا مكرا و هم لا يشعرون ۱۹۶۲  
 و مكروا و مكر الله و الله خير الماكرين ۱۹۶۲  
 من بين فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربين ۱۵۷۰  
 من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت ۸۸۲  
 و منكم من يريد الآخرة ۱۴۱۳  
 و من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه و... ۲۳۷۲  
 و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب ۲۹۲۱، ۴۱۴۲  
 من يحيى العظام و هى رميم ۳۱۰۹، ۳۲۴۱  
 و من يعظم حرمات الله ۱۳۵۶  
 نبى عبادى انى انا الغفور الرحيم ۲۷۹۶  
 و نحن اقرب اليه من حبل الوريد ۲۰۱۷، ۲۸۷۳  
 و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك ۱۵۲۸، ۳۰۵۵  
 نزل به الروح الامين ۳۴۳۴  
 نسوا الله و نسيهم ۲۰۱۳  
 و نفخت فيه من روحي ۱۱۴۳

و نفس و ما سويها، فالهمها فجورها و تقويها ٨٢٦  
 ن و القلم و ما يسطرون ٤١٣١  
 و هذا البلد الامين ٧١٦  
 و هو الذي يريكم البرق خوفا و طمعا ٨١٥  
 هو اهل التقوى و اهل المغفرة ٣٤٥٢  
 و هو بالايق الا على ١٧٩٧  
 هو الغفور الرحيم ٢٧٩٤، ٢٧٩٦  
 و هو معكم اينما كنتم... ١٦٣٣، ٢٠١٧  
 و هو يتولى الصالحين ١٦٥٤  
 هو يطعم و لا يطعم ٢٠٣٥  
 و الوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين ٢٨١٥  
 وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة ٨٨٢  
 يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية ٨٢٦  
 يا ايها الانسان انك كادح الى ربك ٣١٧٥  
 يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم الى الله ١٥١٤  
 يا ايها الذين آمنوا لا يسخر قوم من قوم... ١٥١٣  
 يا ايها العزيز مسنا و اهلنا الضر ٢٧٢٧  
 يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغني الحميد ١١٦٢، ٢٠٨٥  
 يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده ٩٩٤  
 الياقوت و المرجان ٢٦٣٤  
 و يا قوم من ينصرني من الله ان طردتهم ٨٣٨  
 يا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا... ٣٢٧٤  
 و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام ٤٠٤٢  
 يجاهدون في سبيل الله و لا يخافون لومة لائم ٢٥١  
 يحبهم و يحبونه ١٦٢، ٩٢٩، ١٤٩٩، ١٧٧٢، ٢٥٢٤، ٣١٣٣، ٣٧٤٢  
 و يحذرکم الله نفسه ٣٠٤٨  
 يحكم ما يريد ١٣١٩

يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ۷۷۰، ۲۶۳۴  
يريدون وجهه ۱۴۱۳  
يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير و... ۲۳۱۴  
يسقون من رحيق مختوم ۱۷۱۷، ۳۹۱۴  
و يصنع الفلك و كلما مر عليه ملا من قومه سخر و امنه... ۸۳۸  
يصوركم في الارحام ۳۶۴۸  
و يضيق صدري و لا ينطلق لساني... ۱۳۹۰  
يطوف عليهم ولدان مخلدون ۸۳۳، ۳۴۹۱، ۳۷۱۴، ۴۱۰۵  
يغفر ما دون ذلك لمن يشاء ۱۴۱۱  
يفعل ما يشاء ۱۳۱۹  
يقولون ما لا يفعلون ۷۴  
اليوم اكملت لكم دينكم ۳۰۹۷  
يوم تبلى السرائر ۱۰۴۷، ۱۶۰۱  
يوم هم على النار يفتنون ۹۲۰

## احاديث

- آخر ما يخرج من رؤوس الصديقين الحب الرئاسة. ١٨٨  
أ تعجبون من غيرة سعد فوالله لانا اغير منه و الله اغير منى. ١٤٩٨  
اتقوا (يا: اجتنبوا) مواضع التهم. ٧٤  
اجتنبوا الخمر فانها ام الخبائث. ٧٩٥  
اذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به. ٤٠٠٣  
اذا ذكر النجوم فامسكوا. ١٢٣٠  
الارواح جنود مجندة تلتقى فتشام كما تشام الخيل... ١٦١، ٨٥٥، ٩٢٧، ٣٧١٣  
اسلم شيطانى على يدى. ٢٦٣٦، ٢٦٣٧  
اطلبوا العلم و لو بالصين. ١٧٠١  
اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك. ٨٢٦  
اعقلها و توكل. ٢٩٢٠  
اعوذ بك من نفخة الكبر. ٨٢٥  
اغتنموا برد الربيع... ٣٦  
اكثر (يا: انْ اكثر) اهل الجنة البله. ٣٢٢، ١٣٥٤، ٣٠٢٨، ٣١٥٩، ٣١٦٠  
اكثر اهل النار المصورون. ٢١٧٥  
الا ان الايمان يمان و الحكمة يمانية و اجد نفس ربيكم من قبل اليمن. ١٢٥٤  
الانبياء يصلون فى قبورهم. ١١٨٠  
اللهم ارنا الاشياء كما هى. ١٦٠١، ٣٩٥١  
اللهم متعنى بسمعى و بصرى. ٣٧٤٠

- الهي اين اطلبك؟ قال: عند المنكسرة قلوبهم. ١١٥٥
- انا انهي امتي على الكي. ٣٧٤١
- انا جليس من ذكرني. ٢٦٧٤
- ان احدكم لا يرى ربه حتى يموت. ٨٨٢
- انا عند ظن عبدي بي. ١٣٢٤
- انا عند المنكسرة قلوبهم. ١٢٧١، ١٢٩٢
- ان الله تعالى يحب كل قلب حزين. ١١٥٤، ٣١٧٥
- ان الله جميل و يحب الجمال. ١٣٦٧
- ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره... ٣٧١٤
- ان الله ادخر البلاء لاوليائه كما ادخر الشهادة لاجبائه. ٩٥٧
- ان الله غيور يحب كل غيور و من غيرته حرم الفواحش ظاهرها و باطنها. ١٤٩٨
- ان الله (يا: الحق) غيور. ١٤٩٨
- وان امتي ستفرق بعدى على ثلاث و سبعين فرقة... ١٢٣٧
- انتم الشعار و الناس الدثار. ٣٦٩١
- ان سياحة امتي الجهاد في سبيل الله. ٢٦٥
- انكم سترون ربكم يوم القيامة كما ترون القمر ليلة البدر. ٨٨٢، ٣٣٨٩
- ان الله تعالى اولياء اخفاء. ٢٦٨٥
- ان الله تعالى سبعين الف حجاب من نور و ظلمة. ٣٥٩٢
- ان الله سبعين حجابا من نور و ظلمة لو كشفها لاحرقت... ٢٣٦٥
- ان من عبادي المؤمنين لمن يسألني الشئ من طاعتي... ١٥٦٣
- ان نفس الرحمن يأتيني من قبل اليمن. ١٢٥٤
- انى اشم رائحة الرحمن من قبل اليمن. ١٢٥٤
- انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن. ١٢٥٤
- اوتيت جوامع الكلم. ٣١٤٥
- اول ما خلق الله تعالى العقل ثم قال له اقبل فاقبل... ٦٩٦، ٨٦٠
- اول ما خلق الله روحى. ٨٦٠
- اول ما خلق الله العقل. ٨٦٠

اول ما خلق الله نوري. ٨٦٠

اوليائي تحت قبائي (يا: قباب عزتي، يا: قباب غيرتي) لا يعرفهم غيري. ١٤٩٨، ١٦٥٤، ٢٦٨٥

اياك و التنعم فان عباد الله ليسوا بمتنعمين. ٢١٥٩

اياكم و خضراء الدمن... ٢٦٣٨

بكي شعيب من حب الله عز و جل حتى عمى. ٢٣٧٧

التاجر فاجر. ١٩٥٣

تداووا بماء زندروذ فان فيه شفاء كل داء. ٣٧٠٠

تداووا فان الذي انزل الداء انزل الدواء. ١٦٣٩

تغالوا بالخير تجدوه. ١٣٢٦

تفرّق امتي على ثلاث و سبعين فرقة... ٢٣٣٧

تفكروا في آلاء الله و لا تفكروا في ذاته. ١٣١٩، ٢٣٢٠

تفوح روائح الجنة من قبل قرن. ١٢٥٤

التكبير على الجنائز اربع. ٩٦٧

تلك من فتنتي فلا تفحص عنها. ١٩٢٥

ثمرة القلب الولد. ١٩٧٨

حب الوطن من الايمان. ٢١٦٧

حدثني قلبي عن ربي. ٣٢٩

خلق الله آدم على صورته. ١٦١، ١٦٣٩، ١٧٦٥

الخمير ام الخبائث. ٧٩٥

خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا. ٩١٦، ١٠٤٩، ٢٣٢٨، ٢٥٤١، ٤٠١٩

دخلت الجنة فاذا اكثر اهلها البله. ٣١٦٢

الدعاء مخ العبادة. ١٥٤٩

الدنيا جيفة و طلابها كلاب. ٢٩٧٠

الدنيا حلالها حساب و حرامها عذاب. ٢٠٨

الدنيا سجن المؤمن. ٢٩٧٠

الدنيا مزرعة الآخرة. ٣٦٣٩



- الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا و... ١٠١١  
 رب لا تؤاخذهم فانهم لا يعلمون. ١٥٣٤  
 رحم الله امرء علم من اين و فى اين و الى اين. ٣٢٧٦  
 رفع عن امتى تسعة: الخطاء و النسيان و... ١٤١٢  
 سبحانه الله عدد ما خلق من شئ. ٢٠٦٦  
 سبعة يظلهم الله فى ظل عرشه... ٦١  
 سبقت رحمتى غضبى (يا: ان رحمتى سبقت غضبى). ١٥١٧، ٣٦٣٣  
 ستفرق امتى من بعدى على ثلاثة و سبعين فرقة... ٢٣٣٧  
 السعيد سعيد فى بطن امه و الشقى شقى فى بطن امه. ٢٥٨٤  
 سيروا سبق المفردون. ٢٦٧٥  
 شاوروهن و خالفوهن. ٨٦٢  
 شجرة فى الجنة انا غرستها تظل الجنان. [= طوبى - م] ١٣٥٣  
 شفاعتى لاهل الكبائر من امتى. ٢٤٣٣  
 الشوق مطية المؤمن. ١٣٢٩  
 صدق الله و كذب بطن اخيك. ٢٤٤٤  
 طال شوق الابرار الى لقائى و انى الى لقائهم لاشد شوقا. ٢٥٢٤  
 طوبى لمن شغله عييه عن عيوب الناس. ١٣١٦، ١٥١٣  
 العبد يدبر و الله يقدر. ٢٨١٦  
 العطيات بقدر المهيئات. ١٤٦٨  
 عليكم بقيام الليل فانه دأب الصالحين. ٣٩٧٠  
 فان سياحة امتى الغزو فى سبيل الله و الحج و العمرة. ٢٦٥  
 فرغ الرب من الخلق و الرزق و الاجل. ١١٦٦  
 فرغ لى بيتا، انا عند المنكسرة قلوبهم. ١١٥٥  
 الفقراء الصبر جلساء الله عز و جل يوم القيامة. ١١٦٢، ١٢٦٣  
 الفقر سواد الوجه فى الدارين. ١١٦٤، ١٣٤٢، ١٤٩٣  
 الفقر فخرى و به افتخر. ٣٦٦٥  
 فكان اول من اخذ له عليهم الميثاق بنبوّة محمد بن عبد الله... ٩٥٨

قال داود: يا رب لماذا خلقت الخلق؟ قال: كنت كنزا مخفيا... ٢٥٢٣  
 قال موسى: يا رب من اين الداء؟ قال: منى. قال: فالشفاء؟ قال: منى... ٢٤٤٣  
 القدرية مجوس هذه الامة. ١١٣٠، ١٧٢١  
 القضية ثلاثة: واحد فى الجنة واثنان فى النار... ٢٩٦٣  
 قلب المؤمن بين اصبعى الرحمن. ٤٠٥٢  
 قلب المؤمن عرش الله الاكبر. ٣٠٨٧، ٤٠٥٢  
 وقنا شر ما قضيت لنا. ١٧٢١  
 القناعة كنز لا يفنى. ١٧٨٣  
 كان الله ولم يكن معه شئ. ٣٥٢٢  
 كان يوسف حسنا ولكننى املح. ١٣٤٧  
 كبروا موتاكم بالليل والنهار اربع. ٩٦٧  
 كذب المنجم ورب الكعبة. ١٢٣٠  
 كل جميل من جمال الله. ٩٧٥، ١٣٦٦، ٣٢٤٥  
 كل ما ميزتموه باوهامكم فى ادق معانيه مخلوق... ٣٠٥٠  
 كل مولود يولد على الفطرة... ٨٣٢  
 كم من فقير افسده الفقر. ١١٦٣  
 كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف. ١٦١، ٩١٦، ١٣٧٨  
 ١٥٨٤، ١٧٧٨، ٢٠٠٢، ٢١٠٨، ٢٥٢٧  
 كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين. ١٨٩٢  
 ولا بدّ من لقائى. ٨٨٢  
 لا تضيعى الثوب حتى ترقيه. ١١٨٨  
 لا تقتل السامرى فانه سخي. ١٩٢٥  
 لا توله والده بولدها. ٢٦٩١  
 لا راحة للمؤمن دون لقاء الله. ١٧٦٨  
 لا زمام ولا خزام ولا رهبانية ولا تبطل ولا سياحة فى الاسلام. ٢٦٥  
 لا شخص اغير من الحق. ١٤٩٨  
 لايسعنى (يا: لم يسعنى) ارضى ولا سمائى ويسعنى (يا: وسعنى) قلب عبدى المؤمن.  
 ٢٦٨٣، ٣٠٨٧، ٤٠٥٢

- لا يكمل ايمان العبد حتى يظن الناس انه مجنون. ١٢٤٢
- لم تشغلون انفسكم بغيري و انا مشتاق اليكم؟ ٢٥٢٤
- لو لا انكم تذنبون لذهب الله بكم و جاء بقوم يذنبون... ١٤١١
- لولاك لما خلقت الافلاك. ٦٩٦، ٣٩٨٠
- ليس احد اغير من الله. ١٤٩٨
- ليس شئ عندي افضل من التوكل... ٢٩١٨
- ليس عند ربكم (يا: عند الله) صباح و لا مساء. ٨١١، ١١٢١، ٣٢٧٤
- ليلة اسرى بى الى السماء سقط الى الارض من عرقى فنبت منه الورد... ١٣٩٦
- لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل. ٣٢٧٠
- ما انزل الله داءً (يا: من داءٍ) الا انزل له شفاء. ١٦٣٩، ٢٤٤٤
- ما توهتمتم من شئ فتوهموا الله غيره. ٣٠٥١
- مثل اهل بيتى مثل سفينة نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق. ٨٤٢، ٩٤٧
- مداد العلماء افضل من دماء الشهداء. ٣٤٤٥
- المستشار مؤتمن. ٣٥٥٤، ٣٥٥٩
- من آمن بالنجوم فقد كفر. ١٢٣٠
- من اخلص الله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه. ١٠٤٩، ٤٠١٩
- من ازداد علما و لم يزد دهدا... ٤١
- من اعطى الزهد فى الدنيا فقد اوتى خيرا كثيرا. ٢٠٨
- من عرف الله كل لسانه. ١٧٦٥
- من عرف نفسه فقد عرف ربه. ١٧٦٨، ٣٠٨٧
- من عشق فعف و كتم فمات مات شهيدا. ١٦٩
- من عشق و كتم و عف و صبر... ١٦٩
- من يمت يرئى. ٨٨٢
- المؤمن كيس فطن حذر. ١٤١٩
- المؤمن كيس مميز فطن عاقل. ٣٢٢
- المؤمن كيس مميز. ٣٢٣
- نعم الشئ الفأل. ١٣٢٣

نعم العبد صهيب لو لم يخف الله لم يعصه. ٢٣٧٤

نعم المذكر السبحة. ٢٠٦٦

يا ملائكتي قد استحييت من عبدی و ليس له غيری فقد غفرت له. ١٥٤٩

## کتابنامه

آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ بن آقاخان. آتشکده آذر. به کوشش حسن سادات ناصری. تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.

آذری اسفراینی، احمد بن محمد. جواهر الاسرار. سنگی، [بی جا، بی نا]، ۱۳۰۳ هـ. آربری، آرتور جان. شیراز مهد شعر و عرفان. ترجمه منوچهر کاشف. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.

آرزو، سراج الدین علی. چراغ هدایت. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: معرفت، [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].

آشتیانی، جلال الدین. شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم. مشهد: باستان، ۱۳۸۵ هـ. آقابزرگ طهرانی، محمد محسن. الذریعة الی تصانیف الشیعة. بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۳ هـ.

ابن اثیر، علی بن محمد. أسد الغابة فی معرفة الصحابة. مصر: المكتبة الاسلامیة، ۱۲۸۵ هـ.

ابن اخوة، محمد بن محمد بن احمد قرشی. آیین شهرداری در قرن هفتم [بخشی از کتاب معالم القرية فی احکام الحسبة] ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

ابن بابویه، محمد بن علی. ترجمه و متن کتاب من لایحضره الفقیه. ترجمه صدر بلاغی. تهران: صدوق، ۱۳۶۸.

ابن بطوطه، محمد بن عبدالله. سفرنامه ابن بطوطه. ترجمه محمد علی موحد. چ ۵. تهران: آگاه، ۱۳۷۰.

ابن بلخي، فارسنامه، بر اساس متن مصحح لسترنج و نيكلسن. توضيح و تحشيه از منصور رستگار فسايي. شيراز: بنياد فارس شناسي، ١٣٧٤.

ابن جوزي، عبدالرحمن بن علي. تليس ابليس. بيروت: دار الكتب العلمية، ١٣٦٨ هـ.  
ابن حجر عسقلاني، احمد بن علي. فتح الباري [١]، شرح صحيح البخاري. الجزء الثالث. بيروت: دار الفكر.

ابن ذرید، ابی بکر محمد بن حسن. جمهرة اللغة. حققه و قدّم له رمزي منير بعلبكي. بيروت: دار العلم الملايين، ١٩٨٧.

ابن سينا، حسين بن عبدالله. رسالة نفس. با مقدمه و حواشي و تصحيح موسى عميد. تهران: انجمن آثار ملي، ١٣٣١.

ابن عربي، محيي الدين محمد بن علي. ترجمان الاشواق. بيروت: دار صادر، ١٣٨٦ هـ.  
\_\_\_\_\_ رسائل ابن عربي. مقدمه، تصحيح، تعليقات نجيب مايل هروي. ج ٢. تهران: مولي، ١٣٧٥.

\_\_\_\_\_ الفتوحات المكيّة. تحقيق و تقديم عثمان يحيى، تصدير و مراجعة ابراهيم مذكور. الطبعة الثانية. القاهرة: المكتبة العربية، ١٣٩٥ هـ.  
ابن فارض، عمر بن علي. ديوان ابن فارض. اعتنى به و شرحه هيثم هلال. الطبعة الثانية. بيروت: دار المعرفة، ١٤٢٦ هـ.

ابن قضاعي، علي بن احمد. ترك الاطناب في شرح الشهاب (ترجمة فارسي شهاب - الاخبار ابو عبدالله محمد قضاعي مغربي). به كوشش محمد شيرواني. تهران: دانشگاه تهران، ١٣٤٣.

ابن ماجه، محمد بن يزيد. سنن ابن ماجه. القاهرة: جمعية المكنز الاسلامي، ١٤٢١ هـ.  
ابن منظور، محمد بن مكرم. لسان العرب. مراجعة و تدقيق يوسف البقاعي، ابراهيم شمس الدين، نضال علي. تونس: الدار المتوسطة للنشر و التوزيع، ١٤٢٦ هـ.  
ابن يمين، محمود بن يمين الدين. ديوان اشعار ابن يمين فريومدي. به تصحيح و اهتمام حسينعلي باستاني راد. تهران: سنابي، ١٣٤٤.

ابوداود، سليمان بن اشعث. كتاب السنن. حققه و قابله بأصل الحافظ بن حجر و سبعة اصول أخرى محمد عوّامة. الجزء الثاني. جدّة: دار القبلة للثقافة الاسلامية؛ بيروت: مؤسسة الرّيّان؛ مكّة: المكتبة المكية، ١٤١٩ هـ.

ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعد. حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر. مقدمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه، ۱۳۶۶.

ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد. تحقیق ما للهند. ترجمه منوچهر صدوقی سها. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.

\_\_\_\_\_ . التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. باتجدید نظر و تعلیقات و مقدمه تازه به خامه جلال‌الدین همایی. تهران: انجمن آثار ملی، [تاریخ مقدمه ۱۳۵۲].

\_\_\_\_\_ . الجماهر فی الجواهر. تحقیق یوسف الهادی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۴.

\_\_\_\_\_ . صیدنه، ترجمه فارسی از ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی. به کوشش منوچهر ستوده - ایرج افشار. تهران: ۱۳۵۸.

ابوالعلاء معری، احمد بن عبدالله. دیوان لزوم ما لایلزم (اللزومیات). تقدیم و شرح و فهرست و حید کبابه [و] حسن حمّد. المجلد الثانی. بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۲۵ هـ.

ابوالفتوح رازی، حسین بن علی. روض الجنان و روح الجنان [مشهور به تفسیر ابوالفتوح]. به کوشش و تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح. ج ۲. مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۸.

ابوالفداء، اسمعیل بن علی. تقویم البلدان. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین. برگزیده الاغانی. ترجمه، تلخیص و شرح از محمد حسین مشایخ فریدنی. ج ۱. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

ابونصر سراج، عبدالله بن علی. اللّمع. حقّقه و قدّم له و خرّج احادیثه عبدالحلیم محمود، طه عبدالباقی سرور. مصر: دار الکتب الحدیثه، و بغداد: مکتبه المثنی، ۱۳۸۰ هـ.

ابونواس، حسن بن هانی. دیوان ابی‌نواس. حقّقه و ضبطه و شرحه احمد عبدالحمید الغزالی. بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۴ هـ.

اثیر اخسیکتی. دیوان اثیرالدین اخسیکتی. تصحیح و مقابله و مقدمه رکن‌الدین

همایون فرّخ. تهران: رودکی، ۱۳۳۷.

احمد بن ابی یعقوب. البلدان. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

اخوان ثالث، مهدی. آخر شاهنامه. چ ۱۳. تهران: مروارید، ۱۳۷۵.

\_\_\_\_\_ . از این اوستا. چ ۱۵. تهران: زمستان، ۱۳۸۶.

\_\_\_\_\_ . زمستان. چ ۱۵. تهران: مروارید، ۱۳۷۶.

اخوینی، ربیع بن احمد. هدایة المتعلّمين فی الطبّ. به اهتمام جلال متینی. مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.

ادیب صابر، صابر بن عبدالله. دیوان ادیب صابر ترمذی. به تصحیح و اهتمام محمد علی ناصح. تهران: علمی، ۱۳۴۳.

ارّجانی، فرامرز بن خداداد. سمک عیار. به تصحیح پرویز ناتل خانلری. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ به بعد.

ارسطو. فن شعر. ترجمه عبدالحسین زرین کوب. چ ۳. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

ازرقی، ابوبکر بن اسمعیل. دیوان حکیم ازرقی هروی. به جمع و تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خطّ علی عبدالرسولی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۶.

استیس، والتر ترنس. عرفان و فلسفه. ترجمه بهاءالدین خرّمشاهی. چ ۲. تهران: سروش، ۱۳۶۱.

اسدی، علی بن احمد. گرشاسب نامه. به اهتمام حبیب یغمایی. چ ۲. تهران: طهوری، ۱۳۵۴.

\_\_\_\_\_ . لغت فرس. به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبایی - علی اشرف صادقی. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۵.

اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستن دروغین). به کوشش ایرج

افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

اصطخری، ابراهیم بن محمد. مسالک و ممالک. به کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

اطرائی، ارفع. فرهنگ موسیقی ایرانی. چ ۲. تهران: چنگ، ۱۳۷۱.



اعتصامی، پروین. اشعار پروین اعتصامی. تهران: ایران زمین، ۱۳۶۹.

اعشى، میمون بن قیس. دیوان الاعشى الكبير. قدّم له و شرحه و ضبطه [...] محمد احمد قاسم. بیروت: المكتب الاسلامی، ۱۴۱۵ هـ.

افشار سیستانی، ایرج. کولی‌ها. تهران: روزنه، ۱۳۷۷.

افلاکی، شمس‌الدین احمد. مناقب العارفين. با تصحیحات و حواشی و تعلیقات به کوشش تحسین یازیجی. چ ۲. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

اکبرآبادی، بدرالدین صاحب. بدر الشروح. به تصحیح و تنقیح و اهتمام محمد عبدالاحد رضوی دهلوی. سنگی، دهلوی: مطبع مجتبیائی، ۱۳۲۱ هـ.

اکبری حامد، مهدی. حافظانه‌های عربی. تهران: ۱۳۶۶.

الفتی تبریزی، حسین بن احمد. رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ. به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. چ ۲. تهران: مولی، ۱۳۷۷.

الیاده، میرچا. چشم‌اندازهای اسطوره. ترجمه جلال ستّاری. تهران: توس، ۱۳۶۲.

امام شوشتری، محمدعلی. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.

امامی هروی، محمد بن ابی‌بکر. دیوان امامی هروی. به کوشش همایون شهیدی. تهران: علی‌اکبر علمی، ۱۳۶۴.

امرؤ القیس. دیوان امرؤ القیس. حَقَّقه و بَوَّبه و شرحه [...] حنا الفاخوری. بیروت: دارالجمیل، ۱۴۰۹ هـ.

امیر خسرو، خسرو بن محمود. دیوان کامل امیر خسرو دهلوی. به کوشش م. درویش. تهران: جاویدان، ۱۳۴۳.

امیرشاهی، آق‌ملک بن جمال‌الدین. دیوان امیرشاهی سبزواری. به تصحیح و تحشیه و تعلیق سعید حمیدیان. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۸.

امیرمعزّی، محمد بن عبدالملک. دیوان امیرالشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری. به تصحیح عباس اقبال. تهران: اسلامیه، ۱۳۱۸.

\_\_\_\_\_ . دیوان کامل امیرمعزّی. مقدمه و تصحیح از ناصر هیّری. تهران: مرزبان، ۱۳۶۲.

امیری، منوچهر. فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق درباره کتاب الابنیه عن

حقائق الادویه. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳. (به اختصار: فرهنگ الابنیه)  
 امین احمد رازی. تذکره هفت اقلیم. تصحیح و تعلیقات و حواشی محمدرضا طاهری  
 «حسرت». تهران: سروش، ۱۳۷۸.

امینی، امیرقلی. فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی. اصفهان:  
 دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۰-۱۳۵۳.

انصاری، عبدالله بن محمد. رباعیات منسوب به خواجه عبدالله انصاری. به کوشش  
 محمود مدبری. تهران: زوآر، ۱۳۶۱.

\_\_\_\_\_ . سخنان پیر هرات. به کوشش محمد جواد شریعت. تهران:  
 جیبی، ۱۳۵۵.

\_\_\_\_\_ . صد میدان. به اهتمام قاسم انصاری. تهران: طهوری،  
 ۱۳۵۸.

\_\_\_\_\_ . طبقات الصوفیه. مقابله و تصحیح محمدرور مولایی.  
 تهران: توس، ۱۳۶۲.

\_\_\_\_\_ . مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری. به اهتمام محمد  
 شیروانی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

\_\_\_\_\_ . مناجات خواجه عبدالله انصاری. زیر نظر علی پناه. چ ۸.  
 تهران: فروغی، ۱۳۶۸.

انصاری دمشقی. شمس الدین محمد بن ابی طالب. نخبة الدهر فی عجائب البرّ و البحر.  
 ترجمه حمید طبیبیان. تهران: فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.

انوری، حسن. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی. تهران: طهوری، ۲۵۳۵ [=]  
 ۱۳۵۵].

\_\_\_\_\_ . (به سرپرستی) فرهنگ بزرگ سخن. تهران: سخن، ۱۳۸۱.

انوری، محمد بن محمد. دیوان انوری. به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی. تهران:  
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

اوپانیشاد (سرّ اکبر). ترجمه محمد داراشکوه از متن  
 سنسکریت. با مقدمه و حواشی و تعلیقات و لغت نامه و اعلام به سعی و اهتمام  
 تاراچند - محمدرضا جلالی نائینی. چ ۴. تهران: علمی، ۱۳۸۱.

اوحدی، رکن‌الدین. دیوان اوحدی مراغی. به کوشش سعید نفیسی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۰.

اوحدی بلیانی، تقی‌الدین محمد. سرمة سلیمانی. به تصحیح و حواشی محمود مدبری. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۴.

اونامونو، میگل د. درد جاودانگی. ترجمه بهاء‌الدین خرّمشاهی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۰.

اهل، جلال‌الدین یوسف. فرائد غیاثی. به کوشش حشمت مؤید. ج ۱. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].

اهور، پرویز. کلک خیال‌انگیز حافظ. تهران: زوّار، ۱۳۶۳.

باخرزی، یحیی بن احمد. اوراد الاحباب و فصوص الآداب. جلد دوم: فصوص الآداب. به کوشش ایرج افشار. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

باربور، ایان. علم و دین. ترجمه بهاء‌الدین خرّمشاهی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

باستانی پاریزی، محمدابراهیم. شاه منصور (پهلوان گرز هفده من). تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۸.

باقری، مهری. مقدمات زبان‌شناسی. چ ۱۱. تهران: قطره، ۱۳۸۸.

بامداد، محمدعلی. حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه. چ ۲. تهران: ابن‌سینا، [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].

بخاری، محمد بن عبدالله. داستانهای بیدپای. به تصحیح پرویز ناتل خانلری - محمد روشن. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱.

بدوی، عبدالرحمن. شطحات الصوفیة. الجزء الاول: ابویزید البسطامی. الطبعة الثانية. کویت: وكالة المطبوعات، ۱۹۷۶.

براهنی، محمدتقی (و دیگران). واژه‌نامه روانشناسی و زمینه‌های وابسته. چ ۲. تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۶۹.

برتلس، یوگنی ادواردوویچ. تصوف و ادبیات تصوف. ترجمه سیروس ایزدی. تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].

برنال، جان. علم در تاریخ. ج ۱. ترجمه حسین اسدپور پیرانفر، کامران فانی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴.

برهان، محمدحسین بن خلف. برهان قاطع. به اهتمام محمد معین. چ ۵. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

بسحق اطعمه، احمد بن حلاج. دیوان بسحق حلاج شیرازی. شیراز: معرفت، [بی تا].  
بلعمی، محمد بن محمد [در کتاب: ابوعلی بلعمی]. تاریخ بلعمی. نسخه عکسی آستان  
قدس. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴.

\_\_\_\_\_. (منسوب) تاریخنامه طبری (بخش چاپ نشده). تصحیح و  
تحشیه محمد روشن. چ ۳. تهران: البرز، ۱۳۷۳.

بورگل، یوهان کریستف. سه رساله درباره حافظ. برگردان کورش صفوی. تهران:  
مرکز، ۱۳۶۷.

بهاءالدین ولد، محمد بن حسین. معارف. به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر. تهران: اداره  
کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۳۸.

بهار، مهرداد. اساطیر ایران. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

\_\_\_\_\_. پژوهشی در اساطیر ایران. پاره نخست. تهران: توس، ۱۳۶۲.

\_\_\_\_\_. بهرام چوبین، از ترجمه تاریخ طبری. به کوشش ذبیح الله صفا. چ ۱۰.  
تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

بیانی، شیرین. تاریخ آل جلائر. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق. دیوان مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی. به تصحیح  
خلیل الله خلیلی. تهران: نشر بین الملل، [بی تا].

بیضایی، بهرام. نمایش در ایران. چ ۶. تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان،  
۱۳۸۷.

بیهقی، محمد بن حسین. تاریخ بیهقی. تصحیح علی اکبر فیاض. چ ۲. مشهد: دانشگاه  
فردوسی، ۲۵۳۶ [۱۳۵۶].

بیهقی، قطب الدین ابوالحسن. دیوان امام علی (ع). تصحیح، ترجمه، مقدمه، اضافات  
و تعلیقات ابوالقاسم امامی. تهران: اسوه، ۱۳۷۵.

پارسا، محمد بن محمد. شرح فصوص الحکم. تصحیح جلیل مسگر نژاد. تهران: مرکز  
نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.

پاینده، حسین. نقد ادبی و دموکراسی. تهران: نیلوفر، ۱۳۸۵.

پرتو علوی، عبدالعلی. عقاید و افکار خواجه. تهران: اندیشه، ۱۳۵۸.  
پطروشفسکی، ایلیا پاولوویچ. نهضت سربداران. ترجمه کریم کشاورز. چ ۳. تهران:  
پیام، ۱۳۵۱.

پورجوادی، نصرالله. باده عشق. تهران: کارنامه، ۱۳۸۷.  
\_\_\_\_\_. درآمدی به فلسفه افلوطین. چ ۲. تهران: مرکز نشر دانشگاهی،  
۱۳۶۴.

\_\_\_\_\_. دو مجدد [۱] پژوهشهایی درباره محمد غزالی و فخررازی. تهران:  
مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.

\_\_\_\_\_. رؤیت ماه در آسمان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵.  
\_\_\_\_\_. زبان حال در عرفان و ادبیات پارسی. تهران: هرمس، ۱۳۸۵.  
پورداد، ابراهیم. فرهنگ ایران باستان. بخش نخست. چ ۲. تهران: دانشگاه تهران،  
۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

\_\_\_\_\_. هرمزدنامه. تهران: انجمن ایرانشناسی، ۱۳۳۱.  
\_\_\_\_\_. یشت‌ها. به کوشش بهرام فره‌وشی. چ ۳. تهران: دانشگاه تهران،  
۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

پورنامداریان، تقی. رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی. تهران: شرکت انتشارات  
علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.  
پیرنیا، حسن؛ اقبال آشتیانی، عباس. تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه. تهران:  
خیام، [بی تا].  
پیگولوسکایا (و دیگران). تاریخ ایران. ترجمه فریدون کشاورز. چ ۴. تهران: پیام،  
۱۳۵۴.

تاج الاسامی. تصحیح علی اوسط ابراهیمی. تهران: مرکز  
نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.

تاریخ سیستان. به تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران: خاور،  
۱۳۱۴.

تراویک، باکتر. تاریخ ادبیات جهان. ترجمه عربعلی رضایی. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۳.  
ترجمه تفسیر طبری. به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی. تهران:  
دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.

ترمذی، محمد بن عیسی. الجامع الكبير. حَقَّقه و خرَّج احادیثه و علَّق علیه بشار عوّاد معروف. الطبعة الثانية. بیروت: دار الغرب الاسلامی، ۱۹۹۶.

تقی زاده، حسن. مقالات تقی زاده. جلد دهم: گاه شماری در ایران قدیم. زیر نظر ایرج افشار. تهران: شکوفان، ۱۳۵۷.

تویسرکانی، محمد مقیم. فرهنگ جعفری. به تصحیح و تحشیه و تعلیق سعید حمیدیان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

تهانوی، محمد اعلی بن علی. کشف اصطلاحات الفنون. کلکته: ۱۸۶۲.

ثعالبی، عبدالملک بن محمد. ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب. پارسی گردان رضا انزابی نژاد. مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.

\_\_\_\_\_. فقه اللغة و سرّ العربیّة. [بی جا، بی نا، بی تا].

\_\_\_\_\_. یتیمۃ الدهر فی محاسن اهل العصر. بیروت: دار الفکر، ۱۳۹۳ هـ.

جاجرمی، محمد بن بدر. مونس الاحرار فی دقائق الاشعار. به اهتمام صالح طبیبی. تهران: ۱۳۳۷.

جامی، عبدالرحمن بن احمد. اشعة اللمعات، به انضمام سوانح غزالی و چند کتاب عرفانی دیگر. به تصحیح و مقابله حامد ربّانی. تهران: کتابخانه علمیّه حامدی، ۱۳۵۲.

\_\_\_\_\_. بهارستان. به تصحیح اسماعیل حاکمی. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۷.

\_\_\_\_\_. دیوان جامی. مقدمه و تصحیح اعلاخان افصح زاد. تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

\_\_\_\_\_. نفحات الانس من حضرات القدس. به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور. تهران: محمودی، ۱۳۳۷.

\_\_\_\_\_. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص. با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ویلیام چیتیک. تهران: انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

جاوید، هاشم. حافظ جاوید. چ ۲. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۷.

جبلی، عبدالواسع بن عبدالجامع. دیوان عبدالواسع جبلی. به اهتمام و تصحیح و تعلیق ذبیح‌الله صفا. تهران: دانشگاه تهران، ج ۱: ۱۳۳۹؛ ج ۲: ۱۳۴۱.

جُرّ، خلیل. المعجم العربی الحدیث. ترجمه حمید طبیبیان. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

جرجانی، اسمعیل بن حسن. الاغراض الطبیّة و المباحث العلائیّة. تصحیح و تحقیق و تألیف فرهنگ اغراض طبی: حسن تاج‌بخش. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.

\_\_\_\_\_ . ذخیره خوارزمشاهی. مقابله و تصحیح و تحشیه و تفسیر از جلال مصطفوی. تهران: انجمن آثار ملی، کتاب دوم ۱۳۴۹، کتاب سوم ۱۳۵۲.

جرجانی، علی بن محمد. کتاب التعریفات. بیروت: مکتبه لبنان، ۱۹۶۹.

جرفاذقانی، ناصح بن ظفر. ترجمه تاریخ یمینی. به اهتمام جعفر شعار. چ ۲. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷ [= ۱۳۵۷].

جفری، آرتور. واژه‌های دخیل در قرآن مجید. ترجمه فریدون بدره‌ای. چ ۲. تهران: توس، ۱۳۸۶.

جمال‌الدین اصفهانی، محمد بن عبدالرزاق. دیوان جمال‌الدین اصفهانی. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۲۰.

جمال‌الدین انجو، حسین بن حسن. فرهنگ جهانگیری. ویراسته رحیم عقیفی. مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۳.

جمال‌زاده، محمدعلی. فرهنگ لغات عامیانه. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۳۸.

جنید شیرازی، جنید بن محمود. شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار. به تصحیح و تحشیه محمد قزوینی و عباس اقبال. تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۲۸.

جواری، احمد عبدالستار. الحُبّ العذری [۱] نشأته و تطوّره. بیروت: المؤسسة العربیة للدراسات و النشر، ۲۰۰۶.

جوالیقی، موهوب بن احمد. المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم. بتحقیق و شرح ابی‌الاشبال احمد محمد شاكر. أُعید طبعه بالافست، طهران: ۱۹۶۶.

جوهری، اسمعیل بن حمّاد. الصحاح. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۳۰ هـ.

جوینی، عطاملک بن محمد. تاریخ جهانگشای جوینی. به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی. لیدن: بریل، ۱۳۲۹ هـ.، افست، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.

چایلد، ویرگوردون. تاریخ. ترجمه سعید حمیدیان. تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

- حافظ، شمس‌الدین محمد. حافظ به سعی سایه. چ ۷. تهران: کارنامه، ۱۳۷۸.
- \_\_\_\_\_ دیوان، از روی نسخهٔ قدسی. [بی‌جا، بی‌نا]، ۱۳۲۳ هـ.
- \_\_\_\_\_ دیوان. با مقابله و تصحیح از روی نسخهٔ عبدالرحیم خلخالی. تهران: ۱۳۰۶.
- \_\_\_\_\_ دیوان. به اهتمام حسین پڑمان [بختیاری]. تهران: بروخیم، ۱۳۱۸.
- \_\_\_\_\_ دیوان. به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی. چ ۲. تهران: محمدعلی علمی، ۱۳۴۶.
- \_\_\_\_\_ دیوان. به اهتمام محمدرضا جلالی نائینی - نذیر احمد. چ ۳. تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].
- \_\_\_\_\_ دیوان. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: زوآر، ۱۳۲۰.
- \_\_\_\_\_ دیوان. به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری. چ ۲. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳.
- \_\_\_\_\_ دیوان. تدوین و تصحیح رشید عیوضی. تهران: صدوق، ۱۳۷۶.
- \_\_\_\_\_ دیوان حافظ «لسان‌الغیب» (نسخهٔ فریدون میرزای تیموری). به اهتمام احمد مجاهد. چ ۲. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
- \_\_\_\_\_ دیوان غزلیات [...] با شرح ابیات و ذکر وزن غزلها و امثال و حکم. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چ ۲. تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۶۴.
- حافظ اوبهی، سلطانعلی. فرهنگ تحفة الاحباب. به تصحیح و تحشیة فریدون تقی‌زاده طوسی، نصرت‌الزمان ریاضی هروی. مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.
- حاکمی، اسماعیل. سماع در تصوف. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- حدّادی، نصرت‌الله. فرهنگنامهٔ موسیقی ایران. تهران: توتیا، ۱۳۷۶.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب. به کوشش منوچهر ستوده. تهران: طهوری، ۱۳۶۲.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب. ترجمهٔ میرحسین‌شاه. با



تصحیح و حواشی مریم میراحمدی، غلامرضا ورهرام. تهران: دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲.

حرّ عاملی، محمد بن حسن. کلیات حدیث قدسی (ترجمه کتاب جواهر السنیّه). ترجمه زین العابدین کاظمی خلخالی. چ ۴. تهران: دهقان، ۱۳۷۱.

حسن دوست، محمد. فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. زیر نظر بهمن سرکاراتی. جلد اول، آ-ت. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳.

حسن دهلوی، حسن بن علی. دیوان حسن سجزی دهلوی. به اهتمام مسعود علی محوی. حیدرآباد دکن، ۱۳۵۲ هـ.

حسن غزنوی، حسن بن محمد. دیوان سید حسن غزنوی. به تصحیح و مقدمه محمد تقی مدرّس رضوی. چ ۲. تهران: اساطیر، ۱۳۶۲.

حسن لی، کاوس. راهنمای موضوعی حافظ‌شناسی. شیراز: نوید، ۱۳۸۸.

حسین، طه. تاریخ الادب العربی. بیروت: دار العلم الملائین، ۱۹۷۰.

حسین بن محمد بن ابی الرّضاء آوی. ترجمه محاسن اصفهان (تألیف مافروخی). به اهتمام عباس اقبال. ضمیمه مجله یادگار. تهران: شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۸.

حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر. نزهة القلوب. المقالة الثالثة. به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج. لیدن: بریل، ۱۹۱۵، چاپ افست، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

حمیدالدین بلخی، عمر بن محمود. مقامات حمیدی. به تصحیح رضا انزابی نژاد. چ ۲. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲.

حمیدیان، سعید. سعدی در غزل. چ ۲. تهران: قطره، ۱۳۸۳.

خاقانی، بدیل بن علی. تحفة العراقین. به اهتمام یحیی قریب. تهران: سپهر، ۱۳۳۳.

\_\_\_\_\_ دیوان خاقانی شروانی. به کوشش ضیاءالدین سجادی. تهران: زوآر، ۱۳۳۸.

\_\_\_\_\_ منشآت خاقانی. تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

خانلری، پرویز. تاریخ زبان فارسی. چ ۳. تهران: نشر نو، ۱۳۶۶.

ختمی لاهوری، عبدالرحمن بن سلیمان. شرح عرفانی غزلهای حافظ. تصحیح و

تعلیقات بهاءالدین خرّمشاهی، کورش منصوری، حسین مطیعی امین. تهران: قطره، ۱۳۷۴.

خرّمشاهی، بهاءالدین. جهان غیب و غیب جهان. تهران: کیهان، ۱۳۶۵.

\_\_\_\_\_ حافظ. چ ۲. تهران: طرح نو، ۱۳۷۴.

\_\_\_\_\_ حافظ حافظه ماست. تهران: قطره، ۱۳۸۲.

\_\_\_\_\_ حافظ نامه. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، و انتشارات سروش، ۱۳۶۶.

\_\_\_\_\_ (به کوشش) دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی. تهران: دوستان، ۱۳۷۷.

\_\_\_\_\_ ذهن و زیان حافظ. چ ۱. تهران: نشر نو، ۱۳۶۱؛ چ ۸. تهران: ناهید، ۱۳۸۴.

\_\_\_\_\_ مستدرک حافظ نامه (برای دارندگان چاپ اول و دوم). تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

\_\_\_\_\_ خزائلی، محمد. اعلام قرآن. چ ۲. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۰.

\_\_\_\_\_ خطیب فارسی. قلندرنامه [۱] سیرت جمال الدین ساوجی. تصحیح و توضیح حمید زرین کوب. تهران: توس، ۱۳۶۲.

\_\_\_\_\_ خواجه کرمانی، محمود بن علی. خمسة خواجه کرمانی. به تصحیح سعید نیاز کرمانی. کرمان: دانشگاه شهید باهنر، ۱۳۷۰.

\_\_\_\_\_ دیوان اشعار خواجه کرمانی. به تصحیح احمد سهیلی خوانساری. تهران: محمودی، ۱۳۳۶.

\_\_\_\_\_ سامنامه. به تصحیح اردشیر بنشاهی. سنگی، بمبئی: ۱۳۱۹ هـ.

\_\_\_\_\_ خواجه نصیر طوسی، احمد. ترجمه صور الکواکب عبدالرحمن صوفی. با تصحیح و تعلیقات معزالدین مهدوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

\_\_\_\_\_ تنسوخ نامه ایلخانی. با مقدمه و تعلیقات مدرّس رضوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

\_\_\_\_\_ خوارزمی، محمد بن احمد. مفاتیح العلوم. الطبعة الثانية. القاهرة: المؤسسة الجامعية للدراسات والنشر، ۱۴۰۱ هـ.

- \_\_\_\_\_ . مفاتیح العلوم. ترجمه حسین خدیو جم. چ ۳. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
- خوافی، احمد بن محمد. مجمل فصیحی. به تصحیح و تحشیه محمود فرّخ. مشهد: باستان، ۱۳۳۹.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین. تاریخ حبیب السیر. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. ج ۳. چ ۲. تهران: خیام، ۱۳۵۳.
- خوانساری، جمال‌الدین محمد. شرح خوانساری بر غُرر الحِکم و دُرر الکَلَم اِمدی. مقدمه و تصحیح و تعلیق جلال‌الدین حسینی ارموی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
- خوانساری، محمد. فرهنگ اصطلاحات منطقی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].
- خوشگو، بندر بن داس. سفینه خوشگو. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا، شماره ۴۰۳.
- خیام، عمر بن ابراهیم. رباعیات خیام با تصحیح، مقدمه و حواشی محمد علی فروغی و قاسم غنی. ویراسته بهاء‌الدین خرّمشاهی. تهران: ناهید، ۱۳۷۳.
- \_\_\_\_\_ . نوروزنامه. به سعی و تصحیح مجتبی مینوی. تهران: کاوه، [تاریخ مقدمه ۱۳۱۲].
- دادبه، اصغر. فخر رازی. تهران: طرح نو، ۱۳۷۴.
- دارابی، محمد بن محمد. لطیفه غیبی. سنگی، تهران: ۱۳۰۴ هـ.
- داراشکوه بابری، شاهزاده محمد. حسنات العارفين. با تصحیحات و مقدمه مخدوم رهین. تهران: ویسمن، ۱۳۵۲.
- داعی الاسلام، محمد علی. فرهنگ نظام. سنگی، حیدرآباد دکن: ۱۳۵۸ هـ.
- داعی شیرازی، نظام‌الدین محمود. دیوان شاه داعی شیرازی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: کانون معرفت، ۱۳۳۹.
- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳.
- دایرةالمعارف تشیع. زیر نظر احمد صدر حاج

سید جوادى، کامران فانى، بهاءالدين خرّمشاهى. تهران: نشر شهيد سعيد محبّی، ۱۳۸۶.

دايرةالمعارف فارسى. به سرپرستى غلامحسين مصاحب. تهران: فرانکلين، ۱۳۷۴. (به اختصار: مصاحب)

درباره حافظ (برگزیده مقاله‌هاى نشر دانش). زير نظر نصرالله پورجوادى. تهران: مركز نشر دانشگاهى، ۱۳۶۵.  
دُزى، راینهارت پیتَر آن. فرهنگ البسة مسلمانان. ترجمه حسينعلی هروی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.

دستغيب، عبدالعلى. حافظ شناخت. تهران: نشر علم، ۱۳۶۷.  
دقايقى مروزى، محمد بن على (محرّر). راحة الارواح فى سرور المفرّاح (بختيارنامه). به اهتمام و تصحيح ذبيح الله صفا. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.  
دقايقى، محمد بن احمد. ديوان دقايقى طوسى بانضمام فرهنگ بسامدى. به اهتمام محمد جواد شريعت. ج ۲. تهران: اساطير، ۱۳۷۳.

دُنيسرى، محمد بن ايوب. نوادر التبادر لتحفة البهادر. به كوشش محمدتقى دانش پژوه و ايرج افشار. تهران: بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۵۰.

دورانت، ويليام جيمز. تاريخ تمدن. ج ۲ (يونان باستان) ترجمه اميرحسين آريان پور، فتح الله مجتبائى، هوشنگ پيرنظر؛ ج ۴ (عصر ايمان) بخش اول. ترجمه ابوطالب صارمى، ابوالقاسم پاينده، ابوالقاسم طاهرى. تهران: مركز انتشارات و آموزش انقلاب اسلامى، ۱۳۶۵.

دولت شاه بن بختيشاه. تذكرة الشعراء. به سعى و اهتمام ادوارد براون. تهران: اساطير، ۱۳۸۲.

دهخدا، على اكبر. امثال و حكم. ج ۱۰. تهران: اميركبير، ۱۳۷۷.  
\_\_\_\_\_ . لغت نامه. تهران: مؤسسه لغت نامه دهخدا.

دهلوى، محمد بن لاد. فرهنگ مؤيد الفضلاء. سنگى، كانپور: ۱۳۰۲ هـ.

ذكاء، يحيى. كولى و زندگى او. تهران: هنرهای زیبای کشور، ۱۳۳۷.

ذوالنور، رحيم. در جستجوى حافظ. ج ۳. تهران: زوار، ۱۳۷۲.

رادويانى، محمد بن عمر. ترجمان البلاغه. به تصحيح و اهتمام احمد آتش. ج ۲. تهران: اساطير، ۱۳۶۲.

راسل، برتراند. تاریخ فلسفه غرب. ترجمه نجف دریابندری. چ ۵. تهران: پرواز، ۱۳۶۵.

راغب اصفهانی، حسین بن محمد. محاضرات الادباء. ج ۲. قاهره: ۱۲۸۷ هـ.  
راوندی، محمد بن علی. راحة الصدور و آية السرور. به سعی و تصحیح محمد اقبال با  
تصحیحات لازم مجتبی مینوی. اصفهان: تأیید، و تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۳.  
رایس، تامارا تالبوت. سکاها. ترجمه رقیه بهزادی. چ ۲. تهران: طهوری، ۱۳۸۸.  
رجایی، احمد علی. فرهنگ اشعار حافظ. چ ۲. تهران: علمی، ۱۳۶۴.  
رستگار فسایی، منصور (به کوشش). مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ. شیراز:  
دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۴.

رشیدالدین فضل الله. جامع التواریخ. به کوشش بهمن کریمی. تهران: اقبال، ۱۳۳۸.  
\_\_\_\_\_ . مکاتبات رشیدی. جمع آوری رسائل توسط محمد ابرقوهی. به  
سعی و اهتمام و تصحیح محمد شفیع. پنجاب: سلسله نشریات کلیه پنجاب،  
۱۳۶۴ هـ.

رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور. فرهنگ رشیدی. به تصحیح محمد عباسی. تهران:  
بارانی، ۱۳۳۷.

روزبهان بقلی، روزبهان بن ابی نصر. شرح شطیحات. به تصحیح و مقدمه فرانسوی  
هنری کرین [کذا - م]. تهران: انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۴.

\_\_\_\_\_ . عبهر العاشقین. به تصحیح و مقدمه فرانسوی و  
فارسی هنری [کذا - م] کرین و محمد معین. تهران: ۱۳۳۷.

روسو، پی.یر. تاریخ صنایع و اختراعات. ترجمه حسن صفاری. چ ۴. تهران: جیبی،  
۱۳۶۲.

ریاحی، محمد امین. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ. تهران: علمی، ۱۳۶۸.  
ریچاردز، آیور آرمسترانگ. اصول نقد ادبی. ترجمه سعید حمیدیان. تهران: شرکت  
انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

ریلکه، راینر ماریا. چند نامه به شاعری جوان. ترجمه پرویز ناتل خانلری. تهران:  
طهوری، ۱۳۳۴.

زاوش، محمد. کانی شناسی در ایران قدیم. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

زاهدی، اسمعیل. واژه‌نامه گیاهی [۱] نام علمی گیاهان. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.  
 زرکوب شیرازی، احمد بن ابی‌الخیر. شیرازنامه. به کوشش اسمعیل واعظ جوادى.  
 تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

زریاب خویی، عباس. آئینه جام. تهران: علمی، ۱۳۶۸.

زرّین کوب، حمید. مجموعه مقالات. تهران: معین و علمی، ۱۳۶۷.

زرّین کوب، عبدالحسین. ارزش میراث صوفیه. تهران: آریا، ۱۳۴۴.

\_\_\_\_\_ . از کوچه رندان. چ ۴. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.

\_\_\_\_\_ . با کاروان اندیشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹.

\_\_\_\_\_ . جستجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.

\_\_\_\_\_ . دنباله جستجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

\_\_\_\_\_ . نقد ادبی. تهران: اندیشه، ۱۳۳۸.

\_\_\_\_\_ . یادداشت‌ها و اندیشه‌ها. چ ۴. تهران: جاویدان، ۱۳۶۲.

زمخشری، محمود بن عمر. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الاقاویل فی  
 وجوه التأویل. تحقیق و تعلیق و دراسته عادل احمد عبدالموجود؛ علی محمد  
 معوّض. ریاض: مکتبة العبیکان، ۱۴۱۹ هـ.

\_\_\_\_\_ . مقدّمه الادب. به کوشش محمد کاظم امام. تهران: دانشگاه  
 تهران، ۱۳۴۳.

زوزنی، حسین بن احمد. شرح المعلقات السبع. بیروت: دار الفكر للطباعة و النشر و  
 التوزیع، ۱۴۲۷-۱۴۲۸ هـ.

\_\_\_\_\_ . المصادر. به کوشش تقی بینش. مشهد: باستان، ۱۳۴۰.

زنده‌پیل، احمد بن ابوالحسن. انس الثائین و صراط الله المبین. با مقابله و تصحیح و  
 تحشیه و مقدّمه علی فاضل. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

سارتون، جرج. تاریخ علم. ترجمه احمد آرام. تهران: امیرکبیر، با همکاری فرانکلین،  
 ۱۳۴۶.

سالیوان، جان ویلیام نیوین. سلوک روحی بتهوون. ترجمه کامران فانی. تهران: آگاه،  
 ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].

سبزواری، هادی بن مهدی. اسرار الحکم. با مقدمه و حواشی ابوالحسن شعرانی. چ ۲.  
 تهران: اسلامیه، ۱۳۵۱.

سپهر، محمد تقی بن محمد علی. براهین العجم. با حواشی و تعلیقات جعفر شهیدی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۱.

سپهری، سهراب. هشت کتاب. تهران: طهوری، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

ستایشگر، مهدی. واژه‌نامه موسیقی ایران زمین. چ ۲. تهران: اطلاعات، ۱۳۸۱.

ستوده، حسینقلی. تاریخ آل مظفر. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

سجادی، جعفر. فرهنگ علوم فلسفی و کلامی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.

\_\_\_\_\_. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. چ ۳. تهران: طهوری، ۱۳۶۲.

\_\_\_\_\_. فرهنگ معارف اسلامی. چ ۲. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۶.

سجادی، علی محمد. جامه زهد [،] خرقه و خرقه‌پوشی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.

سراج، جعفر بن احمد. مصارع العشاق. قسطنطنیه: ۱۳۰۱ هـ.

سروری، محمد قاسم. مجمع الفرس. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: علی اکبر علمی، ۱۳۴۰.

سعدالدین وراوینی. مرزبان‌نامه. به تصحیح محمد روشن. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

سعدی، مصلح بن عبدالله. بوستان. تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. چ ۲. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳.

\_\_\_\_\_. غزلهای سعدی. به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. تهران: سخن، ۱۳۸۵.

\_\_\_\_\_. غزلیات سعدی. به اهتمام محمد علی فروغی. تهران: بروخیم، [تاریخ مقدمه ۱۳۱۸].

\_\_\_\_\_. کلیات سعدی. به اهتمام محمد علی فروغی. ویراسته بهاءالدین خرّمشاهی. چ ۲. تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].

\_\_\_\_\_. گلستان. تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. چ ۴. تهران: خوارزمی، ۱۳۷۴.

سکری، حسن بن حسین. شرح دیوان کعب بن زهیر. القاهرة: الدار القومية للطباعة و النشر، ۱۳۶۹ هـ.

سلطان ولد، محمد بن محمد. دیوان سلطان ولد. با مقدمه سعید نفیسی. تهران: رودکی، ۱۳۳۸.

\_\_\_\_\_ . معارف. به کوشش نجیب مایل هروی. تهران: مولی، ۱۳۶۷.

سلطانی گردفرامرزی، علی. سیمرغ در قلمرو فرهنگ ایران. تهران: مبتکران، ۱۳۷۲.  
 سلمان ساوجی، سلمان بن محمد. دیوان سلمان ساوجی، به اهتمام منصور مشفق. تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۳۶. (در مواردی استثنایی از کلیات سلمان ساوجی، به تصحیح و مقدمه عباسعلی وفایی، چ ۲، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۲ نیز استفاده شده، که در هر مورد ذکر گردیده است).  
 سلمی، محمد بن حسین. رسالة الملامتية. قاهره: ۱۹۴۵.

\_\_\_\_\_ . طبقات الصوفية. بتحقيق نورالدین شریبة. مصر: جماعة الازهر للنشر والتأليف، ۱۳۷۲ هـ.

سلیم زیدی پوری، غلامحسین. ریاض السلاطین (تاریخ بنگاله). به تصحیح عبدالحق عابد. کلکته: مطبع بیتست مشن، ۱۸۹۰.

سنایی، مجدود بن آدم. حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه. به تصحیح و با مقدمه مریم حسینی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲.

\_\_\_\_\_ . دیوان سنایی غزنوی. به سعی و اهتمام مدرّس رضوی. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۱.

\_\_\_\_\_ . مثنویهای حکیم سنایی. تصحیح و مقدمه از محمدتقی مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

سودی، محمد. شرح سودی بر حافظ. ترجمه عصمت ستارزاده. چ ۳. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۵۷ [= ۱۳۵۷].

سوزنی، محمد بن مسعود. دیوان حکیم سوزنی سمرقندی. تصحیح و مقدمه ناصرالدین شاه حسینی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۸.

سهروردی، عمر بن محمد. عوارف المعارف. ترجمه ابو منصور عبدالمؤمن اصفهانی.



- به اهتمام قاسم انصاری. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- سهروردی، یحیی بن حبیش. حکمة الاشراق. ترجمه و شرح از جعفر سجادی. چ ۲. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
- 
- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق. به تصحیح و تحشیه و مقدمه حسین نصر. مقدمه و تجزیه و تحلیل فرانسوی هنری کرین [کذا - م]. تهران: انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، ۱۳۴۸.
- سیف اسفرنکی، احمد بن محمد. دیوان سیف الدین اسفرنکی. تصحیح و تحقیق زبیده صدیقی. مولتان پاکستان: قومی ثقافتی مرکز بهبود، ۱۳۵۷ ش. ۱۹۷۹ م.
- سیف فرغانی، محمد. دیوان سیف الدین محمد فرغانی. به اهتمام ذبیح الله صفا. تهران: دانشگاه تهران، ج ۱ و ۲: ۱۳۴۱؛ ج ۳: ۱۳۴۴.
- شابشتی، علی بن محمد. الدیارات. تحقیق کورکیس عواد. الطبعة الثانية. بغداد: مطبعة المعارف، ۱۳۸۶ هـ.
- شاد، محمد پادشاه. فرهنگ آندراج. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. تهران: خیام، ۱۳۳۵.
- 
- فرهنگ مترادفات و اصطلاحات. زیر نظر بیژن ترقی. چ ۲. تهران: خیام، ۱۳۴۶.
- شاملو، احمد. ابراهیم در آتش. تهران: نگاه، ۱۳۵۲.
- 
- لحظه‌ها و همیشه. چ ۲. تهران: مازیار، ۱۳۵۷.
- 
- هوای تازه. چ ۵. تهران: نیل، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].
- شایگان، داریوش. آسیا در برابر غرب. تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].
- شبستری، محمد بن عبدالکریم. گلشن راز. متن و شرح به اهتمام کاظم دزفولیان. تهران: طلایه، ۱۳۸۲.
- شجاع. انیس الناس. به کوشش ایرج افشار. چ ۲. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- شرتونی، سعید. اقرب الموارد. بیروت: مطبعة مرسلی الیسوعیة ۱۸۸۹-۱۸۹۳.
- شرح المصطلحات الفلسفیه. اعداد: قسم الکلام فی مجمع البحوث الاسلامیة. مشهد: مجمع البحوث الاسلامیة، ۱۴۱۴ هـ.
- شریک امین، شمیم. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول. تهران: فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا. شعر معاصر عرب. تهران: توس، ۱۳۵۹.
- \_\_\_\_\_ . صور خیال در شعر پارسی. تهران: نیل، ۱۳۴۹.
- \_\_\_\_\_ . قلندریه در تاریخ [۱] دگردیسیهای یک ایدئولوژی. تهران: سخن، ۱۳۸۶.
- \_\_\_\_\_ . گزیده غزلیات شمس. تهران: جیبی، ۱۳۵۲.
- \_\_\_\_\_ . موسیقی شعر. ج ۱. تهران: توس، ۱۳۵۸؛ ج ۲. تهران: آگاه، ۱۳۶۸.
- شمس تبریزی، محمد بن علی. مقالات شمس تبریزی. تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد. ج ۲. تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷.
- شمس الدین آملی، محمد بن محمود. نفائس الفنون و عرائس العیون. تهران: اسلامیه، ۱۳۷۷ هـ.
- شمس طبسی، محمد بن عبدالکریم. دیوان قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم شمس طبسی. به تصحیح تقی بینش. تهران: زوآر، ۱۳۴۳.
- شمس قیس، محمد بن قیس. المعجم فی معاییر اشعار العجم. به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی. با مقابله شش نسخه خطی و تصحیح مدرّس رضوی. تبریز: کتابفروشی تهران، [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].
- شمس منشی، محمد بن هندوشاه. صحاح الفرس. به اهتمام عبدالعلی طاعتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- شمیسا، سیروس. سبک‌شناسی شعر. تهران: فردوس، ۱۳۷۶.
- \_\_\_\_\_ . سیر غزل در شعر فارسی. تهران: ایران و اسلام، و فردوسی، ۱۳۶۲.
- \_\_\_\_\_ . نگاهی تازه به بدیع. ج ۲. تهران: فردوس، ۱۳۶۸.
- شنفری، عمرو بن مالک. لامیه العرب. تحقیق محمد بدیع شریف. بیروت: دار مکتبة الحیاء، [بی تا].
- شهریار، محمدحسین. دیوان شهریار. تهران: زرّین و نگاه، ۱۳۷۶.
- شهریاری، پرویز (به سرپرستی). فرهنگ اصطلاحات علمی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- شهیدی، جعفر. شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۷.

- شیبی، کامل مصطفی. الصلة بين التصوف و التشيع. مصر: دار المعارف، ۱۹۶۹.
- صائب، محمد علی. دیوان صائب تبریزی. به کوشش محمد قهرمان. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- صحیفه علویه. ترجمه فارسی هاشم رسولی محلاتی. [بی جا، بی نا، بی تا].
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. الاسفار الاربعة. قم: دار المعارف الاسلامیه، [تاریخ مقدمه ۱۳۷۸ هـ].
- صدری، مهدی. حساب جُمْل در شعر فارسی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۸.
- صدیقیان، مهین دخت. با همکاری ابوطالب میرعابدینی. فرهنگ واژه‌نمای حافظ [۱]، به انضمام فرهنگ بسامدی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- \_\_\_\_\_ . فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی [۲]، به انضمام فرهنگ بسامدی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸.
- صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران. تهران: فردوس، ۱۳۶۴.
- \_\_\_\_\_ . حماسه‌سرایی در ایران. چ ۳. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲.
- صفی‌پوری، عبدالرحیم بن عبدالکریم. منتهی‌الارب فی لغة العرب. تهران: اسلامیه، ابن‌سینا، خیام، امیرکبیر، جعفری تبریزی و سنایی، ۱۳۷۷ هـ.
- صفی‌الدین عبدالؤمن بغدادی. مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنه و البقاع. تحقیق و تعلیق علی محمد البجاوی. المجلد الثانی. بیروت: دار الجمیل، ۱۴۱۲ هـ.
- ضرغامفر، مرتضی. حافظ و قرآن. تهران: ۱۳۴۵.
- طالب‌آملی. کلیات اشعار ملک‌الشعراء طالب‌آملی. به اهتمام و تصحیح و تحشیه طاهری شهاب. تهران: سنایی، [تاریخ مقدمه ۱۳۴۶].
- طباطبائی، محمدحسین. تفسیر المیزان. ترجمه محمدباقر موسوی همدانی. قم: دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، [بی تا].
- \_\_\_\_\_ . المیزان فی تفسیر القرآن. الطبعة الخامسة. قم: جماعة المدرسین فی الحوزة العلمية، ۱۴۱۷ هـ.
- طبرسی، فضل بن حسن. ترجمه تفسیر مجمع‌البیان. ترجمه آیات، تحقیق و نگارش از علی کرمی. تهران: فراهانی، ۱۳۸۰.

\_\_\_\_\_ . مجمع البيان فى تفسير القرآن. [بى جا]: شركة المعارف  
الاسلامية، ۱۳۳۹هـ.

طبرى، محمد بن جرير. تفسير الطبرى [۱] جامع البيان عن تأويل آى القرآن. تحقيق  
عبدالله بن عبدالمحسن التركى. الجزء الرابع و العشرون. رياض: دار عالم الكتب،  
المكة العربية السعودية، ۱۴۲۲هـ.

\_\_\_\_\_ . جامع البيان عن تأويل آى القرآن (تفسير الطبرى). حقه و علق  
حواشيه محمود محمد شاكر. المجلد الاول. الطبعة الثانية. مصر: دار المعارف،  
۱۹۷۲.

طبييان، حميد. فرهنگ فرزانه فارسى - عربى. تهران: فرزانه، ۱۳۷۸.  
طرابلسى، ابراهيم بن موسى. فرائد اللال فى مجمع الامثال (شرح مجمع الامثال  
للميدانى). بيروت: ۱۳۱۲هـ.

طوسى، محمد بن حسن. تمهيد الاصول. ترجمه و مقدمه و تعليقات عبدالمحسن  
مشكوة الدينى. تهران: انجمن اسلامى حكمت و فلسفه ايران، ۱۳۵۸.

ظهير فاريابى، طاهر بن محمد. ديوان ظهيرالدين فاريابى. تصحيح، تحقيق و توضيح  
امير حسن يزددردى. به اهتمام اصغر دادبه. تهران: قطره، ۱۳۸۱.

عادلزاده، پروانه. فرهنگ جاندارواره هاى گياهى در ادب فارسى. تهران: [بى نا]، ۱۳۷۹.  
عبادى، مظفر بن اردشير. التصفيه فى احوال المتصوفه. به تصحيح غلامحسين يوسفى.  
تهران: بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۴۷.

عبدالباقى، محمد فؤاد. معجم المفهرس لالفاظ القرآن الكريم. بيروت: دار احياء التراث  
العربى، ۱۳۶۴هـ.

عبدالرزاق سمرقندى، عبدالرزاق بن اسحق. مطلع سعدين و مجمع بحرین. به اهتمام  
عبدالحسين نوائى. قسمت اول. تهران: طهورى، ۱۳۵۳.

عبدالرزاق كاشانى، عبدالرزاق بن جلال الدين. اصطلاحات الصوفيه. صححه و قدم له  
و علق عليه مجيد هادى زاده. تهران: حكمت، ۱۳۸۱.

عبدالرزاق كرماني. تذکره در مناقب شاه نعمت الله ولى، در: مجموعه در ترجمه احوال  
شاه نعمت الله ولى كرماني. به تصحيح و مقدمه ژان اوبن. تهران: انجمن ايرانشناسى  
فرانسه در تهران، ۱۳۶۱.

- عبداللهی، منیژه. فرهنگنامه جانوران در ادب پارسی. تهران: پژوهنده، ۱۳۸۱.
- عبدالمؤمن بن صفی‌الدین. بهجت الروح. با مقابله و مقدمه و تعلیقات ه. ل. رابینودی برگوماله. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- عبید زاکانی، عبیدالله. کلیات عبید زاکانی. به اهتمام پرویز اتابکی. چ ۲. تهران: زوآر، ۱۳۴۳.
- عراقی، ابراهیم بن بزرگمهر. کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی، متخلص به عراقی. به کوشش سعید نفیسی. چ ۴. تهران: سنایی، [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].
- عرفی شیرازی، جمال‌الدین محمد. کلیات عرفی شیرازی. به کوشش غلامحسین جوهری. تهران: محمدعلی علمی، [بی‌تا].
- عزالدین کاشانی، محمود بن علی. مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة. با تصحیح و مقدمه جلال همایی. چ ۲. تهران: سنایی، [تاریخ مقدمه ۱۳۲۵].
- عصمت بخارایی. دیوان عصمت بخارایی. به کوشش احمد کرمی. تهران: تالار کتاب، ۱۳۶۶.
- عضدالدین ایجی، عبدالرحمن بن احمد. المواقف فی علم الکلام. بیروت: عالم‌الکتب، [بی‌تا].
- عطار، فریدالدین. اسرارنامه. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. چ ۲. تهران: سخن، ۱۳۸۶.
- \_\_\_\_\_ . تذکرة الاولیاء. به سعی و اهتمام و تصحیح رنولد آلن نیکلسون. لیدن: بریل، ۱۹۰۵.
- \_\_\_\_\_ . دیوان عطار. به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- \_\_\_\_\_ . دیوان فریدالدین عطار نیشابوری. با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی. چ ۳. تهران: سنایی، ۱۳۳۹.
- \_\_\_\_\_ . مختارنامه، مجموعه رباعیات. تصحیح و مقدمه و حواشی محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: توس، ۱۳۵۸.
- \_\_\_\_\_ . مصیبت‌نامه. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. چ ۲. تهران: سخن، ۱۳۸۶.

\_\_\_\_\_ . منطق الطیر. به اهتمام صادق گوهرین. چ ۶. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

عفیفی، ابوالعلاء. ملامتیه، صوفیه و فتوت. ترجمه نصرت الله فروهر. تهران: الهام، ۱۳۷۶.

عماد فقیه، علی بن محمود. دیوان قصاید و غزلیات خواجه عمادالدین علی فقیه کرمانی. به تصحیح رکن الدین همایونفرخ. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۸.

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر. قابوسنامه. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

عنصری، حسن بن احمد. دیوان ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری. به اهتمام یحیی قریب. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱.

عوفی، سدیدالدین محمد بن محمد. جوامع الحکایات و لوامع الروایات. به تصحیح و اهتمام محمد معین. بخش اول. چ ۲. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۰.

عین القضاة، عبدالله بن محمد. تمهیدات. با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عفیف عسیران. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.

\_\_\_\_\_ . نامه های عین القضاة. به اهتمام علینقی منزوی - عفیف عسیران. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

غالب دهلوی. اسدالله بیک. دیوان غالب دهلوی. مقدمه، تصحیح و تحقیق محمد حسن حائری. تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۷.

غزالی، محمد بن محمد. احیاء علوم الدین. مصر: مكتبة التجارية الكبرى، [بی تا].

\_\_\_\_\_ . احیاء علوم الدین. ج ۲: دنباله ربع عبادات. ترجمان مؤیدالدین

محمد خوارزمی. به کوشش حسین خدیو جم. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

\_\_\_\_\_ . کیمیای سعادت. به کوشش حسین خدیو جم. چ ۳. تهران:

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.

غزالی، احمد بن محمد. سوانح. به تصحیح هلموت ریتر. با تصحیحات جدید و

مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.

\_\_\_\_\_ . مجموعه آثار فارسی احمد غزالی. به اهتمام احمد مجاهد. چ

۳. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۶.

غزنوی، محمد بن موسی. مقامات زنده‌پیل. به کوشش حشمت‌الله مؤید سنندجی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

غزنی، سرفراز. سیر اختران در دیوان حافظ. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

غنی، قاسم. تاریخ عصر حافظ (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ج ۱). چ ۳. تهران: زوآر، ۱۳۵۶.

\_\_\_\_\_. حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی. تهران: افست مروی، [بی‌تا].

\_\_\_\_\_. یادداشتهای دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ. به کوشش اسمعیل

صارمی. چ ۳. تهران: محمدعلی علمی، ۱۳۶۸.

غنیمی هلال. الحياة العاطفية بين الصوفية و العذرية. القاهرة: دار نهضة مصر للطبع و النشر، ۱۹۷۶.

غیاث‌الدین رامپوری، محمد بن جلال‌الدین. فرهنگ غیاث‌اللغات. تهران: کانون معرفت، ۱۳۳۷.

فاخوری، حنا. تاریخ ادبیات زبان عربی از عصر جاهلی تا قرن معاصر. ترجمه عبدالمحمد آیتی. چ ۵. تهران: توس، ۱۳۸۱.

فانی، کامران - خرّمشاهی، بهاء‌الدین. فهرست موضوعی قرآن مجید. تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۶۴.

فخرالدین اسعد گرگانی. ویس و رامین. با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۷.

\_\_\_\_\_. ویس و رامین. به اهتمام محمدجعفر محجوب. تهران: اندیشه و ابن‌سینا، ۱۳۳۷.

فخرالدین صفی، علی بن حسین. لطائف الطوائف. با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تراجم اعلام به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی. تهران: اقبال، ۱۳۳۶.

فخرالزمانی، عبدالنّبی بن خلف. تذکره میخانه. به اهتمام احمد گلچین معانی. تهران: اقبال، ۱۳۴۰.

فخر مدبر، محمد بن منصور. آداب الحرب و الشجاعة. به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری. تهران: اقبال، ۱۳۴۶.

فرای، نورتروپ. تحلیل نقد. ترجمه صالح حسینی. تهران: نیلوفر، ۱۳۷۷.

- فرّخزاد، فروغ. برگزیده اشعار. چ ۵. تهران: جیبی، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].
- فرّخی سیستانی، علی بن جولوغ. دیوان حکیم فرّخی سیستانی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. چ ۴. تهران: زوّار، ۱۳۷۱.
- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه فردوسی. مسکو: ۱۹۶۶-۱۹۷۱.
- فرزاد، مسعود. جامع نسخ حافظ. شیراز: دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۷؛ گزارش از نیمه راه، ۱۳۵۲؛ حافظ؛ صحت کلمات و اصالت اشعار، ۱۳۵۰-۱۳۵۵.
- فرزانه، محسن. عمر خیام و رباعیهای او. تهران: [بی نا]، ۱۳۷۱.
- فرزان، محمد. مقالات فرزنان. به اهتمام احمد اداره چای گیلانی. تهران: [بی نا]، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].
- فرشته، محمد قاسم بن غلامعلی. تاریخ فرشته (گلشن ابراهیمی). سنگی، کانپور هند: نولکشور، ۱۳۰۱ هـ.
- فروزانفر، بدیع الزمان. احادیث مثنوی. چ ۳. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- \_\_\_\_\_. شرح مثنوی شریف. چ ۸. تهران: زوار، ۱۳۷۷.
- \_\_\_\_\_. مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر. به کوشش عنایت الله مجیدی. تهران: دهخدا، ۱۳۵۱.
- فروغی، عباس بن موسی. دیوان فروغی بسطامی. گردآوری و پژوهش حمیدرضا قلیچ خانی. تهران: روزنه، ۱۳۷۶.
- فروغی، محمدعلی. سیر حکمت در اروپا. تهران: جیبی، ۱۳۴۰.
- فرهنگ اصطلاحات عرفان اسلامی. تهیه کنندگان: گروهی از پژوهشگران. ویراسته محمود موسوی، با مقدمه و اصلاحات حسین نصر. تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی، ۱۳۸۲.
- فرهنگ تاریخی زبان فارسی. بخش اول آ-ب. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.
- فرهوشی، بهرام. جهان فروری. چ ۲. تهران: کاویان، ۱۳۶۴.
- \_\_\_\_\_. فرهنگ پهلوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- \_\_\_\_\_. فرهنگ فارسی به پهلوی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.
- فلکی شروانی، نجم الدین محمد. دیوان حکیم نجم الدین محمد فلکی شروانی.



- به اهتمام و تصحیح و تحشیه طاهری شهاب. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵.
- فیروزآبادی، محمد بن یعقوب. القاموس المحيط. مصر: الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۳۹۷ هـ.
- فیض الاسلام اصفهانی، علینقی. ترجمه و شرح نهج البلاغة. [بی جا]: فیض، [تاریخ مقدمه ۱۳۶۵ هـ].
- قآنی، حبیب الله بن محمد علی. دیوان. به تصحیح ناصر هیروی. تهران: گلشایی، ۱۳۶۳.
- قاسم انوار، علی بن نصیر. کلیات قاسم انوار. به تصحیح سعید نفیسی. تهران: سنایی، ۱۳۳۷.
- قبنانی، نزار. داستان من و شعر. ترجمه غلامحسین یوسفی، یوسف حسین بکار. تهران: توس، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].
- قرآن کریم. ترجمه، توضیحات و واژه نامه بهاء الدین خرّمشاهی. چ ۳. تهران: جامی و نیلوفر، ۱۳۷۶.
- قرآن کریم. ترجمه علی موسوی گرمارودی. تهران: قدیانی، ۱۳۸۳.
- قرّة العین. به اهتمام امین پاشا اجلالی. تبریز: [بی نا]، ۱۳۵۴.
- قرشی بنابی، علی اکبر. قاموس قرآن. تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۵۲.
- قزوینی، زکریاء بن محمد. ترجمه آثار البلاد و اخبار العباد. از محمد مراد بن عبدالرحمان. تصحیح محمد شاهمرادی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- قزوینی، محمد. یادداشتهای قزوینی. به کوشش ایرج افشار. چ ۳. تهران: علمی، ۱۳۶۳.
- قشیری، عبدالکریم بن هوازن. ترجمه رساله قشیریه. با تصحیحات و استدرکات بدیع الزمان فروزانفر. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- قصص قرآن مجید [،] برگرفته از تفسیر سورآبادی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- قطب الدین شیرازی، محمود بن مسعود. درّة التاج. بخش نخستین. به کوشش و تصحیح محمد مشکوة. چ ۳. تهران: حکمت، ۱۳۶۹.
- قطب شیرازی، عبدالله. مکاتیب فارسی. تهران: ابن سینا، و شیراز: احمدی، ۱۳۳۹.
- قطران، ابو منصور. دیوان حکیم قطران تبریزی. به تصحیح محمد نخجوانی. تبریز: [بی نا]، ۱۳۳۳.

قلیچ‌خانی، حمیدرضا. فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته. تهران: روزنه، ۱۳۷۳.

قوّاس، فخرالدین مبارکشاه. فرهنگ قوّاس. به اهتمام نذیر احمد. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.

قوامی رازی، بدرالدین. دیوان شرف‌الشعراء بدرالدین قوامی رازی. به تصحیح و اهتمام جلال‌الدین حسینی ارموی، معروف به محدّث. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۳۴.

قیصری، ابراهیم. ایات بحث‌انگیز حافظ. تهران: توس، ۱۳۸۰.

کارلسون، نیل آر. مبانی روانشناسی فیزیولوژیک. ترجمه و نگارش مهرداد پژهان. تهران: غزل، ۱۳۸۶.

کاشانی، ابوالقاسم. عرایس الجواهر و نفایس الاطایب. به کوشش ایرج افشار. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵.

کاشغری، محمود بن حسین. دیوان لغات الثرک. ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی محمد دبیرسیاقی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵.

کاشفی، حسین بن علی. فتوّت‌نامه سلطانی. به اهتمام محمدجعفر محجوب. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

کتاب مقدّس [۱] عهد عتیق و عهد جدید. ویلیام گلن - هنری مرتن. ترجمه فاضل خان همدانی. تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.

کُتبی، محمود. تاریخ آل مظفر. به اهتمام و تحشیه عبدالحسین نوائی. چ ۲. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۶۴.

کربن، هانری. آیین جوانمردی. ترجمه احسان نراقی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۳.

کریستن‌سن، آرتور. کیانیان. ترجمه ذبیح‌الله صفا. چ ۴. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

کریمی، امیربانو (انتخاب و شرح و تفسیر). دویست و یک غزل صائب. چ ۵. تهران: زوّار، ۱۳۷۵.

کسروی، احمد. مقالات کسروی. گردآورنده یحیی ذکاء. بخش دوم. تهران: شرق، ۱۳۳۴.

کلیم، ابوطالب. دیوان ابوطالب کلیم کاشانی. به تصحیح و مقدمه حسین پرتو بیضایی. تهران: خیام، [تاریخ مقدمه ۱۳۳۶].

کمال خجندی، مسعود. دیوان کمال‌الدین مسعود خجندی. به تصحیح و اهتمام عزیز دولت‌آبادی. تبریز: کتابفروشی تهران، ۱۳۳۷.

کمال‌الدین اسمعیل، اسمعیل بن محمد. دیوان خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی. به اهتمام حسین بحرالعلومی. تهران: دهخدا، ۱۳۴۸.

کیانوش، محمود. قدما و نقد ادبی. تهران: رز، ۱۳۵۴.

کیانی، محسن. تاریخ خانقاه در ایران. تهران: طهوری، ۱۳۶۹.

گرامی، بهرام. گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی. تهران: سخن، ۱۳۸۶. (به اختصار: گل و گیاه)

گلچین معانی، احمد. فرهنگ اشعار صائب. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴.

گوته، یوهان ولفگانگ. دیوان شرقی. ترجمه شجاع‌الدین شفا. چ ۲. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۳.

گوهرین، صادق. شرح اصطلاحات تصوف. تهران: زوآر، ۱۳۶۷.

لاریجانی، محمد. داستان پیامبران. تهران: اطلاعات، ۱۳۸۰.

لازار، ژیلبر. اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی‌زبان. تهران: انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۶۱. (به اختصار: اشعار پراکنده)

\_\_\_\_\_. شکل‌گیری زبان فارسی (مجموعه مقاله) ترجمه مهستی بحرینی. تهران: هرمس، ۱۳۸۴.

لاهیجی، شیخ محمد. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز. سنگی، تهران: ۱۳۰۱ هـ. لسان‌التنزیل. به اهتمام مهدی محقق. تهران: بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

لسترنج، گای. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان. چ ۲. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴. (به اختصار: لسترنج)

لمتون، آن‌کاترین سواين‌فورد. مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹.

لودی، شیرعلی خان. تذکره مرآت‌الخیال. سنگی، بمبئی: ۱۳۲۴ هـ.

لیمبرت، جان. شیراز در روزگار حافظ. ترجمه همایون صنعتی‌زاده. شیراز: مؤسسه

- فرهنگی و پژوهشی دانشنامه فارس، ۱۳۸۶.
- ماسینیون، لویی. قوس زندگی منصور حلاج. ترجمه عبدالغفور روان‌فرهادی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
- ما فروخی، مفضل بن سعد. کتاب محاسن اصفهان. تصدی تصحیح و طبعه و نشره جلال‌الدین الحسینی الطهرانی. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۵۲ هـ.
- مجتبایی، فتح‌الله. شهر زیبای افلاطون و شاه‌ی آرمانی در ایران باستان. تهران: انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵۲.
- مجل التواریخ و القصص. به تصحیح ملک‌الشعراء بهار. تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۸.
- مجنون، قیس بن ملوح (منسوب به). دیوان مجنون لیلی. شرح عدنان زکی درویش. بیروت: دار صادر، ۱۴۱۴ هـ.
- محتشم، علی بن احمد. دیوان مولانا محتشم کاشانی. به کوشش مهرعلی گرکانی. تهران: محمودی، [تاریخ مقدمه ۱۳۴۴].
- محبوب، محمدجعفر. تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا. [بی‌جا]، [بی‌نا]، [تاریخ مقدمه ۱۳۴۲].
- محمد بن منور. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه، ۱۳۶۶.
- مختاری غزنوی، عثمان بن عمر. دیوان عثمان مختاری. به اهتمام جلال‌الدین همایی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- مرادی، محمدهادی. ترجمه و نقد و تحلیل پانصد بیت از دیوان ابن‌الفارض مصری (پایان‌نامه دکتری). تهران: دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۸۰.
- مراغی، عبدالقادر بن غیبی. مقاصد الحان. به اهتمام تقی‌بیش. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- مرتضوی، منوچهر. مکتب حافظ. ج ۲. تهران: توس، ۱۳۶۵.
- مرتضی زبیدی. تاج العروس من جواهر القاموس. بن‌غازی (لیبی): دار لیبیا، ۱۳۸۶ هـ.
- مزارعی، فخرالدین. مفهوم رندی در شعر حافظ. ترجمه کامبیز محمودزاده. با مقدمه و ویرایش اصغر دادبه. تهران: کویر، ۱۳۷۳.

مستملی، اسمعیل بن محمد. شرح التعرف لمذهب التصوف. با مقدمه و تصحیح و تحشیۀ محمد روشن. تهران: اساطیر، ۱۳۶۳.

مسعود سعد سلمان. دیوان مسعود سعد. به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان. اصفهان: کمال، ۱۳۶۴.

مسعودی، علی بن حسین. مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمۀ ابوالقاسم پاینده. چ ۷. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

مصطفی، ابوالفضل. فرهنگ اصطلاحات نجومی. چ ۲. تهران: مؤسسۀ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

مطهری، مرتضی. تماشاگه راز. تهران: صدرا، ۱۳۵۹.

مظفریان، ولی الله. فرهنگ نامهای گیاهان ایران. تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۵.

معصوم علیشاه، محمد معصوم بن زین العابدین. طرائق الحقائق. به تصحیح محمد جعفر محجوب. تهران: بارانی، ۱۳۴۵.

معلقات سبع. ترجمۀ

عبدالمحمد آیتی. چ ۵. تهران: سروش، ۱۳۸۲.

معیّری، محمد حسن (رهی معیّری). سایۀ عمر. چ ۷. تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶].

معین، محمد. حافظ شیرین سخن. به کوشش مهدخت معین. چ ۲. تهران: معین، ۱۳۷۰. \_\_\_\_\_ فرهنگ فارسی. چ ۶. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

\_\_\_\_\_. مزدیسنا و ادب پارسی. ج ۱. تهران: دانشگاه تهران، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

معین الدین نطنزی (منسوب به). منتخب التواریخ معینی. به تصحیح ژان اوبن. تهران: خیام، ۱۳۳۶.

معین الدین یزدی، علی بن محمد. مواهب الهی در تاریخ آل مظفر. با تصحیح و مقدمۀ سعید نفیسی. تهران: اقبال، ۱۳۲۶. (به اختصار: مواهب الهی)

مغربی، شیرین (یا: شمس) محمد شیرین بن عزالدین. دیوان محمد شیرین مغربی. به تصحیح و اهتمام لئونارد لوئیزان. تهران: مؤسسۀ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، و لندن: دانشگاه مک گیل، ۱۳۷۲، ۱۹۹۳.

مقدّسی، مطهر بن طاهر. آفرینش و تاریخ [البدء و التاریخ]. مقدمه، ترجمه، تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگه، ۱۳۷۴.

ملاح، حسینعلی. حافظ و موسیقی. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، اداره کل نگارش، ۱۳۵۱.

منتجب‌الدین بدیع، علی بن احمد. عتبة الکتبة. به تصحیح و اهتمام محمد قزوینی و عباس اقبال. تهران: شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۹.

منوچهری دامغانی، احمد بن قوس. دیوان استاد منوچهری دامغانی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. چ ۲. تهران: زوآر، ۱۳۳۸.

موحد، ضیاء. سعدی. چ ۲. تهران: طرح نو، ۱۳۷۴.

مودود لاری، محمدعلی. ترجمه و شرح اصطلاحات الصوفیة عبدالرزاق کاشانی. به کوشش گل‌بابا سعیدی. تهران: حوزه هنری، ۱۳۷۶.

الموسوعة الفقهیة. الجزء الحادی عشر. کویت: وزارة الاوقاف و الشؤون الاسلامیة، ۱۴۲۵ هـ.

مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد. فيه ما فيه. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. چ ۳. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.

\_\_\_\_\_ کلیات شمس یا دیوان کبیر. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. چ ۲. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۵ [= ۱۳۵۵].

\_\_\_\_\_ مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد الن نیکلسون. به اهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

مهدوی دامغانی، احمد. حاصل اوقات. به اهتمام علی محمد سجادی. تهران: سروش، ۱۳۸۱.

مہستی گنجہ‌ای. دیوان مہستی گنجوی. به اهتمام و تصحیح و تحشیہ طاهری شہاب. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۶.

میبدی، احمد بن محمد. کشف الاسرار و عُدّة الابرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. چ ۲. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۴.

میدانی، احمد بن محمد. السّامی فی الاسامی. چاپ عکسی از نسخه مورخ ۶۰۱ هـ.ق. کتابخانه ابراهیم پاشا ترکیه. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

میرزایف، عبدالغنی. ابو عبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی. استالین‌آباد: نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸. (به اختصار: آثار منظوم)

ناصر بخارایی. دیوان اشعار ناصر بخارایی. با مقدمه و شرح احوال و حواشی مهدی درخشان. تهران: بنگاه نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۳.

ناصر خسرو. دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی. به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، ۱۳۵۷.

ناصری، فریدون. فرهنگ جامع اصطلاحات موسیقی. تهران: روزنه، ۱۳۷۸.  
نالینو، کارلو آلفونسو. لفظ ادب. ترجمه مظفر بختیار. تهران: دبیرخانه مرکزی اتحادیه جهانی ایرانشناسان، ضمیمه نشریه ایرانشناسی، بهمن ۱۳۴۶.

نجم رازی، عبدالله بن محمد. اشعار منسوب به شیخ نجم الدین رازی. به کوشش و تحقیق محمود مدبری. تهران: طهوری، ۱۳۶۳.

\_\_\_\_\_. رساله عشق و عقل. به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. چ ۲. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

\_\_\_\_\_. مرصاد العباد. به اهتمام محمدامین ریاحی. چ ۳. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.

نزاری قهستانی، سعدالدین بن شمس الدین. دیوان حکیم نزاری قهستانی. به جمع و تدوین و مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق و دیباچه مظاهر مصفا. تهران: علمی، ۱۳۷۱.

نسائی، احمد بن علی. سنن. بشرح الحافظ جلال الدین السيوطی و بحاشيته الامام الجليل السّندی. بيروت: دار القلم، [بی تا].  
نسفی، عزیزالدین بن محمد. الانسان الكامل. به تصحیح و مقدمه فرانسوی ماریژان موله. تهران: انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۱.

\_\_\_\_\_. زبدة الحقایق. در: اشعة اللمعات جامی بانضمام سوانح غزالی و چند کتاب عرفانی دیگر. به تصحیح و مقابله حامد ربّانی. تهران: کتابخانه علمی حامدی، ۱۳۵۲.

\_\_\_\_\_. کشف الحقایق. به اهتمام و تعلیق احمد مهدوی دامغانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

\_\_\_\_\_. مقصد اقصى. در: اشعة اللمعات جامی [...] به تصحیح و مقابله حامد ربّانی. تهران: کتابخانه علمی حامدی، ۱۳۵۲.

نسوی، علی بن احمد. بازنامه. تصحیح علی غروی. تهران: مرکز مردم‌شناسی ایران، ۱۳۵۴.

نسوی، محمد بن احمد. نفثة‌المصدور. تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگردی. تهران: اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.

نصرالله منشی، نصرالله بن محمد. ترجمه کلیلہ و دمنہ. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

نظام‌الدین شامی. ظفرنامه. به سعی و اهتمام و تصحیح فلکس تاور. بیروت: مطبعة امریکایی، ۱۹۳۷.

نظام‌الملک، حسن بن علی. سیر الملوک (سیاست‌نامه). به اهتمام هیوبرت دارک. چ ۳. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

نظامی عروضی، احمد بن عمر. چهار مقاله. به سعی و اهتمام و تصحیح محمد قزوینی. با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی به اهتمام محمد معین. چ ۷. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۶.

\_\_\_\_\_. چهار مقاله. طبق نسخه مصحح محمد قزوینی. چ ۲. تهران: زوآر، ۱۳۴۱.

نظامی گنجه‌ای، الیاس بن یوسف. خمسة نظامی. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. چ ۳. تهران: علمی، ۱۳۴۳.

نظیری، محمدحسین. دیوان نظیری نیشابوری. با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین مظاهر مصفا. تهران: امیرکبیر و زوآر، ۱۳۴۰.

نعمت‌الله ولی، نعمت‌الله بن عبدالله. کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی. به سعی جواد نوربخش. تهران: خانقاه نعمت‌اللهی، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].

نفیسی، سعید. مجدالدین همگر شیرازی. تهران: مجله مهر، ۱۳۱۴.

نفیسی، علی اکبر (ناظم‌الاطباء). فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطباء). تهران: خیام، ۱۳۴۳.  
نقیب‌الممالک، محمدعلی. امیر ارسلان نامدار. پژوهش و ویرایش منوچهر کریم‌زاده. تهران: طرح نو، ۱۳۷۹.

نوائی، عبدالحسین (گردآورنده). اسناد و مکاتبات تاریخی ایران. چ ۳. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.



- نوذری، عزت‌الله. ایلات و کولی‌های استان مرکزی. شیراز: نوید، ۱۳۷۶.
- نوشین، عبدالحسین. واژه‌نامک. چ ۳. تهران: دنیا، ۱۳۶۳.
- نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. چ ۳. تهران: سپهر، ۲۵۳۷ [۱۳۵۷=].
- نویری، احمد بن عبد الوهّاب. نهاية الارب في فنون ادب. قاهرة دار الكتب المصرية، ۱۳۴۲ هـ.
- نیساری، سلیم. دفتر دگرسانیها در غزل‌های حافظ. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۶.
- \_\_\_\_\_. مقدمه‌ای بر تدوین غزل‌های حافظ. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۶۷.
- نیکلسون، رینولد آلن. تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا. ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: توس، ۱۳۵۸.
- نیکنام، مهرداد. کتابشناسی حافظ. ویرایش ۲. شیراز: مرکز حافظ‌شناسی، ۱۳۸۱.
- نیما یوشیج. حرف‌های همسایه. تهران: دنیا، ۱۳۵۱.
- \_\_\_\_\_. مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، فارسی و طبری. گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز. چ ۴. تهران: نگاه، ۱۳۷۵.
- \_\_\_\_\_. نامه‌ها، از مجموعه آثار نیما یوشیج. گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز. چ ۴. تهران: دفترهای زمانه، ۱۳۶۸.
- وارسته سیالکوتی. فرهنگ مصطلحات الشعراء. افست از طبع هند، تهران: مؤسسه پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۶۴. (به اختصار: مصطلحات الشعراء)
- وحشی بافقی، کمال‌الدین. دیوان کامل وحشی بافقی. ویراسته حسین نخعی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲.
- وحیدیان کامیار، تقی. دستور فارسی به روشی نو و آسان. چ ۳. مشهد: امیرکبیر، ۱۳۴۹.
- \_\_\_\_\_. وزن و قافیه شعر فارسی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
- وصّاف‌الحضرة، عبدالله بن فضل‌الله. تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار، معروف به تاریخ و صّاف. بمبئی: ۱۲۹۶ هـ.
- ونسینک، آرنه یان. المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی. لیدن: بریل، ۱۹۳۶.
- هجویری، علی بن عثمان. کشف المحجوب. به تصحیح والنتین ژوکوفسکی.

لنین گراد: ۱۹۲۶؛ افست، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.  
 هدایت، رضاقلی بن محمد هادی. تذکره ریاض العارفین. به کوشش مهرعلی گرکانی.  
 تهران: محمودی، ۱۳۴۴.

\_\_\_\_\_ مدارج البلاغه. چ ۲. شیراز: معرفت، ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵].  
 هروی، حسینعلی. شرح غزلهای حافظ. تهران: نشر نو، ۱۳۶۷.  
 \_\_\_\_\_ نقد و نظر درباره حافظ. به اهتمام عنایت الله مجیدی. تهران:  
 امیرکبیر، ۱۳۶۳.

هروی، موفق بن علی. الابنية عن حقائق الادوية. به تصحیح احمد بهمنیار. به کوشش  
 حسین محبوبی اردکانی. چ ۲. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۱. (به اختصار: الابنيه؛  
 ضمناً در صورت استفاده از طبع زلیگمان، نام آن ذکر شده است).  
 همام، محمد بن فریدون. دیوان همام تبریزی. به تصحیح رشید عیوضی. چ ۲. تهران:  
 صدوق، ۱۳۷۰.

همایی، جلال الدین. فنون بلاغت و صناعات ادبی. چ ۴. تهران: هما، ۱۳۶۷.  
 هندوشاه بن سنجر. تجارب السلف. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی. چ ۴.  
 تهران: طهوری، ۱۳۴۴.

هوف، گراهام. گفتاری درباره نقد. ترجمه نسرین پروینی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.  
 هومن، محمود. حافظ. ویراسته اسماعیل خویی. تهران: جیبی، ۱۳۵۷.  
 \_\_\_\_\_ حافظ چه می گوید؟ تهران: [بی نا]، [بی تا].

هینس، والتر. اوزان و مقیاسها در اسلام. ترجمه و حواشی غلامرضا ورهرام. تهران:  
 مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.

یارشاطر، احسان الله. شعر فارسی در عهد شاهرخ. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.  
 یغمایی، حبیب - افشار، ایرج (زیر نظر). نامه مینوی. تهران: ۱۳۵۰.

یواقیت العلوم و دُراری النجوم. به تصحیح محمد تقی  
 دانش پژوه. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

Abrams, M.H. *A Glossary of Literary Terms*. U.S.A: Holt, Rinehart and Winston, 1993.

*A Dictionary of Philosophy*. Moscow: Progress, 1967.

Cuddon, J.A. *A Dictionary of Literary Terms*. England: Penguin, 1982.

Dhalla, M.N. *History of Zoroastrianism*. New York: Oxford University Press, 1938.

*Encyclopaedia of Islam*. Ed. by M. Th. Houtsma; A.J. Wensinck. Leyden:

Brill; London: Luzac, 1927.

Kaplan & Sadock. *Comprehensive Textbook of Psychiatry* 7th. Ed. Washington:

Lippincott Williams & Wilkins, 2000.

Meneghini Correale, Daniela. *The Ghazals of Hafez [,] Concordance and Vocabulary*.

Roma: 1988.

Sadock, Benjamin James. *Synopsis of Psychiatry* 9th. Ed. New York: Lippincott

Williams & Wilkins, 2003.

*Webster's Third New International Dictionary*. London: G.

& C. Merriam Co., 1971.

Wolff, Fritz. *Glossar Zu Firdosis Schahname*. Germany: 1965.

## موارد توضیح شده

آب آتشگون ۲۸۶۱	آتش طور ۱۰۲۸
آب تراب آلوده ۳۷۲۰	آتشکده پارس ۲۷۷۵
آب خرابات ۹۳۶	آتش موسی ۴۰۳۴
آب خضر ۱۱۵۸	آتش نمرود ۲۴۹۸
آب خضر (آب دهان معشوق) ۳۷۹۷	آتشی که نمیرد ۱۰۲۱
آبخور ۸۱۳	آخر الدواء الکئی ۳۷۶۱
آبخورد ۴۱۲۷	آخر زمان ۱۵۹۳
آبدار (خنجر و امثال آن) ۳۶۸۱	آدمی (انسان کامل) ۳۹۵۰
آب رکناباد ۷۵۳	آذار ۲۶۶۶
آب رکنی ← آب رکناباد	آرامگه یار ۱۰۲۶
آب روی ۸۸۰	آرمیده ۳۷۲۹
آبستن ۴۱۰۲	آز ۲۹۳۱
آبگینه ۳۹۴۳	آزار ۱۵۰۶
آبگینه شامی ۳۹۴۳	آستانه ۱۱۰۳
آب لطف ۳۳۰۳	آستین افشاندن ۴۱۱۸
آب و خاک (تناسب) ۱۴۸۰	آستین فشان ۱۵۹۲
آبی و خاکی ۳۹۰۷	آسمان ۳۶۴۲
آتش ۲۱۰۷	آسیب ۱۲۶۷
آتش پرست ۴۱۳۵	آشنا (شنا) ۳۱۲۴، ۴۰۹۶

آینه و زنگ ۲۰۹۰	آصف بن برخیا ۹۹۴
آیین ۲۲۸۰	آغشته ۲۴۵۹
آیین بستن ۴۱۴۸	آفتاب گرم‌رو، یا: گرم‌رو؟ ۱۰۵۱
آینه ۷۸۹	آمدن (به نظر آمدن) ۴۰۵۵
آیینۀ خدای نما ۱۶۳۹	آمین ۸۸۸
آینه‌دار ۱۰۵۰	آن (کیفیتِ ناگفتنی) ۱۸۸۲
نیز ← آینه‌دار	آن سری ۳۱۸۹
آیینۀ سکندر ۲۰۸۳، ۷۹۰	آن شد که... ۱۰۹۶
ابد ۱۲۶۶	آن کار دیگر ۲۴۷۲
نیز ← ازل	آواز ۹۷۸
آبدال ۴۱۴۵	آویختن از زلف ۱۷۷۳
ابرام ۱۳۷۶	آویختن دل (در) ۱۷۷۳
ابروی یار: بر هم زنندۀ نماز ۳۶۱۰	آه ۲۸۵۸
ابریشم (در ساز) ۱۶۹۴	آهخته ۳۱۱۲
ابلق ۲۶۹۹	آه زدن ۱۴۵۷
ابواسحق اینجو (شاه شیخ) ۲۵۳۲	آهن دل ۲۱۲۰
ابوالفوارس ۲۲۱۸	آهنگ ۱۲۰۳
ابولهب (عبدالعزّی) ۱۳۹۶	آهو (در نجوم) ۳۶۰۲
اتابک ۳۵۵۹	آهوی شیرگیر ۳۶۰۳
اتّحاد (در تصوف) ۱۱۴۴	آهوی مُسکین ۱۷۵۷
نیز ← وحدت	آیتی بود عذاب ۲۵۹۳
اثر (عمل) ۱۲۵۹	آینۀ چرخ ۳۰۰۵
اجل ۱۱۴۸	آینه‌دار ۳۶۴۶
احتمال (تحمل) ۳۹۲۵	نیز ← آینه‌دار
احتیاج ۱۰۹۵	آینه‌گردانی ۲۴۱۳
أحدی ۴۱۵۹	آینه و آه ۱۹۰۸
إحرام ۱۰۸۳	آینه و آهن ۳۲۹۷

از دل آمدن (راضی شدن دل) ۳۶۵۴	آحزان ۲۸۰۰
ازرق ۸۲۳	احمد بن اویس ایلکانی (سلطان) ۳۹۶۱
ازرق فام ۸۲۳	اختیار (در نجوم) ۱۳۷۰
از شافعی نپرسند... ۳۰۹۱	اختیار (در برابر جبر) ← جبر - اختیار
ازل ۸۵۴	اخلاص ۱۵۶۹
نیز ← ابد	اخلاق عرفانی ۱۸۶
ازلیت باده و مستی ۹۳۱	ادب ۱۲۷۱
از مسجد سوی میخانه آمدن ۸۴۷	ادب باده‌نوشی ۱۶۸۷
از واسطه ۹۳۴	ادیب ۴۰۳۹
اسباب جهان ۱۴۸۹	ارادت ۱۳۱۹
اسب باد ۹۵۹	اربعین (چله‌نشینی) ۴۰۱۹
اسب سیه ۳۵۰۳	ارتفاع (گرفتن) ۳۳۷۷
استخاره ۱۴۷۲	ارتفاع عیش مگیر، یا: بگیر؟ ۳۳۷۸
استخوان ۳۸۱۱	اردیبهشت ۱۵۰۹
استظهار ۱۴۰۲، ۲۵۸۱	ارزانی ۲۵۸۳
استغفر الله ۳۶۹۴	ارزانی داشتن ۱۲۸۹
استغنا ۹۵۴، ۲۰۸۵	ارس ۲۸۷۵
استفاده ابزاری از تصوف ۳۹۰	ارغنون ۳۰۰۷
اسکندر ۷۸۹	ارغنون ساز فلک ۳۴۹۴
اسم اعظم ۲۶۳۴	ارغوان ۹۰۲
اشارت ۱۰۲۹، ۳۳۴۶	ارم ۱۴۰۷
اشتیاق ۱۹۹۰	آرنی ۳۴۷۶
نیز ← شوق	از پرده برون شدن ۱۰۱۵، ۲۲۹۹
اشتیاق حق به عبد ۲۵۲۳	از تو سلامت برخاست ۱۰۳۴
اصفهان (شهر) ۳۷۰۰	از جاه (اصطلاح = از دولتِ سر) ۴۱۶۱
اصفهان (آواز) ۴۱۲۵	← در جاه (ضبط ظ. غلط)
اصول (در موسیقی) ۳۰۸۴، ۴۱۴۰	از خویش برون آمدن ۲۳۸۶

نیز ← طمع (امید)	نیز ← ضرب اصول
امیر مبارزالدین محمد ۳۴۰۲	اضطراب ۳۷۷۴
انتخاب (جدا کردن) ۲۶۰۳	اطلال ۳۰۵۸، ۳۳۲۸
انتصاف ۳۴۰۷	اعتبار ۳۶۷۹
انتظار کردن ۳۳۴۲	اعدا (ء) ۱۹۲۸
انتقام کردن ۳۹۴۰	اعمی ۲۴۱۴
انجم سوز ۲۱۲۵	افتادن بار ۱۹۷۸
انداختن (واگذار کردن) ۲۳۶۷	افسانه ۷۸۷
اندر میان دایره آمدن ۳۸۲۲	افسردگان ۸۲۶
اندیشه (بیم، دغدغه، ملاحظه) ۹۰۸	افسوس ۹۷۸
اندیشه شاعرانه (تفاوت آن با اندیشه	افسون ۷۸۷
متعارف) ۴۲۸	افسون دمیدن ۱۴۳۲
أنس ۹۱۲	افق ۱۷۹۷
انسان (مردمک) ۲۴۵۹	افیون ۲۷۵۲
نیز ← مردم چشم	اقبال (در نجوم) ۳۶۵۸
انس - هیئت ۹۱۳	اقلام ۲۸۶۳
أنفاس ۲۷۱۵	اقلیم ۲۱۹۴
انفصام ۳۰۶۰	اکسیر ۲۰۳۲
انفعال ۲۹۳۷	الحاح ۴۰۹۷
انقلاب (در نجوم) ۱۶۸۷	الست ۹۵۷
انکار - کار (جناس) ۲۱۴۰	الصَّبْرُ مَرَّ ۳۶۹۷
انگشت (تدبیر، کفایت) ۴۰۲۰	الغیاث ۴۰۹۲
انگشت بر دندان ۴۱۵۷	الله اکبر (تنگ) ۱۱۶۰
انگشتی ۲۱۷۱	الله معک ۳۰۵۴
انگشتی زنهار ۲۱۷۲	امساک ۳۰۴۱
أنین ۳۹۴۴	املاک ۲۸۵۷
اوج ۱۷۹۵	امید (طمع) ۱۳۷۵

۱۹۷۶ باد غیرت	۳۶۴۷ اوج (در باب آفتاب)
۱۶۰۷ باد مراد	۴۰۳۶ اورنگ
۱۳۷۱ باد و چراغ	۳۲۹۲ اورنگ و گلچهر
۴۰۲ باده (گونه‌ها)	۱۲۱۴ اوقاف
۱۲۳۱ باده ازل	نیز ← مال وقف
۱۱۲۰ باده - باد (جناس)	۱۲۵۵ اویس قرنی
۱۷۱۵ باده به اندازه	۲۱۶۳ اهریمن
۱۸۷۱ باده پرست	۳۵۹۸ اهریمن - سروش
۲۸۹۶ باده در ماه صیام	۱۴۳۷ اهمال
۳۴۱۹ باده صاف کردن	۱۸۱۸ آباغ
۹۸۱ باده مست	۴۰۱۳ ای دل
۱۲۵۴ باد یمانی	۳۵۵۸ ایذج
۹۱۰ بادیه	۳۲۴۵ ایرا
۱۳۵۸ بار (اجازه)	۴۱۰۴ ایغاغ
۲۲۶۴ بار (تعلق)	۲۲۹۸ اینکار - انکار (جناس)
۲۳۳۳ بار امانت	۸۴۳ ایوان
۴۰۴۸ بارک الله	۲۲۳۳ با (به)
۲۲۳۶ بارگه، بارگاه	باب (ایهام) ۲۰۹۹، ۲۸۸۸، ۳۷۶۸
۹۱۲ باری	۱۶۴۵ بابل
۱۱۷۶ باز (پرنده)	۴۰۹۳ باج
۱۶۱۳ باز آمدن (از)	۴۱۱۴ باج سر
۳۱۹۳ بازار (سروکار)	۲۴۷۳ با خر خود نشانیدن
۳۸۱۰، ۱۶۴۸ باز پرسیدن	۲۴۸۶ باد استغنا
۸۱۲ باز چیدن	۹۷۴، ۸۱۳ باد به دست
۲۶۲۶ باز سفید	۷۸۰ باد پیما
۳۱۰۵، ۱۹۶۶ بازگشت (در موسیقی)	۴۰۷۵ باد پیمودن
۱۱۲۷، بازگشت به خاستگاه قدسی	۷۸۵ باد شرطه
۳۲۷۳	



بازماندن (متعدّی) ۳۶۱۷	بدبین ۳۳۴۳، ۱۷۴۲
باز نظر را به تذرو پرواز دادن ۲۳۸۲	بدرقه ۲۶۰۷
باشه ۲۶۳۱	بدگویی از پارس و شیراز ۳۲۸۷
باشیدن ۱۴۲۹	بدگهر ۱۷۶۰
باغ روحانیان ۴۱۳۷	برآمدن از دل ۲۷۱۱
باغ کاران ۱۷۰۸	برآمدن نفس ۲۷۰۸
باغ نظر ۹۷۳	برات ۲۳۱۹
باقی - حاصل ۲۵۷۷	برادر حافظ؟ ۴۱۵۲
بال (قلب، خاطر) ۳۲۳۴	براعت ۴۱۴۳
بالا (قامت، اندام) ۱۴۶۹	بربط ۱۹۸۹
بالا تر از سیاهی ۴۱۶۶	نیز ← عود
بالش (واحد زر) ۳۷۹۰	برتافتن ۱۵۰۴
بال و پر ۹۶۱	برج ۳۵۷۸
بالین ۹۰۲	بر جای (در حقّ) ۲۳۹۵
بایزید بسطامی ۳۴۷۲	بر روی... رفتن، یا: آمدن (بر سر...)
بُت ۱۲۷۸، ۳۹۷۸	۲۵۹۵
بِتا، یا: بُتا؟ ۳۳۴۲	بر ساز ۲۱۲۸
بت چینی ۲۷۵۴	بُرُقَع ۱۶۷۱
بتکده ۳۴۹۷، ۳۷۹۰	برکشیدن نوا ۴۱۲۵
بِچّه ترکان ۲۳۳۶	برگ (قصد، حال و دماغ) ۲۶۵۸
بحر معلق ۳۵۰۲	برگ عیش ۳۵۸۵
بِحَل کردن ۳۸۳۹	برهان الدین فتح الله ۳۹۱۵
بخارا ۷۵۲	برهان مُلک و دین ← برهان الدین فتح الله
بخشایش ۱۳۴۵	برهمن ۳۹۹۶
بخشاییدن ۲۶۷۴	برید ۱۶۰۳
بخشش (تقدیر، قضا) ۹۳۰	بریدن (طی کردن) ۱۵۳۶
بَخور ۳۵۳۸	برین ۱۲۶۲

بنفشه ۹۲۳	بساط ۸۸۸
بنفشه (برای خط سبز) ۳۵۷۹	بستر ۹۰۲
بنفشه و سجود ۲۴۹۶	بسم الله ۳۶۹۱
بنفشه و سر بر زانو نهادن ۳۴۲۴	بُشری ۳۱۰۵
بنفشه و سوگواری ۳۱۸۶	بصر ۱۸۰۸
بنگاله ۲۶۱۵	بضاعت ۳۳۸۱
بوالوفا ۱۹۴۴	بطّ ۲۶۵۷
بوته (وسیله گدازش) ۲۴۶۱	بعینه ۴۱۰۸
بوس و کنار (مفهوم عرفانی) ۲۲۰۲	بغداد ۱۱۹۲
بوسه بر مهتاب ۳۱۶۵	بقا (در تصوف) ۴۱۶۱
بو که، بوک ۲۶۸۴	بکن هنری، یا: مکن هنری؟ ۸۱۵
بوی ۲۶۷۹	بلا ۹۵۷
بوی (بهره) ۴۰۸۵	بلعجی، بلعجب، بلعجب باز ۱۳۹۳
بوی - بویه ۷۰۴	بلند است جنابت ۹۱۰
بوی جان ۲۸۶۲	بلور، بلورین ۲۳۰۳
بوی خوش خُلق ۴۰۱۵	بلهوسی ۳۸۷۸
بوی خیر ۲۹۹۹	بنامیزد ۲۹۸۱
به آواز بلند ۳۲۰۰	بنت العنب ۷۹۴
بهاء الحق و الدّین ۴۱۴۳	نیز ← دختر رَز
به اختیارت ۳۸۳۰	بند (جادو، افسون) ۳۰۰۸
بهار (شکوفه) ۲۷۸۹	بند زلف بر گردن باد ۳۶۲۳
بهار (معانی ایهامی) ۱۸۳۴	بند قبا ۱۲۷۸
بهار و نوروز در شعر عارفان و	بند قباگشودن ۲۵۴۱
عرفانگرایان ۲۱۹۵، ۱۴۰۴	بندگان وزیر ۴۱۶۴
به اقبال ۲۲۰۵	بندگی به شرط مزد ۲۲۹۲
به بانگ بلند ۲۷۴۵	بندگی رساندن ۸۲۱، ۹۴۵
به بانگ چنگ ۱۱۸۳	بنده (من، در مقام فروتنی) ۸۲۰

به طغرا رسیدن ۴۰۶۱	به برگِ کاهی ۱۵۰۴
به عذر ایستادن ۳۴۱۹	به پیمانۀ زدن ۲۳۲۸
به گزاف ۳۸۸۳	به تاب رفتن ۲۵۹۹
بِهَل ۱۹۲۹	بُهَتان ۱۶۱۳
به لطف (به آرامی) ۷۷۷	به جای (در حقّ) ۷۸۷
بِهمن (ماه) ۳۷۶۱	به جفا ۲۴۹۳
بِهمن (پسر اسفندیار) ۱۶۹۰	به جوش آمدن گُل ۲۲۷۲، ۴۳۹۴
به می عمارت جان کردن ۱۵۱۰	به چشم کردن ۴۰۵۹
به نوا ۱۰۱۷	به چنگ و دف زدن ۳۰۲۴
به نوا فرستادن ۱۶۳۵	به خدا (به خاطر خدا) ۸۰۶
به وجه خمار بنشیند، یا: ننشیند؟ ۳۵۰۷	به خواب نرفتن از خیال ۳۰۴۹
به یاد کسی نوشیدن ۳۹۶۴	به خود نپوشید ۸۸۰
نیز ← شادی... خوردن	به دست باش ۱۲۷۶
بیا (بدان، بپذیر، موافقت کن) ۱۱۱۹	به دست کردن ۳۹۵۹
بیاض - سواد ۳۸۲۹	به دف زدن ۳۰۲۴
بی اندام ۱۴۶۸	بهرام گور ۲۹۳۲
بیت الحرام ۲۸۴۷	بهروز (یکی از احجار) ۳۵۱۱
بیت الحرام خُم ۲۸۴۷	بهروزی (منسوب به بهروز = حجر)
بی چیزی نیست ۴۰۸۹	۳۸۶۹
بی حفاظ ۱۷۰۱	به زر گرفت ۱۵۸۰
بیخ ۳۴۹۵	به سر افتاد ۱۷۶۱
بید (درخت) ۱۳۶۰	به سر تازیانه ۲۷۲۰
بید (نوعی تیر) ۲۹۸۸	بهشت ۳۷۹۵
بیدق ۱۴۶۱	بهشت (ایهام) ۸۱۳، ۱۵۱۰
بیدل ۲۰۱۸	بهشت - بهشت (جناس) ۱۵۱۹
بیرنگ (در نقاشی) ۳۷۷۱	بهشت عدن ۳۴۸۴
نیز ← نیرنگ	به صحرا افکندن ۳۳۱۲

بیرون شد ۳۱۲۳	پر جبریل ۴۱۳۲
بی سروپاییِ فلک ۳۹۳۲	پرچم ۱۷۴۹
بی سروپاییِ ماه ۱۹۹۴	پرداختن (خالی کردن) ۱۹۲۹
بیضه در کلاه شکستن ۱۹۶۲	پرده (در موسیقی) ۱۰۱۴، ۲۰۴۳
بی قانون (ایهام) ۲۲۰۰	پرده (در چشم) ۳۸۱۶
بیماری: خوشتر ز تندرستی ۳۷۸۰	پرده (معانی ایهامی) ۲۹۷۱
بی محلّ - محلّ ۱۲۲۷	پرده بازی ۲۸۰۲
بینش ۷۴۷	پرده پندار ۲۳۰۰
بی نیازی ۴۰۰۳	پرده دار ۱۳۵۶
بیوفاییهای سمرقندیان ۳۸۱۲	نیز ← حاجب
پابازی ۳۹۷۸	پرده در (اشک) ۱۴۷۷، ۲۶۴۱
پا به سنگ آمدن ۳۸۰۷	پرده شام ۲۰۹۱
پادشاه انگیز ۲۸۷۰	پرده گلریز ۳۰۶۵
پادشه بحر ۳۱۸۴	پرسش (تفقد) ۷۷۹
پاردُم ۳۰۲۶	پرسیدن (تفقد کردن) ۹۰۸
پاردُمش دراز باد ۳۰۲۷	پرگار ۱۵۲۵، ۱۵۹۰
پارس ۱۱۹۱	پرگار و سرگردانی ۲۴۱۰
پارسا (پارسی) ۷۹۹	پروا ۱۰۵۵
پارسایان (پارسیان) ۳۳۸۶	نیز ← ناپروا
پاره (پینه) ۳۱۱۹	پروانه (حشره) ۹۳۵
پازیر ۴۱۱۳	پروانه (جواز) ۱۴۳۰
پاسبان ۹۵۵	پروانه (ایهام میان حشره و جواز) ۱۴۳۱
پاک (در نجوم) ۱۴۷۴	پروانه - پروانه (جناس) ۳۷۳۳
پاکباز ۳۲۸۵	پروانه - ناپروا ۲۵۱۳
پایاب ۴۰۷۵	پرویزن ۱۱۸۹
پایدار مرکز (زمین) ۳۴۰۸	پَری ۱۳۹۰
پرتو ۱۲۵۰، ۱۳۸۳	پسته ۱۵۷۷

پیک نامور، یا: نامور؟ ۱۳۶۳	پسین ۴۱۵۶
پی گم کردن میان معبود و معشوق ۱۳۶۸	پشمینه پوش ۲۳۹۷
پی ماچان ۳۸۰۲	پناهم (پناه می برم) ۸۰۳
پیمان - پیمانه ۲۲۳۲	پنجه افکندن ۴۱۵۱
پیمان ده ۱۴۳۰	پند دادن (از) ۱۴۴۲
پیمانه کشی از الست ۹۶۷	پور پشنگ ۳۵۵۷
پیمودن ۷۷۹	پهلوی ۴۰۳۲
پیوست ۹۸۸	پیاله ۸۶۹، ۲۶۹۳
پیوسته (ابرو) ۱۶۷۶	پیاله بر کفن بستن ۲۸۷۲
پیوند ۱۰۴۲، ۱۴۵۷	پیام ۸۰۶
پیوند جان ۱۰۴۲	پیر ۸۵۰
تا (در موسیقی) ۴۱۳۹	پیراستن ۱۴۴۳
تاب ۷۰۹	پیرامن ۳۱۱۰
تابِ بنفشه ۳۶۶۱	پیران پارسا، یا: رندان پارسا؟ ۷۹۹
تاب دادن ۳۶۶۱	پیران ویسه ۴۱۳۴
تابه غایت ۲۱۵۳	پیرانه سر ۱۷۵۶
تأثیر آسمان بر احوال آدمی ۱۴۷۴	پیراهن یوسف ۲۴۴۹
تاج (در نجوم) ۱۰۵۱	پیر گلرنگ ۲۵۰۶
تاج آفتاب ۱۰۵۱	پیر مغان ۵۳۵
تادانی ۳۹۶۹	پیر مناجات ۳۴۷۵
تارک ۴۰۴۵	پیر می فروش ۱۶۷۹
تاره مو ۱۰۶۹	پیرهن چاک ۲۸۶۶
تاریخگرایی افراطی در حافظ پژوهی ۴۰۹	پیشانی (گستاخی، بی شرمی) ۳۹۷۱
تازی ۳۹۸۹	پیش بینان ۳۶۲۷
تازیان ۳۳۸۶	پیشگاه ۱۹۷۰
	پیش مردن ۳۲۱۰
	پیک ۱۳۶۲

ترک (در تصوف) ۱۲۰۵	تاکِ سرو ۴۱۳۰
ترک (ایهام به ترک کلاه) ۲۰۹۹، ۳۸۷۱	تأیید نظر ۲۰۱۵
ترک تدبیر ۳۳۱۰	تباهی (عربی) ۳۹۱۵
ترک - تُرک (جناس) ۲۲۸۷	تُبره ۴۱۶۲
ترک خواب ۳۵۸۵	تبریز ۱۱۹۳
ترک دل سیه ۱۲۴۷	تبسم صبح ۳۱۸۶
ترک سمرقندی ۳۹۴۷	تُتق ۳۴۸۹
ترک شیرازی ۷۵۰	تجارت (شراب فروشی) ۱۹۵۳
ترک فلک ۱۹۵۰	تجرّد ۱۸۲۴
ترک لشکری ۲۰۵۶	تجلّی ۲۱۰۴
ترکیب ۱۶۸۸، ۳۲۷۶	تحت و فوق ۳۱۷۴
تریاک ۲۸۵۴	تحریر (نگاشتن) ۴۱۳۱
تسبیح (تسبیح‌گزاری) ۱۵۲۸	تحریر (سایه زدن در نقاشی) ۱۰۵۹، ۳۰۶۵
تسبیح (شیء معروف) ۲۰۶۵	تحریر خیال ۱۰۵۹
تسبیح گفتن ۲۴۷۴	تحقیق ۴۰۳۰
تسبیح ملک ۳۰۵۵	تحقیق کردن ۳۰۳۵
تشریف ۱۴۶۸	تخت جم (ظ. پارس و شیراز) ۲۲۵۴
تشنه بر لب آب ۲۰۱۳	تخت روان (زمین) ۳۳۲۱
تصاویر جنسی ۱۹۲، ۱۱۹۶	تخت فیروزه ۳۸۶۸
تصوّر - تصدیق ۳۰۳۵	تخته‌بند ۳۲۷۷
تطاؤل ۱۷۸۲	تخفیف زحمت کردن ۳۳۴۳
تعبيه ۲۸۶۹	تذرو ۳۳۴۱
تعلّل ۲۹۲۲	تر (باطراوت) ۱۸۱۱
تعویذ (کردن) ۱۵۸۰	تُرّاب ۳۱۷۹
تغابن ۲۹۲۵	تربیت (رسیدگی) ۱۲۶۰
تغرّد ۳۹۴۳	ترسابچه ۱۸۶۹

تنها زدن (خورشید) ۲۱۲۶	تغییر کردن (تغییر دادن) ۷۹۳
توأمان ۴۱۱۲	تفضّل ۳۹۲۸
توبرتو ۱۳۲۰	تفقد ۷۷۸
توبه ۳۳۲۹، ۹۵۳	تقدیر - تدبیر ۲۸۱۶
توتیا ۱۳۷۷	تقریر ۳۳۱۰
توحید ۳۵۲۱	تقریر کردن ۲۴۷۹
تورانشاه ۳۳۹۵	تقویٰ ۷۳۰
توسن ۱۱۰۹	تکاسل ۳۹۰۷
توفیر (کردن) ۸۶۴	تکفیر می‌کنند، یا: تعزیر؟ ۲۴۷۷
توکل و کسب و پیشه ۲۹۲۱	تلبیس ۲۶۳۵
تولّا ۲۹۷۸	تلقین ۳۳۴۶
تهمن ۳۲۹۹	تماشا ۱۰۹۲، ۱۰۳۶
تهی ۳۲۸۳	تماشاخانه ۳۶۲۱
تهی بودن جام ۴۰۴۹	تماشاگه ۲۳۰۵
تیر (معانی ایهامی) ۹۸۹	تماشاگه راز ۲۱۱۳
تیر پرتابی ۹۶۱	تمام (معانی ایهامی) ۱۲۳۵
تیر فلک ۳۳۱۸	تمغا ۳۳۳۲
تیر - کمان (در نجوم) ۲۷۶۵	تمکین - تلوین ۱۲۸۹
تیز ۱۱۸۷	تمنّا ۱۳۵۹
تیمار ۱۴۴۴	تناظر چشم و خال ۱۶۶۹
ثابت (در نجوم) ۳۹۱۴	تناقضها: چه باید کرد؟ ۴۱۷
ثریا ۷۷۲	تنعم ۲۲۰۵، ۲۱۵۹
ثلاثه غساله ۲۶۰۹	تنعم کردن ۱۹۴۳
ثمن ۳۹۹۳	تنگ چشمی ترکان ۲۰۵۶
جادویی ۱۶۴۷	تنگدلی ۱۹۲۶
جاعل الظلمات ۴۰۹۵	تن لاغر چون هلال ۳۶۹۰
جام جم ۱۸۲۰، ۱۲۴۳	تنور لاله ۲۲۷۲

جام جهان بین ← جام جم	جَبَلَت ۳۸۱۱
جام جهان نما ۱۰۹۴	جَدَّ (بخت، بهره) ۳۹۱۵
نیز ← جام جم	جَذْبِه ۴۱۱۹
جام عدل ۲۳۵۲	جَرس ۷۱۶، ۲۷۱۶، ۳۸۷۹
جام کیخسرو ۲۲۱۸	نیز ← درا
جام گُل ۱۲۰۶	جرعه بر افلاک فشاندن ۳۸۹۲
جام گیتی نمای ۳۵۱۹	جرعه بر خاک فشاندن ۳۰۳۸
نیز ← جام جم و جام جهان نما	جرعه کش ۱۲۹۲
جام - محراب ۳۱۶۴	نیز ← جرعه نوش
جامه‌ای در نیکنامی دریدن ۲۶۶۸	جرعه نوش ۳۶۷۳
جامه دران ۳۸۴۳	نیز ← جرعه کش
جامه کس سیه کردن ۳۵۰۰	جریده (روزنامه) ۸۷۰
جام هلالی ۳۱۳۲	جریده (تنها) ۱۲۲۴
جانان ۷۱۵	جزم ۳۵۸۷
جان انسانی و جان جهان ۲۴۰۳	جُستن خون ۲۸۴۴
جانِ با آن - جانِ بی آن ۸۵۹، ۲۱۴۱	جسم آفریده از روح ۳۸۲۴
جانِ جهان - جان و جهان ۳۰۰۹	جَعَد ۱۶۶۷
جان دارو ۳۷۵۴	جگر جام ۲۸۵۶
جان داری ۲۹۸۵	جگر گوشه مردم ۳۱۴۷
جان درازی ۴۰۹۰	جَمّاش ۱۵۰۵، ۱۹۵۴
جان علوی ۲۱۱۴	جمال - جلال ۱۵۳، ۱۳۶۶
جان وسیله مساز ۱۷۹۹	جمشید ۸۸۶، ۱۶۸۹
جایی (مکانی موجود ولی ناشناخته)	جمع - تفرقه ۲۲۷۳
۱۸۶۳	جمعیت ۸۶۴
جبر (بستن شکسته) ۲۰۷۲	جم و سرّ غیب ۲۹۰۶
جبر - اختیار ۱۱۲۹	جَناب ۷۴۸
جبر مذموم - جبر محمود ۱۱۳۲	جَنان ۱۴۹۲



نیز ← سیب زنخدان - چاه زنخدان

چاه یوسف ۲۷۲۸

چراغ از باد افروختن ۳۸۶۷

چراغ در راه باد ۳۲۵۳

چراغ مصطفوی ۱۳۹۵

چرخ (سپهر، فلک) ۱۰۸۹

چرخ (نوعی کمان) ۱۹۷۹

چرخ (در کوزه گری) ۳۵۸۵

چرخ بر هم زنم ۳۰۵۶

چرخ زدن ذره ۳۵۴۷

چرخ هشتم - هفتم زمین ۱۳۱۴

چشم جهان بین ۱۶۲۴

چشم رضا ۳۸۴۲

چشم زخم ۳۱۰۲

چشمش مرصاد ۹۷۱

چشم و چراغ (نرگس) ۳۸۴۴

چشمه خورشید ۲۶۴۰

چشمه نوش ۱۴۸۰

چفانه ۲۷۱۸

چگل ۱۲۷۷

چمیدن ۱۵۷۲

چنبر - ریسمان ۳۰۳۲

چنگ ۱۰۶۳

چنگ خمیده قامت ۱۸۹۹

چنگ صبح ۳۴۷۵

نیز ← چنگ صبح

چنگ صبح ۱۲۹۷

جنایت ۱۳۳۵

جنت ۷۵۳

جَنَّةُ الْمَأْوٰی ۳۷۶۳

جنس خانگی ۳۹۷۰

نیز ← شراب خانگی

جنگ - صلح ۳۴۵۲

جنگ هفتاد و دو ملت ۲۳۳۷

جنبیه کش ۳۷۱۱

جو (واحد وزن) ۲۱۰۱

جوان شدن با باده ۳۲۰۸

جود ۲۱۲۵

جوزا ۳۳۱۹

جوش (فراوانی) ۴۰۸۵

جوش خریدار ۴۰۸۵

جوهر ۲۵۹۲

جوهر فرد ۱۴۳۷

جوهری مفلس ۳۲۴۵

جوی مولیان ۳۹۴۸

جهان بین (چشم) ۱۲۸۷

جهانگیری (مفهوم عرفانی) ۲۱۰۰

جیب ۱۸۲۶

جیحون ۱۳۰۸

چابک ۳۷۲۸

چار تکبیر ۹۶۷

چارده روایت ۱۶۶۲

چالاک ۲۸۵۹

چاه زنخ ۱۷۷۳

حافظ و پیر ۳۵۶	نیز ← چنگ صبح
حافظ و تداعی معانی ۶۳۹	چوگان ۸۳۶
حافظ و ترادف و تکرار ۶۱۰	چوگان زر ۳۴۹۰
حافظ و ترکیبات مزجی ۵۹۱	چه شد؟ ۱۰۰۷
حافظ و تفاسیر عرفانی ۳۵	چه نغمه کرد، یا: چه غمزه کرد؟ ۱۰۷۲
حافظ و تفاوتها با تصوف ۳۶۷	چین (کشور) ۱۲۷۷
حافظ و تناقضهای بین شعری ۴۰۱	حاتم طیّ ۳۷۵۵
حافظ و تناقضهای درون شعری ۳۶۱	حاجب (پرده دار) ← پرده دار
حافظ و تیمور ۳۸۱۲	حاجب (ابرو) ۳۶۶۸
حافظ و جبر و اختیار ۱۳۰	حاجب در خلوتسرای خاص ۱۰۴۴
حافظ و حکمت و شک ۱۲۲	حادی ۳۰۶۴
حافظ و خُلق و خو ۷۸	حارس جان، یا: مونس جان؟ ۳۸۳۸
حافظ و دعاهاى لطیف ۹۴۶	حاشا ۱۵۳۵
حافظ و دغدغه دین ۸۸	حاشاک ۳۰۴۹
حافظ و ردیف دست و پاگیر ۳۶۷۰	حاش لله ۲۷۸۳
حافظ و زبان ۵۸۲	حاصل ۲۹۸۹
حافظ و زبان اندرز ۶۴۵	حاصل - باقى ← باقى - حاصل
حافظ و زبان تخاطب با معشوق ۶۳۴	حافظ: آیت دقت ۸۲
حافظ و شاهنامه ۵۸۷	حافظ: شعر ناب یا متعهد؟ ۹۵
حافظ و شور زندگی ۳۷۸	حافظ شهر ۳۸۸۹
حافظ و شیوه کَلّی تصویرگری ۵۷۹	حافظ: عارف؟ ۳۵۰
حافظ و طنز ۶۱۹	حافظ و التزام و اعنات ۶۰۴
حافظ و عربیت ۵۹۵	حافظ و ایران باستان ۵۸۶
حافظ و علوم عصر ۳۸	حافظ و ایهام ۶۶۶
حافظ و غزلهای عرشی ۱۷۷۷	حافظ و باده خوردن یا نخوردن ۷۲
حافظ و قافیه ۳۸۳	حافظ و بدیع ۶۴۸
حافظ و قدرت القا ۶۱۵	حافظ و بیان ۵۰۱

حَافِظ و کاربردهای کهن ۵۹۹	حَبّه ۴۱۵۳
حافظ و لقب لسان الغیب ۴۸	حَبّه خضرا (بنگ) ۴۱۵۳
حافظ و ماجرای تکفیر ۴۰۵۶	حَتّام ۳۶۹۷
حافظ و مدح (جنبه شکلی) ۴۸۸	حجاب ۲۳۶۵
حافظ و مدح (جنبه محتوایی) ۵۹	حجاز (منطقه) ۲۸۴۱
حافظ و مذهب و تعصّب ۶۸	حجاز (در موسیقی) ۱۹۶۶
حافظ و مسایل محیط و عصر ۹۱	حجاز - عراق (در موسیقی) ۲۸۳۱
حافظ و معاش ۵۳	حَبّت (اعتراض، لجاج) ۴۱۶۳
حافظ و میزان بهره گیری از قرآن ۳۲	حَبّت موجه ۱۰۴۳
حافظ و نوع عرفان ۳۹۶	حَجّ شریعت - حجّ طریقت ۱۹۵۱
حافظ و نومیدی گهگاهی از وصال ۳۸۰	حِجله ۲۲۶۴
	حدّ ۲۶۱۲
حافظ و واژه های کراهِت انگیز ۶۰۱	حدیث بی زبانان ۳۷۶۶
حافظ و واقعه گویی ۵۸۱	حدیقه ۳۶۴۸
حافظ و وحدت و کثرت ۳۹۴	حذر ۱۵۷۷
حافظ و وزن و آهنگ ۶۷۸	حذر گرفتن ۱۵۷۷
حافظ و هاتف ۱۶۳۷	حِرز ۱۳۶۴
حالت (در تصوف) ۲۱۸۷، ۳۲۶۶	حِرز یمانی ۱۵۶۹
حال دل زاهد ۳۹۳۱	حرف گرفتن ۴۱۲۶
حال عرفانی: ناپایدار ۸۱۴	حرف و صوت ۲۵۶۵
حال گردان (خدا) ۲۸۰۴	حرمان ۲۱۶۴
حال - مقام ۸۱۰	حرمان اهل فضل ۲۸۸۴
حالیا ۱۴۲۹	حرمان و هوس ۳۴۹۴
حباب ۲۶۰۱	حرم - حریم - حرمت ۱۳۵۶
حباب و کلاه داری ۲۶۰۱	حریف ۲۰۴۹
حَبّذا ۳۹۶۵	حزین ۹۷۹
حُبّ عُذری و ادب عرفانی ۱۱۷۳، ۱۶۲	حساب برگرفتن (از) ۳۲۱۶

حواله ۲۵۶۹، ۲۶۹۶	حَسْبَةُ اللَّهِ ۱۴۶۷
حُور ۱۸۸۵	حُسْنِ جاودان، یا: جادوان؟ ۱۸۳۷
حَوْرَائِيَه ۱۳۴۲	حُسْنِ خُلُق ۲۶۳۷
حُورَالْعَيْن ۳۳۵۶	حُسْنِ فروشی ۳۶۸۰، ۳۸۳۲
حور- قصور ۲۷۹۵	حُسْن - ملاح ۱۵۸۳
حوصله ۱۹۹۶	حسود ۲۰۱۰
حیرت ۹۰۵	حضرت ۱۰۹۳
حیف ۳۷۹۲	حضرت سیمرغ ۳۸۴۰
حَبِل ۱۱۱۱	حضور - غَیْب ۷۲۰
حیلت ۱۴۳۹	حظّ ۳۹۲۴
حيوان خوش علف ۳۰۲۸	حَفْظِ (از بر کردن) قرآن ۱۶۶۱
خاتم ۱۳۴۰، ۱۸۲۰	حق به دست شماس ۱۰۲۰
خاتم جم - خاتم سلیمان (خَلَط) ۹۹۸	حقّ نمک ۳۰۵۳
خاتم سلیمان ۹۹۷	حُقّه ۲۵۶۱
خاتم لعل ۳۰۳۷	حُقّه و مهره ۱۹۶۰
خاتون ۱۷۴۹	حقیقت و افسانه ۱۴۸
خار: محافظ گُل ۳۸۹۶	حُکم انداز ۴۱۳۲
خاره ۹۰۲، ۳۳۳۰	حکمت (و فلسفه) ۷۶۳
خازن میکده ۳۲۳۳	حکیم ۲۳۵۶
خاطر ۸۲۷	حَلّاج (حسین بن منصور) ۳۰۹۲
خاک انداز ۲۸۵۲	حل کردن (در ساغر) ۴۰۷۷
خاک در دهان ۹۲۲	حِلْم ۳۴۳۴
خاک راه: خونبهای نافه ۳۶۵۲	حمایل ۳۱۰۳
خاک راه دوست ۱۳۷۸	حمایل جوزا ۴۱۲۷
خاک و خون ۳۷۰۱	حِمَى ۳۰۶۲
خال بر جبین قربانی ۳۲۶۶	حوالت (کردن) ۱۱۰۵
خال: دانه دام ۱۳۴۱	حوالتگاه ۳۳۹۵

خرابی کردن ۸۸۳	خال شیرین، یا: مشکین؟ ۱۳۴۳
خراج ۲۴۶۴	خاموشی ۱۹۰۸
خراج مصر ۲۴۶۴	خان ۳۹۶۳
خرامیدن ۱۸۱۸	خائقه ۱۲۹۴
خرد در زنده‌رود انداختن ۳۹۰۱	خانهٔ خمّار ← کعبه - خانهٔ خمّار
خرسندی ۳۸۱۱	خانه، یا: خانه خدا؟ ۳۳۷۱
خرقه ۷۳۶	خاور ۲۱۱۸
خرقه از سر به در آوردن ۹۳۹	خبر - بی خبری ۳۸۵۷
خرقه‌بازی ۴۱۴۱	خُبْرَت ۳۱۲۱
خرقه برانداختن ۲۸۲۲	خبرش از سر نیست ۱۴۴۲
خرقه به می شستن ۹۲۴	خبرم باز آید ۲۷۰۶
خرقه در سر گرفتن ۲۸۲۶	ختن ۲۲۸۰
خرقه رهن خانهٔ خمّار ۱۵۲۷	خجالت (تصرف پارسی‌زبانان) ۲۶۰۵
خرقه سوختن ۲۵۵۰	خجند ۲۲۸۸
خرگاه افق ۲۰۹۱	خدا را ۷۸۵
خرگه، خرگاه ۲۰۷۳	خدمت (در تصوف) ۲۹۰۳
خرگه خورشید ۳۵۹۰	خدمت (حضرت، حضور) ۱۷۴۵
خرگه ماه ۲۰۷۳	خدمت (نامه) ۳۴۶۰
نیز ← خرمن مه	خدمت رساندن ۸۳۱
خرگهی ۲۰۷۳	خدمت کردن (پروردن) ۲۰۲۸
خرمن - خوشه ۳۶۴۳	خدنگ ۲۷۰۰
خرمن مه ۳۶۴۳	خراب ۷۲۸
نیز ← خرگه ماه	خرابات ۸۳۷
خرید و فروش غلام ۳۹۴۰	خرابات مغان ۸۵۲، ۳۳۷۰
خزانه ۱۱۰۸	خراب - گنج ۴۱۳۷
خزف ۲۹۲۵	خرابی ۱۰۲۹
خزینه ۱۷۹۲	نیز ← خراب

خلعت ۳۷۱۹	خستن ۳۱۳۸
خلوت ۱۰۴۸	خسرو (خسرو پرویز) ۱۲۹۲
خلوت - خدمت - صحبت (در	خسروانی (الحن) ۴۱۴۰
تصوف) ۱۲۶۲	خسرو خاور ۲۱۱۸
خلوتی ۲۲۸۰	خسوف ← گرفتن ماه
خلوتیان ۱۵۷۴، ۳۴۷۵	خشت زیر سر ۴۰۴۵
نیز ← خلوتی	خضم ۱۹۹۳
خلوتیان ملکوت ۱۰۳۵	خصوص (خصوصاً) ۳۹۷۷
خُمار ۱۸۰۲، ۱۰۱۸	خِضر ۱۱۵۹
خُمخانه ۹۳۷، ۱۰۵۷	خضر راه ۱۹۳۷
خمر ۹۸۱	خضر و خستگان ۱۶۲۰، ۲۴۳۴
خמוש کردن (خاموش شدن) ۳۰۸۷	خضر و دریا ۳۱۲۸
خنده بر بازوی بی زور ۲۹۳۳	خط (در صورت) ۷۵۹، ۱۸۰۸
خنده شمع ۲۰۳۶	خطا (ایهام به شهر معروف) ۱۵۴۵
خنده صراحی ۳۲۲۵	خطاب به کسی با جام باده ۳۵۸۶
خُنک ۲۶۸۰	خط امان ۲۷۶۷
خِنگ ۳۵۵۷	خط به خون ۱۸۳۴
خواب (دیدن) ۱۴۲۳	خط جام ← خط ساغر یا پیاله
خواب بستن ۳۷۷۵	خطر ۳۸۴۷
خواب عدم ۳۷۵۳	خط ریحانی، یا: ریحان ۴۱۲۰
خواب و خور ۴۰۴۰	خط ساغر یا: پیاله ۱۲۴۲
خواجوی کرمانی ۲۸۱۷	خط سبز (مفهوم عرفانی) ۲۱۴۴
خواجه ۸۱۸، ۹۶۰	خط غبار ۳۱۹۵
خواجه (در نجوم) ۲۴۶۶	خط مشکبار ۱۳۶۵
خواجه جهان ۹۳۱	خط هلالی ۳۹۲۱
خوارزم ۲۲۸۸	خلاف آمدِ عادت ۳۱۵۶
خوان یغما ۷۵۹	خُلُغ ۳۷۷۳

خیال دقیق (کمر) ۳۰۳۶	خود حجاب خود بودن ۲۸۷۳
خیال زلف ۱۷۹۸	خود را کوش، یا: خود را باش؟ ۱۵۱۴
خیال یار: ناممکن، حتی در خواب ۳۹۲۵	خودکامی ۷۱۷
خیر و سلامت ۱۶۲۵	خورشیدفلکه ۴۱۱۳
خیری به جای خویشتن ۱۲۷۶	خورشید قدح ۲۱۹۳
خیل ۲۳۴۵	خورشیدکلاه ۳۳۲۱
خیل خیال ۳۶۴۶	خورشید و جامه چاک کردن ۲۵۹۸
خیمه برکندن ۳۲۸۷	خورشید و عمل معدن ۲۵۶۰
داج ۴۰۹۴	خوشاب ۳۰۸۲
داستان (دستان، زال) ۱۸۴۳	خوش برآمدن (به خوشی گذراندن) ۳۷۴۴
داعیه ۱۱۴۸	خوش برآمدن (با) ۲۴۶۰
داغ دل (لاله) ۲۲۶۸	خوش نسیم ۱۱۵۷، ۳۶۶۲
داغ صبحی ۳۴۱۸	خوشه چین ۱۸۵۳
دام با دانه تسبیح ۳۹۳۸	خوف - رجا ۳۰۴۷
دامن افشاندن ۳۶۱۶	خون به خطاریختن ۱۸۷۶
دامن تر کردن ۳۳۰۵	خون پالا ← مژه خون پالا
دامن کشان ۳۷۲۶	خون دختر رز ۱۹۵۶
دامنگیر ۲۵۸۱	خونریزی از صراحی - ریختن خون
دام و دانه: خط و خال ۱۱۰۳	صراحی ۱۱۸۸
دام و دانه: زلف و خال ۱۳۷۴	خون سیاوش ۱۷۳۳
دانستن (تانشتن، توانستن) ۱۲۵۲	خون عاشق را دیه ای نیست ۱۶۲۵
دانشمند مجلس ۲۴۷۲	خوی (عرق) ۹۱۸
داو ۲۱۳۱	خیال ۱۰۳۹، ۱۹۱۹
داور (خداوند) ۲۴۷۳	خیال بستن ۱۷۹۸
داوری (جنگ و دعوا) ۳۸۴۶	خیال پختن ۱۰۱۸، ۱۴۲۰
دایره مینایی ۲۰۰۳	خیال خواب ۳۳۵۶، ۳۷۶۸

دبیر ۳۲۱۲	در زبان گرفتن ۱۵۸۷
دَجّال ۲۷۲۸	در ساختن ۳۷۰۳
دجله ۲۷۷۶	درس بر کسی خواندن ۳۶۳۸
دختر رَز ۹۴۶، ۱۳۹۹	درست (سگّه تمام عیار) ۹۹۳
نیز ← بنت العنب	در سر شراب داشت ۱۱۵۴
دَر (مقوله، موضوع) ۲۰۷۹	دُر سفتن ۷۷۱
دُرّ ۷۷۰	درگاه ۱۴۶۸
درا (زنگ، جرس) ۲۲۷۰	در گرفتن (روشن شدن) ۱۵۷۵
نیز ← جرس	در گرفتن (اثر کردن) ۲۰۷۹
دراز دستی کوتاه آستینان ۱۹۶۷	«در» میخانه زدند ۲۳۲۷
در پرده ۳۸۶۹	در نوشتن ۳۷۸۸
دَرَج ۲۰۹۹	درویش ۱۲۶۲
دُرَج ۱۲۸۱	دریای اخضر ۸۷۶
در جاهِ (درست: از جاهِ) ۳۲۸۴	دریای محیط ۱۰۶۲
نیز ← از جاهِ	دُرّ یکتا ۱۴۳۳
دُرَج عقیق ۳۱۳۴	دُرّم ۱۷۴۲
در خبر است ۲۸۶۹	دست (مَسند) ۳۴۰۷
درخت (در مورد موسی) ۴۰۳۵	دستان (داستان، قصّه) ۳۴۱۲
دَرَد ۲۳۶۶	دستان (حیله و نیرنگ) ۱۶۱۰
دُرْد آشام ۳۹۳۶	دستان ← زال
دَرَد برچیدن ۳۳۵۱	دستاویز ۲۸۶۸
دَرَد - دُرْد (جناس) ۲۸۹۱	دست بر سر زدن ۲۸۷۸
دُرْد - صاف ۱۲۱۶	دست بوسیدن ۳۵۷۵
دَرَد کردن (اثر کردن) ۲۴۰۷	دست به چیزی داشتن ۳۸۳۶
دُرْدکش ۸۳۷	دست را بردن ۱۹۲۵
دُرْدکشان ۱۷۵۹	دسترس به جان نداشتن ۳۸۱۸
در دل مدار ۴۰۴۲	دست فشان ۳۲۴۱



دستکش ۱۷۶۰، ۳۰۲۳	دستور: فتوی، یا: فتوی؟ ۱۲۱۲
دستگاه ۲۳۸۱	دستور: فرا (حرف اضافه = به) ۹۷۸
دستور: افعال بسیط ۸۰۳	دستور: فلانی (نکره) ۱۷۸۸
دستور: اولیٰ تر ۴۱۶۷	دستور: مبین و رستی (نوعی «و») ۳۷۸۲
دستور: این - آن (به ترتیب برای دور و نزدیک) ۲۸۰۷	دستور: مر ۴۱۶۶
دستور: به چه (چرا) ۹۸۶	دستور: مه... مه... (نه... نه...) ۳۵۶۲
دستور: «به» در اوّل مفعول ۳۰۴۰	دستور: «ی» در بیان خواب ۳۸۰۴
دستور: «به» ی تبدیل ۸۵۳	دستوری ۲۰۰۶
دستور: ترکیبات دوارزشی ۸۲۴	دست و لب گزیدن ۳۵۶۴
دستور: تو (خودت) ضمیر شخصی به جای مشترک ۲۵۴۲	دست یازیدن ۴۱۲۶
دستور: توبه که کردم (توبه‌ای...) حذف «ی» در نکره تخصیصیه ۹۳۷	دشمن ۱۳۷۲، ۱۵۷۶
دستور: خواهد بودن ۳۵۶۱	دشنام‌شنوی و دعاگویی ۷۶۷
دستور: خواهد شد (فعل مستقبل) ۲۱۸۹	دعا ۱۵۴۸
دستور: در (از) ۲۹۲۵	دعا در حافظ ۱۵۵۰
دستور: دگری، دیگری («ی» نکره) ۱۴۷۸	دغا ۱۹۳۷
دستور: دلنشان (صفت مفعولی در ظاهر فاعلی) ۱۸۸۷	دغل ۲۴۷۳
دستور: دیدم و... (نوعی «و») ۲۵۰۳	دفّ ۲۱۵۱
دستور: زبان پارسی و گرایش به اماله ۱۲۱۲	دفتر ۳۳۰۳
دستور: ش (ضمیر پیوسته) حرکت واج ماقبل آن در قدیم ۷۱۱، ۴۱۵۲	دفتر اشعار ۱۲۰۶
	دفتر بی‌معنی ۳۹۳۰
	دفتر دانش ۲۵۰۳
	دگری ← دستور: دگری، دیگری (نکره)
	دل (شکم) ۳۵۲۷
	دل: آینه شاهی ۴۰۵۲
	دل‌افگار ۲۰۰۳
	دلالت ۲۳۶۷
	دلّاله ۲۶۱۲

دل بد کردن ۲۸۰۰	دم عیسی ۱۳۴۴
دل تنگ گنهکار ۳۳۱۳	دم و دود ۳۵۲۷
دلخ خود ازرق کردن ۳۵۰۰	دم و همّت ۹۴۶
دل دادن (راضی شدن دل) ۹۴۵	دم همّت ۴۰۸۱
دل سیه (چشم) ۱۹۰۷	دمیدیم و برفت ۱۵۷۱
دل: عرش اکبر ۱۳۵۰	دنبال (دنباله چشم) ۱۴۴۶، ۲۶۱۶
دلخ ۸۲۲	دنی ۴۰۰۰
دلخ یا خرقه به می شستن ۴۰۳۰	دوا از خزانه غیب ۲۴۴۳
دل گرداندن ۳۶۱۶	دوام ۸۱۴
دلنشان (دلنشین) ۱۸۸۷	دوتا (در موسیقی) ۴۱۳۹
دلها برخاست ۱۰۰۳	دو جو ۲۸۰۷
دل هرزه گرد و هرجایی ۲۶۲۲	دود به سر رفتن ۱۵۴۷
دل: یک قطره خون و... ۴۱۶۸	دوده (مرگب) ۱۱۴۰
دلیل (راهنما) ۲۲۴۷	نیز ← سیاهی، مداد
دم (شعله، حرارت) ۳۱۹۶	دور (در موسیقی) ۲۷۳۵
دم (جرعه) ۹۴۲	دور (معانی ایهامی) ۸۸۳، ۲۴۹۷
دم (ایهام به «دم» = خون) ۱۴۵۲	دوراهه منزل ۳۵۶۵
دم (معانی ایهامی) ۹۸۷	دور - تسلسل ۲۹۲۲
دمادم ۲۵۵۵	دور قمری ۲۵۷۶
دمار ۳۱۵۳	دوزخ ۳۷۹۹
دماغ ۳۵۹۳	دوستکام ۳۱۱۰
دم - بوی - باد ۱۵۸۸	دوش (دیشب) ۲۳۱۶
دم به دم (جرعه جرعه) ۱۵۴۸	دوشش به دوش ۲۹۵۷
دم دادن ۳۱۵۲	دو عالم در یک نظر باختن ۲۱۳۱
دم زدن ۱۴۱۷	دو کون به پیاله ای فروختن ۳۹۵۶
دم زدن (معانی ایهامی) ۱۴۷۸	دولت (اقبال، به طنز) ۹۷۴، ۲۵۷۵
دمسرد ۳۱۵۳	دولتخواه ۳۳۹۳

دو یار نازک، یا: زیرک؟ ۳۹۹۱	ذره - هوا - خورشید ۳۳۸۵
دهان (نماد) ۲۷۹۲	ذره - هوا - مهر ۳۱۳۶
دهر ۷۶۲	ذکر ۲۶۷۴
دهقان ۱۶۱۱	ذوالجلال ۴۰۴۱
دهقان جهان ۳۷۹۰	ذوالمنن ۴۱۵۷
دی ۲۲۰۷	ذوق ۲۰۲۹
دیار ۳۲۱۵	ذی‌الاراک ۳۹۴۴
دیار ۳۵۸۰	ذی‌سلم ۳۰۵۷
دیجور ۱۱۴۷	راح (شراب) ۱۴۲۹، ۸۹۴
دیدار (چهره) ۲۸۳۴	راز از لب ساغر شنیدن ۲۸۴۲
دیدار (رؤیت، لقا) ۸۸۱	رازپوشی ۱۴۸۱، ۳۵۶۹
دیده دوختن باز ۱۱۷۷	راست (راست‌پنجگاه) ۳۶۷۷
دیده‌گه ۳۵۲۳	راست (ایهام) ۳۳۲۵
دی، دیشب، دوش، دوشینه و... ۱۶۷۹	راوق ۳۲۶۰
دیر ← صومعه - دیر	راه (نغمه، آهنگ) ۹۰۸، ۱۶۰۸، ۲۰۰۷
دیر رندسوز ۱۳۲۱	راهب ۱۳۸۷
دیر مغان ۷۴۰	راه‌نشین ۲۳۳۲
دیو ۱۳۹۲	راه نظر ۱۷۵۷، ۲۶۷۹
دیوار کوتاه ۴۰۴۶	راه نگاه داشتن ۴۰۰۳
دیوان عمل ۳۴۳۴	راهی به دهی ۳۲۶۵
دیوان قسمت ۳۱۲۶	رای (اندیشه، عزم) ۳۴۰۹
دیوان قضا ۲۷۶۷	رای (پادشاه هند) ۳۹۹۵
دیوانگان ۱۲۴۲	رای (ایهام) ۳۹۹۵
دیو مسلمان نشود، یا: سلیمان نشود؟	رایت ۲۰۷۴
۲۶۳۵	رایت منصور ۲۷۲۶
ذات ۲۳۱۸	رباب ۷۳۱
ذروه ۴۱۴۵	رباط ۱۳۹۷، ۹۵۵

رِفعت ۴۱۱۱	رَبیع ۳۳۲۷
رقص (صوفیانه) ۲۸۲۳	ربوده (دلباخته) ۲۸۶۵
رقص در گور ۳۲۴۰	رجعت - طلاق ۲۵۵۴
رقم (در نجوم) ۲۵۱۲	رحلت ۱۲۰۳
رقم کردن ۱۶۱۸	رحمت ۹۷۰
رقیب ۸۰۲، ۱۳۸۲	رحمت (کوه) ۹۷۱
رُکبان ۳۹۰۱	رحمتِ سر زلف ۳۵۷۳
رگ (سیم ساز) ۳۷۶۴	رحیق ۳۹۱۴
رمز دهان ۳۷۰۴	رحیل ۹۵۶
رَند ۳۹۴۲	رَخت ۱۲۸۱، ۳۳۵۸
رندان تشنه لب ۱۶۵۳	رخت به دریا فکندن ۲۹۴۱
رند بازاری ۲۳۹۸	رَخت و پَخت ۲۹۹۵
رند نو آموخته ۳۲۶۳	رخسار مه سیما ۳۶۵۷
رند و رندی ۲۷۷	رَخنه ۹۴۶
رنگ (حالت) ۷۸۰	رخنه کردن ۲۴۵۸
رنگ (نشان، تعین) ۱۱۲۱	رخنه کردن در دین و ایمان ۳۳۵۱، ۴۱۱۶
رنگ آمیز ۲۸۶۶	رُستم ۳۹۵۰
رنگ تعلق ۱۱۲۱	رشته (رشته مهر) ۱۸۵۵
رنگ - نقش - طرح ۹۲۵	رَشحه ۱۶۱۷
رَواح ۴۰۹۷	رضا ۱۶۰۵
رِواق ۹۵۶	رضوان ۱۲۶۵
رواق منظر ۱۱۰۲	رطل ۱۵۹۴
روان (زود، سریع) ۳۲۳۳	رطل (مطلق پیمانه) ۴۰۰۰
روان (معانی ایهامی) ۲۱۹۴	رعنا ۳۸۱۰
روانی (زود، سریع) ۲۷۶۶	رفتن ماه صیام ۱۵۵۸
رُوح ۱۱۴۲	رفع (بلندی) ۴۱۲۵
رَوح ۳۰۶۳	

۲۳۷۶ رَیب	روح القدس ۲۰۲۲
۱۴۵۳ ریش (صفت = زخم‌گین)	روح امین ۳۴۳۴
۳۸۲۶ ریش (اسم = زخم)	روحانیان ۳۲۹۳
۴۱۵۸ رِیو	روح مکرّم ۱۳۴۵
۲۷۶۲ زاد (توشه)	رود (ساز) ۲۸۰۹
۱۶۰۸ زال (پدر رستم)	رود (معانی ایهامی) ۱۳۰۷
۱۰۵۲ زاغ کِلک	رود زهره ۴۱۳۷
۲۰۸ زاهد	رو دیدن ۳۶۲۲
۷۸۸ زبان حال	روز داوری ۲۴۷۳
۲۳۰۹ زبرجد	روزنامه ۳۶۷۵
۲۹۰۲ زَبور	روشن (ایهام) ۳۵۵۲
۲۵۴۱ ز پهلوی	روضه ۱۴۰۷
۹۵۴ زُجاجی	رُوم ۳۷۵۷
۱۳۹۹ زجاجی - عنبی	روی (پرویی، روداری) ۱۴۴۲
۱۲۳۱ زحل	روی (ایهام) ۳۲۹۷
۳۸۴۰ زحمت مگس	رؤیت ← دیدار (رؤیت، لقا)
۱۸۶۲ زخم	روی در دیوار آوردن ۲۰۶۳
۱۵۹۷ زدن به چیزی	روی مه‌پیکر ۱۵۶۷
۱۲۱۸ زر	روی و ریا ۱۰۰۵
۳۸۶۷، ۱۹۰۲، ۱۸۲۴ زر (درگُل)	رهرو ۱۱۲۹
۳۴۲۰ ز راه افتادن	نیز ← سالک
۳۳۳۲ زر تمغا	ره (یا: راه) کردن ۲۳۹۱، ۴۱۶۲
۳۳۲۶ زردرویی	ره‌نمون کردن ۳۸۰۶
۱۲۱۷ زردوز - بوریا‌باف	رهی ۲۰۷۱
۱۲۱۹ زر سرخ	رَی ۳۷۵۸
۱۴۱۸ زرق	ریا ۱۹۴۵
۳۶۹۲ زرکش (جام)	ریاضت ۲۰۳۴

زنگاری ۱۴۲۱، ۳۲۰۱	زر و زور ۱۸۶۵
زنگ - روم (نماد سیاهی و سپیدی)	زغن ۲۱۶۵
۴۱۰۲	زکات حُسن ۳۲۱۰
زنهار ۸۷۵، ۲۱۷۱	زَلَّت ۲۶۲۳
زَو (پادشاه در شاهنامه) ۳۶۳۷	زلف آشفته و خوی کرده و...: مأخذ
زوال (در نجوم) ۳۶۴۷	داستان ۹۷۵
زوایا ۳۰۰۶	زلف به خون کسی شکستن ۲۸۹۴
زورق ۳۰۳۱	زلف: پارادوکسی سرشتی ۳۱۵۶
زهد ریا ۱۹۴۴	زلف پری روی ۹۳۵
زُهره ۷۸۱	زلف: دام، یا: جان پناه؟ ۱۵۰۷
زهره جبین ۱۴۳۳	زلف دوتا ۱۴۴۱
زهره و طرب ۲۲۲۶	زلف: زنجیر نهنده بر پای باد ۴۰۷۴
زهی ۳۰۲۰	زلف و تاب آن ۷۰۸
زهی (معانی ایهامی) ۴۰۶۱، ۴۱۶۵	زلفین ۲۷۰۲
زهی چشم ۱۴۴۱	زمرّد ۸۹۳
زهی روی ۱۴۴۳	زمره ۲۴۷۵
زیر سلسله رفتن ۱۴۲۰	زمزم ۴۱۵۹
سابقه (سابقه لطف) ۳۶۴۰	زمزمه ۱۰۶۳
سابقه لطف ۱۵۱۸	زَمَن ۳۹۹۴
ساحت ۱۷۴۹	زُنار ۱۵۲۹
ساختار: الگوها ۴۷۸	زَنار زیر خرقه ۲۳۰۱
ساختار بر پایه تنوع مضامین درون	زنخ ۱۷۷۳
شعر ۴۶۵	زندادان سکندر ۳۳۸۴
ساختار شعر شرقی و غربی ۴۴۵	زندخوان ۴۱۳۹
سازِ چیزی کردن ۳۳۳۰	زنده رود ۱۷۰۷، ۳۷۰۰
سازِ راست کردن ۳۶۷۶	زنگ (زنگار) ۲۰۹۰
ساز... ساختن (کوک کردن برای...)	زنگ (بلاد) ۴۱۱۴
۱۹۶۵، ۲۲۲۶	

ساز نوروزی ۳۸۷۴	سپهر انداختن ۱۵۰۴
ساز و نوایی بکنیم ۳۴۹۸	سپنج ۴۱۳۵
ساعت (شیء معروف) ۳۷۴۶	سپهر ۱۱۱۰
ساغر حلبی ۱۴۰۱	سپهر برشده ۱۱۸۹
ساقی ۵۱۷، ۶۹۵	سپهر تیزرو ۳۹۴۷
ساقیان بزم جم ۸۸۶	ستاره (خیمه کوچک) ۴۰۶۶
ساقینامه و مُبدع آن ۴۱۳۷	سجاده ۷۱۱
سال جلالی ۳۹۲۰	سجاده به دوش افکندن ۲۵۸۴
سالک ۷۱۴، ۱۴۶۰	سجاده به دوش کشیدن ۲۹۵۷
نیز ← رهرو	سجاده به می رنگین کردن ۷۱۲
سالک مجذوب - مجذوب سالک	سحر بابل ۴۱۶۸
۱۴۶۰	سَخَط ۴۱۱۹
سالوس ۷۳۹	سخن (موضوع، مقوله) ۲۶۳۳
سالوسیان ۳۵۴۴	سخن جانان ۱۶۱۲
سامری ۱۹۲۵	سخن گزار ۳۶۸۱
سایه پرور ۳۶۵۳	سِدره، سدره‌المتهی ۱۴۵۳
سبا (سبأ) ۱۶۳۲	سدره نشین ۱۱۲۵
سبز خنگ ۳۵۳۵	سِرّ (باطن، روح) ۱۰۰۶، ۲۱۴۵
سبزه خط ۳۴۳۱	سراب ۹۱۱
سَبَق بردن ۳۹۴۵	سراپرده ۲۱۹۱
سُبک ۱۵۹۳	سراچه ۲۶۸۸، ۳۲۷۶
سبکباران ۱۲۰۵	سراچه چشم ۳۰۸۱
سبک - گران ۳۸۲۹	سر انداختن ۲۰۸۹، ۳۴۸۳
سبو ۱۳۲۲	سرانداز ۴۱۶۶
سبوکش ۱۳۲۱	سر برکردن ۵۹۲، ۳۳۰۵، ۳۳۴۶
سَبیل کردن ۴۱۰۵	سر بریدن صدف ۴۱۵۲
سپهر ۱۵۰۳	سر به مُهر ۲۶۴۲

سر تراشیدن ۲۲۹۴	سعد - نحس ۱۲۲۸
سرِ خود گرفتن ۱۰۵۷	سعی ۱۵۵۰
سر زلف در پافکندن ۳۳۲۲	سعی بردن ۲۷۷۶
سر گران داشتن ۱۸۴۳	سفالین کاسه ۴۱۴۹
سرگرفته ۱۵۷۵، ۳۹۹۹	سفر (در آیین قلندری) ۳۴۷۲
سرگشته پابرجا (پرگار) ۲۵۰۴	سفرهای چهارگانه (أسفار اربعه) ۱۹۰
سرمد ۱۶۱۹	سِفله ۲۶۵۲
سرمه ۲۸۳۰	سفینه ۱۲۲۳
سرّ میان ۳۷۰۴	سقف آسمان ۱۴۶۴
سر نهادن خامه بر خط (فرمان) ۱۸۰۹	سُکاری (السُّکاری) ۷۸۸
سرو ۸۲۸	سُکر - صحو ۱۳۷۵
سرو آزاد ۲۲۶۵	سلاسل ۳۰۷۷
سرو بُن ۱۳۲۳	سلامت ۲۵۴۰
سرو چمان ۲۴۰۱	سلحشور ۲۹۳۱
سرود ۱۱۱۲	سلسبیل ۴۱۰۵
سر و دستار ۲۷۵۳، ۳۶۰۱	سِلْسِله ۱۷۵۳، ۱۴۲۰
سرو روان ۱۴۹۰	سلطان اویس ایلکائی ۲۱۸۳
سرو سَهی ۲۷۹۴	سلطان گل ۳۵۵۵
سروش ۱۱۲۲	سِلک ۳۹۴۵
سرو قامت معشوق - جویبار چشم	سلمان ساوجی ۲۸۱۷
عاشق ۱۸۳۸، ۴۰۵۳	سلم و تور ۴۱۳۵
سرو ناز ۲۸۳۹	سَلَمی ۲۹۳۹، ۲۳۹۰
سرو و گل و لاله ۲۶۰۹	سلیمان (ع) ۱۳۴۰
سرهای بریده بی جرم و جنایت ۱۶۵۶	سلیمان و باد ۱۶۸۱
سست نهاد ۱۱۲۸	سَماحت ۲۲۵۵
سُعاد ۳۹۴۲	سماط ۲۹۳۱
سعادت پرتو ۱۴۳۰	سماع ۱۰۷۶



سیاه (زنگی) ۱۵۰۷	سماک رامج ۴۱۲۶
سیاهکار ۲۴۳۵	سَمَر ۲۶۴۲
سیاه کم بها ۱۸۱۷	سمرقند ۷۵۱
سیاهی (مرگب) ۳۰۷۳	سمن ۹۲۱
نیز ← دوده، مداد	سمن سا ۲۹۷۶
سیب زرخدان - چاه زرخدان ۷۴۵	سموم ۳۹۹۴
سیراب ۱۲۸۱	سنایی: پیشگامیها ۱۳۵
سیر و سلوک ۳۳۹۰	سنبل ۱۵۴۱
سیم (نقره) ۲۶۲۳	سَنجَاب ۹۰۱
سیمرغ ۲۹۰۷	سنجیدن (ارزیدن، برابری کردن) ۳۷۴۸
نیز ← عنقا	سواد (آبادی اطراف شهر) ۲۷۰۹
سیمین بناگوش ۲۹۴۷	سواد - بیاض ۲۶۰۳
سیه چَرده ۱۳۳۹	سوار (مسلط، چیره) ۲۴۳۴
سیه کاسه ۸۴۳	سؤال ۱۰۹۳
شاخ نبات ۱۱۶۷	سودا ۸۶۲، ۳۳۶۳
شاخ نرگس ۲۴۵۸	سودا پختن ۳۶۵۰
شادخوار ۱۷۰۶	سودازده ۳۳۲۲
شادی (نام غلام) ۵۵، ۴۰۷۸	سودایی ۳۴۲۵
شادی... خوردن ۱۸۷۲	سوسن ۱۲۰۴
نیز ← به یاد کسی نوشیدن	سوسن ده زبان ۲۱۶۷، ۳۸۱۹
شارع ۳۴۶۵	سوسن و زبان ۲۲۶۸
شافعی ۳۰۹۹	سویدا (ء) ۲۱۴۶
شاهبازان طریقت ۳۸۷۹	سُها ۱۴۴۶
شاهباز، شهباز ۱۱۲۴	سهل ۲۳۹۸
شاه ترکان (افراسیاب) ۳۲۹۸	سَهی - سهی قدان ۷۸۰
شاه خیال ۲۶۹۸	سیامک ۳۶۳۷
شاهدان چمن ۳۵۹۳	سیاوش ۱۷۳۳

شاهد عهد شباب ۲۲۳۳	شراب خانگی ۲۹۹۹
شاهد و شاهدبازی ۱۹۸، ۸۷۱، ۸۷۳	نیز ← جنس خانگی
شاهرخ نزدن ۱۹۸۰	شراب صوفی سوز ۳۳۶۲
شاه سواران ۱۷۵۲	شراب کوثر ۱۴۱۳
شاه شجاع ۲۹۵۱	شراب مست ۲۹۲۸
شاه نشان ۴۱۱۷	شراب و خرقه ۲۴۶۵
شاه نعمت الله ولی ۲۴۳۸	شرار ۱۳۹۶
شاهین ۲۲۸۲	شرار بولهبی ۱۳۹۶
شب (نماد) ۷۱۶	شرب ۳۷۲۷
شب پرّه ۲۴۱۳	شرب الیهود ۲۹۶۵
شب تاریک و بیم موج و... ۳۸۸۳	شربت ۱۰۵۸، ۱۲۸۳
شبخیزان ۳۹۶۹	شرب زرکشیده ۳۷۲۷
شب دزد ۳۶۴۱	شرح نیازمندی ۳۶۴۹
شبرو ۲۶۷۹	شرف (در نجوم) ۳۰۲۱
شبروان خیال ۳۰۵۹	شرم ۲۹۸۸
شبروان خیل خواب ۳۷۷۶	شریعت ۱۵۰۶
نیز ← شبروان خیال	شست (نوعی دام) ۸۶۴
شب سیاه ۱۶۵۸	شست (معانی ایهامی) ۹۹۰
شب قدر ۱۰۴۶، ۲۳۱۹	شش درم در پای قدح ۱۸۲۳
شبگیر ۸۵۷، ۹۷۹	شطح و طامات ۱۷۵
شبل الاسد ۴۱۲۸	شطر ۳۷۹۸
شبنم ۱۸۹۸، ۳۹۵۲	شطرنج ۱۴۶۲
شترگربه ۴۱۵۰	شعار ۳۶۹۱
شحنه ۱۲۴۷	شعبده ۱۹۶۳
شحنه مجلس ۱۸۴۳	شعر رندانه ۱۲۰۱
شخص (تن، پیکر) ۱۷۴۱	شعر عرفانی و جنس مذکر ۱۹۷
شداد ۳۷۹۱	شعر و جنبه آفاقی عرفان ۹۳۱

شما (تو) ۷۴۷	شعر و جنبه انفسی عرفان ۲۳۲۳
شمائل، شمایل ۳۰۸۹، ۳۸۳۱	شعشعه ۲۳۱۸
شمال (باد) ۱۶۳۴	شُعِیب ۲۳۷۷
شَمامه ۳۶۱۰	شُغل (دلمشغولی، نگرانی) ۱۸۲۵
شمشاد ۱۱۵۱	شفاعت ۳۲۹۱
شمشاد (برای زلف) ۲۰۴۲	شفق - شفقت (جناس) ۲۰۰۱
شمشاد خانه پرور ۱۱۵۲	شفیق ۲۹۰۱
شمع آفتاب ۷۴۵	شقایق ۱۵۹۵
شمع خاور ۳۰۰۵	شکافتن سقف فلک ۳۴۸۰
شمع - دم - دَمسازي ۹۸۷	شُکر ۱۶۰۶
شمع و افشای راز ۱۵۸۶	شَکَر ۱۳۷۳
شمعی ۳۲۳۴	شَکَر آویز ۴۱۱۸
شَمّه ۱۲۸۱	شکر اصفهانی ۳۹۸۴
شنگ ۲۳۹۹	شکرانه ۷۹۲، ۹۴۰
شوخ ۲۹۹۰	شکر بر گرد نمکدان ۴۰۹۰
شوخ دیده ۲۰۴۷	شکر خا ۷۷۰
شور - شیرین ۳۱۴۰	شکر خواب ۲۵۵۷
شور و شر ۲۵۳۹	شکر خواب صبح ۲۷۰۶
شوق ۱۳۲۹	شکر در مجمر انداختن ۳۴۸۲
نیز ← اشتیاق	شکر دهان ۳۹۷۰
شوکت ۲۲۰۷	شکر ریز ۳۰۵۵
شهاب ثاقب ۸۰۳	شکرستان ۲۸۷۸
شهباز دست پادشه ۳۲۸۶	شکر شکن ۲۶۱۴
شهر (ایهام به معنی ماه) ۱۴۳۵	شکستن قلب صف شکنان ۳۵۴۶
شهره - شهر (جناس) ۳۱۴۰	شکسته دلی ۱۱۵۴
شهر یاران - شهر یاران (جناس) ۲۲۲۴	شکسته - درست ۹۹۴
شهسوار ۱۰۵۰، ۱۱۰۹	شکنج ۱۳۰۷

شہلا ۴۰۹۱	صبا و پریشان‌گویی ۱۶۰۴
شہید (برای حافظ) ۱۶۶۲	صبا و سستی عهد ۱۹۹۱
شیب ۲۱۳۷	صبا و غمّازی ۱۶۲۰، ۲۶۴۴
شیخ جام ۸۱۸	صبح روشن‌دل ۲۷۸۰
شیخ صنعان ۱۵۲۶	صبر ۲۳۲۰
شیخ مجدالدین ۴۱۴۵	صبر (صبر زرد) ۲۷۷۱
شیخ، مراد، مرشد ← پیر	صبغة الله ۴۱۶۲
شید ۲۱۳۴	صبوح ۱۲۹۹
شیدا ۱۰۷۰	صَبِيّ ۳۷۵۴
شیر (در نجوم) ۳۶۰۲	صُبَيّ ۳۷۵۴
شیر آفتاب ۳۶۰۳	صحبت ۱۸۰۳
شیراز ۱۱۵۵	صحبت حُکّام ۲۶۸۳
شیر سرخ - افعی سیہ ۳۵۲۳	صحبت سوسن و گل ۲۵۲۹
شیرگیر ۴۱۳۶	صدا ۱۸۶۴
شیرین (معشوق خسرو) ۱۲۹۳	صدارت ۲۲۵۳
شیرین‌کار ۱۱۰۹	صُدا ع ۳۰۰۰
شیشه (ظرف نمونه ادرار) ۳۵۲۹	صدف ۲۱۸۱
شیشه‌بازی ۴۰۲۶	صِدق ۲۳۷۱
شیطان رجیم ۳۴۴۲	صراحی ۹۷۷
شیوہ ۲۹۷۵	صراحی چینی ۱۴۰۱
صاحب دیوان ۱۴۶۶	صراط مستقیم ۱۴۶۱
صاحبقران ۳۳۲۸	صرفہ بردن ۸۷۰
صاعقه - سحاب - خرمن ۳۶۳۲	صَریر ۴۱۱۸
صبا ۷۰۶، ۲۳۶۸	صعب ۲۶۶۷
صبا و آوارگی و سرگردانی ۱۶۷۳	صفا و مروہ ۱۵۵۱
صبا و بیماری ۱۹۳۹	صفات (الہی) ۲۳۱۸
صبا و پردہ‌داری ۲۶۴۶	صفا کردن ۳۴۹۶

صفا (ء) ۲۳۷۴	صفایی ندهد ۳۷۲۰
صُهِیب ۲۳۷۴	صَفی ۴۰۵۰
صِیت ۴۱۲۸	صفیر ۱۱۲۵
صید حرم ۱۵۳۵، ۲۹۰۳	صلا ۹۵۲
صید لاغر ۳۸۸۸	صلاح ۷۲۶
ضرب (در موسیقی) ۴۱۴۰	صلح ۲۳۴۰، ۲۶۸۰
ضرب اصول ۴۱۴۰	صلوات ۴۱۶۵
نیز ← اصول	صلیب ۱۳۸۸
ضمان ۲۱۹۳	صمد ۱۸۲۷، ۲۴۶۵
ضیمَران ۴۱۲۴	صنم ۱۸۲۷، ۲۴۶۵
طاب مَثَواه ۴۱۴۳	صنعت کردن ۱۹۵۴، ۳۳۴۴
طارم ۹۷۲	صنمی لشکری ۳۱۳۵
طارم تاک ۳۰۴۲	صنوبر ۱۳۵۹
طارم فیروزه ۹۷۳	صوت (تصنیف) ۴۰۰۴
طاعت ۹۶۵، ۱۸۱۰	صورت (فلکی) ۲۸۹۴
طاق ۲۰۲۸	صورت (در برابر هیولی) ۴۱۱۸
طاق ابرو ۲۲۱۴	صورت بازبستن ۳۶۴۷
طالح ۲۶۸۶	صورت بستن ۱۶۶۰، ۳۱۳۰
طالع ۹۴۷	صورتگر چین ۲۱۷۴، ۳۳۶۶
طالع زادن ۳۱۴۶	صوفی ۲۲۲
طامات (وعظ، نصیحت) ۳۵۸۵	صوفی افکن ۴۰۶۹
طاوس ۱۱۴۱	صوفیانه (حرف) ۳۸۴۸
طایر خیر ۳۹۴۴	صوفی صومعه عالم قدس ۳۳۹۴
طایر قدس ۳۱۸۳	صوفی وار ۲۰۶۷
طبل زیر گلیم ۳۹۵۵	صوفی و باده ۸۰۸
طبله ۱۲۸۱	صوفی وش ۳۵۴۴
طیب ۱۷۹۲	صومعه - دیر ۷۳۲

طاعت ۱۳۰۵	طبيب راه‌نشين ۳۹۵۷
طلوع ماه: پايان هجران ۴۰۸۱	طبيب مدعى ۲۴۴۳
طمع (اميد) ۷۴۸	طبيعت ۲۰۳۲
نيز ← اميد (طمع)	طراز ۳۲۷۸
طمغا ← تمغا	طراز پيرهن زرکش ۳۲۷۹
طنبى ۱۳۹۸	طربخانه ۱۹۷۸
طواف ۱۴۵۲	طربخانه جمشيد فلک ۳۰۰۶
طوبى ۱۳۵۳	طربنامه ۲۱۱۵
طوطيان هند ۲۶۱۴	طرز ۱۲۸۴
طوف ۱۰۸۳	طُرف ۸۸۴
طوفان گريه ۳۹۵۲	طُرف کلاه ۳۵۵۹
طوف کردن ۳۲۷۶	طُرفه ۹۵۴
طوق گردن ۳۲۸۸	طُرف هنرى بربستن ۴۰۸۴
طهارت به خون ۱۰۲۰، ۱۹۵۳، ۲۸۳۴	طَرَّة دستار ۴۰۳۷
طهارت به مى ۱۹۵۵	طَرّه - طرار ۲۳۹۷
طیب ۱۲۰۳	طَرَّة مُشکسا ۳۶۶۱
طیره ۱۷۵۰	طريقت مهر ۳۶۹۰
طيلسان ۲۹۱۲	طعن ۴۱۲۵
طينت ۱۷۶۰	طغرا ۱۴۶۷
ظلام ۲۰۹۱	طغراکش ۱۷۵۰
ظلمات ۱۱۶۰	طغرانويس ابرو ۳۶۴۷
ظهیر فاريابى ۲۸۱۸	طفل ۲۹۸۳
عابد آفتاب ۳۶۲۲	طفل يکشبه، يا: طفل يکشبه؟ ۲۶۱۶
عاج ۴۰۹۵	طفيل ۳۳۵۵
عاد و ثمود ۲۴۹۷	طفيل مستى، يا: هستى؟ ۳۸۵۴
عارض (گونه) ۱۰۳۵	طلب ۱۳۶۸
عارضه ۱۷۴۱	طلسمات ۱۲۶۴

عارفان و طبیعت ۳۵۷۰	عرض ۲۰۱۰
عارف و طمع خام ۱۷۶۵	عرفچین ۳۳۵۳
عاشق بودن پیش از آفرینش خویش ۲۵۲۲	عروس هزار داماد ۱۱۲۹
عاطفت ۱۳۳۴	عزالت ۱۲۰۸
عاقبت محمود ۳۲۳۱	عزم ۸۸۰
عاقلان: نقطهٔ پرگار وجود ۲۴۱۱	عزیز مصر ۲۷۲۷
عالی جناب ۳۴۸۳	عزیز وجود ۲۲۱۹
عالی مدار ۳۴۰۸	عُشاق (پردهٔ موسیقی) ۹۰۹
عبدالصمد ۲۳۹۹	عشرت ۱۹۰۰
عبیر ۲۳۷۳	نیز ← عیش
عبیر جیب ۲۳۷۳	عشرت یا عیش امروز به فردا فکندن ۳۳۲۳، ۲۱۹۲
عتاب ۳۷۲۱، ۲۳۶۴، ۹۱۴	عشق: انواع آن در شعر ۱۶۲
عتیب ۳۷۲۹	عشق باختن «او» با خود ۳۷۴۰
عَجَب ۱۴۳۶	عشق عرفانی به زبان ساده ۱۶۰
عُجَب ۲۱۵۵	عشق: نظریهٔ کیهانی آن ۱۵۷۹
عُجَب علم ۳۸۷۲	عشق و خطرهای آن ۳۸۸۳
عَدَن ۴۱۶۸	عشوه (دادن) ۱۵۷۱
عَدُو ۳۲۵۸	عضد (عضدالدین ایجی) ۴۱۴۶
عِذار ۸۰۵	عطار (عطرفروش، داروفروش) ۱۲۸۲
عَذَب - عذاب ۱۰۵۸	عطارد ۱۷۴۹
عذر نهادن ۲۳۴۰	عطف ۲۴۰۵
عراق (عجم) ۱۱۹۱	عطف دامن ۲۴۰۵
عراق (عرب) ۳۹۰۰	عَظْم رمیم ۱۱۴۴
عراق (ایهام به گوشهٔ موسیقی) ۱۹۶۵	عظیم (قید) ۱۱۴۱
عربده ۱۴۴۴	عظیم مثال ۴۱۱۳
عربی ۱۳۹۰	عَفَا الله ۲۰۶۷

عقد ۷۷۲	عنبر ۸۳۵
عقد ثریا ۷۷۳	عنبر شکن ۲۹۴۰
عقل دیوانه ۱۰۳۰	عندلیب ۷۷۹
عقل - عشق ۸۵۷	عنقا ۸۱۲، ۱۲۰۹
عقل کل ۱۷۵۰	نیز ← سیمرغ
عقیق ۱۲۵۴	عن قریب ۱۳۸۳
عقیق - خون ۳۸۸۶	عود (بربط) ۲۲۲۶
عقیقی ۲۱۹۱	نیز ← بربط
عقیله ۳۸۶۱	عود (چوب خوشبو) ۱۵۶۰
عکس ۸۶۹، ۱۴۳۶، ۱۷۶۵	عود (ایهام) ۲۸۴۰
عکس روی یار بر جام ۱۷۹۷	عون ۴۱۶۴
عُلُقَةُ دنیوی ۱۱۲۲	عهد بآلب شیرین دهنان ۲۴۱۲
عُلما - عِلْم ۱۲۲۶	عیار ۱۰۲۶
علم الیقین ۴۰۲۱	عیار شهر آشوب ۱۸۴۴
عَلَم برافراختن ۳۲۱۶	عیار و زنجیر ۲۳۹۸
عِلْم خلاف ۴۱۴۲	عید ۹۴۴
علم نظر ۴۱۴۳	عید زاهدان - عید عارفان ۲۴۶۰
عماد دین، محمود ۲۴۹۹	عیسی (ع) ۷۸۲
عماری ۱۸۰۳	عیسی صبا ۱۶۲۱
عمر (معشوق) ۹۸۹، ۲۷۹۰	عیش ۷۹۶
عمل (در موسیقی) ۲۵۰۵	نیز ← عشرت
عمل (تأثیر) ۲۰۳۳	عیش نقد ۸۱۳
عمل - بی عملی ۱۲۲۶	عین (نفس هر چیز) ۲۱۱۰
عمود (گرز) ۴۱۲۳	عین (ایهام به چشم) ۱۱۳۹، ۳۲۳۶
عنان بر عنان ۲۷۵۹	عین (ایهام به چشمه) ۱۰۵۹
عنان تافتن ۳۵۷۳	عین کمال ۳۰۶۱
عنایت ۲۱۵۵	غازی ۴۱۵۰



غالباً (گویا، ظاهراً) ۲۱۴۹	غلط دادن ۳۸۶۷
غالبه ۹۸۸	غلط کردن ۸۰۵
غالبه خط ۳۷۸۸	غلطی ۱۴۴۵
غالبه‌سای ۳۴۴۷	غلغل در گنبد مینا ۳۳۲۱
غایبانه باختن ۱۹۳۵	غلمان ۳۴۹۱
غبار خط ۱۸۳۶	غلوّ در قافیه ۷۲۸
غبار ره ۲۰۳۱	غمّاز ۱۶۱۹
غبنب ۱۰۵۰	غمّاز صبا ۱۸۴۰
غبین ۳۵۴۴	غمزه ۸۹۷
غرام ۳۹۴۲	غمزه (مفهوم عرفانی) ۲۵۴۰
غرفه ۳۴۹۱	غمزه خونریز ۱۶۵۷
غرور ۸۲۵	غمزه صراحی ۱۰۷۳
غرور حُسن ۷۷۸	غم شاد ۳۴۴۷
غرور کردن ۲۷۹۵	غنچ ۳۶۲۰
غرّه ۱۹۷۱	غنچه و فروبستگی ۲۹۰۶
غزا (کردن) ۳۴۹۷	غواص ۳۳۰۵
غزاله ۲۵۷۱	غوث ۴۱۵۶
غزاله (در نجوم) ۳۸۸۷	غول ۹۱۰
غزل پارسی و عرفان ۱۱۲	غیرت (غیرت مُحِبّ) ۱۲۶۷
غزل رثایی ۱۳۱۱، ۱۷۸۴	غیرت (غیرت محبوب) ۱۴۹۷
غزل مدحی و مدح‌آمیز ۴۸۸	غیرت صبا ۱۵۸۹
غزلیات ۲۰۴۳	غیرت عشق ۱۷۷۰
غزلیات عراقی ۲۰۴۴	غیور ۲۴۵۰
غسل زدن ۲۸۵۷	فاتحه ۱۵۶۹
غشّ ۲۱۵۹	فال ۱۳۲۳
غضنفر ۴۱۲۸	فال به چشم و گوش ۳۱۶۵
غفلت ۲۶۸۷	فالق‌الاصباح ۴۰۹۶

فایض ۳۰۷۳	فُضُول ۲۳۷۰
فَتَّان ۴۰۸۹	فُضُولُ نَفْس، یا: فُضُولِ نَفْس؟ ۳۵۸۹
فتح باب ۳۶۵۷، ۴۱۰۲	فضولی ۲۳۵۹
فتراک ۱۸۳۹	فَعَّال ما یُرید ۴۱۵۰
فتنه ۹۲۰	فقر ۱۱۶۲
فتنه (مفتون) ۱۷۴۵	فقر و قناعت (باهم) ۱۱۶۱
فتوح ۳۴۸۷، ۴۱۳۴	فقیه ۱۲۱۱
فجر ۲۷۷۹	فکرتِ سودایی ۴۰۷۴
فَرّ (فرّه، خُرّه) ۱۸۶۶، ۴۱۱۷	فلاطون خُم‌نشین ۲۸۴۶
فراز کردن ۱۹۶۸، ۲۷۴۴	فلانی ← دستور: فلانی (نکره)
فَرّاش باد ۳۷۵۵	فلک ۷۷۲
فَراغ ۱۸۱۴	فلک دیدن ۲۵۰۳
فراغت ۱۸۹۸	فلک و خرقة ازرق ۲۹۶۷
فردا (قیامت) ۱۹۶۹	فنا ۱۶۷۲، ۱۹۷۷، ۲۹۷۷
فردوس ۱۱۴۰	فنا - بقا ۱۴۹۳
فرشته و عشق ۲۱۰۹	فیروزه ۹۷۲
فرقدان ۴۱۲۵	فیروزه بواسحاقی ۲۵۳۱
فروردین ۱۷۸۴	فیروزی (فیروزه‌ای) ۳۸۶۸
فروغ ۸۸۰	فیض عام رحمت ۳۶۳۳
فروکش کردن ۲۵۷۴	قادر حاکم، یا: قادرِ حکمت؟ ۱۴۶۵
فروکشیدن ۱۸۹۹	قارون ۷۹۸
فرهاد ۱۳۰۶	قاطعان طریق ۳۰۳۵
فریب ۸۰۵	قاف ۱۲۰۹
فریب محبوب در حقّ محبّ ۳۴۵۲	قالب ۱۱۴۲
فرید ۴۱۵۰	قال و قیل ۳۳۳۹
فسق ۳۳۰۴	قال و مقال ۳۶۶۳
فصاحت فروختن ۳۶۰۶	قانون (ساز) ۲۲۰۱

قانون شفا ۱۵۵۳	قصر زرد ۴۱۱۴
قبا ۱۰۸۷	قضا کردن ۱۵۶۰
قباد (کیقباد در شاهنامه) ۱۶۹۱	قفس تن ۳۲۷۴
قبا کردن ۱۹۹۵	قَلَّاب، یا: قُلَّاب؟ ۱۲۱۹
قبا گرداندن ۳۵۳۶	قَلَّاش ۳۹۱۲
قبض - بسط ۱۹۲۶	قلب (معانی ایهامی) ۲۱۲۰
قبله ۱۱۷۹	قلب سیاه ۱۲۶۵
قبول (صبا) ۱۶۸۰	قلب شکستن ۲۹۸۴
قبول خاطر - لطف سخن ۱۱۳۶	قلزم ۴۱۲۶
قتیل عشق ۳۰۶۹	قلم و به سر رفتن ۳۳۸۴
قدح ۸۱۳	قلم و دل زخم کش ۳۳۸۵
قدح از کاسه سر ۱۶۸۹	قلم و دیده گریان ۳۳۸۵
قدح باده - گنبد مینا ۲۰۱۷	قلندر ۲۶۰
قدم عشق ۲۰۲۹	قُمری ۳۷۶۰
قرآن: دام تزویر مرائیان ۸۴۵	قناعت ۱۱۶۵
قرا به ۲۹۶۲	قند ۱۸۶۵
قرار بستن با زلف ۱۸۰۵	قند آمیخته با گل ۲۳۱۲
قرار دادن (شرط کردن) ۳۱۹۸	قند مصری ۲۹۳۶
قرار کردن (قرار بستن) ۱۶۱۹	قوام الدین حسن (حاجی قوام) ۸۷۷
قِران ۲۴۶۷	قوس ۳۶۰۴
قربان کافرکیش ۳۲۶۷	قوس مشتری ۳۶۰۵
قُرب - بُعد ۱۶۳۳	قول و غزل ۱۶۴۰
قُرّة العین ۱۹۷۷	قیاسهای حافظانه ۸۷۱
قرض دار بوسه ۳۸۸۸	قیامت و هول آن ۱۶۰۰
قُرعه ۱۷۹۹	قیروان ۴۱۱۴
قَصَب (پارچه ابریشمین) ۱۰۸۶	قیصر ۳۷۵۲
قَصَب (جامه ابریشمین) ۳۷۲۷	کأس ۶۹۷

کج (کج رفتار) ۲۴۰۳	کأساً مِنَ الْکَرَامَةِ ۳۷۳۱
کج انداز ۳۱۳۳	کاخ ابداع ۳۰۰۵
کج باختن ۳۷۰۶	کار (عمل نمایان) ۳۸۲۴
کُحل ۷۴۶	کار از... رفتن ۳۴۲۰
کحل الجواهر ۱۳۷۱	کارافتاده ۱۲۵۲
کدو (ظرف باده) ۱۰۷۱	کارخانه ۱۳۲۱
کَرّ ۳۹۱۹	نیز ← کارگه، کارگاه
کِرا کردن ۴۰۶۴	کار در پا انداختن ۳۵۵۳
کِرام (ظ. شیوخ تصوف) ۲۲۴۳	کارگاه خیال ۳۰۶۷
کرامات ۱۸۸۸	کارگه، کارگاه ۱۴۸۸، ۳۰۶۶
کِران ۱۲۶۶	نیز ← کارخانه
کردن (ساختن) ۱۹۷۹	کارنامه ۴۱۲۸
کرشمه ۷۴۴	کاسه (ساز) ۳۱۶۸
کرشمه حُسن - کرشمه معشوقی ۲۸۳۶	کاسه گردان ۲۸۴۵
کرشمه کردن (ضرب شست نشان دادن)	کاسه گرفتن ۳۱۶۸
۳۶۰۰	کاغذین جامه ۲۰۴۱
کَرَم ۱۴۳۶، ۳۴۳۴	کافر (به فتح) ۹۸۰
کَرّوبی ۴۱۱۵	کافر عشق ۱۹۱۰
کساد ۳۰۰۰	کاکُل بر شکستن ۳۹۶۳
کسب (در کلام) ۳۱۲۵	کاوس ۱۶۹۲
کَسمه ۳۷۰۹	کاووس و کی (?) ۳۳۴۰
کسی (آشنای ناشناس) ۲۷۱۵	کاوین ۱۷۸۴
کُشته دل زنده ۱۷۵۹	کاهل رَو ۳۸۹۵
کشتی باده یا می ۲۸۴۹، ۳۷۴۳	کاهی ۴۰۴۹
کشتی شکستگان - کشتی نشستگان ۷۸۵	کباب دل و جگر و نمک ۱۸۷۸
کشتی نوح ۹۴۷	کَبک ۱۹۷۱
کُشش - کوشش ۳۵۷۴	کبوتر - شاهین ۲۲۸۲

کشف ۳۳۸۹	کمر ترکش جوزا ۳۳۱۹
کشف کشاف ۱۲۰۸	کمر کوه ۹۶۹
کشیده (صفت چشم) ۳۷۲۸	کمر مور ۹۶۹
کعبه ۸۵۶	کمند: زلف ۳۶۴۹
کعبه - خانه خمار ۸۵۵	گُمیت ۳۰۱۳
کعبه و جمال آن ۲۹۴۵	کنار ۳۱۹۷
کفر زلف - ایمان روی ۲۵۴۵	کنار (معانی ایهامی) ۱۶۴۸
کفر محمود - کفر مذموم ۲۵۴۶	کُندلان ۴۱۱۳
کفر و دین ۱۳۱۳	کَنِشت ۱۵۱۰
کُلاله ۲۶۹۴	کنعان ۱۶۰۰
کلاهداری، کلهداری ۲۲۹۱	کَنف ۱۲۷۰
کلاه شکستن ۳۵۳۶	کُن فکان ۴۱۲۵
کلاه گوشه شکستن ۳۶۰۱	کُنگره ۱۱۲۵
نیز ← کلاه شکستن	کُنگره عرش ۱۱۲۵
کلاه ماه ۲۵۱۴	کوتاه کردن قصه زهد ۳۶۰۸
کلاه نرگس ۴۱۶۷	کوتاه نظر ۱۵۷۹
کِلک بریده زبان ۱۳۳۲	کوثر ۱۴۱۳، ۳۴۸۴
کِلک شگر خا ۳۶۵۸	کوشش (جنگ) ۴۱۱۵
کِلّه ۸۹۲، ۴۱۱۹	کوشیدن (جنگیدن) ۴۱۶۸
کُله گوشه ۲۲۰۶	کوکب، کوکبه ۲۴۸۶
کمان بر بیمار کشیدن ۳۸۹۵	کوکب هدایت ۱۶۵۹
کمانچه ۳۲۲۹	کوی مغان ۱۵۹۱
کمانچه ابرو ۴۰۹۶	کهکشان ۴۱۲۶
کمانخانه ۲۵۳۹	کهگل ۱۹۷۹
کم حوصله ۳۴۹۸، ۳۵۶۲	گی (ظ. کیخسرو) ۱۶۹۳
نیز ← حوصله	کی ام ۲۴۶۳
کمر بستن نی ۳۷۵۷	کیخسرو ۱۸۴۲

کیمیا ۷۹۷	گرو گرفتن (از) ۲۶۰۶
کیمیای سعادت ۴۰۷۱	گره‌بند ۱۹۴۱
کیمیای مهر ۲۶۴۵	گزه به باد زدن ۱۶۰۷
کی‌نشان ۴۱۱۱	گرهگیر ۹۸۲
کینه ۲۱۳۶	گریوه ۳۸۴۷
گاز ۲۸۴۱	گریه و فضیلت آن در اسلام ۲۲۸۱
گاهگاهی (نوعی کلاه) ۴۰۴۸	گزلیک ۴۱۲۸
گذاردن (گذرانندن) ۳۸۳۷	گش (گش؟) ۱۹۱۶
گذشتن (مردن) ۳۹۶۹	گشاد (فتوح، گشایش) ۱۰۸۶، ۲۵۴۱، ۳۴۴۴
گذشتن اختر ۲۲۰۳	گشادن تیر ۲۷۱۰
گرانجان ۱۰۰۴	گفته سخن ۹۶۲
گرانجانی ۲۵۸۵	گل (گل سرخ، ورد) ۷۷۹
گرانی ۳۵۴۴	(گل‌هایی چون ارغوان، بنفشه، سمن، شقایق، لاله، نسترن و... در ذیل همین نامها آمده‌اند.)
گره عابد ۱۹۷۱	گلاب در قدح شراب ۳۴۸۱
گرد... گردیدن ۳۵۷۰	گلاب و خواب‌آلودگی ۲۷۵۰
گردخوان ۲۶۹۶	گلاب و قند ۱۷۴۳
گردنان ۴۱۵۰	گلبانگ ۸۹۸
گرش هست اعتبار، یا: نیست اعتبار؟ ۱۴۱۰	گلبن ۳۱۷۴
گرفتن بر کسی ۳۵۰۴	گل به جوش آمدن ← به جوش آمدن گل
گرفتن در (اثر کردن) ۱۴۷۵	گل پارسی ۳۹۶۴
گرفتن ماه (خسوف) ۳۶۷۲	گل خمری، یا: خمری؟ ۹۵۰
گرفتن نفس در دهان ۱۵۸۹	گل رعنا ۱۹۱۷
گرگ‌ربایی ۴۱۶۹	گلستان ارم ۱۵۴۱
گرم‌رو ۳۰۱۵	گل سوری ۲۰۰۸
گرمی و مهر تب ۳۵۲۷	
گرو بردن ۳۶۴۲	

گلشن احباب ۸۷۵	گوی - کوی (جناس) ۱۳۳۶
گلشن چشم ۳۲۵۱	گیتی ۳۰۰۶
گلگشت، یا: گلگشت؟ ۷۵۴	گیسو ۹۸۸
گلگون (اسب شیرین) ۳۰۱۴	گیسو (در نجوم) ۳۵۱۲
گلگون سرشگ ۳۰۱۴	گیسو بریدن ۲۴۹۲
گلنار ۱۲۸۲	گیسوی چنگ (سیمهای آن) ۲۴۹۲
گنج روان ۲۵۷۷	لا ابالی ۳۹۱۳
گنج شایگان ۴۱۱۳	لابه (مکر، فریب) ۲۲۴۴
گنجانمه ۲۲۴۲	لاجرم ۱۳۴۴
گنج و ویرانه ۳۷۷۵	لاله ۹۳۸
گنه آدم و حوا ۳۳۱۵	لاله (نوعی چراغ) ۲۵۷۱
گوارا ۲۹۷۹	لاله: خونین کفن ۳۵۴۷
گوش (پیچ کوک در ساز) ۲۸۷۶	لاله: داغدار ازل ۱۳۲۷
گوش (گوشه کمان) ۲۴۰۴	لاله و رخ به خون شستن ۲۸۴۶
گوش داشتن (مراقبت کردن) ۲۹۶۰	لامع ۱۷۰۰
گوش گذار کردن ۲۳۸۲	لامکان ۴۱۱۱
گوشمال (کوک کردن ساز) ۲۸۷۶	لب: نماد روحبخشی و تکلم ۱۰۹۶
گوشه (ایهام به گوشه کمان) ۱۸۳۸،	لب تابه دهان ۱۴۹۷
۳۶۶۹	لب گرفتن ۴۰۸۳
گوشه (ایهام میان زاویه و گوشه ابرو)	لخت لخت ۲۹۹۴
۱۰۳۱	لخلخه ۲۴۰۲
گوشه (ایهام میان زاویه و گوشه چشم) ۱۱۴۷	لشکر غم ۱۶۳۴، ۲۳۹۹
گوشه (در موسیقی) ۱۹۵۲	لطیفه ۱۱۰۴
گوهر ۱۲۵۱	لعب ۲۹۲۹
گوهر یکدانه ۲۲۳۵	لعبت ۱۱۰۸
گوی سپهر ۳۴۹۰	لعبت باختن ۱۹۲۰
	لعل ۷۶۸

مار شیدایی ۴۱۶۳	لعل (آب و آتش) ۳۷۴۸
مالک رِقَاب ۳۷۷۷	لعل پیکانی ۴۱۱۹
مال وقف ۳۹۵۵	لعل خاموش ۳۲۰۴
نیز ← اوقاف	لعل رُمّانی ۲۴۲۲
مانی ۳۳۶۷	لعل و تابش خورشید ۲۲۲۵
ماه: بی سروپا ← بی سروپایی ماه	لعل - جان ۱۷۴۶
ماه: پیک جهان پیمای ۲۵۱۴	لعل - خون ۱۲۸۰
ماه چارده ۱۲۴۷	لعل - خون جگر ۲۶۴۳
ماه نو دیدن به روی کسی ۲۷۵۷	لُغز ۳۷۲۰
ماهی (در قعر زمین) ۴۰۴۶	لَقْمَةُ شُبْهه ۳۰۲۵
مبارک (ایهام به نام غلام) ۳۱۴۶، ۴۰۷۸	لِلّهِ دَرُّ قَائِل ۳۰۹۰
مبالغات در لاغری و ضعف تن ۱۴۸۱	لَمَعه ۳۷۶۹، ۳۸۸۰
مَبْسَم ۳۹۱۱	لنگر ۱۹۳۴
مَبْصَر ۴۱۰۰	لوح بینش ۱۶۶۹
مَثالی (سیمهای سوم در سازها) ۳۹۱۹	لوح سیمین ۴۱۵۷
مَثانی (سیمهای دوم در سازها) ۳۹۱۹	لَوْحَشَ الله ۲۹۳۵
مَجَاز ۱۹۷۰	لولیان ۷۵۵
مَجْرَد ← تجرّد	لولی حافظ - لولی مولانا ۳۷۰
مَجْرَدان ۱۴۲۳	لولی وش ۲۸۶۶
نیز ← تجرّد	لیل مُظْلِم ۳۸۰۳
مجلس ۱۲۳۵	لِلی ۱۱۷۴
مجلس جم ۳۶۷۴	مآثر ۳۹۰۷
مجلس وعظ: دام ۳۹۳۶	مَا اسْتَطَابَ ۳۹۴۴
مِجمر ۲۸۲۱	ماجرا (معانی ایهامی) ۲۵۹۶
مِجمره گردان ۳۶۴۶	ماجرا کم کن ۹۳۸
مجمع جعل: اصطلاحنامه های تصوّف	ماجرا گفتن ۳۶۸۵
۵۵۱	ماچین ۴۰۹۴



مجامع جعل: تفسیرهای عرفانی حافظ	مدام ۸۶۹
۵۵۸	مدحت ۱۲۸۸
مجموع (آسوده دل) ۱۸۴۹	مُدْرَج ۴۰۱۴
مجموع - پریشان ۸۸۰	مدرسه ۱۲۰۷
مجموعه گل ۳۳۰۳، ۱۲۵۱	مدرسه - خانقاه ۳۷۳۷
مجنون (قیس عامری) ۱۱۷۳	مدعی ۲۱۱۲
محابا کردن ۴۰۰۶	مرجان ۲۶۳۴
محاکا ۱۱۰۰	مرحبا ۱۳۷۳
محبّت ۹۲۸	مردم افکن (ایهام) ۳۲۵۴
محبوب چارده ساله ۲۸۱۴	مردم چشم (ایهام) ۱۳۰۵
محتاله ۲۶۱۶	نیز ← انسان (مردمک)
محتسب - احتساب یا حسبت ۱۱۸۳	مردم دار (ایهام) ۱۷۳۶
محتشم ۳۶۸۳	مرده به باده شستن ۱۰۱۹
محراب ۱۴۴۷	مرصع ۱۵۳۹
محصل (گردآورنده خراج) ۳۴۵۶	مرضیة السّجایا، محمودة الخصائل ۳۱۰۰
مِحْک ۲۱۵۸	مرغ بهشتی ۹۰۸
محلّ (اعتبار، قدر) ۱۹۹۵	مرغ چمن ۱۰۸۶
مَحْمِل ۱۹۷۸	مرغ دانا ۷۷۹
محمود - ایاز (قصّه) ۱۱۷۵	مرغ سحر ۱۲۵۲
مَحیا، مُحَيّا ۳۹۰۸	مرغ سلیمان ۳۱۵۵
محیط ۲۷۹۲	مرغ شبخوان ۱۲۰۴
مختصر (حقیر) ۲۶۳۱	مرغ فکر ۳۱۶۷
مخمور ۱۷۵۳	مرغ قدس ۳۲۷۴
مِدَاد (مرگب) ۳۴۴۵	مرغول ۳۵۳۷
نیز ← دوده، سیاهی	مرقع، مرقعه ۱۱۸۸
مدار ۲۷۹۲	مروّت ۷۹۲
مدارا ۷۹۳۱	

مشتري ۲۴۶۶	مروّق ۳۵۰۲
مشرّب ۲۸۸۱	مرهم ۱۳۴۴
مشعله ۲۵۴۹	مريخ ۲۹۳۰
مشعله صبحگاه ۳۶۷۵	مرید ۸۵۵
مشغله ۲۵۶۴	مرید جام می ۸۲۰
مُشک ۱۲۷۶	مِزاج ۳۷۵۵
مشک - خون ۱۷۵۷	مزاج تباه ۳۹۹۵
مشک در قلع ۲۸۱۲	مَزاد ۳۴۴۶
مشک - جگر ۱۷۵۸	مزوّجه ۳۵۹۳
مصر ۸۴۴	مژگان را خاکروب چیزی کردن ۸۳۵
مصطبه ۱۳۹۷، ۳۲۸۶	مژه: جاروب ۱۲۰۰
مصقول ۳۰۸۶	مژه خون پالا ۲۵۰۵
مصلحت اندیشی ۳۹۳۱	مَسَا (ء) ۴۰۹۷
مصلحت دید ۲۳۴۵	مستظهر ۳۶۳۲
مصلّی ۷۵۵	مست عشق - مست آب انگور ۵۶۳،
مضراب (نوعی دام) ۳۱۶۷	۳۸۶۲
مطرب ۵۱۶، ۷۶۰	مستمند ۱۸۵۲
مطربان صبو حی ۲۰۷۰	مستوری ۲۰۰۵
مظفر ۲۱۲۳	مستوری فروختن ۸۸۵
مَظلمه ۱۷۳۳	مستوری، مستی - مستوران، مستان
مَعاش ۱۸۵۸	۸۸۴، ۲۰۴
مَعالی ۳۹۱۵	مستی چشم ۸۷۴
مُعامل ۴۱۶۳، ۲۵۰۹	مستی و راستی ۲۰۸۱
معاینه ۳۱۰۷	مسجد - میخانه ۸۴۹
معبر ۲۵۵۶	مسکن مألوف ۱۷۰۲
معتکف ۲۲۰۷	مسند جم ۱۵۴۲
معجون ۱۹۴۰	مَشاطه ۸۹۷

معدن ۲۵۶۲	مقام مجازی ۲۸۳۷
مُعَرَّ ۴۱۵۸۱	مقرنس ۳۴۷۷
مَعْرِض ۱۶۸۱	مقرنس زنگاری ۴۱۲۴
معرفت ۳۷۸۱	مَقْسِم ۳۰۷۷
معشوق خونریز ۱۶۵۷	مُقَلَّه ۴۰۲۷
معشوق: انواع آن در شعر ۴۰۸	مکتب غم ۳۱۷۵
معمور ۲۲۱۴	مکحول ۳۰۸۵
معین (ایهام به عین = چشم) ۳۲۵۲	مَکْمَن ۳۲۹۸
مُغ ۷۱۲	مگر (یقیناً، حتماً) ۱۶۹۴، ۹۲۹
مَغَاک ۳۰۴۲	ملازمت کسی بادل و جان ۱۱۰۸
مغانه‌سرای ۵۲۷	ملالت ۲۶۰۵
مغبچه ۸۳۱	ملامت (از دیدگاه تأثیر بر شعر) ۱۷۲
مَغْرَق ۳۵۰۳	ملامت (از دیدگاه عقاید فرقه‌ای) ۲۴۷
مغروری ۲۰۱۰	مَلْک ۱۵۲۸
مغلطه ۳۵۰۰	مُلْک ۲۳۶۵
مُغیلان ۱۲۸۹	مُلْک دارا ۷۹۲
مفتی ۲۴۸۱	مُلْک سلیمان ۲۱۷۲، ۳۳۸۴
مفتی عشق ۲۸۳۵	ملکوت و ساکنان آن ۲۳۳۰
مفتی و پیاله‌نوشی ۲۹۶۳	ملَمَّع ۲۰۸۱
مَفْرَح، مَفْرَحِ یاقوت ۱۱۰۵، ۱۴۰۱	مملوک ۴۱۲۷
مِفرش ۳۲۴۵	من (واحد وزن) ۲۱۰۱
مفعول مَن اراد ۴۱۵۰	مَنّاع ۳۰۰۸
مُفلس ۱۴۵۵	منتظم گشتن کام ۴۱۱۵
مقابله (در نجوم) ۲۵۶۶	مَنّت عاشق بر معشوق ۳۴۵۵
مَقام (در تصوف) ← حال - مقام	من خموش، او در فغان ۱۰۱۲
مَقام (در موسیقی) ۲۸۳۸	منزل (در تصوف) ۷۱۴، ۱۶۶۰
مَقام، مَقام ۱۱۴۴، ۱۷۹۶	منزل (در نجوم) ۱۰۲۶

مهر آیین ۳۳۵۹	منزل جانان ۲۸۸۳
مهر گیاه ۳۴۳۲	منشور ۴۰۶۱
مهر و وفا (حکایت) ۲۸۸۸	منصب ۳۲۰۰
مهره ۳۷۰۶	منصور شاه ۲۱۲۳
مهره مهر ۳۷۰۶	منظر ۴۰۲۷، ۱۳۵۹
مهندس ۱۶۸۵	منظور (محبوب) ۲۵۷۴
مهندس فلکی ۳۰۴۱	منع عقل ۱۴۷۳
مه نو سفر ۲۷۰۷	منهی ۴۱۵۹
مهیمن ۳۲۱۵	من یزید ۲۴۴۸
میان - کنار ۲۳۴۷	منیع جناب ۴۱۱۲
میان نداشتن در عین میانداری ۳۸۲۹	مو (سیم در ساز) ۲۸۴۶
می با دیگری خوردن و سر بر کسی	مو (ریسمان عروسک لعبت بازی)
دیگر گران کردن ۱۸۴۴	۳۶۲۱
می باقی ۷۵۲	مواقف (کتاب) ۴۱۴۶
میخانه ۲۳۲۷	موج دریا (نوعی شمشیر) ۱۸۳۸
نیز ← مسجد - میخانه	موران گرد سلسبیل، یا: حوران؟ ۴۱۰۶
میخانه، میکده (ظ. شیراز) ۲۷۸۲	مور خط ۹۰۳
می در قدح لاله ۳۷۵۲	موسم ۱۵۶۰
می دوساله ۲۸۱۴	موسوس ۲۲۱۵
میر مجلس ۲۲۱۳	موسی (ع) ۲۷۱۵
میر نوروزی ۳۸۶۹	موسیقی، شأن آن ۱۰۱۳
می رویم (می میریم) ۴۰۶۴	مولوی (عمامه) ۴۰۳۷
می ریحانی ۳۹۶۵	مومیایی ۱۷۹۳
میکده ۸۹۴	موهبت ۳۱۲۶
میگسار (ساقی) ۲۹۱۳	مویدن ۲۸۴۶
میگون ۳۸۹۵، ۱۳۴۰	مهتاب (رخسار) ۲۹۸۰
می مغانه ۲۱۲۹	مهد ۱۸۰۴

مینا ۲۰۱۶	نامه سیاه ۳۹۱۲
میوه دل ۱۹۷۸	نان حلال - آب حرام ۸۷۱
ن (نون) ۴۱۳۱	ناوک ۱۷۱۴
ناامیدم مکن ۱۵۱۷	ناوک شهاب ۲۸۵۱
ناب ۷۴۳	ناهید ۲۸۳۷
ناپروا (بی باک) ۲۵۱۳	نای ۲۳۹۶
نیز ← پروا	نبات (قند) ۴۰۹۴
نادان (تعبیری خاص) ۳۱۵۹	نبض ۳۵۲۹
نازک ۱۴۳۳	نبید ۲۶۵۷
نازکانه ۳۷۵۳	نثار (کردن) ۱۴۵۵
ناز کردن (از) ۲۴۷۴	نجاح ۴۰۹۶
نازکی ۲۶۰۲	نخوت ۲۲۰۶
ناز - نیاز ۲۴۲۴، ۲۷۴۶	ندا - صدا ۱۰۲۲
ناز و کرشمه سر منبر ۳۳۴۷	ندیم ۱۸۱۸
ناطقه ۱۳۲۸	نرگس ۹۱۹
نافه - جو ۳۶۳۵	نرگس (نوعی پارچه) ۱۰۸۷
نافه ختن ۳۲۷۸	نرگس: چشم و چراغ ۳۸۴۴
ناف هفته ۴۱۴۳	نرگسدان ۲۴۵۸
نافه، نافه گشایی ۷۰۵	نرگس مستانه ۹۷۱
نال ۱۴۳۹	نرگس نابینا ۴۰۵۴
ناله عشاق ۱۸۶۴	نرگس و بیماری ۲۳۰۴
نام بردن به سهو ۲۸۶۲	نرگس و چشم دریدگی ۱۹۱۰
نامساعدی ۲۵۶۶	نرگس و سرفروافگنی ۳۰۸۱
ناموس (اسم و آوازه) ۱۳۸۵	نرگس و سرگرانی ۳۸۴۴
ناموس (آبرو و اعتبار) ۱۵۶۰، ۲۴۷۹،	نرگس و شش درم ۱۸۲۳
۳۴۷۶	نرگس و قدح ۱۸۲۲
نام و ننگ ← ننگ و نام، نام و ننگ	نزل ۲۱۳۰

نغمه داودی ۲۲۶۸	نزهتگه ارواح ۲۴۱۵
نفاع ۳۰۰۹	نژند ۱۷۴۲
نفاق ۱۰۰۵	نسبت کردن ۹۲۱، ۳۴۶۰
نفحه ۱۳۵۸	نسخه ۳۴۴۶
نفس ۲۳۷۲، ۲۷۷۰	نسخه سقیم چشم ۱۱۳۹
نفس طامع ۴۰۷۰	نسرین، نسترن ۹۰۳، ۳۲۰۵
نفس نافر جام (انواع نفس) ۸۲۶	نسق ۴۱۲۶
نفی خواطر ۲۲۷۵	نسیم ۱۰۴۱
نقاب ۹۰۸	نشان ۱۴۷۳، ۱۸۸۸، ۲۵۶۱
نقاب زلف ۳۶۷۰	نشست (جلوس بر تخت) ۳۵۵۵
نقاب گل ۱۲۰۳	نشو و نما ۳۴۹۶
نقاش، نقش ۱۵۲۴	نصرةالدين يحيى بن مظفر ۳۰۷۲
نقد روان ۱۴۵۵	نصیه ۹۲۵
نقد عیش ← عیش نقد	نطاق ۹۹۹
نقد قلب ۱۳۶۸	نطاق سلسله (?) ۱۰۰۰
نقش (نقاشی، تصویرگری) ۳۳۷۲	نطق زدن ۳۹۰۸
نقش (در قمار) ۲۱۲۱	نطق زدن ۴۱۵۵
نقش (در موسیقی) ۱۸۶۱	نطق طوطی ۳۵۱۵
نقش باختن ۳۹۱۲	نظر ۷۷۹
نقش بر آب ۱۰۶۰، ۳۱۶۳	نظر (در نجوم) ۲۵۱۱
نقش برانگیختن ۳۷۳۶	نظر باز، نظربازی ۱۰۶۴، ۲۴۱۰، ۳۳۷۳
نقشبند (نگارگر) ۲۷۰۳	نظر پاک خطاپوش ۱۷۱۸
نقش به حرام ۲۱۷۴	نظم در (نظامی) ۷۷۲
نقش زدن ۳۶۶۶	نظم صوفیانه - شعر عارفانه ۵۴۳
نقش شستن ۹۹۳	نظم نظامی ۳۹۴۵
نقش غیب بر جام ۳۹۹۴	نعل در آتش ۳۱۹۹
نقش - کارگاه ۳۱۶۶	نعل سمند - مه نو ۹۸۵

نقشها در کدو ۱۰۷۱	نور ریاضت، یا: هدایت؟ ۲۰۳۷
نقطه (اصل و مرکز) ۳۸۹۱	نور - ظلمت ۲۷۹۷
نقطه (در نجوم) ۲۲۹۵	نوروز ۳۸۷۳
نقطه، نکته ۲۴۶۴	نوروز جلالی ← سال جلالی
نُقل ۳۱۱۰	نوروزی (ظ. عیدی) ۳۸۷۴
نکال ۴۱۲۱	نوش ۱۴۷۹
نکالِ شب که کند... ۴۱۲۱	نوشته (مقدّر) ۳۵۳۸
نکبت ۱۹۸۵	نوشین ۱۸۰۵
نگار (نقش، نگاشته) ۹۸۲	نهادن (شمردن، برابر داشتن) ۲۴۸۸،
نگار (نقش حنا) ۲۷۰۴	۳۴۶۳
نگارستان ۹۰۴	نُه رواق سپهر ۱۲۴۸
نگین ۱۸۵۰	نهیّب ۱۹۳۳
نمادگرایی: ایجاز، نه ایضاح ۵۶۱	نیاز ۱۱۷۰
نمادگرایی: پیشینه‌ها و هنجارها ۵۰۱	نیاز - ناز ← ناز - نیاز
نمادگرایی و باده ۵۰۸	نیرنگ (در نقاشی) ۳۷۷۱
نمادگرایی و بنمایه‌های شمی ۵۷۴	نیز ← بیرنگ
نماز شام غریبان ۳۲۱۴	نیز هم (باهم) ۳۴۱۱
نماز صراحی ۳۲۲۶	نیکنامی ۷۹۳
نمازی ۳۲۲۹	نیلی حصار ۳۴۰۸
نمط ۴۱۵۶	نیم‌بوسه ۲۱۳۷
نمود ۷۰۱	نیم جو ۱۳۹۷، ۳۶۳۵
نمودن ۲۲۰۸، ۲۲۰۹	وادی ۱۵۳۷
ننگ و نام، نام و ننگ ۸۲۳	وادی آیمن ۱۰۲۸
نوا (معانی مختلف) ۱۵۲۱	وادیدن ۲۱۷۳
نوا (گروگان) ۱۶۳۵	وادی‌الآراک ۳۹۲۰
نَواله ۲۵۷۰	واصل ۲۲۵۹
نوبهار (بتخانه) ۳۵۷۷	واعظ ۱۱۱۴

وَعْدَةُ دِيدَار (لَقَا) ۲۷۷۷	وَاعِظِ شَحْنَه شَنَاس ۱۲۹۰
وَعِظِ بِي عَمَلَان ۳۵۷۳	وَاقِعَه (در تصوف) ۲۷۸۴
وَقْت (در تصوف) ۳۲۷۰	وَاقِعَه (مرگ) ۳۰۴۱
وَقْتِ پَرَسْت ۹۵۳	وَآلَه ۲۶۹۱
وَقْتِ خُوش ۱۲۰۲	وَبَا (بَلَا) ۲۳۴۹
وَقْتِ صَبْحَدَم ۳۱۶۶	وَبَا وَ شَرَاب ۲۳۵۰
وَلَا ۲۸۶۸	وُثَاق ۲۵۵۷
وَلَايَت ۲۱۵۲	وَجَد - تَوَاجُد - وَجُود ۱۰۸۲
وَلَوْلَه ۲۵۶۵	وَجُود (تن، پیکر) ۱۷۰۳
وَلِی ۱۶۵۳	وَجُود - عَدَم ۳۴۳۰
وَهْم ۲۳۵۷	وَجَه (ایهام) ۲۷۰۹، ۳۷۷۴
هَاتَف ۱۶۳۶، ۲۹۵۰	وَجَه خُدا ۴۰۴۱
هَارُوت (و مَارُوت) ۱۶۴۴	وَحْدَت ۴۱۴۷
هَدَهْد ۱۶۳۰، ۲۰۵۵	نیز ← اتِّحَاد
هَر آینه ۳۰۸۵	وَحْدَت وَ جُود ۱۷۶۷، ۳۷۴۱
هَر جایی (مفهوم عرفانی) ۴۰۷۵	وَحْشَت ۳۳۸۳
هَر کِه جِهَان ۲۸۲۶	وَرْد ۲۱۵۸
هَزَار (هزار آوا، بلبل) ۱۸۰۴	وَرطَه ۱۹۳۴
هَزَار جَان گَرَامِی ۳۷۳۵	وَرَع ۹۲۳
هَزَار جَان مَقْدَس ۳۸۵۶	وَسْمَه ۹۸۸
هَشْت خُلْد ۱۱۱۶	وَسُوسَه ۲۲۱۵
هَضَبَات ۳۹۴۴	وَصَال - فِرَاق ۱۳۷۸
هَفْت آب ۲۰۰۹	وُصْلَه ۲۷۴۰
هَفْت اخْتَر ۴۰۴۵	وُصْلَه، یَا: قِصَّه؟ ۲۷۴۰
هَفْت دَرِیَا ۳۹۵۲	وَضِع ۷۸۱، ۴۱۲۸
هَفْت کُشُور ۱۱۵۸	وَطَن ۲۱۶۶
هَفْت گَنبِد افلاک ۱۵۷۸	وَظِیفَه (مستمَرّی، راتِبَه) ۱۰۹۷



هوشمند ۳۵۹۷	هفت و نیم بادَه می‌کنی ۴۱۶۳
هول رستاخیز ۲۸۷۲	هلال ۸۷۷
هویدا ۲۰۲۲	هلال: حلقه در گوش آسمان ۳۶۴۸
هیئت (علم) ۱۳۱۴	هَلاهِل ۴۰۰۶
هیولی ۴۱۱۸	هَمّ (اندوه) ۲۱۱۳
هیئات ۱۱۴۷	همای ۱۷۱۲
هَی، هَی ۳۷۶۲	همایون ۱۳۰۶
یاد دادن (به یاد آوردن) ۳۷۵۴، ۳۴۴۱	هَمّت ۸۸۸، ۱۲۷۰
یاد کردن به سهو ۱۶۱۹	هَمّت خواستن ۲۵۱۹
یاد گرفتن (به خاطر سپردن) ۱۱۲۸	همرازی با برق و باد ۱۷۰۱
یارستن ۹۹۳	همرهی خضر ۴۰۴۶
یار سفرکرده ۱۶۲۳	نیز ← خضر
یار شیرین شمع (شهد) ۳۸۷۱	همه شب (تمام طول شب) ۸۰۵
یارَه ۳۳۳۰	هنجار ۲۰۶۲
یاسمین ۲۹۱۷	هند ۲۶۱۵
یاقوت ۱۱۰۷	هندو ۱۵۵۵، ۱۶۷۶
یاقوت خام ۳۱۱۱	هندوی زلف ۳۲۵۶، ۳۶۲۴
یاقوت رُمّانی ۲۵۸۵	هندوی مقبل ۳۰۷۴
ید بیضا ۱۹۲۶	هنر ۱۰۹۸
یرغو ۳۴۱۳	هَنی ۳۸۷۳
یزد ۸۸۸	هوا (در درون لاله) ۱۸۱۱
یزید و بیت منسوب ۶۹۸	هواخواهان ۳۶۲۳
یغمایی ۱۷۴۱	هواداران ۱۲۰۳
یک قبا ۲۰۵۸	هوا گرفتن ۹۶۲
یک نفس ۳۲۳۵	هواگیر ۱۷۵۷، ۱۸۶۵
یلدا ۲۶۸۴	هُوَ الغنیّ ۴۰۰۴
یَمَن ۳۵۵۶	هوس ۱۳۲۷، ۲۸۷۷
یوسف و حسن روزافزون ۷۶۶	هوس می‌کندش (کاربرد قدیم) ۲۸۹۹

## نام کسان

آتش، احمد ۳۶۷۶

آتش اصفهانی ۳۴۵۶

آچاریان ۳۷۹۰

آدم (ع) ۷۳، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۸۸، ۲۹۶، ۳۱۷، ۴۶۸، ۴۸۴، ۵۶۲، ۵۷۰، ۶۸۸،

۸۰۸، ۸۴۲، ۸۵۴، ۸۶۱، ۹۳۷، ۹۷۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۵۵، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۳۹،

۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۶۸، ۱۵۰۴، ۱۵۱۰، ۱۶۴۶، ۱۷۹۴، ۲۰۱۰، ۲۰۱۱، ۲۱۰۴، ۲۱۱۲،

۲۱۹۲، ۲۲۱۲، ۲۲۲۵، ۲۳۲۷، ۲۳۶۶، ۲۳۶۷، ۲۴۷۱، ۲۴۸۷، ۲۴۹۶، ۲۵۲۱، ۲۵۲۸،

۲۵۷۶، ۲۸۵۸، ۳۰۲۴، ۳۰۵۶، ۳۱۴۳، ۳۱۴۷، ۳۲۴۴، ۳۲۴۵، ۳۳۱۲، ۳۳۱۶، ۳۳۱۷،

۳۴۳۵، ۳۸۰۳، ۳۹۷۶، ۴۰۴۷، ۴۱۲۰

آذری اسفراینی، حمزة بن علی ۵۰، ۱۷۵

آذری طوسی ۶۵۱

آرام، احمد ۱۷۶۹

آربری، آرتور جان ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۲۱۰۲، ۲۹۵۵، ۳۱۸۴

آرش کمانگیر ۹۶۱

آشتیانی، جلال الدین ۳۰۹۶

آشوری، داریوش ۲۷۹

آصف بن برخیا ۴۱۴، ۴۱۵، ۹۵۹، ۹۹۲، ۹۹۵-۹۹۸، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۱۵۹، ۲۱۶۲،

۲۵۰۰، ۲۶۳۵، ۲۸۱۶، ۳۳۵۸

آفاق (همسر نظامی) ۱۱۵۲، ۲۵۷۹

آقا حسینی ۱۵۴۲

آلتون تاش ۱۵۲

آملی، شمس الدین محمد ۲۳۱۹، ۲۸۰۰

آیتی، عبدالمحمد ۱۷۶۹، ۳۳۲۷، ۳۳۲۸، ۳۴۸۱

آیتی، محمد ابراهیم ۱۰۶۳، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷

آیسخولوس (غلط متداول: ایشیل) ۴۲۶، ۲۱۰۸

ابا عبدالله جابان ۱۷۹

ابا قا خان ۲۵۳۲

ابتهاج، هوشنگ ← سایه

ابراهیم (ع) ۸۰۴، ۸۵۳، ۱۰۳۰، ۱۱۴۴، ۱۵۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۴۵، ۱۹۵۱، ۲۴۴۹، ۲۴۹۸،

۲۶۰۷، ۴۱۰۴، ۴۱۴۷، ۴۱۵۹

ابراهیم (پادشاه مغرب، داستانی) ۲۸۸۹

ابراهیم ادهم ۱۴۲، ۱۷۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۹۲۳، ۱۴۱۱، ۱۵۶۴، ۱۶۰۶، ۲۴۸۱، ۲۹۲۱، ۳۴۷۲

ابراهیم ادهم (از شعرای متأخر) ۲۶۷

ابراهیم فاتیک ۲۰۲۰

ابلیس ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۴۰، ۲۹۶، ۸۵۴، ۹۱۴، ۱۱۱۶، ۱۲۷۹، ۱۲۹۶،

۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۴۱، ۱۳۷۲، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۵۷۶، ۱۷۲۸، ۱۹۹۳، ۲۰۱۰، ۲۰۱۶،

۲۱۱۲، ۲۱۱۳، ۲۱۱۵، ۲۱۶۴، ۲۳۰۹، ۲۳۱۰، ۲۳۵۹، ۲۳۶۷، ۲۴۸۷، ۲۶۳۷، ۲۷۷۱،

۲۸۲۹، ۳۰۹۷، ۳۱۹۳، ۳۲۰۴، ۳۲۵۸، ۳۲۹۶، ۳۳۱۶، ۳۴۴۲، ۳۶۹۴، ۳۷۰۳

ابن ابی اصیبعه ۳۹۵۷

ابن اثیر، علی بن محمد ۱۲۵۵، ۲۳۷۴، ۳۹۶۴

ابن اثیر، مبارک بن محمد (?) ۱۳۲۳

ابن اخوه، محمد بن محمد ۱۰۵۸، ۱۱۸۳، ۱۱۸۶، ۱۱۲۱، ۱۲۸۳، ۲۲۰۰، ۲۹۶۴، ۳۳۴۸

ابن اعرابی، ابوسعید ۱۰۸۲

ابن اعرابی، محمد بن زیاد ۱۴۴۴، ۲۳۷۳، ۲۹۸۹، ۳۰۱۳

ابن بابویه، محمد بن علی ۱۶۷۱

ابن بطوطه، محمد بن عبدالله ۲۲۶، ۷۵۳، ۷۹۱، ۸۷۷، ۱۱۴۴، ۱۱۵۶، ۱۲۹۵، ۱۶۷۱،

۲۵۳۴، ۲۹۴۵، ۳۱۰۸، ۳۲۱۷، ۳۷۹۰، ۴۱۴۵

ابن بلخی ۳۶۷۶، ۳۸۴۸

ابن تیمیّه، احمد بن عبدالحلیم ۱۷۷، ۲۶۶، ۲۵۲۳، ۳۶۶۵

ابن جنّی ۲۹۴۰

ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی ۱۷۷، ۷۳۸، ۳۱۲۰

ابن حاج ۳۲۶۰

ابن حجر عسقلانی ۱۶۷۱، ۲۵۲۳

ابن حوقل، محمد ۲۲۸۸

ابن خالویه، حسین بن احمد ۲۶۰۷، ۲۸۵۴

ابن خفیف شیرازی، ابو عبدالله ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۴۴، ۳۷۸، ۸۱۹، ۱۲۰۸، ۱۳۷۵، ۲۰۳۵

ابن داود (رئیس فرقه ظاهریّه) ۱۰۶۵

ابن دُرید، محمد بن حسن ۷۹۷، ۱۲۸۱، ۱۲۹۰، ۱۳۲۳، ۱۳۵۳، ۱۴۰۷، ۱۴۶۲، ۱۸۱۴

۲۰۷۲، ۲۱۸۱، ۲۲۵۳، ۲۳۷۴، ۲۵۶۴، ۲۶۰۷، ۲۶۵۲، ۲۶۵۷، ۳۰۹۰، ۳۲۶۰، ۳۶۸۳

۳۸۱۰، ۳۹۱۴

ابن ذکوان ۱۶۶۲

ابن رشد، محمد بن احمد ۹۶۷، ۴۱۱۸

ابن روّاد ۱۱۹۳

ابن رومی، علی بن عباس ۱۳۲۵

ابن سالم بصری ۲۹۲۱

ابن سعد، محمد ۲۰۶۶

ابن سلام (شوی لیلی) ۱۶۸، ۲۸۸۹

ابن سمّاک، محمد ۲۳۹۷

ابن سناءالملک، سعید بن هبةالله ۱۴۳۸

ابن سیده، علی بن اسمعیل ۳۰۱۳، ۳۶۹۷

ابن سیرین، محمد ۲۳۹۷

ابن سینا، حسین بن عبدالله ۷۶۵، ۸۳۵، ۹۷۶، ۱۰۳۹، ۱۱۲۶، ۱۱۸۷، ۱۳۹۱، ۱۵۵۳

۱۷۱۷، ۱۷۴۳، ۲۰۳۳، ۲۳۵۸، ۲۳۶۰، ۲۴۳۹، ۲۵۰۷، ۳۲۷۴، ۳۹۱۴

ابن شرابی، احمد بن علی الرّمّانی ۷۷۰

ابن صلاح، عثمان بن عبدالرحمن ۷۹۵

ابن صیّاد بن صائد ۲۷۲۹

ابن طاوس، علی بن موسیٰ ۱۵۶۹، ۴۰۷۶

ابن عباس، عبدالله ۳۰۷۶، ۳۱۸۰

ابن عربی، محمد بن علی ۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۲، ۳۹۰،

۴۲۴، ۵۱۳، ۷۰۴، ۹۰۵، ۹۷۰، ۱۱۶۰، ۱۲۰۸، ۱۳۸۴، ۱۴۶۰، ۱۴۹۹، ۱۶۰۴،

۱۷۶۶، ۱۷۶۸، ۱۷۶۹، ۱۷۷۰، ۲۱۰۹، ۲۴۳۵، ۲۴۳۹، ۲۶۳۴، ۲۸۱۵، ۲۸۳۶، ۲۸۷۳،

۳۰۵۸، ۳۱۳۱، ۳۳۱۶، ۳۳۱۷، ۳۶۱۱، ۳۶۸۹، ۳۷۴۰-۳۷۴۳، ۳۹۰۱، ۳۹۵۱، ۴۱۴۵

ابن عطاء، احمد ۷۲۲، ۱۶۰۶، ۳۵۲۲

ابن فارض، عمر بن علی ۱۰۴۳، ۱۱۴۵، ۱۳۳۰، ۱۵۸۷، ۱۶۰۲، ۱۶۵۷، ۲۱۵۹، ۲۴۳۱،

۲۴۷۴، ۲۶۶۳، ۳۰۵۸، ۳۴۵۰، ۳۶۰۶، ۳۹۲۴، ۳۹۴۳، ۳۹۷۷،

ابن فقیه، احمد بن محمد ۱۲۷۷

ابن قضاعی، علی بن احمد ۱۶۳۹

ابن کلبی، هشام بن محمد ۳۷۵۸

ابن مسعود، ابو عبدالرحمن عبدالله ۱۶۰۵

ابن معتزّ، عبدالله بن محمد ۸۷۸، ۱۱۷۳، ۱۹۳۹

ابن مُقله ۴۱۲۱

ابن منظور، محمد بن مکرم ۷۷۲، ۹۲۵، ۹۷۹، ۱۰۸۶، ۱۲۲۸، ۱۲۴۷، ۱۳۲۳، ۱۳۴۰،

۱۴۱۳، ۱۴۱۸، ۱۴۴۴، ۱۵۲۸، ۱۵۷۱، ۱۶۰۳، ۱۶۸۵، ۱۷۳۳، ۱۸۱۴، ۱۹۳۹، ۱۹۵۳،

۲۰۷۴، ۲۲۵۳، ۲۴۹۸، ۲۵۵۵، ۲۶۵۲، ۲۶۵۷، ۲۹۴۰، ۳۰۱۳، ۳۱۲۱، ۳۲۶۰، ۳۴۷۷،

۳۶۸۳، ۳۹۱۲، ۳۹۱۹، ۴۱۵۹

ابن ندیم، محمد بن اسحق ۱۳۲۵، ۱۳۹۴، ۳۹۴۲

ابن هندوشاه ۳۹۹۴

ابن یمین، محمود ۱۱۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۵۰، ۴۹۲، ۶۰۸، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۸۹، ۶۹۳،

۷۱۰، ۷۷۷، ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۲۰، ۸۳۷، ۱۱۳۷، ۱۱۳۹، ۱۳۲۰، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۷۹۱،

۱۸۱۰، ۱۸۲۲، ۲۳۰۹، ۲۳۴۵، ۲۵۴۲، ۲۵۹۶، ۲۷۴۳، ۲۷۶۶، ۲۸۵۱، ۲۸۹۹، ۲۹۲۲،

۲۹۷۶، ۳۰۷۹، ۳۱۵۸، ۳۱۶۸، ۳۲۳۸، ۳۲۳۹، ۳۲۴۲، ۳۴۲۴، ۳۵۰۴، ۳۵۷۷ - ۳۵۷۹،

۳۶۴۵، ۳۶۶۱، ۳۷۰۸، ۴۱۴۲

ابن یوسف شیرازی، ضیاء الدین ۳۹۸۶

ابواسحق اسفراینی ۳۰۹۸

ابواسحق اینجو (شاه شیخ) ۵۴، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۴، ۲۸۰، ۳۴۰، ۳۸۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴،

۴۱۵، ۵۰۰، ۸۷۷، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۶۵، ۱۳۱۱، ۱۵۴۱، ۱۶۸۲، ۱۷۸۵، ۱۹۰۴، ۲۰۳۷،

۲۱۰۱، ۲۱۴۲، ۲۲۰۹، ۲۲۲۸، ۲۲۲۹، ۲۴۸۳، ۲۴۹۹، ۲۵۰۰، ۲۵۱۵، ۲۵۱۷، ۲۵۲۷،

۲۵۲۸، ۲۵۳۰ - ۲۵۳۶، ۲۵۷۸، ۲۹۵۱، ۲۹۵۳، ۲۹۵۵، ۳۱۱۲، ۳۱۷۰، ۳۳۰۰، ۳۴۰۳،

۳۴۰۵، ۳۴۷۸، ۳۵۲۴، ۳۹۹۶، ۳۹۹۷، ۴۱۲۱، ۴۱۲۷، ۴۱۴۵، ۴۱۴۶، ۴۱۵۶

ابواسحق کازرونی ۳۷۸، ۱۲۰۸، ۲۵۳۲

ابواسحق نیشابوری ۱۱۵۹

ابوالبدر نماسکی ۱۸۱

ابوالحسن بوشنجه ۹۵۴

ابوالحسن درّاج ۴۰۵۷

ابوالحسن دیلمی ۱۶۹

ابوالحسن عمرانی ۵۵

ابوالحسین نوری ۸۶۱

ابوالخیر اقطع ۱۸۹۱

ابوالسعود ۳۴۸۹

ابوالعباس (شاهزاده آل بویه) ۲۶۲۷

ابوالعباس خسرو بن فیروز بن رکن الدوله ۶۹۹

ابوالعباس رویانی ۱۴۰۸

ابوالعباس قصاب ۱۷۶۸

ابوالعلاء معری ۲۳۲، ۸۱۲، ۱۶۷۱، ۲۷۴۱

ابوالفتح بُستی ۳۱۹۲

ابوالفتح هروی ۱۵۹۲

ابوالفتوح رازی ۱۳۱۶، ۱۴۵۴، ۱۹۲۵، ۲۱۱۲، ۲۳۷۷

- ابوالفداء، اسمعیل بن علی ۱۲۷۷  
ابوالفرج اصفهانی ۱۷۰، ۱۱۷۳  
ابوالفرج رونی ۱۴۶۲، ۱۵۴۷، ۱۹۸۰  
ابوالفضل دکنی ۲۲۷  
ابوالفضل سرخسی ۲۲۴، ۲۴۳۳  
ابوالفضل عباس بن احنف ۶۹۹  
ابوالفوارس ← شاه شجاع مظفری  
ابوالقاسم بشر یاسین ۲۴۵۱  
ابوالقاسم حکیم ۳۰۴۸  
ابوالقاسمی، محسن ۳۳۴۳  
ابوالمجاهد محمد شاه (پادشاه هند) ۳۲۱۸  
ابوالمظفر اخستان ۴۷۰  
ابوالمظفر چغانی ۱۱۰۹  
ابوالوفای شیرازی، کمال الدین ۱۹۴۱، ۱۹۴۴، ۱۹۴۸  
ابوالهیشم گرگانی ۸۹۳، ۱۱۰۷  
ابوامامه ۲۴۷۱  
ابوبکر (خلیفه اول) ۱۶۶۱، ۴۱۵۵  
ابوبکر بن سعد زنگی ۲۹۶۷  
ابوبکر ربابی ۴۷۲، ۷۳۲  
ابوبکر سعد بن زنگی ۳۲۸۴  
ابوبکر طمستانی ۸۲۶  
ابوبکر کتّانی ۲۲۴  
ابوبکر واسطی ۳۶، ۵۴۱، ۷۳۱، ۱۳۲۹، ۱۹۰۸، ۲۲۹۳، ۳۰۴۸، ۳۴۸۴، ۴۰۷۰  
ابوبکر وراق ۴۰۷۰  
ابوتراب نخشی ۲۲۹، ۲۴۸، ۳۴۷۳  
ابوتمام ۲۹۵۴  
ابوتمامه آنس بن مالک انصاری ۴۱۵۰

ابوجعفر حدّاد ۲۹۲۱

ابوجهل (عمرو بن هشام) ۲۳۷۴

ابوحاتم (ظ. سجستانی) ۳۰۹۰

ابوحفص حدّاد ۳۰۲۶

ابوحفص نیشابوری ۲۵۰

ابوحمزه بغدادی ۱۰۶۵، ۷۲۲

ابوحمزه خراسانی ۲۶۷۶، ۲۲۹

ابوحنیفه اسکافی ۳۹۵۶، ۳۹۵۵، ۳۵۲۴

ابوحنیفه نعمان بن ثابت ۳۱۰۰، ۳۰۹۱

ابوخطّاب ۲۴۶۴

ابوداود، سلیمان بن اشعث ۲۹۶۳

ابودرداء (صحابی) ۲۳۵، ۸۸۲، ۱۹۱۸، ۲۰۶۶

ابودلف خزر جی ۱۴۱۸، ۱۳۸۵، ۷۳۹

ابوذر غفاری ۱۴۰، ۵۷۱، ۱۹۵۳، ۲۰۲۰، ۲۶۸۴

ابوریحان بیرونی ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۶۹ - ۷۷۱، ۷۸۲، ۹۴۷، ۹۵۴، ۹۶۱، ۹۷۲، ۹۹۴، ۱۰۵۱،

۱۰۶۲، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۲۳۱، ۱۲۵۴، ۱۲۷۶، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۶۰، ۱۴۴۶، ۱۵۶۱،

۱۶۳۴، ۱۶۶۰، ۱۶۸۰، ۱۷۴۸، ۱۷۹۳، ۱۷۹۶، ۱۸۳۶، ۲۰۱۶، ۲۱۲۵، ۲۱۸۱، ۲۲۰۳،

۲۲۳۵، ۲۳۰۳، ۲۳۱۹، ۲۴۶۷، ۲۵۱۱، ۲۵۳۱، ۲۵۶۷، ۲۵۸۵، ۲۶۱۶، ۲۷۹۲، ۲۸۳۰،

۲۸۵۵، ۲۸۹۴، ۳۳۰۵، ۳۳۱۹، ۳۳۳۲، ۳۳۷۷، ۳۳۷۸، ۳۴۲۵، ۳۴۶۳، ۳۶۰۴، ۳۶۳۳،

۳۶۳۵، ۳۶۴۲، ۳۶۴۷، ۳۶۵۷، ۳۶۵۸، ۳۸۶۸، ۳۸۶۹، ۳۹۹۶، ۴۰۰۶، ۴۱۰۲، ۴۱۲۵،

۴۱۲۶، ۴۱۶۷

ابوسعبد (ممدوح دقیقی) ۱۰۵۵، ۱۰۵۶

ابوسعبد عبدالغفار ۱۴۶۹

ابوسعبد ابوالخیر ۱۳۶، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۳، ۳۲۶، ۳۷۸، ۳۹۳، ۵۰۹، ۸۵۱، ۹۶۶،

۹۶۸، ۱۰۲۹، ۱۰۷۹، ۱۱۸۵، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۴۲، ۱۳۴۲، ۱۵۷۵، ۱۸۹۰، ۱۸۹۱،

۱۸۹۸، ۱۸۹۹، ۲۰۳۵، ۲۲۹۲، ۲۴۳۳، ۲۴۵۱، ۲۵۲۵، ۲۸۲۳، ۲۸۲۴، ۲۸۷۳، ۳۲۳۹،

۳۴۲۰، ۳۴۶۶، ۳۴۸۷، ۳۴۸۸، ۳۵۹۳، ۳۷۴۲، ۳۷۸۲



- ابوسعید بهادر (سلطان) ۳۹۷۳، ۳۴۰۳، ۶۱  
ابوسعید خُدَری ۲۰۶۶  
ابوسعید خُرّاز ۳۳۴۸، ۲۳۱۲، ۱۴۹۳، ۹۲۳  
ابوسفیان ۱۳۹۶  
ابوسلیمان دارانی ۲۲۸۱، ۹۲۳  
ابوسلیمان دمشقی ۱۰۷۷  
ابوشعیب سوسی ۱۶۶۲  
ابوشکور بلخی ۴۰۹۶، ۴۰۴۵، ۳۸۰۶، ۳۳۴۲، ۲۸۳۴، ۲۱۲۵، ۱۵۸۳، ۱۳۴۵  
ابوصفیّه ۲۰۶۶  
ابوطالب مکی ۴۰۰۳  
ابوطالب نعمه ۵۵  
ابوعبدالله (مؤدّب ابوالعباس، شاهزاده آل بویه) ۲۶۲۷  
ابوعبدالله باکویه ۱۱۶۱  
ابوعبدالله محمد سقطی ۱۱۸۶  
ابوعبیده جراح ۳۵۷۵  
ابوعثمان حیری ۲۴۸  
ابوعثمان مغربی ۱۶۵۴  
ابوعلی دقاق ۳۲۷۰، ۱۹۹۰، ۱۵۰۶، ۱۳۳۰  
ابوعلی رودباری ۲۹۲۱  
ابوعلی فارمدی ۴۱۳۲  
ابوعمر محمد بن عبدالرحمن ۱۶۶۲  
ابوفراس حمدانی ۳۱۷۷  
ابولهّب (عبدالغزّی) ۲۳۷۴، ۱۳۹۶  
ابومحمد مرتعش ۲۴۸  
ابومحمد هروی ۱۰۴۳  
ابومنصور هروی ۲۰۲۲  
ابونصر سراج ۱۰۷۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۳۴، ۷۲۱، ۷۳۸، ۸۱۱، ۸۲۷، ۸۶۱، ۸۷۲، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹

۱۰۸۲، ۱۳۰۹، ۱۳۷۵، ۱۴۹۳، ۱۶۰۵، ۱۸۸۹، ۱۸۹۰، ۱۹۲۷، ۲۲۷۳، ۳۸۱۲

ابونصر مشکان ۹۷۸، ۳۰۹۰

ابونواس، حسن بن هانی ۵۶۷، ۷۹۴، ۱۱۵۴، ۱۱۹۸، ۱۲۳۱، ۱۵۲۸، ۱۶۱۱، ۲۰۶۵،

۲۱۹۲، ۲۶۱۰، ۳۰۵۸، ۳۱۱۱، ۳۴۸۱، ۳۹۱۹، ۳۹۷۶

ابوهریره ۱۲۵۵، ۲۰۶۶

ابویزید بسطامی ← بایزید بسطامی

ابویعقوب سوسی ۱۶۳۴

ابویعقوب کورتی ۴۰۵۷

ابی‌الخیر تینانی ۸۲۳

ابی‌المعز عبدالله (سلطان) ۶۲

اتابک: در مورد نامهای مصدر به این کلمه به خود نام بنگرید.

اتابکی، پرویز ۲۷۷۶

اته، هرمان ۲۸۸۸

اثیرالدین اخسیکتی ۱۱۴، ۶۵۰، ۹۵۵، ۱۶۹۵، ۲۵۷۱، ۲۹۸۳، ۳۱۵۲، ۳۸۱۵

اثیرالدین اومانی ۳۰۳۹، ۳۴۹۸

اجلالی، امین‌پاشا ۱۷۸۳، ۱۹۵۸، ۲۶۶۷، ۲۷۲۰، ۲۷۲۳، ۲۷۴۲، ۳۲۷۹، ۳۲۸۰، ۳۹۷۲

احمد (سلطان، حاکم کرمان) ۲۱۲۳

احمد ارسلان ۸۶۲

احمدبک عیسی ۱۴۶۱

احمد بن ابی‌یعقوب ۱۰۶۳، ۱۲۷۶

احمد بن الحسین الکاتب ۳۳۸۴

احمد بن اویس ایلکانی (سلطان) ۹۹، ۳۹۳، ۲۱۸۵، ۲۳۹۱، ۲۳۹۲، ۲۳۹۴، ۲۷۵۳،

۲۸۷۹، ۲۹۵۳، ۳۹۶۱، ۳۹۶۲، ۳۹۶۶

احمد بن حنبل ۱۲۵۴

احمد بن خضرویه ۴۰۶۵

احمد بن محمد البزّی ۱۶۶۲

احمد بن محمد بن زید ۴۱۴۲

احمد، پیامبر، پیغمبر، حبیب، رسول الله، و سایر القاب حضرت محمد (ص) ← محمد (ص) پیامبر اسلام

احمد جام نامقی (ژنده پیل، شیخ جام) ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۸۴، ۸۰۸، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۵۰، ۸۶۰، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۸۹۱، ۱۹۲۲، ۲۰۳۵، ۲۲۳۵، ۲۵۰۸، ۲۶۱۴،

۲۸۲۳، ۳۸۹۱، ۴۰۵۶

احمد مظفری (برادر شاه شجاع) ۲۹۵۳

احمدی دارانی، علی اکبر ۳۹۷۶، ۳۹۹۴، ۴۰۴۴، ۴۰۶۲

اخفش، سعید بن مسعده ۳۰۹۱

اخوان ثالث، مهدی ۱۸۵، ۴۶۹، ۶۵۰، ۱۱۱۰، ۱۲۴۸، ۱۴۵۷، ۱۷۳۲، ۱۸۲۳، ۲۱۲۸،

۲۳۸۲، ۲۴۴۷، ۳۵۲۸، ۴۱۵۳

اخوینی، ربیع بن احمد ۱۴۰۰، ۲۳۵۱، ۲۷۲۹، ۳۵۲۹

اخی جوق ۲۶۴، ۲۴۹۹، ۳۴۰۴

اخی فرج زنجانی ۲۶۴

اخی نورالدین دهستانی ۳۶۸۶

ادریس (ع) ۳۸۹، ۱۲۷۹، ۱۳۲۶

ادیب پیشاوری ۱۴۱۸

ادیب صابر ۱۱۳، ۴۹۰، ۶۵۱، ۹۰۳، ۱۲۶۶، ۱۸۳۴، ۱۹۹۵، ۲۴۳۲، ۳۰۷۱، ۳۵۷۸، ۳۶۶۲،

۳۹۱۹، ۴۱۰۵

اراقیت (ملکه مصر) ۲۵۶۴

ارّانی، تقی ۴۰۳۸

ارپا خان ۳۴۰۳

ارجاسپ ۳۲۳۳

ارداویراف ۲۶۱۱

اردشیر اوّل هخامنشی (دراز دست) ۱۶۹۰

اردشیر بابکان ۹۵۳، ۸۳۶، ۱۰۴۲، ۲۲۰۴، ۲۷۲۱، ۳۳۶۷

اردوان پنجم ساسانی ۴۱۱۲

ارزی، عدنان صادق ۴۰۶۲

ارژنگ دیو ۱۳۹۳

ارسطو ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، ۱۵۵۳، ۱۸۵۰

ارشمیدس ۳۵۶، ۱۰۹۹، ۱۱۱۱

ارمانوس (رومانوس) ۳۲۵۷

ارم بن سام بن نوح ۱۴۰۸

ازرقی، ابوبکر بن اسمعیل ۱۷۸۸، ۱۹۵۱، ۲۰۵۸، ۲۲۱۹، ۲۶۲۸، ۲۸۸۵، ۳۰۴۱، ۳۴۹۱، ۴۰۴۵

ازهری، محمد بن احمد ۱۲۴۷، ۲۶۳۴، ۳۲۱۶، ۳۹۲۴

استالین، یوسپ ویساریونوویچ ۴۳۷

استاوروگین ۴۲۷

استیس، والتر ترنس ۱۷۸، ۱۸۰ - ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۶، ۳۶۶، ۷۶۵، ۸۶۲، ۱۳۳۱، ۱۴۹۵، ۱۵۵۰، ۱۷۶۷، ۲۲۱۷، ۲۲۴۱

اسحق (ع) ۲۴۴۹

اسدی طوسی، علی بن احمد ۱۰۹۹، ۱۸۱۸، ۱۸۷۲، ۱۹۳۳، ۲۰۶۲، ۲۱۲۹، ۲۲۷۰، ۲۹۳۰، ۲۹۳۱، ۳۴۳۳، ۳۵۲۳

اسفندیار (پهلوان شاهنامه) ۷۴۴، ۷۸۷، ۱۰۹۸، ۱۴۷۳، ۱۶۰۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۴، ۱۸۷۲، ۲۰۹۳، ۲۵۳۹، ۲۷۰۱، ۲۷۵۹، ۲۹۰۸، ۳۰۰۹، ۳۲۹۹، ۳۳۴۰، ۳۹۶۴، ۴۰۳۳

اسفندیار (از خواجگان معاصر انوری) ۵۶

اسکندر مقدونی ۲۲، ۴۴، ۱۰۱، ۴۹۰، ۵۲۳، ۵۹۳، ۷۸۴، ۷۹۰ - ۷۹۲، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۲۴۵، ۱۲۷۱، ۱۸۲۱، ۱۸۳۵، ۱۸۵۰، ۲۰۵۶، ۲۰۸۳، ۲۰۸۴، ۲۰۸۷، ۲۱۳۰، ۲۲۱۸، ۲۳۶۶، ۲۴۸۶، ۲۵۳۱، ۲۷۲۰، ۲۷۲۱، ۲۷۴۹، ۲۷۵۴، ۲۷۸۷، ۲۸۸۷، ۲۹۰۱، ۲۹۰۲، ۲۹۴۶، ۲۹۸۷، ۲۹۹۰، ۲۹۹۳، ۲۹۹۷، ۳۰۱۷، ۳۳۸۲، ۳۳۸۴، ۳۳۸۷، ۳۶۵۶، ۳۶۵۸، ۳۸۰۴، ۳۸۰۵

اسلامی ندوشن، محمد علی ۸۳، ۴۰۴، ۷۵۴، ۱۰۴۲، ۱۰۴۵، ۱۰۶۸، ۱۳۹۸، ۱۵۸۹، ۱۷۶۱، ۱۸۳۷، ۲۰۴۰، ۲۳۲۲، ۲۴۶۴، ۲۴۷۴، ۲۶۲۱، ۲۶۵۹، ۲۸۰۹، ۳۱۳۷، ۳۲۷۹، ۳۲۸۰، ۳۳۵۴، ۳۳۶۰، ۳۵۰۸، ۳۷۶۵، ۳۸۵۵، ۴۰۶۰

اسلم بن حسین باروسی ۲۴۸

اسمعیل (ع) ۱۲۶۳، ۴۱۵۹

اسمعیل (نام کتابخانه‌ای در ترکیه) ۳۸۶

اسمعیل سامانی (امیر) ۳۹۴۸

اسود بن عفّان ۳۷۰۳

اشپگل ۳۳۱۸

اشرف (از شعرا) ۱۲۰۸

اشرف‌الدین گیلانی ۶۵۱

اشعری، ابوالحسن ۳۱۲۶

اشکبوس گشانی (در شاهنامه) ۹۱۷، ۹۷۸، ۲۰۵۸، ۲۱۰۰، ۲۱۲۱، ۳۰۲۱

اِشیل ← آیسخولوس

اصطخری، ابراهیم بن محمد ۱۰۶۳، ۱۱۹۱، ۱۶۴۵، ۲۱۰۱، ۲۷۷۵، ۲۹۴۵، ۳۵۵۶

۳۵۵۸، ۴۰۳۳

اصفهانی، محمد مهدی ۱۷۰۸

اصیل‌الملک، حسن اسعدی هروی ۴۹۰

اطرای، ارفع ۹۰۹، ۹۷۹، ۱۸۶۳، ۱۹۶۵، ۲۱۵۲، ۲۷۳۵، ۳۴۱۲

اعتصامی، پروین ۱۱۸۶، ۱۷۳۲، ۲۶۷۲

اعشی قیس ۷۵۶، ۱۵۷۱، ۳۹۴۲

اغریرث (برادر افراسیاب تورانی) ۳۵۵۷

افراسیاب (اتابک لرستان) ۳۷۷۴

افراسیاب تورانی ۴۱۵، ۵۸۸، ۷۹۹، ۸۳۶، ۹۶۱، ۱۰۹۸، ۱۲۴۳، ۱۴۲۵، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶

۱۷۱۵، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۱۷۳۸، ۱۸۴۲، ۲۱۲۶، ۲۷۰۱، ۲۹۳۳، ۲۹۳۴، ۳۲۹۸، ۳۵۵۴

۳۵۵۷، ۳۵۶۲، ۳۷۷۰، ۳۷۷۴، ۳۹۴۷، ۳۹۵۰، ۳۹۵۱، ۴۱۳۴، ۴۱۳۵

افشار، محمود ۲۳۸۴

افشار لرستانی، ایرج ۷۵۵

افلاطون ۱۳۳، ۴۳۷، ۱۸۶۶، ۲۲۰۱، ۲۳۱۳، ۲۶۰۸، ۲۸۴۴، ۲۸۴۶

افلاکی، احمد بن اخی ناطور ۸۵۱، ۳۵۸۹، ۳۶۴۶، ۳۹۸۹

افلوطین ۱۰۱۷، ۱۳۳۱، ۱۷۲۱، ۱۷۲۴

اقبال، محمد ۲۱۵۳، ۴۱۴۸

اقبال آشتیانی، عباس ۹۴۲، ۲۴۷۹، ۲۹۳۳، ۳۴۸۹

اقبال لاهوری، محمد ۲۲۸۵

اکبرآبادی، بدرالدین ۵۵۹، ۳۷۱۷

اکبرشاه گورکانی ۲۲۶

اکبری حامد، مهدی ۳۰۶۱، ۳۸۸۰، ۴۰۳۵

اکتاویوس اگوستوس ۶۱

اکوان دیو ۱۳۹۳، ۳۱۲۴

البارسلان سلجوقی ۲۲۱۸، ۳۲۵۷

الجایتو ← محمد خدابنده

الغازر ۱۷۴۱

الفتی تبریزی، حسین بن احمد ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۷۱۵، ۷۲۲، ۸۷۴، ۱۰۴۷، ۱۰۵۸،

۱۵۸۶

الیاده، میرچه آ ۳۶۰۸

الیاس (ع) ۱۱۵۹، ۱۱۶۰

الیاس (شخص داستانی) ۲۶۳۳، ۲۷۱۰

امام شوشتری، محمد علی ۹۱۱

امامی هروی، محمد بن ابی بکر ۱۴۶۲، ۳۸۹۱

امرسون، رالف والدو ۴۴۶، ۲۹۲۹

امروالقیس ۳۹۴۲

امیر: در مورد نام شاهان و نیز برخی شعرا، که مصدر به این کلمه است، به خود نام بنگرید.

امیر ارسلان ۹۹۴

امیر علی ۳۴۰۳

امیر علی سهل (پسر ابواسحق اینجو) ۲۵۷۸

امیر علیشیر نوائی ۴۰۰۴

امیرکبیر، تقی ۳۵۵۹

امیر کمال الدینی، محمد باقر ۲۸۱۷

امیری، منوچهر ۷۵۴، ۹۰۳، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۵۲، ۱۲۷۷، ۱۳۶۰، ۱۳۷۷، ۱۵۶۱، ۱۵۹۴،  
۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۷۹۳، ۱۸۲۳، ۲۱۰۱، ۲۱۶۸، ۲۷۵۲، ۲۸۵۵، ۳۴۳۲، ۳۴۴۵، ۳۷۵۶،  
۴۱۵۳، ۴۰۰۷

امیری فیروز کوهی، کریم ۸۳، ۴۷۰، ۱۶۶۲، ۲۶۰۱

امّ یعفور ۲۰۶۶

امین احمد رازی ۱۱۵۸، ۲۱۹۴، ۲۶۱۶

امین الدین حسن (?) ۳۲۰۵

امینی، امیر قلی ۱۹۶۲

انجوی شیرازی، ابوالقاسم ۴۹، ۱۰۵، ۶۹۹، ۹۷۴، ۱۰۳۲، ۱۰۷۴، ۱۴۱۲، ۱۴۷۱، ۱۴۷۷،  
۱۵۰۷، ۱۵۸۱، ۱۶۰۸، ۱۸۳۷، ۱۹۴۴، ۲۰۶۸، ۲۱۱۹، ۲۱۲۲، ۲۱۵۵، ۲۲۸۷، ۲۳۰۱،  
۲۳۵۱، ۲۳۹۹، ۲۴۱۵، ۲۵۲۷، ۲۶۶۳، ۲۶۶۴، ۲۶۷۶، ۲۶۸۵، ۲۶۹۱، ۲۷۴۲، ۲۸۱۷،  
۲۸۲۷، ۲۸۵۴، ۲۹۶۴، ۳۳۰۷، ۳۳۰۸، ۳۳۷۸، ۳۳۸۶، ۳۵۱۰، ۳۶۵۸، ۳۶۵۹، ۳۶۷۴،  
۳۶۸۳، ۳۷۲۱، ۳۷۳۵، ۳۷۴۰، ۳۷۴۹، ۳۷۷۵، ۳۸۰۲، ۳۸۷۶، ۳۸۹۶، ۳۹۲۷، ۳۹۲۸،  
۳۹۴۹، ۳۹۸۱، ۴۰۰۳، ۴۰۱۶، ۴۰۶۳، ۴۱۱۶، ۴۱۲۱

انزابی نژاد، رضا ۷۹۱، ۱۲۹۰، ۱۹۱۸، ۲۱۹۱، ۲۴۶۰، ۳۳۴۳، ۳۷۵۵، ۳۸۴۳

انسی، سعد الدین ۲۹۵۴

انصاری، عبدالله بن محمد ۳۶، ۳۷، ۶۹، ۱۳۶، ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۸۰، ۵۱۰، ۷۱۴،  
۷۳۰، ۷۹۲، ۷۹۳، ۸۸۰، ۹۱۳، ۹۲۴، ۹۶۱، ۹۶۸، ۹۸۶، ۱۰۰۶، ۱۰۷۹، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲،  
۱۱۲۶، ۱۱۵۵، ۱۱۶۳، ۱۳۱۹، ۱۳۶۸، ۱۴۹۴، ۱۴۹۸، ۱۵۱۷، ۱۵۲۴، ۱۵۵۰، ۱۶۰۲،  
۱۶۰۵، ۱۶۲۵، ۱۷۵۹، ۱۷۷۷، ۱۸۹۱، ۱۸۹۷، ۱۹۵۱، ۱۹۶۹، ۱۹۷۷، ۱۹۸۶، ۲۰۲۲،  
۲۰۳۴، ۲۱۳۱، ۲۱۵۵، ۲۲۳۵، ۲۲۷۴، ۲۲۷۵، ۲۲۹۳، ۲۳۵۹، ۲۳۷۱، ۲۳۷۴، ۲۴۲۴،  
۲۴۴۴، ۲۴۷۳، ۲۴۸۱، ۲۶۰۲، ۲۶۷۴، ۲۷۹۵، ۲۸۷۲، ۲۹۱۹، ۲۹۵۸، ۳۰۴۲، ۳۰۴۷،  
۳۲۷۰، ۳۲۷۴، ۳۲۸۷، ۳۴۵۲، ۳۵۲۱، ۳۸۴۳، ۴۰۰۸، ۴۰۲۲، ۴۰۶۵، ۴۰۷۰، ۴۱۶۱

انصاری دمشقی، شمس الدین محمد ۳۳۶۶

انطاکی، داود بن عمر ۱۱۷۳، ۱۹۹۰

انوری، حسن ۸۱۸، ۱۰۴۴، ۱۰۹۷، ۱۲۲۶، ۱۲۴۸، ۱۳۵۶، ۱۳۵۹، ۱۴۳۰، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷،

۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۶۰۳، ۱۶۳۵، ۱۷۵۰، ۱۸۱۸، ۲۰۷۳، ۲۰۷۴، ۲۱۰۱، ۲۲۵۳، ۲۳۱۹،  
۲۵۵۷، ۲۶۰۳، ۲۹۸۵، ۲۹۸۹، ۳۰۶۶، ۳۱۲۷، ۳۲۱۳، ۳۴۵۶، ۳۴۶۰، ۳۶۷۶، ۳۷۱۹،  
۳۹۶۳

انوری، محمد بن محمد ۵۴-۵۶، ۶۰، ۷۲، ۷۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱،  
۴۶۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۸، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۵۰، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۷، ۸۴۰،  
۸۴۴، ۸۸۳، ۹۶۸، ۹۷۶، ۹۷۹، ۹۹۷، ۱۰۰۸، ۱۰۹۶، ۱۱۰۹، ۱۱۴۰، ۱۱۶۵، ۱۱۸۶،  
۱۲۲۱، ۱۲۶۴، ۱۲۸۴، ۱۳۰۶، ۱۴۵۷، ۱۵۰۵، ۱۶۳۰، ۱۷۶۷، ۱۸۲۲، ۱۹۹۵، ۲۱۲۵،  
۲۱۳۱، ۲۱۳۲، ۲۱۷۰، ۲۲۴۵، ۲۳۱۳، ۲۳۲۲، ۲۴۶۴، ۲۵۱۳، ۲۵۱۵، ۲۵۸۴، ۲۵۹۰،  
۲۶۰۵، ۲۶۱۷، ۲۶۲۴، ۲۶۹۴، ۲۶۹۶، ۲۷۲۰، ۲۸۱۸، ۲۸۶۶، ۲۸۷۰، ۲۹۰۹، ۲۹۳۱،  
۳۰۰۷، ۳۰۷۷، ۳۰۷۸، ۳۱۳۱، ۳۲۰۵، ۳۲۷۷، ۳۲۸۲، ۳۴۳۲، ۳۴۳۳، ۳۴۹۰، ۳۵۰۳،  
۳۵۸۱، ۳۶۴۳، ۳۷۶۱، ۳۷۷۱، ۳۷۷۳، ۳۸۴۶، ۳۹۸۲، ۴۰۶۰، ۴۰۶۸، ۴۰۶۹، ۴۰۷۰،  
۴۰۷۵، ۴۱۴۳، ۴۱۵۵، ۴۱۶۷

انوشیروان (خسرو اول ساسانی) ۶۶، ۱۵۲، ۵۹۳، ۱۱۸۲، ۱۱۹۲، ۱۲۶۶، ۱۲۹۲، ۱۳۷۷،  
۱۴۶۲، ۱۶۱۱، ۱۶۹۱، ۱۸۳۲، ۲۰۸۳، ۲۳۷۴، ۲۷۴۲، ۳۵۸۵، ۳۶۷۴، ۴۰۵۴  
اوحدالدین بلیانی ۱۳۲۶

اوحدالدین کرمانی ۱۹۶، ۳۱۶، ۸۷۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۳۱۶۵، ۳۹۵۶  
اوحدی، رکن الدین ۶۱، ۹۴، ۹۶، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۲۳، ۲۳۶-۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۷۵،  
۲۷۶، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۴۰، ۳۶۴، ۴۲۳، ۴۵۵-۴۵۷، ۴۷۸، ۵۰۰، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۸۵،  
۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۰،  
۷۶۸، ۷۸۴، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۹۳، ۹۱۴، ۹۶۷، ۱۰۲۰، ۱۰۵۷، ۱۱۲۱، ۱۱۲۸، ۱۱۳۷،  
۱۱۵۷، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۲۰۷، ۱۳۶۹، ۱۴۱۰، ۱۴۲۰، ۱۴۳۲، ۱۴۳۵، ۱۴۴۴، ۱۸۸۴،  
۱۸۹۴، ۱۹۷۶، ۱۹۷۷، ۱۹۹۷، ۲۰۰۶-۲۰۰۸، ۲۰۲۲، ۲۱۳۸، ۲۱۳۹، ۲۱۵۴، ۲۲۰۸،  
۲۲۹۵، ۲۲۹۹، ۲۳۰۲، ۲۳۱۱، ۲۳۵۰، ۲۵۰۳، ۲۵۵۷، ۲۵۵۸، ۲۵۷۵، ۲۶۱۱، ۲۶۲۵،  
۲۶۹۶، ۲۷۴۳، ۲۷۵۳، ۲۷۸۵، ۲۷۸۶، ۲۸۲۳، ۲۹۳۶، ۲۹۸۱، ۲۹۹۲، ۳۱۰۳، ۳۱۴۱،  
۳۲۳۲، ۳۲۶۵، ۳۲۶۸، ۳۳۲۳، ۳۳۴۸، ۳۳۵۲، ۳۴۱۴، ۳۴۳۳، ۳۴۶۷، ۳۵۱۹، ۳۵۵۱،  
۳۵۸۰، ۳۶۹۴، ۳۷۸۳، ۳۷۹۴، ۳۸۴۷، ۳۹۱۴، ۳۹۶۹، ۳۹۷۲، ۳۹۷۴، ۳۹۸۷، ۳۹۹۰،  
۴۰۴۱، ۴۱۵۴



اوحدی بلیانی، تقی الدین ۲۱۱۸، ۲۱۵۱

اوراتوس ۳۶۰۵

اورنگ (عاشق گلچهر) ۱۶۵، ۲۸۵۰، ۲۸۸۹، ۳۲۹۱، ۳۲۹۳

اوستا، مهرداد ۲۸۱۸، ۳۲۷۷

اوکتای قآن ۸۳۹، ۱۳۰۹، ۱۴۰۲، ۲۸۰۳، ۳۱۶۹، ۳۹۶۳

اولاد دیو ۱۳۹۳

اولیاء سمیع، محمد ابراهیم ۲۶۳۵

اونامونو، میگوئل دو ۴۲۷

اویس ایلکانی (سلطان) ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۱۹۳، ۲۱۸۰، ۲۱۸۳-۲۱۸۵، ۲۲۱۹، ۲۲۲۱،

۲۹۵۱، ۲۹۵۲، ۲۹۵۳، ۳۰۷۲، ۳۳۸۴

اویس قرنی ۵۷۶، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۳۲۵، ۲۶۸۶، ۳۵۴۰، ۳۵۵۶، ۳۵۵۷، ۳۸۵۷

اویس مظفری (پسر شاه شجاع) ۲۶۱۸، ۲۹۵۱، ۲۹۵۲، ۳۳۰۰

اهرن (از اشخاص شاهنامه) ۲۶۳۳

اهریمن، اهرمن ۸۶۶، ۱۳۴۱، ۱۳۷۲، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۴۷۳، ۱۵۷۶، ۱۶۹۰، ۱۶۹۲،

۱۸۵۰، ۱۹۹۳، ۲۰۱۶، ۲۱۱۲، ۲۱۶۲، ۲۱۶۴، ۲۱۶۸، ۲۱۷۳، ۲۲۷۱، ۲۵۴۶، ۲۶۳۵،

۲۶۳۶، ۲۶۴۹، ۲۶۸۳، ۲۷۷۱، ۲۸۲۹، ۳۲۰۲، ۳۲۰۳، ۳۲۵۸، ۳۵۴۶، ۳۵۴۹، ۳۵۵۰،

۳۵۵۴، ۳۵۵۵، ۳۵۵۷، ۳۵۹۶، ۳۵۹۸، ۳۶۳۷، ۳۸۱۲، ۳۸۱۳، ۳۸۵۰، ۳۹۴۸، ۳۹۷۰،

۳۹۹۱، ۳۹۹۵، ۴۰۴۷، ۴۰۴۸، ۴۰۵۰

اهلی شیرازی ۵۸۱

اهور، پرویز ۲۰۳، ۹۰۱، ۱۷۶۱، ۲۲۲۰، ۲۲۴۳، ۲۳۹۲، ۲۵۶۳، ۲۸۴۵، ۲۸۴۷، ۲۸۴۸،

۳۰۶۲، ۳۱۱۶، ۳۸۴۸

ایاز اویماق، ابوالنجم ۱۱۶۹، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۲۸۲۳، ۳۲۲۴، ۳۲۷۷

ایبکه بیگی ۳۱۶۹

آبیک (نام غلام) ۱۱۳۴، ۱۳۸۶

ایران شاه بن ابی الخیر ۱۶۹۱

ایرج (پسر فریدون) ۳۵۶۳، ۴۱۳۵

ایرج میرزا ۱۵۸۱، ۴۵۶، ۹۷۸

ایلدرم بایزید ۲۱۲۳

ایلکان نویان ۲۱۸۳

ایمان، رحم علی خان ۲۸۸۹

ایوانف (خاورشناس) ۲۶۱

ایوب (ع) ۴۷۶، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۶۷

بئاتریس (معشوقه دانتیه) ۱۹۶

بابا افضل کاشی ۸۵۴، ۳۵۹۰

بابا طاهر ۴۸، ۸۳، ۹۵، ۱۳۶، ۱۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۸، ۷۳۴، ۲۱۷۶، ۴۰۳۳

بابا فغانی ۳۵۱، ۵۸۱، ۲۸۱۳، ۳۱۰۴، ۳۴۵۶، ۴۱۶۸

بابو ابوالخیر ۳۹۳

باتو ۳۱۶۹

باخرزی، سیف الدین ۵۵۵، ۷۴۳، ۱۵۶۵، ۳۶۸۶

باخرزی، علی بن حسن ۲۲۲۷

باخرزی، یحیی ۱۷۶، ۲۵۲، ۲۶۱، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۱۱، ۷۴۳، ۷۴۲، ۸۱۱، ۸۴۰، ۸۴۹، ۸۵۰،

۸۵۵، ۸۵۶، ۹۵۷، ۱۰۲۰، ۱۰۳۷، ۱۰۴۸، ۱۰۸۰، ۱۱۶۳، ۱۱۸۰، ۱۳۰۳، ۱۳۶۶،

۱۴۴۸، ۱۵۲۹، ۱۵۶۵، ۱۸۶۹، ۱۸۹۳، ۱۹۰۱، ۲۱۰۵، ۲۲۷۶، ۲۴۴۵، ۲۵۴۵ - ۲۵۴۷،

۲۵۵۱، ۲۷۱۶، ۲۷۸۴، ۲۸۲۲، ۲۸۲۵، ۲۹۲۱، ۳۰۲۵، ۳۲۲۸، ۳۴۲۲، ۳۴۳۹، ۳۴۸۸،

۳۴۹۷، ۳۵۶۹، ۳۶۸۶، ۴۰۱۹، ۴۰۷۰

باربور، ایان ۱۲۹، ۱۳۰، ۳۵۷۱

باربد ۱۱۱۲، ۱۹۷۱، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰، ۲۷۹۴، ۳۲۹۳، ۳۸۶۸، ۳۸۷۴، ۴۱۴۰

بارت، رولان ۴۳۷

بارت، کارل ۳۵۷۱

باستانی پاریزی، محمدابراهیم ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۷۳۱، ۲۹۵۴، ۳۰۷۷، ۳۶۲۵، ۳۸۱۲

باقری، مهری ۴۴۸

بامداد، محمد علی ۱۵، ۲۷۹، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۰۱، ۱۹۳۰، ۲۸۱۵

بایجو خان ۳۷۲

بایرن، لرد ۴۲۷

بایزید بسطامی ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۶۶، ۳۲۶، ۳۸۴،  
۳۹۰، ۴۶۸، ۵۰۹، ۶۴۴، ۸۱۱، ۸۲۰، ۸۲۲، ۹۲۹، ۱۱۳۳، ۱۱۷۰، ۱۳۲۶، ۱۳۷۵،  
۱۵۶۵، ۱۶۳۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۷۶۸، ۱۸۹۱، ۲۰۲۱، ۲۰۲۹، ۲۲۴۲، ۲۳۳۰، ۲۵۲۵،  
۳۳۷۱، ۳۴۷۰، ۳۴۷۲-۳۴۷۵، ۳۴۷۸، ۳۶۹۷، ۴۰۶۴، ۴۰۶۵

بایزید بن اویس ایلکانی ۳۹۶۲

بَشْبَع ۱۳۴۰

بتھوون، لودویگ وان ۱۰۹، ۱۹۵، ۴۲۷

بُثَيْنَه (معشوقه جمیل بن عبدالله بن معمر) ۱۶۹، ۱۱۷۵، ۳۱۱۴

بحرالعلومى، حسین ۳۰۰۶

بحرینى، مهستی ۴۰۳۳

بختیار (قهرمان بختیارنامه) ۹۰۲، ۳۸۴۷

بختیار، مظفر ۳۴۷۷

بدرالدین بن بهاءالدین ۲۹۵۰

بدر جاجرمی، بدرالدین بن عمر ۱۵۳۸، ۲۸۶۱

بدوی، عبدالرحمن ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲۱

براون، ادوارد گرانویل ۲۳۲۲، ۲۶۱۸، ۴۱۴۰

براهنی، رضا ۴۶۱

برتلس، یوگنی ادواردوویچ ۳۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۵۶، ۵۷۷، ۷۲۸، ۷۴۴، ۷۷۰، ۸۱۴،

۸۵۶، ۹۱۶، ۹۸۰، ۱۰۵۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۴، ۱۰۹۷، ۱۱۷۰، ۱۱۸۰، ۱۲۳۵، ۱۳۳۶، ۱۵۶۲،

۱۶۹۷، ۱۷۱۷، ۱۸۸۵، ۲۰۰۳، ۲۰۳۱، ۲۰۳۵، ۲۱۳۶، ۲۲۷۰، ۲۳۸۶، ۲۵۴۷، ۲۵۴۹،

۲۶۳۴، ۲۸۰۰، ۲۹۱۹، ۳۲۴۵، ۳۵۶۹، ۳۹۱۳، ۴۰۰۳، ۴۰۶۵، ۴۱۱۹

بردسیری، شمس الدین محمد ۲۵۰۷

بُرزویه (طیب) ۷۷۹

برشت، برتولت ۶۲۵

برکیارق بن ملکشاه سلجوقی (سلطان) ۲۱۶۳

برمکی، خالد ۱۱۹۲

برمکی، فضل بن یحیی ۲۰۹۲

برمکی، یحیی بن خالد ۱۵۶۴، ۲۰۹۲

برنال، جان ۳۸، ۳۷۴۷

بروخیم ۵۲۷، ۸۸۰، ۱۶۹۵، ۲۴۵۹، ۲۴۶۱، ۳۶۷۶، ۴۱۴۹، ۴۱۶۳

برومند، نورعلی ۴۱۴۰

برهان‌الدین فتح‌الله ۳۰۰۲، ۳۳۰۲، ۳۴۰۱، ۳۴۰۲، ۳۴۰۷، ۳۹۱۱، ۳۹۱۵، ۳۹۱۶، ۳۹۱۷،

۴۱۵۸

بسحق اطعمه ۶۳۳، ۶۳۴، ۱۳۸۹

بشار مرغزی ۱۲۱۷

بطلمیوس (عالم هیئت) ۳۶۰۵

بگ جانی، عباس ۳۲۵۷

بل، پیر ۱۷۲۴

بلال حبشی ۲۳۷۴

بلعمی، محمد بن محمد ۲۶۹۹، ۳۹۲۵

بلقیس ۵۷۶، ۹۹۸، ۱۳۴۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۵، ۱۶۴۱، ۱۸۸۹، ۲۰۵۵

بلوشه، ادگار ۱۵۱۰

بلیناس ۱۲۶۴، ۱۶۸۶

بنت شراحیل ← بلقیس

بنت شرحیل ← بلقیس

بندار رازی ۷۲۲، ۱۰۷۸

بنوموسی ۱۱۱۱، ۲۳۵۴

بنونیست، امیل ۷۱۲، ۱۱۴۱

بوالحسن عبدالجلیل ۳۲۷۹

بوبشر تبّانی ۱۴۶۹

بوجای (امیر) ۳۱۶۹

بودا ۲۳۰۳، ۲۷۵۴

بودلر، شارل ۵۷۴

بورگل، یوهان کریستف ۶۷، ۴۴۵، ۹۴۸

بوزر جمهر ۱۵۲، ۱۴۶۲، ۱۸۳۲، ۲۰۸۳

بوسهل حمدوی ۱۸۴۴

بوصیری، محمد بن سعید ۳۰۵۸

بو طیفار ۷۶۶

بو علی ← ابن سینا

بو علی (بازیار) ۱۱۲۴

بوکاتچو، جووانی ۴۵۷

بولج، دانلد ۷۳۱

بهاء الحق و الدین ← بهاء الدین عثمان کوه گیلویی

بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی) ۱۲۶۴، ۱۳۲۶

بهاء الدین عثمان کوه گیلویی ۶۹، ۴۱۴۳

بهاء الدین نقشبند ۲۵۰۷

بهاء الدین ولد، محمد بن حسین ۸۵، ۷۹۵، ۹۱۳، ۱۰۱۳، ۱۰۶۰، ۱۰۷۸، ۱۱۱۸، ۱۱۷۸،

۱۴۶۱، ۱۴۹۵، ۱۹۲۸، ۲۱۶۱، ۳۴۳۹، ۳۸۶۲، ۳۸۷۳، ۳۹۲۱، ۳۹۶۴

بهار، محمد تقی (ملک الشعراء) ۸۳۸، ۱۲۰۲، ۲۱۷۱، ۳۰۸۵، ۳۲۴۸، ۳۹۲۵

بهار، مهرداد ۲۱۶۳

بهبودی، محمد باقر ۲۴۷۸

بهرام (پسر گودرز کشواد) ۸۲۴

بهرام چوبین ۵۹۰، ۱۰۷۲، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۳۳۹، ۱۳۸۸، ۱۷۶۰، ۲۶۷۸، ۲۸۷۱

بهرامشاه غزنوی ۵۸، ۶۱، ۱۲۶۰، ۲۷۲۹

بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی) ۷۵۷، ۱۱۰۲، ۱۱۲۳، ۱۸۶۲، ۲۰۵۶، ۲۴۳۴، ۲۵۶۷

۲۸۴۹، ۲۹۲۸، ۲۹۳۱-۲۹۳۳، ۳۱۳۳، ۳۳۶۷، ۳۵۵۶، ۳۷۴۳، ۳۸۹۲، ۴۱۳۶، ۴۱۳۷

بهریزی، علینقی ۳۶۷۶

بهبزادی، رقیه ۲۴۹۲

بهلول ۸۵۸

بهمن (پسر اسفندیار) ۱۲۷۳، ۱۲۸۹، ۱۶۰۹، ۱۶۸۴، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۸۷۲، ۱۹۶۷،

۲۱۶۶، ۲۴۵۹، ۲۵۳۹، ۳۶۳۴، ۳۹۶۴

بهمنیار، احمد ۸۳۸، ۱۳۷۷، ۲۷۷۱، ۲۸۵۵، ۳۴۳۲، ۳۹۶۶

بهمنی، اردشیر ۲۶۳۷

بیانی، شیرین ۱۱۹۲، ۲۱۸۴، ۲۷۷۶، ۳۳۶۸، ۳۹۶۲

بیدل دهلوی، عبدالقادر ۶۲۸، ۱۰۵۹، ۲۲۸۶، ۲۷۵۱، ۲۹۹۱، ۴۰۳۵

بیژن (پسر گیو) ۵۶، ۱۱۰۹، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۳۲۸، ۱۸۴۳، ۲۲۶۵، ۲۶۸۴، ۳۰۱۴، ۳۲۹۸،

۳۲۹۹، ۳۹۵۰

بیضایی، بهرام ۱۹۲۱، ۴۰۲۶

بیکن، فرانسیس ۳۹۷۹

بیلی ۴۰۳۶

بیهقی، ابوالفضل ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۸۰، ۳۳۳، ۷۹۳، ۸۶۲، ۹۳۷، ۹۴۵، ۱۰۱۹، ۱۱۶۶، ۱۲۶۰،

۱۳۵۶، ۱۳۶۳، ۱۳۷۶، ۱۴۱۸، ۱۴۶۹، ۱۵۷۱، ۱۶۷۱، ۱۸۴۴، ۲۳۵۲، ۲۴۱۴، ۲۴۳۴،

۲۴۸۱، ۲۵۲۶، ۲۶۰۵، ۲۷۶۰، ۳۰۴۹، ۳۱۱۱، ۳۶۸۳، ۳۷۱۱، ۳۸۶۲، ۳۹۵۶، ۳۹۶۹،

۴۰۰۸، ۴۱۶۷

بیهقی، ابوبکر ۴۱۴۲

بیهقی، احمد بن علی ۱۳۱۹، ۱۸۱۵، ۱۸۵۸، ۱۶۱۸، ۱۶۶۰، ۱۷۳۳، ۱۹۵۸، ۳۳۰۴، ۳۳۱۰،

بیهقی، قطب الدین ابوالحسن ۲۰۱۳

پارسا، محمد بن محمد ۷۶۴، ۸۸۱، ۸۸۸، ۹۷۰، ۱۱۶۴، ۱۲۷۳، ۱۳۶۶، ۱۴۳۶، ۱۴۹۹،

۲۱۰۹، ۲۱۲۵، ۲۳۳۲، ۳۶۱۱، ۴۱۶۵

پاینده، حسین ۴۳۸

پاینده، ابوالقاسم ۳۰۷۶، ۳۹۹۶

پرات، جی. بی. ۲۲۱۷

پرتو علوی، عبدالعلی ۸۴۲، ۹۴۱، ۹۹۶، ۲۳۸۴، ۲۷۲۳، ۳۴۷۵، ۳۵۰۸،

پرموده (شخصی در داستان بهرام چوبین) ۲۶۷۸

پرومتهئوس ۲۱۰۸

پرهام، سیروس ۴۱۳۶

پژمان بختیاری، حسین ۸۴۵، ۱۱۱۸، ۲۲۳۴، ۲۲۳۸، ۲۴۴۰، ۲۴۷۷، ۲۵۷۸، ۲۶۱۸،

۲۶۷۶، ۳۰۷۷، ۳۱۸۴، ۳۷۷۵، ۳۸۴۸، ۳۹۶۷

پشنگ (پدر افراسیاب تورانی) ۷۹۹، ۱۷۳۳، ۳۵۵۴

پشنگ بن سلغر شاه (اتابک) ۶۹۶

پشوتن (برادر اسفندیار) ۷۴۴

پطروشفسکی، ایلپا پاولوویچ ۲۵۳۳

پلا، شارل ۲۰۹۲، ۳۱۱۵

پوربهای جامی ۳۴۱۳، ۳۴۵۷

پورپشنگ ← افراسیاب تورانی

پورجواد، نصرالله ۱۱۵، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۷۹، ۳۰۰-۳۰۴، ۳۱۵، ۳۲۱، ۵۰۹،

۵۱۰، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۲، ۷۳۰، ۷۸۸، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۵۵، ۸۵۸، ۸۷۳، ۸۷۴،

۸۸۲، ۹۳۵، ۹۵۸، ۹۷۶، ۱۰۱۸، ۱۰۶۷، ۱۰۷۹، ۱۳۲۹، ۱۳۵۵، ۱۵۸۰، ۱۵۸۶، ۱۶۳۷،

۱۷۲۱، ۱۷۶۷، ۲۲۶۹، ۲۴۱۶، ۲۵۰۷، ۲۵۲۴، ۲۶۷۱، ۲۸۳۶، ۲۸۶۳، ۳۲۶۵، ۳۳۶۵،

۳۷۱۴، ۳۷۹۷، ۴۱۴۷

پورداود، ابراهیم ۱۱۴۱، ۱۶۹۳، ۱۷۴۹، ۲۲۸۳، ۲۸۵۵، ۲۹۰۷

پورنامداریان، تقی ۳۶۳، ۴۲۲، ۵۷۸، ۱۰۲۸، ۱۲۱۰، ۱۳۵۳، ۱۶۳۱، ۱۸۲۹، ۱۸۳۰،

۱۸۶۷، ۲۰۳۸، ۲۰۳۹، ۲۲۸۰، ۲۹۰۹، ۳۲۷۵

پوشکین، الکساندر ۴۲۷

پهلوان اسد ۱۹۷۲، ۱۹۷۳، ۲۹۵۲

پیران ویسه ۹۴۵، ۱۸۴۲، ۳۲۹۹، ۳۷۷۲

پیر طوس ← فردوسی، ابوالقاسم

پیرحسین چوپانی ۲۲۰۹

پیرکنعانی ← یعقوب (ع)

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله) ۲۹۳۳

پیرهرات ← انصاری، عبدالله بن محمد

پیکاسو، پابلو ۴۲۷

پیگولوسکایا، نینا ویکتوروونا ۱۲۹۳، ۱۶۹۲، ۲۹۳۲

تاج‌الدین عراقی ۳۴۰۵

تاج‌الدین واعظ ۱۳۱۱

تراویک، باکتر ۶۱، ۴۵۸، ۴۰۴۸

تفضلی، تقی ۶۰۰، ۶۰۱، ۸۳۷، ۱۹۹۴، ۲۲۹۹، ۳۲۷۷، ۳۵۴۹

تفلیسی، حبیش بن ابراهیم ۱۳۲۵

تقوی، نصرالله ۱۸۵۱، ۳۵۶۵، ۳۹۵۸

تقی زاده، حسن ۱۲۲۹، ۱۷۳۵، ۲۶۶۶، ۲۹۵۵، ۳۳۱۹، ۳۹۲۰

تلک (بلعجب باز) ۱۴۱۸

تنی سن، ألفرد ۱۲۴۶

تور (پسر فریدون) ۲۱۷۱، ۴۱۳۵

توران شاه، جلال الدین ۶۳، ۸۰، ۹۸، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۹۵، ۸۴۴، ۸۴۵، ۱۲۶۰، ۱۲۷۴، ۲۰۷۲،

۲۱۴۲، ۲۷۸۷، ۲۸۸۶، ۲۹۰۰، ۲۹۷۲، ۳۲۸۲، ۳۲۸۸، ۳۳۶۲، ۳۳۶۹، ۳۳۸۷، ۳۳۹۱،

۳۳۹۳، ۳۳۹۵، ۳۳۹۶، ۳۸۵۰، ۳۸۷۲، ۳۸۷۵، ۳۸۷۷، ۳۹۰۴، ۳۹۲۰، ۴۰۰۸، ۴۰۱۲،

۴۰۲۴، ۴۰۲۸، ۴۰۴۶

توران شاه اول (حکمران هرمز) ۳۱۸۴

توران شاه بن قطب الدین تهمتن ۸۸۷، ۳۲۸۸، ۳۳۰۰، ۳۳۰۱، ۳۳۹۶

توس ← طوس

توقتمش خان ۳۸۱۲

تهانوی، محمد اعلی بن علی ۱۷۸، ۸۵۴، ۲۵۴۶، ۳۲۹۱

تهماسب (پدر زو) ۱۶۹۱، ۳۶۳۷

تهماسب صفوی (شاه) ۲۸۸۹

تهمتن ← رستم

تهمورث (پادشاه پیشدادی) ۱۳۹۳، ۱۴۵۸، ۱۶۴۶، ۱۶۸۹

تهمینه (همسر رستم) ۹۷۶، ۲۹۸۰، ۳۸۲۴

تیمور گورکانی ۸۰، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۷۳، ۳۸۱، ۶۳۱، ۸۳۹، ۱۲۱۵، ۲۰۶۰،

۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۲۲۹، ۲۴۳۹، ۲۵۵۸، ۲۷۳۰، ۲۷۳۱، ۲۹۵۳، ۳۰۷۲، ۳۱۷۰، ۳۸۱۲ -

۳۸۱۴، ۳۸۵۰، ۳۹۴۷، ۳۹۴۸، ۳۹۶۲، ۳۹۹۵ - ۳۹۹۷

ثعالبی، عبدالملک بن محمد ۴۶، ۲۳۰، ۷۰۳، ۷۳۹، ۷۹۱، ۹۴۶، ۱۲۹۰، ۱۴۱۸، ۱۴۶۲،

۱۴۹۷، ۱۷۱۶، ۲۴۶۰، ۲۴۶۴، ۲۷۲۷، ۲۷۲۹، ۲۹۶۴، ۳۰۶۱، ۳۱۲۸، ۳۳۶۶، ۳۷۳۱،



۳۷۵۵، ۳۸۰۲، ۳۸۴۰، ۳۸۴۲، ۳۹۴۳، ۴۰۳۵، ۴۱۶۲

ثعلب، احمد بن يحيى ۱۴۴۴، ۲۴۹۸

ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح ۲۴۹۷

جابر بن حيّان الصّوفى ۳۸۶۸

جاحظ، عمرو بن بحر ۷۰۵، ۳۷۵۵، ۳۷۶۰، ۳۸۷۰

جالوت ۳۷۹۱

جامى، عبدالرحمن بن احمد ۵۰-۵۲، ۷۸، ۷۹، ۱۲۰، ۳۳۴، ۳۵۱-۳۵۳، ۳۹۱، ۶۵۱،

۷۰۳، ۸۶۹، ۹۰۷، ۱۰۲۲، ۱۱۴۴، ۱۲۵۵، ۱۵۴۹، ۱۷۴۵، ۱۷۶۸، ۱۹۶۲، ۲۱۰۶، ۲۱۱۱،

۲۲۹۳، ۲۳۱۲، ۲۳۱۹، ۲۴۴۰، ۲۴۴۱، ۲۷۸۵، ۲۹۶۰، ۳۰۶۴، ۳۳۱۹، ۳۷۲۷، ۳۸۵۳،

۴۰۳۳، ۴۰۵۶

جاويد، هاشم ۹۹۴، ۹۹۶، ۱۰۵۰، ۱۰۸۹، ۱۱۷۸، ۱۲۱۵، ۱۵۴۰، ۱۶۳۳، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶،

۱۶۴۱، ۱۷۲۵، ۱۸۳۶، ۲۴۸۷، ۲۶۱۰، ۲۶۶۹، ۲۸۴۵، ۲۸۸۹، ۳۰۱۴، ۳۰۷۵، ۳۰۷۸،

۳۲۳۰، ۳۴۳۵، ۳۵۳۶، ۳۵۴۸، ۳۶۴۶، ۳۸۳۵، ۳۹۵۸، ۴۱۱۸، ۴۱۲۲، ۴۱۲۳،

جُجى، جوحى، جوحى (دلّک معروف) ۷۳۲

جرباذقانى، نجيب الدين ۱۰۳۱، ۲۶۲۲، ۳۶۵۳، ۴۰۶۲

نیز ← جرفاذقانى

جرجانى، اسمعيل ۱۱۰۵، ۲۳۱۴، ۳۵۲۹، ۳۵۳۰، ۳۹۹۵

جرجانى، على بن محمد (مير سيّد شريف) ۳۹، ۱۷۷، ۳۵۱، ۷۲۲، ۸۵۴، ۸۷۲، ۹۲۴،

۹۵۷، ۱۰۴۷، ۱۰۶۵، ۱۱۰۵، ۱۱۴۴، ۱۲۷۲، ۱۴۹۷، ۱۴۹۳، ۱۶۱۹، ۱۸۸۹، ۱۹۲۷،

۲۰۳۱، ۲۰۳۵، ۲۲۲۸، ۲۳۶۵، ۳۰۳۵، ۳۱۲۵، ۳۴۸۷، ۳۸۸۰

جرجيس ۱۱۶۰

جرفاذقانى، ناصح بن ظفر ۹۷۰، ۱۰۴۲، ۱۴۶۹، ۱۶۳۵، ۲۴۷۹، ۲۵۳۱، ۳۰۶۱، ۴۱۱۴،

۴۰۳۷، ۴۱۲۱

نیز ← جرباذقانى

جريره (دختر پيران ويسه) ۴۱۳۴

جريرى، ابو محمد بن احمد ۷۳۰، ۳۰۹۳

جزرى، محمد بن محمد ۲۶۵۲

جعفر صادق (ع) ۶۹، ۸۶۰، ۱۱۳۲، ۱۳۵۴، ۱۴۷۲، ۲۳۳۱

جفري، آرتور ۷۶۶، ۹۱۱، ۱۱۴۱، ۱۶۴۵

جلال اسير ۴۳۷، ۳۶۲۲

جلال الدين خوارزمشاه ۲۱۲۳

جلال الدين على بن الحسن الرندي ۲۴۸۷

جلال الدين فریدون عکاشه ۹۹۶

جلالای اردستانی ۴۱۵۴

جلال میرمیران ۱۶۳۵

جلالی، محمد امیر ۱۶۳

جلالی نائینی، محمدرضا ۱۰۳۲، ۱۱۰۴، ۱۱۱۸، ۱۲۵۱، ۱۲۵۹، ۱۴۷۱، ۱۴۷۷، ۱۹۰۳،

۲۱۱۹، ۲۲۱۷، ۲۲۸۷، ۲۴۰۶، ۲۶۷۶، ۲۷۷۷، ۲۸۱۶، ۲۸۲۷، ۲۸۸۹، ۲۹۲۹، ۳۲۰۵،

۳۳۰۷، ۳۳۷۸، ۳۵۱۰، ۳۵۸۶، ۳۶۴۱، ۳۶۵۸، ۳۶۷۴، ۳۶۷۵، ۳۶۸۳، ۳۷۲۱، ۳۷۳۹،

۳۷۷۵، ۳۸۷۶، ۳۹۴۹، ۴۰۰۵، ۴۰۲۷، ۴۰۴۸، ۴۰۴۹، ۴۰۶۳، ۴۰۷۸، ۴۱۲۱

جم ← جمشید

جمال الدين (از معاصران خاقانی) ۵۰۰

جمال الدين ابوبکر بن يوسف ۲۰۴۲

جمال الدين اصفهانی، محمد بن عبدالرزاق ۱۱۳، ۱۱۶، ۳۹۰، ۴۹۲، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۸۶،

۸۱۳، ۹۳۹، ۹۴۲، ۱۱۰۸، ۱۱۷۹، ۱۲۵۲، ۱۴۲۲، ۱۵۰۵، ۱۷۵۸، ۱۸۲۰، ۱۸۲۳، ۲۲۰۵،

۲۴۷۹، ۲۵۷۲، ۲۶۰۵، ۲۶۴۳، ۲۶۴۵، ۲۸۰۷، ۲۸۴۶، ۳۱۵۶، ۳۲۸۳، ۳۴۳۳، ۳۴۷۷،

۳۵۰۸، ۳۶۳۶، ۳۷۱۲، ۳۷۵۴، ۳۹۷۸

جمال الدين ساوی ۲۶۴ - ۲۶۶، ۲۲۹۴

جمال الدين محمد ۳۵۳۵

جمال زاده، محمد علی ۳۱۰۳

جمشید (پادشاه پیشدادی) ۴۴، ۳۸۸، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۹۳ - ۵۹۵، ۶۴۲، ۸۸۶ -

۸۸۸، ۹۹۲، ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۱، ۱۲۴۱، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۷۳، ۱۳۴۰، ۱۵۳۴، ۱۵۳۸،

۱۵۴۱ - ۱۵۴۳، ۱۶۱۱، ۱۶۴۷، ۱۶۸۴، ۱۶۹۰، ۱۶۹۳، ۱۶۹۹، ۱۸۲۰، ۱۸۲۱، ۱۸۳۱،

۱۸۳۳، ۱۸۴۲، ۱۸۴۳، ۱۸۴۹، ۱۸۶۶، ۱۹۳۰، ۲۰۱۲، ۲۰۲۵، ۲۰۲۷، ۲۰۸۳، ۲۱۶۳

۲۱۷۲، ۲۲۱۸، ۲۲۲۱، ۲۲۵۲، ۲۲۵۴، ۲۲۵۵، ۲۳۰۷، ۲۳۰۸، ۲۳۶۶، ۲۶۴۵، ۲۶۴۸،  
۲۶۴۹، ۲۷۵۷، ۲۷۵۸، ۲۷۷۲، ۲۹۰۵، ۲۹۰۶، ۲۹۹۴، ۲۹۹۷، ۳۰۰۵، ۳۰۰۶، ۳۰۷۲،  
۳۳۳۸، ۳۴۶۵، ۳۵۰۲، ۳۵۱۹، ۳۵۲۰، ۳۵۵۴، ۳۵۵۵، ۳۵۹۰، ۳۶۲۷، ۳۶۳۴، ۳۶۷۲ -  
۳۶۷۴، ۳۷۰۹، ۳۷۶۲، ۳۷۶۴، ۳۷۷۰، ۳۷۷۴، ۳۸۳۶، ۳۸۴۲، ۳۸۴۴، ۳۸۵۲، ۳۸۵۵،  
۳۸۷۳، ۳۸۹۰، ۳۸۹۲، ۳۹۳۷، ۳۹۳۸، ۳۹۷۰، ۳۹۹۴، ۴۰۳۲، ۴۰۳۸، ۴۰۴۴، ۴۰۴۸،  
۴۱۳۲

جميل بن عبدالله بن معمر العذري (عاشق بئينه) ۱۶۹، ۱۱۷۵، ۳۱۱۴

جندل (فرستاده فریدون) ۱۲۸۷

جنید بغدادی ۱۴۲، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۰، ۳۲۶، ۷۱۵، ۷۱۹، ۷۳۸، ۸۱۱،  
۸۱۴، ۸۷۲، ۱۰۱۲، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۵۶۵، ۱۶۰۵، ۲۰۲۱، ۲۰۲۳، ۲۹۲۱، ۳۰۲۶،  
۳۰۶۴، ۳۰۹۲ - ۳۰۹۴، ۳۰۹۸، ۳۴۷۳، ۳۵۲۲، ۳۵۷۰، ۳۷۸۱، ۳۸۱۲

جواری، احمد عبدالستار ۱۶۳

جوالیقی، موهوب بن احمد ۷۶۶، ۷۹۷، ۸۳۶، ۸۹۳، ۹۰۲، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۷۲،  
۱۰۸۶، ۱۱۰۷، ۱۱۴۱، ۱۲۴۷، ۱۲۸۴، ۱۳۴۰، ۱۳۵۳، ۱۳۶۰، ۱۳۶۲، ۱۴۶۱، ۱۶۱۱،  
۱۶۴۴، ۱۶۸۵، ۱۶۹۱، ۱۹۷۱، ۲۳۰۹، ۲۳۲۰، ۲۶۹۹، ۲۸۵۴، ۳۰۳۱، ۳۲۶۰، ۳۲۷۸،  
۳۳۳۰، ۳۳۴۱، ۳۷۲۷، ۴۰۳۶، ۴۰۹۳

جوجی ۳۰۴۱

جوهری، اسمعیل بن حمّاد ۱۳۴۴، ۱۳۶۴، ۱۵۷۱، ۱۶۷۱، ۱۶۸۵، ۱۸۱۴، ۱۹۳۷، ۱۹۵۳،  
۲۲۵۳، ۲۶۵۷، ۳۶۸۳

جویا (از هندی سرایان) ۴۳۷

جوینی (استاد حلاج) ۳۰۹۸

جوینی، شمس الدین (صاحب دیوان) ۶۱، ۴۲۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۱۷۷۶، ۲۸۰۰، ۳۱۴۱

جوینی، عظاملک ۲۸۰، ۷۸۰، ۲۴۸۶، ۲۵۶۷، ۲۸۴۵، ۳۴۱۳، ۳۷۹۱، ۴۰۶۳

جهانگیر مظفری (پسر شاه شجاع) ۲۹۵۱

جهانگیری، محسن ۱۷۶۹

چامسکی، نوآم ۴۵۸

چایلد، ویر گوردون ۱۷۲۰

- چنگیز خان مغول ۶۶، ۹۹، ۱۰۰، ۲۲۷، ۱۳۰۹، ۲۱۲۳، ۲۴۸۷، ۳۰۴۱، ۳۳۶۸، ۳۷۹۱، ۳۹۶۳
- حاتم طائی ۲۹۳۱، ۳۷۵۱، ۳۷۵۵، ۳۷۶۰، ۳۷۶۳
- حاجی شمس الدین قاسم ۲۵۳۴
- حاجی ضرّاب ۲۵۳۴
- حاجی قوام ← قوام الدین حسن (حاجی قوام)
- حارث محاسبی ۱۶۰۵
- حافظ، شمس الدین محمد: در اغلب صفحات
- حافظ ابرو، عبدالله بن لطف الله ۴۸، ۲۲۶، ۲۴۹۳، ۲۴۹۹، ۲۶۱۶، ۳۱۶۸، ۴۱۵۶
- حافظ اوبهی ۲۰۶۲، ۲۱۱۸
- حافظ فراق (موسیقیدان) ۴۰۰۴
- حاکمی والا، اسماعیل ۱۰۷۷، ۱۰۸۲، ۱۴۲۱، ۲۸۲۵
- حالتی، قاسم بیگ ۱۹۶۲
- حام بن نوح (ع) ۲۶۱۵
- حامی، احمد ۲۵۱۶
- حبیب اصفهانی ۱۰۷۱
- حبیب عجمی ۷۳۳
- حبیبی، عبدالحی ۹۸۶
- حجّاج بن یوسف ۱۱۵۶، ۱۴۷۲، ۴۱۵۳
- حدّادی، نصرت الله ۴۰۰۴
- حرّ عاملی، محمد بن حسن ۲۳۷۷
- حرّ عاملی، محمد حسین ۹۵۸، ۲۶۷۴
- حریری، قاسم بن علی ۱۹۳۹
- حزین لاهیجی، محمد علی ۲۵۹۲
- حسام الدین چلبی ۸۵
- حسن بصری ۷۳۳، ۸۳۳، ۱۰۰۵، ۱۲۰۵، ۲۳۹۷
- حسن بن خوانسار جرباذ ۳۷۰۰

حسن بن علی (ع) ۴۰۷۶

حسن دوست، محمد ۷۸۷، ۸۲۷، ۸۴۳، ۸۵۰، ۸۵۴، ۹۳۵، ۱۱۹۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۶، ۱۳۴۵،  
۱۳۸۴، ۱۳۹۰، ۱۴۳۰، ۱۵۰۹، ۱۷۹۵، ۱۹۲۹، ۱۹۹۰، ۲۰۳۲، ۲۲۸۰، ۲۴۳۵، ۲۵۸۳،  
۲۶۰۷، ۲۶۱۱، ۲۶۳۱، ۲۶۹۹، ۲۷۵۲، ۲۷۷۰، ۲۸۳۷، ۳۰۲۶، ۳۱۱۰، ۳۱۱۲، ۳۲۸۳،  
۳۳۴۱، ۳۶۴۲، ۳۷۹۵، ۳۹۴۳، ۴۰۹۳، ۴۱۳۶، ۴۱۵۳

حسن دهلوی (امیر حسن) ۵۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۴۵، ۳۵۱، ۴۹۲، ۵۳۳، ۵۷۱، ۶۰۱، ۶۰۵،  
۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۸۹، ۷۲۷، ۷۵۸، ۷۶۸، ۸۲۵، ۸۶۳، ۸۶۶، ۸۸۰، ۸۹۸،  
۹۲۲، ۹۳۶، ۹۷۱، ۹۷۷، ۹۸۸، ۹۹۰، ۹۹۸، ۱۰۰۸، ۱۰۳۱، ۱۰۴۳ - ۱۰۴۵، ۱۰۴۸،  
۱۰۷۵، ۱۰۸۶، ۱۰۹۰، ۱۰۹۶، ۱۱۰۶، ۱۱۲۹، ۱۱۳۹، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱، ۱۱۵۸، ۱۱۸۰،  
۱۱۹۸، ۱۲۳۵، ۱۳۴۲، ۱۳۴۸، ۱۴۳۱، ۱۴۴۸، ۱۴۵۳، ۱۴۵۸، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۳۰،  
۱۵۵۳، ۱۵۹۶، ۱۵۷۰، ۱۵۹۱، ۱۶۲۵، ۱۶۵۸، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۷۷۴، ۱۸۱۰، ۱۸۳۸،  
۱۸۷۵، ۱۸۸۴، ۱۸۸۸، ۱۹۴۷، ۱۹۸۰، ۱۹۸۷، ۱۹۸۸، ۲۰۰۱، ۲۰۲۰، ۲۰۵۸، ۲۱۱۲،  
۲۲۰۰، ۲۲۰۶، ۲۲۶۲، ۲۲۹۲، ۲۲۹۹، ۲۳۰۰، ۲۳۰۲، ۲۳۹۹، ۲۴۱۴، ۲۴۲۵، ۲۵۱۲،  
۲۵۲۰، ۲۵۴۵، ۲۵۴۶، ۲۵۵۰، ۲۵۵۶، ۲۵۷۵، ۲۵۹۶، ۲۵۹۷، ۲۶۱۴، ۲۶۴۷، ۲۷۰۳،  
۲۷۰۹، ۲۷۱۵، ۲۷۴۳، ۲۷۹۱، ۲۷۹۶، ۲۸۳۵، ۲۸۵۰، ۲۸۵۶، ۲۸۷۰، ۲۸۸۸، ۲۹۱۸،  
۲۹۸۰، ۲۹۸۴، ۲۹۹۲، ۳۰۳۷، ۳۰۳۹، ۳۰۴۶، ۳۰۶۱، ۳۰۶۶، ۳۰۶۷، ۳۰۸۸، ۳۱۱۰،  
۳۱۱۱، ۳۱۱۵، ۳۱۴۷، ۳۱۶۸، ۳۲۰۷، ۳۲۱۱، ۳۲۱۹، ۳۲۲۷، ۳۲۲۹، ۳۲۳۶، ۳۲۳۸،  
۳۲۴۱، ۳۲۵۷، ۳۲۶۸، ۳۲۹۴، ۳۳۲۲، ۳۳۲۳، ۳۳۷۲، ۳۴۱۸، ۳۵۱۰، ۳۵۱۱، ۳۵۷۴،  
۳۵۸۲، ۳۶۱۱، ۳۶۱۲، ۳۶۳۷، ۳۷۰۱، ۳۷۰۶، ۳۷۲۸، ۳۷۳۵، ۳۷۵۴، ۳۷۶۲، ۳۷۷۴،  
۳۷۷۶، ۳۷۹۸، ۳۸۱۶، ۳۸۶۶، ۳۸۶۸، ۳۸۷۱، ۳۹۸۱، ۳۹۸۵، ۴۰۰۷، ۴۰۲۷، ۴۰۶۲،  
۴۰۶۳، ۴۰۷۴، ۴۰۷۸، ۴۱۱۶

حسن رفیع ۳۳۱۲

حسن صباّح ۳۲۶۹

حسن غزنوی، حسن ابن محمد ۲۱۲، ۴۹۰، ۸۳۱، ۹۷۳، ۱۲۸۴، ۱۶۹۶، ۱۹۲۰، ۲۴۳۲،  
۳۴۳۹، ۳۸۶۹

حسنک وزیر، حسن بن محمد ۲۸۰، ۱۵۷۱، ۲۶۰۰، ۳۲۷۹، ۳۸۳۹

حسن لی، کاوس ۵۹۸

حسین، طه ۱۶۹

حسین بن اویس ایلکانی (سلطان) ۲۱۸۴، ۲۹۵۲، ۳۹۶۱، ۳۹۶۲، ۳۹۸۲

حسین بن علی (ع) ۶۲، ۲۸۸۱

حسین بن محمد بن ابی الرضاء آوی ۱۷۰۸

حسین بن مظفر (برادرزاده شاه شجاع) ۲۹۵۳

حسین صوفی (حاکم خوارزم) ۳۸۱۲

حسینی، مریم ۱۲۲۰، ۱۷۰۲

حُصری، ابراهیم بن علی ۲۶۷۷، ۳۰۹۳

حُصری، ابوالحسن علی ۲۴۴۴

حُصوری، علی ۳۴۸۲

حفص بن سلیمان ۱۶۶۲

حفص بن عمر الدوری ۱۶۶۲

حفصه (همسر پیامبر ص) ۳۷۰۴

حقانی (شاعر) ۳۸۶، ۳۸۷، ۱۱۲۰

حق شناس، علی محمد ۷۵، ۴۴۹، ۴۶۲، ۶۶۸

حلاج، حسین بن منصور ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۹، ۳۲۶، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۹،

۵۲۲، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۳۸، ۸۱۰، ۸۴۷-۸۴۹، ۹۳۵، ۹۵۷، ۹۶۶، ۹۶۷، ۱۰۶۵، ۱۲۵۵،

۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۹، ۱۳۸۷، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۵۰۰، ۱۷۶۸، ۱۷۷۱، ۱۷۷۳، ۱۹۵۳،

۱۹۹۶، ۲۰۱۹-۲۰۲۲، ۲۰۲۴، ۲۲۴۲، ۲۲۵۱، ۲۲۷۴، ۲۴۲۰، ۲۵۲۵، ۲۶۲۹، ۲۶۳۰،

۲۷۳۷، ۲۷۴۷، ۲۸۲۳، ۲۸۳۴، ۲۸۳۵، ۳۰۸۹، ۳۰۹۲، ۳۰۹۳-۳۱۰۰، ۳۱۰۴، ۳۱۲۵،

۳۱۴۱، ۳۲۲۸، ۳۳۳۱، ۳۴۷۳، ۳۴۷۴، ۳۵۲۱، ۳۵۷۰، ۳۷۸۲، ۳۸۰۵، ۳۸۷۹، ۴۱۱۹،

۴۱۳۷

حلبی، علی اصغر ۴۱۶۳

حماد راویه ۳۹۴۲

حمد (پسر حلاج) ۳۰۹۳

حمدالله مستوفی ۷۰، ۲۴۶، ۷۵۳، ۸۲۹، ۹۱۹، ۱۱۵۶، ۱۱۶۵، ۱۲۱۴، ۱۳۴۰، ۱۳۷۸،

۱۴۰۲، ۱۴۰۸، ۱۶۴۶، ۱۷۰۷، ۱۷۹۳، ۲۸۳۰، ۲۸۷۵، ۳۳۳۳، ۳۷۵۸

حمدون قصّار ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۱۴۱۹، ۳۶۶۵

حمزہ اصفهانی، حمزہ بن حسن ۴۶

حمزہ بن حبیب کوفی ۱۶۶۲

حمورّبی ۱۶۴۶

حمیدالدین بلخی، عمر بن محمود ۲۲۲۷، ۲۶۱۰، ۳۸۶۲، ۳۹۹۴

حنظلہ بادغیسی ۳۵۲۹، ۳۷۳۶

حوّا ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۲، ۶۸۸، ۸۴۲، ۸۶۱، ۹۳۷، ۹۷۵، ۹۷۶، ۱۱۱۷، ۱۳۰۱، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲،

۱۳۶۸، ۳۰۵۶، ۳۲۴۴، ۳۲۴۵، ۳۳۱۲، ۳۳۱۷

حیاتی گیلانی ۱۹۲۰، ۳۶۲۱

حیدر ← علی (ع)

حیدر قصّاب ۳۳۳۳

خائفی، پرویز ۳۵۹

خاقانی، بدیل بن علی ۳۳، ۳۴، ۴۶، ۶۸، ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳،

۲۸۳، ۲۸۶، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۹۰، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۸، ۴۷۰ - ۴۸۹، ۴۸۷، ۴۹۱ - ۴۹۸، ۴۹۹،

۵۳۱، ۵۳۷، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۴۱، ۶۵۰،

۶۵۱، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۷، ۷۰۶، ۷۲۳، ۷۳۱، ۷۵۷، ۷۶۴، ۷۷۳، ۷۸۰، ۷۸۲،

۷۸۷، ۷۹۱، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۱۲، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۸۳، ۸۸۴، ۹۲۲، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۶۲، ۹۹۲،

۹۹۹، ۱۰۱۶، ۱۰۴۱، ۱۰۶۴، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۰۷۴، ۱۰۸۳، ۱۰۸۶، ۱۰۸۸، ۱۰۹۹،

۱۱۰۰، ۱۱۰۳، ۱۱۰۵، ۱۱۱۰، ۱۱۲۵، ۱۱۳۵، ۱۱۳۷، ۱۱۴۲، ۱۱۵۱، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰،

۱۱۹۴، ۱۲۱۳، ۱۲۴۸، ۱۲۸۴، ۱۲۸۷، ۱۲۹۲، ۱۳۱۱، ۱۳۱۵، ۱۳۴۲، ۱۳۴۴، ۱۳۸۶،

۱۳۹۰، ۱۳۹۴، ۱۴۳۱، ۱۴۴۵، ۱۴۵۲، ۱۴۵۷، ۱۴۶۳، ۱۵۱۰، ۱۵۲۲، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵،

۱۵۴۸، ۱۵۸۰، ۱۵۸۳، ۱۵۹۱، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۱۷، ۱۶۲۵، ۱۶۲۹، ۱۶۳۴، ۱۶۳۷،

۱۶۴۸، ۱۶۷۱، ۱۷۵۲، ۱۷۷۰، ۱۷۷۱، ۱۷۹۴، ۱۸۲۷، ۱۸۵۷، ۱۸۸۳، ۱۹۶۱، ۱۹۷۸،

۱۹۷۹، ۱۹۹۵، ۲۰۴۲، ۲۰۶۴، ۲۰۶۷، ۲۰۸۹، ۲۰۹۰، ۲۱۰۱، ۲۱۲۱، ۲۱۲۲، ۲۱۲۷،

۲۱۳۲، ۲۱۵۸، ۲۱۷۰، ۲۱۹۳، ۲۲۰۴، ۲۲۱۹، ۲۲۴۴، ۲۲۷۲، ۲۲۸۲، ۲۲۹۱، ۲۳۳۵،

۲۳۳۸، ۲۳۴۹، ۲۳۵۰، ۲۳۷۷، ۲۴۰۲، ۲۴۰۵، ۲۴۰۷، ۲۴۵۸، ۲۴۶۱، ۲۴۸۶، ۲۴۹۱ -

۲۴۹۳، ۲۵۱۴، ۲۵۴۲، ۲۵۴۹، ۲۵۷۷، ۲۶۰۵، ۲۶۱۰، ۲۶۲۴، ۲۶۲۸، ۲۶۳۸، ۲۶۴۰،

۲۶۴۲، ۲۶۸۴، ۲۶۹۱، ۲۶۹۳، ۲۷۲۱، ۲۷۲۲، ۲۷۲۹، ۲۷۳۰، ۲۷۵۱، ۲۷۵۳، ۲۷۵۸،  
 ۲۸۰۱، ۲۸۰۴، ۲۸۱۲، ۲۸۴۵، ۲۸۴۶، ۲۸۵۷، ۲۸۶۳، ۲۸۶۸، ۲۸۷۰، ۲۸۷۸، ۲۸۹۳،  
 ۲۹۶۷، ۲۹۸۵، ۲۹۹۵، ۳۰۲۲، ۳۰۲۷، ۳۰۲۸، ۳۰۳۹، ۳۰۵۶، ۳۰۷۸، ۳۱۰۰، ۳۱۵۲،  
 ۳۲۲۶، ۳۲۴۵، ۳۲۶۰، ۳۲۸۶، ۳۳۰۵، ۳۳۱۸، ۳۳۲۱، ۳۳۳۱، ۳۳۴۲، ۳۳۵۱، ۳۳۷۷،  
 ۳۳۸۴، ۳۳۹۳، ۳۳۹۴، ۳۴۰۲، ۳۴۱۷، ۳۴۲۴، ۳۴۲۵، ۳۴۳۹، ۳۴۴۸، ۳۴۶۰، ۳۴۸۲،  
 ۳۴۸۳، ۳۴۹۰، ۳۵۱۵، ۳۵۲۳، ۳۵۴۰، ۳۶۰۳، ۳۶۰۵، ۳۶۱۵، ۳۶۳۵، ۳۶۳۶، ۳۶۴۳،  
 ۳۶۴۶، ۳۶۵۷، ۳۶۶۹، ۳۷۰۴، ۳۷۰۶، ۳۷۱۷، ۳۷۲۷، ۳۷۳۵، ۳۷۶۵، ۳۷۶۷، ۳۷۷۶،  
 ۳۸۹۱، ۳۹۲۳، ۳۹۵۷ - ۳۹۵۹، ۳۹۹۴، ۴۰۱۹، ۴۰۲۶، ۴۰۴۰، ۴۰۴۴، ۴۰۴۵، ۴۰۵۹،  
 ۴۰۶۲، ۴۱۱۳، ۴۱۲۰، ۴۱۲۳، ۴۱۲۴، ۴۱۴۱، ۴۱۴۹، ۴۱۵۰، ۴۱۵۸، ۴۱۶۷

خالص (شاعر) ۳۹۶۳

خالقی مطلق، جلال ۲۴، ۵۲۸، ۱۱۰۹، ۱۶۱۰، ۲۱۰۸، ۲۱۷۱، ۳۰۲۷، ۳۰۵۵، ۳۵۲۳  
 خان قتلغ ۲۹۵۳

خانلری، پرویز ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۵۲، ۹۳، ۱۳۴، ۱۹۰، ۲۸۲، ۳۰۲، ۳۹۶، ۴۱۶، ۴۸۳، ۴۷۹ -  
 ۴۸۱، ۴۹۲، ۵۸۳، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۲، ۷۳۱، ۷۵۴، ۷۶۸ -  
 ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۱۵، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۴۳، ۸۴۷، ۸۵۳، ۸۶۷، ۸۹۱، ۸۹۵،  
 ۸۹۶، ۹۰۴، ۹۰۸، ۹۲۶، ۹۳۴، ۹۴۰، ۹۵۰، ۹۵۱ - ۹۵۳، ۹۷۶، ۹۸۱، ۹۹۹، ۱۰۰۱،  
 ۱۰۱۹، ۱۰۲۲ - ۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۲۹، ۱۰۳۲، ۱۰۴۵، ۱۰۷۲، ۱۰۸۷، ۱۱۱۳، ۱۱۱۸،  
 ۱۱۳۷، ۱۱۵۳، ۱۲۱۱، ۱۲۱۳، ۱۲۲۶، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۷۹، ۱۳۰۵، ۱۳۲۲، ۱۳۶۶،  
 ۱۳۶۸، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۹۴، ۱۴۱۰، ۱۴۱۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۹، ۱۴۳۵، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲،  
 ۱۴۴۶، ۱۴۴۹، ۱۴۶۵، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۸۳، ۱۴۸۹، ۱۴۹۲، ۱۵۰۷، ۱۵۱۴، ۱۵۱۹،  
 ۱۵۵۲، ۱۵۷۰، ۱۵۷۲، ۱۵۸۶، ۱۵۸۹، ۱۵۹۳، ۱۶۶۸، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۷۰۱، ۱۷۰۸،  
 ۱۷۱۴، ۱۷۴۱، ۱۷۴۳، ۱۷۶۷، ۱۷۸۳، ۱۷۹۴، ۱۸۰۴، ۱۸۰۵، ۱۸۱۱، ۱۸۱۳، ۱۸۱۷،  
 ۱۸۱۹، ۱۸۲۷، ۱۸۳۷، ۱۸۵۲، ۱۸۵۳، ۱۸۵۶، ۱۸۵۹، ۱۸۶۲، ۱۸۶۴، ۱۸۷۲، ۱۸۷۷،  
 ۱۸۸۴ - ۱۸۸۶، ۱۸۹۵، ۱۸۹۷، ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۱۷، ۱۹۴۲، ۱۹۴۴، ۱۹۴۷، ۱۹۴۹،  
 ۱۹۵۶ - ۱۹۵۸، ۱۹۹۴، ۱۹۶۹، ۱۹۷۷، ۱۹۸۸، ۲۰۱۴، ۲۰۲۴، ۲۰۲۵، ۲۰۳۷، ۲۰۳۸،  
 ۲۰۴۱، ۲۰۴۸، ۲۰۵۱، ۲۰۵۴، ۲۰۸۲، ۲۰۸۴، ۲۰۸۶، ۲۱۰۲، ۲۱۵۳، ۲۱۵۵، ۲۱۷۷،  
 ۲۱۸۶، ۲۱۹۱، ۲۱۹۷، ۲۲۰۸، ۲۲۱۸، ۲۲۱۹، ۲۲۲۴، ۲۲۳۷، ۲۲۵۳، ۲۲۵۶، ۲۲۶۲



,۲۳۵۱ ,۲۳۴۷ ,۲۳۴۲ ,۲۳۴۱ ,۲۳۲۲ ,۲۳۰۸ ,۲۳۰۱ ,۲۲۹۶ ,۲۲۹۲ ,۲۲۸۸ ,۲۲۷۰  
 ,۲۴۳۳ ,۲۴۳۲ ,۲۴۲۳ ,۲۴۱۵ ,۲۴۰۶ ,۲۳۹۹ ,۲۳۹۸ ,۲۳۹۲ ,۲۳۸۷ ,۲۳۸۳ ,۲۳۶۰  
 ,۲۵۵۸ ,۲۵۵۰ ,۲۵۴۱ ,۲۵۱۸ ,۲۵۰۴ ,۲۴۹۴ ,۲۴۹۱ ,۲۴۹۰ ,۲۴۸۰ ,۲۴۷۵ ,۲۴۷۲  
 ,۲۶۵۱ ,۲۶۵۰ ,۲۶۴۷ ,۲۶۴۰ ,۲۶۱۸ ,۲۶۱۷ ,۲۶۰۸ ,۲۵۹۶ ,۲۵۹۳ ,۲۵۸۵ ,۲۵۷۷  
 ,۲۷۱۹ ,۲۷۱۷ ,۲۷۱۳ ,۲۷۰۶ ,۲۶۹۷ ,۲۶۸۱ ,۲۶۸۰ ,۲۶۷۱ ,۲۶۶۷ ,۲۶۶۵ - ۲۶۶۳  
 ,۲۷۹۰ ,۲۷۸۳ ,۲۷۵۵ ,۲۷۵۴ ,۲۷۴۴ - ۲۷۴۰ ,۲۷۳۸ - ۲۷۳۶ ,۲۷۲۴ ,۲۷۲۳ ,۲۷۲۰  
 ,۲۸۴۲ ,۲۸۳۰ ,۲۸۲۹ ,۲۸۲۷ ,۲۸۲۱ ,۲۸۱۶ ,۲۸۱۳ ,۲۸۱۰ ,۲۸۰۹ ,۲۸۰۱ ,۲۷۹۸  
 ,۲۹۴۵ ,۲۹۳۷ ,۲۹۲۸ ,۲۹۱۰ ,۲۸۹۲ ,۲۸۷۱ ,۲۸۶۹ ,۲۸۶۶ ,۲۸۵۷ ,۲۸۵۴ ,۲۸۵۰  
 ,۲۹۹۶ ,۲۹۹۴ ,۲۹۹۲ ,۲۹۸۹ ,۲۹۷۸ ,۲۹۷۵ ,۲۹۷۰ ,۲۹۶۹ ,۲۹۶۰ ,۲۹۵۶ ,۲۹۴۷  
 ,۳۱۱۶ ,۳۱۰۱ ,۳۱۰۰ ,۳۰۸۵ ,۳۰۸۰ ,۳۰۷۵ ,۳۰۴۲ ,۳۰۴۰ ,۳۰۳۵ ,۳۰۱۷ ,۳۰۱۶  
 ,۳۱۷۰ ,۳۱۶۸ ,۳۱۵۹ ,۳۱۵۷ ,۳۱۵۲ ,۳۱۵۱ ,۳۱۴۷ ,۳۱۴۲ ,۳۱۴۰ ,۳۱۲۲ ,۳۱۲۱  
 ,۳۲۳۹ ,۳۲۱۸ ,۳۲۱۲ ,۳۲۰۸ ,۳۲۰۵ ,۳۲۰۳ ,۳۱۹۸ ,۳۱۹۷ ,۳۱۹۳ ,۳۱۸۴ ,۳۱۷۹  
 ,۳۲۹۹ ,۳۲۸۴ ,۳۲۸۲ ,۳۲۸۰ ,۳۲۷۹ ,۳۲۶۶ ,۳۲۶۰ ,۳۲۵۹ ,۳۲۴۶ ,۳۲۴۳ ,۳۲۴۲  
 ,۳۳۵۴ ,۳۳۴۷ ,۳۳۳۹ ,۳۳۳۴ ,۳۳۳۰ ,۳۳۲۲ ,۳۳۱۰ ,۳۳۰۸ ,۳۳۰۷ ,۳۳۰۴ ,۳۳۰۰  
 ,۳۴۲۵ ,۳۴۲۳ ,۳۴۰۹ ,۳۳۹۴ ,۳۳۸۸ - ۳۳۸۶ ,۳۳۷۷ ,۳۳۶۹ ,۳۳۶۴ ,۳۳۶۰ ,۳۳۵۹  
 ,۳۴۹۸ ,۳۴۹۵ ,۳۴۹۳ ,۳۴۸۷ ,۳۴۷۸ ,۳۴۶۸ ,۳۴۶۳ ,۳۴۶۰ ,۳۴۵۴ ,۳۴۴۰ ,۳۴۲۶  
 ,۳۵۵۰ ,۳۵۴۹ ,۳۵۱۶ ,۳۵۱۴ ,۳۵۱۳ ,۳۵۱۱ ,۳۵۱۰ ,۳۵۰۸ ,۳۵۰۷ ,۳۵۰۳ ,۳۴۹۹  
 ,۳۶۱۲ ,۳۶۰۱ ,۳۵۹۷ ,۳۵۹۶ ,۳۵۹۴ ,۳۵۸۷ ,۳۵۸۰ ,۳۵۷۳ ,۳۵۶۲ ,۳۵۶۱ ,۳۵۵۲  
 ,۳۶۵۹ - ۳۶۵۷ ,۳۶۴۹ ,۳۶۴۱ ,۳۶۳۶ ,۳۶۳۴ ,۳۶۳۳ ,۳۶۳۱ ,۳۶۲۷ ,۳۶۲۴ ,۳۶۱۷  
 ,۳۷۳۱ - ۳۷۲۹ ,۳۷۲۲ ,۳۷۲۱ ,۳۷۰۲ ,۳۶۹۷ ,۳۶۸۵ ,۳۶۸۴ ,۳۶۸۱ ,۳۶۷۶ - ۳۶۷۴  
 ,۳۷۹۹ ,۳۷۹۸ ,۳۷۸۷ ,۳۷۸۵ ,۳۷۷۳ ,۳۷۷۱ ,۳۷۶۸ ,۳۷۶۵ ,۳۷۴۹ ,۳۷۴۵ ,۳۷۴۴  
 ,۳۸۴۴ ,۳۸۴۱ ,۳۸۳۸ ,۳۸۳۷ ,۳۸۳۵ ,۳۸۲۶ ,۳۸۲۵ ,۳۸۱۴ ,۳۸۱۳ ,۳۸۱۰ ,۳۸۰۶  
 ,۳۸۹۶ ,۳۸۹۴ ,۳۸۸۰ ,۳۸۷۷ ,۳۸۷۶ ,۳۸۶۸ ,۳۸۶۴ ,۳۸۶۰ - ۳۸۵۷ ,۳۸۵۵ ,۳۸۵۴  
 ,۳۹۶۲ ,۳۹۵۹ ,۳۹۵۳ ,۳۹۳۸ ,۳۹۳۵ ,۳۹۲۱ ,۳۹۲۰ ,۳۹۱۶ ,۳۹۱۵ ,۳۹۰۱ ,۳۸۹۷  
 ,۴۰۱۵ ,۴۰۱۴ ,۴۰۰۵ ,۴۰۰۱ ,۳۹۹۵ ,۳۹۹۳ - ۳۹۹۱ ,۳۹۸۹ ,۳۹۸۸ ,۳۹۷۳ - ۳۹۷۱  
 ,۴۰۶۱ ,۴۰۵۹ ,۴۰۵۴ ,۴۰۴۹ ,۴۰۴۸ ,۴۰۴۲ ,۴۰۴۰ ,۴۰۳۶ ,۴۰۲۸ - ۴۰۲۵ ,۴۰۲۱  
 ,۴۱۴۰ ,۴۱۲۲ ,۴۱۲۱ ,۴۱۱۳ ,۴۱۱۰ ,۴۱۰۶ ,۴۰۹۱ ,۴۰۸۸ ,۴۰۸۶ ,۴۰۸۱ ,۴۰۶۳

۴۱۶۰، ۴۱۶۶

ختمی لاهوری ۵۶۰، ۷۰۰، ۷۱۷

خدایو جم، حسین ۱۲۲۰، ۱۹۳۶، ۲۳۵۴، ۳۹۹۶

خرقانی، ابوالحسن ۱۱۷۰، ۱۵۶۲، ۱۶۹۷، ۲۰۳۵، ۲۹۱۹، ۳۲۴۵، ۳۵۶۹، ۴۰۰۳، ۴۰۶۵  
 خرّمشاهی، بهاءالدین ۴، ۸، ۱۳، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۷۴، ۸۱، ۹۵، ۹۶، ۱۲۷، ۱۳۱،  
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۷۹، ۳۰۲-۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۰۸، ۴۲۲،  
 ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۹، ۵۴۲، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۷۷،  
 ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۵، ۷۲۰، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۸۶، ۸۰۰، ۸۳۹، ۸۴۷، ۸۸۴، ۸۹۱، ۹۲۹، ۹۴۱،  
 ۹۴۶، ۹۷۴، ۱۰۵۶، ۱۱۱۶، ۱۱۲۰، ۱۱۳۵، ۱۱۵۹، ۱۱۸۸، ۱۲۵۳، ۱۲۵۵، ۱۲۵۷،  
 ۱۲۶۹، ۱۴۱۳، ۱۴۶۵، ۱۵۱۹، ۱۵۳۲، ۱۵۶۶، ۱۶۶۲، ۱۷۲۴، ۱۷۶۵، ۱۹۳۶، ۱۹۵۰،  
 ۱۹۶۱، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۹۲، ۱۹۹۸، ۱۹۹۹، ۲۰۳۶، ۲۰۴۴، ۲۰۶۶، ۲۰۸۰، ۲۱۵۳،  
 ۲۱۵۹، ۲۱۷۶، ۲۲۲۱، ۲۲۸۱، ۲۳۴۵، ۲۴۰۳، ۲۴۱۶، ۲۴۱۷، ۲۴۳۳، ۲۵۲۲، ۲۵۲۹،  
 ۲۵۷۸، ۲۵۹۲، ۲۶۱۴، ۲۶۳۵، ۲۶۳۷، ۲۶۷۰، ۲۶۷۷، ۲۷۰۰، ۲۷۱۵، ۳۱۰۳، ۳۳۱۷،  
 ۳۳۳۴، ۳۳۴۶، ۳۴۸۱، ۳۴۸۲، ۳۴۹۸، ۳۵۰۸، ۳۵۱۰، ۳۵۹۰، ۳۵۹۸، ۳۶۱۵، ۳۶۴۷،  
 ۳۷۱۸، ۳۷۴۴، ۳۷۵۲، ۳۷۵۶، ۳۷۵۷، ۳۷۸۰، ۳۸۳۵، ۳۸۶۸، ۳۹۴۸، ۴۰۳۴، ۴۰۴۰،

۴۰۴۳، ۴۰۵۴، ۴۰۷۶، ۴۱۶۳

خروزان (نام دیو) ۱۳۹۲، ۳۶۳۷

خزائلی، محمد ۷۶۶، ۱۶۴۵

خسروانی، طیب بن محمد (ابوطاهر) ۱۳۲۴، ۱۵۲۹، ۱۷۸۴

خسروپرویز ساسانی ۱۶۵، ۲۸۱، ۱۰۷۱، ۱۱۱۲، ۱۱۲۳، ۱۱۷۵، ۱۱۸۲، ۱۱۹۰، ۱۱۹۹،  
 ۱۲۱۰، ۱۲۸۶، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۳۰۷، ۱۳۸۸، ۱۴۸۰، ۱۷۶۰، ۱۷۸۷، ۱۷۹۱، ۱۸۰۴،  
 ۱۹۵۴، ۲۰۷۴، ۲۳۸۹، ۲۴۲۲، ۲۶۲۱، ۲۷۷۲، ۲۸۷۱، ۲۹۷۵، ۲۹۸۲، ۳۰۱۴، ۳۱۵۳،

۳۲۹۲، ۳۳۵۳، ۳۶۱۷، ۳۷۴۴، ۳۸۶۸، ۳۸۸۸، ۳۹۸۴-۳۹۸۶، ۳۹۸۹، ۴۱۱۳

خسرو دهلوی (امیر خسرو) ۸۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۸، ۳۰۷، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۱،  
 ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۹۲، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۷۱، ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۱۰،  
 ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۸، ۶۸۳، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۳، ۶۹۹، ۷۲۸، ۷۴۰،  
 ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۵۴، ۸۸۳، ۸۹۲، ۹۰۳، ۹۱۵، ۹۹۹، ۱۰۸۶، ۱۲۳۲، ۱۲۳۸، ۱۲۵۱، ۱۳۲۷،

۱۳۵۳، ۱۴۹۷، ۱۶۰۷، ۱۶۵۸، ۱۷۹۰، ۱۸۰۷، ۱۸۱۱، ۱۹۴۳، ۱۹۸۵، ۱۹۹۶، ۲۱۷۸،  
۲۲۶۲، ۲۲۹۹، ۲۳۴۷، ۲۴۰۹، ۲۴۱۰، ۲۴۱۲، ۲۵۰۵، ۲۵۲۹، ۲۵۸۱، ۲۵۹۶، ۲۶۱۴،  
۲۶۹۸، ۲۷۰۵، ۲۷۴۱، ۲۷۴۳، ۲۸۳۵، ۲۸۹۷، ۲۸۹۹، ۳۰۳۴، ۳۲۰۷، ۳۲۳۸، ۳۲۴۱،  
۳۲۶۳، ۳۳۲۳، ۳۳۴۲، ۳۴۴۱، ۳۴۷۱، ۳۵۲۹، ۳۵۷۴، ۳۵۷۵، ۳۶۱۲، ۳۶۲۲، ۳۶۳۶،  
۳۶۴۷، ۳۶۶۳، ۳۷۰۹، ۳۷۳۰، ۳۹۶۵، ۴۰۵۳، ۴۱۴۸

خضر (ع) ۳۵۶، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۹۳، ۷۹۲، ۹۰۴، ۹۱۱، ۱۱۵۰، ۱۱۵۸ - ۱۱۶۰، ۱۲۴۴،  
۱۶۱۷، ۱۶۲۰، ۱۷۹۸، ۱۸۳۱، ۱۸۷۴، ۱۹۳۳، ۱۹۳۷، ۱۹۳۹، ۲۲۱۱، ۲۲۱۸، ۲۲۲۳،  
۲۴۳۰، ۲۴۳۴، ۲۵۰۴، ۲۶۶۳، ۲۷۵۴، ۲۹۰۱، ۲۹۰۲، ۲۹۱۹، ۲۹۳۵، ۲۹۴۶، ۲۹۸۷،  
۲۹۹۳، ۲۹۹۷، ۳۰۰۲، ۳۰۳۹، ۳۰۷۹، ۳۱۲۳، ۳۱۲۷، ۳۱۲۸، ۳۱۴۵، ۳۷۹۴، ۳۷۹۷،  
۳۸۰۴، ۳۸۰۵، ۳۹۰۱، ۳۹۵۰، ۴۰۴۴، ۴۰۴۶، ۴۰۹۳، ۴۱۵۴، ۴۱۵۶

خطا خان (امیر خطا) ۱۳۶۵

خطیب رهبر، خلیل ۲۱۴۹، ۲۱۵۳، ۲۳۴۵، ۳۰۶۲، ۳۱۱۶، ۳۲۸۵

خطیب فارسی ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۲۹۴، ۳۴۷۲

خطیب کرمانی، حسن ۴۱۵۶

خفاجی، ظ. احمد بن محمد بن عمر ۱۷۹۶

خلاد بن خالد کوفی ۱۶۶۲

خلخال، عبدالرحیم ۸۱۶، ۸۸۶، ۱۴۱۲، ۱۸۱۱، ۱۹۰۴، ۲۰۱۹، ۲۰۵۵، ۲۰۹۴، ۲۰۹۵،  
۲۱۴۷، ۲۲۹۲، ۲۴۷۷، ۲۴۷۹، ۲۴۹۲، ۲۵۲۶، ۲۵۸۲، ۲۵۹۳، ۲۶۰۶، ۲۶۳۵، ۲۶۹۱،  
۲۹۹۴، ۳۱۹۷، ۳۲۱۲، ۳۲۸۲ - ۳۲۸۴، ۳۳۰۵، ۳۳۱۰، ۳۳۴۶، ۳۳۷۸، ۳۳۸۸، ۳۳۹۴،  
۳۴۱۳، ۳۴۲۰، ۳۵۱۴، ۳۵۶۶، ۳۶۰۲، ۳۶۱۲، ۳۶۳۱، ۳۶۳۳، ۳۷۰۰، ۳۷۳۱، ۳۷۳۵،  
۳۷۶۲، ۳۷۶۵، ۳۸۲۵، ۳۸۳۷، ۳۸۷۶، ۳۸۷۹، ۳۸۸۷، ۳۸۹۷، ۳۹۳۵، ۳۹۳۹، ۳۹۶۲،  
۳۹۸۲، ۳۹۸۶، ۳۹۸۸، ۳۹۹۱، ۴۰۰۱، ۴۰۰۵، ۴۰۱۶، ۴۰۲۱، ۴۰۳۱، ۴۰۸۰، ۴۰۸۶،  
۴۱۰۶

خلف بن هشام ۱۶۶۲

خلیل ← ابراهیم (ع)

خواجوی کرمانی، محمود بن علی ۴۵، ۶۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۸۴، ۲۱۷،  
۲۳۹، ۲۴۲، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۴۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۲

٥٠٥، ٥١١، ٥١٤، ٥٣٤، ٥٤٠، ٥٤٢، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٤٩، ٥٧١، ٥٨٥، ٥٨٨، ٥٩٣، ٥٩٧-  
 ٥٩٩، ٦٠١-٦٠٣، ٦٠٥، ٦٠٨-٦١١، ٦٥٥-٦٥٧، ٦٦١-٦٦٣، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦٦٨، ٦٧٥،  
 ٦٧٧، ٦٧٨، ٦٨١، ٦٨٢، ٦٨٩، ٦٩٣، ٧٠٦، ٧١٠، ٧٤٠، ٧٤٢، ٧٥٢، ٧٦٥، ٧٨٦، ٧٨٨،  
 ٧٩٤، ٨٠٦، ٨٠٩، ٨١٣، ٨٢٣، ٨٢٧، ٨٣٤، ٨٣٥، ٨٤١، ٨٤٦، ٨٥٣، ٨٦٣، ٨٦٦،  
 ٨٧٠، ٨٩٢، ٨٩٤، ٩٠٠، ٩٠١، ٩٠٤، ٩١٢، ٩١٥، ٩٢٠، ٩٢٥، ٩٣٣، ٩٣٥، ٩٣٦، ٩٣٨،  
 ٩٤٢، ٩٥١، ٩٥٢، ٩٦٢، ٩٦٩، ٩٧٦، ٩٨٦، ٩٨٩، ٩٩٠، ٩٩٢، ٩٩٨، ١٠١٦، ١٠٢٠،  
 ١٠٢٢، ١٠٣٧، ١٠٤٤، ١٠٤٨، ١٠٦٠، ١٠٦١، ١٠٦٩، ١٠٧٥، ١١٢٤، ١١٣٧، ١١٣٩،  
 ١١٥٨، ١١٦٩، ١١٨١، ١٢١٦، ١٢٣٦-١٢٣٩، ١٢٥٥، ١٢٧٥، ١٢٩٩، ١٣٠٠، ١٣٠٨،  
 ١٣٣٢، ١٣٣٧، ١٣٥٢، ١٣٦١، ١٣٨٠، ١٤١٧، ١٤٣٨، ١٤٣٩، ١٤٥١، ١٤٥٥، ١٤٥٧،  
 ١٤٦١، ١٤٧٧، ١٤٨١، ١٤٩٥، ١٤٩٦، ١٥٠٨، ١٥١٥، ١٥٢٠، ١٥٢٥، ١٥٢٨، ١٥٤١،  
 ١٥٤٧، ١٥٥٢، ١٥٥٤، ١٥٥٩، ١٥٦٨، ١٥٧٠، ١٦٠٣، ١٦٠٤، ١٦٠٧، ١٦٣٣، ١٦٤٨،  
 ١٦٨١، ١٦٨٤، ١٦٩٣، ١٧٠٩، ١٧٥٨، ١٧٦٥، ١٧٧٥، ١٨٠٤، ١٨٠٩، ١٨٣٨، ١٨٨٦،  
 ١٨٩٦، ١٩٠٢، ١٩٨٠، ١٩٩٢، ١٩٩٤، ١٩٩٦، ٢٠٠٢، ٢٠٠٨، ٢٠٢٠، ٢٠٤٦، ٢٠٤٦،  
 ٢٠٧٤، ٢١١٢، ٢١١٥، ٢١١٨، ٢١٢٧، ٢١٢٨، ٢١٤٦، ٢١٤٧، ٢١٧٩، ٢١٨١، ٢١٨٣،  
 ٢١٨٤، ٢٢٠٠، ٢٢٠١، ٢٢٣٣، ٢٢٦٧، ٢٢٦٨، ٢٢٧٧، ٢٢٨٢، ٢٢٩٩، ٢٣٤٧، ٢٣٧٠،  
 ٢٣٧١، ٢٣٩٧، ٢٤٠٣، ٢٤٢٥-٢٤٢٧، ٢٤٦١، ٢٤٩٨، ٢٥٠٦، ٢٥١٥، ٢٥٧٥، ٢٥٧٦،  
 ٢٥٩٦، ٢٦٤٤، ٢٦٤٦، ٢٦٥٢، ٢٦٥٧، ٢٦٩٦، ٢٧٤٣، ٢٧٦١، ٢٧٦٧، ٢٧٩١، ٢٧٩٥،  
 ٢٧٩٦، ٢٨٠٢، ٢٨٠٦، ٢٨١٠، ٢٨١٤، ٢٨١٧، ٢٨٢١، ٢٨٢٢، ٢٨٣٥، ٢٨٤٠، ٢٨٤٧،  
 ٢٨٥٦، ٢٨٦٣، ٢٨٧٧، ٢٨٩٨، ٢٩١٢، ٢٩٢٣، ٢٩٣٩، ٢٩٦١، ٢٩٦٦، ٢٩٨١، ٢٩٨٥،  
 ٣٠٠٠، ٣٠٠٢، ٣٠١٠، ٣٠١٥، ٣٠١٧، ٣٠٣٠، ٣٠٣٩، ٣٠٦٠، ٣٠٦٤، ٣٠٦٥، ٣٠٧٤،  
 ٣٠٨٣، ٣٠٨٤، ٣٠٨٦، ٣١٠٩، ٣١٣١، ٣١٣٧، ٣١٤٥، ٣١٥٧، ٣١٦٤، ٣١٦٥، ٣١٦٨،  
 ٣١٧٨، ٣١٩٦، ٣٢٠٠، ٣٢١١، ٣٢٣٤، ٣٢٥٢، ٣٢٥٤، ٣٢٥٥، ٣٢٥٨، ٣٢٥٩، ٣٢٦٤،  
 ٣٢٦٨، ٣٢٦٩، ٣٢٧٣، ٣٢٨٠، ٣٢٨٧، ٣٢٩٢، ٣٢٩٤، ٣٣١٩، ٣٣٣٤، ٣٣٤٣، ٣٣٧٠،  
 ٣٣٧٦، ٣٣٧٩، ٣٣٨٣-٣٣٨٥، ٣٤٠٦، ٣٤١٤، ٣٤١٩، ٣٤٤٤، ٣٤٤٦، ٣٤٧١، ٣٤٨٣،  
 ٣٥٤٠-٣٥٤٢، ٣٥٥٥، ٣٥٦٣، ٣٥٦٦، ٣٥٦٨، ٣٥٧٤، ٣٥٨٤، ٣٦٠٤، ٣٦١٨، ٣٦٦١،  
 ٣٦٦٢، ٣٦٦٩، ٣٦٧٥، ٣٦٧٧، ٣٦٩١، ٣٦٩٥، ٣٧٠٥، ٣٧٣٩، ٣٧٤١، ٣٧٥١،  
 ٣٧٨٣، ٣٨١١، ٣٨١٩، ٣٨٢٩، ٣٨٣٤، ٣٨٦٩، ٣٨٩١، ٣٨٩٥، ٣٩٣٠، ٣٩٥٦، ٣٩٦٦

۳۹۷۴، ۳۹۸۶، ۳۹۸۷، ۳۹۹۰، ۴۰۰۲، ۴۰۳۰، ۴۰۶۳، ۴۰۹۶، ۴۱۲۰، ۴۱۳۸

خواجه حسن وزیر (شخص داستانی) ۲۸۸۹

خواجه محمود ۹۳۱

خوارزمی، جلال‌الدین ۲۴۳۹

خوارزمی، محمد بن احمد ۸۰۷، ۱۳۷۷، ۱۵۵۱، ۱۵۹۴، ۱۷۹۵، ۱۹۹۰، ۲۳۱۸، ۲۴۶۴،

۲۵۶۶، ۲۹۸۹، ۳۰۴۷، ۳۲۱۰، ۳۶۷۵، ۳۹۷۰، ۳۹۹۶

خواند سلطان ۲۹۵۳، ۲۹۵۴

خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین ۹۹۴، ۱۹۷۲

خوانساری، محمد ۲۹۲۲، ۳۰۳۶، ۳۵۰۱، ۴۱۱۸

خیام، عمر بن ابراهیم ۷، ۷۹، ۸۳، ۹۵، ۱۲۴، ۲۱۲، ۲۹۶، ۳۸۳، ۶۲۴، ۱۰۰۷، ۱۱۲۰،

۱۱۹۰، ۱۳۲۶، ۱۳۷۰، ۱۴۶۴، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۶، ۱۶۳۴، ۱۷۲۳، ۱۸۵۰، ۱۹۲۰،

۲۲۰۷، ۲۲۷۵، ۲۳۷۱، ۲۴۱۱، ۲۹۳۱، ۳۳۳۲، ۳۴۸۰، ۳۵۶۸، ۳۵۸۵، ۳۹۲۰، ۳۹۵۲،

۴۰۰۸، ۴۰۱۰، ۴۰۳۳

دادبه، اصغر ۲۷۹، ۳۱۰، ۱۱۰۴، ۲۴۱۷، ۳۱۱۹، ۳۳۳۹، ۳۵۹۱، ۳۷۸۳

دارا (داریوش سوم) ۸۰، ۵۹۳، ۷۸۴، ۷۹۰، ۲۰۸۷، ۲۴۰۴، ۲۸۸۷، ۳۸۵۰، ۴۱۱۲

نیز ← داریوش سوم

دارابی، محمد ۵۵۹، ۷۴۶، ۸۴۴، ۸۶۵، ۹۶۸، ۱۳۰۱، ۱۳۴۳، ۱۳۵۴، ۱۴۶۴، ۱۴۹۱،

۱۷۲۲، ۱۷۳۵، ۱۷۶۵، ۲۳۰۸، ۲۳۵۵، ۲۳۵۶، ۲۵۸۴، ۲۶۱۱، ۲۶۷۹، ۲۷۳۶، ۲۷۳۷،

۳۰۷۵، ۳۱۴۵، ۳۱۵۸، ۳۹۸۰، ۴۰۷۶

داراشکوه بابری (شاهزاده هند) ۳۵، ۱۷۹، ۱۰۲۹، ۱۰۹۵، ۱۱۸۰، ۱۸۹۳، ۲۴۳۳، ۲۹۴۸،

۳۰۲۸، ۳۳۱۷، ۳۵۲۲، ۳۵۶۹، ۴۰۵۷

دارانی، ابوسلیمان ۲۹۱۹

دارک، هیوبرت ۸۱۸، ۱۲۲۶، ۲۰۴۱، ۲۲۴۲

دارمستتر، ژام ۷۴۳

داریوش هخامنشی ۷۱۲

داریوش سوم ۷۹۰، ۷۹۲

نیز ← دارا (داریوش سوم)

داستایوسکی، فئودور ۴۲۷

داعی شیرازی، نظام‌الدین محمود (شاه داعی) ۶۲، ۱۲۰، ۵۴۴، ۵۴۸، ۷۵۱، ۸۲۰،

۱۸۹۴، ۲۴۴۱

دالا، مانکجی نوسروانجی ۱۳۹۲

دالی، سالوادور ۴۲۷

دانای مهران (شخص داستانی) ۲۷۲۱

دانتہ آلیگیری ۱۹۶، ۴۲۶

دانشور، سیمین ۱۷۳۵

دانیال نبی ۱۳۲۶، ۱۶۴۵

داود (ع) ۵۱۵، ۵۶۲، ۱۳۴۰، ۲۲۶۸، ۲۴۹۶، ۲۵۰۰، ۲۵۲۴، ۲۹۰۲، ۲۹۰۳، ۳۱۱۲، ۳۴۵۶،

۳۷۹۱، ۴۱۵۰

داود طائی ۸۰۹

داهر (حکیم ہندی) ۱۴۶۲

دبیرسیاقی، محمد ۹۵۱، ۱۹۳۳، ۲۰۷۱، ۳۰۳۹، ۳۲۶۵، ۳۴۸۹

دجال ۵۹۵، ۲۷۲۸ - ۲۷۳۰

دخویہ، میخائیل یان ۷۵۵

درگزینی، جلال ۲۲۹۴

دُزی، راینہارت ۲۶۱، ۷۳۶، ۷۳۹، ۸۲۲، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۱۸۸، ۱۶۷۱، ۲۵۵۷، ۲۹۱۲،

۲۹۶۶، ۲۹۸۵، ۳۵۵۹

دساسی، سیلوستر ۲۶۱

دستان ← زال (پدر رستم)

دستغیب، عبدالعلی ۵۱، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۷۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳،

۴۱۵ - ۴۱۷، ۸۳۹، ۸۴۵، ۸۸۲، ۸۹۱، ۹۰۵، ۱۰۵۳، ۱۰۶۸، ۱۱۱۸، ۱۲۷۳، ۱۳۱۱،

۱۶۹۸، ۱۷۱۸، ۱۷۲۵، ۱۷۳۵، ۱۷۵۱، ۱۷۶۱، ۱۷۶۵، ۱۸۰۶، ۱۹۰۳، ۱۹۰۵، ۱۹۳۰،

۱۹۷۲، ۱۹۷۴، ۲۰۵۹، ۲۱۰۲، ۲۱۳۴، ۲۱۳۵، ۲۱۵۶، ۲۲۱۹، ۲۲۲۰، ۲۲۳۴، ۲۲۳۷ -

۲۲۳۹، ۲۳۳۴، ۲۳۳۷، ۲۳۹۲، ۲۴۷۷، ۲۴۸۲، ۲۴۹۴، ۲۵۰۰، ۲۵۱۵، ۲۵۱۶، ۲۵۲۸،

۲۵۵۸، ۲۵۷۲، ۲۵۷۸، ۲۶۱۸، ۲۸۰۱، ۲۸۸۱، ۲۹۵۰، ۲۹۶۸، ۲۹۸۵، ۲۹۹۶، ۲۹۹۷،

۳۰۰۲، ۳۰۷۷، ۳۱۰۸، ۳۱۱۳، ۳۱۲۹، ۳۱۸۴، ۳۱۸۵، ۳۲۰۶، ۳۲۴۹، ۳۲۸۸، ۳۳۰۱،  
۳۳۰۲، ۳۳۱۷، ۳۳۴۹، ۳۳۸۶، ۳۳۹۷، ۳۴۰۹، ۳۴۱۶، ۳۴۸۵، ۳۵۳۴، ۳۵۶۶، ۳۶۱۳،  
۳۶۴۴، ۳۶۵۹، ۳۷۱۴، ۳۷۱۷، ۳۷۲۳، ۳۷۷۴، ۳۷۷۷، ۳۸۴۸، ۳۸۸۱، ۳۹۰۴، ۳۹۱۶،  
۳۹۳۳، ۳۹۷۵، ۴۰۱۲، ۴۰۵۷

دشتی، علی ۲۳۰۱

دَعْد (عاشق رباب) ۱۶۵، ۳۲۹۲

دفو، دانیل ۶۲۶

دقائقی مروزی ۹۴۵، ۱۹۳۹، ۱۹۴۳، ۲۱۴۱، ۳۰۶۱، ۳۰۶۲، ۳۹۴۴

دقیقی، محمد بن احمد ۸۲۸، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۳۰۸، ۱۴۲۱، ۱۵۲۵، ۱۵۳۵، ۱۶۸۸،

۱۶۹۳، ۱۷۴۲، ۲۰۵۷، ۲۰۸۴، ۲۳۵۸، ۲۴۳۴، ۲۶۴۳، ۲۸۸۵، ۳۲۹۹، ۳۳۳۱، ۳۵۰۴

۳۹۱۴، ۴۱۳۶

دکارت، رنه ۸۵۸

دلشاد خاتون ۵۹۴، ۲۱۸۴، ۲۵۷۹

دموکریتوس ۱۴۳۷

دُنیسری، محمد بن ایوب ۷۶۳، ۹۵۲، ۱۳۲۹، ۱۵۷۸، ۱۶۱۹، ۲۲۰۴، ۲۵۶۷، ۲۵۷۵،

۲۹۳۰، ۳۳۷۷، ۳۶۰۵

دَوّانی، جلال‌الدین ۱۷۲۶، ۴۰۵۸

دورانت، ویلیام جیمز ۳۸، ۷۸۹

دولت‌آبادی، یحیی ۲۰۱۷

دولت‌شاه بکاول ۲۹۵۲، ۳۳۹۵

دولت‌شاه بن بختیشاه (سمرقندی) ۵۰، ۷۹، ۸۳، ۲۲۱۹، ۲۴۶۰، ۲۷۵۳، ۲۸۸۸

دهخدا، علی اکبر ۷۳۹، ۷۸۶، ۹۶۹، ۹۹۹، ۱۰۳۷، ۱۰۹۴، ۱۲۲۰، ۱۲۹۸، ۱۳۲۶، ۱۳۹۰،

۱۳۹۴، ۱۴۲۶، ۱۴۹۱، ۱۵۱۵، ۱۶۰۷، ۱۶۲۵، ۱۶۴۹، ۱۶۶۷، ۱۶۸۵، ۱۷۴۹، ۱۸۳۲،

۱۸۴۰، ۱۸۸۲، ۱۸۹۵، ۱۹۰۳، ۱۹۳۷، ۱۹۶۲، ۱۹۶۹، ۲۰۴۱، ۲۰۹۴، ۲۱۲۹، ۲۱۵۹،

۲۱۶۰، ۲۱۷۶، ۲۲۷۷، ۲۲۹۱، ۲۳۲۱، ۲۳۷۸، ۲۵۲۰، ۲۶۷۰، ۲۶۸۵، ۲۷۴۷، ۲۸۴۹،

۲۸۵۰، ۲۹۵۸، ۲۹۶۵، ۳۰۲۷، ۳۰۲۸، ۳۰۳۹، ۳۰۴۲، ۳۲۶۰، ۳۲۶۵، ۳۳۸۴، ۳۵۸۳،

۳۶۰۰، ۳۶۹۰، ۳۷۲۷، ۳۷۳۱، ۳۷۳۹، ۳۷۶۱، ۳۸۴۱، ۳۹۵۶، ۳۹۸۲، ۴۱۰۲، ۴۱۰۷

۴۱۶۳، ۴۱۱۳

دیا او کو ۱۸۶۸

دیلمی همدانی، ابو منصور شهر دار ۲۰۶۶

دیو ۱۴۶، ۱۵۸، ۸۰۴، ۸۰۵، ۱۰۸۱، ۱۲۹۶، ۱۳۴۱، ۱۳۶۵، ۱۳۸۹، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۶۹۲،

۱۶۹۳، ۲۱۶۲، ۲۱۶۳، ۲۲۰۷، ۲۲۷۶، ۲۴۰۹، ۲۴۱۷، ۲۴۱۸، ۲۵۳۶، ۲۵۴۶، ۲۶۳۶،

۲۶۸۳، ۲۶۸۸، ۲۷۱۱، ۲۷۵۸، ۲۸۵۱، ۲۹۰۶، ۳۱۵۵، ۳۲۰۳، ۳۴۸۰، ۳۵۹۸، ۳۶۴۴،

۳۷۰۷، ۳۹۴۵، ۴۰۶۱، ۴۱۵۴

دیو جانس ۲۱۳۰، ۲۸۴۶

دیوژن لائرس ۱۳۲۶

دیو سپید ۱۳۹۳

ذالقرنین ۱۱۵۸، ۱۲۰۹

ذکاء، یحیی ۷۵۶

ذکاوتی قراگزلو، علی رضا ۱۷۱، ۷۵۱، ۷۵۶، ۱۷۶۸، ۲۴۳۵، ۲۸۶۶، ۲۸۶۷، ۲۸۷۲،

۳۱۳۱، ۳۳۱۶، ۳۷۴۳، ۳۹۰۱

ذوالرمّه ۲۴۵۹

ذوالریاستین، محمد ۶۷۷

ذوالنور، رحیم ۷۸۲، ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۴۵، ۸۴۷، ۱۱۱۳، ۲۰۱۸، ۲۰۴۴، ۲۱۴۹، ۲۱۵۳،

۲۸۷۹، ۳۱۱۶، ۳۶۲۲

ذوالنون مصری ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۳۶۷، ۱۸۹۳

رابعه بنت کعب قزداری ۱۱۰۹

رابعه عدویه ۱۶۳، ۱۷۶، ۹۲۹، ۳۳۷۱، ۴۱۵۸

راحیل (مادر یوسف ع) ۷۶۶، ۷۶۷

رادویانی، محمد بن عمر ۳۷۲۰

راز بن خراسان ۳۷۵۸

رازی، زکریا ۱۵۵۳

راسپوتین ۷۳

راستگو، محمد ۱۱۷۱، ۱۳۸۲، ۱۶۷۳، ۲۴۲۱



راسل، برتراند ۷۶۳، ۱۴۳۷، ۲۱۳۰، ۲۸۴۶، ۳۹۸۰

راعیل ← راحیل (مادر یوسف ع)

راغب اصفهانی، حسین بن محمد ۱۶۹، ۲۶۱۰

رامیار، محمود ۱۶۶۲

رامین (عاشق ویس) ۱۸۱۸، ۳۵۶۲

راوندی، ابوالعباس ۱۱۶۳

راوندی، محمد بن علی ۲۸۰، ۸۶۴، ۱۲۵۲، ۱۳۴۷، ۱۴۶۲، ۱۵۷۱، ۲۶۶۷، ۲۷۵۰،

۲۸۶۹، ۳۰۴۱، ۳۱۹۲، ۳۲۵۷، ۳۴۶۶، ۳۷۳۵، ۴۰۶۲

رایس، تامارا تالبوت ۲۴۹۲

رباب (معشوقه دعد) ۱۶۵، ۳۲۹۲

ربّانی، حامد ۵۳۶

ربنجنی، ابوالعباس ۱۲۱۷، ۲۴۸۸

ربیع بن خُثیم ۱۱۶۳، ۲۹۸۹

رجایی، احمد علی ۱۷۸، ۲۲۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۷۲۲، ۷۳۷، ۸۱۱، ۸۲۲، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۵۶،

۹۲۷، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۱۰۴، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۲۷۲، ۱۲۹۵، ۱۴۶۰، ۱۴۹۴،

۱۶۰۵، ۱۶۳۴، ۱۸۸۹، ۲۳۲۰، ۲۳۳۸، ۲۴۷۲، ۲۵۲۵، ۲۸۱۲، ۳۰۹۳، ۳۰۹۵، ۳۰۹۶،

۳۱۲۶، ۳۳۸۹، ۳۴۸۱-۳۴۸۳، ۳۶۲۲، ۴۱۲۲، ۴۱۴۶

رحیلا ← راحیل

رَسّام ارژنگی ۱۱۰۰

رستگار فسایی، منصور ۳۸۴۸

رستم (ابریهلوان شاهنامه) ۴۶، ۴۶۹، ۵۳۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۲۵، ۷۴۴، ۷۶۹، ۷۸۷، ۸۲۶،

۹۱۷، ۹۲۲، ۹۷۶، ۹۷۸، ۹۹۶، ۱۰۰۷، ۱۰۹۸، ۱۲۴۴، ۱۳۹۳، ۱۴۳۳، ۱۵۰۴، ۱۶۰۸-۱۶۰۸،

۱۶۱۰، ۱۶۱۲، ۱۶۳۶، ۱۶۹۰-۱۶۹۲، ۱۷۳۳، ۱۷۴۲، ۱۷۶۰، ۱۸۷۲، ۱۹۱۶، ۱۹۳۴،

۲۰۵۸، ۲۰۹۳، ۲۱۰۰، ۲۱۶۶، ۲۲۶۵، ۲۴۰۴، ۲۵۳۹، ۲۵۴۰، ۲۶۳۳، ۲۷۰۱، ۲۷۲۹،

۲۷۵۹، ۲۷۶۰، ۲۹۰۷، ۲۹۰۸، ۲۹۱۳، ۲۹۸۰، ۲۹۸۴، ۳۰۰۹، ۳۰۲۱، ۳۱۲۴، ۳۲۹۶،

۳۲۹۸، ۳۲۹۹، ۳۳۴۰، ۳۵۰۳، ۳۵۲۵، ۳۵۳۹، ۳۵۵۵، ۳۸۴۷، ۳۹۴۷، ۳۹۵۰، ۳۹۶۴،

۴۰۳۳، ۴۱۲۶

رستم فرخزاد ۶۲۷

رشید (پسر خاقانی) ۱۳۱۱، ۱۹۷۸، ۲۴۹۱

رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۲۸۰، ۹۶۹، ۱۳۸۸، ۱۴۰۲، ۱۶۳۵، ۱۷۸۲، ۲۱۸۳، ۲۷۲۷،

۲۸۰۳، ۳۰۴۱، ۳۱۶۹، ۳۳۲۷، ۳۳۳۳، ۳۴۱۴، ۳۷۹۱

رشید یاسمی، غلامرضا ۱۱۱۸

رشیدی، کمال‌الدین حسین ۲۱۴۲

رشیدی سمرقندی ۲۸۸۸

رضاشاه پهلوی ۴۵۶، ۵۰۴

رضی، هاشم ۱۰۶۱، ۲۵۱۴

رضی‌الدین آرتیمانی ۲۶۸۶

رفاعی، احمد بن علی ۱۸۸

رفیع لبنانی ۱۹۰۸، ۳۷۸۴

رقیب (فرشته‌شانه راست آدمی) ۱۳۱۶

نیز ← عتید (فرشته‌شانه چپ آدمی)

رکن‌الدوله، حسن بن بویه دیلمی ۷۵۳

رکن‌الدین (از فضایل سده هفتم) ۲۴۸۷

رکن‌الدین حسن یزدی ۸۴۴، ۸۴۵

رکن‌الدین دعوی‌دار ۲۲۷۱

رکن‌الدین شیرازی ۲۴۳۹

رمبو، آرتور ۵۷۴

رواقی، علی ۱۵۱۴، ۱۹۳۶، ۲۳۵۰، ۲۷۲۰، ۲۸۶۹، ۲۸۷۱، ۳۰۲۳، ۳۲۱۷، ۳۲۲۵، ۳۵۰۸،

۳۵۸۹، ۴۱۲۲

روح‌الامین (کذا؛ روح‌الدین؟) ۳۹۸۶

روح عطار شیرازی ۲۱۴۲، ۲۸۱۷

رودابه ۱۵۰۴، ۱۶۰۹، ۱۶۹۱، ۱۷۷۶، ۱۸۰۳، ۱۹۱۷، ۲۹۰۸، ۳۸۱۰، ۳۹۵۰

رودکی، جعفر بن محمد ۱۰۸، ۴۹۰، ۵۶۸، ۶۰۱، ۷۶۴، ۸۱۳، ۸۴۳، ۸۸۰، ۱۱۲۰، ۱۱۳۷،

۱۲۱۷، ۱۲۵۱، ۱۲۸۷، ۱۳۲۴، ۱۴۴۴، ۱۵۰۵، ۱۵۹۱، ۱۸۵۲، ۲۰۷۱، ۲۰۸۸، ۲۱۱۸

۲۱۳۸، ۲۱۶۵، ۲۱۶۶، ۲۱۹۱، ۲۱۹۳، ۲۱۹۹، ۲۲۰۶، ۲۳۰۴، ۲۴۲۶، ۲۵۸۵، ۲۶۰۵،  
۲۶۳۴، ۲۶۵۷، ۲۶۸۰، ۲۸۳۴، ۲۹۴۸، ۳۰۰۸، ۳۰۳۲، ۳۰۴۲، ۳۰۸۷، ۳۱۲۲، ۳۲۲۲،  
۳۵۲۸، ۳۵۳۸، ۳۵۵۷، ۳۵۸۳، ۳۶۱۰، ۳۸۵۰، ۳۸۸۸، ۳۹۴۸، ۳۹۴۹، ۴۰۶۹، ۴۱۱۳

روزبھان بقلی، روزبھان ابن ابی نصر ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۱، ۹۵۲، ۹۵۷، ۱۰۸۰، ۱۲۱۰،  
۱۲۱۴، ۱۲۴۵، ۱۳۳۰، ۱۳۶۷، ۱۳۷۵، ۱۳۷۹، ۱۵۵۱، ۱۶۳۷، ۱۶۵۵، ۲۰۲۲، ۲۲۷۴،  
۲۴۴۵، ۲۵۰۶، ۲۶۷۶، ۲۶۸۵، ۲۷۴۷، ۳۰۴۸، ۳۰۹۴، ۳۱۲۵، ۳۳۳۱، ۳۵۲۲

روسو، پی ۱۱۱۱

روشن، محمد ۲۱۷۱، ۲۲۸۳، ۲۶۹۳، ۲۷۲۳، ۳۳۱۸، ۳۹۵۸، ۴۱۴۹، ۴۱۵۸، ۴۱۶۳

رولان (شوالیہ) ۴۵۸

رؤیم بغدادی ۸۱۹، ۹۵۳، ۳۰۲۶، ۳۵۲۲

رھام (پهلوان شاهنامه) ۱۰۰۷

رھی معیری ۲۰۳۷

رھین، مخدوم ۱۷۶

ریاحی، محمد امین ۳۵، ۸۴، ۵۸۸، ۷۵۴، ۸۴۶، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۷۶، ۱۰۰۸، ۱۱۵۵، ۱۱۶۹،  
۱۲۳۵، ۱۳۱۷، ۱۳۹۸، ۱۴۶۳، ۱۵۱۷، ۱۵۳۸، ۱۵۹۴، ۱۸۰۱، ۱۸۷۸، ۱۹۳۷، ۲۱۰۱،  
۲۲۶۰، ۲۵۳۶، ۲۵۵۱، ۲۷۹۸، ۳۰۱۰، ۳۱۵۵، ۳۱۸۷، ۳۳۵۳، ۳۳۷۹، ۳۵۴۱، ۳۶۳۹

۳۸۶۵، ۳۸۸۷، ۳۹۴۸، ۳۹۶۹، ۳۹۸۶، ۳۹۸۹، ۴۰۰۱، ۴۰۱۶، ۴۰۵۳

ریترا، ہلموت ۵۳۶، ۷۳۰

ریچاردز، ایور آرمسترانگ ۱۴، ۱۰۷، ۵۸۰، ۲۹۲۹

ری شہری ۱۴۹۸

ریلکھ، راینر ماریا ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۲۲، ۱۸۵۶، ۳۱۷۵

زال (پدر رستم) ۹۲۲، ۱۶۰۰، ۱۶۰۸ - ۱۶۱۰، ۱۶۹۱، ۱۷۷۶، ۱۸۰۳، ۱۸۴۳، ۱۹۱۷،

۲۹۰۷، ۲۹۰۸، ۳۰۰۹، ۳۱۸۹، ۳۶۳۷، ۳۸۱۰، ۳۹۶۴، ۴۱۳۸

زاوش، محمد ۷۶۹، ۸۹۳، ۹۷۳، ۱۱۰۶، ۱۲۵۴، ۲۰۳۳، ۲۳۰۳، ۲۳۰۹، ۳۷۱۸، ۳۷۲۸

۴۰۴۹

زاهدی، اسماعیل ۲۲۶۵

زبان بن علاء ۱۶۶۲

زبیده (مادر امین عباسی) ۹۲۳، ۱۱۹۳

زجاجی نیشابوری، ابو عمرو ۱۵۶۵

زردشت، زرتشت ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۱۴۱، ۲۵۸، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۳۰-۵۳۴، ۵۸۶، ۸۵۱، ۱۳۹۲،

۱۸۸۵، ۲۴۹۸، ۲۴۹۹، ۲۵۰۰، ۲۷۷۵، ۴۱۳۳، ۴۱۳۶

زردشت بهرام پژدو ۲۶۱۱

زرکشی (الزرکشی) ۲۵۲۳

زرکوب شیرازی، احمد بن ابی الخیر (ابوالعباس) ۷۵۳، ۷۵۵، ۸۷۷، ۹۷۱، ۱۱۵۶،

۲۸۸۵، ۳۳۹۴

زریاب خویی، عباس ۱۳، ۸۴۲، ۷۹۱، ۸۹۷، ۹۴۱، ۹۵۱، ۹۵۹، ۱۰۰۸، ۱۰۷۴، ۱۰۸۸،

۱۳۹۸، ۱۵۲۶، ۱۷۲۴، ۱۷۷۲، ۱۷۷۶، ۱۸۳۵، ۱۹۲۲، ۱۹۳۵، ۱۹۳۹، ۱۹۵۶، ۲۰۴۱،

۲۰۸۴، ۲۰۹۲، ۲۱۶۹، ۲۱۷۰، ۲۱۷۴، ۲۱۷۵، ۲۲۹۱، ۲۳۰۰، ۲۳۰۳، ۲۳۴۰، ۲۳۵۱-۲۳۵۱

۲۳۵۳، ۲۳۵۵، ۲۳۵۷، ۲۳۶۰، ۲۴۹۳، ۲۶۱۰، ۲۶۱۳، ۲۶۳۷، ۲۶۴۹، ۲۷۴۱، ۲۷۵۴،

۲۸۱۲، ۲۸۱۳، ۲۸۴۸، ۳۰۶۷، ۳۰۷۵، ۳۱۱۴، ۳۱۶۳، ۳۱۹۲، ۳۲۶۶، ۳۳۱۲، ۳۳۱۳،

۳۳۶۶، ۳۳۷۷، ۳۳۸۰، ۳۵۰۹، ۳۵۴۸، ۳۵۹۰، ۳۵۹۱، ۳۶۴۶، ۳۶۷۶، ۳۸۵۳، ۳۸۵۴،

۳۸۹۶، ۳۹۵۷، ۴۱۲۲

زرّین کوب، حمید ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸

زرّین کوب، عبدالحسین ۱۳، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۸۰، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۶۳، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۱،

۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۱، ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۶۹۸، ۷۶۵، ۷۹۵،

۸۰۹، ۸۳۹، ۸۴۵، ۸۷۸، ۹۶۲، ۹۶۳، ۱۰۲۹، ۱۰۴۳، ۱۰۶۵، ۱۰۶۸، ۱۰۷۹، ۱۱۵۶،

۱۱۶۰، ۱۱۶۷، ۱۲۴۶، ۱۳۰۱، ۱۳۲۵، ۱۳۹۱، ۱۴۷۲، ۱۵۱۶، ۱۶۵۴، ۱۷۲۳، ۱۷۲۵،

۱۷۲۹، ۱۷۶۵، ۱۷۷۰، ۱۹۷۲، ۲۰۱۸، ۲۰۲۱، ۲۱۰۲، ۲۲۲۰، ۲۲۲۸، ۲۲۴۷، ۲۳۱۷،

۲۳۳۴، ۲۳۳۷، ۲۳۶۵، ۲۳۷۱، ۲۳۹۷، ۲۴۴۰، ۲۶۰۹، ۲۶۷۷، ۲۷۳۰، ۲۷۴۲، ۲۷۶۲،

۲۸۲۴، ۲۸۲۵، ۲۸۷۹، ۲۹۲۱، ۲۹۵۴، ۳۰۰۲، ۳۰۵۸، ۳۰۹۲، ۳۰۹۳، ۳۰۹۶، ۳۰۹۹،

۳۱۵۶، ۳۱۷۷، ۳۱۸۴، ۳۲۰۳، ۳۴۷۳، ۳۵۱۵، ۳۷۳۲، ۳۸۱۳، ۳۸۱۴، ۳۸۴۸، ۳۸۵۰،

۳۹۴۷، ۳۹۷۹، ۴۱۱۵، ۴۱۴۳، ۴۱۵۲

زلالی خوانساری ۱۱۷۶، ۳۱۳۴

زلیخا ۴۷۳، ۷۵۰، ۷۶۶، ۷۶۷، ۱۶۷۷، ۲۵۵۰، ۲۷۲۳، ۳۳۴۸، ۳۴۵۶

زلیگمان ۱۳۰۲، ۱۳۷۷، ۱۸۳۴، ۲۴۵۹، ۲۷۷۱، ۳۴۳۲

زمانی، عباس ۳۴۷۷

زمخشری، محمود بن عمر ۳۵، ۳۲۲، ۷۶۶، ۱۱۳۲، ۱۲۰۸، ۱۶۹۴، ۱۹۹۰، ۲۱۴۵،

۲۲۸۸، ۲۵۷۰، ۳۸۱۰، ۳۸۱۱

زو (پادشاه شاهنامه) ۱۶۹۱، ۳۳۲۱، ۳۶۳۵، ۳۶۳۷

زواره (برادر رستم) ۲۵۴۰، ۳۲۲۶

زوزنی، بوسهل ۱۵۲، ۱۵۸۷، ۳۶۸۳، ۳۹۶۹

زوزنی، حسین بن احمد ۱۰۸۳، ۱۴۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۸۸، ۱۸۱۵، ۱۸۹۸، ۱۹۵۸، ۲۶۹۹،

۳۳۰۴، ۳۳۱۰، ۳۳۲۷، ۳۳۲۸

زهیر بن ابی سلمیٰ ۳۳۲۷

زیپولی، ریکاردو ۴۳۴، ۷۸۹

زید بن ثابت ۱۶۶۱

زیرکا (نام غلام) ۵۵، ۴۰۷۸

زین الدین ابوبکر تایبادی ۲۲۶، ۸۱۸، ۳۰۰۱، ۳۸۱۲، ۴۰۵۶، ۴۰۵۷

زین الدین علی کلاه ۱۹۷۲، ۲۰۵۹، ۳۰۰۱، ۴۰۵۶

زین العابدین مظفری (پسر شاه شجاع) ۸۰، ۴۱۲، ۲۱۲۳، ۲۱۲۶، ۲۷۳۰، ۲۹۵۱، ۲۹۵۳،

۳۰۷۷، ۳۸۱۴، ۳۸۴۸، ۳۸۵۰

زین العابدین همدانی ۲۱۰۲

زینب (همسر پیامبر ص) ۳۷۰۴

ژابا، الکساندر ۳۷۰۹

ژاندارک ۳۰۹۳

ژدانف ۴۳۷

ژوکوفسکی، والتین ۸۲۳

سارتون، جرج ۱۱۱۱

سالار شهیدان ← حسین بن علی (ع)

سالیوان، جان ویلیام نیوین ۱۰۹

سالک قزوینی ۳۱۶۶، ۴۰۴۸

سالک یزدی ۱۰۵۹، ۲۶۰۲، ۲۹۶۶

سام (پدر زال) ۱۳۹۳، ۱۶۰۸ - ۱۶۱۰، ۱۷۴۲، ۱۸۰۳، ۲۹۰۷، ۲۹۰۸

سامری ۵۱۵، ۷۴۴، ۷۹۲، ۱۰۲۹، ۱۰۹۷، ۱۱۵۹، ۱۸۸۶، ۱۹۱۵، ۱۹۲۵، ۱۹۲۹، ۲۰۱۹،

۲۵۱۲، ۲۵۶۴، ۲۷۱۵، ۳۶۰۰، ۳۶۰۱

ساوه شاه ۲۶۷۸

سایه (هوشنگ ابتهاج) ۷۹۹، ۸۵۳، ۱۰۳۲، ۱۰۳۷، ۱۱۰۴، ۱۱۱۸، ۱۳۳۲، ۱۴۱۲، ۱۴۷۱،

۱۴۷۷، ۱۵۰۷، ۱۵۸۱، ۱۵۹۷، ۱۶۰۸، ۱۸۳۷، ۱۸۸۴، ۱۹۴۴، ۱۹۵۶، ۱۹۶۹، ۲۰۶۲،

۲۰۸۲، ۲۰۸۴، ۲۰۸۶، ۲۱۱۸، ۲۱۳۱، ۲۱۵۳، ۲۱۵۵، ۲۱۶۰، ۲۱۸۷، ۲۲۱۸، ۲۲۲۴،

۲۲۳۷، ۲۲۵۶، ۲۲۶۶، ۲۲۷۰، ۲۲۸۷، ۲۲۹۶، ۲۳۰۱، ۲۳۰۳، ۲۳۴۱، ۲۳۴۲، ۲۳۵۱،

۲۴۰۶، ۲۴۳۲، ۲۴۹۰، ۲۵۳۰، ۲۵۷۷، ۲۵۹۳، ۲۶۰۳، ۲۶۰۷، ۲۶۱۷، ۲۶۴۰، ۲۶۴۷،

۲۶۵۰، ۲۶۵۱، ۲۶۵۳، ۲۶۶۳، ۲۶۶۴، ۲۶۷۶، ۲۶۹۱، ۲۶۹۷، ۲۷۰۰، ۲۷۰۶، ۲۷۰۷،

۲۷۱۳، ۲۷۱۷، ۲۷۱۹، ۲۷۲۴، ۲۷۳۰، ۲۷۳۶، ۲۷۳۸، ۲۷۴۴، ۲۷۵۴، ۲۷۵۵، ۲۷۷۹،

۲۷۹۰، ۲۸۰۸، ۲۸۰۹، ۲۸۱۴، ۲۸۱۵، ۲۸۱۷، ۲۸۱۹، ۲۸۲۷، ۲۸۳۰، ۲۸۵۰، ۲۸۵۴،

۲۸۶۶، ۲۸۶۹، ۲۸۷۱، ۲۸۸۱، ۲۸۹۲، ۲۹۱۲، ۲۹۲۹، ۲۹۳۳، ۲۹۳۷، ۲۹۴۴، ۲۹۴۵،

۲۹۴۷، ۲۹۶۰، ۲۹۶۹، ۲۹۷۱، ۲۹۷۵، ۲۹۷۷، ۲۹۷۸، ۲۹۸۸، ۲۹۹۲، ۲۹۹۶، ۳۰۰۰،

۳۰۱۳، ۳۰۱۶، ۳۰۱۷، ۳۰۳۲، ۳۰۳۵، ۳۰۳۷، ۳۰۴۲، ۳۰۵۱، ۳۰۵۵، ۳۰۶۲، ۳۰۶۹،

۳۰۸۰، ۳۰۸۵، ۳۱۰۰، ۳۱۰۱، ۳۱۰۶، ۳۱۱۶، ۳۱۱۸، ۳۱۲۱، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۱۴۵،

۳۱۴۷، ۳۱۵۹، ۳۱۷۰، ۳۱۸۴، ۳۱۸۷، ۳۱۹۳، ۳۱۹۷، ۳۱۹۸، ۳۲۰۱، ۳۲۰۸، ۳۲۱۲،

۳۲۲۴، ۳۲۴۱، ۳۲۴۲، ۳۲۴۶، ۳۲۵۲، ۳۲۵۹، ۳۲۶۶، ۳۲۷۸، ۳۲۸۲ - ۳۲۸۴، ۳۳۰۵ -

۳۳۰۷، ۳۳۰۹، ۳۳۲۲، ۳۳۲۸، ۳۳۳۴، ۳۳۳۹، ۳۳۴۲، ۳۳۴۷، ۳۳۵۶، ۳۳۶۰، ۳۳۶۴،

۳۳۷۶، ۳۳۷۸، ۳۳۸۷، ۳۳۸۸، ۳۳۹۴، ۳۴۱۲، ۳۴۱۳، ۳۴۱۵، ۳۴۲۰، ۳۴۲۵، ۳۴۳۵،

۳۴۴۰، ۳۴۴۲، ۳۴۵۴، ۳۴۵۹، ۳۴۶۳، ۳۴۸۱، ۳۴۸۳، ۳۴۸۵، ۳۴۸۷، ۳۴۹۰، ۳۴۹۳،

۳۴۹۵، ۳۴۹۸، ۳۵۰۳، ۳۵۰۷، ۳۵۱۰، ۳۵۱۳، ۳۵۱۴، ۳۵۱۶، ۳۵۲۳، ۳۵۳۴، ۳۵۳۸،

۳۵۵۰، ۳۵۵۲، ۳۵۵۵، ۳۵۵۷، ۳۵۵۸، ۳۵۶۲، ۳۵۶۶، ۳۵۷۰، ۳۵۷۲، ۳۵۷۵، ۳۵۷۸،

۳۵۷۹، ۳۵۸۶، ۳۵۸۷، ۳۵۹۶، ۳۵۹۷، ۳۶۰۱، ۳۶۰۲، ۳۶۱۲، ۳۶۱۷، ۳۶۲۲ - ۳۶۲۵،

۳۶۳۰، ۳۶۳۱، ۳۶۳۴، ۳۶۴۱، ۳۶۵۷، ۳۶۵۸، ۳۶۶۳، ۳۶۶۸، ۳۶۷۴ - ۳۶۷۶، ۳۶۸۱،

۳۶۸۳ - ۳۶۸۵، ۳۷۰۰، ۳۷۰۲، ۳۷۱۸، ۳۷۲۲، ۳۷۲۹، ۳۷۴۰، ۳۷۴۸، ۳۷۵۰، ۳۷۵۷،

۳۷۶۸، ۳۷۷۵، ۳۷۸۰، ۳۷۸۵، ۳۷۹۸، ۳۸۰۶، ۳۸۱۱، ۳۸۲۲، ۳۸۲۵، ۳۸۲۶، ۳۸۳۰،  
۳۸۳۲، ۳۸۳۵، ۳۸۳۷، ۳۸۴۰، ۳۸۴۱، ۳۸۴۳، ۳۸۴۵، ۳۸۴۷، ۳۸۵۴، ۳۸۵۶-۳۸۵۸،  
۳۸۶۰، ۳۸۶۴، ۳۸۷۳، ۳۸۷۴، ۳۸۷۶، ۳۸۷۹، ۳۸۸۳، ۳۸۸۷، ۳۸۹۰، ۳۸۹۲، ۳۸۹۴،  
۳۸۹۷، ۳۹۱۲، ۳۹۱۵، ۳۹۲۰، ۳۹۲۱، ۳۹۲۸، ۳۹۳۲، ۳۹۳۷، ۳۹۳۸، ۳۹۴۹، ۳۹۵۳،  
۳۹۵۵، ۳۹۵۹، ۳۹۷۱، ۳۹۸۱، ۳۹۸۸، ۳۹۸۹، ۳۹۹۱، ۳۹۹۳، ۳۹۹۵، ۴۰۰۱، ۴۰۰۳،  
۴۰۰۷، ۴۰۱۴-۴۰۱۶، ۴۰۲۱، ۴۰۲۲، ۴۰۲۵، ۴۰۲۸-۴۰۲۵، ۴۰۳۶، ۴۰۳۷، ۴۰۴۲، ۴۰۴۸،  
۴۰۴۹، ۴۰۵۳، ۴۰۵۴، ۴۰۶۳، ۴۰۶۷، ۴۰۷۸، ۴۰۸۰، ۴۰۸۱، ۴۰۸۶، ۴۰۹۱، ۴۱۰۳،  
۴۱۲۱، ۴۱۲۲

سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان ۱۶۳۲

سبحانی (شاعر) ۲۹۶

سبزپوش، هاشم‌علی ۳۷۱۹، ۳۹۳۵، ۳۹۶۲، ۳۹۹۱، ۴۰۲۷

سبزواری، هادی بن مهدی ۱۰۲۲، ۱۰۳۹، ۱۱۳۱، ۱۶۱۲، ۱۷۲۳، ۲۳۵۷، ۳۷۴۲

سُبکی ۳۶۳۹

سپهر، محمدتقی ۷۲۹

سپهری، سهراب ۱۸۵، ۵۸۰، ۶۲۳، ۶۲۴، ۷۷۴، ۱۳۱۱، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۵۹۶، ۲۲۶۹،

۳۱۶۷، ۳۵۴۳

سپهسالار، حسین ۳۰۸۴

ستاری، جلال ۳۶۰۸

ستایشگر، مهدی ۱۸۶۲، ۱۹۶۶، ۱۹۹۰، ۲۰۰۷، ۲۱۲۸، ۲۱۵۱، ۲۲۰۱، ۲۱۱۵، ۲۲۲۷،

۲۵۰۵، ۲۷۱۹، ۲۷۳۵، ۲۷۹۴، ۲۸۰۹، ۲۸۳۸، ۲۸۴۰، ۲۸۷۶، ۲۹۰۳، ۳۰۰۷، ۳۰۲۴،

۳۰۸۴، ۳۲۲۹، ۳۲۶۲، ۳۴۱۲، ۳۴۱۵، ۳۴۸۳، ۳۵۳۷، ۳۷۶۵، ۳۸۶۸، ۳۸۷۴، ۳۹۱۹،

۴۰۰۴، ۴۰۳۴، ۴۱۳۹، ۴۱۴۰

ستوده، منوچهر ۱۷۰۸

ستوده، حسینقلی ۲۱۲۴، ۲۱۴۲، ۲۵۳۳، ۲۹۵۱، ۲۹۵۳، ۲۹۵۴، ۳۰۷۲، ۳۳۰۰، ۳۳۹۵،

سجّادی، جعفر ۷۶۳، ۸۵۴، ۸۹۷، ۱۰۳۶، ۱۰۴۷، ۱۲۹۹، ۱۴۲۳، ۱۴۳۸، ۱۴۹۳، ۱۵۱۸،

۱۵۷۵، ۱۶۱۹، ۲۲۰۸، ۲۳۶۵، ۲۶۳۵، ۲۶۷۴، ۲۶۸۸، ۲۷۹۷، ۲۸۰۰، ۳۲۹۹، ۳۸۸۰،

۴۱۱۸، ۴۱۱۹، ۴۱۳۳

سجّادی، ضیاءالدین ۶۸، ۱۶۱۷، ۲۲۰۴، ۲۶۸۴، ۳۰۲۸، ۳۵۱۵  
سجّادی، علی محمد ۷۳۷، ۲۵۵۰، ۲۸۲۳، ۲۹۶۷، ۳۴۳۹، ۴۱۴۱

سجزی، محمود بن عمر ۱۳۲۳

سدیدالدین محمد غزنوی ۸۱۹

سراج، جعفر بن محمد ۱۶۹

سراج الدین سگزی ۸۶۵

سراج الدین عمر بن رسلان بلقینی کنانی عسقلانی ۱۲۰۸

سراج الدین عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی ۱۲۰۸

سراج الدین قمری ۲۹۶۶

سرّخه (پسر افراسیاب تورانی) ۲۲۶۵

سرگیوس ۷۳

شُروری، محمد قاسم ۹۵۵، ۲۶۹۹، ۳۱۵۲

سروش، عبدالکریم ۶۹۹

سروشیار، جمشید ۸۰۰، ۱۰۸۸، ۱۳۶۴، ۴۱۰۳

سرویمنی (شاه یمن در شاهنامه) ۹۳۰، ۱۲۸۷

سَرّی سقطی ۸۲۶، ۱۰۸۰، ۱۴۹۸، ۱۷۹۳، ۳۰۶۴

سُعاد ۳۲۹۲، ۳۹۴۱-۳۹۴۳

سعدالدین حموی (یا: حمویه) ۶۸، ۶۹، ۱۵۵، ۲۳۴، ۱۶۵۴، ۲۳۱۹، ۳۵۶۹

سعدالدین وراوینی ۳۷، ۹۳۱، ۹۴۷، ۱۰۴۱، ۱۲۶۰، ۱۴۰۷، ۱۴۱۹، ۱۶۸۰، ۱۸۶۵،

۲۴۱۱، ۲۵۳۱، ۲۵۴۱، ۲۶۰۵، ۲۶۴۱، ۲۶۹۵، ۲۸۵۵، ۲۹۷۱، ۳۰۴۱، ۳۰۵۹، ۳۰۶۶،

۳۱۱۰، ۳۶۲۱، ۳۷۶۱، ۳۸۰۲، ۳۸۸۸، ۳۹۲۰، ۳۹۵۸، ۴۰۰۳، ۴۰۵۴، ۴۱۶۳، ۴۱۶۷،

سعد بن ابوبکر سعد بن زنگی ۴۸۲، ۴۹۹

سعد بن ابی وقاس ۲۰۶۶

سعد بن زنگی ۱۶۳۵، ۲۱۷۲

سعدی، مصلح بن عبدالله ۳، ۷، ۱۳، ۱۸، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۲، ۶۶،

۷۰-۷۳، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶-۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴،

۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶-۱۵۹،



۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۴-۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳-  
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵-۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۸۳-۲۸۵،  
 ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۹-۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۴-  
 ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۶، ۳۹۸-۴۰۰، ۴۰۹، ۴۲۰-۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰،  
 ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۶۰-۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۷-۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۳،  
 ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۷۹-  
 ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۲-۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۴-  
 ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۲-۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۶-۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۴-۶۴۶، ۶۴۹،  
 ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶-۶۵۸، ۶۶۰، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۹-۶۸۴، ۶۸۸-۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴،  
 ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۵۱-  
 ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۰، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۸-۷۸۴، ۷۸۷، ۷۹۲-  
 ۷۹۴، ۷۹۷، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۲۳، ۸۲۷-۸۲۹، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۵۱، ۸۵۴، ۸۶۶،  
 ۸۷۰، ۸۷۶، ۸۸۵، ۸۹۴، ۹۰۱، ۹۰۴، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۵، ۹۱۸، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۳۷،  
 ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۵۱، ۹۶۲، ۹۶۹، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۷۹، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۰، ۱۰۰۴،  
 ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۳۲-۱۰۳۴، ۱۰۳۶،  
 ۱۰۴۲، ۱۰۴۴، ۱۰۴۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۷۲، ۱۰۷۸، ۱۰۸۱، ۱۰۹۵-۱۰۹۷،  
 ۱۱۰۴، ۱۱۱۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۴، ۱۱۴۷، ۱۱۵۰، ۱۱۵۳، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۸، ۱۱۷۹،  
 ۱۱۸۱، ۱۱۸۴، ۱۱۸۶، ۱۱۹۱، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۰، ۱۲۰۷، ۱۲۱۵، ۱۲۱۸، ۱۲۲۰،  
 ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۳۲، ۱۲۳۵، ۱۲۳۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۶۷، ۱۲۶۹، ۱۲۷۳،  
 ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۳، ۱۲۸۸، ۱۲۹۰، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۰۱، ۱۳۰۴،  
 ۱۳۰۹، ۱۳۱۶، ۱۳۱۸، ۱۳۲۰-۱۳۲۲، ۱۳۲۶، ۱۳۳۵، ۱۳۳۷، ۱۳۴۳، ۱۳۴۵، ۱۳۵۵،  
 ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۴، ۱۳۶۹، ۱۳۷۱، ۱۳۷۵، ۱۳۷۸، ۱۳۸۳، ۱۳۸۸، ۱۴۰۲، ۱۴۰۷،  
 ۱۴۰۸، ۱۴۲۰، ۱۴۲۶، ۱۴۳۱، ۱۴۴۹-۱۴۵۱، ۱۴۵۴، ۱۴۵۶، ۱۴۶۸، ۱۴۷۳، ۱۴۷۵،  
 ۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۴۸۱، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۹-۱۴۹۲، ۱۴۹۶، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۱۵،  
 ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۳، ۱۵۲۷، ۱۵۳۶، ۱۵۴۶-۱۵۴۹، ۱۵۵۱، ۱۵۶۰-۱۵۶۲،  
 ۱۵۶۵، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۷، ۱۵۷۹، ۱۵۸۶-۱۵۸۸، ۱۶۰۴، ۱۶۰۸، ۱۶۲۰، ۱۶۲۴،  
 ۱۶۲۵، ۱۶۳۴، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۵۳، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۹، ۱۶۶۳

،١٧٥١ ،١٧٤٦ ،١٧٤٢ ،١٧٤١ ،١٧٣٠ ،١٧٢٩ ،١٧٢٥ ،١٧١٦ ،١٧٠٣ ،١٦٨٦ ،١٦٦٨  
 ،١٨٠٤ ،١٨٠٢ - ١٨٠٠ ،١٧٩٨ ،١٧٨٤ - ١٧٨٢ ،١٧٧٢ ،١٧٦٣ ،١٧٦٢ ،١٧٥٧ ،١٧٥٦  
 ،١٨٤٤ ،١٨٤١ - ١٨٣٩ ،١٨٣٥ ،١٨٢٥ ،١٨٢٤ ،١٨٢٢ ،١٨١٩ ،١٨١٥ ،١٨٠٩ ،١٨٠٧  
 ،١٨٧٧ ،١٨٧٤ ،١٨٦٨ ،١٨٦٥ ،١٨٦٤ ،١٨٥٦ ،١٨٥٥ ،١٨٥٢ ،١٨٤٩ - ١٨٤٧ ،١٨٤٥  
 ،١٩٣٥ ،١٩٢٦ ،١٩١٠ ،١٩٠٨ ،١٨٩٨ ،١٨٩٧ ،١٨٩٤ ،١٨٨٧ - ١٨٨٥ ،١٨٨٠ ،١٨٧٨  
 ،٢٠٠٠ ،١٩٩٧ ،١٩٩٦ ،١٩٨٥ ،١٩٨٣ ،١٩٧١ ،١٩٧٠ ،١٩٦٧ ،١٩٦٥ ،١٩٥٦ ،١٩٤٧  
 ،٢٠٧٤ ،٢٠٦٥ ،٢٠٥٠ ،٢٠٤٧ ،٢٠٤٠ ،٢٠٣٦ ،٢٠٣٣ ،٢٠٢١ ،٢٠١٤ ،٢٠٠٨ ،٢٠٠١  
 ،٢١١٤ ،٢١٠٧ ،٢١٠٦ ،٢٠٩٩ ،٢٠٩٧ ،٢٠٨٩ ،٢٠٨٨ ،٢٠٨٦ ،٢٠٨٥ ،٢٠٨١ ،٢٠٧٦  
 ،٢١٧٢ ،٢١٧٠ ،٢١٦٢ ،٢١٥٥ ،٢١٤٧ ،٢١٤٣ ،٢١٤١ ،٢١٤٠ ،٢١٣٣ ،٢١٣٠ ،٢١٢٠  
 ،٢٢٥٩ ،٢٢٥١ ،٢٢٤٦ ،٢٢٤٣ ،٢٢٣١ ،٢١٩٩ ،٢١٩٧ ،٢١٩٦ ،٢١٨٨ ،٢١٨٢ ،٢١٧٤  
 ،٢٣٠٢ - ٢٢٩٩ ،٢٢٩٣ ،٢٢٨٩ - ٢٢٨٧ ،٢٢٨٢ ،٢٢٧٧ ،٢٢٧٤ ،٢٢٦٩ ،٢٢٦٧ - ٢٢٦٥  
 ،٢٣٤٥ ،٢٣٤١ ،٢٣٤٠ ،٢٣٣٦ ،٢٣٣٠ ،٢٣٢٥ ،٢٣٢٤ ،٢٣٢١ ،٢٣١٢ ،٢٣٠٨ ،٢٣٠٧  
 ،٢٣٨٦ ،٢٣٨١ ،٢٣٧٨ ،٢٣٧٦ ،٢٣٧٣ ،٢٣٧٢ ،٢٣٦٧ ،٢٣٥٩ ،٢٣٥٨ ،٢٣٥٥ ،٢٣٤٧  
 ،٢٤٤٩ ،٢٤٤٢ ،٢٤٣٥ ،٢٤٣٣ ،٢٤٣١ ،٢٤٣٠ ،٢٤١٤ ،٢٤٠٨ ،٢٤٠٤ ،٢٤٠٠ ،٢٣٩١  
 ،٢٥١٢ ،٢٥٠٤ ،٢٥٠٣ ،٢٤٩٢ ،٢٤٩٠ ،٢٤٨٥ ،٢٤٧٢ ،٢٤٦١ ،٢٤٦٠ ،٢٤٥٧ ،٢٤٥٢  
 ،٢٥٨٢ ،٢٥٨١ ،٢٥٧٦ ،٢٥٧٤ ،٢٥٦١ ،٢٥٥٦ ،٢٥٥٥ ،٢٥٥٠ ،٢٥٤٤ ،٢٥٤١ ،٢٥٢٢  
 ،٢٦٢٣ ،٢٦٢١ ،٢٦١٢ ،٢٦٠٥ ،٢٦٠٣ ،٢٦٠٢ ،٢٥٩٥ ،٢٥٩٤ ،٢٥٨٨ ،٢٥٨٦ ،٢٥٨٤  
 ،٢٦٧٣ ،٢٦٦٧ ،٢٦٥٧ ،٢٦٥٤ ،٢٦٤٩ ،٢٦٤٥ ،٢٦٤٣ - ٢٦٣٧ ،٢٦٣١ - ٢٦٢٩ ،٢٦٢٥  
 ،٢٧٣٤ ،٢٧٢٦ ،٢٧١٥ ،٢٧٠٩ ،٢٧٠٦ ،٢٧٠٣ ،٢٦٩٠ ،٢٦٨٥ ،٢٦٧٩ ،٢٦٧٦ ،٢٦٧٤  
 ،٢٧٩١ ،٢٧٩٠ ،٢٧٨٦ ،٢٧٧٨ ،٢٧٧٦ - ٢٧٧٤ ،٢٧٧١ ،٢٧٥٣ ،٢٧٥١ ،٢٧٤٧ ،٢٧٤٦  
 ،٢٨٢٦ ،٢٨٢٢ ،٢٨١٨ ،٢٨١٧ ،٢٨١١ ،٢٨٠٩ - ٢٨٠٧ ،٢٨٠٣ ،٢٧٩٦ ،٢٧٩٥ ،٢٧٩٣  
 ،٢٩٠١ - ٢٨٩٨ ،٢٨٨٥ ،٢٨٧٨ ،٢٨٧٦ ،٢٨٦٣ ،٢٨٥٩ ،٢٨٥٧ - ٢٨٥٤ ،٢٨٣٣ ،٢٨٢٧  
 ،٢٩٤٩ ،٢٩٤٨ ،٢٩٤٦ - ٢٩٤٤ ،٢٩٤٢ ،٢٩٣٧ - ٢٩٣٥ ،٢٩٣١ ،٢٩٢٥ ،٢٩١٥ ،٢٩٠٩  
 ،٣٠٠٩ ،٢٩٩٧ ،٢٩٩١ ،٢٩٨٩ ،٢٩٨٧ ،٢٩٨٤ - ٢٩٨٢ ،٢٩٨٠ - ٢٩٧٨ ،٢٩٦٧ ،٢٩٦٢  
 - ٣٠٦٣ ،٣٠٦٠ ،٣٠٥٦ ،٣٠٥١ - ٣٠٤٨ ،٣٠٤٥ ،٣٠٤٠ ،٣٠٢٤ - ٣٠٢٢ ،٣٠١٧ ،٣٠١٥  
 ،٣١٣١ ،٣١٢٨ ،٣١١٥ ،٣١١٠ ،٣٠٩٧ - ٣٠٩٥ ،٣٠٨٨ ،٣٠٨٦ - ٣٠٨٣ ،٣٠٦٨ ،٣٠٦٥  
 ،٣١٧٤ ،٣١٧٣ ،٣١٥٨ ،٣١٥٦ ،٣١٥١ ،٣١٤٩ - ٣١٤٦ ،٣١٤٣ - ٣١٣٧ ،٣١٣٤ ،٣١٣٢

۳۱۸۲، ۳۱۸۳، ۳۱۸۹، ۳۱۹۰، ۳۱۹۶، ۳۲۰۳، ۳۲۱۲، ۳۲۱۸، ۳۲۲۸، ۳۲۳۲، ۳۲۳۳،  
 ۳۲۳۵، ۳۲۳۹ - ۳۲۴۱، ۳۲۴۷، ۳۲۴۸، ۳۲۵۹، ۳۲۶۱، ۳۲۶۷، ۳۲۶۸، ۳۲۷۰، ۳۲۸۰،  
 ۳۲۸۹، ۳۲۹۳، ۳۲۹۵، ۳۲۹۷، ۳۳۰۳، ۳۳۱۷، ۳۳۲۱، ۳۳۲۶، ۳۳۴۳، ۳۳۵۰، ۳۳۵۲،  
 ۳۳۵۳، ۳۳۶۸، ۳۳۶۹، ۳۳۷۱، ۳۳۸۰، ۳۳۸۲، ۳۳۸۳، ۳۳۹۲، ۳۳۹۸، ۳۴۰۶، ۳۴۱۴،  
 ۳۴۲۵، ۳۴۲۷، ۳۴۳۱، ۳۴۳۳، ۳۴۳۴، ۳۴۳۷، ۳۴۳۹، ۳۴۴۱، ۳۴۴۲، ۳۴۴۹، ۳۴۶۵،  
 ۳۴۶۷ - ۳۴۶۹، ۳۴۷۱، ۳۴۷۴، ۳۴۷۵، ۳۴۹۶، ۳۵۰۷، ۳۵۰۹، ۳۵۲۳، ۳۵۲۶، ۳۵۲۷،  
 ۳۵۳۳، ۳۵۵۱ - ۳۵۵۳، ۳۵۶۷ - ۳۵۶۹، ۳۵۷۱، ۳۵۷۴، ۳۵۸۵، ۳۵۸۶، ۳۶۰۰، ۳۶۰۴،  
 ۳۶۰۹، ۳۶۱۲، ۳۶۱۶، ۳۶۱۷، ۳۶۳۰، ۳۶۳۱، ۳۶۳۶، ۳۶۴۰، ۳۶۴۲، ۳۶۴۷، ۳۶۵۰،  
 ۳۶۵۶، ۳۶۶۵، ۳۶۷۹، ۳۷۰۱، ۳۷۰۴، ۳۷۱۱، ۳۷۱۸، ۳۷۲۰، ۳۷۲۴، ۳۷۲۹، ۳۷۳۷،  
 ۳۷۵۰، ۳۷۵۵، ۳۷۶۱، ۳۷۶۵، ۳۷۷۶، ۳۷۸۰، ۳۷۸۲، ۳۷۸۳، ۳۷۹۲، ۳۷۹۴، ۳۷۹۸ -  
 ۳۸۰۰، ۳۸۰۷، ۳۸۰۹، ۳۸۱۰، ۳۸۱۸، ۳۸۲۵، ۳۸۲۶، ۳۸۳۱، ۳۸۳۵، ۳۸۴۳، ۳۸۴۵،  
 ۳۸۵۴، ۳۸۶۳ - ۳۸۶۵، ۳۸۶۷، ۳۸۷۱، ۳۸۷۲، ۳۸۷۸، ۳۸۷۹ - ۳۸۸۱، ۳۸۸۳ -  
 ۳۸۸۶، ۳۸۸۸، ۳۸۹۶، ۳۹۰۳، ۳۹۰۷ - ۳۹۰۹، ۳۹۱۳، ۳۹۲۱، ۳۹۲۳ - ۳۹۲۶، ۳۹۳۴،  
 ۳۹۴۰، ۳۹۴۵، ۳۹۵۶، ۳۹۵۸، ۳۹۶۱، ۳۹۶۴، ۳۹۶۶، ۳۹۷۲، ۳۹۷۷، ۳۹۸۱، ۳۹۸۵،  
 ۳۹۸۸، ۴۰۰۹، ۴۰۱۵، ۴۰۲۵، ۴۰۳۱، ۴۰۳۵، ۴۰۴۰، ۴۰۴۱، ۴۰۶۴، ۴۰۶۶، ۴۰۶۹،  
 ۴۰۷۱، ۴۰۷۵، ۴۰۷۷، ۴۰۹۴، ۴۱۰۰، ۴۱۰۵ - ۴۱۰۷، ۴۱۱۲، ۴۱۱۹، ۴۱۲۵، ۴۱۲۸،  
 ۴۱۳۰، ۴۱۳۲، ۴۱۴۰، ۴۱۴۸، ۴۱۵۴، ۴۱۵۷، ۴۱۶۴، ۴۱۶۵، ۴۱۶۷

سعید بن عثمان رازی ۱۰۷۸

سعید بن محمد فرغانی ۱۳۳۰

سعید هروی ۱۱۳۹، ۳۵۲۸

سعیدی سیرجانی، علی اکبر ۵۴، ۷۴

سفیان ثوری ۲۱۳۰

سلام بغدادی ۱۶۸

سلطان: در مورد نام شاهان مصدر به این کلمه به خود نام بنگرید (بجز نامهایی که  
 «سلطان» جزء اول اصل اسم است، اعم از شاهان و امرا و جز ایشان).

سلطان احمد (موسیقیدان) ۲۵۰۵

سلطان احمد (برادر شاه شجاع) ۲۹۵۱

سلطان سرور شاه ۲۶۱۸

سلطان شاه ۲۶۱۸

سلطان ولد، محمد بن محمد (پسر مولانا) ۶۲، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۴۱، ۵۴۶، ۷۳۲، ۸۴۵، ۹۶۵، ۹۸۱، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۵۱، ۱۴۵۷، ۱۵۱۵، ۱۶۵۵، ۱۹۱۱، ۲۰۳۳، ۲۶۲۵، ۲۷۵۳، ۲۸۷۷، ۲۹۲۰، ۲۹۳۶، ۳۰۹۵، ۳۲۹۳، ۳۴۸۵، ۳۷۳۸، ۳۷۳۹، ۳۸۶۲، ۴۰۱۹، ۴۱۶۲

سلطانی گردفرامرزی، علی ۷۳۲، ۱۲۱۰، ۲۹۰۷، ۲۹۱۰

سلغر شاه ترکمان ۲۴۹۹

سَلَم (پسر فریدون) ۳۰۱۵، ۴۱۳۵

سلمان ساوجی ۴۵، ۵۹، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۱۴، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۶۶، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۸، ۶۱۲-۶۱۴، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۹، ۶۹۱، ۷۱۹، ۷۲۷، ۷۵۲، ۷۵۴، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۴۹، ۸۸۴، ۸۹۴، ۹۱۱، ۹۲۰، ۹۵۴، ۹۶۵، ۹۸۶، ۹۹۴، ۱۰۱۲، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۹-۱۰۶۲، ۱۰۷۴، ۱۰۹۳، ۱۱۰۶، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۲۷، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۷، ۱۱۷۳، ۱۱۷۹، ۱۱۸۱، ۱۱۸۷، ۱۱۹۲، ۱۲۱۰، ۱۲۲۸، ۱۲۳۶-۱۲۳۸، ۱۲۵۶، ۱۲۶۰، ۱۲۷۶، ۱۲۷۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۴، ۱۳۰۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۷، ۱۳۴۲، ۱۳۶۱، ۱۳۶۵، ۱۳۸۳، ۱۴۰۰، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۳۱، ۱۴۳۸، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۳، ۱۴۴۷، ۱۴۴۹، ۱۴۵۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۵۰۷، ۱۵۱۹، ۱۵۲۹، ۱۵۳۹، ۱۵۵۴، ۱۵۶۱، ۱۵۹۱، ۱۵۹۴، ۱۶۰۲، ۱۶۶۰، ۱۶۷۲، ۱۶۷۶، ۱۷۳۰، ۱۷۳۶، ۱۷۴۸، ۱۷۵۷، ۱۷۵۸، ۱۷۶۴، ۱۷۷۵، ۱۸۰۷، ۱۸۰۹، ۱۸۱۱، ۱۸۱۶، ۱۸۲۳، ۱۸۳۹، ۱۸۷۴، ۱۸۷۵، ۱۸۷۹-۱۸۸۲، ۱۸۸۴، ۱۸۸۶، ۱۹۲۴، ۱۹۳۹، ۱۹۵۶، ۱۹۶۶، ۱۹۸۷، ۱۹۸۸، ۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۲۰۳۷، ۲۰۵۶، ۲۰۶۲، ۲۰۶۵، ۲۰۹۰، ۲۰۹۳، ۲۱۱۲، ۲۱۱۳، ۲۱۳۳، ۲۱۳۷، ۲۱۴۹، ۲۱۵۰، ۲۱۵۴، ۲۱۶۷، ۲۱۶۸، ۲۱۷۲، ۲۱۸۳-۲۱۸۵، ۲۲۲۱، ۲۲۲۳، ۲۲۴۶، ۲۲۵۲، ۲۲۸۲، ۲۲۸۶، ۲۲۸۷، ۲۲۹۲، ۲۲۹۹، ۲۳۰۴، ۲۳۲۸، ۲۳۶۰، ۲۳۹۸، ۲۴۰۳، ۲۴۱۰، ۲۴۳۱، ۲۴۳۲، ۲۴۳۵، ۲۴۴۶، ۲۴۶۵، ۲۵۰۶، ۲۵۱۰، ۲۵۱۳-۲۵۱۵، ۲۵۵۶، ۲۵۶۰، ۲۵۶۳، ۲۵۹۲، ۲۵۹۶، ۲۵۹۷، ۲۶۰۴، ۲۶۱۲

۲۶۳۹، ۲۶۴۰، ۲۶۴۴، ۲۶۶۰، ۲۶۶۸، ۲۶۶۹، ۲۶۷۹، ۲۶۹۱، ۲۷۰۹، ۲۷۱۶، ۲۷۴۳،  
 ۲۷۶۳، ۲۷۶۷، ۲۷۷۰، ۲۷۷۶، ۲۷۹۱، ۲۷۹۶، ۲۷۹۹، ۲۸۰۴، ۲۸۰۶، ۲۸۰۸، ۲۸۱۷،  
 ۲۸۲۱، ۲۸۳۵، ۲۸۳۹، ۲۸۴۰، ۲۸۴۲، ۲۸۴۳، ۲۸۶۰، ۲۸۶۲، ۲۸۶۳، ۲۸۷۴، ۲۸۸۶ -  
 ۲۸۸۸، ۲۸۹۲، ۲۸۹۴، ۲۹۲۵، ۲۹۵۶، ۲۹۷۱، ۳۰۱۲، ۳۰۱۵، ۳۰۳۶، ۳۰۵۰، ۳۰۵۳،  
 ۳۰۵۴، ۳۰۶۰، ۳۰۷۴، ۳۰۷۷، ۳۰۸۱، ۳۰۸۷، ۳۱۰۷، ۳۱۱۹، ۳۱۲۰، ۳۱۲۳، ۳۱۳۲،  
 ۳۱۳۵، ۳۱۵۱، ۳۱۵۲، ۳۱۶۵، ۳۱۷۹، ۳۱۸۰، ۳۱۹۷، ۳۲۰۰، ۳۲۰۳، ۳۲۰۵، ۳۲۰۹،  
 ۳۲۱۲، ۳۲۱۹، ۳۲۲۵، ۳۲۲۷، ۳۲۳۵، ۳۲۳۸، ۳۲۴۱، ۳۲۵۴، ۳۲۵۶، ۳۲۷۷، ۳۳۱۵،  
 ۳۳۴۴، ۳۳۴۵، ۳۳۵۱، ۳۳۵۲، ۳۳۵۶، ۳۳۷۱، ۳۳۷۲، ۳۳۷۹، ۳۳۸۱، ۳۳۸۴، ۳۳۸۵،  
 ۳۳۹۵، ۳۴۱۹، ۳۴۲۴، ۳۴۵۰، ۳۴۵۵، ۳۴۵۶، ۳۴۶۸، ۳۵۴۹، ۳۵۵۳، ۳۵۵۷، ۳۵۵۸،  
 ۳۵۶۳، ۳۵۶۷، ۳۵۶۸، ۳۵۷۵، ۳۵۸۲، ۳۵۸۷، ۳۵۹۲، ۳۶۰۳، ۳۶۲۳، ۳۶۴۶، ۳۶۵۳،  
 ۳۶۵۸، ۳۶۶۴، ۳۶۶۹، ۳۶۷۷، ۳۶۹۰، ۳۶۹۱، ۳۷۰۲، ۳۷۰۷، ۳۷۳۴، ۳۷۴۳، ۳۷۴۴،  
 ۳۷۶۹، ۳۷۷۶، ۳۸۲۵، ۳۸۲۹، ۳۸۳۳، ۳۸۳۷، ۳۸۴۲، ۳۸۴۳، ۳۸۴۵، ۳۸۵۷، ۳۸۶۷،  
 ۳۸۶۹، ۳۸۷۹، ۳۸۸۹، ۳۸۹۴، ۳۹۲۵، ۳۹۶۶، ۳۹۷۲ - ۳۹۷۴، ۳۹۷۷، ۳۹۷۸، ۳۹۸۲،  
 ۳۹۸۳، ۴۰۰۰، ۴۰۰۹، ۴۰۱۵، ۴۰۳۴، ۴۰۵۴، ۴۰۵۵، ۴۰۶۱، ۴۰۶۹، ۴۰۷۴، ۴۰۷۷،  
 ۴۰۹۰، ۴۱۰۸، ۴۱۲۱

سلمان فارسی ۲۳۵، ۵۷۱، ۱۹۱۸

سَلَمَه ۲۶۸۴

سَلَمٰی (از عرایس عرب) ۱۶۵، ۲۳۸۹، ۲۳۹۳، ۲۸۷۵، ۲۸۷۶، ۲۸۷۹، ۲۹۳۹، ۳۰۵۷،

۳۲۹۲، ۳۳۲۵، ۳۳۲۷، ۳۳۲۸، ۳۹۰۵، ۳۹۰۶، ۳۹۴۳، ۳۹۴۶

سُلَمٰی، عبدالرحمن ۳۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۸۱۰، ۱۰۱۲، ۱۳۲۹، ۱۴۱۹، ۱۴۹۳، ۲۰۲۰،

۲۰۹۸، ۲۲۸۱، ۲۲۹۳، ۲۳۳۵، ۲۹۱۹، ۳۳۴۸، ۴۰۶۴، ۴۱۱۷

سلیم، علی قلی ۳۶۲۲

سلیم، محمد قلی ۴۰۴۸

سَلیمان (ع) ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۱۵، ۵۱۵، ۵۳۸، ۵۶۲، ۵۷۶، ۵۸۰، ۶۲۲، ۷۷۸، ۹۰۴،

۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۵، ۹۷۰، ۹۷۴، ۹۹۴ - ۹۹۸، ۱۰۳۰، ۱۱۳۷، ۱۱۵۹، ۱۲۴۴، ۱۳۳۹ -

۱۳۴۱، ۱۵۴۲، ۱۶۰۰، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۳۰ - ۱۶۳۲، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۴۱، ۱۶۴۵،

۱۶۷۹، ۱۶۸۱، ۱۶۹۰، ۱۶۹۳، ۱۶۹۹، ۱۷۹۹، ۱۸۱۸، ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۸۹، ۱۹۳۸،

۲۰۵۳، ۲۰۵۵، ۲۰۵۹، ۲۱۶۲، ۲۱۶۴، ۲۱۶۹، ۲۱۷۲، ۲۲۴۷، ۲۲۵۲، ۲۲۵۴، ۲۲۵۵،  
 ۲۲۶۷، ۲۲۶۸، ۲۳۶۸، ۲۴۹۶، ۲۴۹۸ - ۲۵۰۰، ۲۵۳۲، ۲۶۳۵، ۲۶۳۶، ۲۶۴۹، ۲۶۶۳،  
 ۲۷۸۷، ۲۷۹۲، ۲۸۰۱، ۲۸۱۶، ۲۹۰۶، ۲۹۲۸، ۲۹۳۳، ۳۰۳۷، ۳۱۵۴ - ۳۱۵۶، ۳۱۸۳،  
 ۳۲۰۳، ۳۳۸۲، ۳۳۸۴، ۳۴۱۱، ۳۴۱۳، ۳۴۶۳، ۳۴۶۵، ۳۴۶۶، ۳۵۴۱، ۳۵۵۵، ۳۵۵۶،  
 ۳۸۱۳، ۳۹۵۰، ۳۹۹۵، ۴۰۲۰، ۴۰۴۷، ۴۰۴۸، ۴۰۹۷، ۴۱۱۶

سلیمان (پسر حلاج) ۳۰۹۳

سُلیمی ۳۸۹۹

سمنار ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۳۸۲۲

سمنون مُجِبَّ ۷۲۲

سمیعی، احمد ۳۴، ۱۰۷۴، ۱۲۵۳، ۱۷۵۹

سناخرب ۱۶۴۶

سنایی، مجدود بن آدم ۱۳، ۳۲ - ۳۴، ۴۵، ۴۸، ۶۱، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۸۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸،  
 ۱۰۹، ۱۱۳ - ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۵ - ۱۴۴، ۱۴۶ - ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۳،  
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶ - ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰ - ۲۱۲، ۲۳۵ - ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۷،  
 ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰ - ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۷ -  
 ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۸۷،  
 ۳۸۹ - ۳۹۱، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۷،  
 ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۱،  
 ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۲۲، ۶۳۲، ۶۴۱، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۵، ۷۰۱،  
 ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۶۴، ۷۸۱،  
 ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۶، ۸۱۱، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۴۰، ۸۵۴، ۸۵۷،  
 ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۵، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۹۳، ۸۹۶، ۹۰۳، ۹۱۱، ۹۲۵، ۹۴۷،  
 ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۶۹، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۹۳، ۹۹۹، ۱۰۶۹، ۱۰۷۶، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۹،  
 ۱۰۹۷، ۱۱۰۳، ۱۱۱۵، ۱۱۱۸، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳، ۱۱۳۷، ۱۱۴۱، ۱۱۴۹، ۱۱۶۲،  
 ۱۱۷۲، ۱۱۸۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۷، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۵، ۱۲۲۰، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶،  
 ۱۲۵۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۸، ۱۲۸۳، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۹۰، ۱۲۹۶، ۱۳۰۱، ۱۳۲۸، ۱۳۳۵،  
 ۱۳۴۱، ۱۳۵۸، ۱۳۶۲، ۱۳۶۴، ۱۳۷۱، ۱۳۷۴، ۱۳۸۰، ۱۳۸۵، ۱۳۸۷، ۱۴۰۱، ۱۴۲۳

۱۴۲۶، ۱۴۴۷، ۱۴۵۲، ۱۴۷۸، ۱۴۹۶، ۱۵۰۰، ۱۵۱۰، ۱۵۱۸، ۱۵۲۰، ۱۵۲۵، ۱۵۲۷،  
 ۱۵۲۸ - ۱۵۳۰، ۱۵۶۵، ۱۵۷۱، ۱۵۷۹، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۶۳۰، ۱۶۵۵، ۱۶۵۹، ۱۶۷۶،  
 ۱۶۹۵، ۱۷۰۲، ۱۷۳۳، ۱۷۴۶، ۱۷۵۰، ۱۷۶۹، ۱۸۲۳، ۱۸۵۲، ۱۸۷۱، ۱۸۸۳، ۱۸۸۸،  
 ۱۸۹۳، ۱۸۹۶، ۱۹۱۷، ۱۹۱۸، ۱۹۲۸، ۱۹۹۳، ۱۹۹۴، ۲۰۱۷، ۲۰۱۹، ۲۰۳۲، ۲۰۴۲،  
 ۲۰۵۰، ۲۰۹۰، ۲۰۹۳، ۲۱۰۶، ۲۱۱۱، ۲۱۲۹، ۲۱۳۱، ۲۱۳۸، ۲۱۳۹، ۲۱۵۳، ۲۱۶۵،  
 ۲۱۶۷، ۲۱۸۲، ۲۱۸۳، ۲۲۰۸، ۲۲۱۳، ۲۲۱۹، ۲۲۳۱، ۲۲۶۹، ۲۲۷۴، ۲۲۸۷، ۲۳۳۲،  
 ۲۳۵۸، ۲۳۶۴، ۲۴۴۸، ۲۴۵۲، ۲۴۶۰، ۲۴۷۳، ۲۴۸۶، ۲۵۰۷، ۲۵۱۹، ۲۵۲۵، ۲۵۴۸ -  
 ۲۵۵۱، ۲۵۶۵، ۲۵۷۰، ۲۵۹۳، ۲۶۰۵، ۲۶۱۱، ۲۶۲۴، ۲۶۲۸، ۲۶۳۶، ۲۶۳۸، ۲۶۴۲،  
 ۲۶۴۳، ۲۶۵۹، ۲۶۶۱، ۲۶۷۴، ۲۶۷۵، ۲۶۸۵، ۲۶۹۴، ۲۷۰۳، ۲۷۲۸، ۲۷۲۹، ۲۷۴۷،  
 ۲۷۵۹، ۲۷۹۶، ۲۸۰۷، ۲۸۱۴، ۲۸۲۵، ۲۸۳۷، ۲۸۴۱، ۲۸۵۸، ۲۸۶۲، ۲۸۶۵، ۲۸۶۶،  
 ۲۸۷۳، ۲۸۸۱، ۲۹۱۲، ۲۹۲۵، ۲۹۳۰، ۲۹۳۶، ۲۹۴۷، ۲۹۸۰، ۳۰۰۲، ۳۰۰۶، ۳۰۲۶،  
 ۳۰۵۶، ۳۰۶۲، ۳۰۶۳، ۳۰۷۱، ۳۰۷۴، ۳۰۸۰، ۳۰۹۱، ۳۱۰۵، ۳۱۱۵، ۳۱۲۶، ۳۱۶۶،  
 ۳۱۶۷، ۳۱۷۵، ۳۱۸۲، ۳۲۰۴، ۳۲۱۲، ۳۲۲۸، ۳۲۲۹، ۳۲۳۳، ۳۲۵۳، ۳۲۷۱، ۳۲۷۷،  
 ۳۲۷۸، ۳۲۸۵، ۳۲۹۷، ۳۳۰۳، ۳۳۱۴، ۳۳۱۶، ۳۳۱۸، ۳۳۲۵، ۳۳۳۰، ۳۳۳۴، ۳۳۴۴،  
 ۳۳۶۳، ۳۳۷۱، ۳۳۸۴، ۳۴۳۹، ۳۴۴۸، ۳۴۵۳، ۳۴۶۷، ۳۴۷۱، ۳۴۷۲، ۳۴۷۵، ۳۵۳۷،  
 ۳۵۴۴، ۳۵۷۱، ۳۵۷۴، ۳۵۸۶، ۳۶۰۱، ۳۶۴۹، ۳۶۵۰، ۳۶۹۳، ۳۷۲۶، ۳۷۳۰، ۳۷۶۶،  
 ۳۷۶۹، ۳۷۷۲، ۳۷۷۳، ۳۷۷۵، ۳۷۹۱، ۳۸۱۰، ۳۸۱۱، ۳۸۲۲، ۳۸۶۲، ۳۸۸۳، ۳۹۱۳،  
 ۳۹۱۵، ۳۹۴۵، ۳۹۵۸، ۳۹۷۸، ۳۹۹۴، ۴۰۰۰، ۴۰۳۰، ۴۰۶۰، ۴۰۶۵، ۴۰۷۶، ۴۱۳۴،

۴۱۳۷، ۴۱۵۲

سنت اگوستین ۲۱۶۷

سنجر سلجوقی ۳۸۷، ۸۱۹

سنجر کاشی ۱۳۹۸

سودابه (همسر کاوس) ۱۶۹۲، ۱۷۳۴، ۱۹۱۷

سودی، محمد ۶۹۸، ۷۷۰، ۸۴۷، ۲۱۵۳، ۲۵۰۶، ۲۶۴۳، ۲۸۸۸، ۳۱۱۶، ۳۷۳۱

سوزنی، محمد بن مسعود ۱۳۰، ۳۹۰، ۴۹۰، ۶۲۰، ۸۶۵، ۹۹۰، ۹۹۳، ۱۴۴۷، ۱۴۸۰،

۱۵۸۱، ۱۹۰۰، ۱۹۶۸، ۲۰۹۱، ۲۳۵۶، ۲۳۹۹، ۲۴۰۵، ۲۴۵۲، ۲۶۹۶، ۳۵۳۷، ۳۷۲۷

۴۱۵۰، ۴۱۵۱

سوفوکلِس ۴۱۲، ۴۲۶

سهراب (پسر رستم) ۵۹۰، ۹۷۸، ۱۴۳۳، ۱۴۶۳، ۱۵۶۸، ۱۶۱۰، ۱۶۹۲، ۲۶۳۳، ۲۸۷۰،

۲۹۳۱، ۲۹۸۴، ۳۰۰۹، ۳۵۳۹، ۳۷۷۵، ۳۹۶۴

سهروردی، عمر بن محمد ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۲، ۷۲۲، ۸۱۰، ۸۱۱، ۱۰۴۹، ۱۶۰۵، ۱۹۲۷،

۱۹۹۰، ۲۱۰۶، ۲۲۷۴، ۳۰۸۷، ۳۲۷۰، ۳۴۸۸، ۴۰۲۲

سهروردی، یحیی بن حبش (شیخ اشراق) ۳۷۶، ۴۱۹، ۵۸۷، ۷۷۸، ۸۱۵، ۸۶۰، ۹۵۸،

۱۰۲۰، ۱۱۵۵، ۱۲۱۰، ۱۳۲۸، ۱۳۵۴، ۱۳۵۶، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۳۷، ۱۴۸۲، ۱۵۹۳،

۱۶۳۱، ۱۷۲۲، ۱۸۴۳، ۱۸۶۷، ۱۸۹۲، ۱۹۱۹، ۲۰۱۳، ۲۰۲۲، ۲۰۳۴، ۲۱۶۷، ۲۲۱۸،

۲۳۳۱، ۲۳۵۷، ۲۵۰۷، ۲۶۷۵، ۲۷۹۷، ۲۸۲۲ - ۲۸۲۴، ۲۹۰۸، ۳۰۹۵، ۳۱۵۹، ۳۱۷۴،

۳۲۴۲، ۳۲۷۴، ۳۲۹۷، ۳۴۶۶، ۳۵۲۱، ۳۸۴۰، ۳۸۵۳، ۴۰۰۴، ۴۱۱۷، ۴۱۱۸، ۴۱۳۲،

۴۱۳۳

سهل تستری ۳۶، ۱۷۸، ۱۵۴۹، ۱۸۹۰، ۳۰۲۸، ۳۰۹۲، ۳۵۶۹

سهیلی خوانساری، احمد ۲۸۱۷، ۲۲۷۳

سیالکوتی وارسته ۲۶۷، ۹۷۴، ۱۰۳۶، ۱۰۵۹، ۱۲۰۸، ۱۳۹۸، ۱۴۷۳، ۱۹۲۰، ۱۹۶۲،

۱۹۶۳، ۲۰۶۳، ۲۰۷۲، ۲۳۳۲، ۲۴۷۳، ۲۴۷۴، ۲۶۰۲، ۲۸۰۲، ۲۸۵۶، ۲۹۶۵، ۲۹۸۱،

۳۰۲۶، ۳۰۴۳، ۳۰۸۴، ۳۱۳۴، ۳۳۱۲، ۳۳۵۱، ۳۳۵۴، ۳۶۲۱، ۳۶۲۲، ۳۷۰۲، ۴۰۲۶،

۴۰۴۶، ۴۰۵۹

سیامک (پسر کیومرث) ۱۳۹۲، ۳۳۲۱، ۳۶۳۵، ۳۶۳۷

سیاوش ۵۸۸، ۵۹۰، ۸۳۶، ۱۰۹۸، ۱۲۱۳، ۱۴۲۵، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۹۲، ۱۷۱۵، ۱۷۳۳،

۱۷۳۴، ۱۷۳۸، ۱۸۴۲، ۱۹۱۷، ۲۴۹۳، ۲۹۳۳، ۳۲۹۸، ۳۵۰۳، ۳۵۴۷، ۳۸۸۷، ۳۹۵۱،

۴۱۳۴

سیبویه، عمرو بن عثمان ۷۳۲

سیچ ۷۶۶

سَید: این کلمه، مطابق قواعد، از آغاز نامها حذف شده است؛ لذا به خود نام بنگرید.

سیدنی، فیلیپ ۴۳۱

سیف اسفرنکی ۳۸۷، ۶۷۷، ۸۶۳، ۱۰۶۴، ۱۱۱۶، ۱۴۴۷، ۱۶۵۶، ۱۷۷۱، ۱۷۷۴، ۱۹۵۴،

۱۹۷۷، ۲۰۴۲، ۲۵۱۴، ۲۷۰۰، ۳۰۶۷، ۳۲۴۶، ۳۳۴۷، ۳۴۴۹، ۳۵۴۹، ۳۶۰۳، ۳۶۶۹،



۳۷۰۵، ۳۷۳۴، ۳۷۵۶، ۳۸۷۱، ۳۹۳۸، ۴۱۱۸

سیف فرغانی، محمد ۶۱، ۶۲، ۷۹، ۱۱۹، ۱۸۴، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۴۱، ۴۹۱،  
۵۳۳، ۶۰۸، ۶۸۹، ۶۹۴، ۷۳۹، ۷۶۸، ۷۹۳، ۸۲۷، ۸۳۷، ۸۶۰، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۳۶، ۱۰۱۱،  
۱۰۱۶، ۱۰۴۳، ۱۰۹۵، ۱۰۶۲، ۱۲۰۰، ۱۲۳۶، ۱۲۵۳، ۱۲۶۴، ۱۳۴۳، ۱۳۵۰، ۱۴۳۲،  
۱۵۵۳، ۱۵۷۵، ۱۵۷۸، ۱۷۹۰، ۱۸۰۴، ۱۸۱۰، ۱۸۸۰، ۱۸۸۳، ۱۸۸۶، ۱۸۸۷، ۱۹۰۲،  
۱۹۲۵، ۱۹۶۷، ۲۱۹۴، ۲۲۶۲، ۲۲۹۳، ۲۳۲۸، ۲۳۳۷، ۲۶۲۵، ۲۷۹۱، ۲۸۰۲، ۲۹۵۷،  
۲۹۸۰، ۲۹۸۵، ۳۰۸۴، ۳۰۹۵، ۳۱۴۶، ۳۳۳۳، ۳۳۳۴، ۳۳۴۰، ۳۳۵۰، ۳۳۵۶، ۳۳۷۲

۳۴۴۹، ۳۷۸۱، ۳۸۲۸، ۳۸۶۴، ۳۹۴۳، ۳۹۷۲، ۴۰۷۵، ۴۱۱۶

سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر ۴۱۴۲، ۲۰۶۶

شابهشتی، علی بن محمد ۷۳۲

شاپور (نقاش) ۱۳۳۵، ۱۲۹۳، ۲۰۷۴، ۲۸۶۶، ۲۸۷۱، ۳۶۵۷

شاپور اوّل ساسانی ۸۳۶، ۳۳۶۷

شاپور دوم ساسانی ۳۳۶۷

شادی (نام غلام) ۵۵، ۴۰۷۸

شافعی، محمد بن ادریس ۳۰۸۹، ۳۰۹۱، ۳۰۹۹، ۳۱۰۰

شافعی شیرازی، عبدالرحمن بن نصر ۱۱۸۵

شاملو، احمد ۲۲۱، ۳۳۲، ۵۰۳، ۵۹۰، ۶۴۳، ۶۷۵، ۷۲۷، ۱۳۹۲، ۱۵۹۸، ۱۷۴۱، ۲۱۰۸

۲۴۵۳، ۲۷۵۷، ۲۸۵۳، ۳۲۲۴، ۳۶۱۴، ۳۶۴۰، ۳۷۵۲

شانی تکلّو ۷۲، ۱۰۶

شاه: در مورد نام شاهان مصدر به این کلمه به خود نام بنگرید (بجز «شاه شجاع» که به همین صورت آمده است).

شاه ترکان ← افراسیاب تورانی

شاه حسن (وزیر شاه شجاع) ۳۳۹۵

شاه حسینی، ناصرالدین ۱۹۶۹، ۲۳۹۹

شاهرخ (پسر تیمور) ۲۱۲۴

شاه سلطان (برادرزاده مبارزالدین) ۲۵۳۴

شاه سلطان (جاندار مسعود شاه اینجو) ۲۹۸۵

شاه سلطان (خواهرزاده مبارز) ۳۹۱۶، ۳۴۰۴

شاه سلطان (دختر شاه شجاع) ۳۰۷۲

شاه شجاع مظفری ۴۹، ۵۳، ۶۶، ۶۷، ۸۲، ۹۴، ۱۰۰، ۲۱۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴-۴۱۶،  
 ۴۷۷، ۴۹۶، ۵۲۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۷۵۰، ۷۵۱، ۸۰۷، ۸۴۴، ۱۰۵۳، ۱۱۱۳، ۱۱۵۵،  
 ۱۱۶۷، ۱۱۸۵، ۱۲۴۴، ۱۶۳۵، ۱۶۹۸، ۱۷۳۳، ۱۷۳۵، ۱۷۳۷، ۱۷۳۸، ۱۷۵۴، ۱۷۸۱،  
 ۱۷۸۶، ۱۸۷۸، ۱۹۰۳-۱۹۰۵، ۱۹۷۲-۱۹۷۴، ۲۰۵۹، ۲۰۶۰، ۲۰۷۱، ۲۰۷۵، ۲۰۷۸،  
 ۲۰۸۶، ۲۱۲۳، ۲۱۴۱-۲۱۴۳، ۲۱۸۴، ۲۱۸۵، ۲۲۰۰، ۲۲۰۱، ۲۲۱۱، ۲۲۱۸-۲۲۲۱،  
 ۲۲۲۹، ۲۲۵۶، ۲۲۹۶، ۲۳۹۲، ۲۴۰۵، ۲۴۲۸، ۲۴۳۹، ۲۴۹۹، ۲۵۱۷، ۲۵۳۴، ۲۵۳۷،  
 ۲۵۵۸، ۲۵۷۲، ۲۵۷۹، ۲۶۵۰، ۲۶۶۵، ۲۶۷۲، ۲۷۰۷، ۲۷۲۷، ۲۷۳۰، ۲۷۳۱، ۲۸۳۲،  
 ۲۸۷۹، ۲۸۸۶، ۲۹۲۶، ۲۹۵۰-۲۹۵۵، ۲۹۵۸، ۲۹۵۹، ۲۹۶۱، ۲۹۶۸، ۲۹۹۶، ۲۹۹۸،  
 ۳۰۰۱، ۳۰۰۲، ۳۰۰۵، ۳۰۱۱، ۳۰۶۲، ۳۰۷۲، ۳۰۷۷، ۳۱۰۸، ۳۱۲۹، ۳۱۷۷، ۳۱۸۵،  
 ۳۱۹۴، ۳۲۲۱، ۳۲۴۹، ۳۲۸۸، ۳۲۹۹، ۳۳۰۰، ۳۳۰۱، ۳۳۶۹، ۳۳۸۶، ۳۳۹۲، ۳۳۹۵-  
 ۳۳۹۷، ۳۴۰۴، ۳۴۰۶، ۳۴۸۵، ۳۵۲۴، ۳۵۳۴، ۳۵۴۲، ۳۵۶۶، ۳۶۵۹، ۳۸۰۴، ۳۸۰۸،  
 ۳۸۱۴، ۳۸۴۱، ۳۸۴۸، ۳۹۱۵، ۳۹۱۶، ۳۹۲۲، ۳۹۴۶، ۳۹۶۰، ۳۹۶۲، ۳۹۶۷، ۳۹۸۲،  
 ۳۹۸۳، ۴۰۵۰، ۴۰۵۶، ۴۰۵۷، ۴۱۰۵، ۴۱۱۱، ۴۱۱۵، ۴۱۱۷، ۴۱۲۵، ۴۱۴۳، ۴۱۴۴،  
 ۴۱۵۹، ۴۱۶۸

شاه محتسب ← مبارزالدين محمد بن مظفر (امير مبارز)

شاه موبد (شاه ويس و رامين) ۲۸۸۹

شاه نعمان (پسر حافظ) ۹۸، ۱۳۱۰

شاه هُرموز ← تورانشاه بن قطب الدين تهمتن

شاهی سبزواری (امير شاهی)، آق ملک ۶۵۱، ۱۱۰۰، ۱۱۴۰، ۱۹۸۵، ۲۵۰۶، ۳۰۰۸

شایگان، داریوش ۲۷۹، ۳۱۱

شبستری، محمود بن عبدالکریم ۵۵۱، ۵۵۶، ۸۴۰، ۱۱۳۰، ۱۱۴۴، ۱۴۶۰، ۱۷۲۴،

۳۰۳۶، ۳۳۹۰، ۳۵۲۲، ۴۰۴۰

شبلی، ابوبکر ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۷۶، ۴۶۸، ۷۱۹، ۷۲۲، ۸۷۲،

۱۰۷۷، ۱۲۶۹، ۱۷۶۸، ۱۷۷۱، ۲۰۲۰-۲۰۲۲، ۲۲۷۶، ۳۰۹۴، ۳۰۹۸، ۳۰۹۹، ۳۴۷۳،

۳۴۷۵، ۳۵۷۰

- شبلی مظفری (پسر شاه شجاع) ۲۹۵۱، ۲۹۵۳، ۳۳۹۵  
شبلی نعمانی، محمد ۲۶۱۸  
شجاع (مؤلف انیس الناس) ۲۰۴، ۱۰۶۶، ۳۴۱۸، ۴۱۵۴  
شحنة نجف ← علی (ع)  
شدّاد بن عاد ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۵۴۱، ۳۷۹۱-۳۷۹۳  
شدید (برادر شدّاد) ۳۷۹۱  
شرف‌الدین علی یزدی ۳۱۷۰  
شرف‌الدین مظفر (پسر مبارزالدین) ۳۰۷۲، ۳۴۰۲  
شرفجهان قزوینی ۵۸۱  
شروانی، جمال‌الدین خلیل ۱۵۳۸، ۲۶۱۳  
شریف رضی ۳۹۰۶  
شریک امین، شُمیس ۱۰۴۳، ۱۲۴۸، ۱۴۳۱، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۷۴۹، ۱۸۱۸، ۱۸۱۹،  
۲۳۱۹، ۲۵۳۲، ۳۳۳۳، ۳۴۱۳، ۳۴۵۷، ۳۵۵۹، ۳۹۶۲، ۳۹۶۳  
شعار، جعفر ۳۵۰۸  
شعبة بن عیّاش ۱۶۶۲  
شعبة مغیره ۶۲۷  
شعیب ۵۱۵، ۵۶۲، ۱۰۲۸، ۲۳۷۰، ۲۳۷۷، ۲۳۷۸، ۲۷۱۵  
شغاد (برادر و قاتل رستم) ۱۵۶۸، ۱۶۰۹  
شفیع اثر ۴۰۲۶  
شفیعی کدکنی، محمدرضا ۱۹۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۹۰،  
۴۶۲، ۵۳۴، ۶۳۲، ۶۳۳، ۷۳۷، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۹۵، ۱۹۱۸، ۱۹۲۱، ۲۰۵۷، ۲۱۶۳،  
۲۱۶۷، ۲۲۸۶، ۲۵۸۴، ۳۲۷۵، ۳۲۷۸، ۳۴۱۹، ۳۴۷۳، ۳۵۹۳، ۳۵۹۴، ۳۷۴۹، ۳۷۸۰،  
۳۹۶۶، ۴۰۳۵، ۴۱۵۴  
شقیق بلخی ۱۷۱، ۲۴۸، ۲۵۱، ۱۶۰۶، ۲۹۱۹  
شکر اصفهانی ۱۱۹۹، ۱۴۸۰، ۲۶۲۱، ۲۷۷۲، ۲۹۷۵، ۳۹۸۴-۳۹۸۶  
شکسپیر، ویلیام ۱۶۴، ۴۲۶  
شکیمی اصفهانی ۲۱۵۰

شمس الدولة ديلمی ۱۵۵۳

شمس الدين پور پشنگ (اتابک) ۷۵، ۱۰۵۳، ۳۵۵۴، ۳۵۵۷، ۳۵۶۰

شمس الدين محمد (ظ. شاعری عامی) ۴۸

شمس الدين محمد القاضي الجامی ۸۱۸

شمس الدين محمد زاهد ۳۶۵۹

شمس تبریزی ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۹۶، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۵ -

۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۲ - ۳۳۳، ۳۳۸ - ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۷۴، ۳۸۲، ۵۳۲،

۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۹، ۶۰۰، ۶۸۹، ۷۳۱، ۷۵۳، ۷۶۱، ۸۵۱، ۸۷۳، ۹۶۶، ۱۰۱۱،

۱۰۶۴، ۱۰۸۶، ۱۱۳۴، ۱۱۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۷۱، ۱۲۷۹، ۱۳۳۰، ۱۶۵۹، ۱۸۹۱، ۱۸۹۳،

۱۸۹۹، ۱۹۱۲، ۱۹۹۶، ۲۱۵۲، ۲۱۸۸، ۲۲۱۳، ۲۲۷۴، ۲۳۱۴، ۲۳۳۹، ۲۳۷۲، ۲۵۰۸،

۲۵۰۹، ۲۵۴۸، ۲۵۸۹، ۲۶۰۳، ۲۶۸۶، ۲۸۲۲ - ۲۸۲۴، ۲۸۷۳، ۲۹۱۳، ۲۹۲۱، ۳۰۹۶،

۳۱۶۵، ۳۱۹۰، ۳۲۷۴، ۳۴۶۶، ۳۴۶۷، ۳۵۶۲، ۳۹۵۶، ۳۹۵۷، ۴۱۵۴

شمس طبسی ۷۰۶، ۱۴۴۸، ۱۵۴۰، ۳۶۲۳

شمس فخری ۲۴۹۹

شمس قیس رازی ۱۶۴۰، ۲۰۴۵، ۳۷۲۱

شمس کرد ۲۶۴

شمیسا، سیروس ۴۸۹، ۴۹۰، ۷۲۹، ۸۰۰، ۸۷۴، ۱۱۱۲، ۱۲۲۵، ۱۶۴۰، ۱۹۲۹، ۲۰۴۴،

۲۲۹۸، ۲۳۴۸، ۳۲۷۵

شنفری، عمرو بن مالک ۱۲۲۹

شنگل (پادشاه هند در شاهنامه) ۷۵۷

شوین، فردریک ۴۲۷

شوشتری، نورالله ۳۵۹، ۴۰۵۷

شوکت (احتمالاً شوکت بخاری) ۲۰۷۲

شهریار، محمد حسین ۱۱۰۰، ۱۸۴۴

شهریاری، پرویز ۱۲۰۶، ۳۳۷۷، ۳۵۲۴، ۳۶۰۲

شهزادی، رستم ۴۱۳۶

شهمردان بن ابی الخیر ۱۱۵۶، ۱۴۱۸، ۲۴۱۴

شهید بلخی ۲۶۶۷، ۲۸۸۴، ۳۵۴۹

شهیدی، جعفر ۴۰۴، ۱۱۴۱، ۱۲۶۵، ۱۴۱۲، ۲۳۲۲، ۲۴۷۹

شَیْبَه ۱۶۳۳

شَیْبِی (الشَّیْبِی) ۶۹

شیخ اجل، شیخ شیراز ← سعدی، مصلح بن عبدالله

شیخ جام ← احمد جام نامقی (ژنده پیل، شیخ جام)

شیخ حسن بزرگ ۲۱۸۴

شیخ صنعان ۲۵۹، ۳۵۹، ۳۸۵، ۷۴۰، ۸۴۷-۸۴۹، ۸۵۵، ۱۱۴۴، ۱۲۵۳، ۱۵۲۱، ۱۵۲۷،

۱۵۲۸، ۱۵۳۱، ۲۴۸۰، ۲۵۴۷، ۲۶۲۹، ۳۶۰۸

شیخ طوسی ← طوسی، محمد بن حسن

شیده (معمار) ۱۶۸۶

شیده (پسر افراسیاب تورانی) ۴۱۳۵

شیرخون (مردی در شاهنامه) ۳۸۰۶

شیروانی، زین العابدین ۳۵۹

شیرویه ۱۲۹۳، ۱۹۵۴

شیرین (محبوب خسرو) ۹۸، ۱۶۵، ۲۸۱، ۵۵۶، ۶۷۱، ۷۴۷، ۸۹۰، ۹۵۵، ۱۱۱۰، ۱۱۱۲،

۱۱۵۲، ۱۱۷۵، ۱۱۹۹، ۱۲۸۶، ۱۲۹۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۳۵، ۱۴۸۰، ۱۶۵۷،

۱۶۵۸، ۱۶۸۴، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۸، ۱۷۸۱، ۱۷۸۵، ۱۷۸۷، ۱۸۰۴، ۲۰۷۴، ۲۳۰۳،

۲۳۶۶، ۲۳۸۹، ۲۴۲۲، ۲۶۲۱، ۲۶۴۲، ۲۷۷۲، ۲۹۲۸، ۲۹۴۷، ۲۹۷۵، ۳۰۱۴، ۳۱۳۹،

۳۱۴۰، ۳۱۵۳، ۳۲۹۲، ۳۳۰۷، ۳۳۵۲، ۳۳۵۳، ۳۵۴۸، ۳۵۸۲، ۳۶۱۵، ۳۶۵۷، ۳۷۳۳،

۳۷۴۴، ۳۸۸۸، ۳۹۸۴-۳۹۸۶، ۴۰۸۰، ۴۰۹۲

شیرین مغربی ۹۷، ۱۲۰، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۸۷، ۳۴۰، ۳۶۸، ۳۶۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۸،

۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۶۶، ۶۱۴، ۶۳۳، ۶۹۸، ۷۰۹، ۸۰۹، ۱۰۳۲، ۱۲۹۷،

۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۴۰۶، ۲۰۸۸، ۲۲۸۷، ۲۵۴۹، ۲۷۹۶، ۲۹۴۳، ۳۰۴۶، ۴۰۹۶

شیطان ۲۹۶، ۸۰۳-۸۰۵، ۸۶۲، ۹۱۰، ۹۱۴، ۱۳۷۲، ۱۵۷۶، ۱۸۵۰، ۱۸۹۱، ۱۹۹۳، ۲۰۱۰،

۲۰۱۶، ۲۱۶۴، ۲۲۱۵، ۲۴۱۸، ۲۶۳۶، ۲۸۰۴، ۲۸۲۹، ۲۸۵۱، ۳۰۹۸، ۳۲۰۴، ۳۲۵۸،

۳۴۳۷، ۳۴۴۲، ۳۴۴۳، ۳۶۱۱، ۳۶۷۲، ۳۶۹۷، ۳۷۹۵، ۳۸۶۲، ۴۱۶۳

صائب تبریزی، محمد علی ۳۴۷، ۳۶۳، ۴۳۶، ۴۶۶، ۶۹۰، ۷۳۹، ۷۶۸، ۸۱۶، ۱۰۱۸،  
۱۱۰۳، ۱۲۵۴، ۱۲۸۵، ۱۴۳۳، ۱۴۴۶، ۱۴۷۳، ۱۷۳۱، ۱۸۲۲، ۱۹۱۸، ۲۲۱۵، ۲۲۸۵،  
۲۳۸۰، ۲۳۸۶، ۲۵۹۲، ۲۶۰۱، ۲۷۰۴، ۲۷۵۲، ۲۸۱۴، ۲۸۵۵، ۲۸۵۶، ۲۸۶۲، ۲۸۸۵،  
۲۹۸۱، ۲۹۹۱، ۳۱۹۶، ۳۲۶۱، ۳۲۷۵، ۳۲۷۹، ۳۲۸۰، ۳۴۴۸، ۳۶۴۳، ۳۷۲۹، ۳۷۴۷،  
۴۰۸۵، ۴۱۲۰

صابی، هلال بن محسن ۳۷۱۹  
صاحب عیار، قوام الدین محمد ۵۳، ۸۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۵۰۰، ۱۲۶۰، ۱۷۸۱، ۱۷۸۵ -  
۱۷۸۷، ۱۹۷۴، ۲۱۴۰ - ۲۱۴۳، ۲۲۲۱، ۲۵۱۷، ۲۹۵۱، ۳۰۷۲، ۳۳۹۶، ۳۹۹۳، ۴۰۵۷،  
۴۱۱۵، ۴۱۲۴، ۴۱۴۹، ۴۱۶۰

صادقی، علی اشرف ۷۸۵، ۱۹۳۳، ۱۹۸۹، ۳۴۸۹  
صالح (ع) ۲۴۹۷  
صالح، صبحی ۱۱۴۱  
صاین هروی، رکن الدین ۱۱۵۵، ۱۸۷۸، ۱۸۷۹  
صبا، ابوالحسن ۱۱۰۰

صبوری (شاعر هندی سرا) ۴۳۶  
صخر الجنّ ۱۳۴۱، ۲۶۳۵  
سخر مارد ۹۹۷

صدرالدین رومی ۱۵۵، ۲۳۱۹  
صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (ملا صدرا) ۱۹۱، ۹۳۱  
صدرالدین قونوی ۲۳۴  
صدر مروارید، عبدالله ۴۰۰۴  
صدری، مهدی ۴۱۵۶  
صدیقی، غلامحسین ۳۰۳۹

صدیقیان، مهین دخت ۹۰، ۶۷۵، ۷۲۰، ۸۲۸، ۸۹۵، ۹۵۵، ۹۸۶، ۱۲۲۳، ۱۲۵۸، ۱۴۵۵،  
۱۵۰۴، ۱۷۵۴، ۲۷۰۱، ۲۹۰۳، ۲۹۲۵، ۳۰۴۰، ۳۱۵۰، ۳۹۲۶، ۴۰۷۱  
صفا، ذبیح الله ۸۵، ۳۸۷، ۹۲۵، ۹۳۰، ۱۰۴۴، ۱۱۰۹، ۱۱۸۷، ۱۲۱۷، ۱۵۸۳، ۱۵۸۷، ۱۶۹۰،  
۱۶۹۱، ۱۶۹۳، ۱۶۹۵، ۲۶۵۷، ۲۶۶۷، ۲۸۱۸، ۲۹۸۳، ۳۵۲۹، ۳۹۱۴

- صفای اصفهانی ۱۶۴  
صفدی، صلاح‌الدین ۲۶۴  
صفورا (همسر موسی ع) ۲۳۷۷  
صفوی، حسن ۷۹۰  
صفوی، کورش ۸۲۴  
صفیه (همسر رسول‌الله ص) ۲۰۶۶  
صلاح‌الدین ایوبی ۳۲۵۷  
صنعانی، عبدالرزاق بن همام ۸۴۷  
صوفی، عبدالله بن عمر ۳۶۰۵، ۳۳۲۰  
صُهیب (صحابی) ۱۲۸، ۲۳۷۰، ۲۳۷۴، ۲۳۷۵  
ضَحاک ۵۶، ۶۲۷، ۶۳۴، ۶۵۰، ۸۸۶، ۱۴۲۵، ۱۶۴۵-۱۶۴۷، ۱۶۹۰، ۱۷۶۰، ۱۸۶۷،  
۲۵۹۵، ۲۸۵۶، ۳۱۹۳، ۳۲۶۷، ۳۵۵۷، ۳۸۶۸، ۴۱۱۷، ۴۱۶۳  
ضرغامفر، مرتضی ۳۳  
ضیاء‌الدین دهلوی ۴۳۶  
ضیاءِ برنی ۲۶۱۵  
ضیاءِ خجندی ۳۵۸۳  
طائف (شاعر هندی سرا) ۴۳۷  
طالب آملی ۴۳۶، ۱۲۱۸، ۱۲۸۵، ۱۹۳۵، ۲۱۵۰، ۲۷۵۲، ۲۸۵۵، ۳۷۶۵، ۳۹۷۰، ۴۰۴۹،  
۴۱۶۲  
طاوس (از تابعین) ۳۵۷۵  
طاهر (دبیر) ۲۶۰۳  
طاهر وحید ۱۰۷۱  
طباطبائی، محمد حسین (علامه) ۳۵، ۸۰۳، ۹۵۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۶، ۱۱۵۸، ۱۴۵۴، ۱۶۴۵،  
۲۲۰۷، ۳۴۸۴، ۴۰۳۵  
طبرسی، فضل بن حسن ۴۱۶۲، ۳۴۸۵  
طبری، محمد بن ایوب ۲۱۰۱  
طبری، محمد بن جریر ۳۴۸۴

طبسی، محمد تقی ۱۵۶۹

طبییان، حمید ۱۳۹۱، ۳۱۰۲

طرفة بن العبد ۳۳۲۸

طغانشاه بن البارسلان ۲۲۱۹

طغرای مشهدی (ملاً طغرا) ۲۹۵۶، ۳۲۶۲، ۳۳۵۴

طلخند (از اشخاص شاهنامه) ۱۴۶۲، ۱۴۶۳

طوس (پهلوان شاهنامه) ۱۸۴۳، ۲۱۲۱، ۲۸۷۰، ۳۸۸۷، ۴۱۲۶

طوسی، احمد بن زید ۳۷۲۳

طوسی، محمد بن حسن ۹۶۷، ۱۱۳۲، ۲۳۱۹، ۲۳۳۵

طهرانی، آقابزرگ ۲۹۵۵

طهمورث ← تهمورث

ظهوری ترشیزی ۲۱۵۰، ۲۸۷۶، ۳۶۴۶

ظهير اصفهانی ۲۸۱۸

ظهير فاریابی، طاهر بن محمد ۶۰، ۴۹۸، ۶۱۴، ۸۷۸، ۹۷۶، ۱۰۶۲، ۱۲۹۸، ۱۴۳۱،

۱۴۴۸، ۱۵۷۵، ۱۹۶۳، ۲۳۹۰، ۲۴۰۵، ۲۵۳۶، ۲۵۸۶، ۲۶۰۵، ۲۷۲۱، ۲۷۸۴، ۲۸۰۶،

۲۸۱۸، ۲۸۸۸، ۲۹۴۶، ۲۹۹۸، ۳۰۳۲، ۳۰۴۶، ۳۲۵۹، ۳۲۶۱، ۳۷۶۱، ۴۱۱۱، ۴۱۱۲،

۴۱۱۵، ۴۱۱۸

ظهیری اصفهانی ۱۰۶۲

ظهیری سمرقندی، محمد بن علی ۱۲۲۷، ۱۲۹۸، ۲۴۴۸، ۳۶۵۷، ۳۶۷۶

عابدی، امیر حسین ۲۸۸۹

عاد (پادشاه عربستان جنوبی) ۳۷۹۱

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح (ع) ۱۴۰۷، ۲۴۹۷

عادل آقا (حاکم سلطانیه) ۲۹۵۳، ۳۹۶۲

عادلزاده، پروانه ۲۲۶۵

عاص بن وائل ۱۴۱۳

عاصم بن ابی النّجود ۱۶۶۲

عالی (شاعر) ۲۴۷۳



عایشه بنت ابوبکر ۱۶۷۱، ۲۸۲۵

عبّادی، مظفر بن اردشیر ۷۳۱، ۸۱۰، ۸۲۶، ۸۵۲، ۹۲۴، ۹۵۳، ۱۰۴۸، ۱۰۷۹، ۱۱۲۲،

۱۱۴۲، ۲۲۸۹، ۱۳۱۹، ۱۳۲۹، ۱۳۷۶، ۱۴۹۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۳۳، ۱۸۲۵، ۱۹۲۷،

۲۰۲۹، ۲۰۳۴، ۲۳۷۲، ۲۶۶۷، ۲۹۲۰، ۳۰۴۸، ۳۳۱۴، ۳۴۷۲، ۳۷۸۱، ۴۰۲۲، ۴۰۵۲

عباس اول صفوی (شاه) ۲۲۷

عباس بن المهتدی ۹۲۳

عبدالباقی، محمد فؤاد ۷۳۰، ۱۸۰۴، ۲۷۹۶، ۲۹۱۸، ۳۴۸۴، ۳۸۰۲، ۴۰۰۴

عبدالرحمن فضولی (قوّال) ۴۰۰۴

عبدالرحیم بن احمد العباس ۸۷۸

عبدالرزاق سمرقندی، ابن اسحق ۱۶۳۵، ۲۱۴۲، ۲۴۹۹، ۲۵۳۲، ۳۴۰۳، ۳۸۱۳، ۴۱۵۱

عبدالرزاق کاشانی ۵۵۱، ۵۵۹، ۶۹۶، ۷۰۷، ۷۶۴، ۸۷۴، ۱۱۰۴، ۱۱۲۲، ۱۱۵۹، ۱۱۶۴،

۱۳۶۷، ۱۸۷۶، ۱۹۲۷، ۲۶۳۴، ۲۷۸۵، ۳۶۴۰، ۴۱۳۴، ۴۱۵۹

عبدالرزاق کرمانی ۱۱۶۱، ۲۴۳۸، ۲۴۳۹، ۲۴۴۱، ۲۴۴۲، ۲۴۵۵، ۳۸۱۳، ۴۱۱۶

عبدالرّسولی، علی ۶۸، ۳۰۲۸، ۳۵۱۵

عبدالصّمد (مرید ابوسعید ابوالخیر) ۱۸۹۱

عبدالصمد (بهاءالدین عبدالصمد بن عثمان بحرآبادی؟) ۲۳۹۵، ۲۳۹۹، ۲۴۶۵

عبدالعزیز بن شیرملک واعظی ۴۱۴۰

عبدالقادر جیلانی (گیلانی) ۳۵، ۱۸۰

عبدالقادر مراغی (حافظ) ۱۰۱۵

عبدالله بن ربیع ۱۹۹۰

عبدالله بن طاهر ۱۵۲۱، ۲۷۶۰

عبدالله بن عامر دمشقی ۱۶۶۲

عبدالله بن عباس ۲۷۲۸

عبدالله بن عمرو ۲۰۶۵

عبدالله بن کثیر مکی ۱۶۶۲

عبدالله بن معاویه ۳۸۴۲

عبدالمجید (شاعر) ۱۴۷۷، ۳۸۲۵، ۴۱۱۶

عبدالمطلب ۱۳۹۶

عبدالمؤمن اصفهانی ۲۴۹، ۷۲۲، ۱۰۸۲، ۱۹۲۸

عبدالمؤمن بن صفی الدین ۹۰۹، ۱۰۱۵، ۱۹۶۵، ۲۵۰۵، ۲۷۳۵

عبدالواسع جبلی ۴۹۰، ۶۰۸، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۲۲۳۵، ۲۹۰۷، ۳۴۵۱، ۳۸۸۸، ۴۱۲۳

عبداللهی، منیر ۹۰۱، ۱۱۴۱، ۱۱۷۹، ۱۶۳۰، ۱۹۷۱، ۲۱۶۵، ۲۲۸۳، ۲۴۱۴

عبد شمس بن یشجب ۱۶۳۲

عبیدالابرص الاسدی ۲۱۶۹

عبید زاکانی ۶۶، ۶۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۱، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۶،

۳۳۳، ۳۴۰، ۳۷۸، ۴۲۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۴۱، ۵۵۸، ۶۰۸، ۶۲۰، ۶۲۷، ۶۸۱، ۷۵۵،

۷۵۷، ۷۸۸، ۷۹۲، ۸۵۱، ۸۸۶، ۹۱۵، ۱۱۰۳، ۱۱۱۶، ۱۱۶۵، ۱۱۸۵، ۱۲۱۶، ۱۲۹۰،

۱۳۸۶، ۱۴۶۸، ۱۴۷۱، ۱۵۳۹، ۱۵۵۹، ۱۶۷۶، ۱۶۸۴، ۱۷۲۸، ۱۷۳۲، ۱۷۴۸، ۱۸۳۷،

۱۸۹۹، ۱۹۷۳، ۲۰۲۳، ۲۰۶۳، ۲۱۵۳، ۲۱۸۴، ۲۲۴۵، ۲۳۱۲، ۲۴۸۱، ۲۵۳۳، ۲۵۳۴،

۲۵۳۶، ۲۵۷۴، ۲۶۷۲، ۲۶۹۸، ۲۷۲۲، ۲۷۲۷، ۲۷۷۶، ۲۸۰۳، ۲۸۶۶، ۲۹۰۲، ۲۹۳۶،

۲۹۶۵، ۳۱۱۱، ۳۱۶۰، ۳۱۹۶، ۳۲۲۸، ۳۲۲۹، ۳۲۶۸، ۳۳۳۳، ۳۳۵۳، ۳۴۰۶، ۳۴۳۴،

۳۵۰۷، ۳۶۹۴، ۳۷۲۸، ۳۷۳۰، ۳۷۳۱، ۳۷۴۴، ۳۹۳۵، ۳۹۳۹، ۳۹۷۱، ۳۹۷۳، ۳۹۷۴،

۳۹۹۷، ۴۰۷۰، ۴۱۲۱، ۴۱۵۴

عتبه ۱۶۳۳

عتید (فرشته شانه چپ آدمی) ۱۳۱۶

نیز ← رقیب (فرشته شانه راست آدمی)

عثمان بن عفان ۷۹۵، ۱۶۶۱، ۲۱۷۱، ۳۹۱۵

عثمان یحیی ۱۲۵۵

عدنان زکی درویش ۱۱۷۳، ۱۵۰۵

عدن بن سنان بن ابراهیم ۴۱۶۸

عراقی، ابراهیم بن بزرگمهر ۶۱، ۹۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۹۱،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۳، ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۱،

۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۷۱، ۴۹۱، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۱، ۶۰۵، ۶۰۸،

۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۲۷، ۷۳۴، ۷۴۰، ۷۵۳،

۷۵۷، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۸، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۴، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۶۹، ۸۷۴،  
 ۸۸۳، ۸۹۷، ۹۱۵، ۹۲۱، ۹۲۸، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۸۱، ۹۸۵، ۹۸۷، ۹۸۹، ۱۰۰۴، ۱۰۲۵،  
 ۱۰۳۶، ۱۰۶۵، ۱۱۱۵، ۱۱۲۵، ۱۱۶۴، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲، ۱۱۸۸، ۱۲۱۷، ۱۲۶۸،  
 ۱۲۸۸، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۳۱، ۱۳۴۱، ۱۳۶۷، ۱۳۷۵، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۴، ۱۳۹۸،  
 ۱۴۲۳، ۱۴۴۸، ۱۴۷۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۵۰۰، ۱۵۶۵، ۱۵۸۵، ۱۵۹۷، ۱۶۰۷، ۱۶۴۸،  
 ۱۶۵۶، ۱۶۶۱، ۱۶۷۶، ۱۷۱۳، ۱۷۴۴، ۱۷۶۸، ۱۷۶۹، ۱۷۷۱، ۱۷۷۴، ۱۷۷۷، ۱۷۹۷،  
 ۱۸۵۰، ۱۸۶۹ - ۱۸۷۱، ۱۸۹۷، ۱۹۱۱، ۱۹۲۲، ۱۹۴۷، ۱۹۹۷، ۲۰۱۳، ۲۰۴۴، ۲۰۶۱،  
 ۲۰۶۶، ۲۰۸۳، ۲۱۱۱، ۲۱۷۶، ۲۱۹۰، ۲۲۵۳، ۲۲۷۷، ۲۳۲۴، ۲۳۳۰، ۲۳۳۶، ۲۳۴۷،  
 ۲۳۹۶، ۲۴۳۲، ۲۴۴۵، ۲۴۶۱، ۲۴۸۸، ۲۴۸۹، ۲۵۰۴، ۲۵۲۴، ۲۵۴۹، ۲۵۵۲، ۲۶۳۱،  
 ۲۶۵۹، ۲۶۷۱، ۲۶۷۶، ۲۶۷۹، ۲۶۳۷، ۲۷۴۵، ۲۷۶۶، ۲۷۸۵، ۲۷۹۱، ۲۷۹۵، ۲۷۹۹،  
 ۲۸۲۳، ۲۸۳۶، ۲۸۶۱، ۲۸۶۸، ۲۸۷۷، ۲۹۳۶، ۳۰۳۶، ۳۰۴۵، ۳۰۵۱، ۳۰۶۷، ۳۰۸۵،  
 ۳۰۹۵، ۳۱۱۱، ۳۱۳۶، ۳۱۹۶، ۳۱۹۷، ۳۲۱۹، ۳۲۶۱، ۳۳۱۵، ۳۳۷۶، ۳۳۸۴، ۳۳۸۵،  
 ۳۴۴۹، ۳۴۵۳، ۳۴۷۵، ۳۵۱۰، ۳۵۱۱، ۳۵۷۲، ۳۵۹۲، ۳۶۶۱، ۳۷۳۹ - ۳۷۴۴، ۳۷۵۷،  
 ۳۷۶۹، ۳۸۱۱، ۳۸۲۴، ۳۸۲۵، ۳۸۵۳، ۳۸۸۰، ۳۸۹۹، ۳۹۰۰، ۳۹۰۶، ۳۹۲۵، ۳۹۵۲،  
 ۳۹۷۷، ۴۰۲۱، ۴۰۲۷، ۴۰۵۳، ۴۰۶۶، ۴۰۶۹، ۴۰۷۳، ۴۰۷۶، ۴۱۳۰، ۴۱۵۹

عرفی شیرازی، جمال‌الدین ۳۴۷، ۴۹۸، ۵۷۴، ۵۸۱، ۶۲۱، ۱۲۸۵، ۱۳۲۷، ۱۴۰۴، ۱۴۱۲،  
 ۲۰۶۲، ۲۶۵۷، ۲۶۶۱، ۳۴۵۶

عروه (عاشق عفرا) ۱۶۵، ۱۱۷۵

عزالدین محمود کاشانی ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۷۰، ۷۲۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۸۱۱، ۸۲۳،  
 ۸۷۲، ۸۸۲، ۹۵۳، ۱۰۰۶، ۱۰۱۱، ۱۰۴۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۱۶۴، ۱۲۷۲، ۱۳۲۹،  
 ۱۳۵۱، ۱۳۶۸، ۱۳۷۶، ۱۳۸۰، ۱۴۱۳، ۱۴۹۴، ۱۵۱۰، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۷۷۰، ۱۸۲۵،  
 ۱۸۹۳، ۱۹۴۵، ۲۱۰۵، ۲۲۷۴، ۲۳۷۲، ۲۶۱۱، ۲۷۸۴، ۲۸۲۳، ۲۹۲۱، ۳۰۲۸، ۳۰۴۸،  
 ۳۰۵۱، ۳۲۷۰، ۳۲۷۱، ۳۳۸۹، ۳۴۸۹، ۳۵۲۲، ۳۶۹۴، ۴۰۲۲

عزت قویون اوغلو ۳۹۳۵، ۳۹۹۱، ۴۰۰۵

عسجدی مروزی، عبدالعزیز ۲۴۹۸، ۳۴۳۳، ۳۵۳۵

عسیران، عفیف ۷۳۰

عصمت بخارایی ۴۸۸، ۳۰۸۰، ۳۵۵۲

عضدالدولة ديلمى ٣٧٠٠

عضدالدين ايجى، عبدالرحمن بن احمد ٣٩، ١٣١، ١٤٣٨، ٢٤٣٩، ٢٥٣٢، ٢٥٣٣،

٢٩٢٢، ٢٩٦٥، ٣٤٠٥، ٤١٦٤

عطا (كذا) ٢٣٧٧

عطار، محمد بن ابراهيم ١٣، ٤٦، ٤٢، ٤٨، ٧٢، ٧٤، ٧٩، ٨٥، ٨٨، ٩٧، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩،

١١٦، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٤٣، ١٥٣، ١٨٣، ١٨٤، ١٩١، ١٩٥، ١٩٦، ٢١٣، ٢٣٦، ٢٣٧،

٢٥٨، ٢٦٢، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٥، ٣٠٧،

٣٠٨، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢٤، ٣٣٥، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٥ - ٣٤٣، ٣٥٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٨، ٣٦٩،

٣٧١، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٨، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٤٠، ٤٦٠، ٤٧٠، ٤٧١، ٥١٤، ٥٣٢، ٥٣٤،

٥٤٤، ٥٤٣، ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٩٢، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٨، ٦٤١، ٦٥٤، ٦٧٩، ٦٨٧،

٦٩٢، ٦٩٦، ٧٠١، ٧٢٢، ٧٢٨، ٧٣٧، ٧٣٨، ٧٤٠، ٧٤١، ٧٨٠، ٧٩٥، ٨٣٥، ٨٣٧، ٨٤١،

٨٤٥، ٨٤٧ - ٨٤٩، ٨٥٧، ٨٦٣، ٩١٧، ٩١٨، ٩٢٧، ٩٦٧، ٩٧٦، ٩٨٣، ٩٩٠، ٩٩٧،

١٠٠٣، ١٠١٣، ١٠٥٧، ١٠٨٠، ١١٠٥، ١١١٧، ١١٦٠، ١١٦٢، ١١٦٤، ١١٧٠، ١١٧٨،

١١٨٨، ١٢٢٨، ١٢٤٢، ١٢٤٦، ١٢٥٣، ١٢٥٥، ١٢٦٥، ١٢٨٧، ١٣٥١، ١٣٥٦، ١٣٥٧،

١٣٧٥، ١٣٧٦، ١٣٨١، ١٤٠٦، ١٤٢٣، ١٤٤٣، ١٤٤٨، ١٤٥٧، ١٤٦١، ١٤٦٤، ١٤٦٩،

١٤٧١، ١٤٩٥، ١٤٩٦، ١٥٠٠، ١٥٢٦، ١٥٢٧، ١٥٣٠، ١٥٣١، ١٥٦٥، ١٥٨٠، ١٥٨٥،

١٥٨٦، ١٦٣١، ١٦٥١، ١٦٦٠، ١٦٨٩، ١٧٢٩، ١٧٥٨، ١٧٦٩، ١٧٧١، ١٨١٠، ١٨٣٤،

١٨٧٠، ١٨٧١، ١٨٨٣، ١٨٩٣، ١٨٩٧، ١٩١١، ١٩٦١، ١٩٦٧، ١٩٩٤، ٢٠١٨، ٢٠٢٠،

٢٠٣٦، ٢٠٤٠، ٢٠٤٢، ٢٠٨٥، ٢٠٩٠، ٢١٠٠، ٢١٩٥، ٢١٩٦، ٢٢٥٠، ٢٢٦٥، ٢٢٦٩،

٢٢٩٢، ٢٢٩٥، ٢٢٩٩، ٢٣٠٢، ٢٣١٧، ٢٣٣٩، ٢٣٤٠، ٢٣٧٦، ٢٤٠٧، ٢٤٨٧،

٢٥١٣، ٢٥١٤، ٢٥٤٦، ٢٥٥١، ٢٥٨٤، ٢٦٠٥، ٢٦٢٥، ٢٦٢٧، ٢٦٥٣، ٢٧٨٦، ٢٨٥٨،

٢٨٦٧، ٢٨٧١، ٢٨٧٣، ٢٨٧٨، ٢٩٠٨، ٢٩١٢، ٢٩٣٦، ٢٩٦٧، ٣٠٠٢، ٣٠٥٤، ٣٠٩١،

٣٠٩٣، ٣٠٩٤، ٣١٥٢، ٣١٥٥، ٣١٥٨، ٣٢٢٨، ٣٢٤٧، ٣٢٤٨، ٣٢٦٨، ٣٢٧٢، ٣٢٧٤،

٣٢٧٦، ٣٢٧٧، ٣٢٨٥، ٣٢٨٦، ٣٣٣١، ٣٤١١، ٣٤٤٩، ٣٤٧٥، ٣٤٨٢، ٣٥٤١، ٣٥٤٩،

٣٦٦٥، ٣٧٠٠، ٣٧٠٣، ٣٧٣١، ٣٧٣٨ - ٣٧٤٢، ٣٧٤٨، ٣٧٧١، ٣٧٨٢، ٣٧٩٤، ٣٨١٩،

٣٨٤٤، ٣٨٦٢، ٣٨٧٢، ٣٨٩١، ٣٩٥٨، ٣٩٧٤، ٤٠٠٩، ٤٠١٠، ٤٠٤١، ٤٠٥٥، ٤٠٦٣،

٤١٠٦، ٤١٢٩

عطار، محمود ۱۲۸۲، ۱۹۴۴، ۲۵۰۶

عطار شیرازی، علاء‌الدین محمد ۱۲۸۲، ۲۵۰۷، ۲۵۰۸

عطار نیشابوری، فریدالدین ← عطار، محمد بن ابراهیم

عفرا (عفراء، معشوقه عروه) ۱۶۵، ۱۱۷۵، ۳۹۴۳

عفیفی، ابوالعلاء ۲۵۱، ۲۵۲، ۱۱۵۹، ۱۸۹۰، ۱۹۴۶، ۲۹۱۷، ۲۹۱۹

عقبة بن نافع قرشی ۴۱۱۴

علی (ع) ۴۸، ۶۹، ۵۷۲، ۸۶۰، ۹۶۸، ۱۱۵۴، ۱۱۶۴، ۱۲۲۷، ۱۲۴۸، ۱۳۰۲، ۱۴۲۱، ۱۵۶۹،

۱۶۶۱، ۱۷۶۸، ۱۸۹۴، ۱۹۴۵، ۱۹۹۱، ۲۰۱۲، ۲۰۶۶، ۲۱۰۰، ۲۱۵۵، ۲۱۵۹، ۲۲۸۱،

۲۲۹۳، ۲۲۹۹، ۲۳۲۰، ۲۴۴۴، ۲۴۷۸، ۲۷۲۹، ۲۷۳۶، ۲۸۲۴، ۲۸۲۵، ۳۰۱۹، ۳۰۲۸،

۳۰۵۱، ۳۰۸۹، ۳۱۴۵، ۳۱۷۹، ۳۲۱۶، ۳۲۸۶، ۳۵۷۵، ۳۷۰۰، ۳۹۶۹، ۳۹۸۸، ۴۰۴۹،

۴۰۶۴، ۴۱۶۷، ۴۱۶۹

علی بن سهل اصفهانی ۳۳۳۱

علی بن عیسی ۳۰۹۲

علی بن مأمون (از خوارزمشاهیان) ۱۵۵۳

علی بن موسی الرضا (ع) ۶۸، ۳۲۷۹

علی سهل (پسر ابواسحق) ۱۳۱۱

علی شمس‌الدین سربداری ۳۳۳۳

علی قریب (حاجب) ۱۰۴۴، ۲۱۱۹

علی نوشتگین ۱۱۸۴

علی یف، رستم ۳۳۴۳، ۳۵۰۹

عمادالدین محمود کرمانی ۱۲۶۰، ۲۴۹۹، ۲۵۰۰، ۲۵۳۲

عماد فقیه، علی بن محمود ۵۹، ۶۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۴۰ -

۲۴۲، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۴۰، ۳۷۸، ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۱۱، ۵۴۱، ۵۴۷،

۵۶۰، ۵۷۱، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۸-۶۱۳، ۶۳۳، ۶۶۴، ۶۷۶، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۴، ۷۲۳،

۷۳۵، ۷۳۹، ۷۴۷، ۷۵۵، ۸۰۲، ۸۲۷، ۹۰۸، ۹۲۰، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۳۳، ۹۹۳، ۱۰۳۱،

۱۰۶۳، ۱۰۹۳، ۱۱۲۰، ۱۱۲۴، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۷۹، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱،

۱۲۳۶، ۱۲۳۹، ۱۲۸۶، ۱۳۰۵، ۱۳۳۲، ۱۳۴۵، ۱۳۶۲، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰، ۱۳۷۴،

۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۳۹، ۱۴۵۶، ۱۴۸۹، ۱۵۰۸، ۱۵۱۰، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۶۵۲، ۱۶۶۰،  
 ۱۶۶۳ - ۱۶۶۵، ۱۶۷۶، ۱۶۸۴، ۱۷۵۲، ۱۷۵۸، ۱۷۷۲، ۱۸۱۵، ۱۸۹۶، ۱۸۹۷، ۱۹۶۵،  
 ۱۹۷۲، ۱۹۸۷، ۲۰۴۹، ۲۰۵۹، ۲۰۶۴، ۲۰۶۷، ۲۰۹۳، ۲۱۳۷، ۲۱۴۳، ۲۱۵۷، ۲۱۷۵،  
 ۲۱۷۷، ۲۱۸۷، ۲۲۰۵، ۲۲۴۰، ۲۲۴۱، ۲۲۴۵، ۲۲۹۹، ۲۳۸۲، ۲۴۸۲، ۲۵۳۰، ۲۵۴۱،  
 ۲۵۹۲، ۲۵۹۶، ۲۵۹۷، ۲۶۳۹، ۲۶۴۰، ۲۶۴۹، ۲۶۵۳، ۲۶۷۹، ۲۶۹۰، ۲۷۲۷، ۲۷۳۴،  
 ۲۷۴۳، ۲۷۹۱، ۲۸۰۴، ۲۸۳۱، ۲۸۳۵، ۲۸۴۰، ۲۸۶۳، ۲۹۵۶، ۲۹۶۳، ۳۰۱۹، ۳۰۴۶،  
 ۳۰۶۸، ۳۰۸۶، ۳۱۲۸، ۳۱۴۴، ۳۱۴۷، ۳۱۶۵، ۳۱۸۳، ۳۱۸۷، ۳۲۱۱، ۳۲۴۱، ۳۲۹۴،  
 ۳۳۱۵، ۳۳۵۵، ۳۳۸۵، ۳۴۰۶، ۳۴۳۷، ۳۴۴۹، ۳۴۶۲، ۳۴۷۲، ۳۵۴۱، ۳۵۴۳، ۳۵۵۲،  
 ۳۵۶۸، ۳۵۷۲، ۳۵۸۱، ۳۵۸۸، ۳۶۱۲، ۳۶۱۵، ۳۶۳۳، ۳۶۴۰، ۳۶۵۲، ۳۶۶۲، ۳۶۶۶،  
 ۳۶۶۷، ۳۶۶۹، ۳۶۸۲، ۳۶۸۵، ۳۶۸۶، ۳۶۸۸، ۳۶۹۰، ۳۶۹۶، ۳۷۰۵، ۳۷۶۸، ۳۷۶۹،  
 ۳۸۶۴، ۳۹۰۶، ۳۹۲۷، ۳۹۳۱، ۳۹۳۶، ۳۹۴۱، ۳۹۴۲، ۳۹۵۸، ۳۹۶۶، ۴۰۱۳، ۴۰۲۹،  
 ۴۰۵۳، ۴۰۵۶، ۴۰۶۹، ۴۰۷۶

عمادی شهریارى، عمادالدین ۲۶۶۷، ۴۰۶۹، ۴۰۷۰

عَمَّار (ظ. سازنده عمارى) ۱۸۰۴

عَمَّارَةُ مَروزی ۱۰۷۲، ۱۳۹۹، ۱۹۳۳

عَمَّار یاسر ۲۳۷۴

عُمَّان سامانى ۱۰۱۲

عمر بن خطَّاب ۹۱۰، ۴۷۸، ۱۶۶۱، ۲۴۷۸، ۲۵۷۷، ۳۵۷۵، ۴۱۵۵

عمر بن محمد بن عوض شامی ۱۱۸۶

عمر و بن عبدود ۱۲۲۷

عمر و بن عثمان مکی ۱۰۸۲

عمر و لیث صفَّارى ۲۲۴۲

عمیق بخارى ۳۶۹۰

عملوق ۳۷۰۴

عمیدالدین (از وزرا) ۲۰۴۲

عمیدالملک (از وزرا) ۱۱۶۵

عنصر المعالى کیکاوس بن اسکندر بن قابوس ۷۶۰، ۷۶۱، ۸۶۴، ۱۱۱۲، ۱۴۲۶، ۲۵۲۶

۲۶۲۴، ۳۱۰۹، ۳۹۰۳، ۳۹۴۰، ۴۱۴۰

عنصری، حسن بن احمد ۶۰، ۳۶۳، ۴۹۸، ۶۱۴، ۷۶۹، ۷۸۷، ۸۸۹، ۹۰۲، ۹۱۱، ۹۸۰،

۹۸۹، ۱۰۹۹، ۱۱۶۶، ۱۱۷۵، ۱۲۲۴، ۱۲۶۷، ۱۲۸۴، ۱۵۶۸، ۱۷۷۳، ۱۸۹۹، ۲۰۵۷،

۲۰۶۲، ۲۱۱۸، ۲۲۲۴، ۲۶۶۷، ۲۶۸۱، ۳۲۳۱، ۳۴۶۳، ۳۵۰۲، ۳۵۵۴، ۳۷۷۲، ۴۱۶۷

عوّاد، میخائیل ۱۵۹۴

عوج بن عنق ۱۶۳۰

عوفی، محمد بن محمد ۵۲۷، ۹۳۱، ۱۲۶۰، ۱۲۷۸، ۲۲۲۵، ۲۲۷۲، ۲۳۴۴، ۲۵۸۲، ۳۱۶۸،

۳۲۳۰، ۳۵۹۳

عیسیٰ (ع) ۱۱، ۲۲، ۱۴۲، ۴۹۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۶۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۱۷، ۶۳۱، ۷۷۷، ۱۱۲۹،

۱۱۴۲، ۱۲۱۲، ۱۲۲۶، ۱۳۳۹، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۷، ۱۳۵۳، ۱۳۸۸، ۱۴۲۳، ۱۴۵۱،

۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۷۵، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۶۱۷، ۱۶۲۱، ۱۷۴۱، ۱۸۷۰، ۱۸۷۱، ۲۰۱۲،

۲۰۲۳، ۲۰۲۴، ۲۳۹۳، ۲۳۹۷، ۲۴۱۳، ۲۵۰۰، ۲۶۸۴، ۲۷۰۰، ۲۷۱۴، ۲۷۲۸ - ۲۷۳۰،

۲۷۶۱، ۲۸۳۰، ۳۱۲۸، ۳۶۳۹، ۳۶۴۱، ۳۷۹۴، ۳۸۶۳، ۳۹۰۱، ۳۹۰۳، ۳۹۵۰، ۳۹۵۱،

۳۹۵۷، ۳۹۵۸، ۴۰۳۶، ۴۰۴۰، ۴۱۴۹، ۴۱۵۶، ۴۱۶۲

عین القضاة، عبدالله بن محمد ۷۰، ۲۶۴، ۵۳۶، ۱۱۸۰، ۱۳۷۸، ۱۴۸۲، ۱۷۲۱، ۲۹۱۲،

۳۱۸۰، ۳۲۲۲، ۳۲۴۱، ۳۴۵۲، ۳۶۳۳

عیوضی، رشید ۴۸۳، ۷۹۹، ۸۵۳، ۱۰۳۲، ۱۱۱۸، ۱۲۵۹، ۱۴۱۲، ۱۴۷۱، ۱۴۷۷، ۱۹۴۴،

۱۹۷۷، ۱۹۸۸، ۲۰۸۴، ۲۱۱۸، ۲۱۲۲، ۲۱۵۵، ۲۱۸۷، ۲۲۱۸، ۲۲۶۶، ۲۲۸۷، ۲۴۰۶،

۲۶۶۳، ۲۶۶۴، ۲۶۷۶، ۲۶۹۱، ۲۷۵۴، ۲۷۵۵، ۲۸۱۶، ۲۸۱۹، ۲۸۲۷، ۲۸۵۴، ۲۹۲۹،

۲۹۶۹، ۳۱۰۱، ۳۲۰۵، ۳۲۴۶، ۳۳۰۷، ۳۳۷۸، ۳۵۱۰، ۳۵۳۸، ۳۵۷۲، ۳۵۸۶، ۳۵۹۲،

۳۵۹۷، ۳۶۴۱، ۳۶۵۸، ۳۶۶۳، ۳۶۷۴، ۳۶۷۵، ۳۶۸۳، ۳۶۸۴، ۳۷۲۱، ۳۷۴۰، ۳۷۴۸،

۳۷۵۷، ۳۷۷۵، ۳۸۵۴، ۳۸۷۳، ۳۸۷۶، ۳۹۲۸، ۳۹۳۸، ۳۹۴۹، ۳۹۵۵، ۳۹۸۱، ۳۹۹۱،

۴۰۰۳، ۴۰۲۷، ۴۰۳۱، ۴۰۴۸، ۴۰۴۹، ۴۰۵۳، ۴۰۶۳، ۴۰۷۸، ۴۱۲۱

غازان خان ۶۲، ۳۳۳۲

غالب دهلوی، اسدالله ۲۹۹۱

غزّالی، احمد ۱۷۹، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۲، ۵۰۹، ۵۳۶، ۵۵۴، ۷۰۱، ۷۳۰، ۷۸۰، ۷۸۶،

۹۱۶، ۹۲۹، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۵۷، ۱۰۶۵، ۱۰۷۷، ۱۱۰۲، ۱۱۶۴، ۱۱۷۲، ۱۲۶۷ - ۱۲۶۹،

۱۲۷۲، ۱۳۳۰، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۴۲۱، ۱۴۹۸، ۱۵۲۲، ۱۵۶۲، ۱۵۸۴، ۱۶۳۱، ۱۷۷۰،  
۱۹۴۵، ۲۰۱۳، ۲۲۳۲، ۲۳۹۵، ۲۴۲۵، ۲۷۴۶، ۲۸۳۶، ۲۸۳۷، ۲۹۴۸، ۳۰۴۵، ۳۰۵۰،  
۳۰۶۸، ۳۰۹۸، ۳۱۵۵، ۳۲۷۴، ۳۴۵۲، ۳۴۷۳، ۴۰۶۵

غزالی، محمد ۲۲۵، ۳۰۹، ۳۸۵، ۵۱۴، ۷۷۸، ۸۰۷، ۸۲۵، ۸۴۰، ۸۴۷، ۹۱۳، ۹۲۸، ۹۲۹،  
۹۳۵، ۹۵۷، ۱۰۱۱، ۱۰۷۹، ۱۱۳۰، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۷۸، ۱۱۸۳، ۱۱۸۸، ۱۲۲۰،  
۱۲۵۴، ۱۲۶۳، ۱۳۱۵، ۱۳۱۷، ۱۳۵۹، ۱۴۶۰، ۱۵۰۶، ۱۵۱۷، ۱۵۴۹، ۱۵۵۱، ۱۵۶۴،  
۱۵۷۰، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۷۲۳، ۱۷۲۴، ۱۹۴۵، ۱۹۵۴، ۲۰۳۴، ۲۱۳۰، ۲۱۵۵، ۲۱۵۸،  
۲۲۰۷، ۲۲۹۶، ۲۲۹۳، ۲۳۳۷، ۲۳۶۵، ۲۳۷۱، ۲۴۱۴، ۲۴۱۸، ۲۴۴۴، ۲۵۲۴، ۲۶۸۴،  
۲۷۷۷، ۲۸۲۳-۲۸۲۵، ۲۸۷۲، ۲۹۱۸، ۲۹۱۹، ۲۹۲۰، ۲۹۸۸، ۲۹۸۹، ۳۰۳۹، ۳۰۴۷،  
۳۱۲۵، ۳۱۲۶، ۳۲۱۰، ۳۲۹۷، ۳۴۶۶، ۳۴۶۷، ۳۴۷۳، ۳۵۰۷، ۳۵۲۱، ۳۵۷۳، ۳۵۷۵،  
۳۶۳۹، ۳۹۷۰، ۳۹۷۹، ۴۰۳۱، ۴۰۳۶، ۴۰۴۰، ۴۰۶۵، ۴۰۷۰، ۴۰۷۱، ۴۱۳۴، ۴۱۴۲،  
۴۱۶۳، ۴۱۶۷

غزنی، سرفراز ۴۷، ۷۷۳، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۲۵۰۳

غضایری رازی ۲۸۸۶

غنی، قاسم ۱۵، ۴۸، ۴۹، ۱۰۵، ۲۲۶، ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۰۹-۴۱۱، ۴۱۳-۴۱۵، ۷۳۹، ۷۵۵،  
۷۸۲، ۸۱۸، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۹۲، ۹۲۵، ۹۴۷، ۹۸۲، ۹۸۸، ۹۹۸، ۱۰۲۱، ۱۰۳۶، ۱۰۵۳،  
۱۱۱۳، ۱۱۱۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۳، ۱۲۰۸، ۱۲۲۰، ۱۲۴۳، ۱۲۶۰، ۱۲۶۴، ۱۲۹۴، ۱۳۶۴،  
۱۳۸۵، ۱۴۰۸، ۱۴۱۸، ۱۴۲۸، ۱۴۳۰، ۱۴۵۰، ۱۵۲۶، ۱۵۴۱، ۱۶۸۲، ۱۷۲۳، ۱۷۳۵،  
۱۷۵۴، ۱۸۸۹، ۱۹۴۱، ۱۹۶۳، ۱۹۷۳، ۱۹۸۱، ۲۰۷۳، ۲۰۷۵، ۲۰۷۸، ۲۱۰۱، ۲۱۰۲،  
۲۱۲۴، ۲۱۳۴، ۲۱۷۴، ۲۱۸۵، ۲۲۰۴، ۲۲۰۹، ۲۲۲۰، ۲۲۲۸، ۲۲۲۹، ۲۲۹۶، ۲۲۹۷،  
۲۳۷۴، ۲۳۹۱، ۲۳۹۲، ۲۳۹۴، ۲۴۴۰، ۲۴۴۲، ۲۴۹۳، ۲۴۹۹، ۲۵۱۷، ۲۵۲۷، ۲۵۳۴،  
۲۶۰۷، ۲۶۱۸، ۲۷۰۲، ۲۷۰۷، ۲۷۳۰، ۲۷۳۱، ۲۸۱۸، ۲۸۳۱، ۲۸۷۹، ۲۹۰۰، ۲۹۵۲،  
۲۹۵۵، ۲۹۵۹، ۲۹۶۷، ۲۹۷۲، ۳۰۰۲، ۳۰۷۲، ۳۱۶۵، ۳۱۷۰، ۳۲۲۹، ۳۲۳۰، ۳۲۶۰،  
۳۲۸۸، ۳۳۰۰، ۳۳۴۲، ۳۳۸۶، ۳۳۹۶، ۳۴۰۳، ۳۵۴۲، ۳۵۶۲، ۳۵۹۴، ۳۶۲۳، ۳۷۱۰،  
۳۷۸۵، ۳۸۰۴، ۳۸۰۸، ۳۸۱۳، ۳۸۱۴، ۳۸۲۳، ۳۸۴۸، ۳۸۷۰، ۳۸۷۴، ۳۸۷۵، ۳۹۲۲،  
۳۹۷۲، ۳۹۷۴، ۳۹۷۵، ۳۹۸۲، ۳۹۸۳، ۳۹۹۶، ۴۰۵۰، ۴۱۱۵، ۴۱۲۵، ۴۱۴۳، ۴۱۵۳



- غنی کشمیری ۱۱۰۳  
غنیمی هلال، محمد ۱۶۹  
غیاث الدین (سلطان) ۲۶۰۹، ۲۶۱۲، ۲۶۱۸  
غیاث الدین اسکندر ثانی ۲۶۱۸  
غیاث الدین پیر علی ۲۶۱۸  
غیاث الدین تغلق شاه ثانی ۲۶۱۸  
غیاث الدین حاجی ۳۴۰۳  
غیاث الدین کیخسرو ثانی ۳۷۲  
غیاث الدین محمد بن عماد الدین احمد بن مبارز الدین ۲۶۱۸  
غیاث الدین محمد شاه دوم ۲۶۱۸، ۳۱۸۴  
غیاث الدین والدین (؟) ۴۹۰  
فاتق، فاتک (پدر مانی) ۳۳۶۷  
فاخوری (الفاخوری)، حنا ۱۷۶۹  
فارابی، ابونصر ۲۲۰۱  
فارمر ۱۹۹۰  
فاروق ← عمر بن خطاب  
فاطمه (ع) بنت حسین بن علی (ع) ۲۰۶۶  
فاطمه خاتون ۳۴۱۴  
فاطمه زهرا (ع) ۱۴۱۴، ۱۹۷۸  
فاطمه نيسابوريه ۲۰۲۲  
فانی، کامران ۷۳۰، ۱۱۱۶  
فاوست ۴۲۶  
فتاحی قاضی، قادر ۲۸۸۹  
فخرالدوله دیلمی ۲۶۲۷  
فخرالدین اسعد گرگانی ← گرگانی، فخرالدین اسعد  
فخرالدین صفی، علی بن حسین ۲۱۵۱، ۱۶۱۸  
فخرالزمان قزوینی، عبدالنبی ۴۱۳۸

فخر رازی، محمد بن عمر ۱۵۱۷، ۳۳۳۹، ۳۷۸۳، ۳۹۵۲  
 فخر مدبّر، محمد بن منصور ۹۶۱، ۱۵۰۴، ۱۸۳۸، ۲۵۳۹، ۲۹۳۲، ۲۹۸۸، ۳۰۱۳، ۳۰۱۴،  
 ۴۱۲۰

فخر هروی، خالد بن ربیع (فخر خالد هروی) ۱۵۳۸

فخری نیشابوری ۳۸۸۸

فراء، یحیی بن زیاد ۱۳۴۴، ۲۰۰۱

فرالاوی ۱۸۳۴

فرامرز (پسر رستم) ۱۶۹۱

فرانک (مادر فریدون) ۳۷۷۲

فرای، نورتروپ ۱۷، ۶۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۸۷، ۶۲۶، ۶۲۷

فرّخ ۱۶۷۵

فرّخ آقا ۱۶۷۷

فرّخ روز (از اشخاص سمک عیار) ۳۹۶۹

فرّخزاد، فروغ ۱۳۱۱، ۲۸۵۳، ۳۰۹۸

فرّخی سیستانی، علی بن جولوغ ۵۴، ۷۹، ۱۳۰، ۲۶۲، ۴۹۸، ۶۱۴، ۷۴۳، ۹۸۰، ۹۸۹

۹۹۸، ۱۰۰۳، ۱۰۷۶، ۱۰۹۷، ۱۱۷۵، ۱۱۸۶، ۱۲۸۴، ۱۳۰۶، ۱۳۱۱، ۱۳۶۳، ۱۳۸۸

۱۴۳۹، ۱۶۷۷، ۱۷۷۴، ۱۸۳۴، ۱۹۳۴، ۱۹۶۸، ۲۰۵۷، ۲۰۵۸، ۲۰۸۴، ۲۰۹۴، ۲۱۳۷

۲۲۶۴، ۲۲۸۰، ۲۳۳۹، ۲۳۴۶، ۲۳۵۶، ۲۵۴۵، ۲۵۶۱، ۲۵۸۵، ۲۶۲۸، ۲۶۸۱، ۲۷۱۰

۲۸۷۰، ۲۹۶۳، ۳۲۲۷، ۳۲۶۶، ۳۲۶۷، ۳۴۰۸، ۳۵۷۹، ۳۶۵۲، ۳۶۵۴، ۳۷۱۷، ۳۸۰۶

۴۰۰۲، ۴۰۰۸، ۴۱۶۷

فرّخی یزدی، محمد ۶۵۲

فردوسی، ابوالقاسم ۳، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۶۰، ۸۳، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۹، ۳۶۳، ۴۱۲

۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴-۴۳۹، ۴۸۷، ۵۲۷، ۵۸۳، ۵۹۰، ۶۰۱، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۰

۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۴، ۷۲۳، ۷۲۹، ۷۵۷، ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۹، ۷۸۷، ۷۹۹، ۸۰۵، ۸۲۴

۸۲۸، ۸۳۶، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۶، ۸۹۱، ۹۰۲، ۹۱۷، ۹۳۰، ۹۴۵، ۹۷۸، ۹۸۲، ۹۹۰

۱۰۰۷، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴، ۱۰۷۱، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰

۱۱۴۶، ۱۱۸۹، ۱۲۴۳، ۱۲۵۲، ۱۲۸۷، ۱۳۰۲، ۱۳۰۶، ۱۳۱۴، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۸

۱۳۳۵، ۱۳۳۹، ۱۳۴۵، ۱۳۹۳، ۱۴۲۲، ۱۴۲۵، ۱۴۳۳، ۱۴۴۵، ۱۴۵۸، ۱۴۶۲ - ۱۴۶۴،  
 ۱۴۹۲، ۱۵۰۴، ۱۵۱۶، ۱۵۲۱، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۹۱، ۱۶۳۶، ۱۶۸۸، ۱۶۹۱، ۱۶۹۳،  
 ۱۶۹۵، ۱۷۳۴، ۱۷۴۲، ۱۸۰۳، ۱۸۴۰، ۱۸۶۲، ۱۹۱۶، ۱۹۱۷، ۱۹۲۹، ۱۹۵۶، ۱۹۷۹،  
 ۱۹۸۵، ۲۰۰۳، ۲۰۷۹، ۲۰۹۳، ۲۱۰۰، ۲۱۱۴، ۲۱۲۰، ۲۱۳۸، ۲۱۶۶، ۲۱۷۵، ۲۱۸۲،  
 ۲۲۰۶، ۲۲۲۴، ۲۲۵۱، ۲۲۶۴، ۲۲۷۰، ۲۳۳۹، ۲۳۴۶، ۲۳۵۸، ۲۴۰۴، ۲۴۳۴، ۲۴۴۰،  
 ۲۴۵۹، ۲۴۶۱، ۲۴۷۳، ۲۴۸۸، ۲۴۹۳، ۲۵۳۹، ۲۵۴۱، ۲۵۴۲، ۲۵۵۵، ۲۵۶۱، ۲۵۸۳،  
 ۲۵۹۴، ۲۵۹۵، ۲۶۱۰، ۲۶۳۳، ۲۶۷۸، ۲۷۰۱، ۲۷۱۰، ۲۸۱۲، ۲۸۵۳، ۲۸۶۷، ۲۸۹۹،  
 ۲۹۰۸، ۲۹۳۱، ۲۹۳۲، ۲۹۳۳، ۲۹۷۱، ۲۹۹۴، ۳۰۰۸، ۳۰۲۱، ۳۰۲۷، ۳۰۳۸، ۳۰۴۲،  
 ۳۱۱۱، ۳۱۱۲، ۳۱۲۴، ۳۱۸۹، ۳۲۲۶، ۳۲۶۷، ۳۳۳۰، ۳۳۴۰، ۳۳۶۷، ۳۳۷۹، ۳۳۹۲،  
 ۳۴۰۹، ۳۵۰۳، ۳۵۲۳، ۳۵۶۲، ۳۵۶۳، ۳۵۷۷، ۳۷۴۸، ۳۷۶۳، ۳۷۷۵، ۳۷۸۹، ۳۸۰۶،  
 ۳۸۲۴، ۳۸۴۷، ۳۸۶۸، ۳۹۵۰، ۳۹۵۵، ۳۹۶۹، ۴۰۱۹، ۴۰۳۳، ۴۰۳۴، ۴۰۴۶، ۴۰۸۵،

۴۰۹۳، ۴۳۹۴، ۴۱۱۳، ۴۱۲۳، ۴۱۲۶، ۴۱۳۵، ۴۱۳۸، ۴۱۵۸

فرزاد، مسعود ۷۴، ۴۰۵، ۴۱۷، ۵۲۰، ۱۰۰۷، ۱۱۱۸، ۲۲۳۶ - ۲۲۳۹، ۲۹۵۶، ۲۹۹۶،

۳۰۶۷، ۳۲۴۹، ۳۳۴۹، ۳۴۱۹، ۳۵۶۶، ۳۷۷۴، ۳۷۷۷، ۳۸۴۸

فرزان، محمد ۸۱۶، ۸۱۷، ۹۴۱، ۹۵۱، ۹۵۳، ۱۰۷۳، ۱۰۸۸

فرزدق، همام بن غالب ۳۹۴۵

فرشیدورد، خسرو ۵۸۰

فرعون (معاصر موسی ع) ۲۵۰، ۳۸۶، ۵۱۵، ۷۰۱، ۱۵۷۹، ۱۸۹۲، ۲۷۱۵، ۳۱۰۷، ۳۱۵۳،

۳۴۸۴، ۳۵۰۲، ۴۱۴۷

فرعون (معاصر یوسف ع) ۷۶۷

فرنگیس ۱۸۴۲، ۲۴۹۳، ۴۱۳۴

فروتن، حسین ۲۰۳

فروید (پسر سیاوش) ۴۱۳۴

فروزانفر، بدیع الزمان ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۲۲، ۳۸۹، ۷۱۴، ۷۹۵، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۲،

۹۰۵، ۹۱۰، ۹۴۷، ۱۰۱۲، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۷۸، ۱۰۸۲، ۱۱۲۷، ۱۱۳۰، ۱۱۳۲، ۱۱۵۵،

۱۱۵۹، ۱۲۱۹، ۱۲۵۴، ۱۲۷۲، ۱۳۱۶، ۱۳۴۷، ۱۳۶۷، ۱۳۹۶، ۱۴۱۹، ۱۴۲۴، ۱۴۹۴،

۱۴۹۵، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۱۴، ۱۶۰۶، ۱۶۶۰، ۱۸۹۱، ۱۹۲۷، ۲۰۳۵، ۲۱۶۷، ۲۲۵۹،

۲۳۲۰، ۲۳۳۵، ۲۵۲۳، ۲۶۸۵، ۲۷۲۹، ۲۹۰۳، ۲۹۲۰، ۲۹۲۱، ۳۰۲۶، ۳۰۳۹، ۳۰۵۰،

۳۰۵۱، ۳۰۶۶، ۳۰۸۷، ۳۱۵۹، ۳۲۱۰، ۳۲۱۶، ۳۲۷۰، ۳۲۷۱، ۳۲۷۵، ۳۴۸۸، ۳۵۱۲،

۳۵۵۹، ۳۶۶۵، ۳۸۵۴، ۳۸۶۱، ۳۸۶۲، ۳۹۵۲، ۳۹۶۴، ۴۰۰۶، ۴۰۱۹، ۴۰۴۶، ۴۱۴۱

فروغی، محمد علی ۲۳، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۸، ۷۰۸، ۷۶۳، ۱۱۵۱، ۱۱۶۱، ۱۲۹۹، ۱۳۶۴،

۱۵۷۷، ۱۷۱۲، ۲۱۳۰، ۲۳۲۵، ۲۸۴۶، ۳۵۶۹، ۳۹۸۰، ۴۱۵۷

فروغی بسطامی، عباس بن موسی ۱۶۳۹، ۱۷۸۲

فروید، زیگموند ۱۹۲، ۱۰۱۳

فرهاد (عاشق شیرین) ۹۸، ۲۵۹، ۵۵۶، ۶۷۱، ۹۶۹، ۱۰۹۹، ۱۳۰۴، ۱۳۰۷، ۱۶۵۷، ۱۶۸۴،

۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۸، ۱۷۸۱، ۱۷۸۵، ۱۷۸۷، ۱۷۹۱، ۱۸۰۴، ۲۰۴۰، ۲۳۶۶، ۲۳۸۹،

۳۱۳۹، ۳۱۴۰، ۳۳۵۲، ۳۳۵۳، ۳۵۴۷، ۳۵۴۸، ۳۶۱۵، ۳۶۱۷، ۳۸۸۸

فروه‌وشی، بهرام ۷۸۷، ۸۵۴، ۱۳۹۰، ۱۶۴۷، ۱۹۳۳، ۲۵۸۳، ۲۹۷۹، ۳۲۸۳، ۳۸۷۰

فریبرز (پسر کاوس شاه) ۱۸۴۳، ۳۸۹۲

فریدالدین احول اسفراینی ۹۸۵، ۹۸۷، ۲۹۳۰، ۳۷۷۱

فریدون (پادشاه شاهنامه) ۵۶، ۶۲۷، ۹۵۴، ۹۸۲، ۹۹۶، ۱۱۲۳، ۱۱۵۸، ۱۲۸۷، ۱۵۲۶،

۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۶۹۱، ۱۸۶۷، ۳۰۱۴، ۳۵۶۳، ۳۵۸۵، ۳۶۳۷، ۳۷۷۲، ۳۸۹۰، ۴۱۱۷،

۴۱۳۵

فریدون میرزای تیموری ۵۱، ۳۸۱۳

فصیحی خوافی ۲۹۵۱، ۳۳۳۳

فضل الله حروفی استرآبادی ۲۲۷

فضل بن ربیع ۲۷۶۰

فُضیل عیاض ۲۲۹۳، ۲۴۱۸، ۳۵۰۷

فلاطون ← افلاطون

فلکی شروانی، نجم‌الدین محمد ۱۲۸۴

فلوگل، گوستاو ۱۳۹۴

فند زمانی ۴۱۵۷

فوکو، میشل ۴۳۷

فوللرس ۹۰۳

فیاض، علی اکبر ۱۴۱۸، ۲۷۴۰  
فیثاغورث (پیتاگوراس) ۱۰۱۳، ۱۰۷۷  
فیروزآبادی، محمد بن یعقوب ۹۲۱، ۲۹۱۷، ۳۲۶۰  
فیروز مشرقی ۳۲۲۷  
فیض الاسلام اصفهانی، علینقی ۱۱۵۴، ۱۱۶۳  
فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی (ملاً محسن) ۵۵۶، ۲۸۳۶  
فیض دکنی، ابوالفضل بن مبارک ۹۲۵، ۲۸۰۲  
فیلقوس (فیلیپوس، پدر اسکندر) ۷۹۰  
قآنی، حبیب الله ۲۶۴۴، ۲۸۱۵  
قابیل ۱۶۴۶، ۲۳۳۵  
قادر (القادر) بالله ۱۴۶۹، ۳۷۱۹  
قاهر (القاهر) بالله ۲۹۵۱  
قارون ۹۸، ۷۸۴، ۷۹۸، ۱۰۳۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۱۰، ۱۵۸۳،  
۱۸۲۴، ۱۸۹۶، ۲۳۵۴، ۲۵۷۷، ۲۹۸۷، ۳۰۱۴، ۳۳۰۴، ۳۳۲۵، ۳۴۴۵، ۳۴۸۹، ۳۶۷۲،  
۳۸۶۷، ۳۸۹۰  
قاسم انوار، علی بن نصیر ۹۷، ۱۲۰، ۲۳۷، ۲۸۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۵۴۴، ۵۴۸، ۱۳۴۲، ۲۴۳۹،  
۳۵۳۷، ۴۰۸۷  
قاسم مشهدی ۲۷۵۱  
قاضی، جعفر ۳۷۰۰  
قاضی حسین (قاضی بغشور) ۱۰۷۹  
قالون، عیسی بن مینا ۱۶۶۲  
قباد (پادشاه کیانی) ← کیقباد (پادشاه کیانی)  
قباد (پادشاه ساسانی) ۱۶۹۱، ۲۳۵۳  
قبنی، نزار ۱۶۹، ۱۹۵  
قتاده ۱۹۴۵، ۲۳۷۷  
قدسی، محمد ۵۵۸، ۸۰۰، ۱۴۱۲، ۱۴۷۱، ۱۴۷۷، ۱۵۰۷، ۱۶۰۸، ۶۲۸۵، ۳۴۲۳، ۳۷۴۰،  
۳۹۷۷، ۳۷۴۹

قدسی مشهدی ۱۲۸۵

قدیسه ترسا ۱۹۶

قرايوسف ترکمان ۳۹۶۲

قرشی بنابی، علی اکبر ۱۱۴۸، ۱۴۰۷، ۲۰۲۲، ۳۴۳۴

قره بگلو، سعید ۳۳۴۳، ۳۵۰۹

قریب، عبدالعظیم ۲۲۰۹

قریشی مولتانی، محمد سعید ۱۹۶۳

قزل شاه (قزل ارسلان) ۲۰۶

قزوینی (ظ. منجم) ۳۶۰۵

قزوینی، زکریا ابن محمد ۸۴۴، ۱۲۵۵، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۶۴۵، ۱۷۰۷، ۲۱۹۴، ۲۴۶۴،

۲۶۱۵، ۲۸۴۲، ۳۲۹۷، ۳۵۵۶، ۳۵۵۸، ۳۵۷۸، ۳۷۵۸، ۴۱۱۴، ۴۱۶۸

قزوینی، محمد ۱۹، ۲۱، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ۱۲۷، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۱۳، ۳۰۲، ۳۹۶، ۴۸۰،

۴۸۳، ۴۸۴، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۹، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۲،

۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۸، ۷۲۶، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۱۲، ۸۱۵، ۸۱۶،

۸۳۹، ۸۴۳، ۸۵۳، ۸۶۷، ۸۷۶، ۸۸۶، ۸۹۱، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۹، ۹۰۴، ۹۰۸، ۹۱۲،

۹۱۴، ۹۱۷، ۹۲۰، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۵۰، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۷۳، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۷،

۹۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۰۷، ۱۰۱۰، ۱۰۱۹، ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۹، ۱۰۳۲، ۱۰۳۷،

۱۰۶۳، ۱۰۷۳، ۱۰۷۵، ۱۰۸۸، ۱۰۹۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۱۳، ۱۱۱۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷،

۱۱۵۳، ۱۱۶۶، ۱۲۱۱، ۱۲۱۹، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۳۴، ۱۲۵۹، ۱۲۷۷، ۱۲۷۹، ۱۲۸۸،

۱۳۰۵، ۱۳۰۹، ۱۳۲۱، ۱۳۳۲، ۱۳۵۷، ۱۳۶۶، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۹۵، ۱۳۹۷،

۱۴۰۰، ۱۴۱۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۵، ۱۴۴۱، ۱۴۴۶، ۱۴۴۹، ۱۴۵۶، ۱۴۶۵،

۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۷ - ۱۴۷۹، ۱۴۸۳، ۱۴۸۹ - ۱۴۹۲، ۱۵۰۱، ۱۵۰۷، ۱۵۱۴، ۱۵۱۹،

۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۵۲، ۱۵۷۰، ۱۵۷۲، ۱۵۸۱، ۱۵۸۶، ۱۵۹۳، ۱۵۹۷، ۱۶۴۸، ۱۶۵۵،

۱۶۵۶، ۱۶۶۰، ۱۶۶۲، ۱۶۶۸، ۱۶۷۰، ۱۶۷۸، ۱۷۰۳، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۴۲، ۱۷۴۳،

۱۷۴۵، ۱۷۵۱، ۱۷۶۵، ۱۷۶۷، ۱۷۷۰، ۱۷۷۲، ۱۷۸۳، ۱۷۹۴، ۱۸۰۴، ۱۸۰۵، ۱۸۱۱،

۱۸۱۳، ۱۸۱۵، ۱۸۱۷، ۱۸۲۷، ۱۸۳۲، ۱۸۳۷، ۱۸۵۱، ۱۸۵۲، ۱۸۵۳، ۱۸۵۶، ۱۸۵۹،

۱۸۶۲، ۱۸۶۴، ۱۸۶۵، ۱۸۶۸، ۱۸۷۵، ۱۸۷۶ - ۱۸۷۸، ۱۸۸۴، ۱۸۸۶، ۱۸۹۵، ۱۸۹۷،

۱۹۰۳-۱۹۰۵، ۱۹۴۲، ۱۹۴۴، ۱۹۴۷-۱۹۴۹، ۱۹۵۶-۱۹۵۸، ۱۹۶۳، ۱۹۶۷، ۱۹۶۹،  
 ۱۹۷۷، ۱۹۸۰، ۱۹۸۸، ۱۹۹۴، ۲۰۱۴، ۲۰۱۶، ۲۰۱۷، ۲۰۱۹، ۲۰۲۳-۲۰۲۵، ۲۰۳۶-  
 ۲۰۳۸، ۲۰۴۲، ۲۰۴۸، ۲۰۵۱، ۲۰۵۴، ۲۰۵۵، ۲۰۶۲، ۲۰۶۴، ۲۰۶۵، ۲۰۶۸، ۲۰۷۱،  
 ۲۰۷۴، ۲۰۷۹، ۲۰۸۲، ۲۰۸۴، ۲۰۸۶، ۲۰۹۴، ۲۱۰۲، ۲۱۱۸، ۲۱۲۲، ۲۱۳۱، ۲۱۴۳،  
 ۲۱۴۶، ۲۱۴۷، ۲۱۵۳، ۲۱۵۵، ۲۱۶۰، ۲۱۷۰، ۲۱۷۲، ۲۱۸۷، ۲۱۹۷، ۲۲۱۸، ۲۲۱۷،  
 ۲۲۲۴، ۲۲۳۴، ۲۲۳۷، ۲۲۳۸، ۲۲۴۵، ۲۲۴۸، ۲۲۵۳، ۲۲۵۵، ۲۲۵۶، ۲۲۶۰، ۲۲۶۶،  
 ۲۲۷۰، ۲۲۸۷، ۲۲۹۲، ۲۲۹۴، ۲۲۹۶، ۲۳۰۱، ۲۳۰۳، ۲۳۰۴، ۲۳۰۸، ۲۳۱۲، ۲۳۱۹،  
 ۲۳۲۰، ۲۳۴۱، ۲۳۴۲، ۲۳۴۷، ۲۳۵۱، ۲۳۶۰، ۲۳۶۹، ۲۳۷۸، ۲۳۸۷، ۲۳۹۰، ۲۳۹۱،  
 ۲۳۹۶، ۲۳۹۸، ۲۴۰۲، ۲۴۰۳، ۲۴۰۶، ۲۴۱۵، ۲۴۲۳، ۲۴۳۲، ۲۴۳۳، ۲۴۵۱، ۲۴۶۰،  
 ۲۴۶۳، ۲۴۷۵، ۲۴۷۷، ۲۴۷۸، ۲۴۸۰، ۲۴۸۱، ۲۴۸۵، ۲۴۹۰-۲۴۹۲، ۲۴۹۴،  
 ۲۵۰۴، ۲۵۰۵، ۲۵۱۸، ۲۵۲۰، ۲۵۲۶، ۲۵۳۰، ۲۵۳۱، ۲۵۴۱، ۲۵۵۰، ۲۵۵۸، ۲۵۷۷،  
 ۲۵۷۸، ۲۵۸۲، ۲۵۸۵، ۲۵۸۹، ۲۵۹۰، ۲۵۹۳، ۲۵۹۴، ۲۵۹۶، ۲۵۹۸، ۲۶۰۰، ۲۶۰۳،  
 ۲۶۰۶، ۲۶۰۷، ۲۶۱۰، ۲۶۱۳، ۲۶۱۶، ۲۶۱۷، ۲۶۲۱، ۲۶۳۱، ۲۶۳۵، ۲۶۳۶، ۲۶۴۰،  
 ۲۶۴۷، ۲۶۴۸، ۲۶۵۰، ۲۶۵۱، ۲۶۵۳، ۲۶۶۳، ۲۶۶۴، ۲۶۷۰، ۲۶۷۶، ۲۶۸۰، ۲۶۸۴،  
 ۲۶۹۱، ۲۶۹۵، ۲۶۹۷، ۲۷۰۰، ۲۷۰۱، ۲۷۰۳، ۲۷۰۶، ۲۷۰۷، ۲۷۱۰، ۲۷۱۳، ۲۷۱۷،  
 ۲۷۱۹، ۲۷۲۴، ۲۷۳۰، ۲۷۳۵-۲۷۳۷، ۲۷۴۱، ۲۷۴۴، ۲۷۵۱، ۲۷۵۴، ۲۷۵۵، ۲۷۵۹،  
 ۲۷۶۰، ۲۷۷۷، ۲۷۷۹، ۲۷۸۳، ۲۷۹۰، ۲۷۹۸، ۲۸۰۱، ۲۸۰۸، ۲۸۱۳-۲۸۱۵، ۲۸۱۷،  
 ۲۸۱۹، ۲۸۲۱، ۲۸۲۲، ۲۸۲۷، ۲۸۲۹، ۲۸۳۱، ۲۸۳۲، ۲۸۳۶، ۲۸۴۲، ۲۸۵۰، ۲۸۵۴،  
 ۲۸۵۷-۲۸۶۶، ۲۸۶۸، ۲۸۷۱، ۲۸۷۲، ۲۸۸۰، ۲۸۸۱، ۲۸۹۰، ۲۸۹۲، ۲۸۹۸، ۲۹۰۲،  
 ۲۹۱۰، ۲۹۱۲، ۲۹۲۲، ۲۹۲۹، ۲۹۳۳، ۲۹۳۷، ۲۹۴۴، ۲۹۴۵، ۲۹۴۸، ۲۹۵۵، ۲۹۵۶،  
 ۲۹۶۰، ۲۹۶۹-۲۹۷۱، ۲۹۷۵، ۲۹۷۷، ۲۹۷۸، ۲۹۸۰، ۲۹۸۸، ۲۹۸۹، ۲۹۹۲، ۲۹۹۳،  
 ۲۹۹۵، ۲۹۹۶، ۳۰۰۰، ۳۰۱۳، ۳۰۱۶، ۳۰۱۷، ۳۰۲۲، ۳۰۲۵، ۳۰۳۷، ۳۰۳۹، ۳۰۴۲،  
 ۳۰۵۱، ۳۰۵۴، ۳۰۵۵، ۳۰۵۹، ۳۰۶۱، ۳۰۶۲، ۳۰۶۵، ۳۰۶۷، ۳۰۶۹، ۳۰۷۵، ۳۰۸۰،  
 ۳۰۸۵، ۳۰۸۶، ۳۰۸۹، ۳۱۰۰، ۳۱۰۱، ۳۱۰۴، ۳۱۰۶، ۳۱۰۷، ۳۱۱۶، ۳۱۱۸، ۳۱۲۰-  
 ۳۱۲۲، ۳۱۲۵، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۱۴۵، ۳۱۴۷، ۳۱۵۱، ۳۱۵۲، ۳۱۵۹، ۳۱۶۰، ۳۱۶۱،  
 ۳۱۷۰، ۳۱۷۶، ۳۱۷۹، ۳۱۸۴، ۳۱۸۵، ۳۱۸۷، ۳۱۹۳، ۳۱۹۷، ۳۱۹۸، ۳۲۰۱، ۳۲۰۳،  
 ۳۲۰۵-۳۲۰۷، ۳۲۱۲، ۳۲۱۷، ۳۲۱۸، ۳۲۲۱، ۳۲۲۴، ۳۲۳۹، ۳۲۴۱، ۳۲۴۲، ۳۲۴۶

٣٣١٠ - ٣٣٠٤، ٣٣٠٠، ٣٢٨٤ - ٣٢٨٢، ٣٢٧٨، ٣٢٦٩، ٣٢٦٦، ٣٢٦٥، ٣٢٥٩، ٣٢٥٢،  
 ٣٣٦٠، ٣٣٥٩، ٣٣٥٦، ٣٣٤٧، ٣٣٤٦، ٣٣٤٢، ٣٣٣٩، ٣٣٣٤، ٣٣٣٠، ٣٣٢٨، ٣٣٢٢،  
 ٣٤١٠، ٣٣٩٦، ٣٣٩٤، ٣٣٨٨ - ٣٣٨٦، ٣٣٨٤، ٣٣٧٨، ٣٣٧٦، ٣٣٦٩، ٣٣٦٥، ٣٣٦٤،  
 ٣٤٤٢، ٣٤٤٠، ٣٤٣٥، ٣٤٢٨، ٣٤٢٦، ٣٤٢٥، ٣٤٢٣، ٣٤٢٠، ٣٤١٥، ٣٤١٣، ٣٤١٢،  
 ٣٤٩٠، ٣٤٨٧، ٣٤٨٥، ٣٤٨٣، ٣٤٨١، ٣٤٧٨، ٣٤٧٧، ٣٤٦٨، ٣٤٦٣، ٣٤٥٩، ٣٤٥٤،  
 ٣٥١٦، ٣٥١٤، ٣٥١٣، ٣٥١١ - ٣٥٠٧، ٣٥٠٣، ٣٥٠٢، ٣٤٩٩، ٣٤٩٨، ٣٤٩٥، ٣٤٩٣،  
 ٣٥٦٢، ٣٥٥٨، ٣٥٥٧، ٣٥٥٥، ٣٥٥٣، ٣٥٥٢، ٣٥٥٠، ٣٥٤٩، ٣٥٣٨، ٣٥٣٤، ٣٥٢٣،  
 ٣٥٩٢، ٣٥٨٩، ٣٥٨٧، ٣٥٨٦، ٣٥٧٩، ٣٥٧٨، ٣٥٧٥، ٣٥٧٢، ٣٥٧٠، ٣٥٦٩، ٣٥٦٦،  
 ٣٦٣٠، ٣٦٢٧، ٣٦٢٥ - ٣٦٢٣، ٣٦٢٠، ٣٦١٧، ٣٦١٢، ٣٦٠٢، ٣٦٠١، ٣٥٩٧ - ٣٥٩٤،  
 ٣٦٦٣، ٣٦٥٩ - ٣٦٥٧، ٣٦٤٩، ٣٦٤٧، ٣٦٤١، ٣٦٤٠، ٣٦٣٦، ٣٦٣٤، ٣٦٣٣، ٣٦٣١،  
 ٣٧٠٠، ٣٦٩٩، ٣٦٩٧، ٣٦٨٧، ٣٦٨٥ - ٣٦٨٣، ٣٦٨١، ٣٦٧٧ - ٣٦٧٤، ٣٦٦٨، ٣٦٦٦،  
 ٣٧٤٥، ٣٧٤٤، ٣٧٤٠، ٣٧٣٩، ٣٧٣٤، ٣٧٣١ - ٣٧٢٨، ٣٧٢٢، ٣٧١٨، ٣٧١٠، ٣٧٠٢،  
 ٣٧٨٠، ٣٧٧٧، ٣٧٧٥، ٣٧٧٣، ٣٧٧١، ٣٧٦٨، ٣٧٦٥، ٣٧٦٢، ٣٧٥٧، ٣٧٥٠ - ٣٧٤٧،  
 ٣٨١٣، ٣٨١١، ٣٨١٠، ٣٨٠٦، ٣٨٠٤، ٣٨٠٢، ٣٨٠٠ - ٣٧٩٨، ٣٧٨٥، ٣٧٨٣، ٣٧٨١،  
 ٣٨٣٨، ٣٨٣٧، ٣٨٣٥، ٣٨٣٢، ٣٨٣٠، ٣٨٢٧ - ٣٨٢٥، ٣٨٢٣، ٣٨٢٢، ٣٨٢٠، ٣٨١٦،  
 - ٣٨٦٧، ٣٨٦٤، ٣٨٦٠ - ٣٨٥٨، ٣٨٥٦ - ٣٨٥٤، ٣٨٤٧، ٣٨٤٥ - ٣٨٤٣، ٣٨٤١، ٣٨٤٠،  
 - ٣٨٩٤، ٣٨٩٢، ٣٨٩٠، ٣٨٨٧، ٣٨٨٣، ٣٨٨٠، ٣٨٧٩، ٣٨٧٧، ٣٨٧٥ - ٣٨٧٢، ٣٨٦٩،  
 ٣٩٣١، ٣٩٢٨، ٣٩٢١ - ٣٩١٩، ٣٩١٥، ٣٩١٢، ٣٩٠٥، ٣٩٠٣ - ٣٩٠١، ٣٨٩٩، ٣٨٩٧،  
 ٣٩٥٩، ٣٩٥٨، ٣٩٥٥، ٣٩٥٣، ٣٩٤٩، ٣٩٤٤، ٣٩٤٠، ٣٩٣٨، ٣٩٣٧، ٣٩٣٥، ٣٩٣٢،  
 ٣٩٩٣ - ٣٩٩١، ٣٩٨٩، ٣٩٨٨، ٣٩٨٢ - ٣٩٨٠، ٣٩٧٧، ٣٩٧٢، ٣٩٧١، ٣٩٦٣، ٣٩٦٢،  
 ٤٠٣٦، ٤٠٢٨ - ٤٠٢٥، ٤٠٢٢، ٤٠٢١، ٤٠١٦ - ٤٠١٤، ٤٠٠٧، ٤٠٠٣، ٤٠٠١، ٣٩٩٥،  
 ٤٠٦٣، ٤٠٦١، ٤٠٥٧، ٤٠٥٤، ٤٠٥٣، ٤٠٤٩، ٤٠٤٨، ٤٠٤٦، ٤٠٤٢، ٤٠٤١، ٤٠٣٧،  
 ٤١١٩، ٤١١٥ - ٤١١٣، ٤١١٠، ٤١٠٦، ٤٠٨٨، ٤٠٨٦، ٤٠٨١، ٤٠٨٠، ٤٠٧٨، ٤٠٦٧،  
 ٤١٥٨، ٤١٥٠، ٤١٤٩، ٤١٤٤، ٤١٤٢، ٤١٣٩، ٤١٣٢، ٤١٣١، ٤١٢٩، ٤١٢٢، ٤١٢١،  
 ٤١٦٨، ٤١٦٦، ٤١٦٠.

قشیری، عبدالکریم بن هوازن ٢٣٣، ٤١١، ٥١٤، ٨٧٢، ٩١٣، ٩٦٨، ١١٣٢، ١٢٦٩،  
 ٣٠٤٨، ٢٨٠٤، ٢٣٣٥، ٢١٤٥، ١٩٢٨، ١٩٢٧، ١٩٠٩، ١٨٩١، ١٦٠٦، ١٥٤٩، ١٤٩٤



۳۲۷۰، ۳۹۷۴، ۴۰۲۱، ۴۰۶۵

قطب‌الدین ابویزید محیی شیرازی (عبدالله قطب) ۳۵۱، ۷۴۸، ۷۹۳، ۱۵۱۱، ۲۲۷۶،  
۲۳۰۵، ۲۳۰۶، ۳۹۶۹

قطب‌الدین تهمتن بن تورانشاه ۳۱۸۴، ۳۲۹۹ - ۳۳۰۱

قطب‌الدین حیدر زاوه‌ای ۲۶۴، ۲۶۸

قطب‌الدین شیرازی، محمود بن مسعود ۱۷۴۱، ۳۰۳۵

قطران، ابومنصور ۱۱۵۱، ۱۵۳۵، ۱۶۲۶، ۱۷۴۱، ۲۲۸۳

قلقشندی، احمد بن علی ۲۰۷۳

قلندر یوسف عربی اندلسی (یوسف قرن‌دل) ۲۶۱، ۲۶۴

قلیج‌خانی، حمیدرضا ۳۰۶۶، ۳۱۹۵، ۴۱۲۱، ۴۱۳۱

قمر وزیر (در امیر ارسلان) ۹۹۴

قمشه‌ای، محمدرضا ۲۸۱۵

قوّاس، فخرالدین مبارکشاه ۱۵۲۹

قوام‌الدین حسن (حاجی قوام) ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۳، ۵۶۹، ۸۶۸، ۱۲۴۹، ۱۹۰۰، ۲۵۳۳،  
۳۱۰۹، ۳۱۱۲، ۳۱۱۳، ۳۲۰۲، ۳۲۰۵، ۴۱۵۷

قوام‌الدین عبدالله ۱۲۰۸

قوامی رازی ۷۲، ۱۰۶، ۲۱۲، ۹۵۵، ۱۵۸۷

قیدافه (ملکه مصر) ۷۹۰

قیس بن ملوّح ← مجنون، قیس بن ملوّح

قیصری، ابراهیم ۱۲۵۷، ۱۷۰۸، ۳۰۴۰

قینان بن انوش بن شیث بن آدم (ع) ۱۶۴۶

کاتبی ترشیزی ۶۵۱، ۳۵۸۳، ۳۶۲۳

کاترمر، اتین مارک ۳۷۹۰

کاتولوس ۵۱۹

کادن، جان آنتونی ۴۵۸

کارامازوف، آلیوشا ۴۲۷

کارامازوف، ایوان ۴۲۷

کارلسون، نیل آر. ۴۳۲

کاسانی، علی بن عثمان ۷۰۵، ۱۲۷۶، ۱۷۹۳، ۲۲۷۳، ۲۸۳۰، ۲۸۵۵، ۳۴۲۵، ۳۶۳۵، ۴۱۵۳، ۳۹۶۴

کاشغری، محمود ۱۷۴۹، ۱۸۱۸

کاشفی، حسین بن علی ۱۴۰۷، ۱۴۲۱، ۱۹۲۳

کالیس تنس دروغین ۹۸۶، ۲۵۶۴

کاوان (از وزرا) ۹۳۱

کاوس (پادشاه کیانی) ۹۲۲، ۱۵۴۲، ۱۶۸۴، ۱۶۸۸، ۱۶۹۱-۱۶۹۳، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۲۸۷۰، ۳۲۲۶، ۳۳۳۸، ۳۳۴۰، ۳۵۲۵، ۳۶۳۹، ۳۸۸۷، ۳۸۹۲، ۴۱۱۲، ۴۱۲۶

کبروی (شخصی در شاهنامه) ۴۱۳۷

کپرنیک، نیکلاوس ۲، ۴۸

کتایون (مادر اسفندیار) ۱۴۷۳، ۱۶۹۴

کُتبی، محمد بن شاکر ۲۶۵

کُتبی، محمود ۸۷۷، ۱۹۰۳، ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۱۴۲، ۲۴۹۹، ۲۹۵۴، ۳۱۰۸، ۳۳۹۵، ۳۴۰۳

۴۱۴۶، ۴۱۴۳، ۳۹۱۵

کربلایی، حسین ۳۵۰۹

کرتیر (موبد) ۳۳۶۷

کرملی، الّاب انستاس ماری ۱۱۰۷

کروس (ظ. پُل) ۱۹۶۳

کریستن سن، آرتور ۱۶۹۳

کریمخان زند ۹۷۴، ۲۳۲۲

کریمی، امیربانو ۱۴۳۴، ۳۵۹۴

کزّازی، میر جلال‌الدین ۱۱۲۷

کسائی، علی بن حمزه ۱۵۲۸، ۱۶۶۲، ۳۴۹۶

کسائی مروزی ۳۰۸۵، ۳۷۵۶

کسروی، احمد ۴۰۳، ۴۳۸، ۲۱۱۸

کسری ← انوشیروان (خسرو اول ساسانی)

کعب الاحبار ۱۴۵۴

کعب بن زهیر ۳۹۴۳

کلابادی، ابوبکر ۲۳۴

کلودل، پل ۵۷۴

کلیم، ابوطالب ۴، ۱۴، ۷۹، ۴۳۵، ۶۲۰، ۶۲۴، ۸۶۳، ۹۴۳، ۱۲۱۱، ۱۲۸۵، ۱۵۸۵، ۱۸۱۷،

۲۰۱۵، ۲۲۲۴، ۲۶۰۲، ۳۰۸۰، ۴۰۸۵

کلیم ← موسی (ع)

کلینی، محمد بن یعقوب ۹۵۸

کمال الدین ابوالمعالی ۳۹۱۵

کمال الدین اسمعیل ۸۳، ۱۱۶، ۳۵۱، ۳۹۰، ۴۷۰، ۴۹۲، ۷۶۷، ۸۲۰، ۹۳۹، ۱۱۱۰، ۱۲۲۵،

۱۳۱۵، ۱۳۷۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۷، ۱۸۰۹، ۱۸۲۳، ۱۸۲۴، ۱۸۷۲، ۱۹۰۸، ۱۹۳۹، ۱۹۶۳،

۲۰۴۲، ۲۲۴۶، ۲۳۰۸، ۲۳۴۶، ۲۴۶۲، ۲۵۰۸، ۲۶۴۴، ۲۷۰۴، ۲۷۴۵، ۲۸۶۵، ۲۹۶۰،

۲۹۶۶، ۳۰۰۵، ۳۰۲۱، ۳۰۶۱، ۳۲۰۰، ۳۲۴۰، ۳۲۵۴، ۳۴۴۹، ۳۵۱۲، ۳۵۸۴، ۳۵۸۶،

۳۸۴۴، ۳۹۶۵، ۴۰۳۷، ۴۰۶۹، ۴۰۹۶، ۴۱۱۶، ۴۱۲۷، ۴۱۴۱، ۴۱۶۷

کمال خجندی، مسعود ۵۹، ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۲۳۱، ۴۳۲، ۴۷۷، ۵۱۳، ۶۰۸، ۶۳۳،

۶۵۱، ۶۸۹، ۸۹۳، ۹۱۵، ۹۱۶، ۱۱۷۵، ۱۱۹۹، ۱۲۱۶، ۱۳۰۴، ۱۳۳۹، ۱۳۵۲، ۱۳۸۲،

۱۵۴۶، ۱۵۸۲، ۱۶۲۳، ۱۸۷۸، ۱۸۸۰، ۱۸۸۷، ۱۹۰۰، ۱۹۵۲، ۲۰۰۸، ۲۰۵۵، ۲۰۶۵،

۲۱۸۲، ۲۲۱۱، ۲۲۱۲، ۲۲۲۲، ۲۲۸۸، ۲۴۳۹، ۲۷۴۳، ۲۷۶۲، ۲۸۵۷، ۲۸۹۹، ۲۹۲۸،

۲۹۳۹، ۳۰۷۳، ۳۱۴۷، ۳۲۳۴، ۳۵۸۱، ۳۸۵۶، ۳۸۶۹، ۴۱۴۳

کمپانی ۱۳۴۷

کُمیل بن زیاد ۱۶۰۲

کندرو (گَندَرُوک، پیشکار ضحاک) ۶۲۷

کنستانتین (قیصر روم) ۲۶۸۴

کوپرولو، احمد ۳۸۸۷، ۳۹۶۲، ۴۰۲۷، ۴۰۳۶، ۴۰۳۷، ۴۰۵۳، ۴۰۸۶،

کوپرولوزاده، محمد فؤاد ۳۲۵۷

کورش کبیر ۱۱۵۸، ۱۶۴۶

کوش بن حام بن نوح ۲۴۹۸

کوش بن کنعان بن حام ۴۱۱۴

گی (احتمالاً کیخسرو) ۱۶۸۴، ۳۳۳۸، ۳۳۴۰، ۳۷۶۲، ۳۷۶۴

نیز ← کیخسرو (پادشاه کیانی)

کی آرش ۱۶۹۳

کی اپیوه ۱۶۹۳

کیانوش، محمود ۴۹، ۱۰۴۵، ۱۱۱۳

کیانی، محسن ۷۳۳، ۹۵۶، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۳۹۷

کی پیشین ۱۶۹۳

کیخسرو (پادشاه کیانی) ۴۴، ۳۱۰، ۳۲۴، ۵۲۳، ۷۹۰، ۸۲۴، ۹۲۲، ۱۱۲۳، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴،

۱۴۲۵، ۱۵۴۲، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۷۳۴، ۱۷۹۸، ۱۸۳۳، ۱۸۴۲، ۱۸۴۳، ۱۸۴۹، ۱۸۶۷،

۲۰۸۳، ۲۲۱۱، ۲۲۱۸، ۲۳۵۰، ۲۶۸۴، ۲۹۰۶، ۳۲۶۶، ۳۲۹۸، ۳۲۹۹، ۳۳۴۰، ۳۵۰۳،

۳۵۲۵، ۳۶۳۷، ۳۶۳۹، ۳۶۷۴، ۳۷۵۳، ۳۷۷۰، ۳۷۷۴، ۳۸۹۲، ۳۹۵۱، ۴۰۳۸، ۴۱۱۷،

۴۱۳۲، ۴۱۳۵

نیز ← کی (احتمالاً کیخسرو)

کیخسرو (پسر محمود شاه اینجو) ۳۴۰۳

کیقباد (پادشاه کیانی) ۱۱۹۰، ۱۲۷۳، ۱۶۱۰، ۱۶۸۴، ۱۶۹۳، ۱۸۶۷، ۲۲۱۹، ۳۵۵۵،

۳۶۳۳، ۴۱۱۲

کیقباد (از شروانشاهان) ۲۴۹۱

کیکائوس ← کائوس (پادشاه کیانی)

کیوک خان ۳۴۱۴

کیومرث (گیومرث) ۱۱۲۳، ۱۳۹۲، ۲۱۶۳، ۳۶۳۷، ۳۷۵۸، ۳۸۷۳

گاليله، گاليله ئو ۴۸

گایگر، لودویگ ویلهلم ۷۶۶

گرامی، بهرام ۸۲۸، ۸۸۴، ۹۰۳، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۳۸، ۹۵۱، ۹۷۱، ۱۱۵۱، ۱۲۰۵، ۱۳۶۰،

۱۴۴۲، ۱۵۴۱، ۱۵۶۱، ۱۵۹۵، ۱۸۳۴، ۱۹۱۸، ۲۰۰۸، ۲۱۴۷، ۲۱۶۷، ۲۱۸۷، ۲۳۰۴،

۲۵۲۹، ۲۵۸۴، ۲۷۹۰، ۲۸۴۰، ۳۰۸۱، ۳۲۰۵، ۳۴۱۸، ۳۴۳۳، ۳۸۴۴، ۳۹۶۵

گردآفرید ۹۸۷

گردیه ۵۹۰

گرسبوز ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۲۹۳۳

گرشاسپ ۱۶۹۱

گرگانی، فخرالدین اسعد ۱۸۱۸، ۲۲۸۳، ۲۳۹۱، ۲۵۴۲، ۲۶۹۳، ۲۸۸۹، ۳۳۱۸، ۳۴۱۲،

۳۵۳۷، ۳۵۶۲، ۳۹۷۸، ۴۱۳۸

گروی زره ۱۷۳۳، ۱۷۳۴

گریم ۷۶۶

گشتاسپ ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۴، ۲۵۸۳، ۲۷۱۰، ۳۰۱۵، ۴۱۰۲

گل (از اشخاص ویس و رامین) ۱۸۱۸

گلچهر (معشوقه اورنگ) ۱۶۵، ۲۸۵۰، ۲۸۸۹، ۳۲۹۱، ۳۲۹۲

گلچین معانی، احمد ۵۸۱، ۱۹۷۲، ۲۵۰۷، ۳۷۴۷، ۴۱۲۰، ۴۱۳۸

گلدزیهر ۱۸۸۵، ۱۹۲۵، ۲۳۳۸

گلندام، محمد ۸۳، ۳۵۱، ۱۶۶۲

گو (از اشخاص شاهنامه) ۱۴۶۲، ۱۴۶۳

گوته، یوهان ولفگانگ ۶۷، ۱۹۵، ۴۲۶، ۴۴۵

گودرز (پهلوان شاهنامه) ۱۴۲۵، ۱۸۴۲، ۴۱۳۴

گوراخنات ۳۶۰۸

گوهرین، صادق ۸۵۴، ۹۵۸، ۱۱۵۹، ۱۲۶۶، ۱۳۵۱، ۱۸۶۹، ۲۰۳۱، ۲۶۳۵، ۲۷۱۶، ۲۸۴۷،

۳۲۷۰

گی، آرتور ۲۰۲

گیتی، محمود ← کُتبی، محمود

گیسودراز، محمد بن یوسف ۱۳۷۸

گیلانی، عبدالقادر ← عبدالقادر جیلانی (گیلانی)

گیو (پهلوان شاهنامه) ۱۸۴۲، ۱۸۴۳، ۳۸۸۷

گیومرت ← کیومرث (گیومرت)

لاریجانی، محمد ۸۴۲، ۳۱۲۸

لازار، ژیلبر ۸۹۳، ۱۰۱۷، ۱۱۰۷، ۱۸۳۴، ۲۰۵۷، ۲۵۰۶، ۲۶۴۳، ۲۸۸۴، ۳۰۰۸، ۳۲۲۷،

۴۰۳۳، ۳۷۳۶، ۳۵۴۹

لامارتین، آلفونس ماری لویی دو ۱۹۵

لامعی گرگانی ۹۵۱

لاهوئی، ابوالقاسم ۶۵۲

لاهیجی، محمد بن یحیی ۵۵۳، ۲۵۴۷

لایب نیتس ۱۷۲۱، ۱۷۲۴

لای خوار (درویشی شوریده) ۲۹۴

لبیبی ۱۸۵۲

لحیانی، ابوالحسن ۷۷۰، ۲۶۵۷

لسترنج، گای ۳۵۵۸

لقمان سرخسی ۱۲۴۲، ۲۰۴۰

لمبتون، آن کاترین سوااین فورد ۲۱۰۱، ۳۱۲۷

لودی، شیرعلی خان ۴۳۷

لورکا، گارسیا ۴۲۷

لهراسپ (پادشاه شاهنامه) ۹۲۲، ۱۸۴۳، ۲۵۸۳، ۳۵۷۷، ۳۶۳۷، ۴۱۰۲

لیث بن مظفر (لغوی) ۲۷۴۰، ۲۷۷۱، ۳۹۲۴

لیث بن خالد ۱۶۶۲

لیلی بنت سعد ۹۸، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۴۶، ۸۵۳، ۱۰۶۴، ۱۰۷۱، ۱۰۹۵،

۱۱۶۹، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۳۰۴، ۱۴۲۹، ۱۶۹۳، ۱۷۷۴، ۱۷۸۸، ۱۸۰۱، ۱۸۵۵، ۲۰۰۰،

۲۳۴۷، ۲۳۹۰، ۲۴۰۴، ۲۵۹۵، ۲۶۴۲، ۲۷۸۳، ۲۸۵۷، ۲۸۸۹، ۳۰۶۴، ۳۱۴۰، ۳۱۸۰،

۳۲۳۳، ۳۲۹۲، ۳۲۹۸، ۳۳۲۸، ۳۴۴۸، ۳۶۱۱، ۳۶۶۲، ۳۸۴۷، ۳۸۵۲، ۳۸۵۷، ۳۸۹۰،

۳۹۲۵، ۴۱۰۴۱

لیمبرت، جان ۱۱۵۶، ۲۶۵۰، ۲۹۶۴، ۲۹۶۵

لین (کذا؛ مؤلف مصریان جدید) ۸۲۲

لیوسیپوس ۱۴۳۷

مأمون بن محمد ۱۵۵۳

مأمون عباسی ۲۷۹۲، ۲۹۶۴

ماثریدی، ابومنصور ۲۳۳۷

ماتسیندرات ۳۶۰۸

مارکز، گابریل گارسیا ۴۲۷

مارکس، کارل ۳۶۱

ماروت ۱۶۴۴-۱۶۴۶، ۳۸۷۰، ۴۱۶۸

ماریانه فون ویلمر ۱۹۶

ماسینیون، لویی ۳۶، ۱۳۸۷، ۱۴۹۸، ۲۸۳۴، ۳۰۹۳، ۳۰۹۴، ۳۰۹۷، ۴۱۴۷

مافروخی، مفضل بن سعد ۱۷۰۸، ۱۷۰۷

مالارمه، استفان ۵۲۰، ۵۷۴، ۲۷۸۰

مالک دینار ۲۳۹۷، ۴۰۳۱

مان، توماس ۴۲۷

مانی ۱۰۵۹، ۲۱۷۵، ۳۳۶۶-۳۳۶۹، ۳۷۷۲

ماهان (پادشاه آل بویه) ۲۶۲۷

ماهان گوشیار (شخصی در هفت پیکر) ۳۸۲۳

ماهیار نوّابی، یحیی ۳۴۷۷

مایر، فریتس ۳۰۴۰

مایر هوف، ماکس ۹۰۳، ۱۳۷۷

مبارزالدین محمد بن مظفر (امیر مبارز) ۶۶، ۶۷، ۱۰۵، ۲۱۵، ۳۴۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶،

۸۴۵، ۸۷۷، ۱۱۵۵، ۱۱۸۵، ۱۱۹۳، ۱۲۱۵، ۱۲۸۸، ۱۲۹۱، ۱۳۱۱، ۱۳۹۵، ۱۸۷۸،

۱۹۰۳-۱۹۰۵، ۱۹۷۳، ۲۰۷۴، ۲۱۱۸، ۲۱۲۴، ۲۱۴۱، ۲۱۵۶، ۲۱۸۴، ۲۲۰۰، ۲۲۲۹،

۲۲۵۶، ۲۳۰۱، ۲۴۸۳، ۲۴۹۴، ۲۴۹۹، ۲۵۱۵، ۲۵۱۷، ۲۵۳۲-۲۵۳۶، ۲۶۱۸، ۲۸۴۸،

۲۹۵۱، ۲۹۵۵، ۲۹۵۶، ۲۹۵۸، ۳۰۰۲، ۳۰۲۵، ۳۰۷۲، ۳۳۴۹، ۳۳۸۴، ۳۳۸۶، ۳۴۰۲-

۳۴۰۶، ۳۴۰۹، ۳۴۱۰، ۳۴۱۳، ۳۴۱۶، ۳۹۱۵، ۳۹۱۶، ۳۹۵۵، ۳۹۹۵-۳۹۹۷، ۴۱۴۶،

۴۱۵۱

مبارک (نام غلام) ۱۳۸۶

متنبی، احمد بن حسین ۳۱۰۶

متوکل (خلیفه عباسی) ۸۲۸، ۱۱۹۳

متینی، جلال ۱۳۴۵

مجاهد، احمد ۵۱، ۳۸۱۳

مجتبایی، فتح الله ۱۸۶۷، ۱۹۳۳، ۲۶۱۴، ۳۴۸۹

مجدالدین، اسمعیل بن یحیی ۳۹، ۲۹۶۵، ۳۹۱۵، ۴۱۴۵

مجدزاده صهبا، جواد ۲۵۲۷

مجد همگر شیرازی ۲۰۰۱، ۳۲۸۷، ۳۴۰۷، ۳۴۸۵

مجلسی، محمدباقر ۲۷۶۲

مجنون، قیس بن ملّوح ۹۸، ۱۶۵، ۱۶۷ - ۱۷۰، ۲۵۹، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۴۶، ۸۵۳، ۹۲۸،

۱۰۶۴، ۱۰۷۱، ۱۰۹۵، ۱۱۶۹، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۳۰۴، ۱۳۵۰، ۱۵۰۵، ۱۶۹۳، ۱۸۰۱،

۱۸۵۵، ۲۰۰۰، ۲۰۰۲، ۲۱۴۵، ۲۲۰۰، ۲۳۴۷، ۲۳۹۰، ۲۴۰۴، ۲۵۷۷، ۲۵۹۵، ۲۶۴۲،

۲۷۷۱، ۲۷۸۰، ۲۷۸۳، ۲۹۴۸، ۳۰۶۴، ۳۱۴۰، ۳۱۸۰، ۳۲۳۳، ۳۲۶۶، ۳۲۹۲، ۳۲۹۸،

۳۳۲۵، ۳۴۴۸، ۳۶۱۱، ۳۸۴۷، ۳۸۹۰، ۳۹۲۵، ۳۹۴۲، ۴۰۹۸، ۴۱۴۱

مجنون، مزاحم بن الحارث ۱۱۷۳

مجنون، معاذ بن کلیب ۱۱۷۳

مجنون، مهدی بن ملّوح ۱۱۷۳

مجیدی، عنایت الله ۳۸۵۴

مجیرالدین بیلقانی ۶۲۰، ۸۹۲، ۱۹۳۷، ۱۹۶۱، ۲۲۰۶، ۲۸۵۹، ۳۴۲۴، ۳۹۵۹

محتشم کاشانی ۷۲، ۱۰۶، ۳۴۷، ۵۸۱، ۱۰۵۹، ۱۹۳۵، ۲۸۴۰

محبوب، محمد جعفر ۱۰۳۷، ۱۱۵۳، ۱۳۳۲، ۱۵۹۷، ۱۸۵۳، ۱۸۵۹، ۱۸۸۴، ۱۹۵۶،

۲۰۲۳، ۲۲۲۰، ۲۵۴۲، ۲۶۱۷، ۲۶۵۰، ۲۶۷۷، ۲۶۹۳، ۲۷۴۱، ۲۷۵۴، ۲۷۷۶، ۲۸۶۶،

۲۸۹۱، ۲۹۲۹، ۲۹۴۷، ۲۹۹۳، ۳۰۶۵، ۳۱۰۲، ۳۱۰۶، ۳۱۱۸، ۳۱۲۲، ۳۱۵۹، ۳۱۶۹،

۳۱۷۰، ۳۱۸۴، ۳۲۴۶، ۳۲۷۸، ۳۳۱۸، ۳۳۳۴، ۳۳۳۹، ۳۳۴۲، ۳۳۶۴، ۳۳۸۸، ۳۵۳۷،

۳۵۵۵، ۳۵۶۲، ۳۶۲۲، ۳۶۴۱، ۳۶۷۵، ۳۶۸۳، ۳۶۸۵، ۳۷۷۳، ۳۷۹۸، ۳۸۳۰، ۳۸۴۱،

۳۸۸۰، ۳۸۹۲، ۳۸۹۸، ۳۹۳۷، ۳۹۳۸، ۳۹۹۲، ۴۰۱۵، ۴۰۲۶، ۴۰۳۷، ۴۱۶۳،

محسن تأثیر ۱۴۷۳

محقق، مهدی ۸۱۲، ۱۷۰۶، ۲۳۷۸، ۳۵۶۵

محمد (ص پیامبر اسلام) ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۸۱، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۷،



۲۰۸، ۲۵۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۸۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۰-۵۷۲،  
 ۶۹۶، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۹۵، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۵۰، ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۸۱، ۹۲۹، ۹۳۱، ۹۳۷، ۹۵۷،  
 ۹۵۸، ۹۶۶، ۱۰۳۰، ۱۰۴۹، ۱۰۷۹، ۱۰۸۳، ۱۰۸۷، ۱۱۰۶، ۱۱۱۴، ۱۱۲۳، ۱۱۳۲،  
 ۱۱۸۸، ۱۲۳۰، ۱۲۴۶، ۱۲۵۴-۱۲۵۶، ۱۳۰۲، ۱۳۱۶، ۱۳۲۳، ۱۳۲۹، ۱۳۴۱، ۱۳۴۶،  
 ۱۳۴۷، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۷۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۵-۱۳۹۷، ۱۴۰۷، ۱۴۱۱، ۱۴۱۳، ۱۴۲۱،  
 ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۷۲، ۱۵۱۷، ۱۵۲۳، ۱۵۲۵، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۶۹، ۱۶۳۳، ۱۶۳۶،  
 ۱۶۵۴، ۱۶۶۱، ۱۶۷۱، ۱۷۲۱، ۱۷۴۵، ۱۷۵۰، ۱۷۶۸، ۱۷۹۲، ۱۷۹۷، ۱۸۲۶، ۱۸۶۹،  
 ۱۸۹۲، ۱۹۴۵، ۱۹۷۸، ۲۰۶۵، ۲۰۶۶، ۲۱۰۵، ۲۱۰۹، ۲۱۱۹، ۲۱۴۳، ۲۱۷۱، ۲۱۹۰،  
 ۲۲۰۸، ۲۲۱۲، ۲۲۲۰، ۲۲۲۱، ۲۲۹۴، ۲۳۲۸، ۲۳۳۰، ۲۳۷۴، ۲۳۷۵، ۲۳۷۷، ۲۳۸۷،  
 ۲۴۳۸، ۲۴۴۴، ۲۴۴۹، ۲۴۷۸، ۲۵۱۵، ۲۵۲۳، ۲۵۲۴، ۲۶۳۵، ۲۶۸۴، ۲۷۱۰، ۲۷۱۶،  
 ۲۷۲۸، ۲۷۲۹، ۲۷۳۶، ۲۷۴۴، ۲۷۷۷، ۲۸۱۵، ۲۸۲۴، ۲۸۲۵، ۲۸۶۹، ۲۸۹۷، ۲۹۲۰،  
 ۲۹۲۱، ۳۰۶۸، ۳۰۷۶، ۳۰۹۷، ۳۱۲۰، ۳۱۲۸، ۳۱۴۵، ۳۱۷۹، ۳۲۹۱، ۳۴۲۲، ۳۴۳۴،  
 ۳۴۷۳، ۳۴۸۴، ۳۴۸۵، ۳۴۸۸، ۳۴۹۷، ۳۵۰۱، ۳۵۰۷، ۳۵۵۷، ۳۵۵۹، ۳۵۷۳، ۳۷۰۴،  
 ۳۷۲۶، ۳۷۴۰، ۳۷۶۱، ۳۸۱۱، ۳۸۶۲، ۳۸۶۳، ۳۹۰۹، ۳۹۵۲، ۳۹۶۳، ۳۹۷۰، ۳۹۷۷،

۴۰۳۱، ۴۱۵۰، ۴۱۵۶، ۴۱۶۵

محمد امین (پسر هارون الرشید) ۱۸۵۰

محمد باقر (ع) ۸۶۰، ۹۵۸

محمد بلخی ۲۶۴

محمد بن ابوریحان بیرونی ۳۰۹۳

محمد بن احمد بن بسام ۱۱۸۶

محمد بن اسحق ۲۳۷۷

محمد بن الفضل بلخی ۸۵۲

محمد بن چغری بیک میکائیل ۲۲۱۸

محمد بن زین الدین خراسانی ۲۱۲۳

محمد بن عیسیٰ الترمذی ۲۰۶۵

محمد بن منازل ۲۴۸

محمد بن منور ۷۳۶

محمد بن وصیف سیستانی ۹۳۰

محمد بن یوسف ۱۱۵۶

محمد بیک ترکمان ۲۸۸۹

محمد پادشاه ۱۹۶۵

محمد حموی ۲۳۲

محمد خدا بنده (سلطان) ۳۳۲۷، ۳۴۰۳، ۴۱۴۵

محمد خوارزمشاه ۱۰۰، ۹۶۹

محمد سام ۳۱۶۹

محمد سلجوقی (سلطان) ۲۱۶۳

محمد شاه اینجو ۲۵۳۲

محمد غزنوی (امیر) ۸۶۲، ۱۰۹۷، ۳۱۱۱، ۳۲۱۶، ۳۳۸۳، ۴۰۰۴

محمد قاسم مشهدی ۲۱۰۲

محمد کرد ۲۶۴

محمد گازرونی (کذا) ۲۱۰۲

محمد لالا (موسیقیدان) ۲۵۰۵

محمد مراد بن عبدالرحمن ۲۱۹۴

محمد معشوق طوسی ۳۳۲، ۲۹۴۸

محمد یحیی (امام) ۸۰۴، ۱۳۱۱

محمود بن عثمان ۳۰۴۰

محمود بن عمر ۳۰۱۴

محمود شاه اینجو ۳۴۰۳

محمود شاه بهمنی ۲۱۰۱، ۲۱۰۲

محمود شاه دکنی ۳۱۸۴

محمود غزنوی (سلطان، امیر) ۵۴، ۲۳۱، ۲۶۲، ۳۹۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۷۳۲، ۸۳۶، ۸۹۰،

۱۰۴۴، ۱۱۰۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۸۴، ۱۲۲۸، ۱۳۱۱، ۱۴۶۹، ۱۴۷۵، ۱۵۵۳،

۲۰۵۶، ۲۰۵۷، ۲۴۹۸، ۲۵۴۶، ۲۸۳۳، ۲۸۸۶، ۳۲۲۴، ۳۲۳۱، ۳۲۷۷، ۳۲۷۹، ۳۴۹۷،

۳۴۹۸، ۳۷۱۹

محمود کاشانی (شاعر) ۱۲۶۸

محمود مظفری (شاه) ۶۶، ۴۱۰، ۱۰۵۳، ۱۷۵۴، ۲۱۴۲، ۲۱۸۴، ۲۲۹۶، ۲۲۹۷، ۲۶۵۰،

۲۷۰۷، ۲۸۳۱، ۲۸۳۲، ۲۹۵۱ - ۲۹۵۴، ۳۰۶۲، ۳۰۷۲، ۳۱۰۸، ۳۳۹۵، ۳۴۰۴، ۳۵۴۲،

۳۸۰۸، ۳۹۱۵، ۳۹۲۲، ۳۹۶۲، ۳۹۹۵، ۴۰۵۰، ۴۱۱۵، ۴۱۴۳

محمودی بختیاری، علی قلی ۲۵۱۶

محیط طباطبایی، محمد ۵۳، ۵۴، ۶۵۲، ۱۶۴۹، ۱۹۰۳، ۲۳۷۸، ۲۵۲۰، ۲۸۴۹

محبی الدین ← ابن عربی، محمد بن علی

مختاری غزنوی، عثمان بن عمر ۷۸۱، ۱۱۲۵، ۱۳۶۵، ۱۹۱۰، ۳۵۰۳، ۳۶۸۱، ۲۰۴۲

مخلص کاشی ۱۹۲۰، ۲۸۰۳

مدائنی، علی بن محمد ۱۳۲۵

مدبری، محمود ۲۱۵۱

مدرس رضوی، محمد تقی ۲۱۲، ۱۲۰۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۸۳، ۱۷۰۲، ۱۹۱۶، ۳۵۸۵،

۳۹۴۸، ۴۱۵۵

مرادی، محمد هادی ۱۶۰۲

مراغی، عبدالقادر بن غیبی ۲۵۰۵، ۴۰۰۴

مرتضوی، منوچهر ۲۴۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۰۲، ۵۰۲، ۵۴۱، ۶۰۳، ۶۷۷، ۷۷۴،

۸۲۳، ۸۴۷، ۹۹۸، ۱۰۶۱، ۱۱۶۸، ۱۲۴۶، ۱۵۲۷، ۲۲۷۷، ۲۳۳۴، ۳۵۷۵، ۳۸۰۵، ۳۹۲۹

مردآویج زیاری ۲۲۸

مرزبانی (شاعر عرب زبان) ۲۸۵۷

مروان بن حکم ۲۳۵۲

مریم (مادر عیسی ع) ۵۱۴، ۱۶۳۶، ۱۸۸۹، ۴۱۵۸

مریم (همسر رومی خسرو پرویز) ۸۹۰، ۱۲۹۳

مریم خاتون ۳۰۷۷

مزارعی، فخرالدین ۲۷۹، ۲۳۵۳، ۲۳۵۵، ۲۶۷۰، ۳۱۱۹

مزدک بامدادان ۱۶۹۱، ۲۳۵۳، ۲۳۵۵

مستملی بخاری ۲۳۴، ۹۲۷، ۹۲۸، ۳۷۸۱

مستوفی یزدی، مفید ۲۴۳۹

مسعود اینجو (شاه) ۱۷۵۱، ۲۹۸۵، ۲۹۸۶، ۳۴۰۳

مسعود بن محمد الدّلال الهمدانی ۲۶۴

مسعود رازی ۲۴۱۴، ۳۳۹۲

مسعود سعد سلمان ۹۸، ۲۸۱، ۴۹۱، ۹۴۵، ۹۶۲، ۱۰۳۳، ۱۲۲۶، ۱۲۸۴، ۱۲۸۸، ۱۳۰۴،

۱۳۹۹، ۱۴۶۸، ۱۵۵۲، ۱۶۲۰، ۱۷۹۰، ۱۸۰۹، ۱۸۹۹، ۱۹۹۷، ۲۰۵۰، ۲۶۹۹، ۲۷۱۴،

۲۷۴۱، ۲۸۷۶، ۲۸۸۸، ۳۰۰۹، ۳۰۲۷، ۳۱۲۴، ۳۱۶۷، ۳۳۷۸، ۳۵۰۲، ۳۶۷۹، ۳۷۷۱،

۳۷۷۵، ۳۹۴۵، ۴۱۲۷، ۴۱۶۵

مسعود غزنوی (سلطان، امیر) ۱۵۲، ۸۱۸، ۱۰۱۷، ۱۰۹۷، ۱۱۷۵، ۱۲۲۷، ۱۲۴۸، ۲۳۵۲،

۲۴۱۴، ۳۳۹۲

مسعودی، علی بن حسین ۱۰۶۳، ۲۰۹۲، ۳۱۱۵، ۳۹۹۶

مسکوب، شاهرخ ۲۷۹، ۲۱۰۸، ۲۲۲۰

مسیح، مسیحا ← عیسیٰ (ع)

مسیح کاشی ۸۷۱

مشایخ فریدنی، محمد حسین ۳۹۴۲

مشفق، منصور ۱۰۵۳، ۲۱۳۷، ۲۱۷۲، ۲۸۱۸

مشکوةالدینی، عبدالمحسن ۲۳۱۹

مصاحب، غلامحسین ۴۵۸

مصرایم بن حام بن نوح (ع) ۸۴۴

مصعبی، ابوطیب ۲۸۸۵

مصفا، مظاهر ۱۲۸۳، ۳۵۹۴

مصفی، ابوالفضل ۷۴۵، ۷۷۲، ۷۸۱، ۸۰۴، ۸۷۷، ۸۹۱، ۹۴۷، ۹۷۳، ۹۷۶، ۱۰۲۶، ۱۰۴۷،

۱۰۵۱، ۱۰۸۹، ۱۱۱۰، ۱۲۳۱، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۸۸، ۱۳۷۰، ۱۴۴۷، ۱۴۶۴، ۱۵۷۹،

۱۵۹۳، ۱۶۵۹، ۱۶۸۷، ۱۷۵۰، ۱۷۹۶، ۱۷۹۷، ۱۹۲۸، ۱۹۵۰، ۲۰۱۶، ۲۰۲۸، ۲۰۷۳،

۲۰۹۱، ۲۱۱۸، ۲۲۲۵، ۲۲۹۵، ۲۳۵۶، ۲۴۱۳، ۲۴۶۶، ۲۴۶۷، ۲۴۹۷، ۲۵۰۳، ۲۵۱۲،

۲۵۲۰، ۲۵۶۶، ۲۵۷۲، ۲۵۷۶، ۲۶۴۰، ۲۶۸۴، ۲۶۹۴، ۲۶۹۶، ۲۷۸۰، ۲۷۹۲، ۲۷۹۳،

۲۸۳۷، ۲۸۹۴، ۲۹۳۰، ۳۰۰۵، ۳۰۰۶، ۳۰۲۲، ۳۰۴۱، ۳۱۰۶، ۳۱۳۴، ۳۳۱۸، ۳۳۲۰،

۳۳۲۸، ۳۳۳۲، ۳۳۷۸، ۳۵۴۰، ۳۵۷۹، ۳۵۹۰، ۳۶۰۲-۳۶۰۴، ۳۶۴۳، ۳۶۵۸، ۳۶۷۲،

۳۷۰۶، ۳۸۸۸، ۳۹۵۷، ۳۹۷۳، ۴۰۴۵، ۴۱۰۲، ۴۱۲۵، ۴۱۲۶

مطرزی، ناصر بن عبدالسید ۳۱۶۷

مطهری، مرتضی ۵۰۳، ۷۰۰، ۱۲۶۰، ۱۷۲۴، ۱۷۶۸، ۲۵۰۹، ۳۹۵۱، ۴۰۳۸

مظفر (ممدوح دقیقی) ۱۰۵۵

مظفر کرمانشاهی ۱۰۹۵، ۱۱۶۵

مظفریان، ولی الله ۹۰۲

معاویة بن ابی سفیان ۴۱۱۴

معتضد (المعتضد) بالله (خلیفه عباسی) ۳۴۰۳

معروف کرخی ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۷۶، ۳۵۹، ۳۷۸، ۸۱۹، ۴۶۸، ۱۳۷۵،

۱۷۶۸، ۳۴۷۵

معروفی، موسی ۴۱۴۰

معروفی بلخی، محمد بن حسن ۸۶۴، ۹۹۳، ۱۰۱۷، ۲۵۰۶، ۳۰۰۸

معزی، محمد بن عبدالملک ۸۲۰، ۹۸۵، ۱۰۵۵، ۱۲۵۴، ۱۳۲۴، ۱۳۷۴، ۱۵۹۶، ۱۸۱۸،

۱۸۵۰، ۲۰۰۸، ۲۰۷۳، ۲۱۷۴، ۲۴۰۰، ۲۷۲۲، ۳۰۰۷، ۳۰۲۷، ۳۱۱۵، ۳۲۷۶، ۳۲۹۳،

۳۳۲۷، ۳۶۳۹، ۳۶۴۸، ۳۷۱۷، ۴۰۳۳، ۴۰۹۶، ۴۱۱۴

معزی، محمد کاظم ۱۶۴۵

معصومعلیشاه، محمد معصوم ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۹۱، ۲۰۲۳، ۲۴۴۰، ۴۰۵۷

معصومی همدانی، حسین ۳، ۲۳۵۳، ۲۴۱۶

معین، محمد ۱۳، ۱۵، ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۱۰۵، ۲۶۱، ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۰۹، ۵۲۰،

۵۲۷، ۵۲۸، ۶۳۴، ۶۵۲، ۷۱۲، ۷۳۹، ۷۶۹، ۷۷۹، ۷۸۷، ۸۰۵، ۸۲۳، ۸۳۶، ۸۸۶-۸۸۹،

۹۱۱، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۶۸، ۹۷۲، ۹۸۲، ۹۸۸، ۱۰۱۷، ۱۰۲۱، ۱۰۳۷، ۱۰۵۶، ۱۰۸۶،

۱۱۱۰، ۱۱۱۲، ۱۱۲۳، ۱۱۴۱، ۱۲۰۸، ۱۲۲۰، ۱۲۴۳، ۱۲۶۶، ۱۲۷۴، ۱۲۸۴، ۱۲۹۳،

۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۱۰، ۱۳۸۸، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۴، ۱۴۳۳، ۱۴۶۲، ۱۴۶۷، ۱۵۰۳،

۱۵۰۹، ۲۵۱۰، ۱۵۲۹، ۱۵۳۹، ۱۵۷۲، ۱۶۰۳، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۴۷، ۱۶۴۹، ۱۶۹۰،

۱۶۹۱، ۱۷۱۲، ۱۷۳۳، ۱۷۳۵، ۱۷۴۲، ۱۷۴۹، ۱۷۷۷، ۱۷۸۴، ۱۸۱۸، ۱۸۳۴، ۱۸۴۲،

۱۸۶۶، ۱۸۸۲، ۱۹۱۶، ۱۹۲۹، ۱۹۳۷، ۱۹۴۴، ۱۹۶۸، ۲۰۰۸، ۲۰۲۲، ۲۰۲۸، ۲۰۳۲،

۲۰۶۲، ۲۰۷۱، ۲۰۷۳، ۲۱۰۲، ۲۱۰۷، ۲۱۲۵، ۲۱۳۸، ۲۱۵۱، ۲۱۶۵، ۲۱۷۱، ۲۲۸۰،

۲۶۲۳، ۲۶۰۹، ۲۶۰۷، ۲۵۸۳، ۲۵۷۸، ۲۵۷۳، ۲۵۰۷، ۲۵۰۶، ۲۴۴۰، ۲۴۳۵، ۲۳۱۹  
 ۲۸۳۷، ۲۸۱۸، ۲۸۱۷، ۲۷۷۵، ۲۷۵۲، ۲۷۰۱، ۲۶۸۴، ۲۶۶۶، ۲۶۵۷، ۲۶۴۵، ۲۶۳۱  
 ۳۱۲۰، ۳۱۰۸، ۳۰۸۵، ۳۰۷۷، ۳۰۴۲، ۳۰۳۹، ۳۰۲۸، ۳۰۰۶، ۲۹۸۵، ۲۹۷۹، ۲۹۳۲  
 ۳۳۸۶، ۳۳۴۱، ۳۳۰۲-۳۳۰۰، ۳۲۸۳، ۳۲۶۷، ۳۲۴۹، ۳۲۱۲، ۳۲۰۶، ۳۱۸۴، ۳۱۳۸  
 ۳۷۹۸، ۳۷۸۹، ۳۷۵۵، ۳۷۵۲، ۳۷۰۹، ۳۶۸۱، ۳۶۴۲، ۳۵۶۲، ۳۵۵۷، ۳۴۸۲، ۳۳۹۶  
 ۴۰۹۵، ۴۰۹۳، ۴۰۶۶، ۴۰۵۷، ۴۰۵۴، ۳۹۹۵، ۳۹۵۰، ۳۸۴۸، ۳۸۴۶، ۳۸۲۶، ۳۸۱۳  
 ۴۱۶۳، ۴۱۵۸، ۴۱۵۳، ۴۱۴۵، ۴۱۴۳، ۴۱۳۹، ۴۱۰۵، ۴۱۰۴

معین الدین چشتی ۲۲۷

معین الدین شیرازی ۲۹۵۴

معین الدین یزدی، علی بن محمد ۲۸۰، ۱۷۰۱، ۲۱۴۱، ۲۴۹۴، ۲۴۹۹، ۲۵۳۲، ۲۵۳۳  
 ۳۳۹۵، ۳۴۰۵، ۳۹۱۵، ۳۹۶۲، ۴۱۴۶

مغربی، تقی الدین علی ۲۶۵

مفید داور ۵۵۸

مفیستافلیس ۴۲۶

مقدّسی، مطهر بن طاهر ۱۰۶۵، ۱۲۹۵، ۱۵۹۴، ۱۶۳۲، ۲۱۶۳، ۲۳۴۰، ۳۰۷۳، ۳۰۷۴  
 ۳۷۹۹، ۳۹۶۴

مقدم، محمد ۷۸۲، ۲۵۱۶، ۲۶۹۹

مقربّی، مصطفیٰ ۲۴۶۳

مقریزی، احمد بن علی ۱۵۹۴

مکتبی شیرازی ۳۳۸۰

مکی، ابوطالب ۲۳۲۰

مکی، عمرو بن عثمان ۳۰۹۲

ملاح، حسینعلی ۸۹۸، ۱۶۹۶، ۱۸۶۲، ۱۸۶۴، ۳۱۷۰، ۳۴۱۴، ۳۴۱۵

ملا نصر الدین ۸

ملک اردشیر شبانکاره ۴۱۴۶

مَلِکُ (الملکُ) الناصر ۷۹۱

ملکشاه سلجوقی ۱۳۷۰، ۳۹۲۰، ۳۹۲۱

ملک شجاع (شخص داستانی) ۲۸۸۹

ملکه سبا ← بلقیس

ملیح (نام غلام) ۴۰۷۸، ۵۵

ملیخا (شخصی در هفت پیکر) ۴۱۵۸

ممشاد دینوری ۲۲۸

مناس ۲۹۷۹

منتجب‌الدین بدیع، علی بن احمد ۱۱۸۳، ۱۱۷۴، ۲۱۵۳، ۳۱۲۷، ۳۷۶۸، ۳۷۹۸، ۳۹۷۶، ۴۰۶۲

منجیک ترمذی، علی بن محمد ۱۶۱۹، ۳۳۲۶

منذر بن ماء السماء ۲۱۶۹

منذر بن نعمان ۱۶۸۶، ۱۸۸۷، ۲۹۳۲

منزوی، علینقی ۲۹۱۰

منصور (پسر حلاج) ۳۰۹۳

منصور ابوالعجب ۱۳۹۴

منصور بن غیاث‌الدین حاجی ۳۴۰۲

منصور دوانیقی ۹۲۳، ۱۱۹۲

منصور مظفری (شاه) ۸۰، ۴۱۲، ۱۹۰۴، ۲۰۷۵، ۲۱۱۷، ۲۱۲۳-۲۱۲۶، ۲۷۲۶، ۲۷۲۷،

۲۷۳۰، ۲۷۳۲، ۲۷۴۹، ۲۷۵۵، ۲۹۵۲، ۲۹۵۳، ۳۰۷۲، ۳۰۷۷، ۳۱۷۰، ۳۴۴۱، ۳۵۱۹،

۳۵۲۴، ۳۵۶۴، ۳۶۱۹، ۳۶۲۵، ۳۸۱۲، ۳۸۴۸، ۴۱۶۱، ۴۱۶۳

منطقی رازی ۲۱۲۹

منکاسار (امیر) ۳۴۱۴

منکوقاآن ۳۱۶۹

منگینی کورآله، دانیلا ۹۰، ۴۱۵، ۴۳۴، ۶۷۵، ۷۲۰، ۸۲۷، ۸۲۸، ۹۱۹، ۱۰۱۹، ۱۰۷۴،

۱۱۲۹، ۱۲۲۳، ۱۴۵۵، ۱۷۵۴، ۴۰۷۱

منوچهر (پادشاه شاهنامه) ۹۶۱، ۱۶۰۹، ۳۰۱۵، ۴۱۳۵

منوچهر شروانشاه ۲۷۲۹

منوچهری، احمد بن قوس ۶۲، ۱۰۸، ۵۲۸، ۷۰۰، ۷۳۲، ۷۴۶، ۷۵۷، ۸۸۷، ۹۱۰، ۹۳۶،

۱۴۷۹، ۱۴۵۲، ۱۴۴۱، ۱۲۱۹، ۱۱۳۷، ۱۱۲۶، ۱۱۰۵، ۱۰۱۹، ۱۰۱۴، ۹۵۹، ۹۵۲، ۹۵۱،  
۲۳۵۶، ۲۳۵۲، ۲۱۹۱، ۲۰۹۳، ۲۰۷۱، ۲۰۰۸، ۱۹۷۸، ۱۹۷۱، ۱۶۳۱، ۱۵۹۱، ۱۵۵۲،  
۲۵۱۵، ۲۵۷۱، ۲۶۳۴، ۲۶۶۶، ۲۷۸۹، ۲۹۳۱، ۳۰۰۷، ۳۰۳۹، ۳۰۴۰، ۳۰۵۸، ۳۲۲۷،  
۳۲۳۰، ۳۲۶۵، ۳۲۷۹، ۳۳۲۰، ۳۳۷۸، ۳۴۲۴، ۳۵۰۲، ۳۵۵۴، ۳۶۸۳، ۳۷۱۸، ۳۷۶۲،

۳۸۰۶، ۴۰۰۰، ۴۰۵۵، ۴۱۳۹

منهاج سراج ۳۲۵۷

منیری، احمد بن یحیی ۳۵۹۳، ۳۸۰۶، ۴۰۹۴

منیژه (دخت افراسیاب تورانی) ۳۲۹۸، ۳۹۵۰

موآم، سامرست ۸۰

موحد، ضیاء ۶۵۰، ۲۵۷۸

موحد، محمد علی ۳۲۸

مودود غزنوی (امیر) ۱۴۶۹

مودود لاری ۷۱۵

موسوی گرمارودی، علی ۶۹۹، ۱۱۶۷

موسه، آفره دو ۴۲۷

موسی (ع) ۳۸۶، ۵۱۵، ۵۶۲، ۵۹۳، ۷۹۲، ۸۸۰، ۹۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۳۰، ۱۱۵۵، ۱۱۵۹،

۱۱۶۰، ۱۱۶۳، ۱۲۱۲، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۹۹، ۱۳۷۹، ۱۴۷۵، ۱۵۲۳، ۱۶۳۰، ۱۸۱۴،

۱۸۷۱، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۲۰۲۴، ۲۱۰۵، ۲۳۷۰، ۲۳۷۷، ۲۳۷۸، ۲۵۰۰، ۲۵۷۷، ۳۰۴۹،

۳۰۹۵، ۳۰۹۶، ۳۱۲۷، ۳۱۴۵، ۳۱۵۳، ۳۳۰۰، ۳۳۳۰، ۳۴۷۰ - ۳۴۷۲، ۳۴۷۶، ۳۴۷۹،

۳۵۰۲، ۳۶۰۰، ۳۶۰۱، ۳۸۸۰، ۴۰۱۹، ۴۰۳۲، ۴۰۳۴، ۴۰۳۵، ۴۰۳۸، ۴۱۲۷، ۴۱۴۷

مولوی، جلال الدین محمد بن محمد ۱۳، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۸۳ -

۸۸، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳،

۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۸۳ - ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳ - ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۰،

۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴ - ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۸ - ۳۰۵،

۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵ - ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸ - ۳۴۰،

۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۰ - ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲ - ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸،

۴۲۰، ۴۲۳ - ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱ - ۴۷۵، ۴۸۶، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۴،



۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۵۳، ۵۶۳-۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۹-  
 ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۰-۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۱-۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۲۲-  
 ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۱-۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۰-  
 ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۳۲، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۵۲، ۷۵۶-  
 ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۸۶، ۸۰۴، ۸۰۸، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۲۵، ۸۲۶-  
 ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۴۱، ۸۵۰، ۸۵۹، ۸۶۳، ۸۶۹، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۸۳، ۸۸۹، ۸۹۵-  
 ۹۱۷، ۹۲۷، ۹۳۱، ۹۳۷، ۹۵۳، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۷۱، ۱۰۰۴، ۱۰۱۲-۱۰۱۴، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷،  
 ۱۰۱۹، ۱۰۲۲، ۱۰۳۰، ۱۰۳۶، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۴، ۱۰۴۸، ۱۰۶۴، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲-  
 ۱۰۷۶، ۱۰۷۸، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۶، ۱۰۹۳، ۱۰۹۵، ۱۱۲۱، ۱۱۲۵، ۱۱۲۷، ۱۱۳۰-  
 ۱۱۳۲، ۱۱۳۴، ۱۱۳۷، ۱۱۵۵، ۱۱۶۴، ۱۱۷۹، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۳، ۱۲۱۷-  
 ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۵، ۱۲۲۷، ۱۲۳۲، ۱۲۴۶، ۱۲۷۲، ۱۲۹۶، ۱۳۰۲، ۱۳۲۰، ۱۳۳۵-  
 ۱۳۶۸، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۵-۱۳۹۷، ۱۴۰۰-۱۴۰۲، ۱۴۰۶، ۱۴۱۱-  
 ۱۴۲۳، ۱۴۳۲، ۱۴۳۸، ۱۴۴۳، ۱۴۵۵، ۱۴۵۷، ۱۴۶۲، ۱۴۶۹، ۱۴۷۳، ۱۴۸۳، ۱۴۹۵-  
 ۱۴۹۶، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۱۸، ۱۵۲۵، ۱۵۶۸، ۱۵۷۲، ۱۵۷۵، ۱۵۸۰، ۱۵۹۳، ۱۵۹۵-  
 ۱۶۲۷، ۱۶۳۹، ۱۶۵۳، ۱۶۵۷، ۱۶۵۹، ۱۶۸۹، ۱۷۰۱، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۱۶، ۱۷۱۷-  
 ۱۷۶۹، ۱۷۷۱، ۱۷۷۴، ۱۷۸۳، ۱۷۹۰، ۱۸۴۱، ۱۸۶۳، ۱۸۸۳، ۱۸۹۳، ۱۹۰۸، ۱۹۰۹-  
 ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۱۹۴۲، ۱۹۵۳، ۱۹۵۴، ۱۹۹۴، ۱۹۹۶، ۲۰۰۱، ۲۰۰۹، ۲۰۱۳، ۲۰۱۸-  
 ۲۰۳۰، ۲۰۳۶، ۲۰۴۳، ۲۰۵۴، ۲۰۷۲، ۲۰۷۶، ۲۰۸۳، ۲۰۹۴، ۲۰۹۹، ۲۱۱۴، ۲۱۱۵-  
 ۲۱۳۰، ۲۱۳۳، ۲۱۵۸-۲۱۶۰، ۲۱۶۷، ۲۱۷۴، ۲۱۸۲، ۲۱۸۳، ۲۱۹۴، ۲۲۱۳، ۲۲۲۵-  
 ۲۲۲۴، ۲۲۵۰، ۲۲۵۱، ۲۲۶۶، ۲۲۷۳، ۲۲۷۶، ۲۲۹۳، ۲۲۹۹، ۲۳۰۰، ۲۳۱۷، ۲۳۲۳-  
 ۲۳۲۵، ۲۳۳۵، ۲۳۳۹، ۲۳۴۰، ۲۳۴۵، ۲۳۵۰، ۲۳۵۲-۲۳۵۴، ۲۳۸۷، ۲۴۰۸، ۲۴۱۸-  
 ۲۴۵۸، ۲۴۶۰، ۲۴۸۷، ۲۴۹۰، ۲۴۹۸، ۲۵۰۴، ۲۵۰۸، ۲۵۰۹، ۲۵۲۲، ۲۵۲۵، ۲۵۴۱-  
 ۲۵۴۸، ۲۵۵۲، ۲۵۵۶، ۲۵۶۵، ۲۶۰۳، ۲۶۰۵، ۲۶۲۵، ۲۶۳۷، ۲۶۶۲، ۲۶۷۵-  
 ۲۶۸۵، ۲۶۸۶، ۲۷۰۹، ۲۷۳۸، ۲۷۴۴، ۲۷۵۰، ۲۷۵۳، ۲۸۰۲، ۲۸۰۷، ۲۸۱۰، ۲۸۲۳-  
 ۲۸۳۰، ۲۸۴۷، ۲۸۶۱، ۲۸۷۲، ۲۸۷۶، ۲۸۹۷، ۲۹۱۳، ۲۹۲۰، ۲۹۳۳، ۲۹۳۶، ۲۹۴۲-  
 ۲۹۶۰، ۲۹۶۶، ۲۹۷۰، ۲۹۷۴، ۲۹۸۰، ۲۹۸۷، ۳۰۱۹، ۳۰۲۶، ۳۰۲۷، ۳۰۳۹، ۳۰۵۶-  
 ۳۰۶۰، ۳۰۸۷، ۳۰۹۱، ۳۰۹۴-۳۰۹۶، ۳۰۹۹، ۳۱۰۷، ۳۱۲۴، ۳۱۲۶، ۳۱۲۸، ۳۱۳۴

۳۱۴۳، ۳۱۴۴، ۳۱۴۶، ۳۱۵۲، ۳۱۵۸، ۳۱۶۸، ۳۱۷۴، ۳۱۹۰، ۳۲۰۲، ۳۲۱۰، ۳۲۱۱،  
 ۳۲۱۵، ۳۲۱۹، ۳۲۲۷، ۳۲۲۸، ۳۲۴۰، ۳۲۴۱، ۳۲۴۷، ۳۲۶۸، ۳۲۷۲، ۳۲۷۵-۳۲۷۷،  
 ۳۲۸۵، ۳۲۸۶، ۳۲۹۵، ۳۲۹۷، ۳۳۱۳، ۳۳۱۷، ۳۳۲۳، ۳۳۴۴، ۳۳۵۲، ۳۳۷۱، ۳۳۸۹،  
 ۳۴۱۳، ۳۴۱۴، ۳۴۳۹، ۳۴۴۹، ۳۴۵۳، ۳۵۰۱، ۳۵۰۲، ۳۵۱۱، ۳۵۱۴، ۳۵۱۵، ۳۵۳۶،  
 ۳۵۴۷، ۳۵۵۹، ۳۵۶۲، ۳۵۸۵، ۳۶۰۹، ۳۶۱۱، ۳۶۳۲، ۳۶۴۷، ۳۶۶۰، ۳۶۶۵، ۳۶۹۰،  
 ۳۶۹۱، ۳۶۹۴، ۳۷۰۱، ۳۷۰۵، ۳۷۳۶، ۳۷۵۳، ۳۷۶۶، ۳۷۸۲، ۳۸۰۲، ۳۸۴۸، ۳۸۵۵،  
 ۳۸۵۶، ۳۸۶۱-۳۸۶۳، ۳۸۷۲، ۳۸۷۳، ۳۸۹۵، ۳۹۰۷، ۳۹۱۳، ۳۹۷۱، ۳۹۸۹، ۳۹۹۸،  
 ۴۰۲۷، ۴۰۳۹، ۴۰۵۲، ۴۰۶۶، ۴۱۰۲، ۴۱۱۹، ۴۱۲۳، ۴۱۲۵، ۴۱۳۰، ۴۱۳۴، ۴۱۴۰،  
 ۴۱۴۱، ۴۱۴۸، ۴۱۵۳، ۴۱۵۶

مهدوی، اصغر ۳۴۴۲، ۳۵۰۳، ۳۸۲۲، ۳۸۹۷، ۳۹۲۸، ۳۹۳۵، ۳۹۵۷، ۳۹۹۱، ۴۰۰۱،  
 ۴۰۱۴، ۴۰۶۷، ۴۰۸۱

مهدوی دامغانی، احمد ۷۹۵، ۲۷۴۱

مهدوی دامغانی، محمود ۳۴۹۷

مهدی (ع) ۶۸، ۶۹، ۵۷۲، ۱۶۵۴، ۲۷۰۰، ۲۷۲۸، ۲۷۲۹، ۲۷۳۰، ۳۸۱۲

مهدی (خلیفه عباسی) ۱۱۹۲

مهدی بن سعد بن ربیع ۱۱۷۴

مهدی مظفری (پسر شاه شجاع) ۲۷۳۰

مهر (معشوقه وفا) ۲۸۸۷، ۲۸۸۹، ۳۲۹۱، ۳۲۹۳

مهراب کابلی (پدر رودابه) ۱۶۰۹، ۳۸۱۰

مهستی گنجه‌ای ۷۰۶، ۷۵۸، ۳۱۶۷، ۳۷۳۳

مهین بانو (دایه شیرین) ۱۲۹۳، ۲۶۴۲

میبیدی، احمد بن محمد (رشیدالدین) ۳۵، ۳۷، ۷۶۶، ۲۱۵۹، ۲۴۴۰، ۲۶۳۴، ۳۳۱۶،

۳۴۳۴، ۳۸۶۳، ۳۸۹۱

میچلی، آکساندر ۶۹۹

میدانی، احمد بن محمد ۱۵۳۵، ۲۱۶۹، ۳۰۱۳، ۳۲۸۶

میراحمدی، مریم ۳۹۹۶

میرالهی ۲۳۳۲

میرانشاه (پسر تیمور) ۲۲۷

میر حسین شاه ۳۹۹۶

میر حسین معمائی ۶۷۷

میر حیدر معمائی ۶۷۷

میرخواند، غیاث‌الدین بن همام‌الدین ۹۹۷

میرداماد، محمدباقر بن محمد ۱۶۱۹

میرزاده عشقی، محمدرضا ۴۵۳، ۶۵۲

میر سید شریف جرجانی ← جرجانی، علی بن محمد

میر فیض‌الله انجو ۲۱۰۲

میرین (از اشخاص شاهنامه) ۲۶۳۳

میشکین (پرنس، قهرمان ابله داستایوسکی) ۴۲۷

میکل آنژ ۸۷، ۴۱۲

میلی هروی ۵۸۱

میمندی، احمد بن حسن ۸۳۶، ۳۸۴۰

مینورسکی، ولادیمیر ۳۹۹۶

مینوی، مجتبی ۴۳۳، ۶۹۹، ۷۵۴، ۸۱۲، ۸۳۹، ۸۶۴، ۱۱۱۸، ۱۳۹۴، ۱۴۱۸، ۱۷۰۲،

۱۷۰۶، ۱۹۷۳، ۲۰۷۳، ۲۱۵۹، ۲۳۷۳، ۲۳۷۸، ۲۵۵۷، ۲۷۴۱، ۳۱۶۷، ۳۱۸۹، ۳۲۵۷،

۳۵۶۵

میهنی، محمد بن عبدالخالق ۴۰۶۲

نابلئون بوناپارت ۱۰۹

ناصر، محمد مهدی ۱۳۵۲

ناصرالدین طاهر ۳۰۷۷

ناصرالدین عمر ۲۵۳۴

ناصرالدین قباچه ۲۳۴۴

ناصر بخارایی ۴۵، ۱۱۷، ۲۱۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۳۷، ۳۵۰، ۴۲۳، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۴۱، ۵۴۷،

۵۸۹، ۶۰۸، ۶۳۲، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۹، ۶۹۴، ۷۲۳، ۷۴۲، ۷۴۷، ۸۸۵، ۹۲۲، ۹۳۰، ۹۷۲،

۱۰۰۷، ۱۰۱۶، ۱۰۳۲، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۷۵، ۱۱۰۸، ۱۱۱۵، ۱۱۲۸،

۱۲۱۲، ۱۲۳۷، ۱۲۳۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۵، ۱۳۴۳، ۱۳۵۲، ۱۳۵۵، ۱۳۷۴، ۱۴۳۸، ۱۴۳۵،  
 ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۵۱۴، ۱۵۴۳، ۱۵۷۴، ۱۵۸۷، ۱۵۹۰، ۱۵۹۲، ۱۶۵۷، ۱۶۶۸، ۱۶۷۳،  
 ۱۷۵۹، ۱۷۷۵، ۱۸۱۶، ۱۸۳۹، ۱۸۶۴، ۱۸۷۵، ۱۸۷۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۳، ۱۹۶۶، ۱۹۹۲،  
 ۱۹۹۸، ۲۰۹۳، ۲۰۹۸، ۲۱۴۶، ۲۱۵۷، ۲۱۶۱، ۲۱۶۲، ۲۱۷۶، ۲۲۴۲، ۲۲۸۱، ۲۲۹۹،  
 ۲۳۱۹، ۲۳۴۶، ۲۳۴۸، ۲۴۴۶، ۲۵۱۸، ۲۵۱۹، ۲۵۲۲، ۲۵۳۸، ۲۵۴۰، ۲۵۴۴، ۲۵۹۷،  
 ۲۶۲۲، ۲۶۶۲، ۲۷۰۱، ۲۷۴۳، ۲۷۴۷، ۲۷۷۰، ۲۷۹۶، ۲۸۰۰، ۲۸۲۱، ۲۹۴۴، ۳۰۱۳،  
 ۳۰۱۵، ۳۰۲۱، ۳۰۳۶، ۳۰۴۷، ۳۰۴۹، ۳۰۶۸، ۳۰۷۴، ۳۰۸۱، ۳۰۸۶، ۳۱۸۷، ۳۲۰۰،  
 ۳۲۱۹، ۳۲۳۵، ۳۲۳۶، ۳۲۳۹، ۳۲۵۸، ۳۲۹۷، ۳۳۰۹، ۳۳۱۹، ۳۳۸۵، ۳۳۸۶، ۳۳۹۱،  
 ۳۵۲۷، ۳۵۴۴، ۳۵۴۹، ۳۶۰۳، ۳۶۱۷، ۳۶۹۹، ۳۷۰۶، ۳۸۱۵، ۳۸۱۸، ۳۸۲۵، ۳۸۲۸،  
 ۳۸۲۹، ۳۹۰۶، ۳۹۳۰، ۳۹۷۳، ۳۹۷۴، ۳۹۹۴

ناصر خسرو ۱۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۳، ۲۰۶، ۲۱۲، ۵۳۰، ۶۲۲، ۷۶۳، ۸۱۲، ۸۵۴، ۹۴۵،  
 ۹۶۱، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۱۸۹، ۱۲۱۱، ۱۳۰۸، ۱۴۵۲، ۱۴۶۸، ۱۵۸۰، ۱۶۱۰، ۱۶۱۸،  
 ۱۷۰۶، ۱۷۸۹، ۱۹۶۹، ۲۳۵۹، ۲۳۷۸، ۲۴۲۲، ۲۵۷۰، ۲۶۳۱، ۲۶۳۶، ۲۷۵۲، ۲۷۶۲،  
 ۲۹۱۲، ۳۰۴۱، ۳۱۸۹، ۳۵۱۵، ۳۵۶۴، ۳۶۱۶، ۳۷۲۷، ۳۸۱۰، ۳۹۴۰، ۴۱۲۳

ناصر (الناصر) لدين الله (ابوالعباس احمد، خليفة عباسي) ۳۳۸۳

ناصری، فریدون ۱۰۶۴، ۳۰۰۷

نادرپور، نادر ۵۸۰

نافع بن عبدالرحمن مدنی ۱۶۶۲

نالیانو، کارلو آلفونسو ۱۲۷۱، ۱۲۷۲

نبوکدنصر دوم ۱۶۴۶

نجفی، ابوالحسن ۸۹۹، ۱۰۰۴، ۲۱۵۶، ۲۷۱۲، ۲۷۱۳، ۲۷۱۷

نجم الدین خباز ۴۸

نجم الدین کبری ۲۲۷، ۲۲۷۶، ۲۷۸۵، ۲۸۲۵، ۴۰۱۹

نجم رازی، عبدالله بن محمد ۳۵، ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۱، ۳۹۱، ۷۶۴، ۸۵۰، ۸۵۵،

۸۶۰، ۸۶۱، ۹۱۳، ۹۲۹، ۹۶۷، ۹۷۵، ۱۰۰۶، ۱۱۱۴، ۱۱۲۱، ۱۱۴۳، ۱۱۵۵، ۱۱۷۹،

۱۱۸۸، ۱۲۵۸، ۱۲۶۴، ۱۳۵۴، ۱۳۶۸، ۱۴۲۱، ۱۴۴۶، ۱۴۶۹، ۱۴۸۲، ۱۴۹۹، ۱۵۶۳،

۱۵۶۴، ۱۵۸۴، ۱۶۳۹، ۱۷۶۶، ۱۷۷۲، ۱۸۹۲، ۱۹۲۷، ۱۹۹۵، ۲۱۱۰، ۲۱۱۳، ۲۱۴۶،

۲۱۶۷، ۲۲۴۷، ۲۲۷۶، ۲۲۹۳، ۲۳۱۷، ۲۳۲۰، ۲۳۲۸، ۲۳۳۰، ۲۳۳۰، ۲۳۳۲، ۲۳۳۳، ۲۳۶۵،  
 ۲۳۷۸، ۲۴۱۱، ۲۴۱۴، ۲۴۳۹، ۲۴۴۳، ۲۴۷۵، ۲۵۱۹، ۲۵۴۰، ۲۵۶۲، ۲۶۶۲، ۲۶۷۵،  
 ۲۶۸۳، ۲۶۸۴، ۲۶۹۰، ۲۷۴۵، ۲۸۳۶، ۲۸۵۸، ۲۹۵۸، ۲۹۶۴، ۳۰۲۴، ۳۰۲۸، ۳۱۳۳،  
 ۳۱۴۵، ۳۱۵۵، ۳۱۵۹، ۳۱۶۰، ۳۱۸۲، ۳۱۸۳، ۳۲۴۴، ۳۲۷۴، ۳۲۸۶، ۳۲۸۷، ۳۳۳۱،  
 ۳۳۶۰، ۳۳۹۴، ۳۴۳۱، ۳۴۵۲، ۳۵۴۱، ۳۶۳۹، ۳۷۱۳، ۳۷۱۴، ۳۷۳۴، ۳۸۱۲، ۳۸۴۴،  
 ۳۸۵۴، ۳۸۷۱، ۳۸۸۳، ۳۸۹۱، ۳۹۰۱، ۳۹۰۲، ۳۹۱۳، ۳۹۹۵، ۴۰۱۰، ۴۰۱۱، ۴۳۱۹،  
 ۴۰۵۲

نحوی، اکبر ۲۶۱۳

نذیر احمد ۱۰۳۲، ۱۱۰۴، ۱۱۱۸، ۱۲۵۱، ۱۲۵۹، ۱۴۷۱، ۱۴۷۷، ۱۹۰۳، ۲۱۱۸، ۲۲۱۷،  
 ۲۴۰۶، ۲۷۷۷، ۲۸۱۶، ۲۸۲۷، ۲۹۲۹، ۳۳۰۷، ۳۳۷۸، ۳۵۱۰، ۳۶۴۱، ۳۶۵۸، ۳۶۷۴،  
 ۳۷۲۱، ۳۷۳۹، ۳۷۷۵، ۳۸۷۶، ۳۹۴۹، ۴۰۰۵، ۴۰۲۷، ۴۰۴۸، ۴۰۶۳، ۴۰۷۸

نرشخی، محمد بن جعفر ۱۲۱۴، ۱۷۳۴، ۳۹۴۸

نزاری قهستانی ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۱۷، ۲۸۳، ۲۸۵، ۴۹۲، ۵۶۶، ۵۷۱، ۵۸۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۸،  
 ۶۵۵، ۶۷۸، ۷۹۹، ۸۶۴، ۹۱۲، ۹۱۷، ۹۴۲، ۹۶۵، ۱۱۳۷، ۱۲۱۶، ۱۲۳۲، ۱۲۹۷، ۱۳۶۹،  
 ۱۴۴۶، ۱۵۰۸، ۱۵۱۱، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۴۶، ۱۵۵۵، ۱۵۶۷، ۱۷۰۹، ۱۹۹۳، ۲۲۶۷،  
 ۲۳۱۱، ۲۳۳۷، ۲۴۸۹، ۲۶۰۷، ۲۷۶۱، ۲۸۳۱، ۲۹۸۸، ۳۰۰۰، ۳۰۴۶، ۳۰۴۹، ۳۰۷۳،  
 ۳۱۳۲، ۳۱۴۵، ۳۲۱۳، ۳۲۶۸، ۳۲۸۷، ۳۳۵۳، ۳۵۰۳، ۳۶۶۲، ۳۷۳۵، ۳۹۹۵، ۴۰۵۱

نسائی، احمد بن علی ۷۹۵

نسفی، عزیزالدین ۴، ۶۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۳۴، ۶۹۶، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۶۰، ۹۲۷، ۹۲۹،  
 ۹۵۸، ۱۰۱۱، ۱۰۴۷، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۲۲، ۱۱۳۱، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۶۳، ۱۱۶۶،  
 ۱۲۰۵، ۱۲۰۸، ۱۲۳۰، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۳۴۶، ۱۳۸۰، ۱۳۸۴، ۱۴۱۳، ۱۴۲۴، ۱۴۶۰،  
 ۱۴۷۴، ۱۴۸۲، ۱۵۰۶، ۱۵۲۲، ۱۵۶۲، ۱۵۶۴، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۳۳، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷،  
 ۱۶۵۴، ۱۷۲۲، ۱۷۶۸، ۱۸۹۳، ۱۹۵۱، ۲۰۱۴، ۲۰۱۷، ۲۰۲۳، ۲۱۱۰، ۲۲۷۶، ۲۳۱۹،  
 ۲۳۲۹، ۲۳۳۱، ۲۳۳۲، ۲۳۳۷، ۲۳۳۸، ۲۳۴۰، ۲۳۵۷، ۲۳۶۶، ۲۴۱۳، ۲۴۴۵، ۲۵۱۹،  
 ۲۵۴۷، ۲۶۷۵، ۲۶۸۶، ۲۹۲۱، ۲۹۲۲، ۳۰۸۷، ۳۱۷۴، ۳۲۷۴، ۳۲۹۴، ۳۳۱۰، ۳۳۷۱،  
 ۳۳۸۹، ۳۴۳۱، ۳۴۴۲، ۳۵۲۱، ۳۶۸۶، ۳۷۳۷، ۳۷۹۵، ۳۷۹۹، ۳۸۴۸، ۳۹۵۰، ۳۹۵۱،  
 ۳۹۷۹، ۳۹۸۰، ۴۰۲۰، ۴۰۴۲، ۴۰۶۵، ۴۱۳۱، ۴۱۴۷

نسوی، علی بن احمد ۱۱۲۴، ۱۱۷۶، ۲۲۸۳، ۲۳۸۵

نسوی، محمد بن احمد ۱۸۶۶، ۳۷۹۸، ۳۹۲۰

نسیم (نام غلام) ۱۳۸۶

نشاط اصفهانی، عبدالوهاب ۲۰۸۷

نصر، حسین ۱۷۶۹

نصرآبادی، ابراهیم بن محمد ۷۳۰

نصرالله منشی ۱۲۶۰، ۱۳۷۷، ۱۳۹۴، ۱۵۷۱، ۱۸۹۹، ۲۶۰۵، ۲۶۴۲، ۲۸۶۸، ۳۸۰۷،

۳۸۸۴، ۴۱۶۷

نصر سامانی (امیر) ۷۲۹

نصر غشوری ۳۰۹۲

نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد ۷۰۵، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۹۸، ۸۳۵، ۸۹۴، ۱۱۰۶،

۱۱۰۷، ۱۲۱۸، ۱۲۷۶، ۱۲۸۱، ۱۳۷۷، ۱۴۰۱، ۱۴۹۴، ۱۵۶۱، ۲۰۱۶، ۲۲۱۹، ۲۲۲۵،

۲۳۰۴، ۲۳۰۹، ۲۵۱۲، ۲۵۶۲، ۲۵۸۵، ۲۶۲۳، ۲۶۴۳، ۲۸۱۲، ۲۸۳۰، ۲۸۴۰، ۳۲۷۸،

۳۲۹۷، ۳۳۲۰، ۳۶۰۳، ۳۷۱۸، ۳۷۴۸، ۳۷۵۴، ۳۷۹۱، ۴۱۱۲، ۴۱۲۵، ۴۱۶۶

نصیری، محمدرضا ۱۱۷۶

نظام (محبوبه ابن عربی) ۱۷۰، ۱۹۶

نظام معتزلی، ابراهیم بن سیار ۱۴۳۸

نظام استرآبادی ۲۸۷۸

نظام الدین اولیاء ۲۲۷

نظام الدین اصیل ۲۵۳۴

نظام الملک، حسن بن علی ۱۲۲۶، ۱۲۶۰، ۱۴۳۱، ۲۲۴۲

نظام شامی ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۴۹۳، ۲۹۵۳، ۳۸۱۲، ۳۹۴۸

نظام قاری، محمود بن امیر احمد (مشهور به البسه) ۱۳۸۹، ۴۰۳۷

نظامی، الیاس بن یوسف ۱۰، ۴۶، ۵۴، ۵۷-۵۹، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵،

۱۱۶، ۱۶۴-۱۶۷، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۶۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۵۱، ۳۶۳، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰،

۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۹، ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۶۸، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲،

۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۴۱، ۶۶۶، ۶۷۱، ۷۰۶، ۷۱۸، ۷۲۷، ۷۴۳،

۷۴۷، ۷۸۰، ۷۸۲، ۷۹۰-۷۹۲، ۸۰۳، ۸۲۱، ۸۳۱، ۸۵۳، ۸۸۱، ۸۹۰، ۹۱۲، ۹۵۲، ۹۵۵،  
 ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۷۹، ۹۸۲، ۹۸۶، ۹۸۸، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۹، ۱۰۰۸، ۱۰۳۰، ۱۰۷۰، ۱۰۸۸،  
 ۱۰۹۴، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۱۱۲، ۱۱۲۱، ۱۱۲۵، ۱۱۳۵، ۱۱۳۷، ۱۱۵۲،  
 ۱۱۵۳، ۱۱۶۰، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۹۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۵، ۱۲۱۸، ۱۲۲۵، ۱۲۵۳، ۱۲۷۱،  
 ۱۲۸۴، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۳۲۲، ۱۳۲۶، ۱۳۳۵، ۱۳۴۱، ۱۳۵۱، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۷۸،  
 ۱۳۸۵، ۱۴۱۰، ۱۴۳۲، ۱۴۴۴، ۱۴۵۳-۱۴۵۵، ۱۴۵۷، ۱۴۷۵، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۵۰۵،  
 ۱۵۲۵، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۸۰، ۱۵۹۳، ۱۵۹۶، ۱۶۰۸، ۱۶۲۵، ۱۶۳۴-۱۶۳۶، ۱۶۷۱،  
 ۱۶۷۷، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۷۲۵، ۱۷۴۵، ۱۷۵۴، ۱۷۶۱، ۱۷۷۴، ۱۷۸۴، ۱۷۸۸، ۱۸۰۳،  
 ۱۸۱۱، ۱۸۲۲، ۱۸۴۰، ۱۸۵۸، ۱۸۸۷، ۱۹۲۱، ۱۹۵۴، ۱۹۶۷، ۱۹۷۹، ۱۹۸۰، ۲۰۰۱،  
 ۲۰۰۶، ۲۰۲۳، ۲۰۳۶، ۲۰۵۶، ۲۰۶۲، ۲۰۶۴، ۲۰۷۴، ۲۰۷۹، ۲۰۸۹، ۲۱۱۹، ۲۱۲۶،  
 ۲۱۲۹، ۲۱۳۳، ۲۱۶۶، ۲۱۷۴، ۲۱۸۰، ۲۲۰۰، ۲۲۰۱، ۲۲۰۴، ۲۲۰۶، ۲۲۲۴، ۲۲۲۵،  
 ۲۲۵۱، ۲۲۶۸، ۲۲۶۹، ۲۲۹۱، ۲۳۰۲، ۲۳۰۳، ۲۳۰۷، ۲۳۲۸، ۲۳۳۴، ۲۳۳۸، ۲۳۶۰،  
 ۲۳۷۲، ۲۳۹۹، ۲۴۰۴، ۲۴۰۵، ۲۴۵۲، ۲۴۷۳، ۲۴۸۶، ۲۴۹۲، ۲۵۱۵، ۲۵۲۴، ۲۵۳۱،  
 ۲۵۴۰، ۲۵۶۶، ۲۵۷۹، ۲۵۸۲، ۲۵۹۴، ۲۶۰۵، ۲۶۶۸، ۲۶۷۴، ۲۶۷۶، ۲۶۹۴، ۲۷۰۹،  
 ۲۷۱۰، ۲۷۲۰، ۲۷۲۲، ۲۷۵۲، ۲۷۶۲، ۲۷۸۴، ۲۷۸۹، ۲۷۹۴، ۲۸۰۷، ۲۸۰۹، ۲۸۱۷،  
 ۲۸۴۱، ۲۸۴۹، ۲۸۵۱، ۲۸۶۶، ۲۸۷۱، ۲۸۸۹، ۲۹۳۲، ۲۹۳۳، ۲۹۴۷، ۲۹۶۳، ۲۹۷۰،  
 ۲۹۸۵، ۲۹۸۸، ۳۰۰۱، ۳۰۱۳-۳۰۱۶، ۳۰۱۸، ۳۰۵۰، ۳۰۵۹، ۳۰۶۸، ۳۰۸۶، ۳۱۲۲،  
 ۳۱۳۳، ۳۱۴۰، ۳۱۴۶، ۳۱۵۳، ۳۱۵۶، ۳۱۷۶، ۳۱۹۲، ۳۲۰۸، ۳۲۲۵، ۳۲۲۷، ۳۲۲۸،  
 ۳۲۳۹، ۳۲۶۶، ۳۲۷۸، ۳۲۹۸، ۳۳۰۷، ۳۳۱۶، ۳۳۵۱، ۳۳۵۲، ۳۳۶۹، ۳۳۹۲، ۳۴۱۲،  
 ۳۴۴۸، ۳۴۶۸، ۳۴۷۵، ۳۴۷۷، ۳۴۸۱، ۳۴۸۸، ۳۴۹۶، ۳۵۰۱، ۳۵۰۹، ۳۵۳۵، ۳۵۳۷،  
 ۳۵۴۸، ۳۵۵۶، ۳۵۸۲، ۳۵۹۰، ۳۶۰۴، ۳۶۱۷، ۳۶۲۲، ۳۶۴۲، ۳۶۴۸، ۳۶۵۷، ۳۶۶۲،  
 ۳۷۰۶، ۳۷۱۱، ۳۷۲۷، ۳۷۳۳، ۳۷۴۳، ۳۷۴۴، ۳۷۵۵، ۳۷۶۳، ۳۷۸۰، ۳۷۸۱، ۳۷۸۹،  
 ۳۸۰۸، ۳۸۱۱، ۳۸۲۲، ۳۸۳۴، ۳۸۴۷، ۳۸۵۴، ۳۸۶۷، ۳۸۷۴، ۳۹۰۳، ۳۹۱۴، ۳۹۴۰،  
 ۳۹۴۱، ۳۹۴۵، ۳۹۶۶، ۳۹۷۷، ۳۹۸۵، ۳۹۸۶، ۳۹۹۹، ۴۰۱۱، ۴۰۱۸، ۴۰۲۰، ۴۰۲۶،  
 ۴۰۳۶، ۴۰۴۱، ۴۰۴۵، ۴۰۵۲، ۴۰۹۰، ۴۰۹۲، ۴۰۹۸، ۴۱۰۰، ۴۱۰۱، ۴۱۰۸، ۴۱۳۷،  
 ۴۱۴۱، ۴۱۵۸، ۴۱۶۷

نظیری نیشابوری ۱۹۳۵

نظیف محمد خواجه ۱۶۳۷

نعمان بن منذر ۱۴۶۳، ۱۵۹۵، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۳۵۴۸، ۳۵۵۶، ۳۸۲۲

نعمت الله بن عبدالله (شاه نعمت الله ولی) ۹۷، ۱۲۰، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۸۷، ۳۴۰، ۳۵۷،

۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۴، ۵۱۴، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۲، ۶۳۳، ۷۳۷، ۸۰۹، ۱۱۶۱، ۱۲۹۷،

۱۴۰۶، ۱۴۷۱، ۲۴۳۷-۲۴۴۳، ۲۴۵۵، ۲۵۴۲، ۲۹۴۳، ۳۷۴۱، ۳۸۱۳، ۴۰۸۷، ۴۱۴۰

نعیمی (النّعیمی، مترجم) ۱۰۸۸

نفیسی، سعید ۶۰۰، ۶۰۱، ۱۱۲۸، ۱۲۰۸، ۱۴۶۸، ۲۰۰۲، ۳۲۷۷، ۳۲۸۷، ۳۴۰۷، ۳۴۸۵،

۳۵۴۹، ۳۷۹۹، ۳۸۱۰

نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطباء) ۲۷۵۲

نقیب الممالک، محمد علی ۹۹۴

نکیسا ۱۱۱۲، ۱۹۹۰، ۲۰۷۴

نمرود ۴۲، ۸۰۴، ۸۵۳، ۱۶۴۶، ۲۴۹۶، ۲۴۹۸، ۲۴۹۹، ۴۱۴۷

نوّاب یزدی ۳۳۸۶

نوح (ع) ۴۶۸، ۵۶۲، ۸۳۰، ۸۳۸، ۸۴۲، ۸۴۳، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۹۲، ۱۶۴۶، ۲۶۹۳،

۲۶۹۶، ۲۷۹۹، ۲۸۰۱، ۲۸۰۲، ۲۸۰۵، ۳۰۸۹، ۳۱۰۲، ۳۴۳۴، ۳۴۸۹

نوح بن منصور سامانی ۱۵۵۳

نوذر (پادشاه شاهنامه) ۱۶۹۱، ۳۶۳۷

نوذری، عزت الله ۷۵۶

نورالدین ۱۷۸۲

نورالورد ۳۵۶۰

نورانی وصال، عبدالوهاب ۱۱۰۴، ۴۱۲۱

نوریان، مهدی ۱۳۵۲، ۱۳۵۶، ۲۷۴۱، ۳۷۶۶

نوشین، عبدالحسین ۳۰۱۴، ۳۴۰۹، ۳۷۸۹، ۴۱۰۲

نوفل (شخصی در لیلی و مجنون) ۱۶۸

نولدکه، تئودور ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۴، ۱۸۴۲، ۴۰۶۶

نویری، احمد بن عبدالوهاب ۹۷۵، ۱۴۰۱، ۲۳۳۲، ۲۷۵۴، ۳۳۶۷، ۳۸۸۸



نهرجوری، ابویعقوب ۴۰۹۳

نیاز کرمانی، سعید ۱۷۲۵

نیبرگ، هنریک ساموئل ۸۳۶

نیچه، فردریش ویلهلم ۲۹۹

نیساری، سلیم ۱۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۲، ۶۸۴، ۶۸۵، ۷۹۹، ۸۱۶، ۸۴۳، ۸۹۵، ۸۹۹، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۵۲، ۹۸۱، ۹۸۷، ۹۹۹، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۳۲، ۱۰۶۳، ۱۰۸۸، ۱۱۱۸، ۱۱۹۵، ۱۲۱۳، ۱۲۳۵، ۱۲۵۹، ۱۳۳۳، ۱۳۵۷، ۱۳۴۶، ۱۳۷۱، ۱۳۹۵، ۱۴۱۲، ۱۴۲۹، ۱۴۴۱، ۱۴۴۶، ۱۴۶۵، ۱۴۷۷، ۱۴۸۳، ۱۵۱۴، ۱۵۷۲، ۱۵۸۱، ۱۵۹۷، ۱۶۴۸، ۱۶۷۱، ۱۶۷۸، ۱۷۱۳، ۱۷۴۲، ۱۷۴۳، ۱۷۴۷، ۱۷۶۷، ۱۷۷۰، ۱۷۷۲، ۱۷۷۸، ۱۷۸۳، ۱۷۹۴، ۱۸۰۴، ۱۸۰۵، ۱۸۱۱، ۱۸۱۵، ۱۸۱۷، ۱۸۳۷، ۱۸۵۱-۱۸۵۳، ۱۸۵۶، ۱۸۵۹، ۱۸۶۴، ۱۸۶۸، ۱۸۷۷، ۱۸۸۴، ۱۸۸۶، ۱۸۹۵، ۱۸۹۷، ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۴۴، ۱۹۴۷-۱۹۴۹، ۱۹۵۶، ۱۹۶۹، ۱۹۷۷، ۱۹۸۸، ۲۰۱۴، ۲۰۱۹، ۲۰۲۴، ۲۰۳۷، ۲۰۳۸، ۲۰۴۸، ۲۰۵۱، ۲۰۵۴، ۲۰۵۵، ۲۰۶۲، ۲۰۶۴، ۲۰۶۸، ۲۰۷۱، ۲۰۷۴، ۲۰۸۲، ۲۰۸۴، ۲۰۸۶، ۲۰۹۴، ۲۱۰۳، ۲۱۳۲، ۲۱۴۶، ۲۱۵۳، ۲۱۵۵، ۲۱۶۰، ۲۱۷۰، ۲۱۸۶، ۲۲۱۷، ۲۲۲۴، ۲۲۳۴، ۲۲۳۷، ۲۲۴۵، ۲۲۴۸، ۲۲۵۳، ۲۲۵۵، ۲۲۵۶، ۲۲۶۶، ۲۲۸۹، ۲۲۹۲، ۲۲۹۶، ۲۳۰۱، ۲۳۰۳، ۲۳۰۵، ۲۳۰۸، ۲۳۲۱، ۲۳۴۷، ۲۳۵۱، ۲۳۶۰، ۲۳۶۹، ۲۳۸۷، ۲۳۹۰، ۲۳۹۸، ۲۴۰۲، ۲۴۱۵، ۲۴۲۳، ۲۴۶۰، ۲۴۷۵، ۲۴۷۸، ۲۴۸۰، ۲۴۸۱، ۲۴۹۱، ۲۴۹۲، ۲۵۰۰، ۲۵۰۴، ۲۵۱۸، ۲۵۲۶، ۲۵۳۰، ۲۵۵۸، ۲۵۷۷، ۲۵۷۸، ۲۵۸۹، ۲۵۹۳، ۲۵۹۸، ۲۶۰۰، ۲۶۰۳، ۲۶۰۷، ۲۶۰۸، ۲۶۱۳، ۲۶۱۷، ۲۶۲۱، ۲۶۳۵، ۲۶۳۶، ۲۶۴۰، ۲۶۴۷، ۲۶۵۰، ۲۶۵۱، ۲۶۵۳، ۲۶۶۳، ۲۶۶۴، ۲۶۷۰، ۲۶۷۶، ۲۶۷۷، ۲۶۸۰، ۲۶۹۱، ۲۶۹۷، ۲۷۰۶، ۲۷۰۷، ۲۷۱۳، ۲۷۱۷، ۲۷۱۹، ۲۷۲۴، ۲۷۳۰، ۲۷۳۵-۲۷۳۷، ۲۷۴۲، ۲۷۴۴، ۲۷۵۴، ۲۷۵۵، ۲۷۵۹، ۲۷۷۷، ۲۷۸۳، ۲۷۹۰، ۲۷۹۸، ۲۸۰۱، ۲۸۰۸، ۲۸۱۳-۲۸۱۶، ۲۸۱۹، ۲۸۲۲، ۲۸۲۷، ۲۸۲۹، ۲۸۳۰، ۲۸۵۰، ۲۸۵۴، ۲۸۶۴، ۲۸۶۸، ۲۸۶۹، ۲۸۷۱، ۲۸۷۹، ۲۸۸۵، ۲۸۸۷، ۲۸۹۰، ۲۸۹۲، ۲۹۲۲، ۲۹۲۹، ۲۹۳۶-۲۹۳۸، ۲۹۴۴، ۲۹۴۵، ۲۹۵۸، ۲۹۶۰، ۲۹۶۹، ۲۹۷۵، ۲۹۷۷، ۲۹۷۸، ۲۹۹۲، ۲۹۹۴، ۳۰۰۱، ۳۰۳۵، ۳۰۳۷، ۳۰۵۵، ۳۰۶۲، ۳۰۶۸، ۳۰۸۰، ۳۱۰۱، ۳۱۱۶، ۳۱۱۸، ۳۱۲۰-۳۱۲۲، ۳۱۴۱، ۳۱۴۷، ۳۱۵۹، ۳۱۷۰، ۳۱۷۶، ۳۱۷۹، ۳۱۹۳، ۳۱۹۷، ۳۱۹۸، ۳۲۰۱، ۳۲۰۳-۳۲۰۵، ۳۲۰۸

۳۲۱۲، ۳۲۱۸، ۳۲۲۴، ۳۲۴۱، ۳۲۴۲، ۳۲۴۶، ۳۲۶۰، ۳۲۶۹، ۳۲۸۲، ۳۲۸۴، ۳۳۰۵ -  
 ۳۳۰۷، ۳۳۰۹، ۳۳۱۰، ۳۳۲۸، ۳۳۳۴، ۳۳۳۹، ۳۳۴۲، ۳۳۴۷، ۳۳۵۶، ۳۳۶۰، ۳۳۷۷،  
 ۳۳۷۸، ۳۳۸۷، ۳۳۹۴، ۳۴۱۲، ۳۴۱۳، ۳۴۱۵، ۳۴۲۰، ۳۴۲۳، ۳۴۲۵، ۳۴۲۶، ۳۴۲۸،  
 ۳۴۳۵، ۳۴۴۰، ۳۴۴۲، ۳۴۵۴، ۳۴۵۹، ۳۴۶۳، ۳۴۶۸، ۳۴۷۷، ۳۴۷۸، ۳۴۸۱، ۳۴۸۳،  
 ۳۴۸۵، ۳۴۸۷، ۳۴۹۰، ۳۴۹۳، ۳۴۹۵، ۳۴۹۸، ۳۵۰۳، ۳۵۰۷، ۳۵۱۰، ۳۵۱۳، ۳۵۱۴،  
 ۳۵۱۶، ۳۵۳۸، ۳۵۴۱، ۳۵۵۰، ۳۵۵۳، ۳۵۶۲، ۳۵۶۶، ۳۵۷۰، ۳۵۷۲، ۳۵۷۳، ۳۵۷۵،  
 ۳۵۸۰، ۳۵۸۷، ۳۵۹۴، ۳۵۹۶، ۳۵۹۷، ۳۶۰۱، ۳۶۱۲، ۳۶۱۷، ۳۶۲۳، ۳۶۲۵ - ۳۶۲۸،  
 ۳۶۳۱، ۳۶۳۴، ۳۶۴۱، ۳۶۴۹، ۳۶۵۹، ۳۶۶۳، ۳۶۶۶، ۳۶۷۴ - ۳۶۷۶، ۳۶۸۱، ۳۶۸۳ -  
 ۳۶۸۵، ۳۶۸۷، ۳۷۰۲، ۳۷۱۰، ۳۷۱۸، ۳۷۱۹، ۳۷۲۲، ۳۷۲۹، ۳۷۳۵، ۳۷۳۹، ۳۷۴۸،  
 ۳۷۵۷، ۳۷۶۲، ۳۷۶۵، ۳۷۶۸، ۳۷۸۶، ۳۷۹۸، ۳۷۹۹، ۳۸۰۴، ۳۸۰۶، ۳۸۱۰، ۳۸۱۱،  
 ۳۸۲۰، ۳۸۲۲، ۳۸۲۵، ۳۸۲۶، ۳۸۳۰، ۳۸۳۲، ۳۸۳۵، ۳۸۳۷، ۳۸۳۸، ۳۸۴۰، ۳۸۴۱،  
 ۳۸۴۳ - ۳۸۴۵، ۳۸۵۴ - ۳۸۵۹، ۳۸۷۶، ۳۸۷۷، ۳۸۷۹، ۳۸۸۰، ۳۸۸۳، ۳۸۸۷، ۳۸۹۰،  
 ۳۸۹۲، ۳۸۹۴، ۳۸۹۵، ۳۸۹۷، ۳۹۲۸، ۳۹۳۱، ۳۹۳۲، ۳۹۳۵، ۳۹۳۷ - ۳۹۴۰، ۳۹۴۹،  
 ۳۹۵۳، ۳۹۵۵، ۳۹۵۷، ۳۹۵۹، ۳۹۶۰، ۳۹۷۱، ۳۹۷۷، ۳۹۸۰ - ۳۹۸۲، ۳۹۸۸، ۳۹۸۹،  
 ۳۹۹۱، ۳۹۹۳، ۳۹۹۵، ۴۰۰۷، ۴۰۱۴ - ۴۰۱۶، ۴۰۲۱، ۴۰۲۲، ۴۰۲۶ - ۴۰۲۸، ۴۰۳۱،  
 ۴۰۳۶، ۴۰۳۷، ۴۰۴۲، ۴۰۴۶، ۴۰۵۳ - ۴۰۵۵، ۴۰۶۳، ۴۰۶۷، ۴۰۷۸، ۴۰۸۱، ۴۰۸۶

نیکلسون، رینولد الن ۱۸۸، ۱۲۲۰، ۲۶۸۶، ۳۱۳۴

نیکنام، مهرداد ۳۳، ۵۹۸

نیمایوشیج (علی اسفندیاری) ۱۳۵، ۱۳۶، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۵ - ۴۶۳، ۵۰۳، ۵۰۴،

۵۰۶، ۵۳۸، ۵۸۴، ۶۴۳، ۶۴۹، ۷۱۶، ۷۱۷، ۹۳۸، ۱۳۹۲، ۱۴۷۹، ۱۷۷۸، ۱۷۸۹، ۱۸۲۸،

۱۸۴۱، ۲۰۹۶، ۲۶۸۸، ۲۸۵۳، ۲۹۰۹، ۳۱۶۷، ۳۲۴۳

واصفی، محمود بن عبدالجلیل (?) ۴۰۰۴

واعظ قزوینی ۲۵۴۲

واقدی، محمد بن عمر ۳۴۹۷

والری، پل ۵۷۴

وبر، ماکس ۱۸۶۸

وحشی بافقی، کمال الدین ۳۴۷، ۵۸۱، ۱۹۳۵، ۲۱۵۰، ۲۳۶۶، ۲۸۷۰، ۳۴۵۶

وحید دستگردی، حسن ۸۹۰، ۱۲۱۶، ۱۲۵۳، ۱۳۶۴، ۱۸۲۲، ۲۰۰۶، ۲۰۶۲، ۲۲۰۴،  
۲۵۹۴، ۲۶۶۹، ۲۸۴۱، ۲۸۷۱، ۳۰۸۶، ۳۱۴۶، ۳۴۷۷، ۳۵۳۶، ۳۹۹۹  
وحید مازندرانی ۱۱۴۰، ۱۹۶۲، ۱۹۶۳  
وحیدیان کامیار، تقی ۶۹۱، ۹۸۷، ۳۵۷۶  
ورش، عثمان بن سعید مصری ۱۶۶۲  
ورلن، پل ۵۷۴  
ورهرام، غلامرضا ۳۹۹۶  
وصّاف الحضرة، عبدالله بن فضل الله ۱۶۸۴، ۱۸۱۹، ۲۱۷۲، ۳۰۲۳  
وطواط، رشیدالدین ۵۸۳، ۳۶۴۹  
وفا (عاشق مهر) ۲۸۸۷، ۲۸۸۹، ۳۲۹۱، ۳۲۹۳  
وفایی، عباسعلی ۱۰۵۳، ۱۰۶۰، ۱۱۱۸، ۱۷۰۱، ۱۸۱۶، ۲۸۱۸، ۳۲۷۷  
ولتر، فرانسوا ماری آروئه دو ۱۷۲۳  
ولف، فریتس ۱۳۰۶، ۱۴۵۳، ۱۷۱۲، ۲۱۷۱، ۳۱۲۴  
ولید بن یزید ۳۹۴۲  
ونسینک، آرنٹ یان ۱۶۴۵، ۱۶۷۱  
ونگا (پسر پادشاه بالی) ۲۶۱۵  
ویرژیل ۶۱  
ویس (معشوقه رامین) ۱۶۵، ۲۸۸۹، ۳۵۶۲  
ویکندر، استیگ ۱۶۹۳  
ویوسونت (پدر جمشید جم) ۱۶۸۹  
هابز، تامس ۱۸۷  
هابیل ۱۶۴۶، ۲۳۳۵  
هاتف اصفهانی ۲۰۳۱  
هاتفی خرجردی ۳۹۴۸  
هادی، یوسف ۲۳۰۹  
هاروت ۱۶۴۳-۱۶۴۶، ۳۰۷۱، ۳۸۷۰، ۴۱۶۸  
هارون (برادر موسی ع) ۱۹۲۵

هارون الرشید ۶۹۹، ۱۱۹۳، ۲۰۹۲

هاشم پور سبجانی، توفیق ۳۵۱۲

هجویری، علی بن عثمان ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۵۰۹، ۵۱۴، ۷۲۱، ۷۳۸، ۸۳۷، ۹۲۸، ۹۵۴،

۱۰۹۵، ۱۱۳۰، ۱۱۳۳، ۱۱۶۴، ۱۱۸۸، ۱۲۷۲، ۱۳۷۵، ۱۴۹۸، ۱۵۲۳، ۱۵۳۵، ۱۶۰۵،

۱۸۹۱، ۱۹۲۷، ۲۲۷۳، ۲۸۲۳، ۲۸۲۴، ۳۰۲۵، ۳۰۹۶، ۳۲۷۰، ۳۴۵۲، ۳۵۲۱، ۳۹۲۶،

۴۰۲۲

هجیر (از اشخاص شاهنامه) ۱۵۶۸، ۳۵۳۹

هدایت، رضاقلی بن محمد هادی ۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۹۱، ۷۲۹، ۱۹۷۲، ۲۰۶۵، ۲۴۴۱،

۲۴۴۲، ۲۴۵۵

هراتیان، اکرم ۳۹۷۶، ۳۹۹۴، ۴۰۴۴، ۴۰۶۲

هراکلیتوس (فیلسوف) ۲۸۸۱

هیرقل (هراکلیتوس، قیصر روم) ۳۳۲۰

هرمز ساسانی ۱۲۹۲

هرمس (فیلسوف) ۱۲۷۱

هَرْن، پاول ۳۴۸۹

هرون اسکندرانی ۱۱۱۱

هروی، حسینعلی ۲۱، ۳۴، ۵۷۲، ۶۹۹، ۷۱۸، ۷۵۴، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۸۷، ۹۰۱، ۹۴۵، ۹۵۱،

۱۰۰۰، ۱۰۵۹، ۱۰۶۸، ۱۰۷۴، ۱۱۷۰-۱۱۷۲، ۱۲۰۰، ۱۲۵۷، ۱۲۶۹، ۱۲۸۲، ۱۲۸۸،

۱۳۸۲، ۱۴۷۷، ۱۶۷۳، ۱۷۵۹، ۱۷۶۱، ۱۸۰۴، ۱۸۴۳، ۱۹۷۳، ۱۹۸۰، ۲۰۴۴، ۲۰۸۰،

۲۱۵۰، ۲۱۵۳، ۲۱۷۶، ۲۲۲۰، ۲۲۴۳، ۲۲۵۳، ۲۲۶۲، ۲۳۲۲، ۲۳۷۳، ۲۳۸۲، ۲۳۹۱،

۲۳۹۲، ۲۳۹۹، ۲۴۲۱، ۲۵۰۷، ۲۵۶۳، ۲۵۹۳، ۲۵۹۴، ۲۶۱۷، ۲۶۳۱، ۲۷۲۰، ۲۷۲۲،

۲۷۲۳، ۲۸۴۵، ۲۸۴۷، ۲۸۴۸، ۲۸۸۸، ۲۸۸۹، ۲۹۲۸، ۲۹۵۶، ۳۰۱۶، ۳۰۶۵، ۳۱۹۰،

۳۲۷۹، ۳۲۸۰، ۳۳۱۲، ۳۳۲۱، ۳۳۳۴، ۳۴۱۹، ۳۴۲۳، ۳۴۲۶، ۳۴۹۸، ۳۵۲۳، ۳۵۳۶،

۳۵۵۹، ۳۵۹۰، ۳۶۹۳، ۳۷۱۶، ۳۷۶۶، ۳۸۳۸، ۳۸۵۴، ۳۸۶۴، ۳۸۹۶، ۳۹۶۳

هروی، موفق بن علی (امام موفق) ۱۳۰۲، ۱۳۷۷، ۲۷۵۲، ۲۸۵۵، ۳۴۳۲، ۴۰۰۶

هروی، فاضل ۲۶۵۹

هزیر، عبدالحسین ۲۵۱۶

هشام بن عبدالملک ۳۵۷۵  
هشام بن عبدان شیرازی ۱۵۵۰، ۱۱۸۰  
هشام بن عمّار ۱۶۶۲  
هفتواد (شخصی در شاهنامه) ۲۲۰۴  
هلاکو خان مغول ۴۹۸  
هلالی جغتایی ۲۱۵۰، ۳۴۵۶  
همام تبریزی ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۳۷، ۶۵۴، ۷۸۴، ۸۰۰، ۸۴۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۸۳، ۲۸۷۴، ۳۳۵۳  
همای (معشوقه همایون) ۱۶۵  
همایون (عاشق همای) ۱۶۵  
همایون اسفراینی (امیر همایون) ۶۵۱  
همایونفرّخ، رکن‌الدین ۱۳۱۱، ۱۹۷۲، ۲۲۲۰، ۲۵۷۸  
همایونی، صادق ۳۱۹۹  
همایی، جلال‌الدین ۲۲۷، ۸۳۸، ۱۰۸۲، ۱۱۱۲، ۱۱۳۲، ۱۹۷۰، ۲۰۶۸، ۲۵۱۱، ۳۵۰۳، ۴۱۴۳، ۳۸۹۶  
هوبشمان ۷۴۳، ۸۳۶، ۱۵۷۲  
هود (ع) ۲۴۹۷  
هوراس ۶۱، ۴۳۴  
هوشنگ (پادشاه پیشدادی) ۵۲۷، ۲۱۰۸، ۳۶۳۷، ۳۷۵۸  
هوف، گراهام ۴۶۴  
هومان (از اشخاص شاهنامه) ۳۰۱۴  
هومن، محمود ۱۳، ۷۴، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۶۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱-۴۱۳، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۱۰۸۸، ۱۲۵۱، ۱۵۱۹، ۱۵۴۳، ۱۵۸۱، ۱۷۶۱، ۱۸۰۶، ۱۸۶۲، ۱۹۴۴، ۱۹۷۴، ۲۳۶۰، ۲۳۷۹، ۲۴۸۲، ۲۴۹۴، ۲۵۵۸، ۲۵۸۸، ۲۵۹۴، ۲۸۲۷، ۳۲۸۸، ۳۳۰۱  
۳۳۶۳، ۳۴۰۹، ۳۵۳۴، ۳۸۷۴، ۳۹۷۷  
هویگنس، کریستین ۳۷۴۶  
هیّری، ناصر ۳۰۲۷  
هینس، والتر ۱۵۹۴، ۲۱۰۱

یا حقی، محمد جعفر ۲۲۶۵

یا قوت حموی ۲۲۸۰، ۲۶۱۶، ۳۵۵۸

یا کو بوفسکی، آکساندر یوریویچ ۱۶۹۲

یحیی (ع) ۱۰۳۰

یحیی، عثمان ۲۸۷۳

یحیی بن اکثم ۲۹۶۴

یحیی بن معاذ رازی ۲۲۹، ۱۲۷۳، ۱۳۰۹، ۲۰۹۸، ۴۱۱۷

یحیی مظفری (شاه) ۵۴، ۶۶، ۶۷، ۸۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۸۲، ۸۸۷، ۲۰۲۴، ۲۰۷۵، ۲۱۴۲،

۲۵۵۴، ۲۵۵۸، ۲۷۳۲، ۲۷۶۲، ۲۷۶۳، ۲۸۸۶، ۲۹۵۱، ۲۹۵۴، ۳۰۷۱ - ۳۰۷۸، ۳۲۲۲،

۳۴۰۴، ۳۵۶۶، ۳۷۱۱ - ۳۷۱۳، ۳۷۷۱، ۳۷۷۴، ۳۷۷۷، ۳۷۷۸، ۳۸۴۸، ۳۸۵۰

یزدگرد اول ساسانی ۳۰۲۷، ۳۵۵۶

یزدگرد دوم ساسانی ۲۹۳۳

یزدگرد سوم ساسانی ۶۲۷، ۱۴۹۲، ۱۸۵۰

یزدگردی، امیر حسن ۷۳۱، ۱۱۴۷، ۱۳۱۶، ۱۳۹۷، ۱۴۶۶، ۱۸۶۶، ۱۹۶۳، ۱۹۹۰، ۲۳۲۰،

۲۴۳۵، ۲۵۵۷، ۲۵۶۵، ۲۶۰۵، ۲۸۱۸، ۳۰۳۲، ۳۱۰۶، ۳۸۱۲، ۳۸۶۱، ۳۹۱۹، ۳۹۹۴

یزید بن معاویه ۶۴۴، ۶۹۸ - ۷۰۰، ۲۵۰۹، ۳۹۰۷

یزید بن مفرغ ۲۶۵۷

یعقوب (ع) ۱۹۸، ۲۰۱، ۷۶۶، ۱۶۰۰، ۱۶۱۳، ۲۴۴۹، ۲۴۵۰، ۳۳۴۸، ۳۳۷۷، ۳۴۵۶،

۳۸۱۰، ۳۸۹۱، ۳۹۶۸، ۴۱۰۸

یعقوب لیث ۲۲۴۲

یغمایی، اقبال ۳۴۷۳

یغمایی، حبیب ۱۳۶۴، ۱۸۱۸

یکتایی، مجید ۲۸۷۹

ینال تگین ۱۱۰۸

یودوکسیوس ۳۶۰۵

یوسف (ع) ۱۹۸، ۲۰۱، ۴۷۳، ۴۹۵، ۵۱۵، ۶۸۶، ۷۵۰، ۷۶۶، ۷۶۷، ۸۲۶، ۸۴۴، ۸۴۵،

۸۷۱، ۸۷۳، ۱۰۳۹، ۱۰۴۴، ۱۳۲۵، ۱۳۴۷، ۱۶۱۳، ۱۷۴۴، ۱۷۸۳، ۲۴۰۳، ۲۴۳۷،

۲۴۴۹، ۲۴۵۰، ۲۴۵۵، ۲۵۴۴، ۲۵۵۰، ۲۶۶۹، ۲۷۲۳، ۲۷۲۸، ۲۷۳۲، ۲۷۹۹، ۲۸۰۰،  
۲۹۴۴، ۲۹۴۶، ۲۹۶۰، ۳۱۵۴، ۳۳۱۶، ۳۳۴۸، ۳۴۵۶، ۳۶۲۲، ۳۸۰۹، ۳۸۱۰، ۳۸۹۱،  
۳۹۶۸، ۳۹۸۴، ۳۹۹۱، ۳۹۹۳، ۴۰۸۰

یوسف بن ایوب همدانی ۱۸۹۱

یوسف بن حسین رازی ۳۵۲۲، ۴۰۵۷

یوسف بن ناصرالدین (امیر) ۳۸۶۶

یوسف صوفی (حاکم خوارزم) ۳۸۱۲

یوسف عامری ۲۶۴

یوسفی، غلامحسین ۲۴، ۴۸۸، ۱۰۰۴، ۱۱۶۱، ۱۱۷۸، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۱۶، ۱۳۶۴،

۱۵۶۸، ۱۵۷۷، ۱۷۱۲، ۲۹۸۹، ۳۲۸۴، ۳۳۴۳، ۳۵۰۹، ۳۸۹۷

یولیوس گایوس ۳۷۵۲

یونس (ع) ۴۱۳۱

یونگ، کارل گوستاو ۴۱، ۴۳

Kaplan ۸۹

Sadock ۸۹

## اصلاح و استدراک

### چاپ اول

ص ۳۶، س ۱۱:

عبارت درست: واژه‌نامه‌های تصوف [موضوع سخن من در یکی از بخشهای آتی  
-م] بر پایه قرآن است. (تصوف و ادبیات تصوف ۳۰۱)  
ص ۲۶۲، س ۱-۲:

درباره قلندریه، یکی از بهترین کتابهای موجود از احمد گرمصطفی است به زبان  
انگلیسی، که مهمترین جهات و جوانب این فرقه را با بهره‌گیری از منابع فراوان و با  
دقت درخور کاویده است، از ریشه و اشتقاق واژه «قلندر» و چگونگی پیدایی این  
فرقه گرفته تا تحولات آن، نقش و تأثیر آن در فرقه‌های تصوف و ادب عرفانی و...  
نک.

Ahmet T. Karamustafa. *God's Unruly Friends* [,] Dervish Groups in the Islamic  
Later Middle Period. University of Utah Press, Salt Lake City, 1994.

ص ۶۸۴، فراز دوم:

درباره تکرار قافیه، کمال‌الدین اسمعیل سخنی درخور توجه دارد:  
گر قافیه دو باشد و معنی یکی، بد است

لیک‌ار به عکس باشد، آن سخت درخور است

(دیوان ۶۸۱)

ص ۱۶۱۳، س ۲:



بازآمدن (از): به همین صورت و بدون ذکر متمم (مثل اندیشه، فکر و...) هم  
به معنی انصراف جستن است؛ سعدی:

ما در خلوت به روی غیر ببستیم      از همه بازآمدیم و با تو نشستیم  
(غ ۴۳۴)

ص ۳۶۶۱ س ۱۸:

در غزل ۴۰۳، بیت ۹، خانلری در چاپهای پیشین دیوان داشت: فخر و افتخار، که  
پیداست یکی از این دو واژه در حکم حشو و لغو است، ولی استاد فقید در چاپ  
حاضر (آخرین طبع قبل از وفات خود) آن را به «فقر و افتخار» اصلاح فرمود، البته  
بدون ایجاد تغییری در نسخه‌بدل‌ها به تناسب وضع جدید. و اما من مطالب این دفتر  
را برحسب طبع قبلی نگاشته‌ام در حالی که غزلها از روی آخرین طبع حروفچینی  
شده درج گردیده، چنان‌که در مورد حاضر در متن غزل «فقر و افتخار» آمده، لیکن  
پیشتر متعرض نادرستی «فخر و افتخار» شده‌ام. به همین سان ممکن است نظیر همین  
تفاوت در خصوص موارد دیگر از آخرین اصلاحات مصحح نیز بروز کرده باشد. در  
هر حال، این نگارنده در این باره کاری بجز پژوهشخواهی (و در صورت امکان:  
استدراک در چاپهای آتی این دفتر) نمی‌تواند کرد.

ص ۴۱۳۵ س ۱۷:

سپنج: در پارتی spnj، با قرائت ispinj = جای درنگ، محل اقامت موقت؛ در پهلوی  
spanj / spanj / aspinj / aspanj = مهمان‌نوازی و جای مهمان؛ بنگرید به: ژاله آموزگار،  
«واژه‌سپنج و کاربرد آن»، بخارا، ش ۸۹-۹۰، مهر-دی ۱۳۹۱، ص ۲۲-۲۸.

## چاپ دوم

در مورد چاپهای اول و دوم، دوستان دانشور من همچون جنابان دکتر مهدی  
نوریان، دکتر نصرالله پورجوادی، و استاد بهاءالدین خرّمشاهی با تذکراتی مفید،  
خواه به صورت مکتوب و خواه شفاهی، بر من منت نهادند، و بیش از همه، پژوهشگر  
جوان و فرزانه، جناب منوچهر فروزنده فرد، که فهرستی دقیق از اغلاط و لغزشها  
تهیه و برایم ارسال کردند، با سپاس فراوان از همه این عزیزان.

ج ۱ ص ۱۷۲، زیر عنوان «ملامت کشیم و خوش باشیم»:

من در کتاب حاضر در مورد جلوه‌های مختلف جلب ملامت، مثل انتساب رندی، خراباتیگری، قلاشی، لاابالیگری، تشبه جستن به مغان یا زردشتیان و ستایش از هرآنچه به مغ مربوط است و... توضیح داده‌ام که گرایش به تمامی اینها در اصل قضیه به دلیل تلقی منفی جامعه از این گونه گروه‌ها یا فرقه‌ها بوده، و نه از جهت خوب و مطلوب بودنشان، و در حقیقت این ضد ارزشها را به ارزشهای برتر بدل کرده‌اند. پیداست وقتی سنایی می‌گوید:

با مغان اندر صف آی و باده خواه دست با زردشتیان در جام کن

(غزلهای حکیم سنایی غزنوی ۳۸۳)

(طبع مدرس رضوی: اندر سفالی باده خور. دیوان ۹۸۱) طبعاً از آن روی است که مغان یا زردشتیان را بد و حتی نجس می‌دانستند و شاعر با ستایش از، یا گرایش به، آنها ملامت را به خود می‌خریده است. یک مثال از این تلقی منفی جامعه، بیتی است از سنایی:

وانجا که تو برخوانده زند زنده زردشت مُمَخَرَقِ زبان گزیده

(همان ۴۴۹)

«مَمَخَرَق» یعنی فریبکار، حقه‌باز یا اهل مخرقه. (طبع مدرس رضوی دارد «به مخرق» که در معنی تفاوتی پدید نمی‌آورد.) ملاحظه می‌کنید که نفرت از اهل کیش زردشتی تا بدین پایه بوده است. شگفتا که عده‌ای در عصر ما هنوز گمان می‌کنند اینها ناشی از ارزش و ارجمندی این گروه‌ها و فرقه‌هاست. در حقیقت، شاعران آرمانگرای ما پیرو برخی اهداف فرهنگی خود بدترین و زشت‌انگاشته‌ترین چیزها را به عکس به والاترین ارزشها بدل کرده‌اند. عدم توجه به منشاء اصلی این گونه گرایش در حکم نشناختن قضیه است.

ج ۱ ص ۶۸۵ س ۱۵ به بعد:

شواهد تکرار قافیه در غزل سنایی از دیوان، طبع محمدتقی مدرس رضوی نقل شده، درحالی که در غزلهای حکیم سنایی غزنوی به تصحیح یدالله جلالی پندری تکرارها گرفته شده است.

(ص ۶۲ غ ۴۶)

همان صفحه، ۴ سطر به آخر:

در متن جلالی پندری، تکرار قافیه کم و بیش هست

(همان ۲۰۲ غ ۱۵۴)

البته گمان می‌کنم یکی از ملاکهای جناب جلالی پندری برای ترجیح متن، فقدان تکرار قافیه بوده است.

ج ۲ ص ۷۹۹ ذیل ۱۱:

خوبان پارسی‌گو، بخشنندگان عمرند...

گو، از «گفتن» در اینجا به احتمال بسیار به معنی خواندن به صوت است، به‌ویژه که «پارسی» در کنار آن یعنی غزل ملحون. (برای شواهد، نک. محمدرضا شفیعی کدکنی. «ترکان پارسی‌گوی...» بخارا، ش ۹۸، بهمن - اسفند ۱۳۹۲، ص ۶۸-۶۹).

ج ۲ ص ۸۶۸ ذیل ۱:

...مطرب بگو، که کار جهان شد به کام ما

بگو: بخوان، به صوت بخوان / گفتن = خواندن شعر، یعنی قوالی کردن. در این بیت حافظ نیز به همین معنی است: ترکان پارسی‌گوی، بخشنندگان عمرند...

ج ۲ ص ۸۷۶ ذیل ۸:

در مورد بیت زیر:

گفتمش: باید بری نامم زیاد      گفت: آری، می‌برم نامت زیاد  
خطایی فاحش کرده‌ام چون بیت از فرصت شیرازی (عصر قاجار) است، و اگر پای تأثیرگیری در میان باشد فرصت باید از حافظ اقتباس کرده باشد، و نه برعکس.

ج ۲ ص ۸۸۴ س ۲۴ به بعد:

مستور = زاهد

شاهد گویا از سنایی:

هم حیّ علی الصبح ما خوشتر      از حیّ علی الصلوة مستوران  
(غزل‌های حکیم سنایی غزنوی، تصحیح جلالی پندری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶، ص ۳۴۸).

ج ۲ ص ۱۰۸۶ س ۱۶ به بعد:

قصب نرگس

با آن‌که ضبط «قصب زرکش قبای تو» از نظر نسخه‌ها ضبطی متأخر می‌نماید، این نگارنده اکنون آن را ضبطی موجّه و هموار و فاقد پیچیدگی می‌یابد، به‌ویژه که «زرکش» در حافظ در دو جای دیگر هم آمده و مسبوق به سابقه است: طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع... (۳۳۴/۶) امید در کمر زرکشت چگونه نبندم... (۴۶۷/۶) و نیز یک بار به صورت «زرکشیده» به عنوان صفت «شرب»: دامن‌کشان همی شد در

شرب زرکشیده... (۴۱۵/۱) ضمناً با این ضبط، واژه «زرکش» از نظر ارزش «زر» در برابر «خاک راه» قرار می‌گیرد، به علاقه تضاد.

ج ۳ ص ۱۹۵۰ ذیل ۱:

«ترک فلک» را ماه معنی کرده‌ام، در حالی که خرّمشاهی «فلک ترک» دانسته. (حافظ‌نامه ۵۳۷) ایشان در جای دیگر هم این مطلب را مطرح و قول بنده را رد کرده‌اند (بخاره ش ۹۷، ص ۸۶) گمان نمی‌کنم خطایی کرده باشم، چون ماه را فراوان به دلیل زیبایی و سپیدچهرگی «ترک فلک» خوانده‌اند، اما اگر غفلی کرده باشم در این است که «ترک فلک» به طریق ایهام، هم به معنای فلک ترک (موردنظر خرّمشاهی) است، و هم ماه (به قرینه هلال) یعنی مطابق شیوه همیشگی خواجه ایهام دوست. حال می‌توان فلک ترک را معنای نخست گرفت، و لذا این اشکال که جناب خرّمشاهی قایل بدان شده‌اند، یعنی دو بار فاعل کردن یک چیز، از بین برمی‌خیزد. البته برای معنای ایهامی (ماه) چنین شرط یا قیدی در کار نیست.

ج ۳ ص ۲۴۱۵ ذیل ۱۰:

نزهتگه ارواح

سنایی:

آراست همه صومعه مریم که دم صبح صاحب‌خبر گلشن نزهتگه روح است  
(غزلهای حکیم سنایی غزنوی، مصحح: یدالله جلالی پندری. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶، ص ۵۵. دیوان، طبع مدرس رضوی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱، ص ۸۰، که دارد: گلشن و نزهتگه روح است).

ج ۳ ص ۲۵۰۲ ذیل ۷:

سَهی بالا = راست اندام؛ واژه «سَهی» گذشته از صفت سرو، مطلقاً به معنی راست و بلندبالاست، و در هر جایی می‌تواند جایگزین «راست» یا «درست» بشود؛ سنایی:  
میر خوبان را کنون منشور خوبی در رسید

مملکت بر وی سهی شد، ملک بر وی آرمید

(دیوان، طبع مدرس رضوی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱، ص ۸۷۷).

ج ۴ ص ۳۱۵۲ س ۸ و ۹:

دم تو دوست نخواهد کشید، سخت مدم

بر تو دشمن خواهد درود، رنج مبر

که برگرفته از قطعه ۴۷ (دیوان، طبع خانلری ۲، ۱۰۸۹) است، در واقع، بیتی است از

یک قصیده مسعود سعد سلمان به این مطلع:  
گمان بری که وفا داردت سپهر مگر

تو این گمان مبر، اندر وقاحتش بنگر  
(دیوان مسعود سعد سلمان، طبع نوریان ۱، ۳۴۰).

ج ۴ ص ۳۴۴۳ س ۱۱-۱۴:

اشتباه در نقل آیه؛ چهار سطر به این صورت اصلاح شود: داشته باشد: لأغوبنهم  
أجمعين، إلا عبادك منهم المخلصين (حجر ۳۹-۴۰) (همگی آنان را گمراه خواهم  
کرد، مگر از میان آنها بندگان نابت ۱). ممکن است «دام سخت است» تعبیری باشد از  
این سخن مؤکد شیطان به جناب الهی که: همه آدمیان...

ج ۴ ص ۳۵۲۶ ب ۱:

خسته (لخت دوم) در قزوینی: مُرده؛ اگر فاتحه خواندن را، چنان که گفته‌ام، مجاز  
به علاقه ماسیکون بگیریم «مرده» مناسبتر می‌نماید، به‌ویژه که «خسته» در لخت اول  
تکرار به عین معنی هم نخواهد بود.

ب ۵: «حال، دلم» و «حالِ دلم» هر دو جایز است و می‌تواند مشمول ایهام  
ساختاری یا اختلاف قرائات هم باشد. لذا من از اعرابگذاری و تحمیل یک وجه به  
خواننده خودداری کرده‌ام.

ج ۵ ص ۳۵۸۹ ذیل ۵:

ارجاع به مقاله دکتر رواقی فراموش شده، که این است:

«شب تاریک و بیم موج و...» کلک، ش ۱۸ و ۱۹ (شهریور و مهر ۱۳۷۰)، ص ۸۱-۸۴.

ج ۵ ص ۳۵۹۳ ذیل ۶:

«دماغ» (به فتح) را برخی نه مرتبط با واژه عربی «دِماغ» (به کسر) بلکه فارسی و  
برگرفته از «دَم» دانسته‌اند، همچون روانشاد دکتر محمد معین.

ج ۵ ص ۳۶۹۱ ذیل ۷:

در مورد «بسم‌الله» استاد دکتر فتح‌الله مجتبایی با ارائه شاهد از دیوان امیر خسرو  
دهلوی آن را به معنای قبول و تسلیم دانسته‌اند. (شرح شکن زلف، تهران، سخن، ۱۳۸۶،  
ص ۲۲۳).

ج ۵ ص ۳۷۳۹ ذیل ۵:

در مورد بیت: نبندی زان میان طرفی کمروار / اگر خود را ببینی در میانه، مراد من از  
این که «همان ایهام رایج میان میان و کنار است» این است که ایهام میان «میان» و «طرف»

(= کنار) نظیر ایهام بین 'میان' و 'کنار' است. بدیهی است که واژه «کنار» در بیت مذکور نیامده است.

ج ۵ ص ۳۷۹۹ ذیل ۸:

در آتش ار خیال رخس دست می دهد      ساقی، بیا، که نیست ز دوزخ شکایتی  
محتمل است به علاقه ساقی و باده، این ایهام هم وجود داشته باشد که پرتو رخ  
دلدار یا شکل مخیل آن در باده آتشین منعکس می شود، همچنان که می فرماید:  
آن روز شوق ساغر می خرم نم بسوخت  
کاتش ز عکس عارض ساقی دران گرفت

ج ۵ ص ۳۸۰۱ ب ۳:

«تَز اوّل» مطابق معمول، رسم امانتداری را در مورد متن مبنا (خانلری)  
به جا آورده ام. برخی «تَز اوّل» یا «تَز اوّل» را درست دانسته اند. نک. ماهیار نوابی،  
«تَز اول آن رُی نهکو بوا دی»، چیست، ش ۲۸ (اردیبهشت ۱۳۶۵) ص ۵۹۳-۵۹۸.

ج ۵ ص ۴۱۵۳ س ۱۵:

ارداویراف، دین مرد زردشتی است، که من به اشتباه «پیغمبر» نوشته ام.

ج ۵ ص ۴۱۶۸ ذیل ۲۳:

«همنفس» (غلط از نظر قافیه) در آخرین چاپ دیوان حافظ استاد دکتر خانلری به  
«نامزد» (قافیه درست) اصلاح شده است.

ج ۵ ص ۴۱۷۹ س ۸:

این سطر تا آخر سطر حذف شود.

ج ۵ ص ۴۱۸۱ س ۱۷:

پس از این سطر، این آیه اضافه شود: لأغوينهم اجمعين، إلا عبادک منهم  
المُخلصين ۳۴۴۳.

## چاپ سوم

ج ۱ ص ۱۲۶ س ۲۰: حکمت      بشود: حکمت

ج ۱ ص ۱۴۶ س ۵ (از آخر): نشان داده باشم      بشود: نشان دهم

ج ۱ ص ۱۷۹ س ۶ (از آخر): به دلیل تسلیم کامل ابلیس      بشود: ابلیس به

دلیل تسلیم کامل

ج ۱ ص ۲۲۷ س ۳: می توان با خوش باورانه بشود: می توان خوش باورانه  
ج ۱ ص ۲۳۰ س ۶: نمی دهند بشود: نمی دهند  
ج ۱ ص ۲۶۵ س ۱۳: ۲: بشود: ۳  
ج ۱ ص ۲۶۶ س ۷ (از آخر: ۳) بشود: ۴  
ج ۱ ص ۲۶۷ س ۵ (از آخر: ۴) بشود: ۵  
ج ۱ ص ۲۸۰ س ۱۴: معین الدین یزدی بشود: معین الدین نطنزی  
ج ۱ ص ۳۵۵ س ۴: شخصی، امور بشود: شخصی، و امور  
ج ۱ ص ۳۵۶ س ۴ (از آخر): امر باز بگویند بشود: امر بگویند  
ج ۱ ص ۳۹۵ س ۴: اگر بشود: گر  
ج ۱ ص ۴۲۳ س ۱۳: منفردنمادی بشود: منفردنمایی  
ج ۱ ص ۴۳۹ س ۱۲: بر خلاف بشود: همچون  
ج ۱ ص ۵۰۹ س ۱۳: غزلی بشود: غزالی  
ج ۱ ص ۵۳۹ س ۶: است. بشود: است، و یا احتمالاً فردی خاص مورد نظر  
او بوده است.

ج ۱ ص ۵۶۲ س ۱۲: تست مستقرّ بشود: تست / مستقرّ  
ج ۱ ص ۶۴۷ س ۲۱: اخلاقی سرایی، بشود: اخلاقی سرایی.  
ج ۱ ص ۶۸۲ س ۸ (از آخر): و یا بشود: و پا  
ج ۲ ص ۹۵۷ به بعد:

عهد الست: در این باره، جدیدترین پژوهش تا کنون این است: نصرالله  
پورجوادی، عهد الست، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۹۳. مؤلف نخست اقوال مفسّران،  
حکما و عُرفا را در این خصوص، خواه در نفی و خواه اثبات نقل می کند و به بحث و  
تحلیل و نقد آنها می پردازد و آنگاه کاوشی در متون قدیم شعر کرده به سنجش آنها  
می پردازد. لبّ و لباب نظر ایشان این است که عهد یا پیمان یا میثاق الست چیزی است  
از مقوله زبان حال و بر حول عشق و مستی آن و التزام انسان به عبودیت از گونه  
عاشقانه. بنابراین نباید آیه معروف (اعراف ۱۷۲) و آنچه را که در احادیث مربوط به  
آن آمده است حمل بر معانی حقیقی یا ظاهری الفاظ کرد.

ج ۲ ص ۱۰۵۲ پس از شماره ۶:

قزوینی پس از این، بیتی را افزون دارد که من از قلم انداخته ام:

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است؟  
 «زین بستن بر چیزی» کنایه است از رام و مطیع و منقاد کردن آن، و «زین بر باد بستن» کنایه از اوج چیرگی و محقق کردن امور محال یا ناکردنی. در عین حال در اینجا ممکن است نظری به قالیچه سلیمان (ع) و حمل شادروان او بر روی باد بوده باشد، که در برابر آن نیز «مَرکب از مور داشتن» مبالغه در کندی حرکت یا ناتوانی است.  
 ج ۲ ص ۱۲۶۶ ذیل شماره ۶:

... از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

به گمانم نکته بیت یعنی قیاس «از کران تا به کران» با «از ازل تا به ابد» ملحوظ نظر خوانندگان باشد، بدین سان که سپاه ستم، هر قدر هم که انبوه و گسترده باشد به هر حال کرانمند (دارای بُعد مکانی) است، حال آن که ازل تا به ابد طبعاً نامحدود خواهد بود، مگر نه این که وصول صوفی به وحدت یا روح کلی، خود به منزله اتصال به ازل و ابد است؟ ضمن این که «حال» را نیز امری بی زمان و مکان دانسته اند، که عارف از این طریق نیز با ازل و ابد پیوند می یابد. برتری این «فرصت» (امری معنوی) بر آن «لشکر» (امری مادی و محسوس) از همین نظرگاه است. از نظرگاهی دیگر نیز مطابق اعتقاد قدما درویشان پا کدل می توانند با برکشیدن یک «هو» یا آه، ریشه ظلم و ظالم را بسوزانند.

ج ۲ ص ۱۳۵۲ ذیل شماره ۳:

تو و طوبی و ما و قامت یار      فکر هر کس به قدر همّت اوست

به گمانم دانسته سخن شناسان باشد که از نظر شکلی در این سنخ مضامین، قد معشوق به صورت تشبیه مضمر همراه با تفضیل به درخت بهشتی طوبی مانده می شود و قامت معشوق از طوبی بلندتر خوانده می شود و معمولاً دوستداران طوبی (اهل زهد) در برابر عاشقان قامت دلارای یار، دارای فکر یا همّت پست انگاشته می شوند. به گفته امیرشاهی:

کرده ای نسبت بالاش به طوبی، هیئات

برو، ای خواجه، که با همّت پست آمده ای

(دیوان امیرشاهی سبزواری، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸، ص

(۸۶)

ج ۲ ص ۱۳۶۴ پاراگراف دوم:



ای پیک نامه بر، که خبر می‌بری به دوست...

خطا از من است که می‌پنداشتم مصرع مذکور مطلع غزلی از سعدی است، در حالی که یکی از ابیات میانی غزلی از اوست و مصرع دوم چنین: یا لیت اگر به جای تو من بود می‌رسول. لذا با همین پندار نوشتم که «غزل نه اصلاً در کتاب [غزلهای سعدی، متن مصحح استاد فقید دکتر یوسفی] آمده، و نه... الخ». بدین سان اصلاح می‌کنم: بیت یاد شده، هم در غزلهای سعدی (ص ۱۱۶ به مطلع: بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول...) آمده، و هم در برخی طبعهای دیگر از غزلیات شیخ از جمله فروغی. بنابراین، کل مطلب مذکور، دیگر موضوعیت ندارد. این خطای واضح مرا دوست فاضل دقیق نظر، محمدرضا ضیاء، یادآور شدند، با سپاس بسیار از ایشان.

ج ۲ ص ۱۳۶۵ س ۷:

«حرز جواد» حرزی است منسوب به حضرت جواد الائمه، امام محمد تقی (ع) با آغاز: یا نور یا برهان یا مبین یا منیر...

ج ۲ ص ۱۳۷۳ (متن) و ص ۱۳۷۶ (شرح) ذیل شماره ۵:

قزوینی به جای «می‌بگفتم شمه‌ای» خانلری (ضبط صحیح) دارد: بس نگویم شمه‌ای، که نادرست می‌نماید زیرا «بس» (= بسیار، زیاده) با «شمه‌ای» (= اندکی) در حکم کوسه و ریش پهن است. نیساری هم مثل خانلری ضبط قدیمترین نسخه (ایاصوفیه ۸۱۳، برابر با «ب» در خانلری) را اختیار کرده است. (دفتر دگرسانها ۸۲۷)

ج ۲ ص ۱۴۵۹ س ۳ (از آخر): اکراه بشود: ۱. اکراه

ج ۲ ص ۱۵۰۱ س ۱۸: ۱۱ بشود: ۹

ج ۲ ص ۱۵۳۴ س ۲۰: یارب بشود: ۲. یارب

ج ۳ ص ۱۷۵۳: سطرها و عدد ۳ و ۴ درهم ریخته است. این گونه اصلاح شود: عدد ۳ تبدیل به ۴ شود و کل سطر مربوطه به پایین منتقل شود. عدد ۳ در اول پاراگراف «بیت از نظر شکل و...» اضافه شود.

ج ۳ ص ۱۷۵۷ س ۶ (از آخر): چون ناف بشود: چون ناف

ج ۳ ص ۱۹۰۳ س ۱۵: کاین شوخ بشود: کان شوخ

ج ۳ ص ۲۰۵۵ ذیل شماره ۴:

این که نوشته‌ام: گل نسرین نادرست است، چه واژه «گل» در قدیم فقط به معنای گل سرخ بوده؛ خطا و نقص توضیح از جانب من است. درست این است که «گل» در صورتی که مطلق و بدون اضافه ذکر شود به معنای گل سرخ است ولی در

صورت اضافه شدن، مراد گل به معنای عام خواهد بود مثل: گل نسرين، گل رعنا، گل نرگس و غيره.

ج ۳ ص ۲۱۴۱ س ۱۸: قوام الدين بشود: ۴. قوام الدين

ج ۳ ص ۲۱۵۳ ذيل شماره ۵:

تا به غایت ره میخانه نمی دانستم...

دکتر شفيعی کدکنی به نقل از منتهی الارب و السامي فی الاسامي «غایت» را به معنای علم و رایتی که بر در می فروشیا چونان نشانه می زدند دانسته اند. (موسیقی شعر، ج ۲، تهران، آگاه، ۱۳۶۸، ص ۴۶۰) اگر چنین معنایی در زمان حافظ و برای شخص او شناخته بوده باشد ایجاد ایهام تناسب می کند.

ج ۳ ص ۲۱۸۷ ذيل شماره ۳:

رقصیدن سرو و حالت گل...

رقص سرو معروف است؛ و صاف الحضرة: «نظارة دست زدن چنار و رقص سروها باز بر لب جویبار...» تاریخ و صاف الحضرة، ج ۴، طبع علیرضا حاجیان نژاد، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۸، ص ۶.

ج ۳ ص ۲۲۵۶ س ۴ به بعد:

نجیب مایل هروی «بحر» را مطابق اقدم نسخ (یج) درست می داند به اعتبار «آلوده» یعنی حافظ، که خود را آلوده می خواند قصد دارد خود را در بحر وجود سلطان تطهیر کند. (نک. سایه به سایه، تهران، گفتار، ۱۳۷۸، ص ۲۲).

به گمان من «بهر» نیز می تواند تبادری به همان «بحر» داشته باشد، اما شاید نویسنده فاضل به آنچه اینجانب در مورد شأن صدور غزل و بر مبنای نگرشی ساختاری به کل غزل نوشته (ص ۲۲۵۶-۲۲۵۷) التفات نکرده باشند یعنی این که شاه به مکانی زیارتی یا به هر حال مقدس آمده، چنان که شاعر خود ذکر کرده، و ظاهراً ورود به آن مستلزم طهارت و وضو کردن است. بنابراین، ضبط «بهر طهارت» به هیچ روی ناموجه نیست و می توان از کسی که به زیارت اماکن متبرک نایل شده فیض طلب کرد.

ج ۳ ص ۲۲۷۱ س ۲۱: رکن الدين بشود: ۲. رکن الدين

ج ۳ ص ۲۲۷۲ س ۳: تنور لاله بشود: ۳. تنور لاله

ج ۳ ص ۲۵۶۴ ب ۵:

معنی بیت روشن است: این که چشم یار در جادویی چنان است که گویی هزار جادوی مشهور در گله او (زیر حکم و چیرگی او) هستند. برخی حافظ پڑوهان «گِله»

به کسر را پیشنهاد کرده‌اند که برگرفته از گویش آذری و غیره و به معنای مردم چشم است. این بنده نمی‌تواند چندان موافقتی با استفاده از کاربردهای گویشی برای زبان رسمی و ادبی داشته باشد (پیداست معدودی اشعار گویشی، مثل ابیاتی به گویش شیرازی قدیم در مثلث «سَبْتُ سلمیٰ بِصُدْغِیها فَوادی...»، از این قاعده خارج‌اند). اگر هم برای حلّ برخی مشکلات به این یا آن گویش محلی متوسل شوند باید آن را در حدّ احتمالی ضعیف مطرح کنند، و نه به صورت قطعی و یقینی. برای این که دیدگاه خود را در کلّ مواردی از این دست روشن کنم و قضیه را در همین جا فیصله دهم نمونه‌هایی دیگر را هم عرض می‌کنم: در بیت «همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف...» (۲۸۲/۲) عده‌ای گفته‌اند «بود» در گویش کرمانی و سیرجانی و اقربای اینها یعنی کلّ، تمام و امثال اینها، و در بیت یعنی تمامت و سراپای معشوق. یا در بیت «... که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم» (۳۷۳/۳) فعل «کشیدن» صورتی است از «کِشتن / کاشتن» در گویش رودباری و امثال آن. آیا به راستی حافظ اگر فعل «کِشتن» را اراده کرده بود نمی‌توانست مثلاً بگوید: که از آن دست که او کِشت (یا: کاشت، یا: کِشته) مرا می‌رویم؟ به گمان من «کشیدن» در نهایت دارای تبادری به «کاشتن» است و لاغیر. امیدوارم از من نخواهند به خلاف اصول خود عمل کنم.

ج ۳ ص ۲۵۷۵ ذیل شماره ۴

آری، چکنم؟ دولت دور قمری بود

جناب محمدرضا ضیاء نوشته‌اند: در دور قمر، عمرها کوتاه است و شاعر در این مرثیه به کوتاهی عمر و جوانمرگی مرثیّه نیز اشاره کرده است. (بخارا، ش ۱۰۴ ص ۲۷۹-۲۸۱ نقل به مضمون) اشاره ایشان و شواهدشان درست است و لحاظ شدن این معنی از جانب خواجه محتمل. ایشان در همان جا به ایهام «دور» به اصطلاح معروف موسیقی قدیم به اعتبار یکی از معانی «چنگ» اشاره کرده‌اند، که این هم بسیار محتمل است.

ج ۴ ص ۲۷۲۸ ذیل شماره ۶:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل؟ / بگو: بسوز، که مهدی دین‌پناه رسید  
درباره سوختن دجال در برابر مهدی (ع) جناب میلاد عظیمی در نوشته‌ای با استناد به تفسیر سورآبادی و کشف‌الاسرار میبیدی، موضوع گداخته یا ذوب شدن دجال در برابر عیسی (ع) را مطرح کرده و آنگاه بیتی را از خاقانی نقل کرده‌اند که سوختن یا گداختن دجال را در مقابل حضرت مهدی (ع) دانسته و نیز ابیاتی دیگر از همین شاعر

آورده‌اند که گُشنده دجال را همین حضرت قلمداد می‌کند. نویسنده محترم البته مرقوم داشته‌اند که جستجوهایشان در مورد سوختن و گداختن دجال در مواجهه با «مهدی» هنوز به نتیجه نرسیده است. (نک. میلاد عظیمی، ذیل «سوختن دجال» بخارا، ش ۱۰۲، مهر - آبان ۱۳۹۳، ص ۲۹۰-۲۹۲). اینجانب نیز در انتظار اتمام و عرضه پژوهش نویسنده فاضل است.

ج ۴ ص ۲۷۴۵ س ۳: رباب بشود: ۳. رباب

ج ۴ ص ۲۸۷۹ س ۳: ملتمس بشود: ۹. ملتمس

ج ۴ ص ۲۹۱۰ ذیل شماره ۷:

مرید طاعت بیگانگان مشو، حافظ ولی معاشر رندان آشنا می‌باش

این بنده با این که در اغلب موارد متمایل به پذیرش ضبط اقدم نسخ است، گهگاه بر حسب مورد انقیاد نسبت به حکم نسخ را نیز نمی‌پذیرد، چنان که در بیت حاضر ضبط قزوینی (رندان پارسا) را موجه‌تر و به شیوه سخن خواجه نزدیکتر می‌یابد. به نظر می‌رسد «رندان آشنا» (ضبط قدیمتر) صورتی ساده‌تر و سطحی‌تر از «رندان پارسا» باشد. (نک. شرح شوق، ج ۲، ص ۷۹۹-۸۰۰، و: ج ۴، ص ۲۹۱۰). به گمانم بیت حاضر پیچیده‌تر، و از جهتی ایهامی‌تر، از این باشد که «بیگانه» و «آشنا» در ساده‌ترین معنای کلمه با همدیگر طباق پیدا کنند. به اختصار عرض می‌کنم: «بیگانه» از معنای عادی (غریبه) تا طیفی وسیع‌تر یعنی هرگونه عامل نامساعد، مخرب و تباهی‌زا، و در بالاترین مفهوم ابلیس یا شیطان را به عنوان مظهر بیگانگی دربر می‌گیرد (همچنان که در شرح نمادهایی چون مدعی، دشمن، خصم، نامحرم و غیره گفته‌ام). از دیگر سو «پارسا» نیز، گذشته از معنای ساده‌تر یعنی اهل پارس (در برابر «بیگانه» یا غیر پارسی) شروع می‌شود تا برسد به «پارسا» در ترکیب پارادوکسی «رندان پارسا» یعنی رندان پاک و پیراسته یا انسانهای از جان و جهان گذشته یا به تعبیری «دنیی و عقبی» را در پی «مولی» در باقی کرده. خلاصه کلام، در این بیت نیز دو ضلع متفاوت معنایی، از ساده‌ترین و اینجهانی‌ترین در برابر پیچیده‌ترین و معنوی‌ترین مفهوم در برابر یکدیگر قابل دریافت است. به راستی آیا مفهوم اخیر می‌تواند با واژه «آشنا» در برابر ساده‌ترین معنای «بیگانگان» بیان شود؟

ج ۴ ص ۲۹۲۵ س ۳: ۲. خون بشود: ۳. خون

ج ۴ ص ۲۹۷۵ ذیل ۲:

در باب «بود وجود تو لطیف» برخی احتمال داده‌اند واژه «بود» که در بعضی

گوشیهای منطقه کرمان به معنای کل، تمام، کامل و نظایر اینهاست به همین معنی و متأثر از این گویشها باشد، به ویژه که در مصرع دوم هم در برابر آن «سراپای» آمده. من در این مورد مطمئن نیستم یا تردید دارم.

ج ۴ ص ۳۰۳۸ ذیل شماره ۱:

ازان گناه که نفعی رسد به غیر، چه باک؟

جناب محمدرضا ضیاء، واژه «نفع» را برگرفته از شریفه بقرة ۲۱۹ دانسته‌اند... و اِثمهما اکبرُ مِنْ نفعهما. (بخارا، ش ۱۰۳ ص ۴۶۳-۴۶۴) به گمان من از خواجه و همانندانش انتظاری بجز تکلم به زبان قرآنی نمی‌رود، همچنان که به مواردی فراوان از آن در همین دفتر اشاره شده است.

ج ۴ ص ۳۰۴۷ س ۵: خوف - رجا بشود: ۲. خوف - رجا

ج ۴ ص ۳۲۱۶ ذیل شماره ۴:

... به کوی میکده دیگر عَلم برافرازم

احتمالاً اشاره به عَلم و نشانه‌ای است که بر سردر میخانه‌ها می‌زدند برای راهنمایی باده‌خواهان. نیز در:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

به آن‌که بر در میخانه برکنم عَلمی

(۴۶۲/۵)

ج ۴ ص ۳۲۴۹ س ۱:۱۶. خداوندگار بشود: ۳. خداوندگار

ج ۴ ص ۳۲۶۰ ذیل شماره ۷:

در مورد «خرقه‌پوشی» آمده: مخفی کردن، با ایهام به در بر کردن خرقه. عکس آن درست است، یعنی: در بر کردن، با ایهام به مخفی کردن.

ج ۴ ص ۳۴۳۴ ذیل شماره ۴:

با چنین گنج که شد خازن آن روح امین

به‌گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم

با عدم توضیح بیت مرتکب غفلت شده‌ام، اگرچه کوشیده‌ام خطّ و ربط کلّ غزل را بیان کنم. با توجه به ساختار غزل، که در بیان خاطره‌ای ازلی از عالم ارواح یعنی پیش از خلقت جسمانی آدم و سنجش وضع بشر در جهان برین با جهان زیرین یا کنونی است، احتمالاً می‌گوید: با وجود گنجینه اسرار و لطایف و معانی الهی (از جمله دین حق و قرآن کریم) ما آدمیان در جهان کنونی، آن را رها کرده و در عوض نیاز به شاهان

دنیوی برده‌ایم، کما این که در ابیات بعدی از آلودگیهای حیات اینجهانی و نامه سیاه اعمال سخن می‌گوید. به گمان من چنانچه «شاه» را جز بدین گونه معنی کنیم و مثلاً شاه کاینات بخوانیم قطعاً یکی از دو پایه سنجش یاده شده فوت خواهد شد.

ج ۴ ص ۳۴۴۶ ذیل شماره ۶:

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به جان

به شکر خنده لب گفت: مزادی طلبیم

فراموش کردم ذکر کنم ایهام سنتی و بس رایج را میان «شیرین» (دلدار خسرو) و «شکر» (دختر سپاهانی، رقیب شیرین)، اگرچه در جای خود در این باره سخن گفته‌ام. (نک. ج ۵، ص ۳۹۸۴، ذیل شماره ۲.)

ج ۴ ص ۳۴۴۶ ذیل شماره ۷:

در مورد تأثیر غالیه بر بیماری سودا، شواهدی در متون از تأثیر عنبر بر سودا وجود دارد، که آن هم شبه غالیه است.

مسعود سعد:

مرا فراق تو دیوانه کرد و سرگردان

ز بهر ایزد دریاب مر مرا یارا

بمال بر تن من زلف عنبرینت که هست

علاج مردم دیوانه عنبر سارا

(دیوان، طبع مهدی نوریان، ص ۹۱۵)

ج ۴ ص ۳۴۸۰ س ۶ (از آخر): غلغه بشود: غلغله

ج ۴ ص ۳۵۱۶ ذیل ۳:

... که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم

برخی پژوهندگان «می‌کشدم» (به کسر کاف) را به عنوان صورتی از «کشتن» (= کاشتن) دانسته‌اند با استناد به گویش رودباری و غیره. (نک. فتح‌الله مجتبایی، شرح شکن زلف، تهران، سخن، ۱۳۸۶، ص ۱۲۴-۱۲۶) این نگارنده در این گونه بهره‌گیری‌ها از این یا آن گویش محلی برای زبان ادبی و رسمی تردید دارد.

ج ۴ ص ۳۵۲۳ ذیل ۹:

نوشته بودم: برای شیر سرخ تا کنون شاهی نیافته‌ام. ولی بعد متوجه شدم که نمونه‌هایی از آن در متون هست، مثلاً خاقانی:

اول از شیر سرخ لاف زند پس برآید سگ سیه ز میان

(دیوان ۹۱۶)

ج ۴ ص ۳۵۲۶ ذیل ۱:

فاتحه را ظاهراً برای بیمار و شفایابی او هم می خوانده اند. شواهدی برای آن دارم، مثلاً مولانا:

رنجورم و می دانی، هم فاحه می خوانی

ای دوست نمی بینی کز فاتحه بیمارم

(کلیات شمس، ج ۲ ب ۱۵۴۲۵)

ج ۴ ص ۳۵۴۵ ذیل شماره ۷:

ز دلگرمی حافظ بر حذر باش

به نظر می رسد قصد طنز داشته باشد چون «دلگرمی» معمولاً امری مطلوب است، در حالی که می گوید: این گرمای دل نه از این دست است بلکه حکایت از سوزش دل من دارد.

ج ۴ ص ۳۵۴۷ ذیل شماره ۶:

پیر پیمانه کش من - که روانش خوش باد -

به نظر می رسد در «روانش خوش باد» حشوی ملیح، همراه با ایهام به «پیمانه» نیز هست، یعنی پیمانه از نوع «روان» (در گردش) آن «خوش» است.

ج ۵ ص ۳۵۹۸ س ۱۸: ۷. این که بشود: ۸. این که

ج ۵ ص ۳۶۱۰ ذیل شماره ۵:

یارب، کی آن صبا بوزد کز نسیم او گردد شمامه کرمش کارساز من

ضمیر «ش» به معشوق موصوف در غزل راجع است، بدین سان که شاعر در انتظار کرم و التفاتی از سوی دلدار است که بشارت آن همچون رایحه ای با وزش صبا به سوی شاعر بیاید.

ج ۵ ص ۳۶۹۹ س ۱۴، و ص ۳۷۰۱ ذیل شماره ۷:

گلی کان پایمال سرو ما گشت...

به گمانم می توان «گلی» یا «گلی» (به ضم یا کسر اول) یعنی به هر دو صورت خواند و معنی کرد و همین را به طبع ایهام دوست و ابهام پسند خواجه نزدیکتر دانست و یکی از دو وجه را تبادری نسبت به وجه دیگر شمرد. در صورت اول می شود: خاک آن گلی که پایمال دلدار سرو قامت ما گردید...، و در صورت دوم: گلی که یار بر آن پای گذارد... لیکن اگر بنا بر ترجیح یکی از این دو باشد، این بنده ضمه را موجه تر می انگارد، به دلایلی از جمله این که تشبیه دلخواه خواجه، یعنی تشبیه مضمهر همراه با

تفضیل (تشبیه پوشیده روی دلدار سرواندام به گل سرخ و برتری دادن مشبه بر مشبه به به جهت پایمال شدن) را در بردارد، و نیز حتی خاک این گل سرخ بر خون یا سرخی معروف ارغوان رجحان دارد. دیگر این که پای گذاردن یار بر «گل» بی مقدار برایش شرفی نمی آورد، در حالی که قدم او باید بر روی «گل» یا بر چشمان عاشق و امثال اینها باشد.

ج ۵ ص ۳۷۲۹ ذیل شماره ۹:

گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ

باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

توبه کردن از «گفته» درست، ولی از «شنیده» چرا؟ گمان نخستین من ایجاد طنز از طریق مبالغه است، یعنی به خاطر تونه تنها از گفته (که در اختیار من است) بلکه از شنیده نیز (که در اختیار نیست) توبه می کنم؛ اگرچه این معنی به طریقی قابل توجیه است، بدین سان که در باب «طهارت فرج» تأکید شده که گوش را هم باید از شنیدن سخنان ناصواب، حتی المقدور، باز داشت. ضمن این که «گفته و شنیده» می تواند به قصد اطلاق نیز باشد، یعنی از هر سخنی مطلقاً.

ج ۵ ص ۳۷۳۱ س ۵ (از آخر): کأساً بشود: ۷. کأساً

همچنین به نظر می رسد در لخت نخست حذف و قصری باشد. شاید بتوان گفت: جامی به جان شیرین می دهد؛ یا: جامی در برابر جان شیرین او به وی بده. به گمانم شقّ اوّل موجه تر است و مقدار حذف کمتر.

ج ۵ ص ۳۷۶۲ س ۱۵: شکوه و سلطنت بشود: شکوه سلطنت

ج ۵ ص ۳۷۷۹ س ۲ (از آخر): زاهد فروشان بشود: زاهد فروشان

ج ۵ ص ۳۷۸۰ س ۱۴: ۱۳۸۶ بشود: ۱۳۷۸

ج ۵ ص ۳۸۴۲ غزل ۴۴۱:

این غزل هم از نظر محتوایی، به نظر می رسد در مایه غزل ۴۴۰ باشد، با همان نگرانیها و ناخوشنودیهای شاعر و گلایه اش از فردی والامقام (ظ. پادشاه). (نک. غ ۴۴۰، ص ۳۸۴۱، سخن پایانی.)

ج ۵ ص ۳۸۶۸ س آخر: عدد ۱۳۸۶ زاید است.

ج ۵ ص ۳۸۸۵ س ۱۱: عرفانی هم هست بشود: عرفانی است

ج ۵ ص ۳۸۹۲ ذیل شماره ۷:

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان...



گذشته از بیان شادی و خوشدلی (که ذکر کرده‌ام) نشانهٔ همّت نیز هست.  
امیرشاهی سبزواری (سدهٔ نهم):

شراب عاشقی تا خورد شاهی به همّت جرعه بر چرخ برین ریخت  
(دیوان، به تصحیح و حواشی و مقدمهٔ سعید حمیدیان، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸، ص ۹).  
عجالتاً شاهی قدیمتر در این معنی به دست ندارم.

ج ۵ ص ۳۹۲۱ ذیل شمارهٔ ۱۳:

و عِلْمُ الله حَسْبِي مِنْ سْؤَالِي

وقتی جبرئیل به هنگام رفتن خلیل (ع) در آتش نمرود به او گفت: اگر ترا حاجتی است از خدای درخواه، پاسخ داد: حَسْبِي مِنْ سْؤَالِي، عِلْمُهُ بِحَالِي. (میبدی، کشف الاسرار ۱، ۳۷۷)

ج ۵ ص ۳۹۵۵ ذیل شمارهٔ ۵:

احتمالاً با اشاره به نشانه‌ای که بر سر در میخانه‌های زدند. نیز در: ... به کوی میکده  
دیگر عِلْمُ برافرازم (۳۲۵/۴)

ج ۵ ص ۳۹۸۷ س ۱۲: زَرِ کِشْت (به کسر کاف) بشود: زَرِ کِشْت (به فتح)

ج ۵ ص ۴۰۴۶ ذیل شمارهٔ ۵:

«دیوار بدین کوتاهی» در اینجا کنایه از سهل الوصول یا آسان‌یاب و آسان‌پذیر بودن میخانه و شاید هم فروتنی و کوچکساری ساکنان آن است، و این معانی با هم قابل جمع. پیدا است «و» در لخت دوم واو حالیه است.

ج ۵ ص ۴۰۷۰ س ۱:

مرا از شکستن چنان باک ناید...

در دیوان عمادی شهریاری، چاپ ذبیح‌الله حبیبی (تهران: طلایه، ۱۳۸۱) این بیت یافت نشد.

ج ۵ ص ۴۰۹۸

غزل به مطلع: هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود... از ناصر بخارایی است، و لذا علامهٔ فقید، قزوینی، نمی‌بایست آن را می‌آورد.

ج ۵ ص ۴۱۳۱ س ۱۱: ۲۰ بشود: ۲۲

ج ۵ ص ۴۱۴۳ قطعهٔ ۴:

سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

«میل بهشت» به حساب ابجد می‌شود ۷۸۷ (وفات تورانشاه).

ج ۵ ص ۴۱۴۵ س ۱۱: ۲. شاه بشود: ۱. شاه  
 ج ۵ ص ۴۱۵۲ س ۶: خلیل عادل بشود: ۳. خلیل عادل  
 ج ۵ ص ۴۱۵۷ س ۵: خوشه بشود: ۲. خوشه  
 ج ۵ ص ۴۱۵۸ س ۴: ۳۷۰ ح بشود: ۳۷۱ ح  
 ج ۵ ص ۴۱۶۰ س ۹: ۳. در غزلی بشود: ۴. در غزلی  
 ج ۵ ص ۴۱۶۸ رباعی شماره ۲۰:  
 زان دانه که حسن کرد در گوش وصال...

به گمانم «دانه» استعاره از خال معشوق باشد، چنان که بارها در شعر خواجه آمده (مثلاً ۵۹/۳، ۶۳/۳). همچنین این که این دانه را «حسن در گوش وصال» کرده شاید از آن روی باشد که خال را نماد «وحدت» خوانده‌اند، که خود در حکم وصال عرفانی است. به هر روی، شاعر آرزو می‌کند که خال وصال‌نشان محبوب آویزه شعر دُرگونه او (با بهره‌گیری از تضاد رنگ سیاه و سپید) باشد.

ج ۵ ص ۴۱۶۸ رباعی شماره ۲۶:

ای سایه سنبلت سمن پرورده...

به گمانم بی‌نیاز از توضیح باشد که «سنبل» استعاره از زلف یار است که «سمن» (رخسار او) را در سایه خود می‌پرورد. «دُرّ عدن» هم استعاره از دندانهای مرواریدگون.

ج ۵ ص ۴۱۶۸ رباعی شماره ۲۶:

زان راح که روح است بدان ارزنده

قافیه و ردیف، هر دو، غلط است. قزوینی دارد: زان راح که روحیست بتن پرورده، که ظاهراً بی‌عیب است و از نظر معنی نیز موّجه، یعنی شرابی که از فرط لطافت همچون روح است، لیکن روحی ممزوج و مخمّر با بدن. بدین سان گمان نمی‌کنم دیگر نیازی به اصلاح علامه فقید، دهخدا، باشد که ناظر به همین معنی، ولی با ترکیب «بدن پرورده» است.

ج ۵ ص ۴۴۰۱ س ۵ و ص ۴۴۰۲ س ۲ (از آخر): لأغوبنّهم و لأغوبنّهم بشود:  
 لأغوبنّهم

## بیتها و شعرهای شرح یا توضیح شده

(قابل استفاده برای دارندگان چاپهای خانلری و قزوینی در مورد غزلها)

فهرست حاضر از چاپ چهارم به بعد افزوده شده، و لذا در مطلب ذیل «درباره فهرستها» (ص ۴۱۷۲-۴۱۷۳) ذکر نگردیده؛ بنابراین در همین جا توضیحاتی در مورد آن عرض می شود.

۱. این فهرست، شامل ابیاتی است که سخنی کلی درباره آنها گفته شده و یا به کمک بیت یا ابیاتی مشابه، خواه از خود خواه و خواه دیگران (تفسیر شعر با شعر) ایضاح گردیده و یا عناصر مهم بیت توضیح شده باشد. به دیگر سخن، چنانچه فقط جزء یا اجزایی از بیت، مثلاً لغتی یا ترکیبی یا اصطلاحی از آن توضیح شده باشد، بدین دلیل که در «فهرست موارد شرح شده» آمده، در اینجا ذکر نشده است.

۲. این فهرست بر پایه کلمات ابتدای هر بیت تنظیم یافته؛ عدد سمت راست خط مورّب، نشانگر جلد، و عدد سمت چپ، شماره صفحه است.

۳. آن دسته از بیت‌های عربی یا ملمّع که فقط ترجمه پارسی آنها آمده نیز در فهرست منظور گردیده است.

۴. در مواردی که شرح یا توضیح بیش از یک صفحه را دربرگرفته باشد، برای رعایت اختصار فقط شماره صفحه آغازین ذکر شده؛ بنابراین، جویندگان بهتر است مطلب را تا آخر بنگرند.

۵. چنانچه در جلد یکم (مباحث موضوعی) در باب بیتی توضیحی رفته باشد، در فهرست منظور گردیده است. به همین سان اگر در قسمت «اصلاح و استدراک» (آخر

کتاب) تجدیدنظر یا تصحیحی مهم در باب بیتی (فعلاً تا چاپ سوم) صورت گرفته باشد، در این فهرست گنجانیده شده است.

۶. در مواردی که در کلمات آغازین ابیات در ضبط قزوینی تفاوتی نسبت به طبع مبنای ما (خانلری) باشد، آن را نیز با قید «قزوینی» در پرانتز مشخص کرده اما آن را به ضبط خانلری ارجاع کرده‌ام؛ مثلاً «آن تلخ و ش که صوفی» (قزوینی) را به «بنت العنب که زاهد» (خانلری) بازبرد داده و شماره صفحه را برحسب طبع اخیر ارائه کرده‌ام، یا «آن پیک نامور» (قزوینی) به «این پیک نامور» (خانلری) ارجاع گردیده. مضافاً ابیات و اشعاری که قزوینی در بخش غزلها بر خانلری افزون دارد، چنانچه شرح یا توضیح شده باشد، نیز در این فهرست درج و با قید «قزوینی» مشخص و شماره صفحه آن داده شده است. اینها ادامه همان کوششهای این نگارنده در جهت قابلیت استفاده این دفتر برای دارندگان هر دو چاپ دیوان (البته تنها در بخش غزلیات) بوده، چنان که در پیشگفتار این دفتر بدان اشارت رفته است.

۷. در دو قالب قطعه و رباعی، چنان که معلوم همگان است، غالباً موضوعی واحد بیان می‌شود، ولذا تفکیک بیت به بیت کمتر مصداق می‌یابد. در این گونه موارد که توضیح نگارنده مربوط به کلیت شعر بوده، پس از ذکر کلمات آغازین هر شعر، قید شده: «قطعه» یا «رباعی»، اما در مواردی که فقط بیت یا بیتهایی از این دو، محلّ توضیح بوده باشد درست مثل سایر اشعار عمل شده، یعنی ذکر نام قالب را ضروری ندیده‌ام.

۸. در نگارش مدخلها، در مورد نحوه کتابت «آ» (با مدّ) و «ا» (بدون مدّ) و حذف یا ابقای الف آغازین یا مدّ (در کلماتی چون: از آن، ازان، از این، ازین، به آن، بآن، در آن، دران، در این، درین) دقیقاً از متن خانلری و قزوینی پیروی گردیده و از نظر ترتیب الفبایی نیز هر کدام در مکان خاص خود قرار داده شده است. لذا از مراجعان درخواست می‌شود به این امر التفات فرمایند.

# آ

آب چشمم که ۱۴۸۰/۲، آب حیوان اگر ۱۸۷۶/۳، آب حیوان تیره گون ۲۲۲۳/۳، آب حیوانش ز... زاغ کلک ۱۰۵۲/۲، آب حیوانش ز... طوطی خوش لهجه ۳۶۵۸/۵، آبرو می رود ۳۴۳۴/۴، آب و آتش ۳۷۴۸/۵، آب و هوای ۳۲۸۷/۴، آبی به روزنامه ۳۶۷۵/۵، آتش آن نیست ۲۳۴۱/۳، آخر الامر گل ۴۰۰۸/۵، آخر ای خاتم ۲۶۴۸/۴، آدمی در عالم ۳۹۵۰/۵، آرام و خواب ۳۶۵۴/۵، آرزومند رخ شاه ۲۷۰۷/۴، آسایش دو گیتی ۷۹۲/۲، آسمان بار امانت ۲۳۳۳/۳، آسمان کشتی ۳۵۰۲/۴، آسمان گو مفروش ۳۶۴۲/۵، آسوده بر کنار ۱۵۹۰/۲، آشنایان ره عشق درین ۳۷۱۹/۵، آشنایان ره عشق گرم ۳۳۹۰/۴، آشنایی نه غریب ۹۳۶/۲، آصف عهد و (قطعه) ۴۱۴۳/۵، آفتاب فتح را ۳۶۵۷/۵، آفرین بر دل ۳۷۴۸/۵، آلودگی خرقه ۳۷۹۲/۵، آلوده ای تو حافظ (قزوینی) ← آلوده ای چو حافظ، آلوده ای چو حافظ ۲۲۵۵/۳، آمد از پرده ۲۰۰۷/۳، آمرزش نقد ۳۷۹۰/۵، آنان که خاک ۲۴۳۷/۳، آن پریشانی شبهای ۲۲۰۸/۳، آن پیک نامور (قزوینی) ← این پیک نامور، آن ترک پریچهره ۱۵۴۵/۲، آن

تلخوش که صوفی (قزوینی) ← بنت العنب که زاهد، آنجا که کار ۱۳۸۵/۲، آن جوانبخت که ۲۰۴۰/۳، آن چشم جادوانه ۲۶۱۶/۴، آنچنان در هوای ۲۸۹۲/۴، آنچنان رو شب ۳۶۴۱/۵، آنچه او ریخت ۹۸۱/۲، آنچه زر می شود ۱۲۶۵/۲، آنچه سعی است ۱۹۹۲/۳، آن حبه خضرا ۴۱۵۳/۵، آن حریفی که ۳۹۳۶/۵، آن خوش خبر ۳۱۰۵/۴، آن دم که با تو ۳۹۲۴/۵، آن دم که به یک ۳۲۲۵/۴، آن راکه بوی ۲۸۴۰/۴، آن رند گفت ۴۱۵۰/۵، آن روز بر دلم (قزوینی) ← زان روز بر دلم، آن روز دیده بودم ۳۷۸۴/۵، آن روز ششوق (قزوینی) ← آن روز عشق، آن روز عشق ۱۵۹۱/۲، آن زمان وقت ۲۰۹۱/۳، آن سفر کرده ۲۹۲۵/۴، آن سیه چرده ۱۳۳۹/۲، آن شاه تند حمله ۲۵۷۱/۳، آن شب قدری ۱۰۴۶/۲، آن شد اکنون ۱۲۵۷/۲، آن شد ای خواجه ۱۷۷۷/۳، آن شد که چشم ۳۴۰۶/۴، آن شمع سرگرفته ۱۵۷۵/۲، آن طره که هر ۴۰۸۵/۵، آن عشوه داد ۱۵۷۶/۲، آن غالیه خط ۶۹۰/۱، آن کس است اهل ۱۰۲۹/۲، آن کس که منع ۳۶۸۵/۵، آن کو ترا ۳۸۰۶/۵، آن که از سنبیل

۱۸۷۴/۳، آن که به پرسش ۳۴۹۶/۴، آن که بی جرم ۳۴۹۶/۴، آن که پامال ۳۳۹۳/۴، آن که پرنفش ۲۰۰۳/۳، آن که جز کعبه ۱۱۴۴/۲، آن که در طرز ۱۲۸۴/۲، آن که ده با ۴۱۶۳/۵، آن که رخسار ۱۷۸۱/۳، آن که فکرش ۳۶۲۹/۵، آن که مدام ۳۵۲۹/۴، آن که ناوک ۱۰۵۲/۲، آن که یک جرعه (قزوینی) ← وان که یک جرعه، آن گل که هر دم ۳۵۳۴/۴، آن لعل دلکشش ۳۷۲۹/۵، آن می که در سبو ۳۶۸۷/۵، آن میوه بهشتی (قطعه) ۴۱۶۰/۵، آن نافه مراد ۲۵۷۰/۳، آن نیست که ۲۱۷۷/۳، آن همه ناز و ۲۲۰۵/۳، آن یار کزو ۲۵۷۳/۳، آه از آن نرگس (قزوینی) ← وه ازان نرگس، آه ازین جور (قزوینی) ۲۵۳۰/۳، آه کز طعنه ۳۲۹۶/۴، آه و فریاد که ۱۹۷۹/۳، آیتی بود عذاب ۲۵۹۳/۳، آیین تقوی من ۳۶۹۶/۵، آینه سکندر ۷۸۹/۲

# الف

ابر آزاری برآمد ۲۶۶۶/۴، ابروی دوست گئی ۳۰۲۳/۴، ابروی دوست گوشه ۳۶۷۳/۵، ابروی یار در نظر ۳۱۶۴/۴، آت زوایح ۳۹۴۱/۵، اثر نماند ز من ۳۹۰۷/۵، اجرها باشد ۴۰۱۱/۵، احادیات جمال

۳۰۶۴/۴، احرام چه بندیم  
 ۱۵۵۰/۲، اَحْمَدُ اللّٰه عَلٰی  
 ۳۹۶۱/۵، احوال شیخ و قاضی  
 ۲۹۶۳/۴، احوال گنج قارون  
 ۱۹۰۲/۳، اذا تغرّد عن ۳۹۴۳/۵  
 ارباب حاجتیم و ۱۰۹۳/۲  
 ارغنون ساز فلک ۳۴۹۴/۴  
 ارغوان جام عقیقی ۲۱۹۱/۳، از  
 آب دیده ۳۱۰۲/۴، از آستان پیر  
 ۱۱۵۴/۲، از آندمی که ز چشمم  
 (قزوینی) ← از آن زمان که ز  
 چـنـگم، از آن روی است  
 ۲۰۸۱/۳، از آن زمان که فتنه  
 ۳۱۷۷/۴، از آن عقیق ۳۸۸۶/۵  
 از آن به دیر ۱۰۲۱/۲، از آن زمان  
 که ز چنگم ۱۳۰۷/۲، از آن نهفت  
 ۳۰۸۲/۴، از بازگشت شاه  
 ۳۱۰۵/۴، از بتان آن طلب  
 ۲۵۰۴/۳، از برای شرف  
 ۱۲۰۰/۲، از برای مقدم ۴۱۴۸/۵  
 از بس که دست ۲۹۹۴/۴، از بن  
 هر مژه‌ام ۲۱۴۶/۳، از بهر  
 بوسه‌ای ۲۶۵۱/۴، از بهر خدا  
 زلف ۱۴۴۳/۲، از پای تا سرت  
 ۴۰۴۱/۵، از پی تفریح ۸۹۶/۲، از  
 جاه عشق (قزوینی) ← در جاه  
 عشق، از جرعه تو ۳۴۶۸/۴، از  
 چار چیز مگذر ۳۹۱۴/۵، از  
 چرخ به هرگونه (رباعی)  
 ۴۱۶۶/۵، از چشم بخت  
 ۳۷۵۰/۵، از چشم شوخش  
 ۲۲۵۵/۳، از چنگ منش  
 ۲۵۷۵/۳، از حیای لب ۱۴۷۹/۲  
 از خطا گفتم ۲۸۶۱/۴، از خلاف  
 آمد ۳۱۵۶/۴، از خم ابروی  
 ۳۰۲۲/۴، از خون دل (قزوینی)

← از سوز دل، از خیال لطف  
 مـی ۸۹۷/۲، از در خویش  
 ۲۸۸۱/۴، از دست چرا ۳۷۹۳/۵  
 از دست رفته بود ۱۷۰۳/۳، از  
 دست زاهد ۳۶۹۴/۵، از دل  
 تنگ ۳۳۱۳/۴، از دل و جان  
 ۱۳۸۹/۲، از دیده خون دل  
 ۲۵۹۵/۳، از راه نظر ۱۷۵۷/۳، از  
 روان بخشی ۱۴۵۶/۲، از رهگذر  
 خاک ۱۷۵۸/۳، از ره مرو به  
 ۲۶۱۶/۴، از زبان سوسن  
 ۱۲۰۴/۲، از سـخـن چـنـان  
 ۱۵۵۶/۲، از سر کشته خود  
 ۱۸۷۵/۳، از سر کوی تو  
 ۲۶۰۵/۳، از سر مستی ۲۵۵۴/۳  
 از سوز دل ۳۷۳۰/۵، از صبا هر  
 دم ۱۲۰۳/۲، از صدای سخن  
 ۲۳۰۴/۳، از طعنه رقیب  
 ۲۸۴۱/۴، از قال و قیل ۳۳۳۹/۴  
 از قیل و قال (قزوینی) ← از  
 قال و قیل، از کران تا به کران  
 ۱۲۶۶/۲، از کیمیای مهر  
 ۲۶۴۵/۴، از گل پارسی‌ام  
 ۳۹۶۴/۵، از لب شیر روان  
 (قزوینی) ۴۰۹۰/۵، از لعل تو گر  
 ۲۱۷۱/۳، از مراد شاه ۳۶۲۵/۵  
 از من اکنون ۲۲۶۲/۳، از نامه  
 سیاه ۳۳۴۰/۴، از وجودم قدری  
 ۱۴۸۱/۲، از وی همه مستی  
 ۱۱۷۲/۲، از هر طرف که  
 ۱۶۵۹/۳، از هر طرفی که  
 ۲۲۵۹/۳، از همچو تو ۳۹۳۲/۵  
 ازین افیون که ۲۷۵۲/۴، ازین  
 رباط دو در (قزوینی) ← درین  
 رباط دو در، ازین سموم که  
 ۳۹۹۴/۵، ازین مزوجه و

۳۵۹۳/۵، اساس توبه که ۹۵۳/۲  
 اسم اعظم بکند ۲۶۳۴/۴، اسیر  
 عشق شدن ۳۶۲۷/۵، اشک  
 آلوده ۳۴۴۵/۴، اشک  
 حرم‌نشین ۳۸۹۴/۵، اشک  
 خونین بنمودم ۱۸۶۸/۳، اشک  
 غماز من ار (قزوینی) ← اشک  
 من گر ز غمت، اشکم احرام  
 طواف ۱۴۵۲/۲، اشک من رنگ  
 ۲۰۰۱/۳، اشک من گر ز غمت  
 ۱۴۷۷/۲، اعتقادی بنما ۳۲۶۹/۴  
 اعظم جلال دولت ۴۱۱۱/۵  
 افسر سلطان گل (قزوینی) ←  
 رایت سلطان گل، افسوس که  
 شد ۱۰۵۹/۲، افشای راز خلوت  
 ما ۱۵۸۶/۲، افشای راز خلوتیان  
 (قزوینی) ← افشای راز خلوت  
 ما، اگر آن ترک شیرازی ۷۵۰/۲  
 اگر آن شراب خام ۳۹۳۸/۵، اگر  
 آن طایر ۲۷۰۵/۴، اگر از بهر دل  
 ۲۴۹۰/۳، اگر از پرده برون  
 ۲۲۹۹/۳، اگر امام جماعت  
 ۶۷۴/۱، اگر این شراب  
 خام (قزوینی) ← اگر آن شراب  
 خام، اگر باور نمی‌داری  
 (قزوینی) ← و گـر باور  
 نمی‌داری، اگر بر من نبخشایی  
 ۳۴۶۰/۴، اگر به باده مشکین  
 ۲۶۷۳/۴، اگر به رنگ عقیق  
 ۳۰۳۷/۴، اگر به زلف دراز  
 ۱۰۴۴/۲، اگر به سالی حافظ  
 ۱۰۴۵/۲، اگر به کوی تو  
 ۳۰۸۳/۴، اگر پوسیده گردد  
 ۲۹۴۸/۴، اگر تو زخم زنی  
 ۳۰۵۰/۴، اگر چنان‌که دران  
 ۱۳۵۸/۲، اگرچه باده فرحبخش

عشرت ۶۲۴/۱، ۲۱۹۲/۳، ای دل	۴۰۸۵/۵، امروز که در دست	۱۱۸۲/۲، اگرچه دوست به
اندر بند ۲۹۱۶/۴، ای دل	۱۶۲۴/۲، اَمَنْ اَنکَرَتَنی ۳۸۰۲/۵	چیزی ۱۳۶۱/۲، اگرچه رسم
بشارتی ۳۴۰۲/۴، ای دل به	۴۴۰۲/۵، اَمَوْتُ صَبَابَةً ۳۹۲۰/۵	خوبان ۴۰۲۱/۵، اگرچه
کوی ۴۰۱۳/۵، ای دل به هرزه	امید در شب ۳۱۸۰/۴، امید در	زنده رود (قزوینی) ۳۷۰۰/۵
۳۷۹۸/۵، ای دل بیا که ۱۹۶۷/۳	کمر ۳۹۸۹/۵، امید هست که	اگرچه عرض هنر ۱۳۸۹/۲
ای دل ریش ۳۰۵۳/۴، ای دل	زودت ۳۹۴۴/۵، امید هست که	اگرچه مست خرابی ۲۸۵۰/۴
شباب ۸۱۵/۲، ای دل گر از	منشور (قزوینی) ← زهی خیال	اگرچه مست و خرابم (قزوینی)
۴۰۸۰/۵، ای دلیل دل ۲۶۰۶/۳	که منشور، اندیشه از محیط	← اگرچه مست خرابی، اگرچه
ای دوست به پرسیدن ۱۵۵۴/۲	۲۷۹۱/۴، انفساس عیسی از	مستی عشقم ۱۱۱۷/۲، اگرچه
ای دوست دست ۳۱۰۲/۴، ای	۳۷۹۷/۵، او به خونم ۳۶۱۶/۵	موی میان ۳۰۳۶/۴، اگر دشنام
رُخت چون خلد (قزوینی)	او را به چشم ۱۴۷۴/۲، اورنگ	فرمایی (قزوینی) ← بدم گفתי
۴۱۰۵/۵، ای روی ماه منظر	کو گلچهر کو ۳۲۹۲/۴، اوقات	و خرسندم، اگر دلم نشدی
۳۵۷۷/۵، ای سرو ناز ۲۸۳۹/۴	خوش ۲۵۷۶/۳، اوّل به بانگ	۳۸۱۸/۵، اگر رفیق شفیقی
ای شاه حُسن ۲۷۳۴/۴، ای	۲۳۹۶/۳، اوّل ز تـحـت و	۲۹۰۱/۴، اگر روم ز پی‌اش
شاهد قدسی ۹۰۷/۲، ای	۳۱۷۴/۴، اهل نظر دو عالم	۲۱۳۶/۳، اگر ز خون دلم
شهنشاه بلند اختر ۸۹۱/۲، ای	۲۱۳۱/۳، ای آفتاب آینه دار	۳۲۷۸/۴، اگر شراب خوری
صاحب کرامت ۷۹۲/۲، ای صبا	۳۶۴۵/۵، ای آفتاب خوبان	۳۰۳۸/۴، اگر غم لشکر ۳۴۸۱/۴
امشبم ۱۱۹۹/۲، ای صبا بر	(قزوینی) ۱۶۶۰/۳، ای آن که به	اگر فقیه نصیحت (قزوینی) ←
ساقی ۳۵۵۹/۴، ای صبا گر	تقریر ۱۶۲۵/۲، ای آن که ره	وگر فقیه نصیحت، اگر گفتم
بگذری ۲۷۸۵/۴، ای عاشقان	۲۹۱۵/۴، ایا پر لعل کرده	دعای ۳۱۸۹/۴، اگر نه باده
روی ۴۱۲۸/۵، ای عـاشـق	۲۱۸۱/۳، ای باد اگر به ۸۷۵/۲	۱۹۳۳/۳، اگر نه دایره ۳۸۱۶/۵
گدا ۱۰۹۶/۲، ای عروس هنر	ای بخت سرکش ۳۶۹۲/۵، ای	اگر نه در خم ۲۷۰۱/۴، اگر نه
۲۲۶۳/۳، ای فروغ ماه ۸۸۰/۲	پادشاه حُسن ۱۰۹۳/۲، ای	عقل ۱۹۳۴/۳، آلا ای پیر
ای قبا‌ی پادشاهی ۳۶۵۶/۵، ای	پادشاه خوبان ۴۰۷۳/۵، ای پسته	۳۲۰۳/۴، آلا ای دولتی ۲۹۷۹/۴
قصر دل افروز ۹۱۲/۲، ای قصه	نو ۲۲۸۵/۳، ای پیک راستان	آلا ای ساریان محمل ۳۹۰۱/۵
بهشت ۳۷۹۴/۵، ای کبک	۳۶۸۲/۵، ای توانگر مفروش	آلا ای ساروان منزل (قزوینی)
خوش خرام ۱۹۷۱/۳، ای که	۱۲۷۰/۲، ای جان حدیث	← آلا ای ساریان محمل، آلا ای
انشای ۱۷۴۹/۳، ای که	۲۶۴۴/۴، ای جـرعه نوش	طوطی ۲۷۴۹/۴، آلا ای یوسف
انگشت‌نمایی ۱۴۳۶/۲، ای که با	۳۶۷۳/۵، ای جوان سروقده	۳۸۱۰/۵، آلا یا ایها الساقی
زلف و ۳۸۳۷/۵، ای که با	۲۴۵۹/۳، ای خـرّم از فروغ	۶۹۵/۲، الصّبرُ مُرٌّ ۳۶۹۷/۵
سلسله ۳۷۴۶/۵، ای که بر ماه	۲۷۸۹/۴، ای خسرو منیع جناب	المُلکُ قد تباهی ۳۹۱۵/۵، المنة
۳۷۷۱/۵، ای که بر مه کشی	۴۱۱۲/۵، ای خوشا حالت	لله که چو ۳۴۶۳/۴، المنة لله که
۸۳۵/۲، ای که در دلق ۳۸۴۳/۵	۲۰۸۹/۳، ای خوشا دولت	در ۱۱۶۹/۲، امام خواجه که
ای که در زنجیر ۹۰۲/۲، ای که	(قزوینی) ← ای خوشا حالت،	(قزوینی) ۱۹۵۶/۳، امتحان کن
در کوچه ۲۹۲۵/۴، ای که در	ای خونبهای نافه ۳۶۵۲/۵، ای	که ۲۳۹۰/۳، امروز جای هرکس
کوی ۳۸۳۶/۵، ای که طیب	دل آن دم ۳۸۹۰/۵، ای دل ار	۲۲۵۳/۳، امروز که بازارت

۳۵۲۷/۴ ای گدایان خرابات  
 ۲۳۱۴/۳ ای گدای خانقه  
 ۲۴۷۵/۳ ای گل تو دوش  
 ۳۴۱۸/۴ ای گل خوش نسیم  
 ۳۶۶۲/۵ ای مجلسیان ۱۱۸۱/۲  
 ای معبر مژده ای ۲۵۵۶/۳ ای  
 معرا اصل ۴۱۵۸/۵ ای مگس  
 عرصه ۳۸۴۰/۵ ای ملک العرش  
 ۲۹۶۰/۴ ای نازنین پسر  
 (قزویی) ← ای نازنین صنم،  
 ای نازنین صنم ۱۱۵۳/۲ این  
 پیک نامور ۱۳۶۲/۲ این تناول  
 که ۲۱۹۱/۳ این چه استغناست  
 ۱۲۷/۱، ۱۴۶۴/۲ این چه عیب  
 ۱۰۰۷/۲ این حدیث چه خوش  
 ۴۰۵۵/۵ این خرقه که من  
 ۳۹۳۰/۵ این خوش رقم  
 ۳۸۹۴/۵ این خون که موج  
 ۴۰۱۴/۵ این راه رانهایت  
 ۱۶۶۰/۳ این سرکشی که در سر  
 ۲۶۴۶/۴ این سرکشی که کنگره  
 (قزویی) ← این سرکشی که در  
 سر، ای نسیم سحر آرامگه  
 ۱۰۲۵/۲ ای نسیم سحری  
 بندگی ۳۱۸۳/۴ ای نسیم منزل  
 ۳۳۲۷/۴ این قصه عجب  
 ۴۰۳۶/۵ این نقطه سیاه  
 ۳۶۴۸/۵ این که پیرانه سرم  
 ۳۱۶۱/۴ این که من در ۳۶۲۴/۵  
 این که می گویند آن ۳۴۱۲/۴  
 این مطرب از کجاست  
 ۱۹۶۵/۳ ای نور چشم مستان  
 ۳۵۳۸/۴ این همه شعبده  
 (قزویی) ۲۰۱۹/۳ این همه  
 شهد و (قزویی) ۲۳۲۱/۳ این  
 همه عکس ۱۷۶۷/۳ این یک

دو دم ۲۷۹۰/۴ ای هدهد صبا  
 ۱۶۲۹/۲ ای همه شکل ۲۹۷۴

## ب

بآب دیده بشویم (قزویی) ←  
 ز رنگ باده بشویم، با آن که از  
 وی ۳۲۹۳/۴ با این همه  
 هرا که ۱۵۳۶/۲ با تو آن عهد  
 ۳۴۷۶/۴ با چشم و ابروی  
 ۳۸۹۵/۵ با چنین حیرتم  
 (قزویی) ← با چنین خبرتم، با  
 چنین خبرتم ۳۱۲۱/۴ با چنین  
 زلف و ۲۹۱۷/۴ با چنین گنج  
 ۳۴۳۴/۴ با خرابات نشینان  
 ۱۸۸۸/۳ باد بر زلف تو ۸۶۲/۲  
 باد بهار می وزد ۲۶۱۷/۴ بادت  
 به دست باشد ۱۶۸۱/۳ باد صبا  
 ز عهد ۳۷۵۴/۵ باد عای  
 شبخیزان ۳۹۶۹/۵ با دل خون  
 شده ۳۸۷۹/۵ با دل خونین  
 ۲۹۷۱/۴ با دوستان مضایقه  
 (قزویی) ۳۵۹۷/۵ باده با  
 محتسب ۲۰۹۴/۳ باده خور غم  
 مخور ۳۵۶۲/۴ باده درده چند  
 ۸۲۵/۲ باده صافی شد  
 ۲۲۶۳/۳ باده گلرنگ تلخ  
 ۳۱۱۰/۴ باده لعل لبش  
 ۱۴۲۹/۲ باده نوش از جام  
 ۳۷۷۷/۵ باده نوشی که درو  
 ۱۰۰۵/۲ باده و مطرب و  
 ۱۰۳۲/۲ بار دل مجنون  
 ۱۱۷۳/۲ بار غمی که ۱۵۷۷/۲  
 بارها گفته ام و ۳۵۱۴/۴ باز آ که  
 چشم بد ۳۸۹۶/۵ باز آ که  
 باز آید ۹۸۹/۲ باز ارچه

گاهگاهی ۴۰۴۸/۵ بازار شوق  
 گرم ۲۲۸۷/۳ بازکش یک دم  
 ۳۳۰۶/۴ بازگویم نه درین  
 ۲۷۸۴/۴ بازی دهر بشکندش  
 ۱۹۶۲/۳ با سر زلف تو  
 ۳۳۱۰/۴ باشد آن مه مشتری  
 ۸۹۸/۲ باشد ای دل که در  
 ۲۴۸۹/۳ با صبا افتان و  
 (قزویی) ← چون صبا افتان و،  
 با صبا در چمن ۳۵۴۷/۴ با  
 ضعف و ناتوانی ۳۷۸۰/۵  
 باغبان ز خزان ۱۹۱۷/۳ باغبان  
 چو من ۳۹۶۹/۵ باغبان همچو  
 نسیم ۱۲۸۲/۲ باغ بهشت و  
 ۳۳۴۵/۴ باغ مرا چه حاجت  
 ۱۱۵۰/۲ با فرب رنگ  
 ۴۱۶۲/۵ با که این نکته  
 ۱۳۴۴/۲ بالابلند عشوه گر  
 ۳۶۰۷/۵ بالایی و صد ۲۶۶۸/۴  
 با محتسب عیب ۱۲۳۷/۲  
 بامدادان که ز خلوتگه ۳۰۰۵/۴  
 با مدعی مگویند ۳۷۷۹/۵ بانگ  
 گاوی چه صدا ۱۹۲۵/۳ با همه  
 عطف دامن ۲۴۰۵/۳ با  
 هیچ کس نشانی ۱۸۹۷/۳ با یار  
 شکرلب ۲۱۸۷/۳ بباختم دل  
 دیوانه ۲۲۹۳/۳ ببار ای شمع  
 ۳۵۵۲/۴ ببر از من قرار  
 ۲۹۴۷/۴ ببر ز خلق ۱۲۰۸/۲  
 بین در آینه ۳۹۹۴/۵ بین که  
 رقص کنان ۲۹۹۹/۴ بین که  
 سب زنخدان ۱۰۴۴/۲ بپوش  
 دامن عفوی ۲۶۲۳/۴ بتا چون  
 غمزهات ۱۷۱۳/۳ بت چینی  
 عدوی ۲۷۵۴/۴ بتی دارم که  
 گرد ۱۸۳۳/۳ بجز آن نرگس



برآی ای صبح ۲۷۸۰/۴، برادر	برآی ای صبح ۲۷۸۰/۴، برادر	۹۷۱/۲، بجز خیال دهان
خواجه عادل (قطعه) ۴۱۵۲/۵،	خواجه عادل (قطعه) ۴۱۵۲/۵،	۳۰۶۸/۴، بجز شکردهنی
بران سان سوخت ۱۹۸۹/۳، بران	بران سان سوخت ۱۹۸۹/۳، بران	۴۱۱۶/۵، بجز صبا و ۳۲۱۷/۴،
سرم که نوشم ۲۸۱۶/۴، بر این	سرم که نوشم ۲۸۱۶/۴، بر این	بخت ار مدد ۳۲۴۵/۴، بخت از
فقیر ۳۶۸۳/۵، بر برگ گل به	فقیر ۳۶۸۳/۵، بر برگ گل به	دهان ۲۶۵۱/۴، بخت حافظ گر
۱۵۹۵/۲، بر بساط نکته دانان	۱۵۹۵/۲، بر بساط نکته دانان	۲۵۲۰/۳، بخت خواب آلود
۲۹۷۱/۴، بر بوی آن که جرعه	۲۹۷۱/۴، بر بوی آن که جرعه	۸۸۵/۲، بخواه جام صبو حی
۱۵۶۳/۲، بر بوی آن که در باغ	۱۵۶۳/۲، بر بوی آن که در باغ	۲۴۹۹/۳، بخواه جان و دل
۲۶۹۱/۴، بر بوی عید وصل	۲۶۹۱/۴، بر بوی عید وصل	۳۸۲۸/۵، بخواه دفتر اشعار
۳۴۲۵/۴، بر بوی کنار ۳۱۹۷/۴،	۳۴۲۵/۴، بر بوی کنار ۳۱۹۷/۴،	۱۲۰۷/۲، بخیل بوی خدا
بر تخت جم ۲۲۵۴/۳، بر تو	بر تخت جم ۲۲۵۴/۳، بر تو	۳۷۶۳/۵، بدان سان سوخت
خوانم ز (قطعه) ۴۱۵۲/۵، بر تو	خوانم ز (قطعه) ۴۱۵۲/۵، بر تو	(قزوینی) ← بران سان
گر جلوه ۴۰۰۷/۵، برجین نقش	گر جلوه ۴۰۰۷/۵، برجین نقش	سوخت، بدان کمر نرسد
۶۵۶/۱، ۳۲۶۶/۴، بر جمال تو	۶۵۶/۱، ۳۲۶۶/۴، بر جمال تو	(قزوینی) ← بدان گهر نرسد،
چنان ۲۳۰۳/۳، بر خاک دوت	چنان ۲۳۰۳/۳، بر خاک دوت	بدان گهر نرسد ۲۹۹۲/۲، بدان
۴۰۸۱/۵، بر خاک راه یار	۴۰۸۱/۵، بر خاک راه یار	مثل که شب (قزوینی) ۴۱۰۲/۵،
۲۵۹۶/۳، بر در شاهم ۲۵۲۱/۳،	۲۵۹۶/۳، بر در شاهم ۲۵۲۱/۳،	بدان هوس که (قزوینی) ←
بر در مدرسه ۳۴۵۰/۴، بر در	بر در مدرسه ۳۴۵۰/۴، بر در	دران هوس که، بد رندان مگو
میخانه رفتن ۱۴۶۹/۲، بر در	میخانه رفتن ۱۴۶۹/۲، بر در	۳۸۳۵/۵، بدم گفتی و خرسندم
میخانه عشق ۲۴۷۴/۳، بر در	میخانه عشق ۲۴۷۴/۳، بر در	۷۶۷/۲، بده تا بگویم به آواز
میکده رندان ۴۰۴۵/۵، بر دلم	میکده رندان ۴۰۴۵/۵، بر دلم	۴۱۳۴/۵، بده جام می و
گرد ۳۳۵۹/۴، بر دوخته ام دیده	گرد ۳۳۵۹/۴، بر دوخته ام دیده	۳۷۶۴/۵، بده ساقی می باقی
۱۱۷۶/۲، بر رهگذرت	۱۱۷۶/۲، بر رهگذرت	۷۵۲/۲، بده کشتی می ۳۷۴۳/۵،
(قزوینی) ← بر خاک دوت،	(قزوینی) ← بر خاک دوت،	بدین چمن چو ۱۷۴۱/۳، بدین
برسان بندگی دختر ۹۴۵/۲، بر	برسان بندگی دختر ۹۴۵/۲، بر	دو دیده (قزوینی) ← برین دو
سر تربت ما ۲۵۱۸/۳، بر سر	سر تربت ما ۲۵۱۸/۳، بر سر	دیده، بدین رواق زیرجد
تربت من ۳۲۴۰/۴، بر شکن	تربت من ۳۲۴۰/۴، بر شکن	(قزوینی) ← برین رواق
کاگل ترکانه ۳۹۶۳/۵، بر شمع	کاگل ترکانه ۳۹۶۳/۵، بر شمع	زیرجد، بدین شعر تر ۲۰۸۶/۳،
نرفت ۱۵۴۷/۲، برق عشق ار	نرفت ۱۵۴۷/۲، برق عشق ار	بدین شکرانه (قزوینی) ← به
۱۵۵۶/۲، برق غیرت چو	۱۵۵۶/۲، برق غیرت چو	این شکرانه، بدین شکسته
۳۲۹۸/۴، برقی از منزل ۲۰۰۲/۳،	۳۲۹۸/۴، برقی از منزل ۲۰۰۲/۳،	۲۹۴۶/۴، بر آتش رخ زیبای
برکش ای مرغ ۲۲۶۸/۳، برکشد	برکش ای مرغ ۲۲۶۸/۳، برکشد	۳۷۳۵/۵، بر آستان جانان
آینه از ۳۰۰۵/۴، برگ نوا تبه شد	آینه از ۳۰۰۵/۴، برگ نوا تبه شد	۲۱۲۸/۳، بر آستان میکده
۳۵۹۷/۵، بر لب بحر فنا ۶۷۳/۱،	۳۵۹۷/۵، بر لب بحر فنا ۶۷۳/۱،	۲۵۷۰/۳، بر آستانه میخانه گر
۱۴۹۳/۲، بر ما بسی کمان	۱۴۹۳/۲، بر ما بسی کمان	۳۶۳۳/۵، بر آستانه میخانه هرکه
۳۴۱۷/۴، بر من جفا ۱۵۳۵/۲،	۳۴۱۷/۴، بر من جفا ۱۵۳۵/۲،	۱۲۴۱/۲، بر آن نقاش ۳۹۲۱/۵،
بر نیامد از تمنای ۲۸۶۰/۴، برو	بر نیامد از تمنای ۲۸۶۰/۴، برو	
ای زاهد خود بین ۲۵۱۹/۳، برو	ای زاهد خود بین ۲۵۱۹/۳، برو	
ای زاهد و بر ۹۸۱/۲، برو ای	ای زاهد و بر ۹۸۱/۲، برو ای	
طایر ۳۵۴۱/۴، برو ای ناصح	طایر ۳۵۴۱/۴، برو ای ناصح	
۳۲۹۸/۴، برو به کار خود	۳۲۹۸/۴، برو به کار خود	
۱۱۱۴/۲، برو به هرچه ۳۰۴۰/۴،	۱۱۱۴/۲، برو به هرچه ۳۰۴۰/۴،	
برو معالجت خود ۱۷۹۴/۳، برو	برو معالجت خود ۱۷۹۴/۳، برو	
معالجه خود (قزوینی) ← برو	معالجه خود (قزوینی) ← برو	
معالجت خود، برون خرام و	معالجت خود، برون خرام و	
۳۶۰۲/۵، برهان ملک و دین	۳۶۰۲/۵، برهان ملک و دین	
۳۴۰۷/۴، بر هم چو می زد	۳۴۰۷/۴، بر هم چو می زد	
۳۶۸۴/۵، بر هوشمند سلسله	۳۶۸۴/۵، بر هوشمند سلسله	
۳۵۹۷/۵، بر یاد رای ۳۴۰۹/۴،	۳۵۹۷/۵، بر یاد رای ۳۴۰۹/۴،	
برید باد صبا ۲۰۷۰/۳، برین دو	برید باد صبا ۲۰۷۰/۳، برین دو	
دیده ۳۳۷۹/۴، برین رواق	دیده ۳۳۷۹/۴، برین رواق	
زیرجد ۲۳۰۸/۳، بزمگاهی	زیرجد ۲۳۰۸/۳، بزمگاهی	
دلنشان ۳۱۱۰/۴، بزن در پرده	دلنشان ۳۱۱۰/۴، بزن در پرده	
۳۷۶۴/۵، بساز ای مطرب	۳۷۶۴/۵، بساز ای مطرب	
خوشخوان (قزوینی) ۳۹۰۳/۵،	خوشخوان (قزوینی) ۳۹۰۳/۵،	
بسا که گفته ام ۳۹۰۶/۵، بسان	بسا که گفته ام ۳۹۰۶/۵، بسان	
سوسن اگر ۲۱۶۷/۳، بس تجربه	سوسن اگر ۲۱۶۷/۳، بس تجربه	
کردیم ۱۷۵۹/۳، بسته ام در خم	کردیم ۱۷۵۹/۳، بسته ام در خم	
۳۳۹۳/۴، بسته بر آخور او	۳۳۹۳/۴، بسته بر آخور او	
۴۱۶۲/۵، بسته دام قفس باد	۴۱۶۲/۵، بسته دام قفس باد	
۱۴۵۳/۲، بس دعای سحر	۱۴۵۳/۲، بس دعای سحر	
۳۸۳۸/۵، بس غرقه حال وصل	۳۸۳۸/۵، بس غرقه حال وصل	
۲۲۵۹/۳، بس غریب افتاده	۲۲۵۹/۳، بس غریب افتاده	
۹۰۳/۲، بس که در پرده	۹۰۳/۲، بس که در پرده	
۲۸۴۶/۴، بس که در خرقه	۲۸۴۶/۴، بس که در خرقه	
۳۳۵۹/۴، بس که مافاتحه	۳۳۵۹/۴، بس که مافاتحه	
۱۵۶۸/۲، بس حکایت دل	۱۵۶۸/۲، بس حکایت دل	
۲۷۱۲/۴، بس نکته غیر حسن	۲۷۱۲/۴، بس نکته غیر حسن	
۲۶۴۶/۴، بس نگویم شمه	۲۶۴۶/۴، بس نگویم شمه	
(قزوینی) ← می بگفتم شمه ای،	(قزوینی) ← می بگفتم شمه ای،	
بسوخت حافظ و بویی	بسوخت حافظ و بویی	
۲۳۶۷/۳، بسوخت حافظ و در	۲۳۶۷/۳، بسوخت حافظ و در	

شرط ۱۲۷۹/۲، بسوز این خرقه  
 ۳۲۰۸/۴، بسی نماند که  
 ۳۹۴۴/۵، بشارت بر به کوی  
 ۱۹۴۴/۳، بشد که یاد خوشش  
 ۷۴۴/۲، بُشَرِیْ إِذَا السَّالَامَةُ  
 ۳۱۰۵/۴، بشنو این نکته  
 ۴۰۰۸/۵، بشوی اوراق اگر  
 ۲۱۸۲/۳، بعد ازین دست من و  
 دامن آن (قزوینی) ۴۰۹۸/۵، بعد  
 ازین دست من و زلف  
 ۳۳۹۰/۴، بعد ازین روی  
 ۲۳۲۰/۳، بعد ازینم چه غم  
 ۳۱۳۳/۴، بعد ازینم نبود  
 ۱۴۳۷/۲، بعد ازین نشگفت  
 ۳۵۵۸/۴، بَعِدْتُ مِنْکَ وَقَدْ  
 ۳۹۴۴/۵، بعد صد سال ۳۴۴۱/۴،  
 بفشان عرق ز ۳۵۸۲/۵، بکن  
 معامله ای ۹۹۳/۲، بکوش  
 خواجه و ۳۸۵۵/۵، بگذار تا ز  
 شارع ۳۴۶۵/۴، بگذر به کوی  
 میکده (قزوینی) ۲۴۵۱/۳، بگذر  
 ز کبر ۳۷۵۲/۵، بگرفت کار  
 حسنت ۳۹۲۳/۵، بگشا بند قبا  
 ۲۵۴۱/۳، بگشا بند قبا (قزوینی)  
 ← بند برقع بگشا، بگشا به  
 شیوه ۳۵۸۲/۵، بگشا پسته  
 خندان ۳۰۵۵/۴، بگشای تربتم  
 را ۲۶۹۰/۴، بگشای تیرمژگان  
 ۳۹۴۰/۵، بگفتمی که بها  
 ۳۸۱۹/۵، بگفتمی که چه ارز  
 ۳۸۱۶/۵، بگو به خازن ۳۵۸۹/۵،  
 بگو که جان ۳۹۸۸/۵، بگیر طره  
 مه چهره ای ۱۲۲۸/۲، بلاگردان  
 جان و ۱۸۵۲/۳، بلبل ز شاخ  
 سرو ۴۰۳۲/۵، بلبل عاشق تو  
 ۲۶۸۷/۴، بلبل و سرو و سمن

۴۱۵۶/۵، بلبلی برگ گلی  
 ۱۵۲۱/۲، بلبلی خون جگر  
 ۱۹۷۶/۳، بلبلی خون دلی  
 (قزوینی) ← بلبلی خون جگر،  
 بنال بلبل اگر ۱۴۱۶/۲، بنت  
 العنب که زاهد ۷۹۴/۲، بند برقع  
 بگشا ۳۳۲۱/۴، بنده پیر خراباتم  
 ۲۴۷۳/۳، بنده پیر مغانم  
 ۲۱۵۲/۳، بنده طالع خویشم  
 ۱۲۸۱/۲، بنشین بر لب ۲۸۸۱/۴،  
 بنفشه دوش به گل ۱۷۸۸/۳،  
 بنفشه طره مفتول ۹۲۳/۲، بنوش  
 می که ۳۸۲۹/۵، بنیاد هستی تو  
 ۴۰۴۲/۵، بود آیا که در  
 (قزوینی) ← باشد ای دل که  
 در، بود که یار نرنجد ۳۰۸۰/۴،  
 بودی درون گلشن ۴۱۱۴/۵،  
 بوسه بر درج ۳۱۳۴/۴، بوسیدن  
 لب یار ۳۵۶۴/۴، بوی دل کباب  
 ۳۷۹۹/۵، بوی شیر از لب  
 ۲۹۸۴/۴، بوی یکرنگی ازین  
 ۴۰۳۰/۵، به آب روشن می  
 ۱۹۵۵/۳، به آهوان نظر ۳۶۰۲/۵،  
 بهاء الحق و الدین (قطعه)  
 ۴۱۴۳/۵، به اختیارت اگر  
 ۳۸۳۰/۵، به ادب نافه گشایی  
 ۲۹۴۰/۴، بهار عمر خواه  
 ۱۸۰۴/۳، بهای باده چون لعل  
 ۱۵۹۳/۳، به این شکرانه  
 ۳۱۸۹/۴، بهای نیم کرشمه  
 (قزوینی) ← گره ز ابروی،  
 بهای وصل تو (قزوینی)  
 ۴۱۰۰/۵، به باد ده سرو  
 ۳۶۰۱/۵، به بارگاه تو چون  
 (قزوینی) ← ملوک را چو ره،  
 به باغ تازه کن ۲۴۹۸/۳، به بال و

پر مرو ۹۶۱/۲، به بانگ چنگ  
 ۲۹۵۶/۴، به بزمگاه چمن دوش  
 (قزوینی) ۹۲۰/۲، به بزمگاه  
 چمن رو ۴۱۲۴/۵، به بندگی  
 قدش ۳۸۱۹/۵، به بوی او دل  
 ۲۲۱۲/۳، به بوی زلف تو گر  
 ۳۷۳۵/۵، به بوی زلف و رخت  
 ۳۸۵۸/۵، به بوی مزده ۳۲۵۳/۴،  
 به بوی نافه ای کاخر ۷۰۴/۲، به  
 پای شوق ۳۰۳۳/۴، به پیر میکده  
 گفتم ۳۵۶۹/۵، به پیش خیل  
 (قزوینی) ← به پیش شاه، به  
 پیش شاه ۲۶۹۸/۴، به پی ماچان  
 غرامت ۳۸۰۲/۵، به تاج  
 عالم آرایش ۲۱۸۵/۳، به تاج  
 هدهدم ۲۶۲۶/۴، به تخت گل  
 ۳۳۳۰/۴، به تماشاگاه زلفش  
 ۲۳۰۵/۳، به تنگ چشمی  
 ۲۰۵۶/۳، به تن مقصّر ۱۱۰۸/۲،  
 به تیغم گر ۳۲۰۷/۴، به جان او  
 که ۳۸۱۸/۵، به جانت ای بت  
 ۱۲۷۸/۲، به جبر خاطر ما  
 ۲۰۷۲/۳، به جرعه تو سرم  
 ۳۸۳۲/۵، به جان دوست که غم  
 ۲۷۴۵/۴، به چشم عقل درین  
 ۱۲۲۷/۲، به چشم کرده ام  
 ۴۰۵۹/۵، به چشم و ابروی  
 ۳۵۸۹/۵، به چمن خرام و  
 ۱۸۱۸/۳، به حاجب در  
 ۱۰۴۴/۲، به حسن خلق و  
 ۲۱۴۰/۳، به خاک پای تو ای  
 سرو ۳۰۴۰/۴، به خاک پای تو  
 سوگند ۳۱۸۰/۴، به خاک حافظ  
 ۳۱۸۷/۴، به خدا که جرعه ای ده  
 ۸۰۶/۲، به خدایی که نویی  
 ۴۰۲۵/۵، به خرمن دو جهان

۳۶۲۷/۵، به خطّ و خال گدایان  
 ۱۸۲۲/۳، به خلدَم دعوت  
 ۳۷۰۰/۵، به خُلُق و لطف توان  
 ۷۷۹/۲، به خنده گفت که حافظ  
 خدای را ۲۶۷۷/۴، به خنده  
 گفت که حافظ غلام ۳۰۳۷/۴، به  
 خواب نیز ۳۸۱۵/۵، به خواری  
 منگر ۱۸۵۲/۳، به خوبان دل مده  
 ۳۸۱۲/۵، به دُرد و صاف  
 ۱۲۱۶/۲، به دُور گل منشین  
 ۲۴۹۷/۳، به دور لاله دماغ  
 ۳۳۳۰/۴، به دُور لاله قدح  
 ۴۶۷/۱، ۲۹۰۵/۴، به رحمت سر  
 زلف ۳۵۷۳/۵، به رغم زاغ سیه  
 ۴۱۲۳/۵، به رغم مدّعیانی که  
 ۱۰۴۳/۲، به رندی شهره  
 ۳۲۰۵/۴، به روز واقعه ۴۰۶۴/۵،  
 به روی ما زن ۲۷۵۰/۴، به روی  
 یار نظر ۱۹۵۷/۳، به زلف گوی  
 ۳۶۰۲/۵، به زیر دلق ۳۶۲۶/۵، به  
 سامانم نمی‌پرسی ۳۱۵۰/۴، به  
 سرّجام جم ۲۰۲۷/۳، به سر سبز  
 تو ۲۸۵۳/۴، به سرکشی خود  
 ۳۸۳۲/۵، به سعی خود ۲۶۹۶/۴،  
 به سمع خواجه رسان (قطعه)  
 ۵۶/۱، ۴۱۴۸/۵، بهشت عدن اگر  
 ۳۴۸۴/۴، به شعر حافظ  
 ۳۸۱۲/۵، به شکر تهمت  
 ۴۱۱۹/۵، به شیراز آی ۲۹۳۶/۴،  
 به صبر کوش ۳۹۹۵/۵، به صدر  
 مصطفی‌ام ۲۲۱۳/۳، به صدر  
 مصطفی بنشین ۲۸۸۴/۴، به  
 صدق کوش که خورشید  
 (قزوینی) ۹۹۸/۲، به صفای دل  
 رندان ۲۴۹۰/۳، به صوت چنگ  
 (قزوینی) ← به بانگ چنگ، به

صوت بلبل و ۳۷۶۰/۵، به طرب  
 حمل مکن ۳۱۹۲/۴، به طهارت  
 گذران ۳۷۱۹/۵، به عَجَب علم  
 (قزوینی) ۳۸۷۲/۵، به عزم توبه  
 سحر ۳۳۲۹/۴، به عزم توبه  
 نهادم ۲۸۱۱/۴، به عزم مرحله  
 ۲۰۲۹/۳، به عشق روی تو  
 ۳۶۹۱/۵، به عمری یک نفس  
 ۲۴۲۲/۳، به عهد گل ۳۰۷۹/۴، به  
 غفلت عمر ۲۹۸۲/۴، به غلامی  
 تو ۱۷۳۶/۳، به فتراک ار همی  
 ۱۸۳۹/۳، به فتراک جفا ۲۴۲۰/۳،  
 به فریادم رس ۳۲۰۸/۴، به قدّ و  
 چهره ۲۲۹۵/۳، به قول مطرب و  
 ۲۰۶۴/۳، به کام تانرساند  
 ۱۱۱۵/۲، به کجا برم شکایت  
 ۳۹۳۹/۵، به کوی عشق منه... که  
 گم شد ۲۶۶۲/۴، به کوی عشق  
 منه... که من به خویش ۲۲۴۷/۳،  
 به کوی می‌فروشان ۲۰۹۸/۳،  
 به کوی میکده گریان ۲۹۸۸/۴،  
 به کوی میکده یا رب ۲۵۶۴/۳،  
 به گوش جان رهی (قطعه)  
 ۴۱۵۹/۵، به گوش هوش نبوش  
 ۲۲۷۲/۳، به گیسوی تو خوردم  
 ۳۲۰۸/۴، به لابه گفت شبی  
 ۲۲۴۴/۳، به لابه گفتمش  
 ۲۶۷۷/۴، به لب رسید مرا  
 (قزوینی) ۴۱۰۱/۵، به لطف  
 خال و ۱۱۰۳/۲، به مأمنی رو  
 ۳۰۳۵/۴، به مردمی که دل  
 ۳۲۵۴/۴، به مژده جان ۳۷۳۵/۵،  
 به مژگان سیه ۳۳۵۰/۴، به  
 مستوران مگو ۲۷۵۵/۴، به مستی  
 توان دُرّ ۴۱۳۷/۵، به مشک چین  
 و چگل ۱۲۷۶/۲، به مطربان

صبحی ۲۰۷۰/۳، به ملازمان  
 سلطان ۸۰۲/۲، به منّت دگران  
 ۲۸۸۵/۴، به من ده که در  
 ۴۱۳۵/۵، به مهلتی که سپهرت  
 ۱۶۰۸/۲، به می‌پرستی از آن  
 ۳۵۶۸/۵، به می سجّاده رنگین  
 ۷۱۱/۲، به می عمارت جان  
 ۱۵۱۰/۲، به نوک خامه ۱۶۱۸/۲،  
 به نیم جونخرم ۱۳۹۷/۲، به  
 نیمشب اگر ۲۸۵۰/۴، به وجه  
 مرحمت ۲۷۲۴/۴، به وفای تو  
 که ۲۷۷۰/۴، به وقت سرخوشی  
 ۲۷۱۸/۴، به وقت گل (قزوینی)  
 ← به عهد گل، به ولای تو که  
 ۳۲۳۹/۴، به هرزه بی می و  
 ۱۹۸۴/۳، به هست و نیست  
 ۹۵۹/۲، به هواداری او ۳۳۸۵/۴،  
 به هوای لب (قزوینی) ← در  
 هوای لب، به هوش باش که  
 ۲۴۸۶/۳، به هیچ دُور نخواهند  
 ۱۲۳۱/۲، به هیچ زاهد ۴۱۱۷/۵،  
 به یاد چشم تو ۱۹۸۶/۳، به یاد  
 شخص نزارم ۳۶۹۰/۵، به یاد  
 لعل تو ۱۳۰۵/۲، به یاد مجلس  
 ۴۱۲۵/۵، به یاد یار و دیار  
 ۳۲۱۵/۴، به یک دو قطره  
 ۲۸۳۴/۴، به یک کرشمه که  
 ۹۱۸/۲، به یکی جرعه ۲۸۹۳/۴،  
 به یمن همّت حافظ ۳۸۵۷/۵، بیا  
 ای ساقی گلرخ (قزوینی)  
 ۲۰۷۹/۳، بیا ای طایر ۴۱۵۷/۵،  
 بیا به شام غریبان ۳۹۴۳/۵، بیا به  
 میکده و ۲۴۳۵/۳، بیا بیا که تو  
 ۲۰۷۱/۳، بیا تا گل برافشانیم  
 ۳۴۸۰/۴، بسیار باده رنگین  
 ۴۱۱۶/۵، بیار باده که دربارگاه

۹۵۴/۲، بیار باده که دوشم  
 ۳۶۳۳/۵، بیار باده که رنگین  
 ۱۴۱۸/۲، بیار زان می گلرنگ  
 ۲۸۵۰/۴، بیار ساغر یاقوت  
 ۲۸۱۶/۴، بیار می که چو حافظ  
 ۱۴۰۲/۲، بیا ساقی آن بکر  
 ۴۱۳۶/۵، بیا ساقی آن کیمیای  
 ۴۱۳۴/۵، بیا ساقی آن می  
 ۴۱۳۳/۵، بیا ساقی بده رطل  
 ۳۹۰۲/۵، بیاض روی ترا  
 ۳۸۲۹/۵، بیاض روی تو روشن  
 (قزوینی) ۴۰۹۴/۵، بیا که پرده  
 ۳۰۶۵/۴، بیا که تُرک فلک  
 ۱۹۵۰/۳، ۴۴۰۰/۵، بیا که توبه  
 ۳۰۳۵/۴، بیا که چاره ۲۰۲۹/۳،  
 بیا که خرقه من ۳۹۵۵/۵، بیا که  
 دوش به مستی (قزوینی) ←  
 بیار باده که دوشم، بیا که رایت  
 ۲۷۲۶/۴، بیا که رونق (قزوینی)  
 ← بیا که فُسحت، بیا که فسحت  
 ۳۹۹۳/۵، بیا که قصر امل  
 ۱۱۱۹/۲، بیا که لعل و ۳۲۵۲/۴،  
 بیا که وقت شناسان ۳۹۵۶/۵،  
 بیاموزمت کیمیای ۴۰۷۱/۵، بیان  
 شوق چه حاجت ۲۱۶۶/۳،  
 بیاور می که نتوان ۲۹۲۹/۴، بیا  
 وز غبن ۳۵۴۴/۴، بیا و هستی  
 حافظ ۳۲۸۰/۴، بی جلال  
 عالم آرای ۳۰۱۶/۴، بی چراغ  
 جام ۲۵۸۵/۳، بی خبرند زاهدان  
 ۳۰۲۵/۴، بیخود از شمعشعنه  
 ۲۳۱۸/۳، بیدلی در همه احوال  
 (قزوینی) ۲۰۱۷/۳، بیرون جهیم  
 ۳۴۹۰/۴، بی زلف سرکشش  
 (قزوینی) ← بی ناز نرگشش،  
 بیفشان جرعه‌ای بر ۱۸۴۲/۳،

بیفشان زلف و ۳۹۷۷/۵، بی ماه  
 مهرافروز ۳۲۹۲/۴، بی مزد بود و  
 ۱۶۵۲/۳، بی معرفت مباحث  
 ۲۴۴۸/۳، بی مهر رُخت  
 ۱۱۴۶/۲، بی ناز نرگشش  
 ۳۴۲۴/۴

## پ

پاک کن چهره ۳۱۴۷/۴، پاک و  
 صافی شو ۳۷۲۰/۵، پای مالنگ  
 است (قزوینی) ۴۱۰۷/۵، پایه  
 نظم بلند ۳۱۸۴/۴، پدر تجربه  
 ای دل ۳۸۴۵/۵، پدرم روضه  
 رضوان ۳۲۵۹/۴، پرتو روی تو  
 ۲۸۶۳/۴، پَر جبریل را آنجا  
 ۴۱۳۲/۵، پرده از رخ برفکنندی  
 ۳۷۷۶/۵، پرده مطربم از  
 ۳۱۹۲/۴، پرسیدم از طیبی  
 ۳۷۳۱/۵، پروانه او گر ۳۱۹۶/۴،  
 پری نهفته رخ ۱۳۹۰/۲، پس از  
 چندین ۱۶۶۸/۳، پشمینه پوش  
 تنگ خو ۲۳۹۷/۳، پنج روزی که  
 ۱۴۹۲/۲، پند حکیم عین  
 ۲۷۳۸/۴، پنهان زحاسدان  
 (قزوینی) ۲۴۵۱/۳، پیاله بر کفم  
 بند ۲۸۷۲/۴، پیام داد که  
 ۲۲۴۵/۳، پیام دوست شنیدن  
 ۳۹۴۲/۵، پیران سخن ز  
 ۳۵۹۶/۵، پیرانه سرم عشق  
 ۱۷۵۶/۳، پیراهنی که آید  
 ۲۴۴۹/۳، پیر پیمان‌کش  
 ۳۵۴۷/۴، پیر دردی‌کش ما  
 ۱۸۶۵/۳، پیر گلرنگ من  
 ۲۵۰۶/۳، پیر ما گفت خطا  
 ۶۷۳/۱، ۱۷۱۸/۳، پیر مغان ز

توبه ۳۴۱۹/۴، پیر میخانه چه  
 خوش ۲۳۱۴/۳، پیر میخانه  
 همی ۳۵۶۳/۴، پیش ازین کان  
 سقف ۲۵۲۲/۳، پیش ازین کاین  
 سقف (قزوینی) ← پیش ازین  
 کان سقف، پیش بالای تو  
 ۳۷۴۸/۵، پیش چشم تو بمیرم  
 ۲۹۷۷/۴، پیش چشم کمتر  
 ۲۴۶۰/۳، پیش رفتار تو  
 ۱۰۳۷/۲، پیش زاهد از رندی  
 ۳۹۶۹/۵، پیش کمان ابرویش  
 ۲۴۰۴/۳، پیمان شکن هر آینه  
 ۳۱۰۶/۴، پیوند عمر بسته  
 ۱۴۰۷/۲

## ت

تا آسمان ز ۳۶۴۸/۵، تا ابد بوی  
 محبت ۱۵۴۱/۲، تا ابد معمور  
 باد ۳۵۵۵/۴، تاب بنفشه می دهد  
 ۳۶۶۰/۵، تاب خوی بر ۱۰۵۱/۲،  
 تا بگویم که چه ۳۳۸۸/۴، تا بود  
 نسخه ۳۴۴۶/۴، تا بو که دست  
 ۳۴۶۶/۴، تا بو که یابم ۳۲۹۳/۴،  
 تا به دامن نشیند ۱۴۷۷/۲، تا به  
 غایت ۲۱۵۳/۳، تا بی سرو پا  
 باشد ۳۹۳۲/۵، تاج شاهی طلبی  
 ۳۸۹۲/۵، تا چند همچو شمع  
 ۲۹۶۶/۴، تا چو مجمر ۳۸۸۰/۵،  
 تا چه بازی رخ ۱۴۶۱/۲، تا چه  
 خواهد کرد ۳۷۷۱/۵، تا چه کند  
 با رخ ۱۹۰۷/۳، تا دامن کفن  
 ۱۶۴۳/۲، تا در ره پیری ۹۱۲/۲،  
 تا دل هرزه گرد ۲۴۰۳/۳، تا دم  
 از شام ۱۴۷۸/۲، تا رفت مرا از  
 ۱۵۴۷/۲، تا زمیخانه و می

۲۵۱۸/۳، تازیان را غم ۳۳۸۶/۴،  
تا سحر چشم یار ۳۴۲۴/۴، تا  
سر زلف تو ۱۱۳۸/۲، تا شدم  
حلقه به گوش ۳۱۴۶/۴، تا صبا  
بر گل ۳۸۴۳/۵، تا عاشقان ببوی  
(قزوینی) ← تا هرکسی به  
بوی، تا غنچه خندانت  
۴۰۸۴/۵، تا فضل و عقل  
۳۷۸۱/۵، تا قصر زرد ۴۱۱۴/۵،  
تا کس امید جود ۴۱۴۹/۵، تا کی  
از سیم و ۳۵۴۷/۴، تا کی اندر  
دام ۳۳۴۱/۴، تا کی چو صبا  
۴۰۸۱/۵، تا کی غم دنیی  
۳۷۹۲/۵، تا کی می صبح  
۲۷۹۰/۴، تا گنج غمت ۱۲۳۶/۲،  
تا لشکر غمت ۱۶۳۴/۲، تا معطر  
کنم ۲۷۷۰/۴، تا مگر جرعه  
۳۴۴۰/۴، تا مگر همچو صبا  
۲۵۹۳/۳، تا هرکسی به بوی  
۱۰۷۰/۲، تا همه خلوتیان  
۳۴۷۵/۴، تا حصیل عشق و  
۳۰۹۱/۴، تا تخت تو رشک  
۴۱۱۲/۵، تا تخت زمرد زده ست  
۸۹۳/۲، تا تخم وفا و مهر ۳۶۳۶/۵،  
تا آن به که ۲۱۰۰/۳، تا  
چنان که تویی ۳۰۵۰/۴، تا رسد  
شکرآویز ۴۱۱۸/۵، تا ز حال  
دل ۱۶۲۰/۲، تا ز کنگره عرش  
۱۱۲۵/۲، تا صبا و مرا ۲۴۳۰/۳،  
تا که حُسن ۲۶۷۶/۴، تا رسم آن  
قوم ۸۳۷/۲، تا رسم این قوم  
(قزوینی) ← تا رسم آن قوم،  
تا رسم کزین چمن ۴۰۱۶/۵،  
تا رسم که اشک ۲۶۴۱/۴، تا رسم  
که روز حشر ۲۷۵۹/۴، تا رسم که  
صرفه ای ۸۷۰/۲، تا ترک درویش

مگیر ۲۸۲۱/۴، تا ترک عاشق کش  
۲۵۲۰/۳، تا ترک گدایی مکن  
۲۶۸۵/۴، تا تشویش وقت پیر  
۲۴۸۰/۳، تا تعبیر چیست یار  
۳۸۰۴/۵، تا تعبیر رفت یار  
(قزوینی) ← تا تعبیر چیست یار،  
تا تکیه بر اختر ۳۶۴۱/۵، تا تکیه بر  
تقوی ۲۹۱۷/۴، تا تکیه بر جای  
۴۰۱۱/۵، تا تلقین و درس  
۳۳۴۶/۴، تا تنت به ناز ۱۷۴۰/۳،  
تا تنت در جامه ۳۵۵۲/۴، تا تنت را  
دید ۳۵۵۲/۴، تا نور لاله چنان  
۲۲۷۲/۳، تا نهان منم کعبه  
۳۷۹۰/۵، تا آتش گشتی  
۳۴۶۱/۴، تا توانگرا دل درویش  
۲۳۰۸/۳، تا تو با خدای خود  
۲۳۶۷/۳، تا تو بسندگی چو  
۲۲۹۲/۳، تا توبه کردم که نبوسم  
۳۱۵۹/۴، تا تو پنداری که بدگو  
(قزوینی) ← تا پنداری که بدگو،  
تا تو بیک خلوت ۳۹۸۷/۵، تا تو  
ترحم نکنی ۳۱۱۶/۴، تا تو خانقاه  
و ۳۵۱۱/۴، تا تو خسته ای و  
۲۹۴۵/۴، تا تو خفته ای و  
(قزوینی) ← تا تو خسته ای و، تا تو  
خود ای گوهر ۲۱۴۶/۳، تا تو خود  
چه لعبتی ۱۱۰۸/۲، تا تو خود چه  
لعبتی (قزوینی) ← تا ز هجر و  
وصل تو، تا تو خود حیات دگر  
۱۰۹۱/۲، تا تو خود وصال دگر  
(قزوینی) ← تا تو خود حیات  
دگر، تا تو دستگیر شو ۲۴۳۴/۳،  
تا تورانشه خجسته ۳۲۸۸/۴، تا تو  
شمع انجمنی ۲۹۰۳/۴، تا تو عمر  
خواه و ۲۱۳۸/۳، تا تو کافر دل  
نمی بندی ۳۶۷۰/۵، تا تو کز سرای

۲۰۳۲/۳، تا تو کز مکارم اخلاق  
۲۶۲۶/۴، تا تو که کیمیا فروشی  
۳۹۳۹/۵، تا تو گر خواهی که  
۱۶۷۱/۳، تا تو گوهر بین و  
۴۱۳۱/۵، تا تو مگر بر لب  
۴۰۲۴/۵، تا تو می باید که باشی  
۳۹۲۱/۵، تا تو نیک و بد ۴۱۴۲/۵،  
تا تو و طوبی و ۱۳۵۲/۲، تا تو همچو  
صبحی ۳۱۸۶/۴، تا تویی آن  
جوهر ۳۰۵۵/۴، تا تویی آن گوهر  
(قزوینی) ← تا تویی آن جوهر،  
تا تیر آه ما ز ۸۶۶/۲، تا تیر  
عاشق کش ۲۶۷۱/۴، تا تیری که  
زدی ۹۰۹/۲، تا تیمار غریبان سبب  
۱۴۴۴/۲

## ث

ثواب روزه و حج ۱۹۵۱/۳

## ج

جام جهان نماست ۱۰۹۴/۲،  
جام مینایی می ۱۹۲۶/۳، جام  
می و خون ۲۱۷۶/۳، جاما به  
حاجتی ۱۰۹۳/۲، جاما کدام  
سنگدل ۲۰۴۷/۳، جام بر لب  
است ۲۶۹۱/۴، جام به شکرانه  
۲۹۸۴/۴، جام بی جمال جانان  
۱۸۹۶/۳، جام پرور است  
(قزوینی) ← هان بر در است،  
جام درازی تو (قزوینی)  
۴۰۹۰/۵، جام عشاق سپند  
۲۵۴۴/۳، جام علوی هوس  
۲۱۱۴/۳، جام فدای دهن  
۹۷۳/۲، جام می دهم از

جان نقد محقر ۴۰۸۱/۵، جای آن است که ۲۱۸۸/۳، خون ۲۹۲۵/۴، جای آن است که در عقد ۲۰۰۷/۳، جایی که تخت ۳۴۶۵/۴، جایی که یار ما (قزوینی) ۲۲۸۷/۳، جدا شد یار شیرینت ۳۸۷۱/۵، جرعه جام برین ۳۳۲۱/۴، جریده رو که ۱۲۲۴/۲، جز این قدر نتوان ۷۸۱/۲، جز صراحی و ۳۳۵۹/۴، جز فلاطون خم نشین ۲۸۴۶/۴، جز قلب تیره (قزوینی) ۲۴۸۰/۳، جز نقد جان ۲۷۵۸/۴، جسمی که دیده باشد ۳۸۲۴/۵، جگر چون نافه ام ۶۵۵/۱، جلوه ای کرد رخت دید ۲۱۰۹/۳، جلوه ای کرد رخت روز ۱۷۶۶/۳، جلوه بر من ۳۳۷۱/۴، جلوه گاه رخ او ۲۴۱۳/۳، جلوه گاه طایر ۳۶۵۸/۵، جمال بخت ز روی ۲۷۲۷/۴، جمالت آفتاب (قزوینی) ← جمالش آفتاب، جمالت معجز حُسن ۱۳۱۴/۲، جمال دختر رز ۱۳۹۹/۲، جمالش آفتاب ۱۷۱۱/۳، جمال شخص نه چشم ۱۴۲۱/۲، جمال صورت و (قزوینی) ← کمال صورت و، جمال کعبه مگر ۲۹۴۵/۴، جمال یار ندارد ۲۰۳۱/۳، جمشید جز حکایت ۴۰۳۶/۵، جمع کن به احسانی ۳۹۷۴/۵، جمیله ایست عروس ۴۱۵۶/۵، جنابش پارسایان ۲۶۷۶/۴، راست (قزوینی) ۳۸۷۴/۵،

جناب عشق بلند ۲۴۸۸/۳، جنگ هفتاد و ۲۳۳۷/۳، جوانا سرمتاب ۳۷۰۲/۵، جویها بسته ام ۴۰۵۳/۵، جهان بر ابروی عید (قزوینی) ۴۱۰۰/۵، جهان پیر است ۳۳۵۲/۴، جهان پیر رعنا ۳۸۱۰/۵، جهان فانی و ۳۳۵۵/۴، جهان و کار جهان ۳۰۳۵/۴، جهانیان همه ۲۶۷۴/۴

### چ

چاک خواهم زدن ۳۴۳۸/۴، چرا به یک نی ۳۹۵۵/۵، چرا چون لاله ۱۹۸۹/۳، چراغ افروز چشم ۶۲۹/۱، چراغ روی ترا ۳۹۸۰/۵، چراغ صاعقه ۳۷۳۳/۵، چرخ برهم زخم ۳۶۳۲/۵، چشم آسایش که ۳۰۵۶/۴، چشم آلوده نظر ۳۹۴۷/۵، چشم بد دور ۶۸۴/۱، چشم بد دور ز خال ۳۶۴۲/۵، چشم بیمار مرا کزان ۹۴۶/۲، چشم از ناز ۳۱۱۶/۴، چشم به عشوه خانه ۲۱۴۷/۳، چشم به غمزه ما را ۴۰۳۶/۵، چشم به غمزه خانه ۱۶۵۷/۳، چشم (قزوینی) ← چشمت به عشوه خانه، چشم تو خدنگ ۳۹۸۶/۵، چشم جادوی تو خود ۱۱۳۹/۲، چشم حافظ زیر ۱۵۳۱/۲، چشمم آن دم (قزوینی) ← چشمم آن شب، چشمم آن شب ۲۵۲۰/۳، چشمم از آینه داران ۱۷۳۵/۳، چشمم به روی ساقی ۳۱۶۵/۴،

چشم مخمور تو ۱۸۷۸/۳، چشم من کرد ۱۸۷۶/۳، چشمه چشم مرا ۱۸۸۶/۳، چشمی که نه فتنه ۱۷۴۵/۳، چگونه دعوی ۳۰۳۲/۴، چگونه شاد شود ۶۷۳/۱، چگونه طوف کنم ۳۲۷۶/۴، چل سال بیش (قزوینی) ← چل سال رفت، چل سال رفت ۳۲۸۲/۴، چمن حکایت اردیبهشت ۱۵۰۹/۲، چنان بزد ره اسلام ۱۲۸/۱، چنان بزی که ۲۱۴۳/۳، چنان پر شد ۳۲۱۲/۴، چنان بزد ره اسلام (قزوینی) ← چنان بزد ره اسلام، چندان بمان که ۲۹۶۷/۴، چندان بود کرشمه و ۸۷۰/۲، چندان چو صبا (قزوینی) ← تا کی چو صبا، چندان که بر کنار ۲۶۵۳/۴، چندان که زدم ۱۷۵۳/۳، چند به ناز پرورم ۳۰۲۳/۴، چند پوید به هوای ۳۸۸۱/۵، چنگ بنواز و ۲۸۲۱/۴، چنگ خمیده قامت ۱۸۹۹/۳، چنگ در پرده ۳۸۸۲/۵، چنن قفس ۳۲۷۴/۴، چنن که از همه سو ۱۵۰۷/۲، چنن که بر دل ۳۱۸۶/۴، چنن که در دل (قزوینی) ← چنن که بر دل، چنن که صومعه ۱۰۱۹/۲، چو آفتاب می ۲۶۹۳/۴، چو آن سرو سهی ۴۱۳۱/۵، چو امکان خلود (قزوینی) ۳۸۶۸/۵، چو با حبیب نشینی ۷۷۹/۲، چو بر در تو ۳۰۸۶/۴، چو بر شکست صبا

سوار شود ۲۴۹۸/۳، چو گل گر	۲۹۴۴/۴، چو بشنوی سخن
خرده‌ای ۳۸۶۷/۵، چو گل نقاب	۱۰۰۹/۲، چو بید بر سر ۲۹۸۸/۴،
چو گل هر دم ۳۷۶۲/۵	چو پرده‌دار به شمشیر ۲۳۰۷/۳،
چو لاله در قدح ۳۵۵۱/۴	چو پیراهن شوم ۲۹۴۸/۴، چو
چو لطف باد ۲۸۱۲/۴	پیر سالک ۲۹۰۶/۴، چو پیش
چو ماه روی تو ۲۷۱۹/۴	صبح روشن ۲۱۱۸/۳، چو جان
(قزوینی) ۴۱۰۱/۵، چو ماه نو ره	فدای لب ۱۷۹۸/۳، چو حافظ
چو مستعد نظر ۲۶۰۰/۳	در قناعت ۲۱۰۰/۳، چو خامه بر
چو مستم کرده‌ای ۳۸۵۵/۵	خط ۱۸۰۹/۳، چو خامه در ره
چو منصور از ۳۵۴۴/۴	(قزوینی) ← چو خامه بر خط،
چو من ماهی کلک ۲۴۲۴/۳	چو خسروان ملاحظت ۳۸۸۶/۵،
چو مهمان خراباتی ۴۱۳۱/۵	چو دام طره ۱۸۴۰/۳، چو در
چون آب روی لاله ۱۸۰۲/۳	دست است ۳۴۸۳/۴، چو در
چو نافه بر دل ۳۴۰۷/۴	گلزار ۳۲۰۵/۴، چو در میان
چون این گره ۱۰۹۱/۲	چو دست بر سر ۲۷۱۹/۴
چون باده باز ۲۸۴۲/۴	(قزوینی) ← چو دست در سر،
چون بر حافظ ۳۰۵۶/۴، چون به	چو دست در سر ۲۵۹۹/۳، چو
هنگام وفا (قزوینی) ۳۸۳۷/۵،	دل در زلف ۳۵۵۳/۴، چو ذره
چون پیاله دلم ۹۳۷/۲، چون پیر	گرچه ۳۱۳۶/۴، چو زر
شدی ۳۹۳۲/۵، چون ترا در گذر	عزیز وجود ۲۲۱۹/۳، چو سلک
چون تویی نرگس باغ ۳۱۹۳/۴	دُر ۳۹۴۵/۵، چو شاه‌دان چمن
(قزوینی) ← نرگس باغ نظر،	۳۵۹۳/۵، چو شد باغ روحانیان
چون چشم تو دل ۱۴۴۵/۲،	۴۱۳۷/۵، چو شمع صبحدم
چون حُسن عاقبت ۲۴۴۷/۳،	۱۹۸۵/۳، چو شمع هر که
چون دل من دمی ۲۱۴۷/۳،	۴۱۲۴/۵، چو طفلان تا کی
چون ز جام بیخودی ۴۰۰۰/۵،	۳۲۱۳/۴، چو عاشق می‌شدم
چون ز نسیم ۲۴۰۶/۳، چون	۱۸۳۷/۳، چو عطرسای شود
شمع نکورویی ۴۰۸۴/۵، چون	۳۶۰۵/۵، چو عندلیب فصاحت
شوم خاک ۳۶۱۵/۵، چون صبا	۳۶۰۶/۵، چو غنچه با لب
افتان و ۳۳۴۲/۴، چون صبا گفته	۳۳۳۲/۴، چو غنچه بر سرم
۲۲۸۴/۳، چون صبا مجموعه	۳۱۷۹/۴، چو غنچه گرچه
۳۳۰۳/۴، چون صوفیان به	۶۴۷/۱، ۲۹۰۶/۴، چو قسمت
حالت ۳۴۶۶/۴، چون طهارت	ازلی ۲۸۱۱/۴، چو کحل بینش
نبود ۲۵۸۹/۳، چون عمر تبه	ما ۷۴۶/۲، چوگان حکم در
۳۹۳۰/۵، چو غمت را	(قزوینی) ← چوگان کام در،
۳۴۴۷/۴، چو غنچه گل	چوگان کام در ۴۰۱۴/۵، چو گل
(رباعی) ۴۱۶۶/۵، چون فلک	
سیر ۳۱۴۱/۴، چون کاینات	
جمله ۳۴۰۷/۴، چون گل از	
نکته ۲۸۵۹/۴، چون گل و می	
دمی (قزوینی) ← چون دل من	
دمی، چون لاله می بین	
۳۴۲۰/۴، چون مصلحت‌اندیشی	
۳۹۳۱/۵، چون من خیال	
۳۹۲۴/۵، چون من شکسته‌ای	
۳۸۲۵/۵، چون من گدای	
۲۳۹۸/۳، چون می‌رود این	
۳۴۶۳/۴، چون نقش غم	
۱۱۵۴/۲، چو نقطه گفتمش	
۳۸۲۲/۵، چون نیست نماز	
۳۲۲۹/۴، چو هر خبر ۳۸۵۷/۵،	
چو هست آب ۳۷۶۲/۵، چو یار	
بر سر ۳۰۶۵/۴، چه باشد ار	
شود ۱۳۶۱/۲، چه بگویم که ترا	
۱۹۹۷/۳، چه جای شکر و	
۲۳۰۸/۳، چه جای صحبت	
۲۲۷۷/۳، چه جای گفته	
۲۸۱۷/۴، چه جای من که	
۱۱۱۰/۲، چه جورها که	
۲۷۰۳/۴، چه راه می‌زند	
۲۰۵۴/۳، چه ره بود ۲۷۵۱/۴،	
چه ساز بود ۱۰۲۱/۲، چه	
شکرهاست ۳۸۷۹/۵، چه عذر	
بخت ۱۸۴۴/۳، چه فتنه بود	
۲۸۳۰/۴، چه قیامت است	
۸۰۶/۲، چه کند کز پی ۱۷۷۲/۳،	
چه گردها که ۴۱۱۶/۵، چه	
گویمت که به میخانه ۱۱۲۲/۲،	
چه لطف بود که ۱۶۱۷/۲، چه	
مبارک سحری ۲۳۱۹/۳، چه	
مستی است ۲۰۵۳/۳، چه	
ملامت بود ۱۰۰۴/۲، چه ناله‌ها	

که ۲۰۷۳/۳، چه نسبت است به  
۷۳۰/۲، چه نقشا که ۳۷۳۶/۵،  
چيست اين سقف ۱۴۶۳/۲

## ح

حاشا که من از جور ۱۶۲۶/۲،  
حاشا که من به موسم ۳۳۳۸/۴،  
حاش لله که ۳۲۵۷/۴، حاصل  
کار که ۱۴۸۸/۲، حافظ آب رخ  
۳۴۷۸/۴، حافظ آن روز طربنامه  
۲۱۱۵/۳، حافظ ابنای زمان  
۲۳۴۷/۳، حافظا ترک جهان  
۱۲۰۵/۲، حافظا تکیه بر  
۳۳۲۳/۴، حافظا خلد برین  
۳۳۰۱/۴، حافظا در دل ۳۷۰۷/۵،  
حافظا در کنج ۲۸۰۴/۴، حافظا  
روز اجل ۱۵۲۰/۲، حافظ از  
آب ۳۵۳۰/۴، حافظ از باد خزان  
۱۰۳۲/۲، حافظ از بهر تو  
۲۱۹۴/۳، حافظ از جور تو  
۳۱۴۱/۴، حافظ از چشمه  
۲۶۰۷/۳، حافظ از حشمت  
۱۲۹۲/۲، حافظ از دست مده  
۹۴۷/۲، حافظ از دولت ۹۷۴/۲،  
حافظ از فقر ۳۸۹۲/۵، حافظ از  
مشرب ۲۸۸۱/۴، حافظ از  
معتقدان ۱۳۴۵/۲، حافظا سجده  
به ۴۰۰۷/۵، حافظ اسرار الهی  
۲۲۲۸/۳، حافظ اسیر زلف  
۳۴۰۷/۴، حافظا شاید اگر  
۳۱۸۴/۴، حافظا علم و ۲۵۹۰/۳،  
حافظ افتادگی از ۲۰۱۰/۳،  
حافظ اگر چه در ۳۶۸۱/۵، حافظ  
اگر سجده ۱۹۱۰/۳، حافظا گر  
مدد ۳۸۸۴/۵، حافظا گر نیروی

۲۳۸۷/۳، حافظا می خور و  
۸۴۵/۲، حافظ اینجا به ادب  
۱۲۷۱/۲، حافظ این خرقة بینداز  
۱۰۳۷/۲، حافظ این خرقة  
پشمینه ۳۴۳۵/۴، حافظ این  
خرقه که داری ۲۴۹۳/۳، حافظ  
این گوهر ۱۲۵۹/۲، حافظ ببر تو  
گوی ۱۵۳۷/۲، حافظ به پیش  
۳۱۲۸/۴، حافظ به حق قرآن  
۲۱۳۴/۳، حافظ بد است حال  
۱۳۳۷/۲، حافظ برو که بندگی  
۴۰۱۶/۵، حافظ به خود نبوشید  
۸۰۰/۲، حافظ به کوی میکده  
۲۵۹۸/۳، حافظ تو این دعا  
۱۵۸۰/۲، حافظ تو ختم کن  
۱۰۹۸/۲، حافظ جناب پیر  
۳۶۳۸/۵، حافظ چو آب  
۱۵۹۷/۲، حافظ چو ترک  
۲۲۸۷/۳، حافظ چو رفت  
۲۷۶۰/۴، حافظ چو ره ۳۴۶۸/۴،  
حافظ چو طالب آمد ۳۷۳۱/۵،  
حافظ چو نافه ۲۶۴۶/۴، حافظ  
چه شد ار ۱۰۶۴/۲، حافظ چه  
می نهی ۳۷۶۹/۵، حافظ حدیث  
سحرفریب ۳۷۵۷/۵، حافظ  
خلوت نشین ۲۲۳۱/۳، حافظ  
درین کمند ۳۶۴۹/۵، حافظ دگر  
چه می طلبی ۳۸۹۷/۵، حافظ  
دوام وصل ۲۴۵۳/۳، حافظ  
رسید موسم ۲۸۸۹/۴، حافظ ز  
شوق ۲۶۱۸/۴، حافظ سرود  
مجلس ۱۶۴۱/۲، حافظ شب  
هجران ۴۰۷۸/۵، حافظ شراب  
و شاهد ۱۶۴۹/۲، حافظ  
شکایت از ۲۷۹۶/۴، حافظ طمع  
برید ۳۵۷۹/۵، حافظ طمع مبر

۳۶۵۴/۵، حافظ عروس طبع  
۳۲۴۶/۴، حافظ که ساز  
۳۶۷۶/۵، حافظ که سر زلف  
۱۷۶۰/۳، حافظ که هوس  
۲۸۹۹/۴، حافظ گرت ز پند  
۱۶۸۲/۳، حافظ گمشده را  
۱۱۴۴/۲، حافظ لب لعلش  
۳۱۹۸/۴، حافظ مدار امید  
۳۹۲۷/۵، حافظم در محفلی  
۶۵۳/۱، ۳۳۴۴/۴، حافظ مرید  
جام می ۸۱۸/۲، حافظ مکن  
اندیشه ۴۰۸۲/۵، حافظ مکن  
شکایت ۳۹۲۵/۵، حافظ مکن  
ملامت ۱۹۷۳/۳، حافظم گفت  
۳۵۱۷/۴، حافظ نگشتی  
۳۵۳۴/۴، حافظ نه غلامیست  
۹۱۳/۲، حافظ وصال می طلبد  
۳۵۸۳/۵، حافظ هر آن که  
۱۰۸۳/۲، حال خونین دلان  
۲۸۴۴/۴، حال دل با تو ۱۱۹۵/۲،  
حال دلم ز خال ۳۵۲۸/۴،  
حال ما در فرقت ۴۴۰۱/۵،  
حالیا خانه برانداز ۲۸۰۴/۴،  
حالیا عشوه عشق ۱۴۲۹/۲،  
حالیا عشوه ناز ۲۳۹۰/۳،  
(قزوینی) ← حالیا عشوه  
عشق، حالیا مصلحت ۳۳۵۶/۴،  
حالی خیال وصلت ۳۹۱۲/۵،  
حالی درون پرده ۲۴۵۲/۳،  
حباب را چو ۲۶۰۱/۳،  
حباب وار براندازم ۱۷۹۶/۳،  
حبیب در غم (قزوینی) ← نگارا  
در غم، حجاب چهره جان  
۳۲۷۳/۴، حجاب دیده ادراک  
(قزوینی) ۳۵۹۰/۵، حجاب راه  
تویی ۲۶۰۴/۳، حدیث



آرزومندی ۳۳۵۷/۴، حدیث از مطرب و ۷۶۰/۲، حدیث توبه درین ۲۸۱۷/۴، حدیث چون و چرا ۳۹۶۰/۵، حدیث عشق ز حافظ ۱۹۵۴/۳، حدیث عشق که از ۲۵۶۵/۳، حدیث مدرسه و ۳۷۳۷/۵، حدیث مدعیان و ۱۲۱۷/۲، حدیث هول قیامت ۱۶۰۰/۲، حریم عشق را ۱۸۵۰/۳، حسب حالی ننوشتی ۲۳۱۱/۳، حسد چه می‌بری ۱۱۳۶/۲، حُسن بی‌پایان او ۲۴۷۴/۳، حُسنت به اتفاق ۱۵۸۲/۲، حسن تو همیشه ۱۷۴۴/۳، حسن خلقی ز خدا ۲۶۳۷/۴، حُسن روی تو (قزوینی) ← جلوه‌ای کرد رخت، حُسن فروشی گلم ۳۶۸۰/۵، حُسن مهرویان مجلس ۶۳۱/۱، حُشمت مبین و ۳۷۵۵/۵، حضور خلوت انس ۲۷۴۴/۴، حضوری گرهمی خواهی ۷۲۰/۲، حقا کزین غمان ۲۳۵۵/۳، حکایت شب هجران نه آن ۲۶۹۵/۴، حکایت شب هجران فرو گذاشته ۳۰۶۵/۴، حکایت لب شیرین ۱۳۰۶/۲، حکم مستوری و ۲۶۰۷/۳، حلاج بر سر دار ۳۰۹۱/۴، حلقه پیر مغان ۲۵۱۸/۳، حلقه توبه گر ۳۲۳۳/۴، حلقه زلفش تماشاخانه ۳۶۲۱/۵

## خ

خاتم جم را بشارت ۳۵۵۵/۴

خار ارچه جان ۳۷۸۴/۵، خاطر به دستِ تفرقه ۳۴۰۷/۴، خاطرت کی رقم ۴۰۱۱/۵، خاک ره آن یار ۱۶۲۳/۲، خاک کویت زحمت ۳۳۴۲/۴، خاک کوی تو ۳۴۷۶/۴، خاک وجود ما ۲۲۵۲/۳، خاکیان بی‌بهره‌اند ۴۱۴۹/۵، خال شیرین که بران ۱۳۴۱/۲، خال مشکین که بدان (قزوینی) ← خال شیرین که بران، خامانِ ره نرفته ۳۸۰۵/۵، خامی و ساده‌دلی ۲۷۷۱/۴، خان بن خان و ۳۹۶۳/۵، خانه خالی کن ۲۴۷۵/۳، ختم کن حافظ ۳۶۱۷/۵، خدا چو صورت ۱۰۸۵/۲، خدا را ای رقیب ۳۲۰۴/۴، خدا را ای نصیحتگو ۲۰۷۹/۳، خدا را بر من ۳۸۰۱/۵، خدا را داد من ۱۸۰۵/۳، خدا را رحمی ۱۸۴۳/۳، خدا را محاسب ۲۰۸۵/۳، خدا زان خرقه ۲۲۰۰/۳، خدا واقف که ۴۰۲۰/۵، خدای را به می‌ام ۳۹۲۱/۵، خدای را مددی ای دلیل ۲۶۶۲/۴، خدای را مددی ای رفیق ۳۲۱۶/۴، خراب‌تر ز دل ۳۰۸۶/۴، خرد ز پیری ۳۲۱۶/۴، خرد که قید ۳۷۳۵/۵، خرد که ملهم ۳۷۱۱/۵، خرقه پوشان دگر ۲۳۰۰/۳، خرقه زهد مرا ۹۳۶/۲، خرقه زهد و جام ۳۶۶۶/۵، خرم آن روز کزین مرحله ۳۱۸۴/۴، خرم آن روز کزین منزل

۳۳۸۲/۴، خرم آن روز که با ۲۷۸۳/۴، خرم دل او ۲۰۷۶/۳، خزینه‌داری میراث‌خوارگان ۳۷۶۲/۵، خزینه دل حافظ ۱۵۰۷/۲، خسرتگان را چو ۲۵۸۸/۳، خسرو حافظ درگاه‌نشین ۱۸۷۳/۳، خسروا گوی فلک ۱۷۴۸/۳، خشت زیر سر ۴۰۴۵/۵، خشک شد بیخ ۳۴۹۵/۴، خط ساقی گر ۲۱۶۰/۳، خط عذار یار ۳۶۷۲/۵، خط عذار یار (توضیح درباره ردیف و قافیه غزل) ۶۹۴/۱، خفته بر سنجاب ۹۰۱/۲، خلاص حافظ از ۲۴۳۵/۳، خلوت دل نیست (قزوینی) ← منظر دل نیست، خلوت گزیده را ۱۰۹۲/۲، خلوت گزیده را (تحلیلی از کل غزل) ۶۴/۱، خم ابروی تو در ۱۸۸۶/۳، خم زلف تو دام ۱۳۱۳/۲، خم شکن نمی‌داند ۳۹۷۰/۵، خموش حافظ و این ۱۲۱۸/۲، خمها همه در جوش ۱۱۷۰/۲، خمی که ابروی ۹۱۵/۲، خنده جام می و ۹۸۲/۲، خنده و گریه ۳۵۱۶/۴، خنک نسیم ۳۶۸۹/۵، خنگ چوگانی ۳۵۵۷/۴، خواب آن نرگس ۴۰۸۹/۵، خواب بیداران بیستی ۳۷۷۵/۵، خوابم بشد از دیده ۹۰۸/۲، خواب و خورت ۴۰۴۰/۵، خواهم از زلف ۳۳۷۲/۴، خواهم اندر عقبش ۲۷۰۶/۴، خواهم شدن به بستان ۳۵۶۴/۴، خواهم شدن به کوی ۱۵۹۱/۲، خواهم که پیش

خواهی که برنخیزد ۱۶۴۷/۲، خواهی که سخت و ۲۲۸۶/۳، خوبان پارسى گو ۲۹۹۶/۴، خود را بکش ۷۹۹/۲، ۴۳۹۹/۵، خود را بکشد، ای (قزوینی) ← خود را بکشد، خود را بکشد ۲۵۷۷/۳، گرفتم کافکنم ۲۵۸۴/۳، خورده‌ام تیر فلک ۳۳۱۸/۴، خورشید چو آن ۳۰۷۴/۴، خورشید خاوری ۲۵۹۷/۳، خورشید می ز مشرق ۳۵۸۴/۵، خوش آمد گل ۲۱۸۰/۳، خوشا آن دم ۳۲۱۳/۴، خوشا دلی که مدام ۲۶۲۰/۴، خوشا دمی که درآیی ۳۹۴۴/۵، خوش است خلوت ۲۱۶۲/۳، خوشا نماز و ۱۹۵۶/۳، خوش برآ با ۲۴۶۰/۳، خوش برانیم جهان (قزوینی) ۳۵۰۳/۴، خوش بسوز از ۳۱۲۱/۴، خوش بود حال ۳۱۷۰/۴، خوش بود گر محک ۲۱۵۸/۳، خوش بود لب آب ۲۵۷۷/۳، خوش بود وقت (قزوینی) ← خوش بود حال، خوش بودی ار ۳۸۰۵/۵، خوش به جای ۳۵۵۵/۴، خوشتر ز عیش و ۱۴۰۴/۲، خوش عروسیست ۱۷۸۳/۳، خوش کرد یاوری ۳۸۴۶/۵، خوش گرفتند حریفان ۲۳۴۵/۳، خوش آمد که سحر ۳۳۹۵/۴، خوش می دهد نشان ۱۵۳/۱، ۱۳۶۶/۲، خوش می کنم به باده ۲۷۳۴/۴، خوش نازکانه می چمی ۳۷۵۳/۵، خوش وقت بورای ۴۰۳۶/۵، خوش هواییست

خون پیاله خور ۳۴۹۳/۴، خون خور و خامش ۴۰۰۳/۵، خون شد دلم از حسرت ۲۸۹۹/۴، خون شد دلم به یاد ۱۷۰۲/۳، خوی کرده می خرامد ۲۶۱۷/۴، خیال آب خضر ۲۲۱۷/۳، خیال تیغ تو ۳۹۸۸/۵، خیال چنبر زلفش ۳۹۸۲/۵، خیال حوصله بحر ۲۹۸۸/۴، خیال خال تو (قزوینی) ۲۸۶۷/۴، خیال روی تو چون ۳۲۵۱/۴، خیال روی تو در کارگاه ۳۱۷۸/۴، خیال روی تو در هر طریق ۱۰۳۹/۲، خیال زلف تو پختن ۱۴۲۰/۲، خیال زلف تو گفتا ۱۷۹۸/۳، خیال شهبازی ۲۱۲۰/۳، خیال نقش تو در (قزوینی) ← خیال روی تو در، خیز تا از در ۳۴۴۴/۴، خیز تا بر کلک ۱۵۲۴/۲، خیز تا خاطر ۳۹۴۷/۵، خیز تا خرقة ۳۴۷۰/۴، خیز که شمع صبحدم ۳۶۸۰/۵، خیز و بالا بنما ۳۲۴۱/۴، خیز و در کاسه ۲۸۵۲/۴

## د

داده‌ام باز نظر ۲۳۸۲/۳، دارای جهان نصرت ۳۰۷۱/۴، دارم از لطف ۳۱۶۱/۴، دارم امید برین ۲۷۰۵/۴، دارم امید عاطفتی ۱۳۳۴/۲، دارم عجب ز نقش ۱۳۳۷/۲، دارم من از فراقش ۳۷۳۱/۵، داستان در پرده ۳۴۱۲/۴، داشتم دلقی و

دام سخت است ۲۳۰۱/۳، دامن دوست به صد ۳۴۴۲/۴، دامن کشان همی شد ۱۹۹۳/۳، دامن مفشان ۳۱۹۷/۴، دامنی گرچاک ۶۷۴/۱، دانست که خواهد شدندم ۱۷۵۳/۳، دانم دلت ببخشد ۴۰۵۰/۵، دانم سر آرد ۳۲۹۳/۴، دانم که بگذرد ۱۳۳۶/۲، دانی که چيست ۲۴۷۷/۳، داور داراشکوه ۳۵۶۴/۴، دایم به لطف دایه (قزوینی) ← دایم به لطف طبع، دایم به لطف طبع ۳۵۷۹/۵، گل این ۴۰۷۴/۵، در آب و رنگ ۲۱۲۱/۳، در آتش ارخیال ۳۷۹۹/۵، ۴۴۰۲/۵، در آرزوی خاک ۳۷۹۸/۵، در آستان جانان ۳۷۸۳/۵، در آستین جان (قزوینی) ← در آستین کام، در آستین کام ۴۰۱۴/۵، در آستین مرقع ۱۱۸۸/۲، در آسمان نه عجب ۷۸۱/۲، در آمدی ز درم ۳۸۱۹/۵، در آن چمن ۳۸۸۷/۵، در آن شمایل ۳۸۳۱/۵، در آن مقام ۴۰۶۴/۵، در ازل بست دلم ۴۰۹۹/۵، در ازل پرتو ۲۱۰۴/۳، در ازل داده‌ست ۲۸۶۳/۴، در ازل هرکو ۲۵۸۳/۳، دران بساط که حُسن ۱۷۴۲/۳، در انتظار خدنگش ۲۷۰۰/۴، در اندرون من ۳۷۶۸/۵، دران زمین که ۱۰۱۲/۲، دران هوس که ۱۴۱۷/۲، در اوج ناز و ۲۲۴۶/۳، ۳۶۴۷/۵

- در این شب سیاهم ۱۶۵۸/۳، در بحر فتادهام ۲۰۷۶/۳، در بحر مائی ۴۰۰۲/۵، در بزم دور ۸۱۳/۲، در بوستان حریفان ۳۸۲۵/۵، در بیابان گر ۲۸۰۳/۴، در پس آینه ۳۵۱۵/۴، در پیش شاه (قزوینی) ← در صدر خواجه، در تاب توبه ۱۵۶۰/۲، در تیره شب ۴۰۸۱/۵، در جاه عشق ۳۲۸۴/۴، درج محبت ۳۵۳۳/۴، در چشم پرخمار ۳۵۷۸/۵، در چمن هر ورقی ۳۸۸۳/۵، در چنین موسمی ۸۹۴/۲، در چین زلفش ۳۶۴۸/۵، در چین طره ۱۷۰۱/۳، در حریم عشق ۲۹۷۱/۴، در حشمت سلیمان ۴۰۴۸/۵، در حق من لب ۳۶۲۹/۵، در حکمت سلیمان (قزوینی) ← در حشمت سلیمان، در حلقه گل و مل ۷۸۷/۲، در خانه نگنجد ۲۱۲۹/۳، درخت دوستی بنشان ۴۶۸/۱، ۱۸۰۱/۳، در خرابات طریقت ما (قزوینی) ← در خرابات مغان ما نیز، در خرابات مغان گر گذر ۳۲۳۲/۴، در خرابات مغان ما نیز ۸۵۲/۲، در خرابات مغان نور ۳۳۷۰/۴، در خرقه ازین بیش ۳۴۶۳/۴، در خرقه چو آتش ۲۸۹۸/۴، در خرقه زن آتش ۱۶۲۶/۲، خلاف آمد (قزوینی) ← از خلاف آمد، در خم زلف تو آن خال ۱۱۴۰/۲، در خم زلف تو آویخت ۱۷۷۳/۳، در خیال این همه ۱۹۱۹/۳، در داکه ازان ۱۷۵۷/۳، در دایره قسمت ۴۰۷۷/۵، درد عشق ارچه (قزوینی) ۴۰۹۰/۵، درد عشقی کشیدهام ۲۸۹۱/۴، در دفتر طیب ۲۸۸۸/۴، در دل ندهم ره ۳۴۶۳/۴، دردم از یار ۳۴۱۱/۴، دردمندان بلا ۴۰۰۶/۵، دردمندی من سوخته ۱۴۹۷/۲، دردم نهفته به ۲۴۴۳/۳، در ده به یاد حاتم ۳۷۵۵/۵، در دیر مغان آمد ۹۸۵/۲، در راه عشق مرحله ۱۶۳۳/۲، در راه عشق و سوسه ۳۵۹۸/۵، در راه ما شکسته دلی ۱۱۵۴/۲، در روی خود تفرج ۱۶۳۹/۲، در ره او چو قلم ۳۳۸۴/۴، در ره عشق از آن سوی ۳۱۳۳/۴، در ره عشق ز سیلاب ۲۹۷۷/۴، در ره منزل لیلی ۳۸۹۰/۵، در ره نفس ۳۴۹۷/۴، در زلف چون کمندش ۱۶۵۶/۳، در زوایای طربخانه ۳۰۰۶/۴، در سرای مغان ۳۷۰۸/۵، در سماع آی ۲۸۲۲/۴، در سه سال آنچه ۴۱۶۱/۵، در شأن من ۳۲۸۶/۴، در شاهراه جاه ۳۸۴۷/۵، در شب قدر ۲۵۲۶/۳، در شب هجران ۳۰۱۷/۴، در صدر خواجه ۳۶۴۹/۵، در صومعه زاهد ۱۴۴۷/۲، در طریقت رنجش ۱۵۵۷/۲، در طریقت هرچه پیش ۱۴۶۰/۲، در عشق خانقاه ۱۳۸۳/۲، در عهد پادشاه ۲۹۶۲/۴، در عیش نقد کوش ۸۱۳/۲، در عین گوشه گیری ۳۱۰۰/۴، در کارخانه ای که ۲۳۵۷/۳، در کار گلاب ۲۱۷۶/۳، در کعبه کوی تو ۱۱۷۹/۲، در کمینگاه نظر ۲۷۶۵/۴، در کنج دماغم ۱۰۶۳/۲، در کوی نیکنامی ۷۹۳/۲، در گلستان ارم ۱۵۴۱/۲، در گوشه سلامت ۳۷۸۴/۵، در لب تشنه ۲۸۲۰/۴، در مذهب طریقت ۳۷۸۳/۵، در مسجد و میخانه ۳۲۲۹/۴، در مصطفی عشق ۳۷۹۰/۵، در مقامات طریقت ۲۵۵۵/۳، در مکتب حقایق ۴۰۳۹/۵، در میخانه ام بگشا ۳۴۵۹/۴، در میخانه بسته اند ۸۹۴/۲، در نظربازی ما ۲۴۰۹/۳، در نعل سمند او ۹۸۵/۲، در نمازم خم ابروی ۲۲۶۱/۳، در نمی گیرد نیاز و ۱۵۲۴/۲، در نهانخانه عشرت ۳۱۹۹/۴، در نیل غم ۳۱۰۷/۴، در وفای عشق ۳۰۱۲/۴، درون خلوت کزوبیان ۴۱۱۸/۵، درونم خون شد ۳۹۰۲/۵، درونها تیره شد ۴۰۲۰/۵، در وهم می نگنجد ۳۹۲۳/۵، درویش ران باشد ۲۱۳۰/۳، درویش مکن ناله ۱۶۲۵/۲، درویش نمی پرسی و ۹۰۸/۲، در همه دیر مغان ۴۰۵۰/۵، در هوای لب ۳۷۱۷/۵، در یاست مجلس او ۲۲۵۶/۳، دریا و کوه ۳۱۲۷/۴، دریای اخضر فلک ۸۷۶/۲، دریغا عیش شبگیری ۳۹۸۱/۵، دریغ قافله امن ۲۱۴۲/۳، دریغ قافله عمر (قزوینی) ← دریغ قافله امن، دریغ و درد که ۲۲۴۳/۳، درین بازار اگر ۳۸۱۱/۵، درین چمن

چو درآید (قزوینی) ← بدین  
چمن چو درآید، درین چمن  
گل بی خار ۱۳۹۵/۲، درین  
حضرت چو ۲۴۲۴/۳، درین  
خرقه بسی ۳۵۴۳/۴، درین خیال  
به سر ۲۷۱۲/۴، درین رباط دو  
در ۹۵۵/۲، درین زمانه رفیقی  
۱۲۲۳/۲، درین ظلمت سرا  
۴۱۵۷/۵، درین غوغا که کس  
۳۲۱۳/۴، درین مقام مجازی  
۲۸۳۷/۴، دست از طـلب  
۲۶۹۰/۴، دست از مس ۴۰۴۰/۵،  
دست ترا به ابر ۴۱۱۲/۵، دست  
در حلقه ۱۹۹۱/۳، دسترنج تو  
همان به ۳۵۶۳/۴، دشمن به  
قصد حافظ ۱۳۷۲/۲، دعاگوی  
غریبان ۳۹۲۰/۵، دَع التکاسل  
تَغْنَم ۳۹۰۷/۵، دعای  
گوشه نشینان ۳۸۵۶/۵، دفتر  
دانش ما ۲۵۰۳/۳، دگر بقیه  
ابدال ۴۱۴۵/۵، دگر به صید حرم  
۲۹۰۳/۴، دگر حور و پری  
۳۶۷۰/۵، دگر ز منزل ۲۸۸۳/۴،  
دگر شهشه دانش ۴۱۴۶/۵، دگر  
مرئی اسلام ۴۱۴۵/۵، دلا بسوز  
که ۲۳۶۳/۳، دلا چو پیر  
۲۶۰۲/۳، دلا دانی که این  
(قطعه) ۴۱۵۷/۵، دلا دلالت  
خیرت ۲۹۵۸/۴، دل از جواهر  
۳۰۸۵/۴، دلا ز رنج حسودان  
(قزوینی) ← دلا ز طعن  
حسودان، دلا ز طعن حسودان  
۲۱۴۳/۳، دل از کرشمه ۲۵۶۶/۳،  
دلا ز نور ۲۰۳۴/۳، دلا مباش  
چنین ۲۶۲۲/۴، دلا معاش چنان  
کن ۱۸۵۸/۳، دلا منال ز بیداد

۱۱۱۸/۲، دلا همیشه وزن  
۳۸۲۲/۵، دل ببردی و بحل  
(قزوینی) ← دل ربودی و  
بحل، دل بدان رود ۳۶۳۰/۵،  
دلبر آسایش ما (قزوینی) ←  
لطفش آسایش ما، دلبر از ما به  
صد ۳۴۴۱/۴، دلبر برفت و  
۲۰۴۹/۳، دلبر که جان ۲۳۹۶/۳،  
دل برگرفته بودم ۲۷۵۸/۴، دلبرم  
شاهد و ۲۹۸۳/۴، دلبرم عزم  
سفر ۱۳۴۳/۲، دل به امید روی  
او (قزوینی) ← دل به امید  
وصل تو، دل به امید وصل تو  
۲۴۰۳/۳، دل به رغبت ۲۸۷۸/۴،  
دل بیمار شد از ۳۴۹۵/۴، دل  
چو از پیر ۲۵۳۰/۳، دل چو  
پرگار ۲۵۰۴/۳، دل حافظ شد  
اندر ۳۸۰۳/۵، دل خرابی می کند  
۸۸۳/۲، دل خسته من ۴۰۶۹/۵،  
دل داده ام به یاری ۳۱۰۰/۴،  
دلدار که گفتا ۲۸۹۸/۴، دل در  
جهان ۲۷۵۸/۴، دل دیوانه ازان  
۳۳۰۹/۴، دل راکه مرده  
۱۵۶۳/۲، دل ربودی و بحل  
۳۸۳۹/۵، دل رفت و دیـده  
۳۹۱۲/۵، دل ز ناوک ۶۷۲/۱،  
۳۹۷۱/۵، دل سراپرده ۱۳۵۰/۲،  
دلش به ناله ۱۴۲۶/۲، دل  
شکسته حافظ ۱۸۱۱/۳، دل  
صنوبریم ۱۳۵۹/۲، دل ضعیفم  
ازان ۱۹۳۹/۳، دلفریبان نباتی  
۲۲۶۴/۳، دلق حافظ به چه  
۲۷۷۲/۴، دلق و سـجاده  
۲۱۶۱/۳، دل کز طواف ۲۸۴۱/۴،  
دل که آینه ۴۰۵۲/۵، دل که از  
ناوک ۲۵۳۹/۳، دل گشاده دار

۳۹۹۹/۵، دل گفت فروکش  
۲۵۷۴/۳، دل گفت وصالش  
۱۵۴۸/۲، دل ما به دور ۱۸۱۴/۳،  
دل ما را که ز مار ۲۸۵۴/۴، دلم  
از پرده بشد ۲۷۶۷/۴، ۳۴۹۸/۴،  
دلم از وحشت ۳۳۸۳/۴، دلم  
امید فراوان ۱۲۲۸/۲، دلم بجو  
که قدت ۱۳۰۷/۲، دلم به حلقه  
۱۹۵۸/۳، دلم جز مهر ۲۰۷۸/۳،  
دلم خزانه اسرار (قزوینی) ←  
دلم خزینه اسرار، دلم خزینه  
اسرار ۱۷۹۲/۳، دلم را مشکن  
۳۵۵۳/۴، دلم ربه—وده  
لولی و شـیست ۲۸۶۵/۴، دلم  
رمیده شد ۲۹۸۷/۴، دلم رمیده  
لولی و شیست (قزوینی) ← دلم  
ربوده لولی و شیست، دلم ز پرده  
برون ۱۰۱۳/۲، دلم ز حلقه  
(قزوینی) ← دلم به حلقه، دلم  
ز صومعه بگرفت ۷۳۲/۲، دلم ز  
نرگس ۱۲۴۷/۲، دلم که لاف  
۱۸۲۴/۳، دلم گرفت ز سالوس  
۳۹۵۵/۵، دل می رود ز دستم  
۷۸۴/۲، دل می رود ز دستم  
(توضیح درباره قوافی کل  
غزل) ۶۹۱/۱، دل نشان شد سخنم  
۱۸۸۷/۳، دل و دینم شد  
۱۰۳۴/۲، دلها همه در چاه  
۴۱۶۶/۵، دلی که غیب نمای  
۱۸۲۰/۳، دم از ممالک ۳۸۳۲/۵،  
دُموعی بعدگم ۳۹۰۳/۵، دمی  
باغم ۲۰۹۸/۳، دوام عمر و ملک  
۲۱۲۶/۳، دوام عیش و ۳۹۵۷/۵،  
دوای درد خود ۱۴۰۱/۲، دوای  
درد عاشق (قزوینی) ۲۴۲۳/۳،  
دوتا شد قامت ۱۶۷۶/۳، دو

چشم شوخ تو (قزوینی) ۴۰۹۴/۵، دور از رخ او ۱۵۴۸/۲، دور از رخ تو (قزوینی) ← دور از رخ او، دور است سر آب ۹۱۰/۲، دوران چو می نویسد ۳۵۳۸/۴، دوران همی نویسد (قزوینی) ← دوران چو می نویسد، دور مجنون گذشت ۱۳۵۷/۲، دوستان جان داده ام ۳۶۱۷/۵، دوستان دختر رز ۲۰۰۵/۳، دوستان در پرده (قزوینی) ← داستان در پرده، دوستان عیب من ۳۵۱۶/۴، دوستان عیب نظربازی ۳۳۷۳/۴، دوست گو یار ۲۸۲۶/۴، دوش آگهی ز یار ۱۷۰۰/۳، دوش از جناب ۲۲۵۲/۳، دوش از مسجد سوی ۸۴۶/۲، دوش ازین غصه ۲۱۵۵/۳، دوش باد از سر (قزوینی) ۴۰۹۰/۵، دوش با من گفت پنهان (قزوینی) ← دوش پنهان گفت با من، دوش بیماری چشم ۳۱۳۰/۴، دوش پنهان گفت با من ۲۹۶۹/۴، دوش در حلقه ما ۲۵۳۸/۳، دوش دیدم که ملایک ۲۳۲۷/۳، دوش رفتم به در ۳۷۱۶/۵، دوش سودای رخس ۳۳۲۵/۴، دوش گفتم بکنند ۲۳۸۱/۳، دوش لعلت عشوه ای ۳۳۰۶/۴، دوش لعلش عشوه ای (قزوینی) ← دوش لعلت عشوه ای، دوش می آمد و ۲۵۴۴/۳، دوش می گفت به مزگان ۲۷۷۸/۴، دوش می گفت که حافظ ۳۱۹۳/۴، دوش وقت

سحر ۲۳۱۶/۳، دولت آن است ۱۴۹۱/۲، دولت از مرغ ۲۵۸۹/۳، دولت صحبت آن ۱۴۳۰/۲، دولت عشق بین ۳۶۶۵/۵، دولت فقر خدایا ۱۲۸۹/۲، دو نصیحت کنمت ۴۰۳۱/۵، دو یار زیبرک (قزوینی) ← دو یار نازک، دو یار نازک ۳۹۹۱/۵، دهان تنگ شیرینت ۱۸۵۰/۳، دهان شهد تو (قزوینی) ۴۰۹۴/۵، دهان یار که ۲۵۶۷/۳، ده روزه مهر ۷۸۷/۲، دهقان سالخورده ۴۰۳۷/۵، دی پیر می فروش ۱۶۷۹/۳، دیدار شد میسر ۳۴۰۲/۴، دی در گذار ۲۷۹۰/۴، دیدم به خواب خوش ۲۵۶۹/۳، دیدم به خواب دوش ۳۸۰۴/۵، دیدمش خرم و ۲۰۱۵/۳، دیدن روی ترا (قزوینی) دیدن لعل ترا، دیدن لعل ترا ۱۲۸۷/۲، دیده دریا کنم ۳۳۱۲/۴، دیده رادستگه ۲۳۸۱/۳، دیده ها در طلب ۳۵۴۰/۴، دیدی آن فقهه ۲۵۳۶/۳، دیدی ای دل که غم ۲۰۰۰/۳، دیدی دلا که آخر ۳۶۰۹/۵، دیدی که یار جز ۱۵۳۴/۲، دیر است که دلدار ۱۷۵۲/۳، دیشب به سلیل ۳۱۶۳/۴، دیشب گله زلفت ۴۰۷۴/۵، دیشب گله زلفش (قزوینی) ← دیشب گله زلفت، دی عزیزی گفت ۲۵۸۶/۳، دیگران قرعه قسمت ۲۱۱۳/۳، دیگر ز شاخ ۲۷۹۴/۴، دیگر مکن نصیحت (قزوینی) ←

دیگر مگو نصیحت، دیگر مگو نصیحت ۱۵۶۶/۲، دی گفت طیب ۱۵۵۳/۲، دی گله ای ز طره اش (قزوینی) ۲۴۰۲/۳، دی وعده داد و صلح ۱۱۵۴/۲

## ذ

ذخیره ای بنه از ۳۷۶۱/۵، ذره کاخ رتبت ۴۱۴۵/۵، ذره خاکم و ۳۳۹۴/۴، ذره راتنا نبود ۲۶۴۰/۴، ذکر رخ و زلف ۱۸۳۲/۳، ذوقی چنان ندارد ۱۸۹۹/۳

## ر

راز درون پرده ۸۱۰/۲، راز سربسته ما ۲۷۸۳/۴، راست چون سوسن ۲۵۲۹/۳، راستی خاتم فیروزه ۲۵۳۱/۳، راه تو چه راهیست ۱۰۶۲/۲، راه دل عشاق ۹۰۸/۲، راهم شراب لعل ۲۹۱۳/۴، راهی بزن که آهی ۲۱۲۷/۳، راهیست راه عشق ۱۴۷۱/۲، رایت سلطان گل ۳۵۵۴/۴، رباب و چنگ ۲۷۴۵/۴، ربیع العمر فی ۳۹۰۲/۵، رتبت دانش حافظ ۳۱۳۵/۴، رحم آبر دل ۳۹۲۵/۵، رحمان لایموت (قطعه) ۴۱۴۴/۵، رحم کن بر من ۳۱۴۱/۴، رخ برافروز ۳۱۴۰/۴، رخ تو در دلم ۱۳۲۳/۲، رسم بدعهدی ایام ۲۲۸۳/۳، رسم عاشق کشی ۲۵۴۴/۳، رسید

موسم آن ۱۸۲۲/۳، رشته تسبیح  
 ۲۵۲۵/۳، رشته صبرم ۳۰۱۳/۴،  
 رضا به داده بده ۱۱۲۹/۲، رطل  
 گرانم ده ۱۹۰۷/۳، رفتم به باغ  
 ۳۹۲۷/۵، رفته گیر از برم  
 ۲۸۲۸/۴، رفیق خیل خیالیم  
 ۳۰۳۱/۴، رقص بر شعر  
 ۲۳۴۷/۳، رقصیدن سرو و  
 ۲۱۸۷/۳، رقم مغلظه بر  
 ۳۵۰۰/۴، رقیبان غافل و  
 ۳۶۶۸/۵، رقیب سرزنشها کرد  
 ۲۰۹۹/۳، رموز سرّانا الحق  
 ۴۱۱۹/۵، رموز مستی و رندی  
 ۳۳۶۴/۴، رندان تشنه لب را  
 ۱۶۵۳/۳، رند عالمسوز را  
 ۲۹۱۷/۴، رندی آموز و  
 ۲۶۳۴/۴، رندی نشسته بر  
 ۴۱۵۰/۵، رنگ تزویر پیش  
 ۳۵۲۳/۴، رواست نرگس مست  
 ۳۰۸۱/۴، رواق منظر چشم  
 ۱۱۰۲/۲، رومدارخدایا  
 ۲۱۶۴/۳، روان گوشه گیران  
 ۳۶۶۹/۵، رو بر رهش ۲۰۴۶/۳،  
 رود به خواب ۳۰۴۹/۴، روز  
 ازل از کلک ۳۰۷۳/۴، روز اوّل  
 رفت ۲۸۶۱/۴، روز اول که سر  
 ۱۴۵۷/۲، روز در کسب  
 ۲۰۹۰/۳، روزگاریست که دل  
 ۲۷۷۲/۴، روزگاریست که  
 سودای ۱۲۸۶/۲، روزگاری شد  
 که ۳۳۴۱/۴، روز مرگم نفسی  
 وعده ۲۷۷۷/۴، روز مرگم نفسی  
 مهلت ۳۲۴۲/۴، روز نخست  
 چون ۳۴۶۵/۴، روزها رفت که  
 ۳۹۳۵/۵، روز هجران و  
 ۲۲۰۳/۳، روزه هرچند که

۳۹۳۵/۵، روزه یکسو شد  
 ۱۰۰۳/۲، روزی که چرخ  
 ۳۵۸۵/۵، روشنی طلعت تو  
 ۱۹۰۶/۳، روضه خلد برین  
 ۱۲۶۱/۲، روندگان طریقت ره  
 ۲۸۲۹/۴، روی بنمای و مرا  
 ۲۸۲۰/۴، روی بنمای و وجود  
 ۲۷۷۴/۴، روی تو کس ندید  
 ۱۳۸۲/۲، روی تو مگر آینه  
 ۱۴۴۱/۲، روی جانان طلبی  
 ۴۰۳۱/۵، روی خاکس و  
 ۱۹۷۸/۳، روی خوب است  
 ۱۳۴۴/۲، روی خوبت آیتی  
 ۸۶۶/۲، روی رنگین را ۳۶۱۶/۵،  
 روی مقصود که ۱۲۷۱/۲، روی  
 نگار در نظرم ۳۱۶۵/۴، رهرو  
 منزل عشقیم ۳۴۳۰/۴، ره نبردم  
 به مقصود ۲۳۹۱/۳

## ز

ز آستین طبیبان ۲۹۹۱/۴، ز  
 آفتاب قدح ۳۳۷۷/۴، زاتحاد  
 هیولا ۴۱۲۴/۵، زاتش وادی  
 آیمَن ۲۷۱۵/۴، زاخترم نظری  
 ۲۵۶۶/۳، زان باده که در  
 ۲۸۹۶/۴، زانجا که پرده پوشی  
 ۲۷۵۹/۴، زانجا که رسم  
 ۳۵۸۳/۵، زانجا که فیض  
 ۳۱۲۳/۴، زان روز بر دلم  
 ۳۱۷۷/۴، زان طره پرپیچ  
 ۲۳۹۸/۳، زانقلاب زمانه  
 ۱۶۸۷/۳، زان می عشق  
 ۳۹۳۴/۵، زان می که داد  
 ۳۷۵۵/۵، زان یسار دلنوازم  
 ۱۶۵۱/۳، زاهد ار راه ۲۱۵۲/۳،

زاهد ار رندی حافظ ۶۷۴/۱،  
 ۲۴۱۷/۳، زاهد از کسوجه  
 ۲۳۱۳/۳، زاهد از ما ۲۸۹۴/۴،  
 زاهد اگر به حور ۲۷۹۵/۴، زاهد  
 ایمن مشو ۱۴۹۷/۲، زاهد برو که  
 ۳۴۰۲/۴، زاهد پشیمان را  
 ۳۹۷۵/۵، زاهد چو از نماز  
 ۳۶۱۲/۵، زاهد خام که ۲۰۹۲/۳،  
 زاهد خلوت نشین (قزوینی) ←  
 حافظ خلوت نشین، زاهد دهم  
 پند ۲۴۴۱/۲، زاهد شراب کوثر  
 ۱۴۱۳/۲، زاهد ظاهرپرست  
 ۱۴۵۹/۲، زاهد غرور داشت  
 ۱۵۶۳/۲، زاهد و عجب  
 ۲۱۵۴/۳، زباده هیچت  
 ۱۸۱۱/۳، زبانت درکش  
 ۳۷۶۶/۵، زبان کلک تو ۹۶۲/۲،  
 زبان مور به آصف ۹۹۴/۲، زبان  
 ناطقه در ۱۳۲۸/۲، زبخت خفته  
 ۲۳۶۷/۳، زبس که شد ۲۷۱۲/۴،  
 زبنفشه تاب ۱۸۱۷/۳، زبور  
 عشق نوازی ۲۹۰۲/۴، زیبخودی  
 طلب ۱۳۱۰/۲، زبیم غارت  
 ۲۰۶۲/۳، زپادشاه و گدا  
 ۱۳۰۰/۲، ز پرده کاج ۳۸۱۶/۵، ز  
 پرده کاش (قزوینی) ← ز پرده  
 کاج، ز پرده ناله ۳۸۱۹/۵، ز  
 تاب آتش ۳۳۵۳/۴، ز جام گل  
 دگر (قزوینی) ۳۸۶۷/۵، ز جور  
 چرخ چو ۲۸۵۱/۴، زجیب  
 خرقة ۱۸۲۶/۳، زچشمت جان  
 ۱۸۳۸/۳، زچشم شوخ تو  
 ۱۳۱۴/۲، زچشم لعل رمّانی  
 ۲۴۲۲/۳، زچشم من بپرس  
 ۳۱۸۹/۴، زچنگ زهره  
 ۳۲۲۱/۴، زچین زلف کمندت

(قزوینی) ۴۰۹۶/۵، ز حسرت  
لب شیرین ۱۶۹۳/۳، ز خاک  
پای تو ۳۹۰۷/۵، ز خانقاه به  
میخانه ۲۲۷۷/۳، ز خط صد  
۳۹۲۰/۵، ز خط یار بیاموز  
۳۵۷۰/۵، ز خوف هجرم  
۱۸۴۱/۳، ز خون که رفت  
۳۰۸۰/۴، ز درد دوست  
۱۵۸۶/۳، ز در درآی ۳۵۸۸/۵  
دست جور تو ۱۰۹۱/۲، زدست  
شاهد ۲۴۹۷/۳، زدست کوتاه  
۳۱۸۸/۴، زد دل برآمد ۲۷۱۱/۴  
زد دلبری نتوان لاف ۴۱۱۵/۵  
دور باد ۱۳۰۷/۲، زدوستان تو  
۳۶۹۰/۵، زدیده ام شده  
۴۰۹۶/۵، زدیده خون بچکاند  
۲۳۷۸/۳، زر از بهای می  
۱۸۲۴/۳، ز راه میکرده ۲۲۱۷/۳  
زردرویی می کشم ۳۳۲۶/۴  
رقیب دیوسیرت ۸۰۲/۲، ز رنگ  
باد بهشوییم ۱۱۸۹/۲، ز روی  
دوست دل ۷۴۵/۲، ز روی  
دوست مرا ۳۳۳۰/۴، ز روی  
ساقی ۲۶۵۸/۴، ز رهم میفکن  
۳۹۳۸/۵، ز زهد خشک  
۱۸۱۰/۳، ز زیر زلف ۲۴۳۱/۳  
سر غیب ۱۸۲۶/۳، ز سرو قد  
۱۸۳۸/۳، ز سوز عشق ۳۰۳۳/۴  
ز شرم آن که ۹۲۱/۲، ز شست  
صدق ۲۷۱۰/۴، ز شمشیر  
سرافشانش ۲۱۲۵/۳، ز شور و  
عربده ۳۷۱۰/۵، ز شوق روی تو  
(قزوینی) ۴۱۰۱/۵، ز شوق  
نرگس ۳۵۱۲/۴، ز عشق ناتمام  
ما ۷۵۹/۲، ز عطر حور ۲۳۷۲/۳  
ز فکر تفرقه ۲۲۷۳/۳، ز قاطعان

طریق ۲۷۲۷/۴، ز کار ما و دل  
۱۰۸۹/۲، ز کفر زلف ۳۸۲۱/۵، ز  
کوی میکرده برگشته ام ۲۸۵۰/۴  
ز کوی میکرده دوشش ۲۹۵۷/۴  
ز کوی یار بیار ۳۱۷۹/۴، ز کوی  
یار می آید ۳۸۶۶/۵، ز گردخوان  
نگون ۲۶۹۵/۴، ز گریه مردم  
چشم ۱۳۰۴/۲، زلف آشفته و  
۹۷۵/۲، زلف او دام ۱۳۷۴/۲  
زلف برباد مده ۳۱۳۹/۴، زلف  
تو مرا ۳۲۲۴/۴، زلفت هزار دل  
۱۰۶۹/۲، زلف چون عنبر  
۲۷۷۴/۴، زلف در دست  
۳۷۰۳/۵، زلف دلدار چو  
۳۱۱۵/۴، زلف دل دزدش  
۳۶۲۳/۵، زلف سیاه پرچمت  
۴۱۴۴/۵، زلفش کشید باد  
۲۶۵۲/۴، زلف مشکین تو  
۱۱۴۰/۲، زلفین سیاه تو  
۳۱۹۸/۴، زمام دل به کسی  
۴۰۶۰/۵، زمان خوشدلی  
دریاب ۲۱۸۰/۳، زمانه از ورق  
۲۹۴۵/۴، زمانه گرنه زر  
۴۱۶۰/۵، زمانه هیچ نبخشد  
۳۷۶۲/۵، ز محرمان سراپرده  
۳۲۴۹/۴، ز مرغ صبح ندانم  
۲۲۷۲/۳، ز مشرق سر کوی  
۱۳۰۵/۲، ز ملک تا ملکوتش  
۲۳۶۴/۳، ز من ضایع ۲۵۸۱/۳  
مهربانی جانان ۲۳۰۹/۳، ز  
میوه های بهشتی ۲۶۶۲/۴  
نقشبند قضا ۲۷۰۳/۴، ز نهار ازان  
عبارت ۱۵۷۷/۲، ز وصف  
حسن ۳۹۰۸/۵، ز هجر و وصل  
۳۸۵۶/۵، زهد رندان نوآموخته  
۳۲۶۳/۴، زهد گران که شاهد

۲۹۱۳/۴، زهد من با تو ۳۷۴۸/۵  
زهره سازی خوش ۲۲۲۶/۳  
زهی خیال که ۴۰۶۱/۵، زهی  
همت که ۱۶۷۴/۳، زیر بارند  
درختان ۲۲۶۴/۳، زیر شمشیر  
غمش ۱۷۷۲/۳، زیرکی را گفتم  
۳۹۴۹/۵، زین آتش نهفته  
۱۵۸۷/۲، زین خوش رقم  
(قزوینی) ← این خوش رقم،  
زین دایره مینا ۴۰۷۷/۵، زین  
سفر گر ۳۳۸۸/۴، زین قصه  
هفت ۱۵۷۸/۲، زینهار از آب  
۳۷۷۵/۵

## س

ساریان بار من ۱۹۷۸/۳، ساربان  
رخت به ۱۲۸۱/۲، ساروان  
رخت به (قزوینی) ← ساربان  
رخت به، ساعتی ناز مفرمای  
۳۷۴۶/۵، ساعد آن به که  
۳۸۴۳/۵، ساغر لطیف و  
۴۰۱۴/۵، ساغر ما که ۳۸۴۰/۵  
ساغر می برکفم ۸۲۲/۲  
ساغری نوش کن و ۳۸۹۲/۵  
ساقیا آمدن عید ۹۴۴/۲، ساقیا  
در گردش ۲۹۲۲/۴، ساقی ار  
باد ۲۰۸۸/۳، ساقیا سایه ابر  
۴۰۲۹/۵، ساقیا عشرت امروز  
۲۷۶۷/۴، ساقیا لطف نمودی  
۲۲۰۸/۳، ساقیا می ده که  
رندیهای ۲۹۷۲/۴، ساقیا یک  
جرعه ۲۸۶۱/۴، ساقی به  
بی نیازی ۴۰۰۳/۵، ساقی به جام  
عدل ۲۳۵۲/۳، ساقی به چند  
رنگ ۱۰۷۱/۲، ساقی به دست

باش ۴۰۰۳/۵، ساقی به صوت	۳۸۰۹/۵، سحر تنهایی ام	۲۷۰۳/۴، سرشک من که ز
۳۱۶۸/۴، ساقی به نور باده	۱۹۸۷/۳، سحر چون خسرو	طوفان ۹۹۲/۲، سرفرازم کن
۸۶۸/۲، ۴۳۹۹/۵، ساقی بیار باده	۲۱۱۸/۳، سحر ز هاتف	شیبی ۳۰۱۶/۴، سر فراگوش من
۱۵۵۸/۲، ساقی بیار جامی	۲۹۵۰/۴، سحر سرشک روانم	۹۷۸/۲، سر قضا که در تتق
۳۹۱۲/۵، ساقی بیا که شاهد	۳۲۵۲/۴، سحر کرشمه چشمت	۳۴۸۹/۴، سرکش مشکو که
۱۹۶۴/۳، ساقی بیا که شد قدح	۱۴۲۳/۲، سحرگاهان که مخمور	(قزوینی) ۷۹۹/۲، سرم ما فرو
۳۷۵۱/۵، ساقی بیا که عشق	۳۷۳۸/۵، سحرگه رهروی	نیاید ۱۸۱۵/۳، سرم به دنیی و
۲۷۳۷/۴، ساقی بیا که هاتف	۴۰۱۸/۵، سحرم دولت بیدار	۱۰۱۰/۲، سرم خوش است
۱۶۳۶/۲، ساقی بیا که یار	۲۲۷۹/۳، سحرم هاتف میخانه	۳۵۰۶/۴، سرمست در قبای
۱۵۷۴/۲، ساقی چراغ می	۴۰۴۴/۵، سخانماند سخن	۳۵۹۸/۵، سرمکش حافظ
۳۶۷۵/۵، ساقی چمن گل	۳۷۶۳/۵، سخت رمز دهان	۲۴۶۱/۳، سرم منزل فراغت
۴۰۷۷/۵، ساقی چو شاه	۳۷۰۴/۵، سخندانسی و	۱۸۹۸/۳، سروبالای من
۲۹۱۵/۴، ساقی چو یار	خوشخوانی ۳۴۸۵/۴، سخن در	۱۹۹۵/۳، سرو چشمی چنین
۳۱۰۸/۴، ساقی حدیث سرو	احتیاج ۲۰۸۵/۳، سخن دراز	(قزوینی) ۲۰۸۲/۳، سرو چمان
۲۶۰۹/۴، ساقی سیم ساق من	کشیدم ۴۱۲۰/۵، سخن در پرده	من ۲۴۰۱/۳، سرود مجلس
۲۴۰۶/۳، ساقی مگرو وظیفه	۶۴۷/۱، ۳۸۶۹/۵، سخن عشق نه	جمشید ۲۳۰۸/۳، سرو زر و دل
۴۰۳۷/۵، ساکنان حرم ستر	آن ۱۵۴۳/۲، سخن غیر مگو	۱۸۵۶/۳، سرها چو گوی
۲۳۳۰/۳، سال دگر ز قیصرت	۴۰۵۵/۵، سخن گفتن که را	۱۳۳۶/۲، سری دارم چو
۴۱۱۴/۵، سالها پیروی مذهب	۴۱۳۳/۵، سر ارادت ما ۱۳۱۸/۲،	۳۱۸۹/۴، سزای تکیه گهت
۳۱۵۴/۴، سالها دفتر ما ۲۵۰۲/۳،	سراسر بخشش جانان ۲۰۶۴/۳،	۳۲۵۲/۴، سزد کز خاتم
سالها دل طلب ۲۰۱۲/۳، سایه	سرای قاضی یزد ۴۱۴۲/۵، سر	۳۲۰۳/۴، سزدم چو ابر بهمن
افکند حالیا ۳۰۵۹/۴، سایه سرو	این نکته ۴۰۵۴/۵، سر به	(قزوینی) ۱۸۱۷/۳، سعی نابرده
تو ۱۱۴۲/۲، سایه طایر ۳۴۹۸/۴،	آزادگی ۳۳۵۹/۴، سر پیوند تو	۲۷۷۶/۴، سلام الله ما ۳۹۱۹/۵،
سایه طوبی و ۳۱۴۵/۴، سایه قد	۱۴۵۷/۲، سرت سبز و ۲۷۵۰/۴،	سلامت همه آفاق ۱۷۴۱/۳،
تو (قزوینی) ← سایه سرو تو،	سر تسلیم من ۱۵۱۵/۲، سر خدا	سلام کردم و ۳۷۱۱/۵، سلطان
سایه معشوق اگر ۲۲۵۳/۳، سبب	که در تتق (قزوینی) ← سر قضا	ازل گنج ۳۴۶۲/۴، سلطان غم
سبب می پرس که ۱۳۹۵/۲، سبب	که در تتق، سر خدا که عارف	هر آنچه (قزوینی) ← شیطان
سلمی ۳۸۰۱/۵، سبز پوشان	۲۷۳۶/۴، سر خدمت تو	غم هر آنچه، سلطان و فکر
خطت (قزوینی) ۴۱۰۵/۵،	۳۹۴۰/۵، سر رشته جان	لشکر ۳۸۴۸/۵، سلمی مند
سبزست در و دشت (قزوینی)	۱۸۳۱/۳، سر ز حسرت	۳۸۹۹/۵، سماط دهر دون پرور
۱۰۶۳/۲، سبزه خط تو ۳۴۳۱/۴،	(قزوینی) ← سر ز حیرت، سر	۲۹۳۱/۴، سمن بویان غبار
سبکشان همه ۳۷۰۹/۵، سپهر	ز حیرت ۲۵۹۲/۳، سر ز مستی	۲۴۲۰/۳، سمند دولت اگر چند
بر شده ۱۱۸۹/۲، ستاره ای	برنگیرد ۱۳۷۵/۲، سر سودای تو	۲۷۲۰/۴، سنگ سان شو
بدرخشید ۲۲۱۱/۳، ستاره شب	۳۲۳۶/۴، سرشک گوشه گیران	۴۰۰۱/۵، سنگ و گل را
هجران ۳۵۸۹/۵، ستم از غمزه	۲۴۲۲/۳، سرشکم آمد و	۱۲۵۴/۲، سواد دیده غم دیده ام
میاموز ۱۸۶۹/۳، سحر با باد	۳۲۲۱/۴، سرشک من نزنند	۲۶۲۱/۴، سواد زلف سیاه



(قزوینی) ۴۰۹۵/۵، سواد لوح  
 بینش ۱۶۶۸/۳، سواد نامه موی  
 ۲۶۰۳/۳، سوختم در چاه  
 ۳۹۵۰/۵، سود و زیان و  
 ۱۶۸۰/۳، سوز دل اشک  
 ۳۳۷۲/۴، سوز دل بین ۹۳۵/۲،  
 سویدای دل من ۳۹۲۱/۵، سوی  
 رندان قلندر ۳۴۷۲/۴، سوی من  
 وحشی صفت ۱۷۵۳/۳، سه  
 بوسه کز ۳۸۸۸/۵، سهو و خطای  
 ۱۴۱۰/۲، سیاه نامه تر از خود  
 ۲۶۲۲/۴، سیاهی نیکبخت است  
 ۱۶۷۵/۳، سیر سپهر و ۱۳۷۰/۲،  
 سیل است آب ۲۵۹۶/۳، سیل  
 این اشک ۴۰۲۷/۵، سیمرغ وهم  
 را ۴۱۱۲/۵، سینه گو شعله  
 ۲۷۷۵/۴

## ش

شادی مجلسیان ۹۴۶/۲، شاها  
 روا مدار ۴۱۵۰/۵، شاه اگر  
 جرعه ۳۵۰۲/۴، شاه ترکان چو  
 ۳۲۹۸/۴، شاه ترکان سخن  
 ۱۷۳۳/۳، شاه خوبانی و  
 ۳۷۰۴/۵، شاهد آن نیست که  
 ۱۸۸۰/۳، شاهدان در جلوه  
 ۲۶۶۷/۴، شاهدان گر دلبری  
 ۲۴۵۷/۳، شاهد بخت چون  
 ۳۵۲۲/۴، شاهد عهد شباب  
 ۲۲۳۳/۳، شاهد و مطرب به  
 ۸۹۷/۲، شاهدی از لطف  
 ۳۱۱۰/۴، شاه را به بود  
 (قزوینی) ۲۳۹۰/۳، شاه  
 شمشادقدان ۳۵۴۶/۴، شاه  
 شوریده سران ۳۲۶۵/۴

شاه نشین چشم من ۳۶۶۳/۵،  
 شاید ار پیک ۲۰۴۳/۳، شاید که  
 به آبی ۴۰۸۱/۵، شبان وادی  
 ایمن ۲۳۷۷/۳، شب تار است  
 ۱۰۲۸/۲، شب تاریک و ۷۱۶/۲،  
 شب تنهایی ام (قزوینی) ←  
 سحر تنهایی ام، شب تیره چون  
 ۱۸۱۶/۳، شب رحلت هم  
 ۳۳۵۶/۴، شب شراب خرابم کند  
 ۲۶۰۰/۳، شب صحبت غنیمت  
 دان که بعد از ۱۸۰۳/۳، شب  
 صحبت غنیمت دان و داد  
 ۲۹۸۰/۴، شب ظلمت و بیابان  
 (قزوینی) ← شب تیره چون سر  
 آرم، شب قدر است و ۲۷۷۹/۴،  
 شب قدری چنین ۱۹۲/۱،  
 ۱۱۹۸/۲، شب وصل است و  
 (قزوینی) ← شب قدر است و،  
 شبی دل را ۳۱۵۳/۴، شبی که ماه  
 مراد ۱۷۹۷/۳، شد آن که اهل  
 نظر ۲۹۵۵/۴، شد از بروج  
 ریاحین ۲۴۹۷/۳، شد از خروج  
 ریاحین (قزوینی) ← شد از  
 بروج ریاحین، شد حظ عمر  
 ۳۹۲۴/۵، شد حلقه قامت  
 ۳۷۶۸/۵، شد رهزن سلامت  
 ۲۱۳۳/۳، شد لشکر غم  
 ۲۳۹۹/۳، شدم ز دست تو  
 ۹۹۹/۲، شدم فسانه به ۳۵۱۲/۴،  
 شدم منهزم از (قزوینی)  
 ۲۲۶۰/۳، شده ام خراب و بدنام  
 ۳۹۳۹/۵، شراب ارغوانی را  
 ۳۴۸۱/۴، شراب بی غش و  
 ۲۴۸۴/۳، شراب تلخ  
 صوفی سوز ۳۳۶۲/۴، شراب  
 تلخ می خواهم (قزوینی) ←  
 شرابی مست می خواهم، شراب  
 خانگی ترس ۲۹۵۶/۴،  
 شراب خانگیم بس ۲۹۹۹/۴،  
 شراب خورده و ۹۱۸/۲، شراب  
 لعل کش ۳۶۲۶/۵، شراب لعل و  
 جای ۲۲۰۲/۳، شرابم ده و  
 ۴۱۳۷/۵، شراب نوش کن  
 ۲۶۶۳/۴، شراب و عیش نهان  
 ۱۶۸۴/۳، شرابی بی خمارم  
 ۲۱۸۲/۳، شرابی مست  
 می خواهم ۲۹۲۸/۴، شراب قند  
 و گلاب ۱۲۸۳/۲، شربتی از لب  
 ۱۵۶۷/۲، شرمش از چشم  
 ۲۸۴۵/۴، شرمم از خرقه  
 ۳۱۱۹/۴، شرممان باد ز پشمینه  
 ۶۳۰/۱، شست و شویی  
 ۳۷۱۷/۵، شعاع جام و قدح  
 ۳۷۰۹/۵، شفا ز گفته ۱۷۴۳/۳،  
 شقایق از پی ۴۱۱۹/۵، شکر آن  
 را که دگر ۴۰۳۰/۵، شکر آن را  
 که میان ۲۳۴۰/۳، شکرانه را که  
 ۲۹۱۵/۴، شکر ایزد که ازین باد  
 ۹۴۶/۲، شکر ایزد که به اقبال  
 ۲۲۰۵/۳، شکر ایزد که ز تاراج  
 (قزوینی) ← شکر ایزد که ازین  
 باد، شکر ایزد که میان (قزوینی)  
 ← شکر آن را که میان، شکر به  
 صبر ۲۶۵۳/۴، شکر چشم تو  
 جگویم (قزوینی) ← پیش  
 چشم تو بمیرم، شکر خدا که از  
 مدد ۱۳۶۸/۲، شکر شکن شوند  
 ۲۶۱۴/۴، شکر فروش که عمرش  
 ۷۷۸/۲، شکر کمال حلاوت  
 ۴۱۲۶/۵، شکسته وار به  
 درگاهت ۱۷۹۲/۳، شکفته شد  
 گل خمری ۹۵۰/۲، شکل هلال

هر ۳۶۳۷/۵، شکنج زلف  
پریشان ۲۹۰۲/۴، شکوه آصفی  
و ۹۵۹/۲، شکوه تاج سلطانی  
۲۰۹۹/۳، شکوه سلطنت و  
(قزوینی) ۳۷۶۲/۵، شمع اگر  
زان رخ ۱۰۳۵/۲، شمع اگر زان  
لب (قزوینی) ← شمع اگر زان  
رخ، شمع دل دمسازان ۶۵۹/۱،  
۹۸۶/۲، شمع دل دمسازم  
(قزوینی) ← شمع دل  
دمسازان، شمع سحرگهی اگر  
(قزوینی) ← خیز که شمع  
صبحدم، شَمَمْتُ رُوحَ  
۳۰۶۳/۴، شوخی نرگس نگر  
۱۹۱۰/۳، شود غزاله خورشید  
۳۸۸۷/۵، شود مست وحدت  
۴۱۴۷/۵، شور شراب عشق  
۳۶۶۴/۵، شوق لب برد  
۳۶۹۵/۵، شوکت پور پشنگ  
۳۵۵۷/۴، شهباز دست ۳۲۸۶/۴،  
شهر زاغ و زغن ۴۱۴۹/۵، شهر  
خالیست ز ۲۳۸۶/۳، شهره شهر  
مشو ۳۱۴۰/۴، شهریست  
پرظریفان ۳۸۲۴/۵، شهریست  
پرکرشمه (قزوینی) ۳۲۴۶/۴،  
شه سپهر چو ۴۱۲۳/۵، شهنشاه  
من که ۱۰۵۰/۲، شهنشاه مظفر  
۲۱۲۳/۳، شیخم به طیره  
۳۳۴۷/۴، شیدا ازان شدم  
۱۰۷۰/۲، شیراز معدن لب  
۳۲۴۵/۴، شیراز و آب رکنی  
۱۱۵۵/۲، شیرین تر از آنی  
۳۹۸۴/۵، شیشه بازی سرشکم  
۴۰۲۶/۵، شیطان غم هرآنچه  
۳۶۷۵/۵، شیوه چشمت فریب  
۳۴۵۲/۴، شیوه حور و پری

۱۸۸۵/۳، شیوه و ناز ۲۹۷۵/۴

## ص

صاحب دیوان ما ۱۴۶۶/۲،  
صافیت جام خاطر ۳۹۱۴/۵،  
صالح و طالع ۲۶۸۶/۴، صبا اگر  
گذری ۱۳۵۸/۲، صبا به تهنیت  
۲۲۷۱/۳، صبا به خوش خبری  
۲۰۵۵/۳، صباح الخیر زد  
۳۳۵۶/۴، صبا دران سر زلف  
۱۸۵۶/۳، صبا ز حال دل  
۱۳۲۰/۲، صبا ز زلف تو  
۱۶۱۹/۲، صبا ز منزل ۲۷۶۱/۴،  
صبا عبیرفشان ۳۹۰۷/۵، صبا  
کجاست که ۱۹۸۴/۳، صبا گر  
چاره ۱۹۹۰/۳، صبا وقت سحر  
۲۰۶۱/۳، صبح است ساقیا  
۳۵۸۴/۵، صبح است و ژاله  
۴۰۰۲/۵، صبح امید که ۲۲۰۷/۲،  
صبحدم مرغ چمن ۱۵۳۸/۲،  
صبر کن حافظ (قزوینی) ←  
ختم کن حافظ، صحبت حُکام  
۲۶۸۴/۴، صحبت حور نخواهم  
۳۲۳۶/۴، صحبت عافیت  
۲۹۲۶/۴، صحن بستان  
ذوق بخش ۱۲۰۲/۲، صحن  
سرای دیده ۳۶۴۶/۵، صد آب  
رو به ۲۴۸۱/۳، صد باد صبا  
۴۰۷۴/۵، صد بار بگفتی  
۳۹۸۶/۵، صد جوی آب  
۱۶۴۸/۲، صد ملک دل  
(قزوینی) ← صد آب رو، صد  
نامه فرستادم ۱۷۵۲/۳، صد  
هزاران گل ۲۲۲۶/۳، صراحی  
می کشم پنهان ۲۰۸۰/۳،

صراحی و حریفی ۱۱۸۷/۲،  
صفای خلوت خاطر ۳۲۰۲/۴،  
صفیر مرغ برآمد ۲۶۵۷/۴،  
صلاح از ما ۳۴۵۹/۴، صلاح  
کارکجا ۷۲۶/۲، صلاح ما همه  
۳۰۸۰/۴، صنعت مکن که  
۱۹۶۷/۳، صنمی لشکریم  
۳۱۳۵/۴، صواعق سخط را  
۴۱۱۹/۵، صوفی ارباده به اندازه  
۱۷۱۵/۳، صوفی از پرتو می  
۱۲۵۱/۲، صوفیان جمله  
حریف اند ۱۷۷۷/۳، صوفیان  
واستندند ۲۳۰۰/۳، صوفی بیا که  
آینه ۸۰۸/۲، صوفی پیاله پیمای  
۳۷۸۴/۵، صوفی زکنج  
۲۹۶۳/۴، صوفی سرخوش  
۲۹۲۶/۴، صوفی شهر بین  
۳۰۲۵/۴، صوفی صومعه عالم  
۳۳۹۴/۴، صوفی که بی تو  
۲۸۴۲/۴، صوفی گلی بچین  
۲۹۱۱/۴، صوفی ما که ۲۱۵۸/۳،  
صوفی مجلس که دی (قزوینی)  
← صوفی مجنون که دی،  
صوفی مجنون که دی ۲۲۳۴/۳،  
صوفی مرا به میکده ۳۶۷۴/۵،  
صوفی نهاد دام ۱۹۶۰/۳

## ط

طاعت من گرچه ۳۷۷۴/۵، طاق  
و رواق ۳۴۲۳/۴، طالب لعل و  
گهر ۲۵۶۲/۳، طالع اگر مدد  
۳۰۱۹/۴، طامات و شطح  
۲۹۱۲/۴، طایر دولت اگر  
۲۳۸۰/۳، طایر گلشن قدسم  
۳۱۴۴/۴، طبله عطر گل

۱۲۸۱/۲، طیب راه‌نشین  
 ۳۹۵۷/۵، طیب عشق مسیح‌ادم  
 ۲۳۶۶/۳، طراز پیرهن زرکشم  
 ۳۲۷۸/۴، طراز دولت باقی  
 ۴۱۱۸/۵، طرب‌سرای محبت  
 ۲۲۱۴/۳، طرب‌سرای وزیر  
 ۴۱۲۰/۵، طرّف کرم زکس  
 ۳۰۲۲/۴، طرّه شاهد دنیی  
 ۳۰۰۸/۴، طریق صدق پیاموز  
 (قزوینی) ۴۱۰۸/۵، طریق عشق  
 طریقی (قزوینی) ۳۸۵۶/۵  
 طریق کامبخشی ۳۸۷۱/۵، طفیل  
 مستی عشق‌اند ۳۸۵۳/۵، طفیل  
 هستی عشقند (قزوینی) ←  
 طفیل مستی عشق‌اند، طمع به  
 قند وصال (قزوینی) ۳۵۹۲/۵  
 طمع در آن لب ۲۶۲۱/۴، طوبی  
 ز قامت ۲۲۸۶/۳، طوطیان در  
 شکرستان ۲۸۷۸/۴، طوطی را  
 به خیال ۱۹۷۷/۳، طهارت ار نه  
 به خون ۲۸۳۴/۴، طیره جلوه  
 طوبی ۱۷۵۰/۳، طیّ مکان ببین  
 ۲۶۱۶/۴

## ظ

ظّل ممدود خم ۲۱۴۷/۳

## ع

عابدان آفتاب ۳۶۲۲/۵  
 عارضش را به مَثَل ۱۹۹۴/۳  
 عارفی را که چنین ۹۷۹/۲  
 عارفی کو که کند ۲۲۶۸/۳  
 عاشق از قاضی ۳۴۱۳/۴  
 عاشقان زمرة ۲۵۶۲/۳، عاشق

چه کند ۱۴۴۶/۲، عاشق روی  
 جوانی ۳۱۱۸/۴، عاشق شو ار نه  
 ۳۷۸۳/۵، عاشق که شد که  
 ۱۳۸۳/۲، عاشق مفلس اگر  
 ۱۴۵۵/۲، عاشق و رندم و  
 ۳۲۰۰/۴، عاشق و رند و  
 نظر بازم ۳۱۱۸/۴، عاشقی را که  
 چنین (قزوینی) ← عارفی را که  
 چنین، عاقبت دست بدان  
 ۱۴۵۶/۲، عاقبت منزل ما  
 ۲۸۵۳/۴، عاقلان نقطه پرگار  
 ۲۴۱۰/۳، عالم از شور و  
 ۲۵۳۹/۳، عالم از ناله عشاق  
 ۱۸۶۴/۳، عبوس زهد ۳۵۰۶/۴  
 عتاب یار پریچهره ۲۳۶۴/۳  
 عجایب ره عشق ۲۶۶۲/۴  
 عجب علم‌یست ۱۳۱۴/۲  
 عجب می‌داشتم ۲۰۶۷/۳  
 عجیب واقعه‌ای و ۳۹۰۶/۵  
 عدو چو تیغ کشد ۱۵۰۳/۲  
 عذری بنه ای ۲۵۷۶/۳، عراق و  
 پارس گرفتی ۱۱۹۱/۲، عرض و  
 مال ۲۹۴۱/۴، عرضه کردم دو  
 جهان ۱۲۵۲/۲، عروس بخت در  
 ۳۷۰۹/۵، عروس طبع را  
 ۲۹۸۰/۴، عروس غنچه رسید  
 (قزوینی) ۴۱۰۸/۵، عروسی  
 بس خوشی (قزوینی) ۳۹۰۳/۵  
 عزم دیدار تو ۸۸۰/۲، عزم  
 سبک‌عنان ۳۴۰۸/۴، عزیز مصر  
 به‌رغم ۲۷۲۷/۴، عشرت شبگیر  
 کن ۲۸۷۷/۴، عشق است و  
 مفلسی ۲۹۶۶/۴، عشقبازی کار  
 بازی ۲۸۷۷/۴، عشق‌بازی و  
 جوانی ۳۱۰۹/۴، عشقت رسد به  
 فریاد ۱۶۶۱/۳، عشق

دردانه‌ست ۳۳۰۵/۴، عشق من با  
 خط ۳۱۳۱/۴، عشق می‌ورزم و  
 ۲۶۳۷/۴، عشق و شباب و  
 ۲۱۳۳/۳، عشوه‌ای از لب  
 ۳۴۴۶/۴، عشوه دادند که  
 (قزوینی) ← عشوه می‌داد که،  
 عشوه می‌داد که ۱۵۷۱/۲  
 عفاً الله چین ابرویش ۲۰۶۷/۳  
 عَفَّتِ الدَّارُ بعد ۳۰۵۸/۴، عقل  
 اگر داند که ۸۵۷/۲، عقل دیوانه  
 شد ۱۰۳۰/۲، عقل می‌خواست  
 کزان ۲۱۱۰/۳، عکس خوی بر  
 عارضش (قزوینی) ← تاب  
 خوی بر عارضش، عکس روی  
 تو ۱۷۶۴/۳، علاج ضعف دل  
 ۱۱۰۵/۲، علم و فضلی که  
 ۱۲۶/۱، ۱۹۲۴/۳، علی وادی  
 الاراک ۳۹۱۹/۵، عماری‌دار  
 لیلی ۱۸۰۳/۳، عمر بگذشت به  
 ۳۸۷۸/۵، عمرتان باد و ۸۸۶/۲  
 عمریست پادشاه ۴۰۴۹/۵  
 عمریست تا به راه ۳۴۲۷/۴  
 عمریست تا به راه (قزوینی) ←  
 ما پیش خاک پای، عمریست تا  
 دلت ۳۶۳۵/۵، عمریست تا ز  
 زلف ۱۳۳۷/۲، عنان به می‌کده  
 ۳۵۷۳/۵، عنان کشیده رو  
 ۱۵۰۶/۲، عنان میبچ ۳۰۵۰/۴  
 عنقا شکار کس نشود (قزوینی)  
 ← عنقا شکار می‌نشود، عنقا  
 شکار می‌نشود ۸۱۲/۲، عهد ما  
 با لب ۲۴۱۲/۳، عیان نشد که  
 ۳۲۷۵/۴، عیب حافظ گو مکن  
 ۱۵۵۷/۲، عیب درویش و  
 ۳۵۰۱/۴، عیب دل‌کردم  
 ۳۶۲۰/۵، عیب رندان مکن

۱۵۱۳/۲، عییم بپوش زنهار  
۲۲۵۳/۳، عییم مکن به رندی  
۳۱۲۵/۴، عیب می جمله  
۲۳۱۳/۳، عید است و آخر  
۲۷۵۷/۴، عید رخسار تو  
۲۴۶۰/۳

## غ

غبار خاطر حافظ ۳۶۲۷/۵، غبار  
خط پپوشانید ۱۸۳۶/۳، غبار راه  
طلب ۳۵۱۱/۴، غرض ز مسجد  
و ۱۳۰۰/۲، غرض کرشمه حسن  
۲۸۳۶/۴، غرور حسن اجازت  
۷۷۸/۲، غرلسرائی ناهید  
۲۸۳۷/۴، غزل گفتی و دُر  
۷۷۰/۲، غزلیات عراقیست  
۲۰۴۳/۳، غسل در اشک  
۲۸۵۷/۴، غفلت حافظ درین  
۲۶۸۷/۴، غلام چشم آن ترکم  
۳۶۶۸/۵، غلام خاطر آنم  
۱۶۷۶/۳، غلام مردم چشمم  
۳۱۸۷/۴، غلام نرگس مست  
۲۴۳۰/۳، غلام همت آن رند  
۲۲۹۴/۳، غلام همت آنم که زیر  
۱۱۲۱/۲، غلام همت  
دردی کشان ۲۴۸۶/۳، غم این  
دل بوات ۳۸۰۲/۵، غم حبیب  
نهان ۲۸۲۹/۴، غم دل چند  
۳۵۶۲/۴، غم دنیی دنی  
۲۱۶۰/۳، غمزه شوخ تو  
۱۸۷۶/۳، غم کهن به می  
۱۶۱۰/۲، غمناک نباید بود  
۲۱۷۳/۳، غمی که چون سپه  
(قزوینی) ۴۱۰۲/۵، غنچه گلبن  
وصلم (قزوینی) ← نه شگفت

ار گل طبعم، غنچه گو تنگدل  
۳۴۴۱/۴، غنیمتی شمر ای شمع  
۲۳۰۸/۳، غیرت عشق زبان  
۱۷۷۰/۳، غیرتم کشت که  
۱۹۹۷/۳

## ف

فاتحه‌ای چو آمدی ۳۵۲۶/۴،  
۴۴۰۱/۵، فاش می گویم و  
۳۱۴۳/۴، فتنه می بارد ازین  
۳۴۷۷/۴، فتوی پیرمغان  
۳۴۳۷/۴، فحُبکِ راحتی  
۳۹۲۰/۵، فدای پیرهن چاک  
۲۸۶۶/۴، فدای دوست نکردیم  
۲۷۱۲/۴، فراز و شیب ۲۱۳۷/۳،  
فراق و وصل ۴۰۶۴/۵، فردا اگر  
نه روضه ۳۴۹۱/۴، فردا شراب  
کوثر ۳۷۵۳/۵، فردا که پیشگاه  
۱۹۶۹/۳، فرشته عشق نداند  
۲۸۶۷/۴، فرصت شمار صحبت  
۳۵۶۵/۴، فرصت شمر طریقه  
۱۴۷۳/۲، فرصت نگر که فتنه  
۱۵۹۷/۲، فرض ایزد بگزاریم  
۱۰۰۷/۲، فُرق است از آب  
۱۱۵۸/۲، فرما اشارتی ۳۴۲۸/۴،  
فرو رفت از غم ۳۱۵۱/۴، فروغ  
ماه می دیدم ۲۰۶۳/۳، فریاد که  
از شش ۱۶۲۴/۲، فریب دختر  
رز ۳۰۴۲/۴، فُضُولِ نفس  
حکایت ۳۵۸۹/۵، فغان کاین  
لولیان ۷۵۵/۲، فغان که با  
همه کس ۱۹۳۵/۳، فغان که در  
طلب ۲۲۴۲/۳، فغان که نرگس  
۱۹۵۴/۳، فقیر و خسته ۲۸۶۸/۴،  
فقیه مدرسه دی ۱۲۱۱/۲، فکر

بلبل همه ۲۹۲۴/۴، فکر بهبود  
خود ۳۴۴۲/۴، فکند زمزمه  
عشق ۲۸۳۱/۴، فلک به مردم  
نادان ۲۸۸۴/۴، فلک جنبه کش  
۳۷۱۱/۵، فلک چو دید سرم  
(قزوینی) ← فلک مگر چو  
سرم، فلک مگر چو سرم  
۳۰۳۲/۴، فی الجملة اعتماد مکن  
۶۴۸/۱، فی جمال الکمال  
۳۰۶۱/۴، فیض روح القدس  
۲۰۲۲/۳، ۶۳۱/۱

## ق

قامتش را سرو ۳۳۲۵/۴، قانع به  
خیالی ۳۴۶۴/۴، قبابی  
حسن فروشی ۲۸۳۲/۵، قتل این  
خسته ۲۵۹۱/۳، قتیل عشق تو  
۳۰۶۹/۴، قحط جود است  
۲۶۶۸/۴، قد بلند ترا ۲۷۰۸/۴،  
قدت گفتم که ۳۴۶۰/۴، قد تو تا  
بشد ۳۳۷۹/۴، قدح به شرط  
۱۶۸۷/۳، قدح مگیر چو حافظ  
۱۶۹۴/۳، قدحی درکش و  
۲۲۷۹/۳، قد خمیده ما ۲۱۲۸/۳،  
قدر مجموعه گل ۱۲۵۱/۲، قدر  
وقت ار ۳۴۷۷/۴، قدم دریغ  
مدار ۱۵۱۱/۲، قدم منه به  
خرابات ۲۴۸۵/۳، قرار برده ز  
من ۳۰۸۵/۴، قرار و خواب  
۷۴۸/۲، قرّة العین من ۱۹۷۷/۳،  
قسم به حشمت و ۲۹۹۸/۴،  
قسمت حوالت ۳۱۷۶/۴، قصد  
جان است ۳۲۵۶/۴، قصر  
فردوس به ۲۸۸۰/۴، قصّة  
العشق ۳۰۶۰/۴، قطع این مرحله

۴۰۴۶/۵، قلب اندوده حافظ  
۲۵۰۹/۳، قلب بی حاصل ما  
۲۷۶۵/۴، قند آمیخته با گل  
۲۳۱۲/۳، قوت بازوی پرهیز  
۲۳۴۵/۳، قومی به جدّ و جهد  
۲۴۸۱/۳، قوه شاعره من (قطعه)  
۴۱۴۴/۵، قیاس کردم و ۳۹۵۴/۵

## ک

کار از تو می رود ۳۴۲۰/۴، کار  
خود گر ۴۰۱۱/۵، کار صواب  
۳۵۸۷/۵، کارم بدان رسید  
۱۷۰۰/۳، کاروان رفت و تو در  
خواب ۶۶۲/۱، ۳۸۹۱/۵، کاروان  
رفت و تو در راه ۳۸۷۹/۵،  
کاروانی که بود ۲۶۰۷/۳،  
کاغذین جامه ۲۰۴۱/۳، کافر  
مبیناد ۳۶۹۴/۵، کام بخشی  
گردون ۳۹۶۹/۵، کام جان تلخ  
۲۷۷۱/۴، کام خود آخر عمر  
(قزوینی) ← گروی آخر عمر،  
کامم از تلخی ۱۷۰۶/۳،  
کاهل روی چو باد ۳۸۹۵/۵،  
کتبت قصه شوقی ۳۹۰۵/۵، کجا  
رای پیران ۴۱۳۴/۵، کجا روم  
چکنم ۳۰۸۶/۴، کجاست ساقی  
مهروی ۴۱۲۴/۵، کجاست  
صوفی ۲۷۲۸/۴، کجا گویم که  
۱۹۸۹/۳، کحل الجواهری  
۱۳۷۱/۲، کدام آهن دلش  
۲۱۲۰/۳، کدورت از دل حافظ  
(قزوینی) ← غبار خاطر حافظ،  
کرا رسد که کند ۳۹۰۷/۵، کرا  
گویم که (قزوینی) ← کجا گویم  
که، کردار اهل صومعهام

(قزوینی) ← صوفی مرا به  
میکده، کردهام توبه به دست  
۴۰۵۳/۵، کرشمه ای کن و  
۳۶۰۰/۵، کرشمه تو شرابی  
۲۲۱۶/۳، کس به دور نرگست  
۸۸۳/۲، کس چو حافظ نگشاد  
۲۳۴۱/۳، کس ندانست که  
منزلگه ۲۷۱۶/۴، کس ندیدست  
۳۳۷۳/۴، کس نیارد بر او  
۲۳۸۲/۳، کس نیست که افتاده  
۱۴۴۰/۲، کسی به وصل  
۱۸۱۰/۳، کسی که حسن خط  
۱۸۰۷/۳، کسی گیرد خطا  
۲۱۸۳/۳، کشته چاه زنخدان  
۱۰۵۰/۲، کشته غمزه تو  
۲۴۰۷/۳، کشتی باده بیاور  
۴۰۵۴/۵، کشتی شکستگانیم  
۷۸۵/۲، کفر زلفش ره ۲۵۴۵/۳،  
کلاه سروریت ۳۸۵۸/۵، کلک  
تو بارک الله ۴۰۴۸/۵، کلک  
حافظ شکرین ۳۶۳۱/۵، کلک  
زبان بریده (قزوینی) ← کلک  
زبان کشیده، کلک زبان کشیده  
۲۰۴۷/۳، کلک مشاطه ۲۰۴۳/۳،  
کلک مشکین تو ۲۰۸۹/۳، کمال  
سر محبت (قزوینی) ← کمال  
صدق محبت، کمال صدق  
محبت ۲۳۷۱/۳، کمال صورت  
و معنی ۱۷۴۲/۳، کمان ابروی  
جانان ۲۹۳۳/۴، کمان ابروی ما  
را ۳۲۰۷/۴، کمر کوه کم است  
۹۶۹/۲، کمند صید بهرامی  
۲۹۳۱/۴، کنون به آب می  
۹۲۴/۲، کنون چه چاره ۳۰۳۱/۴،  
کنون که بر کف ۱۲۰۶/۲، کنون  
که چشمه ۲۷۶۲/۴، کنون که در

چمن ۲۴۹۶/۳، کنون که می دمد  
۱۵۰۸/۲، کو پیک صبح  
۳۳۳۹/۴، کوه نکند بحث  
۱۶۲۶/۲، کو جلوه ای ز  
(قزوینی) ← کو عشوهای ز، کو  
حریفی گش ۱۹۱۶/۳، کوس  
ناموس تو ۳۴۷۶/۴، کوس  
نودولتی ۲۷۰۷/۴، کو عشوهای ز  
۳۴۹۰/۴، کوکب بخت مرا  
۳۱۴۵/۴، کوه اندوه فراق  
۱۴۳۹/۲، که آگه است که  
۱۶۹۲/۳، که ای بلندنظر  
۱۱۲۴/۲، که ای صوفی شراب  
۴۰۱۹/۵، که این کند که  
۳۷۱۱/۵، که بار غم بر  
۴۱۴۰/۵، که برد به نزد ۳۹۳۷/۵،  
که بندد طرف وصل (قزوینی)  
۳۷۳۹/۵، که تا وجد را ۴۱۴۱/۵،  
که روزی رهروی ۴۱۳۰/۵، که  
شنیدی که درین ۱۰۳۵/۲، که نام  
قند مصری ۲۹۳۶/۴، که هر که  
کنج ۳۹۹۳/۵، که همچون مت  
۳۸۰۲/۵، کی بود در زمانه  
۳۳۴۰/۴، کی دهد دست ۸۸۰/۲،  
کیست حافظ تا ۲۹۲۳/۴، کیسه  
سیم و زرت (قزوینی) ۳۸۴۵/۵،  
کی شعر تر (قزوینی) ← کی  
شعر خوش، کی شعر خوش  
۲۱۶۹/۳، کی کند سوی دل  
۱۸۷۹/۳، کی یافتی رقیب  
۳۸۰۵/۵

## گ

گدا اگر گهر پاک ۴۱۵۹/۵، گدا  
چرا نزنند لاف ۱۵۰۸/۲، گداخت

جان که ۲۲۴۰/۳، گدای کوی تو  
 ۱۱۱۶/۲، گدای میکدهام لیک  
 ۳۳۳۱/۴، گدایی درِ جانان  
 ۲۶۰۲/۳، گدایی درِ میخانه  
 ۲۰۳۲/۳، گذار برِ ظلمات  
 ۱۹۳۷/۳، گذار کن چو صبا  
 ۲۴۳۲/۳، گر آن شیرین پسر  
 ۲۹۳۶/۴، گر از آن آدمیانی  
 ۴۰۱۱/۵، گرازین دست  
 ۳۲۶۱/۴، گرامانت به سلامت  
 ۴۰۲۵/۵، گر انگشت سلیمانی  
 ۴۰۲۰/۵، گر باد فتنه ۱۳۷۱/۲، گر  
 بایدم شدن ۱۶۴۴/۲، گر بینم  
 خم ابروی ۳۳۹۱/۴، گر بدانم که  
 وصال ۳۳۱۰/۴، گر بدی گفت  
 (قزوینی) ← هجو اگر گفت، گر  
 برکنم دل ۴۱۲۷/۵، گر بود عمر  
 ۲۷۸۲/۴، گر بهار عمر ۲۸۰۱/۴،  
 گر به سر منزل سلمی ۲۹۳۹/۴،  
 گر به کاشانه ۳۲۰۱/۴، گر به  
 نـزهتگه ارواح ۲۴۱۵/۳،  
 ۴۴۰۰/۵، گر به هر موی  
 ۳۲۳۷/۴، گر پرتوی ز تیغ  
 ۴۰۴۹/۵، گر پیر مغان مرشد  
 ۱۴۴۶/۲، گرت چو نوح  
 ۲۶۹۶/۴، گرت ز دست برآید  
 ۱۲۷۵/۲، گرت هواست که با  
 خضر ۲۹۰۲/۴، گرت هواست  
 که چون جم ۲۹۰۶/۴، گرت  
 هواست که معشوق ۱۸۵۵/۳، گر  
 نیغ بارد ۳۶۹۶/۵، گر جان بدهد  
 ۱۷۶۰/۳، گر چنین جلوه کند  
 ۸۳۱/۲، گر چنین چهره  
 (قزوینی) ← ور چنین چهره،  
 گر چو شمعش ۳۶۱۶/۵، گرچه  
 از آتش ۳۲۵۵/۴، گرچه از کبر

۱۷۳۵/۳، گرچه افتاد ز زلفش  
 ۳۱۹۱/۴، گرچه با دلق ۳۵۱۶/۴،  
 گرچه بدنامیست نزد ۸۲۳/۲  
 گرچه بر واعظ ۲۶۳۳/۴، گرچه  
 بی سامان ۲۵۸۵/۳، گرچه پیرم  
 تو ۳۲۴۲/۴، گرچه تب استخوان  
 ۳۵۲۷/۴، گرچه حافظ در  
 رنجش ۲۲۷۰/۳، گرچه خورشید  
 فلک ۳۶۵۸/۵، گرچه دانم که به  
 جایی ۳۳۸۳/۴، گرچه دوریم از  
 بساط ۸۸۸/۲، گرچه دوریم به  
 یاد ۳۹۶۴/۵، گرچه راهیست پر  
 از ۳۸۸۳/۵، گرچه رندی و  
 خرابی ۳۸۴۵/۵، گرچه  
 شیرین دهنان ۱۳۴۰/۲، گرچه  
 صد رود ۱۷۰۷/۳، گرچه  
 گردآلود فقرم ۳۳۰۵/۴، گرچه ما  
 بندگان ۳۵۱۹/۴، گرچه منزل  
 بس ۲۸۰۴/۴، گرچه می‌گفت که  
 ۲۵۵۰/۳، گرچه وصالش نه به  
 ۲۹۶۰/۴، گر خمر بهشت  
 ۱۰۵۸/۲، گر خود رقیب شمع  
 است (قزوینی) ۱۹۰۳/۳، گرد  
 بیت الحرام خم ۲۸۴۷/۴، گرد  
 دیوانگان عشق ۳۸۶۱/۵، گر در  
 خیال چرخ ۴۱۱۲/۵، گر دست  
 دهد خاک ۳۱۹۵/۴، گرد لب  
 بنفشه ۳۵۷۹/۵، گر دلی از غمزه  
 ۱۵۵۶/۲، گر دولت وصال  
 (قزوینی) ← گر دولت  
 وصالش، گر دولت وصالش  
 ۲۱۳۳/۳، گردون برای خیمه  
 ۴۱۱۳/۵، گردون چو کرد نظم  
 ۴۱۲۷/۵، گردهد دستم  
 ۱۳۷۷/۲، گردی از رهگذر  
 ۲۷۷۰/۴، گر دیگری به شیوه

۳۸۰۷/۵، گر رنج پیش آید  
 (قزوینی) ← گر رنج پیش  
 آید، گر رنج پیش آید  
 ۲۳۵۶/۳، گر روی پاک  
 (قزوینی) ← آنچنان رو شب،  
 گر ز دست زلف ۱۵۵۵/۲، گر ز  
 مسجد ۲۱۹۲/۳، گر سنگ ازین  
 حدیث ۲۴۵۳/۳، گر شوند آگه  
 ۲۴۱۵/۳، گر طمع داری از  
 ۱۵۳۹/۲، گر طیره می‌نمایی  
 ۲۲۸۶/۳، گر غالیه خوشبو  
 ۹۸۸/۲، گر فوت شد سحور  
 (قزوینی) ۲۷۵۹/۴، گر قلب دلم  
 ۳۱۹۷/۴، گر کُمت اشک  
 ۳۰۱۳/۴، گرَم ترانه چنگ  
 ۱۲۹۷/۲، گر مرید راه عشقی  
 ۱۵۲۶/۲، گرَم زمانه سرافراز  
 ۳۸۱۵/۵، گر مساعد شودم  
 ۲۷۸۳/۴، گر مسلمانی از این  
 ۴۰۵۶/۵، گرَم صد لشکر  
 ۳۲۰۳/۴، گر من آلوده دامنم  
 ۱۳۵۴/۲، گر من از سرزنش  
 ۳۲۶۳/۴، گر من از میکده همّت  
 ۲۵۸۹/۳، گرَم نه پیر مغان  
 ۳۵۱۰/۴، گر موج خیز حادثه  
 ۲۹۹۵/۴، گر می‌فروش حاجت  
 ۲۳۴۹/۳، گر نهادت همه  
 ۱۵۲۰/۲، گرِوی آخر عمر  
 ۲۶۰۶/۳، گره به باد مزین  
 ۱۶۰۷/۲، گره ز ابروی ۳۶۲۷/۵،  
 گره ز دل بگشا ۶۷۳/۱،  
 ۱۶۸۵/۳، گریه آبی به رخ  
 ۲۲۸۱/۳، گریه حافظ چه سنجد  
 ۳۹۵۲/۵، گریه شام و سحر  
 ۲۲۳۵/۳، گشاد کار مشتاقان  
 ۳۹۸۰/۵، گشت بیمار که

گفت آسان گیر ۲۳۰۴/۳  
گفت آن یار ۲۰۱۹/۳  
گفتا برون شدی ۳۶۳۵/۵ گفتا نه  
گفتنیست ۲۹۶۶/۴ گفت حافظ  
آشنایان ۹۰۵/۲ گفت حافظ  
دگرت ۳۷۴۹/۵ گفت حافظ لغز  
گفت خود دادی ۳۷۲۰/۵  
۶۳۸/۱ گفتگوهاست  
درین راه ۲۸۹۴/۴ گفتم آه از  
دل ۱۴۳۴/۲ گفتم از گوی فلک  
۲۸۹۴/۴ گفتم ای بخت  
۳۶۴۰/۵ گفتم ای سلطان  
خوبان ۹۰۰/۲ گفتم ای مسند  
جم ۱۵۴۲/۲ گفتم این جام  
۲۰۱۶/۳ گفتم به باد می دهم  
۱۶۸۰/۳ گفتم به نقطه دهند  
۲۴۶۴/۳ گفتم خراج مصر  
۲۴۶۴/۳ گفتم خوشا هوایی  
۲۶۸۰/۴ گفتم دل رحیمت  
۲۶۸۰/۴ گفتم دهند گفت  
(رباعی) ۴۱۶۵/۵ گفتم روم به  
خواب ۲۶۵۳/۴ گفتم ز لعل  
۲۴۶۵/۳ گفتم ز مهرورزان  
۲۶۷۸/۴ گفتمش در عین  
۱۵۲۲/۲ گفتم شراب و  
۲۴۶۵/۳ گفتمش زلف به خون  
۲۸۹۴/۴ گفتمش زلف چو  
زنجیر ۲۰۲۳/۳ گفتمش سلسله  
زلف بتان (قزوینی) ← گفتمش  
زلف چو زنجیر بتان، گفتمش  
مگذر زمانی ۹۰۰/۲ گفتم  
صنم پرست ۲۴۶۵/۳ گفتم غم  
تو دارم ۲۶۷۸/۴ گفتم که بر  
خیالت ۲۶۷۹/۴ گفتم که بوی  
زلفت ۲۶۷۹/۴ گفتم که خواجه  
۲۴۶۶/۳ گفتم که نوش

گفتم کی ام دهان ۲۶۸۰/۴  
گفت مگر ز لعل ۲۴۶۳/۳  
گفتم گره نگشوده ام ۳۶۸۱/۵  
گفتم مگر به گریه ۲۳۹۶/۳  
گفتم ملالت آید ۲۰۵۱/۳  
گفتن بر خورشید ۳۷۳۱/۵  
گفت و خوش گفت ۱۴۴۶/۲  
گفتی از حافظ ما ۲۵۵۰/۳  
گفتی ز سر ۳۲۴۶/۴  
گفتی سر تو ۳۸۹۵/۵ گفتی که  
حافظ ۳۴۲۱/۴ گل بخندید که  
از ۱۵۳۸/۲ گل بر رخ رنگین  
۱۰۶۲/۲ گلبرگ را ز سنبل  
۳۵۸۱/۵ گلبن حسنت ۳۴۵۵/۴  
گل به جوش آمد ۳۴۹۴/۴ گل  
بی رخ یار ۲۱۸۷/۳ گل در بر و  
می ۱۲۳۴/۲ گل ز حد برد  
۳۱۱۶/۴ گل عزیز است ۶۲۳/۱  
گل مراد تو ۲۰۲۸/۳ گله از  
زاهد ۳۹۳۶/۵ گل یار حسن  
۳۹۲۷/۵ گلی کان پایمال  
۳۷۰۱/۵ گناه اگرچه نبود اختیار  
۶۷۳/۱ گنج در آستین  
۳۵۱۹/۴ گنج زر گر نبود  
۱۷۸۲/۳ گنج عزت که  
طلسمات ۱۲۶۴/۲ گنج عزلت  
که طلسمات (قزوینی) ← گنج  
عزت که طلسمات، گنج عشق  
خود ۳۷۷۵/۵ گنج فارون که  
۱۲۶۷/۲ گو برو و آستین  
۱۹۱۰/۳ گو دلم حق ۲۹۴۰/۴  
گوش بگشای که ۴۰۳۰/۵  
گوش کن پند ۲۹۷۰/۴ گو شمع  
میارید ۱۲۳۵/۲ گوش من و  
حلقه ۲۹۶۰/۴ گوشوار زر و  
۳۶۴۱/۵ گوشه ابروی توست

گوشه چشم رضایی ۱۹۰۷/۳  
گوشه گیران انتظار ۳۸۴۲/۵  
گو غنیمت شمار ۳۵۵۸/۴  
گو نام ما زیاد ۶۷۰/۱  
گوهر پاک تو ۲۳۹۱/۳  
گوهر جام جم ۳۸۴۴/۵  
مخزن اسرار ۲۵۶۰/۳  
معرفت ۳۴۴۲/۴  
صدف ۲۰۱۴/۳  
گوی خوبی بردی ۲۲۲۵/۳  
گوی خوبی که برد ۳۷۷۳/۵  
گوی زمین ربوده ۱۸۸۶/۳  
گویند ذکر خیرش ۳۴۰۸/۴  
گویند رمز عشق ۲۶۹۲/۴  
گویند سنگ لعل ۲۴۷۹/۳  
گویا باور نمی دارند ۲۶۴۳/۴  
گویا خواهد گشود ۲۴۷۳/۳  
گویی از صحبت ۲۶۶۸/۴  
گیسوی چنگ ببرید ۱۵۶۸/۲  
۲۴۹۲/۳

## ل

لاف عشق و گله ۲۴۱۲/۳ لاله  
بوی می ۲۲۶۸/۳ لاله ساغرگیر  
و ۳۳۰۴/۴ لب از ترشح می  
۶۳۵/۱ لب پیاله  
ببوس ۳۵۹۲/۵ لب شکر به  
مستان ۳۳۶۴/۴ لب چو آب  
حیات (قزوینی) ۴۰۹۷/۵ لبش  
می بوسد و ۳۷۶۴/۵ لبش  
می بوسم و ۳۷۶۴/۵ لب لعل و  
خط ۱۸۵۱/۳ لب و دندان را  
(قزوینی) ۸۹۴/۲ لخلخه سای  
شد ۲۴۰۲/۳ لطف خدا بیشتر  
۲۹۵۹/۴ لطفش آسایش ما

۱۲۵۹/۲، لطیفه‌ایست نهانی  
 ۱۴۲۱/۲، لعل تو که هست  
 ۱۷۴۶/۳، لعل سیراب به خون  
 تشنه ۱۲۸۰/۲، لعلی از کان  
 ۲۲۲۵/۳، لفظی فصیح شیرین  
 ۳۷۲۸/۵، لمع البرق من الطور  
 ۳۸۸۰/۵، لنگر حلم تو ۳۴۳۴/۴

## م

ما آبروی فقر ۱۱۶۱/۲، ما از  
 برون در ۲۴۸۰/۳، ما باده زیر  
 خرقه ۲۷۳۴/۴، ما بدان مقصد  
 عالی (قزوینی) ← ما به آن  
 مقصد اعلیٰ، ما بدین در  
 ۳۴۳۰/۴، ما برآریم شبی دست  
 ۳۴۹۵/۴، ما به آن مقصد اعلیٰ  
 ۲۳۱۲/۳، ما پیش خاک پای  
 ۳۴۲۲/۴، ما چرا کم کن و  
 ۹۳۸/۲، ماجرای دل خون‌گشته  
 ۲۳۳۶/۴، ماجرای من و  
 ۳۱۱۴/۴، ما حاصل خود  
 ۳۴۶۲/۴، ما در پیاله ۸۶۹/۲، ما  
 در درون سینه ۲۵۹۶/۳، ما  
 درس سحر (قزوینی) ← ما  
 حاصل خود، ما را به آب دیده  
 ۲۵۹۶/۳، ما را به رندی  
 ۳۶۹۳/۵، ما را به منع عقل  
 ۱۴۷۳/۲، ما را زخیال تو  
 ۱۰۵۵/۲، ما را ز منع عقل  
 (قزوینی) ← ما را به منع عقل،  
 ما را که درد ۲۳۵۵/۳، ما زیاران  
 ۳۴۵۱/۴، ما شبی دست برآریم  
 (قزوینی) ← ما برآریم شبی  
 دست، ما شیخ و واعظ  
 ۳۶۹۷/۵، ما قصه سکندر

۲۸۸۸/۴، ما لسلمی و ۳۰۵۷/۴،  
 ما مرد زهد و ۳۵۸۵/۵، ما  
 مریدان روی ۸۵۵/۲، ما ملک  
 عافیت ۳۴۲۳/۴، ما می به بانگ  
 ۲۷۳۵/۴، ما انعش غلغل  
 ۲۷۰۶/۴، ما نگوییم بد و  
 ۳۵۰۰/۴، ما نه رندان ریایم  
 (قزوینی) ← ما نه مردان  
 ریایم، ما نه مردان ریایم  
 ۱۰۰۵/۲، ما و می و ۱۸۳۲/۳، ماه  
 اگر بی تو ۳۹۶۳/۵، ماه  
 خورشیدنمایش ۱۸۷۶/۳، ماه  
 شعبان مده ۲۱۹۳/۳، ماه شعبان  
 منه (قزوینی) ← ماه شعبان  
 مده، ماه کنعانی من ۸۴۴/۲، ما  
 هم این هفته ۱۴۳۵/۲، ماهی که  
 شد به ۴۱۱۱/۵، ماهی و مرغ  
 ۲۰۴۷/۳، ما ییم و آستانه عشق  
 (قزوینی) ۱۳۷۲/۲، مباحثی که  
 در آن ۲۵۶۵/۳، مبادا جز  
 حساب ۳۲۱۲/۴، مباحث بی می  
 و مطرب ۲۰۲۸/۳، مباحث در پی  
 آزار ۱۵۰۶/۲، مباحث غره به  
 ۲۸۶۹/۴، مبتلا گشتم درین  
 ۱۷۰۷/۳، مَبوس جز لب  
 ۳۵۷۵/۵، مبین به سبب زنخدان  
 ۷۴۵/۲، مبین حقیرگدایان  
 ۲۴۸۵/۳، مجال من همین  
 ۲۲۰۲/۳، مجد دین سرور  
 ۴۱۵۵/۵، مجردان طریقت به  
 ۱۴۲۳/۲، مجلس بزم عیش  
 ۳۶۸۰/۵، مجو درستی عهد  
 ۱۱۲۸/۲، مجوی عیش خوش  
 ۱۱۹۱/۲، محتاج قصه نیست  
 ۱۰۹۴/۲، محترم دار دلم  
 ۱۸۶۵/۳، محتسب داند که

حافظ ۳۴۱۳/۴، محتسب شیخ  
 شد (قزوینی) ← خرقه پوشان  
 دگر، محراب ابرویت بنما  
 ۱۶۴۳/۲، محروم اگر شدم  
 ۲۷۳۷/۴، محمود بود عاقبت  
 ۳۲۳۱/۴، مخمور آن دو چشم  
 ۳۷۶۹/۵، مخمور جام عشقم  
 ۳۷۶۷/۵، مدار نقطه بینش  
 ۲۲۹۵/۳، مدام خرقه حافظ  
 ۳۶۳۴/۵، مدام در پی طعن  
 ۴۱۲۵/۵، مدام مست می دارد  
 ۱۶۶۷/۳، مدد از خاطر ۳۴۹۸/۴،  
 مددی گر به چراغی ۳۳۰۰/۴،  
 مدعی خواست که آید ۲۱۱۲/۳،  
 مدعی گو لغز ۱۸۹۵/۳، مده به  
 خاطر نازک ۳۶۹۱/۵، ۴۴۰۱/۵،  
 مرا امید وصال ۳۰۴۷/۴، مرا به  
 بند تو ۱۰۸۹/۲، مرا به دور لب  
 ۳۷۳۶/۵، مرا به رندی و عشق  
 ۲۳۷۰/۳، مرا به کار جهان  
 ۱۰۱۷/۲، مرا به کشتی باده  
 ۲۸۴۹/۴، مرا تا عشق ۲۵۸۲/۳،  
 مرا چشمیست (توضیح درباره  
 ردیف وقافیه کل غزل) ۶۹۴/۱،  
 مراد دل ز تماشای ۳۵۷۰/۵،  
 مراد دل ز که ۱۸۲۶/۳، مرا در  
 خانه سروی ۳۲۰۳/۴، مرا در  
 منزل جانان ۷۱۴/۲، مرا روز ازل  
 ۲۱۹۹/۳، مرا که از رخ ۴۰۶۶/۵،  
 مرا که از زر ۳۳۳۲/۴، مرا که  
 نیست ره (قزوینی) ← مرا که از  
 زر، مرا گر تو بگذاری ۴۰۷۰/۵،  
 مرا مهرسیه چشمان ۲۱۹۹/۳،  
 مرا می بینی و ۳۱۵۰/۴، مرا و  
 سرو چمن را (قزوینی) ← مرا  
 و مرغ چمن را، مرا و مرغ چمن



می‌گذرد، معشوقه چون نقاب	۳۶۱۰/۵، مست بگذشتی و از	را ۱۰۸۶/۲، ۴۳۹۹/۵، مرحبا ای
۲۴۴۴/۳، معشوقه عیان می‌گذرد	۱۰۳۵/۲، مستم کن آنچنان	بیک ۱۳۷۳/۲، مردم چشمم
۱۰۶۲/۲، معنی آب زندگی	۱۵۶۲/۲، مستور و مست هردو	۲۴۵۹/۳، مُردم درین فراق
۱۴۰۷/۲، مغبجه‌ای می‌گذشت	۱۴۰۸/۲، مستی به آب ۴۱۲۸/۵،	(قزوینی) ← مردم زاشتیاق،
۲۲۳۵/۳، مغنی ازان پرده	مستی به چشم شاهد ۸۷۱/۲	مردم دیده ز لطف ۱۴۳۶/۲،
۴۱۴۱/۵، مغنی ملولم دوتایی	مستی عشق نیست ۳۸۶۲/۵،	مردم دیده‌ما ۱۴۵۱/۲، مُردم ز
۴۱۳۹/۵، مفروش به باغ ارم	مسند به باغ بر ۳۷۵۷/۵، مسند به	اشتیاق ۲۶۵۱/۴، مردمی کرد و
۳۷۹۱/۵، مفروش عطر عقل	گلستان ۴۰۸۳/۵، مسندفروز	۲۲۶۹/۳، مرغ چمن به مویه
۳۶۳۵/۵، مقام اصلی ما	دولت ۳۹۱۵/۵، مسیحای مجرد	۳۶۸۵/۵، مرغ خوشخوان را
۱۹۵۲/۳، مقام امن و ۳۰۳۴/۴،	را (قزوینی) ۳۹۰۳/۵، مشتاقی و	(قزوینی) ← مرغ شب‌خوان را،
مقام عیش میسر ۹۵۶/۲، مقصود	مـهـجـوری ۴۰۷۵/۵، مشکل	مرغ دل باز ۲۲۸۲/۳، مرغ دل را
ازین معامله ۴۹۲۱/۵، مقیم بر	خویش بر ۲۰۱۴/۳، مشکل	صید ۸۶۴/۲، مرغ روحم که
سر ۲۷۰۱/۴، مقیم حلقه ذکر	عشق نه در ۱۹۹۶/۳، مشکین از	۳۱۱۵/۴، مرغ زیرک به در
۲۶۷۴/۴، مقیم زلف تو ۲۷۰۹/۴،	آن ۴۰۱۵/۵، مشورت با عقل	۳۹۳۶/۵، مرغ زیرک نزنند
مکارم تو به آفاق ۲۷۶۲/۴،	۳۵۵۹/۴، مشوی ای دیده	(قزوینی) ← مرغ زیرک نشود،
مکدر است دل ۴۰۶۳/۵، مکش	۲۲۰۲/۳، مصلحت دید من	مرغ زیرک نشود ۱۸۹۵/۳،
آن آهوی (قزوینی) ۴۰۹۸/۵،	۲۳۴۴/۳، مصلحت نیست که از	مرغ‌سان از قفس ۳۲۳۶/۴، مرغ
مکن به چشم حقارت ۳۶۳۴/۵،	۱۴۸۱/۲، مَضَتْ فَرْصُ الوصال	شب‌خوان را ۱۲۰۴/۲، مرغول
مکن به چشم حقارت	۳۹۰۳/۵، مطبوع‌تر ز نقش	را برافشان ۳۵۳۷/۴، مرنج
(قزوینی) ← بپوش دامن	۳۶۴۷/۵، مطربا پرده بگردان	حافظ و ۱۰۰۱/۲، مروّت گرچه
عفوی، مکن درین چمنم	۲۰۴۳/۳، مطرب از درد	نامی ۴۰۲۰/۵، مرو چوبخت
۳۵۱۰/۴، مکن ز غصّه شکایت	۲۵۰۵/۳، مطرب از گفته	من ۳۸۲۱/۵، مرید پیر مغانم
۲۶۶۲/۴، مکن عتاب ازین بیش	۲۲۶۶/۳، مطرب بساز پرده	۲۰۵۵/۳، مرید طاعت بیگانگان
۳۸۰۳/۵، مکن کز سینه‌ام	(قزوینی) ← مطرب بساز عود،	۲۹۱۰/۴، مزاج دهر تبه شد
۳۵۵۳/۴، مکن که کوکبه	مطرب بساز عود ۲۳۶۱/۳،	۳۹۹۵/۵، مزرع سبز فلک
۲۴۸۶/۳، مگذران روز سلامت	مطرب چه پرده ساخت	۳۶۳۹/۵، مزن بر دل ز ۳۲۰۹/۴،
۳۸۴۵/۵، مگر به تیغ اجل	۱۰۷۶/۲، مطرب عشق عجب	مزن ز چون و چرا ۱۶۱۲/۲،
۱۳۰۱/۲، مگر به روی دلارای	۱۸۶۱/۳، مطرب کجاست تا	مژدگانی بده ای خلوتی
۲۷۰۹/۴، مگر نو‌شانه زدی	۳۳۳۸/۴، مَطْلَب طاعت و پیمان	۲۲۸۰/۳، مژدگانی بده ای دل که
۱۳۲۲/۲، مگر خضر مبارک‌پی	۹۶۵/۲، مظهر لطف ازل	دگر ۲۰۰۷/۳، مژده ای دل که
۴۱۳۱/۵، مگر دیوانه خواهم شد	۳۰۰۹/۴، معاشران گره زلف	دگر ۲۲۶۷/۳، مژده ای دل که
۳۳۶۳/۴، مگر زنجیرمویی	۲۷۴۰/۴، معاشری خوش و	مسیحانفسی ۲۷۱۴/۴، مژده
۳۱۸۸/۴، مگرش خدمت	۲۸۰۹/۴، معشوق چون نقاب	دادند که بر ما ۱۴۳۸/۲، مژده
۳۴۴۰/۴، مگر که لاله بدانست	(قزوینی) ← معشوقه چون	وصل تو ۳۲۳۸/۴، مژگان تو تا
۱۶۹۴/۳، مگر گشایش حافظ	نقاب، معشوق عیان می‌گذرد	تیغ ۱۷۵۸/۳، مژه سیاهت ار کرد
۹۲۹/۲، مگرم چشم سیاه	(قزوینی) ← معشوقه عیان	۸۰۵/۲، مست است یـار

۲۴۱۵/۳، مگر وقت وفا پروردن  
 ۴۱۳۰/۵، ملالتی که کشیدی  
 ۴۱۲۶/۵، ملال مصلحتی  
 ۳۰۶۹/۴، ملامتگو چه دریابد  
 ۳۹۷۶/۵، ملامت به خرابی مکن  
 ۹۹۴/۲، ملک این مزرعه  
 ۲۵۸۶/۴، مَلک درسجده  
 ۳۹۸۰/۵، ملوک را چو ره  
 ۱۷۹۷/۳، ملول از هم‌رهان  
 ۳۹۸۱/۵، من آدم بهشتی‌ام  
 ۱۹۰/۱، ۳۲۴۴/۴، من آن آینه را  
 ۲۰۸۳/۳، من آن شکل ۲۰۶۲/۳  
 من آن فریب که ۲۱۳۷/۳، من آن  
 مرغم که ۳۲۱۳/۴، من آن نگین  
 ۲۱۶۳/۳، من ارچه حافظ  
 ۳۸۸۹/۵، من ارچه عاشقم و  
 ۲۴۸۴/۳، من از آن حُسن  
 ۷۶۶/۲، من از بازوی خود  
 ۳۱۸۹/۴، من از بیگانگان  
 ۱۹۴۳/۳، من از جان بنده  
 ۲۱۸۳/۳، من از چشم تو  
 ۳۴۶۰/۴، من از دیار ۳۲۱۵/۴  
 من از رندی ۲۷۸۰/۴، من از  
 رنگ صلاح ۲۱۱۹/۳، من از  
 نسیم ۲۸۳۷/۴، من از ورع  
 ۹۲۳/۲، من ازین طالع ۱۴۷۸/۲  
 من اگر باده خورم ۳۲۶۹/۴، من  
 اگر خارم ۳۵۱۵/۴، من اگر رند  
 خراباتم ۳۳۶۰/۴، من اگر کامروا  
 ۲۳۲۰/۳، من اگر نیکم و گر بد  
 ۱۵۱۴/۲، منال ای دل که در  
 ۳۹۲۰/۵، من ایستاده تا  
 ۲۰۵۱/۳، من این حروف  
 ۳۹۸۸/۵، من این دلق ملمع  
 ۲۰۸۱/۳، من این دو حرف  
 (قزوینی) ← من این حروف،

من این مراد ۳۸۸۹/۵، من این  
 مرقع رنگین ۲۶۵۹/۴، من این  
 مقام ۳۹۹۲/۵، من به خیال  
 زاهدی ۳۰۲۴/۴، من به سرمنزل  
 ۳۱۵۵/۴، من پیر سال و  
 ۳۱۷۷/۴، من ترک عشق  
 ۳۳۴۵/۴، منت سدره و طوبی  
 ۱۴۹۰/۲، من چگویم که ترا  
 (قزوینی) ← چه بگویم که ترا،  
 من چو از خاک ۲۱۴۵/۳، من  
 چو گویم که قدح ۳۶۳۰/۵، من  
 حاصل عمر (رباعی) ۴۱۶۸/۵  
 ۴۴۰۲/۵، من حالت زاهد را  
 (قزوینی) ← من حال دل زاهد،  
 من حال دل زاهد ۳۹۳۱/۵، من  
 خاکی که ازین (قزوینی)  
 ۴۰۹۸/۵، من دیوانه چو زلف  
 ۲۵۹۱/۳، منزل حافظ کنون  
 ۲۲۳۶/۳، منزل سلمی که  
 ۲۸۷۶/۴، من زمسجد به  
 خرابات ۱۷۷۲/۳، من سرگشته  
 هم از ۲۵۴۰/۳، منش با خرقة  
 ۲۱۲۲/۳، من شکسته بد حال  
 ۳۰۸۶/۴، منظر دل نیست  
 ۲۶۸۳/۴، منظور خردمند من  
 ۲۵۷۴/۳، منعم کنی ز عشق  
 ۳۷۵۰/۵، من کز وطن ۳۱۲۷/۴  
 من که از آتش (قزوینی) ←  
 گرچه از آتش، من که باشم  
 دران حرم ۱۳۵۵/۲، من که باشم  
 که بر آن ۳۱۸۲/۴، من که خواهم  
 که ۳۲۶۰/۴، من که در آتش  
 ۱۴۵۷/۲، من که سردر نیاورم  
 ۱۳۵۲/۲، من که شبها ره  
 ۲۱۵۱/۳، من که قول ناصحان  
 ۲۸۷۶/۴، من که ملول گشتمی

۳۶۶۲/۵، من کی آزاد شوم  
 ۳۲۵۶/۴، من گدا و تمنای  
 ۱۳۵۹/۲، من گدا هوس  
 ۲۶۲۳/۴، منم آن شاعر ۳۱۹۲/۴  
 منم که بی تو نفس ۳۶۹۰/۵، منم  
 که دیده به ۲۸۳۳/۴، منم که  
 شهره ۳۵۶۷/۵، منم که گوشه  
 میخانه ۱۲۹۴/۲، من ملک بودم  
 ۳۱۴۴/۴، من نخواهم کرد ترک  
 ۱۰۵۲/۲، من نگویم که کنون  
 ۳۸۸۲/۵، من نه آن رندم  
 ۳۳۰۲/۴، من و انکار شراب  
 ۲۱۴۹/۳، من و باد صبا ۱۶۷۳/۳  
 من و مقام رضا ۱۶۰۵/۲، من  
 همان به که ۲۹۸۴/۴، من همان  
 دم که ۹۶۷/۲، مه جلوه می نماید  
 ۳۵۳۵/۴، مهر تو عکسی  
 ۳۶۹۷/۵، مهندس فلکی  
 ۳۰۴۱/۴، میان او که خدا  
 ۱۱۱۵/۲، می اندر مجلس آصف  
 (قزوینی) ۳۸۷۳/۵، میان عاشق  
 و معشوق فرق ۲۷۴۵/۴، میان  
 عاشق و معشوق هیچ ۲۸۷۳/۴  
 میان گریه می خندم ۲۰۸۲/۳  
 میان نداری و ۳۸۲۹/۵، می باقی  
 بده تا ۳۹۰۲/۵، می بده تا  
 دهمت ۹۶۹/۲، می بگفتم  
 شمه ای ۱۳۷۶/۲، می بیاور که  
 ننازد ۱۲۵۲/۲، می ترسم از  
 خرابی ۳۶۱۰/۵، می جُست از  
 سحاب ۳۱۰۷/۴، می چکد ژاله  
 بر ۸۹۲/۲، می چکد شیر هنوز  
 ۱۴۳۶/۲، میخواره و سرگشته  
 ۱۲۳۷/۲، می خواست گل  
 ۱۵۸۸/۲، می خواستم که میرمش  
 ۲۰۴۷/۳، می خواه و گل افشان

۴۰۸۳/۵، مَی خور به شعر  
 ۲۷۵۹/۴، مَی خورد خون دلم  
 ۳۱۴۷/۴، مَی خور که شیخ و  
 (قزوینی) ← مَی ده که شیخ و،  
 مَی خور که عاشقی ۳۱۲۵/۴،  
 مَی خور که هر که ۱۵۹۳/۲،  
 مَی دمد صبح و کِلّه ۸۹۲/۲،  
 مَی دمد هر کسش ۱۴۳۲/۲، مَی  
 دو ساله و ۲۸۱۴/۴، مَی دهد هر  
 کسش (قزوینی) ← مَی دمد هر  
 کسش، مَی ده که سر ۴۰۰۳/۵،  
 مَی ده که شیخ و ۲۴۸۱/۳، مَی  
 ده که نو عروس ۲۶۱۲/۴،  
 مَی رفت خیال تو ۱۱۴۷/۲، میر  
 من خوش مَی روی (قزوینی)  
 ۴۰۹۱/۵، مَی روی و مرگانت  
 ۳۹۷۱/۵، مَی شکفتم ز طرب  
 ۲۵۰۶/۳، مَی صبح و ۳۸۵۵/۵،  
 مَی صوفی افکن ۴۰۶۹/۵،  
 مَی فکن بر صف ۳۶۲۹/۵،  
 مَی کشیم از قدح ۳۴۹۴/۴،  
 مَی کند حافظ دعایی ۸۸۸/۲،  
 میل من سوی وصال ۱۳۷۸/۲،  
 مَی مخور با دگران ۳۱۴۱/۴، مَی  
 مخور با همه کس (قزوینی) ←  
 مَی مخور با دگران، مَی نماید  
 عکس مَی ۹۰۲/۲، مَی نوش و  
 جهان ۳۰۷۷/۴، مَی دارم چو  
 جان ۳۸۷۱/۵، مَی در کاسه  
 چشم ۲۹۸۱/۴

## ن

نامیدم مکن از ۱۵۱۷/۲،  
 نازپرورد تنعم ۲۱۵۹/۳، ناصح  
 به طعن (قزوینی) ← شیخ به

طیره، ناصح به طنز ۳۳۴۷/۴،  
 ناصحم گفت که ۳۶۳۰/۵، ناظر  
 روی تو ۱۴۷۷/۲، ناگشوده گل  
 نقاب ۱۲۰۳/۲، ناگهان پرده  
 برانداخته‌ای ۳۷۰۳/۵، نام حافظ  
 رقم ۱۵۰۱/۲، نام من رفته‌ست  
 ۲۸۶۲/۴، ناموس چند ساله  
 ۳۴۲۷/۴، ناموس عشق و  
 ۲۴۷۹/۳، نامه تعزیت ۲۴۹۱/۳،  
 نانی ار می طلبد ۳۸۳۷/۵، ناوک  
 غمزه بیار ۳۲۰۱/۴، نبندی زان  
 میان ۳۷۳۹/۵، ۴۴۰۱/۵، نبود  
 رنگ دو عالم ۹۲۵/۲، نبود نقش  
 دو عالم (قزوینی) ← نبود رنگ  
 دو عالم، نپنداری که بدگو  
 ۱۳۱۶/۲، نثار روی تو ۱۳۲۲/۲،  
 نخست روز ۳۲۵۳/۴، نخست  
 موعظه ۲۷۴۷/۴، نخفته‌ام ز  
 خیالی ۱۰۱۸/۲، ندانم از چه  
 سبب ۷۸۰/۲، ندانم نوحه قمری  
 ۳۸۷۱/۵، ندای عشق تو  
 ۱۰۲۲/۲، ندیم و مطرب و  
 ۳۷۴۱/۵، نذر و فتوح ۳۴۸۷/۴،  
 نرگس ار لاف زد ۴۰۵۴/۵،  
 نرگس باغ نظر ۳۸۴۳/۵، نرگس  
 ساقی بخواند ۲۲۳۵/۳، نرگش  
 عربده جوی ۹۷۷/۲، نرگس طلبد  
 شیوه (قزوینی) ۱۴۴۱/۲، نرگس  
 کرشمه ۳۶۵۳/۵، نرگس که  
 کلهدار ۴۱۶۷/۵، نرگس مست  
 نوازش کن ۱۷۳۶/۳، نرگس همه  
 شیوه‌های ۱۸۳۲/۳، نزدی  
 شاهرخ و ۱۹۸۰/۳، نزدیک شد  
 آن دم ۱۱۴۸/۲، نسیم باد صبا  
 (قزوینی) ← برید باد صبا،  
 نسیم در سر ۲۶۹۴/۴، نسیم  
 زلف تو (قزوینی) ← نسیم  
 وصل تو، نسیم صبح سعادت  
 ۳۹۸۷/۵، نسیم وصل تو  
 ۲۶۹۷/۴، نشاط و عیش و  
 (قزوینی) ۴۱۰۴/۵، نشان عهد و  
 وفا ۱۱۳۵/۲، نشان موی میانش  
 ۳۳۷۹/۴، نشان یار سفر کرده  
 ۱۶۰۳/۲، نصاب حسن در حدّ  
 ۳۲۱۰/۴، نصیب ماست بهشت  
 ۲۴۳۳/۳، نصیحتگوی رندان را  
 ۲۰۸۲/۳، نصیحتی کنمت یادگیر  
 ۱۱۲۸/۲، نظر بر قرعه ۲۱۲۲/۳،  
 نظر پاک تواند ۱۹۹۷/۳، نظیر  
 دوست ندیدم ۱۳۱۹/۲، نعیم هر  
 دو جهان ۲۸۰۷/۴، نغز گفت آن  
 بت ۱۸۶۹/۳، نفس برآمد و  
 ۲۷۰۸/۴، نقاب گل کشید  
 ۱۹۴۱/۳، نقد بازار جهان  
 ۲۸۸۱/۴، نقد دلی که بود  
 ۱۵۶۵/۲، نقد صوفی نه همه  
 ۲۱۵۷/۳، نقد عمرت ببرد  
 ۳۸۸۳/۵، نقدها را بود آبا  
 ۲۳۴۴/۳، نقش مستوری و  
 ۳۱۶۰/۴، نقش مَی بستم که  
 ۲۵۵۵/۳، نقشی بر آب ۳۶۱۰/۵،  
 نقطه خال تو ۳۴۴۵/۴، نقطه  
 عشق نمودم ۳۸۹۱/۵، نقل هر  
 جور ۴۰۰۷/۵، نکال شب که کند  
 ۴۱۲۱/۵، نکته‌ای دلکش بگویم  
 ۳۶۱۹/۵، نکته روح فزا ۲۷۶۹/۴،  
 نکته ناسنجیده گفتم ۳۳۲۶/۴،  
 نگارا بر من (قزوینی) ← خدا  
 را بر من، نگارا در غم ۳۸۰۲/۵،  
 نگارم دوش در مجلس  
 ۲۱۱۹/۳، نگار من که به مکتب  
 ۲۲۱۲/۳، نگار مَی فروشم

نگاری چابکی شنگی ۳۷۳۹/۵، نگرفت در تو ۲۹۴۸/۴، نگفتمت که حذر کن ۱۴۷۵/۲، نگویم از من بیدل ۲۸۱۳/۴، نگویمت که همه ساله ۱۶۱۹/۲، نگه نداشت دل ما ۲۹۰۵/۴، نماز در خم آن ۱۸۵۹/۳، نماز شام غریبان ۱۹۵۳/۳، نـمی ترسی ز آه ۳۲۱۴/۴، نمی دهند اجازت مرا ۳۸۳۵/۵، نمی کنم گله‌ای لیکن ۱۶۹۴/۳، ننگرد دیگر به سرو ۳۹۵۹/۵، ننهاده‌ایم بار جهان ۸۲۸/۲، نوای بلبلت ای گل ۳۴۲۳/۴، نوبه زهدفروشان ۳۸۳۲/۵، نهادم عقل را ۳۷۳۹/۵، نه این زمان دل ۱۳۲۷/۲، نه به هفت آب ۲۰۰۹/۳، نه حافظ را حضور ۴۰۲۱/۵، نه حافظ می‌کند تنها (قزوینی) ۳۸۷۴/۵، نه سر زلف خود ۳۷۰۴/۵، نه شگفت ار گل طبعم ۲۰۰۷/۳، نه عمر خضر بماند ۲۹۹۰/۴، نه گل از دست (قزوینی) ← تا صبا بر گل، نه من از پرده (قزوینی) ← نه من از خلوت، نه من از خلوت ۱۵۱۹/۲، نه من بی‌عملی ۱۲۲۶/۲، نه من سبوکش ۱۳۲۱/۲، نه هر درخت تحمل ۱۸۲۲/۳، نه هر کسی که کُله ۲۲۹۱/۳، نه هر که نقش ۳۳۶۵/۴، نه هر که چهره ۲۲۹۰/۳، نه هر کسی که کله، (قزوینی) ← نیاز من چه وزن ۴۱۳۱/۵، نیست امید صلاحی ۳۳۱۰/۴

نیست بر لوح دلم ۳۱۴۵/۴، نیست در بازار عالم ۱۲۰۴/۲، نیست در شهر ۱۹۱۵/۳، نیست در کس ۳۴۹۳/۴، نیکی پیرمغان ۲۵۰۲/۳، نی من تنها کشم ۱۹۰۹/۳

## و

واعظان کاین جلوه ۲۴۷۱/۳، واعظ شحنه شناس ۶۷۰/۱، واعظ شهر چو مهر ۱۲۹۰/۲، واله و شـیداست ۲۶۵۰/۴، و ان دُعیتُ ۱۳۷۳/۲، و ان که گیسوی ترا ۱۷۸۱/۳، و ان که یک جرعه ۱۷۱۷/۳، وانگهم درد داد ۲۹۷۰/۴، وجه خدا اگر ۴۰۴۱/۵، و را آفتاب نکردی ۴۱۵۹/۵، و رای طاعت دیوانگان ۱۲۴۲/۲، و رچنین چهره ۳۲۰۱/۴، و رچنین زیر خم ۲۰۸۹/۳، و ر چو پروانه ۳۲۳۴/۴، ورنهد در ره ۳۴۷۶/۴، وصال دولت بیدار ۳۷۱۱/۵، وصف خورشید به شب‌پره ۲۴۱۳/۳، وصف رخ چو ماهش ۳۷۶۷/۵، وصل تو اجل را ۱۱۴۸/۲، وصل خورشید به شب‌پره (قزوینی) ← وصف خورشید به شب‌پره، وفا از خواجگان ۱۹۴۴/۳، وفا کنیم و ملامت ۳۵۶۹/۵، وفا ۴۳۹۷/۵، وفا مجوی زدشمن ۱۵۱۰/۲، وفا مجوی زکس ۲۹۰۷/۴، وقت آن شیرین قلندر ۱۵۲۸/۲، وقت را غنیمت ۳۹۶۹/۵، وقت صبح از

عرش ۲۴۷۵/۳، وقت عزیز رفت ۱۵۶۰/۲، و کُل اخ مفارقه ۴۱۶۱/۵، و گر باور نمی‌داری ۳۳۶۶/۴، و گر به رهگذری ۲۱۳۷/۳، و گر چنان که دران (قزوینی) ← اگر چنان که دران، و گر رسم فنا ۱۶۷۲/۳، و گر زندخوان ۴۱۳۹/۵، و گر فقیه نصیحت ۳۵۹۳/۵، و گر کمین بگشاید ۲۸۸۴/۴، و گر کنم طلب ۲۱۳۷/۳، ولی تو تا لب ۲۰۳۷/۳، ولیکن کی نمایی ۳۸۳۴/۵، و مَن یَتَّقِ الله ۴۱۴۲/۵، وه ازان نـرگس ۲۰۰۰/۳، وه که دردانه‌ای ۱۱۹۹/۲، وین اطلس مقرنس ۴۱۱۳/۵

## ه

هاتف آن روز ۲۳۲۰/۳، هاتفی از گوشه ۲۹۵۹/۴، هان بر در است ۳۶۸۴/۵، هان مشو نومید ۲۸۰۲/۴، هـجو اگر گشت ۳۵۰۳/۴، هر آبروی که ۱۹۸۴/۳، هر آن کس را که بر خاطر ۲۹۷۹/۴، هر آن کسی که درین ۲۷۴۷/۴، هر آن کو خاطری ۱۸۴۹/۳، هر آن که راز ۱۲۴۲/۲، هر آن که روی ۱۷۴۳/۳، هر پاره از دل ۳۷۹۸/۵، هر تار موی (قزوینی) ← هر تاره موی، هر تاره موی ۳۸۲۶/۵، هر چاکه دلیست ۱۷۴۸/۳، هر چند بردی آبم ۱۶۵۵/۳، هر چند دورم از تو ۱۳۸۳/۲، هر چند غرق بحر

هرچند کازمودم ۳۱۲۴/۴  
 هرچند کان آرام دل ۳۷۳۱/۵  
 هرچند که هجران ۳۲۹۳/۴  
 هرچه هست از قامت ۳۷۹۰/۵  
 هر حوروش که ۱۴۶۸/۲  
 هر دم از روی ۱۵۷۸/۲  
 هر دم به خون ۳۳۷۲/۴  
 هر دم به یاد آن لب ۲۸۴۲/۴  
 هر دو عالم یک ۳۸۹۵/۵  
 هر راهرو که ره ۳۴۱۲/۴  
 هر سرو قد که ۱۵۳۶/۲  
 (قزوینی) ← هر حوروش که،  
 هر سرو که در چمن ۱۷۴۵/۳  
 هر شبمنی درین ره ۱۸۹۸/۳  
 صبح و شام ۱۶۳۴/۲ هرکجا آن  
 شاخ ۲۴۵۸/۳ هرکرا خوابگاه  
 آخر ۸۴۳/۲ هرکس از مهره  
 هرکس که بدید چشم ۳۷۰۶/۵  
 هرکس که دید روی ۲۰۷۶/۳  
 هرکس که گفت خاک ۲۰۵۱/۳  
 هرکس که نباشدش ۳۶۸۴/۵  
 هرکسی با شمع ۱۷۴۶/۳  
 هرکو نکاشت مهر ۳۷۷۴/۵  
 هرکو نکند فهمی ۲۵۷۱/۳  
 هرکه آمد به جهان ۲۱۷۴/۳  
 هرکه آن تلخم دهد ۱۰۲۹/۲  
 هرکه ترسد ز ملال ۴۱۵۱/۵  
 هرکه چون لاله ۲۹۴۲/۴  
 هرکرا با خط ۲۱۴۴/۳  
 هرکه شد محرم ۲۲۹۸/۳ هرگز  
 به یمن ۳۲۸۳/۴ هرگز که دیده  
 باشد (قزوینی) ← جسمی که  
 دیده باشد، هرگز نمیرد آنکه  
 هرگز نمی شود ز سر ۸۷۰/۲  
 هر گل نو ز گلرخی ۳۳۴۶/۴  
 هرکه که دل به عشق ۳۶۷۹/۵

هر مرغ به دستانی ۱۴۷۲/۲  
 هر مرغ فکر ۳۱۶۷/۴  
 هر می لعل کزان ۲۳۰۳/۳  
 ناله و فریاد ۹۱۰/۲ هر نکته ای  
 که گفتم ۳۰۸۹/۴ هر وقت  
 خوش ۱۴۰۶/۲ هزار جان  
 مقدس ۳۸۵۶/۵ هزار نقد به  
 بازار ۲۱۴۱/۳ هزار نکته  
 باریکتر ۲۲۹۴/۳ هست امیدم  
 که ۳۲۵۸/۴ هش دار که گر  
 ۴۰۸۰/۵ هشیار شو که مرغ  
 ۳۷۵۳/۵ هشیار و عاقلیم  
 ۳۴۲۸/۴ هفصد و پنجاه و  
 ۴۱۵۷/۵ هلالی شد تنم  
 ۳۶۶۸/۵ همان که ساغر  
 ۱۹۵۶/۳ همای اوج سعادت  
 ۱۷۹۵/۳ همای زلف  
 شاهین شهپرش ۱۷۱۲/۳ همای  
 گو مفکن ۲۱۶۵/۳ همایی چون  
 تو ۳۸۱۱/۵ همّت حافظ و  
 ۲۳۲۲/۳ همّت عالی طلب  
 ۲۵۸۵/۳ همّت بدرقه راه  
 ۳۱۸۲/۴ هم جان بدان  
 ۳۴۲۸/۴ همچو چنگ ار به  
 ۳۲۳۴/۴ همچو حافظ به  
 خرابات ۳۱۲۲/۴ همچو حافظ  
 به رغم ۱۲۰۰/۲ همچو حافظ  
 همه شب ۱۵۷۲/۲ همچو  
 صبحم یک نفس ۳۰۱۶/۴  
 همچو گرد این تن ۱۱۴۱/۲  
 همچو گلبرگ طری ۲۹۷۵/۴ هم  
 عفا الله ۲۵۳۹/۳ همه کارم ز  
 خودکامی ۷۱۷/۲ همی رویم به  
 شیراز ۲۰۷۱/۳ همیشه تا به  
 بهاران ۴۱۲۰/۵ همیشه وقت تو  
 ۱۶۲۱/۲ همین که ساغر

(قزوینی) ← همان که ساغر،  
 هنر بی عیب حرمان ۲۵۸۲/۳  
 هنر نمی خرد ایام ۳۰۰۰/۴  
 هنگام تنگدستی ۷۹۶/۲  
 هواخواه توام ۳۹۷۶/۵ هوا  
 مسیح نفس ۲۲۷۱/۳ هوای کوی  
 نو ۲۱۶۶/۳ هوای مسکن  
 مألوف ۲۸۸۴/۴ هوای منزل یار  
 ۳۲۲۰/۴ هوشیار حضور و  
 ۳۵۲۰/۴ هیچ است آن دهان  
 ۱۳۳۶/۲ هیچ رویی نشود  
 (قزوینی) ۴۰۹۸/۵

## ی

یا بخت من طریق ۲۰۵۰/۳ یا  
 برید الحمی ۳۰۶۲/۴ یاد باد آن  
 کو به قصد ۳۴۱۳/۴ یاد باد  
 آن که به اصلاح ۲۵۱۵/۳ یاد باد  
 آن که چو چشمت ۲۵۱۲/۳ یاد  
 باد آن که چو یاقوت ۲۵۱۴/۳  
 یاد باد آن که در آن ۲۵۱۴/۳ یاد  
 باد آن که رخت ۲۵۱۳/۳ یاد باد  
 آن که صبوحی زده ۲۵۱۳/۳ یاد  
 باد آن که مه من ۲۵۱۴/۳ یاد باد  
 آن که نگارم (قزوینی) ← یاد باد  
 آن که مه من، یاد باد آن که نهانت  
 ۲۵۱۱/۳ یا رب آن زاهد  
 ۲۸۵۷/۴ یا رب آن شاهوش  
 ۱۴۳۳/۲ یا رب آن کعبه  
 ۱۲۸۹/۲ یا رب آینه ۲۵۹۲/۳  
 یا رب از ابر ۳۲۳۹/۴ یا رب  
 امان ده ۶۸۱/۱ یا رب اندر دل  
 ۲۳۹۰/۳ یا رب اندر کنف  
 ۲۶۴۸/۴ یا رب این آتش  
 (قزوینی) ۴۱۰۷/۵ یا رب این

آینه (قزوینی) ← یا رب آینه،  
 یا رب این بچه ترکان ۲۳۴۶/۳،  
 یا رب این شمع ۱۴۲۸/۲،  
 رب این قافله ۳۱۱۴/۴، یا رب  
 این کعبه (قزوینی) ← یا رب  
 آن کعبه، یا رب این نودولتان  
 ۲۴۷۳/۳، یا رب به که شاید  
 ۴۰۷۵/۵، یا رب به وقت  
 ۲۹۱۴/۴، یا رب تو آن  
 (قزوینی) ← یا رب تو این، یا  
 رب تو این ۲۰۴۶/۳، یا رب چه  
 غمزه کرد (قزوینی) ← یا رب

چه نغمه کرد، یا رب چه نغمه  
 کرد ۱۰۷۲/۲، یا رب سببی ساز  
 ۱۶۲۳/۲، یا رب کی آن صبا  
 ۳۶۱۰/۵، یا رب مگیرش  
 ۱۵۳۴/۲، یا رب بیگانه مشو  
 ۳۱۴۱/۴، یا رب دارد سر ۲۷۱۶/۴،  
 یا رب دلدار من ۲۹۸۴/۴، یا رب ما  
 چون سازد ۲۴۵۹/۳، یا رب مردان  
 خدا باش ۸۴۲/۲، یا رب مفروش به  
 دنیا ۲۵۵۰/۳، یا رب من باش  
 ۱۲۸۸/۲، یا رب من چون بخرامد  
 (قزوینی) ← یا رب من گر بخرامد،

یا رب من گر بخرامد ۳۹۳۶/۵،  
 یا قوت جانفزایش ۳۷۲۸/۵، یا  
 مبسماً یحاکی ۳۹۱۱/۵، یا وفا یا  
 خبر ۲۳۸۶/۳، یعنی بیا که آتش  
 ۴۰۳۴/۵، یغمای عقل و  
 ۳۵۳۶/۴، یک حرف صوفیانه  
 ۳۸۴۸/۵، یک دل بنما ۲۰۵۹/۳،  
 یک دم غریق ۴۰۴۱/۵، یک در  
 جامم ۲۵۵۴/۳، یکی از غر  
 ۳۴۸۴/۴، یکیست ترکی :-  
 ۳۹۸۹/۵، یوسف گمگت  
 ۲۷۹۹/۴



روی جلد: دکتر نورالدین و نگار زرین کلک

